جلد چهارم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

فهرست نسخه سعادت ابدی و دیباچه مجموعه کرامات سرمدی ثنای کریمیست که از درج وجود ممکنات مخلوقات عالم علوی و سفلی را خلعت وجود پوشانید حمد و ثنای و حکمت نظام
جهاندار را در اقطار آفاق و بلاد و سیاست سلاطین نوی الاقتدار منوط و مربوط کردانید نظم مراد را رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی کلاه بر نهد
تاج بخت یکی را بخاک اندر آرد ز تخت و صلوات بلا اشباه و تسلیمات لا تعد و لا تحصی بر روضه اقدس و مشهد مقدس سرور انبیا و مهتر اصفیا آن مخاطب بخطاب کریمه
لولاک لما خلقت الافلاک و بر ارواح مطهره اجبا و مطهر عترت و اصحاب عشرت و احباب او باد الی الابد چنین که بر دل ... از سوار ... محمد جاجی
شاه و فقه الله تعالی لنیل ما یتمناه که باعث کلی و غرض اصلی از تعلیق این کلمات و تمهید این مقدمات آنست که چون ابر نوال الطاف ضمیر آفتاب تاثیر بلند این حضرت بادیه که بمکارم اخلاق
ادب و زیور انصاف و انشراح خاطر بذات حمیده صفات او با معالی جز دولت اقبال بر صورت استکمال پذیرفته و برتبه رفیع تمیز و فضیلت از افاضل زمان ممتاز گشته آمده و بتحقیق
بلند ادراک و دقایق معانی و حقایق بیان سرآمد اماثل و اقران گشته و ما هو الامیر العادل الفاضل الحسیب النسیب عمده اعیان الملک و الملة ارکان الدین و الدولة که ملاذ
امرا الاقطار و الآفاق محیی مراسم الاوایل باالاشفاق جامع آیات الرافه و الانصاف ناصب رایات المعدلة و الانصاف مقرب الحضرة السلطانیه معتمد المملکة الخاقانیه
مؤید الضعیف و الکبیر نظام الملة و الدنیا و الدین امیر علیشیر ادام الله تعالی فیضانه العالی نظم فاین بعد رز بر بیکس آستان منت فایض لطف بر بیخ خلق آفتاب وار حضرت باری
و علاحات عز او را از آیات مذلت و شایبه منقصت محفوظ و مامون دارد و آن عالیجناب را با حراز مرادات دنیوی و سعادات اخروی فایض سرافراز بیه فضله
و جوده و طوله و بالامام شرعت فی الفهم الرابع من الاقسام السبعه بعنایه الملک الکبیر المتعال و هو المیسر لادراک جمیع المطالب فرستاده حکومت عراق عجم و فارس و
خراسان بتمکی بعد از او باز داشت و عهد خلافت خلیفه قبول کرد و عبد الله بن عبد الله طاهر را از قبل خود بتمکی دار السلام فرستاده خود بعزم زمین رفت و از
انجا متوجه ری شد و در آن و لا عامل فارس محمد بن لیث که نایب عمرو بود اظهار مخالفت کرد و عمرو دینار بن متوجه آن صوب شد و محمد بن لیث حرب کرده او را
منهزم گردانید و باصطخر رفت و از اصطخر بجانب شیراز عمان عزیمت معطوف ساخت و چون در شیراز قرار گرفت سیصد هزار دینار و پنجاه من مشک و پنجاه من
عنبر و دویست من عود و سیصد طاق جامه منقش منقشهای عرب و سیصد ظرف از طلا و نقره و سیصد اسب تازی با نزد موفق فرستاد که برادر و صاحب
اختیار خلیفه بود و در سنه احدی و سبعین و مایتین اهالی از عمرو نزد خلیفه شکایت کردند خلیفه حاجیان خراسان را طلبید و با ایشان گفت که من عمرو بن لیث را از
خراسان معزول کردم شما باید که بر و لعنت کنند بعد از آن صاعد ابن مخلد را با لشکری گران از واسط بموجب فرمان متوجه حرب عمرو لیث شد و بعد از غلبای فرستاد
محاربه صعب روی نمود و از طلوع آفتاب تا هنگام زوال آن نایره قتال اشتعال داشت عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایات لشکر خلیفه وزید و چند نفر از امرا عمرو بقتل آمدند

و در هم شبی از او مجروح شد و عمرو لیث با تغافل سیف جان از آن مهلکه بیرون برده و بعد از آن جمعی فراوان گرفته عمرو بفارس رفت و این خبر بسمع موفق رسید
پیش از آنکه عمرو در شیراز متمکن گردد روی بآن صوب نهاد عمرو چون دید که طاقت مقاومت او ندارد بکرمان رفت و از آنجا متوجه سیستان گشت بخراسان شتافت بیان
اورا رافع بن هرثمه که در آن اوان خروج کرده بود و خطبه بنام حسن زید خوانده محاربات واقع شد عاقبت عمرو لیث بر رافع ظفر یافته سر او را ببغداد فرستاد و
حرکت خلیفه از عمرو راضی شد فرمود که نام او در خطبه نوشته و در سنه اربع و ثمانین و مایتین خلیفه محتاج خراسان را جمع ساخته فرمان داد تا منشور ایالت خراسان و
ماوراء النهر و فارس و کرمان و سیستان را که بنام عمرو لیث نوشته بودند بر ایشان خواندند و در سنه ست و ثمانین مایتین عمرو را که از خراسان فرستاده بود
بخلیفه رسانیدند از جمله هدایا بتی بود از زن که چهار دست داشت و دو گوشوار مرصع در گوش او کرده بودند و این بت دار کاوی نشانده بودند که قالب
او موازی قامت جاریه بود و آن صورت را بحضرت خلافه معتضد خلیفه بردند و آنکاه بجانب شرقی بغداد در موضعی که شحنگان می نشستند نهادند و بعد از سه روز بخاک
سپردند ذکر محاربه عمرو بن لیث با اسمعیل بن احمد سامانی و گرفتار شدن عمرو و بنهایت کار و مآل او چون خبر رسید که ایالت ماوراء النهر از دار الخلافه مفوض بعمرو لیث شد
و خدمتش محمد بن بشیر که یکی از معتمدان او و ملکه احضر خواص او بود با سپاهی جرار بجنگ حاکم آن دیار اسمعیل سامانی فرستاد و اسمعیل از جیحون گذشته در برابر مخالفان صف
قتال بیاراست و بعد از ستیز و آویز محمد بن بشیر کشته شد و لشکرش انهزام یافته بعمرو پیوستند عمرو تهیه اسباب محاربه نمود که خود بجنگ اسمعیل رود و هر چند امرا مانع آمدند
که مصلحت آن نیست لشکر نپذیرفت متوجه بلخ شد و چون عمرو لیث ببلخ رسید اسمعیل پیغام داد که حق عز و علا مملکتی وسیع بتو ارزانی داشته من طمع در آن نمیکنم و بابن سرحد
قناعت کرده ام اکنون توقع آنست که تو این گوشه بمن گذاری که اندک جانبست عمرو قبول نکرد و از راه پنج آب روان شد و اسمعیل نیز در حرکت آمد
از آب عبور کرده و در برابر لشکر خراسان فرود آمد با لشکر بسیار نه پیش توانست آمد نه مجال مراجعت داشت و باندک فرصتی لشکریان او روی بهزیمت نهادند و
چون انهزام بعمرو گفتند که مصلحت چنانست که تو از راه بیشه مراجعت نمائی و لشکر را براه راست روانه کرده خود به بیشه در آمد و اسب او در گل ... افتاد و باندک
نفری که با او بودند خدمتش را گذاشته برفتند و جماعتی از سپاه اسمعیل از عقب رسیده او را گرفتند و بعضی از تواریخ مذکور است که اسمعیل سامانی با خواص معتمد
خلیفه که با عمرو لیث زیاده صفائی نداشت با ده هزار سوار که اکثر کاهبای چوبین داشتند بهزیمت ... عمرو لیث از جیحون عبور نمود و عمرو با هفتاد هزار سوار جرار
متوجه او شد و چون در برابر هم صف راست کردند اسب عمرو که بنهایت تند و سرکش بود در جولان آمده او را بصف دشمن رسانید و بی آنکه خونی ریخته شود
اسمعیل غالب گشته مردم عمرو روی بهزیمت نهادند و عمرو را در خیمه محبوس گردانیدند و یکی از فراشان او بر عمرو بگذشت عمرو او را بخواند و گفت بجهت من خوردنی
فراهش بقدری گوشت بدست آورده در سطل آب کرده در زیر آتش افروخت و بطلب حوایج رفت اتفاقا سگی آمده دهان در سطل کرده دهانش بسوخت
بتعجیل برآورد گوشه سطل در گردنش افتاده میدوید و سطل امیر بر عمرو از مشاهده آن صورت در خنده افتاد یکی از چاوشان او گفت که چه محل خنده است
جواب داد که امروز بامداد خوان سالار من شکایت میکرد که سیصد شتر ادوات مطبخ را زحمت میکشد و شبهنگام ملاحظه میکنم که سگی از آن بسهولت میبرد بعضی
گویند که چون عمرو لیث را پیش اسمعیل آوردند اسمعیل روی او ببوسید و گفت تو برادر عزیزی و خلعتی فاخر در او پوشانید و سوگند یاد کرد که هیچ آزاری بتو نرسانم
و چون بجانب ماوراء النهر مراجعت کرد او را با خود همراه برد و در بعضی روایات آمده که چون عمرو گرفتار شد اسمعیل رسولی بدار الخلافه فرستاده از کیفیت حال اعلام
داد معتضد خلیفه گفت که رحمت بر اسمعیل و لعنت بر عمرو و بعد از آن ایلچیان فرستاده تا اسمعیل عمرو را تسلیم ایشان نماید و اسمعیل او را برسولان خلیفه حلالت
سپرده و چون عمرو را نزدیک بغداد رسانیدند بر شتری سوار کرده بشهر در آوردند در آن زمان که چشم معتضد بروی افتاد گفت شکر مر خدای را که تو را بدست
من داد و شغل تو را کفایت کرد و آنگاه فرمود تا او را در مجلسی باز داشتند در نهایت حال او اختلاف است بعضی گفته اند که معتضد در حین وفات سرهنگی فرستاد تا او را
کشت و بعضی گویند که در مرض معتضد بجهت آنکه او را نکشند تا از گرسنگی هلاک شد و روایتی آنکه خلیفه در حالت نزع صاحب حرس را طلبید و اشارت بکشتن او کرد
و صاحب حرس چون دانست که همین زمان معتضد وفات خواهد یافت و امن عصمت بجون او آلوده نساخت چون مکتفی بر سریر خلافت نشست از حال عمرو
پرسید گفتند زنده است خرم شد که بسیار کرم و نیکوئی از او دیده بود میخواست که در عوض آن مرحمت و احسان بتقدیم رساند قاسم وزیر چون دانست که مکتفی
نسبت با او در مقام عاطفت و مرحمت است بنا بر عداوتی که با او داشت کسان فرستاد تا او را کشتند و با مکتفی گفت که ما حال بنده اعلم که عمرو لیث در زمره
حیات است تفحص کردیم خلاف آن ظاهر شد در تاریخ بناکتی مسطور است که مدت سلطنت عمرو هشت سال بود و از آثار عمرو لیث مسجد عتیق شیراز است
آورده اند که یکی از عادات عمرو لیث آن بود که غلامان خورد خریدی و کامبعی تربیت ایشان کردی چون بزرگ میشدند امارت را بامرا می بخشید و دست
از رعایت ایشان باز نمیداشت تا آن مملکت مجموع حال غلامان خود را در خفیه بعرض عمرو میرسانیدند چون امرا از قضیه غلامان که ملکان بوده اند می بردند
و جمعی جاسوسان ملازم با دشمنان که او را از احوال نهانی آگاه میساختند و بدین جهت تمام او فات با احتیاط زندگانی میکردند و عمرو یک چشم بود و بغایت قهار
و قتال و او را عاملی بود در فارس ابو الحسین نام نوبتی از او در خشم شده گفت بر وجه املاک خود را فروخته بهای آن تسلیم نمای عامل بموجب فرموده عمل نمود

عمرو باز با او گفت که اگر در مدت سه روز سه هزار درم بدهی والا بفرمایم تا گردن تو بزنند ابو الحسن نزد ابو سعید کاتب فرستاد و التماس نمود که ضامن سه هزار درم او شود تا از حبس خلاص گشته در اداء آن وجه اهتمام نماید ابو سعید ضامن ابو الحسن شده خدمتش از حبس بیرون آمده هر چند جهد نمود مبلغ مذکور را سرانجام نتوانست کرد بعد از سه روز در پیش ابو سعید رفت و صورت عجز خویش تقریر نمود و گفت آمده ام تا تو مرا بوکلان سپاری ابو سعید او را بمجلس فرستاد عمرو ازان قضیه آگاه شد گفت میدانم که از ابو سعید عجب کم تا از مراجعت ابو الحسن آگاه رقم عفو بر جریده ابو الحسن کشید و او را باکرد بشفقت که چند گاه انبانهای خالی را بر شتران بار کرده در یورشها با خود می برد و هیچ کس نمیدانست که حکمت در آن چیست تا گاه برابر غیر معهود شتری در استعمال بعضی از اهل عصیان شده در آن طرف رود خانه پیش آمد که عبور از آن ممکن نبود فرمان داد تا انبانها را پر از سنگ کرده در آن رود خانه افگندند تا غایتی که از آب برآید آنگاه خاک بسیار بر اطراف آن ریختند و در میان رود خانه راهی پدید شد عمرو و لشکریان از آنجا بگذشتند گویند که او از خواص و حجاب عمرو کسی با محمد بن بشیر بود روزی با او گفت که جوانم تو بسیار است و آغاز نقد او ان کرده محمد بر فور ... آن غلاه ... او باز داد که زیاده از پنجاه ... ندارم و از آنچه خواهم ... احتیاج آن ... بخوانم ... منصب سازی عمرو در جواب گفت که در ... که عقلی بکمال داری ... تسلیم خازن نمود عمرو ازو راضی گشت آورده اند که عمرو لیث نوبتی لشکریان خود را فرمان داد تا اسلحه و اسب خویش را بر وی عرضه کردند و خود در صحرا بر تخت برآمده یک یک سواران از پیش او میگذشتند و او تفحص مینمود که سلاح کدام بهتر است و اسب کدام ملازم فربه تر در این اثنا شخصی از لشکریان بر اسبی لاغر نشسته از پیش او بگذشت عمرو گفت ... پس عجب ... زنان خود را فربه میسازند و اسب را لاغر نگاه میدارند آن شخص این سخن شنیده از اسب فرود آمده زانو زده گفت ای ملک سر ... مرتبه از اسب من لاغرتر است اگر باور ... او را ... کنم عمرو از این سخن بسیار بخندید و او را بنوازش و احسان توانگر گردانید

ذکر حکومت طاهر بن محمد بن عمرو لیث صفار چون عمرو لیث در پنجه قضا اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان دولت او در سیستان طاهر را بر تخت پادشاهی نشاندند و او با لشکر گران بفارس رفت و عاملان خلیفه را از آنجا بیرون کرده از فارس متوجه اهواز شد و خلیفه عبد الله بن فتح الله را با هدایا و تبرکات پیش اسمعیل سامانی فرستاد و از وی التماس نمود که لشکری بدفع طاهر فرستد اسمعیل کتوبی بطاهر فرستاد مضمون آنکه خلیفه سیستان را بتو داده و خلیفه آنکه بد الصوب روی ... طاهر چون بر مضمون نامه اطلاع یافت راه سیستان پیش گرفت در منتظم ابن جوزی مذکور است که طاهر هدایا نزد اسمعیل فرستاده التماس نمود که از خلیفه درخواهد که بعضی از ممالک آباء و اجداد او بر سبیل المقاطعه باو دهد اسمعیل ملتمس طاهر را قبول کرده رسولی بجهة قبول ملتمس او بدار الخلافه فرستاد و اعلام داد که اگر هر عاملی از عمال ... که طاهر پیش او فرستاده ارسال نماید رضای بدان نموده ... خواهد بود و خلیفه جهت طاهر خلعت و عهد نامه فرستاد و طاهر از سیستان بشیراز رفت و در شهر ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و مائتین ابو قابوس که یکی از امراء طاهر بود با جمعی کثیر بجانب بغداد رفت و سبب آنکه طاهر بعیش و طرب و صید مایل شده و متوجه سیستان گشت و لیث بن علی بن لیث صفار و سبکری غلام عمرو بن لیث بشیراز آمدند و میان ایشان و ابو قابوس گفتگوی واقع شده ابو قابوس کوفته خاطر گشته متوجه دار السلام بغداد شد و خلیفه او را با ملازمان بخلع گرانمایه سرافراز گردانید بعد از آن طاهر نامه نوشت بخلیفه مبنی آنکه ابو قابوس از اموال مقاطعه مبلغی گرانمند تصرف کرده او را پیش من فرست یا این اموال از وی بگیر خلیفه جواب نامه ننوشت و التفات بسخن او نکرد و در سنه سبع و تسعین میان طاهر و سبکری غلام عمرو خشونتی روی نمود و مهم بمحاربه انجامید و طاهر مغلوب شد سبکری او را با برادرش یعقوب اسیر کرده ببغداد فرستاد و مدت طاهر منقضی گشت در تاریخ ... مذکور است در زمان سلطنت ایشان ... سال بود و بعد از گرفتاری طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث بن علی بن لیث برادرش معدل چند روزی کر و فری نمودند اما چون دولت صفاریه بنهایت انجامیده ایشان را گرفته ببغداد بردند

ذکر خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو لیث صفار در سنه ثلثمائه سیستان از اطاعت احمد بن اسمعیل سامانی ... گردیدند و سببش آن بود که محمد بن هرمز سیستانی خارجی در آنجا بسر برده و برگشته بود روزی نزد ابو الحسین علی بن محمد ... رفته مرسوم طلب کرد ابو الحسین با او گفت ... شیخوخیت ... که گوشه گرفته بعبادت مشغول شوی محمد بن هرمز از این سخن در خشم رفته بسیستان گشت و جمعی از خوارج سیستان گفت که خلیفه آنست که منصور بن اسحق سامانی را از شهر اخراج کنیم و از نسل صفاریه آن کسی را بر خود حاکم گردانیم که حکومت سیستان حق ایشانست خوارج سر رضا جنبانیده محمد بن هرمز با عمرو بن یعقوب بن لیث بیعت کرد و محمد بن عباس که ابن حفارش میگفتند در پیش خوارج بود و در نهایت جرات و جلادت با خود متفق گردانیدند و عمرو دست تطاول دراز کرده منصور بن اسحق سامانی را گرفته در قلعه از قلاع محبوس گردانیدند و در ولایت نیمروز خطبه بنام عمرو بن یعقوب خواندند و احمد بن اسمعیل بر این حادثه اطلاع یافته حسین بن علی را با لشکری بدفع این قضیه نامزد فرمود حسین متوجه شده ... سیستان را محاصره کرده در این اثنا محمد بن هرمز فوت یافت عمرو بن یعقوب و ابن حفار از روی عجز و اضطرار امان خواسته بیرون آمدند و منصور بن اسحق از حبس خلاص یافت و حسین بن علی حفار را بخود نزدیک گردانید و حکم کرد که دربانان و حاجبان مانع نشوند هر گاه که خواهد بمجلس در آید ابن حفار در آن ولا قصد کرد که حسین علی را بکشد و حسین از این قضیه آگاه شد ابن حفار را بگرفت و چون احمد بن اسمعیل دانست که سیستان فتح شد سیمجور دواتی را بحکومت آن مملکت نامزد کرد و حسین بن علی را طلب داشت و حسین بن علی عمرو بن یعقوب و ابن حفار را بنجارا برد و بار دیگر ملک نیمروز در دیوان سامانیان در آمد و تا ظهور خلف بن احمد در سیستان خطبه بنام سامانیان میخواندند

ذکر حکومت خلف بن احمد بعضی مورخان گفته اند که خلف پسر یعقوب بن لیث بود و ابن اثیر گوید که مادر خلف

دختر

بانو دختر عمرو بن لیث است و بر تقدیر صدق این دو قول باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد لیکن هیچکس از مورخان قایل نشده که یعقوب پسری داشته و از بدایع عدالت مروت که در قضیه ولایه خود خلف را بهره با پادشاه بغیر یعقوب و عمرو منسوب ساخته و با اینکه خلف احمد بصفات کمال از علم و فضل و کرم و سخاوت و محبت علما و مودت فضلا آراسته بود و شعرا در مدح او قصاید غرا داده اند ابو الفتح بستی گوید که من در مدح خلف دو بیت گفته بودم و قصد آن داشتم که بگوش او رسد اما آن ابیات در افواه افتاده بسمعش رسید و برسم جایزه سیصد دینار نزد من فرستاد و در سنه ثلث و خمسین و ثلثمائه خلف بحج رفت و طاهر بن حسین که از خویشان او بود در سیستان به نیابت خویش گذاشت و چون شربت حکومت در مزاج طاهر خوشگوار افتاده بود خلف را بعد از مراجعت از مکه در سیستان راه نداد و ببخارا رفته از منصور بن نوح استمداد نمود و منصور لشکر جرار در مرافقت او بسیستان روان کرد و طاهر چون تاب مقاومت لشکر بخارا نداشت از سیستان باسفزار رفت و خلف در مملکت سیستان متمکن گشته لشکر منصور را تکسیل کرد و چون طاهر بن حسین دانست که لشکر ماوراء النهر بوطن خود رفتند بجانب سیستان توجه نمود و خلف باز پیش منصور سامانی رفت و منصور شرایط تعظیم و تکریم بجای آورد و بار دیگر او را با اسباب سلطنت روانه دار الملک ساخت و پیش از وصول خلف بسیستان طاهر مرده بود و پسرش حسین قایم مقام او شده و چون خلف بمقصد رسید حسین در شهر متحصن شده و در ایام محاصره خلف بسیار از طرفین کشته شدند عاقبت حسین ... آمده رسولی ببخارا فرستاد و زبان بخضوع و خشوع بگشاد و التماس امان خلیفه منصور حسب الامان نامه فرستاد که برخیزد و بمجلس ... و متعلقان او نشوند و جمعی از ایشان روانه بخارا گردانید و چون امان نامه بحسین رسید با اتباع ببخارا رفت و منصور سامانی او را در کنف حمایت و حمایت خویش جای داد و چون مدتی از خلف بگذشت و در اداء وجهی که متقبل شده بود که هر سال ببخارا فرستد تعلل نمودن گرفت منصور سامانی از این حرکت در غضب رفته حسین طاهر را با لشکری آراسته بجنگ او فرستاد و چون حسین بسیستان رسید خلف در حصار ارک که حصین ترین قلاع آن مملکت بود متحصن گشت و مدت هفت سال حسین او را در آن قلعه محاصره کرد و چون مهمی از پیش نرفت منصور سامانی ابو علی سیمجور را که از قبل او والی خراسان بود بکفایت مهم خلف نامزد فرمود و چون میان ابو علی و خلف پیش از آن بنا بر مصادقت مشید بود و او بر قلعه نزول کرده در خفیه کسی پیش خلف فرستاد که مصلحت آنست که از این حصار بحصار دیگر انتقال کنی که مرا در مراجعت بهانه باشد ... خلف ملتمس او را مبذول داشته و از قلعه ارک بقلعه طاق رفت و ابو علی بحصار در آمده و از آن جا ضبط نمود و از آن وقت خلل در ملک سامانیان راه یافته بود ... شرایط نیکو بندگی بجای نمی آوردند و ملوک اطراف طمع در مملکت ایشان میکردند

ذکر حکومت خلف بن احمد و امیر ناصر الدین سبکتگین و پسرش سیف الدوله محمود واقع شد نوبتی ناصر الدین سبکتگین بغزا بهند رفت و بست از وجود سپاه او خالی ماند و خلف بن احمد فرصت غنیمت شمرده به بست آمد و خراج یکساله بستد و جمعی ... و بسیستان رفت چون امیر ناصر الدین از آن مملکت بهند مراجعت نمود گماشتگان خلف از بست بیرون رفته و این جرات نایره خشم ناصر الدین را ... و خلف احمد چون میدانست که مرد میدان او نیست آن بیت را بتحفه ... پیش امیر ناصر الدین فرستاده ... و ابو الفتح بستی بزلال موعظه آتش امیر سبکتگین فرو نشانده و چون خلف بن احمد در مملکت متمکن گشت و خزینه او از بسیاری زر و مال معمور گشت هوس استخلاص کرمان در خاطرش استیلا یافت اما بواسطه آنکه میان او و عضد الدوله مبانی صلح و پیمان استحکام یافته بود و ابهتی از وی بفعل نیاید و بعد از وفات عضد الدوله در آن اوان که صمصام الدوله در شیراز بحکومت اشتغال مینمود خلف بن احمد عمرو پسر خود را بکرمان فرستاد و عمرو ناگاه بدان ولایت درآمد و تمور تاش که از قبل دیالمه والی آنجا بود بالضرورة بگریخت ... و صمصام الدوله از این قضیه آگاهی یافت ابو جعفر را با جمعی فرستاد که تمور تاش را اگر چه سمع ازو رسیده بود که میان او و بهاء الدوله محبتی و مودتی بوده ابو جعفر ... آمده بحیله و تزویر تمور تاش را گرفته و بند کرده بشیراز فرستاد خود بجانب عمرو بن خلف توجه نمود و عمرو نیز از مقام خویش در حرکت آمد میان هر دو فریق اتفاق ملاقات افتاد و بعد از قتال و جدال ابو جعفر منهزم گشت و چون این خبر بصمصام الدوله رسید عباس بن احمد را با سپاهی بیشمار ... بجنگ عمرو نامزد کرد و عمرو نیز باستقبال شتافته هر دو گروه در حدود سیرجان بهم رسیدند و عمرو ... رفته اکثر امرا او اسیر شدند و عمرو چون گریخته بسیستان رسید خلف بن احمد در غضب رفته او را ملامت کرد ... فرمان داد تا عمرو را مقید و محبوس گردانیدند بعد از چند روز پسر را بقتل رسانید و خود متقبل وی قیام نمود و هم بنفس خویش ... گزارده فرمان داد تا در قلعه ... دفن کردند و صمصام الدوله بعد از اندک مدتی عباس را از حکومت کرمان معزول ساخته ... بضبط آن ولایت فرستاد و خلف بن احمد را توهم آن شد که استاد هرمز بولایت او تعرض رساند بنابرین کس نزد استاد هرمز ارسال کرده در مبانی مصالحه مبالغه نمود و بعد از آن خلف بن احمد قاضی سیستان ابو یوسف را که فاضل صالح متبحر بود و معتقد جمیع خلایق آن مملکت برسم رسالت پیش استاد هرمز فرستاد تا امر مصالحه را قراری دهد و معتمدی مصحوب قاضی گردانید و قدری زهر بوی داد که بعد از ملاقات ابو یوسف قاضی با استاد هرمز آن زهر را بخورد قاضی دهد و ... که استاد هرمز قاضی را هلاک گردانید ... خلف بر حسب وصیت خلف چون به آنجا رسید این عمل شنیعه بجای آورد و ... سوار شده بسیستان آمد صورت حال بر وجهی که تلقین یافته بود تقریر کرد خلف اصول و اعیان مملکت را جمع کرده گفت قاضی را از دیالمه می باید طلبید و ... واجب و سعی بلیغ در این باب مرعی باید نمود و اهل سیستان فریاد و فغان برآورده گفتند سمعا و طاعة و خلف پسر خود طاهر را با جمعی کثیر از مردم بولایت ... و کرمان فرستاد در آن زمان معظم لشکر دیلم در نزد هرمز بودند طاهر متوجه آنجانب شده و با دیالمه جنگ کرده و لشکر سیستان غالب گشته ایشان ... رفتند و طاهر ایشان را محاصره کرده و دیالمه بتنگ آمده با استاد هرمز ...

و رسالهٔ مضمون آنکه اگر مدد و توجه ارسه و الا بر دیر تسلیم خواهیم کرد و اشارهٔ فرخجسته دفع این حادثه متوجه برو شد و چون با موضع نزدیک رسید بیشابانان کوچ کرده بولایت خود رفتند بعد از آن یمین الدوله محمود سبکتگین بولایت سیستان لشکر کشید و باعث برین قضیه آن بود که یمین الدوله محمود در زمانی که مرکز خراسان خالی گذاشته بماوراءالنهر رفته بود خلف طاهر را بقهستان فرستاد و طاهر از آنجا متوجه خراسان شده فوشنج در حوزهٔ تصرف آورد و در آن زمان حکومت فوشنج و هرات متعلق بیمین الدوله محمود بود و چون پادشاه خسرو گیتی ستان از آن یورش بازگشت بغراجق حضرت طلبید تا طاهر را از آن مملکت بیرون کند بغراجق بتعجیل روی باو نهاد طاهر نیز از فوشنج بیرون آمده صف قتال بیاراست و پس از کشش و کوشش طاهر منهزم گشته بغراجق از عقب او برفت و اتباع او را در حال تقلل می‌شد و ساعتی چند شراب خورده بود و در کمال سرخوشی و مستی ضمیمهٔ غرور دولت گشته و از مراسم تحفظ و تیقظ غافل مانده اسب می‌تاخت که ناگاه طاهر عطفه عنانی کرده ببغراجق رسید و بیک ضربت شمشیر از پشت زینش بر زمین انداخت و از مرکب فرود آمده سر او را از تن جدا ساخته بر اسب خود سوار شده روی بقهستان نهاد و از اسباب وحشت سلطان دیگران بود که بمسامع علیه رسانیدند که در آن هنگام که خبر فوت امیر ناصرالدین سبکتگین بگوش خلف بن احمد رسید اظهار بشاشت کرده باین بیت تمثیل و تعلل نمود **فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی تجهز لاخری مثلها فکان قد** و بالجمله چون اسباب یورش سلطان بجانب سیستان آماده شد در شهور سنه تسعین و ثلثمائه رایات نصرت آیات بآنجانب حرکت فرموده و خلف در حصار اسپهبد که ... و ستاره ... پیرامن آن خندق طواف کردی متحصن گشت و چاره کار بغیر تضرع و تخشع ندید و بتاج الحمله بمبلغ صد هزار دینار زر سرخ باتحف و پیشکشها و دیگر انثار کرده و در مقام اعتذار و استغفار آمد و سلطان هر چند در استخلاص ملک نیمروز از اضطرار آن نواحی جازم بود اما در آن اوان بنابر مصلحت وقت و نیت غوری که در خاطر داشت عنان بر تافته متوجه دار بند گشت و در سنه احدی و تسعین ... طاهر ولد خلف متوجه کرمان شد ... سلطان از سیستان میان خلف و پسرش نزاعی پدید آمد طاهر عصیان خلف اظهار کرد و میانهما محاربات واقع شده و طاهر مغلوب گشته روی بکرمان نهاد و چون مشغان ابوموسی که از قبل بهاءالدوله بن عضدالدوله دیلمی حاکم بود گفتند که طاهر زیاده شوکتی ندارد و پیش از آنکه قوت گیرد همت بر دفع او مصروف باید داشت ابوموسی ... مشغان التفات کرد و اهمال و اغفال ورزید و خلق بسیار در ظل رایات طاهر مجتمع گشته و بعد از اجتماع لشکر طاهر عزیمت آن ... کرده بتجهیز اسباب ترفه ایشان قیام نمود و چون سپاه او معمور گشت ... آورده و خواست که ولایت کرمان را در تحت تصرف آورد و ابوموسی جمعی کثیر از دیالمه بجنگ طاهر نامزد کرد بعد از محاربات فیمابین دیالمه هزیمت یافتند و طاهر تمام دیار کرمان مسخر گردانید چون این خبر مسموع بهاءالدوله گشت استاد هرمز را با طایفه از ابطال دیالمه بدفع این حادثه نامزد فرموده استاد هرمز متوجه طاهر شد که معسکر طاهر ... و به استعمال آلات حرب طاهر عزیمت سیستان کرد و چون بدان نواحی رسید با اعیان دیالمه که ایشان را اسیر کرده بود باخود همراه آورده بود گفت که اگر شما مدد و معاونت من نمایید خلف را ازین مملکت بیرون کنم شما را رخصت دهم تا بولایت خود روید و آنجماعت با وی اتفاق کرده جنگهای عظیم کردند و خلف شکست یافته در قلعه متحصن گشت و چون طاهر با خلق معاشرت ... هر چند خلف از قلعه کسان فرستاده مردم او را باخود دعوت مینمود فایده بران مترتب نگشت ... از در حیله و مکر در آمده بطاهر پیغام داد که مرا بغیر از تو فرزندی نیست و خوف آن دارم که هلاک شوم و اموال ... باید که شما زود بمن آیی تا همه ... نشان دهم و طاهر مغرور گشته ... وعده ... که من در فلان وقت بپای قلعه حاضر خواهم گشت خلف جمعی را در کمین باز داشت که طاهر در پای قلعه پیاده او را بگیرند چون طاهر حاضر گشته خلف از حصار فرود آمده پسر را در بغل کشیده گریان شد و مردم او از کمین بیرون آمده طاهر را گرفته بموجب فرمان او را بند ساختند و خلف او را بدست خود کشته غسل و تکفین کرد و در ترجمهٔ یمینی این حکایت بوجهی دیگر مسطور است چه در آن تاریخ مذکور است که در اثنای مراجعت سلطان محمود از هند خلف بن احمد طاهر پسر خود را بر سریر سلطنت نشانده منهج عزلت پیش گرفت و مقالید ممالک بوی تسلیم نمود و منزوی شده روی بعبادت آورد و ... و از ملک استغفار ... بوسیله این حیله کار از پیش برد ... سلطان از وی در گذرد چون مدتی برآن حال بگذشت از کرده پشیمان شده و بر ترک و تجنب از منصب حکم نادم و متحسر گشت بحیله ... و تمارض نموده پسر را از تجدید وصیت اطلاع داد او را بخلوت خود خواند و طایفه از خواص خویش تعیین نشاند تا وقت وصول او چون خیل زنان بر حوالی او در آیند چون طاهر بر بالین پدر حاضر گشت اهل غدر طاهر را بگرفتند و محکم ببستند و در مطموره باز داشتند بعد از چند روز او را مرده از مجلس بیرون آوردند و گفتند از غایت ملال طاهر خود را هلاک کرد و طاهر بن زینب و دیگر قواد و سرهنگان که آنحال مشاهده کردند ضمائر ایشان از مخالفت خلف قرار گرفت و سر از اطاعت برداشت ... عصابهٔ عصیان بر پیشانی بستند و ... خلف متصرف شده سکه و خطبه بنام و لقب سلطان محمود ... و زینت گردانیدند و عرضه داشتی بحضرت سلطان ارسال نمودند و از کار ... اعلام دادند و التماس نمودند که رایات عالیه بدان صوب نهضت فرماید سلطان ملتمس ایشان مبذول داشته بعزیمت ... خلف مصمم گردانید در آن اوان خلف بن احمد در قلعه طاق متمکن بود و آن قلعه هفت فصیل داشت که ساکنان بروج هر یک از آنها ... فلک ... ملک می‌شنیدند و خندقی بعید القعر گرد آن کشیده بودند و چون سلطان ظاهر قلعه طاق را مخیم لشکر ... گردانید ... در اندک زمانی بلکه در یک روز بموجب فرمان لشکریان درختان بریده بخندق افکندند و خاک بران ریختند تا انباشته شد و راه سوار و پیاده پدید آمد و چون فیول سلطان در حرکت آمده بهدم آن حصار

در دم آن دیوار روی آوردند و در استخلاص حصار طاق نقب بستند و اصحاب خلف بقدم ممانعت پیش آمدند و شرر اشتعال ... فیلی که معظم افیال بود بقوت ناب و خرطوم از جای کنده در هوا انداخت و جمعی را از اعوان و انصار خلف را تلف کرد و بقیه خلایق بحصار درونی گریختند و سپر مکافحت در سر کشیده و دست بجنگ و پیکار بر آوردند و خلف از رای مشاهده این حادثه از موضع خویش بیرون آمد و دید که عرصهٔ زمین ... موج میزند و همان فیل برابر چشم وی سواری را بخرطوم از خانه زین در ربوده مقدار دو نیزه بالا در هوا انداخت و چون بنشیب آمد در هوا بدندان او را بدو نیم کرد و بکشت و بر در قلعه تکیه زده باز از جای بر کند خلف از ملاحظه این حال نزدیک بود که بیهوش گردد و از غایت خوف و رعب کالبد او از روح تهی شود لاجرم بفریاد آمده امان خواست سلطان از کرمی که در طینت پاک او مخمر بود خلف را امان داد و شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف ... بجواهر و مواهب و عطیات گشت و خود را در پیش اسب یمین الدوله محمود انداخت و او را سلطان خطاب کرد یمین الدوله محمود را این لفظ بغایت خوش آمد و متبجح و مسرور گشت بعد از آن خلف محاسن سفید خود را بر خاک مذلت مالید چندان زر و جواهر نثار کرد که شعاع آن بر نور آفتاب غالب آمده ... عتاب و ... جناح عفو بگسترد و مبالغه نمود و سلطان در اکرام قدر و تجلیل محل خلف نکته مهمل نگذاشت و او را در بار گرفته و رقم عفو بر سوابق وحشت کشیده حکم فرمود که خزاین قلعه و ذخایر از هر جا که خواهد نقل کند و خدمش را در مقام و مسکن مخیر گردانید تا در ممالک سلطان هر جا که خواهد متمکن و متوطن گردد و بر وفق مراد و طبق مرام روزگار گذراند و او بسبب موافقت آب و هوا موضع جوزجانان اختیار کرد و سلطان محمود خلف را با عزاز و احترام تمام بآن ناحیه روان فرمود و او مدت چهار سال بفراغت هر چه تمامتر روز بشب میبرد و شب بروز می‌آورد و بعد از آن مکتوبی که با ایلک خان نوشته بود ظاهر شد و سلطان او را حسب مصلحت مملکت بقلعه از قلاع فرستاد و او در آن قلعه بسر میبرد تا وعدهٔ حق در رسید سلطان فرمود تا ترکه او را به پسرش ابوحفص دادند و در یمینی باین عبارت مذکور است که امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود معروف بفراوت کرم و سخاوت طبع و کمال فضل و وفور مجد و جلال و انعام او در باره اهل علم و ارباب هنر شامل و مستغرق و شعرا جهان بمدح او اطراز زبان گشاده و ماثر او در افواه خاص و عام افتاده علما عصر و فضلا دهر را جمع کرده تا در تفسیر قرآن مجید کلام الملک الباری جل و علا تصنیفی مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل متقدمان و متاخران و بیان وجوه قرائت و علل نحو و اشتقاق لغات مشحون بشواهد امثال و ابیات و ایراد اخبار و احادیث و از ثقات او بازگفته‌اند که صد هزار مثقال زر سرخ بر مراعات مولفان و مصنفان آن کتاب انفاق افتاد و این تفسیر در مدرسه صابونیه نیشابور مخزون بود تا حادثه غز در شهور سنه خمس و اربعین و خمسمائه روی نمود و امروز از آن نسخه تمام بکمال در اصفهان است در میان کتب آل خجند منع الله المسلمین و رحم الله الماضین ... مصنف ... ابوالشرف ناصح بوقتی که از وطن مترحل بود در اصفهان مقیم ... آن تفسیر ... و از انوار ... و دقایق آن مقتبس ... این کتاب صد مجلد است ... که عمری در انتساخ آن نسخه صرف شود و تحصیل آن بخور سالهای دراز ممکن گردد و تمام شد سخن مصنف ترجمه یمینی

ذکر ملوک سامانیه رحمهم الله و بیان دولت و حکومت ایشان

در جادهٔ ... در نسب سامان گفته‌اند که از اولاد بهرام چوبینه است و ابتدا دولت و حکومت در زمان خلافت مامون واقع شده مفصل این مجمل آنکه چون مامون خلیفه در آن اوان که در مرو بود حکومت ماوراءالنهر و خراسان بغسان بن عباد عم زاده فضل بن سهل داد و او فرزندان اسد بن سامان که در آن زمان ملازمت خلیفه ... اشتغال داشتند با وی سفارش نمود و گفت این جماعت که ... کرامند فرمای نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بحکومت فرغانه و شاش و اشروسنه به یحیی بن اسد داد و زمام رتق و فتق هرات را در کف کفایت الیاس بن اسد نهاد و بعد از آنکه مامون غسان را معزول کرد و حکومت خراسان بطاهر ذوالیمینین داد طاهر آل سامان را بحال خویش گذاشت و چون طاهر وفات یافت و منصب او به پسرش طلحه منتقل شد مامون احمد بن ابی خالد را بخراسان و ماوراءالنهر فرستاد تا ضبط و نسق عمارت و زراعت آن ولایات کوشیده و از کیفیت حکومت طلحه استکشاف نماید و مجموع بنی اسد بخدمت احمد ابی خالد آمده منظور نظر عاطفت او گشتند چون ... فرغانه را از احمد بن اسد انتزاع نموده بودند احمد ابی خالد بدان صوب لشکر کشیده اعدای دین را از فرغانه بیرون کرد و احمد بن اسد را بدستور سابق بدان دیار والی گردانیده مراجعت نمود و بعد از وفات نوح بن اسد طلحه بن طاهر سمرقند را ببرادران او ... یحیی و احمد ... و احمد حکومت سمرقند را ... علی بن طاهر به پسر خود نصر ارزانی داشت فی الجمله مدتی مدید در ایام دولت طاهریه حکومت ماوراءالنهر بنیابت ایشان متعلق بفرزندان اسد بن سامان بود و چون یعقوب بن لیث خروج کرد و طاهریه ضعیف شدند در شهور سنه احدی و ستین و مائتین خلیفه منشور ایالت ماوراءالنهر باحمد بن نصر فرستاد و او در سمرقند رحل اقامت انداخته ... برادر خود اسمعیل را ... بخارا فرستاد و در اثنا میان رافع بن هرثمه که در خراسان بقوت شده بود و اسمعیل بن احمد اساس محبت موکد و مرتبط شده ... اسمعیل از رافع التماس نمود که خوارزم باو دهد رافع ملتمس او مبذول داشته از سر خوارزم در گذشت و جمعی از خبثا که لعنت ابدی برایشان باد فرصت یافته بسمع نصر رسانیدند که موجب محبت با رافع هرثمه آنست که میخواهد که بمدد او ترا از ماوراءالنهر بیرون کند نصر از اسمعیل متوحش گشته بتجهیز اسباب یورش بخارا مشغول شد و اسمعیل از تحقیق اطلاع یافته حمویه بن اسد بن علی را بخراسان فرستاد تا از رافع استمداد نماید و حمویه بمقصد رسید و رافع بنفس خویش متوجه ماوراءالنهر شد تا ماوراءالنهر را در تحت تصرف او در آورد مجملا که چون نصر را دفع کند اسمعیل را بگیرد و بر تقدیری که مملکت را باو دهد بعد از آن اسمعیل را تابع رافع باید بود و همین عاری عظیم باشد و حمویه رای خود را در حل این واقعه معضله گماشته با رافع گفت امیر مصلحت آنست که سعی نماید تا میان برادران مصالحه واقع شود که اگر در مقام جنگ ثابت قدم باشی یکی که برادران ...

اتنا ننمایند و امیر را در مملکت بیگانه مالی رسد رافع را نه پرحمویه براق منزاع افتاد رسولان را نزد نصر و اسمعیل فرستاد که صلاح در صلح است و چندان درین باب
مبالغه کرد که هر دو برادر با هم آشتی کردند رافع بخراسان بازگشت و حمویه کیفیت این قضیه و حیله خود را بسمع اسمعیل رسانید و اسمعیل شرف احماد ارزانی داشت و او را
بمراتب ارجمند رسانید و چند گاه میان نصر و اسمعیل اساس مصادقت و موالات ممهد بود تا باز بفساد مفسدان در نود و یک وحشت بجایی رسید و نصر لشکر جمع
آورده روی ببخارا نهاد و اسمعیل نیز بتجهیز سپاه قیام نموده در برابر او آمد و بعد از محاربه اسمعیل ظفر یافت و نصر را اسیر کرده نزد او آوردند اسمعیل نصر را بر تخت نشاند و
کرد و مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد و نصر تصور کرد که اسمعیل او را استهزا میکند آنگاه اسمعیل برادر را اعلام نمود که ... و در حین وداع با او گفت
که من به نیابت تو در بخارا بانضباط و ربط امور اشتغال خواهم نمود ارباب تواریخ گفته‌اند که اسمعیل پادشاهی کریم الطبع خیراندیش بود و علما و فضلا در ایام دولت او معزز
و مکرم بودند ابن کثیر گوید که ببرکت این طریق دولت او سالهای بسیار در خاندان او ماند و چون نصر در سنه تسع و سبعین و مایتین وفات یافت مجموع ماوراء النهر
در تحت تصرف گماشتگان اسمعیل آمد و او بر سبیل استبداد و استقلال در مهام مملکت دخل میکرد و با خود رخان اول کسی را از آل سامان که در زمره پادشاهان
شمرده‌اند اسمعیل بوده چه پیش از ان بعضی اولاد سامان بعضی به نیابت طاهریه و برخی بمنشور خلفا در ماوراء النهر حکومت میکرده‌اند و دعوی استقلال نداشته‌اند
ذکر سلطنت اسمعیل بن احمد سامانی اسمعیل بعد از وفات برادر در سنه ثمانین و مایتین لشکر بترکستان کشیده و پادشاه ترکستان با خاتونش و ده هزار کس اسیر کرده بسمرقند
آورد و چندان غنیمت بدست لشکریان اسمعیل افتاد که بهر سواری از آن وجه هشت هزار درهم رسید و اسب و شتر و گوسفند را خود حساب نبود و بعد از ان اسمعیل را چون
عبور نمود عمرو لیث را گرفت چنانچه در قضایای صفاریه رقم زده کلک بیان گشت و در تاریخ گزیده مسطور است که بعد از گرفتاری عمرو لیث اسمعیل سامانی حاجب را
پیش او فرستاد و التماس داد که اگر خدای تعالی خواسته باشد من تو را از خشم خلیفه خلاص کنم عمرو اسمعیل را آفرین کرده گفت میدانم که مرا از خلیفه روی رهایی نیست
و اسمعیل آنچه شرط مروت و مردی است بجای می‌آورد و بعد از ادای این کلمات عمرو بازوبندی بحاجب داده گفت نزد امیر برسان و بگوی که شنوده‌ام که
تو بمال احتیاج تمام داری و درین نسخه گنجهای من و برادران من مسطور است چنان میخواهم که این اموال به بندگان تو رسد و موجب رفاهیت ایشان گردد و توقع از کرم
امیر آنکه کردار او موافق گفتار باشد دست از خون من کوتاه کرده مرا نزد خلیفه فرستد حاجب مقصود را نخفته پیش امیر اسمعیل آورد و بشاش و خندان بازگشت
داشت که عمرو لیث چنین و چنین میگفت امیر اسمعیل تنگ بروی زد و گفت برو و این نسخه بدو ده و بگوی که اسمعیل میگوید که تو و برادرت را گنج از کجا آمد چه ... معلوم است
روی گریز پاینده ... روز سعادت که بمن شقاوت بود مساعدت نمود کرده و در جهان استقلال یافته و تعدی و جور اموال حاصل کرده مظلمه که از آن اموال در گردن
بجو اینه که متعلق بمن شود من از آن مرحمتی که تبعات تو فرا من گیرد ... معذور کردم میان من و تو خونی واقع نشده که بر قتل تو ... راقم حروف گوید که قول حمد الله
صاحب تاریخ گزیده خالی از ضعفی نیست چه با وجود آنکه قایل شده که عمرو در جواب حاجب گفت که مرا از خلیفه روی رهایی نیست چگونه تجویز آن کرد که عمرو از اسمعیل التماس
نماید که او را بخدمت خلیفه رساند و دلیل بر آنکه این روایت از اول اقرب بصحت است آنکه خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله که زمان او نزدیک بوده بزمان سامانیان در وصایای
خویش آورده که چون امیر اسمعیل سامانی در نواحی بلخ با عمرو لیث مقابل گشت و آنچنانکه مشهور است عمرو را بگرفت شخص خزانچی که با او بود مشغول شده و هر چند تجسس نمود
بازی از آن اطلاع نیافت معلوم نشد که احدی از آحاد لشکر را از آن وقوف بوده باشد فرمود تا کیفیت از عمرو پرسیدند گفت از اقارب من کسی بود بسام نام متعهد
خزانه شاید که او از ابهرات رفته باشد چون بعد از چند روز امیر اسمعیل بهرات رسید اهل هرات امان خواستند اسمعیل ایشان را امان داده از حال بسام و خزانه
عمرو استعلام فرمود هیچ افزوده اخباری کرد ... و جوه تفحص و تجسس از آن نکرده شد چون آن اموال بدست نیامد عسکر نیز از آنجا
توجه ... گشته بود ... راه یافت و تیراز مردم هرات امدادی واقع نشد ارکان دولت امیر اسمعیل هم گفتند که بصلاح این اقرب است
که بر اهل شهر تحمیل و مصروف امیر اسمعیل کردند که در نواحی هرات و بلده صد هزار آدمی بی تردد هست اگر هر یک دو مثقال زر مساعدت کنند دویست هزار مثقال است
و اگر یک مثقال بدهند صد هزار مثقال باشد بدین قدر رمت احوال لشکر توان کرد امیر اسمعیل گفت چندین هزار مرد مومن مسلم را امان داده باشم و عهد و سوگند
ترکه کرده باشد و خلاف آن بهیچ وجه تأویل نتوان کرد و بسرعت و استعجال از هرات روان شد تا باز این سخن بر زبان نیارند و شیطان وسوسه نکند که موجب نقض عهد و پیمان
گردد و چون بمنزلی نزول فرمود اعیان حضرت و بندگان پیش اسمعیل حکایت آغاز کرده گفتند ملکی که چنین مبلغ که در تصرف ما قرار گیرد بی ... گذشتن
از صلاح ملکی شنیده نماید امیر اسمعیل باز جان جواب داده گفت جان خدائی که اسب عمرو لیث را باز بی تغذیر پیش من خواباند و امیر و اسیر من کرد
قادر است بر آنکه بی غارت و تاراج جمعی از مردم مظلوم محروم نهب اسباب لشکر من کند بحاجت مایوس از پیش او برخاستند درین حال کنیزکی از کنیزان خاصه امیر اسمعیل حمایل
مرصع بقطعه‌های لعل از گردن بیرون آورده بالای چاهی نهاده بود و بطهارت خانه رفته زغنی آن حمایل را لقمه گوشت انگاشته ربود و از هوا در آمد و از ... بجانب
سوار شده و برابر زغن تاختند چون خواست که فرود آید سواران از اطراف دوان رسیدند زغن ... آن حمایل نگاه نتوانست داشت اتفاقا در برابر چاهی بود
در انجا افتاد و طناب آوردند و کسی بچاه فرستادند از آن چاه بچاه دیگر راه بود ... صندوقها ... آن شخص نزدیک صندوق رفت آن خزانه عمرو لیث بود

که بسام از بیم گریزانیده بر سهول جبال برخی که مرور خلق بر آنجا راه نبود آورده و ناهید و هرات و در ان موضع مختفی کرده بود و القصه آنچه داعیه داشتند که از مردم هرات بستانند از خزانه
عمرو لیث باضعاف مضاعف آن ظاهر شد خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله بعد از ایراد این حکایت گوید که غرض ازین نقل آنکه بر طریق عهد و پیمان مستقیم بودن فواید موفور و ثمرات
نامحصور دارد و گویند که بعد از ارسال عمرو لیث ببغداد معتضد خلیفه جهت امیر اسمعیل خلعتی فاخر و احکام و مناشیر فرستاد و حکومت سیستان و خراسان و مازندران و ری و اصفهان بوی تفویض
نمود و او خلعتهای خلیفه را یگیک می‌پوشید و بعد از پوشیدن هر یک دو رکعت نماز میگزارد و چون خلع بپوشید مناشیر خلیفه ببوسید و شرایط تعظیم بجای آورد و حامل خلعت و حکام را
هفتصد هزار درهم داد و درین اثنا خبر رسید که محمد بن زید علوی صاحب طبرستان از استماع این امیر اسمعیل کس پیش او فرستاده نصیحت کرد اما مفید نیفتاد و امیر اسمعیل محمد بن هرون را بجنگ او
روانه ساخت و محمد با حاکم طبرستان جنگ کرده غالب گشت و علوی در معرکه زخم خورده بدان هلاک شد و محمد بن هرون به نیابت امیر اسمعیل در جرجان و طبرستان حاکم
و اسمعیل بعد از آن او را طلب داشت و او تخلف نموده اظهار عصیان کرد و باستدعای مردم ری روی بدان ناحیه نهاد و با گماشته خلیفه جنگ کرده گماشته را با پسر او
بکشت و مکتفی خلیفه قاصدی پیش امیر اسمعیل فرستاده پیغام داد که ضبط ری تعلق بتو دارد دست تصرف پسران هرون از آن کوتاه کن امیر اسمعیل لشکر جمع آورده متوجه ری
گشت و چون بانجا رسید محمد بن هرون ری را گذاشته بقزوین و زنجان شتافت و از آنجا بطبرستان در آمد امیر اسمعیل ری را متصرف شده از آن موضع بقزوین شتافت
و در آن زمان ... و آلکور بود امیر حکم فرمود که هیچکس ... نکرد ... بی رضای صاحب ... امیر اسمعیل حکومت ری را
ببرادرزاده خود ابو صالح منصور بن اسحق داد و محمد بن زکریای رازی طبیب کتاب منصوری بنام او نوشته و شش سال بحکومت آن دیار اشتغال داشت و چون
اسمعیل از عراق عجم مراجعت نمود بجانب ترکستان لشکر کشیده بسی مواضع فتح کرده با غنایم نامحصور معاودت نمود و در منتصف سنه خمس و تسعین و مایتین ...
بعد از وفات او را امیر ماضی گفتند مدت سلطنت امیر اسمعیل بعد از انقراض ایام حکومت عمرو لیث هفت سال و کسری بود و عدالت او بجایی بود که نوبتی بسمع شریف رسید
که در ری سنگی که در خراج بان وزن میکنند زیاده از سنگهای دیگر است امیر اسمعیل فی الحال ... گردانید ... ببخارا ... و چون ...
مردم متوهم شدند که مبادا ... با اهل شهر در آمده و سنگها را مهر کرده ببخارا آورد و چون ... خانه بسته بود و اصحاب دیوان ...
چون سنگ ببخارا رسانید و احتیاط کردند از وزن مقرر زیاده بیرون آمد فرمود تا زیادتی را اسقاط نمودند و سنگ معدل بری فرستاد و حکم کرد تا هر زیادتی که
در مدت گذشته شده باشد در ایند و مجری دارند و گویند امیر احمد پسر امیر اسمعیل اشتغلی بود روزی معلم از احمد در خشم شده بحضور پدرش گفت که برکت تعلیم خدای تعالی
نور او از ... امیر اسمعیل از مجلس بیرون آمده آن معلم را عطا داد ... نوبتی پیش امیر اسمعیل از حسب و نسب سخن میرفت که ...
لکن عطا میان مخاطب فهم کرد و امیر فرمود که فخر باستعداد و هنر توان کرد نه آنکه در اصل و نسب تو بزرگی بود محمد زکریای طبیب رازی میگوید که روزی امیر اسمعیل از من پرسید
که سبب چیست که دولت آل معاذ منقرض گشت با آنکه شر ایشان غالب بود اندک بود و خیری که از آن جماعت صادر شده و جاری ماند و ... یادگار ایشان
روزگار بسکند رانیدند و آل طاهر بعدل و کرم اتصاف داشتند بعد از زوال آن قوم خیرات و مبراتی که از ایشان صادر یافته بود مندرس گشت و نشان
ایشان ابتر و بدحال شدند جواب دادم که چون نعمت و اقبال معاذ بنهایت انجامید آل طاهر استیلا یافتند و چون ایشان ملوک عادل عاقل بودند خواستند که
خلایق از آل معاذ ... و بودن آن مشغول شوند و هر نیکوئی که از ایشان در وجود آمده بود باقی ماند چون اصالتی داشتند رعایت خاندانهای قدیم نمودند چون
دولت طاهریه بصفاریه که بی اصل و بی همت بودند انتقال کرد و مقتضی الاصل لا یخطی ... تغییر سابق ... حکام ... تا آثار ایشان منطمس
و رسوم ایشان مندرس گشت ... گوید که چون این سخن گفتم امیر اسمعیل تصدیق من نموده مرا صله داده گفت خاطر من بدین جواب باصواب ...
که چون نصر وفات یافت امیر اسمعیل پادشاه شد بدستور سابق ابواب مکاتبات بسته بیاران و حق گذاران مفتوح داشته از القاب ایشان کلمه ...
معروض داشتند که چون بمرتبه سلطنت رسیدی این همه تواضع احتیاج نیست جواب داد که در ایام عظمت و شوکت رجوع واجب و لازم میدانم که دوستان را
از مرتبه خود ... بلکه در ... بجماعت سرافرازیم تا اخلاص ایشان نسبت بما ظاهر گردد و زیاده شود و شکر آنکه خدای عز و جل مرتبه ما رفیع گردانید باید در ترفیع دوستان
و محبان ما بکوشید **ذکر سلطنت احمد بن اسمعیل بن احمد سامانی** چون امیر اسمعیل بریاض رضوان خرامید پسرش احمد متصدی امر حکومت گشت و مکتفی خلیفه جهت او عهد
و لوا فرستاد و احمد در مبدا سلطنت چون خواست که متوجه خراسان گردد ابراهیم زید با وی گفت که بتخت سمرقند باید رفت و خاطر از عم خویش اسحق بن احمد
که دشمن خانگی است فارغ ساخت امیر احمد بروفق صواب دید که ابراهیم گفت بسمرقند شتافت و اسحق را گرفته ببخارا آورده و او را محبوس گردانید و بجانب
خراسان نهضت فرمود و چون به نیشابور رسید پارس کبیر که به نیابت پدرش حکومت جرجان تعلق باو میداشت گریخته ببغداد رفت تفصیل این اجمال آنکه
پارس از خراج ری و طبرستان مال وافر جمع شده چنانچه در خزانه او هشتاد هزار ... مسکوک از طلا و نقره موجود بود و اجناس و امتعه را خود حساب
نبود و در ایام امیر اسمعیل پارس این اموال را بار کرده متوجه خدمت او گشت و در راه خبر فوت او شنیده مراجعت نمود و آن اموال را متصرف شده
داعیه استقلال از خاطرش سر بر زد و چون خبر توجه احمد بن اسمعیل شنید رسولی نزد مکتفی فرستاده رخصت طلبید که بخدمت شتابد مکتفی رخصت داده پارس

باچهار هزار کس و حربه سکین ببغداد رفت و دران حین مکتفی مرده بود و مقتدر بخلافت نشسته و او در مبدا رحال آمدن پارس احوال ضمنی عرضه داشته وصله
ترتیب داده و امرا خلیفه از توجه تقدم خدمتش غلامی از ممالیک او را بقبضه نقابت ساختند بهر جا گرای خاطر جهد را از ان عقده فارغ گردانید احمد اسمعیل بعد از توجه
پارس دار السلام حکومت طبرستان را بابو العباس عبد الله بن احمد نوح تفویض فرموده و در ان زمان حسن بن علی الاطروش العلوی بر ممالک دیلم استیلا یافته بعرض
ایشان میسر که با عبد الله محاربه نمایند و ایشان بواسطه حسن معاش عبد الله بدان راضی نمی شدند تا احمد بن اسمعیل عبد الله از طبرستان عزل کرده سلام را بجای
او منصوب گردانید اطروش با دیلمه بجنگ اسلام آمده منهزم شد و سلام از حکومت ان مملکت استعفا نموده بار دیگر حکومت طبرستان بعبد الله مفوض شد و او بنیم
بضبط و ربط اموال ان دیار اشتغال مینمود تا وفات یافت و احمد بن اسمعیل محمد بن صعلوک را قایم مقام او گردانید و در سنه ثمان و تسعین و مایتین احمد بن اسمعیل سیستان را
بگرفت چنانچه در قضایای صفاریه رقم زده کلک بیان گشت و در همین سال احمد عم خود اسحق را از محبس بیرون آورده بسمرقند و از ده جا زا بوی داد و در سنه
ثلثمایه احمد بن اسمعیل پسر عم خویش منصور بن اسحق را بحکومت نیشابور فرستاده و در همین سال از سیستانیان یاغی شدند احمد بار دیگر لشکر بانصوب فرستاد
اشیارا از ایل ساخت و در سنه احدی و ثلثمایه احمد بن اسمعیل بشکار رفته مرحله نزول فرموده و چون از ان منزل کوچ کرد فرمود که تا آتش در لشکرگاه وزد
و در حین بازگشتن از جرجان خبر رسید که اطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک باب او را از ان مملکت بیرون کرده است و احمد بن اسمعیل
ازین خبر بغایت ملول شده گفت الهی اگر تقدیر چنانست که این مملکت بالکل از دست من مسلوب شود مرا مرگ ده و بعد از ان دران منزل که آتش
زده بود فرود آمد مردم ایمنی را بفال بد داشتند و هم دران منزل شب غلامان بخرگاه در آمده او را بقتل رسانیدند مبین اجمال آنکه احمد بن اسمعیل اکثر
اوقات با علما مجالست مینمودی ازین جهة غلامان متنفر شده قصد کشتن او کردند و هر شب از شیر عرین بر درگاه پادشاه می بستند تا دشمن نتواند بدان جانب
بجهت اتفاق اقتضا این احتیاط مرعی نداشتند و غلامان که فرصت میجستند بخرگاه پادشاه در آمده او را سر بریدند و این حادثه در شب پنجشنبه بیست و یکم
جمادی الاخر سنه احدی و ثلثمایه دست داد و روز دیگر نعش او را ببخارا برده دفن کردند بعد از ان او را سلطان شهید گفتندی و بعضی از غلامان پادشاه
کش را یافته بقتل رسانیدند گویند احمد بن اسمعیل مردی بهادر و خود رای مدخل بود و زمان سلطنت او بقولی شش سال و چهار ماه و هفت روز امتداد
یافت ذکر نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی چون احمد بن اسمعیل کشته شد احمد بن محمد بن لیث شحنه بخارا ابو الحسن نصر بن احمد را که در صغر سن بود بر دوش گرفت
که مردم با او بیعت کنند نصر متوهم شده گفت شما میخواهید که چون پدرم مرا بکشید گفتند میخواهیم که تو در انجای پدر بنشینی و در ابتدا حال خلایق از نصر اعتبار بر
نداشتند و گمان ایشان آن بود که با وجود عم پدرش اسحق و جمیع شیخ سامانیه است و حاکم سمرقند پیداست که این چه تواند کرد مجموع خلق ماوراء النهر خبر ایلی بخارا را
میل باسحق سامانی و فرزندان او داشتند و زمانه مساعدت کرده دولت موافقت نموده بلکه اراده حق عز و علا متعلق شده و توفیق الهی یاوری نموده نصر بن
احمد که او را امیر سعید میگفتند بمراتب علیه رسید و رتبه او از مراتب آبا و اجدادش درگذشت تفصیل این اجمال آنکه ابو عبد الله محمد بن احمد وزیر متکفل امور
متکفل امور مملکت شده بضبط مهام قیام مینمود تا از زمان که نصر بسن رشد و تمیز رسید بحسب اتفاق پادشاه و وزیر احوال ممالک نظام و انتظام یافت و چون
خبر وفات امیر احمد بن اسمعیل بسمع اسحق سامانی رسید بتجهیز سپاه مشغول شده پسر خود را بنیابت در سمرقند گذاشته بنفس خویش بالشکری جرار سنگین روی بجانب بخارا
نهاد و امیر سعید حمویه را بحرب او نامزد فرموده و هر دو فریق بیکدیگر رسیده حربی صعب اتفاق افتاد و اسحق منهزم گشته حمویه مظفر و منصور بجانب بخارا مراجعت
نمود و اسحق چون بسمرقند رسید بار دیگر استعداد سپاه کرده لشکر فراوان جمع ساخت بجانب بخارا روان شد باز امیر سعید نصر بن احمد حمویه را بمحاربه او فرستاد
و درین نوبت نیز حمویه غالب گشت اسحق بگریخت و حمویه از عقبش بسمرقند رفت و ان دیار را در تحت تصرف آورد و اسحق در سمرقند مختفی شده پسرش الیاس بفرغانه
رفت و حمویه را بهها سپرده جاسوسان برگماشت تا اسحق را پیدا کنند اسحق متوهم شده بیرون آمده از حمویه امان خواست و حمویه او را ببخارا فرستاد و او در بخارا
محبوس بود تا وفات یافت ذکر مخالفت منصور بن اسحق سامانی با امیر سعید نصر بن احمد بن اسمعیل و قضیه فنا که در ان ضمن رخ نمود در ایام دولت امیر سعید منصور بن اسحق بن احمد اسد
اظهار مخالفت و عصیان نموده چون حسین بن علی مرورودی در اوان سلطنت امیر شهید احمد بن اسمعیل نوبت سیستان را فتح کرده بود طمع میداشت که ایالت آن
مملکت با او مفوض گردد و احمد بخلاف تصور حسین حکومت ولایت سیستان را بسیمجور دواتی داد و حسین ازین معنی رنجیده و از امیر شهید برگشت و بنیاد فساد کرده
منصور بن اسحق را بر عصیان او اغوا و تحریص مینمود و درین اثنا احمد بن اسمعیل را کشتند و بعد از قتل او حسین اظهار خلاف کرده از هرات به نیشابور رفت و منصور بن اسحق را
بر ان داشت که خطبه بنام خویش خواند و امیر سعید ازین معنی خبر یافته حمویه بن علی بخراسان بجهة این فتنه فرمود و حمویه چون نزدیک به نیشابور رسید منصور بن
اسحق وفات یافت و حسین بن علی مرورودی نیشابور را گذاشته بهرات رفت و محمد بن جنید شحنه بخارا بسبب توهمی که از امیر نصر کرد بحسین پیوست و حسین او را در خود
منصور را در هرات گذاشته بار دیگر به نیشابور رفت و چون امیر نصر بران قضیه اطلاع یافت امیر احمد ابن سهل که از امرای بزرگ بود و از نسل یزدجرد بن
شهریار و امیر اسمعیل سامانی در امور ملک از صوابدید او تجاوز ننمودی وعده با داده بخراسان فرستاد و احمد سهل بعد از جد و اهتمام حسین بن علی مرورودی

و محمد بن جنید را گرفته ببخارا فرستاد امیر نصر محمد بن جنید را بخوارزم روان فرموده خدمتش آن دیار وفات یافت و حسین بن علی را بموجب فرمان در زندان بخارا
نگاه داشتند و چون امیر نصر بوعده خود وفا ننمود احمد بن سهل یاغی شده و نزد مقتدر خلیفه رسولی ارسال کرده و التماس حکومت خراسان نمود و منشور احمد بنده ول
افتاد و بعد از آنکه در نیشابور کارش قوی شد روی بجرجان نهاده با قراتکین حاکم جرجان جنگ کرده او را از ان ولایت بیرون ساخت و از انجا بمرو
سوری در غایت استحکام بنیاد نهاد و امیر سعید حمویه را بجنگ او روان فرمود و حمویه بعد از محاصره احمد بن سهل را بدست آورده روانه بخارا گردانید و احمد بن
سهل در حبس امیر نصر وفات یافت و مقارن این حال لیلی بن نعمان که از امرای اطروش بود و از قبل قاسم حسن الداعی والی طبرستان بجرجان آمده و فرزندان
اطروش علوی در القاب او می نوشتند المؤید لدین الله المنتصر لآل رسول الله لیلی بن نعمان و بر سنج نام او را بعد از اسامی و القاب پادشاهان در خطبه
ذکر میکردند و لیلی بعد از ضبط جرجان روی بدامغان نهاده و مردم آن ولایت با وی جنگ کرده و بسیاری از ایشان کشته شدند و چون لیلی بسخاوت و شجاعت
آراسته بود و امرا اطراف بدرگاه او ملتجی شدند و بنابر آنکه دخل او بخرج وفا نمیکرد و باشارت قاسم بن حسن داعی عنان بجانب خراسان منعطف گردانیده به نیشابور
آمده و فرمود که در ان ولایت خطبه بنام قاسم خواندند و امیر نصر ازین حادثه خبر یافته حمویه را با لشکری سنگین بدفع او نامزد فرمود و میان هر دو فریق در نوقان از اعمال
طوس اتفاق ملاقات افتاد و در اول محاربه لشکر بخارا منهزم شدند اما حمویه و محمد بن عبد الله بلعمی و ابو جعفر صعلوک و خوارزمشاه و سیمجور دواتی پای ثبات فشردند
جنگهای مردانه کردند و بر سپاه لیلی اگر چه غارت و تاراج اشتغال داشتند غالب آمدند و لیلی اگر چه از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته بقتل رسید و از
که علی بن حسین که در بخارا مانده بود محبوس بود بعد از چند گاه بشفاعت یکی از خواص و مقربان امیر نصر او را از حبس بیرون آورده ملازم درگاه گردانیدند روزی
امیر نصر آب طلبید در کوزه که چندان خوب نبود آب آوردند حسین بن علی مرورودی با علی حمویه گفت که بدولت حاکم نیشابور راست و در انجا کوزهای خوب
می باشد چرا امیر نفرستد علی بن حمویه جواب داد که بزرگ خراسان که با نیشابور فرستد باید که مثل تو و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان باشد از کوزه و امثال آن که گوید بس
مرورودی ازین جواب بغایت خجل شد ذکر استیلای امیر سعید نصر بن احمد سامانی بر بلاد ری و نواحی آن در شهور سنه ثلث و عشر و ثلثمایه فاتک غلام یوسف بن ابی الساج
ری را گرفته بر خلیفه المقتدر بالله یاغی شده و مقتدر بامیر نصر پیغام داد که ما ری با و ارزانی داشته ایم باید که بنفس خویش متوجه آنجانب گردد و امیر نصر لشکر کشیده
بجانب ری توجه نمود و حکومت آن دیار را بسیمجور ارزانی داد از آنجا بخراسان و ماوراء النهر معاودت نمود و بعد از آن سیمجور را طلبیده بجای او محمد بن صعلوک را
ارزانی داشت و صعلوک بحکومت ری مشغول بود تا در سنه ست و عشر و ثلثمایه مریض گشت و در اوان بیماری حسن بن قاسم داعی و ماکان بن کاکی را از
طبرستان طلبید تا ری را بایشان تسلیم کند و القاب داعی الموثق بطاعة الله المعروف بحق آل رسول الله می نوشتند و در خطبه نیز باین عنوان میخواندند و ایشان بری
رفته صعلوک بوعده وفا نمود و صعلوک متوجه خراسان شده چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از ان داعی کشته گشت و بعد از قتل اسفار بن شیرویه
ری و طبرستان و قزوین و قم و کاشان و کرج استیلا یافته خطبه بنام امیر نصر خواندند و اسفار در ان ولایات ظلم بسیار میکرد و مردم را مصادرات مینمود
و نسبت بمقتدر خلیفه عصیان میورزید امیر سعید بکفولی او نوشت تا دست از حرکات ناپسندیده باز دارد و اسفار از امیر نصر متوهم شده با او نیز اظهار یاغی گری
کرد و خلیفه لشکری بجنگ اسفار فرستاد و اسفار ایشان را منهزم گردانید و در شهور سنه سبع عشر و ثلثمایه امیر سعید نصر از بخارا بیرون آمده عازم ری شد و بعد از
قطع منازل به نیشابور رسید و جهة مصلحت ملکی چند روز در انجا توقف نمود اسفار این خبر شنیده او نیز آماده حرب گشت درین اثنا مطرف بن محمد جرجانی وزیر اسفار
با او گفت که مصلحت امیر آنست که رسولی نزد امیر نصر فرستاده اظهار اخلاص کند و اگر مالی قبول باید کرد متقبل شود چه من از جماعت اتراک که درین لشکر اند
اندیشناکم که مبادا غدری کنند اسفار سخن وزیر شنیده ایلچی پیش امیر سعید فرستاد و امیر سعید نخست از مصالحه ابا نمود و اصحابش گفتند جنگ مصلحت نیست چه ل
حال بجز علام الغیوب کس نمیداند امیر نصر سخن اصحاب قبول کرده آن ولایت را باسفار مسلم داشت و مقرر ساخت که هر سال بخزانه عامره چه رسانند و در
غیبت امیر نصر برادرانش از بند بیرون آمده و جشنها انجمن کردند و امیر سعید بازگشته آن فتنه را تسکین داده و برادران پوشیده نماند که در ایام سلطنت امیر سعید در خراسان
و خراسان و ماوراء النهر قضایای لا تعد و لا تحصی روی نمود اگر مجموع آنها رقم زده کلک بیان گردد دفتر طولانی بکار آید ذکر سلطنت امیر سعید نصر بن احمد سامانی
ذات میمون امیر سعید رحمت سل مستولی گشته ماه صاحب فراش شده و در رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه بجوار رحمت ملک غفور رحلت نمود زمان حیات او
سی و هشت سال و مدت حکومتش سی و یک سال بود او پادشاهی کریم و رحیم و عادل و عاقل و فرزانه بود حکایت کنند که پیش او نقل کردند که فلان تاجر جوهر
نفیس خریده است بسیزده هزار دینار و آن جوهر لایق خزینه امیر است فرمان داد تا بازرگان را با جوهر حاضر ساختند امیر نصر جوهر را شناخت که از خزانه وی
دزدیده بودند از بازرگان پرسید که این جواهر از که خریده گفت از فلان غلام امیر فرمود تا غلام را بمجلس آورده بهای جوهر از وی طلبیدند معلوم کردند که اکثرش را
تلف کرده امیر نصر جوهر از بازرگان گرفته مبلغ چهار هزار درم باو داد و بازرگان جریمه غلام را درخواست کرده گفت خونش را بتو بخشیدم اما او را باخود بر
و غلام را نیز بامیر فرا تاجر ارزانی داشت گویند که درین عرض لشکر شخصی را پیش او آوردند که نصر بن احمد نام داشت امیر نام او پرسید خاموش ایستاد دیگر بار

برسید جواب نداد یکی از غلامان گفت ابو النصر بن احمد نام است بجهت تعظیم لقب نسبت با امیر رعایت جانب شما نام خود نمیگوید امیر نصر فرمود پس او را حقی برما واجب
شد فرمان داد تا او را مرسوم مضاعف کردند روایت کنند که در آن زمان که برادران او خروج کردند و باموال خزاین وی دست درازی کردند چون بار دیگر
امیر نصر بر سریر سلطنت متمکن گشت با او گفتند که فلان و فلان مبلغی خطیر از خزانه برده اند اکنون آن اموال را مع شی زاید از ایشان میتوان گرفت امیر سعید
گفت هرچه نصیب هر کس که بود رسید باید که هیچکس متعرض احکام نگردد و تا روزی کاردی نفیس که شخصی از خزینه امیر نصر برده بود و بدو بیست دینار فروخته
پیش او آوردند امیر فرمود تا آن مبلغ بصاحب کارد دهند آن شخص گفت که کم از هزار درهم نستانم ملازمان گفتند عجب حالیست امیر کارد خود را بتحفه
از تو میخرد و تو مضایقه میکنی بعد از آن غلامان خواستند که کارد را از وی بتغلب بستانند امیر فرمود که رضای او نگاه دارید و مزاحم او مشوید نقلست که
در ایام مرض فرمود تا در قصر او خانه ساختند و آن را بیت العباده نام نهاد و اکثر اوقات در آنجا با جامهای پاک بعبادت مشغول بود تا روزگار زندگانی
لاوش بپایان رسیده بعد از وی پسرش امیر نوح که ملقب بود بامیر حمید بیعت کردند ذکر سلطنت نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی امیر نصر در زمان دولت
خویش پسر بزرگتر خود امیر اسمعیل را ولی عهد گردانیده بود و اراده ازلی اقتضا آن کرد که پسر پیش از پدرش وفات کند بعد از رحلت پسر نصر امرا و ارکان
دولت بر سلطنت پسر دیگرش نوح اتفاق کردند و ضبط مهام مملکت با بو الفضل محمد بن احمد الحاکم مفوض گشت و ابو الفضل بن احمد حمویه که از معتبران امرای
نصر بود گریخت بسبب آنکه در آن زمان که امیر سعید پسر خویش اسمعیل را ولی عهد کرد ابو الفضل را بنیابت او تعیین نموده بود از ابو الفضل نسبت بنوح استخفافی واقع
شده امیر نصر از این معنی آگاهی یافته با ابو الفضل گفت از آنچه گذشته بجانب آمل رفت نوح استمالت نامه باو فرستاده و نوح از آمل معاودت نموده ببخارا
رفت و نوح در مقام مرحمت و لطف آمده سمرقند باو داد و در اواخر سنه اثنی و ثلثین و ثلثمایه امیر نوح ابو علی بن محمد محتاج را بری فرستاد بواسطه آنکه رکن الدوله
دیلمی آن ولایت را متصرف شده بود و ابو علی با لشکر سنگین متوجه ری شد چون بنیروار رسید وشمگیر از جانب طبرستان احرام خدمت امیر نوح بسته
در مرو باو پیوست و امیر نوح خدمت او را باکرامی تعظیم و احترام کماینبغی بجای آورده چون ابو علی از خدو و نیروار گذشته بدامغان رسید منصور بن
قراتکین که از جمله معتبران امیر نوح بود با جماعتی از ابو علی تخلف نموده متوجه جرجان شد و حسن فیروزان حاکم آن ولایت بود با منصور محاربه کرده و منصور مقهور
گشته بنیشابور معاودت نمود و ابو علی با بقیه لشکر متوجه ری شد رکن الدوله از شهر بیرون آمده در نواحی ری اتفاق ملاقات افتاده و جمعی از اکراد که با لشکر ابو
علی بودند پیش رکن الدوله رفتند و ابو علی منهزم شد و عنان عزیمت بجانب نیشابور منعطف گردانید و اموال و اثقال او بدست دیالمه افتاده و ابو علی به نیشابور آمده و دیگر باره
امیر نوح پیش او رسید و حکمی با بو علی رسانید مضمون آنکه وشمگیر را مساعدت نماید تا جرجان را از حسن فیروزان انتزاع نماید و ابو علی انقیاد فرمان نموده با وشمگیر و
طایفه از لشکریان که امیر نوح مصحوب او گردانیده بود بجرجان روان شدند امیر فیروزان استقبال ایشان کرده میان فریقین حربی صعب روی نمود و حسن منهزم
شده وشمگیر بر جرجان استیلا یافت و در صفر سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه ابو علی بخراسان باز گشت و امیر نوح بنیشابور آمده لشکر عظیم مرتب ساخت و نوبت دیگر ابو علی را
بری فرستاده او در جمادی الاولی سنه مذکور بمقصد رسیده رکن الدوله شهر را بگذاشت و ابو علی بر ری و نواحی آن مستولی شد و عمال خویش بر سایر اعمال جبال روان
داشت و امیر نوح مدتی در نیشابور رحل اقامت انداخت طایفه از عوام خراسان از ابو علی و نواب او شکایتها کردند و امیر نوح ابراهیم بن سیمجور را والی خراسان
گردانیده و در رمضان سال مذکور روی ببخارا نهاده و ولایت ابراهیم رواج ابو علی گران آمده چه طمع آن میداشت که بواسطه اخراج رکن الدوله از ری مرتبه او ارتفاع
یابد بعد از آن ابو علی برادر خود ابو العباس فضل بن محمد را به بلاد جبال فرستاده و همدان را باقطاع باو داده و او را خلیفه خویش گردانیده و فضل نهاوند و دینور و
مجموع اکراد را با طاعت در آورده ذکر مخالفت ابو علی بن محمد محتاج با امیر نوح بن نصر سامانی در شهور سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه ابو علی بن محمد محتاج اظهار مخالفت
کرد و سببش آن بود که چون ابو علی بتجهیز لشکر مشغول گشت که از خراسان بری رود امیر نوح عارضی فرستاد که احتیاط سپاه کرده مرسوم بایشان رساند عارضی با
ابو علی مناقشه بسیار نموده نام بعضی از متعلقان او را از دفتر اسقاط کرد و خاطر ابو علی از این جهت مشوش گشته بعد از آن که ری و آن نواحی را مستخلص گردانید امیر
نوح شخصی بضبط مال آن ولایت فرستاده و با بو علی نوشت که در مال دخل نکنند و از این جهت رنجش او بمرتبه ازدیاد پذیرفت و تفویض امارت خراسان بسیمجور
علاوه این اسباب گشت و ابو علی بر مخالفت نوح کمر بسته بطلب ابراهیم بن احمد بن اسمعیل سامانی که در آن اوان بسببی از اسباب بجانب موصل رفته بملازمت امیر ناصر
الدوله اشتغال مینمود فرستاد و ابراهیم با بود سوار از موصل متوجه عراق شده در همدان با ابو علی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بری آمدند و در مجموع ولایات عراق که در
تصرف ایشان بود عمال خویش بر سر اعمال فرستاده روی بخراسان نهادند و امیر نوح از ضرورت این حادثه آگاهی یافته با لشکرهای ماوراء النهر از آب عبور کرده
بمرو آمده درین ولا سران سپاه سایر لشکریان که از محمد بن احمد وزیر شاکی بودند معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات نالایق وزیر ابو علی باعث عصیان
بر خیانی بسته و وزیر مبلغی خطیر از علوفه ما بر گرفته اگر پادشاه او را بما سپارد خدمت میکنیم و کوچ میدهیم و الا پیش ابراهیم میرویم امیر نوح بالضروره وزیر را
بامرا سپرد و ایشان او را در جمادی الاولی سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه بقتل آوردند و چون مخالفان قریب بمرو رسیدند اکثر سپاه امیر نوح بایشان پیوستند و نوح را

مجال مقاومت نمانده بکشتی نشست و از آب عبور نموده ببخارا رفت و ابراهیم سامانی و ابو علی بر خراسان استیلا یافتند بعد از ضبط آن مملکت روی ببخارا نهادند و نوح
از آنجا بطرف سمرقند نهضت کرد و ابو علی بولایت آمده در محرم خطبه بنام ابراهیم خواندند و در خلال این احوال ابو علی از ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت چه شنیده
باو گفته بودند که ابراهیم قصد تو دارد و امیر ابراهیم در بخارا بنشاند منصور بن قراتکین که از امراء نوح بود و ابو علی او را از نیشابور گرفته بند کرده بود رها کرده منصور
گریخته بسمرقند پیش امیر نوح رفت و ابراهیم از ضبط امور مملکت عاجز آمده مقرر آن شد که امیر نوح حاکم و ابراهیم امیر لشکر باشد و هر دو باتفاق در استیصال ابو علی
کوشند و اهل ماوراء النهر باین معنی رسیده داشته قاصدان از ابراهیم پیش امیر نوح فرستادند و امیر نوح از سمرقند بیرون آمده ابراهیم با لشکر بخارا متوجه او شده و بیکدیگر
پیوستند باتفاق بر سر ابو علی رفتند و ابو علی ایشان را منهزم گردانیده نوح پناه بکوهی برده و ابو علی بار دیگر ایشان را متفرق ساخت و منهزمان بنواحی
بخارا رسیدند و ابو علی ایشان را تعاقب نموده بشهر در آمد و خواست که اکثر در بخارا اندازد بعضی از مشایخ در آن باب شفاعت کردند تا از سر آن درگذشت
و برادر امیر نوح جعفر بن محمد نصر را الطب داشته با او بیعت کرده در مجموع آن ولایت خطبه بنام او خواندند و در این اثنا ابو علی از بعضی اعیان لشکر مخالفتی تصور کرده بهانه
الکنده که بسمرقند میروم از بخارا بیرون آمده متوجه چغانیان شد و در غیبت او جمعی با امیر نوح نوشتند که عرصه مملکت خالیست وجه توقف معلوم نی نوح عنان عزیمت
بجانب بخارا منعطف گردانید و ابراهیم و جعفر سامانی باستقبال شتافته بنوح پیوستند و در مقام عذر و استغفار آمدند و از جرایم خویش اظهار ندامت کردند
و نوح عذر ایشان مسموع داشته ببخارا در آمد و چون بر سریر حکومت متمکن گشت از امراء حاجب طغان را بقتل آورد و عم خود ابراهیم و دو برادر خود را میل کشید
و منصور بن قراتکین را بحکومت خراسان فرستاد و مقارن آن حال وشمگیر از حسن فیروزان گریزان شده بخراسان آمد و بعد از ضبط آن ولایت منصور از جانب
امیر نوح مامور گشت که وشمگیر را اعانت نموده جرجان را از حسن فیروزان انتزاع نماید و باو دهد بموجب فرموده منصور با لشکر روی بجرجان نهاد در میان او و حسن مصالحه واقع شد و حسن از جرجان
رفت و وشمگیر در مقر عز خود قرار گرفت و منصور از آن دیار مراجعت نمود و بعد از معاودت منصور رکن الدوله دیلمی بصوب جرجان حرکت کرده با وشمگیر محاربه نموده منهزم بخراسان
رفت و از اعیان سپاه سیصد و سیزده کس بدست رکن الدوله گرفتار گشته و در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه عماد الدوله دیلمی وفات یافت و در سنه تسع و ثلثین و
ثلثمایه منصور بن قراتکین با لشکرهای خراسان متوجه ری شد در آن اوان که رکن الدوله در شیراز بود و ابو علی بن کاکویه که در ولایت ری بنیابت وی بحکومت
مشغول بود از شهر بیرون رفته متوجه اصفهان شد و منصور بر آن ولایت مستولی گشته عمال خود را باطراف فرستاد و معز الدوله برادر رکن الدوله آهنگ جنگ
منصور را اساس داده میان ایشان محاربات واقع شد و در سنه اربعین و ثلثمایه منصور در ری وفات یافت خراسانیان باوطان مراجعت نمودند و در اثنای
این اوقات میان ابو علی و نوح رسل متواتر شده و امیر نوح بسبب رضا آمده و بعد از رحلت قراتکین ابو علی بفرموده نوح در امارت خراسان مدخل نمود و در
سنه اثنی و اربعین و ثلثمایه امیر نوح ابو علی را بجانب ری روان کرده وشمگیر از جرجان باو پیوست چون ایشان بری رسیدند رکن الدوله دید که طاقت مقاومت ندارد
سپاه را بقلعه طبرک برد و ابو علی طبرک را محاصره کرده مدت در بندان امتداد یافته زمستان رسید و اکثر دواب خراسانیان تلف شد هر دو فریق از محاربه ملول و متبرم
گشتند و عبد الرحمن خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد و زیج صفایح از مولفات اوست پای در میدان سفارت آورده مقرر بدان شد که رکن الدوله هر سال
مبلغ دویست هزار دینار بخزینه امیر نوح سپارد و ابو علی از ظاهر طبرک برخاسته وشمگیر مکتوبی بامیر نوح فرستاده مضمون آنکه ابو علی بنابر محبتی که با رکن الدوله داشت درکار
مسامحه نمود و امیر نوح بدین سبب از ابو علی رنجید چون ابو علی معاودت کرده بنیشابور رسید رکن الدوله لشکر بجرجان کشید وشمگیر گریخته بخراسان آمد و چون صورت
واقعه مسموع امیر نوح گشت ابو علی را از خراسان عزل کرده امارت آن دیار را با بو سعید بن مالک فرغانه ارزانی داشت و ابو علی در صدد معذرت آمده رسولان
بامیر نوح فرستاد اما عذر او مسموع و مقبول نیفتاده امیر نوح بوشمگیر و حسن فیروزان و امرای خراسان پیغام داد که بر سبیل اتفاق بدفع او قیام نمایند ابو علی از نوح
مایوس شده مکاتبات برکن الدوله فرستاده دستوری خواست که باو ملحق شود و رکن الدوله التجای او را بانواع نوازش تمام مقرون گردانید و ابو علی بجانب ری توجه نموده خبر بر رکن الدوله
رسید پیش از آنکه توقع میداشت رکن الدوله او را بتعظیم و احترام کرده و ابو علی از وی درخواست تا منشور امارت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند و رکن الدوله
بنابر این مهم پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد و معز الدوله در این باب منشور از خلیفه حاصل کرده ارسال نمود و ابو علی در اوایل سنه
و اربعین و ثلثمایه بخراسان در آمده رئوس منابر را باسم و لقب مطیع عباسی مزین گردانید و در خلال این احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات کرد و زمان سلطنت
او سیزده سال بود ذکر وفات نوح بن نصر بن احمد سامانی و جلوس پسرش عبد الملک بجای او در ربیع الآخر سال مذکور یعنی سنه اربعین و ثلثمایه نوح بن نصر سامانی
بجوار رحمت ملک غفور پیوست و او طبیعتی مستحسن و اخلاق پسندیده داشت و بعد از وفات او بکر بن مالک که نامزد حکومت خراسان شده بود بهوا
با بخارا رفته جد و جهد نمود تا شغل خطیر سلطنت بر عبد الملک قرار گرفت و بعد از آن عبد الملک او را بخراسان و درین سال وبای عظیم در خراسان
و قهستان روی نمود چنانچه اکثر خلق آن موضع در معرض زوال آمدند و در سنه اربع و اربعین و ثلثمایه با لشکری از خراسان متوجه ری شده و در محرم این سال
رکن الدوله که از جرجان معاودت نموده بری رفته بود چون شنید که لشکر بیگانه متوجه آنجانب است رقعه بمعز الدوله نوشت که مدد فرستد و او

و اسفنگین حاجب را بجهت معاودت برادر خود نامزد فرموده هم درین سال محمد بن ماکان با لشکری از خراسان بجانب اصفهان رفت و ابومنصور بویه پسر بزرگتر رکن الدوله بعد از استماع این خبر حرائر و خزاین و عیال و اطفال خود را برداشته بطرف ری روان شد و محمد بن ماکان بعد از استیلا بر اصفهان بویه را تعاقب نموده در راه باو رسید و بحسب اتفاق وزیر رکن الدوله ابوالفضل بن عمید در آن زمان با بویه بود و لشکر وزیر بعد از جنگ از خراسانیان منهزم شده حرائر و حرم رکن الدوله بدست اتباع محمد بن ماکان افتاد و لشکر خراسان بتاراج و غارت مشغول شدند درین اثنا وزیر با خود اندیشید که چون خزینه و اهل و عیال رکن الدوله بدست دشمنان افتاد دیگر با کدام آبرو پیش او توان رفت و بکدام چشم بروی او توان دید کشته شدن به ازین زندگانی است پس دل از جان برگرفته بر سپاه محمد بن ماکان حمله کرد و منهزمان چون دیدند که وزیر در معرکه پای ثبات فشرده بتفرج جنگ میکند بازگشتند و بر لشکر خراسانیان زدند و ایشان را از جای برداشته و پسر ماکان را اسیر کردند و ابوالفضل بن عمید باصفهان رفته خراسانیان را از آنجا اخراج نموده میان رکن الدوله و عبدالملک بن نوح سامانی مهم مصالحه انجامید و در سنه خمس و اربعین و ثلثمائه امیر عبدالملک در چوگان بازی از اسب افتاد و هلاک شد و مدت سلطنت او هفت سال کسری بود کنیت او ابوالفوارس بود و در زمان حیات مؤید بود و بعد از وفات رشید خواندند و در ایام دولت خویش قدم انصاف و سیاست مرعی داشت و نام نیک در جهان یادگار گذاشت **ذکر سلطنت منصور بن نوح بن نصر بن احمد سامانی** چون عبدالملک وفات یافت برادرش ابوصالح منصور بن نوح حاکم خراسان شد و پیش از آنچه امرا و ارکان دولت قاصدی پیش الپتگین که از مرتبه رق بدرجه امارت رسیده بلکه قدوه و مرجع ایشان شده بود فرستادند تا از او استخراج نمایند که از دودمان سامانی لایق پادشاهی کیست او باز فرستاد و اعلام کرد که منصور نوجوانست پیرو این امر خطیر عمش اولیست و قبل از آنکه این پیغام بایشان رسد ایشان منصور را بر تخت سلطنت نشاندند و الپتگین از منصور متوهم شده خواست که بتحف و هدایا خاطر او بدست آورد و هر چند پیشکشها فرستاد قبول نیفتاد و چون مهم منصور استقامت یافت بطلب الپتگین سرهنگان روان کرد و الپتگین دانست که در رفتن پیش او خیر نیست لاجرم قصد غزنین نمود و در راه بر سبیل امتحان با امرا مشاورت فرمود که مخالفت منصور اظهار کند با ایشان همه متفق الکلمه معروض داشتند که ما همه در مقام اطاعت و انقیاد امیریم و الپتگین نیز شرف صحبت ارزانی داشته و او که از جانب بخارا رونده و خود با سه هزار غلام خاصه بجانب غزنین شد و منصور جای او را بابوالحسن سیمجور داده وی را بخراسان رفته ضبط و ربط امور مملکت روان شد و منصور یازده هزار سوار از عقب الپتگین فرستاد و الپتگین در حدود بلخ با بخاریان محاربه کرده ایشان را منهزم گردانید و چون از بلخ بغزنین رفت والی غزنین او را راه نداده الپتگین بمحاصره مشغول گشته قهرا شهر گرفت و بار دیگر منصور لشکر سنگین بجنگ او نامزد فرموده درین نوبت نیز الپتگین غالب آمد و در سنه ست و خمسین و ثلثمائه ابوعلی بن الیاس والی کرمان گریخته بجانب بخارا آمد و بعرض منصور رسانید که باندک توجهی مملکت دیالمه در حوزه دیوان اعلی می آید و پیش ازین دیگران این سخن بمنصور گفته بود القصه منصور نامه نوشت بوشمگیر و حسن فیروزان مضمون آنکه در خاطر چنانست که لشکری بطرف ری روانه گردانیم وظیفه آنکه شما ساخته و آماده باشید تا در موافقت شما بدان صوب توجه نمایند و بعد از آن امیر الجیوش خراسان ابوالحسن سیمجور را نامزد ری کرده با او مقرر کرد که از صوابدید وشمگیر تجاوز ننماید و چون این خبر برکن الدوله رسید عیال و اطفال از ری باصفهان فرستاد و پسر خود عضدالدوله و بعضی از لشکریان را بر ظاهر بخراسان روان کرد و امیر الجیوش محمد بن ابراهیم سیمجور متوجه ری و عرصه خراسان خالی مانده و عضدالدوله بدان صوب نهضت نموده از حدود خراسان راه گردانید و از عقب وشمگیر و ابوالحسن سیمجور متوجه شده بدامغان آمد و رکن الدوله از ری بیرون آمده متوجه خراسان شد درین اثنا وشمگیر وفات یافت و ابوالحسن سیمجور سعی بسیار نموده میان منصور و رکن الدوله مهم صلح قرار یافت مقرر بر آنکه رکن الدوله هر سال صد و پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانه منصور رساند و جهت تشیید مبانی مصالحه دختر عضدالدوله در حباله نکاح او در آوردند و در یازدهم رجب سنه ست و ستین و ثلثمائه امیر منصور سفر آخرت اختیار کرد و مدت حکومت او پانزده سال بود و در حین حیات او را امیر مؤید میگفتند و بعد از وفات از وی بامیر سدید تعبیر کردند **ذکر سلطنت امیر نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی** ابوالقاسم نوح بن منصور بعد از وفات پدر قایم مقام او گشت و در ابتدای دولت او الپتگین وفات یافت و اتباع او بر امارت سبکتگین که غلام او بود اتفاق نمودند و در سنه ست و ستین و ثلثمائه بیستون بن وشمگیر در جرجان درگذشت شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بر جرجان و طبرستان استیلا یافت و در سنه سبع و ستین و ثلثمائه عضدالدوله بعد از وفات رکن الدوله پدر خود بر مملکت عراقین مستولی گشت و در سنه تسع و ستین و ثلثمائه قصد برادر خود فخرالدوله کرده که او پناه بقابوس برد و قابوس در تعظیم و احترام فخرالدوله مبالغه تمام نمود و ملک او را در ملک خود شریک و سهیم گردانید و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه امیر نوح ابراهیم محمد سیمجور را از امارت خراسان عزل کرده حسام الدوله ابوالعباس تاش را بجای او نصب کرد و درین سال عضدالدوله برادر خود مؤیدالدوله را بحرب فخرالدوله فرستاد و در نواحی استراباد قابوس و فخرالدوله با مؤیدالدوله جنگ کرده منهزم شدند و بخراسان پیش حسام الدوله تاش آمدند و شمه از حال خویش و استیلاء اعدا بر ملک موروث قلمی کرده ببخارا فرستادند نوح بن منصور جوابی فرستاده بانواع اعزاز و اکرام و بحسام الدوله تاش نوشت که مقدم ایشان را گرامی دارد و در تعظیم و اجلال آن دو مهمان عظیم کوشد

ایشان را بمستقر شرف خود رسانده بجواب خصوم و دفع منازعان ایشان قیام نماید و حسام الدوله مثال را امتثال نموده لشکرهای متفرق جمع آورده از نشابور بطرف جرجان رحلت کرد تا تخت مملکت قابوس مستخلص گرداند و در آن اثنا عضدالدوله دیلمی وفات یافت و یکی از معتبران امیر نوح بن منصور بود که در جرجان رسید و مؤیدالدوله در شهر متحصن شده و در استحکام برج و باره مبالغه تمام بجای آورده مدت دو ماه در آن محاصره مصابرت نمود و لشکر دیالمه در آن حادثه پای ثبات فشرده سرها بر بها کردند و دستبردها نمودند و در آن مصادمات روی از ضربت شمشیر نتافتند و نوک تیر و سنان موی شکافتند و چون مدتی مقام لشکر در جرجان امتداد یافت در شهر قحطی عظیم پدید آمد و کار بجائی رسید که مردم جرجان نخاله جو با گل خمیر کرده میخوردند و ابوالفضل با مؤیدالدوله گفته بود تا در آن واقعه صبر را شعار خود سازد تا مریخ بدرجه هبوط رسد پس عزم جزم کند و بعد تمام نماید اگر فتح میسر شود فبها و الا خود و لشکریان از آن مضیق بفضای مملکت و فضا باز آید و مؤیدالدوله این راز را از اینها پنهان میداشت و باستعداد ادوات حرب اشتغال مینمود تا در رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمائه با مجموع سپاه از شهر بیرون آمده خراسانیان پنداشتند که بدستور روزهای دیگر جولان کرده باز خواهند گشت و بخلاف تصور ایشان دیالمه حملهای بی باکانه آوردند و در حمله نخست فایق که متهم بود که از فخرالدوله رشوه گرفته است تا در کارزار سستی نماید عنان برتافت و حسام الدوله تاش و فخرالدوله پای ثبات فشرده جنگ عظیم کردند تا معظم لشکر متفرق شدند و شب نزدیک رسید و دشمن قوی چیره گشت بالضروره لشکرگاه و اسباب و خزاین و حیوانات در غایت بسیار و نفایس بیشمار و مواشی فراوان گذاشته روی بانهزام نهادند و قابوس و فخرالدوله و حسام الدوله تا نشابور در هیچ مقام توقف ننمودند و رسولی ببخارا فرستاده نوح را ازین واقعه صعب و حادثه منکر خبر دادند و نوح ایشان را نوید بخششها داده وعدها فرمود که بار دیگر ایشان را بلشکرهای موفور و لشکر نامحصور مدد و معاونت نماید و ابوالحسین عتبی بموجب اشارت نوح بن منصور سرهنگان باطراف و جوانب ممالک محروسه فرستاد تا لشکرها در مرو مجتمع شدند تا او نیز بنفس خویش حرکت کند و باصلاح این امر و تدارک آن خلل قیام نماید و امیر نوح ابوالحسین وزیر را خلعت گرانمایه بخشید و او سالاری سپهداری و لشکرکشی باشعار وزارت جمع کرد و چون کار او در علو شان و نفاذ فرمان بکمال اقبال و حصول آمال بغایت رسید روی در تراجع نهاد **اذا تم امر بدا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم** او از رفع حیات مقارن آن حال واقع شد تفصیل این اجمال آنکه ابوالحسین سیمجور عزل خویش از امارت خراسان بسبب او نسبت میکرد و پیوسته بفایق در تقبیح حال او فصول می نوشت تا فایق جمعی از غلامان سید را بر قتل او تحریض کرد و ایشان درین باب اتفاق نموده فرصت نگاه میداشتند و وزیر ازین حال آگاه شده و مستشعر گشت کیفیت معروض نوح بن منصور گردانید و او جمعی از خواص خدم خود در ملازمت وزیر گماشت و پیداست که قضا بر اسانی راند بر آن نمی دفع نتوان کرد و بحسب اتفاق شبی وزیر بسرای امارت متوجه شد جمعی از آن طایفه بر عقب او روان شدند و آن جهان فضل و افضال را بزخمهای پیاپی از پای در آوردند و خادمان بگریختند و بی تکلف در هیچ تاریخی چنان وزیری نشان نداده و نخواهد داد حسام الدوله تاش و فخرالدوله و قابوس در نشابور با انتظار وصول وزیر چشم بر راه داشتند که ناگاه این خبر موحش رسید و عقد جمعیت ایشان گسیخته شد و قوافل غم و اندوه بر خاطر ایشان استیلا یافت و از بخارا حضرت حسام الدوله را طلب داشتند تا تلافی آن حادثه و تدارک آن خلل قیام نماید و او از مرافقت شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و فخرالدوله باز مانده و روی ببخارا نهاد و بعضی از قاتلان ابوالحسین عتبی را بدست آورده بکشتند و دیگران در اقطار بلاد متفرق گشتند و وزارت بابوالحسین مزنی مفوض گشت و درین اثنا ابوالحسن سیمجور از سیستان بازگشته بود بی اجازت حضرت بخراسان آمده و در صدد فتنه و تشویش گشته و طمع بسته که حادثه جرجان و وهنی که بحال مملکت راه یافته سبب رواج کار و رونق بازار او باشد و ابوالحسین مزنی او را بر حرکت تعنیف کرده بر سبیل نصیحت و ارشاد فرمود که از عرصه خراسان برخاسته بقهستان که از اقطاع قدیم است می باید رفت و ابوالحسن سیمجور مثل وزیر قبول کرده وزیر بادغیس و کنج رستاق را در اقطاع او افزوده گفت اگر صدق وعده و طاعت داری و صفای عقیده تو در خدمتکاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود بانواع کرامات و مزید اقطاعات اختصاص یابی و در بعضی تواریخ مسطور است که چون حسام الدوله تاش ببخارا رفت ابوعلی سیمجور عرصه خراسان را خالی یافته با فایق طریق اختصاص مراسلت و مکاتبت پیش گرفت و او را بر مخالفت تاش ترغیب نموده در رضا بتقدم او با وجود کبر سن و حقوق قدیم که بر دولت آل سامان ثابت داشت سرزنش کرد و بمرافقت و موافقت خویش باصلاح ذات البین دعوت کرد و او را با خود موافق و درین امر متفق ساخت و میان ایشان مبانی عهود و مواثیق تاکید پذیرفت ابوعلی عمال تاش را که متصدی امور خراسان بودند گرفته مصادرات کرد و هر دو باتفاق روی بمرو نهادند و باعلان کلمه عصیان مبادرت نمودند چون این خبر بتاش رسید لشکر جمع ساخت و متوجه خراسان شد و میان ایشان سفرا تردد نموده صلح کردند روی نمود مقرر بر آنکه ریاست لشکر نشابور تاش را و بلخ فایق را و هرات ابوعلی را باشد و هر یک بولایت خود رفتند و در وقت مراجعت حسام الدوله تاش از بخارا مزنی را از وزارت عزل کرده بود و منصب او را بیکی از غلامان خویش که او را عبدالرحمن پارسی میگفتند داده و بعد از آنکه تاش بخراسان آمد نوح بن منصور رقم عزل بر صفحه حال پارسی کشیده آن منصب را بعبدالله عزیز مفوض ساخت و چون عبدالله بر منصب وزارت نشست بنا بر عداوتی که با حسام الدوله داشت

او را از رخصت و امارت خراسان عزل کرده ابو الحسین سیمجور را بان منصب ممنون و مسرور گردانید و حسام الدوله تاش هرچند جد و جهد نمود که ما خاطر پادشاه
و وزیر بدست آورد میسر نشد و عبد الله عزیز معروض امیر نوح گردانید که حدوث وهن و فترت و ذبول طراوت دولت مرتب بر ضعف رای دستور
و تدبیر وزرای سالف بوده و بود و تدارک آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل متصور نیست و درین اثنا فخر الدوله بعد از وفات برادران خود عضد الدوله
و مؤید الدوله بر سریر سلطنت نشست و چنانچه شمه ازین وقایع در قضایای او بالمه رقم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله مکتوبی بتاش فرستاد و مبنی از آنکه
ایام محنت روزگار و شدت بپایان رسیده و کار بار برسنن استقامت و وفق مرام منتظم گشت و ملوک موروث از کدورت و مزاحمت اضداد آسوده
شد و تاش جوابی نوشت فخر الدوله را با اعتناق عروس مملکت تهنیت گفت و شمه از مکاید حساد و بی عنایتی ملک نوح ضمیمه آن سخنان ساخت و فخر الدوله
در جواب حسام الدوله فصلی مسیح در قلم آورد و گفت آنچه خدای عز و جل بمحض لطف خویش ارزانی داشته از ممالک و خزاین و دفاین و غیر ذلک
حکم مشارکت دارد و هر آنچه امتزاج کنند از مال لشکر و ساز و اهبت و عدت دریغ نیست و فرمود که ما را مکارم و ایادی و عوارف حسام الدوله
تاش که هنگام اقامت ما در خراسان مبذول داشته فراموش نشده و لشکر او ان کهامت و ناطق جو مصروف خود را مقصر شناسیم و رسول تاش را
فخر الدوله باعزاز و احترام رخصت انصراف ارزانی داشت و دو هزار سوار با حلی لایق بمدد فرستاد و تاش بجانب ابو الحسین توجه نموده ابو الحسین سیمجور
در نیشابور متحصن شده تاش بمحاصره او مشغول گشت و درین اثنا دو هزار سوار دیگر از دیالمه بمعاونت تاش رسیدند چون ابو الحسین سیمجور ازین قضیه آگاه
شد در ظلمت لیل راه انهزام پیش گرفت و لشکر تاش را خبر شده از عقب رفتند و از احمال و اثقال خراسانیان غنیمت وافر حاصل کرده در نیشابور
متمکن شد و مکاتبات بدرگاه ملک نوح ارسال نموده در استصلاح حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت استغفار از سوابق عثرات بوجهی هر چه
تمامتر نمود و گفت نعوذ بالله اگر خود خیانتی کردم طریق عفو جرایم بسته شده و درین معنی مساعیت و بدگوئی عبد الله عزیز امیر نوح سخنان ابو العباس تاش را قبول التفات
نفرمود و درین اثنا ابو الحسین سیمجور رسولی بکرمان فرستاده و از امیر ابو الفوارس بن عضد الدوله مدد خواست و او دو هزار سوار بمعاونت فرستاده فایق
نیز با جمعی کثیر با ابو الحسین تاش از شهر بیرون آمده و در برابر مخالف صف لشکر بیاراست و بعد از کوشش منهزم شده و دیلم از مصاحبت او باز ماندند و خراسانیان
پیرامون ایشان در آمده قتلی با فراط کردند و بعضی از دیالمه و خراسانیان که بخدمت تاش توسل جسته بودند اسیر کرده بخارا فرستادند و ایشان را بر شتران
عظیم و مذلت تمام بشهر در آوردند و مخنثان شهر با دف و نی و امثال آن از آلات ملاهی و نواهی باستقبال شتافته و کمانهای نان در دست ایشان
نهادند و زبان بتخریب و استهزا گشودند پس همگنان را در قلعه محبوس گردانیدند و بعضی بسوء حال بقتل رسیدند و بعضی از آن مطلق گشتند **ذکر رسیدن ابو العباس تاش**
حسام الدوله بجرجان و مآل حال او تاش چون از معرکه حسین سیمجور روی گردان شد بجرجان رفت فخر الدوله سرای دولت را بجهت او از انواع نفایس اسباب
فاخره ساخته آلات و افر و اوانی زر و سیم و آلات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب و خزاین بر و باز گذاشت و متوجه جانب ری شد و از آنجا پنجاه اسپ
تازی و استر بار بنهاده افسارهای زرین و ساز و سلاح از زره و برگستوان و خود و سپرهای زرنگار و شمشیرهای هندی و اصناف اسلحه محلی بزر و سیم برسم تحفه
پیش او فرستاد و خراج دهستان و استرآباد و آبسکون با و باز گذاشت و بر سبیل تواتر چندان تحفه و هدایا میفرستاد که صاحب عباد با آن همه علو همت و انعام
نصیحت آمده او را باسراف و تبذیر نسبت میکرد و فخر الدوله روزی در جواب صاحب عباد گفت که حقوق نعمت و سوابق انعام بر من چندانست که
اگر مجموع موروث و مکتسب خود را این برادر که پوشیده ام در مصلحتی از مصالح او صرف کنم از قضایای یک مکرمت از مکارم او تقصیر نموده باشم و از
عهده یک عارفه از عوارف او بیرون نیامده و از آنجمله یکی آنست که در آن اوان که از جور قصد برادران پیش حسام الدوله تاش در خراسان اقامت
نمودم اخوان مکتوبات نزد او فرستادند و ملتزم شدند که اگر مرا تسلیم ایشان کند هر سال مال بسیار بخزانه امیر نوح رسانند و مثل آن مبلغ بتاش و بهند متضمن
غایب بلاد عراق از جامهای فاخره و اسبان راهوار و دیگر تبرکات آن دیار و در تقبل خدمات کار بجائی رسانیدند که عذر را مجالی نماند جز مضمون رسالت
ایشان بسمع من رسید روز روشن بر چشم من تاریک شد و امید از حیات منقطع گشته نظر تو بر هیچ متیسر بود و نه گریز ممکن در اثنای این اندیشه روزی صاحب
تاش بدر وثاق من آمده دستوری خواست و بمجلس در آمده مرا بمهمانی دعوت کرد و من متردد شدم که آیا ضیافتست یا آفت و مخافت با خود گفتم که غالبا تیر
خداعت برادران بهدف مراد رسیده و در ضمن قضایا و احضار من مکیدتی مندرجست با قلق و اضطراب تمام سوار شدم و جان را ملک غسان و جهان
دست را نماسک تا زبانه باقی و چون بمجلس او رسیدم بتعظیم تمام و احترام و توقیر بسیار از معهود بجای آورد و ملاطفت و مجانست و فرط مواسات بجای
که داشتم زاید گشت آنگاه مکتوب برادران بمن داد و گفت میخواستم که این رقعها پنهان دارم تا خاطر اشرف ملالی نرسد ولیکن پرده از روی کار بر
برانداختن از تهمت و ریب دور تر دیدم و بسکون دل و فراغ خاطر نزد دیگر شاقم و بعد از آن ایمان مغلظ بر زبان گذرانید که تا رموز زندگانی از جا برد
همه ملک عالم بدهم جای خراج عراق و اگر آنچه در تحت تصرف منست ارضاست و ناطق و نقره و طلبه در فراق یکنفس از ممالک تو برباد دهم هنوز در اکرام

محمود ۱۳۰۱

مقدم و اعزاز مورد تو بعشر آنچه در ضمیر است از صدق مودت و صفای محبت نرسیده باشم و اگر این پیرهن که در بر دارم در حفظ مصلحت و دفع حوادث از شان
مجد و انتقام از منازعان ملک موروث تو خرج کنم حق قدوم تو نگذارده باشم و هرگز در باب معاونت تو خاطر جمعت نکردم تا حق عز و علا تو را بعزت و شرف
خویش رسانید اکنون کیسه در مودت باین مثابه بود که بی سابقه خدمتی و واسطه طمعی این مکرمت بجای آورده باشد چگونه روا دارم که در مقابله صنایع و
عوارف او تقاعد و تهاون جایز شمرم لا اله بحق کعبه و روان کن اله که جنبان آن مساعی و کفران آن ایادی بهمداستان نباشم و خود را بسمت قصور
و تقصیر منسوب نکردانم علی الخصوص که قدرت مکافات و مکنت مجازات یافته ام و باری تعالی توفیق معاونت و کفایت مونت او ارزانی داشته با
چند گاه در جرجان منوطن بود تا در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه در آن ولایت وبای عظیم روی نموده و معظم سپاه تاش و وجوه لشکر او معارف حجاب و کتاب او در عرفات
فنا افتادند و تاش نیز هم در آن چند روز بعوارض مهلک گرفتار آمده و در غرب بادیه رحمت روی براه آخرت آورد **ذکر وفات ابو الحسین سیمجور و رسیدن منصب او**
به پسرش و بیان مخالفت ابو علی با نوح سامانی روزی ابو الحسین سیمجور بعضی از مسرات خویش رفته و کنیزکی از جمله سرای با خود برده بود و فرید و خواجه را میل عیش شده
شده و کنیزک اویخته و در اثنای مباشرت روح از بدنش مفارقت کرده و آلت مباشرت از کار افتاده و پسرش بطریق ارث و استحقاق متصدی امارت خراسان
گشته و از آنجا بحکومت نیشابور را بعلی رجوع نمودند و امارت هرات را بفایق دادند و میان ابو علی و فایق نزاع شده و قتال انجامید و فایق از مو که گریخته بمرو الرود
رفت و از آنجا لشکر خود را استعداد و آراسته گردانید و بی آنکه از نوح بن منصور رخصت حاصل کند متوجه بخارا شد و امیر نوح نسبت بفایق بدگمان شده با ینانج
و بکتوزون را بدفع او نامزد کرد و ایشان با فایق محاربه کردند و فایق منهزم گشته ببلخ رفت و از آنجا متوجه ترمذ گشت و مکتوبات به بغراخان فرستاده او را
بر مخاصمت امیر نوح تحریص نمود و درین اثنا ابو علی سیمجور عرضه داشتی ببخارا فرستاد و التماس نمود که امارت خراسان بی شریکی باو مفوض باشد و در آن
عرضه داشت خدمات آل سیمجور را نسبت بسلاطین سامانی صدور یافته بود مندرج گردانید و ملتمس او باجابت مقرون شده و القاب حضرتش
منشیان عطارد فطنت بفرمان امیر نوح بن منصور امیر الامراء المؤید من السماء نوشتند چون کار ابو علی در استعلا و استیلا بغایت رسید و دست تصرف در
مجموع دیار خراسان دراز کرده مطالبه آغاز نهاد و اموال آن بلاد را بر اتباع خویش توزیع و منقسم گردانید نوح بن منصور از وی التماس نمود که بعضی از دیار
خراسان را بگماشتگان دیوان خاص گذارد و ابو علی بدان سخن التفات نمود و در جواب گفت که خلقی کثیر از متجنده درین جانب مجتمع اند و اموال آن
ولایت بعلوفات و مرسومات ایشان وفا نمیکند اگر طرفی دیگر از ممالک محروسه اضافه اقطاع این کمینه کند شاید و بعد از آن میان اطاعت و عصیان
روزی چند گذرانید و مخاصمتی در پرده مصادقت مینمود تا مکتوبات و مکاتبات بملک ترک بغرمان بغراخان فرستاده پیغام داد که اگر خان متوجه ما
وراء النهر گردد من نیز از این جانب در حرکت آمده یاری نمایم مشروط بآنکه بعد از دفع نوح مملکت او منقسم بدو قسم شود ما وراء النهر از خان باشد و
خراسان بمن تعلق گیرد و بغراخان دندان طمع تیز کرده بقصد امیر نوح لشکر کشید و نوح اینانج حاجب را با لشکری باستقبال او فرستاد و بغراخان اینانج را
اسیر کرده بترکستان فرستاد و بدین سبب وهنی تمام بحال او راه یافت و بعد از آن از اضطرار نوح فایق را طلبیده و ترتیب کرده لشکری بفایق داده او را
بحکومت سمرقند نامزد فرمود تا آن مملکت را از آسیب ترکان صیانت نماید چون فایق بسمرقند رسید شنید که خان متوجه است با سپاهی همراه داشت از
شهر بیرون آمده پس از تعبیه صفوف و استماع سیوف روی برتافته ببخارا رفت بحکم آنکه شبهه نماند که فرار فایق بنابر خبث عقیدت و کفران نعمت بوده
و نوح از حدوث این واقعه هراسان و مضطرب گشت و دل از حکومت برداشته و مملکت را گذاشته در کنجی متواری شد و بغراخان بعد از ضبط سمرقند ببخارا رفت
و فایق باستقبال وی شتافته در زمره خواص وی منتظم شد چون بغراخان بر سریر مملکت قرار گرفت فایق رخصت طلبید که ببلخ رود و مال آن مملکت را از
رعایا استخراج نماید و سکه و خطبه بنام بغراخان در اطراف و لایت مقرر کرد و اندک رخصت داده و فایق بصوب در حرکت آمد و نوح بن منصور
فرصت نگاه داشته از مستقر خویش که مستتر بود بیرون آمده از جیحون عبور نموده بآمل شط نزول فرمود و بعضی از خدم و ممالیک او که در آنجا افتاده بودند متحیر و
سرگشته ماندند و چون از وصول او خبر یافتند شادمان گشتند ملکه حیاتی نو در ابدان ایشان دمیده و آثار بهجت ظاهر شد و از اطراف و جوانب لشکرهای متفرق در زیر
رایات نصرت آیات او مجتمع گشته و از بدایت حدوث فتنه و هجوم آسیب امیر نوح مکتوبات بامیر علی سیمجور فرستاده و او را بنصرت خویش و قضای حقوق
نعمت و قیام بکفایت مهم دولت دعوت میکرد و او در آن باب بقول مکذوب و مواعید مرغوب روح را معزور میداشت و چون نوح بآمل شط نزول
کرد ایلچی پیش ابو علی فرستاده گفت که انتظار از حد گذشت و کار بنهایت رسید وقت که بتقضای حقوق سابقه قیام نمائی و در معاونت آل سامان بلکه استخلاص
افته اگر ابو علی بجهان ریاست سلیم و خلق زمیم خویش مستمر بود تا خدای تعالی مهم ملک نوح بدست خلق کفایت کرده او را بشرف حضور رسانید و خذلان
و مکر دشمنان را سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و ما ذلک علی الله بعزیز انه عزیز و حمید **ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت امیر نوح بن منصور بمملکت خویش و اتفاق**
امیر ناصر الدین سبکتگین با او در قلع و قمع ابو علی سیمجور و فایق و آنچه بدان منجر شد و بیان آنکه در آن وقت میان ایشان اتفاق افتاد بغراخان از هوای بخارا متاذی شده شامت طمع در خانه ام

شاه حال وکشت و بعلت صعب گرفتار امده علاج پاری خود و عزم جوانی ترکستان نداشت لاجرم از بخارا بیرون آمده متوجه آمل شط شد و بخاریان دست باوباش لشکریان
او دراز کرده شرایط غارت و تاراج و قتل بتقدیم رسانیدند و بغراخان در بعضی از منازل نقد حیات بقابض ارواح سپرد و چون این بشارت بسمع امیر نوح رسید
بر جناح استعجال روان شد و روی ببخارا نهاد و بخاریان باجمعهم باستقبال وی شتافتند و از ملاقات خدمتش چنان خرم گشتند که روزه داران برویت هلال و تشنه
بشراب زلال و بار دیگر سمرقند و بخارا او هنوابت و مضافات تعلق بکارکنان ملک گرفت و امر و نهی او بر قاعده معهود در ان ممالک شرف نفاذ یافت
و چون ابو علی که سفینه نوح بر جودی فراغت قرار یافت و شعله رای او در ظلمستان نازله مرده و روضه عیش او از صرصر حادثه پژمرده گشت با خواص خویش در ان
باب مشورت نمود و چاره جز این ندید که از عقلا استغفار نماید همگنان گفتند که حیثیت آل سامان بزلال لطف و کرم سرشته شده و عفو و اغماض این طایفه از
زلات و عثرات خدمتکاران مصرع رسمیست قدیم و عادتی معهود است « و درین غرقاب جز بکشتی عنایت نوح بساحل نجات نتوان رسید و این
سیلاب محنت جز بحیز عواطف او در مسافه ارض نفوذ نیابد طریق انست که در استرضاء خاطر شریفش بهر نوع که میسر گردد سعی نموده اید ابو علی را این سخن
موافق مزاج افتاد و تهیه اسباب تحف و هدایا اشتغال نموده پیشکشهای لایق فراهم آورده خواست که بدست سفیر چرب زبان بخدمت امیر رضی الدین
نوح بن منصور سامانی فرستد تا بسحر بیان عقده وحشت از ضمیر منیر او بگشاید اما در اخر اندیشیده با خود گفت حالا که من تخم جفا کاشته ام خرمن وفا چگونه یابم
و در موضعی چه نهال خلاف نشانده باشم ثمره موافقت بر چه سان توقع نمایم و در فرستادن ایلچی و اموال و اظهار استغفار و اعتذار متردد شده و درین
اثنا فایق با او پیوسته چندان وسوسه کرد که ابو علی در مخالفت دایم ثابت گشت بیان این سخن انکه چون احوال امیر نوح بعد از فوت بغراخان انتظام یافت
فایق پریشان روزگار و شوریده خاطر گشته تدبیر جز این ندانست که قبل از انکه قوت و شوکت ملک رضی الدین نوح بن منصور بسمت ازدیاد پذیرد او را
از میان برگیرد لاجرم لشکری ترتیب داده از سمرقند متوجه بخارا گشت و امیر نوح جمعی از دلیران سپاه باستقبال او فرستاده هر دو گروه بیکدیگر رسیده و بعد از
تسویه صفوف مقاتله صعب روی نمود و خلقی کثیر در عقده هلاک افتاده و آخر الامر فایق جان از معرکه بیرون برده چون ملجاء و منزلی دیگر نداشت پناه با بو علی برده
خباثت اغاز نهاده و ابو علی بمقدم او شادمان شد و حضور او را سبب استغنا از استرضاء نوح بن منصور سامانی پنداشت تحف و هدایا که جهه امیر نوح مقرر کرده
بود بفایق داد و میان ایشان مبانی مصادقت و مخالفت استحکام یافت امیر نوح چون از اتفاق ابو علی و فایق اگاه شد بکلی اندیشه بران گماشت که اتش
عاصی را بدست کدام رایض در زیر بار اطاعت آورده و ان دو نهنگ حامی را بقوت کدام صیاد انتقام کشد بعد از تقدیم مشورت قرعه
اختیار بنام امیر سبکتکین افتاد که بوفا و مروت معروف و بقوت و شوکت مذکور و موصوف بود و در ان اوقات که در خراسان و در ماوراء النهر
این قضایا دست داده امیر سبکتکین بغزوات دیار هند اشتغال نموده و فتحی چند از ان جا حاصل کرده بود و چون خاطر امیر نوح باستعانت امیر سبکتکین قرار گرفت
ابو نصر فارسی را بسفارت نزد او فرستاد و شمه از قبایح افعال و فضایح اعمال ابو علی و فایق انها کرده استمداد نمود امیر سبکتکین که بر آل سامان عزت آورده
و بر فور طبل رحیل کوفته بجانب ماوراء النهر نهضت فرموده امیر نوح تا ولایت کش باستقبال او امده بشرف ملاقات امیر سبکتکین از کلفت نزول مبادرت
زمین بوس بحکم ضعف شیخوخیت و مراعات کبر سن استعفا نموده بود و ملک نوح عذر او را در ان باب مقبول داشته اما چون چشم ناصر الدین سبکتکین بر
طلعت نوح افتاده هیبت پادشاهی زمام اختیار از دست او ربوده لاجرم فرود آمده رکاب ملک نوح ببوسید و نوح باعزاز و بشاشتی تمام او را در بر
کشید و از ملاقات ان دو سعادتمند روح پدر پسر لبالب رسید و گل مسرت در ریاض خاطر خاص و عام شکفت و مجمعی دست داد که در هیچ تاریخ مذکور و مسطور نیست و بعد از
ترتیب اسباب ضیافت و طوی در تنظیم امور ملک و دفع مضار عدوان انواع سخنان گفتند و مقرر بران شد که امیر سبکتکین بغزنین معاودت کرده و امیر نوح بجانب بخارا
شتافت و چون ابو علی بر این قضیه مطلع شد جرعه تلخ دماغ او متضاعف گشت و با خواص خویش و ارباب تجربه مشورت فرمود که اگر حادثه روی نماید و چشم
زخمی رسد بکدام ولایت روند و پناه بکدام صاحب حشمت برند ایشان باتفاق گفتند که با فخر الدوله طریق محبت و مودت مسلوک باید داشت و جواب الام
او را عروه وثقی باید شناخت ابو علی ابو جعفر بن ذوالقرنین را بسفارت جرجان نامزد فرمود و از نفایس خراسان و رغایب ترکستان انقدر ... جهة فخر الدوله
و وزیر او صاحب عباد ارسال نمود تا میان ایشان اساس مخالصت و موافقت مستحکم گشت و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح امد و درین اثنا
ماهچه رایات امیر ناصر الدین سبکتکین از افق دیار بلخ طالع گشت و امیر نوح در بخارا بحرکت امده شار حاکم غرجستان و ابو الحارث فریغون والی جوزجان با او
همراه شده و امیر ناصر الدین سبکتکین با قرب هرات رسید و بیست زنجیر فیل اراسته و لشکری از غایت عدد بیرون اراسته با امیر نوح ملحق شد چون ابو علی و فایق از
توجه ایشان خبر یافتند با لشکرهای خراسان و دو هزار دیلم که فخر الدوله بمدد ایشان فرستاده بود و باتفاق دارا بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که از
جرجان بمعاونت ایشان امده بود اماده حرب گشته از هرات بیرون امدند امیر ناصر الدین صحرای وسیع عریض اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست و خود با امیر
نوح و سیف الدوله محمود غازی در قلب بایستاد و ابو علی نیز در ترتیب قلب غایت جد و جهد مبذول داشته فایق را بمیمنه فرستاد و میسره را برادر خود ابو القاسم

سیمجور سپرد و چون هر دو فریق بهم رسیدند میمنه و میسره فایق برابر انتظار ... ملک نوح غالب فایق امده و ایشان را از جای برداشتند و نزدیک بود که کار از دست رفته
از کار بر دو خللی فاحش راه یابد که دارا بن قابوس از قلب ابو علی حمله آورده و چون میان هر دو صف رسید سپر در پشت کشیده بخدمت ملک نوح رفته روی بمقاتله
سپاه خراسان نهاد و امراء عاصی و جمهور سپاه اندیشیدند که عذر دارا با موافقت جمعی خوانند بود و بدین سبب سر شکسته شدند و امیر سبکتکین چون اثار ضعف و انکسار
در جنبات احوال مخالفان مشاهده نمود با جمعی سواران بر خاست شجعانه حمله کرد و اصحاب ابو علی از نهیب ان واقعه سراسیمه گشته روی بگریز نهادند و سلطان محمود
غازی کرشکار از اعقاب نمود و جمعی را بقتل و فوجی را دستگیر و برخی را اسیر کردند مخالفان از کرایم اموال اسباب و اسلحه چندان که اشند که اگر عشر ان ... عرض
... از اتشیب دوران سالم ماندند ابو علی و فایق گریخته بنیشابور رفتند و ملک رضی الدین نوح امیر سبکتکین را بلقب ناصر الدین بلند آوازه ساخت و آن
ملک محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانیده و امارت جیوش که منصب ابو علی بود بسیف الدوله محمود تفویض نمود و خود کامیاب و کامران ببخارا نهضت
فرمود و امیر ناصر الدین و سیف الدوله محمود با کوکبه عظیم بنیشابور روان شدند ابو علی چون آوازه توجه ایشان شنید بجرجان رفته پناه بفخر الدوله برد و صاحب عباد در باب
رعایت ابو علی سخنان گفته فخر الدوله مبلغ هزار هزار درم با ابو علی انعام فرمود تا در مصالح خویش مصروف دارد ابو علی و فایق ان زمستان در جرجان اقامت نمودند
و فخر الدوله را بزیارت و ملتمسات تصدیع دادند و در انجاح مقاصد ایشان تغافل و اهمال ورزید و ابو علی و فایق از فخر الدوله ازرده خاطر گشته با خواص خویش
در باب مصلحت روزگار خود مشورت کردند بعضی گفتند صلاح در انست که در جرجان شعار دولت امیر رضی الدین نوح اظهار کنیم و منابر و دنانیر را بنام
و لقب مزین و محلی گردانیم و درین وسیله بخدمت وی تقرب جوئیم و فایق از ین معنی سر باز زده گفت سبکتکین بغزنین رفته و محمود در ان ولایت تنها مانده و او طاقت
مقاومت ما ندارد اکنون مناسب چنان مینماید که بنیشابور رویم و محمود را از ان ولایت بیرون کرده ساکن و مطمئن بنشینیم و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد باز بجرجان
معاودت نمائیم و بتجدید ازین بار بیرون باید رفت که هوای جرجان متعفن است مبادا که ما و اتباع ما را ان رسد که بحسام الدوله تاش و لشکر او رسید عاقبت الامر
بنابر حب وطن و میل باهل و مسکن این رای را مستحسن داشتند و ابو علی و امرائی که با ایشان همداستان شده باتفاق عازم نیشابور گشتند و سیف الدوله محمود از توجه
مخالفان خبر یافته قاصدی روانه غزنین ساخت و کیفیت واقعه معروض پدر گردانید و خود ظاهر نیشابور معسکر ساخته منتظر ... می بود و پیش از وصول لشکر غزنین
در سنه ثمانین و ثلثمائه ابو علی و فایق لشکر بجانب سیف الدوله محمود کشیده بر او ریختند و بعد از قتال و جدال سلطان محمود منهزم شده احمال و اثقال او بدست ابو علی
افتاد و ایشان نیشابور را در حوزه تصرف آوردند جمعی از مردم بعید الفکر دوراندیش با ابو علی گفتند که بر سبیل استعجال از عقب محمود باید رفت پیش از انکه از انجا
مدد رسد و پدر به پسر پیوندد و خاطر از مهمات ملکی فارغ باید ساخت اما بخت بد و ضعف طالع کلمات مشفقان بسمع رضا اصغا ننموده و در ان امر تغافل و تساهل ورزید
عرضه داشتی ببخارا ارسال داشته با امیر ناصر الدین فرستاده از در عذر خواهی در امده حواله ان جرات و جسارت و حرکات نالایق بفایق کرد و امیر نوح و ناصر الدین
التفاتی بسخنان مموه ان مکروه ... جواب مکتوبات او ننوشتند ابو علی در نیشابور مقیم بود تا از زمان که آوازه حرکت امیر ناصر الدین بسمع او رسید بیان این سخن انکه بعد از
هزیمت سیف الدوله محمود امیر ناصر نوشتها را باطراف ارسال فرمود تا لشکرها از اطراف در موضع معین مجتمع گردند و ابو نصر بن ابی زید را بطلب خلف بن احمد
بسیستان فرستاده و ابو الحارث فریغون را از جوزجانان بخواند و در اندک زمانی خلایق چندان جمع امدند که محاسب وهم از تعداد ان عاجز گشت و بعد از
اجتماع سپاه امیر ناصر الدین بر سمت نیشابور روان شد و ابو علی بجانب طوس در حرکت امد و بعضی از حدود ان ولایت را لشکرگاه ساخت و امیر ناصر الدین
بعد از طی منازل و مراحل بنواحی طوس رسید قریب بمعسکر ابو علی فرود امدند و ان شب هر دو لشکر پاس داشتند چون دست هوا تیغ صبح از نیام افق بیرون کشید
مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست به نیزه و شمشیر زدند و در اثنا انکه شعله حرب افروخته گشت از پس پشت میسره سپاه ابو علی گردی عظیم برخاست
چون گرد شکافته شد سیف الدوله محمود با جمعی کثیر از مردان صف شکن ظاهر گشت و ابو علی در میان دو لشکر سراسیمه و متحیر مانده چاره جز ان نداشت که هر دو
جناح را با قلب منضم ساخت و باتفاق بر قلب ناصر الدین زدند تا مگر جان از ان مهلکه بیرون برند و ناصر الدین بحزم متین و قدمی راسخ ان حمله را رد کرد و سیف الدوله
محمود در سینه تیغ در مخالفان نهاد و چندان مرد بر زمین افکند که پشت گاو از بار ایشان خم و مرکز زمین از خون ایشان نم گرفت و خلقی با محمود و در زیر پای پیلان
مست پست شدند و از معارف ملازمان ابو علی بغرا حاجب و ... فرغانی و ارسلان بیک و ابو علی بن نوشتکین و لشکر بابن ابی جعفر دیلمی اسیر شدند
و ابو علی و فایق جان از ان معرکه بیرون برده بقلعه کلات رفتند و ان قلعه ایست با نوس فلک همعنان و از حوادث زمان در امان و امیرک طوسی ...
ایشان را ضیافت کرد تا کیفیت حال لشکر و حیات و ممات و هلاک و نجات هریک بسمع امراء عاصی رسید و شرذمه که از ان مهلکه خلاص یافته بودند بدیشان
پیوستند انگاه ابو علی و فایق بابیورد رفته از انجا متوجه سرخس شدند و از سرخس عازم مرو گشتند و بر وفق اشارت امیر ناصر الدین و بقول سیف الدوله محمود جهة حسم ماده فتنه ایشان
روی بمرو نهادند و ابو علی و فایق ... بشعار ذل ... و بار دیگر در مقام اعتذار و استغفار امدند ابو علی ابو الحسین کثیر و فایق عبد الرحمن فقیه را بسفارت ملک نوح
نامزد کردند و ایشان هر دو ببخارا رفته در استعطاف و استرضاء نوح بن منصور غایت جهد مبذول داشتند و فرستاده فایق را گرفته در مجلسی باز داشتند و عذر ابو علی

مسموع افتاد و شکر ملک نوح تضاعف یافت که حالا ابو علا بجرجانیه رو نهاد و بتشریف حکم اقطاع او بامضا رسید و مکتوبی بوالی جرجانیه مامون بن محمد فرستاد مضمون آنکه مقدم
ابو علا را گرامی دارد و بهر چه محتاج او مرتب گرداند تا آنچه مقتضای رای ما باشد نسبت باو بتقدیم رسد ابو الحسین کثیر مرحبت نمود فایق با ابو علا گفت غرض توجه او بجرجانیه مظاهرت
و مساعدت از یکدیگر بود اکنون بصواب آن قربست که در مرافقت هم پیش ایلک خان رویم و خود را ازین غرقاب بساحل نجات اندازیم ابو علا نشنید و فایق را
وداع کرده بطرف جرجانیه نهضت فرمود و فایق از آب عبور نموده در سلک خواص ایلک خان منتظم شد و ابو علی چون بهزار اسب رسید ابو عبد الله خوارزمشاه
فرمود تا ابو علا را بند کرده در قصری از قصرها باز داشتند و چون صورت واقعه ابو علا بسمع والی جرجانیه مامون بن محمد رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده قتل و ... اب
عظیم نموده حشم خود جمع کرده فرمود که با لشکر غلام ابو علا که بقایای خدم او در ربقهٔ اطاعت و رقبه داشته بسر خوارزمشاه روند و ایشان امر نموده عمل نموده چون طرق
پیرامون شهر کات که نشیمن او بود در آمدند و بعضی از اتباع خوارزمشاه را کشته و برخی متفرق گردانیده خدمتش را بدست آوردند و بند از پای ابو علا برداشته و در کعب خوارزمشاه
نهادند امیر اسیر شد و اسیر امیر گشت و ابو علا را باکرام و اهتمام تمام و خوارزمشاه را در لباس نکال و اوکال بجرجانیه رسانیدند و مامون در تعظیم و اجلال ابو علا مبالغه نموده بر سر
نزل و علوفه و پیشکشهای لایق تقرب جست و سبب عداوت عبد الله خوارزمشاه و محبت مامون با ابو علی آن بود که در آن اوان که نوح بن منصور بواسطه تغلب و تسلط
بغراخان از آب عبور نموده بود خوارزمشاه و مامون بن محمد نسبت باو خدمات پسندیده بجای آورده بودند و چون ملک نوح بمستقر شرف خویش رسید مقابل
آن مکرمت ابیورد را بابو عبد الله و نسا را بمامون داد و حاکم ابیورد ... آن جا نه پاشد بولایت رفته ابو علا نسا را بابو عبد الله تسلیم نداشت و در جواب فرستاده خوارزمشاه
گفت که نسا اقطاع برادر منست تا از دیوان اعلی عوض تعیین نشود دخل خوارزمشاه درین ولایت محال باشد و ایشان مایوس باز گشتند و این خبر ناخوش بخوارزمشاه
رسانیدند فی الجمله بعد از وصول ابو علا بجرجانیه مامون بن محمد طوسی ترتیب داشت که در آن عهد و دیگر عهود معهود نبود که در آن ضیافت شراب حاضر کردند و ابو علا
هر چند از منهیات تایب و مجتنب بود اما بنابر مبالغه مامون بن محمد بر شرب خمر اقدام نمود بیت اساس توبه که در محکمی چو سنگ بود * ببین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست
و چون هر کدام قدحی چند در کشیدند و نوبت شراب اثر کرده خوارزمشاه را احضار ساختند و چندانکه با او گفتند جواب نداد و سر بحالت زیر داشت و در آخر ...
بیک ضرب تیغ در میان مجلس افکندند و خوارزم از مامون مستصفی و مستخلص شد و مامون تحف بسیار بنجارا فرستاده شفاعت کرد که از جرم عفو جرایم ابو علا شوند نوح بن
منصور گفت که ما تخت از سر گناه ابو علا گذشته ایم اگر او بجانب فرستاده ... و درین اثنا نوح بن منصور طلب داشت و آن ساده لوح غافل از آنکه سر خود در
چیست بپای نهاد و چون نزدیک دار الملک رسید نوح عبد الله بن عزیز و خواص و مقربان را باستقبال فرستاد ابو علا با امرا و اعیان حضرت بپایهٔ سریر اعلا رسید
در موقف خجالت و معرض کفران نعمت سر در پیش انداخت و ... و لشکر و برادران و وجوه اصحاب او را فرود آورده بمجلس بار آوردند ملک نوح فرمود
تا ... را گرفته بندهای گران بر پای نهادند و دست سلب و غارت باموال و جهات ایشان دراز کردند و درین اوقات امیر ناصر الدین سبکتگین در مرو مقیم بود
چون خبر گرفتاری ابو علا شنید ببلخ رفته او را طلب داشت و نوح بن منصور فرمود تا ابو علا را پیش امیر سبکتگین بردند و امیر ناصر الدین او را محبوس میداشت تا از زندان ...
وفات یافت چون فایق پیش ایلک خان رسید او را بران داشت که لشکر بما ورا النهر کشد و ایلک خان بتحریک فایق عزیمت الصواب تصمیم داد و امیر نوح از استماع
این خبر بغایت پریشان و مضطرب گشت و چاره جز آن ندانست که بار دیگر از امیر ناصر الدین استمداد نماید لاجرم ایلچی فرستاده بامیر سبکتگین پیغام داد که ایلک خان
بسر حد ماورا النهر آمده عمال ولایت محروسه مطالبات رنجه میدارد و متجسس آنکه یکبار دیگر بحشم فرمانی و سرزنش تمامی خانان را از ساحت ممالک باز دارد و طنطنه در
نظم حال و ملک ما تقدیم داشته باتمام رساند ناصر الدین باقطار و اطراف ممالک و بلاد خراسان و غزنین و زابلستان نامه فرستاد و لشکرها ... روان گردید و ...
نهضت نموده در میان کش و نسف نزول فرمود و در آنجا چندان توقف نمود که سیف الدوله محمود از نیشابور در حرکت آمده بدو پیوست و لشکرهای افغان و حصارها ... جمع
شدند و ملک نوح نیز مجموع امرا و اعیان لشکریان خاصه را بمعاونت او نامزد فرمود و میان ایلک خان و امیر ناصر الدین سفرا و رسل تردد نمودند و در مصالحه سخن گفتند و چون امیر
ناصر الدین از ملک نوح استدعا نموده بود که بنفس خویش در آن معرکه حاضر شود و عبد الله عزیز بنابر غرض فاسد خویش او را از رفتن مانع آمد و خاطر امیر ناصر الدین
فی الجمله از امیر نوح رنجیده بود و هم بنا بر آن پیش بصلح رضا داده و در جنگ سهاون نموده شفاعت ایلک خان مقرر شد که سمرقند بفایق داشته باشد و در آن باب صلحنامه نوشتند
بشهادت ائمه و مشایخ ماورا النهر موشح و مزین گردانیدند و بعد از اتمام مصالحه امیر نوح بفراغ بال زندگانی میکرد تا در رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه
بعارضه دو سه روزه متوجه سرای خاموشان شد ع عاقبت منزل ما وادی خاموشان است ذکر سلطنت منصور بن نوح بن منصور ... چون امیر ماضی رضی الدین
نوح بن منصور وفات یافت امرا و اعیان پسرش ابو الحارث منصور را بر تخت سلطنت نشاندند و اموالی که در خزینه جمع بوده بخشیده متفرقه قسمت کرده بکتوزون را
بر خدمت و امارت لشکر تعیین فرموده خبر فوت نوح بایلک خان رسید و عزیمت سمرقند کرده و فایق باستقبال آمده و ایلک خان را به بخارا فرستاد و چون فایق ...
رسید منصور متحیر شده بخارا را گذاشته بجیحون از آب عبور نموده و فایق بشهر درآمده اظهار کرده که بنصرت و معاونت منصور آمده ام تا رعایت حقوق اسلاف ...
او نموده شود اکابر و اشراف بخارا کسان پیش منصور فرستاده او را از جانب فایق مطمئن ساختند منصور به بخارا مراجعت نموده فایق مهمات او را

کواده

بکتوزون را گرفته بکتوزون را بامارت خراسان فرستاد و در خلال این احوال امیر سبکتگین وفات یافته بود و میان پسرانش سیف الدوله محمود و اسمعیل منازعت قایم شده و چون خاطر محمود
از جانب اسمعیل فارغ شد چنانچه کیفیت این حال در ضمن قضایای غزنویه رقم زده کلک بیان خواهد شد بخراسان آمد و رسولی بجانب بخارا فرستاده اظهار خاطر ماندگی
کرد که منصب او بکتوزون مفوض شده بود التماس نمود که آن منصب را بدستور سابق و قرار معهود باو مسلم دارند امیر ابو الحارث منصور بن نوح در جواب سیف الدوله
محمود فرمود که ما امارت بلخ و ترمذ و هرات را بر تو مسلم میداریم اما بکتوزون بنده دولت و متوسل بحقوق قدیم ولی عهد و تست بسبب عزل او مثال داد و از ان ...
و در میان نهاد و چون این خبر مسموع محمود گشت با خود اندیشید که ... و الحمد الله منصور را ازان داشته اند که دست رد بر سینه متمنیان نهاده و بعد ازین ...
حمولها را با تحف و تبرکات لا تعد و لا تحصی بنجارا فرستاده منصور پیغام داد که توقع چنانست که سر چشمه موالات و مصادقات بخار و خاشاک بی التفاتی تیره و مکدر نگردد
و امداد عنایت از رسم مالوف نقصان نپذیرد و حقوق پدر و پدرم را که بدولت آل سامان که ثابت است بکلمات بدگویان ضایع نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود
و اساس متابعت و مطاوعت انهدام نیابد و چون حمولی بنجارا رسید او را بمنصب وزارت نوید داده بدان منصب مغرور و مسرور گشت و از سفارت که قبول آن منوط
و مربوط بود و فا قدر ... ماند چون امیر سیف الدوله محمود دریافت که مملکت و حرمت راه تناقص ... و بر قوم مشاهده کرده است که ملک سامانیان بر رفت
زوال است و دولت ایشان در صدد انتقال و این جماعت که کافلان دولت اند و مدبران حضرت نظر بر صلاح حال خویش دارند نه بر انتظام احوال ولی نعمت لاجرم
روی بنیشابور آورد تا منصب قدیم بدست آورد و بکتوزون بر قصد عزم او واقف شده ... برخاست و نیشابور را گذاشته ... برفت و عرضه داشتی
به بخارا فرستاد و صورت حال باز نمود و امیر ابو الحارث منصور از سکرت جوانی و غفلت کودکی و عدم تجربه ... فراهم آورده روی بخراسان نهاد تا دست سیف الدوله
محمود از تصرف آن ولایت کوتاه گرداند و بر سبیل تعجیل روان شده تا سرخس در هیچ مکان توقف ننمود و هر چند سیف الدوله محمود دید دانست که مقاتله ...
او مدارا اینست که از کفران نعمت اندیشیده و رعایت جانب امیر ابو الحارث کرده نیشابور را واگذاشت و بمرو الرود ... رفت تا ...
و بدنامی نگردد و ... و عذری روشن در مقابل ایشان ... و طعن حسام و ملامت اضداد بدان راه نیابد و اقاصی و ادانی او را معذور دارند ذکر
غدر فایق و بکتوزون نسبت بمنصور بن نوح و جلوس عبد الملک بن نوح بجای برادر خویش بکتوزون چون بخدمت ابو الحارث منصور بن نوح رسید آنچه مقصود او بود ...
بپادشاه نه بظهور رسید از آنجمله رنجیده و شکایت پیش فایق برده و فایق از ... از شرارت طبع و خشونت خلق حکایت کرده هر دو در معایب منصور فصول پرداخته
و چیزی از خلع و عزل او دعوت کرده و همه را موافق یافتند و بکتوزون دعوتی ترتیب کرده بهانه مهمی که بحضور منصور احتیاج بود او را بخانه برد و آن پادشاهزاده بیچاره را
ع میل در چشم جهان بینش کشید و برادرش عبد الملک را که در سن طفولیت بود بر تخت نشاندند و مدت سلطنت او یکسال و هشت ماه بود و خاص و عام در تشنیع ایشان
زبان بتوبیخ و تشنیع دراز کردند و بدین حرکت و جسارت انکار بلیغ نمودند و در اثنای این واقعات خبر رسید که سیف الدوله محمود بپل ... نزول فرموده فایق و بکتوزون
بغایت متوهم شده بجانب مرو رفتند سیف الدوله رسولی فرستاده ایشان را بر اضاعت حق ولی نعمت و ارتکاب جسارت و ... ملامت بی اندازه کرد فایق
و بکتوزون طریق تجسس و خدیعت پیش گرفته و از زبان عبد الملک بن نوح تعلقات کرده بوفور رعایت و مزید عنایت موعود گردانیدند و بوعده زیادتی اقطاعات حکومت
و لایات خواستند که او را تسکین دهند و سیف الدوله محمود از روی حشمت خود و حمیت اسلام و غیرت دین جایز نمیداشت که در برابر این حرکت ناپسند و فعل مذموم عفو
و اغماض واقع شود لاجرم از پل زاغول نهضت فرموده بمرو آمد تا کیفیت آن قضیه ... در میان آید و فایق و بکتوزون از قدوم سلطان محمود متحیر شدند و انواع ...
و ... بر ایشان استیلا یافته اما اظهار تجلدی نموده عبد الملک را که ... خویش ساخته بودند از شهر بیرون آوردند و در برابر لشکر سیف الدوله فرود آوردند و چون یقین
دانستند که با پیل و مسارعت آمدن و در اهلاک و اعدام خویش سعی کردن ... و رسل فرستاده در باب مصالحه تضرع و زاری آغاز نهادند و سلطان محمود بنابر حفظ
نیکنامی و بعد از موضع ملامت تن بان در داده فرمود تا بارگاه ... و چون رحل و ثقل او روانه شد اوباش و اراذل قوم دست تعدی ...
حشم دراز کردند و بعضی اجناس و امتعه را در عرصه تاراج آوردند و چون سیف الدوله بر این حالت اطلاع یافت و حرص غالب و طمع کاذب ایشان در نهب و سلب
اتباع خویش مشاهده فرمود اندیشه بر انتقام مقصور گردانید چون وجوه و اعیان بر حرکت اوباش و ارذال انکاری نکردند سیف الدوله دانست که رضای ایشان
بدان جرات مقرون بود آتش خشم او زبانه زده فرمان داد تا فوجی از لشکریان ... در آمده ... آوردند و قلب و میمنه و میسره آراسته روی بخصم نهاد
مخالفان ناچار ... ساز کرده ... و لباس معاشرت و شعار ملازمت در برابر صف آرای کشیدند اما در کثرت عدد و کمال ...
و بعد از کشش و کوشش بسیار شامت کفران نعمت شامل حال مخالفان شد و نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت سیف الدوله محمود وزیدن آمد و اهل عصیان روی
در بادیه خسران نهاده عبد الملک و فایق با اتباع خویش متوجه بخارا شدند و بکتوزون بطرف نیشابور رفت و ابو القاسم سیمجور بجانب قهستان گریخت و لوای
سیف الدوله بذروهٔ اعتبار و درجهٔ شرف رسیده ملک خراسان را باستقلال متصرف شد و عبد الملک بخارا رسید و فایق بضبط امور جمهور مشغول گشته
بکتوزون نیز بعد از چند گاه از بیم سطوت سیف الدوله محمود به بخارا رفت و لشکرهای پراکنده جمع شده بار دیگر بخارا ... ایشان را ... خیال استقلال

وبعد از قتال وانه شد مفاخرت و مبارزت بر مزاج ایشان استیلا پذیرفت و در بین آن ترک طراز جیله و روی در زمره حمد و جله بود و داعی حق را لبیک اجابت گفت و بدین سبب
احوال بقیه ارکان عبدالملک سامانی پریشان و مبانی گشت و مقارن این حال ایلک خان از کاشغر متوجه بخارا شد و در منتصف [illegible] عبدالملک فرستاده پیغام
داد که [illegible] اکر پیش ازین توبا [illegible] شغلان اینجا در ضمار حادثه واقع شده و حق جوار [illegible] اکنون غبار ان از حواشی خاطر بالکل ارتفاع
یافت و حالا بواسطه دخول [illegible] در مملکت آل سامان بنابر قرب جوار رسم موازرت که بمرافقت ایشان قیام نمایم و دست تعدی مستغلان را از ذیل ممالک محروسه که بمیراث
ارث و استحقاق بتو میرسد کوتاه گردانم عبدالملک نوح و اعیان حضرت او کلمات مردی انده و ایلک خان را تصدیق کردند و در خارج [illegible] او سر و کرشنده [illegible]
دنیالتکین و دیگر قواد و امرا باستقبال او شتافتند و چون در مجلس ان غدار فراز گرفته همه را با خود مقید گردانید و عبدالملک از استماع این حالت آرام [illegible]
راه بجانب مختفی شد و ایلک روز سه شنبه دهم ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه بخارا درآمد و جاسوسان بگماشت تا عبدالملک را بدست آوردند و او را بند کرده [illegible]
فرستاد شعله حیات عبدالملک در آن سرزمین فرو نشست و بعد از گرفتاری او برادرش منصور روزی چند در اطراف و اقطار ماوراءالنهر گرد فرو [illegible] و چون [illegible]
اقبال این طبقه بنهایت انجامیده بود [illegible] **ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح سامانی و بیان انچه میان او و ایلک خان و نصر بن ناصرالدین [illegible] واقع**
شد چون ایلک خان بر بخارا مستولی شد ابوالحارث منصور مجول و ابو ابراهیم که از وی بمنتصر [illegible] و ابو یعقوب فرزندان نوح را با اعمام [illegible]
و ابو صالح و [illegible] سامانی در بند آورده هر یک را جدا در مجلسی بازداشت [illegible] منتصر [illegible]
بیرون رفت و در خانه عجوزه از عجایز بخارا متواری شد [illegible] لباس [illegible] پوشیده [illegible]
رفت و در صدد انتقام ایلک خان امده بقیه اولیا دولت آل سامان روی [illegible] و ارسلان [illegible] حاجب او بود بجانب بخارا [illegible]
[illegible] از امرا اسیر کرفت و بجانب [illegible] فرستاد و دیگران [illegible] با ایلک خان [illegible] ارسلان [illegible] سمرقند [illegible] رفت چون [illegible]
رسید [illegible] که از قبل ایلک خان [illegible] سمرقند بود [illegible] ارسلان روی از مقابله او برتافت و در مقام محاربه و مضاربه [illegible]
شکسته غنیمت فراوان کرفت و منتصر ببخارا آمد و اهالی آن دیار مقدم او شاد مانیها نمودند و ایلک خان چون ازین واقعه اگاهی یافت لشکری جمع آورده متوجه منتصر گشت [illegible]
[illegible] و بعد از تقدیم مشورت از آب عبور نموده [illegible] و بعد از تحصیل اموال آن دیار از راه [illegible] روی بابیورد نهادند و از انجا متوجه نشابور شدند
و میان منتصر و امیر نصر ناصرالدین در ظاهر نشابور محاربه واقع شد چون [illegible] آل عباس [illegible] امیر نصر روی بمرو آورده و از انجا بهرات رفت و چون این خبر
بسلطان محمود رسید بر فور کوچ کرده بجانب نشابور نهضت فرموده و منتصر چون از اقبال [illegible] حضرت [illegible] عنان عزیمت بجانب اسفراین تافت [illegible]
[illegible] استخراج اموال آن دیار [illegible] مرتب سازد [illegible] قصد ولایت شمس المعالی قابوس بن وشمگیر کرده و قابوس خدمات پسندیده بجای آورده [illegible]
[illegible] زر و سیم و دیگر [illegible] سراپرده [illegible] بار فرشهای فاخره [illegible] هزار درم
و سی هزار دینار و پنجاه توب [illegible] و دیگر اسباب و ادوات پادشاهانه و از برای ملازمان او دیگر اموال فرستاد و باو گفت که مصلحت انست که [illegible]
[illegible] این مملکت از وجود پادشاه و سایس [illegible] و کاران [illegible] ملک [illegible]
[illegible] بدان طرف قدم رنجه باید کرد و آن ولایت را بحوزه تصرف درآوردن و در منصب امارت [illegible] و [illegible] لشکری ترتیب دادن [illegible]
خراسان و طلب خانه موروث [illegible] خاطر [illegible] منتصر این اشارت قبول کرد [illegible] نهضت نمود و بعد از قطع منازل [illegible] که در شهر [illegible]
بودند بیرون آمده [illegible] با ابوالقاسم سیمجور و ارسلان حاجب و سایر امرا [illegible] تسلیم [illegible] بمجموع ایشان
[illegible] منتصر [illegible] که [illegible] قدره [illegible] که خویشتن را در معرض [illegible]
[illegible] که بایر برانو فرود **تاپ** عوست [illegible] کانه [illegible] خاک [illegible] قابوس [illegible] که مار ابدست اعوان و انصار تو [illegible]
کاری [illegible] و اگر [illegible] که منتصر [illegible] ایشان [illegible]
کوچ کرده براه دامغان روانه شد و دارا و منوچهر از وی مفارقت کرده بجرجان رفتند و منتصر [illegible] نشابور رسید امیر نصر [illegible] بطرف جرجان
شتافت و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه بار دیگر منتصر بر نشابور استیلا یافت و عمال او در [illegible] امیر نصر از برادر [illegible] سلطان محمود
و الی هرات التونتاش حاجب [illegible] و امیر نصر [illegible] شده روی به نشابور نهاد و منتصر ابوالقاسم سیمجور و ارسلان [illegible]
[illegible] نصر بن ناصرالدین [illegible] منتصر بعد از کشش و کوشش بسیار انهزام یافته امیر نصر به نشابور درآمد و خلایق [illegible] کرده [illegible]
در انوا منتصر [illegible] را بمواخذه و مصادره رنجه میداشت و منتصر متوجه ابیورد شده امیر نصر از عقب او روانه شد و منتصر [illegible] صولت نصر ناصرالدین [illegible]
[illegible] قابوس بن وشمگیر [illegible] هزار مرد [illegible] روانه کرد [illegible] ملک [illegible] منتصر [illegible] که بر [illegible] و [illegible]

[illegible] بوضوح پیوست و چون ارسلان بالو بخلاف رای منتصر مهمات ملکی می پرداخت و در فیصل قضایا با او [illegible] جدل [illegible] و روز بروز [illegible] منتصر را
[illegible] شد در آن اوان بسمع او رسانیدند که ارسلان [illegible] که از ابوالقاسم در خاطر داشت در معرکه نصر بن ناصرالدین اجمال [illegible] بدین سبب [illegible] که ورث
[illegible] منتصر ارسلان را بقتل آورد و از ین فعل سایر سپاه [illegible] گشته زبان [illegible] و ابوالقاسم سیمجور [illegible] گفتار [illegible] امرا [illegible] جانب
سرخس اتفاق کرده [illegible] بدین دفعه که [illegible] ابوالقاسم [illegible] ابن اثنا نصر بن ناصرالدین بالشکر [illegible]
[illegible] خواص و ملازمان خویش باستقبال او شتافت و بعد از قتال [illegible] امیر نصر [illegible] و ابوالقاسم [illegible] امیر [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] امیر نصر در کنف [illegible] منتصر [illegible] بنهاسر گردان شده [illegible]
می بود تا میان ترکمانان غز افتاده ایشان [illegible] از هواخواهی آل سامان [illegible] منتصر [illegible] مباهات و مفاخرت نمودندی [illegible] قدوم او [illegible]
[illegible] در مطاوعت و متابعت او [illegible] اخلاص و جان سپاری [illegible] و چون منتصر [illegible] و ولایت ماوراءالنهر کرده [illegible] و ایلک خان
[illegible] سپاهی انبوه فراهم آورده [illegible] سمرقند [illegible] غزان [illegible] برسر ایلک خان [illegible] از [illegible]
[illegible] فراوان [illegible] بدست ترکمانان [illegible] در شوال سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه غزان [illegible] منتصر [illegible]
که ایشان [illegible] ایلک خان [illegible] منتصر [illegible]
اختیار [illegible] بکنار آب [illegible] بود [illegible]
[illegible] سلطان محمود نوشت و از [illegible] اسلاف و اجداد خویش یاد داد و از [illegible]
[illegible] ملازم باشم و از خوف حضرت ترکمانان غز کوچ کرده بجانب [illegible] رفت
[illegible] ابو جعفر خواهرزاده که در آن زمان در مرو اقامت داشت کس فرستاده [illegible] و سلاح [illegible] و این ابو جعفر از [illegible] آل سامان [illegible]
رسید [illegible] منتصر [illegible] بیرون امده [illegible]
منتصر [illegible] سلطان محمود [illegible] ابیورد [illegible] کرم و لطف [illegible]
[illegible] ابو جعفر خواهرزاده [illegible] امیر نصر حاجب
از امر سلطان محمود در ابیورد بود و چون منتصر [illegible] منتصر [illegible]
نامه فرستاده [illegible] ابوالفضل حاجب [illegible] امیر نصر حاجب [illegible] منتصر باستقبال او رفت
و در آن زمان [illegible] اگر مردم [illegible]
مشغول [illegible] شدند و از انجمله ابو نصر و سایر انصار منتصر [illegible] منتصر [illegible] از خوف مخالفت [illegible] منتصر [illegible]
[illegible] سرخس رسید و در انجا چند روزی توقف کرده [illegible] بخارا [illegible] منتصر [illegible]
در [illegible] و از جانبین کشش بسیار واقع شد و منتصر [illegible] بیرون [illegible] بخارا [illegible]
لشکری که انجا بودند [illegible] منتصر [illegible] بخارا [illegible] سمرقند [illegible] منتصر
در حرکت امده [illegible] هزار مرد [illegible] سمرقند [illegible] غلام ترک [illegible] منتصر [illegible]
و چون ایلک خان از انتظام حال منتصر خبر یافت [illegible] بیرون شد و در حدود سمرقند مصاف دادند و خان [illegible] لشکر ایلک [illegible]
و اموال [illegible] منتصر [illegible] و این واقعه در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمائه روی نمود و چون ایلک بولایت خود رسید لشکر [illegible] جمع کرده باز روی بمنتصر نهاد و در [illegible]
[illegible] غز [illegible] شده [illegible] چون نوبت دیگر هر دو فریق صف مقاتله راست کردند ابوالحسن [illegible]
[illegible] منتصر [illegible] ایلک رفت و منتصر ناچار راه هزیمت پیش گرفت و ایلک [illegible] منتصر را [illegible]
آب [illegible] جند [illegible] کردند [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] و سلطان پس از انتظام [illegible] منتصر [illegible]
از ایشان روی گردان شده بجانب [illegible] شد و نصر بن ناصرالدین و ارسلان جاذب و ابوالحسن [illegible] از عقب ایشان روان شدند و او [illegible]
[illegible] قابوس بن وشمگیر [illegible] هزار سوار فرستاد تا منتصر را از بسطام [illegible] بسطام [illegible] منتصر [illegible]
[illegible] ایلک خان وعده داد و او [illegible] بخارا [illegible]

[illegible]

ذکر احوال و بیان آل شمس المعالی قابوس بن وشمگیر

[illegible]

[illegible]

ذکر حکومت منوچهر بن قابوس بن وشمگیر

[illegible]

ذکر دارا بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر

[illegible]

فرستاده و در انجامید بدارائی رعیت و جواب منازعان مملکت قیام مینمود و عاقبة الامر قابوس بنابر امری که لائق کرم نسبت با او کرده بود طلب داشت و او بخدمت پدر رسید
و راحت ساحت خویش روشن گردانید و قابوس بسبب رضا آمده انواع عاطفت و نوازش بتقدیم رسانید و بعد از چند روز نزد او پیش خود خوانده و دارا توجه نموده در راه نیشابور
گشت و متوجه خراسان شده بخدمت سلطان محمود پیوست و بانواع اعطاف و الطاف و اصناف تعظیم و تبجیل یا بعد من بعد القبیل سرافراز گشت اما بنا بر غرور جوانی
[illegible] چند از وی صادر شد که سلطان او را از نظر عاطفت و مرحمت چند اخت و او نیز هم تغییر مزاج متشمر گشته در جوف بعلی راه غرجستان پیش گرفت
چه میان او و شار حاکم غرجستان قاعده محبت و مودت مؤکد بود و سلطان از فرار او خبر یافته حاجبی با تنگامی او فرستاده ایشان بکرد در کش رسیده باز کشیدند و سلطان
کس پیش شار فرستاده در استرجاع او وعد و وعید بتقدیم رسانید و شار او را هم سلطان دارا را بخدمت فرستاد و او چند گاه شدت و محنت روزگار بگذرانید تا
فرصت یافته از حبس گریخت و جانب [illegible] او رفته او را اگر فتند و این نوبت در موضعی حصین تر او را محبوس ساختند تا وقت سلطان بزلال رسید و در وی
ترحم نموده باطلاق وی مثال داد و بار دیگر مشمول نظر عنایت و احسان سلطان گشت فرمان [illegible] شرف نفاذ یافت که ارسلان حاجب بمعاونت
دارا متوجه طبرستان شود و آن مملکت را از منوچهر انتزاع نموده باو سپارد و درین اثنا اسباب مصادقت و مواصلت میان سلطان و منوچهر ممهد گشت چنانچه مذکور
و سلطان دارا را باز خواند و او بر حسب فرمان مراجعت کرده در زمره خواص و ندما و مقربان سلطان [illegible] تا از زمان که امیر ابو الفارس بن عضد الدوله
بنا بر مخاصمت برادر با تهیه امداد از کرمان بپایه سریر سلطنت رسید روزی که ابو الفوارس و دارا در خدمت آنحضرت مجتمع بودند و در باب شرف خاندان و تقدم
دودمان سخنی چند میرفت دارا کلمه که لایق حضرت و حشمت بساط سلطنت نبود بر زبان آورد هر چند در آن باب روی انکار کردند اصرار نمود تا مهم بجائی رسید که
کامل العقول را با ثبات تمام از مجلس بیرون بردند و روز دیگر بموجب فرموده بقلعه [illegible] او را محبوس داشتند و ضیاع و عقار او را کاشتکاران دیوان ضبط
نمودند تا وقتی شناخت کرده مملکات دارا [illegible] در مصالح او صرف مینمودند **گفتار در بیان احوال امیر ناصر الدین سبکتگین و سلطنت اولاد او که ایشان را آل**
غزنویه گویند امیر ناصر الدین غلامی بود ترک نژاد مملوک البتکین صاحب جیش خراسان مخصوص بفیض الهی آراسته بآیین سلطنت و پادشاهی [illegible] از کوشش چون شیر
هر عنف گاه بخشش چون ابر بهر کرم مستقام داد چون باد جهنده بر قوی و ضعیف چون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف همت چون دریا که در پیش او کاهش نبیند
و در تهور مانند سیل از نشیب بر فراز بر هیزد رای او در ظلمت حوادث چون ستاره راهنمای و تیغ او در مقاصد عدو چون قضا کره گشای آثار نجابت و شهامت
در شمایل او روشن و شواهد و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا ابو الحسن خازن گوید که ناصر الدین در ایام دولت نوح بن منصور سامانی با ابو اسحق بن البتکین
که صاحب جیش خراسان بود ببخارا رسیده منصب حجابت ابو اسحق داشت و جمیع امور اتباع و خدم خدمتش تعلق میداشت و چون ابو اسحق را بغزنین فرستادند و ایالت
آن نواحی را برجوع با او نمودند و زمان تربیت و تدبیر اشغال و تقریر و تقدیر اعمال ولایت مذکور را برای رزین و فکر متین امیر ناصر الدین حواله فرموده چون ابو اسحق
بغزنین رسید بعد از اندک فرصتی دعوت حق را لبیک اجابت گفت و در دودمان او کسی که لایق حکومت و سرداری بود مفقود بود اعوان و انصار ابو اسحق در باب تعیین شخصی
که بدارائی سپاه و رعیت بدیشان تواند نمود مشورت فرموده بر امیر ناصر الدین سبکتگین افتاد باتفاق برغبت و رضا او را رضا دادند و کفالت و ایالت او جهد کشیدند
و ناصر الدین بیکبار او در ظل حمایت و رعایت خویش جای داده با محتاج و مصالح جمله کار بجنب و متنی قیام نموده فراخور مرتبه هر یک اقطاعی مقرر فرمود آنگاه روی بتقلیع و قمع
اعدا دین آورده و ناحیه هند و ستان که مسکن دشمنان اسلام و موطن عبده اوثان و اصنام بود دار الغزو ساخت و پیوسته بر اطراف و اکناف مملکت کفره و فجره
می تاخت و شرار شرک از آتشکده های هنود آن زمانه میزد و زخم تیغ آبدار می نشاند و معابد و بتخانه ها را اباد ... قرار میداد و بجای آن صوامع و مساجد بنیاد می نهاد
و در شدائد و محن بنوعی مصابرت مینمود که قوت بشر از آن قاصر آید و در ورطات و مهالک خود را چنان می افکند که تعقل از آن خیر ... ایزدی میسر شد
نوبتی که از بکاری آن اسفار و از سر گذشتن آن اخبار اعتبار مینمود در الفاظ مبارک راند که بوقتی که با آن ملاعین در مصارف بودیم و ایشان بکثرت عدد و وفور عدت مستظهر
بودند و ما در مقدار بسیار از ایشان کم بودیم و مدتی آن جهاد دراز کشید و زادی که داشتیم نماند و راه استمداد و طلب زاد بسته ماند و مهما در مضایق آن شدت
و مغایق آن کربت ماندند و بسی اتباع و وجوه اتباع از نایافت قوت با قوت شدند و از فقدان نان فغان بر آسمان رسانیدند چاره جز آن ندیدیم که مختص بسی
مطبخ بود در یکدیگر قسمت نمودیم و بقدر رمقی روزی شب و شبی روز رسانیدیم بر همین نوع بسر بردیم تا حق تعالی فرصت وعده که در اعلاء کلمه حق فرموده بانجاز رسانید و
آن ملاعین بعضی طعمه شمشیر شدند و برخی در قید اسار گرفتار گشتند و زمره در لباس خزی و خسار روی بهزیمت نهادند و مجاهدان بمظفر با اوطان خویش مراجعت نمودند
ذکر فتح بست و این صورت در شهور سنه سبع و ستین و ثلثمائه روی نموده ابتدای دولت غزنویه ازین تاریخ اعتبار کنند طغان نامی والی آن بقعه بود که بحکومت آن قیام
مینمود و در شمار ولایت آنجا شخصی موسوم بابای تور خروج کرده طغان طاقت مقاومت او نداشت لاجرم گریزان رخت خانه گذاشت و در کنف حمایت و اهتمام امیر ناصر الدین
گریخت و از او استمداد نموده ولایت خویش از دست خصم بیرون کند و خود متعهد برفت و ملتزم شد که هر سال چندین هزار دینار خزانه رساند و بهر وقت که احتیاج افتد در لشکر
ملازمان او ملتزم و منخرط کرده و بخدمات قیام نماید و فرزندی بنواد در خدمت گذارد و از آنجا که وفور همت ناصر الدین بود دعوت طغان اجابت نموده با لشکر تمام ترجام بست

رقیمه

فرود آمده و در آن محاربت از جانبین سعی و جهدی بلیغ نمودند و امیر ناصر الدین از عقب سپاه خویش حمله کرده سپاه خصم را در مضایق محلهای شهر گردانید و جمعی کثیر را از رده دیگران منهزم رفته طغان
بمقر خویش رسید و زبان بشکر ایادی و نعم امیر ناصر الدین بجای می آورد و بوعده که کرده بود تعلل و توقف مینمود و در ادای مال مقرر اهمال و اغفال جایز میداشت تا مکابره
و خدیعت او ظاهر گشت روزی که در صحرا مجتمع بودند ناصر الدین او را تقاضا و عنف کرد و او جواب نالایق گفت و مهم بمحاربه انجامید و کار بجائی رسید که طغان دست
بشمشیر دراز کرده دست ناصر الدین بضرب آن مجروح گردانید چون امیر ناصر الدین آن جراحت مشاهده کرد بدان دست زخم رسیده شمشیری بطغان زد و خواست که بضرب دیگر
مهم او تقطیع رساند اما هر دو لشکر بیکدیگر آویختند و ازدحام فریقین مانع نیل مقصود شد امیر ناصر الدین فرمان داد تا طغان را با اتباع از آن خطه بیرون کردند و مقدار الجماعت
از وزان دیار را مستخلص گردانیدند و طغان و بایتوز سر خویش گرفته قربان افتادند و دیگر چهره آن مملکت بجواب ندیدند و از جمله فواید این بار که با امیر ناصر الدین رسید
ابو الفتح بستی بود که در انواع فنون تخصیص در فن کتابت در زمان خود عدیل و نظیر نداشت و او دبیر بایتوز بود و چون بایتوز را از آن ولایت بیرون کردند او متواری گشت
حبس امیر ناصر الدین را از حال او اعلام داده ناصر الدین باحضار او مثال داد چون ابو الفتح بپایه سریر اعلا رسید مشمول نظر عنایت و احسان گشت و مواعید ارجمند [illegible]
ناصر الدین فرمود که بدان دستور که در خدمت بایتوز بوده در حضرت ما نیز ملازمت نماید شیخ ابو الفتح بستی گوید که چون امیر ناصر الدین منصب دبیری بمن تفویض فرمود
اختصاص ارزانی داشت و دیوان رسایل که خزینه اسرار است بمن رجوع فرموده با خود اندیشیدم که این پادشاه هنوز بر احوال من اطلاعی ندارد و مخدومی که مرا بود
بسمت عداوت او موسوم است اگر حاسدی تزویری اندیشد شاید که بر افسانه او سمع قبول نهد بخدمت او معروض گردانید که غایت مرتبه بنده پیش ازین منصب نبوده
که خداوندان زاده داشت امانت و صواب چنان دیده اند که چند روزی از خدمت اجازت فرماید و هم در کنف رعایت پادشاه بموضعی که تعیین افتد مقیم باشد چندانکه
از فهم بایتوز بیکبارگی فراغت حاصل گردد این بنده بشرف دست استسعاد یابد و بر وجهی میان این منصب گردد که از وصمت ریب مبرا و معرا باشد و امیر ناصر الدین
این سخن بمذاق مزاج افتاد فرمود که تو را ایجاد رنج باید رفت و منتظر وصول مثال باید بود تا بهنگام [illegible] بخدمت آری من بدانصوب حرکت کرده در ظل
رفاهیت آسوده تا مثال از موقف سلطنت با بنده عاید رسید بخدمت شتافتم و از مراحم الطاف حضرت [illegible] تا ابتدای دولت سلطان محمود و دوران
مفوض بود و بستی از اسباب از آنحضرت رسیده گشت و بدیار ترک [illegible] جد اول دولت رسید **ذکر فتح قصدار و بعضی از غزوات امیر ناصر الدین که در دیار**
هند و ترویج یافته این بقعه در جوار مملکت امیر ناصر الدین واقع شده بود و والی آن موضع بحصانت قلاع مغرور گشته [illegible] خویش مسرور امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible] کرده بعد از آن [illegible] اخلاق کریم او را بنواخت و بمان ولایت روی بمقر کرده [illegible]
و در ولایت خود [illegible] امیر ناصر الدین [illegible] و چون خاطر خطیر او از قضیه قصدار فارغ شد عزم غزو کفار مصمم گردانیده روی بدیار
هند نهاده و چند قلعه گشاد که در سوابق ایام اعلام اسلام بدان موضع نرسیده بود و چون جیپال حاکم ممالک هند دید که دست تعرض غازیان دین بساحت مملکت او دراز
ازین غصه مضطرب و بی آرام گشت و دانست که اگر چاره این کار نیندیشد ملک موروث در عرصه زوال آید لاجرم اعوان و انصار جمع کرده روی بدیار اسلام نهاده
بحول و قوت خویش و استظهار بکثرت حشم و خدم و غلبه سواد انجا و خود چون از لمغان بگذشت امیر ناصر الدین از آن حادثه آگهی یافته لشکری جمع آورد که هامون و کوه از کثرت آن
بستوه آمد و با آن جمع کثیر و حجم غفیر از غزنین بیرون آمد و در مفصل هر دو ناحیت و منتهی هر دو مملکت بهم رسیدند و چند نوبت مصاف داده و در محاربت مصابرت بقدر میسور
و مقدور کوشش نمودند تا روی زمین از خون کشتگان لعل فام گشت و شیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور خسته کارزار و بسته دم چطرار ماندند و سلطان یمین الدوله
محمود با وجود صغر سن مرتبه آثار خلافت و مردانگی بظهور رسانید که اوهام و افهام از وصول بکنه آن قاصر آمد و قریب بلشکرگاه آن ملاعین چشمه بود که چون آب چشم صافی
و روشن هر گاه که چیزی از نجاسات در آن چشمه فکندی رعد و صاعقه عظیم پیدا شدی و باد های مخالف در وزیدن آمده سرمای سخت ظاهر شدی امیر ناصر الدین
تا قدری قاذورات در آن چشمه افکنند فی الحال ابر مظلم در هم آورده و روز روشن تاریک شده و سرمائی ظاهر گشت که خون در عروق انجماد یافت
و هنود از اطاقت اقامت نماند و پیش از حلول اجل مرگ مشاهده کردند جیپال از در تضرع و ابتهال در آمده ملتزم شد که بر فور فدیه دهد و هر سال مبلغی گران بخزانه
رساند و چند زنجیر فیل و دیگر ملتمسات که امیر ناصر الدین فرماید مبذول افتد و حکم او در ممالک هند نافذ گردد امیر ناصر الدین انگشت که ذات او بران مجبول و منظور بود
تصلح تن در داد و اما یمین الدوله محمود ابا نموده گفت مصالحه با این ملاعین از جهت مستبعد مینماید و بر اتباع اصرار کرده رسول جیپال بی نیل آمال باز گشت و آنچه از
یمین الدوله شنیده بود معروض داشت و چون جیپال چاره دیگر نداشت از سر تضرع و تخشع رسول فرستاده گفت **بیت** چه زنهار خواهند زنهار ده که زنهار دادن
زبیگانه به ربایشان سپاه و زنهار گی که جان از کوشند بکبار گی خلاصه پیغام او آن بود که شما جبل و تعصب اهل هند دانسته اند و معلوم فرموده که ایشان در وقت
شدت و اضطرار از مرگ نترسند اگر سبب امتناع مصالحت طمع غنیمت اموال جواری و دراری و اقبال است هر گاه که از ظفر تن خلاص و نجات ناامید منقطع گرد
و هر آنچه از دست تصرف و حوزه تملک ما باشد در آتش افکنیم و یکدیگر را بدست خویش هلاک سازیم و حاصل جز خاک و خاکستر نماند چون صدق مقال جیپال
بر رای روشن امیر ناصر الدین نه داشت یمین الملک را استعطاف نموده تا از سر انتقام برخاست و مقرر بران شد که جیپال بر سبیل استعجال هزار هزار درم و پنجاه

بحر قبول رسم خدمت تسلیم نماید و بعد از ان چند شهر و چند قلعه از ولایت هند تصرف کماشتکان امیر ناصر الدین گذارد و بعضی از وجوه معارف خویش نزد او بندها از جمله مشروحات
نقض کند و جمعی از خدم و حشم ظفر قرین مصحوب چیپال بروند و ان بلاد و قلاع را تصرف نمایند و بدین عهد و پیمان بنه از انکه مرجعه اشند و چون چیپال چند مرحله راه قطع کرد
رسید و و واسطه مملکت خویش قرار گرفت و خبث عقیدت او باعث نقض میثاق و اشتهار خلاف کرده جمعی را که جهت ضبط بلادی که مصالحه مشروط بتسلیم ان بود در فته بود در
انصراف نداد و تکلیف که ولایت باشان سپارد و گفت تا ناصر الدین جماعتی را که بتو نکاه داشته روانه انجانب نکرداند من ایجماعت را انصراف نکنم و در سبیل اهمال کرد این خبر
بناصر الدین رسید و از جهول اراجیف پنداشت و چون حقیقت غدر چیپال از جانب شهر بیرون امد بولایت ان غادر فاجر نهاد و هر جا که رسید از قتل و نهب و اسر دقیقه مهمل
نگذاشت و بتخانها خراب کرد و بجای ان مساجد بنیاد نهاد و بشارت این فتوح بسمع اقاصی و ادانی رسید و از جمله بلاد چیپال لمغان را که در غایت ابادانی و معموری بود
متصرف و مستخلص گردانید و بعد از تسبیر این فتوحات بدار الملک غزنین مراجعت نمود و چون چیپال ممالک خویش از شرف زوال وصمه و اشتغال بدنامی
ممالک هند فرستاده استغاثه جست و قرب صد هزار مرد جمع اورده روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین این خبر یافته بدلی قوی از غایت بجانب انهضت فرمود
و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصر الدین بر پشته که مشرف بران ملاعین بود بالا رفت تا کیفیت سواد و کمیت اعداد ایشان مطالعه فرماید و در ناپایان
و بدنیا بایان لشکری چون مور و ملخ فراوان اما خود را چون شیری یافت که از کثرت صید خیره شده و مانند گرگی دید که از سواد رمه چیره نگردد و پس اعیان سپاه و دلیران
لشکر را جمع کرده همه را امر بد انقطاعات و عده داد و در قمع و قلع ان مخاذیل ترغیب و تحریص نمود و فرمان داد که برسبیل مناوبت پانصد مرد از مردان کار روی
بکارزار نهند و از هر فوجی ازان افواج دلاوری و مردانگی ورزیدند و بموجب فرموده هر پانصد مرد که بقدرت صبور محاربه مینمودند پانصد کس دیگر بکاری ایشان دست
مبارزت از استین جلادت بیرون می اورند تا مشرکان بستوه امدند انگاه جانبیان حوزه اسلام بهیات اجتماعی حمله کردند و خلقی ازان مخاذیل بحکم فرتسلاته نعیه اسیف
منهزم و متفرق گشته غنیمتی بیرون از حساب بدست مسلمانان افتاد و معظم بلاد هندوستان در تحت تصرف امیر ناصر الدین امد و القاب همون او در خطبه شد و جمعی
از افغانان و خلج که دران دیار بودند در سلک حشم امیر ناصر الدین منتظم و منخرط شدند بعد ازان هند وان دم در کشیدند ازان راضی شدند که در اقصای بلاد ...
خویش نامی داشته باشند از تعرض مسلمانان ساکن و مطمئن معاش توانند کرد و چون خاطر شریف امیر ناصر الدین از ضبط و نسق ممالک هند فراغت یافت و ...
امیر رضی ابو القاسم نوح سامانی روی بخراسان و ماوراء النهر نهاده و در نصرت و معاونت او مساعی جمیله بجای اورد چنانچه شمه ازان مرقوم قلم کلک بیان گشت ...
کار ملک و ملت بیمن همت و اهتمام او انتظام یافت تا هادم اللذات از کمین گاه دو اسبه بیرون تاخت و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه امیر مجاهد غازی ناصر الدین سبکتگین
بفرادیس جنان شتافت **ذکر سلطنت امیر اسمعیل بن امیر ناصر الدین سبکتگین و انچه میان او و برادرش واقع شد** امیر ناصر الدین در ایام مرض پسر خود امیر اسمعیل را ولایت عهد
داده و صاحب حبال حسب مخلفات بدو تفویض نمود و چون وعده حق بانقضا رسید کافه اعیان دولت و مجموع حشم و خدم در متابعت او کمر ببستند و او خزاین و دفاین
پدر و جد از راق طبقات لشکر انفاق کرده باده و انعام بذل و بخشش لشکریان بجان کردن طمع دراز کرده ظروف ایشان از آز و نیاز برنشد تا بدان رسید که نطاق
از اتفاق ان منصب منفک آمده و از ضعف طبیعت بشر السیاسات قیام نتوانست نمود و چون سیف الدوله از واقعه پدر خبر یافت مراسم عزا بجای اورد و برادر
تعزیت نامه نوشته ابو الحسن حمولی را برسالت نزد او فرستاده پیغام داد که امیر ناصر الدین افاض الله علیه شابیب الغفران کشته نواب وعده ظهور حوادث بود وجلت ...
و مرا امروز در همه جهان از تو گرامی تر کسی نیست از جان شیرین و روشنائی چشم عزیزتری هر انچه تمنی تو باشد از حکم فرمان و خزاین ممالک و سپاه و کار لشکر دریغ ندارم
اما بر سن و تجربه ایام وقوف برداقیق سروری و معرفت حقایق چشم بر ثبات ملک و دوام دولت اصلی مبین و حبلی متین است و اگر استحقاق تو در مباشرت این
شغل و تقصی از عهده این کار بزرگ محقق بودی من از هم راضی تر و مطیع تر بودمی هر اگر در غیبت من و صبی کرده بجهه بعد مسافت و مخافت نظر این امر و طریق جمع و تشتیت
حال نموده مصلحت انست که از سر بصیرت نجلی بنیرا کنی و وجه صواب از خطاشناسی و انچه حطام و نیابت مقتضی شریعت و منت ره و دو غزنین که بعلت سعادت و مشاء
سعادت و مستقر اولیای دولت من گذاری تا من ولایت بلخ از بهر تو مستخلص کردانم تا امارت و زعامت خراسان بر تو مقرر دارم و امیر اسمعیل این کلمات مشفقانه را بسمع
رضا اصغا ننمود و بر مخالفت و سلوک جاده منازعت اصرار نمود و امیر سیف الدوله محمود در چاره این کار و طریق رفع این حادثه فرو ماند چند انکه اندیشه فرمود مقصود بحصول موصول
نشد عاقبت مضمون کلمه خیر الامور الکی رامنظور داشته و خاطر بر قلع و قمع برادر قرار داده و مکتوبی با بو الحارث نوشته بنجارا فرستاده اعلام نمود که عزیمت غزنین بجهت دفع برادر
تصمیم یافت و از نیشابور کوچ کرده بهرات آمده و مکاتبات امیر اسمعیل از سر گرفته خواست که بلطف و عنف او را با خود متفق و موافق گرداند و قطع رشته خصومت خوب و مطابعات
و مضاربات بنیرات نکرد و سیف الدوله محمود عم خود بغراجق را بطاعت و متابعت خود خوانده و او بی توقف و تعلل روی بخدمت نهاد و نصر بن ناصر الدین نیز برین سیاق
در سلک اولیای دولت محمودی انتظام یافت و از سر صدق و مراعات در تحت رایت فتح ایت روان شد و چون امیر اسمعیل از توجه سلطان محمود بجانب غزنین خبر یافت
بخدمت مبادرت نموده از بلخ عنان بصوب ناف و ارکان دولت اسمعیل معارف حضرت او امیر سیف الدوله مکاتبات فرستاده از صفای طویت خویش اعلام نمود
و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد سفیران و متوسطان سخنان گفته در استطلاع ذات البین سعی بلیغ کردند اما تقدیر آسمانی غالب آمده شور و شر مشتعل گشت و امیر

سیف الدوله انصار و اعوان خویش عرض داده صفها بیاراست و امیر اسمعیل اهالی و اتباع و اصحاب بدر در مقابل آمده قلب و جناح سپاه را بمبارزان فیلان کوه پیکر
زینت داد و هر دو فریق شیها از نیام کشیده چندان کوشش کردند که شمشیر اسبنین ال بر اوردن مردان کارزار خون گریست و سیف الدوله تیغ خویش کوه گرده افطار زمین
متزلزل شد و سپاه اسمعیل منهزم گشته خداوندش در قلعه غزنین تحصن نمود و امیر سیف الدوله برادر را عهد داد و او را از ان قلعه بزیر اورده مفاتیح خزاین از وی بستد و ذخایر و دفاین
قلعه را تصرف نموده و مهمی که حادث شده بود تدارک فرموده عمال معتمد خویش را بر سر اعمال و تخته صاحب وجود و بحوالت غزنین که مطلع اقبال ان خاندان بود بازداشت
و اسمعیل را در غایت حمایت و عنایت خویش جای داده با لشکر جرار روی به بلخ آورد **ذکر سلطنت یمین الدوله و الدین سلطان محمود سبکتگین** سلطان محمود چون خاطر خطیر از مهم اسمعیل فراغ
یافت به نیت امراء امارت خراسان و امارت جیوش تا بلخ در سبیل ممکن قرار گرفت و انچه میان سلطان و امیر ابو الحارث منصور بن نوح و برادرش عبد الملک روی
نموده و در ضمن قضایای آل سامان سمت گذارش یافته و چون عرصه خراسان را از شوایب مخالفان مصفی گردانید و غلغله کوس جلالت باطراف و اکناف عالم
رسید خلیفه بغداد القادر بالله العباسی خلعتی گرانمایه که پیش ازان هیچ پادشاهی روان نکرده بود بسلطان محمود فرستاده او را یمین الدوله و امین الملة لقب داد
امرای خراسان و اعیان اطراف در مجلس او صف کشیده بخدمتش کمر اطاعت ببستند و سلطان هر یک را بانواع خسروانه و عواطف پادشاهانه بنواخت و بساط عدل
و داد ممهد داشته دلهای خاص و عام بر ولای او قرار گرفت و نذر کرد که هر سال یکنوبت بدیار هند رفته مراسم غزا بجای اورد و در خلال این احوال ایلک خان
ماوراء النهر را در حوزه تصرف در آورده ملوک سامانیه و اخلاف و اولاد ایشان را بدست آورد چنانچه سابقا مذکور شد و فتحنامه بسلطان فرستاده او را بر وراثت ملک
تهنیت گفت و در شعب مواد سلوک ولای او قدم گذارد و میان هر دو پادشاه مبانی مصادقت استحکام یافت و دران ولا که سلطان جهت دفع فتنه منتصر
بنیشابور آمد ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی که امام حدیث بود برسم رسالت نزد ایلک خان فرستاد و مخطبه کریمه از کرایم او رغبت نموده و پیش از جهد و جهد
نفایس از ظرفهای زر و یواقیت قیمتی و عقاید در و مرجان و تختهای عود و شمامه های اندار و فیلان جنگی اراسته و مناطق مرصع که چشم بیننده از لمعان ان خیره
میگشت و اسبان تازی با زین و ستام زرین مصحوب او کردانید چون امام ابو الطیب بدیار ترک رسید در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای اورده
ابو الطیب را در اوزکند اقامت نمود تا امر وصلت باتمام رسید و با دره که در تحصیل ان در بکار ترکستان خواهی بیکرد با نفایس رغایب ان ولایت از زر
خالص و سیم ناب و کمرکان خطائی و ماه رویان چینی و نافه و سمور و اصناف تبرکات و دیگر مقتضی المرام باز گشته بخدمت سلطان پیوست و مدتها میان
سلطان و ایلک خان رابطه مصادقت ممهد بود و با تحکیم رحم انام وسعایت نمام بنیاد مشارع الی موت تکدر شد و ان محبت به عداوت منتفی گشت
ذکر توجه بهاطیه و رفتن سلطان محمود و بعد ازان بجانب ملتان یمین الدوله محمود بعد از ضبط خراسان و دفع شبان از ناحیه ملتان گذشت و بظاهر بهاطیه فرود امد
و دران شهر سوری داشت که قصور موازات شرفات ان مدی و خندقی گرد ان مرتب داشته بود و بندها بحر محیط بعید و حاکم ان دیار بحیرا نام که ...
رجال و افیال غرور بر چه تمام داشت و چون از نزول سلطان خبر یافت با اتباع و اشیاع خود از شهر بیرون امده و در برابر معسکر اسلام صفها بیاراست و میان ...
و اشقیا مدت سه روز جنگ و پیکار امتداد یافت روز چهارم سلطان خود در نفس خویش بر قلب کفار زده چند سر فیل بدست اورد و کافران منهزم گشته بحصار در ...
و انصار و بن خندق را انباشته بحر انبار پشته از پشتهای تو لایت برده سلطان فوجی از مجاهد از افراز نموده با اثر وی رفتند و ایشان ان پشته را احاطه نمود
بحیرا از نهیب افواج خنجر کشیده سینه خود را بشکافت و صد و بست سر فیل و اموال فراوان از غنیمت کافران بدست سلطان و لشکریان افتاد و ان دیار را
ولایت سلطان مضاف و منضم شد اما دران سفر جمعی کثیر از لشکریان در عرصه هلاک امدند و چون سلطان ازین غزا فارغ شد عزیمت ملتان نمود و چون والی ملتان
که ابو الفتح نام داشت حرکات نامناسب نموده بسمع سلطان رسانیده بودند و چون ایام بهار بود و اشتغار بعضی طریق بواسطه کثرت سیل متعذر بنمود سلطان بچیپال
که معظم ملوک ممالک هند بود کس فرستاده التماس کرد که بواسطه مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام بگذرد و چیپال دست رد بر سینه ملتمس سلطان نهاد و طریق
منع و تمرد پیش گرفت و یمین الدوله ازین صورت در خشم شده نیت عود و نشتن کرده و ... فرمان او دست نهب و احراق و هدم و ...
بر و بار و حصار و در از کرده و چیپال را که از مضیق مضیقی برانده بجنسند بنواحی کشمیر انداخت و ابو الفتح والی ملتان چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چنین ...
و دفاین خود را بر افیال و اجمال بار کرده مصحوب خویش بسرانذیب برد و سلطان چون بنواحی ملتان رسید از عقاید ایشان استکشاف نموده بر اعتقاد فاسد ایشان
اطلاع یافت و شهر را که مسکن و موطن انجماعت بود محاصره و آغاز نهاده و قهرا و قسرا شهر را گرفته مبلغ بیست هزار درم بار بتاب عصیان و فدیه عدوان و جزیه طغیان بر کردن ...
نهاد و مقامات او در تصرف دین مبین او عرض دیار در گذشت و مهابت تیغ او در خاطر اقاصی و ادانی هندوستان جایگیر آمده و ماده فساد و عناد دران نواحی منحسم و منقطع
گشت **ذکر مخالفت ایلک خان با سلطان محمود و انهزام او از ضرب تیغ مجاهدان** مدتی مدید بنا بر موافقت و مصادقت میان سلطان و ایلک خان ممهد بود و بواسطه فساد
مفسدان در نور دیده شد و چون سلطان بحوالی ملتان رسید رایات او دور دست افتاد و عرصه خراسان از مهابت دلیران شیر شکار خالی گشت ایلک خان سباشی
تکین را که خویش و صاحب جیش او بود با لشکر جرار بخراسان و جعفر تکین را برسم شحنگی بدار الملک بلخ گماشت و دران اوان ارسلان صاحب از قبل سلطان در هرات

مقیم بود که اگر حادثه روی نماید او ثغور مرو و غیر آن دیار را از تعرض اعدا مصون دارد و چون این واقعه دست داد ارسلان حاجب بغزنین رفت و سباشی تکین بهرات آمد
حسن بن نصر را جهة استخراج اموال به نیشابور فرستاد و طایفه از اعیان خراسان بسبب امتداد ایام غیبت سلطان و انقطاع اخبار و تنوع اراجیف با مخالفان طریق مصادقت
و موالات سپردن گرفتند و چون ابو العباس فضل بن احمد در حفظ مسالک و ضبط اطراف ممالک اهتمام تمام داد و با میان ایشان انچه لایق بجای آورد و مداخل و مخارج آن [illegible]
بر آن کار و دلیران هوشیار سپرده مرجان نجد و ملتان فرستاد و سلطان را از صورت واقعه اعلام داد و سلطان مهمات آن نواحی را مهمل گذاشته در عرض چند روز
بغزنین نزول فرمود و عرض انبوه و لشکری گران و بشکوه فراهم آورده مانند بحر مواج بلخ آمد و جعفر تکین چون دیوان از لاحول گریزان بجانب ترمذ روان شد و سلطان
ارسلان حاجب را با ده هزار مرد و بهرام را با او فرستاد و در آن ولا سباشی تکین بکنار جیحون رسیده و آن دریای خوشاب جوشان دیده و روی برتافت و مردانه بتعجیل از راه
بیابان ما وراء النهر رو و چون هوا در غایت حرارت بود و جا بجا عطش [illegible] متوجه سرخس شده و محسن بن طاق راه بر وی گرفت و سباشی تکین راه محبس گرفته او را بدم
زد و خلقی از جانبین هلاک شدند و سباشی تکین از بیم اتباع ارسلان حاجب در سرخس مجال توقف نیافت و روی بابیورد نهاد و از آنجا به نیشابور رفت و از هر
مرحله که او رحلت میکرد ارسلان حاجب فرود می آمد و بسبب حاره ثقل بسیار که از هرات حاصل کرده بود در حفظ و حراست آن بهر طرف می پوئید و اکثر آنها
در آن هزیمت تلف شد و ارسلان حاجب او را تعاقب نموده متوجه بجد و جرجان افتاده کیلانیان دست بقتل و نهب بر آورده اصحاب و احباب او را [illegible]
عظیم رسانیدند و جمعی از مردم او التجا بشمس المعالی قابوس کردند و او از راه دهستان به نسا آمد و بقایای اثقال خود را پیش علی بن مامون خوارزمشاه فرستاد
تا در حفظ آن مبالغه بسیار نموده و براه بیابان روی بمرو نهاد و سلطان در انتظار ارسلان حاجب در مرو مقیم بود و چون شنید که سباشی تکین از راه بیابان
متوجه آنست از صوب توجه نمود تا او را گرفته در دام انتقام کشد و چون یمین الدوله خبر رسید سباشی سبقت گرفته بود سلطان ابو عبد الله طایی را با لشکر عرب از
عقب او فرستاد تا در میان بیابان که آب جز لعاب ثعبان نبود و سبزی جز در صفحه شمشیر نمود عبد الله و لشکر عرب بسباشی تکین رسیده و تیغ در لشکر او نهادند و برادر زن او را
با هفتصد کس از مردم او بگرفته و سلطان فرمود تا هر یک را به بند گران مضبوط ساختند و بغزنین بردند و سباشی تکین با معدودی چند از آب گذشته ایلک خان پیوست
و ایلک خان از این قضیه بی آرام گشت و فریاد خواهان نامه بقدر خان ملک ختن نوشته از وی مدد خواست و قدر خان از اقصای ممالک خویش لشکرها طلبید و سپاه
ترکستان ما وراء النهر مجتمع گشته و او در مرافقت ایلک خان و معاضدت او از آب گذشته خبر هجوم ایشان در طخارستان بیمین الدوله محمود رسید و بجانب
بلخ روان شد تا رشته پیکار کنان آن نواحی انقطاع یابد و از اصناف ترک و خلج و هند و افغان و حشم غزنین لشکر سنگین بهم کشیده در چهار فرسخی بلخ موضعی بمصاف
فتح فرود آمده و ایلک خان و قدر خان در برابر سلطان نزول کردند و آن روز جوانان از جانبین جولان نمودند تا آنکه طفلان [illegible] شب کبره شده و بر میعاد محاربت
از یکدیگر جدا شدند روز دیگر که ترک روی روز زره سیاه [illegible] سلطان در ترتیب رجال لشکر ظفر مآل پرداخته قلب را بر برادر خود امیر نصر و والی جوزجان
ابو نصر فریغونی و ابو عبد الله طایی سپرد و التونتاش حاجب را بر میمنه فرستاد و دارای میسره را با ارسلان حاجب تفویض نمود و قلب را با پانصد سر فیل استوار ساخت
و ایلک خان بنفس خویش در قلب توقف نمود و جای قدرخان بر میمنه معین کرد و جعفر تکین را بر میسره بداشت آنگاه هر دو سپاه روی بیکدیگر نهادند و از صهیل اسپان
و خروش کوس کرون کر گشت و از غبار سم چهارپایان سپهر را چشم تیره گشت و نفیر و کوس و نای جنگ کشان فریاد و فغان بر کشیدند و از غبار [illegible] کشتگان در آن صحرا [illegible]
خون در جریان آمد و ایلک خان با پانصد غلام ترک تیر انداز در پیش لشکر فراداشته بود که پیکان تیر موی می شکافتند و از زخم پیکان جان ستان رخنه در قلب [illegible]
سلطان افتاد و یمین الدوله محمود چون شدت افواج ترکان در کیر و دار مشاهده فرمود روی بدرگاه پادشاه بی چون آورده بر بلندی بر آمد و چهره تضرع بر خاک
نیاز نهاده از حضرت مهیمن کارساز نصرت و ظفر میخواست و نذر بر خود لازم گردانیده صدقات را ملتزم شد و بر فیل خاص سوار گشته [illegible]
بر قلب ایلک حمله کرد و فیل صاحب رایت ملک ایلک را بر بوده در هوا انداخت و خلقی را به خرطوم از اسب می افکند و در زیر پای لت میکرد و جمعی را بدندان
از هم می شکافت و اولیای دولت سلطان فرصت غنیمت شمرده و در حرکت آمدند و شمشیر و سنان مخالفان را در عرصه فنا و زوال آوردند و لشکر ترک از مخافت
سلطان و مخافت جان ترک مال گفته روی بگریز آوردند و بدین طرف آب از ایشان نشان نماند و غنایم موفور در آن معرکه بدست سپاه سلطان افتاد و این واقعه در شهور
سنه سبع و تسعین و ثلثمائه روی نمود و چون خاطر یمین الدوله محمود از مهم ایلک خان فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دیار هند تافت تا نواسه شاه را [illegible]
و این شخص یکی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را تربیت فرموده بود و به نیابت خویش در بعضی از بلاد هند گذاشته و او در غیبت سلطان از خلعت اسلام
بیرون آمده بوادی کفر و مرتدی شده بود بنابر آن توجه سلطان از آن بلاد آواره شده و دیگر ولایت در حوزه تصرف گماشتگان سلطان آمد **ذکر توجه سلطان محمود**
بجانب قلعه بهیم نغر سلطان محمود بعد از فتح ماندار بغزنین آمده چند روزی از مشقت و رنج بر آسوده آنگاه روی بدیار هند نهاد تا اعلام اسلام را
و دیار انتفاع یابد و رایت کفر نگونسار شود و چون رایات نصرت آیات بسواحل هند رسید پال بن اند پال با لشکر فراوان در مقابله آمد و از آنوقت که شهباز [illegible]
از شمس افق پرواز کرد تا خواب ظلمت بسبب آل کبود باره محاربه مشتغل بودند و جمعی انبوه در آن معرکه قتیل و مجروح گشتند و نزدیک بآن شد که چشم زخمی برسد [illegible]

برنان

سلطان بر لشکر سلطان غالب آیند امّا وعده حق در اعلام کلمه حسان در رسید و سلطان با خواص و غلامان حمله کرده و کفار آثار قیامت مشاهده نموده روی بهزیمت نهادند
و سی هزار کس در آن معرکه بدست سلطان اقبال یمین الدوله محمود بتیغ نقیض مخالفان را گروه خلقی بسیار از اهل نفاق و شقاق بزمین انداختند و بپایان قلعه بهیم
نغر آمدند و آن قلعه بود در میان آب بسیار بر قله کوهی رفیع بنیاد نهاده و اهل شهر از امتحان صنم بتقرب کرده و قرنها بود قرن و ذخایر خزاین بدانجا نقل نموده
بودند و نقود و جواهر و اجناس بیش از املاک گردانیده و همچنین از سبب رفعت و قرب بارگاه حضرت احدیت شناخته سلطان قلعه را در میان گرفته دلیری [illegible]
در شیب جنگ آغاز نهاد و چون محصنان قلعه قوت مقاومت نداشتند خوف و رعب بر ایشان استیلا یافت و هول فزع کشید انقیاد و کردن [illegible]
و فریاد الامان الامان بر آوردند و در قلعه را گشادند و خود در پیش اسب سلطان بر خاک افتادند و یمین الدوله با والی جوزجان و با خواص خویش بدرون رفت
و از جمله غنایم آنچه در حیطه ضبط آمد هفتاد هزار هزار درم بود و هفتصد هزار و هفتصد من زرینه و سیمینه و از اصناف اسباب قیمتی چندان در آن قلعه یافتند که بیرون
حوصله دبیران حضرت از شمار آن عاجز آمدند و جواهر و لآلی بیرون از حد حصر بیرون بوده و از جمله غنایم یک خانه بوده که از سیم ساخته در طول سی گز در عرض
پانزده گز جهاز عرض بنیض بترتیب داده و به علاقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر و حط و نصب آن باسهل وجه میسر شدی و سلطان جمعی از ثقات خود را
بحفظ و حراست قلعه گذاشته و در ضمان نصرت و کهف اقبال روی بغزنین نهاد و چون در آن ساحه آن خوش قرار گرفت فرمان داد تا در میان قصر
بساطی بگستردند و آن درهای سفید و مرکبه و یواقیت آتش رنگ و سایر جواهر و زواهر را بر آن بساط بر بخشند و رسولان ملوک که در آن مجلس حاضر بودند انگشت
تعجب بدندان تحیر گزیدند و ایلچیان طغان خان پادشاه ترکستان که در آن محفل بودند گفتند که این اجناس در حوصله الم نگنجد و بعضی حیران خزینه قارون [illegible]
ذکر غزوه نارین سلطان مقتضای فتحی که کرده در شهور سنه اربعمائه با لشکری تمام جازم مملکت هند شد و تخریب دیار و تعذیب کفار فرمان داد و چندین از زعماء
و روسای آن جماعت را بدوزخ فرستاد از آن قوم متفرق گشته سالی حالی [illegible] شرف خویش معاودت نموده و چون ملک الملوک هند دانست که رایات نصرت
قرین محمودی باطراف و اکناف آن ولایت رسید و عجز خویش در مقاومت لشکر اسلام مشاهده کرد و معاینه دید و خواص و اعیان خود را بخدمت سلطان فرستاد و
و تضرعها نموده ملتمس شد که [illegible] از موجب ترسان افیال خود بفیلخانه خاص فرستند و هر سال یکبار خزانه عامره رساند و پیش همت هزار سوار ملازم
اردوی همایون گرداند و علی الدوام و الاستمرار بدین عهد وفا نماید و از او و اعقاب او هر که در دیار هند حاکم و فرمان روا باشد بهمین طریقه سلوک دارد و سلطان بدین
مصالحت راضی شد و جهت تحصیل آن اموال جماعتی نامزد فرموده و راه تجار مفتوح شده بازار کاروان قافله ها آمد و شد کردند و محمود غزنوی سالها فارغ بال از ملک هند جهت
نمود **ذکر غزوه غور** در سنه احدی و اربعمائه لشکر بجانب غور کشیده و محمد بن سوری که حاکم آن ناحیه بود با ده هزار مرد در برابر سلطان آمده صفها بیاراست و تا نیم روز
از جانبین کشش و کوشش نمودند و وقت زوال آفتاب دولت مخالفان سلطان فرمود تا لشکریان بر سبیل خدیعت پشت بدادند غوریان بتصور شکست سلطان از
از خندق کمینگاه که خود کنده بودند بیرون آمدند و چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان عنان گردانیده مجموع ایشان را در آن بیابان طعمه کلاب و ذباب ساختند و پسر
سوری را بر گرفته پیش محمود بردند و او از غایت حسرت نگین مسموم مکیده جان بمالک سپرد و عتبی در تاریخ یمینی آورده که حکام و رعایای غور تا آن زمان اسلام قبول
نکرده بودند اما قاضی منهاج صاحب طبقات ناصری و فخر الدین مبارکشاه مرو الرودی که تاریخ سلاطین غور را در سلک نظم کشیده است که اهالی غور در زمان
خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام مسلمان شده بودند و حاکم غور در آن زمان شخصی بود از نژاد ضحاک و منشوری بخط اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام
بنام خود در باب حکومت غور حاصل کرده بود و اولاد او بدان مفاخرت کردند و آن منشور تا زمان بهرام شاه بن مسعود غزنوی در دست ایشان بعضی از ارباب
تواریخ گفته اند که چون اکثر بنی امیه حکم کردند که خطبا بر منابر زبان بسب امام المتقین و اولاد او علیهم السلام گشایند و در جمیع بلاد اسلام موجب فرمان ایشان عمل
نمودند مگر در غور فخر الدین مبارکشاه در این باب گوید **بیت** باسلام در هیچ منبر نماند ۞ که بر وی خطیبی نه خطبه خواند ۞ که بر آل یاسین بلفظ قبیح ۞ بکردند لعنت بوجه صریح
و ماند غور از آن مصون ۞ که از دست ناکسان بد برون ۞ از این جنس هرگز در و کس نگفت ۞ نه در آشکارا نه اندر نهفت ۞ زرفت اندر آن لعنت آن دان ۞ بر این بر همه
عالم فخر دان ۞ همین پادشاهان بدین داده اند ۞ بدین فخر دارند بهر زاده ۞ و بعضی از مورخان قصه محمد بن سوری را بوجه دیگر ایراد کرده اند و آن اینست که چون
که محمد بن سوری را محاصره کرد در یک ظفر نیافت و عاقبت او را بعهد و میثاق بدست آورده بند کرده با خود بغزنین برد و چون مدتی از حبس او بگذشت سلطان با او
گفت که پسر خود حسن را از ولایت طلب کن تا ملازم درگاه من باشد و من متعهدم که چون حسن بیاید ترا بگذارم که بولایت خود روی محمد پسر را طلب داشت و حسن از
غور بغزنین رفته و سلطان او را بر عهد ساخته چنانچه شمه از ضمنی در محل خود گفته شود انشاء الله تعالی و در این سال در خراسان قحط آمد و در نیشابور خصوصا قحطی روی نمود
که مردم را از نایافت قوت طاقت نماند و دانه گندم و جو بقیمت دانه مروارید در گذشت و از سگ و گربه نشان نماند بلکه مادر از گوشت فرزند تغذی میکرد
و برادر بطعم برادر روز میگذرانید و شوهر زن را میکشت و میخورد [illegible] و در نیشابور هیچکس را مجال نماند که [illegible] دست ترد کند مگر با استظهار جمعی که سلاح همراه ایشان
بودی گویند در آن زمان دانشمندی از ائمه حدیث پیش امام ابو الطیب رفت و امام از کیفیت او استفسار نمود و آن دانشمند گفت وقتی بعد از غار شام در شارعی از

از شوارع میرفتم ناگاه شخصی کمندی در گردن من انداخت و علی مرحمان فشار داد که ... بان شد که نفس من منقطع گردد و مرا در کشیدن آورده و در کوچه رسانید و بخوردن
از خانه بیرون آمده و بهر دو حقیقت من طرفت ... شدم بعد از ساعتی حس برد و شادی کردم که برای من سر دندگردد و آنجا ... جمعی را دیدم که
که برای من نشسته ایشان از سر لطف با من سخن میکردند و از من التماس نمودند که در جهاد آن کوشم و مرا بعد از این معلوم شد که انجاجت در حال ...
برادر مساکن خویش میرفته اند چون آن فدا ... دیده و گریخته و مراد ... یکی ... چند روز صاحب فراش بودم و بعد از آن
صحت و امارت ... و برحسب روان شدم ناگاه ... بجانب من روان شد و اگر چه مقصد و ...
من بود اما لطف باری تعالی شامل حال من آمده ... جان ... در ... از خانه
بر من ... حاضران ... نجات ... باری تعالی عاقبت ... رحمت ... و الله اعلم ذکر احوال ایلک خان

[illegible]

[illegible]

شده با لشکر گران شکوه بار دیگر روی بهندوستان نهاد و یکی از رایان هند که سلطان بر ولایت او متوجه شده بود مستعد کارزار و حرب آنحضرت گشت و چون یمین الدوله محمود به پیش
نزدیک رسید میمنه را در حیطهٔ ضبط امیر نصر آورده و میسره را با ارسلان جاذب سپرده عبدالله طائی را مقدمهٔ لشکر گردانید و امیر التونتاش حاجب را در قلب سپاه جای داد
و رای هند از هیبت سپاه نصرت پناه میان دو کوه حصین جای برده مداخل و مخارج آن حصن را بفیلان کوه پیکر استوار ساخت و باطراف ممالک خویش فرمان فرستاد و
نامها نوشت و سوار و پیاده ممالک خویش را طلب داشت و در امر حرب اهمال میورزید تا مگر اهل اسلام از اشتداد ایام بستوه آیند و چون لشکر هند تمامت مجتمع گشتند بهانه
دیگر نماند رای هند آهنگ جنگ کرده در پیش کوه لشکر بیاراست و سدی از بهای فیلان صعب منظر در حوالی سپاه کشیده نایرهٔ حرب اشتعال یافت و مبارزان صفوف چون
شیر بر جوشیدند و بزخم نیزه سینه یکدیگر می شکافتند و بضرب شمشیر سر یکدیگر می انداختند و هرگاه که فیلان در برابر می آمدند مسلمانان تیر و زوبین حلقوم و خرطوم آنها را بر یکدیگر می بستند
ملک هند چون جرأت و جسارت ابو عبدالله طائی را در مباشرت حرب و سفک دماء اولیای دولت خویش مشاهده کرد جمعی از ارباب شهامت و ضرافت را بمدافعت
او فرستاد ایشان بموجب فرموده روی بطائی نهادند و بدن او را از زخمهای عنیف مانند غربال ساختند و او بهیچ وجه روی از آن معرکه نگردانید و چون سلطان ابو عبدالله
طائی را در چنگال محنت اسیر دید بعضی از غلامان خاص را بمعاونت و معاضدت او روانه گردانید و آن شیر دلان او را از آن مهلکه بدر آوردند و سلطان فرمود تا او را بر فیل نشاندند
تا از الم جراحات استراحتی یابد و آتش پیکار همچنان زبانه میزد و عاقبت نسیم اقبال یمین الدوله محمود وزیدن آمد و لشکر کفار روی بانهزام آوردند و مجاهدان دین از عقب
ایشان شتافته اکثر آن طاغین را بدوزخ فرستادند و اموال و افیال آن بی باکان را غنیمت آوردند و از بتخانه که در آن نواحی بود سنگی منقوش بخط کهنه بنظر سلطان رسانیدند
که از آنچه بر آن نقش کرده بودند معلوم میشد که مدت چهل هزار سالست که بنای آن بتخانه نهاده اند محمود از عقیدهٔ فاسد هندوان متعجب شده [illegible]
که از ابتدای ایجاد آدم علی نبینا و علیه السلام هفت هزار سال نشده و جمعی را از اعیان فضلا و حکما که حاضر بودند استفسار نمود مجموع ایشان جواب دادند که شهادت آن حجر
همه آنکه دروغ است [illegible] لشکر اسلام با آن غنایم نامحدود و نفایس نامعدود مراجعت نموده بغزنین آمدند و سواد سپاه اسلام در میان سیاهان هند ناپدید گشت
و هر احدی از آحاد الناس مالک دولت و سعید [illegible] شدند و چون اهل سفر چند روزی از رنج جهاد بر آسودند سلطان عزم دیار هند کرد و بمسامع علیه او رسانیدند که در آن
[illegible] بیشتر فیلان هست که آنها را افیال مسلمانان خوانند و والی آن بقعه کافری بود مشهور سلطان بعد از قطع منازل بدان دیار رسید و با حاکم آنجا محاربه نموده غالب آمد
و با غنیمت بسیار و اموال بیشمار بغزنین مراجعت نمود والله اعلم **ذکر انقراض ایام دولت خوارزمشاه و انتقال ملک او به یمین الدوله** چون ولایت خوارزم
از مامون به پسر او ابو علی منتقل شد خواهر سلطان را در حبالهٔ نکاح آورد و امر مصادقت و مواصلت منجر شده و این قاعده تا آخر عهد ابو علی کشیده بود و بعد از انتهای حکومت او
برادرش مامون بن مامون متصدی امر امارت گشته ایلچی نزد محمود فرستاده ثمره از خلوص عقیدت خویش جنب او ظاهر ساخته مخلفهٔ برادر را خطبه کرده سلطان محمود بدان رضا
داد و مبانی محبت و مودت میان منوط شده و در اواخر ایام مامون رسولی نزد او فرستاده التماس نمود که در ولایت خوارزم خطبه بنام او خوانند و مامون در این باب
با اعیان دولت خویش مشورت فرمود و اکثر از این قضیه سر باز زدند و گفتند که مادام که ملک تو از وصمت شرکت مصون باشد ما کمر خدمت بسته ایم و اگر تو محکوم دیگری
خواهی شد و شریک مغلوب خواهی بود ما شمشیر بر کشیم و ترا معزول کرده دیگری بر تخت بنشانیم رسول مراجعت نموده صورت حال را که برای العین مشاهده کرده بود [illegible]
داشت و بعد از آن وجوه معارف خوارزمشاه از جزای آنکه نسبت بر او کرده بودند اندیشناک شده [illegible] و قبول سلطان خراسان کشته [illegible]
که صاحب جیش خوارزم [illegible] اهل جسارت و خسارت بود و به هر مهم مشغول شد تا روزی با طایفه از عصات بر قرار معهود بخدمت مامون رفت و از اندرون حرم
مرگ او بیرون آمد و هیچکس از کیفیت آن واقعهٔ هولناک مطلع نشده و بعد از این حادثه با پسر مامون بیعت کردند و چون این خبر بمحمود رسید دانستند که سلطان از سر این جریمه در نخواهد گذشت
و شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیده جزای شنیع ایشان خواهد داد با هم عهد بستند که اگر محمود در صدد انتقام ایشان آید باتفاق جواب او گویند و یمین الدوله چون بر غدر
آن ناکسان اطلاع یافت بعد از تقدیم مشورت با سپاهی آراسته بسمت خوارزم نهضت فرمود و نیالتکین با جمعی از ارباب نخوت و بسالت بر مقدمهٔ سلطان [illegible]
او رو [illegible] و نزدیک بود که چشم زخمی رسد و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور پادشاه [illegible] تافت رایات فتح آیات او در حرکت آمد و هر دو لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام
استوا بمحاربه اشتغال نمودند و بوقت زوال خلقی نامحدود از فرقهٔ جهول و حملهٔ فیول محمود در آن معرکه فانی و ناچیز شدند و متعدد از بهادران در دل اسیر گرفتار آمدند و بقیه آن
مفالیک روی بگریز نهادند و نیالتکین در کشتی نشست که از جیحون عبور نماید و در آن اثنا بسببی از اسباب با یکی از معارف که در آن سفینه بود مخاصمت آغاز [illegible]
بآن شد که او نیالتکین را گرفته بدست [illegible] ملاح داد تا او را بپای ... سلطان رسانید و سلطان نیالتکین و برخی دیگر از اهل غدر و فساد [illegible] رسید که
آن حرکت شنیع از ایشان صادر شده و نیالتکین چون میدانست که نجات او ممکن نیست جوابهای درشت گفت و باقی اسیران از کردار خویش خجل و منفعل سر در پیش افکندند
و سلطان فرمود تا در برابر قصر خوارزمشاه دارها نصب کردند و نیالتکین را با قومی که در آن قصه دخل داشتند فرمود تا بحلق کشیدند و فرمان داد که بر قصر خوارزمشاه
نوشتند که هذا قبر مامون [illegible] علیه حشمه [illegible] فقیض الله السلطان یمین الدوله و امین الملة [illegible] منهم و صلبهم علی الجذوع عبرة للناظرین و آیة للعالمین
و حکومت خوارزم و آن ولایت را بحاجب کبیر التونتاش داده جمعی از اسرا [illegible] محبوس گردانید و بعد از چندگاه همه را بخشید و در زمرهٔ [illegible] بهند ساخت

ذکر فتح مهره و قنوج چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد زمستان در بسط [illegible] بسر برده و لشکر با مقامات خود آسوده شدند و هنگام بهار [illegible]
با سپاه خاصه و بیست هزار مرد دیگر از مطوعهٔ اسلام که از اقصی ماوراءالنهر بجهت اعلای اعلام شریعت غزا آمده بودند منتظر حرکت سلطان نشسته بجانب مهره و قنوج روان
شد و در میان ارباب تواریخ مشهور است که هیچ پادشاه بیگانه بر قنوج استیلا نیافته مگر گشتاسب که زعیم ملک خویش و عصر خود بوده و از غزنین تا آن ولایت سه ماهه راه است
فی الجمله چون سلطان محمود بولایت کشمیر رسید والی آن ولایت بخدمت پیوست و برسم قلاوزی در مقدمهٔ لشکر روان شد و اهل اسلام معابر و مسالک قطع کرده
و از بهار رودخانهای عظیم گذشته تا بقلعه از قلاع [illegible] که پادشاه ذی شوکت نافذ فرمان در آنجا بود رسیدند و حاکم قلعه چون کثرت انصار دین مشاهده نمود با اتباع و [illegible]
فرود آمده و زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانید و بسعادت هدایت مستسعد گشت و سلطان از آنجا متوجه قلعه شد که در تحت تصرف کلچند بود و او در خود بود و بکثرت مال و
وسعت مملکت مغرور و مشاهیر ملوک هند از مقاومت او مضطر و عاجز و بواسطهٔ متانت و حصانت قلاع [illegible] سپهر دوران و حوادث زمان [illegible]
مانده و دست تعرض هیچ آفریده [illegible] انتظار داشت که [illegible]
مجال وزیدن در آنجا نبود و چون سلطان بدانجا رسید فرمود تا لشکریان خود را در آن چاه انداختند [illegible] و بر سر کفار ریختند [illegible]
در هم آمده و بعضی از لشکریان کلچند بضرب تیغ کشته شده و برخی از ایشان خود را در آب انداختند و غریق بحر ضلالت گشتند و قریب پنجاه هزار مرد از آن جماعت [illegible]
[illegible] کلچند خنجر کشیده نخست زن خود را کشت بعد از آن سینهٔ خود را بدرید و بدوزخ رفت و صد و هشتاد و پنج سر فیل و دیگر غنائم بدست سلطان افتاد و یمین الدوله
محمود از مهم کلچند فارغ شد متوجه شهری گشت [illegible] و چون اهل اسلام بدانجا رسیدند از غرایب عمارات و ابنیهٔ او در شگفت ماندند [illegible]
هزار قصر بود از سنگ رخام و مرمر ساخته و بر [illegible] بتخانها از کثرت در حیز شمار احصا نیامد و سلطان محمود در نامه که باشراف غزنین نوشته در آنجا ذکر کرده که اگر کسی خواهد مثل
این عمارات ابداع نماید بعد از صرف هزار بار هزار دینار در دویست سال [illegible] استادان چابک دست باتمام نرسد و از جملهٔ اصنام پنج صنم یافتند از زر سرخ ساخته و در
هر یک از آن بتان دو یاقوت تعبیه کرده بودند که اگر بها از آنها بر سلطان عرض کردندی [illegible] مبلغ پنجاه هزار دینار [illegible] و بر صنمی دیگر یک قطعه یاقوت ازرق
بود بوزن چهارصد و پنجاه مثقال و از هر یک از [illegible] چهار صد هزار مثقال طلا حاصل شد و اصنام سیمین صد عدد [illegible] بود و سلطان فرمود تا آتش در بتخانها زدند و بجانب قنوج کوچ
فرمود [illegible] سپاه [illegible] عرض گذاشت تا جیپال رای [illegible] و انصار [illegible] گروه ثبات ماند [illegible] مقدم ملوک هند بود و سلطان [illegible]
یورش بر [illegible] و قلعه که رسید خراب کرده جیپال [illegible] سلطان خبر یافت [illegible] و سلطان در ثالث عشر شعبان سنهٔ سبع و اربعمایه بقنوج رسید
[illegible] هفت قلعه دید که هر یک از آن قلاع [illegible] و ده هزار بتخانه یافتند [illegible] از تاریخ عمارت آن بتخانه سیصد و چهار صد هزار سال
گذشته بود و سلطان در یک روز آن هفت قلعه را مسخر گردانید [illegible] سپاه اسلام روی [illegible] نهاده بودند و سلطان بعد از غارت و تاراج قنوج بجانب [illegible]
فرمود و اهل حصار [illegible] اظهار تمرد کردند و چون دیدند که تاب مقاومت ندارند بعضی خود را از شرفات چند انداختند و برخی خویشتن را بشمشیر [illegible]
رفتند و محمود از آنجا بقلعهٔ چند پال [illegible] رفت که بسطت ملک و کثرت جنود و افواج از اقران امتیاز داشت [illegible] بجانب او لشکر کشید [illegible]
صولت سپاه اسلام دیده قلعه را گذاشته روی بگریز آورده و لشکر سلطان او را تعاقب نموده بسیار از اموال و افیال بغنیمت آوردند و چون قلعه چند پال بتصرف [illegible]
پادشاه قرار یافت سلطان روی [illegible] که مشهور [illegible] و بسیار [illegible] آورده بود [illegible] کثرت عدد [illegible] ولایت [illegible] و سلطان
[illegible] رفته و بعد از قطع [illegible] رسید و مخالفان احمال و اثقال خویش [illegible] از آن مهلکه جان بیرون بردند و غازیان بدان [illegible]
نموده و [illegible] تعاقب نموده کفار را می کشتند و اموال و اسلحه ایشان را میگرفتند و بعضی فیلان را [illegible] رسانیدند و چند فیل [illegible] بسلطان شدند [illegible]
[illegible] آورده قدم نهادند و از خزانهٔ [illegible] مبلغ سه هزار هزار دینار بسلطان و اصل شد و کثرت برده بجائی رسید که بهای [illegible] میگذشت [illegible]
و اقصای مورخ [illegible] رسید و سلطان چون از نوحی [illegible] مراجعت [illegible] مسجد جامع بزرگ در میان غزنین بنا نهاد و از نواحی و اقطار [illegible]
[illegible] و در صناعت متقارب و در ضخامت متناسب و از معادن [illegible] مرمر و رخام مربع و مسدس [illegible] و مسجد را بالوان اصباغ [illegible]
[illegible] منقش مربع کردند و در جوار مسجد مدرسه بنیاد نهاده و به نفایس کتب و غرایب نسخ [illegible] مشحون گردانید و قری و مستغلات بران وقف ساخت
و هر یک از امرا و اعیان به بنای ابواب البر مبادرت نمودند و بقاع خیر در آن دیار از حیز شمار در گذشت **ذکر توجه سلطان محمود به سومنات و هر چه از او بغایت عجب**
العجایبات ارباب تواریخ گویند سومنات بتی بود که بزعم اهل هند اعظم اصنام ایشان بود اما از سخن شیخ فریدالدین عطار قدس سره معلوم میشود که سومنات
نام موضعیست که لات اسم بتان آن موضع است چنانچه میفرماید [illegible] یافتند اندر بت که نامش بود لات [illegible] لشکر محمود اندر سومنات [illegible] که سومنات را
در بتخانه یافتند بر کنار دریا و اهل هند در شب خسوف بزیارت آن صنم میامدند و در آن شب زیاده از صد هزار کس در حوالی آن بتخانه مجتمع میگشتند و معتقد هندوان
آن بود که ارواح بعد از مفارقت اجساد بخدمت سومنات میآیند و ارواح مجتمعه را بابدان متفرقه بر سبیل تناسخ حواله میکند و همچنین اهل هند اعتقاد داشتند که دریا

سومنات منکشف شده و هجرد دریا بوسلطان واقع میشود و از اقصی ممالک هند نذور بان بتخانه می آورند و قریب ده هزار قریه معمور وقف آن بتخانه بود و چندان جواهر
نفیس دران بتخانه مجتمع گشته بود که عشر آن در خزانه هیچ پادشاهی موجود نبود و دو هزار برهمه دران بتخانه بعبادت مشغول بودند و زنجیری بوزن دویست من در انجا آویخته
بودند و جرسها بران تعبیه کرده و در اوقات معینه خدام آن بتخانه آن زنجیر را در حرکت آوردندی و از جرسها آواز آمدی و براهمه بعبادت مشغول گشتندی
و سیصد سرتراش و سیصد مغنی و سیصد کنیزک رقاص مقرر بود که ملازمت بتخانه نمایند و در سومنات انجاعت … و از اوقاف آن موضع میدادند و هر … گنگ
جوئیست واقع در شرقی قنوج و دهلی و زعم هندوان انکه این جوی از چشمه خلد می اید و چون هندوان مرده خاکسترش در آب اندازند و همچنین …
او دانند و براهمه را دران آب … و ایضرورت را سبب رفع درجات خود دانسته اند و این نهر با سومنات مسافتی بعید است و غرض از تمهید این مقدمه انکه
این نهر را ایان مقرر کرده متعاقب خلقی بسیار از آن نهر آب می آورند و هر روز سومنات را بدان آب می شستند و القصه بطولها چون سلطان محمود در سنه
ست و عشر و اربعمائه لشکر بدیار هند کشید و بتخانها ویران کرده و اصنام را بشکست معتقدان سومنات گفتند که سومنات از اصنام رنجیده است والا قوم
انها را هلاک میساخت و چون این سخن گزاف بسمع یمین الدوله محمود رسید عزیمت آن دیار تصمیم داده گفت چون اهل هند را ابطال صنم سومنات محقق گردد باسلام
میل خواهند و در عاشر شعبان سنه مذکوره با سی هزار سوار جرار غیر مطوعه بی علوفه و مرسوم که جهت احراز مثوبات غزا … براه ملتان روان شد و در منتصف
ملتان رسید و چون بیابان پر آب و علف در پیش بود چند روزه آب و علیق بر گرفتند گویند با انکه لشکریان زاد و راحله داشتند سلطان بیست هزار
دیگر در زیر آب و علیق کشید و چون از آن صحرای خونخوار بگذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان جنگی و الات و ادوات … کفار
افکنده تا مجموع آن قلاع تسلیم نمودند و لشکریان بموجب فرمان مردان ایشان را بقتل آوردند و اهل و عیال ایشان را اسیر کردند و بتخانها ویران ساختند و بعد از
فراغ این قضایا لشکر بنهرواله رسیدند و حاکم انجا شهر را گذاشته فرار بر قرار اختیار کرد و محمود دران شهر استیلا یافته آنچه باحتیاج ایشان بود مرتب ساخته
و بر صوب سومنات روان شده هر بتخانه که میدیدند خراب میکردند و در غارت و تاراج و قتل اعدای دین تقصیری نمی نمودند تا در روز … سال مذکور
بسومنات رسیدند و بر کنار دریا قلعه دیدند چنانچه موج دریا بفصیل قلعه میرسید و خلایق بسیار بر سر سور آمده و تفرج مسلمانان میکردند و جمله داعی بران که
معبود ایشان جمیع را که آن دیار شده هلاک خواهد کرد و روز دیگر لشکر اسلام پای قلعه رفته بجنگ مشغول شدند هندیان حربها مشاهده کردند که در خیال ایشان
نگذشته بود لاجرم سر دیوار از ترس تیر اندازان گذاشتند و غازیان نردبانها نهاده بر حصار بالا رفتند و باواز بلند تکبیر گفتند هندوان چون آواز شنیدند حربی
صعب آغاز نهادند و جمعی از ایشان پیش سومنات رفته روی بر خاک مالیدند و تضرع و زاری از آن صنم ظفر و نصرت خواستند چون شب در آمد غازیان …
کشیدند و روز دیگر که هندوی … سر افکنده شد مسلمانان روی بمحاربه نهادند و هر هندوی که … سر … انداختند و … اجتماع … و در بتخانها …
و هندوان بر در بتخانها بحرب مشغول شدند و افواج آن … نوبت دران خانه میرفتند و سومنات را در بغل گرفته میگریستند و بیرون امده جنگ میکردند
و کشته میشدند و بسیاری از هندوان بقتل امدند و بقیة السیف در کشتیها نشسته روی بگریز آوردند سلطان چند نوبت کشتی مرتب ساخته مردم را در انجا نشاند که راه
دریا ضبط نمایند و آن خانه سومنات در انجا بود و طول و عرض تمام چنانچه بتخانه … ستون … سقف آن کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده
طولش مقدار پنج گز سه گز آن ظاهر و دو گز در زیر زمین مخفی یمین الدوله محمود به بتخانه در امد با گرز گران سنگ پیکر سومنات را در هم شکست و مقداری از آن سنگ را
فرمود تا بار کرده بغزنین بردند و در آستانه مسجد جامع بنداختند و آنچه از بتخانه سومنات بخزانه سلطان رسید زیاده از بیست هزار دینار زر سرخ بود چه در تمامت
آن بتخانه سی ستون مرصع بیواقیت و لعل و زمرد بود و هر یک از ان ستونها بنام پادشاهی از عظمای سلاطین هند میکردند و زیاده بر پنجاه هزار کس در حوالی
بتخانه و نفس قلعه کشته شدند و درین اثنا خبر رسید که صاحب نهرواله که در هنگام توجه سپاه ظفر قرین گریخته بود حالا در قلعه متحصن شده و انجا انحصار جسته
سلطان محمود را هوس تسخیر آن قلعه پیدا شده بر صوب آن نهضت فرموده چون بان نواحی رسیدند قلعه دیدند که آبی عظیم بر اطراف آن محیط است از غواصان
دو شخص بدست آورده و از عمق آن استفسار نمود ایشان گفتند که از فلان محل عبور ممکن است اما در زمان گذشتن اگر آب در موج اید همه هلاک شوند محمود بعد از
استخاره توکل بر جناب الهی کرده با لشکریان اسب در آب راند و بسلامت بپای قلعه رسید صاحب قلعه چون آن حال مشاهده کرد … بگریخت و از ان قلعه
غنیمت فراوان بدست سپاه اسلام افتاده اهل حصار کشته شدند چون خاطر محمود از مهم قلعه فراغت یافت لشکر بجانب نهرواله کشیده اهل آن دیار در مقام اطاعت
آمده مال امان قبول کردند سلطان مظفر و منصور بجانب غزنین مراجعت فرموده راقم حروف گوید که چون سخن بدین مقام رسید حکایتی که در بعضی رسایل بنظر
رسیده بود بر خاطر خطور کرده ثبت آن درین اوراق چندان بعید ننمود اورده اند که چون سلطان محمود را فتح سومنات میسر شد خواست تا چند سال انجا مقیم گردد
که مملکتی بطول و عرض بود و غرایب آن بسیار و در نواحی آن ولایت چندین کان بود که زر خالص از انجا میسر میشد و یاقوت تمام مملکت هند را معدن سراندیب
بود که از توابع آن مملکت است ارکان دولت گفتند که خراسان بچندین مصاف بهمه با دشمنان برابر بدست آمده گذاشتن و سومنات را دار الملک ساختن

بعید است فی الجمله عزم معاودت کردند سلطان فرمود که جهت ضبط و حفظ آن کسی مقرر گردانید اعیان حضرت گفتند که دیگر بر این ولایت اعتبار و برین ممالک …
نخواهد و مناسب انست که از اهالی همین ممالک یکی مفوض گردد سلطان دران باب با هواداران و دولتخواهان آنجا استشارت نمود و بعضی از ایشان گفتند که هیچ
طایفه از سلاطین این دیار از حسب و نسب به دابشلیمان نمیرسد امروز از آن دودمان یکی مانده و در صورت براهمه بریاضت و حکمت مشغول است اگر سلطان این مملکت
بدو دهد شایستگی آن دارد و بعضی دیگر بر این سخن انکار کرده گفتند دابشلیم مرتاض شخصی بدخلق است و … گرفتار و ارتیاض او نه باختیار است بل چند نوبت
بدست برادران خود اسیر گشته و بجان زینهار خواسته پناه بدین جایگاه آورده اما دابشلیم دیگر هست از اقارب او بس عادل و عاقل و در … حکمت …
و حالا در فلان ولایت پادشاهست اگر سلطان آن ولایت را باو موسوم گرداند و چنان صادق صحیح العهد است که چون باج و خراج بذمت گیرد با وجود بعد مسافت
هر ساله بخزانه عامره فرستد سلطان فرمود که اگر وی پیش من می آمد و التماس میکرد مبذول می افتاد و لیکن کسی را که اقلیم هند بسلطنت باشد و تا این غایت خدمتی کرده
و دولتخواهی ننموده ملکی باین عظمت چرا باو باید داد القصه دابشلیم مرتاض را طلب فرموده مملکت بدو داد و وی خراج بذمت گرفت و گفت هرچه از حضرت باشد
در همه عمر خلاف آن ننمایم و تمامت زر و یاقوت معادن هند بخزانه سلطان فرستم اما از خویشان من دابشلیم دیگر هست و با من در غایت عداوت و میان من و او
چند نوبت حرب و قتال واقع شده … که چون از رفتن سلطان آگاه شود قصد جان من کند و چون هنوز … مغلوب شوم و او
بر مملکت مستولی شود الحال اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید و شر او را از من رفع کند مساوی خراج کابلستان خراج زابلستان هر ساله بخزانه عامره فرستم
سلطان فرمود که چون بنیت غزا برون آمده ایم و سه سال شد که بغزنین نرسیده ایم … سه سال و شش ماه … متوجه آن ولایت شد … دابشلیم
مرتاض را گفتند که … سلطان را از قصد او تحریض کرد … کسی که خدای عز و جل او را عزیز گردانیده و مستحق عزت … لیکن بسعایت تو …
شد این سخن را به سلطان رسانیدند بسیار متردد شد اما چون نهضت فرموده بود … و فتح آن در پیش … مرضی نمود فی الجمله بان ولایت رفته ممالک دابشلیم را مفتوح
ساخت و او را اسیر کرده به دابشلیم مرتاض سپرد او گفت در دین ما کشتن ملوک عیبی عظیم است و تمامت سپاه از پادشاهی که بکشتن پادشاهی راضی شود متنفر گردند
و … این سلاطین این اقلیم انست که چون بر دشمن قدرت یابند در تحت تخت خود خانه تاریک سازند و او را درانجا … نشانند و ابواب و مداخل ان مسدود
گردانند الا سوراخی که هر روز خوانی بدان خانه گذارند و باز استوار کنند تا مدت حیات پادشاهی که بر تخت باشد با دشمن بدین نهج زندگانی کند و چون درین ولا
مرا قوت آن نیست که او را بدان کیفیت مقید دارم اگر سلطان او را با خودش بغزنین برد و چون من ضبط این مملکت کرده … او را نزد من فرستد تا بدین صورتش
محبوس دارم از کرم آنحضرت بدیع نباشد سلطان مهم او را بدین وجه قرار داده طبل رحیل کوفت و دابشلیم مرتاض بر تخت سومنات بسلطنت نشست و متعاقب
از عقب سلطان تحف و هدایا میفرستاد و ارکان دولت را بانواع خدمات خشنود میگردانید چندانکه در ملک متمکن شد و خزانه و جواهر جهت سلطان روانه گردانید دشمن
خود را طلب کرد سلطان در فرستادن او متردد شد و نخواست که آن بیگناه را بدشمن سپارد و اما چون دابشلیم مرتاض اعیان بارگاه را ببذل اموال حامی خود گردانیده
بود همه گفتند که بر کافر مشرک چرا رحم باید کرد و نیز خلف وعده از سلطان نسزد و شاید که بدین صورت مخالف دابشلیم مرتاض منجر شود و مملکت از دست رود سلطان
باستصواب امرا آن جوان … دابشلیم را بفرستادگان دابشلیم مرتاض تسلیم نمود و ملوک هند امثله فرستاد که او را بسرحد سومنات فرستند چون او را بدانجا رسانیدند دابشلیم فرمود که …
که مقرر بود در زیر تخت مهیا ساختند و قاعده ملوک اقلیم سومنات ان بود که چون دشمنی را … مستقر سریر سلطنت ارند یک منزل بیرون ایند و طشت و ابریق …
بر سر او نهند و پیاده در پیش اسب خود دوانند تا بارگاه و بعد از ان بر سریر نشسته دشمن را در محبس معهود برند و بران مسند نشانند دابشلیم مرتاض برین قاعده بیرون …
و چون در وصول دشمن تاخیر واقع میشد هوس شکار کرده با دو شاه و لشکریان بهر طرف بسیار میتاختند تا هوا گرم شد و هر فوجی بگوشه فرود آمدند دابشلیم نیز در سایه درختی
نزول کرد و رومال سرخ بر روی خود پوشیده در خواب رفت و در هندوستان جانوران سخت چنگال تیز منقار بسیار میباشند یکی از انها در پرواز بود رومال سرخ بنداشت
که گوشتست از هوا فرود آمده چنگال در رومال زده منقار فرو برد و چشم دابشلیم از صدمه منقار … کور گشت و آشوب در میان لشکریان افتاده مقارن آن حال …
رسانیدند اعیان دولت چون دیدند که دابشلیم معیوب شد و چهره او شکلی عجب پیدا کرد و غیر آن جوان کسی که اهلیت و استحقاق ملکداری داشته باشد نبود همگیان …
روی بسلام کردند و … که مخالف بود … گردانیدند و همان طشت و ابریق که از بهر آن جوان آورده بودند بر سر دابشلیم مرتاض نهادند تا بارگاه
سلطنت دوانیدند و از انجا بزندان معهود فرستادند **ذکر فوت سلطان محمود بن سبکتگین بر سبیل اجمال و از انجا بغزنین و فات او دران …** یمین الدوله محمود در اواخر ایام
حیات خویش بری نهضت فرموده … مجد الدوله بن فخر الدوله را گرفته مقید گردانیده بغزنین فرستاد و ذکر این قضیه در جای … قضایا بر سبیل تفصیل
گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی چون سلطان محمود پسر خود مسعود را در ولایت ری و صفهان گذاشته از یورش عراق بعزم غزنین مراجعت نمود در سنه
احدی و عشرین و اربعمائه بجوار ملک غفور پیوست و مدت دو سال … مرض سل یا سوء القنیه یا اسهال علی الاختلاف الاقوال مبتلا بود و در زمان مرض بدستور ایام
صحت سواری میکرد و هر چند اطبا او را از حرکت منع میکردند قبول نمی فرمود گویند سلطان پیش از وفات سلطنت خود بدو روز فرمان داد تا از خزینه صرهای درم

سفید و بدرهای دینار سرخ و انواع جواهر نفیس و اصناف منسوجات که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر گردانند و در صحن صفه عریض بسط نموده بگسترانند و آن صحن در نظر بنده بستانی می‌نمود که گلهای الوان از سرخ و زرد و بنفش و غیره ذلک آراسته باشد سلطان بچشم حسرت در آنها نگریست و زار زار بگریست و بعد از گریه بسیار فرمود که تا همه را بخزانه بردند و موازی فلسی از آن همه نقد و جنس بمستحقی نداد با آنکه میدانست که از جهان چند روز جان شیرین بقبض خواهد داد این حکایت در تاریخ دیده و فارسی اثران شهریار غازی بغایت رنجیده و در خلوت مجلس درین باب نشنیده و کاهی که از آن پادشاه رفیع الشان در آثار که ارش داستان محمود و غیره کرده بنا برین بود و فی الجمله چون محمود از ملاحظه نفایس خزاین باز پرداخت در محفه نشسته بمیدان سبز رفت و در آنجا اصناف ممالیک و انواع دواب از اسبان تازی و استران قیمتی و غیره ذلک بروی عرض کردند و او بعد از امعان نظر در آنها بذوق گرده و تاسف و تحسر خورده بقصر خویش بازگشت ابو الحسن بن علی المیمندی گوید که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر قیمتی چه مقدار جمع کرده بودند جواب داد که امیر رضی الدین نوح بن منصور هفت رطل جواهر در خزانه داشت محمود روی بر خاک نهاد و گفت الحمد لله که خدای عز و جل مرا از صد رطل زیاده ارزانی داشته نقلست که یمین الدوله محمود در اوایل مرض از پسر خود محمد پرسید که اگر مرا حالت ناگزیر پیش آید تو بکدام امر بعد از من اشتغال نمائی گفت بصلوة و صوم و صدقه دادن و ملازمت تربت پدر و قرآن خواندن و ثواب آنها را بروح مطهر پدر بخشیدن آنگاه سلطان از پسر دیگر خویش مسعود همین سوال کرد او جواب داد که من آن کنم که تو با برادر خود اسمعیل کردی سلطان ازین جواب آشفته و خشمناک شد و کیفیت قضیه سلطان محمود و امیر اسمعیل چنان بود که سلطان اسمعیل را از قلعه غزنین بعهود و مواثیق بیرون آورده در مجلسی از مجالس انس از وی استفسار نمود که اگر من بدست تو گرفتار میگشتم اندیشه تو در باره من چه بود و اسمعیل از ساده لوحی و پاک طینتی گفت نیت من آن بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا بقلعه فرستم و آنچه مراد تو باشد از اسباب و غلام و کنیزان و آلات معاشرت ترتیب دهم و آنچه مرغوب و مطبوع طبع تو باشد آماده و مهیا گردانم سلطان بعد از چند گاه بسببی از اسباب که تاریخ طلبی بذکران ناطق نیست اسمعیل را بوالی جوزجان سپرد و بمقتضی اندیشه او عمل کرده فرمان داد تا او را در قلعه از قلاع باز دارند و فرمود تا آنچه بایحتاج اسمعیل باشد از اسباب معیشت بحسب اراده او مرتب گردانند و در تحصیل مشتهیات او تقصیر و اهمال جایز نداشتند و روایت کنند که غرض از رفتن محمود در ری آن بود که مسعود در آن حکومت آن دیار مشغول سازد و ملک خراسان و غزنین و هند و سیستان بر محمد قرار گیرد گویند که چون محمود عراق بگرفت اموال و اقرار مردم آنجا بستد و بعد از آن حکومت آن ممالک بر مسعود عرض کرد مسعود گفت اکنون که مردم این ولایت را مواخذه کردی و مردم آنجا را از من بیزار ساختی مرا بر ایشان حاکم میگردانی من از حکومت این دیار بیزارم و با تو بخراسان میروم محمود مسعود را اسماعات درشتی داده متعهد کس از لشکر خراسان و غزنین با او کرد تا او راضی شد که ری را دار الملک سازد آنگاه محمود با او گفت که ترا سوگند باید خورد که بعد از من با برادر خود محمد تعرض نرسانی مسعود گفت قبل این سوگند خورم که تو از من برادر سوی محمود گفت ابقا مکن امثال این سخنان مسعود گفت اگر فرزند تو باشم هر آینه مرا در اموال و املاک تو حقی باشد محمود گفت حقوق ترا برادر تو رساند اکنون قسم یاد کن که با او جنگ و جدال نکنی و مدت ... مسعود گفت که اگر او باید و سوگند خورد که حق مرا بمن رساند من نیز قسم یاد کنم او در غزنین و من در ری چگونه سوگند خورم مسعود جوانی بوده که بایدر در محاورات امثال این گفت و شنید می‌نمود و در سوال و جواب جرات و گستاخی میکرد و از ابو بکر بن علی بن الحسن که کاتب محمد بن محمود بن سبکتگین بود مرویست که گفت سلطان محمود در پنجشنبه بیست و سیم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمایه از دار فنا بسرای بقا انتقال فرمود و شصت و سه سال عمر داشت در ایام مرض بر تخت می‌نشست و بار میداد و او را در قصر فیروزه غزنین دفن کردند و در شبی که باران می‌بارید سلطان محمود در دین و مذهب مردی متعصب بود و علما بنام او مصنفات ساخته‌اند و در ولایت هند غزوات بسیار کرد چنانچه ذکر آن در این اوراق مسطور گشت و عجب این بود که بر اخذ مال از اغنیا حرصی عظیم داشت نوبتی بسمع او رسانیدند که در نیشابور شخصی مال فراوان دارد او آن شخص را بغزنین طلبیده با وی گفت که چنان مسموع شده که تو مذهب قرامطه داری مرد متمول جواب داد که من قرمطی نیستم مرا مالی است از ضیاع و بساتین گرد آمده هرچه دارم از من بستانند و این نام بر من ننهند سلطان اموال او بستد و در باب حسن عقیدت آن مرد فرمود تا منشور نوشتند نقلست که وزیر سلطان در اول ابو العباس فضل بن احمد بود و این وزیر بغایت ظالم و بی باک بود و بسببی از اسباب او را از منصب عزل کرده مصادره فرمود و بعضی از امرا او را چندان شکنجه کردند که هلاک شد و بعد از ابو العباس خواجه بزرگوار احمد حسن میمندی وزیر شد و او بمنصب وزارت مدت هجده سال باین مهم خطیر اقدام نمود و در آخر سلطان از خواجه رنجیده رقم عزل بر صحیفه حال او کشید و خواجه را بقلعه از قلاع هند فرستاده محبوس کرد و بعد وزارت خویش با امیر حسنک میکال داد و حسنک مردی خوب زبان شیرین سخن بود و از اوان کودکی ملازمت سلطان می‌نمود و اگر چه سلطان را وزیر بود اما در سرانجام امور و فیصل قضایا وزارت عجز و ضعفی داشت آورده‌اند که در آن اوان که سلطان با سپهسالار نوح بن منصور بر عزم جنگ ابو علی سیمجور بخراسان میرفت در منزلی از منازل با او گفتند که درین نزدیکی شخصی است بعبادت مشغول و از دنیا منقطع و او را زاهد آهو پوش میگویند چون سلطان بگوشه نشینان و درویشان اعتقادی عظیم داشت میل ملاقات او کرد و حسنک میکال با این طایفه صفای عقیده نداشت در آن سفر ملازم بود و سلطان با او گفت هر چند میدانم که ترا با مشایخ و صوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست میخواهم با من بصومعه زاهد آئی امیر حسنک در رکاب سلطان روان شد و سلطان به نیاز هر چه تمامتر با زاهد ملاقات کرده و هنگام وداع زاهد را گفت که از اموال هر چه مطلوب باشد خازنان تسلیم نمایند زاهد دست در هوا برد و مشتی زر مسکوک در کف سلطان نهاد و گفت هر که از خزانه غیب امثال این تواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد

سلطان زر بدست حسنک میکال داد و حسنک چون در آن زرها دید همه را مسکوک بسکه ابو علی سیمجور یافت چون سلطان از صومعه زاهد آهو پوش بیرون آمد روی بحسنک آورده گفت در باب این کرامت چه میگوئی مثل این خوارق عادت را منکر توان شد حسنک جواب داد که آنچه سلطان میفرماید عین صدق و محض صواب است و در این امر مجال تکلم نیست اما مناسب نمی‌نماید که سلطان بدیدن کسی رود که در جیب جامه او سکه دشمن سلطان باشد سلطان از تفصیل این اجمال پرسید حسنک زرهای مسکوک بسلطان نمود و از خدمتش منفعل شده خاموش گشت گفته‌اند که روزی سلطان محمود در قصر خود نشسته بود و نظر بر جانب چپ خود کرد مردی را ایستاده دید اشارت کرد سلطان اغماض نموده با خود گفت که تا چه تواند بود و دوم نوبت که نظر محمود در وی افتاد همچنان اشارت کرد و درین نوبت نیز سلطان تغافل فرمود و بعد از اشارت سیم سلطان او را پیش خود خواند و گفت تو چه کسی و این جفت مرغ چیست آن شخص گفت من مردی قمار بازم و امروز بشرکت سلطان قمار باخته‌ام و دو جفت مرغ برده‌ام یک جفت بخدمت سلطان آورده‌ام سلطان فرمود تا مرغان از وی گرفتند روز دیگر نیز قمار باز آمده دو مرغ دیگر گذرانید سلطان فرمود که این شریک در باره ما چه اندیشه دارد روز چهارم آن شخص بدستور معهود خدمت سلطان دریافت و روز پنجم آن رند پریشان و محزون در برابر دریچه قصر در آمده بایستاد و چون سلطان او را دید فرمود که شریک ما را امروز چه دست داده که آثار ملال از وی فهم میشود او را طلبیده استفسار نمود که موجب ملال چیست جواب داد که درین روز بشرکت پادشاه قمار باخته‌ام حریفان از من دو هزار دینار برده‌اند سلطان متبسم شده پانصد درم بوی داده گفت ما بعد از این شریک نباشیم و دیگر بشرکت من قمار مباز از سلطان حکایات و لطایف و ظرایف بسیار منقولست اما ایراد آنها مناسب سیاق تاریخ نیست

ذکر امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین و مآل حال او

چون سلطان محمود غزنوی ملک خراسان بگرفت امیر نصر بقضای حقوق اخوت و لوازم اطاعت او قیام نمود سلطان امارت جیش خراسان و ایالت نیشابور را باو ارزانی داشت و نصر بن ناصر الدین چند سال بر اهالی آن بلده آثار حمیده و مساعی پسندیده بظهور رسانید و در وقوع مصر مراسم جد و جهد بتقدیم رسانید آنگاه سلطان او را بخدمت پیش تخت خواند و نشانده و او اختیار نمود و در سفر و حضر ملازم گردانید معارف وی ... امیر نصر مدرسه ساخت و مدرس آن را بمذهب ابو حنیفه کوفی گردانید و ضیاع و عقار فراوان بر آن وقف کرد و او با تجدید مکارم اخلاق متحلی بود که مدت العمر یک کلمه فحش بر زبان او نگذشته بود و بر مجلس جور و جفا و تعدی نکرده در ایام جوانی چنان فاضل راه ورع گردد و با یاران و همراهان از شراب اجتناب نمود و بر خاک و خاکستر نشسته

ذکر سلطنت محمد بن محمود بن سبکتگین و گرفتاری او بعد از خروج از دار الملک

چون یمین الدوله محمود وفات یافت پسرش محمد بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست و ارکان دولت و اهالی مملکت با وی بیعت کردند و درین سال وفات مسعود برادرش حاکم عراق عجم بود و چون خبر فوت محمود باو رسید از سپاهان عازم خراسان گشت و در آن ولایت عمال و نواب نصب فرمود و چون اصفهانیان از غیبت او آگاه گشتند اظهار عصیان کرده عمال و داروغه او را بقتل آوردند مسعود عنان عزیمت بر آنجانب معطوف گردانید و اصفهان را محاصره کرده بعد از چند روز بقهر آن شهر را گرفته اهل فتنه را از میان برداشت و یکی از نواب حضرت را بحکومت آنجا گذاشته بطرف خراسان نهضت فرمود و نامه ببرادر فرستاد و پیغام داد که من بدان ولایت که پدر بتو وصیت کرده طمع ندارم که بلاد جبال و طبرستان و اصفهان بشمشیر گرفته‌ام مرا کفایت است اما ملتمس آنست که نام من در خطبه مقدم باشد محمد جواب عنیف گفته بتهیه اسباب محاربه مشغول شد هر چند مشفقان کوشیدند که با مسعود صلح کند محمد بصلح رضا نداد و عم خود یوسف بن سبکتگین را در مقدمه روان کرده از غزنین بیرون آمد و غره رمضان بتکناباد رسیده تمام ماه صیام در آنجا توقف فرمود و در شب سیم شوال لشکریان پیرامون خرگاه محمد فرو گرفته او را از بستر استراحت بیرون کشیدند و در قلعه تکناباد مقید محبوس گردانیدند و یکی از آن زمره که در گرفتن محمد سعی نمود امیر علی خویشاوند بود و از اقربای سلطان محمود و سلطان از غایت محبتی که با علی داشت او را بلفظ خویشاوند خطاب میفرمود و یوسف بن سبکتگین را از آن مهم متهم داشتند و بعد از تقید محمد ارکان دولت محمود باستقبال مسعود شتافتند از آنجمله امیر حسنک میکال که در ایام دولت محمود معادات مسعود میورزید پیش مرگ باز رفت از نیشابور بموکب مسعود رسید و در همان لحظه که چشم مسعود بروی افتاد فرمود تا او را بقتل آورند و علی خویشاوند و یوسف سبکتگین در هراة بملازمت مسعود رسیدند و مسعود یوسف را بزندان باز داشته علی خویشاوند را بقتل رسانید و بغزنین رسیده برادر محبوس خود را میل کشید

ذکر سلطنت مسعود بن یمین الدوله محمود بن ناصر الدین سبکتگین

سلطان مسعود در شهور سنه اثنین و عشرین و اربعمایه ابو سهل حمدونی را بضبط مملکت عراق فرستاد و منشوری نوشته اصفهان را بعلاء الدوله کاکویه داد و فرمود تا ابن کاکویه متعهد و معاون ابو سهل حمدونی باشد و این علاء الدوله پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود و خال را بلغت دیلم کاکویه گویند و در آن هنگام که مسعود در عراق حاکم مستقل شده بود ابن کاکویه را در حباله نکاح در آورده و این کاکویه در بدایت حال به نیابت مسعود در حکومت عراق دخل داشت چون بر سر مملکت غزنین متمکن شد احمد بن حسن میمندی را که پدرش از وزارت عزل کرده بود و بقلعه از قلاع هند فرستاده طلب داشت و زمام رتق و فتق مهمات و نظم امور مصالح جمهور را در کف کفایت او نهاد و آن مقتدر صاحب تدبیر بار دیگر در غزنین و خراسان وزیر مستقل شد و در سنه ثلث و عشرین و اربعمایه مسعود فرمان داد که التونتاش حاجب با لشکرهای خوارزم از آن دیار متوجه ماوراء النهر شود و دست تصرف علی تکین را از سمرقند و بخارا کوتاه گرداند و چون التونتاش بجیحون رسید مسعود جریده با ده هزار مردم آراسته با او پیوسته و التونتاش از آب آمویه عبور نموده متوجه بخارا شد و سپاه خوارزم و خراسان چون ببخارا رسیدند بیک حمله شهر را گرفتند بعد از آن روی بسمرقند نهادند و علی تکین پناه بخود و تعبیه ساخته موضعی لشکرگاه ساخت که بر یک طرف آن آب و درخت بسیار بود و در جانب دیگر کوهی ... رسیده بود عرصه صعب کردند چون آنجا رسیدند

کشند طایفه علی تگین در کمین گاه بازداشته بود و از کمین بیرون آمده بر لشکر خوارزم حمله آوردند اما التونتاش داد مردی و مردانگی داده مخالفان را منهزم گردانید چون درخت و بیشه
نزدیک بود شکستی فاحش بعلی تگین راه نیافت و چون شب شد التونتاش بمعسکر خود نزول کرد و علی تگین با مردم خود در بیشه توقف نمود گویند که در روز جنگ
بر روی التونتاش زخمی رسید امنیتی را از سپاه پنهان داشته بعضی از خواص غلامان خود را فرمود تا از اسب پیاده نشدند و چون بمنزل فرود آمد امرا و اعیان لشکر را طلبیده
گفت زخمی سخت یافته‌ام و هیچ روی خلاصی ممکن نیست شما هر یکی چاره خود کنید اما بعد از تقدیم مشورت کسان نزد علی تگین فرستاده از صلح سخن گفتند و چون سپاهی
از لشکریان او کشته بودند مضایقه نداشت او هم در آن شب همراه لشکر روی باوطان خود نهادند و روز دیگر التونتاش وفات یافت و مسعود چون این خبر شنید منصب
او به پسرش هارون ارزانی داشت و در سنه اربع و عشرین و اربعمائه اهل ری و جبال آغاز مخالفت کردند و نایب مسعود که در هندوستان بود اظهار عصیان
نمود و هم درین سال خواجه نیکو نهاد احمد بن حسن المیمندی وفات یافت و بعد از وی ابو نصر احمد بن محمد عبد الصمد که در خوارزم منصب نقابت و وزارت هارون
بن التونتاش داشت طلب داشته مسعود او را بجای خواجه احمد میمندی بمنصب وزارت نصب فرمود و در سنه ست و عشرین و اربعمائه بجانب طبرستان و جرجان لشکر کشید و عمال
او را در عراق فرو گرفتند ابو سهل حمدونی که از قبل مسعود در ری بود لشکرها فرستاده اهل قم و ساوه را که پای در میدان عصیان نهاده بودند بر جاده اطاعت
و انقیاد آورد و چون سلجوقیان در خراسان فتنه کرده سلطان مسعود از جرجان بغزنین رفت و از آنجا خواست که بدیار هند رود امرا و ارکان دولت گفتند
که مصلحت آنست که اول بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم سلطان مسعود گفت که من در بیماری نذر کرده‌ام که بعد از صحت فلان قلعه را که جمعی کفره هند بنا
بالحاح کرده‌اند بگشایم و چند انچه شفیقان مانع آمدند مفید نیفتاد و بدان طرف روان شد و در غیبت او ترکمانان در خراسان قوت یافتند و علاء الدوله کاکویه
نیز ابو سهل حمدونی را از ری بیرون ساخته بدانجا بار دیگر مستولی گشت و ابو کالیجار هم که در طبرستان مخالف مسعود بود قوی حال شد و سلطان در سنه ثمان و عشرین
از سفر هند پشیمان بازگشت و بعد از آن طغرل بیک و جغربیک سلجوقی بر اکثر بلاد خراسان استیلا یافتند و سلطان مسعود در محرم سنه ثلاثین و اربعمائه از غزنین بیرون
آمده منازل و مراحل قطع کرده بگوزجان رسید و در آن ایام شخصی از ری باکالیجاری جمعی از اراذل و اوباش جمع آورده قطع طریق میکرد و قریب بگوزجان قلعه
بدست آورده از ماده استظهار و عدم اعتقاد میداشت چون مسعود بدان نواحی رسید مهتر دزدان در قلعه متحصن گشت و مسعود او را بفریب از حصار بیرون
آورده با هشتاد کس برابر قلعه بر دار کرد و از آنجا ببلخ رفت مردم آن دیار عرضه داشتند که توزتگین در غیبت خداوند جرأت و جسارت نموده چند نوبت از آب
گذشته است و بغارت و فتنه دست دراز کرده مسعود گفت درین زمستان دفع کنیم و چون بهار شود باستیصال سلجوقیان پردازیم امرا و نواب از آن جواب در
اندوه گشتند مدت دو سالست که سلجوقیان از خراسان مال میستانند و مردم دل بر حکومت ایشان قرار داده‌اند اول بدفع ایشان باید پرداخت مسعود
از نحوست طالع بدان سخنان ملتفت نشد و از آب عبور کرده متوجه توزتگین شد و در آن زمستان متواتر بر لشکر مسعود برفها باریده چندان مشقت و محنت کشیدند
بعد از مشقت بسیار بغزنین رسید که نطاق نطق از احاطه آن قاصر آید درین اثنا مسموع گشت که داود سلجوقی از جیش
متوجه بلخ است و توزتگین خبر مراجعت مسعود شنیده از عقب او روان شد و بعضی از شتران و اسبان خاصه او را بغارت برده بی محابا تمام میان او و سلجوقیان
منازعات و محاربات بسیار دست داد و عاقبت سلطان مسعود از معرکه ایشان روی گردان شده بغزنین رفت و شمه ازین قضایا در تاریخ سلاجقه رقم زده
کلک بیان خواهد گشت ذکر رسیدن سلطان مسعود بن یمین الدوله بغزنین و توجه نمودنش از آنجا بجانب هندوستان و نهایت کار او در آن اوان سلطان
مسعود چون با تیره روزی و پریشان حالی بغزنین رسید برخی از امراء دولت را گرفت و بعضی از ایشان را بکشت بزعم آنکه این طایفه در جنگ سلجوقیه تقصیرات کرده‌اند پسر
مودود را با فوجی از لشکر و ابو نصر بن احمد بن محمد عبد الصمد وزیر بجانب بلخ روان کرده خویشتن با برادر محمد مکحول و پسران او احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم و سایر
اقارب و عشایر بجانب هندوستان نهضت فرمود به نیت آنکه زمستان در آن حدود قشلاق کند و در بهار سپاهی بیش از شمار ترتیب داده جهت دفع سلجوقیان
روی بخراسان آورد و چون مسعود از آب سند بگذشت و هنوز معظم خزینه درین طرف آب بود که نوشتگین با غلامان خاص اتفاق نموده خزانه را غارت
کردند و پیش محمد مکحول رفته بسلطنت بر وی سلام کردند و محمد از قبول امر امتناع نمود غلامان گفتند که ما برادر ترا بی تو اظهار عصیان کرده‌ایم اگر تو با ما همداستانی باور
میکشیم و با دیگری بیعت میکنیم محمد مکحول ناچار تن بآن در داده غلامان در رکاب محمد از آب گذشته با مسعود مصاف دادند و سپاه مسعود که در جانب قلت بودند
منهزم شدند مسعود پناه برباطی برد که در آن حوالی بود و عاقبت او را گرفته پیش برادرش محمد آوردند محمد با او گفت که من قصد کشتن تو ندارم اکنون جهت سکنی
خویش اختیار فرمای که حرم و اولاد تو مصحوب تو باشند مسعود در قلعه کیری رقم کشید و محمد او را با جمیع متعلقان بدانجا فرستاده جمعی را بمحافظت وی موسوم گردانید
گویند مسعود در حین توجه بدان حصار مالی طلبید و محمد شش صد بالضد درم فرستاد مسعود در گریه افتاده گفت دیروز حکم من بر سه هزار خروار بار خزینه بود امروز
بیکدرم محتاجم آن شخص که پانصد درم پیش او برده بود هزار دینار از خاصه خویش باو داد و این سخاوت سبب سعادت او گشته آثار آن در ایام دولت مودود
بن مسعود بظهور رسید چون چشم محمد از نور باصره بهره نداشت سلطنت را به پسر خود احمد گذاشت و از امر حکومت نامی با وی بیش نماند و احمد که دماغ او مختبط و مشوش

بود

بود با پسر یوسف سبکتگین و پسر علی خویشاوند اتفاق کرده بی رضای محمد بقلعه رفته مسعود را کشتند و این صورت بر محمد گران آمد و بعضی آورده‌اند که احمد پدر را اغوا کرد و ناکسان فرستاده
مسعود را هلاک ساختند مدت سلطنت مسعود نه سال و یازده ماه بود و سلطان مسعود پادشاهی شجاع کریم الاخلاق بود و سخاوت مفرط داشت و با علما و فضلا مصاحبت و محبت
و مودت ورزیدی و درباره ایشان انواع احسان بتقدیم رسانیدی جمعی از افاضل باسم او کتب نوشته‌اند و در تصدق و خیرات مبالغه بجای آوردی نقلست که در ایام رمضان
یک نوبت فرمود که مبلغ هزار هزار دینار بمستحقان رسانیدند و در اوان سلطنت او در ممالک محروسه آن شهریار بقاع خیر از مساجد و مدارس و غیره آنقدر
بنا نهادند که زبان از تعداد آن قاصر است فی الجمله چون مسعود کشته شد محمد مکحول بمودود بن مسعود نامه نوشت مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص خون پدر مسعود را کشتند
برادر را اختیاری نبود مودود در جواب نوشت که اطال الله بقاء الامیر خدای عز و جل آن فرزند دیوانه او را انقضا روزی گناه که بآن معاش تواند کرد امری عظیم را
مرتکب شده است و خون پادشاهی ریخته که امیر المؤمنین او را یمین الملوک و السلاطین میخواند زود باشد که بادافراه آن باو رسد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
و بعد از کشتن مسعود دولت خراب شد و محمد و پسران او را در نظر لشکر و رعیت اعتباری نماند و تمامت اموال ممالک تا بل برشاد و در هنگامی عرض فسخ بود و اتفاقا
رفت و در آن ملک غلامی بیکدینار و یکمن خمر سفید و ختنه و خوید از خمر زیاده از خوید از غلام بود ذکر مخالفت مودود بن مسعود با عمش محمد بن محمود و اشتغال ملک و حالت
او مودود چون خبر قتل مسعود به پسرش مودود رسید از ظاهر بلخ کوچ کرده متوجه غزنین شد و محمد نیز از نواحی سند بجانب غزنین آمده هر دو لشکر صف جدال آراستند و بعد از قتال
و جنگ مودود غالب آمده محمد با پسرانش و نوشتگین بلخی که ماده فتنه و فساد او بود و پسر علی خویشاوند در اندک وقتی گرفتار آمدند و مجموع ایشان را بقتل رسانیده هیچکس خلاص نیافت
الا عبد الرحیم بن محمد و سبب خلاص او آنکه در آن اوان که مسعود را حبس کردند و برادرزادگان او عبد الرحمن و عبد الرحیم بدیدن وی رفتند عبد الرحمن دست دراز
کرده کلاه از سر او برگرفت عبد الرحیم از دست برادر گرفته بر سر عم نهاد و عبد الرحمن را سرزنش کرده دشنام بسیار داد و بدین سبب از کشتن نجات
یافت و عبد الرحمن خود را با دیگران در ورطه هلاک انداخت بیت بد او بی شهانه خود را داشت به بلکه اثر در همه آفاق بدو بحکم چون اهل فتنه گرفتار گردید خون
کشتند مودود در آن موضع که این حرب واقع شده بود قریه و رباطی ساخت و آن قریه را فتح آباد نام نهاد و بعد از آن بغزنین در آمده بر سریر دولت نشست و منصب
امارت را بابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد مقرر داشت و عدل و داد کرده با رعایا طریق شفقت و مرحمت مسلوک داشت و او را هیچ اندیشه نماند الا اندیشه برادر مجدود که مسعود
او را بهند و هندوستان فرستاده بود و او ملتان و چند ولایت دیگر گرفته لشکری بقوت داشت و چون مجدود خبر قتل پدر شنیده دعوی استبداد و استقلال کرده این
خبر مسموع مودود گشته لشکری مرتب ساخت و پیش از آنکه نایره فتنه و فساد مجدود اشتعال پذیرد بدفع او نامزد فرمود و مجدود نیز با سپاه فراوان از موضع خود در
حرکت آمده بلهاور رسید و در ایام عید اضحی قیام نموده صباح سیم عید او را در خرگاه مرده یافتند و کیفیت آن معلوم نشد و بعد از وقوع این قضیه از بلاد هند
آنقدر که بمجدود متعلق بود بمودود تعلق گرفت و ملوک ماوراء النهر نیز او را اطاعت نمودند اما سلجوقیان همچنان در مقام منازعت بودند و مودود در سنه خمس
و ثلثین و اربعمائه لشکری مرتب ساخته با صاحب جیش بجانب خراسان فرستاد و جغربیک پسر خود الب ارسلان را باستقبال ایشان روان کرد و الب ارسلان
بر ایشان ظفر یافته غزنویان منهزم بولایت خویش رفتند و هم درین سال قومی از ترکان که سلجوقیه بکرسی قندهار رفته ولایات را غارت کردند و مودود لشکری از غزنین
بدفع ایشان فرستاد و هر دو فریق در بست بیکدیگر رسیدند و حربی صعب کردند و ترکمانان پشت داده بسیاری از آن جماعت قتیل و اسیر گشتند و درین سال چند پادشاه
از ملوک هند اتفاق نموده و لشکری سنگین فراهم آورده بلهاور رفتند و لشکر اسلام که در لهاور بودند رسولان بغزنین فرستاده استمداد نمودند و مودود سپاهی
بمدد ایشان نامزد فرموده پیش از رسیدن لشکر غزنین میان ملوک هند که بمحاصره مشغول بودند اختلافی واقع شد بعضی از ایشان بمطاوعت در آمده با اهل شهر یار
شدند و فوجی متوجه بلاد خویش گشته و مردم لهاور بمعاونت آن طایفه که باطاعت مودود میل کرده بودند مستظهر شده از عقب مخالفان شتافتند و هندوان
که پنج هزار و هفتاد و پنج سواره بودند پناه بقلعه رفیع و وسیع در کوهی حصین منیع بردند و مسلمانان از اطراف و جوانب ایشان را احاطه نمودند و روز و شب جنگ کرده
گروهی انبوه از ایشان و هنود را کشته بقیة السیف امان طلبیدند و متقبل شدند که قلعه بسپارند اهل اسلام گفتند اگر میخواهید که شما را امان دهیم هر قلعه که در تحت تصرف
شما باشد باز گذارید هندوان از عدم قوت و خوف جان مجموع قلاع تسلیم نمودند و سایر ملوک هند چون ازین فتح مبین خبردار شدند بقدم امان و انقیاد پیش آمدند
و مسلمانان با غنایم نامحصور و پنج هزار کس از اهل اسلام که در قلعه کفار محبوس بودند بلهاور مراجعت نمودند ذکر وفات مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتگین انار الله
برهانه در عشرین رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه مودود بن مسعود صاحب غزنین وفات یافت و درین سال ملوک اطراف متفق شده بودند که مودود را بملک
و مال مدد نمایند تا خراسان را از سلجوقیان انتزاع نماید و در اواسط رجب سال مذکور مودود با لشکر فراوان از غزنین بیرون آمده در منزل اول بعلت قولنج گرفتار شده
بغزنین مراجعت نمود و وزیرش عبد الرزاق بن احمد میمندی را بجانب سیستان فرستاد و سلجوقیان لشکر بآن صوب روان کرده بودند و چون مودود
بغزنین نزول کرد مرضش اشتداد یافت و در گذشت و پسرش بحکومت نشست و بعد از پنج روز ارکان دولت علی بن مسعود را آورده با او بیعت کردند و مودود
در عهد حکومت خویش عبد الرشید بن مسعود را در قلعه که میان بست و غزنین است محبوس گردانیده بود و در آن وقت که مودود وفات یافت و این خبر مسموع او شد

که بسیستان میرفت و قریب بآن قلعه منزل ساخته بود رسید عبد الرشید را از حبس بیرون آورده لشکریان را باطاعت او دعوت کرده سپاه اجابت کرده و زر در نثار
عبد الرشید بدار الملک غزنین رسید علی بن مسعود بگریخت و عبد الرشید حاکم شد و او مردی سست رای و زبون همت بود و از عهده سلطنت بجانب و ضبط مملکت
نمود **ذکر کشتن طغرل کافر نعمت عبد الرشید را و اکثر اولاد یمین الدوله محمود و بیان کشته شدن آن مخذول مردود** طغرل پیوسته حاجب بود از برکشیدگان مودود بن
مسعود و مودود خواهر او را در حباله نکاح داشت و طغرل پیوسته مبالغه کردی که لشکر بخراسان برد و دفع سلجوقیان بکند چون نوبت بعبد الرشید رسید اکثر
الحاح طغرل هزار سوار با او داد تا بستاند از سلجوقیان آنچه خالد و در سیستان ابو الفضل نامی از قبل داود سلجوق حاکم بود و در قلعه طاق اقامت داشت و طغرل به
سیستان در آمده ابو الفضل را محاصره کرده او را باطاعت عبد الرشید دعوت نمود ابو الفضل امتناع نموده در آن باب تظاهر ساخت و مدت محاصره متمادی شد
و طغرل با آنکه محلی روی نداده متوجه شهر سیستان گشت و حکمرانی شهر در لشکرگاه قرار گرفت تا نجیر در ادر شهر افکنده درین اثنا بیغوی سلجوقی که ابو الفضل از وی استمداد
نموده بود با ابو الفضل از عقب رسیده و طغرل با سپاه در باب جنگ و گریز مشورت نمود جمیع ایشان گفتند که درین معرکه ما اقدام ابجر را از آنکه تن بمرگ دهیم
و در زیر شمشیر بمیریم بهتر که بگریزیم غزنین دور است قلت ما و کثرت دشمن معلوم همه دل بر مرگ نهاده بر بیغو حمله کردند و بیغو منهزم شد طغرل قریب
دو فرسنگ بیغو را تعاقب نموده باز گشت و شهر بگرفت و صورت قضیه معروض عبد الرشید کرده مدد طلبید تا بخراسان رود و عبد الرشید سواران بسیار مدد
بدو طغرل فرستاد چون طغرل از سیستان منتقل گشت و اطراف آن ولایت ضبط نمود با خواص خویش در باب دفع عبد الرشید مشورت نمود تمام جماعت
رای او تحسین نمودند و طغرل بخیال قلع و قمع عبد الرشید را از مکر و غدر او اعلام داده و ابو منقلعان بقلعه غزنین در آمد طغرل شهر را بگرفت و کوتوالان
قلعه کسان فرستاد و با ایشان از وعده و وعید سخن گفت تا عبد الرشید را سپردند و طغرل کافر نعمت عبد الرشید را با مجموع اولاد یمین الدوله محمود که بدست
او افتادند بکشت و از آن جماعت نه کس در قلعه از قلاع محبوس بودند که طغرل را بایشان قادر نگشت آن کافر نعمت غدار دختر مسعود بن محمود را بکره بخواست
بر تخت سلطنت نشست و نامه نوشته بچغری فرستاد و از و التماس نمود که در مقام موافقت آید و چغری مرحوم سلاطین غزنویه اعتبار تمام داشت و او را بمدد عبد الرشید
بالشکر فراوان بجانب هند و سیستان فرستاده بجهة چون مکتوب طغرل کافر نعمت بچغری رسید و بر واقعه عبد الرشید اطلاع یافت انکاری بلیغ نمود و جواب
غلیظ هر چه تمامتر نوشت و بدختر مسعود نامه فرستاد که در اعدام و افنای طغرل سعی می باید کرد و همچنین بسرهنگان و لشکریان مکتوبات روان کرده ایشان را از اعمال
از حرکات ناپسندیده طغرل توبیخ و سرزنش کرد و جمعی که مخالف طغرل بودند دلیر شدند و چند پهلوان بزرگ دل با هم اتفاق نموده روزی که آن غدار کافر نعمت
بر تخت سلطنت نشسته بود و بار عام داده جشن فرموده تیغ در وی نهاده شوری عظیم پیدا گشت و چون طغرل کشته شد بعد از چند روز بغزنین رسید کار
آن ولایت را جمع آورده تفحص نمود که از آل سبکتگین که باقی مانده که شایسته سلطنت باشد قرعه اختیار بر فرخزاد بن مسعود افتاد و او در قلعه از قلاع محبوس بود و ذکر
سلطنت فرخزاد بن سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی در آن اوان که خبر بغزنین آمد و فرخزاد را از قلعه بیرون آورده بر تخت نشاندند و خرخیز بتدبیر امور ملک
قیام نمود و مهام در سلک انتظام قرار گرفت و استبشار نمود که هر که در قتل عبد الرشید سعی نموده بود همه را گرفته کشته چون داود سلجوق از انقلاب ملک غزنویه خبر
یافت لشکر کشیده خرخیز با لشکر باستقبال او روان شده و هر دو فریق با یکدیگر حرب کرده و او منهزم شد و احمال و اثقال او تماما بدست غزنویان افتاد و چون فرخزاد
در استقامت امور استقراری یافت سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه خراسان شد سلاجقه کلیارق را که اعظم امرای ایشان بود با لشکر سنگین بمقابل ایشان فرستادند و درین معرکه
اصحاب کلیارق منهزم شده و خدمتش را با چند کس دیگر از امرا اسیر و دستگیر کردند و بعد از آن الب ارسلان بموجب فرمان لشکر کشیده با غزنویان محاربه کرده و بر
ایشان غالب گشته چند کس را از اعیان لشکر اسیر گرفت و فرخزاد چون بصورت حال بهمنوال دید کلیارق را اطلاق فرمود و خلعت داد و سلجوقیان نیز اسیران غزنین را
مطلق ساختند و چون مدت شش سال از سلطنت فرخزاد بگذشت در ریعان جوانی و بدایت شباب این جهان فانی را وداع کرده برادرش بجای او نشست **ذکر سلطنت**
ابراهیم بن مسعود بن محمود سبکتگین او پادشاهی عادل زاهد متقی بسیار بود و رجب و شعبان با رمضان منضم گردانیده در سالی سه ماه روزه داشتی و میان او و سلجوقیان بمصالحه
اتفاق افتاده مقرر بر آن شد که هیچکس از این دو فرقه متعرض مملکت یکدیگر نشوند و بر این جمله عهدنامه نوشته ملوک اطراف اسامی خود در آن ثبت کرده بعد از اتمام
صلح ابراهیم بهند و ستان لشکر کشیده و بسی از مواضع فتح فرمود که آبا و اجداد او را میسر نشده بود و از آن جمله قلعه بود در اقصای بلاد هند بر سر کوهی رفیع که بر یکجانب دریای
محیط که سفینه بر آن مجال عبور نداشت و بر جانب دیگرش بیشه که از کثرت اوراق اشجار آن شعاع آفتاب را محل نفوذ نبودی و شعوب ثعبان کوه پیکر و هندوان
عفریت منظر و بکثرت عدد و حصانت و رصانت آن بقعه از سایر بقاع هند امتیاز داشت و در پای آن حصار مجال نشستن و جنگ کردن نبود سلطان ابراهیم
بدان صوب لشکر کشیده بتوفیق ایزدی قلعه بدان استحکام مفتوح گردانید و بغنایم بامحصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود و دیگر موضعی بود در غایت معموری در اقصای
هند که اجداد و ورثه اقوام خراسانیان که در ایام قدیم افراسیاب ترک ایشان را از خراسان اخراج کرده بوده در آنجا متوطن بودند و سوری داشتند در غایت
استحکام و نهایت استواری و قطر حوض آن شهر نیم فرسنگ بوده و هر چند چهارپایان و مردم از آن آب خوردندی زیاده محسوس نشدی و ملوک هند چون سعی نمودند که استیلا بر آن

لردغ

شهر نو عرار محاولات متعرض ایشان نمی گشتند و سلطان ابراهیم بهیئت غزا متوجه شده و میان هر دو گروه محاربات دست داده ابراهیم غالب آمده جمعی کثیر از آن
طایفه بکشت و بعضی از ایشان متفرق گشته و از زنان و فرزندان کفره قریب صد هزار کس با سیری گرفته مراجعت نمودند و دیگر نوبتی بعرض او رسانیدند که میان
دو خلیج از خلیجات ولایت هند که عبادت اصنام و فسق و جرائم عادت کرده اند سلطان با لشکرهای گران متوجه آن جانب شده در آن راه عقبات لا تعد و لا تحصی
بود و بشغل ازاله اشجار و راه هموار کردن جهده سلطان بعد از قطع منازل و مراحل بآن دیار رسیده و در آن مکان که قریب بسه فرسنگ بود سه ماه توقف نمود و مردم غزنین از کثرت باران
زحمت بسیار دیدند و بالاخره خدای عز و جل او را اعدای دین مسلط و مستولی گردانید **ذکر وفات سلطان ابراهیم بن مسعود و حکومت پسرش مسعود** سلطان ابراهیم
در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه وفات یافت و بروایتی سی سال پادشاهی کرد و بقول صاحب تاریخ گزیده سنا کتی مدت سلطنت او چهل و دو سال بود و سلطان
ابراهیم پادشاه عادل مجاهد صاحب رای بود و گویند قبل از مصالحه غزنویه و سلجوقیه سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین تصمیم داده و این خبر بابراهیم رسید نامه
بامیر ارملکشاه نوشت مضمون آنکه نعایب متحمل افتاده که شما ملکشاه بر آن داشته اند که متوجه این حضرت گشته وظیفه آنکه سعی فرمایند که زود تر باین ولایت در آیند تا مالکل ارزی
خلاص یابیم و جانچه قبول کرده اید مرسومات بشمار مضاعف کرده عنایات و عاطفات بسیار در باره همگنان مبذول خواهیم داشت این مکتوبات را بیکی داده گفت چون ملکشاه
اکثر اوقات بصید مشغول است فرصت نگاه دارد تا در شکارگاه توران زود او برنده مقصود سلطان ابراهیم آن بود که در محلی که امرا ملازم ملکشاه نباشند مکتوبات ظاهر شود
و ملکشاه و وزیر آن را که بقبضه اسفرار نزول فرموده بود و عزم شکار کرده بیک ناگاه بآن نواحی رسیده با او را بگرفته نزد ملکشاه بردند ملکشاه استفسار احوال نمود و پیک کلمات
بر شیان بر زبان آورده سلطان فرمود تا او را تازیانه زدند تا اقرار کند موجب فرموده پیک را در لت کشیدند مکتوبات را اظهار کرده ملکشاه چون بر مضمون آن اطلاع یافت
گشت صلاح در آن ندید که با امرا اخطاب و عتاب فرماید و باین یک تدبیر سلطان از سر آن عزیمت در گذشت گویند که سلطان ابراهیم خط نیکو داشتی و خوب نوشتی
و در هر سال یک مصحف بتمام رسانیده با اموال فراوان بمکه مکرمه فرستادی چون او وفات یافت پسرش مسعود بر جای او نشست و بجلال الدین ملقب شد و سلطان
ابراهیم در اوان سلطنت خویش بعد از مصالحه دختر سلطان ملکشاه را بجهة مسعود خطبه کرده بود و خواجه نظام الملک در آن باب مساعی جمیله بظهور آورده قاعده مصادقت
میان ایشان مربوط بود تا آن زمان که مسعود وفات یافت مدت سلطنت مسعود شانزده سال بوده از احوال او زیاده چیزی معلوم نشد که در خور کتاب آید **ذکر**
سلطنت ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود سبکتگین چون ارسلان شاه بر سریر حکومت نشست برادران خود را گرفته بند کرده از جمله اخوان او بهرامشاه
گریخته بخراسان پیش سلطان سنجر رفت و او در آن ولا از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه والی آن ولایت بود و سلطان سنجر رسولی نزد ارسلانشاه فرستاده او را از آزار
برادران منع فرمود و در باب موافقت با بهرامشاه الحاح نمود ارسلانشاه بدان سخن ملتفت نشد و سنجر باحضار لشکرهای خراسان فرمان داد تا بغزنین رود ارسلان
این معنی معلوم کرده ایلچی بعراق پیش محمد بن ملکشاه فرستاده از سلطان سنجر شکایت کرده و سلطان محمد رسول بخراسان فرستاده که برادرش را از آن یورش منع کند امام
گفت که اگر برادرم سنجر متوجه شده باشد این رسالت باو مرسان و چون فرستاده محمد ملکشاه بخراسان رسید سلطان سنجر را بر جناح سفر یافت لاجرم امیر نکرد سلطان
چون به بست رسید ابو الفضل والی سیستان با لشکر باو پیوست ارسلانشاه چون خبر توجه سنجر شنید سی هزار کس جمع کرده باستقبال او نامزد فرمود و هر دو لشکر بهم رسیده
عظیم واقع شد و غزنویان بعضی کشته و برخی منهزم گشته آنچه زنده ماندند با فتح و ظفر بغزنین رسیدند و ارسلانشاه از در خضوع و خشوع در آمده با در خود در آنکه جوان
سلطان بود با دویست هزار دینار زر سرخ و غیره و ذلک از تحف و هدایا بخدمت او فرستاد و سنجر متوجه انست که باز گردد اما بهرامشاه از جور ارسلانشاه نالش کرد و
فتح غزنین را در نظر او آسان نمود و سلطان بصواب دید بهرامشاه متوجه آن صوب شده و چون یک فرسخی غزنین رسید ارسلان شاه با سی هزار سوار و بالغ و بیست
فیل در برابر سلطان سنجر آمده هر دو گروه تیغ تیز در یکدیگر نهادند و در آن معرکه ابو الفضل صاحب سیستان مردانگی بسیار نموده چند سر فیل مخالف را بدست آورد و نسیم
ظفر بر پرچم رایات سلطان سنجر وزید و ارسلانشاه روی بفرار نهاده و در بیستم شهر شوال سنه عشر و خمسمائه سلطان سنجر بغزنین در آمده و لشکریان را از غارت و تاراج
منع کرده اموال نامحصور از خزینه غزنین بدست سلطان سنجر افتاد و از آن جمله پنج تاج بود که قیمت هر یک از آنها دو بار هزار هزار دینار سکه بنشسته جعبه و تخت مجسم از زر و نقره
یافتند و از زین و منطقه مرصع و غیره و ذلک که بجواهر آبدار مرصع یافته بود و هزار و سیصد عدد بجوهر خازنان قرار گرفت سلطان بعد از چهل روز از غزنین بیرون آمده
آن مملکت را به بهرامشاه ارزانی داشت چون ارسلانشاه از مراجعت سنجر آگاه شد لشکری انبوه از ولایت هند جمع آورده روی بغزنین نهاد و بهرامشاه تاب معاودت
نیاورده بامیان رفت و در آنجا بمدد سلطان سنجر مستظهر شده عنان عزیمت بجانب دار الملک تافت و ارسلانشاه از غایت خوف و هراس مرکز را گذاشته
بکوه شرف لشکر سنجر بطلب ارسلانشاه کوشش بجای آورده او را گرفته نزد امیر لشکر خراسان خواست که ارسلان شاه را بخدمت سلطان سنجر برد بهرامشاه قبول
نمود مبذول شد تا خدمتش را باو سپرده بهرامشاه برادر را در آنجه هلاک ساخت مدت سلطنت ارسلان شاه بقولی سه سال بود **ذکر سلطنت بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم**
بن محمود بن سبکتگین یمین الدوله بهرامشاه پادشاهی بود با شوکت و حشمت با فضلا و علما مصاحبت و مجالست فرمودی و افاضل در ایام دولت او بنام نامی او تصنیف کتب ساخته
و پرداخته اند کتاب کلیله و دمنه بنام همایون او موشح و مزین است رعایا در زمان سلطنت او آسوده و مرفه الحال بودند و در روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده گفته

که مطلعش اینست ندا برآمد ز هفت آسمان که بهرامشاه است شاه جهان بعد از آنکه بر تخت سلطنت متمکن گشت لشکر بدیار سند کشید و بسیاری از آن بلاد
که اسلاف او بدان موضع نرسیده بودند بگشاد و در کنف عز و اقبال مراجعت نمود و یکی از امرای خود را بضبط ممالک سند باز گذاشت و بعد از طول
مدت آن کافر نعمت طریق تمرد و عصیان پیش گرفت و بهرامشاه بدفع شر فتنه او لشکر بدان صوب کشید و با آن متمرد در حدود ملتان مصاف داد و آن نمک
کفران نعمت شامت حال آن عاصی شده او و اتباع او در ورطه هلاک افتادند و بهرامشاه کرت دیگر دیار سند را مضبوط و محفوظ ساخت چون از سند و هندوستان بغزنین
او و ملوک غور وقایع کثیره دست داد و شرح آن قضایا از تاریخ غوریان از مساعدت وقت ... بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در سنه سبع و اربعین و خمسمایه
بهرامشاه وفات یافت و بدین تقدیر مدت سلطنت او بعد از هلاک برادرش ارسلانشاه سی و چند سال باشد چه او در سنه اثنی عشر و خمسمایه بر مسند فرمان
روایی نشست **ذکر سلطنت خسروشاه بن بهرامشاه بن مسعود شاه** بعد از وفات پدر پادشاه شد و چون علاء الدین حسین جهانسوز متوجه غزنین گشت او بجانب هندوستان
رفت و در لهاور بحکومت مشغول گشت و بعضی از مورخان گویند که چون علاء الدین حسین از غزنین مراجعت نمود خسروشاه از جانب هند بدار الملک آبای خویش
درآمد و در آن ایام غزان سلطان سنجر را بگرفتند و طایفه از ایشان بغزنین توجه نمودند خسروشاه طاقت مقاومت ایشان نداشت بار دیگر از غزنین بلهاور رفت
و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه داعی حق را لبیک اجابت گفته پسرش قایم مقام شد مدت سلطنت خسروشاه هشت سال بود **ذکر خسرو ملک بن خسروشاه که آخر ملوک
غزنویانست** بعد از انتقال پدر در لهاور بر تخت سلطنت نشست و او پادشاهی بود موصوف بحلم و حیا و در عشرت و طرب افراط مینمود و بدین سبب فتور تمام بکار
ملک او راه یافت امرا و ارکان دولت از وی آزرده خاطر گشتند و هر آینه خادمان در زمان دولت او بمرتبه فرماندهی رسیدند و در آن ایام سلطان غیاث الدین
محمد سام غوری غزنین را تختگاه خود ساخته هر سال لشکر به هند میکشید تا در شهور سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه بلهاور رفت و بر آن ملک استیلا یافته خسرو ملک امان
داده پیش او آمد و غیاث الدین محمد سام خسرو ملک را بغزنین فرستاد و چون دولت غزنویه بدست غوریه افتاد همه را شربت شهادت چشانیدند و خاندان سبکتگین مندرس گشت
و از آن پادشاهان ذوشوکت بغیر حکایت چیزی در میان نماند **گفتار در احوال آل بویه که ایشان را سلاطین دیالمه خوانند** صابی در کتاب تاجی آورده است که نسب بویه
به بهرام گور منتهی میشود و نام آبا و اجداد او تا بهرام ثبت نموده اند و بعضی از دیالمه گویند که بویه از نسل دیلم بن ضبه است و ابوعلی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده است
که زعم ملوک دیالمه آنست که ایشان از فرزندان یزدجرد بن شهریار اند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت حال اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان را خود
با جماعت بسیار ساخته بگیلان رفتند و در همانجا ساکن شدند و صاحب کامل التواریخ قول اول را معتبر داشته از ابونصر ماکولا روایت میکند که میگوید
که آل بویه را از دیالمه جهت آن شمرده اند که مدتهای مدید در میان ایشان اقامت کرده بودند گویند که ابوشجاع بویه مردی بود متوسط الحال و سه پسر داشت
علی و حسن و احمد چون مادر این پسران وفات یافت بویه از اندوه فوت زوجه خویش نزدیک بآن شد که هلاک گردد و شهریار بن رستم دیلمی گوید که من با ابوشجاع
دوست بودم نزد او رفتم و آن مصیبت زده را بر کثرت اندوه ملامت کردم و گفتم تو مردی و از تو در احتمال شداید و مصایب مصابرت تحمل نمودی اکنون اینهمه جزع
و فزع چیست و چنین اولی آنکه صبر را شعار خود ساخته بر سلامتی فرزندان شکر گوئی و اگر حیات ایشان ... در فرزندان فراموش کنی شهریار گوید که این
نوع کلمات با او گفتم او را تسلی دادم و او را بوثاق خود بردم تا حزن و ملالی که دارد کمتر شود و در این اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب کردی با ما ملاقات نمود بویه
با او گفت که در خواب چنان دیدم که از ذکر خود آتشی عظیم بیرون آمده و بر بعضی از بلدان نافذ بر لحظه ساطع تر میشد چنانچه روشنایی آن باسمان رسیده و بعد از آن
آتش منشعب به سه شعبه گشته و عباد و بلاد را دیدم که پیش آن شعله خضوع و خشوع مینمودند منجم گفت این خوابی بس عجیب است و تا مرا اسبی و جامه ندهی تعبیر نکنم ابوشجاع
گفت بخدا سوگند که من بغیر از این جامه که پوشیده ام قادر نیستم اگر بتو دهم برهنه مانم منجم ده دینار طلبید بویه باز اظهار عجز کرده منجم گفت ترا سه فرزند باشند که بر آن بلاد
که از آن آتش روشن شده حاکم گردند و ذکر ایشان در آفاق بلند گردد چنانچه آن آتش بلند شده بویه گفت روا باشد که با من استهزا کنی من مردی فقیرم و فرزندان ایشان
که می بینی بکدام استعداد ایشان حاکم شوند منجم گفت اگر اوقات ولادت فرزندان خود معلوم داری باز نما بویه تقریر کرد که هر یک از ایشان در کدام ساعت متولد
شده اند منجم بعد از احتیاط در درجات طالع و تفحص اوتاد و نظرات کواکب دست پسر بزرگتر او را گرفت که علی عماد الدوله عبارت از وست بوسه داد و گفت سلطنت
باین فرزند تو رسد و بعد از آن دیگر برادرانش پادشاه شوند بعد از آن دست معز الدوله و رکن الدوله را نیز بوسید ... که حکیم را ... در
غضب رفته گفت این مرد با ما تمسخر میکند منجم گفت اگر سخن مرا اعتبار نمیکنی با من عهد کنید که چون بمراتب عالیه رسید نسبت بمن مراسم شفقت بجای آرید ابوشجاع
ده درم باین منجم داد و چون ماکان بن کاکی بر طبرستان مستولی شد بویه در سلک خدام او منتظم گشت پسران او پیشتر با اسفار بن شیرویه و مرداویج گیلانی برادر را
از ... که در زمان ... پادشاه گیلان بوده ملازمت ماکان میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرده او را از گرگان رانده و بر ملک دیلمان
مستولی شده و بعد از یکسال ماکان مقتول گشت و مرداویج قایم مقام او شده در رستمدار و مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین را مستخلص گردانیده
در استخلاص دیگر بلاد و عراق سعی مینمود و در همدان قتل عام کرد چنانچه گویند که چهار هزار ... از کشتگان مقتولان جدا ساخته و مرداویج علی بن بویه را با برادران

بکرج فرستاد و خود عازم اصفهان شده مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه در آن اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده هزیمت یافت و در این اوقات بفارس پیش از
وفات و یاقوت با لشکرهای فارس متوجه مرداویج شده بعد از محاربه یاقوت انهزام یافت و در این اوقات علی بن بویه بجهت آنکه یاقوت روی بدیشان آورد چند نفر
از آل بویه روی گردان شده به یاقوت پیوسته و یاقوت فرمود تا همه را گرفته گردن زدند و تا لشکر دیالمه دل بر مرگ نهاده در امر حرب سعی نمودند دیگر آنکه در
تسویه صفوف یاقوت فرمان داد تا پیادگان پیش ... آتش در قاروره های نفط زدند بحسب اتفاق باد بر صوب لشکر ایشان در وزیدن آمد و آتش در جامهای
پیادگان افتاده باز گشتند و از مشاهده ایشان سواران از جای در دست از کار رفته عنان از معرکه برتافتند و یاقوت بطرف ارجان فرار نمود
از اموال یاقوت و لشکریان او بقوت شدند و متوجه فارس شده عماد الدوله باتفاق برادران آن دیار را ضبط نمود و علم اقبال ایشان ارتفاع یافته ...
بر افراشتند **ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه** بعد از انهزام یاقوت عماد الدوله بشیراز رفته در سرای یاقوت نزول کرده سپاه را از غارت و تاراج منع فرمود
سپاه بطلب مرسومات غوغا کردند و در خزانه چیزی نبود عماد الدوله در خانه یاقوت متفکر خفته بود که ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده ماری دید که سر از سوراخ بیرون آورد
و باز پس برد عماد الدوله توهم نموده از آن موضع بدر آمده فرمان داد تا آن خانه را شکافتند و مار را بگرفتند و چون خانه بشکافتند مبلغی نقد با نفایس بسیار از آنجا ظاهر شد
عماد الدوله نقود در ارباب لشکر قسمت نمود و خیاطی طلبید تا از آن رخوت جامه چند بدوزد و چون خیاط را نشاندند بر زبان عماد الدوله لفظ چوب گذشت خیاط
کر بود پنداشت که چوب می طلبد از وی بضرب آن اقرار کشیده گفت ای خداوند چه احتیاج بر چوب باشد پیش از هفده صندوق رخت و چندین چیز از یاقوت
پیش من است عماد الدوله بخشید و خواص متعجب شدند عماد الدوله اموال یاقوت متصرف شده دل بر حکومت نهاد و در این اثنا مرداویج خواست که شیراز را
از عماد الدوله انتزاع نماید اما اجل او را امان نداد چه در آن اوان مرداویج را در حمام غلامان او بکشتند و چون این قضیه واقع شد عماد الدوله برادر خود
رکن الدوله را بضبط ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش معز الدوله را بکرمان روان کرد و بعد از تسخیر کرمان معز الدوله ببغداد رفته بر دولت
خلیفه استیلا یافت و در زمان سلطنت عماد الدوله برادرانش رکن الدوله و معز الدوله با معاندان محاربات نموده بسیاری از ولایات فتح کردند و در اواخر
شهور سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه عماد الدوله مرضی بهم رسید اگر چه بدان مرض مزمن شده رسولی نزد رکن الدوله فرستاد که پسر بزرگتر عضد الدوله را بفرست تا از جهت
من در ولایت فارس بحکومت اشتغال نماید رکن الدوله سه پسر داشت که هر سه را اهلیت پادشاهی بود فی الجمله چون عضد الدوله بنواحی شیراز رسید عماد الدوله
مجموع اکابر و اهالی فارس را باستقبال او فرستاد چون نزدیک آمد خود با ... بعزم ملاقات برادرزاده از شهر بیرون رفت و عضد الدوله را بسرای
امارت فرود آورده بر تخت نشاند و تمامت اعیان و اشراف مملکت را فرمود تا بسلطنت بروی سلام کردند و ... دیالمه جشنی عظیم ترتیب دادند چون عضد الدوله
صاحب اختیار شد چند کس از امرای دیلم که آثار فتنه از ناصیه ایشان ظاهر بود باشاره عم خود عماد الدوله بگرفت از آن جمله شخصی بود که او را بشیرحسن میگفتند و بعضی
از خواص و اعیان ملک در باب استخلاص او کلمه چند معروض داشتند عماد الدوله گفت یک سخن از وی پیش شما تقریر کنم بعد از آن هر چه شما گویید عمل کنم آنگاه گفت
در آن زمان که ما در خدمت نصر بن احمد بودیم با جمعی قلیل از دیالمه و زیاده بر ده هزار کس از خواص ممالک نصر در پیش ملازم او بودند بغیر از لشکرهای اطراف
من بشیرحسن را دیدم که کاردی تیز بی غلاف در مقدار ... در ساق موزه نهاده از وی پرسیدم که این چیست گفت میخواهم که این پسر را بکشم یعنی نصر را
و از این سخن رعبی بر خاطر من مستولی شده نخواستم که او پیش نصر بن احمد باشد و او را از میان جمع بیرون آورده بهانه آنکه مرا با تو سخنی است و او را بگوشه برده با جمعی
دیالمه را حاضر ساختم و با ایشان صورت حال در میان نهادم و جماعت گفتند که اگر از وی مثل این حرکتی صادر شود در این بلاد یک تن را از ما زنده نگذارند
بعد از آن عماد الدوله فرمود که شما چه میگویید من که از وی این نوع تهور مشاهده کرده باشم توانم که او را پیش برادرزاده خود بگذارم شفعا خاموش شده بشیرحسن در حبس
بود تا وفات یافت و عماد الدوله در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه این سرای سپنج و غدار را رحلت کرد و او مردی کریم حلیم خردمند عادل بود و مدت سلطنتش شانزده
سال و نیم امتداد یافت و در زمان دولت او رعایا مرفه و آسوده بودند **ذکر سلطنت رکن الدوله بن بویه** چون خبر وفات عماد الدوله مسموع رکن الدوله شد متوجه فارس
گشت و بخشت و اصطخر رفت تا زیارت برادر بجای آورد و آنگاه بشیراز رود و چون چشم رکن الدوله بر قبه عماد الدوله افتاد پای برهنه کرده نوحه کنان بر سر قبه او
رفت و مجموع لشکریان با وی موافقت نمودند و در آن موضع سه روز اقامت کرده بعد از آن باستصواب امرا روی بشیراز آورده مدت نه ماه در آنجا متوقف
شد و از اموال فارس مبلغی گرامند پیش معز الدوله به بغداد فرستاد و از اسلحه و ادوات حرب مقداری بکثیر با آن منضم گردانید بعد از آن رکن الدوله عازم ولایت
عراق شد و میان او و امراء سامانیه وقایع و حروب دست داد و همچنین میان وشمگیر و رکن الدوله محاربات روی نمود و بعضی از این حکایات در ضمن شرح قضایا سامانیه
مرقوم کلک بیان گردیده است در آن اوان که وشمگیر با رکن الدوله منازعت ورزید اسپان خود را احتیاط میکرد و خوکی در نظرش آمده فرمود تا اسب زین کردند و
بر آن سوار شده بشکار رفت و در شکارگاه خوکی زخم بر سینه وی زد و وشمگیر از اسب افتاده هلاک شد و آن سال سال قران نجوم بود
و در ... اثنی و در آن سال چند پادشاه فوت شدند معز الدوله بن بویه در بغداد و حسن فیروزان در طبرستان و کافور اخشیدی در مصر و قیصر در روم

بن محمد الیاس که مدتی حکومت کرمان کرده بود و در بخارا و سیف الدوله بن حمدان در دیاربکر و ابو تغلبه بن حمدان در شام و بعد از وفات وشمگیر رکن الدوله با پسرش
بیستون احسان بسیار کرده و او را باسم عمال و هم لشکر مدد داد و نقلست که نوبتی وشمگیر از سر غرور و استظهار تمام که بلشکر خویش داشت نامه برکن الدوله نوشت مضمون
آنکه با سپاهی در غایت کثرت همه جنگجوی و ملک جوی مرتب و آماده گردانیده ام و عزم آن دارم که ولایت و مملکت از دست تو انتزاع نمایم و تو را خوار سازم
والله که چون بر تو دست یابم آن کنم که هیچ دشمن بدشمن نکند و کلمات فحش در آن نامه مندرج گردانیده بود و چون آن مکتوب برکن الدوله رسید اشارت بمنشی کرد که
بخوان منشی در نامه نگریسته خاموش شد چه او را یارای آن نبود که مهملات بر زبان گذارند رکن الدوله نامه را از دست منشی گرفته بخواند و در جواب نوشت
که ای سگ بسیار هیچ اندیشه مکن چه فتح و ظفر منوط و مربوط بعنایت حق اکبر است اگر تو درباره من اندیشه فاسد داری والله که مرا در خاطر چنانست که اگر تو بدست
من گرفتار شوی بتو انواع اعزاز و اکرام و احترام از من مشاهده نکنی و درباره تو آنچه وظیفه انسانیت و مروت باشد بتقدیم رسانم و در اندک فرصتی از غرایب
در شکار حادثه بظهور آمده و در محرم سنه ست و خمسین و ثلثمائه اعراض نفسانی بر رکن الدوله استیلا یافته مریض گشت و سبب آنکه در اواخر حیات خویش شنید که لشکر
عضد الدوله لشکر از فارس ببغداد برده است و پسر عم خویش بختیار بن معز الدوله را گرفته مرتبه غضب بروی مستولی شده که محموم گشت و در آن مرض از ری
باصفهان رفت و چون خبر غضب و مرض رکن الدوله بعضد الدوله رسید اندیشناک شد که مبادا پدر بی فوات از وی ناراضی باشد بعد از آن با ابو الفتح بن
عمید که وزیر رکن الدوله بود نامه نوشت که نوعی کن که پدرم طلب دارد که بی طلب رفتن بخدمت پدر از ادب دور میدانم ابو الفتح سعی نمود تا رکن الدوله او را طلب
داشت و عضد الدوله پیش پدر باصفهان آمد و رکن الدوله باقی اولاد خود را نیز طلب کرد مجموع باصفهان حاضر گشتند و ابو الفتح بن عمید طوی بیکبیر ترتیب داده رکن الدوله
و فرزندان و اکابر عراق و فارس بخانه او تشریف بردند چون از طعام فارغ شدند رکن الدوله بر تو التفات باحوال اولاد انداخته تمام ولایت فارس و کرمان و
اهواز تا نواحی بغداد بعضد الدوله داد و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان بفخر الدوله تفویض نمود و مؤید الدوله را باصفهان و اعمال آن والی گردانید
و آن دو برادر را فرمود که از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنند و ایشان را باتفاق و ترک خلاف وصیت نمود و بعد از اتمام این قضایا اعیان دیالمه یکدیگر را خلعتها
پوشانیدند چنانچه رسم ایشان است رکن الدوله در همان چند روز وفات یافت در بعضی تواریخ مسطور است که مدت حکومت او سی و چهار سال بود و شانزده سال
در ایام عماد الدوله و هیجده سال بعد از آن رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت پاکیزه سرشت بود و عدل ورزیدی سادات و علما را تعظیم و احترام نمودی ذکر
سلطنت معز الدوله احمد بن بویه در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه عماد الدوله برادر خود معز الدوله را با استحقاق دیالمه بتسخیر کرمان فرستاد و او نخست سیرجان و آن
ولایت را در تحت تصرف آورد و در آن اوان ابراهیم سیمجور جانب که محمد الیاس بن المحصور داشت چون آوازه توجه معز الدوله شنید دست از آن مهم بازداشت
روی بخراسان نهاد و محمد بن الیاس نیز از وهم معز الدوله کرمان گذاشته بطرف سیستان رفت و معز الدوله با علی کاکویه و محمد بن الیاس که بعد از فرار
متوجه کرمان شده بودند محاربات دست داد و بالاخره معز الدوله بر دشمنان غالب شد چون مملکت کرمان از غبار معارضات پاک ساخت لگام عزیمت
اهواز نمود و بعد از آن حروب متعدده که میان او و کماشتگان خلیفه واقع شده آن دیار مستخلص گردانید و در شهور سنه اثنی و ثلثین و ثلثمائه معز الدوله با لشکر گران
از بلاد اهواز بواسط برده و توزون امیر الامرای خلیفه از بغداد با سپاهی عظیم در برابر او آمده دوازده روز متعاقب یکدیگر جنگ کردند عاقبت توزون منهزم
گشت و معز الدوله چند فرسخ از عقب او رفته باهواز مراجعت نمود و در سنه ثلث و ثلثین کرت دیگر لشکر بواسط کشید و مستکفی و توزون با لشکرهای عرب
در برابر او آمدند معز الدوله صلاح جنگ ندیده باز باهواز رفت و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه بار دیگر معز الدوله با لشکر بسیار متوجه واسط شد و از آنجا
ببغداد رفت و پیش از وصول او بدار السلام توزون مرده بود و ابن شیرزاد قائم مقام وی شده معز الدوله در حادی عشر جمادی الاول سنه مذکور بجانب
الشماسیه بغداد فرود آمده و ابن شیرزاد پنهان شد و در روز دیگر معز الدوله بمجلس مستکفی در آمده با او بیعت کرد و خلیفه با معز الدوله میثاق بست و در آن روز خطاب
معز الدوله و برادرانش علی و حسن عماد الدوله و رکن الدوله خواندند و بر منابر و دنانیر القاب این نوع مقرر و مضروب گشت و معز الدوله در سرای
مونس خادم فرود آمده لشکریانش در سرای اهل بغداد نزول کردند و بدین سبب اهالی دار السلام در محنت تمام افتادند و معز الدوله صاحب اختیار
بغداد شد و هر روز پنج هزار دینار جهت خرج مستکفی تعیین کردند و در جمادی الاخر همین سال مستکفی را از خلافت عزل کرده مطیع را بجای او نشاندند و هم درین سال
ناصر الدوله از موصل بحرب معز الدوله آمده و ابن شیرزاد متابعت او نموده ناصر الدوله بر نصف بغداد مستولی شد و مدتی میان او و معز الدوله حرب
قایم بود تا در محرم سنه خمس و ثلثین عنان عزیمت بجانب موصل منعطف گردانید ناصر الدوله بجانب نصیبین رفت و معز الدوله در موصل ظلم بسیار کرد و وجه
که ماده معاش و انتعاش ناصر الدوله یکبار منقطع کرد و در بین اثنا از پیش برادرش رکن الدوله خبر رسید که لشکر خراسان متوجه ری و جرجان شده باید که آن
برادر در تعجیل اموال و احمال جانب بغداد رود بدین سبب معز الدوله صلح کرد و مقرر آنکه ناصر الدوله هر سال هشت بار هزار هزار درم از محصول ممالک خویش
بخزانه رساند و معز الدوله معاودت نموده ببغداد آمد و در سنه اربع و اربعین و ثلثمائه معز الدوله بمرض صعب گرفتار گشت چند روز از خانه بیرون نیامد و اراجیف

در میان

در میان مردم پیدا شده امور دار السلام مضطرب گشت و بالضروره معز الدوله با وجع و الم تمام بر در بارگاه عالم ثانی آورده آن فتنه تسکین یافت و در سنه خمس و اربعین
روزبهان دیلمی و برادرانش بنیت معز الدوله مدتی بدفع روزبهان مشغول بود و ناصر الدوله لشکر ببغداد فرستاد و طمع در امارت آن مملکت کرد و چون معز الدوله از آن مهم فراغت
یافت بجانب موصل شتافت و ناصر الدوله بطرف نصیبین رفته معز الدوله بر موصل مستولی شد انگاه از عقب ناصر الدوله رفت تا آن زمان که ناصر الدوله بشام رفت
و معز الدوله مریض شده ببغداد باز گشت و فرمود تا بر درهای مسجد دار السلام نقره کنند که لعن الله معاویة بن ابی سفیان لعن من غصب فاطمة علیها السلام
فدکا و لعن من منع عن دفن الحسن عند قبر جده صلی الله علیه و آله و سلم و من نفی اباذر الغفاری رضی الله عنه و من اخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه محکوم حکم
معز الدوله بود نتوانست که منع این صورت کند و شوری در بغداد پیدا شده بعضی این منقورات را حک کردند و معز الدوله فرمود تا باز نقره کنند و این قسم کلام
بود تا وزیر محمد بن المهدی مصلحت چنان دید که در لعن بجز معاویه کسی را نام نبرند و بجای آن کلمات این دو کلمه نوشتند که لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم و بصواب دید وزیر با تدبیر آن غوغا تسکین یافت و معز الدوله در سنه ست و خمسین و ثلثمائه فوت شد و پسرش عز الدوله بختیار بجای او نشست و
معز الدوله مدت بیست و یک سال در بغداد امیر الامرا بود و در اواخر مرض صدقات لاتعد و لاتحصی کرده ممالک خود را آزاد فرمود و الله اعلم ذکر سلطنت عضد
الدوله بن رکن الدوله دیلمی عضد الدوله ابو شجاع خسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه بحکم وصیت عمش عماد الدوله بر مسند حکومت فارس
و کرمان نشست صاحب تاریخ قوامی گوید که در مبدأ سلطنت عضد الدوله کنیزکی از کنیزکان حرمش با یکی از لشکریان نظری بود و هنگام فرصت در
محال بایکدیگر ملاقات میکردند آن لشکری روزی عزیمت شکار کرده صحرا و بیابان می پیمود دید که روباهی بسوراخی رفت و او آن سوراخ را کاویدن گرفت
تا روباه را بیرون آورد و درین اثنا بدر بابی رسید و از آن نردبان فرو رفت تا بخانه رسید و در آن خانه صندوقهای مملو از زر سرخ و جواهر اللهم ارزقنا دیده
مقداری از آن برگرفت و علامتی نصب کرد و آن سوراخ را محکم ساخت و بشهر آمد و بعد از آن در تعهد و نفقه کنیزک دقیقه مهمل نگذاشت چون جاریه
حوائج و اضافات لشکری را از حد زیاده دید بر آن کار شک نمود تا حقیقت حال باز داند در زمانی که لشکری مست بود کنیزک از وی پرسید که این همه
زر از کجا آمده و از کجا پیدا شد لشکری گفت تو را با این سخنان چه کار است اگر هزار چندین درباره تو صرف کنم هیچ نقصان در اموال من پدید نیاید کنیزک این
سخن بر تفتیش حریص تر شده و در حالت مستی بار دیگر استعلام کرد لشکری صورت گنج را با معشوقه در میان نهاد کنیزک اظهار این معنی موجب تقرب عضد الدوله دانسته
پیش او رفت و معروض داشت که من در حرم تو گناهی کرده ام که بدان سبب مستحق کشتن گشته ام اگر پادشاه مرا زنهار دهد او را بر گنجی دلالت کنم که بخرج چندین سال
پادشاه وفا کند عضد الدوله انگشتری زنهار بوی داد کنیزک کیفیت حال از اول تا آخر باز نمود عضد الدوله گفت از آن شخص التماس نمای که آن گنج را بتو نماید و چون
راضی کرد و مرا اعلام نمای کنیزک در محلی مناسب با لشکری گفت که درین مدت آنچه مطلوب و مقصود من بود وجه دانسته ای هیچ آرزوی در خاطرم نگذاشته و تمنائی در این
نمانده الا دیدن گنجی که یافته اکنون ملتمس آنست که موضع گنج من نمائی تا مدت العمر رهین منت تو باشم مرد لشکری ملتمس او مبذول داشته مقرر گردید که روزی باتفاق
بسر گنج روند و کنیزک عضد الدوله را برین حال مطلع گردانید و عضد الدوله یک دستمال کاغذ ریزه بوی داد که هنگام رفتن در راه می افشان چنانچه مرد لشکری ندانسته
تا من راه را نشانم کنیزک در روز معین با آن شخص متوجه گنج شد و بموجب فرموده کاغذ ریزه می افشاند و برفت و عضد الدوله با معدودی چند بر اثر ایشان رفت
تا بموضع گنج رسید لشکری چون عضد الدوله را دید جانب ترسان و اندیشناک شد عضد الدوله او را امین گردانیده فرمود که یک حبه ازین زر با تو
و این کنیزک را نیز بتو خواهم داد آن شخص خرم گشته عضد الدوله همه آن گنج را بخزانه نقل کرده عمارات رفیع در نجف بر سر تربت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب علیه السلام از آن وجه بساخت و هم مؤلف تاریخ قوامی گوید که عضد الدوله را در ایام سلطنت خویش داعیه آن شد که چنانچه در زمان ملوک عجم
تحف و پیلاکات از روم بایشان میفرستاده اند با او نیز ارسال دارند یعنی از باطن او در روم یافت بازرگانی که معتمد او بود طلبیده گفت تو را بروم باید رفت و
چنین و چنان باید کرد و آنچه عضد الدوله با تاجر در میان نهاد از سیاق کلام بوضوح خواهد پیوست فی الجمله عضد الدوله تاجر را مال بسیار داده بآن ولایت فرستاد
تاجر چون بروم رسید با ارکان قیصر ملاقات کرده پیلاکات و تبرکات گذرانید و بوسیله ایشان پیش پادشاه رفت و تنسوقات بدیع از جواهر و ابزار و غیره و تحف
برسم پیشکش مصحوب خود کرده منظور نظر عاطفت قیصر گشته چنان نمود که در سلک نصاری انتظام دارد و هر بار که بدیدن قیصر میرفت انواع تحف و هدایا میگذرانید
تا از جمله مقربان و معتبران شد بعد از چندگاه اظهار محبت اسلام و مسلمانان کرده و در سلک سعداء و فرقه ناجیه انتظام یافت و چون مدتی برین قضیه بگذشت معروض قیصر
گردانید که قرب منزل من خرابه ایست که قابلیت عمارت دارد و من میخواهم که در آن موضع مسجدی بسازم تا در دنیا موجب ذکر جمیل و در عقبی مستلزم اجر جزیل گردد
و قیصر رخصت داده بازرگان بحفر آن موضع امر کرد تا بخشت و سنگ اساس مسجد را استحکامی دهند و مزدوران در حین کندن زمین صندوقچه مقفل یافتند از پولاد که
زنگ خورده و از اینجا بازرگان بردند و بعد از آن صندوقچه را بمجلس قیصر رسانیدند و قیصر فرمود تا قفل از آن برگرفتند و در آنجا طوماری دیدند از کاغذ
قدیم که از اثر عفونت شکست بدان راه یافته بود پادشاه و ارکان دولت گمان بردند که گنج نامه ایست چون در آن نظر کردند سطری چند دیدند مضمون سطور آنکه در زمان

تاریخ که موافق جلوس عضد الدوله بود بر تخت شیراز پادشاهی پیدا شود موصوف بصفات چنین و چنین اسم و القاب این مجا که اسکندر عرصه ربع مسکون بگرفت
او نیز معموره عالم در تصرف آورد و هر پادشاه که کمر اطاعت او در میان بسته باج و خراج دهد از صدمات لشکرش ایمن گردد و هر که در مقام تمرد و عصیان آید بخسران
و خذلان مبتلا گردد و قیصر و ارکان دولت از این صورت عظیم متعجب شدند قیصر بازرگان را طلب داشت پرسید که بولایت فارس رسیده و حاکم آن مملکت دیده
گفت آری فرمود که صفات آن پادشاه و حلیه او چگونه است و اسم و لقب وی چیست بازرگان چنانچه واقع بود همه را بیان کرد قیصر مقوله تاجر را با آنچه در آن
طومار ثبت بود موافق یافت قیصر فرمود که تو را با او آشنائی و معرفتی هست گفت آری چند نوبت به برکات پیش او گذرانیده ام و مرا می شناسد قیصر گفت میخواهم
که رسولی چرب زبان با تحف و هدایا پیش او فرستم و با او طریق محبت و مودت مسلوک دارم و وجه چنانست که رسول من در مرافقت تو متوجه آن صوب گردد و اظهار
خود مطلوب همین بود چون تاجر و رسول بجد و دو شیراز رسیدند تاجر شخصی پیش عضد الدوله فرستاده او را از آن معنی اعلام کرد عضد الدوله بازرگان پیغام فرستاد
که من بعزم شکار از شهر بیرون خواهم آمد مقرر آنکه شب هنگام بر سر بنه اهم ملاقات واقع شود وقت نماز شام از طرف عضد الدوله و از جانب دیگر رسول قیصر
و بازرگان بسر بنه رسیدند و نزول فرمودند و چون عضد الدوله با ایلچی قیصر در تکلم آمدند از آواز زاغ که از آن محل بر می آمد اظهار ملال کرده با یکی از غلامان گفت که
برو و با زاغان بگوی که امشب حکم پادشاه چنانست که زبان در کام خاموشی کشیده فریاد نکنند بنابر آن موضع آن شخص مقداری برود و چون او در آن باب
و زاغان بانگ نکنند در آن باب رخصت و آنچه عضد الدوله تلقین کرده بود با آواز بلند گفت و زاغان خاموش شدند ایلچی متعجب گشت و با خود گفت که
عجب پادشاهی عظیم الشان است که حیوانات در قعر دریا از حکم او تجاوز نتوانند کرد و فرمان او مانند امر سلیمان است علیه السلام که بر بحر و بر روان چون رسول
منقضی المرام بروم بازگشت کیفیت مجلس را بعرض قیصر رسانید قیصر جزم کرد که آنچه در طومار در حال عضد الدوله نوشته اند مطابق واقع است لاجرم در ازدیاد
مودت و محبت کوشیده هر سنه غرایب و نفایس میفرستاد و در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه عضد الدوله بر سریر سلطنت نشسته او را هیچ منازعی نبود زیرا که ولایات
ری و اصفهان و آن نواحی را پدرش رکن الدوله داشت و مملکت اهواز و خوزستان بغداد در تحت تصرف عمش معز الدوله بود محمد بن الیاس والی کرمان
نسبت بدو ملازمت و خدمات پسندیده بجای می آورد و در سنه سبع و خمسین و ثلثمائه عضد الدوله پسر خود ابو الفوارس را بحکومت کرمان فرستاد و سبب این قضیه آن بود که چون والی
کرمان الیسع بن محمد بن الیاس متعلق شد او از سر حزن لشکر بولایت عضد الدوله فرستاد و عضد الدوله در غضب رفته آن مملکت را از الیسع انتزاع نمود و هم در این
اوان ملک عمان در تحت تصرف عضد الدوله آمد و در سنه اربع و ستین و ثلثمائه عضد الدوله لشکر ببغداد کشید والله اعلم

ذکر رفتن عضد الدوله بجانب دار السلام بغداد و بیان بعضی از وقایع که بعد از وفات معز الدوله دیلمی دست داد

معز الدوله در حین وفات با پسر خود عز الدوله بختیار گفت که اگر خواهی که دولت تو دایم
باشد از فرمان عم خود رکن الدوله تجاوز جایز نداری و در هر امری که سانح گردد با او مشورت کنی و دیگر عضد الدوله را برادر خویش مقدم دانی و در تعظیم و تکریم او
غایت جهد مبذول داری چه او از تو بزرگتر است و بامور ملک داناتر دیگر آنکه وزارت با بو الفضل عباس بن الحسین و ابو الفرج محمد بن عباس تفویض نمائی که این دو
در کفایت منفرد اند و در امانت متفرد و دیگر لشکریان ترک و دیلم را با انواع الطاف و عوارف شاهانه مخصوص گردانی و هم در استمالت سبکتکین حاجب سعی نمائی
و عز الدوله بعد از وفات پدر بعکس آن اعمال نموده بلهو و لعب مشغول شد و با زنان و مسخرگان و مغنیان مجالست و مصاحبت آغاز کرد و سبکتکین که اختیار
شده ترک ملازمت او کرده و عاقبت مهم بجائی رسید که سبکتکین عصیان آشکارا کرد ترکان جانب سبکتکین و دیالمه جانب بختیار اختیار کردند و میان هر دو گروه
منازعت بطول انجامید و ایراد آن بر سبیل تفصیل موجب ملالت و سامت میشود و چون [illegible] فوت شد از اتراک الپتکین را بر خود حاکم گردانیدند و در حدود واسط با لشکر
بختیار معسکر ساخته مدت پنجاه روز با یکدیگر جنگ کردند و در اکثر اوقات ظفر ترکان را بود و در آن ایام هر روز رسولی بخدمت عضد الدوله میرسید و پیغام
میرسانید که در حرکت و نهضت بجانب عراق عرب مسارعت می باید کرد و چون عضد الدوله خبر استیلای ترکان شنید با لشکرهای فارس روان شد و در راه
بعز الدوله بختیار پیوست و ترکان در برابر او آمده حرب صعب کردند اما منهزم شده در بغداد در هیچ مکان قرار نگرفتند و عضد الدوله ایشان را تعاقب نموده
بر جانب شرقی دار السلام فرود آمده و بختیار را فرمود تا بطرف غربی نزول کرد و اتراک چند روز جنگی مردانه پیش بردند و آخر الامر عاجز و مضطر شده در رکاب
خلیفه بجانب تکریت رفتند و عضد الدوله بغداد را گرفته بطلب خلیفه فرستاد و طایع از اتراک جدا شده بدار السلام آمد و عضد الدوله از برای خلیفه فرش و اوانی
روان کرده مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد و بعد از آن عضد الدوله بختیار و برادرانش را بگرفت رکن الدوله این خبر شنیده خود را از تخت بینداخت و ضجرت
عظیم نمود و عزم آن کرد که ببغداد رود و عضد الدوله حسب استرضای پدر بختیار را گذاشته از سر مملکت او درگذشت و از بغداد مراجعت نمود و بعد از فوت رکن الدوله
عضد الدوله لشکر جمع آورده بجانب عراق عرب نهضت فرمود و چون بخوزستان رسید عز الدوله بختیار را با او ملاقات افتاد و در روز جنگ طایفه از لشکر بختیار
با او ملاقات افتاد و در روز جنگ طایفه از لشکر بختیار روی از معرکه برتافت و چون بنواحی موصل رسید ابو تغلب با چهار هزار کس با او پیوست و این خبر بعضد الدوله
رسیده بدان طرف توجه نمود و در حدود تکریت بیکدیگر رسیدند بار دیگر حرب اشتعال یافت و ابو تغلب گریخته بختیار را دستگیر کردند و چون او را پیش عضد الدوله آوردند [illegible] نمود

فی الحال بکشتن او اشارت نمود عمر او سی و شش سال بود و مدت حکومتش یازده سال و کسری عضد الدوله در موصل رحل اقامت انداخت گفت این مملکت [illegible] بهتر است لشکرها
پراکنده ساخته دیار بکر و اکثر قلاع آن نواحی مفتوح و مسخر گردانیده و دیار بنی مضر و قلاع آنرا نیز بگشاد و سیف الدوله بن سعد الدوله حمدانی که صاحب [illegible] بود
اظهار متابعت کرده و در سنه ثمان و ستین و ثلثمائه عضد الدوله پرتو التفات بحال اهالی بغداد انداخته مساجد را بحال عمارت آورد و امامان و موذنان را وظایف تعیین نمود
و ایتام و ضعفا و فقرا را طلبیده هر یک را مشاهره مقرر کرد و بازارها را آبادان گردانید و اصحاب املاک خراب را الزام فرمود تا عمارت کنند و هر جا نهری بایر بود
جاری ساخت و اخراجات که در آن مدت از حجاج می ستاندند بر انداخت و از بغداد تا مکه هر جائی که انباشته شده بود بحال اول برد و از برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد
حضرت امام المتقین امیر المومنین علی بن ابی طالب و امیر المومنین حسین علیهما السلام صدقات فرستاد و بجهة محدثان و فقها و متکلمان و مفسران و نحاة و شعرا و اطبا و
حساب و مهندسین مرسومات تعیین نمود و وزیر خویش نصر بن هرون نصرانی را اجازت داد که کلیسیاهای ترسایان را عمارت کند و از اموال خاصه فقرای النصاری را
نیز رعایت فرمود و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه بیمارستان جانب غربی بغداد تمام کرد و هر چه محتاج الیه بود از طبیب و ادویه و اشربه مهیا گردانیده و در سنه اثنی
و سبعین مرض صرع بر عضد الدوله استیلا یافت و ضعیف و نزار شده و در هشتم شوال سنه مذکور وفات یافت و او را در نجف بموجب وصیتی که فرموده بود دفن
کردند و مدت حکومت او سی و چهار سال بود و چهل و هفت سال عمر یافت و در آن روز که وفات میکرد بر زبانش هیچ کلمه جاری نگشت الا این آیه که ما اغنی
عنی مالیه هلک عنی سلطانیه و طایع خلیفه در مجلس تعزیت او حاضر گشت نقاوه و خلاصه سلاطین دیلم بود و در ذکر مناقب و مآثر او مجلدات پرداخته اند از آن جمله
صابی کتاب تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته است و در زمان عضد الدوله رعایا در مهاد امن و امان آسوده بودند و در ایام آخر حکومت خویش برکه ساخت
در قلعه اصطخر که از هفت پایه بود که اگر از هر پایه هر روز هزار کس آب میخوردند تا یکسال کفایت بودی و دیگر بندیست که بر آب کر بسته است نزدیک بشیراز و بند
امیر مشهور است و آن عمارتیست که در عالم مثل آن کس نشان نمیدهد و در وصف آن عمارت همین بس که آبی بدان عظمت را بند کرده و بر بالای آن رهگذر خلایق
ساخته چنانکه لشکرها و کاروانها بگذرند مشهور است که عضد الدوله دریاچه در روی کوهی و کوهی در روی دریاچه ساخته و در شیراز دار الشفا ساخت که زبان
از تعریف و توصیف آن قاصر است اما در آخر عمر بعضی چند احداث کرد مثل آنکه در مسافت زمینها خراج افزود و در آنچه از جمیع دواب میستدند اضافه فرمود و عمل
ثلج را مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه کشتکاران ثلج از کوه می آوردند بفقاعیان طرح میدادند

ذکر حکومت موید الدوله بن رکن الدوله دیلمی

سابقا مذکور شد
که رکن الدوله ممالک خویش را بر اولاد خود عضد الدوله و موید الدوله و فخر الدوله قسمت نمود و تا رکن الدوله در حیات بود پسران تعرض مملکت یکدیگر نکردند چون
او فوت شد موید الدوله بر خدمت عضد الدوله در مملکتی که بدو داده دخل نکرد و قاصدی پیش او فرستاده پیغام داد که اختیار ملک و مال مفوض برای برادر
آن که آمال است عضد الدوله را این معنی موافق مزاج افتاده در ازدیاد مرتبه او کوشید و فخر الدوله بعد از مرگ رکن الدوله از برادر بزرگتر حساب نگرفت
و بی مشورت او متصدی امر حکومت شده و بدین سبب عضد الدوله از فخر الدوله رنجیده در صدد گوشمال او آمده و موید الدوله باستصواب عضد الدوله
و مشارکه نموده فخر الدوله بجرجان رفت و از آنجا متوجه خراسان شده از نوح بن منصور سامانی استمداد نمود و با موید الدوله حرب کرده او را شکست چنانچه
شمه ازین وقایع در ذکر سامانیان گذشت و موید الدوله حکومتی بکام دل میراند تا در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه وفات یافت و خبر مرگ وی در بغداد بصمصام الدوله
برادر زاده اش رسید مراسم تعزیت بجای آورد و طایع خلیفه بمجلس عزا حاضر شد و بعد از رحلت موید الدوله ارکان دولت او با یکدیگر مشورت کردند
که سلطنت را بکدام یک از آل بویه تفویض کنند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت فخر الدوله را از خراسان طلب باید داشت که بهتر و مهتر ملوک دیلم است
دیگر آنکه ابن عباد قبل از موید الدوله بموجب وصیت پدر تعلق باو میداشت چون این امر با قرار گرفت خسرو فیروز بن رکن الدوله برادر خود فخر الدوله را بجانب
او متوجه کردند و سرعان بنیشابور رفته خدمتش را استدعا نمودند فخر الدوله در رمضان سال مذکور بحاج استعجال متوجه ری گشت و مملکت موروث را بی
غیری تصرف نمود و صاحب عباد بوزارت او قیام نمود و صاحب اختیار ممالک شد

ذکر حکومت فخر الدوله بن رکن الدوله بن بویه دیلمی

چون فخر الدوله بحکومت
نشست صمصام الدوله بن عضد الدوله چند او از بغداد خلعت خلیفه فرستاد چه میان ایشان همواره محبت ممهد بود و در شهور سنه اربع و سبعین و ثلثمائه ابو الحسین
بن عضد الدوله در اهواز سکه و خطبه بنام فخر الدوله کرد و در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه شرف الدوله از فارس قصد اهواز کرد و ابو الحسین از برادر گریخته بفخر الدوله
پیوست و فخر الدوله برادر زاده خود را تربیت کرده باصفهان فرستاد و بعد از چندگاه ابو الحسین اظهار مخالفت فخر الدوله و متابعت شرف الدوله کرده
و لشکر پیش او را گرفته پیش فخر الدوله فرستادند و فخر الدوله او را حبس فرمود تا مرض موت فخر الدوله محبوس بود و در آن زمان بموجب فرمان عم از آن بند و غم رهائی یافت
و در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه فخر الدوله صاحب کافی اسمعیل بن عباد را بضبط اموال طبرستان فرستاد و صاحب آن ولایت را نیکو ضبط فرمود و در دفع متغلبه مساعی مشکوره
بجای آورد و چند قلعه مفتوح ساخت اسم در این سال بمعاودت نمود و در سنه ثمان و سبعین صاحب عباد فرمود که در جرجان چند سکه هر سکه بوزن هزار مثقال طلا که
اگر یکی از آن بدست مفلسی افتادی بی نیاز شدی و بر یکجانب آن هیئت نقش کرده بودند و اول آن ابیات اینست **بیت** و احمر یحکی الشمس شکلا و صورة فاوصافه

شقفه من صفاتها و بر یکجانب دیگر سوره اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان مثبت بوده در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه فخر الدوله سپاهی انبوه جمع آورده بهمدان فرستاد
و از کردستان بدر بن حسنویه از راه جاده بغداد در رفت فخر الدوله از راه کردستان در حرکت آمده چون بهاء الدوله بن عضد الدوله خبر توجه فخر الدوله شنید
لشکرها جمع کرده باستقبال او شتافت و هر دو لشکر در اهواز بیکدیگر رسیدند و برابر هم فرود آمده و بحسب اتفاق در انسال آب اهواز طغیان کرده معسکر فخر الدوله
رسید و لشکریانش بکینه قصور کردند و بی محاربه منهزم شدند و فخر الدوله از نجه و لنگ شد مکتوبی بصاحب عباد نوشت که تدبیر این واقعه چیست صاحب عباد
در جواب نوشت که مال بذل باید کرد و من ضامنم که هر چه امروز خرج شود سال دیگر ضعف ان حاصل کنم و فخر الدوله را ضعف نمود که مالی بکسی دهد که استعمال الات
سیف و سنان بجا نیاورده و بی روی گردان شده باشند بعد از ان فخر الدوله بری آمد و از انجا بهمدان رفت و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه صاحب عباد وفات یافت
و صاحب کافی در فضل و هنر و کفایت وحید عصر و یگانه روزگار بود و برای و تدبیر شاهان و وزرا کفایت آثار رقاع و رسایل او در میان ارباب فضایل مشهور است
انقدار نفایس کتاب که او جمع کرده بود هیچ وزیر بلکه هیچ پادشاه جمع نکرده بود نقلست که در سفری از اسفار چهارصد شتر کتب او می کشیدند گویند که چون
صاحب عباد بیمار شد فخر الدوله بعیادت او رفت صاحب عباد با او گفت که من در مدت تقدیر وسع و امکان در رواج دولت این خاندان کوشیدم و نظم
پادشاه بنحوی در اقطار عالم انتشار یافت اکنون بنده بر شرف ارتحالست اگر پادشاه بر سبیل سابق سلوک فرماید برکات ان بروزگار رسانید و اصل گردد
و بنده را در ان نیابت بنده را نسبت که حامل الذکر باشد و پادشاه بنام نیکو اشتهار یابد اما اگر خلاف ان ظاهر شود چون آفتاب بر عالمیان روشن گردد که این
قواعد پسندیده ساخته و پرداخته من بوده و این صورت دولت و ملک را زیان دارد و از ان جلها منسوب شود و امید میدارم که ملک بقبول ... اغراض و ...
مفتش عمل نماید و عنان اختیار از صوب صواب منحرف نگرداند فخر الدوله گفت چنین کنم اما بوعده وفا ننمود و چون نعش صاحب عباد را بنمازگاه بردند از
جلالتی که داشت اعیان و علما پیش تابوت او زمین بوسیدند آنگاه او را از سقف سرا آویختند بعد از مدتی باصفهان بردند و در ان سر زمین جسد او در خاک کردند
و مدت هژده سال بر خطیر وزارت کامیاب و منصفی قیام نموده بود و فخر الدوله بعد از مرگ صاحب عباد خزاین او تصرف نمود و فرزندان او را ساخت
و متعلقان و منتسبان او را مصادره کرده اموال فراوان از ایشان حاصل گردانید صاحب عباد با قاضی عبد الجبار که بمذهب شافعی عمل مینمود و در اصول رئیس
معتزله بود محبتی مفرط داشت و بحسب مقدور وسع و امکان او را رعایت مینمود و چون صاحب عباد وفات یافت قاضی گفت من او را از اهل رحمت نمیدانم زیرا
که جواب داد که توبه او معلوم نیست از ان جهت مردم عبد الجبار را بیوفائی منسوب داشتند و فخر الدوله قاضی را مصادره کرده سه بار هزار هزار درم ازو بستد
و در تاریخ گزیده گوید با آنکه مذهب قاضی عبد الجبار آن بود که هر که ... دانگی و نیم بستاند مخلد او در دوزخ باشد این همه زر بسبیل رشوت از مردم گرفته بعد از
مصادره قاضی از قضا معزول شد و در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه روزی در قلعه طبرک فخر الدوله کباب گوشت گاو هوس کرد فرمود تا ماده گاوی فربه در حضور او
بکشتند و از ان گوشت کباب فراوان کردند تا بخورد و از عقب کباب چند خوشه انگور بکار برد درد عظیم در معده ... استیلا یافت مضمون این مثل بوضوح پیوست
که صد جان فدای شکم و در حال وفات یافت و کلید خزاین در ری پیش پسرش مجد الدوله بود چندانکه کفن طلبیدند میسر نشد و از جهت شورش و شغب ...
متعذر بود و از قیم جامع کفن خریدند و از هیجان آشوب لشکریان ... جسد او در خانه ماند که بو گرفت گویند که نقد و جنس بیرون از شمار در خزینه او یافتند از جمله ...
سه هزار جوار ... ذکر حکومت شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله دیلمی شیرزیل بن عضد الدوله در زمان
وفات پدر در کرمان بود چون خبر این مصیبت باو رسید بتعجیل تمام متوجه فارس گشت و آن دیار را در تحت تصرف آورده نصر بن هرون نصرانی که وزیر پدرش بود بکشت
زیرا که رنجشی از وی در خاطر داشت جمعی را که عضد الدوله محبوس گردانیده بود اطلاق فرمود و مخالفت برادر خود صمصام الدوله اظهار کرده خطبه بنام خود خواند
و اموال و خزاین متفرق ساخته لشکر عظیم جمع آورد صمصام الدوله از بغداد ابو الحسن حاجب را با سپاهی سنگین بدفع او نامزد فرمود و شرف الدوله نیز یکی از اعیان
امرا را با طایفه از دلیران در برابر او فرستاد و هر دو طایفه با یکدیگر حرب کردند لشکر صمصام الدوله منهزم شده ابو الحسن حاجب اسیر و دستگیر شد و در بین اثنا شرف الدوله
رسولی پیش قرامطه فرستاد و چون رسول بازگشت بعرض شرف الدوله رسانید که قرامطه از اوصاف و اخلاق پادشاه پرسیدند من چنین و چنین گفتم ایشان گفتند اینها
چه فایده که او در یکسال سه وزیر عزل کرده و شرف الدوله ... وزارت نصب فرموده شرف الدوله ... رقم بر صفحه احوال پنج وزیر کشیده و در اوایل سنه خمس
و سبعین و ثلثمائه شرف الدوله لشکر باهواز کشید بهانه آنکه برادرم صمصام الدوله برادر دیگرم ابو نصر بهاء الدوله را گرفته محبوس گردانیده و صمصام الدوله ترسیده
شده طالب صلح شد و نزد شرف الدوله فرستاد و مهمات بران مقرر شد که شرف الدوله امیر الامرا باشد و در ولایت عراق بنام شرف الدوله ... دانست که بعضی از اعیان شرف
حرب میل او دارند از صلح پشیمان شد و لشکر ببغداد کشید و صمصام الدوله با اصحاب تجربه مشورت فرمود و هر کسی سخنی گفت و او از مجموع اعراض کرده با تنی چند از
خواص در زورق نشسته پیش شرف الدوله رفت و شرف الدوله مراسم تعظیم بجای آورده چون صمصام الدوله از مجلس بیرون آمد شرف الدوله بر اخذ و قید
او فرمان داد و ببغداد مستولی گشت حکومت صمصام الدوله و نهایت کار او عنقریب سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و شرف الدوله در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه

بیمار شد و چون اصحاب او از حیاتش نومید گشتند گفتند که چون شاهزاده ابو علی فرزند ... اکنون در فارس است مصلحت پیش پادشاه که بجای او بنشیند گفت بحال
خود مشغولم شما دانید ایشان گفتند اگر رای صواب بیند ابو نصر بهاء الدوله قایم مقام باشد تا فتنه حادث نشود و شرف الدوله همان جواب گفت بالجمله چون شرف الدوله
وفات یافت بهاء الدوله عزا داشت و طایع خلیفه بمجلس تعزیه حاضر گشت و چون بدار الخلافه مراجعت نمود خلعت سلطانی از برای بهاء الدوله فرستاد ذکر حکومت صمصام الدوله
بن عضد الدوله بن رکن الدوله دیلمی صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله بعد از وفات پدر در بغداد بجای پدر نشست و برادر خود ابو الحسین احمد و ابو طاهر فیروزان
شاه را خلعت داده بجانب فارس گسیل کرد و با ایشان گفت که در حرکت مسارعت نمایند و جهد کنند که پیش از وصول شرف الدوله بشیراز شتابان و بدان دیار رسند
چون بدان دیار رسیدند شنیدند که شرف الدوله مسابقت نموده و بران دیار استیلا یافته لاجرم باهواز بازگشتند و در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه اسفار بن شیرویه که یکی از
امرای دیلم بود با او اتفاق نمودند و صمصام الدوله عاجز شده از مادر که یکی از لشکریان دیلمی بود و بوفور حجاب امتیاز داشت استمداد نموده مادر التماس او اجابت
کرده و با اسفار جنگ کرده او را منهزم ساخت و ابو نصر بهاء الدوله را گرفته پیش برادرش آورد و صمصام الدوله بحبس بهاء الدوله فرمان داد و صمصام الدوله چهار
سال امارت بغداد کرد و عاقبت بدست برادر خود شرف الدوله گرفتار گشت جمعی از امرا با او گفتند که صمصام الدوله را امارت بمدد او باید کشت شرف الدوله
هیچیک از آن دو قول عمل ننمود و بنابر مصلحت ملکی او را بجانب شیراز فرستاده فرمود تا در یکی از ان قلاع محبوس نگاه دارند چون شرف الدوله مریض گشت بقول بعضی از
ارکان دولت محمد الدین شیرازی فراشی را بفارس فرستاد تا صمصام الدوله را میل کشید و چون خبر فوت شرف الدوله در فارس انتشار یافت مستحفظان قلعه صمصام الدوله را
از حبس بیرون آوردند و لشکری در ظل رایات او مجتمع گشته و بهاء الدوله این خبر شنیده با لشکر متوجه صمصام الدوله گشت و بعد از محاربات میان ایشان صلح واقع
شد بشرط آنکه بلاد فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و خوزستان و عراق عرب متعلق ببهاء الدوله و بهاء الدوله ببغداد مراجعت نموده در تسکین فتنه که بهنگام
غیبت او از دزدان ان بلاد صادر شده بود سعی و اهتمام نمود و اهل فساد را از میان برداشت و در سنه ثمانین و ثلثمائه اولاد عز الدوله بختیار معز الدوله دیلمی که در قلعه از قلاع
فارس محبوس بودند باهتمام مستحفظان قلعه خلاص یافته بر قلعه که محبوس بودند مستولی گشته جمعی از اوباش بخدمت ایشان شتافتند صمصام الدوله ازین حال آگاه شد ابو علی بن استاد
هرمز را بجنگ ایشان فرستاد و ابو علی آن جماعت را محاصره کرده اولاد عز الدوله که در ان قلعه بودند عاجز شده امان طلبیدند ابو علی با امان ایشان را از قلعه بیرون آورده
پیش صمصام الدوله فرستاد صمصام الدوله دو نفر از اولاد بختیار را کشت و چهار تن دیگر را محبوس ساخت و بعد ازین قضیه اساس صلح در میان بهاء الدوله و صمصام الدوله
منهدم گشت صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را که سرداری صاحب وجاهت و تدبیر بود بدفع فتنه بهاء الدوله نامزد فرمود و میان ابو علی و لشکر بهاء الدوله محاربات
روی نمود و در جمیع معارک ابو علی فایق بر آمد و عاقبت بهاء الدوله بنفس خویش متوجه ابو علی گشت و چند نوبت با یکدیگر جنگ کردند و در جمیع آن حروب نسیم نصرت
بر ابو علی میوزید چون قریب آن شد که بهاء الدوله بیکبارگی مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکر ابو علی انتشار یافت و سبب کشته شدن او آنکه چون لشکر خود عرض
کرد و هر کس را از صحت نسب شبهه بود نام او از دفتر حک نمود و بعضی از لشکریان چون از علوفه و مرسوم نومید شدند مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشان را از بند بیرون
آوردند و جمعی کثیر از اراذل و اوباش بخدمت ایشان پیوستند و چون جمهور لشکر صمصام الدوله بمحاربه بهاء الدوله رفته بودند بالضروره میخواست که در قلعه از قلاع
فارس متحصن شود کوتوال صمصام الدوله را راه نداد و او با سیصد مرد متغلب بدودمان که قریه ایست در دو فرسنگی شیراز رسید و طاهر نام از معتبران موضع او را
گرفته پیش ابو نصر بختیار برد و ابو نصر صمصام الدوله را در ذی حجه سال مذکور بقتل رسانید مدت حکومت او در فارس نه سال و هشت ماه بود و صمصام الدوله حلمی و کرمی بی نهایت
داشت و بعد از قتل صمصام الدوله مادرش را نیز کشتند و مادر و پسر را در کاخی که در سرای امارت بود دفن کردند چون بهاء الدوله بفارس آمد ایشان را بیرون
آورده در مقبره آل بویه دفن کرد ذکر حکومت بهاء الدوله ابو نصر عضد الدوله دیلمی بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد ببهاء الدوله قرار گرفت و در سنه احدی
و ثمانین و ثلثمائه بهاء الدوله طایع عباسی را از خلافت عزل کرد و سببش آنکه لشکریان از بهاء الدوله مرسومات طلبیدند و نقد در خزانه موجود نبود و بهاء الدوله وزیر خود را مصادره
کرد و از وی چندان چیزی حاصل نشد که بمرسومات سپاه وفا کند ابن معلم که در زمان دولت بهاء الدوله صاحب اختیار بود وزیر خود را مصادره کرد با او گفت که طایع خلیفه
مال فراوان دارد او را بگیر و اموال وی بر لشکریان قسمت نمای و دیگری را بجای او بر مسند خلافت بنشان و ابن معلم این صورت را در نظر بهاء الدوله بسهولت آن نمود
و بهاء الدوله الطایع بالله را از خلافت خلع کرده با امیر المومنین القادر بالله بیعت کرد و بعد از ان ابن معلم را بواسطه آنکه با مردم حسن معاشرت نداشت بگرفت
و لشکریان بنابر آنکه از ابن معلم آزرده بودند او را طلب داشتند هر چند بهاء الدوله با ایشان گفت که از سر او بگذرید قبول نکردند و بناچار بهاء الدوله ابن معلم را
بایشان نمود و لشکریان او را دو نوبت زهر دادند کارگر نشد و عاقبت حلقش چندان بفشردند که دیگر نفس نزد و در ایام حکومت بهاء الدوله چون پسران بختیار صمصام
الدوله را کشته بودند با ابو علی بن استاد هرمز فرستادند مبنی بر آنکه اعتماد و اعتضاد ما بر تست وظیفه آنکه بیعت ما از سپاه بستانی و در دفع بهاء الدوله سعی بلیغ نمایی ابو علی
چون از ابنای بختیار توهمی داشت چه قتل دو پسر بختیار صمصام الدوله کرده بود از انتساب رشادت او نومید شده لاجرم از خدمت ایشان اعراض کرده رسولی پیش بهاء الدوله
فرستاد و از برای خود و تابعان امان خواست و بهاء الدوله ممنون گشته ابو علی و سایر امرا را امان داده با ایشان پیغام فرستاد که اکنون طلب خون او بر همه واجبست دیلمیان

از بهاء الدوله این گشته سر بر خط فرمان او نهادند و طایفه از جانب او پیش بهاء الدوله رفته چنان تمام را بیان شنید گردانیدند و خبر جمعی از دیالمه که در شهر سوس بودند فرستادند
که با امیر بهاء الدوله صلح کردیم شما نیز از شهر بیرون آیید ایشان گفتند که چون ملک قدم رنجه فرماید مشرف پای بوس حاصل کنیم و چون روز دیگر بهاء الدوله با سپاه
خود بظاهر سوس رسید روز دیگر دیالمه از شهر بیرون آمده حربی صعب آغاز نهادند بهاء الدوله دلتنگ شده دیلمیان سلاح بینداختند و گفتند عادت ما دیلمیان این است
که بعد از صلح جنگی سخت کنند تا مردم حمل بر عجز نکنند و چون در اهواز بهاء الدوله را فراغی حاصل شد ابو علی بن استاد هرمز را بتسخیر فارس نامزد فرمود و ابو علی بجانب فارس رفته اولاد
از دست پسران عز الدوله بختیار انتزاع نمود و چون این فتح مسموع بهاء الدوله رسید متوجه شیراز شده و چون بر سریر فارس متمکن گشت فرمان داد تا مردم قریه‌ای که ... را
بجریمه آنکه صمصام الدوله را پسران بختیار سپرده بودند بکشت و آتش در آن ده زده و دود از ده و ساکنان آن برآورد و درین اثنا ابو نصر بن عز الدوله بختیار که از ابو علی
بن استاد هرمز گریخته میان دیلم رفته بود با جمعی از آن طایفه روی بکرمان نهاد و ابو جعفر با او جنگ کرده منهزم گشته پناه بسیرجان برده و ابو نصر بجیرفت رفته عمال و
داروغگان بکرمانات کرمان فرستاده تمام آن نواحی بمطاوعت او درآمدند و چون بهاء الدوله بر کیفیت این حال اطلاع یافت موفق بن اسمعیل را با سپاهی بدفع او نامزد
فرمود و موفق لشکر بجیرفت کشیده ابو نصر بختیار را در آنجا نیافت از مردم خبر او پرسیده گفتند از اینجا تا لشکرگاه او هشت فرسخ است موفق از سپاه خویش سیصد مرد جدا
کرده روان شد و چون بآن موضع که نشان داده بودند رسید اثری از ابن بختیار ندید و پیش از طلوع فجر از آنجا بر رحلت نمود و بعد از قطع منازل و طی مراحل بمراد
رسید و هر دو تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند عاقبت ابن بختیار رو بفرار آورد و در اثنای گریز شخصی هم از غلامان او بیکبار ضربتی بر زمین افکند و رفت تا موفق را ازین خبر کند
و یکی رسید و سر ابن بختیار را از تن جدا کرده پیش موفق برد و موفق خلق بسیار از هر جانب گشته مملکت کرمان او را صافی شد و از غرایب اتفاقات آنکه منجمی پیش از کشته
شدن ابو نصر بن بختیار با موفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابو نصر کشته خواهد شد چون پنج روز با دوشنبه مانده بود موفق با منجم گفت که وعده تو نزدیک رسید و ما از او خبر
نداریم منجم گفت اگر او در آن روز کشته نشود تو مرا بکش و اگر بقتل رسید باید که درباره من شرایط احسان و امتنان بتقدیم رسانی اتفاقا ابو نصر در آن دوشنبه که منجم گفته بود
کشته شد و موفق مال بسیار بمنجم داده و او را از اعتبار روزگار گردانید و بعد ازین فتح موفق نایبی در کرمان گذاشته بخدمت بهاء الدوله رفت و بهاء الدوله
انواع عواطف و عوارف در شان موفق ارزانی داشته مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد اما در جهان چند روز بسبب آنکه از ملازمت و خدمت استعفا نمود هر چند
بهاء الدوله منع میکرد مفید نمی‌افتاد بهاء الدوله او را گرفته و بند کرده بعد از چند گاه بقتل او فرمان داد و در سنه احدی و اربعمایه عمید الجیوش ابو علی در بغداد وفات
یافت زمان عمرش چهل و نه سال بود و مدتی تنها امارت بغداد و عراق عرب کرده تعلق باو میداشت و خلق خدای در معاش رسیده میکرد و در رحلت بهاء الدوله بسبب
با قصبار ... و در سنه ثلث و اربعمایه بهاء الدوله بمرض صرع درگذشت و تابوت او بمشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام بردند و در آنجا مدفون ساختند زمان حیاتش
چهل و دو سال و نه ماه و مدت سلطنتش بیست و چهار سال بوده **ذکر سلطنت مجد الدوله بن فخر الدوله ابن رکن الدوله ابن بویه دیلمی** بعد از فوت فخر الدوله ارکان دولت
پسرش مجد الدوله را که در اوان طفولیت بود بر تخت نشاندند و مادرش سیده که عورتی عاقله بود بسر ملک اشتغال مینمود و سیاستی چنان داشت که در مجموع ممالک
بیکس بی وقوف او هیچ امر از جزئی و کلی بشروع نمی‌توانست نمود و در سنه سبع و تسعین و ثلثمایه سیده مجد الدوله را گرفت بسبب آنکه چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید با مادر در امر
پادشاهی منازع نمود و وزارت خویش برضای والده بخطیر ابو علی داد و سیده ازین سبب رنجیده بقلعه طبرک رفت و ابو علی وکلا بر سیده گذاشت تا مگر نزد او دیده و
در جوف لیل از قلعه بزیر آمده راه خوزستان پیش گرفت و چون حاکم آن دیار بدر بن حسنویه از توجه سیده آگاه شد تا بخوزستان باستقبال شتافت و رسم خدمت بجای آورد
و از تواضع نکته مهمل نگذاشت و لشکرها فراهم آورده در رکاب سیده بجانب ری توجه فرمود و با مجد الدوله محاربه کرده او را با وزیر اسیر کرده سیده در ملک متمکن شد
و بدر بن حسنویه را با خلعتهای فاخره و عطاهای وافر باز گردانید و شرایط معدلت بتقدیم رسانیده قواعد جهانداری مشید گردانید روز بار در پس پرده نشستی و با وزیر
و عارض سخن گفتی و در جواب رسایل اطراف بالغ کسی سخن گفتی سخنان مناسب سنجیده گویند سلطان محمود غزنوی بدو پیغام فرستاد که سکه و خطبه بنام و لقب من
موشح گردان و الا جنگ را آماده باش سیده در جواب سلطان گفت که تا شوهرم در قید حیات بود ازین صورت می‌اندیشیدم که اگر سلطان چنین فرماید چه تدبیر
کنم اکنون از آن فارغم چه آنکه سلطان محمود پادشاهی عاقل فرزانه است و میداند که جنگ در غیبت است اگر بر من ظفر یابد او را چه از آن نامی باشد که بر بیوه زنی ظفر کرده
و اگر از من شکست یابد تا رقم این عار تا دامن قیامت از صفحه روزگار کم نشود و مردم گویند **ع** چه از ره آشتی بگذری حرمی بود چه مهری بود دگر زنی کم بود با این جواب سلطان محمود
از سر خصومت او درگذشت و سیده بعد از چندگاه با پسر دلخوش کرده مجد الدوله بر سریر خویش آمد اما بهمان زمام اختیار ملک در کف کفایت سیده بود و سیده
برادر مجد الدوله شمس الدوله را بهمدان فرستاد و ابو جعفر کاکویه را بحکومت اصفهان نامزد کرد و تا سیده در حیات بود مجد الدوله رونقی تمام داشت و چون وفات
یافت هرج و مرج بمملکت او راه یافت و در اوایل سنه عشرین و اربعمایه سلطان محمود غازی بعزم عراق از غزنین بیرون آمد و بعد از قطع منازل چون بدماوند رسید
منوچهر بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر با هدایا و تحف پادشاهانه گذرانید و بعد از چند روز بواسطه توهمی رخصت ممالک خویش یافت اما چهار صد هزار
دینار و باج و خراج بپایه سلطان فرستاده عذرخواهی نمود سلطان از سر زلت او درگذشت و درین اثنا مجد الدوله مکتوبی نزد سلطان فرستاده از لشکریان خود شکایت کرد

[illegible]

و او پیوسته بمصاحبت و مطالعه کتب مشغول بود و سلطان بر مجاری احوال او اطلاع یافته لشکری سنگین نامزد ری کرده با امیر لشکر گفت که سعی نمای که مجد الدوله را خود
دستگیر کرده و چون مردم سلطان بری درآمدند مجد الدوله با ایشان ملحق شد و حاجب سلطان که امیر لشکر بود مجد الدوله را با پسرش ابو دلف و این خبر به
سلطان گشته تا ولایت ری عنان باز کشیده و از خزانه ری موازی هزار هزار دینار نقد و مبلغ پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار طاقه ابریشمین و آلات طلا و نقره
بیش از قیاس پیش سلطان آوردند سلطان محمود از مجد الدوله پرسید که شاهنامه که تاریخ ملوک فرس است خوانده و تاریخ طبری که متضمن وقایع ارباب اسلام است
مطالعه کرده گفت بلی سلطان پرسید که شطرنج بازی گفت آری سلطان گفت که در آن کتب هیچ مسطور شده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده اند سلطان
فرمود که چه چیز ترا برین داشت که اختیار خود را بکسی دادی که از تو قوت زیاد داشت مجد الدوله را با پسر او ابو دلف بند کرده بغزنین فرستاد و مکتوبی بدار الخلافه ارسال نمود
و در آن قلمی نمود که بری آمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد از آن جمله سی و کسری مادر فرزندان شده بودند از وی سؤال کردیم که این تا زنان بکدام
مذهب نگاه میداشتی جواب داد که عادت سلاطین اسلاف ما چنین بوده جمعی از باطنیان که ملازم او بودند بر دار کردیم و معتزله که در ری اقامت داشتند همه را
کوچانیده بخراسان فرستادیم گویند که در کتب بسیار یافتند آنچه مشتمل بود بر سخنان حکما و اهل اعتزال بموجب فرمان سوخته گشت و باقی را بخراسان بردند و سلطان پسر
خود مسعود را در ری گذاشت و خود بغزنین معاودت نمود چنانچه سابقا مذکور شد **ذکر حکومت سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله** چون بهاء الدوله در ارجان
وفات یافت سلطان الدوله قایم مقام او شد از ارجان بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله را ببصره فرستاده برادر دیگر ابو الفوارس را بکرمان روان کرد چون ابو الفوارس
در کرمان متمکن شد جمعی از دیالمه او را بر آن داشتند که با برادر یاغی شده لشکری فراهم آورده روی بشیراز نهاد و چون سلطان الدوله در فارس نبود او با سپاه
بر آن دیار استیلا یافت و سلطان الدوله بر کیفیت حادثه مطلع شده سپاهی جمع آورده روی ببرادر کرد و ابو الفوارس از شیراز بیرون آمده با برادر خود محاربه نمود و منهزم
بکرمان معاودت کرد سلطان الدوله از عقب او با لشکر نهضت فرموده ابو الفوارس کرمان گذاشته متوجه خراسان گشت و چون بیمین الدوله محمود پیوست
سلطان او را انواع اکرام تمام فرموده در احترام او مبالغه نموده در مجلسی با شاهزادگان نشسته بودند و امیر دارا بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر مقدم نشانده
بود از اکراه آمده هم در آن مجلس بر زبان آورد که پدران او خدمت آبای ما کرده اند و مراد از این سخن آن بود که عماد الدوله با برادران در زمان سابق بملازمت
مرداویج بن زیار عم قابوس قیام مینموده اند سلطان فرمود که او از روی نسب تقدم دارد که آبای او بضرب شمشیر مملکت گرفته اند غرض سلطان ازین سخن تعریض آن بود که مجد
ملک از ایشان انتزاع نموده بود و القصه سلطان یمین الدوله محمود در توالی التفات بحال ابو الفوارس افکنده بعد از اندک مدتی ابو سعید طائی که در سلک امرا
انتظام داشت با سپاهی همراه او بجانب عراق فرستاده ایشان بتخت کرمان رفته آن ولایت ضبط نمودند و از آنجا بجانب فارس متوجه گشته شیراز بگرفت
و در خبر او وفات سلطان الدوله در بغداد بوده و ابو الفوارس در رعایت ابو سعید اهمال و امهال ورزیده او از دو خاطر گشت و در مجلس سلطان از ابو الفوارس شکایت کرد
و بعد از معاودت ابو سعید طائی سلطان الدوله از بغداد بیرون آمده بسمت شیراز در حرکت آمد و ابو الفوارس فارس را گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکری از عقب
او ارسال کرده بود و ابو الفوارس چون سلطان راه آشتی نگذاشته بود عازم همدان شده بشمس الدوله بن فخر الدوله پیوست و از آنجا ببطایح رفته مهذب الدوله صاحب
بطایح در اکرام و احترام او غایت مبالغه بجای آورده تحفه‌های لایق پیشکش کرد و درین اثنا جلال الدوله برادر ابو الفوارس از بصره جامه‌های قیمتی و اسبان تازی و نقره و ...
پیش او فرستاده پیغام داد که اگر بدین صوب تشریف آورده شود مراسم بندگی قیام نموده آید و مقارن این حال رسل میان برادران متردد شده قرار بر آن دادند
که سلطان الدوله بدستور کرمان با ابو الفوارس گذارد و او نیز بعد ازین مخالفت برادر جایز نداند و در سنه تسع و اربعمایه بار دیگر ابو الفوارس در کرمان حاکم شد
و در سنه احدی عشر و اربعمایه اکثر لشکر عراق بخدمت ابو علی حسن بن بهاء الدوله که او را مشرف الدوله گویند میل کردند و نواب سلطان الدوله با او گفتند که ابو علی را
میباید گرفت و الا فتنه حادث خواهد شد سلطان الدوله قصد گرفتن او کرد اما میسر نشد و چون جمهور لشکریان بخدمت مشرف الدوله پیوستند سلطان الدوله مستشعر
گشته بواسطه رفع میان برادران نزاع قایم شد و آخر الامر قرار بر آن دادند که بحکم ابن سهلان او وزارت نفرماید و مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب
قیام نماید و سلطان الدوله در فارس و اهواز مقیم باشد و برین قرار سلطان الدوله از واسط باهواز رفت و چون به تستر رسید منصب وزارت با ابن سهلان تفویض نموده
مشرف الدوله ازین صورت متوحش گشته چه مقرر بر آن شده بود که او را در امور مملکت مدخل ندهند و سلطان الدوله لشکری مرتب داشت مصحوب ابن سهلان کرد تا
مشرف الدوله را از عراق عرب بیرون کنند و مشرف الدوله بقدر میسور سپاهی جمع آورده باستقبال او روان شد و بعد از محاربه ابن سهلان منهزم شده پناه بقلعه واسط
برد و مشرف الدوله او را محاصره کرد و قحطی عظیم در حصار روی نمود و از عسرت بمرتبه رسید که از سگ و گربه نشان نماند و چون مهم بر اهل واسط دراز گشت ابن سهلان
عهد و پیمان استیمان از مشرف الدوله حاصل کرده روز ذی حجه سنه احدی عشر و اربعمایه مشرف الدوله ملقب بشاهنشاه گشت و نام سلطان الدوله از خطبه بیفکند و در
اثنی عشر برادرش جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام موافقت آمده باتفاق ابن سهلان را میل کشیدند و ازین قضیه آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال سلطان
الدوله ظاهر شد و ترکانی که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله جنگ کرده دست بغارت و تاراج اموال و امتعه ایشان برآوردند **ذکر حکومت ابو علی مشرف الدوله**

بن بهاء الدوله بن عضد الدوله در ابتدای سنه اثنی عشر و اربعمائه در بغداد خطبه بنام مشرف الدوله خواندند و برادرش سلطان الدوله را امام بردند جمعی از دیالمه که در اهواز
و نواحی بودند از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که بدان سرزمین روند و اهل و عیال خود را دیده مراجعت نمایند مشرف الدوله دستوری داده وزیر خویش ابو غالب را مصحوب
ایشان گردانید و چون دیالمه باهواز رسیدند غالب را مغلوب ساخته کشتند و ترکان که در آن ولایت بودند بمشرف الدوله [illegible] نزد خود بردند چون خبر کشته شدن
وزیر بسلطان الدوله رسید بسیار فرحان گشت چه از وی زحمتی عظیم داشت و پسر خود ابو کالیجار را باهواز فرستاد و در سنه ثلث عشر و اربعمائه میان سلطان الدوله
و مشرف الدوله مصالحه واقع شد قرار بر آنکه عراق عرب متعلق بمشرف الدوله باشد و فارس و کرمان بسلطان الدوله و سوگند خوردند که هیچیک قصد ولایت دیگری
نکند و در سنه خمس عشر سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش ابو کالیجار در اهواز بود و ابن مکرم از شیراز مسرعان بطلب او فرستاد و ترکان که در فارس
اقامت داشتند مکتوبی بکرمان فرستاده ابو الفوارس را طلب داشتند و ابو الفوارس از کرمان بیرون آمده پیش از وصول ابو کالیجار بشیراز رسید و ابن مکرم را بگرفت و اولاد
پسران مکرم که در خدمت ابو کالیجار بودند او را بر رفتن شیراز ترغیب و تحریص نمودند ابو کالیجار از اهواز و خوزستان لشکری سنگین ترتیب داده متوجه فارس شد و
ابو الفوارس چون تاب مقاومت نداشت بجانب کرمان معاودت نمود ذکر حکومت ابو کالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله چون عمش
ابو الفوارس بجانب کرمان معاودت نمود ابو کالیجار بشیراز آمده بسلطنت بر وی قرار گرفت و دیالمه متفرق بدو فرقه شدند بعضی گفتند که ابو الفوارس را از کرمان بیرون
باید کرد و برخی کلمه الصلح خیر بر زبان میراندند و درین اثنا لشکریان شغب کرده مرسوم طلب داشتند و در خزانه نقدی موجود نبود و ابو کالیجار با وجود صغر سن از ضبط
و ادای سپاه عاجز آمد لاجرم از شیراز بیرون آمده بنوبندجان رفت و بواسطه حرارت هوا اکثر لشکریان او بیمار شدند و او از آنجا بشعب بوان رفت و طایفه دیالمه
که در شیراز بودند سرحی بابو الفوارس فرستاده پیغام دادند که شهر خالیست و خدمتش باید که از کرمان جانب کشیده و دیالمه شهر تسلیم کردند و ابو الفوارس بعد از استیلا بر شیراز
متوجه شعب بوان شد چون نزدیک رسید مصلحان در میان آمده گفتند که صلاح در آنست که شیراز و کرمان از ابو الفوارس باشد و ابو کالیجار بحکومت اهواز قناعت نماید
ابو الفوارس بشیراز مراجعت نمود و ابو کالیجار باوجان رفت و وزیر ابو الفوارس مردم شیراز را بمزید مصادره کرد که جمعی که بطلب او فرستاده بودند از حرکت خود
پشیمان گشته و برخی از ایشان گریخته با ابو کالیجار پیوستند بار دیگر میان عم و برادرزاده خصومت و نزاع پدید آمد ابو کالیجار روی بفارس نهاد و ابو الفوارس لشکر ترتیب
داده باستقبال او از شهر بیرون رفت و بعد از حرب بسیار انهزام بابو الفوارس افتاد و او بطرف دارابجرد شتافت و ابو کالیجار بر تخت فارس متمکن گشت و باقی حالات او عنقریب
رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمائه مشرف الدوله بسرای
آخرت تشریف فرمود مدت عمرش بیست و سه سال و سه ماه بود و ایام حکومتش پنج سال و بیست و پنج روز و در حین وفات او برادرش ابو طاهر جلال الدوله در بصره
بود و بعد از وی نام جلال الدوله در بغداد ردیف نام خلیفه گردانیدند و بطلب او مسرعان فرستاده خدمتش در حرکت بجانب دار السلام چند روز تعلل نموده نام
او از خطبه بیفکندند و جلال الدوله از این حال خبر یافته متوجه بغداد شد و چون بنجده رسید ارباب خلیفه باستقبال پیش آمدند و او منع نمودند و کار بحرب سرایت کرده جمعی
از خزاین جلال الدوله بتاراج رفت و او بالضروره مراجعت نموده ببصره شتافت و در سنه سبع عشر و اربعمائه اتراک در بغداد مستولی شده بمصادره و مواخذه اعیان
مشغول گشتند و میان ایشان و عامه محاربات واقع شد و ترکان غالب آمدند و بسیاری از منازل را غارت کردند و دروب و اسواق بغداد بسوختند و با وجود
جمله جنود بابن تیرهم اکثر اکراد و اعراب نواحی دار السلام قصد شهر کردند ایشان دفع نتوانستند شد بطلب جلال الدوله فرستادند و در جمادی الاول سنه ثمان عشر بار دیگر
در بغداد خطبه بنام او خواندند و در رمضان سال مذکور جلال الدوله از بصره ببغداد شتافت و بدار الخلافه رفته زمین خدمت ببوسید و خلیفه در احترام او مبالغه
تمام فرموده و بعد از آن جلال الدوله در سرای امارت نزول کرده فرمود تا در دار الاماره پنج نوبت زدند و در سنه تسع عشر با جلال الدوله شغب بسیار کردند
و از ابو علی بن ماکولا که وزیر او بود علوفات و مرسومات طلب داشتند و خانه او را بغارت بردند و جلال الدوله را در قصر محبوس گردانیدند و خلیفه واسطه
شده جلال الدوله فرش و خیام و ثیاب خود فروخته بایشان داد تا تسکین یافتند و درین سال میان اتراک و دیالمه در بصره نزاع واقع شد و ملک عزیز ابو منصور
بن جلال الدوله جانب ترکان گرفته دیلمیان بابله رفتند و مخالفت بین الفریقین امتداد یافت ابو کالیجار که در آن وقت در اهواز بود فرصت غنیمت شمرده
لشکری فرستاد تا بصره را بگرفتند و از آنجا قصد واسط کردند و چون بآنجا رسیدند جمعی از اتباع جلال الدوله را که در آنجا بودند غارت کردند جلال الدوله خواست
که بدفع ایشان متوجه واسط گردد و لشکریان با وی موافقت ننمودند و از او مرسوم طلبیدند و چون مالی نداشت بمصادره آغاز نهادند و از جهت مردم بغداد
از وی متنفر و آزرده خاطر گشتند ذکر قوام الدوله ابو الفوارس بن بهاء الدوله و منازعت او با ابو کالیجار و جلال الدوله و نهایت امور ایشان اکثر حالات ابو الفوارس
در ضمن حکایات برادرانش مسطور گشت و او در سنه تسع عشر لشکری سنگین جمع آورده متوجه فارس شد و در راه پیک اجل رسیده عازم ولایت دیگر گشت امرا
و اعیان کرمان ابو کالیجار را از اهواز طلب داشتند و او بی استعمال سیف و سنان در فارس و کرمان حاکم و مطلق العنان گشت و خلایق از ظلم ابو الفوارس
رهائی یافتند ابو الفوارس چون شراب خوردی اکثر اصحاب و ندما خود را بالضرب تادیب نمودی نوبتی در مستی فرمان داد تا وزیر او را دویست

تازیانه

تازیانه زدند و چون هشیار شد او را بطلاق سوگند داد تا بکس نگوید فی الجمله چون ابو کالیجار مستقل گشت پای همت کشیده روی بواسط نهاد و جلال الدوله نیز از بغداد
با لشکری تمام بیرون آمد درین اثنا خبر بابو کالیجار رسید که سلطان محمود غزنوی ری را گرفته در صدد استخلاص سایر دیار عراق است و او رسولی بجلال الدوله فرستاده
پیغام داد که اگر ما را میل این منازعت باهم بود اکنون بیگانه بممالک ما در آمد مناسب چنان مینماید که ترک نزاع داده باتفاق خصم را از ملک موروث بیرون کنیم
جلال الدوله التفات باین نکرده و لشکر باهواز کشیده آن ولایت را غارت کرده از دار الاماره اموال بسیار بدست آورد و در آخر ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمائه
هر دو لشکر بهم رسیده سه شبانروز بیکدیگر جنگ کردند و ابو کالیجار انهزام یافته دو هزار مرد از لشکر او کشته شدند و ابو کالیجار [illegible] متوجه اهواز شد جلال الدوله
بعد از فتح بواسط رفته و ضبط آن دیار کرده ببغداد شتافت و در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه القادر بالله وفات یافته القایم بامر الله بجای او خلیفه شد و بار دیگر
در بغداد فتنه آغاز کرده سرای وزیر جلال الدوله را بغارت بردند و او از دار السلام بیرون آمده بعکبرا رفت و در بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خواندند و او را از
اهواز طلب نمودند و عادل بن مافنه ابو کالیجار را از رفتن ببغداد مانع آمده چون بغدادیان از وصول او مایوس شدند باز خطبه بنام جلال الدوله خواندند بعضی اتراک
پیش او رفته عذرخواهی نمودند و او را از بغداد بیرون آوردند و در سنه ست و عشرین و اربعمائه خلافت و سلطنت در بغداد ضعیف شده عیاران سر برآوردند
و اکراد و اعراب نزدیک دار السلام آمده غارت میکردند و خلیفه را قوت منع ایشان نه و پادشاه را و تسلط عیاران بمرتبه رسید که در روز سر راهها گرفته
آتش نهب و تاراج در آن میزدند و در سنه سبع و عشرین اتراک بغداد بر جلال الدوله بیرون آمدند خواستند که او را از دار السلام اخراج نمایند مهم بحرب سرایت کرد
و در سنه ثمان و عشرین و اربعمائه سردار ترکان کشته از جهت ضعیفی صفحه احوال مخالفان جلال الدوله بدید آمد و هم درین سال میان جلال الدوله و ابو کالیجار مصالحه
واقع شده سوگند یاد کردند که خلاف یکدیگر نکنند و قایم خلیفه از برای ابو کالیجار خلعت فرستاد و در سنه تسع و عشرین جلال الدوله را بملک الملوک ملقب کرد آنگاه
و او در اول از قبول این لقب اباء و امتناع نمود آخر چون مشایخ بزرگ آن فتوی داده اند راضی شدند و در سنه ثلثین و اربعمائه در روز بیست و سیم کانون الاخر در بغداد برف
بارید که یکدست بر زمین نشست و آب دجله شش روز یخ بست و در سنه احدی و ثلثین باز میان ترکان و جلال الدوله منازعتی دست داد و جلال الدوله از جانب بغداد
بجانب عکبرا کوچ کرده باطراف فرستاده لشکرها طلب داشت و ترکان بزجر و تعدی از اهل بغداد مال بستدند و در سنه اربع و ثلثین ابراهیم ینال سلجوقی بعراق آمده
همدان بگرفت و بعد از وی طغرلبیک در ری نزول فرموده و در شعبان سنه خمس و ثلثین جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بعلتی که در جگرش پدید آمده
بود وفات یافت ولادت او در سنه ثلث و ثمانین و ثلثمائه اتفاق افتاده بود و امارتش در بغداد شانزده سال و یازده ماه امتداد یافت و او را هم در سرای خویش دفن کردند
و هر کس که سیرت جلال الدوله معلوم کرده باشد از ضعف و غلبه استیلای لشکر و نواب بر وی و دوام ملک او تا بدین مدت شناسد که سعادت و شقاوت ملک بمجموع
امور حق تعالی مدخل دارد و بس تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر چون آفتاب بافق مغرب رسید
و خواص وی از بیم ترکان بدار الخلافه رفتند و خلیفه کسان فرستاده تا منازل ایشان را از نهب و تاراج نگاه داشتند و درین حال پسر بزرگترش ابو منصور در واسط بود
و بعضی از اعیان بغداد رسولی بدو فرستاده اظهار انقیاد کردند و برخی بسوی ابو کالیجار مایل شدند و او را استدعا نمودند و ملک عزیز ابو منصور پیش از وصول ایلچی بغداد
از واسط متوجه آنجانب شده بود و چون بدو منزلی دار السلام رسید بواسطه غدر لشکریان امارت او در عقده توقف افتاد و رسل و رسایل بغدادیان و ابو کالیجار
متواتر شد و در رمضان سنه ست و ثلثین و اربعمائه امارت عراق عرب بر وی قرار یافت و در سنه سبع و ثلثین والی اصفهان از طغرلبیک خراج بر خود گرفت و در
تسع و ثلثین میان ابو کالیجار و سلطان رکن الدوله طغرلبیک صلح واقع شد و طغرلبیک ببرادر ابراهیم ینال نوشت که آنچه از بلاد دیالمه گرفته است نگاه دارد و دیگر تعرض
نرساند که با ایشان آشتی کردیم و طغرلبیک دختر ابو کالیجار در حباله نکاح آورد و پسر ابو کالیجار دختر داود سلجوقی برادر طغرلبیک را بخواست و در سنه اربعین و اربعمائه ابو
کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله در حدود کرمان از خاکدان دنیا بسرای عقبی شتافت و سبب موت او بعد از ارادت آنکه در نواحی
کرمان روزی بشکار رفت و چند جگر آهو کباب کرده تناول فرموده در حلق او خشونتی پیدا شد محموم گشت و بعد از چند روز جهان ناپایدار را وداع فرمود زمان حیاتش چهل سال
و کسری و مدت امارتش در بغداد بعد از فوت جلال الدوله چهار سال و سه ماه و دو روز بود و در زمان رحلت او هم اتراک در اردو بودند دست بغارت خزاین و اسلحه و دواب
او برآوردند و پسرش ابو منصور فولاد ستون بخیمه وزیر رفت و ترکان متوجه منزل وزیر گشتند تا دستبردی نمایند دیالمه مجتمع شده پای ثبات فشردند و اتراک مایوس مراجعت
نمودند و ایشان کوچ کرده عازم شیراز شدند و ابو منصور در فارس قایم مقام گشت ذکر حکومت خسرو فیروز بن ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن
عضد الدوله ملک رحیم چون خبر وفات ابو کالیجار ببغداد رسید پسرش خسرو فیروز امرا را جمع آورده تا با او بیعت کردند و سوگند خوردند و او بملک رحیم ملقب شد و ملک رحیم
لشکری مصحوب برادر خود ابو سعید گردانید و او را بشیراز فرستاد تا آن دیار را از دست ابو منصور فولاد ستون که هم برادر او بود انتزاع نماید و ابو سعید موجب فرموده متوجه
فارس گشته شیراز را بگرفت و درین سال ملک رحیم بخوزستان رفت و از آنجا بجانب شیراز نهضت فرمود و چون نزدیک بشهر رسید بعضی از ترکان شیراز [illegible]
از دیالمه میل بخدمت برادرش فولاد ستون که در قلعه اصطخر بود کردند و ملک رحیم متوهم شده با بغدادیان از آن طرف باهواز معاودت نمود و جمعی کثیر در خلال [illegible]

مجتمع گشته شیراز را بگرفت و بجانب اهواز توجه نموده به هرمز رفت و فولادستون از عقب برادر شتافته در وادی مکث هر دو گروه بیکدیگر رسیدند و در روز جنگ
بعضی از لشکریان ملک رحیم با او غدر کرده پیش ابومنصور رفتند و ملک رحیم با بقیه لشکر و برادران ابوطاهر و ابوسعید منهزم شده تا واسط در هیچ مکان توقف ننمود
و بعد ازین واقعه میان ملک رحیم و ابومنصور محاربات واقع شده و گاهی ملک رحیم و گاهی ملک منصور مغلوب میگشت و در سنه سبع و اربعین و اربعمایه ملک رحیم لشکر
بشیراز کشیده در اوان که برادرش ابومنصور که بمساعدت طغرلبیک سلجوقی شیراز گرفته بود و در آن ولایت خطبه بنام طغرل خوانده چون از توجه ملک رحیم خبر یافت شیراز را
گذاشته بجانب فیروزآباد عنان برتافت و ملک رحیم فارس را ضبط نموده بواسط مراجعت کرده و در خلال این احوال میان قایم خلیفه و طغرلبیک رسل و رسایل متردد شده
بساط مصادقت تمهید یافت و خلیفه فرمود تا نام طغرل مقدم بر اسم ملک رحیم ذکر کردند و طغرلبیک هدایا پیش خلیفه فرستاده معروض داشت که اراده بغداد دارم تا
چنانچه روم بروجهی که هیچکس از رعایا کمترین نقصانی نشود خلیفه رخصت داد و طغرلبیک بجانب بغداد نهضت فرمود و چون ملک رحیم خبر توجه طغرلبیک شنید پیش از وی
او بدار السلام رفت و طغرلبیک بنواحی بغداد رسیده طایفه از ارکان دولت خود را بدار الخلافه فرستاده معروض داشت که مقصود من تقبیل عتبه خلافت است باید
که هیچکس از جای خود حرکت نکند که مرا خصومتی و نزاعی نیست و در شب پنجم رمضان طغرل ببغداد درآمده رئیس الرؤسا که از وی صاحب اختیارتری در آن ملک نبود
پیش او رفت و طغرل مراسم تعظیم بجای آورده او را بنشستن کرم نمود و در روز دیگر ترکمانان سوادی معامله برقاعده پسندیده با سوقیه بغداد کردند روز دیگر ترکمانان از بغدادی
کاهی مطلبیده و در آن باب ابرام و مبالغه مینمود و بغدادی زبان ترکی فهم نمیکرد مهم بآن منجر شد که آن شخص استغاثه نمود و طایفه از عوام شهر گرد آن ترک برآمده بزدند
و سایر مردم تصور کردند که تراکمه و سپاه ملک رحیم حرب میکنند و چون ایشان بامدن طغرلبیک راضی نبودند بر جانب ترکمانان یافتند بگرفتند اگر ملک رحیم در آن روز لشکر خود را
رخصت محاربه میداد از ترکمانان اثری نمیگذاشتند و بنابر آنکه خلیفه در تعظیم و محبت طغرل مبالغه تمام داشت ملک رحیم بدار الخلافه رفته از آن فتنه ابرای ذمه خویش و ملازمان
کرده اهل بغداد با لشکر طغرلبیک در مقام محاربه برآمدند الا کرخ و فتنه عظیم حادث شده از هر دو جانب خلقی کثیر بقتل رسیدند عاقبت بغدادیان منهزم شده ترکمانان
دست بغارت و تاراج برآوردند و طغرلبیک و اعیان دولت او این فتنه را از ملک رحیم میدانستند زیرا که از بسیاری از اهالی بغداد را اسیر کرده در محلات بیرون
شهر آتش زدند و در حرم و دروب سلیم را گرفته و سرای رئیس الرؤسا رسید … مهمل نگذاشته و هر که مخالفت پیش می آمد میکشتند تا بتربت خلفا رسیدند
و از آنجا مال بحساب بیرون آوردند اگر مردم تصور آنکه تراکمه رعایت رواج خلفا نموده بتقدم بی ادبی پیش نخواهند آمد پناه بآنجا برده بودند باقی اهل شهر ترسان و لرزان
گشته طغرلبیک کسان پیش خلیفه فرستاده اعلام داد که اگر ملک رحیم بحضور آید معلوم میگردد که او را درین فتنه دخلی نبوده و اگر نیاید هیچکس را شک نماند که هیچ
این وحشت از پیش او بوده مصحوب فرستادگان امان نامه نیز جهت ملک رحیم و اصحاب او ارسال نموده و قایم خلیفه طایفه همراه ملک رحیم ساخته پیش طغرل روان کرده و
خواهش نمود که ملک رحیم و خواص و نواب او حرمت بدارند و چون آن جماعت باردوی طغرل رسیدند ترکمانان نخست رسول خلیفه را غارت کردند و ملک رحیم را با اتباع
گرفته بموجب فرموده محبوس گردانیدند و خلیفه پیش سلطان رسولی فرستاده بر آن قضایا انکار نموده گفت این جماعت بسخن من پیش تو آمدند و من بقول تو اعتماد نمودم و گر
اکراه ایشان را گذاری بغداد را الا بغداد را بتو گذاشته کوچ میکنم زیرا که در اول تعظیم دار الخلافه بجای آوردی حالا خلاف آن مشاهده شد طغرلبیک در جواب گفت
که ما بهمان اعتقاد که بخلیفه داشته ایم داریم و جماعه اتراک درین حرکت بمقتضای طبیعت خود عمل نموده اند و ایشان را گوشمالی باید بصلاح بیایند و بعد از آن طغرلبیک
اموال سنجیده و املاکی که در بغداد بود بگرفت و اقطاعات ایشان باز ستد و از ملک رحیم و متابعان او مال فراوان ستاند و ملک رحیم را در قلعه از قلاع بازداشت
تا وفات یافت و تراکمه در سواد بغداد متفرق شده در غارت و تاراج مبالغه نمودند بحدی که گاوی در بغداد به پنج قیراط میفروختند و درازگوشی به قیراط …
یک قیراط و مجموع اعمال مضافات دار السلام خراب شده الا کرخ که مردم آن بقعه تعرضی بترکمانان نکرده بودند بعنایت سرافراز گشته **ذکر ابو منصور فولادستون**
که سلطنت دیالمه بروی ختم شد بعد از گرفتار شدن ملک رحیم ابو منصور و ابو سعید پسران عز الملوک ابوکالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله
بن رکن الدوله بن بویه دیلمی با یکدیگر مخالفت کردند و میان ایشان محاربات واقع شد و انجام ابوسعید غالب گشته حکومت فارس بر ابومنصور قرار گرفت و مادر ابو
منصور را بر آن داشت تا صاحب جلول که وزیر پدرش بود هلاک ساخت و فضل بن حسن که سپهسالار بوده و در میان ارباب تواریخ بفضلویه اشتهار دارد بر ابومنصور خروج
کرده او را گرفته در قلعه از قلاع محبوس گردانید تا وفات یافت و در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه بر مملکت فارس مستولی گشت و چون ملک قاورد سلجوقی از کرمان متوجه
فارس گشت فضلویه بخدمت الب ارسلان شتافت و از دیوان او ممالک فارس را بمقاطعه گرفته معاودت نمود و چون در آن ولایت مستقل گشت اظهار عصیان نمود و
خواجه نظام الملک بموجب فرموده لشکر بر سر فضلویه برده او را بعد از محاربه اسیر گردانید و بقلعه اصطخر فرستاده در آنجا محبوس گردانید تا وفات یافت **ذکر ابو علی کیخسرو**
عز الملوک ابوکالیجار ابوعلی بخدمت الب ارسلان رفت و نوبندجان را باقطاع باو داده هرگاه که او پیش سلطان آمدی سلطان او را احترام نمودی و بر پهلوی خود نشاندی
و جمیع آل سلجوق کیخسرو را عزیز داشته اند و او بعد از آن قرب چهل سال زندگانی یافت و در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست و بعد از وی از آن
طبقه هیچ نام نماند و تلک الایام نداولها بین الناس و ما یعقلها الا العالمون باری سبحانه و تعالی انتصار … زمانرا از ذیل حشمت جناب مملکت پناهی شریعت ملاذی

خداوندگاری رساند کاهی مضرب الحضرت السلطنة معمور دولت خاقانی را تا من اجر الزمان … و مطالب دینی و اخروی برساند و در اوایل …
و دو راه اخروی نواب جمیل منوط امثال اقران گردانیده بعروة الوثقی و حوزه عشرت … **ذکر طبقه اولاد اسمعیل بن جعفر صادق علیهما السلام که در مغرب و ملک**
مصر حکومت کرده اند نخستین کسیکه از ایشان متصدی منصب حکومت گشت ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود و زعم اسمعیلیان آنست که مهدی … اجداد او
سنه و عبارت از وست و او در سنه ست و تسعین و مایتین در افریقیه بجانب دعوت و مظاهرت ابو عبد الله صوفی خروج کرده و هواخواهان مهدی روایت کرده اند که حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که علی راس ثلثمایه تطلع الشمس من مغربها و گفته اند که مراد از لفظ شمس که در حدیث وارد شده مهدیست و او با هر که محاربه مینمود
منصور میگشت و حده و در فروان قلعه در غایت رصانت و حصانت بنیاد نهاده و آنرا المهدیه موسوم گردانید و در سنه تسع و تسعین و مایتین اهالی بلاد مغرب هم از عصیان …
زدند و مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرموده و بحجاجت را محاصره کرده مدت دیر باز بر در شهر نشست تا قوت محصوران بانجام رسید و عاقبت بیع … یک من …
آمده دست در دامن استیمان زدند و ولد مهدی سایه عاطفت و احسان بر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان داد و بمواخذه قلیل از اموال قناعت نمود و مهدی در
ایام دولت خویش بلاد و اطراف ولایت مغرب لشکرها فرستاده مجموع را در حیطه تصرف و تسخیر درآورده خاندانهای قدیم برانداخت و از ضبط فروان و اندلس
و طرابلس و امثال آن چون فراغت یافت پسر خویش قایم را بتسخیر دیار مصر و اسکندریه فرستاد مقتدر عباسی مونس خادم را با سپاه جرار در برابر او فرستاد و میان ایشان محاربات روی نمود
و مونس در آن معارک داد مردی و مردانگی داده از دار الخلافه بمظفر ملقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مونس دو نوبت با قایم حرب کرد و عاقبت روی
انهزام نهاده و دیار مصر و صعید و غلوه را مستخلص گشت و چون مدت بیست و چهار سال از خلافت مهدی بگذشت در حصار مهدیه روی بعالم آخرت آورد …
که جماعتی در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند تا امر فرمایند تا خطبا آنرا بر منابر بخوانند وزیر مقتدر گفت اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت عباسیان را قدح
کرده و در آن باب محضری نویسند و امر کنند تا خطبا بر رئوس منابر ولایات مغرب بخوانند و هیچکس از شما و طایفه را در میان … قدر و قیمت نماند لاجرم مقتدر
از سر آن قضیه درگذشت و زمان حیات مهدی شصت و دو سال بود و تفصیل خروج مهدی و کیفیت مذهب اسمعیلیه در تواریخ مشهوره مسطور است درین مقام بتکرار
احتیاج نیفتاد **ذکر خلافت القایم بامر الله** پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب و بربر بیعت او ستانده بود و چون مهدی وفات یافت قایم بخلافت
نشست و در سنه خمس و عشرین و ثلثمایه اهل صقلیه از طاعت او سر باز زدند بواسطه آنکه کارگزار او سالم بن راشد رعایا را اسیر کرده بود و چون سالم امارت …
از مردم صقلیه مشاهده کرد شمه ازین معنی بعرض قایم رسانید و قایم خلیل بن اسحق را با طایفه از نجده بمدد فرستاده اهالی صقلیه بسمع خلیل رسانیدند که موجب عصیان ما حیف و …
سالم است و بس خلیل این معنی معروض داشت و … بر خلاف مصر گردانید و قایم سالم را عزل کرده و دیگری بجای او نصب فرمود از کلیات وقایع زمان سالم یکی این بود که
ابو یزید نامی که بتعلیم صبیان اشتغال داشت سر بروی خروج کرد و جمعی کثیر و قومی عظیم … مجتمع گشتند و در مذهب او … آورده اند که
که ابو یزید بر فروان بعد از محاصره استیلا یافت حکم قتل و غارت فرموده و مشایخ و سادات و اعیان و اشراف از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت گشادند ابو یزید بعد از
اهمال و مماطله گفت که فروان از بیت المقدس شریفتر نیست آن شهر از قتل و نهب خراب شد اگر بفروان نیز چنان رود باید هیچ باک نیست گویند که میان او و قایم
محاربات دست داده آخر الامر قایم از وی منهزم گشت و ابو یزید قایم را تعاقب نموده و در مهدیه قایم محصور گشت و اسمعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت
کرده مضمون آنکه دجال بر مهدیه قایم خروج کند و در حین محاصره قایم مریض گشته درگذشت و پسرش المنصور بالله بجای او نشست مدت خلافت قایم دوازده سال
بود **ذکر خلافت المنصور بالله** چون قایم بامر الله در ایام اشراف حصار مهدیه بمنصور بیعت کردند و او بصفت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین وفات
پدرش ابو یزید خارجی بر در حصار بود و مرگ قایم را پنهان داشت و … ابو یزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد و منصور او را تعاقب نمود …
رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت و ابو یزید … تا بلاد سودان رفته و آمد و این خبر بسمع منصور رسیده جمعی از اهل جلادت را بدفع شر او نامزد فرمود
و ایشان بموجب فرموده از عقب ابو یزید شتافتند و بعد از کشش و کوشش او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند و از موقف خلافت حکم صادر شد که ابو یزید را …
… و بعد از چند گاهی بنابر فرمان ابو یزید را پوست کنده از کاه پر کردند و گرد … ولایت برآوردند و فتحنامها باطراف ولایات
اسلام فرستاده افعال اوباش … و منصور در ایام دولت خویش حسن بن علی بن ابی الحسین کلبی را که یکی از عظام رجال بوده … پیش از آن بحکومت
صقلیه فرستاده و … حسن معاش حسن … در دلها قرار گرفته بضبط و ربط امور مشغول گشت و در خلال این احوال میان … محاربه … چون …
شد آتش محاربه زبانه بفلک اثیر کشیده حسن منهزم گشت و … فرح غلام منصور با طایفه از شیعیان بمعاونت حسن رسید با تفاق یکدیگر … نهاده
… و اهل روم شکست یافته بقیة السیف بهزار حیله بقیصریه ملحق شدند و ابو جعفر مروزی شعری چند در تهنیت این فتح مبین انشا کرده بعرض منصور رسانید
مجملا آنکه … قرة العین خلیفه یعنی المعز لدین الله که … در مکه و مدینه و در رئوس منابر وجوه دنانیر بنام و القاب او … خلافت
و … برج امامت مزین و محلی گردید و عاقبت آنچه بر زبان ابو جعفر گذشته بود بوقوع انجامید و چون هفت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع کرده …

حیاتش سی و نه سال بود **ذکر خلافت المعز لدین الله** او پادشاهی صاحب رای شجاع بود و فایق امور ملک و قوانین طب نیکو دانستی و گاه جنبی بر اسم حکومت و سیاست بجای
آوردی و در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمائه بود با او تجدید بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین بنده خود جوهر خادم را با انواع عواطف پادشاهانه
اختصاص داده با لشکرهای گران باقصی بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل اقیانوس و جزایر خالدات رفته ماهی از آن بحر منتسب بود و در آن ممالک معروف صید کرده
پی سایه سریر خلافت مصر فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت خویش بمحاربه لشکر کشیده آن دیار را فتح نمود و والی آن ملک که متغلبی بود و خود را الناصر بالله
نام نهاده فرمان داده بود که او را امیر المؤمنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد از آن فتح لشکری عظیم را بجزایر روم فرستاد میان سپاه او و رومیان حرب صعب اتفاق شده
و معزیه بر مخالفان غالب آمده اموال فراوان گرفتند و در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفا عباسیه بحکومت مصر اشتغال مینمود بسمع معز رسید و بواسطه
قحط و غلا مصریان مضطر و عاجز گشته اشراف و اعیان آن مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امرا او شخصی که
شایسته ایالت باشد بآن ولایت فرستد چون معز بر این قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانید جوهر را با سی هزار [illegible] و ارباب سلاح و کشتیها مشحون بانواع اطعمه و
اغذیه که برای اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمائه با کثیری برچه تمامتر بعد از قطع مسالک و مفاوز بمصر رسید چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشنی
پذیرفت و صورت جوع ایشان بصدقات المعز لدین الله آرام و قرار پذیرفت و جوهر به بستان اخشیدی نزول کرده بموجب فرموده میان فسطاط و مرز و عین شمس
به بنای شهری مشغول گشت از آنجا بقاهره معزیه نام نهاد و بسعی جوهر خادم مصر و اسکندریه و دیار صعید و حجاز و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بیرون رفته در تحت تسخیر
علویه در آمد و در این اثنا جوهر یکی از قواد امرا با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد و آن قاید فلسطین را فتح نموده عزم دمشق فرمود و بر دمشق نیز مستولی گشته سایر دیار شام را فرو گرفت
و بعضی از قرامطه که اعمال با شامات از ایشان در دست بود مثل قلعه حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست رسانیده و بقایای اهل خلاف که در ولایت شام تواری
شده بودند از سیاق این کلام بوضوح می‌پیوندد که قرامطه ورای اسمعیلیه طایفه دیگر بوده‌اند و عباسیان و هواخواهان ایشان از غایت بغض و عداوت قرامطه را اسمعیلیه
کرده‌اند و در شوال سنه احدی و ستین و ثلثمائه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت فرموده تابوت پدران را با خود همراه گردانید و اموالی که مصحوب داشت از حد حصر
بیرون بود و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده و العهدة علی الراوی که در آن سفر پانزده هزار شتر و ده هزار استر از مسکوک طلا از سرخ و سفید بار کشیدند و اعیان
و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافته و در آن سرزمین خلیفه را بزمین بوس او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل آلام اشتیاق خویش بعرض
داشتند و بنوازش و استمالت اختصاص یافته خلیفه علوی ایشان را بعدالت و احسان نصفت وعده نموده خوشدل و مسرور گردانید و چون بمصر رسید معز نزول فرمود بساط
عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و گویند چند صندوق پر از زر در بارگاه او نهاده بودند که هر روز محتاجان میآیند و در یک کف از
نقود بر میداشتند اکنون صنادیق بر جا است و از آن کرم نشان نمانده چون امور ملک استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم جمادی الاخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه
نقد حیات بقابض ارواح سپرد و نقلست که سبب مرض او آن شد که در ایام سابق توقیعی که در عهد پدر بر سریر حکومت تکیه داشت رسولی از قیصر نزد او آمد و در این اثنا که بمصر
اقامت داشت همان رسول بموجب فرموده پادشاه روم در آن مرز و بوم بخدمت معز رسید معز در خلوت با او گفت که یاد داری که در عهد پدرم که روزی تو
که در مصر و شام برسالت نزد من آمدی رسول گفت اگر از سطوت قهر خویش مرا امن گردانی کلمه بعرض رسانم معز فرمود که هر چه خواهی بگوی رخصت است رسول گفت
که در آن نوبت که در بلاد مغرب بپابوس تو رسیدم حشمت و عظمت و ابهت و شوکت تو در چشم من چنان نمود که از هیبت تو وجود من ناچیز شد و از نور روی تو چشم
جهان بین من بمرتبه روشن شد که پنداشتم واجب الوجود تویی تعالی الله عن ذلک و اکنون از آنها هیچ نمی‌بینم معز از این سخن متاثر گشته فی الحال مهموم شد و بآن مرض از دنیا رفت
گویند المعز لدین الله منجمی ماهر بود و روزی ملاحظه زایچه طالع خویش کرده در آنجا قاطعی دید و الضرورت را با یکی از اهل نجوم در میان نهاده و در آن باب مشورت فرمود منجم
گفت خلیفه را چند مستور باید بود تا آن نکبت در گذرد معز از آن سخن اعراض نموده اعیان دولت خود را جمع آورده گفت اجل من نزدیک رسیده فرزند دلبند خود را
بشما میسپارم که ولیعهد و وصی منست و او را برتبه خلافت مسلم باید که مطیع و منقاد او باشید و گردن از مطاوعت او نپیچید و او را العزیز بالله لقب نهاده و نقد حیات
بقابض ارواح سپرد و مدت عمرش چهل و چهار سال بود و زمان خلافتش بیست و سه سال و پنجاه [illegible] و از برای صلاح امور قریب [illegible] مرگ او در پنهان داشته و در این مدت
که با پسرش العزیز بالله بیعت کردند قضیه را آشکار ساختند **ذکر خلافت العزیز بالله** چون مدت [illegible] از واقعه پدرش المعز لدین الله بگذشت خلایق مغرب
و مصریان با او بیعت کردند عم او حیدره و عم پدرش ابو الفرات و عم جدش از جمله بیعت کنندگان شدند مثل این قضیه مروی و مسموع نشده که در خلافت برادران [illegible]
عزیز بغایت حلیم و صبور بود و در روز بیعت خطبه بغایت فصیح و بلیغ خواند که [illegible] اشتغال داشت [illegible] مجلس رفیع عظیم کردند
بعد از آن پرتو التفات باحوال مملکت انداخته تمام دیار مغرب و مصر و شام در تحت تصرف در آورد و در زمان او الپتکین که از لشکرهای بنی بویه بود با لشکری
بشام آمده و حسن بن احمد قرمطی با او منضم شده اظهار مخالفت عزیز کردند و خود بنفسه با لشکر متکاثر از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب فریقین روی نمود چشم الپتکین که او بر
مصر عزیز افتاد خوف و رعب بر باطن او استیلا یافته از اسب پیاده گشت بخضوع و خشوع تمام قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داد و عزیز از کمال نیکو سرشتی گناه

او را بخشید

الپتکین بخشید و در باره او انواع مرحمت بجای آورده بعضی از آل بویه را که با سپاه همراه الپتکین بودند بخلعتهای فاخره سرافراز ساخت و بعد از آن میان العزیز بالله و عضد الدوله
دیلمی ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز مخالفت کرد سزا یافت و عزیز بعد از آن که بر دشمنان غالب آمد بمصر مراجعت فرمود و گویند
که عزیز حکومت شام بمنشا یهودی و ریاست مصر بعیسی نصرانی تفویض کرده بود و ایشان با اهل اسلام ظلم بسیار میکردند و روزی عورتی رقعه بعزیز داد مضمون آنکه امیر المؤمنین
بآن خدایی که جهود را از منشا و ترسا را از عیسی عزیز و مسلمانان را بواسطه تو ذلیل گردانید نظری بر حال من افکن عزیز از این قضیه متاثر گشته رقم عزل بر صفحه حال هر دو کشید و
از ایشان مال بسیار بیشمار گرفت و رد مظالم کرد العزیز بالله بعد از بیست و یکسال که بعدل و داد گذرانید در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمائه وفات یافت و از جهان
فانی بعالم باقی خرامید علیه الرحمة و الغفران **ذکر خلافت الحاکم بامر الله** ولادتش در قاهره بیست و ششم ماه ربیع الاول سنه خمس و سبعین و ثلثمائه و او ششمین خلیفه است از خلفاء علویه
که در مصر متولد شده‌اند و در زمان خلافت او شخصی بر وی خروج کرده نسبت خود را بهشام بن عبد الملک مروان ملحق ساخت بعد از محاربات بسیار که میان لشکر حاکم و آن
خارجی واقع شد یکی از امرا او که در آن جهت اسمعیلیان بیزار و در استحکام مرتبت کرد نیز و فضل بن صالح که در دولت اسمعیلیه رکنی رکین بود فرستاد و فضل آن شخص را
نزد حاکم روان کرد و حاکم حکم کرد تا کلاه بر سر خارجی نهاده دست و پای او را بسته بر شتر نشاندند و جمعی را در عقب او گردانیدند که بر زبان قفایش سیلی میزدند و مردم مصر
اظهار فرح و سرور میکردند و چون خواستند که خارجی را از شتر فرود آورند مرده اش یافتند و بعد از موت جثه او را بردار کشیدند مدت دولت خارجی دو سال بود و در سنه [illegible]
و تسعین و ثلثمائه حکم شد که شب در روز بازارها مصر [illegible] بجهت بیع و شری ابواب دکانها مفتوح دارند و بر در خانها و سر کوچها مشاعل بر افروزند و شب همه شب در اسواق
و سکک مردم طواف میکردند حاکم با خواص خویش در لیالی میان خلق میگشت و خلایق با او عدت میکردند و در سنه اثنی و تسعین حاکم در قاهره معزیه در جامع [illegible]
کرده و هم در این سال حکم نمود که بمجلس بیع و شری خمر و سایر مسکرات اقدام نماید و ظروف خمارخانه شکستند و اسباب بخشند و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند
و گشادن روی در پس جنایز و عبور زنان بر قبور ممنوع شد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز بن معز بن قایم بن مهدی بر جای
پدر نشست بر حمار سوار شدی و [illegible] چنان نمودی که از خدا [illegible] و [illegible] در اسواق تردد کردی و گفتی که مانند موسی علی نبینا و علیه السلام
که در کوه طور با خدای تعالی مناجات میکرد من مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی بحدی که چون مردم از شراب خوردن منزجر نمیشدند حکم کرد تا اکثر باغات
خراب ساختند و فرمان داد که جمیع زنان موزه نپوشند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر بر حمار یا استر سوار شوند از
رکاب ایشان اخشاب نمایند و در بیرون حمام زنگی چند را قلاده کنند و در حمام با طبلها در آیند تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از چندگاه ایشان را از تکلیفات معاف داشت
و در ایام خلافت خویش فرمود تا مدارس بنا کنند و علما و فقها منصوب ساخته اسباب و املاک در آن وقف فرمود و نوبتی فرمان داد که زبیب و عسل و هر چه از آن شراب حاصل
بود در نیل بریزند و در آن روز که این حکم نافذ شد ظروف مناهی شکسته شد و بموجب فرموده حاکم تمامت سگان قلمرو کشته مگر کلاب شکاری گویند با آنکه حاکم اظهار
زهد و ورع کردی در خفیه هر فسق و فجوری که ممکن بودی کردی و ظلم و تعدی که از اتباع او بر خلایق میرفت از آن خواست کردی تا روزی بر صورت عورتی رقعه در دست بر ممر وی
راست کردند فرمود تا رقعه از دست آن تمثال بستدند چون در آنجا نظر انداخت فحش و دشنام خود و آبا و اجداد خویش دید و از این قضیه متاثر گشته فرمان داد تا مصر را غارت
کنند و بسوزند و نصف آن سبب خراب شد و یکی از عادات حاکم آن بود که رقعها نوشتی و در روز بار برافکندی مضمون آنکه حال فلان چنین [illegible]
آنکه و آن را چنین جواب گفتندی هر کس [illegible] بموجب نوشته عمل نمودی قاضی احمد [illegible] در کتاب [illegible] آورده که حاکم جمعی را از مصر [illegible]
تا یکی از علویان که در مدینه اقامت داشت [illegible] و از خانه او نقب زدن کردند که بروضه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آیند و ابو بکر و عمر را بیرون برند و در آن
گرد و باد و تاریکی و صاعقه و رعد قوی پدید آمد و خلایق ترسیده دست در دامن توبه و انابت زدند و در حرم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گریختند و آن [illegible]
یافت عاقبت علوی مزبور صورت حال را با حاکم در میان نهاد و والی مدینه جماعت مصر را که فرستاده بود سیاست فرمود و هم الحال آن فعل معاودت نمود و در بعضی تواریخ احکام
حاکم مفصل مذکور است و ایراد آنها موجب تطویل میشود لاجرم بر بعضی از آنها اختصار افتاد گویند در ایام دولت خویش خواهر خود را با امیر الجیوش متهم گردانید و خواست که بقتلش
رساند و از میان بر گیرد امیر الجیوش بر این حال اطلاع یافته جمعی را بر آن داشت که او را بقتل آورند و حاکم هر شب بر دراز گوش سوار شده بطواف کوه که در حوالی مصر بود رفتی و انجم
نگاه میداشت و همواره میگفتی که اگر فلان شب آسیبی بمن نرسد عمر من از هشتاد سال بگذرد و چون شب وعده رسید حاکم خواست که بدستور معهود بطواف رود مادرش الحاح
بسیار کرد و التماس نمود که امشب هیچ نوع حرکت مکن و حاکم لحظه فرمان مادر عمل نمود و بعد از آن اضطراب آغاز نهاده با مادر گفت که اگر امشب از خانه بیرون نروم روح از بدن
من مفارقت کند لاجرم از قصر خلافت بیرون رفته چون بموضع معهود رسید طایفه که در کمین بودند مهم او را کفایت کردند و جثه اش را نزد خواهرش آوردند و خواهرش هم در آن
خلافت بدفن وی پرداخت و [illegible] از اعیان ملک بر این سر واقف نشد مگر وزیر و بعد از دعوی خلافت بپسرش [illegible] مدت خلافت حاکم بیست و پنج سال بود و زیاده
از بیست و هشت سال [illegible] کرده بود **ذکر خلافت الظاهر لدین الله** چون حاکم بامر الله بقتل آمد واقعه او آشکار کردند قاضی القضات با ارکان دولت و اعیان حضرت
[illegible] ظاهر بیعت کردند و او مانند جد خویش نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود و از فرط سیاست و کمال کیاست او فتنه آرام یافت و مهم این دو دولت استقامت

بذیرفت چون خلافت باو منتقل شد در مبدا احوال امارت جیوش بقائد حاکم معزز داشت و بعد از آنکه امیر الجیوش شد و فرمان داد باقتصاص پدر او را بکشتند و همه خویش‌ها
نیز از عقب امیر الجیوش روان کرد و در سنه خمس عشر در مصر قحط و غلای عظیم روی نمود چنانچه رطلی نان بیک درم نمیخریدند و مدت دو سال آن عسرت برداشت و در سنه عشرین
و اربعمایه و [illegible] ظاهر را [illegible] المستنصر بالله ابو تمیم معد روشن گشت و در روز ولادت او شهر مصر را آیین بستند و خلایق اظهار مسرت و خوشدلی کرده بعیش و طرب
اشتغال نمودند و درین سال زلزله عظیم در مصر و رمله اتفاق افتاد چنانچه قریب آن شد که جبال آن دیار را با زمین هموار کرده و منارها و عمارات رمله افتاده خرابی لا نهایت
بدان راه یافت و درین سال حاجیان خراسان براه مصر و شام بازگشتند و ظاهر آن جماعه را بنوازش و عاطفت اختصاص داد و خلع پوشانید و در آن زمان که هنوز حجاج
در بغداد بودند ایلچی سلطان محمود سبکتگین پیش قادر خلیفه معروض داشت که سلطان میگوید که من شنیده‌ام که حجاج بر اخلعتهای حاکم مصر که بمذهب باطنیه گرویده اند
قادر فرمان داد تا آن اثواب را از حاجیان ستانده بسوختند و در سنه احدی و عشرین و اربعمایه قیصر روم از ممالک خویش ششصد هزار لشکر فراهم آورده متوجه شام گشت
چون بحدود حلب رسیدند هوا بغایت گرم گشته عطش بر آن جماعت غالب شد و مقارن این حال اهل حلب بر ایشان شبیخون برده منهزم شدند و از انجا اعتنا [illegible] الهی اهل
اسلام را غنیمت عظیم روی نمود و بسجدات شکر الهی بجای آوردند و صدقات و نذر بمستحقان رسانیدند و در سنه سبع و عشرین و اربعمایه در منتصف شوال ظاهر بعلت
استسقا رخت بسرای عقبی کشید و مردم مملکت از دعوه و مناشیر و ملوا [illegible] خاطر گشتند مدت خلافت ظاهر شانزده سال بود و زمان حیاتش سی و سه سال بود **ذکر خلافت
المستنصر بالله** پسر او از هفت سال تجاوز نکرده بود که متصدی امر سلطنت گشت و در پانزده سالگی مستنصر با فوجی از آراسته سوار شده بتفرج بیرون رفت و در آن روز تاجی
مرصع بر سر نهاده بود که هیچ متوهمی [illegible] نسبت [illegible] چشم مصریان [illegible] روشن گشت از جمله فتوحاتی که در زمان حکومت او روی نمود یکی آن بود که لشکری بجانب حلب
فرستاده تا والی آن ولایت نصر بن صالح بن مرداس را که دم از طغیان میزد گرفته کشتند و آن مملکت دیگر باره در تحت تصرف علویان آمد و همچنین اطراف و ولایات حران
و مغرب و دیار بکر و دیار ربیعه لشکر با فرستاده و جمله را اعدا را غالب آمده او درین ممالک هیچ منازعی نماند و در سنه خمس و ثلثین و اربعمایه والی افریقیه نام المستنصر بالله از خطبه
افکنده و اظهار [illegible] اطاعت القائم بامر الله العباسی کرد و قائم جهة او خلعت و منشور فرستاده فرمود که هر والی که سخن کرد [illegible] باشد و در سنه اربع و اربعین و اربعمایه
اهالی حلب اظهار عصیان نموده شهر را محصور گردانیدند و مستنصر لشکری بجانب فرستاده تا بدفع مخالفان پردازند چون مصریان بر ظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید
که اکثر ایشان در گرداب فنا غرق شدند و بقیه [illegible] مراجعت نمودند و بار دیگر بتهیه اسباب حرب اشتغال نموده متوجه حلب شدند و درین نوبت والی حلب منهزم شده
مصریان بران ممالک استیلا یافتند و در خلال این احوال طایفه از امرای عرب را افریقیه مستولی شده نام قائم عباسی از سکه و خطبه وضع کرده باسم مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه
زدند و در سنه ست و اربعین و اربعمایه در مصر کوکبی عظیم از کواکب منقضه ظاهر گشت که از شعاع آن زمین روشن شد و زمانی طویل روشنی این کوکب بر پا [illegible]
عسرتی قوی ظاهر شد چنانچه هر روزه صد نفر از فقدان نان بیجان میشدند و [illegible] در جمادی الاولی سنه [illegible] و اربعمایه در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزله عظیم حادث شده
صعوبتشان بمرتبه رسید که ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر اموال بیحساب بر ارباب استحقاق صرف نمود تا آن بلیه مندفع گشت و درین سال خلیفه عباسی
محضری نوشته مضمون آنکه علویان که در مغرب و مصر حاکمند در دعوی خویش کاذبند و نسبت ایشان منتهی میشود بمجوس جماعتی از علما و شعرای آل عباس گواهی خود بران
محضر ثبت کردند و خواستند که نسخها باطراف ممالک فرستند و در محافل و منابر انرا بخوانند رئیس الرؤسا وزیر خلیفه مانع شد چنانچه سابقا سمت گزارش یافته و باعث آن گشت که مستنصر
هر روز زیاده بود تا بدان مثابه رسید که مدت یکسال قائم عباسی را باسیری گرفته محبوس گردانیده فرمود تا در مدینه دار السلام بغداد خطبه بنام مستنصر علوی خواندند و در
بعضی از تواریخ مسطور است که مستنصر خوبی داشت [illegible] در دهان [illegible] چون [illegible] در آب [illegible] و نهایت بخیل بود چنانچه [illegible] علوفات [illegible]
لشکریان باز گرفت سپاه از جهة بدار الخلافه رفته [illegible] و مزوری طلب داشتند و عاقبت بر بعضی صلح داده او را رها دادند و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو
باو گرویده از خراسان بمصر رفت و در آنجا ساکن شده هر سال بحج میرفت و بمصر مراجعت مینمود و در نوبت آخر چون از حج بازگشت [illegible] بصره [illegible]
و خراسان کرد و بعد از قطع منازل و مراحل ببلخ رسیده دعوت علویه آغاز نهاد و اعدا قصد او کردند خوف و هراس بروی غالب گشته در جبلی از جبال [illegible]
گشت و باب و گیاه قناعت کرده هشت سال در اختفی و تواری روز گذرانید و همچنین حسن صباح حمیری که از بیم سلطان ملکشاه در پرده اختفا [illegible] بمصر رفت
و یکسال در آن دیار ماند و بعد از انقضای مدت از مستنصر رخصت حاصل کرد که بدیار عجم رفته متصدی دعوت گردد و احوال حسن صباح عنقریب رقمزده کلک بیان
گشت انشاء الله تعالی چون شصت سال از حکومت مستنصر گذشت از مجموعه قاهره [illegible] حق را لبیک اجابت گفت [illegible] از اعلام [illegible] سلطنت کرده است و بود از
مشاهیر در خلافت علویه بدید آمد از آن زمان که مالک منقرض گشت **ذکر خلافت المستعلی بالله** مستنصر تخت ببزرگتر پسر خویش المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد کرده بود و بعد از آن
از وی رنجیده بعد از آن وصیت فرمود که نزار [illegible] این کار نگردد و پسر دیگرش المستعلی بالله قائم مقام او باشد چون مستنصر بعالم بقا رحلت کرد اهل [illegible]
شدند فرقه با مستعلی بیعت کرده او را بر تخت خلافت نشانیدند و زمره بنا بر معتقد خویش که اعتبار نص اول دارند بنام نزار دعوت میکردند و حسن صباح حمیری از
فرقه دوم بود و نزاری [illegible] در سلک هواخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام داد و تخلص او به نزاری دلالت بر صدق این دعوی آورده‌اند که [illegible]

نخست پسر خویش اسمعیل را ولیعهد کرده بود و چون دانست که اسمعیل بشرب مدام اقدام مینماید او را عزل کرده فرمود که بعد از حلول اجل من موسی کاظم امام باشد و چون معتقد اسمعیلیه آنست
که نص اول اعتبار دارد و بعد از فوت امام جعفر اسمعیل را امام دانستند نه موسی را و بالجمله چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه زد خواست که برادر خود نزار را از میان بردارد
نزار از خوف بجانب اسکندریه رفت که بنده پدرش والی آنجا بود و او مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت برگرفت و مستعلی لشکری عظیم باسکندریه فرستاد تا حاکم آنولایت را
که متابعت نزار کرده بود گرفته کشتند و نزار را با دو پسر اسیر کرده نزد مستعلی آوردند و مستعلی فرمود تا نزار را در قاهره محبوس گردانیدند تا وفات یافت و بقولی چون سلطنت
از حکومت مستعلی برآمد بزخم کارد فدائیان نزار کشته گشت مدت عمرش هفت و هشت سال بود و الله اعلم **ذکر خلافت الآمر باحکام الله** در روز وفات پدرش المستعلی
با بته اشراف ملک با او بیعت کردند و در عهد وی اهل فرنگ بممالک او در آمدند آمر امیر الجیوش را با لشکر جرار بدفع ایشان نامزد فرمود امیر الجیوش تن بان در نداد و فرنگان
مراجعت نموده متوجه عسقلان شدند و والی آنولایت شمس الخلافه با آن جماعت در مخالفت آمر اتفاق نموده آمر امر کرد تا امیر الجیوش بدفع آن جماعت کمر بندد امیر الجیوش
بطرف عسقلان لشکر کشیده شمس الخلافه را بقتل آورده فرنگان منهزم شدند و در زمان خلافت الآمر باحکام الله جماعت نزاریه که دشمن جان امیر جیوش بودند او را
ناگاه کشتند و مدت چهل روز از خانه وی نقد و جنس آمر که داماد امیر جیوش بود نقود و اجناس میکشیدند و آقسنقر را که یکی از ارکان دولت خلیفه بود هم فدائیان نزاریه
در جامع موصل هم بزخم کارد هلاک ساختند و در اواخر خلافت آمر نزاریه در ولایت شام اشتهار یافت و بعضی از قلاع آن دیار بدست ایشان افتاد و در دوم
ذی القعده سنه اربع و عشرین و خمسمایه طایفه از باطنیه و غلاة مذهب نزاریه آمر باحکام الله را بقصاص نزار زخمی مهلک زدند و چون او پسری نداشت الحافظ لدین الله ابو المیمون
عبد المجید را که یکی از اولاد مستنصر بود ولیعهد کردند مدت سلطنت آمر بقول اکثر هفت و نه سال بود **ذکر خلافت الحافظ لدین الله** بعد از فوت آمر امرا و وزرا و اعیان مصر با او بیعت
کردند و حافظ ابو علی احمد بن فضل امیر جیوش را از حبس بیرون آورده وزارت داد و مرتبه او را رفیع گردانید و فدائیان نزاری ابو علی را در میدان اسب بقتل رسانیدند و دیگری قائم
مقام او گشت [illegible] چند روز از عصیان خون گرفته روان شد و حافظ پسر خویش [illegible] را بوزارت نصب کرد و حسن را شوخ دیده و خیره روی [illegible]
جمیل امیر را بکشت پدر از خدمت [illegible] پسر خوفناک شده جمعی قصد حسن کردند و حسن ایشان را بسیاست فرمود و بقیه امرا سایر متحد شده بعرض رسانیدند که اگر سر حسن را
بما نسپاری ترا با او از میان برخواهیم داشت حافظ درین امر متحیر شده عاقبت فرمود تا یکی از اطبا بحسن زهر داد و در جمادی الآخره سنه اربع و اربعین و خمسمایه
الحافظ لدین الله در مصر وفات یافت مدت خلافتش بیست سال بود و زمان حیاتش هشتاد سال **ذکر خلافت الظافر بالله** چون حافظ رخت بسرای عقبی کشید ظافر
با پدرش بیعت کردند و در ایام دولت او صاحب طبریه خواست که در حلب خطبه بنام عباسیه خواند جماعت نزاریه فریاد و فغان بآسمان رسانیدند خطیب را زدند و منبر را
بسوختند و آن مهم در عقده تعویق ماند و در سنه تسع و اربعین و خمسمایه ظافر بقتل آمد و سبب قتل او آن شد که عباس وزیر ظافر پسری داشت نصر نام در غایت حسن و ملاحت
و ظافر [illegible] معارفت [illegible] امتزاج [illegible] ظافر را با پسر متهم گردانیدند و در آن ایام ظافر قریه [illegible] معمور بنصر بخشیده مردم گفتند که [illegible]
میشود و ازین حدیث عرق حمیت و غیرت عباس در حرکت آمده ظافر را با خواص بخانه خویش بضیافت برد و جمعی مستعد از کمین بیرون آمده خلیفه را با مقربان بقتل آوردند
و عباس مقتول را زیر او در وثاق خود دفن کرده مدت خلافت ظافر پنج سال و شش ماه بود **ذکر خلافت الفائز بنصر الله** در روز قتل پدرش با او بیعت کردند و فائز پنجساله بود و چون
خلیفه شد وزارت بملک صالح داده فرمود تا عباس را بگیرند و عباس با مال و خزانه بیحساب از مصر هرب کرده خواست که جان بکناره کشد در راه فرنگان [illegible]
او را [illegible] اموال او را بغارت بردند چون ملک صالح بمسند وزارت متمکن شد فرمود تا جسد ظافر را از خانه عباس بیرون آورده بتعظیم تمام [illegible]
را بجزای خویش رسانیدند و در زمان خلافت فائز عبد المؤمن بولایت مغرب استیلا یافت و بسیاری که در تحت تسخیر اهل فرنگ مانده بود مستخلص گردانید و فائز [illegible]
طبع [illegible] و از زهره حکومت زیاده بهره [illegible] نیافت [illegible] بقولی شش سال و [illegible] ماه در خلافت قیام نموده در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمایه در ریعان جوانی
وداع [illegible] و نزد بعضی زمان سلطنتش کمتر ازین گفته‌اند **ذکر خلافت العاضد لدین الله** در روز وفات پدرش الفائز بنصر الله اعیان ملک با وی بیعت کردند و او آخر خلفای
اسمعیلیه است و در زمان دولت او اهل فرنگ رو بمصر نهادند و چون نزدیک آن دیار رسیدند خوف و رعب بر مصریان استیلا یافته طالب صلح گشتند و [illegible]
بمبلغ [illegible] هزار دینار مهم مصالحه قرار یافت بشرط آنکه بعضی از آن بتعجیل و برخی بعد از مدت تسلیم نمایند [illegible] فرنگ [illegible] ارباب مصر
[illegible] گران آمده بان راضی شدند که پناه بنور الدین محمود والی شام برند تا از حمله نصاری [illegible] شاور که وزیر عاضد بود صد هزار دینار تسلیم معاندان دین کرده [illegible]
[illegible] مواصلت پیش گرفت و باشارت عاضد نامه بنور الدین محمود نوشته از استیلای [illegible] استغاثه نمود و چون نور الدین محمود بر حقیقت حال اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه
را با هشتاد هزار سوار بدفع مخالفان نامزد فرمود و چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل [illegible] خایب و خاسر بازگشتند و شیرکوه در ربیع الآخر سنه
اربع و ستین و خمسمایه بقاهره مصر رسید و عاضد خلیفه از برای وی خلعت فرستاده عهدنامه بخط خویش نوشته او را بمنصب وزارت نوید داد و در خلال این احوال شاور
وزیر که عاضد [illegible] استیلای او [illegible] آزرده خاطر می‌بود از برای مشورت در امور مملکت روزی بوثاق شیرکوه میرفت در اثنای راه [illegible] صلاح الدین یوسف بن
نجم الدین ایوب که برادرزاده اسد الدین شیرکوه بود با طایفه از امرای نور الدین محمود او را گرفته و چون این خبر بعاضد رسید قاصدی فرستاده سر وزیر را طلب داشت [illegible]

بموجب فرموده عمل نمودند و بعد از قتل شاور اسد الدین شیرکوه وزیر شد و چون شصت و پنج روز بر این قضیه قیام نمود سفر آخرت اختیار کرد و بعد از فوت او عاضد زمام وزارت
در کف کفایت صلاح الدین یوسف نهاد و او بحل و عقد مهمات اشتغال مینمود و در جمعه ماه محرم سنه سبع و ستین و خمسمائه فرمود که نام عاضد از خطبه افکنده باسم المستضی بامر الله
عباسی خوانند و دولت خلفاء اسمعیلیه انقطاع پذیرفت و روزگار از عطای خود پشیمان شد و سبب این قضیه آن بود که چون صلاح الدین یوسف [illegible]
معاونت بهاء الدین قراقوش [illegible] ارکان سلطنت عاضد را بی اختیار ساخت چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین
یوسف پیغام داد که مناسب چنان مینماید که [illegible] باسم و لقب المستضی [illegible] صلاح الدین اینمعنی را در تعویق انداخته جواب
داد که مدتهاست که مصریان در سلک متابعت [illegible] علویان انخراط و انتظام دارند [illegible]
دست ندهد چه صلاح [illegible] صلاح در آن ندید که عاضد را از میان برگیرد تا نور الدین محمود بمصر آید [illegible] و چون جواب صلاح الدین

[illegible]

[illegible]

باطنا تأثیر تمام کرده از بس که خیانت بسیار ظاهر میشد و اعظم مفاسد الزام دفاتر جمع و خرج ممالک سلطان بعشرت که من مهلت خواستم و فی الواقع در ان باب بد قضا
نموده کاری چنان خطیر باید که زمان کفایت کرد لیکن چون امرا همه متنبی برد و فر حقد و کثرت حسد و نقض عهد و میثاق بود و بیرون عنایت الهی الضر سازوی با...
و وقت عرض ان دفتر مخالفی براو لاحق شد که بر درگاه او دیگر مجال اقامت نماند و اگر مخذول عیاذ بالله در ان مجلس چنان انکساری نمی یافت مدارک کار بغیر از ایجم
رای بیشمار کرد و هیچ چیز دیگر نبود و راقم حروف گوید که سخن خواجه نظام الملک در باب قضایا حسن صباح ملازم رکابدار سلطان ملکشاه بود و سلطان را از همه جوم
نظام الملک اندک اعتباری بر جانب ضمیر نقش شده از وی استفسار نمود که بچه گاه دفتری منقح که مشتمل باشد بر جمیع دخل و خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه گفت
ده سال سلطان عزم نموده که در میمون حسن از سلطان متعهد شد که بچهل روز تمام کند و سلطان بنابر التماس مجموع نویسندگان را بملازمت حسن صباح اشارت فرمود
ان مهم خطیر را با وی حواله کرد و حسن بوعده وفا نموده و در چهل روز دفتری منقح و پاکیزه مرتب ساخت و خواجه مضطرب شده و بر دانی غلام خود را که با غلام حسن دوستی
میورزید گفت اگر تو حیله کنی و اوراق دفتر حسن از هم فرو ریخته و ابتر کرده من تو را از بیاره به هم و از ازادت کنم غلام خواجه با غلام حسن در گوشه رفته او را غافل ساخته
دفتر را ابتر گردانید و طایفه گفته اند که پیش از عرض دفتر خواجه نظام الملک در مرد ن بارگاه سلطان بحضرت حسن که دفتر در دست داشت گفت این اوراق من بنمای که
به چگونه دفتری مرتب کرده چون راضی با نع امده و دفتر را بدست خواجه داد و خواجه بر تنقیح ان اوراق بر زمین زد چنانچه پراگنده شد و گفت کلمه و مهلی چند درین دفتر نوشته شده
و جمع ان اوراق را من بعد ترتیب جمع کرده ام هم خوش گشتن ان قصه را پنهان داشت و بعرض حسن رسانید وقت عرض حسن و دفتر را ابتر یافته اوراق را بر هم نهاد سلطان
از جمع و خرج سخنان بر سید حسن در جواب باز ماند چون مکفت سلطان متغیر شد خواجه نظام الملک گفت دانایان در اتمام امری که در ان باب مهلت طلبیده جاهلی که
که دعوی کرده که در چهل روز از ان تمام کند لاجرم حیران و چون بمانند بعضی گفته اند که چون حسن در بارگاه سلطان دفتر را ابتر یافت بتعظیم و زبان مشغول شد
و سلطان را اطلاع از ان تعجیل ممنوه و هر چه از حسن می پرسید حسن در جواب ان باز نسکرد تا سلطان ملول گشته گفت موجب انیه تعلل چیست حسن جواب داد که دفتر
شده خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت بنده پیشتر معروض داشت که در طبیعت او طیبی تمام است سخن او را اعتباری نباشد سلطان رنجیده و خوانست که حسن را
گوشمالی بسزا دهد اما چون مربی و دولتخواه بود بهیچ راه در توقف انداخت القصه چون کار حسن صباح در مجلس سلطان ملکشاه از پیش نرفت ازرده خاطر بیرون آمد و
بری رفت و از انجا گریخته باصفهان شد و در ان ولایت در خانه رئیس ابوالفضل بنابر انکه تا جان خواجه نظام الملک او را می طلبید پنهان شد و در خلوت
با اهل الصحبت وی شده دعوت شروع کرد و چند گاه با او بسر برد و روزی حسن در اثنای محاوره و محادثه شکایت سلطان و وزیر بر زبان آورده گفت اگر دو یار موافق
داشتمی این ترک و این روستا بر هم میزدم رئیس ابوالفضل که یکی از عقلا و فضلای زمان بود با خود اندیشید که دماغ حسن خللی پیدا کرده و مرض الیخولیا روی استیلا یافته
و الا چگونه در خاطر کسی گذرد که با دو کس در برابر سلطان ملکشاه که حکم او از انطاکیه شام تا کاشغر و ختن جاریست آید و رئیس بی آنکه از معنی با حسن اظهار کند شب دیگر
وقت طعام خوردن و افطار شربت و غذایی که تنقیه متقویت دماغ دارد خاطر آورد و حسن از کمال فطنتی که داشت برین نکته واقف گشته عزم رحلت کرد و رئیس
ابوالفضل هرچند شفاعت نمود که مفارقت جایز ندارد و قبول نکرد و چون حسن از مصر مراجعت کرده در قلعه الموت مستولی گشته رئیس ابوالفضل بجهت مبادرت نمود و
در سلک اصحاب او منتظم گشت حسن با او گفت که ای رئیس دماغ من مختل شده بود یا دماغ تو و شربت متقوی و غذای بر عفر در خورد تو بود یا لایق من دیدی که چون من
مساعد یافتم حکونه سخن خویش را تمام نمودم گویند حسن صباح بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات سلطان ملکشاه رئیس را باین خطاب مخاطب ساخت و بعضی مورخان
گفته اند که بعد از معاودت از مصر حسن صباح در خانه رئیس ابوالفضل متواری شده و رئیس بنابر سخن مذکور معالجه دماغ او پرداخت و در کتب مشهوره مسطور است که او وقتی
از متابعان حسن بجمعی نام آبا و اجداد او برین نهج که حسن بن علی بن جعفر بن حسین بن محمد صباح الحمیری الیمنی در صحیفه نوشته پیش او بردند او برین حرکت انکار کرده گفت
ما از نسب گشته گفت نزد من بودن بنده خاص امام مجبر بهتر از انست که فرزند ناخلف او باشم از وی منقولست که گفت از بدایت کودکی و ایام عنفوان سالگی همیشه بر تحصیل
علوم و اکتساب فضایل مقصور بوده و همچون پدران خویش در سلک شیعه اثنی عشر انتظام داشتم و بحسب اتفاق مرا با یکی از رفقا که او را امیره ضراب میگفتند ملاقات دست
داد و اساس محبت میان ما و او استحکام یافت و عقیده من ان بود که اسمعیلیه در روش مذهب فراق اند با فلاسفه و کلام میزدم که حاکم مصر مردی متفلسف است و او بطریق
همین هر گاه که امیره در تقویت مذهب اسمعیلیان سخن میگفت من با او در ان باب مناقشه میکردم و در مسایل اعتقادیه میان من و او مباحثات و مناظرات میرفت
و امیره هر چند در قدح مذهب من کلمات می پرداخت من از او تسلیم نمیداشتم اما در دلم جایگیر می امد و در اثنای ان اوقات مرضی صعب مبتلا شدم و در ان مرض با خود
اندیشیدم که مذهب اسمعیلیان مذهب حق است و من از غایت تعصب تصدیق ان نمیکردم و اگر عیاذا بالله اجل محتوم در رسد بحق نا رسیده هلاک شده باشم عاقبت از ان مرض
شفا یافته با دیگری از اسمعیلیه که ابونجم سراج لقب داشت مختلط شدم و از حقیقت روش اسمعیلیان پرسیدم ابونجم مذهب انجماعه را بسبیل تبیین و تفصیل بیان کرد و من بر خواص
ان اطلاع یافتم و بعد از ان با یکی از داعیان طلب نمودم که شیخ عبدالملک عطاش داعی مملکت عراق او را اجازت دعوت داده بود ملاقات کرده التماس
نمودم که در قبول دعوت با وی بیعت کنم او گفت این صورت چگونه مجوز باشد که رتبه تو فوق رتبه منست و چون الحاح من در ان باب از حد اعتدال شد بقبول مبتنی رضا

داده و در ان اوان که شیخ عبدالملک بری رسید بصحبت وی قیام نموده امر در نظرش پسندیده آمده امر دعوت بمن حواله فرموده گفت تو را بمصر باید رفت تا بسعادت خدمت
امام مستنصر استسعاد یابی و در ان باب المستنصر بالله علوی در ان دیار بر سریر خلافت و امامت متمکن بود شیخ عبدالملک روزی باصفهان رفت و من بجانب مصر توجه نمودم
سوداوراق گوید که در تفصیل قضایایی که حسن صباح در طریق مصر روی داده بود فایده و منفعت لاجرم بکلک بیان آن را ایراد ننمود و در معارف انشا بار مینماید که
چون حسن بمصر رسید مستنصر خبر یافته فرمان داد تا جمعی از اهل الله عاده او بوده و شریف و طاهر قزوینی و غیرهما مراسم استقبال بجای آوردند و چون بشهر در امد در منزل
در منزل قرار گرفت خواص و مقربان خود را بزیارت او فرستاد و منشوف حسان بر دامنش در باره او مبذول داشت و بروایتی حسن یکسال و نیم در ان سرزمین بوده و در ان
مدت بمجلس مستنصر نرسید اما مستنصر بوسیله انکشاف احوال او مینمود و زبان بمدح و تحسین او میگشود چندان ستایش او نمود که در نزد بلکان و ارباب اعتبار بگمان بردند که
در ان چند روز زمام اختیار ان دیار را بکف کفایت او خواهد نهاد و در خلال این احوال غبار وحشت و نزاع میان امیر الجیوش که دولت اسمعیلیه استیلا داشت و ابن
صباح بالا گرفت زیرا که حسن بنابر اصل مذهب خود که اعتبار نص اول دارد در بخت امام مستنصر پسر خود نزار را ولیعهد کرده بود علی را بعیب تر غیب میمود و امیر الجیوش
بواسطه آنکه خلیفه از نزار دل رنجیده بود او را از ولایت عهد خلع کرده و ان امر را به پسر دیگرش مستعلی تفویض فرموده است مردم قبا بعجا او بخوانند و چون عداوت و بغض
این دو شخص بسر حد افراط رسید امیر الجیوش شروع نمود تا با اتفاق نموده با مستنصر میگفت که حسن را بقلعه دمیاط باید فرستاد و مستنصر بآن رضا داد و در ان اثنا برج قلعه دمیاط
که در غایت محکمی و حصانت بود بیفتاد و مصریان ازین صورت متعجب شده از ابطال ابن بود انسیسته و سقوط برج قلعه را بر کرامات مستنصر و حسن علاوه ابن صباح حمل کردند و عاقبت
اهل بغض و حسد فی جید ها حبل من مسد حسن را با طایفه از اهل فرنگ بکشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کردند و چون قوم مذکور میان دریا رسیدند باد ی تند بر خاست
وآب در تموج امده اهل کشتی قلق و اضطراب آغاز نهادند و حسن را آرمیده و فارغ دیدند یکی از مردم بنفس با او گفت که در چنین حال تو را این فارغ و ایمن بی بینم حسن جواب داد
که مولا مرا خبر داده که هیچ آسیبی باین کشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق بعد از لحظه شورش دریا تسکین یافته مردم بنفس محبت حسن در سینه جای داده مرید و معتقد
او شدند و بار دیگر باد بر شد و روز دیدن امده کشتی را بشهری از شهرهای نصارا انداخت حسن از کشتی بیرون امده ترک سفر دریا کرده بحلب رفت و در انجا
چند گاه اقامت نموده عازم بغداد شده و از انجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان امده و از ان بار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال فرمود
و بار دیگر بجانب اصفهان متوجه شده چهار ماه در انصوب مقیم گشت و باز بخوزستان رفته در ان ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از انقضای سه ماه از انجا
ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان و حدود ان مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او پذیرفتند در ان ایام داعیان جوب زبان بقلعه الموت و بیان
قلاع و بقاع فرستاده بعد از تمشیت مهم جرجان رفته خواست که بدیلمان رود و اما نخواست که از حدود ری گذرد زیرا که در ان اوان خواجه نظام الملک ابومسلم
رازی را تکلیف میکرد که بهر وجه که باشد حسن را بچنگ آورده و ابومسلم در طلب وی الحاح و مبالغه تمام مینمود بنابرین بجانب ساری عنان عزیمت منعطف گردانیده
از ان ولایت بدماوند رفت و از انجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از انجا بقصبه که قریب الموت بود و در ان قصبه بتربیه و تعبد مشغول گشت و بعد از ان بحسن
تدبیر بگله با اراده ملک قدیر بر قلعه الموت صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت **ذکر استیلای حسن صباح بر قلعه الموت بعون حی لایموت** حسن صباح که اسمعیلیه
او را سیدنا میخوانند پیش از توبه خویش بولایت رودبار و اعیان الموت فرستاده بود مردم قلعه را بمتابعت حاکم مصر دعوت کنند و حسین قاینی که یکی از دعات او
در دعوت اهالی الموت مبالغه تمام مینمود و اکثر سکان الموت با او بیعت کرده بدعوتش در امدند و در ان ایام که یکی از علویان مهدی نام بموجب فرموده سلطان
اعظم جلال الدین ملکشاه بکوتوالی قلعه قیام مینمود بنابر مصلحت وقت بحسب ظاهر با اسمعیلیه میگفت که من یکی از شمایم و در معنی منکر این طایفه بود عاقبت مهدی چون دید
که زمام قلعه و حصار از دست اختیار و اقتدار او بیرون خواهد رفت بمکر و حیله هر که دعوت حسن را قبول کرده بود بشیب فرستاد و در را بست گفت این قلعه از سلطان
مناسب چنان مینماید که از مخالفان او بچکس در ینجا نباشد و بعد از گشتگوی بسیار باز به ره را با الموت راه داده و اسمعیلیان چون بحصار در آمدند دیگر تمکن مهدی بیرون رفتند
و بجای اسامی ایشان نام مهدی در دفتر ایشان مثبت گشت و درین اثنا شخصی از هواخواهان حسن صباح را بقلعه بردند و با تکلیف مهدی را اختیار نماند و این واقعه در رجب
سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه کلمات بحارت حق تاریخ صعود ابن صباح است و در ان حصار چون کار مبنی بر ارادت زهد و تقوی بود با علوی گفت که مقدار این زمین
که پوست گاوی بر ان محیط تواند شد ازین قلعه بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش مهدی در مقام متابعت آمده حسن پوست گاوی را باریک ببرید و بر گرد قلعه کشید
و بهاء ان را بحاکم کرده کوه که او را رئیس مظفر میگفتند دعوت خدمتش را در خفیه قبول کرده بود نوشت و حسن بر قطعه از غایت زهد سنگ موجز نوشتی برین جمله نسخه ای
برانست رئیس مظفر سه هزار دینار بهاء الموت بعلوی مهدی برساند علی النبی المصطفی و آله حسبی الله و نعم الوکیل و مهدی از الموت بشارع ابی اخراج کرده مهدی
از قلعه بیرون امده با خود اندیشید که رئیس مظفر مردی دولتمندی عظیم الشان است و محال مینماید که رقعه این مرد عامی الذکر که مرا تسلیم من نماید و بنابرین در ایصال ان زر
تاخیر مینمود و چون بعد از مدتی که حاجتمان رسید فقر و احتیاج او را بجانب مضطر گردانیده نوشته حسن را برئیس مظفر داد و رئیس از ابو بوسید و بر سر نهاد فی الفور زر
دینار طلا ارکشیده بر وی شمرده با گفته چون ابن صباح بر الموت مستولی شد بحکم نهی فرمان داده از دور دست جای قلعه اب آورده فرمود تا بیرون قلعه اشجار

متمرد نشانده مردم را از زراعت و عمارت ترغیب و تحریص کرد و هوای الموت که قبل از حسن و اعوان او عفونتی تمام داشت بغایت خوش شده بعد از استقلال حکومت در نواحی
الموت در موضعی که قریب بآن بود مبالغه تمام نموده با مجموع دیار رودبار بلطف و عنف در تسخیر و حیطه تصرف آورده حسین قاینی را که ذکر او گذشت با طایفه از رفیقان بجانب
اهل قهستان فرستاده او بموجب اشارت بآن ولایت رفته اقامت دعوت کرد و در ضبط و ربط ولایت قهستان و اعمال و مضافات آن جد بلیغ نمود **ذکر انضباط احوال
الموت بسبب تعرض مخالفان و ظفر یافتن ابن صباح و الموتیان بر ایشان** چون حسن صباح بر ولایت رودبار استیلا یافت و بعضی مردم را بتلبیس و برخی را بالترغیب و الترهیب
بتهدید و وعید متابع و منقاد خود گردانید و در مواضع لایقه قلاع مستحکم بنیاد نهاد و هنگامه [illegible] دعوت وی در [illegible] ترک و تاجیک رسید یکی از امرای
ملکشاه را که نواحی الموت اقطاع او بود دغدغه جمعیت و حرکت آمده با آن مقدار سپاه که همراه داشت چند نوبت بپای الموت لشکر کشید و هر کرا یافت از تبعه حسن تیغ
در وی نهاد و اموال آن جماعت را بباد غارت و تاراج داد و چون هنوز آن قلعه مشحون بذخایر نشده بود و اهل آن [illegible] بنواحی حصار [illegible] مهم اسمعیلیه بعجز
و اضطرار انجامید [illegible] خواستند که قلعه را گذاشته [illegible] متوجه جانب دیگر شوند چون حسن این معنی از ایشان فهم کرد گفت که از امام [illegible] خبری [illegible] رسید
که ساکنان الموت باید که از مکان نقل و تحویل نکنند که در مواضع ایشان اقبال متوقع است و این معنی در خاطر ایشان جای گرفته دل بر ثبات [illegible] نهادند
و بوجود این کلمه که بر زبان حسن جریان یافت آن قلعه را بلدة الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازه خروج و مخالفت حسن بسمع اقاصی و ادانی رسید و ایذا و اضرار او
باهل سنت و جماعت اشتهار یافت سلطان ملکشاه در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمائه امیر ارسلان تاش را بقلع و قمع حسن صباح و متابعان وی نامزد فرمود و [illegible]
با طایفه دلیران بموجب فرمان توجه بجانب الموت نموده و قطع منازل کرده بمحاصره قلعه مشغول شده و در آن وقت از رفیقان زیاده از هفتاد کس در قلعه نبودند و [illegible]
و ذخیره [illegible] روزگار گذرانیدند در جنگ و جدال [illegible] جد و اجتهاد بجای آوردند و در این اثنا [illegible] ابو علی [illegible] قزوین [illegible] داشت و [illegible]
دعوت کرده جمعی کثیر [illegible] وی فرود آورده بودند بنابر التماس [illegible] سیصد مرد مکمل [illegible] فرصت [illegible] قلعه [illegible]
و معاونت [illegible] از ولایت رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه داشتند بر سر لشکر ارسلان تاش شبیخون بردند و آن طایفه را منهزم گردانیدند [illegible]
بدست اسمعیلیه افتاد و چون [illegible] سلطان [illegible] فرمان داد تا قزل سارق [illegible] ملاحده قهستان [illegible] حسین قاینی [illegible]
در قلعه از مضافات مومن آباد متحصن گشت و قزل سارق در تضییق اهل حصار کوشید [illegible] ناگاه خبر وفات سلطان ملکشاه
بگوش او رسید بالضروره از در حصار برخاست و لشکرش متفرق گشته ملاحده قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند طاغیان الموت دست تطاول بهر طرف
دراز کرده ظلم و تعدی آغاز نهادند **ذکر حالاتی که بعد از قتل خواجه شهید نظام الملک رحمة الله علیه و فوت سلطان جلال ملکشاه اسمعیلیه را روی داد و بیان استخلاص قلعه
گردکوه و لامسر** چون خواجه نظام الملک واقف شد [illegible] حسن صباح یکی از فدائیان بقتل آورد چنانچه در ضمن قضایا [illegible] خواهد گشت و سلطان ملکشاه [illegible]
کشتن خواجه بچند روز وفات یافت فدائیان اسمعیلیه دست تعرض از آستین جلادت و تهور بیرون آوردند [illegible] معارف [illegible]
[illegible] اصحاب اطراف بسبب [illegible] حسن صباح [illegible] سلاطین زمان [illegible]
فدائیان بزخم کارد و خنجر [illegible] از پای در می آوردند و چون میان پسران سلطان ملکشاه برکیارق و سلطان محمد در طلب ملک منازعه افتاده در ولایت
هرج و مرج گشت رئیس مظفر که از قبل امیر داد حبشی بنیابت او که در دولت برکیارق بمرتبه علیه رسیده بود بحکومت دامغان اشتغال مینمود و مشرب خویش را بآن داشت
که از سلطان التماس نماید ضبط قلعه گردکوه را در کف کفایت وی نهد و امیر داد حبشی را بعوض برکیارق رسانیده پادشاه ملتمس او را مبذول داشت و بعد از تسلیم
کوتوال قلعه خود خادم و گماشته [illegible] قلعه مذکوره در تحت تصرف امیر داد آمد و رئیس مظفر بر سبیل نیابت امیر حبشی بگردکوه رفته اموال فراوان در عمارت
حصار و استحکام آن صرف نمود و تمامت خزاین امیر داد از نقود و اجناس بآنجا نقل کرد و چون امیر داد [illegible] مشغول گشت [illegible] اعلان کلمه [illegible] و قبول
دعوت حسن مبادرت نمود و مدتها در آن قلعه بریاست و حکومت مشغول بود و در ایام استیلا خویش فرمود تا در آن کوه چاهی کندند [illegible] گز عمق داشت و
باب نرسید [illegible] و بعد از وفات او زلزله عظیم واقع شد چشمه آب خوشگوار در آن چاه ظاهر گشت و بالجمله چون دعوت حسن بمظاهرت رئیس مظفر [illegible]
بود [illegible] مهم او روی در ترقی نهاد و کیا بزرگ امید را با طایفه از رفیقان بقلعه لامسر که ساکنان آنجا مطاوعت [illegible] فرستاده ایشان در شب [illegible]
ذی قعده سنه تسع و ثمانین و اربعمائه [illegible] بحصار بالا رفتند و اهل آن مواضع را بقتل آوردند و بزرگ امید مدت بیست سال بسر برد تا حسن او را طلبید [illegible]
[illegible] در زمانی که سلطان سنجر از خراسان بعراق میرفت رئیس مظفر بخدمت مبادرت نموده مشمول عواطف پادشاهانه [illegible] بنا بر آنکه سلطان
سنجر مستعجل بود بتفحص قلعه مشغول نشد و ارکان دولت نیز در آن باب [illegible] و چون سلطان از عراق مراجعت نموده بدامغان رسید رئیس مظفر باشارت حسن صباح
اسباب ضیافت مرتب ساخت سلطان و اعیان حضرت او را تحفه و هدایای گرانمایه داد و بواسطه [illegible] رئیس را در مجلس سلطان [illegible] و سلطان
مقدم او را عزیز داشته مرتبه اش از مراتب سایر ارباب مناصب رفیع تر گردانید و در وقت وداع وزیر با رئیس بر سبیل سرزنش [illegible] گفت که تقصیر نکردی که

دراهم

[illegible] مطیع ملاحده شدی و خزینه امیر داد را بایشان دادی رئیس جواب گفت که چنین مگوی که من [illegible] بجانب ایشان [illegible] غرض از مظاهرت آن جماعت [illegible]
نه جاه و حشمت [illegible] از دیوان سلطان [illegible] نوشته اند و اسمعیلیه [illegible] چنین [illegible] می نویسند که رئیس [illegible]
[illegible] چنین چنان کند و چنان داند و اگر مقصود من [illegible] بودی هرگز از بارگاه سلطان مفارقت جایز نداشتمی وزیر از این حدیث تعجب کرده
[illegible] چنان فرمانده و چنان فرمان بر و این نوبت جمعی از نواب سلطان گفتند که اموال امیر داد از رئیس طلب باید داشت رئیس از این قضیه آگاه شده [illegible]
داشت که من و سگان قلعه بندگان خاص سلطانیم بانعام و اکرام او خو کرده ایم و در جوار عنایت و عاطفت او نشو و نما یافته سلطان [illegible]
بانشراح خاص سرافراز ساخت و رئیس مقضی المرام مراجعت نمود و در سنه ثمان و سبعین و اربعمائه وفات یافت مدت زندگانی او صد و یکسال [illegible] بود **ذکر محاصره
قلعه رودبار و انهدام بعضی لشکرها [illegible]** چون برکیارق جهان فانی را وداع کرده نوبت جهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه رسید فرمان داد تا احمد بن نظام الملک
با لشکرهای جرار بطرف ولایت رودبار بمحاربه قلاع اسمعیلیه کمر بستند و احمد حسب الامر بمحاربه [illegible] قلعه الموت اشتغال گشت و زراعت باطنیه در معرض تلف افتاد
و اهل قلعه از عسرت بجان رسیدند و اهل و عیال خود را بدیگر قلاع فرستادند و در اول سنه احدی عشر و خمسمائه سلطان محمد اتابک نوشتکین شیرگیر را [illegible] با تبلیغ لشکر کشید
در تسخیر الموت و سایر قلاع ملاحده حسب المقدور سعی و اهتمام نماید و اتابک نوشتکین برودبار آمده در تضییق و محاصره اهل حصار الموت و لامسر مبالغه تمام نموده و امر فرمود
تا مجانیق نصب کردند و قریب یکسال میان هر دو فریق جنگ و جدال و حرب و قتال امتداد یافت و در ذی حجه سنه مذکوره نزدیک بآن شد که صورت فتح قلاع در آیینه
مراد روی نماید در این اثنا ناگاه خبر رسید که سلطان محمد رخت بآخرت کشید و از تجهیه لشکریان مضمون کلمه من نجا برأسه فقد ربح [illegible] سر خود گرفتند و اسمعیلیه از قلاع بیرون
آمده دست بغارت و تاراج برآوردند و هرچه بدست ایشان افتاد از خوردنی و اسلحه و آلات حرب بحصار بالا کشیدند و چون سلطان سنجر بر مسند دولت تمکن یافت
همت بر استیصال اسمعیلیه گماشته همواره لشکر بقهستان فرستادی و دائما میان اهل سنت و جماعت و ارباب بدعت و ضلالت منازعت و مخاصمت قایم بود
و در این اثنا حسن صباح مکری برانگیخته یکی از ملازمان درگاه سلطان را [illegible] تا شبی که سلطان بخواب رفته بود کاردی بر بالای سر او فرو برد و چون سلطان بیدار شد [illegible]
مطلع شده اندیشناک شد و بنابر آنکه معلوم نشد که این دستبرد که کرده در اخفا آن کوشید و بعد از چند روز حسن بسلطان پیغام فرستاد که اگر نه نسبت بسلطان خیراندیشی
آن کارد که در آن شب بر زمین درشت فرو بردند در سینه او استوار کردندی سلطان سنجر از استماع این خبر مستشعر گشته بمصالحه رضا داد و فرمود که صلح من با آن جماعت
مشروط به سه شرط است یکی آنکه قلعه تجدید بنا نکنند دیگر آنکه بعد از این مصالحه اسلحه و آلات محاربه نخرند سوم آنکه دیگر مردم را بقبول مذهب خویش دعوت نفرمایند
[illegible] مشهور [illegible] قاعده مصالحه میان سلطان و حسن مبرم گشت و سلطان از مال قومش [illegible] بر سبیل [illegible]
گذاشت و منشور فرستاد [illegible] بطریق باج [illegible] بدین سبب کار ملاحده قوت گرفت و در خلال این احوال حسین قاینی داعی
قهستان [illegible] کشته شد و بعضی قتل او را نسبت با [illegible] حسین بن حسن صباح کردند و بواسطه این تهمت حسن فرمود تا حسین را بکشتند و یک پسر دیگرش [illegible]
خمر متهم داشته حسن او را نیز بقتل آورد و غرضش آن بود که بر جهانیان روشن شود که مقصود او از دعوت این صورت نبوده که بعد از وی حکومت [illegible]
حسن [illegible] سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت از خانه ببالای بام نرفت و هرگز از قلعه بیرون [illegible] امور ملک و [illegible] مسایل اعتقادیه [illegible]
مذهب او [illegible] اشتغال مینمود و مبالغه او در رونق شریعت بحسب ظاهر در آن مرتبه بود که شخصی را در الموت نی نواخته بود او را از قلعه بیرون کرد و هر چند [illegible]
در قلعه راه نداد و در ایام دولت او بسیاری از اهل اسلام که با اسمعیلیه در مقام منازعت و مخاصمت بودند بزخم کارد فدائیان کشته شدند اگر کسی خواهد که [illegible]
علی سبیل التفصیل [illegible] که در زمان واقع شده بتحریر [illegible] از مقصود باز ماند فی الجمله ابن صباح در ماه ربیع الاخر سنه ثمان عشر و خمسمائه بمرض موت مبتلا گشت و چون دید
که [illegible] اجل نزدیک رسید [illegible] بقلعه لامسر فرستاده کیا بزرگ امید را طلب داشت و او را بجای خویش نصب کرده مهم دعوت و تمشیت امور دیوان را بدو
[illegible] تفویض فرمود و مراسم وصیت بجای آورده گفت باید که این شخص باتفاق صاحب جیش حسن قصرانی [illegible] بتنسیق مهام [illegible] مشغول باشند تا امام بر سر ملک
خویش آید [illegible] التفات براحوال [illegible] افکند و در بیست و ششم شهر مذکور حسن صباح بمرکز اصلی و منزلی که برای او مقرر و معین بود شتافت علیه ما یستحق **ذکر ملک
کیا بزرگ امید [illegible]** بعد از وفات حسن صباح کیا بزرگ امید بجای او نشست و مدت بیست و چهار سال با جماعت رفیقان همان طریق مسلوک
داشت که حسن متقلد آن بود و در ایام دولت خویش قلاع متین حصین ساخت و لشکر باطراف و جوانب ولایات که قریب بآن بود فرستاده همه را در حیطه ضبط و تسخیر
آورد و از آنجمله در سنه عشرین و خمسمائه بعمارت قلعه میمون دز فرمان داده [illegible] موضع نصب فرموده و در شعبان همین سال برادر اتابک
شیرگیر لشکر کشیده بجانب رودبار رفت و کیا بزرگ امید طایفه را بحرب او نامزد فرمود و آن جماعت او را منهزم گردانیده جهات و اموال چهارپایان بسیار بدست
ایشان [illegible] و در سنه احدی و عشرین و خمسمائه بعد از آنکه میان سلطان سلجوقی و کیا بزرگ امید منازعت روی نموده بود [illegible] پیغام فرستاده که [illegible]
[illegible] طلب داشته مصحوب خویش باصفهان آورد تا صلح کنیم [illegible] قاصدی بالموت ارسال نمود تا مضمون التماس سلطان محمود را بکیا بزرگ امید رسانید و کیا بزرگ امید جواب

تا صبح شهرستانه را باصفهان روان ساخت و چون خواجه مذکور شرف دستبوس حاصل کرده لحظه در امر مصالحت گفتگوی واقع شد خواجه از مجلس سلطان بیرون آمد
عوام در بازار او را با رفیقی که داشت بکشتند سلطان رسولی بالموت فرستاده تمهید معذرت کرد که ما را دران باب اختیاری نبود با رسول گفت که باز گرد و با سلطان
بگوی که محمد ناصح بعهد و سوگند دروغ شما اعتماد نموده بخدمت آمد اگر راست میگوئید کشندگان او را سیاست فرمای و الا منتظر انتقام باش سلطان بر سخن
التفات ننمود تا در غره سنه ثلث و عشرین رفیقان بدر قزوین رفته چهار صد مرد را بقتل رسانیدند و سی هزار گوسفند و دویست سر اسب و دویست گاو غنیمت گرفتند
و قزوینیان از عقب ایشان شتافته جنگ کردند و یکی از اشراف قزوین کشته شده باقی ماندگان منهزم گشتند و در چهارم محرم سنه عشرین و خمسمایه سی هزار کس از لشکر
عراق نزدیک قلعه لامسر آمدند و چون از قصد و توجه رفیقان آگاه شدند بی جنگ و خون ریختن روی گریز نهادند و در این اثنا سلطان محمود سلجوق بیمار شده وفات یافت
و رفیقان بار دیگر بنواحی قزوین تاختن کردند و دویست و پنجاه سر اسب و چهار هزار گوسفند و چند شتر بر بار بدست آوردند و صد ترکمان و چند نفر قزوینی را بقتل رسانیدند
و مراجعت نمودند و در سنه ست و عشرین و خمسمایه لشکر الموت بقصد ابو هاشم علوی متوجه گیلان شدند زیرا که او دعوی میکرد و باطراف نامها نوشته مردم را به بیعت خویش
دعوت مینمود بجهت الزام حجت کیا بزرگ امید بنزد او نصیحت آمیز نامه فرستاده بود و او در جواب گفته که مذهب اسمعیلیه بر کفر و الحاد و زندقه است و بالجمله چون رفیقان
بدیلمان رسیدند و با ابو هاشم محاربه کردند منهزم گشته سر در بیشه نهاد و رفیقان تعاقب نموده او را بدست آوردند و بعد از مناظره بسیار آن بیچاره را بسوختند
و چون سلطان مسعود سلجوقی حاکم عراق گشت خوارزمشاه بخدمت مبادرت نموده بعرض رسانید که غرض کلی از تصدیع آنست که دستبردی بملاحده نماید سلطان قطاع
ترشیز باو داد و او بخوارزمشاه داده ترشیز عاصی گشت و بکیا بزرگ امید التجا نموده اهل و عیال خود را به درجین که در تصرف اسمعیلیه بود فرستاد کیا بزرگ امید
گفت اگر چند ترشیز در ایام سابق با عدو تو بوده و غدرها کرده است اکنون چون پناه بما آورده است صیانت او واجب مینماید چون خوارزمشاه دم از
اسمعیلیان میزد بعد از عصیان ترشیز رسولی بکیا بزرگ امید فرستاده پیغام داد که از ترشیز رسولی بکیا بزرگ امید فرستاده پیغام داد که از ترشیز و اصحاب
او قبل از نسبت بشما آثار بغض و عداوت بسیار ظاهر شده و من همواره در محبت شما راسخ دم و ثابت قدم بوده ام و حالا سلطان اقطاع او بمن ارزانی داشت و در
ولایت شما آمده اگر ترشیز و اتباعش را بمن بسپارند موجب مزید الفت و محبت گردد کیا بزرگ امید جواب داد که خوارزمشاه راست میگوید اما هرگز زینهاری خود را
نسپاریم و بدین سبب میان کیا و ترشیز مناقشات روی نمود و ذکر انها طولی دارد و در ایام حکومت کیا بزرگ امید فداییان جمعی از اعیان و اشراف را
بکشتند یکی از قتیلان قاضی شرف و عرب ابو سعید هروی است و دیگر پسر مستغلا که در مصر زخم هفت نفر از رفیقان کشته شد و دیگر سید دولتشاه رئیس اصفهان
و اقسنقر حاکم مراغه و منبر شده خلیفه و رئیس تبریز و حسن بن ابو القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی دیگر از اعیان این دو دولت بدست فداییان ملاعین بقتل رسیدند
ذکر حکومت محمد بن کیا بزرگ کیا بزرگ پیش از رحلت خود بسه روز پسر خویش محمد را ولی عهد کرده بود و چون او در حلت نمود خصمان مغرور و مسرور گشتند اما اکابر
محمد حکومت استقلال یافته بود و تتبع سنن پدر نموده مانوس گشتند چنانچه در حیات حال کیا بزرگ امید مسترشد عباسی کشته شد و در دولت و اقبال او پسرش راشد
بالله بقتل آمد تفصیل این مجمل آنکه چون راشد متقلد امر خلافت گشت برخی بخلع او میل نمودند و بعضی بر جاده متابعت ثبات ورزیدند و او پیش از استقرار امر خلافت
بعزم انتقام خون پدر از دار السلام بغداد حرکت کرد چنانچه شمه ازان در وقایع سلطانیه و با بجلوه رسانید و در راه رنجور گشته دران ضعف باصفهان رسید و دراز
از فداییان چهار نفر در بارگاه او رفتند و زخم کارد او را هلاک ساختند و در همان دیار او را بخاک سپردند و فداییان مستغرق شدند و این خبر بالموت رسید هفت
شبانه روز نقاره و بشارت کوفتند و از ان وقت باز خوف ازان قاطع نزار بر خواطر خلفای عباسیه استیلا یافته روی از مردم پنهان کردند و در زمان سلطنت
و دعوت محمد بن کیا بزرگ امید اسمعیلیه اسب نزار رفیقان خواندند باطراف و جوانب تاختن کردند و میان ایشان و مخالفان محاربات لاتعد و لاتحصی دست داد و
در اکثر معارک بر اعدا غالب آمدند و کیا محمد تبعیت پدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیاء سنن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحسب
ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمود و موید این مقال آنکه در اوان سلطنت کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت ری رسید و رسولان بالموت فرستاده از کیفیت معتقدات ایشان
استفسار نمودند آن جماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که خدای را عز و علا بیگانگی باید شناخت و باید دانست که حد و نظر در ان باشد هر آن
قول آن جلت کلمته و مطابق فرموده رسول بر بود و رعایت احکام شریعت غرا واجبی که کتاب خداوند تعالی بان ناطق است بجای آورد و بآنچه خدای تعالی
در قران مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدا و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن از واجبات است و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام
الهی برای خود تصرف کند و حرفی ازان تغییر دهد القصه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع مذهب اینست اگر پسندیده سلطان
افتد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت فرستد تا درین باب با وی مناظره کنیم چون رسولان مراجعت نموده این سخن بسلطان رسانیدند سلطان از اهانه ایشان دست
دست از تعرض ان طایفه کوتاه گردانید و کیا محمد مدت بیست و پنج سال بحکومت و سلطنت قیام نموده جهان فانی را وداع کرد و در ایام دولت خویش
قلعه مستحکم مرتب گردانید و در زمان او ترشیز فداییان جمعی از اعیان و امرا و قضاة و علما که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی بعضی ...

در بعضی تواریخ

در بعضی تواریخ مسطور است **ذکر بعضی از حالات حسن بن محمد بن بزرگ امید المشتهر بین الانام بعلی ذکره السلام** حسن بن محمد که او را علی ذکره السلام گویند بحد بلوغ
رسید هوس تحصیل علوم و بحث و اقاویل مذهب اسمعیلی دامن گیر او شده و دران امر شروع نموده و بعد ازان که بدان اسم و تتبع مسایل عقلا و فلاسفه مشغول
معلومات خود را در حیطه عبارت و تفسیر در آورده مردم را بمذهب میداد و چون پدرش از حلیه فضیلت و دانش عاری بود جهال و عوام او را در جنب پدر بعلمی
تصور کردند و گمان بردند که امام موعود که حسن صباح ظهور او را وعده داده حسن بن محمد است و روز بروز عقیده رفیقان درباره او سمت ازدیاد پذیرفته در اطاعت
و متابعت او مبالغه مینمودند و حسن نیز ازاراده او میکرد که امام زمان اوست و چون کیا محمد از جهل بسره اعتقاد مردم ظاهر و واقف گشت باحضار خلق فرمان داد و بر این
انکار بلیغ نمود و دران مجلس بر جمیع گفت که حسن پسر منست و امام نیست بلکه داعی از دعاة امامم و هرکه را عقیده این خلاف بود کافر و بیدین باشد و ازان جماعت که
پسرش را در دعوی امامت مصدق داشته بودند دویست و پنجاه کس را بقتل آورده و دویست و پنجاه دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن نیز ازین جهت خائف و از
آسیب پدر هراسان گشت و زبان طعن و لعن بان طایفه که بان اعتقاد موسوم بودند بگشاد و در ابطال معتقد فرقه مذکوره و اثبات روش پدر خویش مبالغه نموده رسایل
و الحاح او درین باب بجائی رسید که این صورت بالکل از ضمیر محمد بزرگ امید محو گشت و چون حسن در خفیه بجواز شراب اشتغال مینمود زمره که بامامت وی اعتقاد
داشتند شرب خمور و ارتکاب محظورات را از امارات ظهور امام موعود میدانستند و چون بعد از فوت پدر بر معارج حکومت و سلطنت ترقی نمود و در تمهید مبانی الحاد
غلو کشید و هیچکس را از ارتکاب محرمات و محظورات عتاب نکرد و روز بروز آثار الحاد و سوء اعتقاد او در تزاید بود تا کار بجائی رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمایه بموجب
فرموده او مردم دیار به الموت آمدند و بعد ازان فرمان داد که در مصلی منبری نهادند و چهار رایت بزرگ که بالوان چهار لون که عبارت از سرخ و زرد و سفید و سبز است
بر چهار طرف منبر منصوب کردند و حکم کرد تا در هفدهم سال مذکور خلایق بمصلی شتافتند و آن مصلی میدانی بود فسیح و عریض واقع بپای الموت و الغرض جمیع مردم
حسن بر منبر رفت و بر مردم اساس معارف و عوارف و ضلالت افکند که از امام در خفیه قاصدی بر او آمده است و بعبارت ایشان نوشته آورده است که مبنی است از
تمهید و تاکید قواعد مذهب این جماعت و مشعر است که ابواب رحمت و رافت بر متابعان و مطاوعان خویش گشاده است و این طبقه را بندگان گزیده خویش خواند
و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته خاطر عباد و خواص و عوام را از بار افعال و اتقال آسوده و مطمئن گردانیده و ایشان را بقیامت رسانیده
انگاه خطبه بلیغ عربی بخواندن آغاز نهاد و گفت این کلمات از سخنان امامت و شخصی را بر پایه منبر نصب کرد تا ترجمه آن را بحضار مجلس گوید و مضمون خطبه چنین که حسن بن
محمد بن بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعه ما در امور دینی و دنیوی مطیع و منقاد او باشند و حکم او را محکم و قول او را ابرم شناسند و از فرموده او تجاوز
جایز ندارند و فرمان او را فرمان ما انگارند و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت کرده است و ایشان را بجزای عزو علا رسانیده و حسن بن محمد این نوع خرافات و هذیانات
گفته دو رکعت نماز گذارده و مایده با نهاد و قوم را گفت تا افطار کنند و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد به طرب و سرور و فرح و حبور مشغول شدند
و گفت امروز عید قیامت و ازان وقت باز ملاحده هفدهم رمضان را عید قیام خواندند و آن روز بلهو و تماشا اقدام نمایند راقم حروف از مولانا یوسف شاه کاتب
استماع نموده گفت که یکی از ثقات چنین روایت کرد که نوبتی بالموت رسیدم و بر کتابخانه این بیت نوشته دیدم **نظم** بر داشت حکم شرع بتایید ایزدی مخدوم روزگار علی
ذکره السلام و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکار کرد و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت چه ایشام
سابق نیز گر رعایت قواعد شریعت کما ینبغی بجای آوردند و بدنام شدند آورده اند که حسن اگرچه در خطبه که هفدهم رمضان خواند اظهار کرد که پسر محمد بن بزرگ امید است
اما در فصول و اصول خویش که باطراف ولایت میفرستاد گاهی بکنایت و گاهی بتصریح این معنی اداء میکرد که از اولاد نزار بن مستنصر است از جمله کتابت او که مشعر
باین قول بود آنست که نوبتی نوشته به رئیس مظفر که از قبل وی نایب بود در قهستان فرستاد و مضمون آنکه من حسنم و میگویم که امروز خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه
من در قهستان رئیس مظفر است مردم آن دیار باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند رئیس مظفر نهاد و فرمود که در قلعه مومن آباد منبری نهادند و بر منبر رفته مکتوب
حسن را بر خلایق خواند و ملحدان اظهار طرب و سرور کردند و در پای منبر دف زده و نی نواخته شراب خوردن و رسم الحاد و زندقه فاش و آشکار کردند و جماعتی از ایشان
ان حکمت را طوق اسلام در حرکت آمده جلای وطن اختیار نمودند و بعضی که قوت رفتن نداشتند بالضروره خاطر بدین امر قرار داده در مساکن خویش متوقف شدند **ذکر
طایفه از ملاحده ولی اسلام و افتخار ایشان در باب محمد و نسب او که مشهور است بذکره السلام** بعضی اسمعیلیه که در رودبار و قهستان علم کفر و عصیان بر افراخته بودند
گویند که در زمان دولت مستنصر با شخصی از ثقات و معتمدان المستنصر بالله موسوم بابو الحسن صعیدی بعد از وفات او به یکسال از مصر بالموت آمد کودکی از اولاد
نزار را که بزعم ایشان مستقر امامت بود همراه خویش آورد و ابو الحسن این سر را بر حسن صباح با هیچکس در میان ننهاد و سید با در احترام و اکرام ابو الحسن لطفی
کوشیده برادر نشین او در آخر صحبت انصراف داد و امام را در قلعه که در پایان قلعه بود متوطن گردانید و امام مذکور دران قریه کدخدا شد و در زمان محمد بن بزرگ امید
جسم او بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام باشد روشن گشت و حسب اتفاق درین روز از منکوحه محمد بن بزرگ امید نیز فرزندی متولد گشت عورتی
ذکره السلام را در جادری کشیده بقلعه برد و در وقتی که هیچکس در خانه که فرزند محمد در آنجا بود حاضر نبود آن عورت در آنجا رفت و علی ذکره السلام را بجای کودک محمد

در آنجا نهاده این طفل را از قلعه بیرون آورده و بروایتی در باب نسب حسن بزرگ امید اینست و عقل برین قول منحصر و چه محال باشد که زنی بخانه پادشاهی رود و فرزندی آورد
و زنده طفل دیگر بجای آن گذارد و مجلس بر این حال مطلع نگردد و چون زعم اسمعیلیه آنست که هر فعلی که از امام صادر شود مجوز بلکه مستحسن است و زمره ارازل قوم
بر سبیل اعلان روایت کرده اند که امامی که قاضی ابو الحسن آورده بود با او زن محمد بزرگ امید مباشرت کرد و آن عورت بعلاذکره السلام حامله گشت و ما بکار اهم
در نسب حسن و مذهب او مزخرفات گفته اند و از آنجمله یکی آنکه او را قائم قیامت و دعوتش را دعوت قائم خوانده اند زیرا که عقیده فاسده ایشان آنست که قائم
و قرن قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعی مرتفع گردد و چون در زمان امامت او خلایق بخلاف و عصیان شده بودند علاذکره السلام برفع رسوم شریعت
قیام نمود نعوذ بالله من الکفر و الخذلان و چون قبایح و فضایح علاذکره السلام از حد تجاوز نمود برادر زن او که از بقایای آل بویه و نامش حسن نامور بود در آن
در قلعه لامسر بپاشنه آهنی و بضربه اطلون زخم کاری از پای در آورد و علاذکره السلام بدوزخ شتافت و پسر ناخلف او بجای پدر نشست ذکر حکومت
محمد بن حسن بن محمد بن کیا بزرگ امید و چون حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت و حسن نامور را با تمام اقربا از ذکور و اناث بخون پدر کشت و این محمد در اظهار ضلالت
از پدر عالی تر بود و در دعوی امامت مجدتر و مصرتر او عارف بحکمت و علم فلسفه گردید بلکه در آن فن و سایر فنون خود را مشتهر و سرآمد میدانست و در علم معقول و فروع و اصول از وی
سخنان بسیار روایت کرده اند و چون آن کلمات بسیاق تاریخ مناسبتی ندارد و ایراد آنها بتقریب حکایتی آورده اند که امام فخر رازی علیه الرحمة که از [illegible]
در ایام دولت محمد بن حسن بری از آذربایجان رفته و از آنجا بجهت فحص بوده و در ری بعد از آن حال ساخت و بافاده مشغول گشته حاسدین گفتند که امام دعوت ملاحده قبول
کرده بلکه یکی از دعات ایشان شده و این سخن بسمع آنجناب رسید بغایت پریشان ضمیر و آزرده خاطر گشت و بجهت برائت خویش و دفع تهمت مردم بر منبر رفته
زبان بطعن و لعن بر اسمعیلیان گشاد و این خبر بالموت رسید و محمد بن حسن فدائی را بری فرستاد تا با امام ملاقات نموده در وقت فرصت در آن محال کلمه چند بگوش
رساند فدائی بنا بر فرموده بآن ولایت رفته بشرف دستبوس امام فخر الدین استسعاد یافت و معروض امام گردانید که مردی فقیرم و میخواهم که بتلمذ اشتغال
نمایم و مدت هفت ماه در مقام استفاده آمده بهیچ وجه مجال نیافت تا روزی خادم امام را دید که از خانقاه بیرون آمده پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد
که کسی نیست فدائی گفت تو کجا میروی جواب داد که جهت مولانا طعام می آورم فقیه فدائی گفت که لحظه توقف نما که من مسئله چند مشکل دارم و میخواهم که از آن حضرت
مولانا استکشاف نمایم خادم قبول نموده فدائی بوثاق امام آمده و در خانه را بزنجیر محکم کرده خنجری برکشید و امام را بر زمین افکند و بر سینه او نشست امام گفت
ای فلان بخیص تو چیست گفت آنکه از ناف تا سینه تو بشکافم امام پرسید که بچه سبب فدائی جواب داد که تو ما را بر سر منبر لعنت کردی امام از وی زنهار خواست
و فرمود که توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن نگشایم در این باب سوگند بر زبان آورده فدائی گفت چون از چنگ من خلاص شوی بمهم خود مشغول شوی و سوگند را تاویل کنی امام سوگند
بی تاویل و بی کفاره یاد کرده فدائی از سینه او برخاست و گفت بقتل تو مامور نبودم و الا بجا رسانیدمی اکنون بدانکه محمد بن حسن ترا سلام رسانیده و التماس نموده
که بقلعه الموت تشریف فرمائی تا حاکم باشی که ما مخلصان در مقام اطاعت و انقیادیم و دیگر فرمود که ما از سخنان عوام هیچ باک نداریم که سخن ایشان نقش باطل
خوریست بر گنبد اما باید که شما زبان بملامت و مذمت دراز نکنید که کلام شما در دلها کالنقش فی الحجر است امام گفت رفتن من بقلعه میسر نمیشود اما بعد ازین هیچ
از من صادر نشود که مخالف مزاج حاکم الموت باشد و چون سخن بمقام رسید فدائی مبلغ سیصد و شصت دینار زر سرخ از میان گشاد و گفت که این وظیفه یکساله شماست و
هر سال از دیوان اعلی مقرر شده است موازی این مبلغ را از رئیس ابو الفضل بگیرید و دو برد یمانی در وثاق هست باید که چون بروم ملازمان از تصرف آن نمایند که برد
جامه مولانا جهت شما فرستاده فدائی بیرون رفت و این کلمات همان لحظه غایب شد امام زر و خلعت گرفته چهار پنج سال آن وظیفه مقرر گرفت بعد از آن بحضرت سلطان غیاث
الدین و شهاب الدین رفت و از غور بجانب خوارزم شتافته در مصاحبت سلطان محمد خوارزمشاه بسر میبرد و بر درجه سروری حشمت ترقی نمود آورده اند که امام
فخر الدین رازی رحمة الله پیش از ملاقات با فدائی مذکور در اثنای درس و افاده چون بمسئله خلاف رسیدی فرمودی که خلافا للملاحدة لعنهم الله و خذلهم الله و بعد از صحبت
با او در گرفته خلعت و وجه را متصرف شد هرگاه بخلاف رسیدی گفتی خلافا للاسمعیلیه و بر این لفظ کلمه دیگر اضافه نکردی روزی شاگردان از امام پرسیدند چون است که در این
زمان بلعنت ملاحده زبان نمیگشائید فرموده اند جواب داد که اسمعیلیه را الفت نتوان کرد از آنجهت که برهان قاطع دارند و آنکه محمد بن حسن در نوزده سالگی بر تخت
و فتق امور مملکت و سلطنت مشغول گشته مدت چهل و شش سال در کام رانی بسر برده و یکی از شعرای اسمعیلیه در شان او گوید [illegible] امام محمد بن علا
ذکره السلام و ملاحده در روزگار او خونها ریخته و [illegible] و دست در از نهایت اموال مسلمانان [illegible] محمد بن حسن پسران داشت جلال الدین حسن
که از همه مهتر بود و چون از زمان صبی بزرگ شد و بتمیز رسید بر مذهب اسلاف خویش انکار کرد و از طریقه آبا و اجداد خود اعراض نموده و بدین سبب پدر از وی مستوحش
و او از پدر متوهم و مستوحش گشت و بهره از [illegible] و محترز بوده و در روزهای بار که جلال الدین در بارگاه حاضر میشد در پیش زره در زیر جامه می پوشید و طایفه از
بر اعتقاد داشتند در احتیاط و محافظت میفرمودند و روزگار [illegible] تا در سنه سبع و ستمائه محمد بن حسن درگذشت و بقول بعضی مسموم گشت ذکر حکومت جلال الدین
حسن بن محمد بن حسن ولادت او در سنه اثنی و خمسین و ستمائه اتفاق افتاده و چون جلال الدین بعد از وفات پدر بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید و تشیید قواعد دین

غراء اهتمام تمام بجای آورده و از رسوم الحاد استغفار تمام نموده قوم و عشیره خود را از ارتکاب منهیات و محرمات زجر و منع کرد و فرمان داد تا در هر قریه از قرای ولایت
او مسجدی ساخته رسم اذان و اقامت و نماز جمعه و جماعت تازه گردانیده و ایلچیان بخلیفه بغداد الناصر لدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه و سایر ملوک عراق
و اطراف و جوانب و دیگر بلاد از عقیده صادقه خویش اقرار داده خلفا و سلاطین او را در این امر مصدق داشته رسولانش را خلعتها داده با عزاز و احترام تمام رخصت انصراف
ارزانی داشتند و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساخته او را بالقابی که سزاوار سلاطین باشد خطاب فرمودند و ائمه دین در باب صحت اسلام وی فتاوی در رسانیدند
و او بجلال الدین حسن نو مسلمان مشهور و مذکور گشت و چون عمارات و بقاع خیر و مساجد و معابد که در مدت حکومت خویش بنیاد نهاده بود با تمام رسید فقها و حفاظ را
طلب داشته بامامت و خطابت و غیر ذلک منصوب گردانیده و در باره این جماعت شرایط عاطفت و شفقت و احسان و امتنان مبذول گردانیده و چون
میان اهل قزوین و اسمعیلیان مدتهای مدید محاربات و منازعات و غارت و تاراج و کوشش و کشش واقع شده بود لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن
و اتباع او سر باز زده و در این باب مناقشه نموده حجت و دلیل طلب میکردند و جلال الدین در استرضای او کوشیده پیغام داد که چند کس از اعیان قزوین را بفرستند
تا حقیقت این دعوی بر ایشان روشن گردد و اهل قزوین ایلچیان بالملتمسه طایفه را از عدول بالموت فرستادند و جلال الدین حسن در حضور اکابر قزوین نسخ حسن صباح را
که مشتمل بر اصول و فروع مذهب اسمعیلیه بود و خبیث و زبان بطعن و لعن آبا و اجداد خود بگشاد و بعد از این مطبوع ائمه قزوین بمسلمانی او حکم کردند و مادرش [illegible]
و عابده بود در ایام دولت پسر خود بعزیمت زیارت حج بیت الله کرده بتجملی تمام روان شد و جلال الدین بدستور سلاطین اسلام رایت مصحوب مادر گردانیده و چون
این ضعیفه بدار الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمودند و فرمان داد تا رایت جلال الدین را بر رایات ملوک دیگر در راه حج تقدیم کردند و چون
این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید از ناصر خلیفه آزرده خاطر گشت و یکی از اسباب خلاف او با ناصر خلیفه این بود چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد
گشت انشاء الله تعالی ذکر توجه جلال الدین حسن بجانب عراق و چون جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین ازبک حاکم آذربایجان طریق محبت و وداد مسلوک میداشت
و ناصر الدین منکلی والی عراق با اتابک مشار الیه خلاف و عناد میورزید و بعضی از ممالک جلال الدین را نیز متعرض میشد و اتابک و جلال الدین در قلع و قمع ناصر الدین
یکجهت شدند و جلال الدین از الموت بآذربایجان رفته اتابک بلوازم ضیافت چنان مهمانی قیام نموده که لعبای پادشاهانه مرتب گردانیده و درباره لشکرش صنوف
عواطف و عوارف ارزانی داشت و بعد از اظهار این همه [illegible] مروت مقرر فرمود که هر روز جهت اخراجات مطبخ هزار دینار بخزانه او رسانند و باتفاق یکدیگر
رسولان بدار السلام فرستاده در دفع حاکم عراق از خلیفه استمداد نمودند ناصر جمعی از اعیان که اسامی ایشان در کتب تواریخ مسطور است مدد فرستاده فرمان
داد که فرمان اتابک و جلال الدین را از واجبات شمرند و چون اتابک مظفر الدین و جلال الدین و امرای خلیفه [illegible] بر سر عراق نهادند و در
احدی و ستین و ستمائه با ناصر الدین منکلی مصاف داده او را بکشتند و دیگر باره ایالت او در آن مملکت متمکن گردانیدند و جلال الدین حسن بعد از یکسال و نیم از آذربایجان
مراجعت کرده بالموت آمد و در این سفر و مدت اقامت او و علمای اسلام دعوی او را بتبری از مذهب اسلاف تاکید یافته و مسلمانان با او طریق اختلاط مسلوک داشتند
و چون بنیکنامی جلال الدین حسن مشتهر گشت خواست که با امرا و حکام گیلان وصلت کند و ایلچیان بولایات فرستاده از ما فی الضمیر خویش اعلام داد و در جواب گفتند که
این صورت بی رضای خلیفه صورت نمی پذیرد لاجرم جلال الدین مسرعان بدار الخلافه فرستاده مامول خویش معروض داشت الناصر لدین الله رخصت فرمود که
حکام امام بادی بجهت این کار مواصلت کنند جلال الدین همشیره کیکاوس را در حباله نکاح آورده علاء الدین محمد از آن ضعیفه متولد گشت و چون چنگیز خان از ترکستان
بقصد سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمد و جلال الدین حسن عاقبت اندیشی کرده در خفیه قاصدان پیش او فرستاده از اطاعت و متابعت دم زد و در
ثمان و عشر و ستمائه که علمای اسلام از حرکت لشکر تاتار در شور و آشوب بود جلال الدین بعالم بقا خرامید و پسرش علاء الدین محمد بر سریر حکومت متمکن گشت ذکر حکومت
علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن در نه سالگی بجای پدر نشست و جمعی کثیر روایت دارند که جلال الدین [illegible] تهمت آنکه او را زهر داده اند کشتند و چون عقیده ایشان آنست که احوال امام
در کودکی و بزرگی یکسانست و هر حکمی که او فرماید مطابق و موافق صدق تواند بود و مجلس او بری مجال اعتراف و انکار نباشد هر چه علاء الدین محمد فرمودی
از صواب و ناصواب متابعان بدان عمل نمودندی و او خود و همیشه بلهو و لعب و بازی و تماشا و گوسفند پروردن اشتغال داشت و تنظیم امور ملک منوط و مربوط
برای زنان گشت و چون علاء الدین بر روش پدر انکار مینمود و اسمعیلیه که اسلام و مسلمانی در باطن ایشان هنوز رسوخ نیافته بود بر سر حرف خویش رفته و در زمان
دولت او جوانب رسوم شریعت مندرس گشته باز دیگر شیوه الحاد و زندقه رواج یافت و قواعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده بود منهدم گشت
و امور ملک و ملت مختل گشت و مهام دین و دنیا مهمل ماند و چون پنج سال از حکومت او بگذشت بی استصواب طبیبی فصد کرده و خون بسیار رفت و بدین سبب خللی در
دماغش راه یافته منجر بعلت مالیخولیا شد و هیچ آفریده را زهره و یارای آن نبود که در اختیار معالجه او سخن کند و روز بروز آن حرکت در تزاید بود و کار بجائی انجامید که کسی
از مهمات و احوال لشکری و رعیت اندک چیزی بعرض رسانیدی و موافق طبع او نمی بود غیر از قتل و عقوبت جواب نیافتی و بدین جهت حالات درون و بیرون از وی
پوشیده داشتندی سال و هیچ با هیچ مشفقی از [illegible] نیارستی که پیش او دم زند و چون همگی از خود بگذشت بر شاه تمام ملک و مال و اهل

وعیال او سرایت کرده و در زمان جلال الدین محمد محتشم ناصر الدین که اخلاق ناصری بنام اوست و خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بر سبیل کره بقلعه الموت برده و تا ایام نزول رکن الدین
خورشاه آنجا بماند گویند که علاء الدین محمد بغایت مرید و معتقد شیخ جمال الدین گیلی بود و هر سال مبلغ پانصد دینار زر خرج نذر پیش او فرستادی و شیخ آن وجه را
صرف می‌نمود و مردم قزوین آن جناب را بطریق سرزنش گفتند که او را از ملک فارسی مردم میدهند و مال ملاحده میجوید و این سخن بسمع شریف شیخ رسید و گفت که ایمه
دین خون و مال این جماعت را که بغصب گرفته باشند حلال میدارند و چون ایشان بارادت خود و همه جلیت بطریق اولی لازم آمد و علاء الدین بوجود شیخ بر مردم
قزوین منت نهاد و گفتی اگر آنحضرت در میان ایشان نبود خاک قزوین را بتوبره در قلعه الموت آوردم روزی در حالت سکر شخصی مکتوب شیخ بعلاء الدین
داد و گفت که این شخص را صد چوب زدند و با وی عتاب کرد کرد ای شیخ جابای در زمان مستی بفتوح شیخ ثمن [illegible] با بیت کرد که از حمام بیرون آمده [illegible]
آورده‌اند که علاء الدین پسران داشت و از همه بزرگتر رکن الدین بود و در ایام کودکی رکن الدین گفتی که این پسر ولیعهد منست و چون رکن الدین بسن رشد و تمیز رسید
اسمعیلیه با وی در مقام تعظیم و تجلیل آمده میان او و پدرش و الحکام او فرق نمیکردند تا در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه علاء الدین از پسر رنجیده گفت ولایت
عهد تعلق به پسر دیگر دارد و اسمعیلیان این سخن را اعتبار نکرده بنابر اصول مذهب خویش گفتند که اعتبار نص اول راست و درین اثنا تهدید و وعید علاء الدین
نسبت برکن الدین متواتر و متعاقب شده و پسر از پدر بجان خود ایمن گشت و اندیشید که از خدمت پدر بگریزد و در قلعه از قلاع حصن بحصن نماید و درین سال از
اقصای قلعه امراء و اعیان دولت نیز از علاء الدین خایف شده بودند اما بطریق نفاق تملق می‌نمودند و چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی
که مردی سکمان بود و با وجود آثار شیب علاء الدین با او تعلق و محبت میورزید بلکه امری در زمان جاه از جهت حیا تعزیران کنک و ولایت باد بجای
می‌آورد و باستصواب رکن الدین قاصد جان آن نابکار شده و انتهاز فرصت مینمود تا روزی بحسب اتفاق علاء الدین شراب خورده در خانه که از حوض
دلی منفصل بود با مطبخی گوسفندان ساخته بود بخواب رفت و در نیم شب سر تیری برگردن او زدند که دیگر سر بر نیاورد و کان ذلک فی شوال سنه ثلاث و خمسین
و ستمائه ذکر سلطنت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد چون رکن الدین خورشاه بجای پدر نشست از خون او اکتشافی نکرد و آتاخ حسن مازندرانی را با فرزندانش کشته اجسادشان را
بسوخت و مادر رکن الدین هرگاه که از وی رنجیدی بسیار قبل بدگوئی کردی و رکن الدین بخلاف علاء الدین ایلچیان بگیلان فرستاده با حکام آن مملکت
مصادقت و محبت آغاز نهاد و رسولی چرب زبان نزد حاکم یسور نوین روان کرده پیغام داد که چون نوبت حکومت بمن رسید جز طریق محبت و
مطاوعت آنجانب نسپرده غبار عناد و مخالفت از چهره روزگار خویش خواهم سترد یسور نوین در جواب گفت که وصول هلاکو نزدیک است و صلاح خورشاه در آن
که بنفس خویش متوجه درگاه عالم پناه گردد و بعد از آنکه رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را در مصاحبت یسور نوین بملازمت
هلاکو فرستاده و بوعده وفا نمود و چون شهنشاه در اردوی یسور نوین رسید یسور او را با پسر خویش بپایه سریر سلطنت مصیر ارسال نمود و در دهم جمادی الاولی سنه
اربع و خمسین و ستمائه یسور را با لشکرهای مغول و چراغیشان بر دیار الموت در آوردند و سپاهیان و فدائیان رکن الدین بر سر کوهی در قرب الموت
جمعیت ساختند و لشکر مغول بآنجا رسیدند و عزم آن کردند که بر آن کوه صعود نمایند و چون میان هر دو فریق قتال عظیم روی نمود و چون کوه استوار بود مردان
کارزار بسیار کردند و مخالفان بالضروره بازگشته غلات اسمعیلیه را سوختند و بتخریب ولایت مشغول شدند و در خلال این احوال بعد از وصول شهنشاه ایلچیان
هلاکو بالموت رسیدند و یرلیغی باو رسانیدند مضمون آنکه چون رکن الدین برادر را بخدمت فرستاده اظهار انقیاد و ایلی کرده ما جرایم پدر او را بخشیدیم
و از رکن الدین جرمی درین چند روز بجای نرسیده جرمی در وجود نیامده باید که قلاع خود خراب کرده روی بخدمت نهد و یسور نیز پیغام داده بود که دست
از خرابی ولایت رودبار برداریم چون این جواب و احکام مسموع رکن الدین و یسور نوین گشت رکن الدین بعضی از کنگرهای قلعه افکنده یسور لشکر از رودبار بیرون
برد و صدر الدین زنگی بموجب فرموده رکن الدین با یکی از ایلچیان پادشاه باردو رفته بعرض هلاکو رسانیدند که خورشاه چند قلعه خراب کرد و سایر ایلچیان
در ولایت رودبار جهت تخریب باقی قلاع توقف نموده‌اند چون از جهات خان خانان مهلت می‌طلبد که بعد از یکسال دیگر بخدمت رسد هلاکو صدر الدین را
با ایلچی خود رخصت بازگشت داده باسقاقی مصحوب ایشان گردانیده پیغام فرستاد که رکن الدین اگر میل مطاوعت دارد باردوی همایون شتابد و فلان کس
که باسم باسقاقی فرستاده شد بمحافظت مملکت او قیام نماید و رکن الدین از بخت بد و رای ناصواب در امتثال امر توقف پیش گرفته وزیر خود شمس الدین گیلکی و
پسر عم خویش سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور را با ایلچیان بخدمت پادشاه فرستاده کوتوال قلعه را همراه آورده گردی از قهستان و [illegible]
خفه مثل این المقام نمود و فرمود و سیف الدین سلطان ملک را با چند ایلچی بمیمون دز ارسال نمود تا برکن الدین بگویند که پادشاه جهان بدماوند نزول فرموده و [illegible]
محال منست و اگر بجهت کارسازی روزی چند در آمدن تأخیر باید پسر خود را پیشتر بندگی فرستد و ایشان در اوایل رمضان بپای میمون دز رسیده از وصول رایات
جهانگشا سران حدود و بشارت پادشاه خبر دادند رکن الدین و قوم او در تحیر افتاده خوف و رجا بر ضمایر ایشان استیلا یافت و باستصواب [illegible]
و ناصحان در جواب ایلچیان گفت که پسر خود را بخدمت میفرستم ولیکن بواسطه زمان و کوته نظران کودکی دیگر که از خدمه و سرایش تولد نموده بود در سن با پسر او

سست

سست قساوی روا داشت و در مصاحبت ایلچیان هلاکو خان روان کرد و التماس نمود که شهنشاه برادر او را که در اردو بود باز فرستد و چون رحم ظفر نگار شهریاری
الاقه از سخره و ولایت رودبار رسید تلبیس رکن الدین ظاهر گشت و بعد از دو روز پسر دروغی را نزد رکن الدین فرستاده پیغام دادند که این کودک
را بعضی حسن لایق خدمت پادشاه نیست اگر برادر دیگر خود را ارسال نماید ما شهنشاه را که مدتها بملازمت قیام نموده باز فرستیم آنحضرت انصراف نماید
بشاید و این اثنا شمس الدین وزیر و تاج الدین مردانشاه کوتوال قلعه گرد کوه را با اردوی همایون رسانده پادشاه شهنشاه را در نهم شوال سنه مذکوره
رخصت معاودت داده فرمود که برادر خود بکوه میمون دز را ویران کرده بخدمت پادشاه شتابد و اگر نیاید از خدای داند و در خلال این احوال
از جانب که باطراف ممالک جهت جمع آوردن لشکر رفته بودند با سپاهی که از ازدحام ایشان کوه و هامون بستوه می‌آمد باردوی نزول متوجه شدند و پادشاه
در اواخر شوال بر ظاهر میمون دز نزول اجلال فرموده بمحاصره اشتغال نموده و در پنجم شهر مذکور جنگ سلطانی واقع شده رکن الدین اندیشناک
گشته پسر خود را که همان یک پسر داشت با برادر خویش ایرانشاه نام بندگی فرستاده دست در دامن تضرع و استیمان زد و در سلخ ماه شوال رکن الدین
خورشاه با خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی از اکابر و اعیان از قلعه بیرون آمده نقد و جنس بسیار گذرانیده اکثر آنها بر عساکر گران بار بخشش کرده و در بعضی
از کتب مسطور است که پیش از بیرون آمدن از قلعه رکن الدین خواجه را برسالت نزد هلاکو فرستاده بود و خواجه با او گفته که پادشاه باید که از حصانت و متانت
قلعه ملاحده اندیشه نکند که از دلایل نجومی و اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که دولت اسمعیلیه بانقراض رسیده و آفتاب سلطنت ایشان در مغرب افتاده و
خواجه را در اردو توقیف و در استیصال آنجماعت مجد تر شده و ایام حکومت رکن الدین بیش از یکسال امتداد نیافت
چون رکن الدین از میمون دز باردوی هلاکو رسید جمعی از قوم بمحافظت او موسوم شدند و بموجب فرمان پادشاه معتمدان خویش را در مصاحبت ایلچیان بقلاع
ولایت رودبار فرستاد تا بهدم عمارات آن الیغیان قیام نمایند چهل و اند قلعه را که بذخایر مشحون بود و برصیانت مقرون با خاک یکسان کردند
اما سکان الموت و لامسر جنود و موکب پادشاه نزدیکتر رسید و چون شوکت پادشاه نزدیکتر رسید بموجب فرموده عمل ننموده اید و هلاکو خان بعد از سه روز
حرکت بر ظاهر الموت فرود آمد و رکن الدین را بپای قلعه فرستاد تا با سکان آن بقعه از وعد و وعید سخن راند و آنجماعت را بایلی خواند رکن الدین مضمون
فرمان اکار بند شده و کوتوال حصار از اطاعت سر باز زد و پادشاه جمعی بمحاصره الموت گذاشته خود متوجه جانب لامسر شد و اهالی آن قلعه بقدم اطاعت و انقیاد
پیش آمدند و سکان الموت از مهابت و سیاست پادشاه متوهم گشته مخلص خود را در متابعت دانسته قاصدی پیش رکن الدین فرستاده التماس نمودند
که جرایم ایشان را در حضرت پادشاه شفیع گردد شاهزاده بعد از استمالت آنجماعت یرلیغ امان حاصل کرده مقدم قلعه بار جهت التماس سکان آن موضع
سه روز مهلت طلبیدند تا نقل و اقمشه و امتعه خویش کنند و سئوال ایشان بشرف قبول اقتران یافت و در روز چهارم لشکریان ببالا رفته بهدم عمارات
آنچه در قلعه مانده بود دست برآوردند و الموت کوهیست که شتری زانو زده و گردن بر زمین نهاده می‌ماند و در مرتبه استحکام داشت که در تخریب سوار آن
کوباستین مذهب حکام بر بروج رسیده و آسمان میزدند و در آن سنگ چند حوض سرکه و عسل و شراب کنده بودند و بعد از تسخیر حصار لشکریان در حیاض خمر و عسل
غواصی میکردند و اکثر ذخایر قلعه که از عهد مخذول حسن صباح مرتب شده بود بحال خویش مانده تغیری بآن راه نیافته بود و ملاحده از همین رحل بر کرامات
او مشکر ... فی الجمله رکن الدین متفرق گردانیده و در ذی الحجه سنه اربع و خمسین و ستمائه کامران و کامیاب بجانب اردو که در همدان گذاشته بود توجه نمود و رکن الدین
ملازم موکب اعلی شده او را بمحو ما نظر عنایت و عاطفت گردانیده و رکن الدین چند نفر از خواص خویش مصحوب ایلچیان پادشاه ساخته بجانب قلاعی که در حدود
شام داشت فرستاد تا همه را بشحنگان خان سپارند و در اثنا مغازلت رکن الدین با یکی از بنات مغول تعشقی و تعلقی پیدا شده و مهر عروس مملکت را در وی افکنده و پادشاه
از مضرت آن آگاه گشته فرمان داد تا آن دختر را بوی دادند و چون از مهم عروسی پرداخت از پادشاه التماس نمود که او را بخدمت منکو قاآن فرستند و پادشاه از
رکن الدین تعجب نموده اما چون این التماس موافق مزاج شهریاری بود بسئوال او مبذول افتاد و طایفه از مغول را بمتابعت و محافظت او نامزد فرمود و رکن الدین از هلاکو
خان منفصل شده چون بگرد کوه رسید ساکنان آن موضع را که دم از عناد و استکبار میزدند بشیب آورده و در غره ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمائه از اردوی کیهان پوی
بیرون آمده روی براه نهاد و چون بپای قلعه مذکور رسید در ظاهر اهالی حصار را بنزول امر کرد و در نهان خبر فرستاد که حصار خود نگاه دارید و هیچ باب قلعه را تسلیم مکنید
رکن الدین از پای قلعه روان شده مراحل و منازل می‌پیمود و از آب آمویه عبور کرده و از کمال غضب و نهیب در دشت طایفه از شحنگان پادشاه گیتی ستان
که او را بخدمت منگو قاآن میبردند خبر ... نهاد و مهم مرتبه انجامید که هلاکو خان راست زدند اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه و بالجمله چون رکن
الدین نزدیک بقراقورم رسید حضرت منگو قاآن پیغام رسانید که قاآن میگوید که اگر تو چون ایلی بیگناه چگونه بعضی از قلاع مثل گرد کوه و غیر آن تسلیم ملازمان نکرده
باید که بازگردی و بعد از تخریب آنها بار دیگر متوجه اردوی همایون شوی تا بشرف تکشمیشی استسعاد یابی آن مخذول را امیدوار بازگردانیده چون بجیحون رسانیدند بهانه

اینکه ابیحون او را طوری خواهند داد و بوضعی فرود آورده و تیغ آبدار از عزیز بجوار [illegible] ساخته و مار از روزگار ش بر آوردند فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

ذکر احوال فرزندان و متعلقان و منتسبان خورشاه بعد از توجه او بجانب ترکستان و حضرت پادشاه منکو قاآن

چون فرمان منکو قاآن چنان بود که در استیصال اسمعیلیه مبالغه اهتمام نمایند که فرزندان و جماعت را که در کوه اره [illegible] تا دیگران [illegible] لاجرم هلاکو خان بعد از غیبت رکن الدین خورشاه فرمان داد که مجموع حشم و خدم او را که در صد جات و هزار جات موکلان بسیار سپرده بودند بیاساق رسانیدند و یکی از معتمدان خود را بقزوین فرستاد تا بنین و بنات و اخوان و اخوات و سایر خویش و تبار و قوم و عشیره رکن الدین که در آن حدود بوده بودند بآتش فنا نهادند و کس از آن جماعت به بلغان خاتون سپردند تا بقصاص پدر خود جغتای که فداییان او را بقتل آورده بودند بکشت و نسل کیا بزرگ امید منقطع گشت و هیچکس از ایشان بر روی زمین نماند و همچنین از موقف جلال حکم صادر شد که سرداران لشکر خراسان که بضبط و ربط امور قهستان مشغول بودند تیغ تیز از ملاحده آن سرزمین دریغ ندارند و [illegible] الیه ببهانه حشر اسمعیلیه را از ولایات رانده دست بقتل ایشان بر آوردند و از دو هزار از آن [illegible] بیابان هلاک نزلت و بیرون افتادند [illegible] صولت باطراف ممالک متفرق گشتند و هر کرا از یاران یافتند بزیر زانو نشاندند گردن زدند و این سیاست را بهانه امن فارغ و خاطر مطمئن گشت و آینده و رونده با خوف و هراس [illegible] نهادند و بقیه اهل اسلام که از شمشیر کفار امان یافته بودند زبان بشکر نعمت باری سبحانه و دعای دولت هلاکو خان گشادند و هلاکو بعد از فراغ از مهم اسمعیلیان بسعی و اهتمام خواجه نصیر الدین محمد طوسی عازم دار السلام بغداد شد چنانچه شرح این قضیه در [illegible] از مساعدت روزگار ما مولف امید بعون عنایت الهی و یمن همت حضرت ملک پناهی [illegible] که راقم حروف [illegible] خویش که اتمام کتاب روضة الصفاست فایز گردد و عنقریب باعذار تقصیرات گذشته که سبب آن بر خاطر [illegible] امیر روشن ضمیر پوشیده نیست خواسته اند

ذکر طبقه سلجوقیه و شمه از احوال سلجوق و والد ش تقاق و وفات میکائیل و [illegible] و اولاد او از اسباب اهل عناد و شقاق

ناظم کتاب ملک نامه آورده که قبایل اتراک دشت خزر تقاق را برابر یعنی سخت کمان میخواندند و او در تنظیم مصالح ملک رای ثاقب و تدبیری صایب داشت و کمال شجاعت و شهامت او در السنه دایر بوده در افواه سایر و ملک خزر مرسوم به بیغو [illegible] مشورت در معظمات امور و مهمات جمهور [illegible] حل منفرمود و حسب اتفاق روزی بیغو عزم آن کرد که ضرری بطایفه ترکان [illegible] رساند و [illegible] تقاق رسید خشمناک [illegible] پادشاه رفت و با او خطاب عنیف کرده بیغو سخنان درشت گفت و غضب بر ضمیر پادشاه استیلا یافته شمشیری برو تقاق حواله فرموده و تیغ بر روی او رسانیده خون روان شد و تقاق از کمال غیظ عمود بر بیغو زد چنانچه سرش بشکست و از اسب درگشت مترجم کتاب ملک نامه گوید که وَكَانَ ذَلِكَ بِمَحْفَلٍ مِنَ التُّرْكِ وَمَشْهَدٍ مِنْ مَشَايِخِهِمْ وَكُبَرَائِهِمْ وَذَوِي الْبَصَائِرِ مِنْ أَعْيَانِهِمْ و چون عادت اهالی خزران بود که هیچکس را از ضعیف و قوی و شریف و دنی بی تفتیش و تحقیق تمام نمیکشتند و اعیان ملک با آنکه ملک خزر بر اسب خود سوار شده با خنجر قتل تقاق فرمان داد در آن توقف نمودند و تقاق آواز بلند کرده با آن جماعت گفت که جرم من بیش از آن نیست که بیغو را از فعل شنیع که ضرران بجماعه ترک و شاید بملک میرسید منع کردم و او را از حیف و ظلم که لامحاله مستتبع خرابی مملکت و زوال سلطنت باز داشتم و جواب نصیحت خود شمشیر یافتم امرا ترک و عظما دشت خزر رعایت جانب حق کرده بیغو را بنصایح و مواعظ تسکین داده گفتند که [illegible] وسوسه شیطان بود که هر آینه ارتکاب آن موجب ناخوشنودی پادشاه عالیشانست و چندان ازین نوع کلمات القا کردند که بیغو بمصالحه راضی شده جشنی ترتیب کردند که دیده زهره و خنیاگر در نظاره آن حیرت ماند و سرداران سپاه و تقاق را آوردند تا یکدیگر را در کنار گرفته سر و روی هم بوسه دادند و همچنین موجب عظمت امیر تقاق و ارتفاع صیت او در آفاق شد چون ازین قضیه مدتی بگذشت و تقاق را باری سبحانه و تعالی فرزندی ارجمند کرامت فرموده مسمی بسلجوق گشت و چون سلجوق بسن تمیز رسید پدرش تقاق وفات یافت و بیغو سلجوق را منظور نظر اعزاز و احترام گردانیده و فرمود تا او را بسباشی خطاب کنند یعنی سپاه مقدم لشکر است و روز بروز مرتبه سلجوق نزد بیغو سمت ازدیاد می پذیرفت تا محسود ارکان دولت و اعیان حضرت گشت و حسب اتفاق روزی سلجوق از مجلس بیرون رفت خاتون با بیغو گفت که این پسر در مبدا حال چنین گستاخ گشته پای از اندازه خود بیرون می نهد اگر چند گاهی ازین قضیه بگذرد اسباب حشمت و مکنت او ازدیاد یابد پیداست که مهم او بکجا منجر شود و این سخن موثر افتاده بیغو در فکر آن شد که خاطر از کار سلجوق فارغ گرداند سلجوق چون ازین حال واقف شد متفکر گشت و در نجات خویش اندیشه بسیار کرده خاطرش بران قرار گرفت که روی بغربت نهد و چون بر فرار عازم شد با صد سوار و هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند روی بجانب سمرقند نهاد و چون بنواحی جند رسید حق عز و جل ضمیرش را با انوار قدسی منور گردانیده قاصدی نزد والی آن ولایت فرستاده پیغام داد که سبب آمدن صوب صواب آنست که در سلک اهل اسلام انتظام یابم اکنون التماس آنست که یکی از اعیان علما متوجه اینجانب گردد تا تعلیم قرآن و حقایق ایمان و اسلام پرداخته سرگشتگان بادیه غوایه را بسر چشمه هدایت رساند و ملتمس او مقبول افتاد سلجوق با اتباع خویش مسلمان شده در بعضی از صحاری جند که موضعی با زیب بود رحل اقامت انداخت و درین اثنا ایلچی کفار که هر سال بطلب خراجی که هر سال از مردم جند می ستاندند رسید

بلغز

کیفیت احوال قضیه سلجوق را معلوم گشت ازین صورت استنکاف نموده گفت من راضی نیستم که مسلمانان باج و خراج با کفار دهند لاجرم بهمین اسباب مخالفه و مقاتله اشتغال نمود و ترکانان آن حدود که میل بغزا داشتند جمع آورده بیشتر قتال و جدال گشت و [illegible] سلجوق را اقبال و لشکر مدد دادند و در خلال این احوال معاندان انتهاز فرصت نموده شتران سلجوق از چراگاه راندند و سلجوق ازین معنی خبر یافته [illegible] ایشان را تعاقب کرد و بر مخالفان [illegible] روشن گشت اموال آنکه هشته روی گریز آوردند و سلجوق مظفر و منصور بصورت خویش بازگشته علم دولت وی در ارتفاع یافت و از اقطار ترکستان مردم [illegible] او آوردند و ملوک با مداد و التفات او محتاج گشتند چنانچه ابراهیم سامانی از ایلک منهزم گشته پناه باو برد و او ابراهیم را معاونت نموده بر ایلک خان فرستاد و بعد از محاربه ایلک خان فرار بر قرار اختیار کرد و رایت اقبال سلجوق سر بعیوق کشیده و نواحی بخارا مضرب خیام دولت گردانیده و او را چهار پسر بود میکائیل و موسی و ارسلان که بیغو لقب داشت و یک پسر دیگر او در عنفوان شباب بعالم بقا خرامید و بعد از چند سال از فرار ایلک سلجوق بمحاصره قلعه مشغول گشته میکائیل در فتح آن سعی بلیغ مینمود و در آن اثنا تیری از شست قضا بمقتل رسید و از چنگ عزرائیل جان نبرد و سلجوق از فوت میکائیل محزون گشته بتربیت پسران او طغرل و محمد و چغر بیک داود همت مصروف گردانید طغرل بیک و چغر بیک بر بسیاری از معموره عالم استیلا یافتند و اقبال در ناصیه اولاد میکائیل مشاهده کرد و زمام حل و عقد امور و ضبط جمهور سپاه [illegible] را برای و رویت ایشان منوط و مربوط گردانید تا از زمان که بجوار رحمت پروردگار عالمیان پیوست و بعد از انتقال سلجوق محمد و داود که بحسن تدبیر و لطف تقدیر و کمال شجاعت و فرط بسالت از امثال و اقران امتیاز داشتند در نصرت اولیا و مذلت اعدا مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند تا کار بجائی رسید که از کمال [illegible] ایشان رعبی عظیم بر ضمایر ملوک ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافت مؤید این مقال آنکه حاکم ماوراء النهر که او را ایلک خان میگفتند از شوکت و حشمت طغرل بیک و چغر بیک اندیشید و گاهی با ایشان مراسم اتفاق مرعی میداشت و گاهی شیوه اخلاف و شقاق میورزید خیال داشت که بعد از ایشان اکثر بلاد ترکستان را تسخیر نموده دم استبداد و استقلال زند و چون برادران بر مافی الضمیر او اطلاع یافتند اظهار ممانعت کرده دست تطاول از آستین مخالفت بیرون آوردند و متعرض اطراف مملکت ایلک خان گشتند و ایلک درین مهم متحیر شده اعیان لشکر خود را جمع آورده در دفع سلجوقیه مشورت فرمود و بعد از استشاره و مخابره با حضار جنود فرمان داد و سپاهی بعدد ریگ جمع آورد و این خبر در زمان بآل سلجوق رسید که لشکریان ایشان در اطراف و اکناف صحرا متفرق شده بودند و بعد از تقدیم مراسم [illegible] چغر بیک صواب چنان دید که از نواحی مملکت بیرون رفته التجا به بغراخان [illegible] برای این سخن اتفاق متوجه ممالک بغراخان شدند و ایلچی بپایه سریر خان فرستاده از توجه خویش اعلام دادند بغراخان از استماع قدوم آل سلجوق اظهار استبشار نموده فرستاده را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد و او را به سرور و خوشدلی باز گردانیده گفت امر حکومت میان ما و آل سلجوق شرف حصول یافته آنچه از خان شنیده بود معروض داشت چغر بیک در رفتن بهیات اجتماعی نزد خان صواب ندید طغرل بیک با برادر خود گفت که صلاح در آنست که در هر مرحله یکی از ما برادران [illegible] رفته ملازمت او بجای آورد [illegible] اگر عذری بر خاطر او خطور کند بظهور تواند آورد و اگر عیاذا بالله یکی از ما کسی را بگیرد دیگری تدارک آن حادثه تواند کرد و مهم را بر آن وجه قرار داده متوجه مملکت بغراخان گشته و بعد از قطع منازل و طی مراحل بدو فرسخی [illegible] رسیده منزلی نزه اختیار کردند و بدستوری که مقرر شده بود چغر بیک برادر بملازمت خان میرفت و دیگری در اوردو بسر [illegible] حزم مرعی میداشت و درین مدت خان مترقب و مترصد می بود که هر دو برادر در یک مجلس مجتمع شده ایشان را بقید [illegible] و بلاد استیلا گرداند و چون این صورت میسر نشد و خان نومید گشته فرصت غنیمت شمرده طغرل بیک را گرفت و مقید و محبوس گردانید و بی توقف فوجی از سپاهیان جهت تعاقب آنکه چغر بیک را در عین غفلت خواهد بود همراه فرستاد چغر بیک از کیفیت واقعه خبردار گشته متعلقان خود در صحرا و بیابان روان کرده با طایفه از مردان صف شکن روی بدشمن نهاده و تقارب فئتین دست داده نایره حرب اشتعال یافت لشکر خان را [illegible] روی بانهزام آورده و از اعیان امرا [illegible] سی نفر در پنجه تقدیر اسیر دستگیر گشته خان دانست که منازعت چغر بیک ثمری نخواهد داشت لاجرم باطلاق طغرل بیک فرمان فرموده مراسم [illegible] بتقدیم رسانیده و از نفایس ختای جامهای گرانمایه با او بخشید و چهل غلام و کنیز خوب صورت خوش لهجه با منتظم ساخت و ده هزار دینار برسم انعام بطغرل بیک داده از و التماس کرد که برادر [illegible] و در اطلاق اسیران و فرستادن ایشان التفات ارزانی دارد و طغرل بیک متقبل شده خان را وداع فرموده و چون باردوی برادر رسید چغر بیک تقدیم او [illegible] عظیم نموده باطلاق اسرا امر کرده و بعد از ارسال اسیران هر دو برادران متوجه جانب سمرقند گشتند و چون حاکم سمرقند علی تکین که با ایلک خان اشتهار داشت از مراجعت ایشان آگاه گشت بملوک و سلاطین ترکستان نامها فرستاده استعداد نموده لشکری فراهم آورد و مستعد جنگ و پیکار شده و چون آل سلجوق برین قضیه مطلع گشتند خوف و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافت چغر بیک با برادر گفت که صلاح در آنست که تو با توابع و لواحق به بیابانها [illegible] و من از جهت [illegible] دشمنان قوی دست تطاول بدین واسطه از دامن عرض ما کوتاه گشتند و رای برین قرار گرفته [illegible] الصعب المسلک چغر بیک با سی سوار [illegible] خوارزم رسید [illegible] بسمت خراسان روان شد که از آنجا بارمنیه رود و چون والی طوس از مقدم چغر بیک خبر یافت جمعی فرستاد تا او را گرفته بفرستند کان بعد از جستجوی خایب و خاسر باز گشتند

خبر رسانیدند که چغری بیک از ری گذشته بجانب روم توجه نموده است و درین اثنا سلطان محمود سبکتکین شنید که والی طوس فرستاده شهر را طبق و سنزرش که جزا اعمال
و افعال ایشان بر داشتی و چغری بیک را ایلکان که از قضای او از وسط مملکت ما گذشت حاکم طوس از سیاست سلطان مستشعر گشته مردم بسیار کاروان را منضبط و محافظت
طرق امر فرمود که چون چغری بیک مراجعت نماید او را گرفته بقتل رسانند چون چغری بیک بنواحی روم رسید طایفه از ارمن که بوی ملحق شدند و بر اسم غزا قیام نمودند
بعضی قلاع را فتح کردند و غنایم بی‌حصر بدست آوردند و چغری بیک مقصود در کنار گرفت و بعد از حصول مطلوب ترا که را وداع فرمود عزم وطن کرد و منازل
و مراحل پیموده چون بنواحی مرو رسید خواص خویش را بشوق ساخته خود در زی تجار بشهر در آمد و خبر عبور او مسموع والی طوس شده دانست که چغری بیک …
منظور نظر عاطفت سبحانی است چون چغری بیک قریب بخارا رسید جمعی از اتراک که در آن دیار توطن داشتند با او همراه شدند و درین اثنا برادرش طغرل بیک فرستاده از آن
خویش بالتماس تا خبر او و طغرل بیک بشنیع و سرور از منزل خود حرکت کرده با برادر ملاقات فرمود و چون عم ایشان موسی ارسلان بصورت جمعیت برادر زادگان
ارجمند را مشاهده نموده مایه حقد و حسد در باطن او اشتعال یافته در صورت نصیحت با ایشان گفت که این جمعیت شما مقتضی آن خواهد بود که بار دیگر ترک و سلاجقه چین
ماوراء النهر و ترکستان در مقام تعرض آیند و خلیفه اکثر لشکرها بخدمت فرمایند تا در تفرقه چهار متفرق شوند و امیران بعد ایدهم خویش متفرق شوند و فرمان دادند
ذکر استیلاء قدرخان بر علی تکین و توجه سلطان محمود سبکتکین بجانب ماوراء النهر و اسیر شدن … بن سلجوق چون علی تکین حاکم سمرقند که با ایلک خان اشتهار دارد و در
عهد خویش بخارا و سمرقند را منحرف نموده با خانان ترکستان اند مساوات بلکه از تفوق دم میزد و قدرخان که از میان سلاطین ترک بمزید شوکت و ابهت ممتاز بود با همین …
در دفع ایلک خان با اعیان مملکت و ارباب تجربه مشورت فرمود اصحاب رای بعد از تدبیر جواب دادند که صلاح آنست که رسولی سخندان چرب زبان بمحمود سبکتکین فرستد
شود با او از در دوستی درآمده طرح مصاهرت و خویشی کشیده آید و چون میان او و خان وصلت و اتحاد با الفت و یگانگی مبدل گردد ایلک را در مجال التقلب و تسلط
نماند و شوکت آل سلجوق که ساحت مملکت از تعرض ایشان ایمن نیست انتقاص یابد و چون قدرخان کلمات ناصحان استماع نمود جماعتی از معتمدان خود در رسالت نزد
محمود فرستاد تا از تشیید قواعد مصادقت و موالات سخن گویند و در ملتمس مبانی مودت و محبت کوشیده انواع حکایات در میان آورند ایشان تقریر
ادای رسالت کردند و بروایات مختلفه در باب موافقت فصول تشیع بر دادند خلاصه کلمات آنکه میان قدرخان و ایلک خان وحشتی روی نموده و ایلک
خان داعیه آن دارد که در مقام مقابله و مقاتله خان آید و اگر عیاذا بالله غالب آید ممکن که بعد از تسخیر ممالک توران روی بجانب ایران نهد اکنون سلطان طریق
وفاق سلوک داشته متوجه جانب سمرقند گردد و ما نیز از این طرف روی توجه بدفع او نهیم و لامحاله چون ایلک خان خبر اتفاق ما بشنود مرکز خانها گذارد و عروس
مملکت را سه طلاق بر گوشه چادر بسته خایب و خاسر در گوشه خمول و مذلت خسبد و چون سلطان محمود بر مضمون کلمات رسل قدرخان مطلع گشت با …
نصرت قرین فرمان داد و در اندک زمانی جمعی نامعدود در ظاهر غزنین مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکرها در ضمان تأیید الهی از دار الملک نهضت فرموده منازل
و مراحل طی کرده تا کنار جیحون رسیدند مقارن آن حال قدرخان نیز از محل خود در حرکت آمده متوجه سمرقند گشت و ایلک خان چون دانست که تاب مقاومت ایشان
ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون رفته روی بمفازه و بوادی نهاد و سمرقند در تحت تصرف قدرخان آمده میان او و سلطان محمود مبانی محبت مؤکد گشت و چون خان …
گفت و صولت آل سلجوق … و سلطان … تا آن جماعت را از جیحون بگذرانید و … سلطان محمود رسول نزد چغری بیک و طغرل بیک فرستاده التماس نمود
که بدیار خراسان متوجه شده در یورتی که مناسب دانند نزول فرمایند و ایشان … ارسلان که عم ایشان بود با … نزد سلطان محمود آمد و سلطان
او را … بعضی از قلاع هند فرستاد و این معنی موجب توحش خاطر برادران … گشت … از آنکه ایلک فرار بر قرار اختیار کرد سلطان بجانب غزنین مراجعت
کرد و قدرخان … و ایلک چون خبر یافت که ماوراء النهر از عساکر صاحب جود خالیست از بیابان بصحرا روی بمعموره سمرقند نهاده بضبط مملکت خود مشغول گشت
و خواست که بمکر و حیله آل سلجوق را بجنگ آورده در ورطه هلاک و گرداب فنا اندازد … که خدا کسی را نگاه دارد … تفصیل این اجمال آنکه ایلک خان
رسل و رسایل بسیار تواتر و تعاقب نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که بواسطه مخالفت شما که بنسبت محمود سبکتکین واقع شد سمرقند مصروف ساختند و مملکت …
تحت التصرف … میان من و شما اشتراک خواهد بود و پیران شما بجای پدر و جوانان شما بمثابه برادر و کودکان بمنزله فرزندان در این دیار زندگانی خواهند کرد و ایلک
هر چند این پیغام را مکرر کرد آل سلجوق از التماس قبول او سر باز زده … روی از وی او فریفته نشدند و چون ایلک خان از آنچه در خاطر داشت مایوس گشت اندیشه
ثابت … که یوسف بن سلجوق … ضمیر او مقصود … تصور کرد که یوسف … اعمام خویش تفوق جسته … بغض و عداوت …
لاجرم اصناف تحف و هدایا نزد یوسف فرستاده زمام حکومت ترکمانان را بکف کفایت و قبضه درایت او نهاد و یوسف بضبط و ربط ایشان اشتغال یافته …
… ارتفاع یافت و این معنی بر خاطر طغرل بیک دشوار آمده … که قطع صله رحم از مروت …
و درین باب … ایلک خان … یوسف است که بسبب اعتبار او … آل سلجوق …
منع طغرل بیک از سر تعرض یوسف در گذشته در مقام … و چون ایلک دید که تیر تدبیرش بهدف مراد نیامد الب قرا ارسلان را … فرمان داد

تا با وجهی از ولاه آن شیر شکار بر وجادوی آل سلجوق کرده و الب قرا روی بدیشان نهاده شبی که غافل بودند بر سر ایشان رسید و جمعی را … قتل …
یوسف بن موسی سلجوقی با جماعتی از ترکمانان کشته گشت طغرل بیک و چغری بیک با اکثر اتباع و اشیاع خود از معرکه بیرون رفته … جنگ و پیکار گشتند و درین واقعه …
تعالی … چغری بیک را … مولودی مبارک روشن گردانید و چون آل سلجوق شگون گرفته او را الب ارسلان نام نهادند و بعد از آن از سر استظهار روی بمحاربه
الب قرا نهادند و چون فئتین متقارب گشت طغرل بیک و چغری بیک تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده الب قرا را با صد کس از اعیان لشکرش گرفتند و …
انداخته بیرون آوردند و … مظفر و منصور مبتهج و مسرور بجای خود معاودت نمودند **ذکر آنچه میان خوارزمشاه و آل سلجوق واقع شده و توجه ایشان بجانب**
خراسان و ابیورد چون طغرل بیک و چغری بیک بر الب قرا ظفر یافتند خوارزمشاه با ایشان مصادقت کرده رسولان فرستاد … موالفت
در میان آورد ایشان را بتوجه جانب خوارزم تحریص نمود و آل سلجوق … خوارزمشاه ایشان را مساعدت خویش جهت آن میخواهد که میان او و سلطان مسعود
محمود اندک نقاری واقع شده بنواحی خوارزم آمدند و خوارزمشاه در مکر و غدر اقدام نموده بصاحب جیش خود شاه ملک نامه نوشت مضمون آنکه …
با سپاه جرار بجانب سلجوقیه توجه نماید و در قلع و قمع این طایفه سعی نموده … شاه ملک بموجب فرموده لشکر کشیده بر سر ایشان رفته طایفه از ترکمانان را در معرض
هلاک و دمار آورد و طغرل بیک با جمهور اعیان ملک خود را از آن مهلکه بیرون افکنده در اطراف و اکناف متفرق گشتند و هر دو برادر بعد از تقدیم مشورت صلاح
دیدند که از جیحون عبور نموده در نواحی ابیورد و نسا رحل اقامت اندازند و با مسعود بن محمود سبکتکین دم از مصادقت و موالات زنند اگر مسعود با ایشان از در مصادقت
در آید در معاونت و مساعدت او جهد خویش مبذول دارند و الا مقتضای وقت عمل نمایند و آنچه در اکثر تواریخ مثبت و مسطور است که سلطان محمود آل سلجوق را …
از جیحون عبور نموده گذرانید و هر چند ارسلان جاذب سلطان را از این معنی منع کرد … و بعد طغرل بیک و چغری بیک …
حضرت ذوالجلال از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل قطع کرده به نسا رسیدند و … نزول اجلال فرمودند و بعد از چند روز رسولی سخندان
نزد سلطان مسعود فرستاده و از وفاق و حسن اتفاق خویش بنسبت با او پیغام دادند مسعود در این سخن موافق مزاج نیافته در برابر سخنان خشونت آمیز بر زبان
راند و با ایلچی گفت که صلاح حال آل سلجوق در آنست که از مملکت بیرون روند تا از مالش و سخط ایمن باشند و چون این خبر بسمع امیران رسید از …
و اعتماد او مأیوس گشتند و متعلقان و منسوبان خویش را در موضع حصین … ساخته دست تعرض باموال رعایا دراز کردند و بتهیه اسباب محاربه مشغول گشته
انتظار میبردند تا از کمال جنب چه روی نماید **ذکر توجه بکتغدی بجانب آل سلجوق … و …**
این … چون بسمع مسعود رسید که آل سلجوق در نسا و ابیورد … استعداد رجال مشغولند و … دست تعدی باموال و …
سپاه و رعیت دراز میکنند فرمان فرمود تا در خزاین گشاده و جنس بیشمار … و امارت آن سپاه جرار به بکتغدی سرداری صاحب وجه
… تفویض نموده و هزار اشتر از سلاح و هزار … با چندین تجمل … و بکتغدی بجمیل هرچه تمامتر بدفع آل سلجوق متوجه شده چون
امیران از توجه … سلطان مسعود خبردار شدند میان فریقین … قتال اشتغال یافته دلهای مبارزان در طپیدن آمد و از جانبین خلقی کثیر و جمعی غفیر در معرض فنا در
آمدند و جویهای خون در معرکه روان گشت عاقبة الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم آل سلجوق وزیدن گرفت و طایفه از لشکر بکتغدی …
… گریبان چاک و دهان پر خاک روی از میدان بر تافتند و چون … سلطنت مصر رسید کیفیت واقعه معروض داشتند مسعود قلق و اضطراب عظیم
نموده بنفس خویش از دار الملک غزنین بیرون آمده با سپاه بیکران جهت دفع آل سلجوق عازم خراسان شد و بعد از طی منازل بولایت نیشابور رسیده …
مخیم نزول ساخت و کلی همت بر دفع آل سلجوق مقصور گردانید با اعیان ملک درین باب مشورت فرمود طایفه از ارباب خرد گفتند که مصلحت آنست …
مشفق با تحف و هدایا بجانب ایشان فرستاده شود تا زلال موعظت غبار فتنه که سطوع یافته فرو نشاند و سلطان مسعود … در مقام اقتدار آمده ایلچی با تحف
و هدایا از سیوف هندیه و تحف غزنیه نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که آنچه واقع شد مرضی این جانب نبود بلکه بعضی از سفها ما را باعث بر آن معنی شده اکنون …
کلمه مضی ما مضی عمل باید نمود و دیگر از گذشته سخن نباید گفت و بساط مخالفت در نوردیده دم از مصادقت و موافقت باید زد و ما نیز جمعی از اعیان امرا …
… از طغرل بیک و چغری بیک و اینانج بن سلجوق قسمت کرده ایم که در تحت تصرف ایشان در آوریم تا مواد عداوت منحسم گردد و بلاد و عباد از آثار
مخالفت ایمن و مطمئن گردد و چون ایلچی باردوی سلجوقیه رسید و رسالت گذرانید چغری بیک در جواب گفت که حالا سلطان مسعود در باره ما تلطف و تعطف
بی‌نهایت ارزانی داشته سخنان دلپذیر گفته و آنچه مقتضی مروت و انسانیت است بجای آورد و لیکن میدانیم که بعد از این افعال او موافق اقوال او
خواهد بود یا نه اگر دل موافق زبان خویش داشته باشد ما در مقام اطاعت ایستیم تا خونها ریخته نگردد و رعایا در امان مانند و اگر بخلاف این که پیغام داده بخاطر گذرد
الحق عز و علا اراده کرده باشد بظهور خواهد آمد و چون امیر چغری بیک این نوع کلمات بر زبان راند امرای سلجوقیه زبان بتحسین گشادند و بر وی آفرین کردند و ایلچی
مسعود منقضی المرام برگردانیدند و چون ایلچی مراجعت نموده بپایه سریر خلافت مصیر رسیده و جواب پیغام معروض داشت مسعود بتهییج و سرور گشته مثالی …

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شاه ملک در سلک اسارت انتظام یافتند و چون خبر انهزام لشکر سلجوقیان از میان رسید اهالی و اعیان آن مملکت بخدمت آن پادشاه صاحب نصیب شتافتند و شاه ملک طوعاً و کرهاً
سر از حکومت برگرفته با نساء و متعلقان خویش روی بصحرا و بیابان نهاد و ترکمانان دست بنهب و غارت برآورده اموال بیابان و غنایم فراوان گرفتند و شاه ملک محمود را
که در آن اوان بصاحب غزنین پیوسته بود بحادثه از سلجوقیان انتقام کشیده بود در آن زمان بجزای اعمال خویش گرفتار شد هم در بیابان رسید و بعد از این فتح سلطان طغرل بیک
بهمدان رفت و از آنجا بجرجان توجه نموده آن ولایت در حیطه تصرف و تسخیر آورد و از جرجان لشکر به آذربایجان کشیده مخالفان از خلاف و فتور شدند و در کنار گیلان و بلاد عراق متوالی گشت و در سنه
وارد سنه طغرل بیک خواست که بحج رود و راههای که راه اصلاح فرماید و قلع و استیصال خلفای علویه که بر ولایت مصر و مغرب استیلا داشتند پردازند بنابراین سر عنان عزیمت بجانب ولایت دیگر که در
این عزیمت شامل بود فرستاد تا آذوقه و علوفه لشکر مهیا سازند و در دار السلام این خبر شایع شد که طغرل بیک عزیمت بغداد دارد و لشکریان خلیفه بدان جهت طلبیدند و شورش عظیم در عراق
عرب افتاد ملک رحیم دیلمی حاجب امیر الامرا ابوالحرث بساسیری را که از جهت خلافت القائم بالله که ذکرش گذشت متوجه به سریر خلافت مصر گشت و در خلال این احوال خلیفه بغداد مکتوبی به ملک رحیم دیلمی فرستاد مضمون
آنکه بساسیری در مخالفت یکجهت شده بمصریان مکتوب نوشت و با ایشان در رشته مقرر از ملک که هر نوع که مقدور است دفع نمایند و فساد او کنید بساسیری این خبر شنیده ترک مواقف ملک رحیم
کرده پیش نور الدوله حاکم حلب که میان او و بساسیری مبانی محبت و وداد استحکام داشت بحلب رفت و ملک رحیم به بغداد آمده مقارن این حال ایلچی طغرل بیک با زر اسب و تحفه به بغداد
فرستاده و نایب خلیفه او را پیش اکابر روسا سلطنت بخواست که طغرل بیک به بغداد آید با دست تصرف ملک رحیم از آن مملکت کوتاه کرده لاجرم خلیفه را بدان داشت که
طغرل بیک مکتوبی ارسال کرده او را طلب داشت چون طغرل بیک بنهروان رسید رئیس الروسا با جمعی از قضاة و نقبا و اشراف باستقبال رفت و از جانبین عهد و پیمان در میان
آمد و در رمضان سنه سبع و اربعمائه طغرل بیک به بغداد رسید و بعد از چند روز وحشتی قوی میان بغدادیان و لشکر سلطان طغرل واقع شده بدین بهانه طغرل بیک ملک رحیم
دیلمی را گرفته اموال او را تصرف نمود چنانکه سابقاً مذکور شد مدت حکومت ملک رحیم در بغداد شش ماه و ده روز بود و در این سال در بصره و اهواز خطبه بنام طغرل خواندند و در سنه
خمسین و اربعمائه ابراهیم ینال که بلاد در بازی طغرل بود با او مخالفت کرده از عراق متوجه همدان شد تا حران او را که در آنجا بود متصرف گردد و ابا نصر ورد طغرل بیک هم
بساسیری را که با خلیفه معاودت میورزید مهمل گذاشته در عقب ینال رفت و بساسیری فرصت یافته از رحبه بموصل آمد و قریش بن بدران صاحب موصل با او اتفاق نموده با لشکر
لشکری همراه داشتند متوجه بغداد شدند و در هشتم ذی قعده سنه مذکوره به بغداد رسیده در جامع منصور و در جمعه خطبه بنام المستنصر بالله العلوی خواندند و بساسیری
القائم بامر الله را اطاعت نمود و ... تعصبی که در مذهب داشتند و اهل سنت و جماعت بسبب ایذا که از ترکمانان سلجوقی رسیده بود با ایشان و بعضی هواخواهان
خلیفه از شهر بیرون رفته و قطع مسافت و مسالک نموده خود را بسلطان طغرل رسانیدند لا احوال طغرل چنان بود که چون قریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسیار در ظل رایت
ابراهیم ینال مجتمع شده لهذا بنا بر ضرورت خود را بکنار کشیده از خویشان و اقربا مدد طلبید در آن حالت مدد خواست و در آن اوان جغری بیک در خراسان فوت شده بود و
پسرش الب ارسلان بجای او بحکومت نشسته و الب ارسلان چون از کیفیت حادثه خبر یافت بمعاونت عم خود طغرل بیک با لشکر آراسته از خراسان بجانب عراق
روان شده و در نواحی ری با او پیوست و باتفاق یکدیگر متوجه همدان گشته با ابراهیم محاربه کردند و ابراهیم منهزم گشت و لشکریان طغرل او را تعاقب نموده گرفتند و بموجب فرمان او
بزه کمان مقتول گشت و بعد از فراغ از این قضیه طغرل بار دیگر متوجه عراق عرب گشت و همت بر آن مقصور گردانید که تا القائم بامر الله را بار دیگر بمسند خلافت بنشاند لاجرم رسولی نزد
قریش بن بدران فرستاده پیغام داد که خلیفه را بر تخت خلافت نشانند و ایشان در بغداد ملازم الجناب باشند ... و در خطبه نام او ردیف نام قائم باشد و اگر
و قریش از این معنی سر باز زدند و طغرل بیک عزیمت دار السلام بغداد نمود جمعی از اهالی آن دیار از وصول او خبر یافتند بساسیری با قوم و متعلقان خویش از شهر بیرون رفت و خلیفه را بجانب
بریه روان کرد و جمعی را بمحافظت او برگماشت و طغرل بیک بر این معنی اطلاع یافته وزیر خویش عبد الملک کندری را با طایفه از امرا بخدمت با لیلت نزد خلیفه ارسال کرد و تخت
و چهل اسبان راهوار و استران قطار و خیمه و خرگاه و غیره از آنکه مصحوب او گردانید و بخدمت مجلس خلیفه رسیده خدمتی را از حبس بیرون آورده و باتفاق متوجه
دار السلام شدند و در ذی قعده سنه احدی و خمسین و اربعمائه بنهروان رسیدند و طغرل بیک را با قائم در آن موضع اتفاق ملاقات افتاد و چون طغرل بیک خلیفه را از دور دید
پیاده شده قائم با او گفت که یا رکن الدین طغرل بواسطه شدت خلافت و عذر تقصیر خویش معروض داشت و گفت اگر توفیق رفیق باشد شر این بساسیری دفع ...
نیز از مملکت خویش معزول کنم و بعد از این عرض بغداد در آمده و اعیان شهر باستقبال برخی آمده اظهار مسرت و شادمانی کردند و خلیفه بعادت طغرل بیک بار دیگر مسند ریاست
حکومت متمکن گشت و در سنه اربع و خمسین طغرل بیک با دختر زادت محله خلافت خطبه مزوجه نمود خلیفه ... عبد الملک کندری ... و بجهیز ...
قائم برضای او چون عقد منعقد گشت و چندگاه برین قضیه بگذشت طغرل بیک از بغداد مراجعت نموده بری آمد و ... در ولایت ری واقع شد و بعد از آنکه به آن ولایت
رسید بیمار شده در گذشت و دختر خلیفه با که خلوت صحیحه کرد به دار السلام بازگشت زمان حیات طغرل بیک هفتاد سال بود و مدت سلطنت بیست و شش سال امتداد
یافت چون او عقیم بود وصیت فرموده الب ارسلان بن جغری بیک پادشاه باشد **ذکر سلطنت الب ارسلان بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق** سلطان عضد الدین ابو شجاع الب ارسلان
پادشاهی بود که در ... شهریاری کامیاب گشته ... پادشاهی بشجاعت و در بسط ... مذکور و مشهور ... و در صفحات ... مسطور ...
محاسن او طولی داشت و طایفه طویل تر از سر ... که از سر طاقیه تا نهایت ریش او دو گز در نظر می نمود ... چون الب ارسلان بر تخت سلطنت نشست دلیران ...

زر بسیار نمودند و ابواب خزاین گشاده بنسبت ضعفا و صعالیک و ملوک و ممالک احسان بی شمار بجای آورد و در مبدا حال عبد الملک ابو نصر کندری وزیر اکرم مجوس
گردانید و چون خواجه نظام الملک از ارکان کیاست ... رتبی عبد الملک خائف و مستشعر بود ... و در قتل او سعی نمود چون وقت کشتن عبد الملک حاضر گردید
... قاتل خود را گفت که بعرض پادشاه برسان که فلان کس گفت که سعادت دارین مرا از خدمت شما حاصل شد عم تو طغرل بیک حکومت دنیا بمن داد
و تو حکم شهادت یافته و درجات عقبی نصیب من آمد و با وزیر بگوی که بد عملی و زشت قاعده در جهان آوردی زود باشد که هر چه درباره من اندیشیدی درباره اولاد
و اعقاب خویش مشاهده کنی و عاقبت آنچه بر زبان عبد الملک گذشت بوقوع انجامید القصه چون الب ارسلان بر مسند فرماندهی تکیه زد گردنکشان آفاق مراسم متابعت
و مطاوعت بجای آورده کمر خدمت و ملازمت او را بر میان جان بستند و از کنار جیحون تا دجله و فرات و از عمان تا ساحل بحر محیط در حیطه ضبط و تصرف و تسخیر در آمد و دختر خان
ترکستان را جهت پسر خویش سلطان ملکشاه بخواست و دختر خود را بمسعود بن محمود غزنوی ... را با پسر دیگر الب ارسلان شاه در سلک ازدواج کشیده پیوسته مجلس او بوجود علما
و فضلا مشحون بودی و در حضرت او سخن از غزوات و حالات اسکندر بسیار گذشتی و از جمله قضایا یکی آنکه در زمان سلطنت او روی نمود گرفتاری پادشاه روم بود
بکیفیت واقعه آنکه در ایامی که سلطان الب ارسلان عزیمت عراق عرب کرده به قلعه خوی رسید منهیان بعرض رسانیدند که پادشاه روم لشکری عظیم فراهم آورده از فرنج و
و روس و ارمن و سریانیان و یونانیان قریب سیصد هزار سوار تیرزن نیزه گذار که اسامی ایشان در دفتر عرض مثبت شده همراه آورده بطارقه و اساقفه در ظل رایت او
چندان مجتمع گشته اند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز است و قصور اطراف بنمایند و قیصر بتعداد در خاطر دارد که مدینه السلام بغداد را متصرف ساخته بجای خلیفه جاثلیق نصب نماید
و بعد از آن باسم قصد در هیچ موضع توقف ننمایند و مصاحف سوخته و منابر شکسته احدی را از معتقدان ملت اسلام زنده نگذارند چون صورت حال بسمع الب ارسلان رسید
متوجه جهاد و قلع و قمع ابنای شرک و الحاد گشت و با وزیر خویش نظام الملک طوسی گفت که احمال و اثقال را بموضعی مصلحت باشد ببر که من عزیمت آن دارم که با اعداء دین
دستی بپیکار زنم نظام الملک رحمه الله جواب داد که چون در نهایت انعام سلطان در باره این بنده کمینه متوالی و متواتر بود مفارقت رکاب عالی را که ...
برنخواهم تافت و از تخت و رایات منصور پناه ... سلطان فرمود **انت اذهب بها بالعطب فانت حافظ عندنا و الثقل ... مغاو ... بشبا دو ...**
... من ارتسام ... ملک وزیر چون این فصل از سلطان شنید آنگاه قبول ... موجب فرموده عمل نموده و سلطان با ده هزار سوار که ملازم
رکاب بودند از تبریز بجانب ... روان شدند و جمعی را با اسم قراولی از پیش فرستاد و ایشان یکی از مخالفان را گرفته نزد سلطان آوردند و بحکم سلطانی بی تامل و توقف
آن ملعون را بینی بریده با وزیر فرستادند و فرمان واجب الاذعان سلطان الب ارسلان شرف نفاذ یافت که از آن طاعنین هر که بدست افتد با او همین نوع معامله پیش برند
و در این اثنا خبر رسید که قیصر ملعون بملازجرد که ثغری عظیم بود از ثغور اسلام فرود آمده در ظل رایت او سیصد هزار سوار جرار مجتمع اند و سلطان با وجود قلت عدد
متوکلا علی الله بسجده حرب شده چون نزدیک بملازجرد رسید شنید که قیصر قبه بارگاه با اوج مهر و ماه برافراخته است و در میان لشکرگاه سراپرده اطلس سرخ
زده و بر تختی از زر سرخ نشسته و از بطارقه چهل صف در خدمت او بر پای ایستاده و از اساقفه چهار تن در مجلس ... در دست نهاده اند و صلیب بر
علی نبینا علیه السلام و صف اصحاب لاهوت مشکن ... و در تربیه مریم از اوصاف ناسوت مبالغه مینمایند و جمعی از علمای نصاری نزدیک سر او ... بقراءت انجیل
مشغول اند و طایفه از ... در برابر اسلام ... می اندازند و ده هزار نفر از لشکر او به تبر ... قلع اشجار و فتح قلعه و حصار آماده و مهیا اند و ده هزار دیگر با قارورات
نفط از برای تخریب بلدان و عمران مرتب اند و سپاهی پیاده بهزار هزار میرسد سلطان از استماع این فصول بهیچگونه پریشانی و اندیشه بخاطر شریف راه نداده و از عساکر
لشکر و طبقات حشم ظفر قرین نشانه استمالت داده ضمایر ایشان را بمضمون آیه کریمه **کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین** مطمئن گردانید و فرمود
که جنگ را تا سه روز موقوف باید داشت و بعد از انقضای این مدت در روز جمعه که خطبای اسلام بر سر منبر بزبان اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم گشاده باشند
و باخلاص عوام ... باین بر داشته بدین تدبیر حمله باید کرد و مستظهر باید بود که خداوند عالم قدرت اسمائه و تعالت نعمائه فتح و ظفر روزی کند لشکریان قول سلطان را
بسمع رضا اصغا نموده در آن ایام بکارسازی مشغول شدند و چون سه روز برین قضیه بگذشت هر دو جانب تعبیه لشکر نموده بصفوف اشتغال نمودند و از طرف مخالفان
صد نقیب ظاهر شدند که در دست هر یک از ایشان صلیبی بود و بالای هر صلیبی سرداری که طایفه جرار گوش بامر و نهی او داشتند و در برابر هر یک از آن افواج شیر مرد ... بقلب
از اهل نفاق و عدوان در میدان آمده و آتش پیکار برافروخته در اثنا کر و فر مقدم الجیش سپاه ظفر پناه بشارت قیصر روم فرستاده پیغام داد که هر چند عدد ...
لانبک چند فوج که در مقابل پادشاهی ... که آثار غزوات او در صفحات ایام از آن ... لایح تر است که به بیان و برهان احتیاج داشته باشد و مع ذلک ...
بسیار قوی و متفکر گردی که باج و خراج کما یجب ... بگذاری و ترک عداوت داده عهد و مواثیق در میان آوری بر این سلطان التماس نمائیم که با جمیع بلاد ...
و هیچ آسیبی بتو و اتباع تو نرسد و اگر نصیحت را بگوش هوش نشنوی شجره اقبال خویش را قطع کنی در تضییع ممالک و اموال خویش سعی نموده باشی و چون ایلچی سپاه ظفر پناه
قیصر پیغام بگذارد ... بلغاخ و دماغ او راه یافته بطاقت شد و صلیب را از دست ... که نزدیک سر او ایستاده بود بستانده و دست بدان نهاده
بروح القدس و لاهوت و ناسوت سوگند خورد که در همین روز فرمایم که سر ... در موضعی که پادشاه شما فرود آمده و استقرار یافته وضع کنند و ایلچی را با اهانت تمام از پیش

را از بام و دم خود لمحه که تدبیر آنست که بهیات اجتماعی حمله کنیم و این فوج اندک را از میان برگیریم اتفاقاً قیصر بغرور ثروت گرفته باب سالار گشت و بهادران امم و ارکان را
بحرب تحریص کرد و چون الب ارسلان از غبار و استبداد حاکم روم آگاه گشت با سنجیده و دلاوران خطاب کرد که اگر ما در جنگ سستی کنیم یک تن جان نبریم و دودمان
اسلام بذل اسیری گرفتار شده مادام حیات بدام رقبه گرفتار گردند اکنون چاره بجز اصطبار نیست اما اراده قادر مختار بانچه تعلق شده باشد از خیر و شر ظاهر گردد
و لشکریان این کلمات از سلطان شنیده جواب دادند که جانها فدا کنیم و بقدر وسع و امکان سعی تمام نمائیم و سلطان باستظهار تمام روی بمخالفان نهاده و از جانبین آواز
کوس و ناقوس باوج آسمان رسیده و غبار معرکه با ایوان کیوان متصاعد گشت و سلطان با طایفه از اهل نجدت و شجاعت در کمین ایستاده انتظار ... می کشید و
ارباب توحید در مساجد و معابد دست بدعای جیوش المسلمین برآوردند چون خسرو انجم سپاه بدایره نصف النهار رسید بازار حرب از آتش دوزخ نشان میداد
بر مسلمانان وزیدن گرفت و بنا بر آنکه لشکر اسلام راه آب گرفته جماعت فسقه و فجره را از تصرف در آن مانع میشدند حرارت عطش بر این مخاذیل استیلا یافت
و سلطان بر این معنی اطلاع یافته از اسب فرود آمد دستار از سر برداشت و منطقه از میان بگشاد و روی بر خاک استکانت نهاده گفت ای رب الارباب
این بنده گناهکار را بجرایمی که دارد مؤاخذه مگردان نظر عنایت و مرحمت این عبد ضعیف که متکفل امور عباد صالحین توست گشاده ... این ... رایات
اولیاء دین شده بجانب اعداء دین منعطف گردان و سلطان مناجات ... دراز کرده بمعارف لشکر موافقت سلطان از سر وثوق و استظهار بر بارگیر ...
سوار شده و با جمعی دلاوران که از تیر و شمشیر و از شیر و نهنگ در میدان جنگ ... روی بمخالفان نهاده آتش حرب ... و اعداء دین ...
که چون کوه وقار با ثبات بودند در مقام اشتقام بنیزه و حسام قیام نمودند و از سر جان و نقد روان که متاعی ... گران بود در گذشتند و سلطان بجانب ...
... و بضرب تیغ و نیزه و تیر ... در این اثنا یکی از ممالیک سلطان که او را ... میگفتند از اسب فرود آمده زمین ... بوسه داد و معروض داشت
که صلاح چنان مینماید که سلطان بر اهل خود ترحم فرماید و نفس نفیس خویش را عرض ... مقصدی حرب نکرده و ذات شریف خود را در معرض خطر نکند
و لحظه راحت و استراحت را بر مشاهدات جنگ بگزیند سلطان فرمود که راحت بعد از ظفر و استراحت بعد از نصرت بر این قوم بیداد گر خواهد بود و آنچه روی نمود
از تعب و نصب جزو مستلزم فراغ بال و رفاه حال مسلمانانست بهمین جهت ... سلطان امثال این کلمات بر زبان مبارک گذرانیده ...
بر مجاهدان ... تحریص نمود و خود نیز حملات متواتر کرده صفوف لشکر روم بهم برآمده راه انهزام پیش گرفتند و حامیان حوزه دین ... انتقام برآورده
جمعی کثیر و خلقی بیشمار را بقتل آوردند هنگام غروب آفتاب در آن معرکه از نصاری ... نماند و سلطان طایفه را از اخلاص ... که رکن رکین سلطنت بود ...
قیصر فرستاده خود بر سر راه ... قیصر را تعاقب نمودند یکی از غلامان خاص که ملازم او بود بقیصر رسیده و ... زخمی بر وی زده بگذاشت و خواست که زخمی
دیگر بزند عنان منعطف گردانید قیصر از بیم جان فغان برآورد که قیصر منم دست خود نگاه دار غلام چون در منظر ... نظر کرده دانست که راست میگوید ...
امثال این طالب ... پادشاهان باشد و غلام قیصر را اسیر کرده ... و بعد ... بشهریار جهان رسانید و ...
مجتمع گشته فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که پادشاه روم را بپایه سریر خلافت مصیر رسانند ... بموجب فرموده عمل نمود و قیصر را با اهانت تمام نظر پادشاه اسلام رسانید
و تکلیف نمودند تا روی نیاز بر خاک عجز و انکسار نهاد و چون چشم سلطان بر قیصر افتاد زبان توبیخ و سرزنش ... او را بانواع خطاب عنف ... مخاطب گردانید
و قیصر در مقام اعتذار و استغفار آمده گفت مطلوب آنست که سلطان نسبت بمن ... اقدام باید نمود ... عفو ... جرایم من ... و ... فرماید و الا
واگر ... مجبوس گرداند و چون سلطان باعدام من حکم فرماید لامحاله رومیان بر سلطنت دیگری اتفاق نمایند و با طراف بلاد اسلام از ایشان مضرت
رسد و اگر ... عفو ... من گذشته ... بنده باشم و در مقام اطاعت و انقیاد سلطان چون این فصول استماع نمود از سر ... قیصر در گذشت
و بر زبان مبارک گذرانید که خیر تعظی الحجر یه عن یده و هم صاغرون و در زمان ... و او که قریب بسریر سلطنت مصیر کرسی نهادند و قیصر را باکرام تمام و تعظیم لا کلام بآنجا
نشانند و عداوت بمصاحبت و محبت بمصاهرت منجر شده دختر قیصر را در سلک ازدواج پسر سلطان که ملک ارسلان نام داشت آوردند و چون عقد نکاح منعقد گشت
درّ و جواهر نثار کردند و بعد از آن بموجب فرمان مجلس عیش ترتیب کردند و سلطان الب ارسلان پرتو التفات بر احوال قیصر انداخت و او را ... و ... لطف ... از
خسروانه ممتاز گردانید و هر یک را خلعت گرانمایه داد و چون ... مراسم ... عذر ... نمود رخصت فرمود تا قیصر و ارکان دولت او بمواطن خویش معاودت نمودند و ...
دلیلان ... بموجب فرمان عالم مطیع فتحنامها باطراف و اکناف بلاد عالم روان گردانیدند سلطان ... روم ... و ... فاتح ... دارالخلافه فرستاد
و بعد از این فتح مبین سلطان ممالک را بر اولاد خود قسمت فرمود و آنچه از لشکرگاه رومیان گرفته بود بر لشکریان قسمت کردند و در بعضی تواریخ مسطور است که در آن زمان که
الب ارسلان و حاکم روم در برابر هم نشسته بودند سخن مصالحه در میان آوردند و در این اثنا سلطان با بعد ... از لشکرگاه بیرون رفته عزم شکار فرمود و در دام رومیان
افتاد شخصی از آن میان که از این واقعه را معروض نظام الملک طوسی گردانید وزیر صایب تدبیر آن شخص را بپرده نماز شام فوجی از ترکان که ... آنکه با ایشان ... اعلام داد
فرستاد با تجمل تمام بار دیگر آمده و در بارگاه سلطان نزول کردند و غلغله آوازه درانداخت که سلطان از شکارگاه مراجعت نمود و چون ... دیگر شب خواجه بجمیع بارگاه قیصر رفته اقام صلح نمود

رسانید و بعد از مصالحه قیصر با وزیر گفت که دیروز طایفه از جنیان شما بدست سپاه گرفتار شده اند خواجه جواب داد که ایشان مجهول چند بوده باشند زیرا که این خبر از ایشان
معلوم شد چون سلطان با کرفش از آن دیگر بپایه سریر قیصر آوردند که نظام الملک ... خواجه با سلطان و ... جماعت سخنان درشت گفت بعد از آن قیصر ایشان را بوزیر سپرد
خواجه نظام الملک مقضی المطر از اردوی قیصر بیرون آمده چون مسافتی قطع کردند خواجه از اسب فرود آمده پای پادشاه ببوسید و معروض داشت که آنچه در حضور
قیصر بخطاب عنیف مخاطب ساختم بنابر مصلحت وقت بود و چون رومیان که جهت تأکید مبانی مصالحه متوجه اردوی همایون بودند این صورت مشاهده کردند دانستند که امور
حال بر چه منوال است از جهت تأسف خوردند و مضمون این مقال بر خواطر ایشان گذشت که الیوم مجبول ما دامت محصوله فان افقده عرفت مدتی جاهل جسیم تو بود چون نوشتار هیچ
کسی چه کنند چون سلطان بلشکرگاه رسید بتجهیز و تعبیه لشکر مشغول گشته در برابر قیصر صف آرا گشت و قیصر نیز باستظهار تمام روی بمحاربه نهاد و بعد از کشش و کوشش بسیار
بدست غلام رومی گرفتار گشت و از غرایب اتفاقات آنکه در وقت عرض لشکر و ثبت اسامی لشکریان در دفتر عارض از غایت حقارت جثه آن غلام از نوشتن نام او
اعراض نمودند سلطان با سعد الدوله شحنه علی اختلاف الروایتین با عارض گفت که این غلام را بنویس شاید که قیصر بدست او اسیر گردد و عاقبت فال که از آن دولتمند زده بود همان شد
راقم حروف گوید که صاحب تاریخ گزیده را عقیده آنست که سلطان ملکشاه در شکارگاه بدست رومیان افتاده بود و نظام الملک بحسن تدبیر او را از آن ورطه خلاص
داده تقریر این قضیه در وقایع سلطان ملکشاه از مساعدت وقت و دولت چون سلطان الب ارسلان بر قیصر غالب آمد آنچه از خزاین و دفاین بنی الاصفر از جواهر و نقود
و اقمشه و امتعه نفیسه بدست او افتاده بود بعلم رومی فرستاد و والی آن ولایت را که مقدم الجیش اهل ... بمحافظت آنها ... مطاوعت سلطان ملکشاه که ولیعهد بود وصیت
فرمود و بعد از آن پرتو التفات بر احوال نظام الملک ابو علی حسن بن اسحق انداخته روز بروز در ازدیاد تعظیم و تکریم او میکوشید تا بلقب اتابک و اما خواجه که در
آن زمان امثال این القاب تعلق بامرا بزرگ میداشت ملقب گردانید چون سلطان از غزو رومیان باز پرداخت و از جنگ گاه مراجعت نمود در سلک ... ملوک اطراف
متواتر و متعاقب بپایه سریر سلطنت مصیر آمده نمودند که شمشیر ... و تأکید میثاق بود بعرض ساینده اجو به ... خواجه نظام الملک حواله رفت و چون
ایلچیان سلاطین آفاق رخصت انصراف یافته سلطان از همدان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید و بعد از چند روز بطرف کرمان که برادرش ... والی آن دیار
بود روان شد و چون ملاجی بر ده ... ایلچی ملک قاورد آمده عرضه داشت که ... در مقام وفاق و متابعت است و اصلاً شائبه مخالفت در خاطر ندارد و میگوید
که نسبت ولایت کرمان نسبت بممالک سلطان چون رشحه ایست بعمان هرگاه که بحر احسان آنحضرت در تموج آید صد مثل این خطه را بملوک می بخشد و من برادر بحقیقت
یکی از بندگان سلطانم از غایت هیبت آنحضرت نمیتوانم که بخدمت آیم اگر عنان عزیمت بجانب دیگر منعطف گرداند و این ملک را باین بنده ارزانی دارد و تحف
و هدایا فرستم و فرزند قرة العین خود را ملازم رکاب عالی سلطان سازم الب ارسلان چون معاذیر دلپذیر از رسول برادر شنید او را بمواعید شاهانه
مطمئن و خوشدل ساخت و گفت این مملکت را بتجدید تفاوت و ارزانی داشتیم و احتیاج به پیشکش و هدیه وی نداریم و مقصود از توجه بجانب تجربه و امتحان آن برادر بود
اکنون باید که او ... جهال و اهل ضلال عمل نکند و بر جاده وفا و متابعت مستقیم باشد تا ثمره آن در دنیا و عقبی بر روزگار فرخنده آثارش واصل و متواصل گردد و هم چنان
مقضی المطر باز گردانید و بجانب بیابان روان شده چون مرحله چند قطع کردند خوردنی روی در کمی نهاده آب و علف نایاب شد لشکریان در تحیر و تفکر افتادند
امرا و اعیان دولت از قلت آب و طعام شکایت پیش خواجه نظام الملک بردند و خواجه این حکایت را معروض سلطان گردانید سلطان فرمود که همیشه اعتماد بر عنایت
و مرحمت وهاب بوده نه بطعام و آب و هرگاه که وثوق من بر عنایت الهی باشد از حدوث ارض و انقطاع غیث باکی نباشد سلطان امثال این کلمات بر زبان مبارک
آورده معارف لشکر و وجوه را امیدواری می نموده و چون اندک مسافتی قطع کردند بر قلعه خراب رسیدند که ماوای سباع و ابن آوی و ذباب بود و در آنجا خانها
مملو از جو و کاه یافتند و همگی را برکرامات سلطان حمل کرده از امیان خود قسمت فرمودند و خاطر لشکریان از علیق چارپایان جمع گشت اما از بی آبی در زحمت
بودند و سلطان از آنجا بر سبیل تعجیل روان شده شب همه شب قطع مفاوز نمود چون صبح دمیدن آغاز نهاد و در آن بیابان فرود آمدند سلطان در سراچه خویش سر
برهنه کرده دست بدعا برداشت و بتضرع تمام مسالت نمود تا واهب منت از بحر کرم لشکر اسلام را سیراب گرداند و دعای او بهدف اجابت اقتران پذیرفته باران عظیم
بارید و سپاه شاداب گشته این صورت موجب مزید حسن اعتقاد ایشان شده و سلطان بعد از قطع منازل بطبس رسیده والی آن ولایت با پیشکشها لایق باستقبال
شتافته منظور نظر عنایت و عاطفت گشت و سلطان از طبس عنان عزیمت بطرف نیشابور که دارالملک و مقر عز و حشمت او بود منعطف ساخت اعیان و اشراف آن دیار جو
از قدوم او خبر یافتند ساوری و پیشکش مرتب ساخته باردوی همایون شتافتند و شرف پای بوس حاصل کرده سر افتخار و مباهات باوج سموات برافراختند و سلطان
هفت کشور با عظمت همه تمامتر در این وقت و اشرف ساعت در شهر نزول اجلال فرموده بساط عدل و احسان گسترده در خلال این احوال خبر متواتر شد که رعایا قبل از آن
متوجه سمرقند شده بود و دختر خان اعظم را خطبه کرده در سلک ازدواج سلطان ملکشاه کشید با مهد همایون از جیحون عبور نموده متوجه نیشابور است بنابر این سلطان
فرمود تا شهر را آیین بستند و مهد علیا با حشمت و اسباب و عظمت لا تعد و لا تحصی بشهر درآمد چنانچه در پیش مهد او بار ملوک و ملوکزادگان که لایق خدمت پادشاه بود
بازنده بیرون رفتند و هر یک از طرایف و نفایس تحفه در دست داشتند و هر کوی و محله که گذشتند مشک و عنبر و عود و کافور نثار کردند و در آن انجمن غلمان از جانب حوران از قصور

تفرج خاطر آن زمین و بعد از زفاف صلات و صدقات بمستحقان رسانید بدین ترتیب در دو شبانروز از فقر و فاقه [illegible] چون سلطان الب ارسلان بر اکثر معمورهٔ عالم نافذ فرمان گشت
سلطان ملکشاه را ولیعهد خویش گردانیده بر مملکت فارس و اصفهان حاکم ساخت و حکومت مرو و خوارزم را به پسر دیگر که داماد مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتگین بود
تفویض فرمود و چون بیغو عم طغرل بیک در هرات معاش ناپسندیده میکرد و رعایا از وی شکایت بسلطان نمودند سلطان او را از آن مهم معاف داشته هرات را به پسر دیگر خویش
طغانشاه داد و بر نیشابور و ری و دار السلام بغداد او را هم اختصاص بخشید و حکومت بلخ و ماوراء النهر [illegible] تفویض نمود ذکر لشکرکشی سلطان الب ارسلان بمرو و نهضت او از آنجا
بخوارزم و مراجعت او سلطان الب ارسلان چون از ترکی ولیعهد خود سلطان ملکشاه باز پرداخت بنیاد قلعهٔ استوار بنواحی شادباخ فرمان داد و آن قلعه را بنفایس
امتعه و ذخایر وافره مشحون گردانید فرمود تا لشکریان بتجهیز سفر مرو قیام نمایند از نیشابور [illegible] باورد روان شدند و بعد از طی
منازل و مراحل بولایت [illegible] نزول اجلال فرمود و بزیارت قبر پدر خویش چغری بیک شتافت دست بذل و احسان گشاده صغیر و کبیر و غنی و فقیر و آینده و رونده را محظوظ و بهره‌ور
گردانید و درین اثنا خبر [illegible] رسید که حاکم خوارزمشاه ملک [illegible] متوجه درگاه عالم پناه است و چون نزدیک رسید سلطان خواجه نظام الملک را با سایر
ارکان دولت باستقبال فرستاد و ملک [illegible] را به تعظیم و اجلال بپایهٔ سریر اعلی آوردند و چون شرف دستبوس حاصل کرده [illegible]
که [illegible] ملازمت [illegible] و سلطان او را بنوازشهای پادشاهانه اختصاص داده فرمود که یورش خوارزم در پیش است توقع آنکه ملک درین سفر مرافقت نماید ملک [illegible] قبول
[illegible] سلطان فرمان داد تا لشکریان منقسم بسه قسم شده هر یک براهی روی بخوارزم نهند و چون آوازهٔ حرکت او از مرو بسمع [illegible] رسید خوف و رعب بر ضمیرش
استیلا یافت و ایلچی فرستاده پیغام داد که [illegible] بر همان عهد و وفا که [illegible] اکنون اگر سلطان را میل این صوب
خادم خود را اعلام فرماید تا [illegible] و اطفال را [illegible] سلطان در جواب فرمود که [illegible]
[illegible] باید که خاطر جمع دارد که رایات نصرت آیات متوجه خوارزم و آن نواحی است [illegible] و جاریغ و بعضی دیگر [illegible] و ایلچی چون [illegible]
این خبر [illegible] رسانید و سلطان در عاشر محرم سنه ثمان و خمسین و اربعمائه بشهر خوارزم در آمده بر سریر سلطنت نشست و بعد از چند روز سلطان ملکشاه
با خواجه نظام الملک و ملک خورستان و طایفه‌ای از امرا و اعیان در آن دیار گذاشته بنفس شریف و جمعی از ابطال رجال متوجه دشت [illegible] شد و خواجه از عقب سلطان
شتافته التماس نمود که ملازم رکاب اعلی باشد [illegible] در بیابان نهاده [illegible] چون او را گرفته
کردند معلوم شد که جاسوسی است که خود را در ورطهٔ هلاک انداخته لاجرم او را گرفته مضبوط ساخته نزد سلطان بردند سلطان فرمان داد تا سر جاسوس را از مرکب بدن جدا
کردند جاسوس گفت اگر از سطوت سلطان ایمن [illegible] لشکر را خبر [illegible] جاریغ رسانم سلطان خون او بخشید و قصد آن کرد که بر جاریغ شبیخون برد [illegible]
حالات آنکه جوانی ملازم رکاب سلطان بود که جاریغ پدر او را کشته بود و سلطان [illegible] وعده کرده بود که اگر بر جاریغ ظفر یابم بانتقام خون پدر تو سرش از بدن بردارم
و پیش از وصول لشکر [illegible] جاریغ جوان [illegible] نموده متوجه آن صوب گشت شبی نزدیک بخرگاه [illegible] رسیده باعلی صوت خروش [illegible] جاریغ کسی آمده که خون پدر را
از تو طلب دارد [illegible] و مقارن این حال جاریغ با سی هزار سوار که از اطراف و ولایات فراهم آورده بود [illegible] گشت و سلطان
ایلغار فرموده با سی سوار [illegible] جاریغ رسید و نیران محاربه افروخته گشت و جاریغ منهزم گشته درین حین لشکر ظفر پیکر در رسیدند و [illegible] انتقام از ایشان کشیدند و قتل
بافراط کردند و بعد از آن [illegible] سلطان ایلچی فرستاده [illegible] طلب داشت و [illegible] مقدم رسول را [illegible] اکرام تلقی نموده در مقام اطاعت و متابعت و خضوع و
خشوع آمد و چون رسول خوشنود بازگشت صورت حال بعرض سلطان رسانید سلطان از سر جریمه [illegible] درگذشت و دست تعرض از ولایت او کوتاه گردانید
عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخت و ملک [illegible] و خورستان با امرا و اعیان رسم استقبال بجای آورده بدولت پایبوس استسعاد یافتند و سلطان
بخوارزم در آمد و بعد از چند روز ملک [illegible] را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه [illegible] سرافراز گردانیده طبل و علم داد و از جمله چیزها که باو بخشید [illegible]
اسب بود و پنجاه هزار گوسفند [illegible] و او را بجانب خورستان [illegible] و سلطان در آن [illegible] عزیمت
[illegible] فرموده و [illegible] رایات نصرت آیات خبر واقعهٔ عظیم [illegible] شد بعد از تقدیم مشورت [illegible] از راه شفاعت [illegible]
و هدایای گرامند از ثیاب [illegible] و غلامان تاتاری [illegible] فرستاده [illegible] بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسیده‌ای سلطانی
و رسم تخشع و تشفع بجای آورده پادشاه جهان بخش گیتی ستان شفاعت او را قبول فرموده مملکت را به پسرش ارزانی داشت و از جیحون عبور کرده حکومت خوارزم
بقرة العین خویش ارسلان شاه مفوض گردانید و چون بکنار [illegible] رسید پرتو التفات [illegible] عمارت بار آورده و در آن موضع مسجد جامع عظیم
بنیاد نهاد و از آنجا روان شده بعد از قطع منازل [illegible] سنه مذکور بمرو رسید و [illegible] و اطراف [illegible]
شد و از آنجمله یکی رسول حاکم غزنین بود و دیگری ایلچی خاقان [illegible] بعد از عرض پیشکشهای لایق [illegible] خلع و تشریف [illegible] گشته و بعد از اجازت
انصراف ایلچیان سلطان بشرایط زیارت والد خویش قیام نموده عازم طوس شده بعد از طی منازل [illegible] رسید و بطواف مشهد مقدس منور امام علی بن موسی الرضا

علیه التحیة والثنا اقدام نموده و از آنجا بجانب راوکان شتافت و در آن موضع تره و مکان طیب که نمونه از جنت برین است رحل اقامت انداخت و منهیان باطراف
و اکناف ولایات فرستاده بحضار لشکرها فرمان داد و چون [illegible] بجواهر تحف [illegible]
ساختند و سلطان ملکشاه را [illegible] امر فرموده و موجب حکم [illegible] اشراف و اعیان تجدید تاکید بیعت ملکشاه و مبارکباد نمودند انگاه [illegible]
[illegible] نصایح و مواعظ گرانبار گردانیده هر کس را بقدر مرتبه بنوازش و بخشش خورسندل ساخت و بعد از فراغ از آن مهم
در نصف شعبان سنه ثمان و خمسین و اربعمائه عزیمت نیشابور فرموده و در آن سرزمین بساط عدل و احسان بگسترد و در خلال این احوال ملوک و اکابر آفاق مثل حاکم
دیار ربیعه و صاحب دیار بکر و والی حلب و فرمان فرمای [illegible] و غیرهم [illegible] تعداد اسامی ایشان طولی دارد [illegible] نیشابور نهاده بر درگاه فلک اشتباه مجتمع گشتند چون ماه رمضان در آن
[illegible] سلطان [illegible] هلال عید [illegible] سلطان در صفه بار بر تخت نشسته [illegible] نفر از اصحاب ولایات و ارباب
حکم و فرمان او بر پای ایستاده [illegible] نماز عید بگذارده و از آنجا [illegible] سلطنت معاودت نموده [illegible] احسان و اکرام [illegible] و حکومت ممالک
محروسه [illegible] اظهار گردانید اگر [illegible] حالات و غزوات سلطان الب ارسلان [illegible] و موجب [illegible] و ملالت
[illegible] گردد لاجرم [illegible] قضایای آن سلطان شهید [illegible] شهادت [illegible] ذکر استشهاد سلطان الب ارسلان [illegible] آل سلجوق [illegible] سلطان
در اواخر ایام دولت خویش بمحاربه حاکم ماوراء النهر رفت و چون از جیحون بگذشت طایفه‌ای از غلامان او [illegible] که بر کنار آب [illegible] شبیخون بردند کوتوال قلعه را که یوسف نام داشت
اسیر کرده باردوی همایون آوردند و سلطان [illegible] فرمان داده استکشاف احوال [illegible] یوسف [illegible] دهشت و حیرت کلمات پریشان آغاز کرد و سلطان
[illegible] بغضب شده فرمان داد تا او را از مجلس بیرون آورده بسیاست رسانند و یوسف [illegible] و کاردی از ساق موزه
کشید و بقصد سلطان روان شد هر چند استادگان درگاه و ملازمان بارگاه خواستند که یوسف را گرفته [illegible] سلطان منع [illegible]
تیر [illegible] بهدف مطلوب آمده هرگز خطا نشده بود [illegible] چنان دید که کار او را بدست خود سازد [illegible] تیری از کمان [illegible]
شد و یوسف فرصت یافته پیش تخت رسید و آن عزیز سلطنت را بدرجهٔ شهادت رسانید بیت [illegible] که تو دیدی خراب شد [illegible]
سراب شد خاص و عام از حرکت یوسف [illegible] غلام [illegible] در خدمت سلطان
دست ادب پیش گرفته [illegible] یوسف کوتوال [illegible]
[illegible] از آن مهلکه جان بیرون برد که ناگاه جامع نیشابوری فراش [illegible] سلطان [illegible]
شد [illegible] اعلام علوم تواریخ آورده‌اند که در آن ایام که سلطان ملکشاه در بغداد [illegible] از غلامان خلیفه [illegible] جامع فراش [illegible] پناه بدار الخلافه برد [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه را [illegible]
سلطان ملکشاه [illegible] غلام را از حرم خلیفه بیرون [illegible] جامع را طلب داشته [illegible]
[illegible] التماس نمود که ده هزار دینار [illegible] خلیفه را [illegible] قبول [illegible]
شریف [illegible] سلطان الب ارسلان در شب جمعه [illegible] محرم سنه احدی و ستین و اربعمائه [illegible]
شهادت یافت مدت حکومتش بنیابت و استقلال دوازده سال [illegible] در خراسان [illegible] طغرل بیک [illegible] ذکر سلطنت قسیم امیر المؤمنین سلطان
جلال الدوله معز الدین ملکشاه [illegible] دولت و دین [illegible] پادشاهی [illegible] کامیاب [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] بلاد [illegible]
پدرش بسعی خواجه نظام الملک طوسی [illegible] چون نظام الملک [illegible]
ملکشاه [illegible] دولت از اقلیم خراسان لشکرها [illegible] متوجه عراق شد که عمش قاورد بن چغری بیک [illegible]
[illegible]
مبارزان در میدان جدال [illegible] مخالفت [illegible] دار الاسلام [illegible]
[illegible] امرا و اعیان ملک [illegible] خواجه نظام الملک [illegible] اگر سلطان [illegible]
[illegible] انعامات [illegible] خواجه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
محزون و پریشان خاطر [illegible] سلطان ملکشاه

بابرادرش عصیان ورزیده در خشام متحصن شد واو را بواز محاصره بدست آورده میل کشید و در سنه احدی واربعین واربعمایه غزنین مسخر نمود و سلیمان خان را احضار
داد و بعد از چند روز خان را دستگیر کرده پیاده پیش جنیبت او کشیدند تا خاک بوسید و سلطان از سر خون او در گذشته مقیدش باصفهان فرستاد مشهورست که از آن
مرحله از ماوراء النهر نظام الملک اجرت ملاحان جیحون را بر مال انطاکیه شام نوشت و ملاحان استغاثه ببارگاه کردند از اشتباه ملکشاه ... حدیثش از وزیر
رسید که حکمت درین چیست وزیر جواب داد تا بعد از ما بدانند از فسحت ملک سلطان باز گویند سلطان از این معنی بغایت خرسند ... فرمود تا برات
ایشان بزر نقد خریدند سلطان ملکشاه بر صید و سیر و نوع و شره تمام داشت چنانچه در ایام حیات خویش ... نوبت گرد مملکت ... از انطاکیه تا ... که نهایت ملک
او بود رفت و بر هر شهر و ولایتی حاکم عادل گماشت و رسوم محدثه و قواعد ... مذمومه را برانداخت و در زمان حکومت او هیچ متنفسی را امکان نبود که بر عجزی و ضعیفی حیف کند و در
رواج دست خیرات و مبرات گشاده مضایع و ابار و مرابط بنا نهاد و آن بدعت سیئه حاله هر حاجی در طریق مکه ... دینار زر ... رفع فرموده ...
اقطاع کرامند داد حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه بمطالعه ولایات اشتغال نموده از بحر خزر ...
روم مخالفت کرده سلطان بجنگ او رفت در آن اثنا وزیر با اندک نفری از غلامان بشکار رفت ناگاه بدست رومیان افتاد و سلطان با غلامان ...
... که اگر رومیان بدانند که من کیستم زنده نگذارند و چون خواجه نظام الملک از ... آگاه شد ... غلامی نزول سلطان فرود آورده آوازه در انداخت
که پادشاه نزول فرموده ... و برسم رسل پیش قیصر رفت قیصر از وصلح طلبید نظام الملک بمصالحه راضی شد و قیصر گفت جمعی از لشکر شما بدست کسان ما گرفتار شده
نظام الملک گفت ... چند باشند اگر نه در ازای ما ازین قصه خبری نبود قیصر ایشان را آورده بسپرد نظام الملک سلطان با غلامان ... روان شد
و چون از ... قیصر ... آمد خود را از اسب انداخته رکاب سلطان بوسید و عذر خواهی نمود که اگر آن ... میکردی خلاصی ... سلطان او را از آن
... داشت و چون سلطان بلشکر خود پیوست با قیصر جنگ کرده غالب آمد و قیصر را دستگیر کرده نزد سلطان آوردند قیصر پادشاه را شناخته گفت اگر پادشاهی ببخش و اگر
قصابی بکش و اگر بازرگانی بفروش سلطان فرمود پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب آنگاه او را امان داد ... قوت و قدرت
من بعجز خویش شاهد گشتی و بعد از گرفتاری ... نکردی و او را بملک روم فرستاد و بانواع لطف ... پادشاهانه اش اختصاص داد و قیصر بعد از چندگاه ...
و سلطان امارت روم را به سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی داشت و تا زمان غازان خان آن مملکت تعلق باولاد او داشت و حکومت شام به برادر
خویش تتش تفویض فرمود و او بولایت رفته با عربان و رومیان و اهل فرنگ دستبرد نموده شهر صور را محصور گردانید چون ... شدت صور
شراب ... او را زهر ... طبیبی حاذق ... معنی را دانسته ... مشغول شد تا او از آن مهلکه خلاصی یافت آورده اند که سلطان ملکشاه
در ایام سلطنت خویش ممالک محروسه را بر معتمدان بارگاه گردون اشتباه خویش تقسیم نمود و هریک از ایشان را بحکومت ولایتی فرستاد شحنه خوارزم را بنوشتکین غرجه که
پدر خوارزمشاهیانست تفویض فرمود و قسیم الدوله آقسنقر را که اصل اتابکان فارس و دیار بکر و شام است بضبط حلب نامزد کرد و حکومت ... موصل ...
گردانید و قتلمش ... برسق و ارتق ... و رکن الدوله ... را بفارس ارسال فرمود و همچنین سایر ولایات را بامرا ... قسمت نمود ...
عالیه رسانید چون سلطان ملکشاه بصید و شکار میل تمام داشته در هیچ مملکت شکارگاهی ... او آنجا رسیده بود و از سم گوران در ایران و توران منارها بنا
نهاده و بهر شکاری که افکندی یک دینار زر سرخ بدرویش دادی ... و همچنین در معموری ولایات و عمارت خرابها و ترتیب باغات ...
الحاح و مبالغه تمام مینمود و در اصفهان که مقر عز و اقبال آن پادشاه کامکار بود بفرمود تا چند باغ ... مشهور ساخته گویند سلطان ملکشاه در سنه تسع و ثمانین و اربعمایه چون
مملکت شام را در تحت تصرف آورد از آنجا مراجعت نموده بدار السلام بغداد رسیده و در دار الاماره نزول فرمود و روز دیگر ... چوگان بازی رفت و تحف ...
پیشکش بدار الخلافه فرستاد و دیگر روز پادشاه و وزیر خواجه نظام الملک بمزارات بغداد رفته بزیارت امام موسی کاظم علیه السلام و معروف کرخی و ابو حنیفه
واحمد حنبل استسعاد یافته نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و بعد از آن سلطان عزیمت شکار تصمیم داده روان شد و در آن یورش بزیارت مشهد
مقدس و روضه امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب و امام حسین علیهما السلام فایز گشت و در آن بیابان چندان شکاری کشته شد که از شاخهای آهوان
منارها برآوردند و بعد از آن معاودت نموده ببغداد در آمده بملاقات خلیفه شتافت و خواست که دست خلیفه ببوسد رخصت نیافت آنگاه سلطان طلب خاتم کرد خلیفه خاتم
از انگشت بیرون آورده باو داد و سلطان بر تقبیل آن مبالغت نمود و خلیفه وی را خلعت پوشانید و سلطان از دار الخلافه بیرون آمد نظام الملک ...
تا امرا یک یک در آمده بشرف ... بوسی فایز شدند و خواجه زبان بتعریف هر یک از ایشان گشاده میگفت که این یک چه درجه دارد و آن یک چه مرتبه و هر کدام
چند سوار و چه علوفه دارد خلیفه زمام امارت مجموع بلاد اسلام را بسلطان ملکشاه تفویض نمود و خواجه را تشریف خلعت داد و خواجه از مجلس بیرون آمده بمدرسه که در بغداد
... سنه ثمانین و اربعمایه رحل اقامت انداخت و درین سال دختر سلطان را با المقتدی بالله عقد بسته بودند جهاز تمام بدار الخلافه روان کردند و انبار ...
سی قطار شتر که جلهای همه دیبای رومی ... بار کرده و ... چهار استر آراسته با جرس ... و قلادهای زرین که ... دوازده صندوق نقره ... مملو از جواهر ...

با آن شتران بردند و سی دیگر جنیبت با زینهای مرصع بانواع جواهر نفیسه علاوه آن گردانیده بودند و چون وزیر و گوهر آیین و ارتق بیک و سایر امرا باعظام در وقت توجه بدار السلام
با آن تجملات که از مبدا ظهور اسلام تا غایت بنظر هیچکس در نیامده ... بغداد رسیدند و خواص و عوام باستقبال شتافتند و خلیفه وزیر خویش ابو شجاع را با سیصد
جنیبت کش و سیصد مشعله بخدمت ترکان خاتون فرستاد و در آن شب بغداد را آیین بستند در هر دکانی دو شمع برافروختند و چون وزیر بمحفه خاتون رسید و گفت ...
مولانا میگوید که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها اکنون مسئول آنست که ملکه بحرم خلافت رود ترکان خاتون گفت سمعا و طاعة القصه خواجه نظام الملک محفه مخدره
سلطان را با تجملی که هرگز دیده زمانه مثل آن ندیده بود بدار الخلافه رسانیده تسلیم نمود سلطان که بشکار رفته بود ... بعد از چند روز ...
عراق عجم روان شد و در سنه اثنین و ثمانین دختر سلطان که حرم خلیفه بود از دار السلام بیرون آمده بخدمت پدر رفت و سببش آنکه دختر ...
شکایه کرده سلطان ... حکم فرمود که خلیفه دختر را بفرستد و در ماه ربیع الاخر از سال مذکور خاتون بعزم اصفهان از بغداد بیرون آمده و پسری که داشت ...
... مصحوب خویش گردانید چون باصفهان رسید در ذی قعده همین سال وفات یافت و در رمضان سنه اربع و ثمانین بار دیگر سلطان ملکشاه به بغداد رفت
و برادرش تتش که حکومت دمشق بوی تعلق داشت بخدمت پیوست و قسیم الدوله آقسنقر نیز از حلب ببغداد آمد و همچنین حکام دیار بکر و عراق عرب و سایر ممالک در دار السلام
ببغداد ... جمعیتی دست داد که هرگز کسی مثل آن یاد ندارد و درین سال سلطان فرمود تا ببغداد مسجدی جامع بنا کردند و بهرام منجم ... قبله آن کرد و جمعی کثیر از ارباب ...
در آن مقام حاضر شدند و خواجه نظام الملک و اکثر امرا و اعیان سلطان از برای خویش طرح سراها و باغ انداختند و مقرر چنان شد که هرگاه که سلطان به بغداد آید هر کس
در منزل خود نزول کند اما مفرق الاحباب در همان چند روز آن جمع را چنان متفرق گردانید که پنداری هرگز نبودند **ذکر تغیر دماغ سلطان معز الدین ملکشاه**
بخواجه نظام الملک طوسی رحمة الله علیه و فوت سلطان ... و دین و داد در بغداد در آخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون دختر پادشاه ماوراء النهر که
منکوحه سلطان بود و خواجه نظام الملک غبار رنجش بالا گرفت و سبب این نقار آن شده ترکان خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام و میخواست که ولایت عهد تعلق باو
گیرد و خواجه نظام الملک میل آن داشت که برکیارق که از خاصه دیگر متولد شده بود و از سایر پسران سلطان بمزید دانش و بینش و استعداد سروری و استحقاق حکومت
و رعیت پروری ممتاز ... باشد و ترکان خاتون از این معنی آگاه شده ... در خلوات پیش سلطان بتقبیح احوال خواجه و فرزندان مشغول بودی و زلات و عثرات
واقع ولاة و اتباع ایشان بر شمردی و گفتی خواجه دوازده پسر دارد که ایشان را در نظر مردم بمرتبه ائمه اثنی عشر عزیز گردانیده و ممالک ترا بر ایشان تقسیم نموده و طرق و منافع ...
و مقربان ... ساخته ... سلطان ... گردیده بخواجه پیغام داد که اگر تو را با ما در ملک شرکتی هست ...
... و اگر نیست از چه جهت حکومت ولایات را بی حکم و فرمان ما بفرزندان خویش میدهی و در امور مملکت بر سبیل استبداد و استقلال دخل میکنی ...
باز داشتن فهو المطلوب و الا فرمایم تا دوات از پیش و دستار از سر تو بر دارند خواجه جواب داد که موکلان قضا و قدر دستار من با دیهیم و افسر سلطان هم بسته اند و میان آن
چهار چیز ... ملازمت ثابت کرده ... این منوط و مربوط است و قوام آن بنظام این ... و ناقلان بجهة خاطر ترکان کلمات درشت بر زبان آورده
و برین سخنان ... سلطان ملکشاه رسانیدند و سلطان از جواب خواجه در خشم شده فرمان داد که تاج الملک قمی که صاحب دیوان ترکان خاتون بود ...
معاودت می ورزید بتحقیق مهمات او کند و در خلال این احوال سلطان ملکشاه عازم بغداد شد و خواجه نظام الملک نیز از عقب روان شده و چون بنهاوند رسید یکی
از فدائیان بتعلیم تاج الملک و اشاره حسن صباح خواجه را بدرجه شهادت رسانید چنانچه عنقریب در ضمن شرح حالات ... این قضیه ...
الله بالجمله چون سلطان ملکشاه در رابع عشرین رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه ببغداد رسید و زمام امور مهمات مملکت و منصب وزارت را بتاج الملک تفویض نمود و خود
بشکار رفت در سیوم شوال سال مذکور در شکارگاه مریض گشت و ببغداد معاودت فرموده فصد کرد چون فصد ناقص واقع شده بود مرض بالا گرفت و روز بروز زحمت اشتداد
می یافت تا در منتصف ... ماه بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست و این واقعه بیک ماه و هجده روز از قتل خواجه نظام الملک ... معزی گوید بیت رفت در یک مه بفردوس
برین دستور پیر شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر ... سلطان در آخر ایام حیات خویش رقم عزل
ارباب مناصب دیوان که متعلقان ایشان بدان اعمال اشتغال داشتند کشیده چنانچه منصب خواجه نظام الملک را بتاج الملک ابو الغنایم که نایب ترکان خاتون بود
داد و ... شرف الملک ابو سعید کاتب مجد الملک ابو الفضل قمی را نشاندند و کمال الدوله ابو رضا عارض ... سدید الدوله ابو المعالی تبدیل نمود
و این تغیرات و تبدیلات بر سلطان مبارک نیامد ابو المعالی نحاس درین باب ... گفته ... بیت که از کمال نظام و شرف ...
... مدت سلطنت سلطان ملکشاه بیست سال بود و زمان حیاتش سی و هشت سال ... از دار الخلافه جلال الدوله معز الدین ...
امیر المؤمنین لقب یافت و تاریخ جلالی باو منسوب است و معزی ... او قیام مینمودند و اقطاعات
ایشان در ولایت پراکنده ... هر مملکت که میرسیدند ما یحتاج خویش ... مرتب می یافتند ... سلطنت او ...
داشت و در زمان هیچ پادشاهی چون نظام الملک که در علم عدیل و نظیر نداشت **ذکر خواجه نظام الملک ابو الحسن علی بن اسحق** پدرش علی بن اسحق طوسی یکی از دهاقین ...

و بواسطه سخن وی که داشت و فعل او که بسیج و فا کردی چون خویش کمال جنین قرة العین روشنی پذیرفت همت خود را بر تربیت او مقصور گردانید تا در یازده سالگی قرآن یاد
گرفت و بعد از آن فرزند رشید همگی اوقات شریف بخدمت استادان و مواظبت درس و اکتساب فضایل مصروف میداشت و بتحصیل علوم مشغول گشته
در فقه شافعی ماهر شد آنگاه [illegible] با نویسندگان و ارباب قلم در آمیخت و در آن فن مهارت تمام پیدا کرد و در مبادی احوال چندگاهی با ابن شاذان عمید بلخ
بسر برده و کتابت او اشتغال مینمود و عمید هر وقت که گمان بردی که خواجه را چیزی از متاع دنیا حاصل آمده با او میگفت که ای حسن فربه شده هر چه داشتی بده
و چون این حرکت ناپسندیده که شیوه لئیمان و خسیسان است چند نوبت از ابن شاذان بظهور رسید نظام الملک را دل از ملازمت او ملول گشته بمرو گریخت و بواسطه [illegible]
بساط بوسی چغری بیک حاصل کرده شمه از احوال خویش معروض داشت و چغری بیک را سخن [illegible] دلپذیر افتاد و بنور فراست [illegible] و [illegible] پاک اعتقاد او
امارات اقبال از ناصیه او مشاهده نمود و او را بخدمت پسر خود الب ارسلان فرستاد و پیغام داد که باید این شخص مشیر تو باشد و در این اثنا عرضه داشتی از ابن شاذان بمرو رسید
که [illegible] نویسنده [illegible] بخدمت تو نامزد شده و مهمات آن ولایت مهمل و معطل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز گرداند چغری بیک دست رد بر سینه ملتمس
عمید نهاده گفت که نظام الملک پیش الب ارسلان پسر منست ابن شاذان را با او سخن نباید گفت و قاصد عمید بی نیل مقصود باز گشت و چون نوبت جهانبانی به الب ارسلان
رسید زمام تنظیم عالمیان در کف کفایت خواجه جهان نهاده او را بمسند وزارت متمکن گردانید خواجه نوشروان خالد در کتاب نفثة المصدور آورده که [illegible] از نفس مبارک
خواجه نظام الملک شنیدم که فرمود که بدایت حال موکلان [illegible] که در تفصیل آن زبانه [illegible] میسر [illegible]
پریشان [illegible] روز روشن در چشم من حکم شب تاریک داشت و در کمال حزن و اندوه با ایشان قطع مسافت میکردم که ناگاه در آن صحرا و بیابان سواری [illegible]
موکلان [illegible] مرا بر اسب [illegible] گفت که ای فلان میخواهی که این اسب را با اسب تو بدل کنم گفتم ای جوان این چه سخن [illegible]
والله [illegible] بر فور پیاده شد و مرا بر اسب خود سوار گردانید [illegible] از ما در گذشت من متعجب شدم و هم موکلان من در عجب افتادند [illegible]
حال [illegible] در جهان حکومت کردم و همیشه در آن ایام چشم میداشتم که آن جوان را که این نوع کرامت نسبت بمن بجای آورده [illegible]
[illegible] صدر الدین محمد بخاری رحمة الله آورده است که خواجه نظام الملک در هرات و بغداد و بصره و اصفهان و دیگر بلاد [illegible]
بقاع خیر و ابواب بر [illegible] و در بغداد مدرسه ساخت که از نظامیه [illegible] و آن مدرسه بغایت متبرک [illegible] از جمله [illegible]
[illegible] که از فنون علوم بهره ور گشت و بسیاری از فحول علما در آن مدرسه ساکن شده درس گفته اند مثل امام ابو اسحق شیرازی و حجة الاسلام امام محمد غزالی و چون خواجه از
عمارت مدرسه نظامیه فراغت یافت [illegible] و دار الکتب شیخ ابو زکریا خطیب تبریزی [illegible]
[illegible] خواجه در جواب فرمود که [illegible] در بغداد بمدرسه رفت [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] شیخ ابو زکریا [illegible]
گردانید و برات نوشت [illegible] و علوم [illegible]
که آنجناب را این گونه اخراجات ضروری واقع میشود و اگر در آن زمان که تعیین وظایف [illegible] بنام شیخ [illegible]
[illegible] خواجه شیخ ابو زکریا ملاقات نمود و صورت [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible] سعد احمد بن محمد [illegible]
نظامیه بغداد ساخت چون مدرسه باتمام رسید [illegible] ابو سعید خیانت کرده و زر بسیار [illegible] ابو سعد [illegible]
بصره [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خواجه در جواب فرمود [illegible]
[illegible] مدرسه [illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک مدرسه نظامیه [illegible]
مدرسه [illegible] سلطان ملکشاه در بغداد بود و خاطر نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خواجه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
که این [illegible]
[illegible] صاحب این [illegible]

این درویش را جستم نیافتم بالضروره باز گشتم و از فقدان درویش خبر یافتم خواجه روی پیش من انداخت در آنجا نوشته بود که [illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم را
در خواب دیدم فرمود که نزد حسن برو و با او بگوی که کجا توانجات [illegible] که بر درگاه این ترک ملازم باشی و مطالبات ارباب حاجات
باسعاف و انجاح مقرون گردان و [illegible] و ماندگان امت من را [illegible] میگوید که خواجه عزیمت زیارت مکه فسخ کرده با من گفت که هر گاه صاحب رویا را صالح رایی
باید که او را نزد من آوری و بعد از مدتی آن شخص را دیده با او گفتم که در اشتیاق لقای تو [illegible] خواجه [illegible] پیش من [illegible]
بعد از این مرا با او و او را با من [illegible] در بعضی از نسخ بنظر رسیده که نوبت اول سلطان ملکشاه بدار السلام بغداد رفت زوار و ارباب حاجات
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible] رحمة الله علیه [illegible] و در وقت مراجعت فرمود تا محاسبان حساب عطایا و مواهب او
کردند مبلغ [illegible] و در کرت دوم که سلطان مرکز خلافت و مقر امامت شتافت خواجه در عطایای [illegible]
تا سر [illegible] شیخ ابو سعید [illegible] خواجه رفت [illegible]
خود را [illegible] نظامیه موسوم گردانید و بخواند بعضی منع کردند خواجه بانگ [illegible] ای شیخ هر چه خواهی بگوی [illegible]
[illegible] کلمات [illegible] شیخ ابو سعید [illegible]
خواجه میگوید که اگر [illegible] احسان کند و اگر [illegible]
[illegible] مصالح عباد [illegible]
حوادث [illegible]
[illegible] قرآن مجید و اعتکاف در مساجد و [illegible]
[illegible] بندگان خدای [illegible] خواجه [illegible]
او را [illegible]
حق سبحانه و تعالی [illegible] ملکشاه [illegible]
معاش [illegible]
صاحب السیف و القلم [illegible]
و رعایا [illegible] صدر اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] انوشروان [illegible]
[illegible] ملک روم [illegible]
[illegible]
[illegible] سلاطین هندوستان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] صدر اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دار السلام بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]

نصیحت سخن آغاز کردم بدان خدای که واقف اسرار و نهانست که مراد از تقریر این کلمات هیچ غرض دنیوی نیست آب و زمین و باغ و بستان ندارم و با هیچ آفریده از اهل شرق و مغرب نزاع و خصومت ندارم و کسی با تو باین کار نیست و مراد از مجلس حکم و شکایت نه بلکه مطمح نظر نیکنامی دنیا و اجر آخرت آنحضرتست و استدعا است و استعانت این دولت والسلام چون خواجه این موعظه و نصیحت شنید بقبول آن بر خود منت نهاد و غلام سر در ذیل کشته خواجه مبلغ ده هزار دینار زر فرمود تا بوی دهند اما او قبول نکرد خواجه بدستور سوابق مواهب و عطایا بمستحقان رسانید و گفت که در مرحله جهان از آنکه دو شد ارباب احتیاج منع نکند گویند خواجه نظام الملک مردی با کرم با افعال رقیق القلب بود و غم آخرت پیش از اندوه دنیا داشت نوبتی بخاطرش رسید که در کیفیت معاش خویش نسبت با رعایا و زیر دستان محضری نویسد و با سایر صلحا و علما و ثقات و اعیان و اشراف است از اهل شیخ و مرتبت گرداند تا آن محضر بعد از وفات او با او در قبر نهند هر چند این صورت معین شد اما امید دین بار حسن معاش خواجه و صفات طریقت او را سعی خویش بدان کاغذ نوشتند و چون آن محضر بخدمت ابواسحق شیرازی مدرس مدرسه نظامیه بغداد بردند بر ان جانب موشح گردانید که خیر الظلمه حسن کتبه ابواسحق شیرازی چون خواجه کتابت شیخ برین نهج دید بسیار بگریست و گفت هیچکس از آن کار بسخن راست چنان ننوشت که امام ابواسحق و بعد از رحلت خواجه او را در خواب دیدند که میگفت خدای تبارک و تعالی بر من رحمت کرد بنا بر آن کلمه مطابق واقع که شیخ ابواسحق در باره من نوشته بود نقلست که سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسه بنا کرد و در حین تقریر وقفیه از سلطان پرسیدند که کدام طایفه درین مدرسه ساکن شوند و از اوقاف آن محظوظ و بهره ور باشند سلطان فرمود که اگرچه من حنفی ام اما این عمارت که خالصا لمرضات الله تعالی ساخته ام فرقی را بهره ور و محظوظ ساختن و طایفه را محروم و مأیوس کردن وجهی ندارد بنویسید که اصحاب هر دو امام یعنی شافعی و حنفی علی سبیل التعادل و التساوی از اوقاف این مدرسه منتفع گردند و بنا بر رعایت خاطر پادشاه خواستند که نام ابوحنیفه را بر اسم شافعی در کتابت تقدیم فرمایند خواجه مانع آمد و گفت و فقیه در حیرت توقف نماند و سلطان در آن حال بر زبان گوهر فشان بگذرانید که آنچه خواجه راضی شود بنویسند و عاقبت چنان نوشتند که وقف صاحب الامامین الامام الاعظم و صدر الاسلام گویند که در زمان الپ ارسلان که هنوز خواجه بمرتبه وزارت نرسیده بود بکاردانی و کفایت شهرت تمام داشت و سلطان او را باین عنوان میدانست حسب اتفاق پادشاه را سفری پیش آمد و عمید الملک وزیر را مزاج از جاده استقامت منحرف شده نمیتوانست که در اوان یورش ملازم باشد سلطان فرمود که کاتبان جلد درین سفر یکی همراه ما باشند بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار بر نام خواجه نظام الملک افتاد چون خواجه را در آن زمان چندان دستگاهی نبود متفکر شد که وجه خیمه و خرگاه و سایر محتاج الیه از کدام ممر سر انجام نماید و در اثنای این اندیشه وضو ساخته در مسجدی که بر در خانه خود داشت رفت و دو رکعت گزارده بعرض نیاز مشغول گشت ناگاه نابینائی در مسجد در آمد و گفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد نابینا بعصا گرد مسجد بر آمد تا احتیاط بجای آورد و چون جست و کسی نیافت پیش محراب رفته بوریا دور کرد و زمین را بکاوید و کیسه پر زر مسکوک بیرون آورد و زر را بر افشاند و بریخت و بخطبان بازی کرده و درمی چند منضم ساخته همه را در کوزه کرد و همچنان بار دیگر بجایگاهش نهاد و چون نابینا بیرون رفت خواجه غرامت بغنیمت دانسته قرض زر برداشته اسباب یورش بساخت و در خدمت سلطان روان شد و باندک زمانی مهمش بغایت ترقی نمود و بمرتبه وزارت رسید اتفاقا روزی خواجه با کوکبه عظیم در بازار میگذشت نظرش بر آن نابینا افتاد او را بشناخت یکی از غلامان گفت که این ضریر را بوثاق من برسان و نگاه دار تا من از دیوان باز گردم چون خواجه بخانه رفت نابینا را بر سر خود طلبید و پرسش کرد و گفت که آن کوزه زر را که در محراب فلان مسجد مخفی ساخته بودی باقی است نابینا دست دراز کرده از خواجه با طرف و گفت یا خواجه خواجه گفت این چه سخن است نابینا گفت آن زر فوت شده با هیچکس نگفته ام که مرا صنعتی چنین پیش آمده اکنون که از خواجه شنیدم دانستم که صورت چیست خواجه در خنده افتاد و با ضعف آن در وجه به نابینا داد و بنده و تنبیه نمود از ممکنات خویش با بخشید ع چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار در بعضی کتب مسطورست که خواجه نظام الملک وقتی که پسرش مؤید الملک را از کار بدار السلام بغداد بود و چند سرخیل مؤید الملک را بآن ولایت طلبید که بغداد و سد دار مصاهرت تا تمام رسانیدن مؤید الملک بمجلس پدر رسید زمین بوسید خواجه با او گفت که همین لحظه باید که متوجه بغداد شوی که دورست که قرابان یعنی چشم انتظار براه دارند آنگاه رقت بسیار فرموده پسر را وداع کرد و مؤید الملک که بجمال ظاهر و کمال معنی آراسته بود از مجلس نظام الملک بعزم یورش بغداد بیرون آمد خواجه دیگر بار گریست با حاضران گفت که بذات پاک خداوند عالمیان که عیش بقالان خوشتر از زندگانی ارباب حشمت و اقتدار است زیرا که بقالان صباح بدکان آیند و بعد از نماز شام بخانه روند و زن و فرزند پرورده کار جهان را بایشان کرده باشند و با اهل و عیال بکار بر بند و اولاد و هر روز پیش او مجتمع گردند تا بدیدار ایشان شاد شوند و بجز می و مسرت روزگار گذرانند و مرا همه مکنت و رفعت این فرزند که بدین منصب رسیده و چند بار بمعدود پیش ندیده ام و عمر عزیز من در تحمل مشاق اسفار و ارتکاب اخطار میگذرد شب و روز از اوقات شریف مستغرق نظم و ترتیب مصالح سلطان و طبقات لشکر و حشم و خدمت است و با اینهمه کاشکی از شر دشمنان و حاسدان ایمن باشم چون مجموع از عمر من و نیره که در آن باشد از حیات بی لذت توان یافت و عبادت خالق چنانکه مرا در برای آن آفریده است و بدان مأمور گردانیده چگونه پرداخت خواجه ازین نمط سخنان میراند چندانکه حضار مجلس را گریه افتاد و در طینت پاک و صفای عقیدت او گواهی داد از شخصی حکایت کرد که در مجلس خواجه نظام الملک بودم که نامه از عراق عجم باو رسانیدند مضمون آنکه اسبان عراق حضرت خواجه که در میان دو کوه چرا میکردند در اثنای این حال طیوری بزرگ مثل عقاب و غیر آن مثل جلبین در پرواز آمد و از اسبان الا زرد و ابلق جانوران میدان گرفته در مضیق عظیم افتاد و آن مضیق محکم ترسیم بجهت آنکه بزرگ از پا بانی سرخ و اسبان تصادم کنند ... ابلق افتاد بعضی از ... و بشکست و عدد ...

ضایع شده و با انصد میرسد چون خلیفه نام بسلامت نماند زمانی خاموش شده و بعد از آن بگریست گریستنی صعب بشانی که حاضران در تعجب افتادند که وزیری چنین کرد در شرف دولت عالم در تحت تصرف و فرمان اوست و بدین قدر زیان که باو رسید چندین قلق و اضطراب میکند و آن جماعت زبان بتسلیه و تسکین او گشودند خواجه سر بر آورده و گفت که گریه من بواسطه تلف اسبان نیست و اگر صد چندان در معرض تضییع افتند محل التفات ندارد که بدان سبب هیچ نوع پریشانی و اندوه بخاطر راه یابد اما در حالت قضیه ضمیر بگذشت که موجب این همه زیان شد و حاصل آن قضیه این که نوبتی از غزنین عازم خراسان شدم و بغیر از ده دینار هیچ نداشتم چهار دینار دیگر قرض کردم و بدان چهارده دینار اسبی خریدم و چهار روز آن اسب بچراگاه آخرت رفت و از آن جهت بغایت اندوهناک و پریشان شدم و حالا باین آنکه در آن ایام از فقدان آن اسبی که قیمت آن هفت دینار بود بجان من ملال و اندوه برین منوال گذشت و امروز شنیدم که پانصد سر اسب تازی یکبار تلف شده بفضل الله تعالی که سر موئی تکدر و تغیر بجانب من راه نیافت و از کمال فرح و مسرت گریه برین منوال گشت الحمد لخالق البرایا و الشکر لواهب العطایا مورد اوراق گوید که خواجه نظام الملک رحمة الله علیه در وصایای خویش بتقریب آورده است که در زمانی که سلطان ملکشاه مخدره از مخدرات خلافت که بجلالت شان و نفخ عصمت ... بخطبه فرموده و امر مصاهرت و مواصلت با تمام رسید و اجماع برضا و اتباع مبدل گشت سلطان فرمود که در روز عقد جمیع اکابر و اشراف از اطراف و اکناف عرب و عجم باید که حاضر باشند پس بجمیع ممالک از مکه معظمه و مدینه مکرمه و بلاد شام و روم و عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر و غیره و ملک خبر فرستاده شد تا مجموع اعیان بدار السلام بغداد احضار کردند و در بغداد اجتماعی دست داد که در قرون ماضیه و ازمنه سابقه مثل آن کم رو نموده باشد و خیم سلطان در جانب غربی بود و دار الخلافه بجانب شرقی روزی که اختیار عقد بود سلطان فرمود تا مجموع اکابر و اعیان حاضر گشتند و جهت طلب رضا متوجه سرای خلافت شدند چنانچه که این بنده در وقت استرضا کسان داخل خضوع و خشوع کردندی تا رضا حاصل شد بزرگان فرزند من از طرف سلطان در عتبه خلافت تضرع و شفاعت کردند و نظر بر تعظیم و احترام سرای امامت فرمان شد که همه پیاده شوند و هیچکس سوار نرود و چون روان شدند پیش از توجه اکابر خبر بخلیفه رسیده بود و فی الحال کسی آمد که امیر المؤمنین چنان گفت که نظام الملک سوار باشد و پسر من شهاب و جمله اکابر عالم پیاده در رکاب او روان گشته چون بنده خلافت رسیدیم دست و مسندی عظیم در غایت عظمت بنهادند و مرا بنشاندند و سایر خلق از دین و دنیا پیش من نشستند و بعد هر کس از علما و عظما خلقی از دار الخلافه بیرون آوردند خلعتی مطرز بود و باین طراز که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتدای دولت اسلام تا این غایت کسی را از وزرا بامیر المؤمنین منسوب نکرده و مقصود غرض از شرح این حالت آنکه شیطان در آن زمان در نفس من تهیج تعظیم و تکریم میکرد و در پوشانید و گفتم بعقب و عظمت دنیا نازش میکردم و عجز و ضعف خود با وجود چنان حالت مشاهده میکردم و بیقین میدانستم که این مرتبه و امثال آن صد هزار در وجه یک شب و یک ضد لغو ... نمی شنید و لا حول میگفتم چون از عتبه خلافت باز گشتم شب در آن خواب دیدم که بهمان دست و مسند بر نطعی رفیع بودم بر آن نشسته و بهمان خلعت پوشیده ... از تهیج خوف و بیم تمام داشتم ناگاه شخصی زشت با شکل زشت و لقائی کریه پیدا شده نزدیک من نشست و از آن مشکل تر ابهام ... در حال که بر حسب کراهیت و روایات او ... و او نیز بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر ... تا جای بر من چنان تنگ شد نزدیک بآن رسید که از مسند فرو افتم کردم و از روائح ناخوش ایشان روح از بدن من مفارقت کند از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدای عزوجل را شکر بگفتم و بامداد تصدق فرمودم و از آن حال با هیچکس نگفتم شب دیگر همان واقعه بعینه در خواب دیدم و این نوبت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضای من افتاد بجدی که اگر مرا بیدار نمیکردند محال است که دیگر بیدار شوم القصه شب دیگر از بیم و هراس بخواب نمیرفتم تا آخر شب خوابم ربود باز بهمان جمع مکروه را دیدم که در آمدند و نشستند و نزدیک آن شد که نفس منقطع گردد ناگاه طایفه خوب روی خوشبوی همه نورانی و روحانی پیدا شدند و چون یکی از آن جماعت در آمد و بر من سلام کردی و نشستی یکی از آن مکروهان نامقبول مختفی گشتی و ناپدید شدی تا همه نیست گشتند و از مجالست فرقه ثانیه روح و راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصرست و درین اثنا یکی از ایشان را طلب کردانیدم که شما چه کسانید و آن گروه کیانند جواب داد که ما اخلاق حمیده توایم و آن زمره اوصاف ذمیمه تست که در مدت مقارنت ما و مفارقت ایشان ... مجالست آن جمع دوری را بگذار و اگر میل صحبت ما داری ع سنگ است ترک ایشان کن و از مکالمت و مجاورت آن قوم دوم حتی الذی ... ترک نتوان کردن و هرگز حال ملامت از آن مشاهده نمودم مرا از خواب بیدار کردند خواجه در ذیل این حکایت گوید که چنان میرد که خداوند این شدند یعنی منصب و وزارت القاب بسر منصبه از لوازم و اندوه حجاب از خصایل سنیه بر خود واجب گردانید

ذکر بخشش سلطان ملکشاه از خواجه نظام الملک و شهادت یافتن خواجه رحمة الله علیه

طایفه از مورخان بخشش خواجه را نوعی تقریر کرده اند که بار روایت اهل نوع تباهی دارد چنانچه از ضمن این کلمات بوضوح خواهد پیوست آورده اند که خواجه نظام الملک در زمان وزارت عمید الملک ابونصر کندری با او شریک شده و چون عمید الملک بموجب فرمان الپ ارسلان بقتل آمد خواجه در آن امر مستبد و مستقل گشت و در زمان حکومت سلطان ملکشاه همان منصب داشت و اعداء دولت را مقهور ساخته بود اعلام را استقرار کرد و اینده هرچند ذات پسندیده بسمات تصوف بمکارم و فنون فضایل آراسته و بکمالات سلطان ملکشاه و از طول مدت وزارت خواجه و استیلاء او بر ممالک و تصرف در اموال بر سبیل استقلال و تحکم پسران و دامادان و نایبان هر در انحاء و اقطار جهان مشهور و مقبول شد در این اثنا سیاست جهان بنظام الملک ضبط و ربط امور مملکت ... و بخدمت آن ولایت از اخلاص سلطان ... نزاعی واقع شد

جهان آرای شحنه سلطان رسانید و شحنه بخدمت سلطان قصه صورت حال معروض داشت و این حال علاوه از ارخاطر سلطان گشته طایفه از قلاب را فرستاده تو نظام
داده اگر در ملک شریک منی این حکم و تغیرات و اگر تابع منی چرا حد خود نگاه نداری و فرزندان و اتباع خویش را تادیب نمیکنی تا بر عالم مسلط شده اند بشایه که
حرمت بندگان ما نگاه نمیدارند اگر میخواهی فرمایم تا دوات از پیش تو بردارند ایشان نزد خواجه آمده پیغام بگذاردند وزیر در غضب رفت گفت با سلطان بگوئید که تو نمیدانی که
در ملک شریک توام و تو بدین مرتبه بمن رسیدی بخاطر نداری که چون الب ارسلان کشته گشت چگونه جمعیت امرا و لشکریان جمع کردم و از جیحون گذشتم و بقهر و شهر
گشادم و اقطار جهان مسخر گردانیدم و آن دولت تاج تو بدوات من منوط است هر گاه که دوات برداری تاج تو را بحقیقت چون چشم خواجه تسکین یافت از گفته پشیمان شد و باز فرستادگان
گفت که این کلمات از سر آزادگی خاطره گفتم اگر خواهید هم این سخن بعرض رسانید و الا آنچه مصلحت وقت باشد معروض دارید رسولان مراجعت نموده با سلطان
گفتند که خواجه میگوید که بنده شهریار عالمیانم و فرزندان من بنده زادگانند و حکم سلطان بر جان و مال نافذ است هر چه فرمان شود بجا و زاران جایز نتوان داشت و من بالجمله
آن کنم که موجب عبرت دیگران گردد سلطان این سخن شنیده خاموش شد چون مجلس خالی شد رسولان معروض گردانیدند که جواب خواجه نه این است که در انجمن بعرض رسانیدیم
بلکه چنان و چنین گفت و سلطان ازین کلمات متوحش گشته بغایت کوفته خاطر شد و رقم عزل بر صفحه حال نظام الملک کشیده بجانب بغداد توجه نمود خواجه از عقب
سلطان روان گشت و چون ببروجرد که از شهرهای کوهستان است رسید باغوای تاج الملک ابوالغنایم و اشارت حسن صباح فدائی که او را ابوطاهر اراتی میگفتند در محلی که
خواجه از بارگاه بحرم میرفت در زی متظلمی پیش آمده رقعه بدست خواجه داد و خواجه بنکو نهادی مطالعه آن نوشته مشغول شده ابوطاهر خنجر کاری در جان گسل خواجه زده داد
رحمه الله زخم آن کارد روز دیگر بجوار رحمت ایزدی پیوسته و این اول خونی بود که از فدائیان در اسلام صدور یافت چون خبر شهادت نظام الملک بحسن
صباح رسید گفت قتل این شیطان اول السعادة تقلبت و خواجه بعد از زخم کاری این قطعه انشا کرده بخدمت سلطان فرستاده بود **قطعه** بچند با قتال نوبت
جهاندار + کرده ستم از چهره لام ستردم + طغرای نکونامی و منشور سعادت + پیش ملک العرش توقیع نو بردم + آخر ز قضا مدت عمرم نود و سه + و لدر سفر از ضرب
یک کاره و بمردم + بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند + او را بخدا و بخدای او بسپردم + جمهور اصحاب را باصفهان بردند رضی الله عنه شاب الملک برادر **ذکر سلطنت سلطان**
برکیارق بن سلطان ملکشاه بن الب ارسلان در زمان عهد و زمان عطاف و طراوت برکیارق که در گلزار سلطنت شکوفه بود و در جویبار مملکت نهالی و اصحاب
حالی بالا کشیده بنگاه حوادث وجه بیما داشت و سلطان با فعه تعداد اولاد و امصار و وزیر بی نظیر و منشی حاسب تدبیر و تشریف ولایت عهد و خلعت قهرمانی در وادی
بزبان حال گفت **بیت** بسیار نظر کرد چپ و راست دلم + چیزی ... او نو را خواست دلم + چون سلطان ملکشاه در گذشت ام ... دار السلام بغداد ... نوشت
برکیارق در اصفهان که داشته ترکان خاتون برادر او را پسرش محمود مصحوب خویش گردانید و بود از آنکه سلطان را حالت ناگزیر پیش آید ترکان خاتون از خلیفه التماس نموده که محمود
قرة العین و محبوب او و سلطان بود بر سریر مملکت نشاند خلیفه اجازت نفرمود که محافظت جهانداری کاری است سری نیست و محمود که هنوز سن او از شش سال تجاوز
ننموده چگونه هفت اقلیم را در حیطه ضبط و تصرف آورد ترکان خاتون ترک خواهش خویش نداده و التماس مکرر گردانید تا دست درکردن مقصود حمایل کند و نقد و جنس فراوان
بسیار بکار آورد تا خلیفه بسلطنت محمود رضا داد و ترکان بعد از آن مطلوب شد از خواص و معتمدان خود در اصفهان فرستاد تا برکیارق را بگیرد چون آن جماعت
بمقصد رسیدند خواست که موجب فرموده عمل نمایند برکیارق باتفاق غلامان خواجه نظام الملک هم شب از اصفهان گریخته روی بساوه و نهاوند آورد با امیر تکش تکین که اتابک
و جامه او او بود بوی پیوست و امیر مشار الیه برکیارق را بری برده بر سریر سلطنت نشاند و ترکان خاتون از بغداد با پسر خود محمود باصفهان آمده متصرف دار الملک شد و ترکان
با مبلغ هزار سوار جرار متوجه آن حدود شده بر ظاهر شهر نزول کرد و ترکان خاتون اموال بسیار بر لشکریان قسمت نموده در مقام ممانعت آمده و بالاخره جمعی از امرای سلطان
بار به مبلغ پانصد هزار دینار صلح کردند برکیارق وجه مصالحه قبض نموده دست از محاصره باز داشت و بجانب همدان رفت و ترکان خاتون را عرق حمیت در حرکت
آمده خواست که مکافات برکیارق مشغول شود چون از ... شفقتی چاره نبود خال برکیارق ملک اسمعیل ... را فریب داده و عده داد که اگر نظام عقد سلطنت
بمعنی اسمعیل گسسته شود در عقد نکاح او آید و اگر نام برکیارق از سکه و خطبه محو کرده خطبه من انجام کند اسمعیل بطمع فاسدی با لشکری انبوه از خروش کوس ایشان
در جنگ برکیارق بنهاوند میان ایشان جنگی اتفاق افتاد که از زخم تیغ ریختن مصاف لاله زار گشت **بیت** از صف لشکر و از جنبش لمدر در شت ولمه + در تف خنجر
خون بحش اندر بحر در + عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت برکیارق وزیده اسمعیل اسیر شد در رمضان سنه ثمانین و اربعمائه بجزای عمل خویش گرفتار گشته بقتل رسید و در شوال
تتر کور عم برکیارق که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود قصد برادر زاده خویش کرد چون برکیارق طاقت مقاومت عم نداشت عازم اصفهان شد و بنا بر آنکه در آن چند روز
ترکان خاتون وفات یافته بود و مادهٔ خصومت منقطع گشته محمود باستقبال برادر بیرون آمد و از محبت یکدیگر را در کنار گرفتند و بعد از آن از دو جانب غیر ...
محمود درانداخته و قید برکیارق صادر نمودند و خواستند که آن پادشاه زاده را میل کشند در این اثنا از طالع مسعود محمود مرض آبله گرفتار شده دعوت حق را لبیک
اجابت گفت امرا طوعا او کرها با برکیارق بیعت کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند و چون برکیارق بر اورنگ خسروی متمکن گشت خواست که زمام وزارت در قبضه
درایت یکی از کفات عصر نهد در این اندیشه می بود که ناگاه مؤید الملک بن نظام الملک از خراسان رسید و بسعادت دستبوس مشرف گشت و چون اخلاص و اختصاص او

و برادر

و پدران وی بدودمان آل سلجوق وزیر بوده تکفل این امر خطیر مؤید الملک حواله رفت و بعد از روزی چند فخر الملک هم از ولایت خراسان بخدمت سلطان توسل جسته
هدایا و تحف لا تعد و لا تحصی خود در معرض قبول خاطر منظور نظر شهریار گردانیده و سلطان بواسطه این خدمات پسندیده رقم عزل بر صفحه روزگار مؤید الملک کشیده
فخر الملک را وزیر ساخت و در این اثنا میان عمش تتش و برکیارق در حدود ری محاربه واقع شد و برکیارق غالب شده تتش بقتل رسید و چون اسمعیلیه الدیاس
و بخاطر برکیارق همراه ایشان بودند یکی از فدائیان آنجماعت او را کارد زده کارگر نیامد و سلطان بعد از شفا از آن زخم با لشکر فراوان جهت دفع عم دیگر خویش
ارسلانشاه که در خراسان دم از طغیان و مخالفت میزد روان شد و با آنکه مردان کار و دلیران شیر شکار در ظل رایت نصرت آیات آن پادشاه مجتمع بودند از صولت
ارسلان اندیشه بسیار داشت اما حسن اتفاق فرقتین آنکه ارسلان خواست که با غلام بچه ترکی معاشرت و مباشرت بازد و در آن خلوت از زخم خنجر آن پسر
نقد حیات او در شکر فنا گرفتار گشت و بعد از آن اقبال برکیارق را استقبال نموده چون بمقصد رسید گنج بی رنج و مملکت بی مشقت یافت و بنا بر تنبیه فتنه مؤید الملک
از خراسان بر سمت عراق روان گشته برادر خود سنجر بن ملکشاه را در آن ولایت بنیابت گذاشت **ذکر حکایت ناپسندیده مؤید الملک و بیان بعضی از قضایا که در اثنا**
بعد از مراجعت برکیارق سمت نمود مؤید الملک معزول بعد از رجعت برکیارق باآنکه یکی از بندگان خاص سلطان ملکشاه بود بساط انبساط و اختلاط کرده گفت که تو بر خزانه
سلطان مرحوم و مهابت تو در نظرها و خواطر پیش از اندازه است مصلحت آنکه هنگام فرصت بر مسند شاهی نشسته مرغ دل رعیت بدانه انعام و احسان صید کنی
و ملک عراق و فارس و کرمان را مضبوط گردانی آن بیچاره بدمدمه و افسون مغرور گشته دست بخزائن دراز کرده و لشکری فراوان هم آورده در ری نهاد و بعد او
بزخم کارد فدائیان الموت کشته شد و چون تیر تدبیر مؤید الملک موافق تقدیر نیامد خایب و خاسر بطرف گنجه که محل اقامت محمد بن ملکشاه بود شتافت
و او را بر مخالفت برادر و طلب ملک پدر ترغیب و تحریص نموده سلطان محمد را از غیر ملایم مزاج افتاده باحضار لشکر فرمان داد و بر عزم رزم برکیارق سپاهی
آراسته از گنجه بیرون آمد و پیش از ملاقات هر دو فرقه برج و مرج سحاب برکیارق را باقیه گوشه رفت مفصل این مجمل آنکه چون رایت برکیارق بسمت
عراق رسید التماس امرا این بود ابو الفضل مجد الملک قمی که دیوان استیفا تعلق بدو میداشت و بر ممالک استیلا تمام یافته بود و طرق منافع ارکان
دولت را مسدود گردانیده با ایشان بسپارد تا دمار از نهاد ابو الفضل برآورند سلطان بنا بر رعایت حقوق قدیم بی ظهور جرم و ارتکاب جریمه دست
رد بر سینه ملتمس امرا نهاد و چون آن جماعت از تحکمات مجد الملک بتنگ آمده بضرر او و امتناع سلطان روی نهادند و اسب طغیان در میدان
عصیان تاخته متوجه حضرت مجد الملک شدند و خدمتش از تخیل خبر یافته در حرم سلطان گریخته و امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپرده علم عصیان زده باستاد
و طلب مجد الملک رسولی پیش سلطان فرستادند مجد الملک چون دید که مهم از حد اعتدال تجاوز نمود با سلطان گفت مرا با ایشان بسپار تا فتنه زیاده نشود برکیارق
بدین رضا نداد اما چون اصرار سلطان را بر ابا و امتناع از مشاهده کردند حرمت پادشاه را که در شریعت ملک داری از فرایض واجبات است و در طریقه جهانبانی از اعظم
مفترضات بر طاق نسیان نهادند بحرم در رفته مجد الملک را در حضور سلطان پاره پاره کردند سلطان از هول این واقعه دل از خیمه برداشته بیرون رفت و منزل
آخر بیک که یکی از اعیان ملک بود شتافته علم آغاز نهاد و از فرط خجالت با امرای عاصی ملاقات نماید و آن فتنه را نوعی که دل ایشان تسکین دهد و آخر بیک
بحسب ظاهر متقبل شده پیش ایشان رفت و چون ضمنا با ارباب شقاق اتفاق داشت بر فور باز گشت که هرچند اهل عصیان را نصیحت کردم قبول نکردند
اکنون مصلحت آنست که سلطان جریده با چند غلام زرخرید از میان فتنه بیرون رود تا سالم ماند برکیارق بغیر امتثال چاره ندید با چند غلام سوار شده در جانب
ری نهاد و سلطان محمد بی ارتکاب کلفت و مشقت بر چهار بالش سلطنت تکیه زده مؤید الملک بی زحمت حساد و اضداد منصب وزارت یافته بتدبیر مصالح
بلاد و عباد مشغول گشت برکیارق چون بری رسید سرعان بگرگان و خراسان و سایر ولایات که در تحت تصرف داشت فرستاده باحضار عساکر فرمان داد و لشکری
که عدد ایشان از حد و گمان و تخمین گذشته بود در جنگ برادر خود سلطان محمد نهاد و در رجب سنه ثلاث و تسعین و اربعمائه با هم حرب کردند برکیارق منهزم گشت
و کوهرائین شحنه بغداد در آن معرکه کشته شد برکیارق متوجه اصفهان گشته از آنجا بخوزستان رفت و ایاز غلام سلطان ملکشاه در آن دیار باسبابی بار اعداد
با او پیوسته بار دیگر بعزم انتقام برادر لشکر کشیده بعراق آمد و در جمادی الآخر سنه اربع و تسعین و اربعمائه شعله کین در یکدیگر نهادند و سلطان محمد فرار اختیار
کرد و مؤید الملک اسیر گشت و بعد از چند روز از قید و حبس او بگذشت خاطرم امیدوار است آورده بسلطان پیغام داد که اگر پادشاه قلم عفو بر جرایم من کشیده مرا بمرتبه
وزارت رساند صد هزار دینار تسلیم نمایم کرم برکیارق اقتضا را جابت ملتمس او کرده و عده فرمود که چون مال متعهد بخزانه رساند منصب وزارت تفویض گردد از
بخت نامساعد میان او و ارباب خزانه در تفاوت جنس واقع شده مهم روز دیگر افتاده و دیگر روز در وقت اشتداد گرما و حرارت طشت دار بتصور آنکه سلطان
با دیگری میگفت که این سلجوقیان قومی عظیم بی حمیت اند اصلا غیرت ندارند مردی را که این همه کفران نعمت از وی صادر شده و مدتی قباحت عصیان او با سلطان هر روز بمنزلی و هر شب جائی
برآورد اکنون وزیر میسازد و در اقتدا میفرماید و بطمع مال گفت ... همواره مغرور میگردد سلطان از استماع این کلمات بی طاقت شده مشاعل خشم برافروخته در آن گرمگاه
با شمشیری در دست از خرگاه بیرون آمده فرمود تا مؤید الملک را حاضر کردند و بیک زخم رشته حیات او را انقطاع رسانید و از غضب با جثه وارکت دیدی

حمیت سلجوقیان چگونه است و برکیارق بعد از ظفر بر برادر به بغداد رفت و محمد بن ملکشاه بصوب ری حرکت کرد و سلطان سنجر برادر کهترش از خراسان بوی پیوست و چون برکیارق از جمعیت ایشان وقوف یافت با وجود ضعف بدن از بغداد عازم جنگ شد و پیش از تلاقی فریقین شفعا در میان آمده برادران را با یکدیگر آشتی دادند و سلطان محمد بقزوین رفته از صلح پشیمان شد و اینکین و دیگر امرا که باعث بر مصالحه بوده میل کشید برکیارق چون از این صورت خبر یافت بجنگ او شتافت و در ظاهر ری باز صفوف محاربه آراسته گشته سلطان محمد منهزم باصفهان رفت و برکیارق تعاقب نموده او را در آن بلده محصور گردانید و سلطان محمد از حصار بیرون آمده با برادر جنگ کرد و بار دیگر شکست یافته بخوی رفت و برکیارق از عقبش شتافته بار دیگر مهم بمحاربه انجامید و سلطان محمد از معرکه برادر گریزان شد و بطرف گنجه متوجه شد و در جمادی الاخر سنه ست و تسعین برکیارق عزیمت بغداد کرده در راه بمرض صعب مبتلا گشته ملکشاه پسر خود را ولیعهد گردانید و با اتابک ایاز گفت که متوالی امور او باشد و در جمادی الاخر همین سال بدرود در گذشت مدت سلطنتش سیزده سال بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال

ذکر سلطنت محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک

سلطان محمد **ب** شرک
جهان تاج بخش زمین و زمان ز حشم گشت بر و تا ابد جهانبانی پادشاهی بود مؤید بتأییدات ربانی و مخصوص بتوفیقات سبحانی فی نفسه کامل و مرحمت شامل داشت و بنور عدل و عفت آراسته بود و بحلیه دین و دیانت مزین و پیراسته از ارتکاب مناهی و ملاهی بسبب اختلال امور جهانداری … ثبات جهد و صدق قول مذکور در اعلای کلمه دین و قلع ملاحده بی دین و ثبات بنفس سعی مشکور بجای آورد و در حفظ بیضه اسلام جد بلیغ نمود و در بدایت حال او صدو و ایاز و غلامان … با او مخالفت کردند و خواستند ملکشاه را بجای والد خویش در حکومت عراق و خراسان و فارس و سایر بلاد ایران که تعلق باو میداشت مستقل و مستبد باشند و لشکری فراوان از چند جهت فراهم آورده مستعد حرب و پیکار گشتند و سلطان نیز سپاهی بیکران جمع نموده بجنگ ایشان شتافت و چون هر دو فریق صف آرا گشتند مه و سماک … سلطان محمد گشته بر بالای سر مخالفان ابری بشکل اژدها پیدا شده آتش از دهانش میبارید از هول این واقعه قیامت از جمهور لشکر ملکشاه سلاحها از بر افکنده فریاد الامان برآوردند و صدو در مصاف کشته گشت و ایاز را گرفته نزد سلطان آوردند و او نیز موجب فرموده از عقب صدو روان شد و … بخراسان نزد سلطان سنجر و ملکشاه را محبوس گردانید چون در زمان برکیارق بواسطه خصومت و نزاعی که میان او و برادرش امتداد یافت چنانچه شمه از آن در این اوراق رقم زده کلک بیان گشت کار ملاحده بالا گرفته بود و سلطان محمد بعد از آنکه ببغداد رفت و باعزاز و احترام و القاب علاء اختصاص یافته از انجام مهمات بقلع و استیصال ملاحده پرداخت

ذکر استیلای احمد بن عبدالملک عطاش بر دزکوه و جاک طایفه از اهل اصفهان ببعضی از مبانی شقاوت بر دژه

سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش در ولایت اصفهان قلعه بسیار حصین بنا نهاد که آن را دزکوه میگفتند و در عهد سلطان خزینه و اسلحه و وشاقان و دختران حرم سرای در حصار میبودند و جمعی از دیالمه بجانب ایشان وثوق و اعتماد تمام بود بمحافظت و حراست آن قلعه قیام نمودند چون عبدالملک داعی اسمعیلیه بنابر خوف جان که از ارباب اصفهان داشت گریخته بالموت رفت و پسرش احمد که بحسب ظاهر از افعال و اقوال پدر اظهار تبری مینمود در اصفهان ساکن گشت و بحکم کلمه نحن نحکم بالظاهر علما … سیرت اهل و جماعت بر باطنیه احمد اطلاع نیافته هیچکس متعرض وی نمیشد و او بهانه معلمی کودکان و غلامان خود را بقلعه آمد و شد کرده گاه گاه بشهر آمده جهت دختران حرم سرای مقنعه و … ایشان بوجه … بقلعه برد و با دیالمه خلوتها ساخته آن جماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کرد و با اندک روزگاری ساکنان حصار سر در خط فرمان احمد نهاده او را حاکم … خواستند و او در ظاهر اصفهان دعوت خانه ساخته که هر شب از اراذل شهر طایفه بانجا میآمدند و قبول … مینمودند … و در عهد او باطنیه در اصفهان بمرتبه … علوی مذهب مسکن … و در اکثر روز بسر کوچه خویش عصابه گرفته … دور ساخته که راه … و هر کس که بسبب … میکشتند و مردم و خویشان و عزیزان … نخورد … و در آن … تا آنکه … بخوریت … و در خانه … و جمعی از ملاحده … و سلطان محمد … احمد عطاش … و سلطان … از دار السلام مراجعت نموده باصفهان رفت و در محاصره دزکوه و تفتیش ملاحده مبالغه تام نمود چون امر محاصره چند سال امتداد یافت و ذخیره قلعه بتمام رسید احمد عطاش قاصد نزد وزیر سلطان سعدالملک … که در خفیه دعوت او قبول کرده بود و در سلک اسمعیلیه انتظام یافته فرستاده پیغام داد که در حصار ذخیره نمانده و مردان کار … و این دو سه روز تسلیم خواهیم نمود سعدالملک جواب داد که … توقف باید کرد تا … سلطان را از میان بردارم … سلطان محمد … در هر ماهی فصد میکرد و چون آن موسم نزدیک رسید سعدالملک … بجهت … سلطان کند و از … وزیر و پیغام احمد و جواب سعدالملک

… از محبت … اشار الیه توقف داشت این سالار … با زن خویش در میان نهاد و آن مستوره در شب وصال حال را با معشوق خویش گفت و بمقتضای کل سر جاوز الاثنین شاع این حدیث بوسایط مسموع سلطان گشت روز دیگر قاضی تمارضی کرده از عقب قضاء فرستاد چون قضاء … سلطان بسبب … خواست … زند سلطان از سر غضب درگذشت بسبب … از مصاحبت شهریاری … صورت قضیه معروض داشت سلطان فرمود تا … را فصد کردند فی الحال جان بمالک سپرد و بجز منهیان که پیش از این سعدالدوله را بمذهب الحاد و معاودت سلطان منسوب … بیقین پیوست لاجرم او را با اتباع و اشیاع هلاک ساختند و … در آن هنگام اسمعیلیه قلعه را سپردند و احمد عطاش را دست بسته بر شتری … باصفهان در آوردند و زیاده از … هزار کس باستقبال او بیرون آمده سرگین و خاکستر و امثال این بر سرش نثار کردند و … بمسخره و استهزا این خطاب مینمودند … این حال شخصی … رسیده که میگویند تو منجمی ماهری چون است که این واقعه را در طالع … خویش ندیده بودی جواب داد که در احکام نجومی … دیده بودم که … سال با خلق بسیار و لشکر … باصفهان در میآیم اما بدین عنوان ندیده … القصه احمد عطاش با اتباعان … کشته شدند … و قلعه را خراب کردند و بعد از آن سلطان محمد اتابک شیرگیر را بمحاصره قلعه الموت نامزد فرمود او بموجب فرمان باین مهم مشغول گشت اما تسخیر آن قلعه بواسطه فوت شهریار دین پرور باتمام نرسید نقلست

اخبار … بعد از کشته شدن سعدالملک بن نظام الملک بر دست فدائیان اسمعیلیه برادرش ضیاءالملک بر مسند وزارت نشست و او … با سید ابوهاشم همدانی که امثال این فرق نسبت بوی … معاودت … از او واقع و لا واقع بسمع سلطان … رسانید … از سلطان متقبل شد که اگر سید را … مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه رساند و سلطان اجابت نموده ابوهاشم خبر یافت و از راه غیر معهود از همدان باصفهان آمد … با یکی از خواص سلطان … ملاقات کرده ده هزار زر سرخ … لاجرم استفسار نمود که این وجه … سلطان باید رسانید سید گفت … پادشاه … سید … شنیدم که بنده را … هزار دینار … اکنون … لشکر … سلطان … سید ابوهاشم … سرور … بیرون آمده … نزول کند … حواله … غلام … سید … دیگر … ابوهاشم … اوده … سلطان از ره … سید ابوهاشم … اوده … تسلیم کرد و این قدر مهلت شد که … سلطان … ابوهاشم متعجب شده حکم فرمود که احمد بن نظام الملک … بعضی از مورخان گفته اند که سید با وزیر … اگر مردی احسن الی من اساء … کار بند شد آورده اند که سلطان محمد در حالت نزع پسر خود محمود را گفت … بر سر نهاده بر تخت باید نشست محمود گفت امروز … سلطان فرمود … و این چند بیت از نتایج طبع و قاد اوست که در مرض موت املا کرده است **بیت** … جهان … مدت سلطنت سلطان محمد سیزده سال و کسری بود و زمان حیاتش سی و هفت سال

ذکر سلطنت سلطان السلاطین معز الدنیا و الدین سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان

سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق … و نشر ذکر … و فتح بلاد … و کرم طبع و … مراسم جهانگیری و جهانداری … و اگر چه … کلیات قضایا … در معرکه … اولیا و تذلیل اعدا و … و تبجیل فضلا و ترویج شریعت … مصاف معتبر … در بغداد مظفر و منصور آمده … برادران خویش برکیارق و سلطان محمد در خراسان بحکومت اشتغال مینمود … بعد از ایشان … مشغول شده … برادرزاده خویش محمود بن محمد بن ملکشاه از خراسان متوجه عراق گشت و بعد از … صفوف … محمود منهزم بطرف ساوه شتافت و چون … سنجری … خویش … عراق عرب و عجم … خطبه … سنجر … آنگاه … محمود … ولایت …

که دار الملک محمود بن سبکتکین بود مختص گردانید و نیابت خود را بهرامشاه غزنوی که یکی از اولاد سلطان محمود غزنوی بود حواله فرمود که هر روز هزار دینار بخزانه رساند و امرا …
بهرامشاه دوم استبداد ورزید بسلطان آغاز مخالفت نهاد و سلطان عنان عزیمت بآن صوب منعطف گردانید و بهرامشاه در مقام عذرخواهی آمده خراج گذشته تسلیم نموده کمر در
… شهریاری بر میان جان بست … سلطان مراجعت فرمود و ملقب بسلطان السلاطین در افواه و السنه دایر و سایر گشت گویند که چون والده سلطان سنجر فوت شد علما و فضلا
… از برای اداء صلوة جنازه حاضر شدند سلطان با ایشان گفت که کسی از شما امامت کند که مدت حیات نماز او بعد قضا نشده باشد جماعت متوقف شده مجلس …
امامت گشت عاقبت سلطان قدم پیش نهاده نماز بگذارد و ازین قضیه بوضوح پیوست که از زمان تکلیف تا آن غایت فریضه او بسبیل قصد قضا نشده بود و در سنه اربع
و عشرین و خمسمائه حاکم سمرقند محمد سلیمان … از عصیان و طغیان زده لشکر بماوراءالنهر کشید و او در آن شهر متحصن گشت چون مدت محاصره امتداد یافت اکثر مردم سمرقند
بواسطه کسی علف شدند محمد بن سلیمان … دست در دامن استیمان زده از شهر بیرون آمد و سلطان سمرقند را بیکی از غلامان داد و او را همراه بخراسان برد
و بعد از چندگاه بر سر رضا آمده بار دیگر حکومت آن مملکت متعلق بمحمد سلیمان گرفت و سلطان اکثر ممالک … بحیطه تصرف و ضبط در آورده خوارزم را به اتسز بن
محمد بن نوشتکین غرچه … و سلطان را با او نزاع واقع شد چنانچه بعضی از آن در قضایاء خوارزمشاهیان رقم زده کلک بیان خواهد شد … و ملک سیستان
تاج الدین ابوالفضل … داشت و او در شجاعت و مردانگی … نظیر نداشت و در رای و رایت و حرب و مقاتلت اعتماد شاه و سپاه … ذکر لشکر کشیدن سلطان
سنجر بجانب ماوراءالنهر و مصاف دادن با قراختائیان و انهزام ایشان و مراجعت آنحضرت بخراسان چون معظم معموره عالم در تحت تصرف غلامان سلطان سنجر آمد
… اطراف و اکناف آن آفاق سر بر خط فرمان او نهادند و حکم او در شرق و غرب عالم نفاذ یافت اما از ارکان دولت از کثرت مملکت و کثرت نعمت
باد غرور و پندار بدماغ … رسیده … کردند و در خلال این احوال … سلطان سنجر عازم سمرقند شد و در آن اوان حاکم سمرقند و ماوراءالنهر
احمد خان … داشت و مرض … استیلا یافته بود و احمد خان چون شنید که سلطان در آن جانب است بمرمت برج و باره سمرقند
مشغول شده در آن شهر متحصن گشت و بعد از شش ماه سلطان سنجر او را محاصره کرده و جنگ آورده حصار … و او را محبوس پیش سلطان آوردند …
و لعاب … چنانچه قوت تکلم نداشت و سلطان رقم … بر صفحه حال احمد خان کشید و حکومت آن دیار را به برادرش نصر خان ارزانی فرمود و قراختای
که در نواحی سمرقند یورت داشتند از تحکمات امرای سنجری بستوه آمده بودند و در این اوقات خوف جلا … گشت و مقارن این قضیه اکثر خواص سلطان باغراض
فاسد خویش معروض داشتند که قراختای … مکنت و حشمت تمام پیدا کرده اند اگر در دفع ایشان … اهمال و تکاسل رود مواد فتنه متولد گردد که تسکین آن
… در خاطر سلطان جایگیر شد حکم فرمود تا … آن جماعت را برانند و ایشان زبان بتضرع و زاری گشاده با امرا گفتند … اسب و پنجاه
هزار گوسفند … که سلطان … عنایت آید و امرا راضی شده … در این اثنا کورخان که از سلاطین ترکستان
بمزید شوکت امتیاز داشت رفتند و بعرض او رسانیدند که پادشاه خراسان پیر … شده و حکم ممالک بکودکان و غلامان متعلق شده و کورخان را به محاربه سلطان و تسخیر
ولایات ماوراءالنهر و خراسان ترغیب و تحریص نمودند و کورخان لشکر سنگین جمع آورده متوجه سلطان شد و خراسانیان بجهت عدم اتفاق خیال داشتند که صد …
کورخان طاقت مقاومت ایشان ندارد و ندانستند که غرور و پندار موجب حسرت … خسارت است و چون تلاقی فریقین دست داد سپاه مخالف که از حیز تعداد
بیرون بود اطراف و جوانب سلطان را احاطه نموده و آتش قتال زبانه زدن گرفت … اسلام راه یافته … در آن معرکه بشهادت رسیدند
و سلطان سنجر در آن مصاف متحیر ماند زیرا که نه راه گریز … و نه مجال ستیز و آویز عاقبت تاج الدین ابوالفضل گفت … که مجال ثبات
و قرار نیست و سلطان با سیصد سوار … بر صفوف کفار زده با پانزده نفر جان بکنار کشید … السیف مجروح و بدحال …
در آن واقعه گوید بیت شاها ز سنان تو جهانی شده راست ❊ تیغ تو چهل ساله ز اعدا کین خواست ❊ گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست ❊ آنکس که بیک حال
بماند ذات خداست ❊ و در آن جنگ … از معارف اصحاب سلطان بقتل رسیدند و ترکان خاتون منکوحه آنحضرت با جمعی از امرا اسیر و دستگیر گردیدند و چون
سلطان روی بهزیمت نهاد تاج الدین ابوالفضل ملک نیمروز در عقب لشکر بجای سلطان ایستاده و جنگهای مردانه کرده … مخالفان از وفور جلادت او متعجب گشتند و عاقبت
گرفته نزد خان بردند و خان او را … خویش گردانید و بعد از سالی در رکاب … علیا و سایر اسیران … رخصت مراجعت ارزانی داشت و ازین شکست …
شکوه سلطان … نقصان یافت و هر چه مدت العمر منغص … بود و بعد از آن … سلطان بجانب عراق رفته مسعود سلجوقی که مالک ممالک … برادرزاده اش بود بجهت
… و در اثنای این اوقات بهرامشاه غزنوی خبر استیلای خویش بر غوریان … سوری شهزاده آن دیار و خبر … سام بسلطان فرستاد و فخر الدین خالد مروزی در این باب گفته
رباعی آنها که بجهت نفاق آوردند ❊ سرمایه عمر خویش طاق آوردند ❊ دور از در تو سام بسرسام بمرد ❊ و آنکس که سر از … بعراق … ❊ و سلطان …
از … شده بخراسان آمد و در خلال این احوال علاء الدین حسین جهانسوز غوری خروج کرده بانتقام برادر خود سوری از غور … غزنین نهاد و بهرامشاه را منهزم کرده
غزنین را فتح نمود و لشکر بسیار … مجتمع گشته و میر علی چتری که سلطان او را از درجه مسخرگی بمرتبه امارت رسانیده … حقوق … کرده با حاکم غور … گشته

ابطال

بر اعلان کفر و عصیان مبادرت نمود و علاء الدین حسین لشکر سنگین از غزنین و قندهار و … جبال غور مرتب ساخته روی بخراسان نهاد و سلطان سنجر بدفع شر او حرکت
نموده در … هرات لشکر بهم رسیدند و مخالفان هر چند در روز جنگ از برای نام و ننگ کوشیدند مفید نیفتاد علاء الدین حسین و علی چتری … اسیر گرفتار شده سپاه منهزم
شد و سلطان ملک علاء الدین را بخواجه … سپرده بر سایر اسیران غور ترحم فرمود و حکم فرمود تا علی چتری را در زیر علم بدو نیم کردند و ازین فتح مبین بار دیگر هیبت
و حشمت سلطان روی زمین در خاطر خاص و عام جای گرفت و کار مملکت تجدید رونق و طراوت گرفت و ملوک اطراف و سلاطین … باز بارسال رسل
… شهریار … اعتقاد توسل جستند و علاء الدین حسین هر چند پادشاه قهار … بود اما ظریف و شیرین … و صاحب نظم و شعر بود و سلطان بنابر آن او را …
خود کرد و همیشه روزی در مجلس عالی طبقی شفتالو حاضر آوردند سلطان آنرا بملک غور بخشید و او فی الحال این رباعی انشا کرده معروض داشت رباعی بگرفت و نکشت شه مرا در
مصاف کین ❊ هر چند بدم کشتنی … ❊ و آنکه طبق میوه … ❊ بخشایش و بخشش جهان کرده چنین ❊ و سلطان عاقبت باتمام … علاء الدین حسین … ملک غور
و مضافات او را باو ارزانی داشت و شرح حال علاء الدین در ضمن قضایاء ملوک آن سرزمین از مساعدت وقت مسطور است ذکر گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان
و مآل حال آن خسرو گیتی ستان ترکمانان غز قریب چهل هزار خانه وار بودند در ولایت ختلان و چغانیان در نواحی بلخ یورت و مقام داشتند و هر سال بیست و
چهار هزار گوسفند رسم ایشان بود که بمطبخ سلطان رسانیدندی و … خوانسالار در وقت معهود هر سالی کسی … اغنام قبض کردی نوبتی
شخصی باین مهم مأمور شده میان غزان رفت و آغاز تعدی و تحکم کرده … بسیار نمود و … بی اندازه از حد … جمعی از ایشان
… تعدی آن طایفه … شده او را خفیه هلاک کردند و در ادای خراج سر باز زده قدم در دایره طغیان نهادند و خوانسالار مدتی از بیم
صورت حال از سلطان پنهان داشته … از … مطبخ سر انجام می نمود چون امیر قماج والی بلخ و مرو آن خبر را شنید واقعه در میان نهاد امیر قماج در وقت عرض
مهمات معروض داشت که استیلاء غزان … و حرکات ناموزون آن جماعت … رسیده و یورت آن طایفه ببلخ نزدیک است
اگر خداوند عالم … ایشان بمن ارزانی فرماید … متهوران را مقهور و زبون کردانم و هر سال سی هزار گوسفند بمطبخ رسانم سلطان ملتمس قماج را باجابت مقرون
گردانید و فرمان … در آن باب … نوشته شد و قماج چون بقبة الاسلام بلخ مراجعت نمود یکی از خواص خود را پیش ایشان فرستاده گوسفندان …
طلب داشت غزان گفتند ما بندگان خاص سلطانیم و بغیر او کسی حاکم خود نمیدانیم و باهانت و استهزاء … فرستاده امیر قماج را از میان … بیرون کردند قماج …
… شده با پسر خود ملک المشرق روی بجانب آن طایفه نهاد و در جنگ … کشته شدند حمد الله مستوفی گوید که چون فرستاده امیر قماج … غزان
بر جهت آورد و ایشان … بر طغیان اصرار نمودند … بر سبیل … ارباب عصیان چون پدر و پسر را … بقتل
… و اهمال جایز نداشتند و خبر این واقعه بمرو رسیده ارکان دولت و امراء حضرت سلطان … نهایت
انجامیده و در زمان سلطنت روا نباشد که پادشاه اسلام ازین قوم … انتقام … نشده و این کار را اهمال … شود و در تادیب و زجر … جایز
داشت و الا جسارت ایشان زیاده شود و … مملکت … اختلال پذیرد و سلطان … امرا … اصحاب … نموده خواست که … بلخ روان شود و خبر توجه پادشاه
عالم پناه بسمع غزان رسیده اندیشناک گشتند و رسولی چرب زبان به پایه سریر سلطنت مصیر فرستاده معروض داشتند که ما پیوسته بر جاده اطاعت ثابت قدم بوده ایم و
بر موجب حکم و فرمان خداوند عالم عمل نموده ایم و چون قماج و پسرش قصد عرض و مال کردند جهت حفظ اموال و عیال و اطفال ممانعت در خواستیم و ایشان از قضاء
الهی در معرکه کشته شدند و اکنون بغرامت صد هزار دینار و صد غلام ختائی ماه طلعت زهره جبین … که اگر یکی از ایشان منظور نظر پادشاه … گردد صد چون
قماج شود و سلطان … عجز و بیچارگی مجرمان … نموده خواست که … خشم زند و اموال غزان را … کرده … امرا ازین معنی … نموده عرضه داشتند
که اگر درین امر … عظیم … که تدارک آن … گردد و عاقبت سلطان … سپاه بمنازل غزان نهاده …
چون نزدیک بمساکن آن اشرار رسید غزان زنان و فرزندان در پیش … تضرع و زاری آغاز کردند و گفتند سلطان اگر از سر جریمه ما درگذرد از هر خانه …
در سابق متعهد شده ایم … کرده ایم و سلطان ترحم نموده خواست تا از مصاف کردن … بیت مرکب خویش را عنان تابد ❊ … بنهایت انجامیده بود امیر مؤید
بزرگ … دست در عنان … سلطان سنجر زده گفتند که … تأدیب این مفسدان هیچ وجه مصلحت مراجعت نیست چه این صورت بعجز و کسل سلطان
محمول شود و پادشاه … امرا از معرکه توقف نموده و امرا از مضمون این مقال غافل ماندند بیت بر ایشان … بیچارگی ❊ که چاره … ❊
قوم غز چون از عنایت خسروی نا امید شدند دل از جان برگرفته قتال آغاز نهادند و اکثر اعیان لشکر بآنکه با امیر مؤید صفائی نداشتند در محاربه تهاون و سستی نمودند
و در همان لحظه سلطان و لشکر راه انهزام پیش گرفتند و مخالفان تعاقب کرده … خلقی کثیر را هلاک ساختند و یکی از حواشی … سلطان
… شاهی تمام داشت … غزان … پادشاه است … سرداران غزنین خدمت او رسیدند و … مراسم احترام بجای آوردند و او هر
میگفت من سلطان سنجرم باور نمیکردند عاقبت شخصی از آن میان او را بشناخت و با ایشان گفت که این مرد مطبخی زاده سلطان است و غزان …

آورده وابنیه برآورده درگردنش کرده او را از خیل خود برانداخت و از عقب سلطان به تعجیل شتافته او را بدست آوردند و بر سرش نشانده شهر طارمین بوی بجای آوردند و در
رکاب عالی شهریاری رفتی و بر همه حال آن شهر شکون بجهت آن ایام بدفاین و نفایس امتعه و لطایف اقمشه و مردم متمول آن بلده چندان اقامت داشتند که محاسب وهم
از وصول بسر حد احصاء آن عاجز بود و از زمان چنگیز خان تا آن غایت ساکنان خطه مرو در مهاد امن و استراحت می غنودند و چون غزان کار نشین بر شهر چنان معمور که ابنیه
آورنش قریب بان کس نشان نمی داد استیلا یافتند دست بنهب و غارت برآوردند و سه شبانه روز بتاراج مشغول شده آنچه در ظاهر بود بردند و بعد از آن خلقی را بعذاب
و شکنجه کشیده طلب مخفیات و دفاین کردند تا در زیر زمین هیچ نگذاشتند و چون خاطر نامبارک ایشان از مهم مرو فراغت یافت در خدمت سلطان بصوب نیشابور عطف
گردانیدند و مردم متلطف آن بلده طیبه در اوایل الامر حرکة المذبوحی کرده جمعی از مخالفان را بقتل آوردند و عاقبت مغلوب گشته پناه بمسجد جامع بردند و کفره غز در مسجد
فرو ریخته بر زن و مرد و پیر و جوان و غنی و فقیر ابقا نکردند و جویهای خون جاری ساختند و با خاک برابر گردانیدند چون قوم مساوات بردند در صحن آن موضع غرس کرده روان شده و چون شب در آمد
بر سران و بزرگشتگان ... مسجد و دیگر که خلقی در آنجا مجتمع شده بودند رفتند و آتش در ستونهای منقش مذهب آن مسجد زدند و شعلهای نار
چنانکه بالا گرفت که شهر از آن روشن شد و تا روز آن مخاذیل بروشنایی ستونهای مسجد بنهب و غارت اشتغال می نمودند و چون در روی زمین چیزی نماند بنقب دیوارها
و تفتیش نهانخانها مشغول گشتند و به خاک ذلک ایران را در زمین و در بانشان بجهت جلب مخروبات و موقوفات می نمودند علما و اکابر و مشایخ خراسان در دست تعدی
آن جاهلین گرفتار شده درجه شهادت یافتند از آنجمله محمد بن یحیی را که فاضل متقی و عالم مشهور بود بشکنجه خاک بلاک کردند خاقانی در شان او گوید بیت در رثاء محمد
مرسله ... فاضل محمد یحیی فضای خاک ... آن کروکاه ... فرو ریخت ... و این گروه روز قتل و باز ... خاک : القصه در همه خراسان موضعی نماند
و از ظلم غزان خراب نشد و سلطان قریب چهار سال در میان ایشان گرفتار بود و از بیم آنکه مبادا ... مخالفان مانند ... استخلاص میکرد و چون در سنه
حرم محترم سلطان وفات یافت سلطان اندیشه مستخلص نمود و امیری را که بمحافظت او موسوم بود فریفت تا او را انکار برد و چون بکنار جیحون رسید امیر قماج که ... کرده بود او را
ملتکی چون فرصت یافت سلطان را از میان ایشان دزدیده ... و از آب عبور نموده و چون ... سلطان امداد او یافت امرا و غزاسبان ... سوار شده برایشان
و بکنار آب رسیده صورت حال معلوم کردند خایب و خاسر بازگشتند و سلطان در حوالی جیحون چندان توقف نمود که بازمانده لشکر در ظل رایات نصرت آیات مجتمع
شدند آنگاه روی بدار الملک نهاد و چون بمرو رسید خزینه تهی و ولایت خراب و رعیت متفرق یافت غم و اندوه بر مزاج شریفش استیلا پذیرفت و بمرضی مبتلا گردید که از آن
امراض بود و در سادس عشرین ربیع الاول سنه ۵۵۲ از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود تاریخ ولادت آن حضرت در سنجار شام در سنه ۴۷۹ اتفاق افتاده بود و از زمین
سلطان ملکشاه او را سنجر نام نهاد و چهار سال و ماه عمر داشت بیست سال از قبل برادران خود برادر و سلطان محمد در خراسان حکومت کرده و چهل و یک سال باستقلال
در اکثر معموره جهان پنج نوبت سلطنت زد گندم گون بود و محاسن طویل عریض داشت تمام هیکل و نیکو صورت بود و آثار رحمت و عاطفت بر جبهه او ظاهر و لایح و انوار
عدل و نصفت از ناصیه او ساطع و لامع بود مقبول قلوب و میلان طبایع از شهریاران واجب الاتباع تفرد و امتیاز داشت و بعد از وفات سلطان خواهرزاده اش
محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر نسبت به بغراخان منتهی میشد بحکومت خراسان اشتغال نمود و چون مدت پنج سال و شش ماه از حکومت او منقضی شد
یکی از خواص سلطان سنجر مؤید ای‌آبه خروج کرده در نیشابور او را میل کشید و بعد از آن بعضی از ولایات خراسان بمؤید ای‌آبه و شاهیان تعلق یافت و برخی از آن
غوریان حاکم شدند اکنون عنان کمیت خوش خرام بتحریر احوال طایفه از سلجوقیان که در عراق و غیر آن حکومت کردند انعطاف می‌یابد و منه التوفیق
وعلیه التکلان ذکر سلطنت محمود بن محمد بن ملکشاه سلطان محمود پادشاهی بود با صورت نیکو و سیرت لطیف طبع و شیرین حرکات طالع سعود و کردار محمود و ذات مجمع
و مخرج ممالک بعقل او محفوظ و مضبوط بود و و مشهور شد او را سلطان مغیث الدین لقب داد و امام عم خود سلطان سنجر شد و از هر یک غزو علاء او را بسی کرامت
فرمود و بطنبور و نگاری و کلاب معجم شده و اولع تمام داشت و با قلاده های زرین و مرصع و جلهای زربافت نگاه میداشت بعد از وفات پدر در سنه احدی و عشر
در عراق عرب بر مسند سلطنت نشست و عمش سنجر بدان جانب رفته و با او محاربه نموده محمود منهزم گشت بعد از آن از وی خوشنود گشت چنانچه شمه از این قضیه سمت
گذارش یافت و سلطان سنجر یک دختر خود ملکه خاتون را بوی داد و چون ملکه خاتون درگذشت دختری دیگر در سلک ازدواج کشید نوبتی در میان سلطان محمود و مسترشد
خلیفه وحشتی پدید آمد و بغداد را محاصره نمود و میان ملک مستولی گشت آنگاه از سر اقتدار با خلیفه صلح کرد و در مقام عذرخواهی باز آمد برادر سلطان مسعود در سنه ۵۱۴ در ظاهر
همدان با او مصاف نموده منهزم بجرجان رفت و در سنه ۵۲۰ بری آمد و اتابک ... گرو جمعی از امرا بوی پیوستند و با سلطان محمود جنگ کرده منهزم بدینور رفتند
و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون سلطان ابوسعید مسعود از معرکه برادر گریزان شد یکی از قایدان در عقبش شتافته و او را گرفته پیش سلطان محمود آورد و محمود
خلعتی که سلطان سنجر ملاحظه ... در مسعود پوشانیده و ... آن ... او را آنچه بغارت برده بودند باز پس داد سلطان محمود در اکثر اوقات در سرای زنان نشستی با
ایشان الفت و استیناس تمام داشت و رجوع مهمات بخادمان حرم سرا کردی لاجرم خدام او مدرجات امرا با احترام رسیدند و با آنکه معظم اوقات او
بمباشرت و معاشرت مصروف بود از احوال دیوان و اسرار رسایق و دفتر نیک باخبر بودی و گاه بیگاه دفتر روزنامچه و دستور او را به ارسطو و نخوانستی و از عارض

او را غرض خشم و توجیهات و مرسومات لشکریان طلب فرمودی و کمیت وظایف و رواتب ساکنان درگاه و ملازمان و بارگاه و را کما یجب و ینبغی دانستی و چون
اختلاط و امتزاج او با نسوان از مرتبه اعتدال تجاوز کرد قوای طبیعی رو بنقصان نهاد و علل متضاد بر بدن استیلا یافت و صاحب فراش گشت و در پانزدهم شوال سنه ۵۲۵
در نفس شهر همدان بروضه رضوان خرامید مدت سلطنت او چهارده سال بود و زمان حیاتش بیست و هفت سال ذکر سلطنت طغرل بن محمد بن ملکشاه بعد از ارتحال برادر
بامارت عم خویش سلطان سنجر بر سریر ایالت عراق متمکن شده پادشاهی بود بعدل و سیاست موصوف و بکرم و شجاعت معروف و حیا و مروت در ذاتش غالب
و از مناهی و ملاهی محترز و چون محمود بن محمد وفات یافت وزیرش قوام الدین بن ناصر بن علی سپاه را به پسر محمود داود بیعت کرد تا سنجی برسید پس سلطان سنجر داود را
بفرزندی طغرل بود و او در ایام سلطنت خویش با برادر خود مسعود محاربات کرد و گاهی غلبه این بود و گاهی از آن ایام جلالت او مانند ایام کل استدادی نیافت زیرا که چون سه سال
ایام حکومتش بگذشت در محرم سنه ۵۲۹ بشهر همدان آفتاب عمرش منکسف شد و ماه جاهش منخسف شد و امتثال قصور جنان گردید تاریخ ازهنش نوال در خاک اندافت و دولت بجز حیش
پیش لب آورد و بحیث یک بیست و پنج مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود ذکر سلطنت مسعود بن محمد بن ملکشاه سلطان مسعود سر آمد سلاطین عجم و قدوه پادشاهان امم بود
تخت یمن او زیب و زینت گرفت و ملک و ملت از عهد او رونق و طراوت پذیرفت در مروت و فتوت یافت همه در ازاخوت زدی و در کرم و سخاوت با حاتم طی دعوی
مساهمت کردی احیاء رسم و اسم خیرات و مبرات بحری او را میسر شد و افراد ابراهیم با آثار اسکندر و مکرمات کسری او را دست داد بیت آنکه گوهر بیک سلاربداد و آنکه علی بیک سلار
گرفت بجوی سپاهی بکشتی و بعد به لشکری متفرق گردی پیوسته حاصل مملکت بر ملازمان عتبه علیه قسمت فرمودی و در جمیع اوقات بعده و جد نمودی اگر اوقات مخزن او را از نقود
و جواهر و حلی و لآلی خالی بودی و آنچه عمال از اموال بحضرت خزانه عامره فرستادندی در بارگاه عالی با عالی و ادانی بخشیدی باز مرد و رویشان و گوشه نشینان انس و الفت عظیم داشتی
و مضمون کلمه انا عند المنکسرة قلوبهم را منظور داشته با شکستگان تلطف نمودی و در اوقات وفات سلطان طغرل برادرش مسعود در بغداد بسر میرش داود در تبریز بود بعضی از امرا
مسرعی بدار السلام فرستاده سلطان مسعود را طلب نمودند و برخی ایشان بتبریز روان کردند تا داود را بحمل آیند و سلطان مسعود بر داود سبقت نموده با گاه بهمدان رسید
و فتنه از ایام الطلوع و زمره از ایشان بگروه تسرف و بجو سر جا صار کردند مسعود روز دیگر بر تخت سلطنت نشسته بار عام داد و چون از موت طغرل پسرش داود و آتابک
قراسنقر رسولی پیش المسترشد فرستاده پیغام داد که اگر خلیفه بعزم تسخیر عراق و جنگ ایشان توجه نماید ما بندگان کمر خدمت بسته در ابواب سرطاعت بجا آوریم سر بسرا
همچنان کمر در سر بداشته و بتخمیر سپاه اشتغال نموده و در این اثنا خبر مسعود از بغداد بمرفق آمده و چون از اسب پیاده گشته بر جلو جیحون ... نزول کرد و مهمان خبر آوردند که خاجی
توقف نیست که سپهسالار رسیده و مسعود بتسویه صفوف قیام نموده و بعضی هم بوسته آغاز محاربه کردند و شکسته شد و در معرکه گرفتار شده بعد از چند روز در جمع فرزندان بیعت
گذشت چنانچه در گوران گذشت و چون این خبر به پسرش داود رسید لشکر عظیم فراهم آورده در حوالی مراغه بقوانین نهاد و مسعود از راه دیگر متوجه بغداد شده چون راشد بحوالی اصفهان
نزدیک رسید مردم آن دیار در مخالفت او اتفاق نموده فرار او بازگشتند و راشد از دست ساقی اجل در اصفهان شربت که مدتش تلخ کرده بود چشیده و از این
قضیه تیر درد و خشم شمه مذکور گشته و بعد از قتل راشد سلطان مسعود برادرزاده او را بر سریر خلافت نشانده و در دار السلام مراجعت نمود و چون در همدان نزول فرمود شنید که
طایفه از امرا با پسرش که یکی از عظمای دولت بود و هم سوگند شده سر مخالفت دارند و اکنون در فلان مرغزار خیمه و خرگاه زده بمجلس مشغول سلطان از غایت دلیری براند و تسخیر
اسپ کرده ایشان از جهت فراغ بال سر بر بالین نهاده بودند بدانجا رسیده و در خیمه امیری فرود آمد امرا چون از خواب بیدار شدند پادشاه خبر یافته بتجدید سر نشاندند و سلطان مسعود از عفو
عاطفت و رحمت رقم عفو و اغماض بر جرایم ایشان کشیده همه بجان امان یافته ممنون گشتند و سلطان سال دیگر به بغداد رفته کمال الدین محمد خازن را که نوبت شهامت
و کیاست و کفایت اطلاع به حقایق امور دین و ملک از امثال و اقران ممتاز بود بوزارت نصب فرمود و او بنا بر آن که دولت رعایا را خوشنود و خزانه را معمور
گردانید و چون در این منصب مستقر گشت دست ظلم امرا و لاغری گرده با امرا التفات نمیکرد و حرمت ایشان نگاه نمیداشت امرا از این معنی به تنگ آمده و میع فراسنقر که سمت تقدم
موسوم بود رسانیدند و از اقوال و اعمال این وزیر بجان رسیده بودند اول از جانب ایل بکه ازدواج روان برگرفته سلطان اعمال کلی و جزئی آن را بدو تفویض نمود و در غضب او دور از دیانت
اگر مهم از دست او بنهد کاره جانی رسید و تدارک بپذیر و پیش از این سنوح ظلم مرغی تلان داشت بیت گله بر و بار بیرحمی نکند و لاور بستی گمان نی برد و قراسنقر این
کلمات سمع رضا اصغا نموده منتظر فرصت شد و در خلال این احوال مسامع علیه سلطان رسانیدند که والی فارس غرور و پندار بدرجه انداخته طریق تمرد و عصیان سلوک مینماید
و چون حفظ ممالک و دفع شر مفسدان از جمله لوازم است سلطان امر فرمود که آتابک قراسنقر با برادرزاده اش سلجوقشاه متوجه شیراز گردد و کفار از آن بار الرحلت و عجایب
معاندان برآورده بارش را الیه بر سریر مملکت فارس متمکن گرده و معاودت نماید و بموجب فرمان سلجوقشاه و قراسنقر از راه جون بیرون آمدند و قراسنقر در یک منزلی
سلطان قرار گرفته پیغام داد که تا پادشاه سر و دست محمد خازن را بمن فرستد محال است که قدمی پیشتر نهم و می رسم که اگر مسئول مبذول نیفتد مدامی عصیان کردم و در این باب نظم
والحاح قراسنقر بجای رسید که سلطان مسعود از روی اضطرار بسیاست وزیر خیر بار فرمود و قراسنقر قرار یافتن مطلوب بجانب فارس رفت و شیراز را مستخلص کرده به سلجوقشاه تسلیم نمود
و از آن مقام مراجعت کرده و بقرب سلطان واصل شده و بعد از اندک زمانی در آذربایجان فرمان یافت و چون قراسنقر درگذشت اتابک ایلدگز و اتابک جاوی و جتمر و ملحانند
سلطان مسعود مملکه برادر طغرل به ایلدگز داده و بسر از او متولد شد قرا ارسلان محمد و بنام حکومت آذربایجان و اران را بکف کفایت ایلدگز نهاد و بعد از رحلت سلجوقشاه از دنیا

ذکر عباس والی ری و بیان عصیان و تمرد او

ذکر لشکرکشی سلطان سنجر بجانب ماوراءالنهر و مصاف دادن او با قراختای و انهزام یافتن از ایشان

ذکر بعضی قضایا که بعد از قتل عباس روی نمود

ذکر حرب بوزابه با سلطان مسعود و عاقبت کار ایشان

بتحف و هدایا لا تعد و لا تحصی برسید و در میدان گوی بازی منظور نظر سلطان سنجر گشته انچه همراه داشت پیشکش کرد و سلطان او را بگوی اقبال از سر جوهر چوگان سواری
او نظر کرده بر زبان گوهر افشان گذرانید که صاحب ملک استحقاق آن ندارد که زیاده ازین تربیت یابد و مسعود منبسط و مسرور گشته بعد ازین در خدمت سلطان سنجر بسر برده
و از غایت تشریف و ملاطفت یافته او را بانعام و اکرام و انواع الصلات و العطایا سرافراز و ممنون گردانیده و در منتصف رمضان مسعود رخصت انصراف یافته بجانب بغداد
رفت و سلطان سنجر بخراسان معاودت فرمود و سلطان مسعود در شهور سنه اربع و اربعین و خمسمائه از بغداد مراجعت کرده بهمدان آمده و بعد از آن بمطالعه و مشاهده ممالک عراق
مشغول شد تا نسخ حیات طبیعی را بعیش و عشرت گذرانید تا در غره رجب سنه سبع و اربعین بجوار رحمت ملک غفور پیوست و در فضای شهر همدان مدفون گشت مدت ملک او
هجده سال و کسری بود [illegible] و در میدان خرد بر تمامت جباران جهان ترجیح مینمود **ذکر سلطنت ملکشاه بن محمد**
بن محمود بن سلطان ملکشاه ملکشاه پادشاهی شجاع و دلیر بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

توانگر صبر و رسم شجاع اگر ما را گفته‌اند که این ممتنع و زینت چه حکم ما روی کرده عزت سلطنت توان کرد شد جمعی از روی خایف متوهم گفته در جواب گفتند که این امر کلی منوط برای اینانج
که از غره ام الخبایث و کاردانی و کیاست و دور اندیشی منفرد و ممتاز است توان کرد انگاه باتفاق قاصدی پیش اینانج فرستاده درین باب از او استنطاق نمودند
اینانج در جواب ایشان گفت که اگر شما را از سلیمانشاه کراهتی در خاطر است و او را از شما خصومتی در دل باید که باطلاق او رضا ندهید چه شاید که بخراسان رود و از آنجا
لشکر فراهم آورده روی بعراق نهد و طوفان بلا بالا گرفته غدر آن بهمگنان رسد مصلحت آنست که او را موقوف دارید تا ملک ارسلان برسد امرا صواب دید اینانج جمعی
تعیین کردند که محافظت کوشک سلیمانشاه نمایند تا بطرفی بیرون نرود و چون ملک ارسلان و اتابک محمد ایلدگز بهمدان رسیدند سلیمانشاه را در قصر محبوس کردند و او در یازدهم
ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه در آن قلعه فرمان یافت مدت زندگانی او چهل و پنج سال بود و زیادت از شش ماه سلطنت نکرد و گفته‌اند که

ملک ارسلان پادشاهی بود حلیم و صبور آثار سخاوت و کرم از صفحات احوال او لایح و انوار رحمت و [illegible]

روزگار او ظاهر در خشم کردن دیر و عفو کردی [illegible] درگاه عالی او بندگان عاصی منشور عفو تا [illegible] سلف وا دادندی مجرم او [illegible] شامل عفو او [illegible]
از غایت علو همت بر تو التفات بر دخل و خرج ممالک محروسه نیفکندی و بر کثرت ملک ان خاطر گران نداشتی در حسن لباس و نفاست اقلاب مبالغه و الحاح نمودی در
تکلف ماکولات و مشروبات اهتمام تمام فرمودی هرگز در مجلس او فحشی بر زبان کسی نرفتی و سخنان ناشایست از هیچ احدی صادر نگشتی چون مادرش در حباله نکاح ایلدگز
در مراقبت او از آذربیجان بهمدان آمد امید جهان بغیر دولت سلطان و سیاست شیخ و اصابت رای اتابک اعظم زینت و رونقی دیگر پذیرفت و امور مملکت نظام
گرفت و در بدایت سلطنت ملک ارسلان و ایلدگز از همدان باصفهان رفتند و عز الدین قیماز والی آن ولایت بود از پادشاه رو گردان شده نجم الدین اینانج که
در آن ولا طریق عصیان می‌سپرد در مخالفت موافقت نمود و ان مرحوم امیر ملک محمد سلجوق را از فارس طلب داشتند تا در ظل رایت او بر مخالفان ظفر
یابند چون این خبر بسمع ارسلان رسید اتابک ایلدگز را در اصفهان گذاشته با شرف الدین موفق گرد بازو لشکر بهمدان آمد و ملک محمد با برادر عزیز بنشسته متوجه همدان
شدند و سلطان ارسلان نیز آماده حرب و قتال شده روی بمیدان نهاد و تقارب فریقین و تلاقی فرقتین دست داد حربی عظیم اتفاق افتاد فرار کوشش و کشش بسیار بحکم
من نصره فلا غالب له ملک ارسلان بر معاندان ظفر یافته ملک محمد بخوزستان رفت و عز الدین و اینانج بجانب ری گریخت و اینانج از آنجا بجانب خوارزم شتافت
در خلال این احوال ملک ابخاز که از پادشاهان مشرک کافر و شوکت بود و جهت ایلدگز را نوبتی عظیم داشت بقصد خون و مال مسلمانان در حرکت آمد و ملک ارسلان که بتوفیقات
ربانی و تاییدات سبحانی بخصایص جهانداری و لوازم شهریاری از خسروان آفاق منفرد و ممتاز بود لشکرهای پراکنده را جمع آورده جهت محافظت بیضه اسلام روی بدیار
وچون لشکرهای جانبین بهم رسیدند چندان کوشش واقع شد که شمشیر آهن خای از بسیاری آن خون گریست و زبان سنان‌ها چند سر زبان شرح گشت عاقبت ملک
ابخاز با زاده و ملک بی‌انباز بحیث پا و زر و زر و زینت شیخ گشود چنانکه برگ بهاری در تیر باد خزان و غنیمت بسیار نصیب مجاهدان دین آمد و سا... تا ...
در آن وقت که ملک ارسلان جهت استیصال و دفع اعدای دین بکر الجهاد بر میان بسته مکان المونسار [illegible]
شمرده در جهان سخن قزوین از استحکام آن قلعه که بحقیقت رخنه‌ای بود در دین استغاثه بدرگاه پادشاه جهان پناه آوردند و ملک ارسلان از جهاد فارغ گشته بعزیمت عالی نهضت
بجانب آکر نهاد و در آن که مدتی در قلعه ساخته بودند بخوب سورها و بار و باره‌ها از ... دلا و در آن ملاحی قلعه‌ها هم از اسماعیلیه بر صخره ساخته بنا نهاده بودند و سلطان مسعود سلجوق در ایام
دولت خویش با تمامت خیل و حشم سه ماه متوالی خیمه در حوالی آن قلعه عالی زده بمحاصره مشغول گشته بود و در دفع آن فتنه جد و جهد و اجتهاد بسیار نموده چون فایده‌ای بر آن
که جماعت مطلوب از نقاب حجاب رخ نماید بشیوه مخالفت که از افعال ذمیمه و اوصاف ناپسندیده است میان از کار خلل ظاهر شده از در قلعه برخاسته شد
و این همه رنجها ضایع گشت مضمون نجح کلا کنا والغیار زیاده وصف حال ایشان آمد غرض از تشبیب این مقدمه آنکه ملک ارسلان بعد از فتح قلاع مذکوره بعزیمت تسخیر
این قلعه مقصور گردانیده و بعد از چند روز بکر ظفر در آینه مراد جلوه گر آمد طایفه از معتمدان رد بمحافظت آن مقرر فرموده و آن قلعه را بقلعه ارسلان گشا موسوم گردانید
و امرا بمهم محکوم و مامور للاینانج که در آن بغض ... جبین نهاده بپناه ملوک مانند زان برده بود عاقبت الامر او نیز از کردار خویش نادم و پشیمان گشته در صلح کوفت
مصدق [illegible] مانند ران التماس رسولی چرب زبان بحضرت سلطان فرستاد شفاعت کرد و بغبار ریزه آن جرات و جسارت مشار الیه بر ضمیر انور نشسته
زلال عفو و اغماض محو گردانند و اقطاع جاودانی بر رسم متعارف قسم مقرر دارد و سلطان اجابت فرموده بمواعید دلپذیر امیدوار بمقتضی المرام باز گردانید و بعد از رجعت رسول
چون اینانج شنید که شرف الدین موفق گرد بازو مرکز دولت خالی گذاشته بطمع نام و زیادتی اقطاع و تضاعف مرسوم از پادشاه اسلام التماس نموده ارسلانشاه در جواب
فرمود که اگر اینانج بخدمت آید بنا که ما و همین شفاعت مذکور داریم و این نوبت رسول بنا بر ملت العفات شهریار عادل خوشدل گشت چون اینانج از سلطان ناامید شد بجد
با کمک خوارزمشاه رفت خوارزمشاه بنابر التماس اینانج لشکری مصحوب او کرد و اینانج با آن سپاه در عراق بهمدان چون بحدود ری رسید موسی ... قلعه طبرک بر ضمیر
پدرک مستولی شد و چند روز بمحاصره آن مشغول گشته کاری از پیش نرفت بنابر آنکه لشکر خوارزم بتسخیر قلعه از حصار بی‌نیاز مطلوب برخواسته بعزیمت حرب ملک ارسلان
متوجه جانب گرگان شدند درین اثنا اینانج شنید که اتابک ایلدگز با سلطان بعزم محاربت او کمر بسته آهنگ جنگ دارند که مردم که از ایشان هیبت لشکر بسیار بر خوارزم بازگشتند و

قزوین و ابهر بدست عمال او افتاد و رعایای قزوین در آنجا مقیم ... قصبه تقرر نمودند و اینانج بجرجان رفت سلطان از ری بنشست و در حوالی ری قشلاق فرموده در آن اثنا عمر بن علی یزدی
کوتوال قلعه طبرک بسبب متانت حصار و کثرت ذخیره بخار پندار بر دماغ راه داده باشد و احکام اتابک شمس الدین ایلدگز تغافل و تهاون می‌ورزید و سلطان دانست که
که اگر در کوشمال عمر اهمال و امهال رود در مهم مملکت اختلال بدید آید لاجرم او را بعشوه و فریب بپایه سریر سلطنت مصیر طلب داشت و چون عمر بدرگاه رسید
رسید در چهار روز مقید و محبوس گشت چون ولایت ری از سرداری صاحب و جرد خالی مانده و خبر قید عمر بن علی بسمع اینانج رسید لشکری از ولایت طبرستان
در هم کشیده روی بری نهاد و ملک ارسلان جمعی از امرا و اعیان را بدفع او نامزد فرموده و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روان شدند و میان آن جماعت و اینانج در حوالی
ری اتفاق ملاقات دست داده جنگ واقع شد بخت اینانج شکست یافته آخر لشکر سلطان منهزم شدند و اینانج بر بعضی از ولایات عراق عرب استیلا یافته خرابی بسیار کرد
چون صورت واقعه مسموع اتابک ایلدگز گشت با لشکر جرار از آذربایجان بیرون آمده بجهت دفع شر اینانج برجانب ری روان شد و در همان زمان ملک ارسلان جرایم خان
محمد جرات و اقبال ساخته بود چون خبر وصول اتابک نزدیک رسید اینانج دانست که تاب مقاومت آن سپاه ندارد لاجرم شفعا در میان آورده امان خواست و از
این واقعه که با اتابک موسوم بعد از آن اتفاق نزد سلطان رفته بجهت اتفاق در شبی که صباح آن وعده ملاقات اینانج بود با اتابک ایلدگز اینانج را اتفاقا آفت فاسد کشته شد
معلوم نشد اما خواص او که در آن امر محل تهمت بودند روی باطراف نهادند و سلطنت بی آنکه سلطنت و مزید محضری رونق پذیرفت ادام بکام و هنگام آن
فرمان بر افلاک نهاده بر خط اطاعت سر و در شهور سنه تسع و خمسین و خمسمائه این خبر شایع شد که ملک ابخاز بار دیگر قصد دیار اسلام کرده و سلطان و اتابک و امرا در نخجوان
مجتمع گشتند تا از آنجا متوجه ابخاز شوند در آن موضع مزاج شریف خسرو غازی از جاده اعتدال منحرف گشته او را بگنجه آن بردند و امرا و ارکان دولت در ملازمت اتابک
ایلدگز بصوب مقصد شتافتند و ملک ابخاز چون طاقت مقاومت نداشت بناه بکوه برد و لشکر سلطان آتش در ابخاز زدند و مراجعت نموده بار دیگر سلطان ملحق شدند
و سلطان تمام امرا اتابک را انعام و نوازش تمام فرموده روایات اخبار نموده‌اند که سلطان را مادری بود در تحت نکاح اتابک ایلدگز که با بدایع فضایل و عفیف در عفت
و امانت و دیانت و دین داری و رعیت پروری و صیانت عرض و متانت رای مولود ی بسر برده بود نیست آفتاب انور هوای کوثر گشته نماید ... تا ... آنش
مستور واضع اللاسماکرد سر فراکش گر آرایش بارشاتوریده لؤلؤ کافور وش تا نام خود لالا کرد و آن فرجهان چندان لطف و احسان در باره علما عصر و افاضل دهر
بتقدیم میرسانید که زبان خامه از تعریف آن عاجز و قاصر است و از قضای الهی در آن وان که سلطان بیمار شد ملک بجوار رحمت یزدان پیوست و از استماع این واقعه
بانگ حطبه فرمانده ایلان خسته دل گشت استیلا بر قبستان گشته شد و بعد از یکماه خبر وفات اتابک ایلدگز رسید و بر اثر خبر او را بهمدان آورده در مدرسه که از مجهود خود ساخته بود
بود دفن کردند و پسرش نصرة الدین محمد بجای او نشست و رنج واندوه ملک ارسلان از واقعه مادر و اتابک تضاعف گشت و مرض او روز بروز در تزاید نهاد تا در منتصف جمادی الآخر

سنه احدی و سبعین و خمسمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست مدت پانزده سال و کسری سلطنت کرده چهل و سه سال عمر داشت ذکر سلطنت طغرل بن ارسلان

بن طغرل بن سلطان ملکشاه برادر پدر پادشاهی تعلق بوی یافت و از اولاد و احفاد سلطان رکن الدین طغرل بن ...
امیر طوس لقب یافت بر بنده و دودمان آل سلجوق صورت خوب شمایل مرغوب داشت و افعال رضیه و اعمال مرضیه و طبعی وقاد و ذهنی نقاد داشت و از جمله اشعار او
ای دوز جان ای وصال جان افروزی و امروز چنین فراق عالم سوزی افسوس که بر دفتر عمرم ایام اینروزی نویسد این را روزی باتفاق مورخان سلطان طغرل شهریار
در اشتیاق خالت متولد شده و در ریاض اقبال نشو و نما یافته جز این صبی نداشت که بر سر ... دولت اقبال بود و در بدایت دولت او ملک ابخاز قصد آذربایجان کرده عمش
محمد بن طغرل اتسنک عراق کرد و اکثر امرا سلجوق با او اتفاق نموده برادران ... پدر سلطان طغرل جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان ابنا اتابک ایلدگز در کمال
دولتخواهی کرده هر دو دشمن را مقهور گردانیدند و تا اتابک محمد در حیات بود مملکت سلطان طغرل از غایت طراوت و نضارت از ریاض خلد نشان میداد و در زمان دولت او
سبعه سیاره در اول میزان که از بروج هوایی است در یک دقیقه قرار گرفتند منجمان گفتند که درین سال بادی سخت پیدا شود که عمارت‌ها خراب کند بلکه جبال را نحو البنیان النقض گرداند
و حکیم انوری شاعر درین باب از منجمان مبالغه بیشتر داشت و مردم از بیم جان در زیر زمین خانه‌ها ساختند و سرداب‌ها پرداختند و بحسب اتفاق در آن ایام که او اوقات حکم ایشان بود چنان
باد نوزید که مردم از دفع محصول نمایند گویند که درویشی در شب حکم ایشان چراغی بر سر مناری نهاد تا صباح آن چراغ میسوخت یکی از شعرا فرماید قطعه گفت انوری که از اثر بادهای سخت
ویران شود سرای و سر کوه سکندری و در روز حکم او نوزیده است هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری هر چند درین واقعه کذب ارباب نجوم بر خلایق روشن گشت اما باتفاق
جمهور ارباب تواریخ در همین سال چنگیز خان در بلاد توران بر مسند سرداری قوم و قبیله خویش موسوم گشت و چون بمرتبه سلطنت رسید در ممالک سلطان محمد خوارزمشاه
نهال‌ها چندان بادی بیداری در حرکت آمد که در مملکت سلطان مذکور بخصیص خراسان ساکن داری و واقع نماند چنانچه شرح و تبیین آن در دفتر چهارم از مساعدت توفیق ملک الموت
... و با بجمله سلطان طغرل در محاربه و جنگ چیک در کار اول زد و بی‌تعب طلب عروس مملکت در آغوش کرد و در رعایت رعیت و دفع ظلمه و رفع رسوم اهل عدوان
واحسان درباره عالمیان مشار الیه گشت و زمام حل و عقد امور ملک و ملت در قبضه اقتدار اتابک ایلدگز نهاده او و ضبط ممالک محروسه مرتبه‌ای نمود که مزیدی بر آن
متصور نبود چون او وفات شد قزل ارسلان برادرش متکفل امور جمهور گشت گویند که سلطان طغرل او را به شیخ الاسلام ظهیر الدین بلخی اعتقادی تمام داشت چنانچه در ...

[illegible]

[illegible]

تبان چکلی بلب جای نازنمی پرداخت و در پیش ایشان او که رباعی گر ملک قسمت دولت پس انداز بود • روزیت ز خوشی چو روز نوروز بود • در کار خود ار بخواب غفلت باشی • ترسم که چو بیدار شوی روز بود • و باندک فرصتی خوارزمشاه بحدود عراق رسید و قتلغ اینانج بدو پیوست و در مقدمه خوارزمشاه بجنگ سلطان آمد و در اواخر ربیع الاخر سنه تسعین و خمسمایه هر دو گروه بهم رسیدند سلطان با برابر قتلغ اینانج افتاد از غرور جوانی و مردانگی و بخار شراب که بیش از اندازه این ابیات از شاهنامه خواندن گرفت • چو زان لشکر گشن برخاست گرد • رخ نامداران شد گشت زرد • من آن گرز یکزخم برداشتم • سپه را همان جای بگذاشتم • خروشی خروشیدم از پشت زین • که چون آسیا شد بریشان زمین • و بجز ازین آسیابان اجل که داد اعمال او و نیک فال آسی میکند و شد بار حوادث خرمن حیات او را باد میرفت میکرد و از مصداق این مقال آنکه در آن اثنا سلطان از سر مستی گرز بر رخسار می بازید در دست گرفته بر دست اسب خویش بزد چون گرز بروی از زخم بگذشت بر اسب آن صدمه گرز از پای در آمد و سلطان بر زمین افتاد و قتلغ اینانج بدو رسید سلطان آواز بر آورد ای عنان پهلوان منم سلطان وقت مروت است زنهار مده قتلغ اینانج گفت سنگام مردان بزرگ مطلب مطلوب این میانه و مقصود از جنگ و جوش و بیگانه تویی آنگاه بیکضرب باد نخوت و غرور را از دماغ او بیرون برد و یک زخم او او را بر کز اعلی سپرد و ابیات سنگباری چرخ گردان از گرز گران سنگ سلطان چه فایده و با ستیزه کاری دوران از کثرت اعوان چه فایده که سود القصه چه سلطان طغرل بر شتری افکنده نزد سلطان تکش بردند خوارزمشاه چون دشمن را بدان حال دید از اسب پیاده شد و روی مسکنت بر خاک مالید و سر او را که با امیرالمومنین الناصر لدین الله سر یکدلی نداشت ببغداد فرستاد و جسد او را ببازار ری بردار کردند و درین باب فاضلی گوید رباعی امروز شهنشاه دل انگیت • فردوز خنخ هر زمان بار یکی است • دی از سر تو با فلک یک گز بود • امروز سر تا بدن فرسنگ است • گویند در عهد که کمال الدین شاعر را که ندیم طغرل بود گرفته پیش نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود بردند وزیر با او گفت که اینهمه آوازه قوت و شوکت و شجاعت و مبارزت طغرل که میزدید تا بیک حمله مقدار لشکر پادشاه اسلام بیاورد کمال الدین بر فور جواب گفت که شاهنشاه ز شیران فزون بود بهرام بود • هر عیب که در جو بگشت بود • اقبال آل سلجوقیان که مدتها در عراق حکومت کرده بغفلت بغروب متواری شده و ماه حشمت خوارزمشاهیان از افق سعادت لامع گشت و از تابش روزگار در هر وقتی لازم در صاحب صدری و در هر قبه رفیع قدری تحا فاید دست ارادت بساط سلطنت آل سلجوق در نوردیده و دست و سند بار قضا و لاد و قشتکین عرفه را در بسیط زمین بگسترانید تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر امرا و اتابکان سلجوقیه که مخالفت پیشه کرده هر یک ببلا محنتی گرفتار شدند و هم از آنجا که وسیله حشمت جشته نکبت دیده و از قدر رجا بیغم کردند و روزگار دمار از روزگار هر یک بر آورد و حق عز و علا پاسخ آفریده را ... گرفتار کند و از اتابکان سلجوقیه که حق نعمت نگاه نداشتند یکی نصرة الدین ابوبکر بن محمد ایلدگز بود و بعد از فوت عمش قزل ارسلان هشت سال حکومت ایران و اذربایجان قیام نموده و در سنه سبع وستمائه در گذشت و چون او فوت شد اتابک مظفرالدین اوزبک برادرش قایم مقام شد و مدت پانزده سال سلطنت راند و در سنه اثنی و عشرین وستمائه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه بر مملکت آذربایجان استیلا یافت او از قرار تبریز و در قلعه النجق امان یافت

ذکر شعبه دوم از سلجوقیه که در کرمان حکومت کرده اند

اول این شعبه قاورد بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق است و او در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه حاکم کرمان شد و در سنه خمس و خمسین شیراز را استیلا یافت و دست تصرف دیالمه از فارس کوتاه گردانید و بعصیان برادر خود الب ارسلان اقدام نموده بار مطاوعت در آمد و در جنگ سلطان ملکشاه اسیر شده بفرمان او مسموم گشت چنانچه بیشتر ذکر رفت زمان سلطنت او سی و دو سال امتداد یافت و بعد از فوت قاورد معزالدین ملکشاه کرمان به پسرش سلطان شاه تفویض داشت و او هم از دو سال بسلطنت قیام نموده در گذشت و پس از فوت او توران شاه بن قاورد فرمان فرمای کرمان گشت بنابر آنکه منشور شیوه عدالت داشت و بر کرمانیان بیدادی کرد و بعد از پنج سال از حکومت بتقدیر رسید اعیان کرمان ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد که از بیم او در زاویه اختفا بسر برده آورده پادشاه ساختند و او بسط عدل و داد گستر ده مدت چهل و دو سال سلطنت کرده در سنه ست و ثلثین و خمسمایه در گذشت و بعد از و پسرش ... طغرلشاه قایم مقام شد و دوازده سال حکومت کرده طبل رحیل کوفته و بعد از او اولادش ارسلانشاه و بهرامشاه و تورانشاه و چند سال با یکدیگر منازعت نموده بهر وقتی یکی از این شاهزادگان حاکم گشتی و بسبب انقلابات خرابی بسیار بمملکت کرمان راه یافت و بعد از ایشان محمد شاه بن بهرامشاه متقلد قلاده سلطنت گشت و در ایام سلطنت او مبارکشاه سلجوقی با نقاب بعضی از خویشان بروی خروج کرده و الپی ملک ارسلان بن طغرل ... و ارسلان محمدشاه را با لشکر بدو کرده با ملکوت کرمان شد و مبارکشاه از معرکه او بجانب غور گریخت

ذکر شعبه سیوم از سلاجقه که در روم سلطنت کرده اند

چون قتلمش بن اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان کشته شد سلطان خواست نسل او را از ... خلاصه نظام الملک مانع آمده معروض داشت که مصلحت چنان مینماید که نام شاهزادگی از اولاد قتلمش افکنده ایشان را باسم اسپهسالاری و قیاده لشکر باطراف ممالک محروسه فرستاده آید و سلطان این امر را مستحسن داشته فرمان داد تا سلیمان بن قتلمش عزم شام نموده بضبط آن ولایت قیام نموده و سلیمان حسب فرموده روی بدیار شام نهاد بدان مملکت مستولی گشت و در آن اوان صاحب انطاکیه که خراج گذار سلجوقیان بود بسبب از اسباب بکه رفت و سلطان فرصت غنیمت شمرده انطاکیه را در تحت تصرف آورد و چون شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب بود تحصیل خراج انطاکیه رسولی پیش سلیمان فرستاده و خراج انطاکیه طلب داشت سلیمان در جواب گفت

اول

که چون این ولایت در حوزه اسلام آید خراج نباید خواست بنابراین شرف الدین علی لشکری فراهم آورده عازم حرب سلیمان شد و با هم محاربه نموده حاکم حلب در معرکه کشته گشت و سلیمان ایلچی بپایه سریر سلطان ملکشاه فرستاده صورت حال بعرض رسانیده و درین اثنا تاج الدین تتش بن الب ارسلان بعزیمت قتال سلیمان توجه نمود امرای او را بفریفت تا سلیمان را تنها گذاشتند حتی که از خوف عذاب و نکال خود را هلاک ساخت چون رسول سلیمان بحضرت رسید ملکشاه در استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور آن ولایت بنام سلیمان نوشتند و رسول را بمقتضی المرام باز گردانید و رسول در اثنای راه خبر واقعه ... شنیده و مراجعت کرده صورت حال بسمع سلطان رسانید و پادشاه از حرکت برادر خود آزرده خاطر گشت و حکومت مملکت شام را برادر او مقرر داشت و او مقتضی آن ... گشت چون قیصر قصد قونیه و اقسرا و سایر بلاد دانشمندیه کرده دانشمند از سلاطین اسلام که در حوالی مملکت او بودند استمداد نموده و بعضی ملوک دیگر مدد در رسیده با قیصر جنگ کردند و قیصر منهزم گشته داود در قونیه بر تخت سلطنت نشست و چند سال حکومت کرده در گذشت و بعد از وی برادرش قلیچ ارسلان بن سلیمان قایم مقام شده مدت چهل سال تمهید اساس عدل و داد اشتغال فرموده و در آخر دولت او سلطان مسعود در عراق پادشاه شد و چون خلیفه بغداد از مسعود نفاری در خاطر داشت رسولان بروم فرستاده قلیچ ارسلان را بتولیه حکومت عراق طلب داد و او لشکر کشیده بکنار آب خابور رسید و درین اثنا اتابک جاولی را که راس و رئیس ارکان دولت مسعودی بود ... امرا قلیچ ارسلان را بفریفت تا او را در آب غرق کردند و پسرش مسعود نام که در روم قایم مقام پدر بود از آن واقعه آگاه گشت و با دانشمندیان وصلت کرده مدت نوزده سال حکومت کرده و چون مسعود ... فوت پسرش قلیچ ارسلان بجای پدر نشست و او ده پسر داشت غیاث الدین کیخسرو از همه خورد تر بود چون در زمان حکومت قزل ارسلان دانشمندیان ضعیف شده بغداد و جمیع مملکت ایشان را گرفته سیواس و قیصریه را از تصرف ایشان بیرون آورده و ذوالنون دانشمندی پناه باتابک نورالدین محمود حاکم شام برد و او فخرالدین عبدالمسیح را با سپاهی بمدد فرستاد تا سیواس و قیصریه را باز ستد ... ذوالنون با اتابک در ... لشکر جلب فرو گذاشته و اسمعیل بن ذوالنون قایم مقام پدر شد قلیچ ارسلان امرای دانشمندیه را فریب داد تا اسمعیل بن ذوالنون را هلاک ساختند و همه ولایت او را انتزاع نموده ممالک را به پسران خویش تقسیم نمود و چون قلیچ ارسلان وفات یافت پسر کهترش غیاث الدین کیخسرو که ولیعهد او بود پادشاه شد اما برادر بزرگتر او رکن الدین سلیمان در مقام منازعت آمده از برادران هر که با او در مخالفت ... ملکی که در ید داشت ... و هر که مخالفت نمود تطمیع و تسخیر او کمر بست و با لشکر گران آهنگ کیخسرو کرده او را در قونیه محصور گردانید چون اهالی شهر و از غیاث الدین کیخسرو بعد از مدت محاصره استدعای امان ... کردند که شهر را بر کن مسلم دارند مشروط بآنکه غیاث الدین کیخسرو با اتباع و متعلقان در ضمان امن او باشند و در ولایات روم ساکن گردد و مدتی احوال برادران برین نهج گذران بود تا غیاث الدین کیخسرو از رکن الدین سلیمان متوهم شده باستقبال گریخت و کار سلیمان در روم قوی شد و از دار الخلافه ... ملقب گشت و او ارزن الروم ... حکومت آن را ببرادر زاده خویش مسلم داشت و از آنجا متوجه گرجستان شده چون در آن یورش شرایط حزم مهمل گذاشت منهزم باز گشت و خواست که بار دیگر متوجه شود اما فرصت نیافت و در سنه اثنین و ستمایه طبل ارتحال کوفت و اعیان مملکت پسرش قلیچ ارسلان را که در مرتبه طفولیت بود بر تخت نشاندند و بواسطه صغر سن پادشاه میان امرا اختلاف ظاهر شده بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستادند و او از دیار فرنگ آمد چون عزالدین قلیچ ارسلان طاقت مقاومت ... مملکت جد و کرده گوشه ... برون رفت و غیاث الدین کیخسرو بر مسند حکومت متمکن گشت و قلیچ ارسلان را بدست آورده در قلاع روم محبوس گردانید تا فوت یافت و کیخسرو در زمان دولت خویش محاربات کرده و فتح قلاع نموده بعد از شش سال در معرکه مخالفان دین ... شهادت فایز شد و پسرش عزالدین کیکاوس قایم مقام شده یک سال پادشاهی کرده و برنج سل در گذشت آنگاه برادرش علاءالدین کیقباد بسلطنت رسید و مدت بیست و شش سال بامر حکومت قیام نمود از بزرگترین سلاطین ... و میان او و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات دست داده و بر خوارزمشاه غالب آمده و عاقبت غیاث الدین کیخسرو آن عدالت شعار را از ... داد و از زهر هلاک ساخته جهان را فرو داع فرموده و بعد از او سلطنت کیخسرو قرار گرفت و چند سال از زمان حکومت او منقضی شد لشکر گران از سپاه مغول در زمان امیر باجو بجنگ او مامور شدند میان فریقین محاربات دست داده غیاث الدین کیخسرو منهزم گشت و او در سنه اربع و اربعین و ستمایه در گذشت پسرش رکن الدین سلیمان سلطنت یافت و امور مملکت بمعین الدین پروانه تفویض شد و سلطان رکن الدین برادر خود علاءالدین کیقباد را بحضرت قاآن فرستاد و او ... ساخته مراجعت نموده و چون بحدود روم رسید رکن الدین سلیمان از بیم آنکه برادر او بر تفوق حاصل کند او را بزهر هلاک ساخت برادر دیگرش کیکاوس ازو متوهم شده ... برکه خان ... او را بحضرت برکه خان بردند برکه خان ... او را مدد داده بروم فرستاد و بعد از هژده سال در غربت ... خواست که با عروس ملک اعتناق کند هادم اللذات ... و سلطان رکن الدین سلیمان در زمان اباقاخان بفرمان او بیاساق رسید و بعد از او پسرش کیخسرو سلطنت روم یافت چون در عهد طفولیت بود فرمودند که متولی امور معین الدین پروانه باشد و او دختر کیخسرو را در حباله نکاح آورده مدت هجده سال اسم سلطنت بر کیخسرو اطلاق می یافت تا در سنه اثنی و ثمانین و ستمایه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان مقتول گشت چون ارغون بر سریر ایلخانی نشست روم را بغیاث الدین مسعود بن کیکاوس که در آن حین از ... قرم آمده بود داد و در سنه سبع و تسعین و ستمایه غیاث الدین فوت شد علاءالدین برادرزاده اش کیقباد بن فرامرز بحکم یرلیغ غازان خان پادشاه سلطنت روم شد و بعد از مدتی

[illegible]

ذکر قطب الدین محمد بن نوشتکین

[illegible]

ذکر اتسز خوارزمشاه

[illegible]

خراسان بود و با اتسز در ملوم از محبت و مصادقت بنیره ایلچی فرستاد در دفع شر غز اززوار شد و ملوم اتسز پسر خواهر خاقان در خوارزم به نیابت که اتسز با گرکسان براه
شهرستان روان گشت چون بحد و نسا رسید توقف نمود چه سرهان با ملوم از اطراف و اکناف فرستاده در حرکت آمده با تفاق در چشم باد و نقب و سعی
اجتهاد نمایند درین اثنا خبر متواتر شد که احمد قماج سلطان سنجر را از شکارگاه از میان غزان بقلعه ترمد برده است خاص و عام انتظار کرده در زوار وصید خان
مستحق آن رسانیده و خوارزمشاه و در نسا بانتظار وصول محمود خان و امرای خراسان روز میگذرانیدند و ایشان چون از طلب تندمت و اشتند عاقبت غز الدین
طغرائی فرستاده با او عهد و میثاق بستند تا از قصد یکدیگر ایمن باشند چون مبانی مصالحه ممهد گشت خوارزمشاه از نسا بجرجان رفت و خاقان رکن الدین محمود
بعزم ملاقات و اختلاط او بسمت جرجان شتافت و مدت سه ماه هر دو صاحب حشمت با هم مصاحبت نموده در تنظیم مهام مملکت رای صایب زده و در انوقت خوارزمشاه
خلعتی عظیم ترتیب داده خاقان رکن الدین را طلب داشتند و در شب بطوطی در هر شهری خواند و یک بیت از آن ثبت افتاد بیت جمشید سپهری که ملک برج و ...
در یک سرای پرده همیون هر شهر بار و مقارن این حال خوارزمشاه مریض گشت و در آن مرض روزی آواز قاری بگوش او رسید که قرآن میخواند و ان آیه را که
ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه رسیده لاجرم دو بیت از خود بر خواند بیت کس در عشق عالم به کبر و غرور کبر و هلال خود و کبر و دو ... از حجت از صغر شده
و در تاسع شهر جمادی الاخر سنه احدی و خمسین و خمسمائه حضرت مالک الملک دست تصرف او را از مملکت جهان کوتاه گردانید حمد الله قزوینی گوید که مدت سلطنت وی سال و
که در آنجمله شانزده سال و ام ... استقلال نزد گویند که رشید وطواط بر سر جنازه او میرفت و میگریست و باواز بلند این دو بیت میخواند بیت بجانب بی تو مش بر گریبت

ای شاه فلک از سیاست تو میلرزید پیش تو بطوع بندگی میورزید صاحب نظری کجا است تا در نگرد تا اینهمه مملکت باین می ارزید ذکر ایل ارسلان بن اتسز
بعد از فوت خوارزمشاه بچهار روز واقعه او را فاش کردند و ایل ارسلان عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف ساخته و در زمره جمهور امراء او کا جلت با او بیعت کردند
الملک و جمعی از امراء خواستند که سلیمانشاه بن اتسز را بر تخت نشانند ایل ارسلان سبقت نموده برجمیع برادران فرمان ... امراء را مفتقر از میان برداشت
و در سیوم رجب سنه اثنین و خمسین و خمسمائه بر سریر سلطنت متمکن گشت و اقطاعات و مرسومات موافقان را بدستور زمان پدر زیادة کرده و الکای
احسان و اصطناع بر روی اهالی خوارزم بگشاد و در ابتدای سلطنت او پسران یغو خان و لاچین بیک و جمعی دیگر از سروران قرلغان بخوارزم رفته از خان سمرقند
استغاثه نمودند که او یغو خان را که مقدم قرلغان بود کشته و در مقام قصد دیگران است ایل ارسلان ایشان را استمالت داده با لشکری گران از جیحون گذشته بطرف سمرقند نهاد
و خان چون آوازه توجه ایل ارسلان شنید تمامت صحرانشینان ترکمان که از قراکول تا جند نشسته بودند بشهر سمرقند در آورده خاطر بر تحصن قرار داده و از ختای
استمداد نمود و ایشان ایلک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد او فرستادند چون خوارزمشاه ببخارا رسید اهالی آنجا را بمراعات مستظهر گردانیده عازم بلده محفوظ
سمرقند شد و خان معاودت ایلک قوی خاطر گشت کنار آب سغد را لشکرگاه ساخت و در آن فرصت بیگ غز رسیده و لیران جانبین گرم ... بیکر و چون
ترکان از اتسکی لشکر ایل ارسلان مشاهده نمود و ایمه و علماء سمرقند را پیش او فرستاد و در باب تضرع و التماس صلح کردند و مسئول ایشان مبذول داشته و
خوارزمشاه امرا قراخانیان را با حرام تمام بمقام ایشان گسیل فرمود و چون بعد از فوت سلطان سنجر بعضی از غلامان او که بقر هاشهامت و جرات اشتهار داشتند
و مقدم ایشان ملک مؤید بود و رکن الدین محمود خان که خواهرزاده سلطان سنجر مرحوم بود قیام بمقام آنحضرت نموده و در نیشابور گرفته و میل ... کشیدند ایل ارسلان بطمع
از نیام برکشیده و مراجعت فرموده متوجه شادیاخ شد و جماعت عصاة را در آن شهر محاصره کرده ... و سفرا در میان آمده مهم بر مصالحه قرار یافت بنابر آنکه ایل ارسلان
در ارسال تحف و هدایا که هر ساله بپدرش بفرستاده تقصیر نکند تا متعرض بولایت او نرسانند اجمال نمود و ایشان چنین تنظیم ساخته قصد دیار اسلام کرده چون این خبر
بسمع خوارزمشاه رسید او نیز مستعد حرب شده عیار بیک را با سپاهی آراسته در مقدمه روان کرده و پیش از وصول ایل ارسلان عیار بیک با لشکر ختای جنگ
کرده گرفتار گشت و مقارن این حال خوارزمشاه رنجور شده عنان معاودت بجانب خوارزم معطوف ساخت و چون بدار الملک فرود آمد در نوزدهم رجب
سنه سبع و ستین و خمسمائه از عقب کاروانشکان روان شد ذکر سلطانشاه بن ایل ارسلان بعد از واقعه ایل ارسلان پسر کوچک او سلطانشاه
که ولیعهد بود پادشاه شده و مادرش ملکه ترکان گشت و برادر بزرگتر او تکش خان که در آن اوان والی ولایت جند بود در مقام منازعت آمده نصیب سرابت
سلطنت طلبیده هر چند سلطنت بمیراث بمن باشد سلطانشاه چون لطف طبع داشت این دو بیت گفته برادر فرستاد بیت هر که که شمشیر عزم من از کینه
دشمن از ... من ... اینجا برسول و نامه بر ناید کار شمشیر و ... رو به کار بگردد که کنند تکش خان برادر ... این رباعی انشا کرده به سلطانشاه
فرستاد بیت صد گنج تو را ... کاشانه تو را مرکب و میدان ... ما را خواهی ... خوارزم تو را و ملک خراسان ما را سلطانشاه چون این
ابیات شنید دو بیت دیگر گفته در جواب برادر روان کرد بیت ای جان ... این عم ره ... وین قصه ... باقیست تکش ... او ...
خون تا آتش اقبال که بالا گیرد چون میان برادران غبار خصومت و نزاع بالا گرفت سلطانشاه با لشکر عظیم مرتب ساخته بر برادر تاختن آورد و تکش خان از قصد
او آگاه شده التجا بدرگاه دختر گورخان که در آن اوان فرمان فرمای قراختای بود منتقل شد که اگر خوارزم در تحت تصرف او آید هر ساله مبلغ خطیر بخزانه رساند

قرا ختای فرستد ... ما سوفی فرمان بی لاتعد و لاتحصی در مرافقت تکش متوجه خوارزم شود و ایشان موجب فرموده قصد استیصال کردند چون خبر نزول لشکر ختای
بخوارزم رسید سلطانشاه با مادرش از دار الملک بر طرف آمویه منجل روان گشتند تا بملک مؤید ملحق گردیدند و تکش خان روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر
سنه ثمان و ستین و خمسمائه بخوارزم در آمده بر سریر پادشاهی نشست خطبا و شعرا در تهنیت مجلس او رسایل و قصاید غرا ساخته و بر و خشه بعرض رسانیدند گویند که رشید
وطواط که در ملازمت آبا و اجداد تکش خان بیش از پنجاه سال تجاوز نموده در محفه پیش او برده رشید معروض داشت که امروز هر کس بقدر قابلیت خویش در ساله
و قصیده در مبارکباد جلوس پادشاه کشورگیر بر تخت سلطنت مصیر ... تقریر انتظام داده ایراد میکند بنابر کبر سن و ضعف شیخوخت بانشاء این رباعی
قناعت کرده بیت جدت ورق زمانه از ظلم بشست عدل پدرت شکستها کرد درست ای بر توقبای سلطنت آمده چست تا تو چه کنی که نوبت دولت
تست و چون تکش خان بر مملکت استیلا یافته بتمهید قواعد عدل و داد قیام نمود و رسوم ظلم و تعدی از میان برداشت و محبت او در دلها قرار گرفت ذکر کشته شدن
ملک مؤید حاکم نیشابور و ملکه ترکان و فرار سلطانشاه از تکش خان چون سلطانشاه و مادرش ملکه ترکان از خوارزم بر طرف رفتند و تکش خان مطلق العنان
رسید ایشان از رفتن این دو قوت دست بدامان گرفته در دفع او رایها زدند و بعد از آن استشاره و استخاره ملکه ترکان تحف و هدایا پیش مؤید فرستاده و عده ملکت
در نظر او جلوه داد و از میل اهالی خوارزم بخود و پسر لاف زد و ملک مؤید بکثار ... آن گفتار فریفته شده لشکری پراکنده جمع آورده و با ایشان متوجه بخوارزم و تکش خان اعلام
بر حوالی ... ملک دین نموده با اتفاق سپاه که داشت بعزم محاربه مخالفان در حرکت آمده و بر سر راه ایشان لشکرگاه ساخته انتظار لطیفه غیبی میکشید و چون
قلت آب سپاه ملک مؤید یکبار قصد قطع مفاوز نمی توانستند کرد و حال آنکه غافل بضر که در کمین کاه نشسته است لاجرم فوج فوج از عقب هم روان شدند
فوجی که پای از بیابان بیرون می نهادند بر در بارگاه ... پیش او ... و ملکه ترکان و سلطانشاه و کریخته بدهستان رفتند و خوارزمشاه از عقب ایشان شتافته ملکه را بدست
آورده بکشت و بخوارزم بازگشت و سلطانشاه از دهستان گریخته بدرگاه طغانشاه بن ملک مؤید رفت و چون در حرکت طغانشاه در کوره زارانید که از احوال او لشکر ... که
مفارقت او اختیار کرده عازم غور گشت و سلاطین غور بعد از مراسم تعظیم و تجلیل با انواع احسان و احسان دلجوئی سلطانشاه کردند اما در معاونت او توقف
نمودند و چون تکش خان از دهستان بخوارزم رفت در آن اوان ایلچیان قراختای متواری و متواتر آمده در باره از ... فرمان اقتراحات و ملتمسات می نمودند و او با
شرایط خدمت سلطنت نگاه میداشت چون در اواخر ایام ... ایشان بسرحد افراط رسید سلطان تکش یکی از معارف ایشان فرمان داد و بنابرین میان او و قوم قراختای
الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی مبدل گشت ذکر فرستادن سلطانشاه پادشاه قراختای لشکر کینه بر سر تکش خان و متوجه شدن او از هند و خوارزم بجانب خراسان
سلطانشاه چون شنید که میان قراختای و برادرش نزاعی دست داده خصومتی روی نموده شادمان گشت و این معنی را امارت اقبال خود پنداشته ... اندوه
وملال از آئینه ضمیر زدوده در کرفت درین اثنا ایلچیان از جانب قراختای رسیده بنابر رغم تکش خان او را طلب داشتند و سلطان غیاث الدین یراق تمام
چنانچه ایین پادشاهان باشد سلطانشاه را ارسال کرده چون سلطانشاه بمراحل مفاوز و مسالک قراختای پیوست شمه از میلان خاطر خوارزمیان نسبت بخویش ... خان
تقریر کرده فرمان فرمای آن قوم شوهر خود را فرما با لشکری آراسته در مصاحبت او بجنگ تکش خان نامزد فرمود و چون ایشان در حرکت آمده بحدود خوارزم رسیدند
تکش خان حکم کرد که آب جیحون را بر سر مخالفان انداختند تا آمد شد ایشان متعذر گشت و تکش در شهر تهیه اسباب کشش و کوشش مشغول گشت و بنابر آنکه قرما دید که
بخلاف تقریر سلطانشاه امرا و اعیان خوارزم در متابعت و اطاعت تکش متفق اند از آمدن پشیمان گشت و عزیمت مراجعت مصمم گردانید چون سلطانشاه دیگری
دیگر نداشت از قرما التماس کرد که فوجی از لشکر با این بازو بسرخس فرستد تا باشد که بمدد ایشان مهمی از پیش برد و سئول او مبذول افتاده قرما بوطن خود و سلطانشاه
بجانب سرخس روان شد و چون بپای ... رسید ... بر سر ملک دینار که یکی از امرای غز و حاکم سرخس بود فرود آمد ملک بحکم الغریق یتشبث بکل حشیش از بیم جان خود را
در خندقی که مملو از آب بود انداخت و او را ... باره حصار بالا کشیدند و سلطانشاه محاصره سرخس را در توقف انداخته عازم مرو گشت و لشکر قراختای را از خدمت باز فرستاد
از نفس خویش چند نوبت متوجه سرخس شد تا اکثر لشکر غز که در آن نواحی بسر میبردند متفرق گشتند و چون حشم ملک دینار روی گردان شدند او چون ایام تابستان
میرو نماند از طغانشاه که منسوب او بود التماس نمود که بسطام را در عوض سرخس با وی دهد و طغانشاه دیگری را والی سرخس گردانیده ملک دینار را به بسطام فرستاد و سلطانشاه
در این اثنا با ده هزار سوار جرار بجانب طغانشاه بعزم محاربه متوجه ولایت او گشت و طغانشاه نیز عازم جنگ وی شده در شهور سنه ست و سبعین و خمسمائه لشکرها
بیکدیگر رسیدند بعد از کشش و کوشش سپاه طغانشاه از ستیز و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و لشکر سلطانشاه در آن معرکه کالای بسیار و ... استظهار گشتند و چون
سلطانشاه بر خلاف طغانشاه در میدان جنگ بود و نه یارای وقوف جنگ پیوسته بولایت او تاختن میکرد تا امرای طغانشاه و اهل ... گشته اکثر بسلطانشاه پیوستند
و ملک او را رونقی چندان نماند و آن بیچاره چند نوبت ایلچیان بسلاطین غور فرستاده و استمداد نمود اما فایده نداد و کمتر بهم باین جهت متوجه هراة شده و ... اثری بر آن
مترتب نگشت و درین مرادی روزی بشب و شبی بروزی آورده تا در محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمائه رخت بسرای عقبی کشیده و در همان شب پسرش سنجر شاه قائم مقام
گشت و منکلی بیک اتابک بر ملک استیلا یافته دست مصادره و مطالبه گشاده و بقیه امرای طغانشاهی بخدمت سلطانشاه رفتند و ملک دینار بجانب کرمان رفته

خوارزم و پسر شده دور او دل بر اینجانب نهاده تکش از خوارزم در فرو آمده متوجه خراسان شد و سلطانشاه از راه دیگر با لشکری انبوه در حوالی خوارزم نهاد و خوارزمیان بخلاف
اندیشه او دروازه را بسته بممانعت برخاستند و چون شنید که تکش از عقب در مرو از لشکرگاه ساخته متوجه بازگشت و بعد از قطع منازل بکنار آمویه رسیده با جماعه مردکاری
گروه در شب از میان اردوی تکش گذشته بشهر در آمد و چون روز دیگر تکش خان معلوم کرد که برادرش در مرو تمکن یافت عنان عزیمت برتافت و بصوب شادیاخ
رفت و در ربیع الاول سنه مذکوره در خارج شهر نزول کرده مدت دو ماه سنجرشاه و منکلی بیک را محاصره نمود و عاقبت هم بر مصالحه قرار یافته بخوارزم رفت و از جانب
دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین محمود خواهرزاده و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را جهت اتمام امر صلح و تحصیل وجه جهاد به پیش سنجرشاه و منکلی بیک فرستاد و ایشان
انجماعت را گرفته مقید ساخته و نزد سلطانشاه ارسال نمودند و این کس یا نکس تمام آنچه برادران محبوس بودند و بعد از مصالحه تکش خان و سنجرشاه امام برهان الدین ابو سعید
بن امام فخر الدین عبد العزیز کوفی که از علماء خراسان بود در زهد و تقوی امتیاز داشت و سلاطین او را عزیز و موقر میداشتند بحکم پادشاه بقضاء و شیخ الاسلامی خراسان
در مقرر شده بود به شادیاخ رفت و منکلی بیک او را در حبس نشاند آن عالم ربانی را کشت و در خلال این احوال سلطانشاه لشکری فراهم آورده متوجه شادیاخ شده
بر آن محاصره چند روز چون دانست که فتح میسر نخواهد شد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده مجانیق نصب فرمود و سبزواریان در آن ایام زبان بشتم و دشنام
گشاده سلطانشاه را امتحان نمایند گفتند و سلطانشاه در غضب رفته بجد تمام در استخلاص شهر مبالغه نموده چون کار اهالی سبزوار بجد اضطرار رسید شیخ عصر احمد بدیلی که در علم
شریعت و طریقت عرض اشتغال و توسل جستند و آن بزرگوار در ساعتی که از سبزوار بیرون میرفت طایفه از سپاه که با یک صد صفائی داشتند از عقب او سنگ انداخته
مجروح گردانیده بحضرت سلطانشاه التفات بمجرد ایشان بمجلس سلطانشاه رفته تشفع نمود پادشاه مورد شیخ عارف را باکرام و احترام تلقی کرده از سر خون ایشان در گذشت
سبزواریان در گذشته در شهر رفت و بیش از یک لحظه توقف نموده شیخ احمد در حقایق عرفان دارد و از آن جمله این رباعی ثبت افتاد رباعی ای آنکه غبار
نور روح مجردی ای افلاک قرین • عرش نشین • تو نزدست • کاه • خطه خاک نشین

ذکر تسخیر شادیاخ و جلوس تکش بر سریر سلطنت و نهایت کار سلطانشاه بن ایل ارسلان

در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش بار دیگر بظاهر شادیاخ نزول فرموده عراده و منجنیق نصب کرده محاربه صعب آغاز نهاد تا منکلی
بیک از فرط اضطرار سادات عظام و ائمه کرام را شفیع ساخت که تکش خان او را امان دهد و تکش خان شفاعت آن جماعت قبول کرده منکلی بیک از شادیاخ
بیرون آمد و در هفتم ربیع الاول سال مذکور بوجود شریف خویش شهر را مزین گردانید و شربت عذب معدلت ارتشاف نموده اهل عدوان و طغیان
و موکلان بر منکلی بیک گماشت تا هر چه از مردمان بظلم و جور گرفته بود استرداد نموده بخداوندان باز داد و بالاخره او را بموجب فتوی اهل اسلام بامام فخر الدین
عبد العزیز کوفی پسر در انجانب بمقتضای کریمه النفس بالنفس والجروح قصاص کار بندان مخذول را بقتل رسانیدند چون مملکت نیشابور مستخلص شد تکش بامام اعتبار و
مصلحت آن دیار در کف کفایت پسر بزرگ خود ناصر الدین ملکشاه نهاد و خود بجانب خوارزم رفت و سلطانشاه چون برادر بر فوری دانسته لشکر بشادیاخ
کشید و ملکشاه را محاصره نمود سلطانشاه چنانکه آمد سرعان نزد پدر فرستاده و از صورت واقعه اعلام داد تکش بی توقف بر جناح استعجال نهضت نمود و متوجه شادیاخ
شد چون بنیشابور رسید سلطانشاه از توجه برادر آگاه شده و مجانیق را آتش زده بجانب مرو رفت و سلطان تکش بولایت نزول فرموده پرتو التفات بر حال عباد
و بلاد انداخت و در جبر خاطرهای شکسته و تعمیر مواضع ویران شده مساعی جمیله مبذول داشت و زمستان بقشلاق مازندران رفت و تمامت امراء خراسان روی
بدرگاه او نهاده و مشمول عواطف خسروانه گشت شد خسرو سیارگان علم فرو شرف برج حمل نصب فرمود تکش خان عنان کمیت مراد بجانب خراسان معطوف
ساخت و در مرغزار رادکان بطالع سعد و بخت ارجمند بر تخت سلطنت نشست و آوازه او در اطراف آفاق شایع گشت و هیبت و صولت او در ضمایر و خواطر جهانیان
قرار گرفت و خطبا و شعرا در تهنیت جلوس او خطب بلیغ تصنیف نمودند و قصاید غرا گفتند و درین مقام چند بیت از نتایج طبع عماد زوزنی در قلم آمد بیت بحمد الله که از توفیق
ملک غیب عالم • شهنشه شاه جهان شد مسلم • سپهدار اعظم شهنشاه دنیا • نگین بخش شاهان خداوند عالم • تکش خان بن ایل ارسلان قهر • بدر بر پدر پادشه تا بآدم
خرامید بر تخت فیروز بختی • چو خورشید بر تخت فیروزه طارم • سلطان احسان بگشاد و از سحاب امتنان چمن آمال آدمیان را سرسبز و شاداب گردانیده شعرا را
بصلات گرانمایه اختصاص بخشید بعد از آن میانه او و برادرش سلطانشاه غبار فتنه ساطع بود چون سلطانشاه در جنگ مرو الرود منهزم شد و رکن شوکت و شکوه
او منهدم گشت مصلحان از جانبین صلاح در مصالحه دیدند و بنا بر صوابدید ایشان برادران بر حسب ظاهر با هم آشتی کرده روزی چند بساط مخالفت در نوردیدند
اما سلطانشاه و امرای چند اقدام نمود که بر نقض میثاق و نکث پیمان دال بود لاجرم تکش خان بقصد ولایت او در حرکت آمده و بعد از طی مسافت بر ظاهر سرخس
که بر دفاین و ذخایر سلطانشاه مشحون بود نزول کرد و آن قلعه را محاصره و جنگ بگرفت و برج و باره آن را خراب ساخت و از آنجا بصوب رادکان رفته تا بهار
در انجا اقامت نمود و بار دیگر میان برادران صلح واقع شد سلطانشاه بار قلعه سرخس را باصلاح آورده و برجال و اسلحه و خزانه معمور گردانید و تکش خان بمقر سلطنت
خویش معاودت نموده بر مسند کامرانی نشست و در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه قتلغ اینانج بن اتابک محمد ایلدگز رسولان فرستاده تسخیر ممالک عراق را در نظر او جلوه
داده نمود و بر وفق استمداد او تکش از خوارزم روان شد چون بجوین رسید جد علاء الدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای بابشارت بعضی از ارکان دولت

دست بر بست و شاه وصال کرد و در مجلس بر بدیهه این رباعی گفت رباعی نعمت شرف گوهر کمون بر ده • جود کف تو رونق جیحون برده • خشم تو ملکخطا اگر رای کند • سودای ملک
از سر گردان برده • و سلطان بعد از شرب خوردن یک نخجیر غالب گردید قایل رباعی را بانعام و تشریف سرافراز گردانید و هنگام تحویل آفتاب بموضع شرف
خویش رهی عراق نهاد چون بآن حدود و نواحی رسید میان او و سلطان طغرل سلجوقی صلح شد چنانچه سابقا اشارتی بآن رفت و سلطان تکش بعد از آن سردار را در ری
بحکومت فرموده باز گشت و در اثناء راه خبر بسمع جلال رسانیدند که سلطانشاه بعزم تسخیر خوارزم با نصرت اکنون بمحاصره مشغول است چون بشهرستان رسید
خبر آمد معروض داشت که لشکر پادشاه سلطانشاه معاودت نموده بسر خویش گرفت تکش خان بخوارزم رفته ترک میدان رزم کرده در زمستان بشرف مجلس بزم
پرداخت و در وقت آنکه عساکر بهار داد از دی بعزم انتقام برادر بجانب خراسان نهضت فرموده و چون مضرب خیام نصرت انجام گشت
بار دیگر سفرا در میان آمده خواستند که برادران همه ماده نزاع و خصومت کسسته بارسال مراسلات و امثال آن غبار فتنه تسکین یافت و سلطانشاه از روی
خشونت طبیعت سخنان درشت میگفت و کلمات ناشایستی میکرد و در اثناء این اوقات کوتوال قلعه سرخس بواسطه سعایتی که از او در مجلس سلطانشاه کرده بودند
خایف گشت و جمعی از محافظان قلعه را که بر جانب ایشان اعتماد داشت متفق گردانیده و باستحضار سلطان تکش عریضه بسر فرستاده اظهار متابعت و انقیاد
نمود و تکش خان پای غیرت در رکاب آورده و بشارت او بصوب سرخس رسید کوتوال باستقبال شتافت و شرف تقبیل بساط همایون یافت
مفاتیح خزاین و دروب حصار تسلیم ملازمان پادشاه کرد و بدون اقتدار نمود و صورت این واقعه چون بکرات بسمع سلطانشاه رسید بار دیگر آتش از حسد کالبد
در پرواز آمد و کان ذلک فی سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه و چون ملک و خزانه سلطانشاه منتقل بپادشاه عالمیان شد باحضار ملک قطب الدین
محمد که ارشد اولاد او بود او بجانب خوارزم فرستاد و در آن اوان پسر بزرگتر او ناصر الدین ملکشاه که والی نیشابور بود در رسیده و شکار شهر نیام داشت
بنا بر کثرت متصیدات مرو را از پدر التماس نمود که آن حکمه را در عوض نیشابور باو دهند و ملکشاه با سعاف مقرون باشد حکومت نیشابور متعلق بسلطان قطب
الدین محمد شد

ذکر رفتن تکش خان بجانب عراق و بیان بعضی از قضایا که در آن اثناء روی نموده بود

سابقا رقم کلک بیان گشت که تکش خان
متوجه عراق شده میان او و سلطان طغرل سلجوقی هم بر مصالحت قرار یافته ولایت ری در حوزه تصرف گماشتگان تکش آمده و تمغاج را که یکی از امرای
رفیع مقدار بود بحکومت ری نصب فرموده مراجعت نموده و در آن اوان که سلطانشاه با برادران منازعه داشت سلطان طغرل عهد شکسته قلعه طبرک ری را که
بتحکم تمغاج بود گرفت و لشکر خوارزم را غارت کرده این خبر بتکش خان رسیده بر خلاف سلطانشاه متوجه است که بجانب عراق رود و هم خاطر از مهم فارغ
در ری بنام سلطان طغرل تقدیر سید و تکش خان از ری بطرف همدان رفت و بسیاری از قلاع و بقاع بشمشیر اقبال او مسخر گشت و در ری بنام او منبر
طمع آن میداشت که سلطان بعضی از عراق عجم بر ایلان غزنیه او مسلم دارد و در این اثنا رسولان خلیفه آمده تکش خان از مانع بعضی خلیفه اکابر معالم
رضا و رضای خاطر ناصر آمد و خلیفه وزیر خود موید الدین ابن قصاب را با خلع و تشریفات گرانمایه بجانب عراق فرستاده تا عذر خواهی تکش خان نماید و وزیر
چون بسدآباد رسیده دار اکراد عراق و اجناد عرب ریاله از ده هزار کس بجهت او جمع گشته بگفت و ترک مغرور گشته خبر بتکش خان فرستاد
که از دار الخلافه تشریف و منشور حکومت مبذول افتاده و تحصیل مصالح مملکت و ناظم مهام سپاهی و رعیت مبنی جناب وزارت مآب جهت ایصال آن بدین مقام
آمده و مقتضی چنین می مقتضی آنست که سلطان و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزیر قدمی چند بر پیاده سیر فرماید چون سلطان تکش
عظمت و کمال جلادت وزیر اطلاع یافت فوجی از لشکر ظفر قرین را نامزد فرمود که تا بوجه ابن قصاب پرواز نمایند و او را از مرکب غرور پیاده سازند و بر خاک مذلت
اندازند و ایشان بموجب فرموده پادشاه بادی روادی متوجه اسدآباد گشته و ابن قصاب پروانه تاب صدمه حمله ایشان نیاورده
بحیث لشکر از عقب او در پی رفتند و خزانه بسیار گرفتند و تکش خان روزی چند در همدان قرار گرفته از برای امراء مملکت عراق عمال بهر طرف فرستاد
و حکومت اصفهان بقتلغ اینانج تفویض نمود مقرر فرمود که امراء عراق در باب او باشند و زمام ضبط و ربط ری را در کف اقتدار پسر خویش یونس خان
نهاده و میاجق را اتابکی او تعیین کرد و چون مهمات ولایت عراق ساخته و پرداخته آمد تکش خان عنان دولت بجانب خراسان معطوف ساخت و در اثناء راه
جلال الدین که ناصر الدین ملکشاه بسبب غلبه هوای مرو رنجور است بطلب او فرستاد و ملکشاه از مرو بطوس آمده صحت یافت و بار امارت نیشابور خویش
باو شد و تکش خان بجهت ملک قطب الدین محمد در خراسان اقطاعی معین فرموده او را بصوب خوارزم برد و آن زمستان بعیش و طرب گذرانید و در فصل بهار لشکر
بحدود دهستان کشیده بر خان آن نواحی بجهت آوازه توجه خوارزمشاه عنان تربافته راه گریز پیش گرفت و در این اثنا جمعی از سپاه سلطان که باز در شیوه نفاق
زنگ میکردند خبر بخان فرستادند که اگر بجنگ با لشکر بهم رسند و خان مستظهر گشته و او در کار خود قرار گرفت و چون سلطان تکش بار رسیده خان متوجه
صفوف قیام نموده نیران محاربه اشتعال یافت و جماعت ترک که بحرام زر عقب پادشاه اعلام در آمده دست بغارت قرار داد و مقتول بر آوردند و لشکر خوارزم
نهاله جمعی کثیر عرصه شمشیر گشته و بعضی که از معرکه جان بیرون بردند از شدت حرارت و قلت آب بر خاک هلاک افتادند و سلطان تکش بعد از هزیمت دو روز

بکلانم رسیده و دران اوان که تکش خان عازم تعاقب شده بود پسرش یونس خان الجیان نزد برادر خود ناصر الدین ملکشاه فرستاده پیغام داد که لشکر علاق متوجه جانب
علاق است چشم بر وصول برادر دارد و ملکشاه بنابر التماس او در جنبش آمده پیش از آنکه برادر ملحق شود یونس خان بغداد را بار انکشته بود و مال بسیار گرفته و
برادران با یکدیگر در همدان ملاقات کرده چند روز بر بساط نشاط نشسته و بتجرع کاسات می ارغوانی داد خرمی و شادمانی داده و ملکشاه بازگشته چون بخراسان
رسید ارسلان شاه را حیات خویش در شادیاخ گذاشته بخلافرم رفت تا بسعادت پای بوس پدر مستسعد گردد و پیغام نیابت او در نیشابور فتنه و فساد بظهور رسید

ذکر مخالفت سنجر شاه بن طغان شاه و گرفتاری او در دست تکش خان با دیگر مطالب و بعضی از حالات که بعد از ان رخ داده و شرح ان

والده سنجر شاه در حباله سلطان تکش بود خواهر سلطان در تحت تصرف او و بسبب این وجه تکش خان سنجر شاه را در سلک فرزندان منتظم ساخته و در رعایت
او بجهه مهمل نگذاشته و چون ملکشاه مرکز دولت خالی گذاشته متوجه خوارزم شد سنجر شاه متوهم گشته بنوعی آهنگ مخالفت تکش خان کرده با هم عهد بستند که پیش از ترتیب
اسباب سلطنت این سر را بکسی افشا ننمایند و خود ظاهر نگردانند قبل از ظهور و خروج مخالفان این موضعه بمسامع علیه خوارزمشاه رسیده و سنجر را پادشاه طلب
داشت او ما اندیشیده بدرگاه رفت و او را بموجب فرمان میل کشیده در مجلسی موقوف داشته و دران واقعه سنجر شاه این رباعی گفت رباعی تا چرخ کهن
بدکار در خلاست هر روز سر کار این جهان بر خواست چون دست قضا چشم مرا بسته دید فرماید زعالم حلالی برخواست گویند که بصر او بالکل ضایع نشده بود اما
سنجر شاه آنچنان مخفی میداشت بحیثیتی که خواهر سلطان را که حرم او بود در این قضیه محرم نساخته و بعض امور ناپسندیده که از ان عورت میدید نادیده می انگاشت و او
چندگاه که در حبس سنجر شاه بگذشت شفاعت ارکان دولت و التماس خواهر سلطان خلاص شد و اقطاعات که مقرر داشت مفوض او بکلای او گشته و بدین سیره روزگار
میگذرانید و شهور سنه خمس و سبعین و خمسمایه داعی حق را اجابت کرد و برادران وفات یافت تکش خان را بسعاد او کار حرب و استکمال الات طعن و ضرب مشغول شد تا بدارک
حادثه ترکستان بانجانب لشکر کشید و در خلال این احوال خبر مخالفت ایناج بسمع او رسیده آهنگ علاق کرد و مقصد این مجمل آنکه یونس خان را در وقت با جمعی مدد از
ورا کناب معاودت میسر نشده و بنابراین رسالة الرای بهجر اصفهان نهاده و میانجی را دران ولایت بنیابت خویش گذاشته و در غیبت یونس خان مولد این قصاب مدخ
دران امر خلیفه با لشکر بغداد مجرد او بیرون آمده قصد علاق مجمد کرد و قتلغ اینانج از اصفهان بر کرده و باتفاق میانجی مدفع مجرد او بیرون آمدند و جمعی چند از ورده مصاف
بکیدگر کرده اینده ناگاه میانجی قتلغ اینانج را انقیاد آورده سراور اپیش سلطان فرستاده و عرضه داشت که این جسارت از ان صادر شد که قتلغ اینانج سر خلاف داشت
و هر چند سلطان متاثر شده دانست که این صورت از امارات عصیان است اما بجهت مصلحت وقت اظهار آن نکرده و چون این قصاب لشکر مجرد او بهمدان رسیده
نمود و سلطان از خوارزم بیرون آمده بهیئت مصاف سپاه و از انکلاه بجانب عراق عجم روان گشت و مجرد از طی منازل مراحل با نزولایت در آمده در مرزق نزول نمود و دران
اثنا وزیر دولت شرح صورت او مجرد او بیان داشتند و با تکش خان جنگ کرده شکست یافتند و تکش مجرد از ظفر فرمان داد تا این قصاب را دو کور بیرون آورده و سرش
از تن جدا کرده بخوارزم بردند و یمنی ناولایق مروت بود از مناسب سلطنت و لشکر بغداد او مجرد از محاربه دست بداشته سلیمان روزنده سلطان ایشان را امان داده با صفاهان
رفت و دران ولایت چند روزی توقف نموده خاقانی گوید بیت مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت ملک عراقین را همچو خراسان گرفت تا بچه چنبر اودقیقه کرد و در
کشاد مورچه شد او ملک سلیمان گرفت و در حین انصراف بیرو خود را بحکومت اصفهان نصب فرمود و بیغور ابابا تکی او تعیین نمود و چون بخوارزم نزول کرد
منشور ایالت خراسان بنام ناصر الدین ملکشاه نوشته پیش او فرستاده و بادو پیغام داد که بجانب مرو رو که هوای آن دیار بمزاج تو موافقت دارد اما شهرستان ملک ایران را نیز داشت
که بار دیگر عازم آن ناحیه گشت فتنه بیدار جهان ارجمند آمد سوی صبا دیده رو دران ولایت رنجور شده روی به نیشابور نهاد و دران او در این ماه عارضه او بعافیت
و علت بر طبیعت غالب گشته روی بسفر آخرت آورده و این حادثه عظمی در ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و خمسمایه وقوع یافت و چون این خبر بسمع سلطان رسید بگریست
وفرع بالفاتحه کرد عزیمت غزوی که داشت معطل گذاشته و بنابرانکه پسران ناصر الدین ملکشاه اندیشه عصیان و خلاف در خاطر داشتند سلطان نظام الملک
عز الدین مسعود را جهت ضبط و ربط مهمات و احراز مخلفات ملکشاه و ارسال اولاد او نیشابور و شادیاخ فرستاده وزیر موجب فرموده عمل نموده پسران ملکشاه را که هندوخان
بنده و خان بود بخوارزم روان فرمود و سلطان پسر خود قطب الدین محمد را برای نظام امور خراسان از عقب نظام الملک روان فرمود و درین اثنا میان خان ترکستان
خواهرزاده او الب درک و جیش ترکی بیفرود الب درک بحضرت سلطان آمده بود پیغام داد که اگر از جانب سلطان مدد یابد خان را از میان برداشته
ولایت او را به مملکت سلطان منضم گرداند و تکش خان بنابر آن جبر کسری که سابقا از ایشان شده بود و تعجیلان ... اطراف و جوانب فرستاده تا لشکر بار آیند
بخوارزم آورد و بمقرر شاه و باج ارسال نمود تا قطب الدین محمد نیز آنجا متوجه نماید و مجرد از اجتماع لشکر پدر و پسر روی با نقاض ترکستان نهادند و چون قریب بجند رسیدند
تکش خان قطب الدین محمد را با دلاوران جلد و سکن شیر شکار در مقدمه روان فرموده تا با الب درک پیوسته بر سر خان که دران ولایت بجند ... آورده بود فرود آمدند
محاربه خان ترکستان منهزم شد و قطب الدین محمد تعاقب نموده بار بسیار ... و مظفر و منصور باز گشته بحضرت پدر رسید و تکش خان کامیاب و کامران بمرکز سلطنت
مراجعت نمود و چون بقیه اعوان و انصار خان پای بوس گشته و روز مدت الب درک مرتب شد و دولت عظمی کثرت حشم و خدم مغرور گشته با علان کلمه عصیان تکش خان

مبادرت نمود و تکش سلطان خان را از حبس بیرون آورده با او عهد و میثاق بسته بر سر الب درک فرستاد و بنفس خویش متوجه شادیاخ شد و در محرم سنه اربع و تسعین و خمسمایه
در آن دیار نزول اجلال فرمود و بعد از سه روز بطرف عراق کوچ کرد تا میانجی را که بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی از جاده صواب و طریق مستقیم منحرف گشته
دام ادعای استبداد و استقلال میزد بر او راست آورد و چون آوازه وصول سلطان در عراق شایع گشت میانجی از جهه کثرت جنود در خیر مکنت و قدرت خود ندید که با ولی
نعمت مقاومت نماید لاجرم شهر و هراسان و متحیر از پیش آن گشت و لشکر با نفس پراکنده شد و با معدودی چند روی بگریز نهاد و سلطان فوجی از سپاه بهرام صولت با مرد
فرمود تا بتکاپوی او قیام نمایند و هر جا که بنظر در آید ... مرحله بشتافت و دلاوران لشکر نصرت اثر عادت از زدامان جعبان بی وفا بازگرفته ... تا دو بکر مرد عزا
سرآمده و در آن اثنا این نکته پوشیده نماند که رسولان بغداد فرستاده بودند ... مراد و کرده زبان باعتذار و استغفار گشاده و از بیم سطوت شهریار کرده او ... التماس ... تقصیر
نمود و چون بعبرت سلطان رسانیده قرار شد که عصیان ... برق و باد از عقب او روان شده تا بنگاه ... رسید ... اعوان او را کرده
بودند ... بدلاورش با دو ... قلعه فیروزکوه پیش گرفت و دران حصار را قلعه ... بکرد ... آن پادشاه ... ایشان ... کرده ... بر
و اموال فراوان ... لشکر سلطان ... با عمارت مشغول گشته ... حصار ... گرفته ... بیاتی ... گرفته و ... در قلعه
بدرگاه سلطان رسانیدند سلطان ... الطاف والطاف اعطاف ... و ... او ... آورد و ... که در ...
از و صادر شده بود ... که هر چند میانجی استحقاق ان دارد که بشمشیر تیز او را ... لیکن ... سر ... او را ... خان ...
مقرر را که بخوارزم ... عصیان خویش یکسال ... و هر ... در ... حیات ... از ... ترکستان که
سلطان از ... لشکر ... فرستاده ... رسانیدند و رسولان دار الخلافه نیز با تشریف ... و ... منشور سلطنت مملکت عراق و خراسان و ترکستان
رسیده و ... خاطر ... تکش خان ... که ... از ... بود ... و ... ضمیر ... ساخت ... و ... تسخیر
قلعه ... که سلطان ارسلان بن طغرل از ... بود ... ارسلان ... لشکر کشیده ... بود ... بر ... و ... قزوین از ... ساخت
مجرد ... نزدیک ... آسمان ... چهار ماه سلطان ... مصالحه متقرر شده و ... اتباع و اشیاع و اهمال و ... خویش بشیب آورده
روی بالموت نهادند و سلطان ولایت عراق را به پسر خویش تاج الدین علیشاه داده متوجه خوارزم شد و چون آن جمله دانسته که باعث بر خصومت سلطان با ...
نظام الملک سعد بن مسعود است فدائیان فرستادند و آن جماعت ... فرصت مینمودند تا زمانی که وزیر از سرای بیرون آمد ... بر ... کار او ... ساختند و ...
اتفاقات آنکه وزیر ... که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خواندی و حمید الدین عارض ... خبث ایشان در مجلس سلطان کرده بود و حمید الدین
بموجب فرمان ... سرای خود ... که حاجب ... تا ... کردن ... زود ... ساخته ... کار ... ارادة ... ان
که پیش از اتمام اندیشه ... وزیر چون عارض ... برد ... سرای که حمید الدین ... گشته ... رسیده و ... بر ... ندو ... و چون خبر
قتل نظام الملک بمسامع جلال ... تکش خان رسید ... فرمان داد تا سلطان قطب الدین محمد که منصب ... خوارزمشاهی بعد از پدر تعلق باو گرفت بجانب الموت
و قلاع ملاحده لشکر کشید ... تا ... و ... بر حسب فرمان ... حصار ... متوجه ترشیز شده و ... مشغول گشته و خندق ...
چون ... گریبان ... قریب آن شد که ... چند روز حصار ... گردد ... علم سلطان محمد ... از
انتقال ... خبر فوت ... پدر ... و ... بود که دران ... تکش خان قطب الدین محمد را ... ملاحده ... فرمود ...
در ... او بعد ... شده ... کشاف شده و اطبا ... گرده ... بر مرض غالب گشت و چون سلطان ... از ... لشکر جمع کرده بود عازم ...
که بصوب ولایت ایشان ... معطوف گردد ... هر چند طبیبان ... حرکت مناسب نیست سلطان از سورت غضب گوش ... کال ...
و از خوارزم بیرون آمد چون ... و عزت رسید علت بکس کرده پیمانه حیات او پر شده ... رخت ... گرده و این حادثه در تاسع شهر رمضان سنه ست و تسعین
و خمسمایه روی نمود و چون خبر این واقعه بسمع سلطان محمد رسید ... لشکر ... حصار ترشیز مصالحه ... متوجه خوارزم شد ذکر
جلوس سلطان محمد بر مسند خلافت شاهی و قضیه و ... بادشاهی اتفاق بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بمرکز دولت رسید امرا و ارکان دولت مجتمع شده مجلس ...
... شده ... عروس ملک ... و ... پیراسته ... روز پنجشنبه بیستم شوال ... سنه ست و تسعین و خمسمایه او را بر سریر حشمت و مکنت نشاندند و ...
این مژده ... باطراف و اکناف عالم ... گشته و چون واقعه تکش بسموع سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین ... گشت ... این ... و ...
تسخیر خوارزمشاه ... خیال ایشان ... جلوه داده ... لاجرم با لشکر انبوه ... روی ... نهادند و بعد از ... و غارت ...
نیشابور و شادیاخ ... برادر ... تاج الدین علیشاه و ... اعیان مملکت سلطان را در سلاسل و اغلال کشیده ... بجانب غور فرستادند تا ... و ...
... لشکر ... بخت ... شادیاخ ... بار ... شادیاخ را عمارت کرده ملک ضیاء الدین را با لشکر ... دران ... گذاشتند و سلطان غیاث الدین

بهراة مراجعت نمود و سلطان شهاب الدین به نیت تخریب بلاد و قلاع و بقاع ملاحده متوجه قهستان شد و چون سلطان محمد خوارزمشاه شنید که بروج و مرج تجمل خراسان از
پای اهالی آن دیار مشوش و مضطرب روز میگذرانند مضمون کلمه [illegible] بخاطرش خطور کرده مانند شیر خشمناک [illegible] که از کشتن دغدغه و باک ندارند شنیده از خوارزم
بیرون آمد و مسافت می‌پیمود تا [illegible] شادیاخ نزول فرموده فرمان داد تا لشکر بر در شهر صف کشیدند غوریان از دروازه بیرون آمده پای
ثبات افشرده و بنا بر عقیده که شوکت و قوت خویش داشتند خواستند که تجربه بار دیگر بنمایند اما چون چاشنی از جلادت خوارزمیان چشیدند مانند موش
در سوراخ [illegible] خزیدند و [illegible] از بیرون [illegible] و منجنیق در عمل آوردند تا بروج حصار [illegible] با خاک یکسان گشت و خندق نیز [illegible] غوریان
چون دانستند که [illegible] اسیر گرفتار خواهند شد مشایخ و علما را شفیع ساخته امان خواستند سلطان رقم عفو و اغماض بر زلات و عثرات افغان کشیده [illegible]
مبذول و کرم با ایشان [illegible] سلاطین غور [illegible] که العفو عند القدرة من مکارم الاخلاق را کار بسته است و چون شادیاخ بار دیگر در تحت تصرف
سلطان آمد [illegible] فرمان داد و از انجا متوجه مرو و سرخس شد که دران ولا [illegible] هندوخان از قبل سلطان غور بحکومت ان مواضع قیام نمود
و چون آوازه [illegible] رسید [illegible] متوجه شهرستان [illegible] شده روی بغور آورده و سلطان بسرخس رسیده [illegible]
و چون [illegible] لشکریان بمحاصره مشغول گشته در چند روز [illegible] شد و سلطان [illegible] مرو [illegible] عنان دولت بطرف خوارزم معطوف ساخت و چند گاه در انجا توقف نموده به تدارک
بر ترتیب الات و ادوات رزم اقدام نمود و رایات نصرت آیات او بار دیگر در حرکت آمد [illegible] بضرب حسام اقبال گشت [illegible]
با اصحاب [illegible] جمع گشته [illegible] با لشکر بزرگ از تاجیک و ترک روان شده تا ظاهر شهر هراة [illegible] توقف نمود و لشکریان را بمحاربه و [illegible] و تسخیر شهر امر
فرموده عز الدین [illegible] که مردی بود بتجارت ایام مهذب گشته و دران ایام حکومت ان بلده تعلق باو میداشت بجز تضرع و تشفع چاره دیگر ندید [illegible]
فرمود که مبلغ خطیر بخزانه رساند و پسر خود را بخدمت فرستاد تا سورت غضب [illegible] سکون یافت و در خلال این احوال آوازه حرکت غوریان بجانب مملکت سلطان محمد
شایع گشت و سلطان [illegible] از ظاهر هراة کوچ کرده بطرف مرو الرود که [illegible] رود است در جنبش آمد و چون عسکر او در کنار رود گشت سلطان
شهاب الدین از طالقان رسید سلطان محمد صلاح دران دید که آب میان او و مخالفان حایل باشد و لشکریان [illegible]
[illegible] و سلطان محمد [illegible] روی بمرو نهاد و غوریان در سرخس [illegible] از جانبین آمد و شد نمودند و سلطان شهاب الدین
تسلیم [illegible] ولایت خراسان التماس نموده [illegible] و سلطان شهاب الدین [illegible]
دران [illegible] غوریان [illegible] بمتابعت خوارزمشاهیان رغبت نمودند [illegible]
این واقعه سلطان غیاث الدین [illegible] شهاب الدین گشت لاجرم [illegible] بصوب [illegible] و چون [illegible]
محمد چربک [illegible] بحکومت ان سرزمین نصب فرموده [illegible] تاج الدین خلج و دیگر حکام [illegible]
بر میان بسته [illegible] و در اثنای این حالات [illegible] محمد چربک رسانیدند که لشکر خوارزم [illegible]
[illegible] روی بدفع [illegible] نهاد و عسکریان ملاقی شده [illegible] دولت و اقبال سلطانی [illegible] لشکر غور [illegible] سپاه خوارزم [illegible]
معرکه [illegible] و چربک [illegible] شهر [illegible] حصار [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] چربک [illegible] سلطان شهاب الدین [illegible]
خورده آثار عجز و انکسار [illegible]
[illegible] و سلاطین غور [illegible] و چون [illegible]
نمود امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت [illegible] هرات [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] عزیمت خراسان [illegible] و چون [illegible] هراة رسیده [illegible]
[illegible] برج و باروی شهر [illegible] اهالی هرات [illegible] والی هراة عز الدین [illegible]
کرده [illegible] پیغام [illegible] سلطان شهاب الدین [illegible]
[illegible] تسلیم [illegible] الب غازی [illegible]
[illegible] لطف و عواطف خسروانه [illegible] شهر مراجعت نموده [illegible] سلطان [illegible]
شهر را [illegible] الب غازی [illegible]
و مقارن این حال [illegible] بسمع سلطان محمد رسانیدند که والی ولایت غور [illegible] فراهم آورده [illegible] عزم [illegible]

عزم

متوجه آن صوب است و سلطان [illegible] خویش نزول فرموده [illegible] از وصول [illegible]
آگاهی داد و مجموع [illegible] امام شهاب الدین [illegible]
اختصار کلام [illegible] خطبها خوانده و بحکم خبر صحیح که من قتل دون [illegible] شهید [illegible]
گشت و سلطان [illegible] لشکر [illegible] پادشاه قراختای [illegible] هشتاد هزار سوار [illegible]
نیزه گذار [illegible] سلطان شهاب الدین [illegible]
و کشورکشای [illegible] سلطان [illegible]
گردانند که ناگاه شنیدند که تاینکو طراز سپهدار قوم قراختای با لشکری [illegible] در مصاحبت پادشاه سمرقند سلطان عثمان که او را سلطان السلاطین [illegible]
خوارزمشاه متوجه [illegible] سلطان شهاب الدین [illegible]
لشکر [illegible] سلطان محمد [illegible]
از عقب غوریان روان شده [illegible] سلطان شهاب الدین [illegible]
و کوس [illegible] سلطان محمد [illegible]
ترتیب داده مطربه که از سمرقند بود [illegible] گفت بیت شاها ز تو غوری [illegible] بجست ■ مانند [illegible]
بجست ■ [illegible] ■ فیلان [illegible] ■ [illegible]
که بود سلطان [illegible] سلطان شهاب الدین [illegible]
اگر [illegible] و سلطان غور [illegible]
[illegible] سلطان عثمان [illegible] پادشاه اسلام [illegible]
[illegible] سلطان غور [illegible]
[illegible] پادشاه سمرقند [illegible]
رسید و سلطان محمد خوارزمشاه بعد از این [illegible] سلطان شهاب الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان شهاب الدین [illegible]
[illegible] سلطان شهاب الدین [illegible]
غور [illegible] ذکر [illegible] سلطان شهاب الدین [illegible] بعد از شهادت سلطان شهاب الدین قطب الدین ایبک [illegible]
[illegible] تاج المآثر [illegible] شمس الدین [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible] سلطان شمس الدین [illegible] غزنین [illegible]
تاج الدین [illegible] سلطان غیاث الدین محمود [illegible] سلطان شهاب الدین [illegible] و چون محمود [illegible]
[illegible] عز الدین حسین [illegible] دولت غوریان [illegible]
[illegible] والی هراة [illegible] خوارزمشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
برقصد لشکر سلطان [illegible] غوریان [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] عماد الدین والی بلخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

در تخریب برج و باره و تسخیر حصار سعی می‌نمودند عماد الدین چون دانست که بغیر از انقیاد و اذعان چاره دیگر ندارد و شفیعان برانگیخته طالب امان شده و از آنجا که جبلت کریم سلطان بود در عزت
او رسم اغماض کشیده عماد الدین از قلعه بیرون خرامیده بشمول عنایت و عاطفت خسروانه گشت و اختصاص او ببارگاه عالم پناه روز بروز سمت تزاید می‌پذیرفت تا محرم مجلس انس
و ندیم بساط قرب شد و در این اثنا مستحفظان طرق از جهت فرستادگان او نامه‌ها بدست آوردند که با امرا و اعیان نوشته بود و مشتمل بر تحقیر مهم سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد
و اذعان سلطان [illegible] بود که اتراک اتابک و عماد الدین از جبلت ایشان [illegible] شده زبان معذرت او گنگ و لال گشت سلطان گفت هر چند عماد الدین بنا
بر نقض عهد و پیمان و میثاق استحقاق آن پیدا کرده که [illegible] دم او فرمان شود اما چون شمول مراحم پادشاهانه گشته تغییر و تبدیل آن در مذهب کرم جایز نبودن داشت و حکم کرد که او را
بقلعه [illegible] برده اسباب معاش آن کامل عقل را مهیا دارند و پسر عماد الدین که کوتوال قلعه ترمد بود چون از حال پدر آگاه گشت خواست که از خروج ابا نماید عماد الدین معتمدی را
پیش او روان کرد و پیغام داد که [illegible] مخالفت نکند و بر فور قلعه حصار ترمد بملازمان پادشاه کامکار رساند و او بنابر اشارت پدر متوجه اردوی همایون شده منظور نظر
عاطفت گشت و سلطان حکومت بلخ را به یکی از امرای [illegible] تفویض نمود و بار دیگر [illegible] لشکر جرار قوی داشته بصوب هرات روان شد و توسن چرخ عنان اختیار
خویش را در قبضه اقتدار او نهاده و سپهر بر کام [illegible] آنچه در خاطرش گذشته از مرام میسر نموده پیش از وصول او بهرات بشیران رسیده خبر مقدم او [illegible] اهالی آن دیار
اشراف و اعیان شهر باستقبال مسارعت نمودند و صنایع و محترفه و اوساط الناس بتزیین مشغول شده اسواق و کوچه‌ها بانواع زینت [illegible] و سلطان
با عظمت و شوکت تمام که دیده روزگار [illegible] بدان هیات [illegible] ندیده بود بشهر درآمد و [illegible] ادخلوها بسلام آمنین در داده و شفیعان
و نثر زبان تهنیه بکلمه الحمد لله رب العالمین گشاده و چون [illegible] سلطنت خراسان تمکن یافته کافه انام را [illegible] و مرحمت خویش جای داد و اصحاب اطراف [illegible]
مسارعت نمودند از آنجمله حاکم ملک نیمروز [illegible] روی امید بدرگاه عالم پناه آورده [illegible] و اصطناع پادشاه جهان مطاع سرافراز گشت و [illegible]
علاء [illegible] شد و سلطان [illegible] خاطر سلطان محمود والی فیروزکوه علاء کرمان را [illegible] روان فرمود [illegible] قصیده
داشته که مطلعش این بود سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین محمود بن محمد بن سام بن حسین و در مراجعت علاء کرمان محمود رسولی [illegible] با تحفهای بکران
که از آبا و اجداد او میراث یافته بود نزد سلطان [illegible] نموده [illegible] خویش پیغام داد و التماس کرد که حکومت فیروزکوه و غزنین [illegible]
[illegible] و سلطان [illegible] سلطان محمد [illegible] غیاث الدین حسین [illegible]
[illegible] و [illegible] مضافات آن را در کف کفایت او نهاده و فرمان داد تا از مال خراسان هر سال [illegible] هزار دینار [illegible]
و بنفس خویش [illegible] مراجعت نمود ذکر [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه بجانب ماوراء النهر [illegible] لشکر [illegible]
چون سلطان خراسان را مستخلص گردانید اعیان و اشراف ماوراء النهر که از بیداد قراختای [illegible] بودند [illegible]
سلطان [illegible] اهالی بخارا که یکی از اراذل الناس سنجر نام پسر [illegible] فروشی بر ایشان مستولی شده بود و اهانت و اذلال ارباب حرمت [illegible]
[illegible] و سلطان [illegible] قراختای [illegible] که [illegible] نقض میثاق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] و نقش شریف سلطان [illegible]
[illegible] ماوراء النهر کشیده و بخارا رسیده [illegible]
پسر [illegible] فروش را که درباره او گفته [illegible] الملک و السر [illegible]
[illegible] و سلطان عثمان پادشاه آن دیار بنابر آنکه میان او و کورخان حکم قراختای [illegible] سلطان را استقبال کرده [illegible]
و [illegible] اقبال نمود و در ولایت خویش فرمود تا سکه بنام خوارزمشاه زدند و خطبه باسم او خواندند و ساکنان سمرقند [illegible] سلطان محمد [illegible]
و فارغ [illegible] شد و بعد از تقدیم [illegible] خوارزمشاه [illegible] عزیمت بصوب ممالک کورخان نهاد و پادشاه قراختای
فرمان داد که [illegible] لشکر [illegible] و از جمله [illegible] شهر
ربیع الاول سنه ست و ستمائه [illegible] سلطان [illegible]
و سنان [illegible] خطبای اسلام [illegible] نهاده زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین [illegible]
کامران [illegible] میدان محاربه [illegible] نمودند [illegible] محاربه [illegible]
[illegible] زمین چون آسمان [illegible] نوبت [illegible]
[illegible] مخالفان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

و سلطان [illegible] فتح نامه بخوارزم فرستاد و [illegible] که فتح [illegible] سلطان فرمود که [illegible]
[illegible] سکندری بوده اگر [illegible] لفظ سنجر اضافه القاب [illegible] مقارن این فتح امام [illegible] سلطان [illegible]
این [illegible] اتفاق افتاده بیت سلطان علاء و بنا سنجر که ذوالجلال [illegible] شاه [illegible]
[illegible] آیه [illegible] خطا [illegible] زوال [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و چون [illegible] جهاد [illegible] فرمود که حاکم [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان عثمان [illegible]
[illegible] سلطان عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible] شهنشاه جهان [illegible]
[illegible] ذکر لشکر کشیدن سلطان [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] سلطان عثمان [illegible] خوارزمشاه [illegible] سلطان عثمان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] لشکر قراختای [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible] سمرقند [illegible]
و سلطان در سمرقند نزول فرموده [illegible] سلطان [illegible] و سلطان که [illegible] کورخان [illegible]
[illegible] اگر سلطان [illegible] کوچلک [illegible] کورخان [illegible]
[illegible] کورخان غالب [illegible]
[illegible] از سمرقند بیرون آمده روی توجه بکورخان نهاد و [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] سلطان [illegible] کورخان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خراسان [illegible] کورخان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] و سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] قراختای [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مراجعت [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] لشکر قراختای [illegible]
[illegible] غیاث الدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] محمود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خوارزمشاه [illegible] ترکستان [illegible] خراسان
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] غیاث الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]

ازجهت کاوران خلاص گشته در بیابان ماچور سوار شده در کوچه و بازار چهره بمجری در آمد و مثل ذلک در باب نفاق و شقاق صاحب خبر مبارک الله ... و طرح سید نهند در
کفران نعمت اقدام نمایند و پای از حد خود بیرون نهاده کاری در سر انجام سکوید که خون طائفه بهان ظهور قدر آن ندارند که ما زبان بغیبت ایشان گشائیم و اگر از این هم حرفی صادر گردد
باید که نسبت با اولیای نعمت و خداوند حشمت اندر اولی الارکان دولت باشد با وجود آنچه ذات این صاحب تخت ... دیگر را نه باب کشف و معرفت غور را در معرض اعتراض آورد
با این جماعت در مقام انبساط و اختلاط می آیند و قرب ایشان شده که ارباب دانش و فضیلت از صدور اشراف و اعیان را از درس فتوی و خداوندان ورع و تقوی از کمال
حوالی و تنک اندیشی رجوع بمهره بخره نمایند تا ایشان بدعه و افسون خاطر این دو سعادتمند عالیشان را بر این قوم غداره چپانمان متغیر و منحرف گردانند و اگر کسی با او این سخنان
شبهه باشد باید که از هوشمندان باتمام سؤال فرماید تا بر حقیقت حال اطلاع یابد و با جمله چون حکام غور دانسته که عز الدین حسین خرمیل باز دیگر میلان خلاف کرده بدرگاه گورخان نموده
خلاف رشته و توسل جسته است بر عزم دفع او کمرهمت بسته و لشکرها بر آکنده جمع ساختند و خرمیل بر قصد مخالفان اطلاع یافته بارکان دولت سلطان که در خراسان بودند التماس نمود
و اگر سروران سپاه منصوره بهمراه شده ان بلده را لشکرگاه ساختند و بعد از تاکید عهد و پیمان دو عدد امیر از سطوت سلطان خرمیل از شهر بیرون آمد و با یکدیگر در قلع و
قمع و استیصال لشکر غور اتفاق نمودند و باین سبب جمعیت غوریان روی از پراکندگی نهاده هر چشمه ایشان بخاک نامرادی انباشته شد و چون خلاف حالات
حالات و الی هرات از کمین قوت بحیز فعل رسید از قول و فعل و اعتماد و در خواست امراء خراسان سلطان بحام دارند که بلده فاخره هرات و ماوراء سیران و بحاد و امرا آن
اگر ملک روباه بازی جسین خرمیل کرده نشود ممکن که مهم سوزح خاطر و تشویش ضمایر سرایت کند تا بی برای عالم آرای حاکم است و نقش این کلمات بر لوح ضمیر پادشاه اسلام
ادرت م یافته جواب فرستاد که امرا را خص اند که بمقتضای روزگار عمل نمایند و عیان حضرت بدستور معهود بر طریق اختلاط و انبساط سلوک مینمایند تا روزی ملک زوزن
قوام الدین در اثنا راه از خرمیل استدعا نمود که ثوثاق او را بحشم نماید خرمیل بهانه ساخته جسته امتناع نمود و ملک عنان او گرفته اشاره نمود تا ارباب قبضه شعاب شده
شمشیر اعیان ان خون گرفته را پراکنده کردانیدند و ضیاع خرمیل بباد تاراج و غارت داده اولاد و اقلعه رزن فرستادند و بعد از چند روز سر او را از بدن جدا کرده بخوارزم
و بعد از گرفتاری خرمیل یکی از نواب سعد الدین زندی نام بار نموده با ایشان نفاق نموده در هرات متحصن شده بازگشت و امرا بمحاصره اشتغال نموده سعد الدین دران ایام
گفت که من مطیع ام اما از آن حضرت بنفس شریف التفات بر این دیار نمی افکند شهر تسلیم نمینمایم و دران هنگام خوارزمشاه بواسطه مخالفت کزلی که یکی از ایشان
ماوراء او بود از خراسان بشاوباح آمده بود امرا بالضروره این خبر را بعرض پادشاه رسانیدند و سلطان حرکت کرده بنواحی هرات آمد و سعد الدین از رکعه ... نمودن
شده بر مخالفت اصرار نموده از این جهت غضب و خشم بر مزاج شهریاری استیلا یافت و فرمان داد تا لشکریان بخندق انباشتن پرداخته و بعد از چند روز شهر مسخر گشته
سعد الدین را ببدست آورده و عذاب و نکال در شان او تقدیم رسانیدند و ملک شاه ساختند و تجدید هرات در حوزه تصرف در آورد سلطان تلافی حالات فرمود ذکر استیلا

ملک سنجر شاه غوری و غزنین و جانان شهاب با عزّ و تمکین خبر سلطان محمد نوبت اول بر هرات استیلا یافت حکومت فیروزکوه بر ملک محمود غوری مسلم داشت و چون کار فیروزکوه
کلاک سامان گشت در اثنای بعضی از اسفار تاج الدین علیشاه بن تکش خان بسبب بعضی از اسباب مخالفت سلطان اختیار کرده بفیروزکوه رفت و ملک محمود بقدوم او مبتهج و شادمان
گشته انواع خدمات پسندیده بجای آورد بعد از چندگاه از وصول علیشاه سلطان محمود از تخت سلطنت گشته یافتند و مجلس ندانست که قاتل او کیست اما او را آواره
والسنه وارد و سایر کرشته که تاج الدین علیشاه بطمع ملک قصد او کرده و چون از اولاد سلاطین غور کسی نبود که از عهده پادشاهی تقضی کند اعیان فیروزکوه اتفاق نموده
تاج الدین علیشاه را بر سریر سلطنت نشاندند و جهت رعایت حرمت خوارزمشاه رسولی فرستاده از آن حال اعلام دادند و عرضه داشتند که ملتمس آنست که سلطان
رخصت دهد که تاج الدین علیشاه بنیابت آنحضرت متصدی حکومت غور و تنظیم مصالح جمهور گردد و سلطان محمد با اسم برادر منشور فرستاده خلعت گرانمایه بان ضم
فرموده و چون منشور حکومت فیروزکوه و تشریف سلطان به فیروزکوه بتاج الدین علیشاه رسانیده زبان بتهنیت ملک شاه علیشاه جهت لبس خلعت بخانه در آمد
و شیرجا چهار برگرفته از عقب او در رفت و یک ضرب شمشیر سرش از بدن جدا ساخت و در حین تحریر این قصه خبری بحیلا گذشت ثبت افتاد ... از زاده
و انشانه ناجان مراد ... کافر بار اولان گرده و پوراز قتل علیشاه و ثلاب برادرش خوارزمشاه متصرف فیروزکوه شد و در سنه احدی عشر و ستمائه بسمع سلطان
محمد رسید که تاج الدین یلدز که حکومت غزنین تعلق با و میداشت رحلت نموده است و یکی از مملوکان او متصدی شغل خطیر ریاست و ایالت گشت و چون ملک
غزنین در نهایت معموری بود هوس تسخیر آن مملکت بر ضمیر کوتوال آنجا ... غان توجه بصوب معطوف ساخته و همت بر استخلاص آن دیار مصروف گردانید
و بعد از قطع منازل و مراحل بغزنین رسیده بر ممالک سلطان محمود سبکتکین مالک گشته و خزانه سلطان شهاب الدین را تصرف نموده از آنجا مسافر شد و از احکام بر آن
آمد و این صورت موجب مزید حشمت سلطان که سابقاً از امیر خلیفه در خاطر داشت شد چنانچه مفصل این قصه مسطور میشود ذکر اسباب حرکت سلطان محمد خوارزمشاه

نسبت با میرالمؤمنین ناصر الدین سابقا در این اوراق ثبت کرده شد یافت که تکش خان لشکر بغداد در آورده منهزم ساخته سر وزیر خلیفه را بخوارزم فرستاد و این کدورت در خاطر امام
خلیفه قرار گرفته بهر وقت از وی امری صادر شد که موجب کدورت و توحش ضمیر سلطان بود و یکی از آنجمله آنکه در ان وقت که جلال الدین حسن حاکم الموت از روی مصلحت
اظهار مسلمانی کرده خلیفه از او قبول نموده بود بحجت آنکه این معنی خاصه دستور پادشاهان می باشد قافله حاجیان مکه روان گرده دران راه موجب فرموده تا هر

هم امرا بر ایشان غور سلطان محمد تقدم نموده و این خبر سامع علیه خوارزمشاه رسیده و نهایت ... ساعت ... ناصر خلیفه از جلال الدین حسن التماس نمود که چند نفر از اعادت سر آیلی
خلافت و سه ... کرده ... بغداد و فرستاده و در اخوت خلیفه با ایشان شرائط و محبت بتقدیم رسانیدند و آن ... مشهور ... با ناصر
ناصر نمیشد راه عراق که بر گشته و قریب کرده سلطان بودند ... ساخته و دیگر آنکه چون سلطان بر غزنین مستولی گشته از روی عرض بخزانه سلطان شهاب الدین ... اسلاف و ...
ناصر ظاهر گشت که بنجد کرتش نوشته بجهه و او را بمخالفت و مخاصمت خوارزمشاه تحریض نموده و دفع خوارزمشاه را سهو و آسان شمرده و چون ... ضنبر از خلفای عباسی
شان ... و بالمه ... بمضی ... ایشان بنصرت و معاونت آل سلجوق احتیاج داشته و سلطان بعضی از امراء خود را در برابر آل بویه مینداشته و مرتبه خویش بالا
منزلت آل سلجوق رفیع تر می پنداشت امثال این معنی که از ناصر ظاهر گشت بر خاطر عاطرش گران می آمد و میخواست که ببهانه ... چوبی که از توبیخ و سرزنش دور و دراز یک
دور باشد جدی اندیشید که اگر بی ... قصد دار السلام کند اهل اسلام کویند که پادشاه که نیز او جهاد قیام نماید بهوس ملک قصد امام زمان کرد و ایمان خود بباد داده و ...
دران اوان امری ... و دیگر از ناصر صادر شد که سلطان هیچ نسبت نداشت اما مرجب بازدتی انکار او شد تفصیل این حکایت آنکه میان ناصر خلیفه و شریف که
بسببی از اسباب وحشتی پیدا شده و ناصر بنده ... به ... الموت روز فرموده تا بحرم رفته مهم او را کفایت کنند و احمعیه موجب فرموده با نضرب متوجه شده و موسم حج
در عرفات خلایق کرده برادر شریف را بعوض او کشته و سلطان ... دوات اختیار فرمود که هر امری که بر امثال این حرکات اقدام نماید شایسته غزل
باشد و اگر امام چنین قضیه پیش آرد که همت او بر اعلاء کلمه دین و استیصال اعداء حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم مصروف باشد آن یادشاه را باید که زمام عزل
عقد امام مذکور گشته و دیگر برگزیده سزاوار سجاده امامت بود بجای او نصب فرماید با آنکه استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی را بود و بس و آل عباس بعقب و تسلط
این منصب گرفته و مع ذلک ... قیام با جهاد در راه خدای عز و علا و غزوات تقاعد نموده اند و از تسلیح ارباب مذهب و ضلالت که بر ایشان لازم و واجب است اهمال کرده
و چون فتوی ... شده نام ناصر را در جمیع ممالک از خطبه و سکه افکنده و با سید علاء الملک ترمدی که از اعقاب سادات حسینی بود بیعت کرده و بار دیگر باستیصال خلیفه بغداد بهانه بر
از خیر بغداد در حرکت آمد و چون بدامغان رسید خبر یافت که اتابک سعد بهوس تسخیر ممالک عراق لشکر کشیده و تمجید و ری را ستده است سلطان ... بدان شهر و هردو لشکر بدان منزل
بیکدیگر رسیدند و صفها راست کردند در حمله اول سپاه شیراز منهزم گشته اتابک دستگیر شد سلطان خواست که لسان اتابک فرمان دهد اما او ... بر دست ...
فرموده و قلعه ... فارس سلطان داشت و بجهت انصراف یافت و چون بطهور رسید بپرسش اتابک ... خبر یافت که مقدم مخالفت پیش گرفته و بر سر کله بگرازم رفته ... گرفتار
گشت و اتابک سعد و شیراز قرار گرفته تر بیمه و خاطر نموده و در این اثنا اتابک اوزبک هم از آذربایجان بطمع ملک بشتاب بعراق آمد و در همدان نزول کرده بود و چون شنید که رایات همایون
نزدیک رسید روی بگریز نهاد و لشکران لشکر منصور خوانده که از تعقیب شتافته اردو را یافته سلطان محمد در بغداد ... سوق ... شده ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین
سهروردی که بواسطه اشتهار بتعریف ... بر سالت نزد خوارزمشاه فرستاده تا بزلال نصیحت ... آنحضرت ... هجران بار روی سلطان در اندرون
مشاهده فرمود که هرگز در خیال نگذشته بود چه تحقیق ... که سیصد هزار سوار جرار در ان ... ملازم رکاب خوارزمشاه ... و بعد از ... شیخ بدان جهت ... شهریار
حما ... و چون بخرگاه ... اشتباه ... خوارزمشاه ... بسلام ... شیخ الطریق سنت سلام کرده بادشاه ... جواب داد و ...
کردنشین ... شیخ بجهت بر پای ایستاده ... خطبه بلیغ فصیح ... سخن ... بعربی ... آنحضرت ... فرمود و شرف انجاعت را بر ایشان ...
در خبر نبوی آورده ... نامر خلیفه را بتخصیص ستوده حدیثی روایت کرد که ... نهی الله ... اذا ... ترجمان خطبه را بعرض سلطان کردانید و سلطان در جواب گفت که این خلیفه
... گفت ... چون بغداد رسم ... بر سریر خلافت ... که ... او صاف ... بوده ... علیه و آله و سلم ...
نهی فرموده بجمیع فرزندان عباس ... نزد نزول ... که ... بنی عباس ... صدید ... شده خاطر ... مراجعت نموده ...
بود بسمع ناصر رسانید و بعد از آن ... محاربت و مقاومت مشغول گشته و چون سلطان ... حلوان رسید ... مقدمه لشکر ...
سلطان گشت و برفی چنان بارید که از سر خیمه و خرگاه ... کمال الدین اسمعیل در آن زمان گفت که بیت ماننده پنبه دانه که در پنبه ... احرام کو ...
چنان در میان ... وارد ... و پای اکثر لشکریان ضایع شده ... چهار پایان بیکبارگاه عدم ... و قد خبرت السموات والارض ...
و ... آثار ... پادشاه با استقلال روی نموده و قصه خاندان عباسی ... بنیاد ... که داشت ... درگذشت
سلطان ... صلاح ... روی توجه بعراق آورد و روزی چند دران مملکت ... ملتفت ... سپاه ...
و تلافی ... اشتغال فرمود ... بر لشکر ... قیام نمود ... نام ... ذکر ... بدان ... گفتار در سبب لشکر کشیدن

چنگیز خان بجانب ممالک سلطان و معاودت آنجناب از عراق و رفتن بترکستان در اواخر ایام دولت خوارزمشاه و سکون و امنیت بدرجه رسیده بود و ...
در نهایت ... و ... شده ... اکثر ... مشرق ... ترکی ...
بسبکرانه ... اوان ... چنگیز خان ... در ... بسیار ...

احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان بخارا از اثواب و کرباس و غیر ذلک نفایسی که لایق قبای مغول باشد جمع آورده متوجه الوس مغول شدند و در آن وقت چنگیز خان اکثر حوالی

صحرانشینان را که با او در مقام خلاف بودند ... منهدم ساخته رکن ... ایشان را منهدم گردانیده بود و محافظان طرق را فرمان داده که باید که تا نزد سلاطین ... از ...

... و از متاعی که لایق خزانه دانند با صاحبان آن ... و چون بازرگانان بخاری به حدود ... خان رسیده ... راه داران رخصت ... داده ...

نزد چنگیز خان بردند و احمد در وقت ابتیاع متاع هر ... که به ده دینار ... بوده ... چنگیز خان ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر سلطان جلال الدین و جهان پهلوان [illegible]

اتفاق او در مبدأ احوال

[illegible]

[illegible]

ذکر مخالفت سیف الدین اغراق با سلطان جلال الدین و حرکت خسرو آفاق بجانب آن شهریار و علامات [illegible] و عبور سلطان از سند و استیلای او بر بعض ممالک هند

[illegible]

ذکر استیلای سلطان بر بعضی از ممالک سند و هندوستان و مراجعت او از آنجا بدرازه [illegible] بولایت کرمان

[illegible]

[illegible]

در توجه سلطان بجانب شیراز و رفتن او از آن حدود بجانب اصفهان و تبریز و محاربه وی با لشکر بغداد

[illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] سلطان بجانب گرجستان و منهزم شدن ایوانی و بیان بعضی قضایا و دیگر وقایع که در آن خلال روی نمود

[illegible]

ملامت پیش آمده و تفاری بیخال البیع سلطان پیش لشکر تاتار منهزم شده اند و جمعی محل فرار نمود بجانب تبریز مراجعت نموده و اعیان حضرت و سروران سپاه را
داده در بغداد و جهاد تحریض و تحریص نموده کار حرب را آماده گشت و چون تقارب فئتین روی نمود برادر سوکای پرخای سلطان غیاث الدین عنان
برتافته باصفهان گریخت و سلطان با وجود وهنی چنین از جای نرفت و بر قلب لشکر مغول حمله برده دست راست مغول دست چپ سلطان را از جای برداشته
منهزم گردانید و بالعکس لشکرها مختلط شده علامات قیامت هویدا شد و سلطان در قلب مانده لشکر تاتار مرکز وار او را در میان گرفته و سلطان جنگهای صعب
کرده و مردانگی ها نموده از معرکه بیرون جست و در شعبی از شعبات کوهستان چندان توقف نمود که فوجی از بقیه سپاه با او ملحق شدند و بعضی از ارباب اصفهان پنداشتند
که سلطان در میدان محاربت شهادت یافته ناگاه مبشران آمدند که سلطان رسید اکابر شهر و اعیان ملک استقبال کردند و سلطان بر تخت متمکن گشته فرمود
تا اعیان سپاه و سرداران لشکر را که روز جنگ سستی نموده بودند مقنعه ها بر سر انداخته گرد اسواق و محلات گردانیدند و جمعی را که رتبه امارت نداشتند و در آن معرکه پای
ثبات فشرده و دست از آستین جلادت بیرون آورده بودند مشمول نظر عنایت گردانیده لقب خانی داده و باسم ملکی موسوم گردانید ذکر لشکر کشیدن
سلطان بار دیگر بجانب گرجستان در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین بعزم قلع و قمع اتابک گرج از اصفهان بیرون آمد و چون سلاطین شام و روم و
کرج و آن حدود از هول و صولت سلطان خراسان بودند در دفع او با گرجیان همداستان شده طریق نصرت و معاونت مسلوک داشتند سلطان
بحدود گرجستان رسیده از قلت لشکر خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشه مند گشت و با این همه توکل شعار خویش ساخته در خزانه بگشاد و کیسه های زر ساخته بر خاص و عام بخشیده
تقسیم نموده افواج سپاه را رسیده و در برابر خوان سلطان صف کشیدند سلطان از فکار باری خلاف پریشان خاطر گشته برآمده تا مشاهده ایشان کند ناگاه نظرش بر علوم قوم
قفچاق افتاد که در میمنه لشکر گرج ایستاده بودند و عهد انحاف به پیش او سر رسیده و در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه سروران قفچاق بقید گردانیده قوم ایلاک و اقدام ایشان را
و سلطان جلال الدین در پیش پدر شفیع شده القوم را از آن مهلکه خلاص گردانیده بود بنابراین سلطان یکی از خواص خود را با کاسه نان و قدری نمک نزد ایشان فرستاد
پیغام داد که در ضمان این حق سالی که بر دست شما دارم در برابر من شمشیر مکشید قوم قفچاق شرمنده گشته در گوشه خالی که بود بطرفی رفتند و بنظاره کشاده ایستاد
و سلطان بسردار لشکر گرج خبر داد که امروز سپاهیان کوفته و لشکرها مانده اند اگر صلاح باشد از طرفین دلاوران یک بیک بیرون آیند و دست درکار کنند این سخن موافق سردار سپاه گرج افتاده دلیری
از مخالفان که صحبت با کوه پهلو میزد در میان میدان آمد و از طرف سلطان ... از لشکر بیرون تاخت بر میان شیر ... بر پیش پر برانداده دلیر ... و هم آن کرداه نبرد و تقلب می زد
و آن ... از ... حرکت جان ... سر دو پسر او مضاعف در برابر سلطان آمده از عقب چه جوح رفته بعد از ایشان ... بر صفحات چون کوه ... نیزه ... بیرون
بیرون آمده و سلطان حملهای بی پی آورده و اسب سلطان از کثرت جولان بجانب ... شده بود و سلطان جولان داد و آنجا که ... بیک بار شدند که چشم زخمی رسیده شهر ...
برده زخم آن کافر ... از پا درآمد و چون نوبت دیگران ... سلطان از اسب فرو جست و نیزه بر سر او زده چنانچه بر زمین افتاد ... از مشاهده آن حال که ... در آن ...
تنها نموده او از ... و ... پایه ... در پس ... سلطان هم از آنجا بسرتازیانه اشاره فرمود تا مجاهدان این تیغ کین ...
برکشیده قدم پیش نهاده و گرجیان چون ... دیده ... و داده از کثرت کشتها ان صحرا ... شد ... و چندان مرده و ... که زمین ... گران ... شده
ماده و رفقان با ایشان رسانیده و غنیمت فراوان ... پای ... افتاد و سلطان کامکار بعد از این فتح نامدار ... اطلاعات و پیش اعیان شهر ... سران
ایشان را با زنان و اطفال و عورات فرمود و چون امرای انحاف ... اتفاق ... شده بودند بثبات حصار و ذخیره بسیار و کثرت اعیان و انصار شهر ... شده
بسته ... از اطراف ... زبان بفحش و دشنام گشاده سلطان فرمود تا لشکر در بیرون شهر منازل ساختند و با سباب قلعه گیری از منجنیق و عراده و غیره ... پرداختند
مستعد حرب و نزاع و جدال و قتال گشتند شب و روز ... سپاه محاربه در گردش و تیر ... و ناوک ... در ... محاصره ما ... و ... بر چند ابا ...
برایشان خوانده و مقدمات رحمت و شفقت ترتیب نموده از ... از ... صواعق غضب ... و از خاطر امواج خشم ... قیامت ... طاقت ...
و قدم ندامت ... پیش آمده ... مفاتیح ... حصار ... دروازه ... بگشاید ... چه روز ... در جنگ ... سعی ... ارباب ... و ساعد ... آثار ... و جهان
بسیار شاهد می افتاد و چون چند ماه در این قضیه گذشت از قلت قوت بقوت شده و امارات ضعف ... بکنار ... حال ایشان ظاهر و لایح گشت و لشکر ظفر قرین ...
فرمان ... شبانه روز جنگ سلطانی ... و اطراف و جوانب حصار را رخنه ساخته ... شهر در افکندند و چون سلطان ... از ... دشنام ارباب ... و ...
در خشم بود حکم کرد که از ابتدای طلوع آفتاب که هنگام زوال دولت مخالفان بود تا وقت ... تیغ در ایشان نهاده بنهب و تاراج اشتغال نمودند و بعد از آن که سورت غضب
سلطان تسکین یافت رای ذات بخش سعادت ... بر بقایای اهل شهر رحم فرموده ... از ... و ... سلطان ... که از ... آن ... سپاه
باید که دست از قتل و غارت بازدارند و مردم را ... قرار گرفته سلطان در سرای ملک اشرف نزول فرمود و مجیرالدین برادر ملک الیه و عزالدین ایبک مملوک او بقلعه
شهر ... متحصن نموده ... مشروب ... مجیرالدین ... آمده مشمول و منظور نظر عاطفت سلطان گشت و ... عزالدین ... که ...
اقارب ... و ... در میان آورده ... سلطان روی به مجیرالدین آورده گفت که با وجود دعوی سلطنت ... و ... بهیچ تکلیف ...

اگر خواهد بیرون آید و الا در مقام خود باشد و چون دانسته که وقت ... بجانب غرب عزالدین ایبک ... مستعد شتاف ... و ... فرموده بود که ... و ...
و ... سلطان ... و ... تیغ فتنه گرفته و چون ایبک ... و ... خوارزمیان ... کرده ... فرخنده ... و ... اعداد ... طغیان افتاده مانع ... کشند
و عزالدین ... سلطان ... سلطان نیاده ... و اتفاقی کرده ... شهر ... و ... گردانیدند و ... بهنگام ... و ...
در ... سلطان ... حاجب علی که در ... بود ... و ... حاصل کرده ... و ... از ... اندیار ... نموده ...
و سپاه ... سلطان را این فتح نامدار ... و ... گاه ... یکی از فضلا این ...
رباعی که بعرض پادشاه ... رسانیده ای شاه جهان ... ﴿ ... ﴾ ... بس ... که ...
ذکر مصاف سلطان جلال الدین با حکام روم و شام و انقلاب حالات او با ذکر قضیه ... ... که سلطان جلال الدین ... محاصره
... اشتغال ... سر ... بجانب شام و روم فرستاده از سلاطین آن مرز و بوم التماس کرده که ... تا سلطان ... از انحاف ...
کرده ... بجانب ملک ... سلطان ... بن ... و ... سلطان ... و ... خاطر ...
... ایشان ... و ... سلطان ... و ... اسباب ... سلطان ... لشکر ... سلطان جلال الدین
... سلطان ... عزم ... رو ... و چون ... بیست هزار سوار که ... شامیان ... و ... لشکریان ... ایشان ...
... سلطان ... و ... که ... اقبال سلطان ... ... سلطان
... و ... و ... و ... لشکر ...
... سلطان ... سلطان ... و ... که ...
... سلطان ... که ... که ... سلطان ...
... و ... که ... لشکری ... سپاه ...
و ... سلطان ... روم و شام فرستاد ... سپاه ... که ...
میان شما و ایشان ... دارم و ... از ...
و معاونت مسلوک داشته ... لشکر ... ﴿ ... ﴾ ... ﴿ ... ﴾ ...
... ﴿ ... ﴾ ... سلطان ... سلطان ...
یکی از اعیان حضرت را به تبریز فرستاده تا ... سلطان ... سلطان ...
... سلطان ... مجلس ... و ... و ...
... یکی از شعرا ... ﴿ ... ﴾ ... ﴿ ... ﴾ ... ﴿ ... ﴾ ...
میان ... ﴿ ... ﴾ و بعد از چند روزی ... لشکر تاتار ... رسیده ...
... سلطان ... سلطان ...
ثبات ... سلطان ...
... سلطان ... سلطان ...
... لشکر ... سلطان ...
... بر ... و فرزند ... ﴿ ... ﴾ ...
... ﴿ ... ﴾ ... ﴿ ... ﴾ ...
... ذکر ... که در کرمان حاکم شده ... سلطان ...
حسام الدین ... سلطان ... که سلطان ... شده ...
... خوارزمشاه ...
کرمان ... شجاع الدین ... کرمان ...
... در سنه ... کرمان ... از ... خان ...

و تفویض ممالک کرمان و لقب قتلغ خانی مخصوص گشت و مدت حکومت [illegible] در سنه اثنین و ثلثین و ستمائه دعوت حق را اجابت نمود در مدرسه که خود بنا کرده بود [illegible]

[illegible] ؛ بابا [illegible] باشی بپرهیز ؛ [illegible] جهان [illegible] باشی بپرهیز ؛ [illegible]

سلطنت کرمان بنا بر وصیت او نوبت اول بر برادرزاده اش قطب الدین ابوالفتح محمد ابن سلطان [illegible] قرار گرفت و سلطان قطب الدین در ان ایام قتلغ ترکان را در

حباله نکاح آورده [illegible] رکن الدین [illegible]

[illegible] ذکر سلطنت رکن الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

کوه هاست می‌زنند * همچو زنبور بر زمین بوشند * باز وقتی که ده خراب شود * گر چه چون کاسه رباب شود * ترک صحبت کشنده دلداری * دوستی جو و بنده داری * و چون پادشاه
خاتون دید که کار از دست رفت متعالیه در عقب رامش خان‌زاده کرد و بجنس فرستاده که بتقاضا نماید لشکریان شهر در آمده خاص پادشاه خاتون بدل اسیر گرفتار گشته و او را
نیز در خانه باز داشتند و اعلام ایلچیان سرهای ایشان بر در وی آیند و خان زادگان کرده بعد از آن خان زاده کرد و بجنس متوجه قصر شدند و پادشاه خاتون را به کوکان سپرده همراه
و در آن ییلاق بفرمان پادشاه و پیغام سلطان زاده و شاه عالم ناگاه چند کس بحجره پادشاه خاتون در آمده کفته کرد * اگر بار بخارات خود کشته * دگر زنبان خود در کشته
و از همان شربت که در عشق برادر خود ریخته بود در کام جانش چکانیده مدتی در قریه [illegible] نام مسکن و مدفن داشت و در آن اوان که سلطان محمد شاه بحکومت کرمان آمد فرمود تا نعش
او را با شهر آورده در مدرسه مادرش مدفون ساختند * کر عنان بر دو اندر روز و روز * کو ربود بهره بهرام گور * ذکر سلطان مظفرالدین محمد شاه بن حجاج بن قطب الدین سلطان
خسروی خوب طلعت حمید صورت بزرگ منش پادشاه و درویش بود و چون در روز عید اضحی سنه اربع و تسعین و ستمائه در مسجد [illegible] بنام سلطان اسلام غازان خان آراسته با
ملک شاه بسی ملک ناصرالدین بسلطنت کرمان موسوم گشته متوجه انجانب شد و در سنه خمس و تسعین قاضی فخرالدین با یرلیغ پادشاه بکرمان رفته بمسند وزارت نشست بواسطه کبر و تجبر او
مغلان او شاهزادگان کرمان و اعیان و رعایای آن دیار متوحش گشتند و چون سلطان محمد شاه باردو رفت با غوغا پادشاه زادگان اتفاق کرده مولانا فخرالدین
بیچاره را بتیغ بکشتند و در آن فتنه و آشوب شهر خرابی بسیار بولایت کرمان راه یافت چنانچه در تواریخ مسطور است و چون سلطان محمد شاه از اردو مراجعت نموده حال
مملکت را بدان سان دیده برای دفع ملال از بام تا شام و از صباح تا رواح بر شرب مدام و کشیدن اقداح اقدام مینمود تا بامراض متضاده مبتلا گشت و در [illegible]
ازین منزل فانی بسرای جاودانی رحلت کرد و این خبر بسمع غازان خان رسیده پسر سیورغتمش سلطان را بجای او نصب فرمود * ذکر قطب الدین شاه جهان بن سیورغتمش بن
قطب الدین سلطان [illegible] شاه جهان بحضرت غازان خان مینمود و در آن وقت که محمد شاه فوت شد او تشریف و منشور ولایت کرمان و اصناف سیورغامیشی
شده عازم انجانب شد و او هر چند دلیر و چابک سوار بود اما چون بتجربه روزگار مهذب نگشته بود بر ایلچیان راه وقع می نهاد و در ادای مال دیوان تقصیر مینمود و مردم او هم
جوهر سیاست و چون این اخبار بسمع سلطان محمد خدابنده رسید او را طلب داشته دیگر رخصت انصراف نداشت و مملکت کرمان را بعد از آن کماشتگان
مغول ضبط کردند و قطب الدین شاه جهان قناعت پیش گرفته در شیراز ساکن گشت و صاحب مال فراوان شده همانجا فرمان یافت شاه جهان یک دختر داشت
موسوم بیجان قتلق که او را مخدوم شاه میگفتند و خدمتش والده جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عمادالدین سلطان احمد بود و این چند کلمه بنا بر تتمیم
احوال کرمان قلمی میشود * ذکر ملک الاسلام ناصرالدین * چون اولجایتو سلطان بی ضبطی و خرابی مملکت کرمان معلوم فرمود و خواست که زمام حل و عقد آن دیار در قبضه
اقتدار یکی از بندگان دولت نهد که از عهده اداره سپاه و رعیت کما یجب و ینبغی تقصی تواند نمود قرعه اختیار بر ملک ناصرالدین محمد ابن برهان که حقوق خدمت
کاری قدیم ثابت داشت و افعال و اقوال او پسندیده حضرت بود افتاد و در سنه سبع و سبعمائه ملک بکرمان آمده مدت سی و چهار حکومت کرمان متعلق
باو و پسرش ملک قطب الدین نیک روز بود و در سنه خمس عشر و سبعمائه خواجه علاءالدین هندو جهت ضبط مال دیوان بکرمان آمد و در سنه ثمان عشر امیر صادون
اموال متوجه الضرب شده و در سنه سبع و عشرین امیر تالش بن امیر چوپان بموجب فرموده دو رکاب تک اورده مجموع ترکه را که پای از حد خویش فراتر نهاد
و دست جور و تعدی باموال مسلمانان دراز میکردند بیاسا رسانیده و شر ایشان بالکل منقطع گشت و در سنه اثنین و ثلثین امیر مصر جهت تحصیل مال کرمان رسید
و در سنه اربع و ثلثین امیر مسعود شاه اینجو نامزد آن دیار شد و چون تمامی ممالک فارس و عراق و کرمان را نوعی تعلق بامیر محمود شاه اینجو بود اولاد او بدین آمده شد مینمود
و در سنه خمس و ثلثین خواجه قوام الدین اصفهانی جهت ضبط امور دیوانی بکرمان آمد و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمائه ولایت کرمان در تحت تصرف امیر مبارز
الدین محمد بن مظفر بن منصور بن حاجی خراسانی قرار گرفت و چون نسب خلاصه آل مظفر با درمنتهی بسلاطین قراختای میشود مناسب چنان نمود که میان
آن طبقه و آن شعبه فاصله بطبقه اجنبی واقع نشود * گفتار در اخبار و آثار آل مظفر بسبیل کلمه چند که از زبده‌ای درج باقی تاریخ [illegible] * اگر چه آل مظفر شهریاران و
عدل گستر رعیت پرور بودند اما بواسطه قطع صله رحم و میل کشیدن که در میان خویشان پیدا شده بود دولت ایشان چندان دوری نداشت و ایام سلطنت
انجماعت امتدادی زیاده نیافت جد اعلی امیر مبارزالدین محمد را که بر بلاد عراق استیلا یافت غیاث الدین حاجی خراسانی نام بود و از سجاوند خواف
بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که مسقط رأسش [illegible] هم از قری آن ولایت و او مردی قوی هیکل بالا بلند بود و در زیر هر چند موزه جسته که پای
او را شاید نیافت بعاقبت پای آن بزرگوار برهنه ماند قالبی از سرب تراشیده و شمشیر او سنگ بر زدی و در زمانی که لشکر تاتار جهت تسخیر ولایت
بخراسان در آمدند حاجی خراسانی با پسر ابوبکر و محمد و منصور بیزد رفت و ابوبکر و محمد ملازم اتابک یزد علاءالدوله نام که بر اولاد و اعیان آن خطه سمت
تقدم داشت شدند و در آن اوان که هلاکوخان بعزم تسخیر بغداد توجه نمود اتابک علاءالدوله امیر ابوبکر را که مردی شجاع بود با سیصد سوار
روانه اردو گردانید و چون هلاکو از مهم بغداد فراغت یافت طایفه از لشکریان را که ابوبکر در سلک ایشان انتظام داشت بسرحد مصر فرستاد و شمار اله
در جنگ اعراب خفاجه بقتل آمد و امیر محمد برادرش همچنان ملازم اتابک بوده برادر دیگرش منصور بن حاجی بخدمت پدر قیام مینمود و وفات یافت

و او بجای پدر شد و از او سه پسر ماند امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر مظفر فرزندی نداشت و امیر محمد یک پسر داشت * چه شاه سلطان که محمد مظفر را میل کشید
و امیر مظفر چند پسر بود اما از کمال شجاعت کرمی منقبت از برادران قبل از [illegible] زمان در اردو بود و او مردی پرهیزکار با کمال اعتقاد و دین دار و در ریاضات مشهور و امید
کیفیت واقعه آنکه [illegible] بخواب دید که آفتاب از خانه اتابک علاءالدوله بر آمده و در گریبان او فرو رفت و او از جای برخاسته آفتاب قریب پنجاه قطعه شده از دامانش بیفتاد امیر مظفر صورت
واقعه بر شیخ داود [illegible] عرض رسانید و از تعبیر آن استفسار نمود آن بزرگ دین در جواب گفت بشارت باد که آفتاب دولت از دودمان اتابکیان برآید و پنجاه
نفر [illegible] بعد از آن واقعه روز بروز کار امیر مظفر در ترقی بود و منظور نظر عنایات اتابک یوسف شاه بن علاءالدوله گشته بمعارج سروری ارتقا یافت و
ولایت اتابک یوسف شاه [illegible] از غوغا خان اقدام نموده از بیم جان عازم سیستان شد امیر مظفر همراه او گشت و بیار عزت [illegible] از اتابک جدا شده بکرمان رفت
سلطان جلال الدین سیورغتمش در باره او احسان و انعام فرموده بعد از چند روز [illegible] امیر مظفر [illegible] حکام [illegible] صاحب
[illegible] عازم اردوی ارغون خان گشت و در راه بامیر محمد [illegible] که از امرای عالیمقدار بود ملاقات فرموده امیر محمد [illegible] گرامی را بنظر پادشاه رسانید [illegible] امیر مظفر
[illegible] ارغون خان [illegible] و چون ارغون خان وفات یافته کیخاتو بجای او [illegible] امیر مظفر [illegible] و چون اتابک افراسیاب
[illegible] اتابک [illegible] مخالفت کرده پادشاه [illegible] امیر مظفر [illegible] قرب جوار ایشان [illegible] التماس نمود که [illegible]
فتنه [illegible] استقبال [illegible]
رسانید و امیر مظفر مصلحت اتابک و صلاح حال رعایا در آن دید که [illegible] و چون پایه سلطنت
سریر پادشاه اتابک [illegible] فرموده [illegible] رخصت انصراف ارزانی داشت و اقتدار امیر مظفر [illegible] گشت و بعد از
کیخاتو [illegible] سنه اربع و تسعین و ستمائه تشریف پادشاه اسلام غازان خان مشرف شده و [illegible] امیر مظفر [illegible]
برسم [illegible] سنه [illegible] امیر مبارزالدین محمد [illegible] ولادت شادی گشت و امیر مظفر [illegible]
دولت و اقبال [illegible] و چون غازان خان وفات یافته اولجایتو سلطان بر مسند خانی قرار گرفت [illegible] امیر مظفر [illegible] اکرام فرموده و حکومت [illegible] محافظت
راهها [illegible] و [illegible] امیر مظفر [illegible] اولجایتو سلطان [illegible]
کیلان [illegible] امیر مظفر را [illegible] رکاب [illegible] مقدم [illegible]
[illegible] کیلان [illegible] و [illegible] در سنه [illegible] و سبعمائه
[illegible] امیر مبارزالدین [illegible]
و در سنه احدی عشر و سبعمائه [illegible] سلطان عازم بغداد شده امیر مظفر [illegible] بیارگاه پادشاه عالم پناه رسیده و بعد از
[illegible] حکم پادشاه رسید که [illegible]
[illegible] امیر مظفر [illegible]
[illegible] امیر مظفر [illegible]
و امیر مظفر [illegible] امیر مظفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر مظفر [illegible] امیر مبارزالدین محمد [illegible]
و امیر مبارزالدین [illegible] سلطان احمد [illegible] امیر غیاث الدین محمود [illegible] قطب
الدین سلیمانشاه بود * ذکر حسب و نسب امیر محمد مظفر [illegible] بعد از وفات امیر مظفر [illegible] امیر مظفر [illegible]
[illegible] امیر مبارزالدین محمد مظفر
[illegible] امیر مبارزالدین محمد [illegible]
سالی [illegible] سلطان ابوسعید بهادر خان [illegible] امیر مظفر [illegible]
[illegible] امیر کیخسرو و پسر محمود شاه اینجو [illegible]
[illegible] امیر محمد مظفر [illegible] امیر مبارزالدین [illegible]

اهانت کرده آن ابن بیکس گرد و مقتضای کلمهٔ نهاد بر میان ایشان دوستی و اتحاد تمام پدید آمده و در این اثنا میان اتابک گنجخره و اتابک حاجی شاه که از اتابکان
یزد بود فتنهٔ الکبری را غبار داشت نزاعی واقع شده اتابک گنجخره کشته شد و محبت بعداوت تبدیل یافت و سبب نزاع آنکه اتابک گنجخره دختری داشت که از ماه
رخسارش آفتاب در اضطراب بود و از طرهٔ زلف پرشکنش سنبل در پیچ و تاب و اتابک را هوس وصال آن پری پیکر در ضمیر جای گرفته جمعی را بطلب او فرستاد
معشوق و عاشق بیچاره از سر غیرت که شیوهٔ پای مخالفت پیش نهاد و بمدافعت بر حرارت شعلهٔ حیات او جست و این حرکت شنیع گنجخره و گوهر خاطر او تسالم گشت و چون
که باعانت و معاونت محمد مظفر سلسلهٔ انتقام در حرکت آورد امیر محمد در جواب فرمود که تخت صورت واقعه را بعرض نواب کامیاب خسرو زمان باید رسانید تا از مهبط
جلال رخصت قتال صادر شود و گنجخره عرضه داشتی باردو فرستاد مضمون آنکه حاجی شاه بر ربقهٔ ارتکاب این گناه از دایرهٔ اطاعت بیرون آمده است و بمجلس
عصیان ملتبس شده قلع و قمع او در مذهب حمیت از قبیل واجبات است و در طریق با لطف از مسعود شمرده سلطان ابوسعید بهادر خان بر صورت قضیه اطلاع یافت
حکم فرمود که محمد مظفر و گنجخره دار العبادهٔ یزد را از لوث وجود حاجی شاه پاک سازند و ایشان با سپاه که جوی روی بشهر آورده در میان بازار کارزاری عظیم رفت و از طرفین
جمعی کثیر بقتل رسیده آخر الامر بواسطهٔ آن مخالفت شوم گناه و نکبت بر رایات اتابک وزیده علم شوکت او نگونسار شده پای ثبات و قرار در سنگلاخ با اتباع و اشیاع روی
بکوهی فرار نهاد و بیک حرکت تا بالیت خاندان سیصد ساله را بباد داد آورده اند که بسمع یکی از ملوک رسانیدند که از سر توحش بر اولاد و عیال خویش تا این اندک
با لبر کشف چرا در فسق و فجور مناسبت نبود و او لباس بیکردی و در آن شیوه تقلید پادشاهان نماید پسر پرسید که جرم و فسق پادشاه کدام است ملک گفت بی بار کشیدن
و فرا کر یاحش و دو کر یا اندازش معدود شی ساحش و بعضی با گشتن و بر خی بازده و گداختن دو منار از اینده تو اگر کن دشمنان را تیغ سر باده و بالجمله چون تابعت بهوای
نفسانی دو دمانی چنان معمور روی بویرانی نهاد **ذکر رفتن امیر محمد مظفر باردوی سلطان ابی سعید بهادر خان و بر وفق مراد بازگشتن بصوب صفحه سیستان** در شهور سنه تسع عشر و سبعمائه
امیر محمد عازم اردوی همایون شده بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی پادشاه کشورستان سر افراز گشت و بعیمن تربیت خواجه غیاث الدین محمد رشید بدرجهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی رسید
چنانچه محسود ارکان دولت آمده حکومت خطهٔ یزد با و تفویض رفت در رخصت انصراف یافته از معدلتش مدد و نزدیک رسیده و مقارن انحال جمعی از متوطنان ولایت سیال
که ابنا را نکوری سکنه سر از خط فرمان شهریار جهان کشیده و که از سطوت پادشاه گیتی ستان نحوه دست تعدی و فساد و قطع طریق و بیداد برآورده بودند مقدم ایشان
نوروز نامی بود که بنوک نیزه تاج از سر خور را ابخم ربودی و از جهات شمشیرش راه که کشان ایمن نبودی و نوروز مذکور با سیصد سوار از راه به بستر راه یزد آمده و امیر محمد با اکثر
شرفش بر بیرون رسیده بود و نامرد و قوت ساقت نفر ایغار کرده متوجه مخالفان شده در سر حوض جبه الحک با ایشان رسیده و انحاف کصاف جناب امیر مبارز الدین محمد روی
عظیم دست داد دوغان سبک ساخته ورکاب کمان کردانیده و تیرباران کرده بتعاقب توزن امیر محمد رسیده بدل با اسب او زخم مجروح گشت و دو منبت که از آن سوی
کشیده شد بنگاه چنان ایشان از پا در آمده و در این اثنا فوجی از عسکر منصور در رسیده و نسیم نصرت و ظفر در شیم امده بر زور و جمعی از سرداران قوم کشته شدند و کر که کی اقله ساله
بود اسیر و دستگیر روز دیگر بیرون آمده فرمود تا کربه سر دور نقطی علوط ساخته در سر نوروز در گرکش افتنجه با اسیران در سر ای سعفولان دیگر بار دو بر دند پادشاه چون بر صلابت لشکر و
اطلاع یافت اورا بشر تعاب فاخره و احکام مجدده بمحافظت طرق مشرف گردانیده و کوه ویان بار دیگر از پس حرکه جمعیتی ساخته بمحاربه جناب مبارزی نالواحی یزد آمده
و امیر محمد بر روی و تیغ ایشان آورده باقوج اندک در برابر مخالفان صف بیارایت و نیران حرب اشتعال یافته بعضی از آن مقدان کشته شده و جمعی راه انهزام پیش گرفته و جمع
القوم بر چند اسنه ابواب تا عاقبت بجزای اعمال خویش گرفتار گشته از ثنای سرداران و صاحب و عز شاه و در سنه خمس و عشرین و سبعمائه از افق دو دمان مبارزی مولود به ایک
یعنی شاه شرف الدین مظفر طلوع نمود با رنگ فرحی آثار مرضیه از عبادت و شجاعت و لطف و عدالت از ناصیه وی ظاهر و لایح گشت و در سنه تسع و عشرین امیر محمد شاه
جنت شاه جهان بن سیورغتمش سلطان را در حبالهٔ نکاح آورد و در سنه ثلث و ثلثین و سبعمائه شاه شجاع از وی متولد شد و در سنه اربع و ثلثین جناب مبارزی شرف الدین مظفر را
منصوب خویش گردانیده عازم اردوی سلطان ابوسعید بهادر خان گشت و پادشاه بنوعی عنایت فرمود و پسر شد که ارکان دولت رشک بردند و چون ممالک عراق و فارس
تعلق با میر محمود شاه اینجو میداشت او زیاده از جمیع منتوفات که مهم امیر محمد مظفر در وفق دلخواه کیرد و چون امداد و حضرت و نصارت نمود و هم در این ولا سلطان ابوسعید را عنایت
مرحمت جناب مبارزی اسجامه خاص و کمر مرصع و طبل و علم اختصاص داد و موسوم اورا ابر سالانه صد هزار دینار بیلکی معین فرمود و انعمی موجب مزید سعادت حاسدان گشت
و در خلال این احوال بعضی از بدخواهان امیر محمد بعرض پادشاه رسانیدند که او عرادهٔ پیکاه را بنوک نیزه برگرفته از پس سر می افکند و دشمنان گفتند که در اردوی همایون
جمعی هستند که این قدرت دارند و پادشاه فرمود که تا چند عراده پیکاه کردند تا قوه بازوی جوانان مشاهده کرده و اضداد در میان عراده که با اسم امیر محمد موسوم بود بقوم نکث
کار ادا نه اکر این سنگ نفقه کرده و چون اصحاب قوه هم خود از پیش رفته و نوبت با میر محمد رسید او بنیزه عرادهٔ خویش برداشت اما انکسار بر مچ او راه یافت
و بر فور از اسب پیاده شده و بعرض سلطان رسانیدند که در عراده و در ای کاه چیزی دیگر هست و چون بموجب فرموده کاه از عراده بیرون آوردند سنگ از ظاهر شد
و پادشاه از کثرت او تعجب کرده شرف احمادیدارا انتوان داشته فرمان داد که بعد از این اورا امیرزاده محمد گویند و در آن زمستان پادشاه محمد قتلغ جبی فرموده یا
محمد از اینجا با عزاز و سعادت تقبیل تراب مرقد نواب علی المرتضی علیه الصلوة والسلام که سالها آن تمنا در خاطر داشت بجانب نجف اشرف متوجه شد و در آن موضع

بذکر مطالب و مآرب دینوی و اخروی بود را معروض درگاه قاضی الحاجات گردانیده و بعد از آن عنان عزیمت بجانب دار العبادهٔ یزد معطوف ساخته بر توالف
با حوال ساکنان آن دیار انداخت و در جمادی الاول سنه سبع و ثلثین و سبعمائه بهمان چین مبارزی طلعت میمون شاه قطب الدین روشن گشت **ذکر توجه امیر شیخ ابواسحق**
بن امیر محمود شاه اینجو بجانب یزد و ملاقات با میر محمد بعد از انتقال سلطان ابوسعید بهادر خان از جملهٔ مشهور آیامده و طول مواد هرج و مرج در جهان آمده در سریر
سروری سلطنت پدید شده و هر گوشه متغلبی دست تطاول از آستین وقاحت بیرون آورده و انواع خرابی با حوال رعایا و برایا راه یافت فرزندان امیر محمود شاه برای
تعلق ملکی و ملکی که در شیراز داشتند روی توجه بضبط املاک آورده و امیر مسعود شاه که ارشد اولاد او بود بر تمامی مملکت فارس مستولی گشت امیر شیخ ابواسحق که
پس از همه کهتر بود و بحسب اخلاق کریم از جملهٔ مهر و محبت مکارمش بسمع اقاصی و ادانی رسیده و دیدهٔ سپهر پیر مثالش را از قابلیت و جوادی جوان بخت در اسطرلاب یکراه
هزیمه سخطهٔ یزد آمده و امیر مبارز الدین با تمام ملازمان باستقبال بیرون رفت و شرط مهمانداری بجای آورده و در حین ملاقات اشعار بی حلم رضمیر امیر شیخ ابواسحق
مستولی گشت آثار انفصال در ناصیهٔ احوال او از آن حرکت ظاهر گشت و در آن شاه محاوره گفت که امروز صدر بنا با شاره اقدام امیر مسعود شاه بوده اک بیکی
بست بتحصیل قضایای نفاذ مقصود رانک در ترتیب مقدمات شیخ محصور و امیر محمد بصیقل کلمات مهر انگیز زنگ حرمان از مرآت ضمیر او زایل گردانیده آن مهمان
عزیز را در موضع نزه فرود آورده اسباب ضیافت کما یجب و ینبغی مرتب گردانید و امیر شیخ چند روز توقف نموده بجانب کرمان روانه شد و بعد از قطع مسافت آن ولایت بدید
بر چند جدکه کرد مهمی از پیش نرفت و گنجینه از زر و بروق مراد گشت بالضروره باز گشته بجد و جهد یزد آمده اوازه در انداخت که مقصود از این آمدن رفتن بجانب شیراز است
و رسیدن بدین دیار بسبب اختیار و در باب تسخیر شهر حیله انگیخته و گران بلد را بیک دو روزه دادند در شهر فرستاده کرف با جمعی ساخته یکبار هجوم کنند
و او را با ساز بهادران در حرکت آمده و در تسخیر آن بلدهٔ محروسه بیدرنگ شتابند امیر محمد مظفر بر این مکر اطلاع یافت هر که از سپاه بخواهد بیرون شهر در آمده در قید اسیر گرفتار
گشت و هر سواری که در دروازه رسید پیاده مانده در زاویهٔ تاریک روی در پرده آورد و امیر شیخ چون دید که از رفیقان با نه سا اوران حوصلهٔ غیبی بطلب حربی بسی داد و صفها را
کرده مستعد محاربه گشت و امیر مبارز الدین با فوجی از سپاه منصور در مقابل ایستاده و شاهزاده جهانگیر شرف الدین مظفر با لشکر انبوه از پیاده و سوار بجانب میمنه
فرستاده و شاه محمود بن اتابک علاء الدوله را با طایفهٔ جرار در روز طرف میسره گردانید تا بر راه آب محیط شده نگذارد که مخالفان بکام خویش بخروج نمایند و امیر شیخ
ابواسحق هر چند میدانست که خصم زبردست است پای ثبات افشرده اظهار جلادت میکرد و در این اثنا حالی چاپ تقوی مآب شیخ با علی عمران اسکنه الله فرادیس الجنان
که امیر محمد هیچ چیز از اشارهٔ او تجاوز جایز نمیداشت صلاح در مصالحه دیده از شهر بیرون آمد و نصایح مشفقانه بتقدیم رسانید امیر شیخ ابواسحق خود طالب وسیله بود کرام
نمایه با جوم الود احمد بر خود خوانده معاودت نمود و لشکرگاه در هوای یزد خرابی بسیار کرده آتش نهب و تاراج بر آن حدود زده امیر محمد از عقب ایشان شتافت و مخالفان
چون رو بحنده پشتی گرفته بودند و از سر حد ولایت رفته **ذکر توجه امیر محمد مظفر بمدد حب امیر حسین بشیراز و رفتن او از آنجا بکرمان** چون امیر شیخ ابواسحق مخالفت
نموده الحق از پیش برادر امیر حسین چو بانی رسید بعرض امیر رسانید که خدمتش عزیمت استخلاص شیراز دارد و التماس مدد و معاونت جناب امیر محمد منصور آنکه شاید
که با فساد مفسدان خلل در مبانی محبت سابق راه یافته باشد و از آن باب توقعی میکرد تا رسل و رسایل متواتر گشت و عهود قدیم را بتاکید ایمان استحکام داده و امیر محمد را
اطمینان تمام حاصل شده با لشکر آراسته روان گشت و در اصطخر فارس اجتماع سعدین دست داد و مدد دولت امیر حسین از فر دولت مبارزی روشنی یافت
و جمال اقبال او بر جویبار ابهت و شوکت با لاکند شرایط اعزاز و اکرام در هم تو فیر و احترام بتقدیم رسانید و چون والی ولایت فارس امیر مسعود شاه بن محمود شاه
بجوار اتفاق آن دو سردار رفیع مقدار آگاهی یافت عنان عزیمت بصوب کازرون تافت و جناب مبارزی با سفر آب امیر حسین از عقب او شتافت و در اثنای
راه کنار اردوی مسعود شاه رسیده اجلد کس از خاص خویش برینه راه که زیر زر و دشمنان شرف بوده و طایفهٔ اعادی چون دانسته که باز پشهٔ شیر بیشهٔ نصرت و ظفر
محمد بن مظفر است بهراس وهم رضا به پایان ایشان استیلا یافته راه فرار پیش گرفتند و امیر محمد کامران و کامیاب باردوی امیر حسین مراجعت فرمود و بعد از تقدیم شکر
آن دو صاحب مکنت روی بتسخیر شیراز آورده و در ظاهر شهر طناب خیام در هم کشیده و قبه بارگاه اوج مهر و ماه بر افراشتند و در آن اوان شهر شیراز بوجود ارباب
جلادت و اصحاب شهامت که رستم و اسفندیار را وقعی نمی نهادند مشحون بود لا جرم شهریان سپر مخالفت در روی کشیده و قدم ممانعت پیش نهاده و در آن اول
جناب مبارزی جمعی را نامزد کرد که بر دروازه آن مستعد باشند تا اردوی همایون از مخافت شبیخون ایمن باشد و جماعت شهریان چنان از خاطر لشکریان استیلا یافته بودند
که هر کار ناگوار را با افتخار مقدم بر مقدم و مرجح داشتند و جناب مبارزی از فرط خشم تنها بدر شهر رانده و با خارج خشم بکنار خندق نهضت فرموده در آن موضع خطرناک ادیده
روز از خواب غفلت بیدار شد پاس داشت و بعد از آن شیر روز را با آن شهریان مصاف میداشت که از نهیب تیغ آبدارش بهرام خنجرگذار التجا به پنجم حصار سپکرده و از
لام روزی جناب مبارزی با جمعی از خاصان با سم تفرج و احتیاط برج شهر و سور قلعه بر باره جهان نورد سوار شده و چون نزدیک دروازه رسید جمعی از دلاوران لشکر مخالف
که مخارج طرق را بعد رفتار با پدار استوار کرده بودند و در کمین گاه عیاروار نشسته بیرون تاختند آتش جدال افروخته گشت عاقبت چون سواره را مجال کرو فر نماند
جناب مبارزی مانند سپهر پیاده و دست از عنان باز داشته پای در میدان محاربه نهاد و چندان کوشش نمود که ترک خونریز گردون در مقام ترحم آمد تقبیه السیف باه

بشهر درآمده کر شیرازیان را گفت آن ماند که پا از دروازه بیرون نهند و طریق تسخیر پیش گیرند و بواره وف در خندق برج و باروی حصار منحصر شد و چون مبانی شهر روی بخرابی
نهاد و نزدیک باشد که شیراز قهرا مفتوح گردد و مولانا اعظم امجد ازجد قاضی مجدالدین یحیی ابن اسمعیل که از اکابر آن بود رسایل استشفاع انگیخته و این بیت
نوشته بامیر مبارزالدین محمد مظفر بیرون فرستاد * مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند * ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی * چون این التماس نهایت
مصلحت ملک بود سخن آن صاحب کمال در محل قبول افتاد و امیر پیر حسین بعد از آنکه در شهر شیراز بر تخت سلطنت متمکن گشت ولایت
کرمان را بجناب مبارزی مفوض گردانید و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمائه امیر محمد با لشکر خاصه متوجه کرمان شد و چون ملک قطب الدین نیکروز بن ملک ناصرالدین
محمد برهان که حاکم آنجا بود قوت مقاومت نداشت ترک وطن مألوف کرده روی بخراسان نهاد و امیر محمد ... ملک کرمان در کنار آورده حال رعایا را مانند زلف بتان
پریشان یافت و ملاحظه مؤنات و نزول اعمار کرده لشکریان را هر دو بار متفرق گردانید ... قرة العین در ضمیر ... شاه شجاع
و بعد از چند روز آن ولد رشید ... خود ... بکارزار ... مقدم همایون ... خواز آمد
ملک قطب الدین نیکروز چون ... التجا به ملک ... داشت که دیار کرمان ... در میدان محاربه
ترکتاز نماید ... اقتضای این فرماید ... بعاونت ... تسخیر آن مملکت ... روی نماید ... کرمان ... خلع
ملک ... قطب الدین ... روان ... تاخت ... شهر ...
و در خال ... بگشته ... کرمان رسیده ... یکی از ملازمان امیر محمد
... واقعه ... جناب مبارزی ... اعیان شهر ...
... ایشان مشورت ... الیوم ... گفتند که مصلحت چنان ... جناب مبارزی
... امیر محمد ... ایشان ... کرمان ... شهر
که اطراف مملکت ... جناب مبارزی صورت حال معروض امیر پیر حسین گردانید و ... سپاه ... لشکر مشغول شد و چون ملازمان ...
مجتمع گشتند ... اسباب ... امیر پیر حسین ... لشکر شاه شرف الدین
مظفر متوجه کرمان شد و چون بنواحی شهر رسید ... قلعه ... متوطن ... دروازه چهار ...
... صبح ... شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه سلطان ...
... شهر ... که ...
... روی بشهر نهادند و ... امیر مبارزالدین ... تمامت محلات ...
در تحت تصرف ... اسباب جنگ ... مقاومت و محاربت ...
تا بعد از چند روز ... قدرت ...
روی نموده ... خراسان ... قاضی و امیر ... جمعی دیگر ...
حضرت امیر پیر حسین ... امیر مبارزالدین ... ملک قطب الدین ...
کرمان ... خراسان ... اسباب محاصره ... کار بر شهر ... افواج
هواخواهان حضرت ... خواجه تاج الدین ... مصروف امور
بود از شهر بیرون ... جناب مبارزی ... خروج ...
و معارف اطفال ... فراغت و عنا ... ملک
... امیر محمد مظفر ... لشکر ...
... اقبال ... ملک ... مألوف نهاد
مفاتیح دروب و قلاع ... حضرت ... در ماه ... سنه احدی و اربعین و سبعمائه ملک
... خراسان ... امیر مبارزالدین ... کرمان ... سایکان ...
گردانید ذکر استخلاص قلعه بم ... امیر محمد ... چون خاطر خطیر جناب مبارزی از ضبط ... کرمان ...
او رسید که حاکم قلعه بم اخی شجاع الدین که در زمان دولت سلطان ابوسعید بهادرخان ... ابو مسلم خراسانی ... تقرب

حاصل کرده ... سلطان ... کرمان ... محاربه ... شجاعت ... ایشان ...
... امیر محمد ... حصار ... سلیمان علیه السلام ...
... شاه ... کرمان ...
شده ... اخی شجاع الدین ... کرمان ... اخی شجاع الدین
... جناب مبارزی ...
... خندق ... مخالفان ... شهر ...
... قلعه ...
... امیر پیر حسین ...
... جناب مبارزی ... شهر ...
اخی شجاع الدین ... امیر ... جناب مبارزی ...
... شهر ... اخی شجاع الدین ...
... امیر مبارزالدین ... حصار ...
... جناب مبارزی ...
... اقبال ...
... جنگ ...
... قلعه ...
... جناب مبارزی ...
... شجاع الدین ...
... مظفر ... اخی شجاع الدین ...
... کرمان ...
... اسلام ... خراسان ...
جناب مبارزی ... شاه مظفر و رکن الدین محمود ...
... لشکر ...
... تصرف ...
... کرمان ...
... جناب مبارزی
... امیر ... مولانا ... جناب
مبارزی ... ذکر ... امیر پیر حسین ... امیر مبارزالدین محمد
... امیر پیر حسین ... مبارزالدین
... امیر پیر حسین ...
... جناب مبارزی مولانا امام الدین ...
تحقیق این قضیه ... امیر پیر حسین و جناب مبارزی ... امیر پیر حسین ...
و در خلال این حال ... امیر محمد ...
... جناب ...

[illegible]

[illegible]

رسیده بود و آفتاب تیغ زمرد فام منغلق گشت [illegible] که آتش قهر بر انگیختیم / باقبال شه خون او ریختیم و امیر مبارز الدین

محمد [illegible] **ذکر مصاف اتفاق افتادن امیر شیخ ابو اسحق**

[illegible]

ذکر [illegible] امیر مبارز الدین محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

استمداد نموده و جناب مبارزی جلال او غانی و جرانی را لازم رکاب [illegible] کرده [illegible] از کرمان بیرون رفت و چون آن خطه رسید امیرزاده [illegible] طایفه [illegible]

اصفهان فرستاده [illegible] نزول کرد [illegible] او غانی [illegible] عصیان کرده [illegible] شده و این خبر مسموع جناب [illegible]

او غانی [illegible] جماعت [illegible] خویش [illegible] بکرمان روانه داشته شاه شجاع [illegible]

[illegible]

[illegible]

عزم و قدم مواقف های ستاره نیز کاسه از پر کس. و در آن اوقات امیر شیخ ابو اسحق از اطراف ایالت لشکری جمیع آورده بود و هر شب به ...

و از غبار سم سمند شان آنچه چرخ برین بر کاینه برفت و با سپاهی چنین از شیراز بیرون آمده در چرخ فرسنگی شهر لشکرگاه ساخت ...

امیر شیخ ابو اسحق بی آنکه جوانان ... کشتی ... گیرند ...

[illegible]

[illegible]

ذکر تسخیر شیراز نوبت دوم [illegible] شاه شجاع

[illegible]

[illegible]

میگفت بعراق میرویم تا لشکر سنگین مرتب داشته مراجعت نماییم و در راه بعضی از اولاد خود را بکشتن و میل کشیدن تخویف نمود تا فرزندان جازم شدند که ایشان را از بدو آسیب عظیم در پیش است

ذکر گرفتار شدن امیر مبارزالدین محمد مظفر و اتفاق شاه شجاع و شاه محمود

چون جناب مبارزی در اصفهان قرار گرفت فرزندان را بدستور سابق بلکه زیاده از آن امتحان [illegible] و کلمات ناخوش و حرکات جنگ برنجانید شاه شجاع را که منظر خوب و شمایلی مرغوب داشت [illegible] بکمالات نفسانی او معترف بودند [illegible] و شاه شجاع و شاه محمود قبل از وصول باصفهان شاه سلطان [illegible] از پدر [illegible] ایشان گفته بود که امیر محمد [illegible] اراده دارد که [illegible] خویش [illegible] صورة موجب آنشد که این سه کس با هم عهد کردند و اتفاق نمودند که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را گرفته مقید سازند [illegible] شاه سلطان [illegible] شاه شجاع [illegible] جواب داد که چنین استماع افتاده که امیر مبارزالدین [illegible] شاه شجاع او را تسکین داده مقرر فرمود که صباح قبل از آفتاب [illegible] شاه شجاع و شاه سلطان [illegible] مبارزی رفتند و شاه محمود [illegible] معلوم کردند که در حمام است و شاه سلطان بحمام رفته [illegible] جناب در بالاخانه بتلاوت کلام الله اشتغال مینمود و بعد از مولانا رکن الدین هروی که در میان شعرا [illegible] اشتهار دارد [illegible] محمود با بهادران و نوکران خاصه خویش بر در بیرون نشست و شاه شجاع با جمعی از دلیران [illegible] شمشیرها کشیده [illegible] دیگر ارباب شجاعت ببالا فرستاده [illegible] جناب مبارزی [illegible] شاه شجاع [illegible] رکن الدین [illegible] بالاخانه بیرون [illegible] شاه شجاع [illegible] بر مولانا رکن الدین [illegible] چون شاه شجاع [illegible] ای مولانا [illegible] شاه شجاع [illegible] در همان لحظه [illegible] شاه محمود [illegible] شاه شجاع [illegible] شاه محمود [illegible] شاه شجاع [illegible] شاه سلطان [illegible] امیر مبارزالدین [illegible] حافظ ابرو نقل فرموده

ذکر آنچه بر امیر محمد از میل کشیدن و پایان حال او تا زمان نزدیک شدن حیات

چون مبارزالدین گرفته [illegible] شاه شجاع [illegible] محمود و شاه سلطان [illegible] جهان بین امیر مبارزالدین را میل کشید یکی از فضلای فارس در این واقعه گوید [illegible] میل کشید [illegible] پدر شد [illegible] ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار [illegible] جلال الدین شاه شجاع [illegible] بود [illegible] شاه شجاع [illegible]

[illegible] سلطان ابو یزید [illegible] شاه شجاع [illegible] امیر مبارزالدین [illegible] شاه شجاع [illegible] امیر مبارزالدین [illegible] شاه شجاع [illegible] امیر مبارزالدین محمد [illegible] چهار پسر آمد شاه شجاع شاه محمود سلطان [illegible] سلطان ابو یزید

ذکر سلطنت جلال الدین شاه شجاع

شهریاری صاحب شوکت و جهانداری عالی همت [illegible] شاه شجاع [illegible] سلطان [illegible] اصفهان [illegible] شاه محمود [illegible] شاه شجاع [illegible] شاه یحیی [illegible] شاه شجاع [illegible] شاه شجاع [illegible] شاه شجاع [illegible] شیخ الاسلام [illegible] شهاب الملة والدین [illegible] شاه شجاع [illegible] شاه شجاع [illegible] شاه محمود [illegible] شاه محمود [illegible] شاه شجاع [illegible] شاه شجاع [illegible] باصفهان [illegible] شاه شجاع [illegible]

عراق و استقلال در ضمیر او جایگیر آمده شاه شجاع چون رکاب عالی [illegible] با لشکری آراسته متوجه اصفهان شد و شاه محمود بمعامله و مقابله اشتغال نموده چند روز مجادله و محاربه کرد و بالاخره در شهر متحصن گشت و شاه شجاع در ظاهر اصفهان نزول فرموده در آن مدت از سپاه شیراز حرکات بسیار صدور یافت روزی شاه محمود جمعی را در کوچه باغها در کمین نشانده خود با غلبه از دروازه بیرون آمد آن روز شاه شجاع در حمام بود و شاه سلطان پیش رفته در حمله اول از روی مکر روی شاه محمود پشت داد و شاه سلطان دلیرانه تا در دروازه اصفهان رانده شور حرب گرم گشت و شاه محمود با گروهی انبوه بازگشته جنگی کرد که بوصف راست نیاید و مردم از کمین بیرون آمده شاه سلطان مراجعت کرد و اصفهانیان در تعاقب نموده دستگیرش کردند و برادر او مبارز بقتل رسید و شیرازیان گریخته بقیتول شاه شجاع پیوستند و شاه سلطان را از شربتی که جناب ارزی [illegible] چشیده میل و چاشنی داد و نیز یکی از فضلا در آن باب گوید: کردت ثلث چشم ترا میل کشیده ٭ ذرات شریف تو جهان نقص پذیرد ٭ آنکس که چراغ چشم تو را بی‌آب ساند ٭ او نیز بعینه لکحالات [illegible] ٭ و بعد از چند روز سفرا در میان آمده بسعی ایشان میان برادران صلح گونه واقع شد مقرر آنکه خطبه و سکه باسم شاه شجاع باشد و الکاء و جهان مطاع باین مقدار راضی گشته بمستقر دولت معاودت فرمود اما شاه محمود از این غبن و غصه رنجور [illegible] بعد از شش سال [illegible] پیغام داد که با وجود آنکه برادرم بشیراز رفته هوس تسخیر اصفهان از دماغ او بیرون نرفته ٭ صفهان صد در جنگ خویش آورد ٭ نشان تیر ترکش آورد ٭ اگر جناب شهریاری لشکر برد فرماید ولایت فارس مسخر گردانم و مدت العمر در مقام اطاعت و انقیاد باشم و شاه شجاع این صورت را [illegible] معلوم فرمود

ذکر فتنه شاه نصرة الدین یحیی و بیان آنچه بعد از ان قضایا در میان او و شاه شجاع بوقوع پیوست

در خلال این احوال شاه یحیی که در قلعه قهندز شیراز محبوس بود جمعی را با خود متفق گردانیده خروج کرد و در همان قلعه متحصن گشت و شاه شجاع طایفه‌ای را بمحاصره او تعیین فرمود و بعد از آنکه چند نوبت محاربه دست داد شاه یحیی از روی اضطرار دست در دامن استغفار زده شفیعان برانگیخت تا مرغ او را از ضرب [illegible] خواهش نمودند و شاه شجاع از سر گناه او درگذشت شاه یحیی از حصار بزیر آمده و تکلف [illegible] طبل و علم مخصوص گشته با لشکری بجانب متوجه خطه یزد گشت و چون روزی چند از محاصره گذشت جمعی از جوانان شاه یحیی را در راه کاریز با صد مرد [illegible] بشهر بردند و خواجه بهاء الدین ازین حادثه آگاهی یافته بطرف اصفهان گریخت و شاه یحیی در یزد متمکن شد اما باز شاه شجاع در مقام مخالفت فتنه انگیزی [illegible] و شاه شجاع در آن اوان این قطعه فرمود: مرا که دهر مطیع است و چرخ سازنده ٭ چه غم ز طعنه ناکردگان یازنده ٭ بهیچ ورطه مرا پای در گل نرود ٭ نگاه دارد ام از حادثات دارنده ٭ مرا رسیع کرم [illegible] زننده پاکی نیست ٭ از آنکه لطف خداوند است باشنده ٭ گویند که شاه یحیی الحق [illegible] مستعد مردانه و حاکم جایگیر فرزانه بود و پیوسته معامله خویش بر مکر و حیله و شید و بنا [illegible] می‌انگیخت و افسادی میکرد مؤید این مقال آنکه روزی شاه یحیی بشکار رفت از لشکر جدا مانده تنها در صحرا و بیابان میراند که ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که بجد و سعی موفور بامر زراعت اشتغال می‌نمود و این معنی پسندیده او آمده نزد مزارع رفت و نزدیک رسید که در این اوقات عمله دیوان از تو [illegible] دست [illegible] آن شخص چون شاه را نمی‌شناخت گفت در زمان دولت شاه یحیی [illegible] حیف در میان سر برده که هیچ عصری کسی نشان نداده شاه یحیی گفت همین پادشاه در فلان موضع نزول خواهد کرد [illegible] در باب تخفیف [illegible] برای تو [illegible] کم روستایی با او اشباع نمود شاه هر چند مبالغه فرمود که البته حاضر باید شد آن شخص گفت لی رزه نخواهم رفت شاه یحیی از موجب آن پرسید روستایی جواب داد که تو جوانی نیکی او مثل سر و ریش بازنده [illegible] چشم [illegible] و سخن او بشنود شاه یحیی در خنده افتاده گفت مرا و مزارع البته [illegible] البته بیابی تا فهم تو بر حسب [illegible] شود و مزارع وعده کرد که حاضر گم و شاه یحیی چون بمقبول رسید بلیا و لان گفت که چون شخصی بدین هیأت بدرگاه آید مرا اعلام کنید و آن شخص بمقتضای میعاد روز ثالث سرا پرده رسیده و شاه یحیی خبر دار شده او را باندرون طلبیده چون روستایی بخرگاه درآمد شاه یحیی را بشناخت از غایت خوف بروی درافتاد و شاه یحیی گفت که هیچ باک نیست و همان لحظه پانصد دینار باو داده فرمان انبار زانی فرمود که من بعد هیچکس متعرض وی نگردد و گفت مثل سر و ریش بازنده چشم [illegible] بریدن [illegible] گفته و گاه رفو [illegible] شد روستایی زبان بدعا کشاده بخرم [illegible] گشت فی الجمله چون شاه یحیی در حکومت استقلال یافت اگر دست تمرد از آستین جهل بیرون آورد شاه شجاع امیری را معلوم کرد با لشکری انبوه از شیراز بدان حدود آمد و بعد از طی مسافت بابرقوه رسیده در آنجا توقف نموده خواجه قوام الدین وزیر را بمحاصره یزد فرستاد و خواجه بمقصد رسیده از جانبین بجدال و قتال اشتغال نمودند و بعد از امتداد ایام محاصره شاه یحیی از روی اضطرار رسل و رسایل بابرقوه متواتر نموده التماس خاص و عذر [illegible] کرد آن زمان که شاه شجاع شکست محمود را دانسته چون این صورت معروض رای عالم آرای گشت التماس او را بشرف قبول مقرون ساخته حکم فرمود تا خواجه قوام الدین دست از محاصره باز دارد و فضلا بحسب این عبارت نوشته شاه یحیی فرستاد تحقیق آنکه در حضرت آفریدگار عز سلطانه و شأنه خلایق مقرر است که آنچه در جبلت و طبیعت این بدنهاد [illegible] آورد و بوسیله توکید [illegible] که بیماری تعالی نعوذ بالله در مقسم بدو واقع شد چرا که وکل الله هو صدا [illegible] صورتی آسمان نیست و هر آفریده که با خلق [illegible] و بیرون [illegible] و قمع آن بدو متعلق گردد و درین کلمه [illegible]

کرد که اکنون آنچه این برادر ابطل علیهم السلام درین معنی متفق اللفظ اند و سرادیب که حضرت عزت عزاسمه که آنچه در ضمیر آن فرزند باشد از وقت تفصیل شده و روح مخدوم برادرم و افاکه که او که خلاف موسی و طریقه اسمعیل که مسمی ظاهر [illegible] و چند در آن وقت که آن فرزند در قلعه قهندز محبوس بود و چند نوبت در خواب شاه اقبال که اشارت رها فرمود و خلاص آن فرزند درین وضع که در تصور صبح [illegible] الکاذب معاودت و تعلق خاطر الیاس و ارسال عهاد [illegible] که آنچه صلاح دین و دنیای خود و بابان متعلق شناسد فرو نگذارد و هیچ کیفیت که شرع و معقول تواند بود دخالت این خطاب دو [illegible] شفقت بر فرزند [illegible] ساده والاعقاب [illegible] رباعی:

بیت ٭ ترا الحق [illegible] اوراکار اصل ٭ که من چهر تو و کین تو تحلیم پاک ٭ مرا این همه الطار احوال تو شوم خرم ٭ مرا این همه الطار بر تو شوم غمناک ٭ به بود که بود [illegible] در پیچ مجازی [illegible] و قطره [illegible] شور و مشتی خاک ٭ مرا سرایست که ترک کلاه [illegible] خواهیم بستر [illegible] الکاه [illegible] و کیفیت واقعه شاه شجاع که در بین فصل تحریر و ذکر کرده [illegible] بود که [illegible] شاه مظفر [illegible] در خواب دیده بود که [illegible] و جهان کن که در استیصال خاندان او سعی کرده و شاه شجاع در خواب دیده که وبار [illegible] هر چه از اولاد شاه مظفر [illegible] شاه شجاع [illegible] و خاص [illegible] شده و در عقب [illegible] شکو شده خواجه قوام الدین [illegible] چون شاه شجاع بشیراز [illegible] شاه محمود [illegible] و در اثنای این احوال خواجه قوام الدین در وزارت موصی ترقی کرد که اصحاب منافع ارباب [illegible] ظلم فروشت [illegible] شاه شجاع [illegible] ملک و مال [illegible] مجلس [illegible] مشغول شده گفته که داعیه غدر داده و بعد از تفتیش چون صدق مقال ایشان روشن گشت شاه شجاع متوجه شیراز شده و در منتصف ذیقعده سنه اربع و ستین و سبعمایه بموجب فرمان وزیر را مقید گردانید و بعد از شکنجه و تعذیب او را قطعه قطعه کرده هر قطعه را بولایتی فرستادند هر که غواص که بود بس سلاطین بر بالای چاره چون شمع ندارد ز ثبات قدمی او ب [illegible] که کرتیغ نهند [illegible] بر سر [illegible] وشت زبان گوش [illegible] وکیل بعد از آن کار [illegible] اگر [illegible] گرد کوه بزه که با کشتندش بری خدمت خواجه سلمان [illegible] فرماید کرقلم [illegible] زو بران و دولت آن [illegible] نوشته اند تا توقیع لم یزل [illegible] مطرز [illegible] در انقراف [illegible] پس اتصاف [illegible] دستور [illegible] آن [illegible] که حضرت ملک [illegible] الی ما [illegible] چگونه عوض [illegible] و بعد از قتل خواجه قوام الدین منصب وزارت به امیر کمال الدین حسین رشیدی مفوض گشت

ذکر چگونگی قلعه قهندز و بیان سلطان قطب الدین شاه محمود و بیان آنچه بعد از ان قضایا که بوقوع انجامید

چون شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از سلطان اویس حاکم بغداد و تبریز استمداد نموده بنابر جهت بیعت و پیمان مولانا معین الملة والدین یزدی را بطلب شاه محمود باصفهان گردانید و مقارن وصول آن جناب امیر مبارکشاه ایناق از تبریز آمد که شاه محمود پیوسته بوعده و نوازش [illegible] او مشغول بود که مولانا مرحوم را [illegible] بمع ذلک شاه محمود در اداء [illegible] ملتمسات او معروض افتاد [illegible] محروم بعد اجابت ملتقی گشت و شاه شجاع بار دیگر بار مصلحت ملکی یکی از نواب خود را باصفهان فرستاد و او چون بامارات و علامات خلاف ظاهر و لایح دید شیراز مراجعت نموده کشته معروض رای پادشاه گردانید که در آن اوان که از اصفهان بیرون آمدم خبر رسید که ایلچیان بغداد و تبریز بمعاونت و مظاهرت شاه محمود از اوجان متوجه اصفهان رسیده و آمده و بعد از معاودت فرستاده شاه شجاع چون عظماء امراء سلطان اویس مثل امیر [illegible] و امیر ساتی بهادر و مبارکشاه و ولی و امیر شیخ ایناق که بعد از قتل سلطان اویس پادشاه بوده بر ذمه آنند امیر غیاث الدین و امیر سنقر شاه ترکمان و دیگر امیر شیخ علی ایناق که از ارباب دولت بود و نوکت داشت و در بدخل و مخارج مملکت عراق و فارس صاحب وقوف بود رسیده و باصفهان رسیدند قطب الدین شاه محمود و شیرازیان استقبال ایشان آورده و خلع گرانمایه و تحف بلند و احناس اقوام و کمر شمشیر مرصع و اسبان تازی نژاد پیشکش فرموده و ایشان را در منازل نزه فرود آورده و خواهش مراعات احتیاجات ایشان را از خزانه عامره مقرر گردانید و آنچه محتاج الیه سپاه بود مرتب ساخت بعد از اتمام سلاح که از اقصی مغرب تا راه مرا آمده بجهت جمعی متوجه دار السلطنه شیراز شدند و سرداران از کوچک و بزرگ و کاشان و غیره لشکر باشان ملحق گشته و رسل بیزد فرستادند و شاه یحیی را بتطمیع حکومت ابرقوه از راه بردند تا در قصر زرد با ایشان پیوست و چون آوازه کثرت سپاه تبریز و بغداد در السنه و افواه افتاد و طایفه ارکان دولت شاه شجاع که از غزه شجره زحل صفت بوده شاه محمود و دیگر نامزد فرستاده و اظهار اخلاص و توسل جستند و شاه شجاع بعد از تقدیم مشوره نامه به برادر فرستاده او را از غایت مخالفت و لجاج بدرگاه سلطان تخفیف و تنفیر نموده شاه محمود با حضور ارباب کفایت و کلاه و مقربان درگاه در جواب نوشت که بنده کی [illegible] و [illegible] لشکر اصفهان کشیدن مملکت را خراب کردند و بنابر ترسی که مبادا که بار دیگر محاد و [illegible] فایده ای از سلطان اویس اعانت نمودم تا زیاس [illegible] حضرت رور [illegible] امیر تو [illegible] شاه شجاع از این جواب و انست که گوش هوش نداشته چه سود سخن مقال و بعد از تقدیم مشوره با حضار لشکر فرمان داد و در اندک زمانی از ممالک فارس و غیره تکاملت لشکر گرد و تو ان در شیراز مجتمع گشته و شاه شجاع امیر خود سلطان اویس را بمقابلهٔ روان کرد و خود از پل [illegible] ما بین [illegible] و این قطعه گفته نزد برادر فرستاد ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد منم که نوبت آوازه صلابت من چو صیت عدل در اسماع خاک افتاد چه مهر تیغ گذار دو صبح عالمگیر چه عقل راه نمای و چو شرع نیک نهاد منم که پیش کسان التماس [illegible] رستخان آزاد برده عجز [illegible] که برنهاد توکل نهاده ام بنیاد بیع کار جهان روز اول بنیادم

که همان در دولت بروی بس گشاده . از رسم و فریب [illegible] . که شهرت نیابد [illegible] . مکن مکن که پشیمان شوی [illegible] . ذکر روی نهادن لشکر بغداد . و شاه
شجاع از آنجا با سپاه آراسته روی بر شوشتر آورد و شاه محمود و [illegible] بغداد منزل بمنزل از پس [illegible] مجتمع گشته و سلطان
احمد برادر شاه شجاع [illegible] شاه محمود [illegible] لشکریان فارس [illegible]
قدم ثبات و وقار شاه شجاع از جای نرفت و بعزم جدال و قتال پای در رکاب دولت و اقبال نهاده و در صحرای [illegible] سپاه [illegible] اتفاق افتاد و [illegible]
عرب [illegible] اشتعال یافت [illegible] اثر گرفت و در آن روز چند نوبت [illegible] لشکر منهزم شده و شاه شجاع با ارکان دولت و اعیان حضرت [illegible]
عوض ملازم [illegible] در جوف لیل متوجه شیراز گشت [illegible] عازم شهر گردید و بنابر آنکه بعضی از اعیان و وجوه سپاه شاه محمود [illegible]
بودند چنانچه [illegible] امیر همام الدین [illegible] شیخ علی ابناق و شاه یحیی [illegible] اصفهان و کاشان [illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible] امیر شیخ [illegible] معلوم شود که حال لشکر شیراز [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] شاه محمود [illegible] شاه شجاع [illegible]
سلطان شبلی را بکرمان فرستاده و لشکر بغداد و عراق [illegible] رسید شاه شجاع در شهر تحصن نمود و مدت [illegible] محاصره [illegible] کشید . ذکر رفتن ملک محمد [illegible] بکرمان [illegible]
شاه شجاع در ایام محاصره شرایط حزم و احتیاط [illegible] خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار [illegible] شیراز [illegible] که جمعی متفق شده [illegible]
[illegible] ملک محمد [illegible] کرمان فرستاد [illegible]
دو شخص [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] خواجه مجد الدین [illegible] ولایت فارس [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] امیر غیاث الدین حاجی [illegible] کرمان حاکم [illegible]
[illegible] ملک محمد [illegible] کرمان سلطان شبلی بن شاه شجاع و امیر [illegible]
و چون [illegible] سلطان شبلی [illegible] فارس [illegible]
شبلی [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] ملک محمد [illegible] خواجه مجد الدین [illegible] امیر غیاث الدین حاجی [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر غیاث الدین حاجی و خواجه [illegible]
افتاده و سلطان شبلی را [illegible] محبوس [illegible]
[illegible]
[illegible] کرمان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] کرمان [illegible]
[illegible]
[illegible] . ذکر محصور شدن شاه شجاع و رفتن او [illegible] . [illegible]
و [illegible] شاه محمود [illegible] دولت و اقبال [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible] علاء الدین [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible]
کلمات [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible]

[illegible] اگرچه دل [illegible]
[illegible] انشاء الله تعالی چنان کنند [illegible]
[illegible] شاه شجاع شاه محمود [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان احمد و شاه یحیی و شیخ علی
ابناق [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible] بیت [illegible] دولت سلطان اویس [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک سلیمان [illegible]
[illegible] بیت [illegible] مملکت فارس [illegible]
[illegible] سال [illegible] شاه شجاع [illegible] جلال الدین تورانشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible] عزم خراسان [illegible] شاه سلطان
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible]
شجاع [illegible] کرمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
احسان و انعام [illegible] دولت [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] امیر بهاء الدین [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] امیر رمضان [illegible]
[illegible] امیر رمضان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] خواجه جلال الدین تورانشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کرمان [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]

و چون این خبر رسید شاه یحیی مراسم استقبال بجای آورد و شاه شجاع بشهر درآمد و دیده بدیدار قرة العین خویش که در حباله نکاح شاه یحیی بود روشن ساخت و چند روز بعیش و عشرت
بسر برد و شاه رکن الدین حسن پسر سید معین الدین اشرف را بجانب خویش بشیراز آورد **ذکر رفتن خان سلطان و فرود شاه شجاع بجانب اصفهان** بعد از مراجعت شاه
شجاع بیزد خان سلطان خال شاه محمود قاصدی را با سوغات و تبلکات نزد پادشاه جهان مطاع فرستاده پیغام داد که اگر موکب همایون ظفر بر اصفهان نزول فرماید من
شهر بسپارم و شاه محمود را گردن بسته تسلیم نمایم و چون خان سلطان بخواهرزاده که بمقام عم خویش امیر شیخ ابواسحق [illegible]
ترتیب میداد تا میان ایشان بموجب [illegible] و چون مکتوبات خان سلطان [illegible] شاه شجاع [illegible] اظهار تعلق [illegible]
شده باو شاه از شیراز بیرون آمد و بسمت اصفهان روان گشت و شاه محمود رسولان پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که اگر برادر [illegible] انقضا [illegible]
که مملکت گذاشته بگوشه روم اعلام فرماید که غرض آنست که در سلک سایر ملازمان منخرط گردم تقبیل عتبه [illegible] احرام خدمت بندم و اگر این خرابه را بر بنده ارزانی
[illegible] لطفی فرمایند که خاطر این بنده جمع شود شاه شجاع بر عجز و ضعف برادر بخشایش آورده طالب ملاقات او شد و شاه محمود روی [illegible] شهریار کامکار نهاده
قرآن مجید در دست داد و عهد و پیمان مجدد و جانبین مؤکد در میان آمد که بعد ازین شاه محمود سر از خط فرمان برادر بزرگ نکشد و شاه شجاع چون مراجعت نموده [illegible]
خواجه قطب الدین سلیمان شاه را گرفته محبوس ساخت و پسرش غیاث الدین محمود را میل کشیده و [illegible] کرمان کرد [illegible] منصب وزارت شاه رکن الدین حسن داد
و انصاف آنکه او شرف حسب با علو نسب جمع داشت اما تکبر و غدر [illegible] هرگز نبود و مجلس [illegible] اعیان آل سلطان جهان [illegible]
و خواجه قطب الدین سلیمان شاه از حبس گریخته باصفهان رفت و شاه محمود او را بر مسند وزارت بنشاند و در این اثنا بار دیگر خان سلطان ایلچیان بشیراز [illegible] فرستاده
شاه شجاع مکتوبات ارسال نمود و اظهار محبت و دوستی کرده او را بر تسخیر اصفهان باعث و محرض گشت و چون [illegible] شاه شجاع
برادر پیغام داد که عالمی روی [illegible] که شهر کوچک در قبضه شاه منصور منعقد شود و دخل و خرج [illegible]
امثال [illegible] اصفهان [illegible] شاه محمود جواب داد که مجموع ممالک فارس و معظم بلاد عراق در تحت تصرف ملازمان آنحضرت [illegible] لشکر [illegible]
ولایت را [illegible] این برادر بخرج روز بروز [illegible] خزانه پادشاه [illegible] چگونه میسر شود و این خبر بسمع شاه شجاع رسیده فرمود که [illegible] برادر [illegible] شروط
بان بود که از سخن و صواب دید ما بجانب برون نرود و اکنون که خلاف عهد در میان آمد لشکر باکناف باید کشید و بعد از تجهیز ترتیب سپاه بعزم تسخیر اصفهان از شیراز
نهضت فرمود و چون بحدود عراق رسید منهیان بعرض شاه محمود رسانیدند که غبار این فتنه و آشوب انگیخته خان سلطان است و بعد از تفحص و تفتیش صدق مقال ایشان
بر شاه محمود روشن گشت بر قتل آن عورت حیله گر مبادرت نمود و رسولی پیش برادر فرستاده پیغام داد که چون ماده وحشت از میان برخاست اگر پادشاه [illegible]
و عاطفت [illegible] بار دیگر برادران [illegible] آشتی کرده جلال الدین شاه شجاع بدار الملک شیراز معاودت فرمود و شاه محمود از کشتن خان سلطان پشیمان شده شب و روز
از فراق او می نالید و از اشتعال آتش مفارقت [illegible] اعضای خود بر سر داغ نهاده و بالاخره بدین سبب با مراض متضاده مبتلا گشته **ذکر بهم برآمدن**
شاه شجاع و شاه محمود جهت خواستگاری مخدره سلطان اویس بن امیر شیخ حسن ایلکانی و مراجعت [illegible] رسول شاه محمود در غایت مسرت و شادمانی و فرح و کامرانی چون شاه
شجاع شنید که برادرش شاه محمود داعیه آن دارد که بار دیگر از سلطان اویس استمداد نماید بعد از تقدیم مشورت با امیر اختیار الدین حسن قورچی [illegible] فرمود که بتبریز رفته
مخدره از مخدرات خاندان سلطان اویس را خطبه کند و شاه شجاع رقعه [illegible] سلطان نوشته از خود در آن مکتوبات ببرادر تعبیر کرده چون شاه محمود ازین
قضیه آگاه شد خواجه تاج الدین [illegible] که در فن و حیله و تزویر سرآمد مردم روزگار بود برسالت تبریز و خواستگاری دختر سلطان اویس اختیار کرده خواجه تاج الدین
بعرض رسانید که چون با پادشاه شجاع تیغ خلاف در میان داریم صواب آنست که [illegible] سلطان اویس نمائیم و باید که رقعه مشتمل بر خضوع و خشوع نوشته
با من [illegible] که دست آرزو بگردن مقصود حمایل کرد [illegible] حافظا [illegible] چشم زخم است [illegible]
شاه محمود مقرر فرمود که هرچه خواجه تاج الدین نویسد بمهر شریف موشح کرده و خواجه مذکور از زبان پادشاه سطری چند در قلم آورد [illegible] باین عبارت که
مصرع العبد [illegible] کان المولی [illegible] و شاه محمود را [illegible] بندگی [illegible] موسوم داشته آنچه مصلحت وقت دانست رقعه نوشت و با
[illegible] عراق و نفایس تحفات و تبلکات روانه تبریز گشت و از جانب شاه محمود مرخص شد که در آنجا [illegible] زبان هرچه خواهد از زبان او گوید
و هرکه خواهد از امرا و اعیان [illegible] رساند و هر تحفه که لایق داند [illegible] مقربان [illegible] تسلیم ایشان نماید و خواجه تاج الدین به تبریز رسیده و مکتوبات و تبلکات گذرانید
بسخنان [illegible] دل فریب [illegible] قلوب امرا و ارکان دولت کرده [illegible] بخاطر پادشاه بنشاند که مقصود شاه شجاع ازین صلت
استیلاء بر مملکت است [illegible] غرض شاه محمود ازین مواصلت حق گذاری و خدمت سلطان اویس [illegible] در باب ازدواج کریمه خاندان سلطنت با امرا و مقربان حضرت [illegible]
فرموده که با کدام برادر [illegible] سپارم مجموع متفق الکلمه گفتند که شاه شجاع هرچند [illegible] عدت پادشاهی [illegible] سلطنت [illegible] ملک [illegible]
بر شاه محمود [illegible] رجحان دارد اما شاه محمود در مقام اطاعت [illegible] و جان سپاری است و دیگر آنکه دیار اصفهان متصل [illegible]

بلغ

یکی که تمامت ولایت عراق در تحت تصرف بندگان دولت آید و سلطان اویس این کلمات را بسمع رضا شنیده دختر نامزد شاه محمود فرمود و خواجه تاج الدین
مهم خویش پیش نهاده خواست که پیش از استحکام عقد امیر اختیار الدین حسن را ملزم و معاتب گرداند لاجرم [illegible] که سلطان اویس امیر اختیار الدین حسن را
بمجلس طلب نموده پرسید که اگر شاه [illegible] پیوند داشت چه احتیاج آن بود که تو را با طبل و علم فرستد [illegible] دیگر آنکه [illegible] کتابت [illegible]
سخن سلطنت تنزل کرده و این ضعیف را برادر خوانده اگر بزبان قلم [illegible] تواضع بجای آوردی در امور ملک او چه نقصان راه یافتی و من لایق مصاحبت بنده
و چاکر خود دانسته دختر [illegible] فی الجمله خواجه تاج الدین غالب آمد و سلطان اویس پرده نشین سراپرده عصمت را با تجمل و آیین و ساز تمام باصفهان فرستاد
و [illegible] لشکری نامزد بجانب اصفهان کرد تا ممد و معاون شاه محمود باشند و خواجه سلمان قصیده در مدح شاه محمود و تهنیت این قضیه گفته فرستاد
بیت آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور * که از آن سور شد اطراف ممالک مسرور * خیمه [illegible] و سروری که اگر در نگری * خانه زهره بود برجی از آن عالی سور
اجتماعیست منور [illegible] انصالیست مقرر [illegible] عقد [illegible] دولت [illegible] قطب دین شاه و فلک [illegible]
محمود که اوست * [illegible] محمود و مجاهد مشهور * ای [illegible] عالم [illegible] خواجه تاج الحق والدین محمد [illegible]
[illegible] آورد * که چنان [illegible] در اطراف [illegible] این گوهر منظوم [illegible]
[illegible] * و چون مهد علیا در اصفهان نزول اجلال فرمود شاه محمود جشنی عظیم ترتیب نموده [illegible] مراسم زفاف بتقدیم رسانید و چون دختر سلطان اویس
[illegible] شاه محمود را از مفارقت خان سلطان [illegible] آتش خشم در کانون ضمیرش زبانه زدن گرفت
و در روزی که شاه محمود از اصفهان غایب بود خان سلطان را از گور بیرون آورده بآتش بسوخت **ذکر منازعت شاه شجاع و شاه محمود و [illegible]** بار دوم
که [illegible] باصفهان رسید شاه محمود را بار دیگر هوس شیراز [illegible] روی بآن صوب نهاد و جلال الدین شاه شجاع این خبر استماع
نموده لشکر انبوه جمع آورده بعزم مدافعه روان شد و [illegible] و خواجه شمس الدین [illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible] شاه محمود [illegible] سلطان احمد
و سلطان شبلی [illegible] و سلطان زین العابدین تفویض نموده [illegible] سلطان ابو یزید [illegible] شاه محمود
[illegible] شاه محمود [illegible] شاه شجاع غالب آمد و سپاه هر دو [illegible]
شدند شاه منصور [illegible] شاه محمود تا اصفهان [illegible]
[illegible] مردم شاه شجاع [illegible] شاه منصور [illegible]
[illegible] شاه محمود [illegible]
[illegible] شاه شجاع فرمان داد [illegible] شاه منصور [illegible]
[illegible] شاه حسن [illegible] خواجه [illegible] شاه محمود [illegible] شاه شجاع [illegible]
محمود نوشته اند مضمون مکتوب آنکه هرگاه که رایات نصرت شعار پادشاه کامکار نزدیک شهر رسد [illegible] شیراز بسپاریم و التماس نموده [illegible]
رقعه [illegible] نوشته شد و شاه محمود [illegible] روز موکب همایون [illegible] شهر [illegible] باید که ایشان [illegible] امید [illegible] شاه
شجاع خواجه [illegible] شاه و خواجه [illegible] الدین را طلب فرموده [illegible] آن دو بیگناه در خاک افتاده [illegible] که ما ازین مکتوب
خبر نداریم شاه شجاع [illegible] این رقعه [illegible] جواب داده [illegible] در غضب گفت که چرا اقرار نمی نمایید که این رقعه
[illegible] خاطر [illegible] قرار داده ایم اما امیدواریم که پادشاه [illegible] این قضیه [illegible]
شاه حسن [illegible] شاه شجاع کسی پیش او فرستاده پرسید که این مکتوب [illegible] شاه حسن پیغام داد که
دو هزار دینار [illegible] خواجه توران شاه دادم [illegible] دوات [illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] شاه شجاع بار دیگر پیش شاه حسن کس [illegible] پیغام فرستاد که [illegible] شاه
حسن در جواب گفت [illegible] شاه شجاع فرمود که در ضمن این قضیه [illegible]
[illegible]
نماید که این مکتوب [illegible] شاه حسن [illegible] شاه محمود [illegible]
تا [illegible] رقعه چنین نوشت [illegible]

مراد و نیابه باقی بمای عالم آرای حاکم است و صورت ذکر شاه حسن بسمع پادشاه رسید نایره غضب او اشتعال یافت و حکم فرمود که اتابک وزیر بی تدبیر را غارت کرده و او را
نه کمان از میان بر داشته و بخبر سمیع معین الدین اشرف که پدر شاه حسن بود رسیده بتاز خانه و پسر حاضر شده و گفت هر کس که سخن پدر نشنود و متابعت خود نکند
سزای او این باشد سادات را با علم و فضل و فقیه کار چه [illegible] رحمت عالمیان فرستاده لغو فرزندی که سبب محنت جهانیان باشد بدین نوع مبتلا گردد
اللهم اغفره وارحمه و بعد از قتل رکن الدین شاه حسن وزارت بخواجه جلال الدین تورانشاه مفوض گشت که او خواجه نیک نفس عادل نهاد رعیت پرور بود و ارکان
دولت و رعایا و مملکت از وی راضی و شاکر بودند و بعد از استماع این واقعه عنان شاه محمود با صفهان مراجعت کرد و شاه منصور بشیراز آمد ذکر طغیان پهلوان اسد
طغیان شاه در کرمان و نهایت حال او [illegible] پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بفرط شهامت و حسن خلقت و مکارم اخلاق و محاسن آداب اعتبار
در امر معروف و نهی منکر مشکور شده و شاه شجاع با امانت و دیانت او وثوق تمام داشت و موجب مزید عقیده پادشاه درباره پهلوان چندان شد که
[illegible] شاه شجاع سوار شده بر کنار جوی میرفت دید که پهلوان اسد بیخ کشتن مشغول است پادشاه از وی پرسید که چه میکنی جواب داد که بیخ [illegible]
سازم پادشاه امتحان فرمود با خود گفت که [illegible] این مثابت مجد و مردانه باشد توان دانست که در دو بنا چگونه بود یکی از فضلا و حارس در این باب این
بیت گفته نظم از کریمی که هست شاه شجاع مهر این مرد در دلش رست [illegible] زانکه در ماه وی [illegible] بیخ نکشت و دولت در رشته [illegible] شاه شجاع
اوان که عزم شیراز فرمود تا برادر خود شاه محمود را از مملکت براند حکومت کرمان را به پهلوان اسد تفویض کرد و چون پهلوان در مسند حکومت متمکن گشت
[illegible] عصیان مبادرت نمود و چند امر سبب تمرد او شد یکی آنکه چون شاه شجاع غیاث الدین محمود پسر خواجه قطب الدین سلیمانشاه را میل کشیده بکرمان فرستاد و چنانچه
او بنا بر محبت سابق که با پهلوان اسد داشت اساس اختلاط نهاده در اغوا و افساد مزاج پهلوان غایت جهد و سعی مبذول داشت و دیگر آنکه امیر [illegible]
با شاه شجاع [illegible] داشت باتفاق شاه یحیی هر روز چهار بالش سلطنت را در نظر پهلوان اسد جلوه میداد و از زبان امرای شیراز نامهای مزور
باو میفرستاد مضمون آنکه پهلوان باید که جانب حزم کما ینبغی رعایت فرماید و مطلقا بر جانب شاه شجاع اعتماد ننماید که قصد او میکنند و هر چند این صورت
موجب انحراف مزاج پهلوان اسد شد اما بواسطه آنکه مخدوم شاه والده شاه شجاع در کرمان بود تعلل میکرد که دست تمرد از آستین عصیان بیرون آورد تا شخصی کشتی گیر
پهلوان [illegible] نام از خراسان بکرمان آمده در پای قصر با پهلوان [illegible] کرمانی کشتی گرفت از قضا پهلوان آن کس بیفتاد مخدوم شاه [illegible] آن کشتی گیر
کرمانی زاده [illegible] تا او را گرد شهر بر آوردند پهلوان اسد و خراسانیان در مقام رعایت پهلوان [illegible] آمده [illegible] مخدوم شاه [illegible]
و ملازمان را فرمود تا بر منصبان کشتی گیر خراسانی رفته ایشان را [illegible] کشیدند و بدین سبب میان کرمانیان و خراسانیان فتنه عظیم روی نمود تا کار بجایی رسید که مخدوم شاه
خود سوار شده تا پهلوان اسد را [illegible] قصر رسید خواجه قطب الدین محمد که [illegible] کرمان [illegible] تسکین فتنه بعرض مخدوم شاه
رسانید که چه احتیاج است که شما این همه ملال بخود راه دهید اگر اشارت شود من خود باز گویم تا قصر بر سر اسد فرود آید و بدین سخن غبار فتنه
تسکین یافته و ماده نزاع منحسم شد اما این کلمه موجب وبال جان آن [illegible] مرد گشت و هر روز [illegible] والده شاه شجاع بمکتوبات بشیراز فرستاد و گفت فکری بحال
مملکت باید کرد که از ناصیه اسد خلاف مشاهده میافتد مطلقا پادشاه قبول نکرده بغرض محمول افتاد و چون مخدوم شاه در کرمان احساس فتنه بکرد متوجه سیرجان
و بعد از عزیمت او پهلوان اسد شهر خالی یافته باستحکام قلعه و عمارت بارو اشتغال نمود و چند آنچه [illegible] این خبر بسمع شاه شجاع میرسانیدند مقبول نمی افتاد و چون پهلوان
از عمارت قلاع باز پرداخته از خراسانیان و از مردم کرمان لشکر بیکران جمع ساخت و از متمولان و متعلقان مخدوم شاه مال بسیار گرفت و خواجه قطب الدین محمد را که
بنا بر مصلحت وقت آن کلمه گفته بود بگرفت و بعد از آنکه نقره و [illegible] او بستد حکم کرد تا او را بکشتند و آتش ظلم و بیداد او در کرمان برافروخت و چون شاه شجاع بر کیفیت احوال او
[illegible] نصیحت میکنت که از اراذل و فرزندان ایشان [illegible] حرکت بی قانون صادر شود کسی [illegible] اما اگر از بزرگی یا بزرگزاده مثل این نا شایسته
ناملایم بوجود آید [illegible] در اطراف ممالک اشتهار یابد و خاص و عام از ان مثل نمایند بیت اگر [illegible] چنان بزرگ که [illegible] ستارکان
همه [illegible] کردن [illegible] و شاهزادگان [illegible] و بدین سبب میان پادشاه و اولاد
رنجش پیدا شده و وقت هم بجایی رسید که سلطان قطب الدین اویس پسر بزرگ شاه شجاع [illegible] مکتوبی نزد
[illegible] شاه شجاع پیش پهلوان اسد فرستاد که شهر کرمان را تسلیم فرزند سلطان اویس کند و خود ملازم باشد پهلوان در جواب گفت میان من و پادشاه [illegible]
اکنون [illegible] شهر تسلیم نموده آید و چون سلطان اویس این جواب با صواب شنید [illegible] کرمان آمد و بنا بر آنکه یقین دانست که [illegible]
[illegible] از حد کرمان متوجه خدمت شاه محمود شده با صفهان رفت و بدین سبب نخوت و استکبار پهلوان اسد یکی در هزار شده موجب ازدیاد طغیان او گشت
و چون امارات و علامات عصیان پهلوان اسد بسر حد ایقان رسید شاه شجاع با لشکر بجانب کرمان متوجه شد و بعد از قطع منازل در [illegible] نزول فرمود
امیر سیف الدین حسین [illegible] که از قبل پادشاه داروغه آنجا بود بشرف پای بوس مستسعد شده قضایای کرمان را بتفصیل معروض گردانید و پهلوان اسد خبر توجه

شاه شجاع

شاه شجاع شنیده رسل و رسایل متواتر گردانید و التماس مراجعت نمود و التفات بکلمات [illegible] او ننمود و چون برق خاطف بطرف شهر نهضت فرمود و در [illegible]
ورود آورد نظم خروش کوس و بانگ نای برخاست زمین چون آسمان از جای برخاست اهل شهر که هوا خواهان [illegible] بمقابله و مقاتله [illegible] شاه و زادگان
و امرا و اعیان سوار شده بکنار شهر راندند و از جانب دروازه سعادت شاه منصور و سلطان ابویزید پیاده شدند تا کنار [illegible] دروازه [illegible] لشکر شهر را
[illegible] گشتند که یک [illegible] و از بارو و بالای دروازه تیر و سنگ [illegible] و آن دو پهلوان مانند [illegible] دو شیر شرزه
پای بر پل دروازه نهاده و شاه شجاع از اندیشه اصابت عین الکمال [illegible] کسان فرستاد تا ایشان بسلامت مراجعت نمودند و مهم کرمان بر محاصره قرار یافته
[illegible] آمدند و در این اثنا پهلوان اسد شاه یحیی را که محرک فتنه بود از کماهی حالات اعلام نمود و شاه یحیی که بحسب ظاهر از اعانت اسد عاجز بود در خفیه قاصدی
بشیراز پیش پهلوان خرم که باشاره و فرمان شاه شجاع بضبط و ربط امور آن مملکت مشغول بود فرستاده پیغام داد که چون مولد و منشا تو نیز خراسان است جانب
[illegible] که پهلوان اسد را در این ورطه [illegible] و چند [illegible] و افسون [illegible] خواند که پهلوان خرم قبول کرده بترتیب اسباب حرب و ادوات طعن و
ضرب اشتغال نمود و ظاهرا معروض ملازمان پایه سریر اعلی کرده است که [illegible] رایت عالی از مفارق ساکنان خطه شیراز دور افتاده و من از [illegible] شاه یحیی و جمعی
شیرازیان و اتفاق [illegible] با شاه محمود [illegible] و بنا بر این [illegible] کمینه خرم را از رعایت احتیاط و حزم چاره نیست سلطان ابوالفوارس میدان فراست
ضمیر خرم را اطلاع یافته سلطان عماد الدین احمد و شاهزاده زین العابدین را بمحاصره تعیین نمود و متوجه فارس شد بنفس نفیس خود در وقت مراجعت این رباعی
فرمود رباعی من جرعه صبر میکشم فرزانه وین غصه زهر میخورم مردانه تو میدانم که عاقبت دور فلک روزی بمراد ما بگردد پیمانه و بعد از رفتن شاه شجاع بفارس
سلطان احمد در محاصره کرمان جهد و جد بلیغ نموده و در خلال این اوقات رسولی از پیش اسد آمده عرضه داشت که پهلوان میگوید که بنده کمینه از خاک برگرفته پادشاهست
و از جرات و خیانت شرمسار است [illegible] که سلطان عماد الدین احمد وسیله شده از پادشاه درخواست نماید تا از سر جریمه بنده در گذرند و بنده مال بخزانه عامره رساند
و سکه و خطبه باسم دولت پادشاه موشح و مزین گرداند بشرط آنکه محافظت مملکت و رعایت رعیت منوط و مربوط برای این بنده باشد و چون بنده در بندگی [illegible]
کند [illegible] دور بوده مبادا که در آخر عمر شیطان صفت بطوق لعنت ابدی مطوق گردد و رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند [illegible]
سلطان عماد الدین احمد ایلچی بشیراز فرستاد تا صورت واقعه پهلوان اسد را بمعروض رای پادشاه گرداند شاه شجاع در جواب رقعه از انشای خود باین عبارت
[illegible] که بانی کرمان [illegible] بوده است و پدران ما بزخم تیغ آبدار در قبضه اقتدار آورده اند و ما بنفس خود کرت بعد اخری تسخیر آن کرده ایم و بامانت باو سپرده
و او در امانت خیانت کرده و نص قاطع ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها [illegible] رجاء صادق و امید واثق است که [illegible]
[illegible] جزای کفران و لا یحیق المکر السیئ الا باهله [illegible] بیت اگر [illegible] زمانه [illegible]
[illegible] و فرمود که وقتی این درخواست بقبول مقرون افتد که برادر و پسر [illegible] فرستد و قلاع اندرون شهر [illegible] سپارد پهلوان اسد از شنیدن
این خبر پریشان خاطر گشته چون [illegible] استظهار داشت و بعد از اصفهان و آذربایجان امیدوار بود بر طغیان اصرار نمود اما از شهر [illegible] بیرون نمی آمد زیرا که
[illegible] لشکریان یکباره روی بگریز آورند [illegible] که بیرون رود و در این اثنا امیر محمد [illegible] با سیصد سوار از دروازه [illegible] بیرون رفته سلطان
احمد [illegible] نوازش اختصاص یافت و امرای [illegible] با سیصد سوار دیگر روی گردان شده باردوی همایون ملحق شدند و سلطان عماد الدین احمد
از [illegible] کوچ کرده [illegible] نزول فرمود و بجد تمام بمحاصره مشغول گشت و طرق ولایت چنان بر بست که [illegible] بشهر نمی توانست
برد و در کرمان قحط و غلای عظیم روی نموده چنانچه فقرا صورت نان در قوه متخیله راه داده بان خطاب میکردند مصرع تو لایق آنی که [illegible] و کار شهریان
باضطرار انجامید حکم شد که عجزه و فقیران و ضعفا و مسکینان از کرمان روند و خلایق [illegible] نهادند و چند هزار کس در آن موضع از بی نانی جان دادند و آنان
که [illegible] رفتن داشتند در اطراف [illegible] متفرق گشته بنوعی که دیگر باز پس نگشتند گویند که در آن اوقات [illegible] هزار کس [illegible] شهر بیرون کرده
بودند و چون پهلوان اسد از [illegible] شاه محمود و سلطان اویس [illegible] رسالت با [illegible] فراوان روانه خراسان گردانید ملک غیاث الدین
پیر علی حاکم هرات بنا بر محبتی که با شاه شجاع داشت ایلچیان را [illegible] و ایشان بی نیل مقصود مراجعت نمودند و سلطان احمد در باب محاصره طریق [illegible]
پادشاه سلوک داشته دقیقه نامرعی نمیگذاشت [illegible] و آنکه چون کرمان مستخلص گردد شاه شجاع حکومت آن دیار باو مسلم دارد [illegible] عرضه داشت
انهای پادشاه کرد شاه شجاع چون بر این نکته دقیق واقف گشت در جواب نوشت که [illegible] جلادت و مردانگی و شجاعت فرزند [illegible] برادر عزیز معلوم گشت
[illegible] توقعات صوری که بواسطه [illegible] روی نموده من کل الوجوه حق بجانب [illegible] آثار [illegible] که
از آن برادر [illegible] و هر آینه چون [illegible] اتمام امری خطیر باتمام رساند او را بانعام و اکرام [illegible] دارد اگر
[illegible] منصب حکومت کرمان باشد [illegible] مصرع مردان گرفت جهان [illegible] که کار کرد سلطان احمد از این جواب

شده در تسخیر کرمان تغافل و اهمال ورزیدن گرفت و عریضه و [illegible] دیگر بپایه سریر اعلی ارسال نموده مضمون آنکه بنده را اطاعت آنحضرت بر مقاصد دنیا و آخرت
مقدم و مرجح است و بیش از این طاقت مفارقت ندارد امیدوار است که این خدمت بدیگری حواله رود پادشاه ملتمس او مبذول داشته حکم فرمود تا پهلوان
خرم و پهلوان علیشاه و مزینانی و جمعی دیگر از امراء برای کمک او مرتب و آماده متوجه کرمان گردند و ایشان بموجب فرموده توجه نموده بمقصد رسیدند و سلطان
احمد عازم شیراز شد و در آن اوان در کرمان قحط بمرتبه رسیده که اکثر مردم بقلیه دانه و تخم سبوس و پستان سگ گذرانیدند پهلوان خرم جمعی از شهر فرستاد و
پهلوان اسد را بنصایح مشفقانه تنبیه کردند و چون پهلوان اسد بغیر از مصالحه چاره دیگر ندید التماس حضور پهلوان علیشاه و مزینانی نمود علیشاه بشهر در آمد
اسد اظهار ندامت نموده گفت سهوی عظیم از من در وجود آمده مدعا آنست که پهلوان تاج الدین خرم بکمال کیاست تدارک آن نماید و اگر تشریف قدوم
ارزانی دارد با حضور مهم قرار یابد چنانچه علیشاه بازگشته کیفیت مجلس را با پهلوان خرم تقریر کرد خرم از این معنی شادمان شده روی بوثاق پهلوان اسد نهاد
و اسد مراسم طوی و پیشکش بجای آورده اظهار کرده و گفته زبان باعتذار و استغفار گشاد و از جانبین در باب مصالحه قیل و قال واقع شده مهم چنان قرار یافت که
پهلوان اسد برادر خود محمد طغانشاه و یک پسر خود را بشیراز فرستد و یک قلعه در تصرف گماشتگان پادشاه گذارد پهلوان خرم قاصدی بمعسکر روان
کرده کیفیت صلح اعلام نمود پادشاه جواب داد که قلعه کوه را از اسد طلب داشته تا او تسلیم قلعه مولانا که در میان شهر است راضی شود و پهلوان خرم بموجب
فرموده پادشاه التماس قلعه کوه نمود و اسد دستمال شغل انگیخته تا قوم تن بآن در داد که قلعه شهر بسپارد و بعد از اتمام مصالحه مردم شهر بیرون آمده بجهت
مبایعت آمده لشکریان بکمین جو بکرمانیان میدادند و در مقابل گندم روغنیه میستاندند و پهلوان خرم علیشاه مزینانی را در قلعه شهر نشانده خود با برادر و پهلوان
اسد متوجه شیراز شده پادشاه باندیشه آنکه مبادا اسد باز دیگر فتنه انگیزد مجموع ملکات کرمان را با ارکان دولت عنایت فرموده هیچیک از نوکران
او را در هیچ سلوک مدخل نمانده و خدمتش بغایت بی اعتبار و بی اعتبار شده روزی بکدر و شبی تیره میگذرانید گاه سودای آن می پخت که با اهمال و اثقال
عازم خراسان شود و گاهی می اندیشید که متمولان کرمان را غارت و تاراج کرده در قلعه تحصن نماید و در بعضی اوقات توره خفگره را بدفع پهلوان علیشاه
مزینانی ملکات و چون زمام اختیار شهر و قلعه از دست او بیرون رفته بود دفع علیشاه دشوار می نمود و در خلال این احوال پهلوان علیشاه از زبان شاه شجاع
مکتوبی بخاتون پهلوان اسد در قلم آورد مضمون آنکه اگر حرم محترم در دفع پهلوان اسد با ملازمان این جانب اتفاق نماید سکه شاه شجاع او را در جاه
آورده مراسم عذرخواهی بدل جن بتقدیم رسانم و همچنین باشد و دیگر مولانا جلال الدین اسلام طبیب نوشت که مشغول طلب موافقت او بوده بعضی از [illegible]
گفته اند که پهلوان خرم حرم اسد را بپادشاه تطمیع کرده و او درخواست بعرض پادشاه رسانیده و شاه شجاع رقعه بچکی خاتون پهلوان اسد بخط خوش [illegible]
عبارت نوشت که کاتب سطور شاه شجاع بن محمد قول و شرط و عهد میکند و بر خود واجب و لازم میداند که چون خاتون معظمه زینت رفعها [illegible] که نموده
بجای آرد و حقی چنین بر خاندان ما ثابت کرد او را با انواع کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و در عقد رعایت و حرم حمایت خود جای دهیم و از جمله
خواتین خاص حرم ما باشد و هر التماس که داشته باشد مبذول افتد و خویشان و نزدیکان و فرزندان او را با نواع کرامت و نوازش عزیز داریم و [illegible]
بسیار بتقدیم رسانیم چنانچه در جهان عزیز و سرافراز باشد و خدای تعالی و روح انبیا و اولیا را بر خود گواه گرفتیم بدین عهد [illegible] چون این حیله [illegible]
بجز قبول گرد پهلوان علیشاه و مزینانی تمارضی نمود و پهلوان اسد اظهار شکست کرد با خود قرار داد که طبیب را اغوا نماید تا مهم او را بیک شربت جان گزای
تمام سازد و در این اثنا پهلوان علیشاه کسی پیش اسد فرستاد که یکی از اطبا را که بعلاج داند بمعالجه فرستد و او مولانا جلال الدین اسلام را رخصت داد که بعلاج
پهلوان قیام نماید طبیب چون بقلعه درآمد پهلوان علیشاه مکتوب پادشاه با و داده خدمتش را بعهود و مواثیق با خویش متفق گردانیده و رقعه خاتون را
نیز تسلیم او نموده تا هنگام مجال بدان زن شیر مرد رساند و حسب اتفاق در همان چند روز حرم پهلوان مریض گشته بطلب طبیب فرستاد و مولانا جلال
الدین اسلام معنی را بفال نیک داشته متوجه قصر شد و بلطایف الحیل مکتوب پادشاه را بخاتون رسانید و چون پهلوان اسد در آن اوقات [illegible]
با عیال و اطفال و ملازمان میگفت که چون کار بجان رسد [illegible] شمارد و بعد از آن خود را خواهم کشت خاتون و دیگران نیز از روی توهمی عظیم [illegible]
و خاتون مکتوب شاه شجاع را بوسیده بر سر و چشم نهاد و متفق شد که مهم شوهر را بهر نوع که تواند بمقصد رساند و در آن اوقات پهلوان اسد [illegible]
بد مزاج و [illegible] اخلاق شده چنانچه سپاهی و رعیت از وی بتنگ آمده بودند و [illegible] بمرتبه رسیده بود که روزی حلواگری را طلب [illegible]
او حلوا پزد و بیش از آمدن حلواگر شخصی از ملازمان بعرض او رسانید که فلان نوکر شراب خورده پهلوان گفت که آن نوکر را حاضر سازید و در این اثنا غلامی
که بطلب حلواگر رفته بود بمجلس در آمده گفت آوردم پهلوان بی تفحص گفت برهنه اش سازید و آن بیچاره را برهنه ساخته چندان چوب زدند که بیهوش
شد و متعاقب آن بیچاره نوکری را که شراب خورده بود آوردند پرسید که این چه کس است گفتند که فلان ملازم شماست که بر شرب اقدام نموده است پهلوان
گفت پس آنکس که چوب خورده است کیست گفتند حلواگر است پهلوان اسد آهی زد و گفت نه [illegible] که مرد شراب خوار است [illegible]

دولت مدار

دولت دینار بحلواگر نیم مرده داد جمعی او را بر داشته بخانه بردند و چون خاتون پهلوان اسد بر دفع و قصد شوهر خاطر قرار داده با جمعی از محرمان این راز در میان نهاد و ایشان
صواب دیدند که او را زهر دهند و مقداری سم پیدا کرده با هم گفتند که نخست این سم را آزمایش کنیم اگر بی توقف کارگر شد بخورد پهلوان دهیم و بنابراین قدری
از آن در جو شیره تعبیه کرده پیش پهلوان علی سرخ که یکی از مقربان پهلوان اسد بود فرستادند و علی سرخ آن آتش را خورده بعد از یک شبانه روز وفات
یافت و چون پهلوان اسد مردی زرد فام بود مولانا ناصر الدین شاعر در این باب گفت بیت زرد آن که گل سرخ فرو ریخته باد یا رب که گل
زرد فرو ریخته باد و بعد از فوت پهلوان علی سرخ دشمنان پهلوان اسد اندیشیدند که اگر او را زهر دهند تا انقضای یک شبانه روز مجموع [illegible]
هلاک کرد لاجرم از آن تدبیر عدول جستند و در هلاک و اعدام او رای دیگر زده برای خویش قرار شدند مفصل این مجمل آنکه پهلوان اسد در روزهای جمعه بایک
دلاک در حمام قصر [illegible] و از پشت حمام بجانب قلعه در قدیم نقبی زده بودند و در آن اوان [illegible] دیگر امیر نامی از ملازمان پهلوان اسد
با جمعیت کس بمحافظت نقب قیام مینمود خاتون محافظان را بوعده های جمیل با خود متفق گردانیده به پهلوان علیشاه پیغام داد که در روز جمعه باید که آن راه جمعی
بر سر پهلوان اسد آمده خاطر از مهم او فارغ گردانند و پهلوان علیشاه در روز معهود نقب گشاده پنجاه شصت مرد سلح را از قلعه شهر که در تحت تصرف داشت
بکوشک فرستاد تا جزای کفران نعمت در کنار پهلوان اسد نهند و آن جماعت بر نقب آمده انتهاز فرصت مینمودند در این اثنا پهلوان اسد خواجه سرای
فرستاده که ببیند حمام تافته شده است خواجه سرا بجانب حمام روان شده دید که شمشیرهای کشیده بر سر نقب ایستاده اند خواجه سرا بر فور بازگشت تا پهلوان را
خبر دهد دلیران بتعجیل از عقب او شتافتند و پهلوان اسد کاردی در میان با دو کس ایستاده بود ناگاه آن قوم بر سر او رسیدند پهلوان لحظه مدافعت قیام نمود
عاقبت شکست کفران گرفتار گشت خواجه اسد را بزیر انداختند و مردم کوشک او را مانند گوشت قربانی ربودند بجای آن کرمان از زهر و تعدی وی بجان
رسیده بودند خلاص یافتند و بعد از آن حکومت آن دیار بر امیر اعتبار الدین حسن قورچی قرار گرفت و در هیچ تاریخی [illegible] آن امیر همائی بر قصر حکومت
کرمان سایه نینداخته بود [illegible] معدلت او کار ملک و ملت رونق و طراوت پذیرفت واقعه پهلوان اسد در منتصف رمضان سنه ست و سبعین و سبعمائه
اتفاق افتاده ذکر فوت سلطان اویس و شاه محمود و توجه شاه شجاع بجانب اصفهان و دفع اعدا و تسخیر مملکت آذربایجان و تسخیر آن ممالک بعون عنایت ملک متعال چون خاطر شاه شجاع
از مهم کرمان فراغت یافته دو سه روزی از عید فطر نگذشت سواری از جانب آذربایجان رسیده بعرض پادشاه رسانید که سلطان اویس در تبریز وفات یافت
شاه شجاع آن سوار را موقوف گردانید تا صدق و کذب او معلوم شود و بعد از چند روز خبر فوت سلطان اویس تحقیق پیوسته شاه شجاع بدان [illegible]
و [illegible] بخشید و در آن اوان پادشاه از شیراز بیرون آمده در باغ اقبال آباد نزول فرموده بود و میخواست که بجانب کرمان نهضت فرماید در این اثنا [illegible]
پهلوان اسد را آوردند و امیر حسن قورچی [illegible] منصوب گشت چنانچه گذشت و چون متعاقب این اخبار خبر مرض شاه محمود متواتر شد تا در روز چهارشنبه [illegible] شوال سنه ست
و سبعین و سبعمائه مبشران سمع شاه شجاع رسانیدند که شاه محمود در نهم ماه مذکور بجوار رحمت غفور پیوست و این زمان در میان [illegible] آنکه نزاع و فتنه
اصفهان پر آشوب است [illegible] و آنکه طالب حکومت قطب الدین اویس بن شاه شجاع اند و چهار روز آنکه رایت سلطنت پادشاه جهان مطاع و پادشاه [illegible]
و محزون شده مراسم تعزیت برادر قیام نمود و این رباعی فرمود بیت محمود برادرم شه شیر کمین میکرد خصومت بی تاج و نگین کردیم دو بخش تا بر آساید خلق
او زیر زمین گرفت و من روی زمین و باز [illegible] طبعش سرایدن آغاز کرفت بیت بسیار سالها بسر خاک ما رود کاین آب چشمه آید و باد صبا رود این [illegible]
مهلت ایام آدمی بر خاک دیگران بتکبر چرا رود ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود و بعد از فراغ از مراسم عزا پادشاه [illegible]
التفات ترتیب اسباب یورش اصفهان انگیخته در یک روز دو نوکر امیر کمال الدین حسین رشیدی و امیر مظفر الدین سنقر بشیراز رسیده در استعجال شاه شجاع
مبالغه نمودند و در این ولا فرستادگان خواجه بهاء الدین [illegible] و خواجه صلاح الدین خازن آمده [illegible] زبان ایشان معروض داشته که اکثر امرا و اعیان حضرت
شاه محمود با سلطان قطب الدین اویس بیعت کرده و ما [illegible] خزینه او را نقل طبرک کرده قلعه مضبوط ساخته ایم و امرا و ارکان دولت یکدل و نوبت بجنگ [illegible]
و [illegible] بازگشته شاه شجاع بعد از استماع این خبر مجال توقف محال شمرده با عدد و عده و [illegible] و شوکت و هیبت لاکلام برسمت اصفهان نهضت نمود و در هر منزلی
[illegible] اعیان عراق بموکب همایون را استقبال کرده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و در هر مرحله [illegible] از اشراف آفاق بپای بوس استسعاد یافته تحف و هدایا
معروض میگردانیدند و اصفهانیان بمحاصره قلعه طبرک مشغول بودند که ناگاه آوازه وصول شاه شجاع شیوع یافت قطب الدین اویس را جمعی که با او بیعت
کرده بودند مجال نمانده و حضور قرار نمانده از کرده خود نادم و پشیمان گشتند [illegible] تقدیم نمود و سلطان اویس
عریضه آشتی نزد پدر فرستاد و مضمون آنکه بنده و کمینه از صادرات افعال خویش در مقام ندامت و عزم است آمده روی خدمت بر زمین استکانت نهاده
بگوید که مرا غرور شباب که شعبه ایست از جنون بر آن داشت که سر از ربقه اطاعت و گردن از طوق متابعت بپیچیدم و اکنون خرابی خود دیدم و کربت
و غربت کشیده مرارت هجران چشیده اینک با تیغ و کفن بملازمت رسیدم پادشاه را رقت شفقت ابوت در حرکت آمده فرمود که هر چند [illegible]

ما از جادهٔ مستقیم اطاعت انحراف جسته اما مهر ذاتی و عطوفت جبلی ذیل معذرت و جریمهٔ او پوشیده باید که بر طریق اول و دستور معهود متوجه گردد و شاهزاده
این خبر شنیده و مستظهر گشته با اصول و اکابر عراق باردوی همایون توجه نمود ارکان دولت و اعیان حضرت بموجب فرموده جهت مراسم استقبال کردند و سلطان
اویس بشرف دستبوس شهریار کامکار و پدر بزرگوار مشرف شده بعین عنایت و مرحمت ملحوظ گشت و رقم عفو و اغماض بر جرایم او کشیده [illegible]
بر زبان پادشاهزاده در سلک دیگر ترک و سلاطین انخراط و انتظام یافت اما راقم حروف در بعضی از تواریخ دیده که در جهان [illegible] بموجب فرمان [illegible]
آتشی بخورد سلطان اویس دادند تا از آن مرحله غرور بسرای سرور انتقال فرمود فی الجمله شاه شجاع در غایت عظمت و [illegible] بدار الملک اصفهان نزول فرمود
و خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین از قلعهٔ طبرک بیرون آمده بتقبیل بساط همایون استسعاد یافتند و بواسطه خدمات شایسته که از ایشان در وجود آمده بود
چنانچه سمت گذارش یافت بصنوف سیورغامیش اختصاص یافتند و امراء احشام و صحرانشینان و حاکم [illegible] و حکام قم و کاشان و ری و ساوه و غیر
ذلک با ظرایف و ارمغان روی توجه بسجده‌گاه نهاده و بشرف تقبیل عتبه علیا مشرف شده بخلعت و نوازش و اکرام و انعام مبتهج و سرافراز گشته محبت و مودت آنحضرت
در خاطر وضیع و شریف و امیر و مأمور قرار گرفت و چون شاه شجاع در اصفهان متمکن گشت و صیت هیبت و دبدبه صولت او در بلاد عراق انتشار یافت والی
کوچک ملک فخر الدین که بنابر استیلاء امیر شیخ ایناق که پیشتر در سلک ملازمان شاه شجاع انتظام داشت و بعد از آن بسببی از اسباب پناه بدرگاه سلطان
اویس بن شیخ حسن برده بود با او بطریق نفاق زندگانی میکرد در این ولا التجا ببارگاه جهان پناه آورده رسولان با مراکب راهوار و تحف و ظرایف [illegible]
[illegible] بیرون روان ساخت و در ولایت خویش روی دنانیر را بنام القاب پادشاه بر افروخته پایه منابر را باسم همایون بر افراخت و امراء او بدرگاه
عالم پناه آمدند و امیر [illegible] باردوی اعلی [illegible] و در این اثنا خبر رسید که اعیان و اشراف ولایت آذربایجان از حرکت
نامناسبت سلطان حسین پسر سلطان اویس ملول و متنفر اند [illegible] و از ملک و [illegible]
حالی [illegible] شاه شجاع را داعیه تسخیر تبریز پیدا شده دوازده هزار سوار از لشکر عراق و فارس گزیده بدان صوب نهضت فرمود و قرار قطع منازل
بقزوین رسیده اهالی آنجا در مقام تمرد آمدند و پادشاه فرمود که لشکریان یکبار حمله آوردند و جان [illegible] آن شهر را گرفتند و دست بغارت و تاراج
برآوردند و شاه شجاع بر اهل قزوین ترحم نموده حکم کرد که هیچکس متعرض رعایا نگردد و هرکه فرمان نشنود کشته گردد و [illegible] باز خواست نماید مجموع [illegible]
از نهب باز داشته از شهر بیرون رفتند و رایات نصرت شعار [illegible] بصوب آذربایجان در حرکت آمد و در [illegible] سلطان حسین با سی هزار سوار بشاه
شجاع رسیده صف قتال بیاراست پادشاه میمنه لشکر را بسلطان احمد و سلطان شبلی سپرد و ضبط میسره شاه منصور و سلطان زین العابدین را مقرر فرمود و خود
با سلطان ابویزید در قلب بایستاد شاه منصور حمله آورده دست [illegible] سپاه مخالف را از جای برداشت تا [illegible] لشکر دل شکسته و ناخرسته شده روی بهزیمت
نهادند و شاه منصور امیر عبد القادر و پهلوان حاجی خربنده را که از امراء عالیمقدار بودند دستگیر کرده و پادشاه ایشان را مقید ساخته روانه شیراز گردانید و فتحنامه‌ها
باطراف و جوانب بلاد و امصار ارسال رفت پادشاه متوجه تبریز گشت و چون بدان حدود رسید خواجه شیخ کججی با تمامت سادات و علما و موالی و اکابر
و اعیان ولایت آذربایجان باستقبال موکب همایون شتافتند و شرف دستبوس حاصل کرده بمواهب خسروانه اختصاص یافتند و پادشاه بر مسند سلطنت
تمکن یافته بعیش و عشرت در آن زمستان اشتغال نمود و خواجه سلمان در آن ولا قصیده در مدح شاه شجاع گفت این است **قصیده** زهی دولت که اقبال همای
چتر سلطانی همایون فال شد [illegible] پادشاه در این مطلع [illegible] ابیات قصیده [illegible] و دیگر که مطلعش این است
سخن از وصف [illegible] چون ز خاطر سر زند ز مطلع سخنم آفتاب سر زند [illegible] و پادشاه آوازه حافظ یوسفشاه شنیده بود داعیه مجلس آرای
[illegible] خاطرها [illegible] شاه شجاع فرمود که ما آوازه [illegible] این ولایت شنیده بودیم [illegible]
مسموع ما شده بود زیاده یافتیم و خواجه یوسفشاه [illegible] و خواجه [illegible] فی الجمله شاه شجاع [illegible] شاه منصور را با دو هزار سوار
بقراباغ فرستاد و فرج آقا را بنخجوان روانه کرد [illegible] امیر اصفهانشاه [illegible] امیر سلجوق را [illegible] و چون دو سه ماه
از این قضیه بگذشت حادثهٔ عجب دست داد که شاه شجاع با وجود درد پای و استیلای برودت هوا [illegible] روی بدار الملک شیراز نهاد و تفصیل این مجمل
آنکه از امراء آذربایجان دو امیر که یکی داود [illegible] و دیگری [illegible] در کنار آب [illegible] مقام داشتند با هم اتفاق نموده قرار دادند که با جمعی [illegible]
برسم شبیخون بر سر اصفهانشاه رفته دستبردی نمایند و امیر اصفهانشاه از [illegible] ایشان آگاهی یافته باوجان آمد تا اگر حادثه روی نماید بمعاونت امیر سلجوق
دفع آن [illegible] نموده آید و چون امرا از [illegible] او خبر یافتند ایلغار کرده در اوجان ریختند و آوازه در انداختند که سلطان حسین با ده هزار سوار رسیده و در
منزل امیر اصفهانشاه [illegible] او را گرفتند و از نهیب این واقعه امیر سلجوق خواست که بگریزد از بام بزیر افتاده هر دو ساق پایش بشکست و در آن نزدیکی
جهان [illegible] متوجه سرای آخرت شد و لشکریان ایشان بعضی کشته شده و برخی برهنه و متفرق گشتند **ذکر مراجعت شاه شجاع از تبریز و فرستادن اردوی لشکر [illegible]**

بیزد و [illegible] شاه یحیی و قضیه [illegible] و حبس او در آن ولا که اصفهانشاه گرفتار گشت [illegible] آقا از جانب بغداد برآمده آوازه انداخت که سلطان حسین بفلان
موضع رسید و چون لشکر شیراز در اطراف متفرق شده بودند و شاه شجاع را درد پای صعب دست داده بود چاره جز مراجعت ندانست و در قلب زمستان که [illegible]
[illegible] آتش انجماد می یافت طبل رحیل فرو کوفت و بحوالی قزوین رسید نوکران جهة نزول و علوفه بآنجا رفتند و قزوینیان بار دیگر در مقام تمرد آمده
جز بتیغ و تیر جواب ندادند قول آنست که شاه شجاع تعرض بایشان نرسانیده عبور فرمود و روایتی آنکه پادشاه با خواجه مجد الدین قزوینی که ملازم بود گفت که اهل
شهر تو عصیان [illegible] اگر ما میدانستیم براه دیگر رفته متوجه این صوب نمیشدیم اما اگر این زمان متعرض آن جماعت [illegible] ناموس سلطنت
زیان دارد و اکنون [illegible] خواجه [illegible] نزدیک شهر رفته آن جماعت را نصیحت کرد و ایشان [illegible] خواجه را بقتل آوردند و او [illegible]
جان بیرون نبرد و از این حرکت ناپسندیده نایره غضب پادشاه اشتعال یافته فرمود تا لشکریان جنگ در اندازند [illegible] در برابر شهریار کامکار آمده
بر قلع مشغول شدند و شاه منصور از جانب دیگر دلیرانه [illegible] رخنه در شهر تاخت و قزوینیان از کمال عقل و فراست گفتند که پادشاه ما را [illegible]
[illegible] جنگ کرد و از طرفی دیگر [illegible] شهر [illegible] فی الجمله بروایت [illegible] شیراز [illegible] آتش نهب و تاراج در قزوین زده روان شدند و بعد از آن
بقول اول شاه منصور و بعضی امرا که در اطراف بغداد باردوی همایون ملحق شده معروض داشتند که خبر توجه سلطان حسین غیر واقع بوده و چون دو ماه بر این قضیه
گذشت سلطان به تبریز آمده و ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که دو امیر از امراء ما در آن جانب گرفتارند اگر ایشان را [illegible] امیر اصفهانشاه را
[illegible] شاه شجاع [illegible] امیر عبد القادر و پهلوان حاجی خربنده را [illegible] بتبریز فرستاد و سلطان حسین نیز اصفهانشاه را بتجمل تمام روانه گردانید و شاه شجاع
دختر سلطان اویس را در سلک ازدواج پسر خود سلطان زین العابدین آورده اصفهان باو ارزانی داشت و در آن اوان که پهلوان اسد در کرمان گردن از
اطاعت شاه شجاع می پیچید شاه یحیی پهلوان غیاث [illegible] را که [illegible] بنابر التماس او پهلوان مذکور را با صد سوار از یزد فرستاده بود و شاه یحیی
[illegible] ایشان جنگ آمده برای مدد پهلوان اسد بکرمان روانه داشت و بعد از آنکه اسد بقتل آمد مکتوبات شاه یحیی که بپهلوان اسد نوشته بود و او را
اغوا و اضلال نموده ظاهر گشت و این معنی موجب تجنش خاطر پادشاه شده چون در شیراز قرار گرفت لشکر بمحاصره یزد نامزد فرمود و در آن ولا این چند بیت
انشا فرمود **بیت** ای دشمنی که هست خداوند خصم تو ○ با کوه هر بلیه [illegible] ○ هرگز [illegible] ○ کار [illegible] هیچ وجه توان گفت کان نکوست
[illegible] ظلم و فتنه [illegible] صد ره شکسته عهد و [illegible] نهاده شرم [illegible] چشمهای [illegible]
[illegible] آخر [illegible] ما دوستان دشمن و با دشمنان دوست و فی الجمله چون لشکریان بدر یزد رسیدند شاه یحیی بمقابله
پیش آمده حربی صعب واقع شد و بعد از آن در شهر متحصن گشته چون دید که مهم مشکل است بنیاد کار بر مکر و حیله نهاد و یکی را بیرون فرستاده پیغام داد
که شما در جنگ مسارعت منمایید که من [illegible] متوجه [illegible] حکم شود از جانبین بآن عمل نموده آید امرا و لشکریان بر این سخن اعتماد نموده خفتان جنگ
بیرون کردند و تیغ انتقام در نیام نهاده در خیام خویش بفراغت نشسته ناگاه شاه یحیی با لشکر آراسته از دروازه بیرون آمده روی بایشان نهاد و سپاه شیراز
سراسیمه شده هزیمت غنیمت دانسته روی بفرار نهادند و غنیمت نامحصور بدست شاه یحیی افتاد و چون کیفیت غدر شاه یحیی بر رای انور شاه شجاع
روشن گشت خواست که بنفس خویش عازم یزد شود شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج نیست جهة جزئی غرضی پادشاه این همه زحمت کشد [illegible]
[illegible] شاه شجاع را این سخن موافق مزاج افتاده فرمان داد تا جمعی از سپاه نصرت پناه در ملازمت او بآن خطه رفتند و شاه منصور با لشکری
[illegible] بظاهر یزد نزول کرد و شاه یحیی در شهر متحصن گشت و هر روز جوانان از جانبین متصدی حرب شده اکثر اوقات یزدیان منهزم [illegible]
شاه یحیی [illegible] خود را پیش برادر فرستاد تا او [illegible] شاه منصور را [illegible] گفت که در مذهب حمیت چگونه روا باشد که تو خواهی که
[illegible] لشکریان [illegible] و او چندان [illegible] شاه منصور [illegible] که میان برادران صلح انجامید و لشکریان
جوق جوق روی بشیراز نهادند و بجز خاصان شاه منصور کسی باو نماند شاه منصور خواست که بشهر در آید و با برادر ملاقات کند شاه یحیی بر این قضیه مطلع
گشته پیغام داد که [illegible] و حصول آن [illegible] مناسب چنان مینماید که آن برادر [illegible] امیر [illegible] رود [illegible] لشکر
[illegible] فرستاده باین طرف متوجه گردد تا باتفاق دستبردی نمائیم شاه منصور هر چند التماس کرد که جهت تهیه اسباب سفر دو سه روزی در شهر باشد مبذول
نیفتاد و شاه منصور حاضر و مضطر [illegible] آزرده خاطر شده بطرف [illegible] توجه نمود و چون شاه شجاع بر این مکیده اطلاع یافت بطرف یزد
نهضت فرمود و شاه یحیی دانست که این نوبت [illegible] شاه شجاع دست از او باز ندارد و بنابر این [illegible] پادشاه [illegible]
و خواهرزاده [illegible] خواهر بزرگ پادشاه و سلطان جهانگیر بن شاه یحیی [illegible] بیرون فرستاده [illegible] تضرع [illegible] پادشاه را [illegible] رضا آورده [illegible]
شجاع [illegible] یاد کرد که اگر بار دیگر از شاه یحیی حرکت ناپسندیده ظاهر شود [illegible] تا جزای او داده شود و مهم بر این نهج مقرر شد شاه شجاع

عازم دار الملک و بعد از انقضای سه چهار ماه بجانب قصر زرد توجه نمود و در آنجا عالیجناب افادت مآب امیر سید شریف جرجانی نعمه الله بغفرانه
مجلس انور شاه شجاع را به نور حضور خویش منور ساخت و کیفیت ملاقات آنجناب با پادشاه چنان بود که روزی که مولانا سعید سعد الدین [illegible]
عزیمت ملازمت شاه شجاع داشت خدمت سید خود را در لباس سپاهیان بمولانا نموده گفت که مردی تیراندازم و غریب از ولایت [illegible]
بدین جانب آمده‌ام که چون به تیر در نظر پادشاه خبره‌ام توقع چنان است که هنگام مجال ملتمس من معروض افتد و در رکاب مولانا سعد الدین پیاده تا
دربارگاه پادشاه پیاده مولانا گفت تو درین موضع توقف نموده منتظر حضرت باش که من اگر مجال یابم التماس تو بعرض رسانم و مولانا بارگاه
در آمده شاه شجاع را در کمال انبساط یافت و استیذان دخول جوان تیرانداز غریب حاصل کرده جناب سیادت پناه افادت دستگاه در سلک
حضار مجلس انتظام یافت و چون شخص تیرانداز در میان آمد امیر سید شریف جزوی که از نتایج طبع او مشتمل بود بر اعتراضات ارباب تصانیف
در صنوف علوم از بغل بیرون آورده بدست شاه شجاع داده پادشاه فی الحال [illegible] چون دانست که مصنفش سید شریف است او را بمراسم تعظیم و تکریم تقدیم
رسانیده آنجناب را از صلات گرانمند از جامه و نقد و استر و غیر ذلک مخصوص گردانید و سید را مصحوب خویش بشیراز آورده منصب مدرسی دار الشفا
که در سعد [illegible] خاص بود با او ارزانی داشت ذکر آمدن شاه حسین برادر کوچک شاه یحیی بشیراز در وقتی که شاه شجاع بسلطانیه [illegible] شارق عادل که [illegible]
در سنه ثمانین و سبعمائه شاه حسین بملازمت پادشاه جهان مطاع شاه شجاع استسعاد یافته و بنوازش بیکران مخصوص گشته قایم مقامی شاه منصور یافت و تفویض رفت و در
[illegible] و ثمانین مسموع شاه شجاع گشت که شارق عادل در سلطانیه تجبر و تکبر آغاز نهاده لشکر جمع میکند و داعیه آن دارد که تعرض بمملکت [illegible] رساند و خیال شکستن [illegible]
فتنه او پادشاه [illegible] کامکار با لشکر انبوه از دار الملک نهضت فرموده متوجه سلطانیه شد و سپاه اعیان و اشراف و سرداران اطراف باردوی همایون ملحق شدند
و چون نواحی سلطانیه مضرب خیام لشکر نصرت انجام گشت شاه شجاع در بیرون خرگاه [illegible] نشسته بود که ناگاه گردی برخاست و لمحه بعد چنان معلوم شد که غبار
سم ستور مخالف است زلزله در لشکرگاه افتاده دلیران از سر خوان برخاستند و تا دشمنان از دره بیرون آمدند سپاه جهان ستان یاساق کرده بودند چنانچه اعدا
انگشت تعجب بدندان گرفته حیران بماندند شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد سپرد و سلطان زین العابدین و شاه حسین را بر میسره بگماشت و خود در قلب توقف
نمود مخالفان که بیست و چهار هزار سوار [illegible] بودند صفها راست کرده در رسیدند حربی واقع شد که زبان تقریر از وصف آن بعجز و قصور اعتراف نمود [illegible]
متفرق گشته شاه شجاع از اسب پیاده و دشمنان بروی محیط شده پادشاه بضرب شمشیر ایشان را از خود دور میکرد در این اثنا ملک [illegible] لشکر ظفر
پیکر بود شاه شجاع را شناخته اسب خود را بزیر ران او کشید و پادشاه چون از لشکر خود اثری ندید خواست که از معرکه عنان برتابد [illegible] که از دلیران سپاه
[illegible] اقبال روز داشت مانع آمده گفت اگر تو بگریزی یک تن را از این جمع زنده نگذارند شاه شجاع گفت چون یک تن از مردم با این معرکه نمانده از
توقف من چه حاصل [illegible] گفت تو باید که بمانی و اگر [illegible] ده پانزده کس از دلاوران سپاه ظفر پناه در گرد پادشاه پیدا شدند ناگاه
غباری ساطع شد بعضی گفتند که یاغی است [illegible] اسب برانگیخته تا حقیقت حال معلوم کند چون نزدیک رسید دید که ملازمان شاه حسین برادر شاه یحیی اند که
با بوق و [illegible] نقاره [illegible] میزنند ایشان را پیش شاه شجاع آورده گفت کوس بشارت بزنید و چون آوازه نقاره بشارت بگوش [illegible] رسید [illegible]
جانب حضرت [illegible] افتاده روی باطراف نهاده مجتمع گشتند و حمله بر دشمنان که بغارت و تاراج مشغول بودند آورده اثر روز رستخیز ظاهر ساختند و پای ثبات و قرار
مخالفان متزلزل شده عنان برتافتند و شاه شجاع شب در معرکه منزل ساخته روز دیگر در ظاهر سلطانیه نزول فرمود و شارق عادل و امرا که با او بودند در قلعه تحصن [illegible]
عاقبت بقدم عجز و افتقار پیش آمده طایفه را بیرون فرستاده و التماس صلح کردند پادشاه از آنجا که مقتضای طینت پاک او بود رقم عفو بر جریده ایشان کشیده [illegible]
رضا داد و شارق عادل از قلعه [illegible] گرانمند و پادشاهانه باردوی همایون روانه ساخت و خود نیز بعزم ملاقات شاه شجاع بیرون آمد و پادشاه نیز با
معدودی چند سوار شده پیشتر رفت و شارق عادل شرف دستبوس حاصل کرده و بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص یافت و شاه شجاع مراجعت کرده حکم کرد که بهمان خط
کوچ کردند و چون بعد از قطع منازل بشیراز رسید با ارباب حسن و ملاحت بطرب و عشرت مشغول گشت و میل طبعش باین بیت مولانا شمس الدین محمد حافظ [illegible]
بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ذکر چند قضیه که بعد ازین فتح روی نمود اولا آنکه سلطان زین العابدین
بواسطه صغر سن و عنفوان جوانی بجور رعایای اصفهان [illegible] بنابرین شاه شجاع او را از حکومت آن دیار معزول کرد و بنده و جهت تادیب چند روز او را محبوس ساخت
باز بمرتبه عالی رسانید حکومت اصفهان را به پهلوان خرم ارزانی داشت و پهلوان از آن دیار حاکم بود تا وفات یافت و دیگر آنکه [illegible] که [illegible] امیر شیخ
زاهد بن امیر شیخ نویان از امرای معتبر او در آذربایجان شده بود بعد از فوت [illegible] اعیان آن ولایت قصد او کردند خدمتش بضرورت گریخته متوجه عراق شد و در [illegible]
جرباذقان پیاده باردوی شاه شجاع رسید و پادشاه فرمود تا چند طاقه بارگیر و چهار قطار استر و دو قطار شتر با بارخانه باو دادند و در بعضی از تواریخ مسطور است که [illegible]
در شیراز بشرف پابوس شاه شجاع استسعاد یافت و [illegible] این پادشاه در صدد ترحیب او آمده خدمتش با طبل و علم و نقد و جنس و لشکر جمع ساخت و حکم [illegible]

کرد

که متوجه شوشتر گردد و میرعلی بموجب فرموده بجانب شوشتر رفته بان دیار استیلا یافته و [illegible] رسوم آورده و نوکری اسلام نام را بحکومت آن ولایت نصب کرده ببغداد رفت
و بر عراق عرب استیلا یافته منابر اسلام را بنام و لقب شاه شجاع موشح و مزین ساخت و ایلچی [illegible] روان کرده کیفیت حالات معروض داشت و پادشاه جهت او کمر
مرصع و [illegible] نامه فرستاده شرف [illegible] ارزانی داشت و چون سلطان احمد بن سلطان اویس بن امیر شیخ حسن خروج کرده برادر خود سلطان حسین را کشت و بر تخت تبریز
متمکن گشت شاهزاده شیخ علی بن سلطان اویس و پیر علی بادک لشکر جمع آورده متوجه تبریز گشته و سلطان احمد استقبال نموده میان هر دو فریق محاربه صعب افتاد و شاهزاده
شیخ و پیر علی بادک در آن معرکه کشته شدند و بغداد در تحت تصرف سلطان احمد آمد و دیگر آنکه شاه منصور بعد از آنکه چند گاه در مضیق زمان سرگردان بود [illegible] سلطان
رفت و شارق عادل او را گرفته مقید ساخت و جمعی با او متفق شده خدمتش را از بند خلاص دادند و آنجناب پیش سلطان احمد رفته منظور نظر عاطفت و تربیت گشت
و اسلام از شوشتر قاصدی فرستاده صورت حال بعرض شاه شجاع رسانید و [illegible] که شاید که سلطان احمد شاه منصور را بشوشتر فرستد پهلوان علیشاه
[illegible] را بمدد اسلام ارسال نمود و پهلوان در مقام غدر آمده خواست که اسلام را از میان برگیرد و چون اراده خالق انام ببقای اسلام متعلق شده بود قضیه بر عکس
واقع شد و بعد از کشته شدن علیشاه شاه منصور بشوشتر آمده اهل شر و فتنه را از میان برداشت و در هر چند روز بجانب لرستان تاختن میکرد و اهالی آن دیار را بغارت
و تاراج معذب میداشت و اتابک پیر شمس الدین پشنگ والی لرستان از شاه شجاع استمداد نموده متقبل شد که اگر مدد یابد شوشتر را مسخر گرداند و پادشاه میخواست که بنفس
خویش عازم شوشتر گردد اما در این اثنا ایلچی از پیش سلطان احمد آمده پیغام رسانید که شارق عادل برادر کوچک مرا سلطان بایزید در سلطانیه بر تخت نشانده و سکه بنام [illegible]
می کند و در مملکت فساد میکند [illegible] و چون آنحضرت بجای پدر است این فرزند توقع میدارد که همت بر دفع [illegible] او مصروف فرماید [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible] سلطان احمد [illegible] و رسول اتابک پشنگ را نیز بحضرت [illegible] داده و [illegible] که حالا عزیمت سلطانیه در پیش است چون از آن کار فراغ
شود [illegible] شوشتر [illegible]
امیر کمال الدین عبد الرزاق [illegible]
ذکر [illegible] سلطان شبلی و [illegible] شاه شجاع [illegible] طایفه از مفسدان که [illegible] سلطان شبلی بودند [illegible] شاهزاده خوب صورت نیکو سیرت ملک [illegible] پاک اعتقاد [illegible]
و بگوش [illegible] امور [illegible] خاطر [illegible]
و [illegible] و شاه شجاع اندیشه مند شد که احتمال [illegible] سلطان شبلی [illegible] شود و چون [illegible]
از شیراز دو منزل قطع کرد شاه شجاع قطع صله رحم فرموده در جمادی الاولی سنه خمس و ثمانین و سبعمائه [illegible] سلطان شبلی فرمان داده و حکم فرمود که امیر مظفر الدین [illegible]
و بعد از آن بموجب فرموده سلطان شبلی را بقلعه [illegible] فارس رسانید و چون [illegible] شاه شجاع در [illegible] حکم کرد که سلطان شبلی [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible] قاصدی [illegible] فرستاده التماس نمود که پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible] سلطانیه [illegible] شارق عادل [illegible]
[illegible] شاه شجاع از قلعه بیرون آمده و پادشاه آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل [illegible] بتقدیم رسانید و ایلچی سلطان احمد [illegible]
[illegible] میان هر دو برادر [illegible] و شاه شجاع بعد از [illegible] شارق عادل [illegible]
و چون [illegible] قلعه [illegible] ملک عز الدین [illegible] قلعه [illegible] و در جواب گفت که [illegible] سلطان احمد [illegible]
آتش خشم شاه شجاع افروخته گشت و [illegible] فرمان [illegible] که لشکر [illegible] قلعه [illegible]
ملک [illegible] سوار شد و سپاه ظفر پناه پیاده و سواره روی بجنگ حصار آورده ملک عز الدین چون دانست که خلاف و عناد موجب فتنه و فساد است
[illegible] فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و باشاره شاه شجاع مولانا سعد الدین [illegible] بقلعه رفته عقد [illegible] منعقد گشت و روز دیگر ملک عز الدین [illegible]
[illegible] آورده [illegible] رسیده [illegible] رایات نصرت آیات [illegible] نهضت فرموده [illegible]
[illegible] کوهستان لشکر بعد از [illegible] بسیار [illegible] قطع [illegible] در کنار آب شوشتر فرود آمدند [illegible]
[illegible] و چون [illegible] سپاه [illegible] و اتابک پشنگ [illegible] باردوی [illegible] شاه منصور [illegible]
[illegible] آب [illegible] بر کنار آب نزول فرمود و چون [illegible] اتابک پشنگ [illegible]

ذکر وفات جلال الدین شاه شجاع

فضلاش محفوظ و بهره مند گشت زبان بتعجب [illegible] گشاده و چون بر غور فکر مشکل گشای مطلع گشته و او انصاف داده ان بدایع عجایب بگفته قوه حافظه اش بر نسقی بود که
هشت بیت عربی را بیک شنیدن یاد میگرفت اشعار نازک عاشقانه بسیار دارد این بیت در وصف [illegible] بر سبیل جواب فرموده بیت [illegible]
چون امی المطالب و محامد [illegible] انار الله برهانه بهذا ابیات [illegible] اوج عرش من رفعت چرخ مختصر دارد که بنده برسرم سپهر قدم پایه خویش [illegible] هر چه [illegible]
ناشنیده مانده شکر ایزد که سر بسر دارد چه ذره [illegible] فضا افکنده [illegible] چون جمشید دو عالم [illegible] ذوق [illegible] حضور دارد [illegible] احوال
[illegible] هر که او محبت [illegible] یک جنبه طریق هر دو آن کرم پیش [illegible] کم و بیش مردانه در این راه [illegible] باشد که رسم [illegible] دل خویش
در طلب [illegible] اشته دل در خم گیسوی تو سودائی شد اندر طلب نو گرد جهان چاره [illegible] گشت و هر جائی شد و ایضا مخمس [illegible] سدره شد
زین رهتاق [illegible] و در این سراچه خاکی [illegible] فرزند [illegible] [illegible]
حادس [illegible] جای [illegible] خود [illegible] سر داری [illegible] که عرصه گیتی [illegible] من است [illegible] در دن کشور [illegible]
[illegible] کلاه دولت [illegible] کر [illegible] جهان [illegible] در آن زمان که [illegible] شرق و مغرب [illegible]
[illegible] که [illegible] چون [illegible] جهان [illegible] خلاف [illegible] اگر [illegible] که [illegible]
[illegible] کلاه گوشه جاه [illegible] دولت [illegible] فیض [illegible] ملک [illegible]
[illegible] وقت [illegible] جهان [illegible] حکایت [illegible] شاه شجاع [illegible]
نوبت دوم [illegible] سلطنت فارس [illegible] روزی [illegible] میدان [illegible] که [illegible] شاه [illegible]
این ضعیفه [illegible] بیچاره و شوهر [illegible] دو دختر [illegible] در این ایام [illegible] اسلام [illegible] مبلغ چهارصد دینار [illegible] حضرت پادشاه [illegible]
التفات [illegible] دختران [illegible] بنده [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] فردای قیامت [illegible] جواب [illegible] دولت [illegible] جواب [illegible]
آمده [illegible] گفت هر که [illegible] امرا [illegible] هر چه [illegible]
نهادند [illegible] هزار دینار [illegible] پادشاه [illegible] گفت که کدام یک [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible] هر سال [illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] امیر علاء الدین [illegible] هزار دینار [illegible]
چهارصد دینار [illegible] شاهزاده [illegible] شاه [illegible] خاتون [illegible]
تسلیم [illegible] شاه [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] فاطمه خاتون [illegible] شاه شجاع [illegible]
ولدکان دولت [illegible] پادشاه فرمود [illegible] فاطمه خاتون [illegible]
که فاطمه خاتون [illegible] شاه یحیی [illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] ملاقات [illegible]
[illegible] جاسوس [illegible] شاه شجاع [illegible] پادشاه [illegible] شاه یحیی [illegible]
پادشاه [illegible] شاه شجاع [illegible]
که [illegible] جاسوس [illegible] حضرت پادشاه [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible] اللهم اغفر له و ارحمه ذکر سلطنت
مجاهد الدین زین العابدین بن شاه شجاع سلطان زین العابدین پادشاه [illegible] شجاعت و سخاوت [illegible]
کوکب برج سعادت مهر چرخ سلطنت حضرت سلطان [illegible] زین العابدین [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] سلطنت سلطان زین العابدین [illegible] امیر علاء الدین اینانج و خواجه جلال الدین

[illegible]

تو [illegible] شاه [illegible] نهان [illegible] سلطنت [illegible] که والده سلطان مهدی بن شاه شجاع را در حباله
نکاح آورده [illegible] سلطنت بر سلطان مهدی [illegible] زین العابدین [illegible] سلطان زین العابدین را [illegible]
او [illegible] و خاتون [illegible] امیر [illegible] اصفهان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] نوبتی [illegible]
دیده که شربت [illegible] شربت [illegible] مسموم [illegible]
شبانه روز [illegible] امرای عراق و فارس [illegible]
عام [illegible] ذکر توجه شاه نصرت الدین یحیی بجانب اصفهان بعد از فوت شاه شجاع اکابر اصفهان [illegible] شاه یحیی [illegible] اصفهان شده [illegible]
و چون [illegible] زین العابدین [illegible]
[illegible] فارس [illegible] اصفهان [illegible] شاه شجاع امیر علاء الدین [illegible]
که در اصفهان [illegible] شاه یحیی [illegible] سلطان زین العابدین [illegible] شاه یحیی [illegible]
رسیده و چون خبر توجه شاه یحیی [illegible] سلطان زین العابدین [illegible] امرا و ارکان دولت [illegible]
کرد [illegible] هزار تومان [illegible] سلطان بایزید بن محمد مظفر و امیر غیاث الدین منصور [illegible] سلطان
زین العابدین چون [illegible] شاه یحیی [illegible] امرا [illegible]
[illegible] سلطان زین العابدین [illegible] شاه یحیی [illegible] پادشاه [illegible]
باستقبال [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] شاه یحیی [illegible]
[illegible] شاه یحیی [illegible] شاه منصور [illegible]
[illegible] سلطان زین العابدین [illegible] پادشاه [illegible] سلطان ابویزید [illegible]
و هر یک [illegible] سلطان زین العابدین [illegible] شاه منصور [illegible]
[illegible] سلطان زین العابدین [illegible] سلطان زین العابدین
[illegible] اعیان فارس باستقبال [illegible]
و مراسم [illegible] مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی [illegible] خوش گرد [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
سلطان [illegible] ذکر سلطنت عماد الدین سلطان احمد در ولایت کرمان سلطان احمد
[illegible] شاه شجاع [illegible] کرمان [illegible] امیر اختیار الدین حسن [illegible] سلطان احمد
[illegible] شهر کرمان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
که خبر [illegible] شاه شجاع [illegible] خبر وفات شاه
[illegible] سلطان احمد [illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] مکارم اخلاق [illegible]
[illegible] امرا [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان زین العابدین
[illegible] شاه شجاع [illegible]
کرمان [illegible] لشکر [illegible] کرمان

امیر بنه کور بکر سر رسید اوغانیان گردن از طوق اطاعت سلطان پیچیده یاغی گشته و امیر محمد جربانی صورت حال را معروض حاکم کرمان گردانید و سلطان احمد با لشکر
آراسته بجهت کرمان روان شد و چون بشیر نزول فرمود جمعی دلاوران که از لشکر گریخته بودند در آن موضع ملحق او شدند و انجناب اظهار عزیمت جبار کرده منهزم گردید
و سیورغتمش از کثرت لشکر کرمان متوهم شده چند منزل باز پس نشست اما طایفه از دلاوران را فرستاده تا خبری معلوم کنند قراول سلطان احمد با ایشان رسیده یک جوانب نزد
هزیمت کردند و امیر سیورغتمش قلعه [illegible] را با برادر خود امیر جمشید سپرده خود بطارم رفت و در این اثنا بعضی از هواخواهان سلطان احمد مکتوبی [illegible] که با امیر سیورغتمش [illegible]
بوده و حکومت سیرجان تعلق بدو داشت بپادشاه نمودند و چون آن مکتوب بشیر رسید [illegible] از موقف جلال حکم بقتل امیر [illegible] صادر شده سلطان
متوجه سیرجان شده و مجموع ممالک کوتوال را بجهت آورد و بعد از آن عنان عزیمت بجانب قلعه [illegible] برتافته امیر جمشید [illegible] و لشکر کرمان یک حمله زده حصار
آوردند و چون جمشید دید که خورشید اقبال او بدرجه کسوف نزدیک شده امان خواسته از حصار بیرون آمد و سلطان احمد او را [illegible] ساخته [illegible]
ایشان [illegible] نموده بود روانه کرمان گردانید و بعد از آن خود [illegible] عازم [illegible] گشت و [illegible] مولانا قطب الدین [illegible] همچون حضرت
صاحبقرانی انار الله برهانه بکرمان آمده بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه تاج بخش گیتی ستان او را امیدوار گردانید و سلطان احمد [illegible] را موجب مباهات و سرافرازی خود
دانسته [illegible] وجوه [illegible] پادشاه [illegible] امیر تیمور گورکان [illegible] و تصلات [illegible]
داده [illegible] اصحاب ایشان [illegible] و در خلال این احوال امیر سیورغتمش [illegible] پهلوان [illegible]
[illegible] امیر سیورغتمش [illegible] امیر محمد [illegible] سلطان احمد [illegible]
که اجتماع [illegible] پادشاه [illegible] امیر سیورغتمش [illegible] پهلوان [illegible]
سپاه کرمان بود [illegible] امیر محمد جربانی [illegible] امیر سیورغتمش و لشکر [illegible]
[illegible] امیر سیورغتمش و امیر محمد جربانی [illegible] امیر محمد [illegible]
[illegible] پهلوان علی [illegible]
[illegible] کرمان [illegible]
پهلوان علی [illegible] **ذکر فرستادن شاه یحیی سلطان ابویزید را با برقوه** شاه یحیی بعد از مصالحه با سلطان زین العابدین سلطان ابویزید را با لشکری بجانب ابرقوه فرستاد تا او را [illegible]
[illegible] سلطان زین العابدین [illegible] سلطان ابویزید [illegible] ابرقوه پهلوان مهذب [illegible]
[illegible] فرمان سلطان پهلوان مهذب [illegible]
[illegible] پهلوان مهذب [illegible] ابرقوه [illegible]
[illegible] مهذب در جواب گفت که من بنده قدیم پادشاه [illegible]
[illegible]
پهلوان مهذب [illegible] سلطان ابویزید
باصفهان [illegible] امیر غیاث الدین [illegible] سلطان زین العابدین [illegible]
[illegible] امیر مجد الدین [illegible] امیر غیاث الدین [illegible]
مهمات دیگر [illegible] اصفهان [illegible] شاه یحیی [illegible]
داشت [illegible] سلطان زین العابدین گشت **ذکر مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین بار دیگر و محاربه ایشان با یکدیگر** [illegible]
چون امیر غیاث الدین باصفهان رسید [illegible] شاه یحیی [illegible] فارس [illegible]
سلطان زین العابدین [illegible]
[illegible] شاه یحیی [illegible]
[illegible] سلطان زین العابدین [illegible]
[illegible] سپاه شاه یحیی [illegible] سلطان زین العابدین [illegible]
[illegible] شاه یحیی [illegible] سلطان زین العابدین [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]

[illegible] سلطان زین العابدین [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] فارس و عراق [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان زین العابدین [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] فارس [illegible]
بیعش و عشرت [illegible] **ذکر رفتن شاه یحیی و [illegible] سلطان زین العابدین [illegible] بجانب [illegible] سلطان ابویزید بن محمد بن مظفر** چون شاه یحیی
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] خواجه عماد الدین [illegible] سلطان زین العابدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اصفهان [illegible] شاه یحیی [illegible]
[illegible] اصفهانیان [illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه یحیی [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] سلطان زین العابدین [illegible]
[illegible] عراق [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] سلطان زین العابدین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] امیر مجد الدین مظفر [illegible] اصفهان [illegible] سلطان [illegible] شاه یحیی [illegible]
[illegible] شاه یحیی [illegible] سلطان ابویزید [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ابویزید [illegible] کرمان [illegible]
ذکر محاربه سلطان ابویزید [illegible] [illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان ابویزید [illegible]
[illegible] سلطان ابویزید [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان ابویزید [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان ابواسحق [illegible]
[illegible] فارس و عراق [illegible] سلطان احمد [illegible] شاه یحیی [illegible] سلطان ابواسحق [illegible]
[illegible] ابرقوه پهلوان مهذب [illegible] سلطان احمد [illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible]
معاودت کرد سلطان ابویزید [illegible] کرمان [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
ابویزید [illegible] سلطان احمد [illegible] کرمان فرستاد [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible] سلطان
ابویزید [illegible] سلطان ابویزید [illegible]

کشته شد و چون حضرت صاحبقران خواجه مسعود را با قریب یکهزار سوار در آن سرزمین گذاشته بود به بیابان اطراف قلعه سفید نهضت فرمود و چون خاطر از قلعه سفید مطمئن ساخت رایات
فرجام گشت مهتر سعادت فرش کوتوال به حصانت و متانت حصار مغرور گشته طریق تمرد و عصیان پیش گرفت و آن قلعه سفید **نظم** درش جهد با آسمان هم نبرد بر او کسی نام
او و در بر او جاسوس خیال به لاغر شد راه بردن بوی فکر محال و سریع وهم را توهم رسیدن به کنگره فلک فرسایش ایمن چنان به تعرض پیش آتش برود به تصرف او [illegible]
از شرفات آن کوتاه و جوب دیدار سکان بروج رفیعش لذه خوشه پروین و خرمن ماه **نظم** مردم اینان قلعه همچون مرثت قلعه فرسوده شد خشت خشت کنگر او گشته [illegible]
ظلمت آمده با ماه سما و بخن فی المحکمه نشانه و بارگاه فلک اشتباه بر بالای کوهی متصل قلعه بود با اوج مهر برابر گشته و صاحبقران ظفر قرین نزول فرموده فرمان داد
تا لشکریان رایات محاربه برافراختند و من اتفق الی الفتح برآن قتال اشتغال یافته به تمام دست از جنگ بازداشتند القصه بطولها در ورسوم جلا کرده و کار بر کمار
چون مرور مار در حوش آکنده بر کوهی که برانجا صعود متصور نبود بالا رفتند و مهتر سعادت بی سعادت را مجال تفاوت نمانده عاجز و مضطر گشت بعد از ظهور [illegible]
قلعه را مسخر ساخته و بر جبا[illegible] مهتر سعادت و اتباع او را بقتل آوردند و سلطان زین العابدین را که بعد از میل کشیدن بموجب فرمان شاه منصور در آن قلعه محبوس بود بپایه سریر سلطنت
سیر آوردند صاحبقران کامکار او را بنوازش و عاطفت سرمه کرد و بینه فرمود که بعنایت الله تعالی داد و قرار از منصور مقهور بستانم بعد از آن عنان دولت شیراز نهضت فرموده جوج
جوم نزول اجلال فرموده و در اثنا و این اوقات هر چند از احوال شاه منصور استفسار نموده به عرض میرسانیدند که منهزم شد و لی ارکز بر نهاده موقوف سبک خبر تحقیق نیست و فی الواقع جامی [illegible]
و چون خبر ورود صاحبقران کامکار بسمع شاه منصور رسید قرار بر فرار اختیار کرده با لشکر خویش تا پل فسا رفت و در آن موضع جمعی از شیرازیان با و ملحق شده از ایشان پرسید
که شیرازیان درباره ما چه میگویند معروض داشتند که اکنون که وقت بر ورو آن زنده ما شنیدیم که میگفتند اما گریز کس بعد از من ره ما می دانستند اکنون ای چون آن کرد او
گرگ گریزنده کی مرده عزیمت شاه منصور آن شده بر سر حرکت آمده و بخت به عنان گراییده بود اینک **نظم** [illegible] آبند بازو بخوبیده نباشد مرد
چو در با موج اندر آمد فنای ملاعود اکنون آتش برجای درخشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود [illegible] بر خود بار گشته شیرازگاه و ترتیب سپاه کارزار
مشغول شده بمستعد جنگ و پیکار شده در تاریخ قرا آفتای آل مظفر که مؤلف آن خادم سلطان احمد بن امیر مبارز الدین محمد بوده و تحقیق نقش در این مقام بروایت ظفرنامه مخالفتی دارد
مسطور است که چون شاه منصور در شیراز شنید که حضرت صاحبقران نزدیک رسید و با چهار هزار سوار جنگی که قریب سه فرسخ از شهر بیرون رفته هزار سوار در میمنه قرار داد و هزار کس
دیگر در میسره بداشت و خود با هزار سوار دیگر در قلب سالار استحکام داد و چون حضرت صاحبقران عزیمت شاه منصور را بخلاف تصور شاه منصور فرمود که در انفال شاهزاده مظفر
پسر محمد بهادر با تیمن فرسوده و ضبط را با تغار بامیرزاده محمد سلطان رجوع نموده و یمین السلطنه والدین شاهرخ بهادر ادام الله بر رایات باقشون خاصه در پس توق قرار توقف ساخت
و چون بهادران عساکر حضرت ای در حرکت آمدند مردم دست چپ و دست راست شاه منصور در حرکت آمده روی به هزیمت نهادند و خود نفس با هزار سوار فدائی را در خود راغب ساخته
بشکافت و قوشون وفادار که حضرت صاحبقرانی در آن میان بود از یکدیگر فرو ریخته پیش از پنج کس پیش آن حضرت نماند امیر خضر و محمد یساول و محمد آزاد و ترکل بارچی و عادل جبا چی
و شاه منصور با فدائیان خویش رسید و فرمان شکسته و دل بر مرگ نهاده با شمشیر کشیده حمله آورد و نزدیک به صاحبقران کامکار رسیده تا کاری رساند عادل میان خفتان و بادشاه تاج بخش
کسی منتسب شد و زخمی دیگر به تاج کاری رسیده و حضرت صاحبقران چون کوه راسخ پای ثابت و وقار استوار ساخته و دل از جای نبرد و آن سیخ مرد دلیر آنرا عادل جبا چی
کسی پیش آن حضرت نمانده و او از میان گذشته و سپر در روی آن حضرت کشیده ایستاد و شاه منصور زخم بر قشون بیرون شاهرخ آورده جهادی ساز کرده و جانان خاصه دست به تیر و کمان برده کار بر کسی
از خون دلیران مملو شد و شاه منصور چون دانست که قشون شاهرخی جهتی از پیش میرود بار دیگر صف اسکندر از عقب صاحبقران در آمده امیرزاده شاهرخ بهادر روی به او نهاد و
جمعیت مخالفان از هم گسسته شد و شاه منصور با دو کس بماند و عاقبت آن دو تن نیز از او جدا شدند و به قصد تیزی برکردن و تیزی به شانه خورده و بیشتری از زخمهایش رسیده روی به سراب نهاد
و ملازمان شاهرخ سلطان او را دریافتند و یکی از میان دست برگریبانش زد و شاه منصور از اسب در گشته کلاه خودش بر زمین افتاد و گفت منم آن کس که شما میجویید شیر تیز آب من رسیده و مرا زنده
جانب سر پاسی رسانید ایشان التفات نکرده او را قطعه قطعه برگردنش نهادند و سر برگرفت آن مغرور را که با اسکندر دعوی همسری میکرد و با رستم لاف برابری میزد در معرکه آورده بر زیر پای
کمیت خوش رفتار حضرت صاحبقرانی انداختند امیر علی الدین جنباق به تاریخ و آورد شاه منصور گوید که **تاریخ** شهریار عصر منصور انکه او نه زمین ملک عجم را لاکه شد ملک است [illegible]
دنیا چون برفت لاجرم تاریخ او شد ملک است و چون قضیه شاه منصور بر نهجی که مذکور شد باتمام رسید بقیه اولاد محمد مظفر چون عماد الدین سلطان احمد و سلطان جهانگیر
بن شاه شجاع از جانب کرمان و نصرة الدین شاه یحیی و فرزندان شیخ الدین جهانگیر و سلطان محمد آمدند و سلطان ابو اسحق از طرف سیرجان عازم اردو گشته و دولت خدام را استعلام
یافتند و حضرت صاحبقران بعداز انقیاد ایشان شوره چنانچه شیوه سران انقیادات فرمودند که سراپا زرفشان گلگ پیامی بر خلاف امت ایشان در آن و نمود نامه آل مظفر را گرفته و همه پیامهای ایشان [illegible]
مجموع الطایفه را از صغیر و کبیر مقید ساخته و مملکت فارس را با امیرزاده عمر شیخ بهادر سپرد غایل بر سر مود و امیر ایکوبر لاس را با او داده و به سرحای کو ایالت و حکومت کرمان را هم به آن گرده تفویض
عالم به دگر بر نروانه که ساده و جمعی را بحاصره قلعه سیرجان که غایب گروهی نام از قبل سلطان اویس بن شاه شجاع کوتوال آنجا بود تعیین نمود و ولایت ابرقوه عادل قوچی لشکریان را داشت [illegible]
شاه شجاع سلطان شبلی و سلطان زین العابدین را که این یکی بحکم پدر و آن یک از جور شاه منصور مکفوف البصر شده بودند سمرقند فرستاده و به جهت ایشان وظائف مقرر فرمود و اکثر
مر بعضی عالم را در حیات ایشان دست به تیغ فرمانایی و پیش گرفتند او را شده با بخون ولایت ماوراءالنهر فراغت گذرانیده و چون بدع طرح صاحبقران کامکار از جمله ملل این مهمات فراغت یافت [illegible]

عزیمت بجانب اصفهان معطوف ساخت و بعد از قطع دوازده منزل در موضع قمشه با بسیار از موجب جلال فرمان ورجب الاولاد عالی تعالی آل مظفر تحریر یافت و در دهم رجب سنه
خمس و تسعین و سبعمائه خورد و بزرگ صغیر و کبیر ایشان را به یاساق رسانیده از سرای سینج دار فنا به دار السلام جنت و ستر رحمت نقل کرده اللهم اغفر لهم و ارحمهم و حضرت صاحبقرانی
بعد از قطع دودمان مظفری باستیصال کرکنگان و متمردان لرستان اطوار نموده از اصفهان به نهضت **ع** روان با خبران پاپال حاصل شده بود هنوز خون غزه خونریز در صف [illegible]
چنانچه به تفصیل این حکایات و بیان قضایا و دیگر در محل خود مرقوم خواهد گشت اگر اراده ازلی بآن متعلق شده باشد باری سبحانه و تعالی ظل ظلیل عاطفت و تفاخ
حضرت مملکت پناه را اسلام ملاذی کامیاب که هی خداوند کاری را که فاتحه و خاتمه و فتح به سیم و الف معمول ساخته و متحقق شده و خواهد شد تا قیام ساعت [illegible]
بر مفارق عالمیان عموماً بر سکان خطه خراسان خصوصاً مبسوط و ممدود دارد و مخلصان حقیر را به جود از سوابق اکرام و انعام آن حضرت بی شائبه انقطاع و انصراف
ممتنع و محظوظ گرداناد و بمنه و فضله و طوله و عونه **گفتار در قضایای اتابکان و حکام دیار شام** ظاهر علمای اخبار روایت کرده اند که بعضی از سلاطین سلجوق فرزندان خود را با امرای خواص
میسپردند و بلفظ اتابک از هر یک تعبیر میفرمودند و اتابکان بچند فرقه شده اند و احوال هر فرقه علی سبیل الاجمال و الاختصار در این اوراق مرقوم کلک بیان خواهد گشت بتوفیق [illegible] **ذکر عماد الدین زنگی بن قسیم**
و چون بعضی از اتابکان به منصب امارت عالیه رسیده بر شام و مصر مستولی شده اند هر دو زده چون تقدیم ایشان از بر فرق دیگر اولی و انسب دانست
سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی او را ایالت ولایت عراق ارزانی فرمود و در سنه احدی و عشرین و خمسمائه در زمان امیر بوحجر و فصل کرد و چون در سنه اثنی و عشرین خمسمائه حلب
موصل و فرات یافت حکومت آن موضع علاوه منصب سابق گشته با آن جانب در حرکت کرد و بعد از ضبط موصل لشکر با طرف شام کشیده حلب را بگرفت و در سنه اربع و عشرین ابل
فرنگ مملکت شام را در آورده منهزم ساخت و در سنه تسع و عشرین دمشق را محاصره کرده بر اکثر ولایت شام استیلا یافت و در سنه اربع و ثلاثین کرت دیگر به دو ماه دمشق را
محاصره کرده و در سنه اربع و اربعین و خمسمائه چند تن از غلامان او اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بکشتند و بعد از آن
ولایت شام و حمص و حماه را در تصرف آورد و در مبداء
در ولایت حلب او را اتابک شهید گفتند **ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی** نور الدین محمود بعد از شهادت پدر بجانب حمص و حماه و تعلق بهما استیلا یافت و در مبداء
امارت خویش لشکر بسنجار کشیده و آنجا به تسخیر کرد و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه دمشق را گرفت و هم نور الدین محمود در عهد شام چنان ابقوت شد که خلیفه عباسی که آخر
پادشاهان بنی فاطمه بود در مصر جهت دفع فرنگ از وی استمداد نموده نور الدین نایب خود اسد الدین شیرکوه را با مرد به مصر فرستاد و او بموجب فرموده متوجه مصر شده ولایت فرنگ
را از مسلمانان دفع کرد و بشام مراجعت نمود و سال دیگر اسد الدین را با برادر زاده خود صلاح الدین به مصر فرستاد و آن مملکت را از خلفاء اسمعیلیه بصلاح الدین بن نجم الدین ایوب
منتقل شده و مدتها مملکت مصر در تصرف آل ایوب بماند و صلاح الدین ملک ناصر الدین ملقب گشت و نور الدین محمود در حادی عشر سنه تسع و ستین و خمسمائه درگذشت **ذکر**
ملک صالح بن نور الدین محمود در روز وفات پدر یازده ساله بود و اعیان شام با او بیعت کردند و صلاح الدین یوسف در مصر بخت خطبه بنام او خواند بجای پدر سلطنت یافت
خوانده بود اما بعد از آن قصد دمشق کرده و ملک صالح مرکز دولت خالی گذاشته بجانب حلب رفت و در سنه سبع و سبعین و خمسمائه ملک صالح مرض موت گرفتار گشت و وصیت کرد که
ملک حلب را تسلیم ابن عمش عز الدین مسعود نمایند بعضی از امراء با او گفتند که عماد الدین زنگی هم ابن عم تست و خواهرزاده نور الدین نیز هست و دختر شاه اوست و پس از مالک سنجار دارد
و لیکن که پدر تو نوری داده است و حکم عز الدین مسعود را خطر که لشکر آب فرات تا حدود شام میباشد جواب داده که من از آن میترسم که عماد الدین از عهده [illegible]
مملکت بیرون تواند آمد و رعایا و سپاه در جهت و شفقت افکنده و عمر ملک صالح نوزده سال بود مدت حکومتش هشت سال **ذکر سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی** بعد از فوت [illegible]
عماد الدین آقسنقر سیف الدین غازی الصواب به برادرش نور الدین محمود که اکثر اوقات به غزاه فرنگ مشغول بود مملکت دیار بکر و جزیره و موصل نیز کردستان را ضبط نمود
و در سنه احدی و خمسین و خمسمائه وفات یافت برادرش قطب الدین بجای او نشست و در سنه خمس و ستین و خمسمائه قطب الدین روی بسرای آخرت نهاد و هر چند او پسر بزرگتر
عماد الدین زنگی را ولیعهد کرده بود اما نواب و ارکان دولتش با پسر کوچک وی سیف الدین غازی بیعت کردند **ذکر سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی و عماد الدین ثانی**
بعد از آنکه پدر در موصل بر سریر حکومت نشست و برادرش عماد الدین زنگی بن قطب الدین بکر بخت پیش عمش نور الدین محمود بشام رفت و نور الدین دختر خود را به عماد الدین داده
و در آن اوان که ملک صلاح الدین از مصر لشکر بشام کشیده دمشق را بگرفت و بمحاصره حلب مشغول گشت سیف الدین غازی بر به استیصال برادر خود عماد الدین زنگی لشکر کشید [illegible]
بسنجار برده و سبب این قضیه آنکه چون صلاح الدین یوسف بر ظاهر حلب نزول کرده بمحاصره ملک صالح مشغول گشت ملک صالح پیش ابن عم خود سیف الدین غازی رسولی فرستاده استمداد نموده
و لشکری ترتیب داده به برادر خود عماد الدین زنگی پیغام داد که باید لشکر با امرا کرده بامداد ملک صالح بجانب حلب نهضت نمایی عماد الدین از این پیغام التفات نکرد زیرا که صلاح الدین [illegible]
با و فرستاده بود که تو ارزنده و روان عمر بزرگتری و این مملکت بحسب ارث و استحقاق بتو میرسد و من بجهت هواخواهی تو از رکاب بهشت سفر نموده ام و چون ممالک شام
از منازعان مستخلص شود بکار کنان تو سپرده من عازم مصر خواهم شد و سیف الدین غازی چون بمحاصره عماد الدین مشغول شد برادر خود عز الدین مسعود را با طایفه معاونت
ملک صالح بجانب حلب روان فرمود و ملک صالح با ستظهار آن جماعت با مصریان محاربه نموده منهزم گشت و مصریان غنیمت فراوان گرفته معاودت نمودند و
چون این خبر به سیف الدین غازی رسید از ظاهر سنجار برخواسته بموصل رفت و در سنه ست و سبعین و خمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته برادرش قائم مقام او شد
ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی مسعود بعد از فوت برادر متصدی حکومت گشت و چون ملک صالح نیز آخرت اختیار فرموده بموجب [illegible]

حلب نیز متصرف شده و در آن اثنا عماد الدین زنگی از عز الدین مسعود التماس کرد که حلب را بوی گذارد و سنجار را عوض آن بگیرد و مسعود تن باین داده اتباع نمود آخر الامر عماد و حلب را تخلیه کرد
و در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه ملک مصر صلاح الدین ایوب صاحب مصر با لشکر عظیم از فرات بگذشت و رها و جزیره را غارت کرده متوجه موصل شد و چون از تسخیر موصل عاجز گشت
بسنجار رفته بران ولایت استیلا یافت و از آنجا مراجعت کرده بمصر رفت و یکسال دیگر باز لشکر کشیده آمد و حلب بگرفت و از آنجا بشام رفته حلب را نیز مسخر ساخت و مجاهد الدین نایب عز الدین
مسعود را اسیر گردانیده مقید کرد و بعد از آن با خود بمصر برد و شمس الدین پهلوان صاحب همدان کس بمصر فرستاده شفاعت نمود و ملک ناصر الدین سخن او قبول کرده بند از پای
مجاهد الدین برگرفت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه بار دیگر الملک الناصر صلاح الدین لشکر کشیده میافارقین و اخلاط را بگرفت و هنگام بازگشتن با عز الدین مسعود صلح کرد
و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه صلاح الدین صاحب مصر فرمان یافت و همچنین موسوم عز الدین مسعود شده از موصل بجانب شام در حرکت آمد و در اثنای راه مراجعت فرمود و در بیست و
نهم شعبان سال مذکور مرغ روحش از قفس تن بپرواز آمد و بعد از آن برادرش در موصل بجای او نشست ذکر اتابک نور الدین ارسلانشاه میان او و برادرزاده اش قطب الدین
محمد بن عماد الدین زنگی قریب بده سال منازعت قایم بود و بعد از آن با یکدیگر اتفاق نموده و در خمس و تسعین و خمسمایه لشکر بماردین کشیدند و ملک عادل ابوبکر بن ایوب صاحب
مصر کسان فرستاده قطب الدین محمد را استمالت و استعطاف نمود و قطب الدین میل بجانب ملک عادل کرده از نور الدین جدا شده در ولایت خویش خطبه بنام صاحب
مصر خوانده نور الدین ارسلانشاه از آن معنی رنجیده سپاه بنصیبین برد و آن شهر را از گماشته قطب الدین انتزاع نموده بمحاصره قلعه ماکرده بود که جمعی از لشکریان ملک عادل
با نور الدین حرب کرده و قضیه از مصریان منهزم گشت و در سنه خمس و ستمایه میان ملک عادل و نور الدین صلح شده و عادل دختر او را از برای پسر خود بخواست و عقد
ملک زامیان قرابت کرد بعضی از جاده جزیره را به سنجر شاه بن غازی بن مودود داد و دیگر اعمال ولایت قطب الدین محمد بن عماد الدین زنگی تفویض نمود و موصل و اعمال آن را بر
نور الدین ارسلانشاه مقرر داشت و در سبع و ستمایه نور الدین ارسلانشاه بن مسعود بن زنگی بن آقسنقر وفات یافت مدت ملک او یازده سال و هفت ماه بود
ذکر الملک القاهر عز الدین مسعود بن نور الدین ارسلانشاه ملک ارسلانشاه در ایام مرض پسر بزرگتر خود عز الدین مسعود را ولیعهد گردانیده و چند قلعه را در اطراف
ولایت به پسر خوردتر عماد الدین زنگی داد و بدر الدین لولو را بمحافظت فرزندان و تدبیر مهام ایشان تعیین فرمود و ملک قاهر بعد از مرگ پدر باندک فرصتی
وفات یافت و ایالت موصل بر بدر الدین لولو قرار گرفت مدتی مدید حکومت کرد و احوال او در میان قضایای هلاکوخان سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز
ذکر حالات اتابکان آذربایجان که اول ایشان اتابک ایلدگز است نقله اخبار گفته اند که در ولایت قبچاق معهود چنان بوده که هر کس که چهل غلام بیک بیع بخریدی بهای یک غلام
وضع کرده از برای مشتری طلب ننمودندی و در زمان دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت چهل غلام بخرید که یکی از آنجمله ایلدگز بود و از بایع حساب برداشته بهای
او از مشتری طلب ننمود بازرگان با طایفه از تجار که مصحوب او بودند از آنجا رفته از ولایت قبچاق بازگشته غلامان را در غرابه نشانده و بنا بر رسیده همراه کاروان روان شد و در آن توقف نموده
شب مسافت قطع میکردند و اتفاقا شبی از شبها ایلدگز که صغیر السن بود بواسطه استیلای خواب دو نوبت از غرابه بیفتاد و مردم از قفا رسیده او را در غرابه نشاندند و چون نوبت
سیوم بیفتاد بازرگان بنا بر آنکه چیزی در بهای ایلدگز صرف نکرده بود و محالی نیز نداشت ترک او کرده بمقام خود روان شد ایلدگز خود را بکاروان رسانید و خواجه او از آن معنی تعجب نمود که با وجود صغر سن
این همه راه را طی کرده و چون با آن چهل غلام بعراق رسید غلامان را بخدمت وزیر سلطان مسعود برد و وزیر نایب خود را فرمود که غلامان را بخرد و نایب وزیر ایلدگز را پسندیده نداشت
بخریده و ایلدگز در گریه شد و گفت اگر این غلامان را نایب وزیر جهت هوای دل میخرد بایستی که مرا از برای رضای پادشاه و خداوند بخریدی و این سخن بوزیر رسانیدند وزیر حکم کرد
تا او را نیز خریدند و ایلدگز خدمت پسندیده بجای آورد چنانچه پیش وزیر اعتماد تمام یافت و چون وزیر بسبب آن جمعی کشته شد و متروکات او متعلق بدیوان سلطان مسعود شد سلطان
ایلدگز را با میر نصرت سپرد تا تربیت کند و آداب فروسیت او را تعلیم دهند و در اندک زمانی ایلدگز در شهامت و صرامت از امثال و اقران خود درگذشت و بعد از آن او را در جبال
انتظام داده که بر مطبخ سلاطین حاکم بوده و در آن وقت از بسیاری گوشت و کثرت نعمت مطبخ سر و سقط گوسفند مثل چوب رسیده و امثال آن بار نمیخواستند و عجب اتفاق
خوانسالار روزی چند از کار و سلطان فرصت آنجنان افتاده و ایلدگز بتربیت آتش قیام نموده فرمود تا سر و سقط گوسفندان بمطبخ می آوردند فی الجمله چون خوانسالار از سر مهم
خود باز آمده و امثال این صورت از ایلدگز بشنید گرو متعجب مانده و حسن کفایت او بسلطان رسانید و نام ایلدگز بلند شده و خاتون سلطان مسعود مادر طغرل در باره او
بر بدآمده بهر صفت و سیرت که مطبوع طبع سلطان بود ایلدگز را در آن لباس در چشم سلطان جلوه میداد و یکی از آنجمله آنکه امرا و ارکان دولت سلطان بر یکدیگر ترجیح میجستند
و هم ایشان در بیان امر بجایی رسیده بود که چون بپایه سریر اعلی حاضر شدندی صبر نکردندی که امیر حاجب بزرگ هر یک را بجای خود قرار دهد و در تقدیم و تاخیر با هم نزاع کردندی
کار بهم رسیده گریبان می افتاد و ایلدگز بتعلیم خاتون سلطان طایفه قند زهی پوشیده در صف نعال ایستاده از مناقشه و معادات احتراز مینمود و سلطان را از این معنی پسندیده آمدی
و مادر طغرل بوسیله با سلطان بگفت که ایلدگز را با لشکری بطرفی فرست که هر ولایت که فتح و ضبط آنجا بر دیگری از امرا متعذر باشد او بآسانی فتح و ضبط خواهد کرد و سلطان نیز آثار
فرزانگی و مردانگی در ناصیه ایلدگز مشاهده نموده عاقبت سلطان مسعود ایلدگز را با طایفه از سپاه بجانب اران فرستاد و او در اندک زمانی ولایات اران و گنجه و شروان
و باکو و سنیلا یا قبه را هر روز بنوعی تسخیر کرد که مجموع محبت و مهابت او در دل جای داده و چنانکه علم دولت ایلدگز ارتفاع می یافت او در تواضع و فروتنی بیشتر مبالغه مینمود و نصرت
گفتندی که اگر دولت نصیب تو کرده حکمی جواب داده که خود گوید که چه کن الحاصل سلطان مسعود در آخر ایام دولت خویش بطرف سنقار رفت بشکاری از جنبه برون آمده روی بسلطان

سوار رخود را برب آورده سلطان از اسب بر زمین افتاد و بعضی لالا اسعد اصفهانی با شیر در آمیخته آن سبع ضاره بکشت و بنابرآنکه عاسیان با سلطان صفائی نداشتند
طبیبان را اغوا میکردند که در معالجه خیانتی کنند و روز بروز مرض زیاده میشد و مادر طغرل جهت خود و هواداران او را بهمدان برد و عاقبت سلطان ازان رنج جان نبرد و اکثر
ارباب مناصب متفرق شده و حاجب ایوب بهرام و شیرگیر با بعضی و فاپار برفتند و ایلدگز از جمله ارکان دولت قوی تر بود باتفاق باقی اکابر سلطان طغرل بن سلطان مسعود را
از ری در آورده بر تخت نشاندند و مادر او را که مجموع ممالک سلطنت داشت بعقد نکاح در آورده چون طغرل ببالغ گشته رتق و فتق امور ملک سوای او در توجه حکم ایلدگز بود
از ری عراق گشت چنان عزم تجربه و حکم را اشعار خود ساخته بود و ایلدگز خواست که طغرل را از سلطنت خلع کرده پسر ارسلان دیگر را اما از خوف مادر طغرل از قوت بفعل
نمی آورد و چون مادر طغرل وفات یافت اتابک ایلدگز طغرل را گرفته بقلعه از قلاع فرستاد و ارسلان بن طغرل را از قلعه تکریت آورده و مادرش را نیز بحباله نکاح
کار طغرل معلوم نشد راقم حروف گوید که اتابک شمس الدین ایلدگز طغرل را بر سریر سلطنت نشانده بعد از آن او را بگرفت مخالف اقوال جمهور چنان است بلکه آنچه مشهور
چنین است که ایلدگز مادر سلطان ارسلان بن طغرل را در حباله نکاح آورده ارسلانشاه را بر سریر حکومت نشانده و جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان از آن
سلطان ارسلان متولد شدند و چون اتابک ایلدگز در سلطنت زمام امرا و سرحد و اطراف بشعبان سرخط فرمان او نهادند و اتابک ایلدگز اکثر اوقات
در گرد و در پیش تخت ارسلان شاه بایستادی و ارسلان بی استصواب او در هیچ امر شروع نکردی بلکه جزوی و کلی امر ملک را بحسن تدبیر او گذاشته بود و خود بجز اسم
سلطنت قانع گشته اتابک ایلدگز در رکاب ارسلان چند نوبت با مخالفان مثل اتابک پلاس پوش و اینانج و ملوک گرج مصاف داده همه را منهزم گردانید و بعضی از
مورخان گفته اند که اتابک ایلدگز در یورش گرجستان رنجور شده و بایه عظیم در عسکر او افتاده بازگشت و چون بنخجوان رسید وفات یافت و ملک ارسلان بعد از او
بهمدان رفته آنجا درگذشت و در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه ثمان و ستین و خمسمایه والده ملک ارسلان رحلت کرد و در همان ماه اتابک شمس الدین ایلدگز نیز با وی
موافقت نمود و امیر رکن الدین جوینی در این واقعه گوید بیت صدرا که زمانه را نکو خواهی رفت واندر پی او چو شمس این شاه برفت از گردش چرخ کس نداده است نشان
دریا بنشسته و آنچه در راه برفت و هم در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه تسع و سبعین و خمسمایه ملک ابخاز قصد دیار اسلام کرد و سلطان ارسلان با برادران مادری خود اتابک محمد
و قزل ارسلان بجنگ او رفت و از آنجا رنجور شده بازگشت و بهمدان آمده در منتصف جمادی الاولی سنه احدی و سبعین و خمسمایه
در همدان رفت هر چند ذکر ملک ارسلان سابقا در قسم ذوالکمال بیان گشته بود و درین مقام بر سبیل استطراد بار دیگر شمه از احوال او مسطور گشت بجهت بعضی روایات نماند
ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک بعد از فوت ملک ارسلان در عراق پادشاه شد و برادر خود قزل ارسلان را بآذربایجان فرستاد و در آن زمان سلطان طغرل
بن ملک ارسلان را که هفت ساله بود بر تخت نشانده و اساس ملک را چنان مستحکم گردانید که ملوک شرق و غرب از زور شمشیر او بهراس افتادند و خلیفه بغداد چون بر سریر خلافت
نشست اتابک را از حکمت حضور او موقوف بر بیعت صلاح الدین حاکم مصر و اتابک محمد بیعت نمود و اول رسولی بمصر فرستاده از صلاح الدین بیعت خواست و چون خبر
باتابک محمد رسید که صلاح الدین از خلیفه در بیعت روی تقدیم کرده برنجید و فرمود تا نام خلیفه را از خطبه اسقاط کردند و بعد از یکسال خلیفه امرا فراوان فرستاده
اتابک محمد را استرضا نمود و بار دیگر فرمود که خطبه بنام او خواندند و آورده اند که چون گورخان آوازه شوکت و عظمت اتابک محمد شنیده رسولان فرستاد
اطلاع یابند و اتابک فرمود تا رسولان را بنوعی در شهر آوردند که هیچکس را بر احوال ایشان اطلاع نیفتاد و لشکرش فراوان در بازار مکارمت بتقدیم رسانیده و چنان کرد که
قاصدان را بعین توجه خویش قاصدی که پیش گورخان فرستاده باشد از خلق اتابک و تعظیم و تکریم او نسبت بایشان و معقول اتکاخت موجب دل خواه
معروض گردانند و چون ایلچیان دو سه مرحله قطع کردند اتابک جمعی را در جبه از غضبان قوم روان کرد تا در خوف سیل همه را در زیر خاک پنهان کردند و چون مدتی از آن
قدوم ایلچیان بگذشت گورخان تصور کرد که ایشان را در راه دزدان کشتند و اگر از صورت عذر اتابک خبر یافتی آن کردی و هم سپاه و ستور سواران توران زمین روز روشن را در چشم او تاریک
ساختی و همچنین بجبله هر رسولی بدار الخلافه فرستاده مبلغ شصت هزار دینار زر سرخ هر ساله برسم رسوم سلطان طغرل بر شمال خوزستان بعد از او اتفاق یافت و همچنین
دختر خود را بشاه ارمن داد و اتابک محمد فرمود تا مکتوبی نوشته مزور بر خانه صلاح الدین انداختند و وزیران بکینه ملک صلاح الدین رسانیدند و او اندوه بازگشت
اتابک محمد انوای و مروی و قبیله مهمل گذاشت اما دست تعرض ابوالحی را کوتاه کرد لاجرم در شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه از دار
اللذات دنیا بسرای آخرت شتافت و منکوحه او قتیبه خاتون دختر امیر اینانج زنی صاحب رای بوده و چون خواهر اتابک خواست که بعد از مرگ او موجب وصیتی که
کرده بود طغرل را رسول کشته ملک سلطنت را او و سالم ماند قتیبه خاتون نگذاشت از اتابک محمد چهار پسر ماند اتابک ابوبکر و قتلغ اینانج و میرمیران و اوزبک پهلوان ابوبکر
و اوزبک از کنیزکی متولد شده بودند و قتلغ اینانج و میرمیران از قتیبه خاتون در وجود آمده ذکر اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز بعد از فوت اتابک محمد قتیبه
میخواست که در حباله نکاح سلطان طغرل در آید و پسرش قتلغ اینانج امیر الامرا باشد که ناگاه در این اثنا قزل ارسلان از تبریز برسید و قتیبه خاتون را نکاح کرد و چون قزل
ارسلان میل بنصب از آن داشت پیش از کسب سلطان سلطنت داده گوش نکرد و با پسران اتابک محمد بتکبر میبود و ایشان را از زمره
خدمتگاران و غلامان میشمرد و سلطان طغرل بر نشانه پیش بود و در این اوقات طغرل سقلابادی که از کشیدگان اتابک محمد بود بعنایت محل او شعبه و از سلطنت

قزل ارسلان ترسان و هراسان بود و خاطر طغرل اعتبار ننمود و با او سکونت که سلطنت عراق از آنجا و اکتساب [illegible] برسد و امید که بحیله و ضعف بر دولت سلجوقیان
استیلا یافته بود و از آل سلجوق کسی که اهلیت و استحقاق پادشاهی داشته باشد غیر از تو نیست بلکه پیش از تو این خاندان مانند تو شهریاری در خانه زین ننشسته و بکلاه جهانبانی سر [illegible]
که قزل ارسلان عاقبت [illegible] نقض پیمان شعار خود ساخته تو را بقلعه از قلاع خواهد فرستاد و اکنون بر تو واجب است که اندیشه کار خویش بکنی و اهمال و تغافل که موجب
ضایع شدن نفس نفیس است جایز نداری سلطان طغرل پرسید که چاره این کار چیست [illegible] جواب داد که مدبر آنست که بملک مازندران التجا نمائی و چون این سخن [illegible]
جمعی از امرا که از قزل ارسلان امید [illegible] رنجیده اند بیشک بتو ملحق شوند و تو با مدد ملک مازندران و معاونت امرا [illegible] ملک موروث را از قزل ارسلان انتزاع نمائی
سلطان را این تدبیر پسندیده افتاد و روی بمازندران نهاد و حسام الدین اردشیر پادشاه آن مملکت در تجلیل و توقیر سلطان طغرل غایت مبالغه بجای آورد و در این اثنا قزل
ارسلان رسولی بجانب مازندران فرستاد و تا میان او و ملک آن [illegible] قاعده میثاق و پیمان مستحکم کردانید امرای طغرل متوهم شده با او گفتند که بعد از این اقامت ما در این دیار
مصلحت نیست چه احتمال قریب دارد که ملک مازندران ما را بقزل ارسلان سپارد و این اندیشه در خاطر مجموع رسوخ یافته سلطان و امرا از مازندران [illegible]
و در پای کوه [illegible] بسیار از ایشان ظهور یافت و در خلال این احوال قزل ارسلان بواسطه وصول لشکر [illegible] آمد [illegible] کشته سلطان [illegible]
در [illegible] میان طغرل و قزل ارسلان وقایع بسیار روی داد چنانچه شمه ای از آن در تاریخ سلجوقیان ثبت تحریر یافته در آخر عهد قزل ارسلان خلیفه منشور سلطنت باسم
او فرستاده پیغام داد که پادشاه توئی و حامی تو شوم و قزل ارسلان [illegible] در همان چند روز [illegible] فدائیان کشته شد ذکر اتابک

ابوبکر بن اتابک محمد

بعد از کشته شدن عم خود قزل ارسلان در شهر تبریز بر مسند حکومت بنشست و [illegible] قتیبه خاتون [illegible] قتلق اینانج مقصد [illegible] عراق [illegible]
و مقارن این حال سلطان طغرل از قلعه که محبوس بود باتفاق بیرون آمده بعراق رفت و قتیبه خاتون را بخواست و قتلق اینانج [illegible] ابوبکر در کار [illegible]
نموده و بر سر او لشکر کشید و در یکماه برادران چهار نوبت جنگ کردند و در جمیع معارک اتابک ابوبکر غالب آمد از احوال ابوبکر همین مقدار بیش معلوم نشد [illegible]

ذکر قتلق اینانج بن اتابک محمد

چون سلطان طغرل مادر خود را قتیبه خاتون بخواست پسر با مادر اتفاق کرده زهر در طعام تعبیه کرده خواستند که بخورد سلطان دهند
شخصی از این واقعه طغرل را آگاهی داده و چون طعام حاضر ساختند سلطان تکلیف فرمود تا قتیبه خاتون آن طعام را تناول کرد خوردن همان بود و مردن همان سلطان طغرل [illegible]
محبوس کردانیده بعد از چند گاه بشفاعت بعضی ارکان دولت با طلاق او حکم فرمود و او با سلطان مخالفت کرده پیش تکش خان رفت و بعد از کشته شدن سلطان
طغرل بشامت کفران نعمت شامل حال قتلق اینانج شده یکی از امرای تکش خان [illegible] و [illegible] از قضایا او در ضمن احوال طغرل سلجوقی مرقوم کلک بیان گشته [illegible]

ذکر اتابکان فارس [illegible]

ناقلان اخبار و راویان آثار چنین روایت کرده اند که در زمان پیشین از انقلاب روزگار [illegible]
مقدار پنجاه هزار سوار بواسطه تنگی معاش و سوء تدبیر پادشاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف عالم متفرق شدند و از آنجمله یکی سلغر بود که با حشم و خدم بخراسان آمد [illegible]
[illegible] و چون سلجوقیان بر ولایت ایران استیلا یافتند بخدمت ایشان موسوم شده و فرزندان او بجانب فارس شده در میان [illegible]
و خوزستان و لرستان و کوه کیلویه که مملکت بزرگ است [illegible] و مودود بن سنقر بدستور معهود در اطاعت سلجوقیان [illegible] اولاد خود را بنوبت [illegible]
[illegible] گفته اند که از آخر ایام [illegible] سنقر [illegible] هفت کس از ایشان در فارس حکومت کرده و از این جمله شش نفر از [illegible] سلجوقیان بوده [illegible]
[illegible] و چون سلطان الب ارسلان مملکت فارس را در حوزه تصرف در آورد بمقاطعه و ضمان [illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible] رکن الدین خمارتکین والی آن ولایت گشته [illegible] و اکنون معلوم نیست که اثری از آن باقیست [illegible] و بعد از آن اتابک جاولی [illegible]
منصوب گشت [illegible] اتابک قراچه حاکم آن دیار گشت و مدرسه در شیراز ساخته اسباب و املاک [illegible]
[illegible] کرد و در جعفرآباد [illegible] ساخته است تا اکنون اثر آن باقیست و تخت قراچه مشهور [illegible] بعد از آن اتابک منکوبرس
والی فارس گشت و در جوار مزار ام کلثوم مدرسه بنا کرد و مرقد او آنجاست و خاتون او [illegible] بعد از وی اتابک بوزابه متصدی حکومت گشت و او حاکمی بود
منصف [illegible] و چون بوزابه کشته شد ملکشاه بن محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بر ولایت فارس استیلا یافت و چون [illegible]
از حکومت ملکشاه [illegible] اتابک سنقر بن مودود بر وی خروج کرد

ذکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری

چون دولت آل سلجوق بنهایت رسید اتابک سنقر بر ملکشاه بن
محمد خروج کرد و کوکب طالع او [illegible] منهزم گشت و سنقر افسر سلطنت بر سر نهاده بانتظام امور مملکت [illegible] مهام سپاهی [illegible]
و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب بن [illegible] ارسلان [illegible] لشکر کشید و میان او و اتابک سنقر محاربات رفته عاقبت یعقوب [illegible]
چنان منهزم گشت که دیگر خیال منازعت نکرد و اتابک سنقر در شهر شیراز خانقاهی و مسجدی و مناره رفیع بنا کرده چون مدت سیزده سال [illegible] از دار غرور [illegible]
سرور انتقال فرمود

ذکر اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود

[illegible]
[illegible] با ایشان جنگ کرد [illegible] اتابک زنگی [illegible]

[illegible] خانقاه شیخ ابو عبدالله خفیف قدس سره [illegible]
کرده بعد از وی اتابک ابوبکر در تجدید آن بقعه سعی نموده [illegible]
[illegible] اتابک مظفر الدین زنگی چهارده سال بر حکومت قیام نموده در شهور سنه احدی و
سبعین و خمسمائه وفات یافت

ذکر اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی

وارث تاج و تخت پدر گشت [illegible]
[illegible] مسجد عتیق مدرسه و خانقاهی ساخت [illegible]
اتابک پهلوان محمد بن [illegible] در شهور سنه خمس و سبعین و خمسمائه اتابک تکله [illegible]
[illegible] بیست سال [illegible] حکومت [illegible]

ذکر اتابک مظفر الدین طغرل بن اتابک سنقر

پادشاهی [illegible]
[illegible] ذکر

اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی

او حاتم زمان و رستم روزگار بود و آثار شجاعت و شهامت او در اطراف عالم ظاهر گشت و از فنون علوم بهره تمام داشت
شعر نیکو گفتی [illegible] اتابک سعد [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible]
[illegible] رباعی گفت که رباعی [illegible]
[illegible] سلطان
جلال الدین خوارزمشاه [illegible] اتابک سعد [illegible] اطراف ولایت عراق لشکر کشیدی [illegible] اتابک
[illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] اتابک سعد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اتابک [illegible]
[illegible] اتابک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اتابک [illegible]
[illegible] اتابک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اتابک [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] اتابک سعد [illegible] سلطان جلال [illegible]
[illegible] فارس [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] اتابک سعد [illegible] ابوبکر بن اتابک سعد [illegible]
[illegible] اتابک [illegible]
[illegible] ابوبکر بن سعد [illegible] شیراز [illegible]
[illegible]
[illegible] اتابک سعد [illegible]
[illegible] اتابک ابوبکر [illegible]
[illegible]

داد و بقعهٔ شریف منسوبه بشیراز شده [illegible] آنچه وعده فرموده بود بوفا رسانید [illegible]

و مسجد جامع [illegible]

[illegible]

[illegible] خاک را بستر و بالین ساخت بیت جهان از ماتمش [illegible]

اتابک سعد ارکان دولت او با پسرش در مقام متابعت آمدند

ذکر اتابک مظفرالدین قتلغ‌خان ابوبکر بن اتابک سعد

[illegible] سلطان مظفر الدنیا والدین [illegible] ابوبکر بن اتابک سعد اتابک [illegible] ناصر امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

شفت و در رجب تکله بها الدین کشتاسب و عماد الدین پورپس که سپهسالار خلیفه بودند با لشکر بلرستان فرستاد و ایشان بدان ولایت غارت بسیار کرده و هم تکله
قزل را گرفته بخوزستان بردند قزل را در آنجا محبوس داشته تکله بعد از مراجعت از ترکوچک لشکر بر ایشان برده و عماد الدین پورپس کشته شده بها الدین گشتاسب
اسیر گشت تکله او را آزادش فرموده بخوزستان فرستاد تا قزل را از حبس بیرون آورده بلرستان روان کرد و در سنه خمس و خمسین و ستمائه چون هلاکو خان عازم بغداد شد تکله
بر حسب ملازمت بخدمت سرعت هلاکو خان آورد در تومان کیتوقا نوئین تعیین شده بسوده و بعد از فتح بغداد بسمع هلاکو خان رسانیدند که تکله بر قتل خلیفه و دیگر اهل اسلام
تحسر بسیار خورده و تأسفی می برده و هلاکو از این سخن رنجیده و چون تکله از این خبر او یافت بجانب لرستان عنان برتافت و هلاکو خان کیتوقا نوئین و سرتاق نوئین را با سپاه
گران بگرفتن تکله فرستاد و برادرش الب ارغون هزاراسب با تکله گفت مصلحت در آن است که مرا بخدمت هلاکو خان فرستی تا او را از تو راضی نموده بعرض کنم که لشکر مغول
مراجعت نمایند بشرط آنکه عهد کنی که پیش از معاودت من با سپاه مغول جنگ نکنی و تکله رای برادر پسندیده و او را بر موجب التماس او بپای در میان آورد و الب
ارغون بجانب اردو توجه نموده چون بسرحد لرستان رسید با امرای مغول ملاقات کرده صورت عجز و نیک رجوع معروض داشت امرا اتباع الب ارغون را شهید ساخته
او را مقید گردانیدند و متوجه لرستان شده اتابک از بیم قتل برادر و رعایت عهد و میثاق در برابر امرای مغول نتوانست آمدن ناچار در قلعه از قلاع حصین تحصن نمود
امرا هر چند از در وعده و وعید سخن گفتند مفید نیفتاد تا آنکه انگشتری خویش فرستاد و اتابک را از نهانخانه او آن بیچاره بدان اعتماد کرده از حصار بیرون آمد و او را به تبریز برده
و بعد از ثبوت گناه کله تکله را از بدن جدا کرده بهواخواهان حسبه او را دادند و بلرستان نقلش **ذکر اتابک شمس الدین الب ارغون بن هزاراسب** چون برادرش
بشهادت فایز شد و او را بحکومت لرستان نامزد فرمودند و الب ارغون بدان منصب رسیده ولایتی دید خراب و رعایا آواره و بیچاره یافت بتحسین تدبیر ایشان
جمع کرده و خاطرها را استمالت داده و بعمارت و زراعت ترغیب و تحریض فرمود تا در اندک مدتی لرستان بار دیگر معمور و آبادان گشت و او در سنت حکام عرب و امرای سلاطین
مغول مضمون رعیت گستاری و لطیف مرعی داشته التزام ییلاق و قشلاق نمودی زمستان در ایدج و سوس توطن کردی و هنگام تابستان در جوی سرد و کوه زرد
که منزل تیره و تسبیح رود خانهای تشرکت بسر بردی و چون مدت پانزده سال از حکومت او منقضی شد مرغ روحش بجانب مرکز اصلی در پرواز کرد و از وی دو پسر
ماند یوسفشاه و عماد الدین **ذکر اتابک یوسفشاه بن شمس الدین الب ارغون** بعد از فوت پدر بموجب حکم یرلیغ حاکم لرستان شد و او مرتبه با دولت سوار ملازم درگاه
اباقا خان بوده و لواحق حکومت لرستان قیام نمودی و هنگام عبور براق خان از اموی یوسفشاه از ولایت خویش لشکر فراوان بیرون آورده در رکاب اباقا خان
بر قصد و قمع حکام کیلان بمدان جد ورزید چنانچه از کسل در دره تنگ قصد شاه کردند و نزدیک بان شد که بسر حد حمات رسد اتابک از اسب پیاده شد
... رنج تمام بنمایش و نهار و تقویت قوی سنه در هم شکست و اباقا خان از آن در طرح خاص داد و بمرتبه بندگی خان مرتبه او را عالی گردانیده و ممالک خوزستان
و کوه گیلویه و شهر فیروزان و جره با قان با و ارزانی داشت و چون اباقا خان درگذشت و نوبت سلطنت باحمد منتقل شد میان احمد و ارغون بن اباقا خان نزاع
و خصومت بدید که احمد خان از لران استمداد نمود و هر چند یوسفشاه بنابر رعایت حق نمک اباقا خان در معاونت احمد کاره بود اما چون قوت مخالفت نداشت
با دو هزار سوار پیاده با احمد پیوست و چون ارغون غالب گشت لران براه بیابان جلبس آهنگ فرار کردند تا از آنجا خود را بوطن رسانند در این ثانی الحال شدت حرارت
هوا و قلت آب اکثر در آن بیابان هلاک شدند و لران از یوسفشاه شکسته ارغون خان رفت و خان او را بطلب خواجه شمس الدین صاحب دیوان که در آن وقت
بلرستان رفته بود فرستاد و او در مصاحبت آن وزیر بی نظیر بدرگاه شتافت و خلعت کرد دختر خود به یوسفشاه داده و چون دستور اعظم ارغون خان را ملازم رسانید اتابک
یوسفشاه بموجب فرمان بلرستان رفت و در آنجا آهنگ کوهگیلویه کرد و در اثنای طریق حوالی سمناک دیده مراجعت نمود و در آن چند روز بجوار رحمت ملک غفور
پیوست و از وی دو پسر ماند افراسیاب و احمد **ذکر اتابک افراسیاب بن اتابک یوسفشاه** بعد از فوت پدر بعضی توقاجیک که پسر ملازم
ارغون خان بود حکومت لرستان بوی داده و افراسیاب برادر خود احمد را ملازم ارغون گردانیده بدان ولایت رفت و دست ظلم و جور دراز کرده و هر یک از
نواب اسلاف خویش را بهانه گرفته مواخذه و مصادره نمود و عاقبت الکامت را بتیغ ستم بکشت اینده و طایفه از اقربا و منتسبان ایشان پناه باصفهان بردند و
افراسیاب قزل ملکه عم زاده پدرش بود بگرفتن کرکنگ سجانب اصفهان روان کرد و در اثنای این اوقات خبر وفات ارغون خان در اصفهان شیوع یافته قزل
ملکشاه اتفاق نموده شحنه اصفهان را بکشته و بهر شهری مستولی گشته جمع لر از که بدانجا کریخته بعضی و بدانجا آمده از میان برداشته و افراسیاب ... بار
دولت خود پنداشته اقربای خویش را بامارت ولایت عراق و همدان تا کنار دریای فارس نامزد کرده و پسر تکله را با لشکری بهمدان فرستاد و لران ...
با صد هزار مغول بار خورده جنگ کردند و شکست بر لشکر مغول افتاده و لران در خانهای ایشان در آمده نقش و تخریب مشغول گشته و مغولان ... عبرت
بازگشته و مار از روزگار ایشان بر آوردند ... که در آن جنگ یک زن مغول ده مرد لر را بکشت و چون این خبر باردو رسید کیخاتو خان یکی از امرا را با هزار
سوار بدفع فتنه افراسیاب نامزد کرد و افراسیاب از بیم جان بقلعه از قلاع رفته جمعی کثیر از لران علف شمشیر گشته و بقیه سیاه تاراج لشکر ... که
افراسیاب در آنجا بوی مشغول گشته و خدمتش ... اظهار ندامت نموده بشفاعت ... آمده و سردار لشکر او را با خود بدرگاه کیخاتو خان برده خان عفوش

پادشاه و خانم کرمانی و دیگر خواتین از سر جرایم او در گذشت و حکومت لرستان بار دیگر بوی مفوض گشت و او برادر خود احمد را ملازم اردو کرده و اندیشه خود بدار الملک رفت
و قزل و ... سرشاه را با چند تن خویشان و ارکان دولت چون نصیر الدین یوسف بن سراج الدین علی کامیار عقلی که از اولاد عقیل بن ابی طالب بود و حسام الدین احمد زکی و جمال
الدین محمود و ابو الحسن و غیر آنجماعت که در ولایت لرستان صاحب قدرت و شوکت و خداوند اعتبار و اعتبار بودند بعضی از میان بر داشت و در زمانی که پادشاهی
لرستان معطل العنان شد اما از شدت ظلم و خونهای ناحق عاقبت شد مرد و کاران ظالم مدتی گذشته بغضب پادشاه جهانیان گرفتار گشت و عضد الدین محمد یکی از
سلطنت ایران بقوچ سلطان محمود غازان زیب و زینت گرفت افراسیاب بشرف بساط بوس مشرف گشته بدستور معهود حکومت لرستان با و حواله رفت
و چون در سنه خمس و تسعین و ستمائه غازان متوجه بغداد شده بحدود همدان رسید افراسیاب از لرستان آمده بخدمت خان مستعد گشت و تربیت و نوازش یافته
فرمان معاودت نمود و در راه با امیر مرقداق که از فارس مراجعت کرده بود باز خورد و امیر مرقداق بتکلیف هر چه تمامتر افراسیاب را مصحوب خویش گردانیده باردو برد
و چون مرقداق بشرف دستبوس غازان مستسعد گردید و پادشاه احوال ممالک فارس استفسار نمود مرقداق زبان برگشاده گفت اول حال این مملکت بهم رسانم اگر فرمان
... و غازان از کیفیت واقعه استعلام نموده مرقداق معروض داشت که در حین توجه فارس گذار ما بلرستان افتاد و اتابک ... نکرد و بر روی ما ...
و یک رکاب مساعدت نکرد و چون بمحصور کوه گیلویه رسیده ... اتابک ... نقل کردند که ما این ولایت را ... بسر گرفته ایم
و سبب انحراف خبری چند معلوم شد و دیگر در زمان کیخاتو خان ... که در عقب ملک اردوی صادر شد اظهار ... و شورش و آشوب ...
رخصت انصراف ... و مرقداق مزاج پادشاه را بر وی متغیر گردانید و از مهبط جلال فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که افراسیاب را در بارگاه
جهان پناه بیاسا رسانیدند **ذکر اتابک نصرة الدین احمد بن اتابک شمس الدین الب ارغون** چون افراسیاب بموجب فرموده ... غازان خان کشته شد منشور
حکومت لرستان بنام برادرش اتابک احمد ثبت افتاد و او در آن مملکت بر نهج پسندیده اقدام نموده در ترویج اوامر و نواهی شریعت غرّا مساعی جمیله تقدیم رسانید
و ملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را نایب و ولیعهد خود گردانید و امارت جیوش بملک خسروشاه پسر ملک حسام الدین عمر تفویض فرموده در ایام حیات نصرة الدین
احمد ولیعهد بجوار رحمت انتقال کرد و احمد بعد از وفات ملک قطب الدین پسر خود یوسفشاه را ولایت عهد داد و اتابک احمد مدت سی و هشت سال بحکومت لرستان
قیام نموده در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه ایام دولت سلطان ابوسعید خدابنده داعی حق را لبیک اجابت گفت **ذکر اتابک رکن الدین یوسفشاه** بعد از وفات
نصرة الدین احمد پسرش یوسفشاه متصدی حکومت گشت و او نیز داد و عدل ورزید و با رعایا سلوک نیکو کرد و در جمادی الاول سنه اربعین و سبعمائه رخت قبول بعالم بقا کشید
زمان حیات او چهار ... سال بوده و حکومتش شش سال و او در شوشتر وفات یافت و نعشش را بایدج برده و در مدرسه که برکن آباد موسوم بود مدفون گشت **ذکر مظفر
الدین افراسیاب** افراسیاب بعد از مرگ پدر حاکم لرستان گشت شرح بعضی احوالات او در تاریخ حضرت صاحبقرانی از مساعدت وقت ... **گفتار در
نسب ملوک غور و شرح بعضی از قضایای ایشان** ارباب تواریخ گفته اند که در آن وقت که فریدون بر ضحاک تازی غالب آمد طایفه از اولاد ضحاک ...
... کوهستان ... که در میانه بلخ و ... است ... آنجا ... مواضع قلاع حصین ترتیب ساختند
و چون ... فریدون از حال جماعت آگاهی یافت لشکری گران برای قلع و قمع ایشان نامزد فرمود و سپاه فریدون بموجب فرموده بغور شتافته و میان هر دو گروه مدتی
حرب و منازعت قایم بود و چون اولاد ضحاک اماکن مستحکم داشتند لشکر فریدون بمصالحه راضی شدند و ایشان نیز چون از مقاسات حرب بستوه آمده بودند باج و خراج
قبول کردند مشروط بآنکه بغور قناعت کرده متعرض دیگر ولایات نشوند و حکومت غور بر فرزندان ضحاک قرار گرفت بطناً بعد بطن بضبط آن دیار اشتغال می نمودند تا چون
سلطنت خراسان و غزنین بر محمود سبکتگین انتقال یافت محمد سوری حاکم غور سر از ربقه اطاعت بر گرفت و ... آورده و محمد سوری والد خود حسن را گفت که غم
... بنهایت انجامید ... که ایشان در آنجا محبوس ... محمود ...
غور ... محمد بن سوری بهر حیله که توانست ... را که در زیر خود افکنده ... محمد پسر خود را بدان رسن
از دریچه فرو گذاشت و حسن ... اختفا بغور رفته بار دیگر متصدی امر حکومت گشت و چون سلطان از فرار حسن آگاهی یافت محمد سوری را بکشت و حسن بن محمد سوری
بایالت غور قیام نموده او را پسری شد حسین نام کرد و حق عز و علا پسر حسین اولاد ... داشت و چون سلطنت غزنین به بهرامشاه که از اولاد محمود سبکتگین ...
... انتقال یافت و میان او و سلطان سنجر وحشتی واقع شد بهرامشاه با پسران حسین ... مصالحه بنهاده بزرگترین ایشان را طلب داشت و گفت ...
که او پیش من ملازم باشد تا قاعده محبت استحکام یابد و ملک قطب الدین که از اولاد حسین بود بغزنین رفت و مدتی بهرامشاه بنظر اعزاز و احترام در روی ...
اما عاقبت ... بقتل او فرمان داد و بدین سبب میان حکام غور و بهرامشاه غزنوی مهم بوحشت انجامیده قصد ولایت یکدیگر کردند و چند نوبت میان
محاربات روی نمود و راقم حروف چنین گوید که هر کس داند که از عهد سلطنت سلطان محمود تا زمان بهرامشاه غزنوی چند سال بود یقین شناسد که این روایات بعض
مورخان در مصنفات خویش آورده اند مستحسن نیست ... و قولی دیگر در این باب آنکه چون سلطان محمود سبکتگین محمد سوری که حاکم غور بود از میان ...

غیر امور از بیم سلطان به هندوستان گریخت و در بتخانه بسر می‌برد سام نام مسلمان شد و به پی رفته تجارت شعار خویش ساخت و از نبی هند قماش هندوستان می آورد و سودا
با نفع کرده باز بنگشت و سام پسری داشت موسوم بحسین و سام در آخر عمر با اموال و اولاد از ولایت هند براه دریا متوجه غور شد و باد مخالف وزیدن گرفته کشتی غرق شد
و حسین بن سام دست به تخته بازنده باقی مردم به گرداب فنا فرو رفتند و شیری در کشتی بود هم دست بدان چوب پاره زد و حسین با چنین رفیقی سه شبانروز بسر برده چون باد
تخته را بکنار رسانید شیر روی به صحرا نهاد و حسین بشهری رسید و شب بر دکانچه تخت خسبی بسر وقت وی رسیده و او را گرفته بزندان برد و هفت سال در آنجا محبوس ماند تا هنگام
آن شهر بیمار شده زندانیان را آزاد کردند و حسین با جمعی متوجه غزنین گشت و چون بدان حدود رسید جمعی از قطاع الطریق بحسین باز خوردند او را چون جوان خوب صورت توانا
یافتند و اسب و لباس و سلاح داده مصاحبت وی رغبت کردند و بحسب اتفاق در آن شب طایفه از لشکر سلطان ابراهیم غزنوی که در طلب ایشان بودند
بر ایشان ظفر یافته همه را گرفته پیش سلطان بردند و سلطان بقتل دزدان فرمان داد و چون حسین را جلاد دست بست حسین گفت آخر ندانم که بر تو غلط روایت چون است
که مرا بیگناه می کشند جلاد از حال او پرسید حسین شمه از سرگذشت خویش باز گفت و صورت حال بسمع سلطان رسیده از جنبش استفسار فرمود و حسین حالات آبا و اجداد
خویش معروض داشت ابراهیم را بر وی رقت آمد و بنوازش او اشارت نمود و او را بنوازش با اختصاص داده در مرتبه حجاب منتظم کرد بنده یکی از اولاد خود را بزنی بوی داد
و چون سلطنت بمسعود بن ابراهیم رسید حسین را بحکومت غور سرافراز کرده درجه اش ارتفاع یافت فی الجمله بعد از فوت حسین میان بهرامشاه غزنوی و اولاد او چند نوبت
صلح و جنگ روی نمود عاقبت بنا بر آنکه بهرامشاه بر نقض پیمان اقدام نمود فرزندان حسین لشکر انبوه جمع آورده متوجه غزنین شدند و بهرامشاه نیز با سپاه و فیلان
در مقابل ایشان آمد و از طرفین خلقی کثیر بقتل آمده بهرامشاه منهزم شد و علاء الدین جهانسوز که از اشد اولاد حسین برادر خود سوری را بحکومت غزنین تعیین کرده بغور
مراجعت فرمود و در راه برادر دیگر سام بعلت ... بسر سام نمانده و در قصبه ... هرستان که از کثرت فوج عزیمت الذهابی خویش در حرکت تعلل نسته کرده بهرامشاه
با لشکر بسیار و قبایل بیشمار از هند و هندوستان روی بغزنین نهاده و ملک سوری با سیصد کس از مردم غور و کهرها از سوار ان غور و سپاه غزنین از شهر بیرون آمده در
در آن معرکه غزنویان بهرامشاه پیوستند و بهرامشاه بغزنین انجام داد که ما را با شما خصومتی نیست شما خصم ما را با ما گذارید غزنین دست از جنگ باز داشته و لشکر بهرامشاه
سوری را در میان گرفتند و سوری کوششهای مردانه نموده و چند زخم خورده دستگیر شد و بهرامشاه بار دیگر بر غزنین استیلا یافته با ملک سوری که مردی با شجاعت و سخاوت
بود و شمایل بسیار نیکو داشت استخفاف بسیار کرده فرمود تا او را بر گاوی نشانده گرد شهر برآوردند و بعد از خواری بر چه تمامتر و بردار کشیدند ذکر سلطان علاء الدین جهانسوز
بعضی گفته‌اند که نام حسن است و نام جد او نیز حسن بوده نه سام و جمعی که نام او را حسین گویند این بیت او را باستشهاد آورده که بیت کر غزنین بلاغ و بین لب جسم
من خوانند حسین بن حسین حشم ● در مرو در لب از چنین گفته‌اند که ● و هو حسن بن حسین بن سام بن حسن بن سوری و مصرع اگر بیت چنین خوانده‌اند که ● من علاء حسن
ابن حسین حشم و بجهه قوت سخن گفته‌اند که سلطان علاء الدوله لفظ سام را بنا بر ضرورت شعر حذف کرده و طایفه از ارباب تواریخ را عقیده آنکه علاء الدوله محمد از اولاد
سوری الدبّاه شده و علی انتقدیر چون علاء الدین خبر واقعه سوری بشنید لشکری عظیم فراهم آورده بانتقام برادرش متوجه غزنین شد بعضی از مورخان گفته‌اند که پیش از وصول او
بغزنین بهرامشاه مرده بود و پسرش قایم مقام شده و فرقه از ناسخان این قوم را ترتیب نموده در قضایا نعت خویش آورده‌اند که چون خبر توجه علاء الدین بسمع بهرامشاه
رسید از اطراف ممالک خویش باحضار عسکر رتبت نمود فرمان داده و از غزنین بیرون آمده رسولی پیش علاء الدین جهانسوز فرستاده پیغام داد که صلاح تو در آن است
که بازگردی که چندین هزار مرد و چندین سر فیل جنگی تو می آورم علاء الدین در جواب گفت که اگر تو فیل می آوری من خرفیل می آورم و از سپاه او دو کس از اولاد
عنده خرفیل نام بوده و این دو شخص در شجاعت عدیل و نظیر نداشته و سلطان علاء الدین با ایشان گفت که بهرامشاه را چنین جواب داده‌ام باید که شما جهد نمایید
تا در معرکه فیلان او را هلاک سازید ایشان زمین خدمت بوسیده عرضه داشتند که تا جان در بدن داریم از حکم تقصیر نمی کنیم و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند
آن دو پهلوان پیاده شده و خنجر کشیده بزیر برگستوان فیلان در رفتند و شکم فیلان دریده یکی از آن دو هلاک شده و دیگری بسلامت بیرون آمد گویند که در آن روز
سلطان علاء الدین قبای اطلس سرخ بر زبر جوشن پوشیده بود یکی از مقربان پرسید که حکمت در این چیست گفت اگر تیری بمن رسد و خون ظاهر شود لشکریان
بر آن اطلاع نیابند که اگر واقف شوند دل شکسته شوند و در آن مصاف دولتشاه پسر بهرامشاه به بهادری سرآمد بود با فوجی از مبارزان و یک سر فیل در قلب لشکر سلطان
علاء الدین حمله کرد علاء الدین اگر چه چتر با گرفته در پیش صف ایستاده بودند فرمود که راه او باز دهید چون دولتشاه بقلب رسیده دید که راه گشاده است
بی تحاشی درآمد و پیاده کان راه بیرون شد مسدود کردانیده غوریان غزنویه را در میان گرفتند و دولتشاه را با اتباع کشته فیل را از پای درآوردند
و بهرامشاه از صعوبت این واقعه عنان تمالک از دست داده روی بفرار نهاد و غوریان غزنویان را تعاقب نمودند و بهرامشاه به تکناباد رسیده
توقف کرده با آن مقدار مردم که مانده بود صفها بیاراست و سلطان علاء الدین نیز صف کشیده بار دیگر حرب کردند و بهرامشاه شکسته شده علاء الدین
همچنان از عقب او میرفت تا ظاهر غزنین رسیده در آنجا جمعی از حشم در حمایت شهر در ظل رایت او مجتمع گشتند و نوبت سیوم مصاف داده روی بگریز
آورد و سلطان علاء الدین قهراً قسراً غزنین بگرفت و بقتل و تاراج و کندن و سوختن فرمان داد و خود بربالای قصر سلاطین آن دیار رکوه بشراب خوردن

مشغول شد و مدت هفت روز که وقت کشتن و سوختن بود هوا از کثرت دود چنان مظلم شد که شب می نمود و از شعله آتش هفت شب مانند روز روشن می‌بود
اکثر مردان غزنین را کشته عیال و اطفال ایشان را اسیر گرفتند و قبور آل سبکتگین را موجب فرموده بغیر از قبر یمین الدوله محمود نگشافتند و هر جا استخوانها یافتند
سوختند و هر روز بعد از هفت شبانه روز علاء الدین جهانسوز از مجلس برخواست و فرمود تا قبر برادرانش ملک الجبال قطب الدین محمد و ملک سوری را پیدا نمودند
و تابوت ایشان را بغور روانه کردانید و خود بر عقب جلادان روان گشت و در راه بهر جا عمارت که منسوب باولاد سبکتگین دید برکند
و لاجرم بعد از این قضیه ملقب بعلاء الدین جهانسوز گشت و بانتقام سید مجد الدین که نایب سوری بودی و در وقت صلب سوری بسیف بهرامشاه ...
نیز برادر کرده بعد از علاء الدین فرمود تا سادات غزنین را توبره های خاک بر گردن نهاده بغیر وزکوه غور بردند و مجموع ایشان را گردن زده فرمود تا آن
خاکها را با خون آن عزیزان گل کردند و در برج قلعه فیروزکوه بکار بردند و چون از شرایط انتقام نکته مهمل نگذاشت بعشرت و نشاط مشغول گشت و مطربان و
ندیمان را جمع آورده مجلس بزم بوجود ایشان مزین داشت و چون بر سریر سلطنت متمکن گشت برادر زادگان خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد سام
که بسلطان شهاب الدین اشتهار یافته در قلعه از قلاع محبوس گردانید و با سلطان سنجر طریق عصیان سلوک داشته دو سال تحف و هدایا معهود اهمال و اغفال ورزید
و معلوم بدان سنجر شد که بنجر لشکری فراهم آورده بجانب غور نهضت فرمود و علاء الدین جهانسوز نیز با سپاهی آراسته از ولایت غور بیرون آمده باستقبال آمده در صحرای
هراة رود هر دو لشکر بهم رسیده جنگ کردند و سلطان سنجر غالب آمده علاء الدین غوری را بیرون دستگیر گشت سلطان فرمود تا بندی گران بر پای او نهادند و او سلطان
پیغام داد که مشروح چنان است که پادشاه با من همان عمل کند که من نسبت باو اندیشیده بودم سلطان سنجر از کیفیت آن پرسیده علاء الدین گفت که جهت حرمت
سلطنت بندی از نقره ساخته با خود آورده بودم که اگر سلطان بدست من افتد آن بند بر پای او نهم سلطان سنجر فرمود تا آن بند را پیدا ساخته بر کعبش نهادند
و چون لطف طبع و شعر خر ... علاء الدین اشتهار داشت سلطان سنجر بعد از چند روز حکم باطلاق او داده خلعت شایسته ارزانی داشت و هر روز در مجلس خاص گردانیده روزی پیش سلطان
طبقی مروارید نهاده بود و آنچه از ابعاد علاء الدین بخشیده و او بر بدیهه این رباعی گفته رباعی برگرفت و نگشته مراد از صف گلی ● با آنکه مرا گرفت شیّ اندوی یقین ● و آنگه بعضی
مید بدم در قین ● بخشایش و بخشش چنان کرد چنین ● گویند که سلطان سنجر موزه از پای بیرون کشیده و پای خود را دراز کرده پاک میکرد و برگف پای سلطان خالی بود
علاء الدین را نظر بران افتاد و موزه را برداشت بوسه بر کف پای سنجر زد و این رباعی گفت رباعی ای خاک سم مرکب تو افسر من ● وی حلقه بندگی تو زیور من تا خاک
کف پای تو دادم بوسه ● زدوم اقبال همی بوسه زند بر سر من بعد از آن سنجر علاء الدین جهانسوز را تربیت فرموده بغور باولایت داشت و وی بآنجا نرفته بحکومت اشتغال
مینمود تا با اندک فرصتی منقضی و اجل در رسیده و مخزن جان او از نقد حیات خالی ماند ذکر ملک سیف الدین محمد چون علاء الدین جهانسوز بدار الآخرت رحلت کرد
اعیان ملک و ارشد پسر ولایت غور با سیف الدین محمد بیعت کردند و او جوانی صاحب جمال کریم طبع عادل رعیت پرور بخشنده و دریا دل و متواضع و رضا طلب
و دین دار بود و یکی از آثار معدلت او آنکه هر دو عم زاده خود سلطان غیاث الدین و معز الدین را از حبس رهایی داده هر ظلم و حیفی که از پدرش صادر شده بود او
بتدارک آن مشغول شد اما زمان دولتش امتداد نیافت و در آن گل چندان بقائی نداشت و سبب انقراض حیات او آنکه شخصی را از سپه سالاران که او را درمیش می گفتند گشت
و به باطه آنکه وی زن مرصع حرم او را یکی از سلاطین غور بغصب گرفته با آن سپهسالار بخشیده بود در دست داشت و این نقد بسبب جرم ملک سیف الدین
در آن وقت بوقوع انجامیده که علاء الدین جهانسوز بدست سلطان سنجر گرفتار گشته ملک ناصر الدین محمد در غور بجای او نشست القصه چون درمیش کشته شد برادرش
سپهسالار ابو العباس کینه او در دل گرفت و در آن اوان که ملک سیف الدین بجنگ غزان رفت در روز مصاف فرصت نگاه داشته نیزه بر پهلوی ملک
سیف الدین زد و او را از اسب بر زمین انداخت و لشکریان سیف الدین محمد وی را جای که افتاده منهزم شدند و غزی بسر وقت ملک سیف الدین رسید و
جامه و کمر پادشاهانه دید خواست که کمر او بگشاید نگشاده و نیشد کاردی بر کمربند او نهاده زور کرد تا ببرد سر کارد بر شکم ملک سیف الدین محمد آمده بدان زخم شهید شد
مدت سلطنتش یکسال و کسری بود ذکر سلطان غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام سلطان غیاث الدین و سلطان معز الدین چنان که موجب فرموده ملک سیف الدین محمد بن
علاء الدین حسین جهانسوز از بند خلاص شدند غیاث الدین ملازم سیف الدین شد و معز الدین با میان پیش عم خود ملک فخر الدین مسعود رفت و چون ابو العباس
ملک سیف الدین را در معرکه غزان از پشت زین بر زمین افکند چنانچه مسطور شد بغور رفت و باستصواب اشراف و اعیان آن دیار سلطان غیاث الدین را
بر تخت نشاند و قبل از سلطنت محمد بن سام را شمس الدین می گفتند و برادرش را شهاب الدین می خواندند و چون بر سریر جهانداری تمکن یافت ملقب بسلطان
غیاث الدین گشت و برادرش را معز الدین لقب داد و بنا بر آنکه معز الدین در میان ارباب تواریخ بشهاب الدین اشتهار دارد از وی باین لقب
در سیاق کلام تعبیر خواهد رفت بعد از آن که شهاب الدین شنید که برادرش غیاث الدین بدرجه سلطنت ارتقا یافته از بامیان بفیروزکوه رفت و چون
سپهسالار ابو العباس سلطان غیاث الدین را بر سریر حکومت نشانده بود در کمال عزت و عظمت زندگانی میکرد و سلطان را در امور ملک زیاده اختیاری
نمیداد و شوکت و هیبت او در دل غوریان بیشتر از مهابت سلطان غیاث الدین بود و نیز هر گاه که از کشته شدن ملک سیف الدین یاد میکرد آتش انتقام

در کامل سنه هر دو برادر شمشیر بکشت لاجرم سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین با یکدیگر در باب رفع ابو العباس مشورت کرده با یکی از ترکان خاص خود بران قرار
دادند که چون ابو العباس ببارگاه در آید بجای خویش بنشیند و چون شهاب الدین دست بکلاه برد او سر ابو العباس بیندازد و چون جدش ببارگاه تشریف آورد
و سلطان غیاث الدین با او بسخن مشغول شد شهاب الدین دست بطاقیه برد و آن ترک بیکضرب سر ابو العباس بزمین افگند گویند که چون ابو العباس
شمشیر کرورات بکار و بازو بصف کارزار قلب پرداخته بوده که دیگر قالب عرکش [illegible] و بعد از قتل ابو العباس ملک فخر الدین مسعود طمع در مملکت برادرزادگان
خود غیاث الدین و سلطان شهاب الدین کرد و از حاکم هرات و والی بلخ استمداد نموده و ایشان بمعاونت او در حرکت آمده پیش از آنکه بیکدیگر پیوندند سلطان غیاث
الدین لشکر بسر راه آن دو کس که از هرات و بلخ متوجه شده بودند فرستاد و لشکر غور هر دو سردار را کشته مظفر و منصور مراجعت نمودند و سلطان غیاث الدین
سر پسر قماج را که حاکم بلخ بود پیش ملک فخر الدین فرستاد و ملک از دیدن سر خویشان [illegible] شده عزم مراجعت کرد و در این اثنا افواج لشکر غور رسیده او را احاطه نمود
و سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین نیز متعاقب سپاه خویش آمده چون دانستند که عم ایشان ملک فخر الدین در آن میان است از اسب پیاده
شدند و عم خود را دست گرفته گفتند خداوند ما را بنده خود باید گرفت و او را بلشکرگاه خویش آورده بر تخت نشاندند و هر دو برادر دست در کمر زده پیش او بایستادند
و ملک فخر الدین از غایت شرمساری با ایشان سخنان درشت گفته از تخت برخاست و گفت تمامی نسبت بمن تمسخر و استهزا میکنید و آن پادشاه زادگان نیکو نهاد
بهیچ باب [illegible] کرده و ملک فخر الدین متوجه بامیان شده و ایشان بمنزل با او موافقت نموده بازگشتند و چون ملک غور بر سلطان غیاث الدین قرار گرفت
لشکر بزمین داور و گرمسیر کشیده آن دیار را مسخر ساخت و از آنجا بسجستان [illegible] آن ممالک را در تحت تصرف آورد و باحکام غرجستان وصلت کرده حکم او در آن
سرزمین نیز جاری گشت و در شهور سنه تسع و ستین و خمسمایه غزنین را از غلامان [illegible] انتزاع نموده برادر خود شهاب الدین را بحکومت آن دیار نصب فرموده خود
بفیروزکوه مراجعت نموده بعد از آن لشکر غور و غزنین را جمع آورده سپاه بجانب دار السلطنه هرات کشید و بهاء الدین طغرل که یکی از بندگان سنجری بود
و در آن ایام حاکم هرات بود شهر را بگذاشت و بخوارزمشاه پیوست و سلطان بر هرات استیلا یافته و بعد از آن بلاد دیگر [illegible] فتح نموده و ملوک [illegible]
چون دیدند که سلطان هرات گرفت و خراسان مسخر شد ایلچیان پیش او فرستاده [illegible] اظهار ایلی و انقیاد و تقرب جستند و کار سلطان غیاث الدین روز بروز
در ترقی بود تا در شهور سنه سبع و ستین و خمسمایه لشکر بمرو کشید و تاج الدین علیشاه بن تکش خان [illegible] بازگشته و خود با جمعی از شاهزادگان خوارزمی در برج
قرار گرفت و سلطان غیاث الدین بحسب اتفاق در برابر آن برج آمده با خاصه خود فرمود که این برج بسنگ منجنیق رخنه میتوان کرد و از اثر دولت او فی الحال
آن مقدار دیوار که بر آن برج گذشته بود بیفتاد و رخنه بزرگ پدید آمد و شهر مسخر گشت و سلطان از آنجا مراجعت کرده بار دیگر مرو بگرفت و چون در ولایت
خراسان نافذ فرمان گشت و در سنه تسع و تسعین و خمسمایه [illegible] بجانب ملک عقبی روان گشت و مدفن او گنبدیست که در مسجد جامع هرات [illegible]
[illegible] احداث فرموده بود زمان حیات او شصت و [illegible] مدت سلطنتش چهل و سه سال بود و [illegible] سلطان مذهب کرامیان داشته و سلطان
غیاث الدین شافعی مذهب شده بود [illegible] و تتبع احادیث مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم در آن مذهب یافت و مسجد جامع هرات که ساخته و پرداخته او است
امامت آن را مخصوص بمذهب شافعی کرده بود **ذکر سلطان شهاب الدین و بیان حالات او که بعد از وفات سلطان غیاث الدین بود** سلطان شهاب الدین در سنه سبع
و خمسمایه [illegible] بر سر سلطنت غزنین نشست و در سنه احدی و سبعین لشکر بهندوستان کشیده مولتان بگرفت و بعد از آن متوالی لشکر کشیده و ولایت هند
مسخر گردانید و چون دهلی را مسخر ساخت قطب الدین ایبک را که از ممالیک خاص او بود بحکومت آن دیار نصب نمود و قطب الدین ایبک بسیاری از ولایت هندوستان
مفتوح کرد چنانچه در تاج المآثر مشروح و مسطور است و [illegible] سلطان شهاب الدین [illegible] منظور و منصور [illegible]
تمامی [illegible] خراسان شد و در آن زمان که سلطان غیاث الدین در هرات وفات یافت او در میان طوس و سرخس بود و چون خبر این واقعه استماع [illegible]
[illegible] در آنجا [illegible] اقامت نموده و ممالک برادر [illegible] قسمت نمود و [illegible] برادر زاده خود ملک ضیاء الدین که داماد
سلطان غیاث الدین بود [illegible] و زمام حکومت [illegible] کفایت محمود بن سلطان غیاث الدین محمد نهاد و [illegible] و ایالت هرات
بناصر الدین غازی که خواهرزاده او بود مسلم داشت و خود بغزنین مراجعت کرده بتهیه اسباب [illegible] خوارزم مشغول گشت و چون از [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible]
[illegible] بدار الملک خود رسید [illegible] لشکر [illegible] در ترکستان قیام نماید و در این اثنا [illegible] که طایفه از
ساکنان کوه جود اظهار عصیان کرده اند سلطان عزیمت دیار ترک موقوف داشته به اطراف رفت و جمعی کثیر از ایشان بکشت و اسیر گرفته عنان مراجعت بجانب
غزنین معطوف ساخت و در اثنای راه بمنزل دمیک فدائیان او را شهید گردانیدند **تاریخ** شهادت ملک بحر و بر معز الدین کز ابتدای جهان مثل او
نیامد یکی سیوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک **ذکر سلطان محمود غیاث الدین محمد سام** بعد از فوت عم خود سلطان
شهاب الدین سلطان محمود بفیروزکوه رفت و اعیان [illegible] بلکه مجموع خراسان باطاعت او کمر بستند و امرای اطراف مثل تاج الدین یلدز حاکم غزنین

و قطب الدین ایبک و والی [illegible] رسولان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و در تمامت ممالک غور و غزنین و هندوستان خطبه و سکه بنام و القاب او مزین گشت و عمارت
مسجد جامع هرات که ناتمام مانده بود او باتمام رسانید و در ایام دولت او علیشاه بن تکش خان از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه بسببی از اسباب متوحش گشته
و روی گردان شده بفیروزکوه رفت و خوارزمشاه عهدنامه که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود و مضمون آنکه ما دوست فرزند شاه و دوست
با دوست او و دشمن با دشمن او باشیم بمحمود ارسال کرده پیغام داد که علیشاه با وجود [illegible] دشمن منست باید که او را [illegible] مقید گردانند و بنا بر این غیاث الدین
محمود تاج الدین علیشاه را گرفته در قصر باز داشت و علیشاه طایفه از خراسانیان و عراقیان و غیرهم را که با او اختصاص داشتند با محمود همراه برده بود و آن جماعت
گاهی بمجلس علیشاه تردد میکردند و چند نوبت متابعان او سلطان پیغام دادند که علیشاه و ما که اتباع اوییم پناه باین درگاه آورده ایم و [illegible]
محبوس کردن مبارک نیست و اگر پادشاه عذری در خاطر دارد و امری صادر خواهد شد [illegible] و چون اراده ازلی متعلق بشهادت سلطان شده بود
[illegible] کلمات [illegible] در شب [illegible] در برابر خوابگاه سلطان محمود بر آمدند و [illegible] نشسته [illegible] در نظر آوردند و در
[illegible] ثالث ماه صفر سنه سبع و ستمایه [illegible] سلطان غیاث الدین محمود را شربت شهادت چشانیدند و [illegible] بازگشتند و چون روز شد محمود را
هم در آن قصر دفن کردند و بعد از آن نعش او را بهرات برده در گازرگاه مدفون ساختند **ذکر سام بن غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد سام** امرای غور و ترک فرزند محمود
اتفاق نموده پسر بزرگترش سام را بر تخت نشاندند و او در آن وقت چهارده ساله بود و ارکان دولت بعضی از پادشاه زادگان را که مادهٔ فتنه میدانستند کشتند
و برخی را مقید گردانیدند و چون اتباع علیشاه دیدند که [illegible] از مجلس بیرون [illegible] جمعی را [illegible] بهانه بشهر آورده مقصود
خویش حاصل کنند [illegible] امرا [illegible] صورت حال باز گفت و ایشان جمعی را فرستاده [illegible]
بعضی [illegible] از کوه [illegible] و چون [illegible] از حکومت [illegible]
بگذشت علاء الدین اتسز بن علاء الدین جهانسوز [illegible] غزنین [illegible] خوارزمشاه [illegible]
کسیل فرمود و چون غوریان [illegible] اتسز [illegible] علیشاه [illegible] از حبس بیرون آورده [illegible]
[illegible] برادر [illegible] کوشش [illegible] هر دو لشکر [illegible] اطراف جبال جنگ [illegible] کردند و در روز جمعه منتصف جمادی الاولی سنه سبع و ستمایه
[illegible] علیشاه [illegible] غزنین رفت و بهاء الدین سام [illegible] غیاث الدین محمود [illegible] کوچ کرده و چون
بهرات رسید سلطان محمد [illegible] خوارزم [illegible] بهاء الدین سام [illegible] شمس الدین محمد [illegible] فرموده
سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] **ذکر اتسز بن علاء الدین جهانسوز** اتسز چون بفیروزکوه استیلا یافت اعیان غور در متابعت او کمر بستند اما میان او
و حاکم غزنین تاج الدین یلدز [illegible] هر دو لشکر [illegible] اتسز [illegible] حکومت غور اشتغال نمود
دیگر میان او و لشکر غزنین حرب واقع شد اتسز در آن معرکه شهادت یافت و فرزندانش [illegible] علاء الدین اتسز علاء الدین محمد ابو علی [illegible]
سوری در مملکت غور [illegible] و در سنه احدی عشر و ستمایه سلطان محمد [illegible] خوارزم [illegible] و یکی از امرای خوارزم بحکومت
غور متعین گشت **ذکر ملوک بامیان از طبقه غوریان اول ایشان فخر الدین مسعود** ملک مسعود عم سلطان غیاث الدین محمد سام بود و مدتی مدید بحکومت بامیان
و بلاد طخارستان قیام نموده و ملوک غور او را عزیز میداشتند و او فرزندان شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی و این هر سه
برادر شجاع و مردانه و بهادر بودند و چون ملک فخر الدین فوت شد پسر بزرگتر بجای او نشست **ذکر ملک شمس الدین محمد مسعود** ملک شمس الدین محمد بعد از فوت پدر
حاکم بامیان شد و سلطان غیاث الدین محمد سام از برای او تشریف و خلعت فرستاد و دیگر ممالک طخارستان و بلخ و [illegible] و چغانیان و بعضی از
[illegible] ضبط کرد و در آن سال که سلاطین غور [illegible] سلطان شاه [illegible] ارسلان [illegible] متوجه مرو الرود شدند جنگ کردند ملک شمس الدین در آن
معرکه مردانگیها نمود و چون ملک بهاء الدین طغرل [illegible] سلطان سنجر بود بگرفت و بکشت و سلطان غیاث الدین او را لقب [illegible]
ذکر بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد بعد از رحلت ملک شمس الدین بهاء الدین سام حاکم شد و او پادشاهی عادل عالم [illegible] عدل گستر [illegible]
افضل المتأخرین امام فخر الدین رازی رحمة الله رساله بهائیه بنام وی نوشته مملکت او [illegible] روزی قاضی تاج الدین زوزنی بر سر منبر [illegible]
[illegible] و [illegible] مملکت او [illegible] در اشعار این کلمات [illegible] سلطنت او [illegible] این دو خال [illegible]
یکی سلطان غیاث الدین محمد ابن سام و دیگری سلطان معز الدین بن سام و ایشان خالان ملک بهاء الدین سام بودند و او خواهرزاده سلطان معز الدین که
شهاب الدین عبارت از اوست [illegible] ملک سام [illegible] مدت حکومت او چهارده سال بود **ذکر ملک علاء الدین علی** بعد از فوت سام دو
متفرق [illegible] شدند بعضی [illegible] غیاث الدین محمود بن محمد سام [illegible] و گروهی بجلال الدین علی [illegible] میل کردند و از غزنین ایشان را [illegible] نمودند

و ایشان بدان موجب فتنه گوینده که خزانه غزنین بجلال الدین علی دهند و تاج شاهزادگی مرصع و زر و سیم رسیده و او مجموع را با بامیان آورده و دیگر لشکر غزنین
کشته و گرفتار شده و بعضی رهائی یافت و چون سعود زحمت تکاپو برداشته در زمان غیبت او بامیان را ضبط نمود و جلال الدین با ترک مردی در یکجا و خوارزم سعود
زر او را گرفته بکشت و صاحب وزیر چند خویشی را او پیش کشیده و مدت هفت سال حکومت کرده در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه ما وراء النهر گرفته بود ایلغار
فرموده بر بامیان رفت و معاونت جلال الدین را از بند آورده بکشت و مجموع خزاین او را ضبط نموده بازگشت **ذکر جمعی از ممالیک سلطان غور که اسم سلطنت یافته**
سلطان شهاب الدین غوری بغیر از یک دختر فرزندی نداشت و بر تربیت بندگان ترک شوق تمام داشت و در زمان حیات او چند تن از غلامان او بمراتب علیه و مناصب
ارجمند رسیده گویند که یکی از مقربان سلطان شهاب الدین روزی جرات نموده معروض داشت که پادشاهی که سلطان پسران نداشته باشد … ملک
منتقل شود سلطان بلفظ مبارک راند که اگر دیگر پادشاهان را چند فرزند معدود می باشد مرا چندین هزار فرزند ترکان است که بعد از من ممالک مرا بنام من نگاه خواهند داشت و
عاقبت همان شد که سلطان گفته بود **ذکر تاج الدین یلدوز** سلطان شهاب الدین او را در اوان صغر بخرید و چون آثار رشد و تمیز در ناصیه وی مشاهده فرمود او را بمرتبه
جلیله گردانید و ولایت کرمان و سوران که سر راه هندوستان است باو ارزانی داشت و هر سال سلطان از راه هندوستان … یلدوز امرا و خاص پادشاه را ضیافت کردی و بهر یک
قبا و کمر و کلاه بایشان دادی و چون سلطان شهاب الدین شهید گشت یلدوز در غزنین بر سریر حکومت نشست و شرایط ادب بجای آورده پیش غیاث الدین محمود رسولی
فرستاده پیغام داد که وارث تخت و تاج تویی و ما همه بندگانیم و محمود تخت غزنین را به یلدوز مسلم داشت چه او نیز … فرستاده و یلدوز در غزنین متمکن گشت بعد از
چندگاه میان او و قطب الدین ایبک مصاف واقع شد و یلدوز منهزم گشته قطب الدین مدت چهل روز در غزنین بعیش و عشرت گذرانید و بعد از آن بولایت … رفت تاج
الدین یلدوز بار دیگر در غزنین تمکن یافت و باطراف و ولایات لشکر کشید و عاقبت در جنگ سلطان شمس الدین ایلتمش گرفتار گشت و او را بشهر بداون فرستاد و
در آنجا شهید شد و یلدوز را دو دختر بود یکی در عقد قطب الدین ایبک و دیگری در حباله ناصر الدین قباچه که ایشان هم از ممالیک سلطان شهاب الدین بودند **ذکر قطب الدین ایبک**
بازرگانی قطب الدین را از ترکستان بنیشابور آورد و قاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد امام اعظم بود و قضای نیشابور تعلق باو داشت
ایبک را بخرید و او را در خدمت فرزندان قاضی قرآن بخواند و بعد از آن تیر اندازی و سواری تعلیم گرفت و در آن باب هنر کسب کرد و بازرگانی او را از قاضی بخرید و بغزنین
برده بسلطان شهاب الدین بفروخت هر چند قطب الدین جمال نداشت اما باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده متصف بود گویند که شبی سلطان شهاب الدین در مجلس
شراب غلامان خود را بانعامات فاخره مخصوص داد و قطب الدین حصه خود را از نقد و جنس هم در آن مجلس بفراشان و دیگر غلامان بخشید و چون این خبر بسمع سلطان
رسید او را بمزید عنایت و قربت مخصوص گردانید … امیر آخور گشته و هم وی …
رسید که از قبل سلطان شهاب الدین حاکم دهلی گشت و او در ایام سلطان شهاب الدین و بعد از وی در دیار هند غزوات بسیار کرده چون نوبت بغیاث الدین
محمود بن محمد سام رسید لقب سلطانی و چتر باو ارزانی داشت و قطب الدین بامر حکومت قیام نمود تا در شهور سنه سبع و ستمائه در میدان چوگان بازی از زین بر زمین افتاد
… و جان بحق تسلیم نمود … مدت زمان حکومت قطب الدین ایبک در دیار هند بیست سال بوده و چهارده سال در آن مملکت خطبه بنام او
خوانده و هر کس که احوال قطب الدین ایبک را بتفصیل خواهد باید که بکتاب تاج المآثر رجوع نماید **ذکر آرام شاه بن قطب الدین ایبک** چون قطب الدین ایبک درگذشت
جهت تسکین فتنه و آرامش رعایا او را … بر تخت نشاندند و چون در وی قابلیت پادشاهی نمی دیدند امرا و اعیان مملکت سلطان شمس الدین التمش را که مملوک و منظور
نظر عاطفت و عنایت ایبک بود از بداون که اقطاع او بود طلب داشته و باتفاق بر تخت دهلی نشاندند و ذکر سلطان شمس الدین عنقریب مذکور
خواهد گشت ان شاء الله تعالی فی الجمله بعد از وفات ایبک دهلی با توابع و مضافات در تحت تصرف سلطان شمس الدین التمش آمد و خلجان بر دیار لکهنوتی مستولی گشتند
و اچه و ملتان را ملک ناصر الدین قباچه بدستور سابق ضبط نموده در آن ولایت آثار معدلت ظاهر گردانید **ذکر ملک ناصر الدین قباچه** او بنده بود از بندگان سلطان
شهاب الدین در غایت کیاست و فراست و در تمشیت امور مملکت و قواعد و قوانین سرداری و لشکرکشی وقوف تمام داشت چون سلطان شهاب الدین
شهید گشت او در اچه و ملتان مستقل شده بر بعضی از قصبات سند استیلا یافت و چند کرت … رفت و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از کنار آب سند از
چنگیز خان انهزام یافت و خوارزمشاهیه متفرق شدند و بسیاری از اکابر دیار خراسان پناه بملک ناصر الدین قباچه بردند و او در باره همگنان اکرام و انعام فرموده مراسم
اعزاز و احترام بجای آورد و با جمعی از خلجان که در هندوستان خروج کرده بودند مصاف داده ایشان را شکست داد و با … سلطان شمس الدین التمش … و عاقبت التمش
لشکری جمع آورده بجانب اچه نهضت فرموده و قباچه از وی منهزم گشته در کشتی نشسته بقلعه بکر رفت و سلطان شمس الدین وزیر خود نظام الملک ابو سعید را بمحاصره اچه نامزد
کرده و او بعد از دو ماه اچه را بگرفت و بعد از فتح اچه متوجه قلعه بکر شد و ناصر الدین خواست که از آن … کشتی … انهزام …
… و کان من المغرقین وصف حال او کرده و قلعه بکر نیز بسعی نظام الملک ابو سعید وزیر سلطان التمش که کتاب جامع الحکایات بنام او مجلا باسم و لقب او
مفتوح گشت **ذکر ملوک خلج** یک قوم که بعد از سلطان شهاب الدین غوری در هندوستان حکومت کردند خلجان بودند ثقات چنین روایت کرده اند که محمد بختیار

که از خلج

که از خلج غور بود در سلک ملازمان سلطان شهاب الدین انتظام داشت و بغایت شجیع و دلیر بود و چون بر پای ایستادی دستهای وی از سر زانویش مقدار وجب
بگذشتی و یکی از امراء صاحب اعتبار سلطان شهاب الدین محمد بختیار را بموضع اوده فرستاد و او از آنجا مال فراوان بچنگ آورده و آلات حرب و ادوات جنگ
مرتب داشته اسبان خوب بر طویله بست و چند نوبت در مصاف جنگ نموده آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانید و اقطاع سکین باو ارزانی داشته و آوازه شجاعت
و سخاوت وی اشتهار یافت اقوام خلج از اطراف بلاد بخدمتش مبادرت نمودند و صیت بهادری او بقطب الدین ایبک رسیده از برای وی تشریف خلعت
فرستاد محمد بختیار بدان نوازش مستظهر شده بحدود ولایت بهار رفت چندان بتاخت کرد و چون بر آن مملکت استیلا یافت غنایم فراوان از آنجا گرفته پیش قطب الدین
ایبک به دهلی برد و بعنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافته محسود امرا و ارکان دولت گشت و کار بجایی رسید که دشمنان بعرض پادشاه رسانیدند که محمد بختیار
داعیه دارد که با پیل جنگ کند و غرض ایشان آن بود که او در دست و پای پیل هلاک شود و پادشاه پیل سفیدی داشت که … مست شده است و فیلبانان
از وی احتراز می کردند پادشاه حکم فرمود که آن فیل را بمیدان آوردند و محمد بختیار مستعد جنگ شد و نزدیک فیل رسیده چنان گرزی بر خرطومش زد که فیل
گریزان شد و چون آثار شجاعت محمد بختیار بر همگنان ظاهر گشت سلطان قطب الدین از نقد و جنس چندان باو داد که در حوصله بشر نگنجد و فرمان نمود
که امراء بقدر وسع در مقام احسان آمدند و محمد بختیار از خاصه خویش اموال بر آن اضافه کرده بر حاضران مجلس تقسیم نمود و خلعت پادشاه پوشیده و با آبروی
تمام از شهر دهلی بیرون خرامید و بعد از آن لشکر کشیده رای لکهمنیه را که بر شرقی ولایت بهار مملکت عریض و بسیط داشت و هشتاد سال بحکومت اشتغال نموده بود از
ملک موروث بیرون کرد و چون تولد رای لکهمنیه غرابتی داشت از نقل هندوان کلمه چند در آن باب ثبت افتاد و العهدة علی الراوی هندوان گویند که چون مادر
رای لکهمنیه آثار وضع حمل مشاهده کرد منجمان و برهمنان حاضر آورده از سعادت و نحوست زمان استطلاع نمود ایشان گفتند که اگر این فرزند در فلان ساعت متولد شود
بسلطنت رسد و تا هشتاد سال … اگر در این ساعت تولد نماید در ادبار و شقاوت زندگانی کند و از زمان نحس تا زمان سعد دو ساعت بود آن زن بهلو(؟)
فرمود تا هر دو پای او را برهم بسته سرنگونش بیاویختند و منجمان را گفت تا نشسته ساعت نگاه دارند و مترصد وقت باشند و چون دو ساعت بگذشت آن زن را فرود آوردند
و رای لکهمنیه متولد شد و مادرش بجان کندن وفات یافت و او را … سپرده امرا و نواب بضبط امور ملک اشتغال نمودند و چون رای لکهمنیه رشد و تمیز یافت
متصدی امر سلطنت گشت و در مدت هشتاد سال که فرمان روا بود هرگز بر ظلم و حیف و ستم و حرکت ناشایست اقدام ننمود و عطای او در آن اوان از یک لک کم نبودی
و چون آوازه دولت آن رای عادل … محمد بختیار در زمانیکه … خوان گسترده … بیک ناگاه بر سرش رسیدند و رای پابرهنه
از پس قصر گریخته بطرف … رفت و … هشتاد ساله رای لکهمنیه … محمد بختیار افتاد و او مستولی گشت و از ولایت وی گذشته لکهنوتی را در حیز تصرف
آورده در آن شهر دار الملک ساخت و اطراف آن سرزمین را در زیر نگین آورده خطبه بنام خویش خواند و بعد از آن با ده هزار سوار … کوهی که میان لکهنوتی
و تبت است رنج بسیار کشید و چون محمد بختیار با آن سپاه بمملکت تبت در آمد شهری در غایت معموری دید مردم شهر بیرون آمده بحرب مشغول گشتند و بسیاری
از لشکر محمد بختیار روز تلف گشت و چون شب شد محمد بختیار با امرای خود مشورت فرمود مجموع گفتند که غلبه ما بر این مردم … و توقف ما
در ولایت بیگانه … طریق صواب … مراجعت است و باتفاق معاودت نمودند و در راه … را خراب یافتند و جمهور سپاه
از صعوبت راه و گرسنگی هلاک شدند و محمد بختیار با معدودی چند به لکهنوتی رسید و از غصه آن واقعه بیمار شده بعد از چند روز بعالم بقا رفت **ذکر محمد شیران خلج**
بعد از وفات محمد بختیار محمد شیران قایم مقام او شد و چند گاه سرداری قوم خلج کرده او را با هندوان که در آن نواحی بودند محاربات واقع شد و در معرکه از آن معارک بقتل رسید
ذکر علاء الدین مردان خلج بعد از محمد شیران علاء الدین مردان بر تخت لکهنوتی نشست و او مردی جلد و دلیر بود اما از عقل و خرد بهره نداشت و بسیاری از امرای
خلج را بی جرم بکشت و در روز بار ملک عراق و خراسان را بملازمان قسمت کردی … آن دیار مال بسیار تلف شده … آن
بسمع او رسانیدند پرسید که این مرد کیست گفتند از اصفهان گفت حکومت اصفهان بنام او نوشته و هیچکس را یارای آن نبود که گوید که این چه محال است که میگوید
و یکی از ملازمان بعرض او رسانید که این تاجر را که حکومت اصفهان به او حواله رفته مالی میباید که تجهیز لشکر خویش کند و این سخن در دل آن ابله جا گیر آمده مبلغ خطیر
بآن بازرگان داد و قوم خلج از آن حرکات نامعقول و فرمانهای نامعقول او … باتفاق … از میان بر داشتند **ذکر حسام الدین عوض خلج**
بعد از قتل علاء الدین مردان پادشاه شد بغایت نیکو سیرت و پسندیده روزگار بود مدتی حکومت لکهنوتی کرده و بر اطراف تاخت … توفیق یافت چند نوبت
شمس الدین ایلتمش بمحاربه او لشکرها فرستاد و عاقبت با هم صلح کردند و حسام الدین عوض سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک مال در عوض … پیش ایلتمش فرستاد
و در سنه اربع و عشرین و ستمائه بنای مصالحه ایشان انهدام یافت سلطان شمس الدین پسر بزرگتر خود ملک ناصر الدین محمود را به لکهنوتی روان کرد و او با خلجان جنگ
کرد و حسام الدین عوض در معرکه بقتل رسید و مدت حکومت او دوازده سال بود **ذکر سلطان شمس الدین ایلتمش** او از ترک زادگان ولایت ترکستان بود
و خویشان وی از حسد او را … بصدر جهان … بغزنین رسید و بسلطان شهاب الدین فروخت طایفه گفته اند که چون خواجه ایلتمش … غزنین

پیش سلطان شهاب الدین غوری برد و بروکلا سلطان در قیمتش رجوع بمالکان کرد و ایشان گفتند به هزار دینار زر کنی می‌ستانند سلطان گفت تا بها تسلیم نمایند خداوند ایلتمش را
کرد و سلطان فرمان داد که در غزنین هیچکس ایلتمش را نخرد مدتی در آن ولایت موقوف ماند تا قطب الدین ایبک از هندوستان آمد و او را بخرید شمس الدین ا
لتمش پیش قطب الدین اعتبار تمام یافت بمرتبه که او را فرزند خواند و هر روز در مرتبه او می افزود تا صاحب اختیار ممالک گشت و چون ایبک از عالم فانی
وفات یافت باتفاق امراء ایلتمش بر سریر دهلی نشست و طایفه از آن جماعت با او خلاف کردند و کار بمحاربه انجامید ایلتمش ایشان را از میان برداشت
و در مدت بیست و شش سال که حاکم و فرمانروا بود بسیاری از ولایات و قلاع دیار هند مسخر ساخت و در شهور سنه ثلث و ثلاثین و ستمایه بجوار رحمت ایزدی پیوست

ذکر سلطان فیروزشاه بن ایلتمش رکن الدین فیروزشاه پادشاه کریم و خوب منظر بود و حلم و مروتی بکمال داشت و در عطا و بخشش روزان حاتم
اندوی بجالت بپر و چون پادشاه شد در خزاین بگشاد و انعام شامل او بخاص و عام رسید و بعیش و عشرت مشغول گشته در آن باب افراط نمود و بدان سبب
مهمات ملک و مصالح دولت مختل شد و والده او شاه ترکان در امور مملکت دخل آغاز نهاد و بنا بر آن که در ایام دولت شوهر خود ایلتمش وی از دیگر حرمها آزار در
خاطر داشت انواع مضرت بانجماعت رسانید و یک پسر سلطان شمس الدین که مسمی بقطب الدین بود بسعی شاه ترکان کشته شد و بواسطه امثال این حرکات
ناپسندیده خواطر وضیع و شریف از حکومت ایشان متنفر و منزجر گشت و امراء سرحدها با یکدیگر اتفاق نموده اظهار مخالفت کردند و سلطان فیروزشاه بصوب
از دهلی بیرون آمد بجنگ ایشان متوجه گردید در ایام غیبت او میان شاه ترکان و سلطان رضیه دختر بزرگ شمس الدین ایلتمش نزاع واقع
شد و شاه ترکان قصد رضیه کرده و مردم دهلی خروج کرده او را گرفتند و امراء ترک بشهر آمده با رضیه بیعت کردند و کسان فرستاده رکن الدین فیروزشاه را
بدهلی آورده مقید گردانیدند و وی محبوس بود تا وفات یافت مدت حکومت او شش ماه بود اما در زمانی اندک مال بسیار بخلایق داد

ذکر سلطان رضیة الدنیا و الدین بنت شمس الدین ایلتمش رضیه پادشاه کریمه مرضیة الاخلاق عالم نواز عدل گستر بود بصفاتی که سزاوار پادشاهان باشد اتصاف داشت و عیب او همین بود
که در صورت زنان مخلوق شده بود و او در زمان پدر فرمان ده و صاحب وجوه شد بمرتبه که پدرش ولایت عهدی خود باو تفویض داشت بعضی از مقربان معروض داشتند
که با وجود پسران بزرگ که اهلیت و استحقاق سلطنت دارند چگونه پادشاه دختر را ولیعهد میکند ایلتمش جواب داد که این دختر قابلیت ملک داری و شهریاری بیش
از پسران دارد و در واقع چنان بود و چون رضیه بحکومت نشست طایفه از امرا که لقب ملکی یافته بودند مخالفت ورزیده شدند و آخر از محاربات باری سبحانه و تعالی
شر ایشان مندفع ساخت و فتنها آرام گرفته و امراء لکهنوتی نیز انقیاد نمودند و سلطان رضیه از زی و لباس عورات بیرون آمده قبا پوشیده و تاج بر سر نهاد
در میان خلایق ظاهر شد چنانچه در هر بار همه کس او را میدیدند و بهنگام رکوب بر فیل نشسته بر سر سفر بود و در ایام دولت خویش لشکر باطراف کشیده و والی
الولایت که دم از عصیان میزد بقدم اطاعت و انقیاد بیرون آمد و رضیه از آنجا بلوهور رفت و در رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمایه بدهلی مراجعت نموده
التونیه که از قبل او حاکم تبرهنده بود باغی شد و سلطان رضیه با لشکر دهلی بدان جانب نهضت فرمود و چون بحدود تبرهنده رسید امراء ترک غدر کرده
و با التونیه متفق شدند جمال الدین یاقوت حبشی را که امیر لشکر رضیه بود شهید کردند و سلطان رضیه را گرفته در قلعه تبرهنده محبوس گردانیدند و بعد از آن ملک التونیه
او را در حباله نکاح خویش آورد و لشکر اطراف و جوانب جمع کرده تا مملکت ضبط کند و در غیبت سلطان رضیه معز الدین بن ایلتمش بر سریر سلطنت نشسته بود

ذکر سلطان معز الدین بهرامشاه بن سلطان شمس الدین چون در غیبت رضیه امرا در دهلی بهرامشاه را بر تخت سلطنت نشاندند و اکثر وصول رضیه و التونیه در شهور سنه ثمان
یافت و بهرامشاه با لشکر آراسته متوجه ایشان شده و او را محاربه پیوست بر رضیه و شوهرش شکست افتاد و ایشان در آن هزیمت بدست جمعی از کفار هنود گرفتار شده بدرجه
شهادت رسیدند و از وقایع زمان دولت بهرامشاه یکی آن بود که لشکر تتار از آب سند گذشته لهاور را محاصره کردند و بعد از چند روز بر آن شهر استیلا یافته مردم
قتل و اسیر بتقدیم رسانیدند و سلطان معز الدین بهرامشاه امیر قطب الدین حسن را با دیگر امرا نامزد نمود که بدفع مغولان روند و ایشان تا لهاور رسیدند
جنگیز خانیان مراجعت کرده بودند و در این اثنا مهذب الدین نظام الملک وزیر که مصحوب امیر قطب الدین حسن همراه آمده بود از سلطان معز الدین بهرامشاه
متوهم شده و حیله انگیخت تا حکومت بهرامشاه و بلکه حیات او نیز بپایان رسید مختصر این مجمل آنکه خواجه مهذب در خفیه عرضه داشتی بسلطان فرستاد مبنی بر آنکه امرا
ترک که در این لشکرند هرگز دولت سلطان را نیکو نخواهند دید اگر از حضرت مثالی نافذ شود که قطب الدین حسن و سایر امرا را که با وی اند در میان بر گیرم با همگی
صافی نمود و بهرامشاه از سر عجلت و شتاب برین مضمون مثالی نوشته فرستاد و چون نوشته پادشاه بوزیر رسید وزیر مزور آنرا با امرای ترک نموده ایشان
در مقام مخالفت بهرامشاه آمده بر قول او با یکدیگر بیعت کردند و این خبر چون بسمع بهرامشاه رسید شیخ الاسلام دهلی سید قطب الدین را جهت تسکین فتنه پیش امرا روانه
ساخت و شیخ الاسلام با امراء ملاقات کرده در تسکین غوغا مبالغه نموده باز گشت و امرا از عقب او بالشکر با شتافته ظاهر شهر را معسکر ساختند و بهرامشاه در
شهر متحصن گشته میان هر دو گروه جنگ قایم شد و از نوزدهم شعبان تا اوایل ذی قعده زمان محاصره امتداد یافت و از طرفین خلق بسیار تلف شد و در آخر
شهر مفتوح گشت بهرامشاه بدرجه شهادت یافت مدت حکومت او دو سال و چهار ماه و چند روز بود

ذکر علاء الدین مسعود بن سلطان رکن الدین فیروزشاه پادشاه زاده کریم شکل

صورت پاکیزه بود و در هشتم ذیقعده سنه تسع و ثلاثین و ستمایه بر سریر مملکت دهلی جلوس فرمود و مهذب الدین نظام الملک بر دولت او استیلا یافت چنانچه
هیچکس از امرای ترک را در امور مملکت دخل نمیداد امراء اتفاق نموده مهذب را بقتل آوردند و وزارت ... در ایام دولت مسعودشاه فتوحات روی
نمود و ملک و ملت رونق گرفت و مسعودشاه اعمام خود جلال الدین و ناصر الدین را از زندان خلاص کرده و خطه قنوج بملک جلال الدین انعام داشت و ملک
بهرایچ را بسلطان ناصر الدین تفویض فرمود و از هر یک در آن دیار آثار پسندیده بظهور آمد و در سنه ثلث و اربعین و ستمایه لشکر تتار از آب سند گذشته اچه را محاصره
کردند و چون این خبر بسمع مسعودشاه رسید با لشکرهای آراسته بدان صوب حرکت کرد لشکر مغول از اوچه برخاسته روی بخراسان نهادند
و در آن ایام جمعی از ندیمان و مجلسیان سلطان علاء الدین مسعودشاه را از جاده مستقیم دور انداختند و او خوی بد پیش گرفت و بعیش و عشرت و
شکار متوسع و حریص بوده و از حد اعتدال در گذشت و بضرب و قتل مبادرت نموده و اختلال عظیم باحوال مملکت راه یافت و امرا در خفیه مکتوبات پیش سلطان
ناصر الدین فرستاده حضور او التماس نمودند

ذکر سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین ایلتمش چون پسر بزرگتر شمس الدین ایلتمش ناصر الدین محمود که از همه
اولاد او بود وفات یافت ایلتمش اضطراب بسیار نموده و بعد از چندگاه حق تعالی ایلتمش را فرزندی دیگر کرامت فرمود و از غایت محبتی که بآن پسر داشت فرزند دیگر را
بنام و لقب او موسوم گردانید فی الجمله سلطان ناصر الدین در ماه محرم سنه اربع و اربعین و ستمایه از بهرایچ بحضرت دهلی رسیده
بر سریر سلطنت نشست و سلطان علاء الدین محبوس گشته هم در آن حبس وفات یافت و سلطان ناصر الدین در ذیحجه همین سال لشکر جانب بهرایچ در حرکت آورد
و جمعی را که سر خلاف داشتند از پا در آورده و در رجب سال دیگر از آب لاهور عبور فرموده بکنار آب سند لشکرگاه ساخت و الغ خان را با سپاه
فراوان بجانب آب سند فرستاده و چون خبر رسید که در آن حوالی تمرد نموده ... معاودت نموده و باتفاق بدهلی رسیده و در سنه
و اربعین و ستمایه سلطان ناصر الدین لشکر میان دو آب کشید که آب جون و آب گنگ است و چند قلعه را که کفار در تحت تصرف آورده بودند مستخلص گردانید
و ... بهار الملک دهلی مراجعت کرد و در سنه خمس و اربعین ملک جلال الدین برادر سلطان ناصر الدین بدهلی آمده ناگاه توهمی نموده بر جانب کوه
روان شد و ناصر الدین از عقب برادر بالشکر شتافته هشت ماه در آن صحرا گذرانیده بدهلی باز گشت و مملکت اچه و ملتان تا سرحد خراسان بالغ خان
داد و در آن ولایت بقوت شد و در سنه سبع و اربعین لشکرها از آن بدهلی آمد و سلطان دختر الغ خان در حباله نکاح آورد و بعد از آن خبر رسید که جمعی در ملتان سر اظهار
کلمه عصیان مبادرت نموده الغ خان بدانجانب متوجه شده یکسال در آن نواحی گذرانید اما ملتان مفتوح گشت و در سنه تسع و اربعین و ستمایه سلطان
الغ خان با جمعی از سپهدار لشکر باطراف و ولایات هند کشیده مراسم غزا بتقدیم رسانیده و هر که خواهد که بر تفصیل حالات سلطان ناصر الدین اطلاع یابد
باید که بکتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جوزجانی بنام آن پادشاه تالیف کرده رجوع نماید

ذکر طایفه از حکام اسلام که ملوک ملک نیمروز بوده اند اکثر ملوک نیمروز
عادل و فاضل و غریب نواز و صاحب صلاح و دولت بوده اند اگر چه زیاده مستبد در استقلال نداشته اند اما بالطرف ... مملکت سیستان ضبط میکرده اند
خراسان ... طریقه محبت و اخلاص میسپرده ... در وجه تسمیه سیستان بنیمروز چنین گویند که تخت سلیمان علیه السلام را که ... افتاده و زمینی
که امروز نام سیستان بر آن نهاده اند دریا بوده و چون آن دریا بنظر سلیمان در آمد دیوان را فرمود تا ریگ در آن ریزند و بنیاد عمارت کنند دیوان
از صبح تا نیمروز ... بجای آوردند و اسم نیمروز بر آن اطلاق یافت

اول طاهر بن محمد بوزرا انوشروان خلف بن احمد که از اعیان الدوله
محمود سیستان را ضبط کرده و چون سلطنت از غزنویان بسلجوقیان رسیده در زمان دولت سلطان سنجر نوبت حکومت آن اقلیم بطاهر بن محمد که بعضی از اولاد
امجاد طاهر بن خلف احمد بوده است رسید و در سلک احفاد ملوک عجم منتظم داشته سیستان را در تحت تصرف آورد و نسبت بسلطان سنجر مراسم اخلاص
و انقیاد بتقدیم رسانید و قواعد عدل و داد ممهد گردانیده مملکت نیمروز مضبوط ساخت و مدتی بامر حکومت قیام نموده در گذشت

ذکر ملک تاج الدین ابو الفضل بعد از
فوت پدر بفرمان سلطان سنجر حاکم سیستان شد و پیش او اعتبار تمام یافت و در سفرها سرکرده لشکر سنجر او بوده و در لشکری که ...
که سلطان بنهضت فرموده با مخالفان جنگ کرد مقرر است تاج الدین ابو الفضل مملکت نیمروز را مضبوط و معمور ساخته بساط عدل و داد گسترد چنانچه
آن دیار ... و آثار خیرات او چند بقعه در جا و سیستان باقی مانده و در آن وقت که سلطان سنجر عزیمت ترکستان کرد تاج الدین ابو الفضل
با سپاه سیستان مرافقت نمود و چون سلطان با اهالی ختای محاربه نموده لشکرش منهزم گشت ملک ابو الفضل با سلطان گفت آنچه از محل ثابت قدم
بپشت و سلطان با سیصد سوار مانده از لشکر ... با پانزده کس بیرون رفت و ملک تاج الدین در قلب بجای سلطان ایستاده جنگهای صعب کرد
چنانچه ختائیان متعجب شدند و عاقبت او را گرفته پیش خان بردند بعد از یکسال ملک را اجازت انصراف ارزانی داشت و تاج الدین ابو الفضل بسیستان رجوع
باز دیگر در معموری مملکت خویش سعی نمود و بعد از چندگاه روی بملک دیگر نهاد و او در علم و فضل بسیار بود

ذکر ملک شمس الدین ملک ابو الفضل را
فرزندان متعدد بودند و بعد از وی پسر بزرگترش شمس الدین محمد بجای پدر نشست و یک برادر خود را میل کشیده و دیگرانرا کشت خلق فراوان از اعیان سیستان

تقصیر آورده بود و دره اهمال گذشت و سرای امارت او را ... و دران ایام دولت سنجر منقرض شده خراسان و غزنین و کرمان بدست غز افتاده

چند کرت حشم غزنین را غارت کرده و ملک شمس الدین محمد ... دست دراز کشیده ... که زیاده خرابی دران مملکت ازان ... واقع شود ...

کرده آخر ... جون ظلم شمس الدین محمد ... بغایت رسید ...

کرده و گفتند که مجموع اهالی این مملکت بجان رسیده ...

سیستان گفت که شمس الدین حاکم نباشد ... که ملک تاج الدین حرب پسر عز الملک ... شمس الدین ...

گذشت فی الجمله جون خواهر شمس الدین ... سیستان ... ذکر ملک تاج الدین حرب ملک

تاج الدین حرب ... پسر عز الملک پادشاه شد ...

... و خطبه بنام ایشان خواندند ... ملک تاج الدین ... احکام شریعت ... مساجد ...

معمور ... سال حکومت کرد ... وفات یافت ...

ذکر ... شاه ... ملک ...

[illegible]

[illegible]

بشود بار دوی منکوقاآن رفت و در معرکه منکوقاآن با منازعان بحرب مشغول بود و شمشیر کشیده پیش دلیران قتیل او آتو و در آن حال نظر پادشاه بروی افتاده پرسید که این سردار [illegible] که او را می شناخت گفت که این شخص الملک شمس الدین میگویند که آبا و اجداد او در ولایت هراة و غور حاکم بوده اند و پادشاه جهانگیر او را منشور سلطنت و امارت غور و هراة و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان را مع توابع و لواحق بملک شمس الدین داد و او را با یرلیغ و تشریف بالنصرت [illegible] کرد و ملک بخراسان آمده و کارهای عظیم اقدام نمود و از آنجمله حاکم غرجستان ملک سیف الدین را [illegible] بسبب آنکه ملوک طالقان و مرورود و [illegible] و تولک [illegible] متابعت ملک شمس الدین کرده و ملک سیف الدین ابا نموده و دم از [illegible] و استقلال زده و دیگر والی سیستان ملک نصیر الدین [illegible] مسعود را [illegible] رسانید و دیگر قلعه [illegible] که در غایت حصانت و متانت بود و از زمان نوشیروان تا آن زمان هیچ بیگانه بر آن استیلا نیافته بگرفت و کیفیت [illegible] در تواریخ مبسوطا مذکور است و چون هلاکو خان وفات یافت ملک شمس الدین از هراة باردوی اباقاخان رفت و [illegible] رخصت انصراف نیافته بود که خبر رسید که برکا خان با لشکر گران متوجه ایران و آذربایجان است و باشاره اباقاخان متوجه محاربه گشت و در آن معرکه ملک شمس الدین بهادریها نمود چنانچه برکا خان تعجب کرد [illegible] بجای آورد و چون اباقاخان مظفر و منصور شده [illegible] مراجعت نمود ملک شمس الدین [illegible] با تشریفات گرانمایه از اسب و اسلحه مصری و یرلیغ و [illegible] و طبل و علم اجازت مراجعت فرموده و ملک بحکومت هراة و توابع آن اشتغال نمود و در شهور سنه سبع و ستین و ستمائه شهزاده براق [illegible] بعزم استخلاص ایران از ماوراء النهر بخراسان لشکر کشیده و ملک شمس الدین کرت باردوی او رفته نوازش یافت و [illegible] روز در خدمت براق بوده چون اطوار او [illegible] [illegible] و [illegible] پشیمان شد و رخصت [illegible] و بجانب [illegible] شتافته [illegible] اردوی اباقاخان [illegible] و چون اباقاخان [illegible] [illegible] غالب گشت چنانچه مقتضای این قضایا [illegible] بعضی امراء مغول گفتند که اگر هراة [illegible] هرگز شهزاده براق لشکر [illegible] مصلحت آنست که مردم این شهرها [illegible] و عمارات را خراب کنیم و اباقاخان [illegible] هراة [illegible] شده [illegible] و خواجه شمس الدین صاحب دیوان [illegible] تغییر این رای [illegible] پادشاه را مانع [illegible] و گفتند صواب چنان [illegible] که [illegible] کنیم و بلطف و آهستگی ملک شمس الدین را بجنگ آوریم و اگر در حق این قوم [illegible] واقع شود [illegible] خان [illegible] در خراسان اقامت نتواند نمود چه او مردی [illegible] و دلیر است و لشکر کش و [illegible] از اطراف هندوستان و ترکستان لشکرها آورده و [illegible] و حالا [illegible] زیرا که ولایت غور کوه [illegible] عظیم دارد و قلعهای [illegible] که هر جا واقع است که در [illegible] [illegible] چند روزی ملک شمس الدین را امان دهیم و [illegible] احسان [illegible] خدمت پادشاه گردانیم [illegible] باشد [illegible] اگر رای او [illegible] نوشته [illegible] بر عاطفت پادشاهانه [illegible] [illegible] در هراة [illegible] مردم [illegible] و حکومت مشغول شدند [illegible] ملک شمس الدین [illegible] هر روز عوام الناس [illegible] که ملک [illegible] و ملک شمس الدین [illegible] و در این اثنا خواجه محمد صاحب دیوان [illegible] [illegible] پیش ملک شمس الدین فرستاد و آن رقعه مصدر باین ابیات بود

بیت

فروغ ملک ملک شمس ابن محمد کرت ❊ قوی که [illegible]
[illegible] رسید بر دل من ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] چنان [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]

و چون مکتوب صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید در جواب این [illegible] [illegible] ...

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

و مکتوب را [illegible] این کلمه ساخته که [illegible] محمد [illegible] باشد با تمام رسانند [illegible] والله [illegible]

ذکر ملک شمس الدین و مآل حال او در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه [illegible] یرلیغ و خلعت [illegible] پادشاه اباقاخان [illegible] مضمون یرلیغ آنکه ملک معظم شمس الدین کرت [illegible] [illegible] و [illegible] که بر [illegible] نموده [illegible] و چون [illegible] [illegible] و [illegible] وسایر [illegible] و [illegible] افغانستان [illegible]

و آنموده چنانچه [illegible] بی وجون و خلاف او [illegible] نماید و آبادان سازد و در خطه معموره هراة صانها الله عن الآفات که مطلع شعاع اقبال و مطلع انواع آمال است ساکن شود و زمره را که دست تعدی و تنگم برآورده باشند مقهور و مخذول کرداند و بعد از نوازش و استمالت فراوان سوگند یاد کرده بود که هرگز گزندی و مضرتی از ما باو نخواهد رسید و بر نهج اول بعاطفت خسروانه و تربیت پادشاهانه محفوظ و مخصوص خواهد گشت و روز دیگر ملک شمس الدین [illegible] با حصول مطالب و مآرب بازگردانید و او برای اباقاخان و قیشین اغلی و امراء عظام و صواحب کرام [illegible] و هدایا فرستاد و از قلعه خیسار بیرون آمده بجانب هراة نزول فرمود و اشراف ملوک اطراف بخدمت او شتافتند و بار دیگر بارگاه او قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال گشت و بعد از آن بموجب [illegible] خواجه بهاء الدین و صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و غیره از اعیان باستدعا و استعطاف ملک شمس الدین متوازر گشت و خود بعزیمت عراق تصمیم داده از خراسان بجانب اصفهان روان شد و چون بحدود آن ولایت رسید خواجه بهاء الدین و تمامت اکابر باستقبال او شتافتند و خواجه بهاء الدین ملک را همراه خویش باردوی اباقاخان برد و چون پادشاه از ملک شمس الدین آزرده خاطر بود [illegible] تعالی با او مکرر و با امرا گفت که من بعد او را از اردوی خویش دور نخواهم کرد و رخصت انصراف نخواهم داد چه مرا اعتماد نیست اگر این نوبت از دست من خلاص یابد بار دیگر پیش من نیاید القصه ملک روزی چند در اردو ماند و پسر ملک رکن الدین و برادر او را نیز با [illegible] بجانب [illegible] فرستاده و در این اثنا چند نوبت خواجه شمس الدین محمد باتفاق امرا و نواب و خواص سخن ملک پیش پادشاه گفته شفاعت کردند مقبول نیفتاد و ملک در تبریز چند گاه میان خوف و رجا بسر برده آخر الامر بحکم پادشاه زهری جان گزای بخورد او دادند چنین گویند که در حمام [illegible] بخورد و چنان [illegible] داشت که زمانه بروی بسر آمده و در اواخر شعبان از عالم فانی بدار باقی رحلت نمود و خواجه رشید در تاریخ غازانی آورده که چون بسمع اباقاخان رسانیدند که ملک شمس الدین درگذشت گفت او مردی محیل است شاید که خود را مرده ساخته باشد و یکی از امرا را فرمود تا به تبریز رفته بجهت [illegible] و مولانا وجیه الدین نسفی در تاریخ او گفته **تاریخ** بسال ششصد و هفتاد و شش مه شعبان قضاء [illegible] دوران چو [illegible] نام صفدر ایرانیان محمد کرت بر آمد آینه و آتش کورت در حال

ذکر جلوس شمس الدین بن ملک شمس الدین [illegible] بر امارت هرات

در شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه قیشین اغلی [illegible] بر هراة افتاده شهری دید پریشان و نامضبوط پرسید که چرا این شهر چنین اوفتاده است گفتند که ملک شمس الدین حاکم این ولایت بود کسی را زهره نبود که از این شهر [illegible] [illegible] و ظلم کند و از آن وقت که او بعراق رفته وفات یافت این ملک بی ملک و این شهر بی شهریار است قیشین اغلی گفت از فرزندان و اقارب او هیچکس موجود هست جواب دادند که پسری از او [illegible] ساکن ولایت عراق و در آن ولا نیز با اباقاخان بخراسان درآمده بود قیشین اغلی بعرض رسانید که هراة بغایت خراب است [illegible] [illegible] فرمان همیون نفاذ یابد که پسر ملک شمس الدین بضبط آن مملکت قیام نماید از آیین معدلت بعید نماید و اباقاخان ایلچیان باحضار ملک رکن الدین روان فرمود و چون بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر گشت [illegible] مخصوص گشته اباقاخان فرمود که او را ملقب بملک خطاب کنند و بموجب فرمان بعد از آن ملک شمس الدین کهین گفتند فی الجمله روز دیگر [illegible] باخلعت فاخره و طبل و علم و منشور حکومت هراة از اردوی خان بیرون آمده متوجه انجانب گشت و چون بمقصد رسید انوار عدل و احسان بر روی رعایا مفتوح گردانید و هیچ دقیقه از دقایق ملکداری و رعیت پروری مهمل نگذاشت و کافهٔ برایا [illegible] بلطف و عاطفت جای داد و در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه بطرف ولایت غور رفت و حصون و قلاع آن دیار را بکوتوالان معتبر سپرد و در قلعه خیسار چند گاه ساکن گشته رعایا را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود و در سنه ثمانین و ستمائه لشکر [illegible] بار گشته اهل آن دیار بحصار پناه بردند و ملک بعد از آنکه چهار روز [illegible] محاصره کرد قلعه مفتوح گشت و خود [illegible] مراجعت نمود و چون اباقاخان وفات یافت بنا بر مصلحت روزگار پسر خود ملک جلال الدین را در هرات گذاشته خود بقلعه خیسار رفت و در آن اوان چند از نوئینان یکی از معتبران ارغون خان را گذاشته با و پناه برد و ملک شمس الدین بعد از چند گاه او را گرفته پیش ارغون خان فرستاد و پادشاه جهت این نیکو خدمتی برای ملک خلعت پادشاهانه و طبل و علم روان کرد اما امرا که حاضر پادشاه بودند بعضی بواسطه قرابتی که با آن نوئین داشتند و برخی از روی تعصب گفتند که تا ملک را پیش آوردن باشد که امیر را تقیه کرده بفرستد و با ملک انحراف مزاج پیدا کرده او را در مجلس ارغون بانواع شر و بدی نسبت آغاز نهادند و چون این حکایت بسمع ملک رسید با خود قرار داد که منه بعد از قلعه خیسار بهیچ طرف نرود و در این اثنا ملک علاء الدین حکومت هراة گذاشته بقلعه خیسار رفت و چون غازان خان بر سریر سلطنت نشست امیر نوروز بیکی که در دولت او استیلا داشت مکتوبی به ملک شمس الدین نوشته در باب توجه او بجانب هراة مبالغه و الحاح تمام نمود و ملک در جواب امیر نوروز کلماتی مترسلانه ادا کرده در ذیل آن نوشت که بواسطه جلیح محاوره ثنا و عرض مراح و دعا معروض رای عالی باشد که نیت این مخلص آنست که من بعد در قلعه خیسار ساکن باشد و از برای نیل جاه و دنیوی و طلب لذات فانی و عزت رعایای و دولت چند روزه خاطر پریشان و ضمیر مشوش ندارد آبا و اجداد کرام این کمینه از حکومت ملک و ملکداری چه منفعت و تمتع یافتند که او نیز از آن طمع بسته بحکم پادشاهزاده ارغون خان هند و نوئین را گشتم و بدین واسطه از جوانب و اطراف اعادی و حساد بر خواسته اند و همه بر قصد هلاک من نطاق طاقت بر میان بسته اگر به انجانب حرکت کنم ناچار بقاومت و دفع شر و فکر ایشان مشغول باید شد و چند روزی که از حیات باقیست بسودا و تخیلات ممنوع

براورده مأمول و متوقع از خدمت امیر عادل آنست که این محب مخلص لله آمدن همراه و حکومت [illegible] بناده چه ابرام غایه خدماتی که با این جانب باز سپرده
و سعی مخلص بدو بدان اثر تواند بود فرمایند و بعد از آن ملک شمس الدین پای در دامن عافیت و فراغت کشیده مدتی کار [illegible] هیچ پادشاه نرفت تا وفات یافت

ذکر ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین کرت او از اوان صبی در عنفوان جوانی بهنر و کاردانی موصوف و بشجاعت و پهلوانی معروف در بزم و رزم
به حاتم و رستم رواج **نظم** دست رستم [illegible] کوشش او نام حاتم [illegible] بخشش او و در انشاء و اختراع نظم و نثر از ملوک امتیاز داشت ملک شمس الدین را در شان
او عاطفت پنهانی بود و بعد از چند سال پدر او بر جسارتی و زرنگی او بی محبوس گردانید و او با طایفه از خلاص خویش مدت هفت سال در آن محبس بسر برد
و قصه ملک فخر الدین را خطیب و شیخ ربیعی در کرت نامه منظوم آورده هر که خواهد که بر تفصیل آن اطلاع یابد بدان کتاب رجوع نماید فی الجمله ملک فخر الدین
در شهور سنه ثلث و تسعین و ستمائه بعد از هفت سال بند خویش بشکست و جمعی از نگاهبانان خود را کشته بقلعه بالا متحصن شد و هر چند پدرش کسان فرستاد
بعنایت و عاطفت نوید داد از بالا بزیر نیامد و قول پدر را اعتماد ننمود و در این اثنا خبر مخلص ملک فخر الدین بسمع امیر نوروز رسیده ایلچیان پیش ملک
شمس الدین فرستاد و در باب ملک فخر الدین شفاعت کرده التماس نمود که او را امان داده پیش ما باید فرستاد و بعد از قیل و قال بسیار ملک فخر الدین
بعهد و پیمان از قلعه بیرون آمد و چون ملک شمس الدین سوگند خورد که روی او نه بیند پسر منظور نظر پدر نگشت و برادران و اقربا را وداع کرده همراه رفقا و ارکان
بخدمت امیر نوروز شتافت و چون بمجلس او رسید امیر نوروز ملکزاده را در کنار گرفت و مهربانی و اظهار مسرت و ابتهاج نمود و روز دیگر او را [illegible]
وجوه عساکر خراسان بنواخت و بخلعت خاص خویش اختصاص داده ملازمان او را علی اختلاف طبقاتهم بشمول احسان و امتنان گردانید و چندان تجمل و تکریم
بملک تقدیم داشت که تمامت نواب و خواص امیر نوروز بر ملک فخر الدین حسد بردند و در همان روز ایلچی پیش پادشاه غازان فرستاده از وصول ملکزاده
اعلام داد و روز بروز مرحمت و عاطفت امیر نوروز در شان ملک فخر الدین بیشتر زیادتی پذیرفت تا حکومت هرات مفوض بدو داد و روایت [illegible]
زیرا که ملک در آن ایام در خواف و فراه با متمردان امیر نوروز جنگهای مردانه کرده مجموع گردن کشان را بسزا داده بود و چون دو افغان در [illegible]
خان بخراسان آمد چنانچه در ذکر نوروز شرح مذکور خواهد شد از آنجا ملک فخر الدین در غرجستان با یکی از امرا دو افغان که مرکز نام داشت [illegible]
ملاقات افتاد و با یکدیگر شراب خوردند چنانکه سورت شراب مرکز را دریافت گفت چون ملک فخر الدین [illegible] دو افغان [illegible] رخصت کرده [illegible]
دوستکام برگردانم و مرکز در آن بزم انواع حکایات پریشان بر گفت و سودای [illegible] و از سر مستی بانگ [illegible] کاسه شراب [illegible]
پیاله می گشت زنان پای می کوفت و [illegible] **بیت** چون من خراب مست را در خانه خود ره [illegible]
[illegible] ملک فخر الدین مرکز را [illegible]
[illegible] غرجستان را حاضر [illegible] گفت من این طایفه را [illegible]
این دو شخص را [illegible] ملک فخر الدین [illegible]
نقل رسانیده و چون [illegible] افتخار الدین عیسی هارون و سراج الدین عمر و جمال الدین محمد سام و شمس الدین ابو یزید و محمد [illegible]
محمد [illegible] روان گشته [illegible]
[illegible] چون [illegible] ملک فخر الدین مرکز را [illegible]
روز دیگر [illegible] امیر نوروز [illegible]
[illegible] ملک فخر الدین [illegible] بعراق رفت [illegible] پادشاه [illegible] ملک فخر الدین
معروض داشت غازان خان ملک را طلبیده [illegible]
انعام کرده با امیر نوروز گفت [illegible] ملک فخر الدین [illegible] بحکومت مشغول گشت
و ذکر [illegible] ملک فخر الدین با امیر نوروز و بعضی از قضایا [illegible] ملک مشهور [illegible] حکایات [illegible] چنگیز خان که در ایران حکومت کرده اند [illegible]
سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز **ذکر خطیب و شیخ** یکی از ندما ملک فخر الدین کرت صدر الدین خطیب و شیخ بود که
[illegible] تخلص کردی و او بحسب طبیعت و جودت قریحت اتصاف داشت اشعار عذب و سلیس وارد ملک فخر الدین او را [illegible] حکایات [illegible]
و سرگذشت ایشان از جهان گیری و قبض و بسط و رتق و فتق هر یک از آن جماعت و شرح حبس در قلعه [illegible] پیران آمدن او [illegible]
احوال از صلح و جنگ با اعادی ملک بر وزن شاهنامه در سلک نظم کشیده و مدتی [illegible]
و آنرا بکرت نامه موسوم گردانیده و در آن مدت [illegible] ملک [illegible]

و خطیب بس معربد و عیاش و بوالفضول بود و اکثر اوقات بشراب و شاهد گذرانیدی و بعطایای ملک قناعت ننمودی و توقعات دیگر فرمودی [illegible]
او موافق مشرب نبود زیرا که ملک فخر الدین متوسط تتبع نمودی و در بعضی همیشه شراب خوردی و بنا بر این مزاج جانبین از ملک فخر الدین مستوحش و خایف
بودی ناگاه [illegible] متوجه قهستان شده و در آنجا چندگاه بملازمت شاه علی بن ملک نصیر الدین سیستانی قیام نمود و در مجلس او از ملک فخر الدین
شکایت کرد [illegible] شاه علی [illegible] گفت این [illegible] شعر خوب بگوید اما [illegible] سخن شناس است [illegible] که ملک فخر الدین
او را تربیت کرده مقرب و مخصوص [illegible] **نظم** [illegible]
بحضرت سلطان [illegible] در صحبت تو [illegible] امروز اگر [illegible] فردا اگر [illegible] فی الجمله خطیب [illegible]
به نیشابور رفت و از آنجا خواست که بعراق رود ملک فخر الدین [illegible] اگر روی بجانب عراق آورد [illegible]
[illegible] مکتوبها [illegible] فرستاد و اظهار اشتیاق کرده [illegible] **عربیه** [illegible]
[illegible] القصه [illegible] بخدمت ملک [illegible] و عاقبت [illegible] که مکتوبها [illegible]
ملک [illegible] خطیب [illegible] عرضه [illegible]
این دو بیت [illegible] **بیت** [illegible]
بملک فخر الدین رسید [illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک فخر الدین [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حاضران مجلس [illegible]
[illegible]
[illegible]
ملک [illegible]
[illegible] ملک فخر الدین [illegible]
[illegible] امثال این سخنان واقع شد ملک فرمود
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] و چون ملک قصیده را [illegible]
[illegible] این مقام ثبت افتاد **قصیده** تاج و رای تخت [illegible]
ملک [illegible] شاه [illegible] ملک سکندر [illegible]
ملک سکندر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دارم امید بابرست یا بکرم دارد مرا باز دست ، روح پدر پیر مرا شاد کن مهر خدا بنده آزاد کن ، جان پدر بستانی که جوانم هنوز ، دارم امیدی که بعالم هنوز ، گر به کرم روی بالا بیا
مرا جان و جوانی نه تو در روی مرا شاه و جهان بجهان نهنهار ، آنچه مداوی سستان زنهار حیف بود خون کسی ریختن کشتن شوان بازر بختن ، نامه بر آن بخته
رسید ، وزده علی باز بعنوان رسید ، پس سر شاه و فرستادش ، از خود و از بنده خبر دادش ، شاه جهان خسرو جمشید فر ، نزده ز کشور خورشید فر ، نامه من خوانده
ز سر تا بپای ، ورنه انصاف بغیر سنگ سرای ، درده و فرمای قلم خواست زود ، پاسخ آن دادن کهنه چاره است زود ، گفت که ای کشتی با بپاس ، مسخره نا بس حق ناشناس
تو بجهان آنچه سبب نیستی ، هیچ گناه که تو خود کیستی ، نیست تو را روی رهائی زبند ، خواه کنون گریه کن و خواه خند ، پای تو من بعد و فرزندان من ، سر ز سر بازرزنند ظالمان
بند ببایه پس ازین بلمی تو ، چاه بود تا به ابد جای تو ، زنده بسوی گور فرستادمت ، حال همین است خبر دادمت ، نقش نخر آنکه ربی ودان حبس بپایان رسید و کس
نداشت که او را آنچه سان هلاک کرده و در شهور سنه خمس و سبعمایه ملک سعید شمس الدین محمد بن محمد بن ابی بکر کرت در قلعه خیسار از محنت آباد دنیا رخت بجنت الماوی
کشیده و پس از آن بهفت روز این خبر بملک فخر الدین رسیده و روز دیگر ملک در مسجد جامع هراه عزای پدر بداشت و بعد از هفت روز برسم سلاطین رفیع المقدار
خطابت کلام شیخ نظام ملک جبار بجای آورد و مولانا حکیم الدین غوری قدبار یخ وفات ملک شمس الدین فرماید تاریخ روز پنجشنبه از صفر ده و دو سال هجرت شد
هفتصد و پنج شمس دین کرت خسرو آفاق شد بعرد و شمس الدین سرای سپنج و از جمله وقایع کلیه که در ایام حکومت ملک فخر الدین در شهر هراه واقع شد
امیر دانشمند بهادر بود و روایت جمال الدین محمد سام کوتوال قلعه اختیار الدین هم در آن قلعه و تفصیل این قضیه در مجلد خامس از شاهنامه وقت مأمول است که
قدوم دانشمند بهادر بهراه و ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رفته بود و بعد از قتل دانشمند بهادر باندک فرصتی بمرض طبیعی در آن قلعه وفات یافت ذکر ملک علاء الدین
بن ملک شمس الدین کهین بعد از آنکه دانشمند بهادر ظاهر بهراه رسید کرسا خته بود ملک غیاث الدین لو ایطه تر عزی که او را با برادر خود ملک
علاء الدین بود روی بتوجه عزم اردوی اولجایتو سلطان از غور بیرون آمده عازم هراه شد و با دانشمند بهادر ملاقات فرموده و برادر دیگر خود ملک فخر الدین را دیده و
وداع کرده عازم عراق گشت و چون باردوی سلطان محمد خدابنده که اولجایتو سلطان عبارت از آنست رسید ملاطفت دید و بتفصیل تحقق گشت و حکم شد که ملک
غیاث الدین بهراه مراجعت کرده و متصدی منصب آبا و اجداد خود گردد و در این اثنا خبر خلاف ملک فخر الدین و کشته شدن دانشمند بهادر و طغیان و تمادی و عصیان
از اعیان لشکر پادشاه جهانگیر چنگیزخان در اردوی اعلی متواتر پیوست و هر کس در باب ملک غیاث الدین سخنان گفته و بدین واسطه ملک غیاث الدین مدتی
در اردو بماند و چون محقق شد که بوجابی بن دانشمند بهادر کشندگان پدر خود را گشت و ملک فخر الدین مریض شده درگذشت و خصمان مملکت پادشاه جهانگیر مقهور
و مستاصل شدند و امیر یساول شهر هراه را ضبط نموده شحنه خود در آن ولایت نصب کرد اولجایتو سلطان مسرور و مبتهج گشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین با حصول
مرادات و نیل آمال و مآرب برسم ملوک عجم بحکومت خطه هراه روان گردانند و در شهور سنه سبع و سبعمایه ملک غیاث الدین بعظمت هر چه تمامتر از اردوی پادشاه
عادل نزول فرموده و گماشتگان خویش را با سفزار و فراه و غور و غرجستان تا حد آمویه و ترکستان روان کرد و خطه هراه را بمعمار انصاف و اتصاف آبادان
گردانید و امرای چنگیزخان که در آن ملک چندان مغموم و مهموم گشتند که پیش از وصول ملک غیاث الدین آنچه دلخواه ایشان بود از تعدی و ظلم در خراسان
بتقدیم میرسانیدند و آخر الامر بر جای و محمد دولدای عرضه داشتی باردوی اعلی فرستاده مضمون آنکه ملک غیاث الدین همچون برادر خود ملک فخر الدین یاغی خواهد شد چه علامات
و امارات آن از استحکام و آلات و ادوات طعن و ضرب و استحکام حصون و قلاع ظاهر و باهر است و این کلمات در خاطر اولجایتو سلطان جایگیر گشته بمجرد طلب ملک
غیاث الدین فرستاد و بجهة دفع مظنه تهمت ملک بر فور روان شد و چون بپایه سریر اعلی رسید و پادشاه از حال او استکشاف نموده کینه و غرض حاسدان بر او
ظاهر گشت ملک را از آنجا بان شهر گردانید و کرده نه بوشنوج پیوست و باوجود این حال ملک مدت چهار سال در اردو ماند و رخصت انصراف نیافت و بعد از آن بسعادت تشرف
ارشاد نیل وقت دستوری رجعت حاصل کرده و در رجب سنه خمس عشر و سبعمایه از قطع منازل و مراحل بدار السلطنه هراه نزول اجلال فرموده از اطراف و اکناف اکابر و اعیان
بدیدن و بیوس شتافتند و ملک در باره هر یک الطاف و عطوفت بنهایت اندانی داشت و در بروج و برج عز را گرشه و تعمیر قلاع خیرات شروع نموده و بجهت علما و فضلا
ادرارات تعیین نموده و اوقات شریف بطاعت و عبادت مصروف گردانید و در ایام خویش باسفزار رفته امیر زمامره و خیل فراوان ملک قطب الدین والی
آن ولایت را بدست آورده و برادر زنده خود را در آن دیار بحکومت نصب فرموده و در سنه عشرین و سبعمایه حصار دیار بافرزند و سپاه ملک غیاث الدین فتح کرده
و مردان قلعه و کله سر در تحت تصرف گماشتگان او کرد و در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمایه ملک شمس الدین پسر خود را ملک غیاث الدین در هراه بنیابت گذاشته
خود عزیمت حج کرده با طایفه از امراء غور و بغزارد و هراه و جمعی دیگر روی براه نهاد و بعد از قطع منازل و مفاوز و مسالک کعبه کرده رسیده مناسک حج
بجای آورد و انگاه بمدینه رفته بزیارت روضه مطهره و تربت مقدس مشرف گشت و در وقت مراجعت بشرف عتبات و بسور خال سلطان ابوسعید بهادرخان و امیر چوپان
مشغول و سرافراز گردید و بطالع فرخنده و وقت سعد از اردوی همایون بیرون آمده روی امید بنه عز و ناز نهاد و در ساعت شایسته در شهر هراه نزول اجلال فرمود و چون
مدتی برین قضیه بگذشت امیر چوپان با پسر که در وفر حسن ... خواهد شد از سلطان ابو سعید روی گردان شده و روی بملک غیاث الدین آورد و ملک مراسم

عذار بجای آورده امیر چوپان با آنکه مربای و کوهدشت و این مضایا بعد از سلطه امراء مفصل در مجلد خمس رقم زده کلک بیان خواهد گشت و بعد از قتل امیر چوپان ملک غیاث الدین
باردوی پادشاه رفت و بعد از چند گاه وفات یافت و پسرش در هراه بجای او نشست ذکر ملک شمس الدین ملک غیاث الدین در شهور سنه تسع و عشرین و سبعمایه
ملک شمس الدین قائم مقام پدر گشت بعنایت خویش مجاوره مردانه و دولت فرستنده بود اما روزگارش امتداد نیافت چه براو آن خبر عمر مقام داشت ملک
غیاث الدین از معاشرت همیشه اوراتنبیع مسلولی بوده بعد از پدر چون صاحب اختیار شد مجلس بزم آراسته بغیر از شراب و کوکنار از دست ساقیان سیم اندام خبری نمیگرفت
و مبالغه او در شرب خمر بمرتبه انجامید که در مده دو ماه که بحکومت اشتغال داشت دو روز هشیار نبود و لفظ خلد تاریخ جلوس او بود ذکر ملک حافظ بن ملک غیاث الدین
بعد از برادر ملک حافظ بر سریر حکومت هراه نشست و از خویش منظر بود و خط خوب نوشتی اما در امور دنیوی زیاده اختیار بنمودی و غوریان بروی سلطان گرگ کفایت
میکرده و برای ولایت فتوحات فیصل میداد و چنانچه در شهور سنه اثنین و ثلثین و سبعمایه در قصر حصار او را بقتل آورده ذکر ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین
بعد از قتل ملک حافظ اشراف و اعیان غور باتفاق سالار که صاحب وجود تر از همه بود ملک حسین را با وجود صغر سن بر سریر دولت نشاندند و اولی الظفر روزی
و ظفر از جمله ملوک کرت بوده و حسن تدبیر و هیبت چون و رای پیر قراغ طاقت غریبه را که از فنون صحبت و اخلاص و دولتخواهی انحراف یافته بود استقلال پذیرفته بکمال
اعتدال باز آورده آرا و اهوای اعیان مملکت که در سلوک مناهج عبودیت متفرق و مختلف شده بود بحسن کفایت و حسن اهتمام او بر صوب جاده استقامت تشفیق
و شوکت گشت از سموم قهرش کافور طبیعت کره اثر گرفت و از نسیم لطفش خفتگان قبور بسرچشمه حیات طبعی رفته مانند سبزه سر از زمین بر آوردندی و در رونق
و رواج شرع مبین غرا کوشیده و دست اعتصام بحبل ائمه دین و سالکان طریق یقین زدی و در آن ایام امام افضل متورع مولانا نظام الدین علیه الرحمه در امر بمعروف و نهی
از منکر مبالغه تمام می نموده و سالار که صاحب اختیار مملکت بود در تقویت و تمشیت جناب مولوی مساعی جمیله بجای می آورد و ملک حسین نیز از اوامر و
مولانا ارشادات بجان پذیرفته است و بواسطه ضبط و سیاست ملک در ایجاح او در تعظیم امور و فواید شرع مبین بر فرق عالم سایه و هیبت بارگاه گردون اساس
ملجاء صغار و کبار گشت و چون در شهور سنه ست و ثلاثین و سبعمایه سلطان ابو سعید خدابنده از این جهان ظلمت آئین بعرد و سی برین خرامید و هرج و مرج در
خراسان جدید آمد اشراف و اعیان بلاد از هیبت عدل و احسان ملک حسین روی بدار السلطنه هراه آوردند و ملک عادل همه را در ظل عنایت و عاطفت
خویش جای داد و خارج شفقت و مرحمت بر سر مجموع ایشان بگسترانید و بعد از آنکه امراء خراسان طغاتیمور خان را بر سریر حکومت نشاندند ملک معز الدین با او نیز
در مقام محاربت هراه و توابع و مضافات آن مدخل ندارد اما ابواب محبت مفتوح ساخته سلطان خاتون را که دختر طغاتیمور خان یا خویش او بود در حباله
ازدواج کشیده و بهاب سلطنت مرتب گردانید و خطبه بنام خویش خوانده و در آن اوان سربداران بنا بر آنکه در خراسان پادشاه با استقلال نمانده بود قوی حال
گشته ذکر محاربه ملک معز الدین و امیر وجیه الدین مسعود و کشتن شیخ حسن جوری و انهزام مسعود سربدار چون طغاتیمور خان پادشاه شد با امیر وجیه الدین مسعود
سربدار جنگ کرده منهزم گشت و بعد از این واقعه چند کرت ملک حسین پیش خان فرستاده پیغام داد که لشکرهای پراکنده جمع باید کرد تا باتفاق شیخ حسن و مسعود
سربداران میان برگیریم این حکایت بگوش شیخ حسن و امیر مسعود رسیده گفتند که ملک حسین که دعوی مسلمانی میکند و خود را ملک اسلام نام نهاده در خرابی ولایت
مسلمانان سعی مینماید ما را هیچ دشمن از وی قوی تر نیست بعد از آن شیخ حسن جوری مولانا نور الدین حمید و حسن حداد را برسالت تعیین کرده بدایشان
گفت که اگر شما پیش ملک حسین روید شاید که باز نیائید زیرا که احتمال دارد که شما را بکشد ان دو عزیز گفتند چه بهتر از آن که ما بمرتبه شهادت فائز شویم
شیخ گفت که با ملک بگوئید که حکم شرع این است که دزد را دست ببرند اکنون شما دزدان دین چنانید که نوبت شما کارهای نامشروع و ابداع مسلمانان
وجود کرده و اگر از این افعال باز پس نیائید و مرتدع نشوید جنگ را آماده باشید و چون ایلچیان بمجلس ملک رسیدند پیغام ادا کردند ملک طاقیه بر زمین زده
گفت که شیخک جوری ما را تهدید میکند و جواز حرب میرساند و من خود بدر حرم مولانا نور الدین طاقیه را از زمین بر داشته توبه داد و بر اسم نهاده گفت
این نه لایق سیرت است که دست بنده خدای بر سر رسیده و ملک در غضب شده فرمان داد تا رسولان را بقتل رسانیدند و سپاهی جمع آورده متوجه
امیر مسعود و شیخ حسن شده و در نو در سیکاه او به فریقین را ملاقات اتفاق افتاد جنگی صعب روی نموده و از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند لشکر شیخ حسن بجرات
مردانه و تابعان ملک قریب بسیصد کس بوده و بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه ملک منهزم شدند و خضر شکست بر ایشان که قرار بر فرار اختیار کردند اما
شیخ الاسلام خواجه معین جامی که هم خواهرزاده و هم داماد ملک بود عنان او گرفت و گفت لحظه توقف فرمای و در این اثنا شخصی نصر الله جوینی نام
باشاره وجیه الدین مسعود زخم شمشیر بر شیخ حسن زد و مسعود بی تامل نصر الله را کشته خزانه بر گرفت و روی بگریز نهاد و ملک بعد از آنکه مغلوب شده بود
غالب گشت و شیخ را از معرکه بر گرفته بیشتر وارد کرده و در جوار مزار پیر شیخ خلیفه که پیر و مرشد او بود دفن کردند و بعضی از مورخان گفته اند که چون شیخ
حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود در ولایت مغول تمکن گشته بهوای تسخیر هراه بر دماغ ایشان استیلا یافته بر آن نهضت در حرکت آمدند و پیش از
وقوع حرب شیخ حسن امیر مسعود را گفت که اگر من در این معرکه کشته شوم تو باید که بی توقف روی بر تابی و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و تیغ از

و سر فتنه آغاز نهادند و ملک حسین از هیبت سربداران روی بر تافته و ملک متحیر و سراسیمه شده با معدودی چند بر فراز پشته رفته فرمود که نقاره ها کوفته علمها بر
پای کردند و شیخ حسن و امیر مسعود را نظر بران پشته افتاده متوجه آنجانب گشته و ملک مردم خود را که قریب سیصد نفر بودند بر حرب تحریض نموده گفت یکبار دیگر حمله
کنیم شاید که لطیفه از غیب روی نماید و درین اثنا یکی از [illegible] زخمی بر شیخ حسن زده او را از پای درآورد [illegible] شیخ حسن [illegible] امیر مسعود [illegible]
شیخ حسن راه انهزام پیش گرفت و لشکر ملک از عقب سربداریه شتافته بسیاری را از پای درآوردند و آوازه این فتح مبین در اقطار آفاق شایع و منتشر گشت
یکی از فصحای آن زمان [illegible] گفته رباعی گر خسرو کرد بر دلیران نزدی ❊ و ز تیغ یلی گردن ایشان نزدی ❊ از [illegible] سربداران تا حشر ❊ یک ترک دگر خیمه بایران نزدی ❊
این حادثه در سیزدهم صفر سنه ثلث و اربعین و سبعمایه روی نمود و دران معرکه امیر فخرالدین محمود مستوفی المشتهر بابن یمین را گرفته پیش ملک معزالدین حسین آوردند
ملک او را تربیت و نوازش فرموده و ابن یمین قطعه در فقدان دیوان خویش که دران مصاف از دست داده بود گفته [illegible] بعرض ملک حسین رسانید و این چند بیت
از آن قطعه ثبت افتاد قطعه گر بدینسان بسته از دستم فلک دیوان من ❊ شکر ایزد را که او [illegible] دیوان من است ❊ ور ربود از من زمانه ملک در شاهوار
زان چه غم دارم چو طبع گوهر افشان من است ❊ ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بر بوده باد ❊ گلشن پر لاله و نسرین و ریحان من است ❊ ور تهی شد یک صدف از لؤلؤ لالای من
بحر خاطر گوهری چون بحر عمان من است ❊ بی عنایت گر ببرد گردون دون یا ابن یمین ❊ وان عنایتهای شاهنشاه ایران با من است ❊ و چون ملک معزالدین حسین را فتحی
چنین روی نمود مظفر و منصور متوجه مقر عز و شرف خویش مراجعت فرموده [illegible] ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی علم بی نیازی برافراخت و [illegible] اوج
عیوق بر ترفع ساخت **ذکر توجه امیر قزغن بجانب [illegible] و محاصره شهر هراة و مصالحه و مراجعت [illegible] ملک حسین بجانب ماوراء النهر و [illegible]
و معاودت فرمودن** چون ملک معزالدین حسین بر سربداران ظفر یافته بهراة آمد دم استقلال و استبداد زدن گرفت و ترفع و سلطنت [illegible]
و چند کرت لشکر بطرف اندخود و شبرغان کشیده آتش نهب و غارت دران ولایت زد و امرا و [illegible] از طغیان او بجان رسیده [illegible] لشکر ها جمع
آورده بجنگ او بادغیس در آمدند و ملک نیز با سپاه [illegible] بدفع ایشان در حرکت آمد و بعد از تلاقی هر دو گروه ملک حسین چندان از مخالفان [illegible] آورده و رؤس ایشان
بهرات آورده در کوچه خیابان بحوالی مزار [illegible] امام فخرالدین رازی دو مناره در برابر یکدیگر از دو طرف کوچه باوج آسمان رسانید و چون دران [illegible]
ماوراء النهر پس [illegible] امیر قزغن [illegible] و استقلال [illegible] شیخ [illegible] جام که با ملک حسین قرابت نسبی داشت از ترفع و تکبر
او موافق مزاج ایشان نبود پیش امیر قزغن رفته [illegible] و امرا و [illegible] نیز که از سهم و سنان ملک مجروح و آزرده خاطر بودند بعرض امیر قزغن رسانیدند
که [illegible] چنگیز خان [illegible]
امیر قزغن فرمود که [illegible] دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما [illegible]
او را با خاک یکسان سازیم [illegible] و چون حکم واجب الاذعان شرف نفاذ یافت
امیر قزغن باتفاق امرای اولوس مثل امیر اوبجاتو و امیر بیان سلدوز و امیر [illegible] و غیرهم از ارکان مملکت و شاهان بدخشان [illegible] بهراة روان شدند
و چون ملک حسین از صورت واقعه آگاه شده بود [illegible] و اگر عبور لشکر ماوراء النهر [illegible] محقق شود [illegible]
مراجعت نماید امیر آخور چون از آب مرغاب بگذشت این خبر متواتر شد که امیر قزغن بسپاهی که نطاق نطق از احاطه آن عاجز گردد [illegible]
رسیده [illegible] بحال بازگشته و پیش ملک آمده معروض داشت که بیت قراول سپهدار ترکان رسید ❊ ز توران بایران سپاهی کشید ❊
[illegible] ملک اشراف و اعیان ملک خود را جمع آورده درباب دفع خصم [illegible] با ایشان [illegible] فرمود و چون
سپاه ماوراء النهر در عدد بیشتر و در جنگ صحرا از ایشان دلیرتر بودند [illegible] بران قرار گرفت که [illegible] روی بجنگ آورند [illegible] ملک
حسین فرمان داد که از قصبه [illegible] دیوار [illegible] و مداخل و مخارج شرقی هراة را سد گردانیدند و [illegible]
از شهر بدانجا نقل کردند و با چهار هزار سوار و [illegible] هزار پیاده ملک [illegible] جنگ و پیکار گشت راقم حروف گوید که در هیچ تاریخی بنظر نرسیده [illegible]
شهر را [illegible] فی الجمله امیر قزغن با [illegible] هزار سوار [illegible] بکهدستان نزول فرمود و روز دیگر [illegible] و امیر قزغن
و امیر اوبجاتو و سایر امرای اولوس سوار شده [illegible] بر بالای پشته بلند بر آمده سپاه ملک را بنظر احتیاط در آوردند و امیر قزغن فرمود که [illegible]
شیوه جنگ و محاربه [illegible] زود شکست خواهد یافت از دو جهت یکی آنکه [illegible] لشکر [illegible]
بامداد که هنگام کوشش است آفتاب از مقابل روی شهریان طلوع کند [illegible] مراجعت [illegible]
خود فرود آمدند [illegible] گفته بیت بکوشیم در جنگ مردانه وار ❊ رگ جان بکوشش کنیم استوار ❊ [illegible]
بکار آوریم ❊ جهان بر عدو تنگ و تار آوریم ❊ و روز دیگر سپهدار ترکان صفها آراسته روی جلادت بشهر نهاد و چون [illegible] بر هر دو لشکر

مشرف [illegible] سپاه خود را بجنگ امر فرموده و بهادران توران تیغ کین از نیام کشیده یکبار حمله کردند و سپاه ملک نیز دست جلادت از آستین محاربت بیرون آورده پای
مخالفت بفشردند و آسمان از گرد ناورد ناپدید شده و زمین از خون کشتگان چون گلگونه [illegible] سپاه ملک [illegible] کوشش فراوان روی از معرکه برگاشته و اکثر ایشان
[illegible] بسته دام اجل گشته و ملک بشهر در آمد [illegible] مضبوط
ساخته جنگهای مردانه کردند [illegible] و در استحکام برج و باره کوشیده شب و روز مستعد جنگ و پیکار گشته [illegible]
از دیوار [illegible] بیرون [illegible] در مراسم محافظت شهر و مخالفت خصم از خود هیچگونه عذر و تقصیر روا نمی داشتند و امیر قزغن بمحاصره مشغول شده
از صباح تا رواح سپاه ظفر قرین او نایره قتال و جدال التهاب میدادند نظم بدین گونه چهل روز پیکار بود ❊ زمین پر ز خون [illegible] بود ❊ و چون مردم جانبین از جنگ
متبرم گشتند و شهر چنان نبود که مسخر گردد امرا و اعیان بعرض امیر قزغن رسانیدند که اگر خاطر حضرت امارت پناهی [illegible] بتسخیر هرات است سال دیگر [illegible]
بیاییم و بهر نوع که باشد این عقده بگشاییم و امیر قزغن خود نیز [illegible] از آمدن پشیمان شده بود گفت از جانبین چندین مردم [illegible]
تلف آمده [illegible] و سخنان صاحب اغراض بدین ملک آمده ایم و مرا با ملک [illegible] قدیم [illegible] نبود بیت [illegible]
[illegible] ❊ دل از کینه ایران بپرداختیم ❊ [illegible]
[illegible] و سفرا در میان آمده از طرفین بصلح راضی شده [illegible] امیر قزغن
[illegible] امیر قزغن تلطف کرده اند و این معنی بعهود و مواثیق تأکید یافته ملک تحف و ظرایف ارسال داشت و امیر قزغن
بجانب ماوراء النهر معاودت فرمود و این وقایع در شهور سنه [illegible] و سبعمایه موافق سیچقان ئیل روی نمود و بعد از مراجعت امیر قزغن کار ملک حسین [illegible]
[illegible] نقصان پذیرفت و امرای دولت او [illegible] بروی مسلط شدند و مهم بجایی رسید که بعضی از آن طبقه اتفاق نموده
که ملک حسین را گرفته برادرش ملک باقر را [illegible] بر حکومت بنشانند [illegible]
و غوریان با یکدیگر قرار داده بودند که چون ملک سوار شود فرصت نگاه داشته او را بگیرند روزی ملک از بستان سرای خود سوار شده بیرون آمد [illegible]
با هم سگالش دارند [illegible] و در بازار [illegible] از اصناف خلق
جمع شده [illegible] و درین حالت نظر ملک بر ایشان افتاده گفت [illegible] غوریان که نام غارت شنیدند از آن مهم
فراموش کرده بتاراج مشغول شدند و ملک فرصت غنیمت دانسته [illegible] بجانب قلعه امان کوه [illegible] اشتهار یافته متوجه شد و آن
قلعه را آبا و اجداد او در [illegible] هرات [illegible] پرداخته بودند و دران وقت [illegible] و در شهور سنه [illegible]
و سبعمایه ملک معزالدین حسین بر حسب وعده که با امیر قزغن کرده بود از آنجا متوجه ماوراء النهر شد و چون بدانجا رسید امیر قزغن را [illegible] با معدودی
یافت [illegible] و چون چشم امیر قزغن بر ایشان افتاد پرسید که چه کسانند معروض داشتند که ملک هراة است امیر گفت در عجبم [illegible]
و چون ملک دانست که امیر قزغن در میان آن گروه است [illegible] توجه نمود و چون نزدیک رسید از اسب فرود آمد و اسلحه خود [illegible]
رفت و سلام کرد و امیر قزغن ملک را در کنار گرفت [illegible] بپرسید که دشمنی تو مردانه بود و دوستی تو هم مردانه است و گفت که اگر [illegible]
[illegible] ملک [illegible] اما امرای اولوس
که با ملک بد بودند امیر قزغن را [illegible] تحریص و ترغیب می نمودند و امیر [illegible] از منهج مروت و صواب [illegible]
میداد و چون امرا [illegible] با یکدیگر اتفاق کردند که ملک حسین را بقتل آورند چه خاطر جمع داشتند که بعد از آن واقعه هیچکس از ایشان قصاص
طلب نخواهد داشت و امیر قزغن بر کینه و مکر امرا مطلع شده و در خلوتی صورت قضیه را با ملک حسین گفت و فرمود که دیگر مرا [illegible]
[illegible] اکنون صلاح تو در آن است که هم در این شب عازم ولایت خویش گردی ملک شرایط خدمت [illegible] بجای آورده امیر قزغن را وداع کرد
[illegible] ملک [illegible] سپاه [illegible]
که همراه داشت سوار شده و در اندک فرصتی قطع مسافت بسیار کرده [illegible] خراسان در آمد و چون بدار السلطنه رسید بی تحاشی بقلعه رفت [illegible]
نشست فرمود تا برادرش ملک باقر را [illegible] محبوس گردانیده بودند [illegible]
مدتی از حبس رها یافته بتبریز رفت و در آنجا بسر برد تا وفات یافت و چون بار دیگر [illegible] ملک حسین [illegible]
[illegible] حکومت و معدلت [illegible] ضبط ممالک و حفظ مسالک [illegible] اولیا و اهانت اعدا [illegible]
او حادث شده بود بجای آورد [illegible] هرات [illegible] خراسان [illegible] عدالت [illegible]

...دل و مستقر باب زوال از خاک ... گشته و نظام و رونق [illegible] سپاهی و رعیت راه یافت امور و اوضاع ملک و ملت بقرار معهود باز رفت

ذکر محاربه ملک معزالدین حسین با تاجش بیک و محمد خواجه ابردی و قتل رسیدن ایشان [illegible]

و چون ستلمش بیک بن عبدالله [illegible] حاکم [illegible] از تعرضات ملک حسین [illegible] آواره شده خاطر بمملکت ماوراء النهر رفته روزی چند بخدمت امیر قزغن قیام نمود و چون از آنجا بازگشت با امیر محمد خواجه ابردی والی ولایت اندخود و شبرغان که او نیز از حرکات ملک رنجیده بود مصادقت و موالات آغاز نهاد و بوسیله اهتمام خواجه رضی الدین احمد جامی که او هم از ملک انحراف تمام داشت [illegible] خصم و دشمن ملک دولت و چوپان قراوناس با ایشان پیوسته [illegible] محبت [illegible] بسیار نمود و با یکدیگر بیعت کردند که لشکر جمع آورده قمع و استیصال ملک حسین را وجهه همت سازند و موعد ملاقات معین کرده ستلمش بیک بجانب [illegible] رفت و دست ظلم دراز کرده [illegible] رعایا اموال لاتعد و لاتحصی گرفت [illegible] یکی از [illegible] زراق سالوس هوس تسخیر بلده هراة در ضمیر او جایگیر شده تفصیل این اجمال آنکه در زمان دولت ستلمش بیک شخصی بشیخ محمود نام بجانب [illegible] نشسته [illegible] نامبارک [illegible] شب به ریاضت گرفت روز بروز اعتقاد ستلمش بیک در شان او [illegible] رسید که چون با شیخ سوار [illegible] ستلمش بیک [illegible] القصه چون ستلمش بیک در مخالفت ملک با محمد خواجه ابردی [illegible] بسته بجانب [illegible] در باب لشکر کشیدن بهراة مشورت نمود شیخ گفت ای امیر هر گاه که متوجه حرب ملک حسین شوی من دروازه هراة را [illegible] از لشکر غیب بروی تو بگشایم [illegible] هراة جازم شد بیت

که از این [illegible]

[illegible] ستلمش بیک [illegible] امیر محمد خواجه و امیر چوپان قراوناس [illegible] و باتفاق چند در قلعه و حصار [illegible] حضور سلطان [illegible] مجلس [illegible] نظم [illegible] ستلمش بیک [illegible] ملک [illegible] القصه [illegible] ستلمش بیک و محمد خواجه ابردی و چوپان قراوناس از خواف [illegible] و ملک معزالدین حسین لشکر [illegible] فراهم آورده بطرف ایشان نهضت فرمود و چون [illegible] رسیده [illegible] و دو سپاه جنگجوی [illegible] صحرا [illegible] میمنه و میسره و قلب و جناح [illegible] و امیر محمد خواجه [illegible] در میان میدان [illegible] ملک حسین [illegible] نظم [illegible] و در کیفیت قتل این دو سردار [illegible] مصاف [illegible] در سنه [illegible] و در تاریخ [illegible] ستلمش [illegible]

ذکر وفات ملک معزالدین حسین کرت

[illegible] احدی و سبعین و سبعمایه [illegible] ملک حسین [illegible] خواهد کرد [illegible] ملک و اعیان دولت [illegible] حضرت خاقانی [illegible] ملک غیاث الدین [illegible] ملک محمد [illegible]

التفات بجانب ملک غیاث الدین کرده گوش او را بعده نصایح و مواعظ گران بار گردانید [illegible] بیت [illegible] ملک حسین [illegible] نظم [illegible] تاریخ [illegible] سلطان جهان معزالدین [illegible] سلطان غیاث الدین محمد سام [illegible] نظم [illegible]

ذکر [illegible] غیاث الدین و مخالفت برادرش ملک محمد با او

برادر [illegible] ملک حسین ملک غیاث الدین پیر علی بر سریر سلطنت نشسته خطه سرخس را بموجب وصیت پدر [illegible] برادر خود [illegible] ملک محمد [illegible] ملک غیاث الدین [illegible] حصار [illegible] ملک غیاث الدین بمحاصره برادر اشتغال فرمود [illegible] ملک محمد [illegible] بیرون آمده [illegible] و ملک غیاث الدین نیز بجانب دارالسلطنه هراة مراجعت فرمود

ذکر لشکر کشیدن ملک غیاث الدین بطرف ولایت خواجه علی مؤید سربدار

[illegible] دولت ملوک کرت خواجه علی مؤید که آخر حکام ملوک سربدار [illegible] و نام [illegible] خطبه بنام [illegible] مذهب تشیع و اظهار محبت اهل بیت [illegible] نیشابور [illegible] ملک غیاث الدین [illegible] لشکر [illegible] خواجه علی مؤید [illegible] نیشابور [illegible] ملک غیاث الدین [illegible] ملک [illegible] هراة [illegible] ملک غیاث الدین [illegible] ملک غیاث الدین [illegible] خراسان [illegible] درویش رکن الدین [illegible] شیخ حسن جوری [illegible] ملک غیاث الدین [illegible] نیشابور [illegible] ملک غیاث الدین [illegible] هراة [illegible]

ذکر [illegible] ملک زاده پیر محمد بن ملک غیاث الدین بخدمت حضرت صاحبقران [illegible]

در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمایه ایلچی حضرت صاحبقران بهراة رسیده [illegible] میان ما و شما دوستی [illegible] ملک غیاث الدین در جواب گفت [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] خراسان [illegible]

ملک غیاث الدین رسید فرمان داد تا اسباب طوی و مایحتاج عشرت مهیا کردانیدند و از سر پل چوبی تا سر چهار چوب قبا نصب کرده در و دیوار شهر را

بدیباهای رومی و زربفت چینی آیین بستند و چند روز متعاقب بسور و سرور گذرانیدند و ملک هر روز بطریقی دیگر امرا را طویهای سنگین و پیشکشهای پادشاهانه داد

و باقی نوکران و متعلقان را بخلع و تشریفات مخصوص و ممتاز ساخت و چون ایام جشن منقضی شد ایشان را بخوشدلی تمام روانه سرخس گردانید الحمد لله علی اتمام

که این دفتر بسرحد [illegible] و خوشدلی تمام باتمام رسید و مآل حال ملک غیاث الدین و سایر اولاد ملک ابوبکر کرت در ذکر قضایای حضرت صاحبقرانی در مجلد ششم

از [illegible] راقم حروف [illegible] که سبب [illegible] تسویف در ترتیب و تحریر مجلد چهارم آن شد که [illegible] از آن نسخه که در تسوید این اوراق

احتیاج تمام بآن بود [illegible] در نقاب حجاب کشیده و [illegible] حریص محروم هر چند در حصول آن سعی نموده [illegible] حصول آن میسر نشده و آخر الامر [illegible] در خیال [illegible]

نسیم عنایت [illegible] اجتناب [illegible] مقصود و انکشاف جمال مطلوب روی نموده این امر بدیع [illegible] بر ضمیر انور آفتاب اشراق خداوندکار باستحقاق [illegible]

مکرمت و احسان [illegible] گردون [illegible] فرشته نشان کیوان مکان بهرام صولت زهره [illegible] مشتری طلعت بلند [illegible] جلالت [illegible] عطارد [illegible] فطنت [illegible]

اشراق مربی اصحاب علم و هنر نظام الملة والدنیا والدین امیر علیشیر [illegible] ایام سعادته [illegible] فرصت [illegible] تصنیف

لذین [illegible] چنین قضایای عجیبه غریبه بظهور پیوست که زبان بیان از تقریر آن عاجز و قصور اعتراف [illegible]

همیشه جمع [illegible] کوثر [illegible] باد [illegible]

چشم [illegible] من [illegible] خاک [illegible]

آفتاب [illegible] تمام شد

جلد چهارم کتاب روضة الصفا [illegible]

[illegible]

آرایش دیباچهٔ مناقب و آثار سلاطین رفیع مقدار و نمایش [illegible] خصایص و سیر خواقین گیهان اقتدار به ثنا و ستایش ملک بی زوالی است که ساحت عرصهٔ [illegible]
و تاریخ جلال لم یزلیش از [illegible] عروض [illegible] منزه و مبراست مالک الملکی که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد و منصب حکومت و مسند ایالت به هر که شایسته
داند و هر که خواهد دهد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیت از فیض بندگی و ثنای دولت تو دادی بهر که خواهی [illegible]
[illegible] التحیات و صلوات [illegible] بر روضهٔ مطهر و مشهد معنبر آن شکوفهٔ باغ جلالت و گلدستهٔ حدیقهٔ رسالت سلطان بارگاه اصطفا شفیع زمرهٔ اصفیا حبیب الله ابوالقاسم محمد بن عبدالله
[illegible] سلسبیل [illegible] و الطاف رحمت و رضوان متعاقب و روان بر روان پیروان او و آل
اطهار و اصحاب [illegible] که مبادی دین و شهرستان علم [illegible] حسن و حسین المجاهد اما بعد [illegible] عالم [illegible] ارباب هدایت مخفی نماناد که چون راقم این سطور
موفور السرور محمد بن خاوندشاه وفقه الله تعالی لما یحبه و یرضاه [illegible] عنایت و مرحمت عالی منزلت [illegible] حکومت [illegible] امرا [illegible] ممالک خاقان
پناه [illegible] قهرمان تیغ و قلم [illegible] قواعد شرع و اسلام ممهد بساط رأفت و نصفت [illegible] اهتمام بیت بزرگ منصب [illegible] نکونام خجسته طالع و فرخنده
بخت و فرخ فال جهان جود و محیط کرم که دایم است [illegible] بخشش او سیم و زر چو سنگ و سفال [illegible] دایرهٔ کاینات نقطه کند [illegible]
عمدة الدولة الخاقانیة مقرب الحضرة السلطانیة صاحب [illegible] صافی باطن روشن ضمیر نظام الملة و الدنیا و الدین امیر علیشیر خلد الله ایام دولته [illegible]
نسبت بحال خویش در ترتیب و تکمیل اجزای تاریخ ملوک و سلاطین منحصر یافت لاجرم [illegible] اتمام مجلد چهارم بی توقف و تاخیر که از جمله [illegible] تصنیف و تحریر است
کمیت خوش خرام قلم [illegible] میدان بیان قضایا و وقایع خاقان دیار شرق و بلاد ترکستان [illegible] کلک بیان گشته جولان داد [illegible]
این [illegible] مجلدات [illegible] صورت اختتام پذیرد انه هو الموفق و المعین ذکر یافث
بن نوح که ابوالاتراک است هرچند در مجلد اول بعضی از حالات یافث [illegible] سمت گذارش یافته اما در این مقام مناسب چنان دید که بار دیگر شمه‌ای از احوال آنجناب [illegible]
بیان کرده [illegible] چون [illegible] نوح [illegible] سلامت قرار گرفت [illegible] یافث را [illegible] شرقی کرد [illegible] ترکان [illegible] گویند مصحوب او
کرد [illegible] سنگ [illegible] اسم اعظم [illegible] باران [illegible] این سنگ [illegible]
[illegible] ترکان [illegible] سنگ [illegible] که حق تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داد
چین و صقلاب و منسج و کماری و ترک و خلج و خزر و روس و سدسان و غز و یاجوج و یافث [illegible] در سلک [illegible]
[illegible] یافث [illegible] قواعد [illegible] وضع کرد [illegible] بعضی [illegible]
که [illegible] ذکر ترک بن یافث و تمامی اولاد برادران او [illegible] یافث [illegible] اغلان گویند [illegible] یافث [illegible]
در [illegible] که یافث اغلان [illegible] یافث بن نوح [illegible] ممالک [illegible]

که او را [illegible] گویند [illegible] کوچک [illegible] بسیار [illegible] بعضی نسخ مذکور است که موضعی که در آنجا ترک بن یافث [illegible]
موسوم [illegible] بوده و در آن مکان تخت [illegible] چوب و گیاه [illegible] و اختراع خرگاه [illegible] در مقدمه مذکور است [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] شکار [illegible] طعام [illegible] زمین [illegible] چون [illegible] بدانش [illegible]
[illegible] ترکان [illegible] احوال برادران یافث
اغلان [illegible] اجمال چنان است که خزر پادشاهزاده [illegible] بوده و او چون بکنار آب [illegible] رسید [illegible] زمین [illegible] خزر [illegible]
[illegible] رسول [illegible] زمین [illegible]
[illegible] تسلیم [illegible] رسم [illegible] آنجا [illegible]
و بعضی [illegible] بکنار [illegible] آنجا [illegible]
ترک بن یافث [illegible] غزان [illegible] ترک [illegible] غزان
یافث [illegible] یافث [illegible]
اکثر حرف و صناعات که تا امروز در میان [illegible] اما صقلاب بن یافث عازم آن شد که عمارتی
تعمیر کند چون فرزندان [illegible] بسیار شده [illegible] پسر [illegible] تولد [illegible] پسر [illegible]
[illegible] و چون بزرگ شد [illegible] صقلاب نام کردند [illegible] صقلاب
[illegible]
[illegible] صقلاب [illegible]
[illegible]
[illegible] یافث [illegible]
[illegible]
[illegible] یافث بن نوح [illegible] روضة الصفا [illegible]
رجوع [illegible] یافث اغلان [illegible] اول [illegible] ترکستان [illegible] مشرق [illegible]
[illegible] یافث اغلان [illegible] دیار شرق [illegible]
[illegible] ذکر النجه خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
حکومت [illegible] ذکر [illegible] خان [illegible]
[illegible] تاج [illegible] تخت نشان بر سر تخت تاج و گنج فشان [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] خان [illegible]
[illegible]
سلطنت [illegible] النجه خان [illegible]
ذکر النجه خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مملکت [illegible] ذکر [illegible] تاتار [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] ذکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واز این غرغایب چاک خود را باعث مکافات رسانی و قبل خان مخلص خود محضر ندان یافته و بر درب دوست نیک اندیش خود سوار شده راه فرار پیش گرفت قرانکان
چون از کر بختن او خبر یافتند از برق سرعت سیر استعاره نموده روان گشته و مقارن وصول قبل خان ایشان نیز رسیدند قبل خان انجاعت را داد جوانی نموده در نزل
مناسب فرود آورده وبعد از کنکاج با قاجولی بهادر و اعیان الوس همه را بقتل آوردند واز معرض بأس وسطوت الثان خان ایمن گشت و بعد از چند گاه بر بحور شده وفات یافت
واز وی شش پسر ماند و مادر ایشان از قوم قنقرات بوده واین پسران همه عاقل و مردانه و پردل و فرسندانه بودند و بزرگترین ایشان را اوکین برقاق میگفتند و دیگری
قوبله خان نام داشت و دیگری برتان بهادر و اوکین برقاق بصورت خوب وهیات مرغوب داشته روزی در صحرا دوشت طواف میکرد که ناگاه جمعی از تاتار با زن
که با خاندان الثان خان قواعد دوست قدیم داشتند با او رسیدند و غدر قبض او را گرفته پیش الثان خان بردند و خان از غایت غیظ و خشم که با پدرش داشت که او را همچنان
خار زر گشته بود فرموده تا او را بر خرچوبین دوخته هلاک نمودند ذکر قوبله خان چون قبل خان در آن جوار بلاد وداع کرد قوبله خان بجای وی نشست و ترجمان بر ام
معدلت بعطار آفاق در نشاده لشکرهای متفرقه خود جمع آورد چو فارغ شد از لشکر آن میان بست بر جنگ و کین خواستن چنین گفت مر لشکر خویش را که تا کی
کدام مدار این را زن شاه و سپاه ختا و تتار برآورد خواهم ز مرد و دمار که ایشان بکشتند برقاق را چنان همقا شاه آفاق را اعیان مملکت و اشراف الوس بالاتفاق
زدو بر پادشاه آفرین کردند و قوبله خان به بخت موافق وطالع سعد متوجه جانب ختا رسید و الثان خان نیز از قبایل و قوم تاتار وغیر ایشان لشکر فراوان جمع آورده از
دار الملک خود بیرون آمد و چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند آتش پیکار افروخته گشت و سرهای مبارزان مانند گوی در میدان غلطیدن گرفت و عاقبت نسائم
خوبهای ناحق شامل روزگار الثان خان شده از ضرب تیغ و زخم تیر مغول روی گردان گشته مال بیقیاس از آن لشکر گاه بدست قوبله خان وسپاه وی افتاد و مجموع
اجناس و نقود الثان خان را خیل مغول بیکدیگر قسمت نمودند و خرم و شادمان بمنازل خود مراجعت نمودند و چون نیک اجل رسید قوبله خان نیز بر ابر که آبا و اجداد ؟
او رفته بود روان شد ذکر برتان بهادر برتان بهادر بن قبل خان بجهت جوانی بر تخت سلطنت دولت اقدام گرفت و او پادشاهی بود تاج بخش و ممالک ستان
همسر آسمان و هم کف ابر هم بختش ز مهر و هم جام هرزه چون از سر بر خانی متمکن گشت مدارج رسم و آئین چنانچه خورش قبل خان ساعی جمیله بتقدیم رسانید تمکنیس از سلطان
و فرسان دران عهد و اوان بقدرت و قوت او نبود که با او دعوی میدان کند لاجرم لقب خانی او را افواه و السنه بلفظ بهادری مبدل گشت و چون در آن حکومت او
قاجولی بهادر که عشیر بود در زمره امرات انتظام داشت برتان بهادر منصب او را به پسرش داد و مجری زده ان ان داشت و بعد از دن ندقبش بلادار و مجرا با بس کشنده و از
در سرداری لشکر کشی بنوعی قیام نمود که نام قاجولی بهادر زنده گشت گویند که برتان بهادر را فرزندان بعضی آما پیسوکا بهادر از آن میان بشجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی
منفرد و ممتاز بود اگر چند برتان بسی پور داشت یکی بود کز تخت مشهور داشت پس از شاه برتان بر فلان رسید پیسوکا بهادر بشاهی نشست ذکر پیسوکا بهادر
بعد از فوت پدر باتفاق آقا و اینای بر تخت بادشاهی متمکن گشت و نام او بعدل و داد در امصار و بلاد منتشر گشت و او با صفت شجاعت و شهامت در اطراف و اکناف
هر ولایت و مملکت اشتهار یافت و در ایام حکومت وی اندو مجری را بس وفات یافته بود پسر با دیگان که داشت و این او لاد او را سوم جین نیک میشد و او بو فور عقل و خرد و کمال را لی
و دلاوری در اثار و فرسان منفرد و ممتاز بود و بعضی مجین قاقلی است و چون پیسوکا بهادر شرایط را بصنوف کمالات آراسته یافت در اعزاز و احترام او مبالغه نموده منصب پدر ری
مقرر داشت و امور حرکت و شغال سلطنت را برای صواب او در سلک انتظام کشید و چون میان پیسوکا بهادر و تاتار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم شورت با سوم مجین با جمع عساکر گردون
مآثر فرمان داد و لشکری فراوان در ظل رایت او مجتمع گشته و باتفاق یکدیگر بر سر تاتار تاخت کردند و بهادری از زوده در سماوی از آنکه عنقا بال آنگاه آتش جنگ را شعله اشتعال داده
در آن دیار و بادرنگه شد و دو سردار تاتار را یکی را تموچین و دیگری را قرابوقا میگفتند اسیر و دستگیر کرده به بندهای گران مقید ساختند و چون پیسوکا بهادر بر دشمنان قوی ظفر یافت
بشوکت و استظهار تمام متوجه وطن خود شد و خاتون وی اولون آنکه حامله بوده در انقام وضع حمل شد ذکر ولادت چنگیز خان چون پیسوکا بهادر بموضع دلیون بلداق رسید
ب و در آن برابر فرخنده و طالع بلند چنگیز خان شاه فرخ نژاد مران طفل را دست لعل داد تعبیه در کف فسرده خون که بر کشتن دشمنان بود دلیل شد گلش فیروز
بزدان دلیل بود آن جهان در رسیده بقدر خون فسرده در دست داشت و بعضی از عقلا و پیش آن بود که سکندر را دولتی باشد و بکمر که خون ریختن ز هره رساند که در ایام دولت
و زمان حکومت او بهرام خون آشام از بیم جان بزر چادر ناهید خزد مضمون کریمه من بقیه فیها و یهلک الحرث و النسل ظهور پیوندد و زمان و لادت او بتیرین و الحج سنه تسع و خمسین و خمسمائة
بود مطابق تنگوزئیل و چون طالع او میزان بود که برج بادی است و سیاره مولد برج بود و هم در ایام حکومتش با وی تبارئی در بیرون کرده چندین هزار هزار از خلایق از ماوراء النهر
و خراسان و عراق و غیره ملک ایران او منقطع گشت چنانچه عنقریب شرح تبیان ان داده ثبت که ... آتش جوالها فیت ... روز ای که در سالی چنگیز خان سرداران و الوس ...
سیاره و برج میزان مجتمع بعضی و الاول هوالا صح و چون در مملکت فرمان چنگیز خان ز دنیا حکومت بتموچین حاکم با تاتار را بقهر رسیده بود پیسوکا بهادر او را تموچین نام نهاد و چون
سال مولد در محجته پسر که او در آن تموچین پسر تیانش کرده بودن بسبب نهادن پسر را تموچین لقب و پیسوکا بهادر را از تموچین سه پسر دیگر بود کی قبا سار او جی قار
بیگفتند و نام قساری تیغ است و او در غایت بهادری بود او را جوعقب بدین لقب شده اند و آورده اند که او چنان بجنگ شیر ژیان هر دو دران ر تیغ و بدان بخم جسم در دست او با ماند ... همشیر ...
در چنگال او ازوی عاجز بود خطاطی بند شکسته شده و میان نیک داشت نظم میان تنگ چون پشه و ارز سطبر چو چنگال او پشه بود کی بر وچون بر شیر خشمی کمان فکنده پهلوی از دو...

بجای

جنانچه و حسن اخلاق از هر جنایع و محاربات با تموچین موافقت نمودی و چون پیسوکا بهادر در گذشت پسران از تموچین را بر سر کار آورد و سر جمعی که امور مملکت را منوط بهم بود بر بای دو
رایت اولاد هم در آن چند روز لیکن در ملاقات جهت کرده قوم مغول در کوه ... و کر با مطیع و منقاد پیسوکا بهادر بوده مدار تموچین روی گردان شده بار در قوم تایجوت ملحق گشتند سپاه
بسوی اختیار کاخ جبل باقلام تایجوت کرده میل کوبند که در آن ایام شبی تموچین در خواب دید که دستهای او دراز شدی و بهر دست شمشیری داشتی که برکه یکی از آن در مشرق و دیگری در مغرب
و سر دیگری مغرب چون بیدار شد تموچین صورت واقعه را با مادر خود در میان نهاد و مادرش که زنی عاقله و رشیده بود گفت که تو مشرق و مغرب عالم مستولی شوی و از تیغ تو شرق و غرب
رسد چنانچه این صورت گفته بود ... سبحانه و ... مجموع خلایق را از اقارب و اجانب و ترک و تاجیک دور و نزدیک مامور و محکوم حکم او کردانید و جمعی قیر ... که دعوی
انا و لا غیری میکردند مغلوب و مقهور او ساخت چنانچه در مطمع قضا با او در این و رقاق بر سبیل اجمال شمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله ذکر احوال چنگیز خان بسبب حوادث ... سعدیه
در زمان پیسوکا بهادر و مبادی احوال چنگیز خان اقوام مغول و قوم تاتار مطیع و منقاد یک پادشاه نبودند بلکه هر یک قبیله یا دو قبیله حاکمی علاحده داشتند و میان ایشان اکثر اوقات محاربت بودی و
تیغ مخالفت کشیده و بود و چنگیز خان از پدر ... یتیم و ناکام مانده بود و جمعی که در کام قرص ضعیف ارباب آن فضیلت و سوی اوده طریق مخاصمت سپردن گرفتند قوم ارباس بزرگ از نسل بود و مجری بو بالقه
چنگیز خان موافقت نموده و مدتی از تمن طفولیت مقام رجولیت اسبه رحمتها و تضییعات کشیده و دوره کار بکار افتاد و چند نوبت بقید ایشان گرفتار گشت چنانچه در وقایع مغول مذکور
و مسطور است و چون اراده ازلی متعلق بآن شده بود که صفت جلالی ظهور یابد و چندین هزار هزار از خلایق در هر جانب جابجا ممالک بزرگ و لشکر ... تیغ سیاست او کشته گردند و سلاطین
آفاق ربع مسکون مسخر او گردد بدولت عظیم رسیده از اعدا و اکفا و ناندادش ... عیابی مطیع ... و کشور ستانی قیام نماید از آن مهالک نجات یافت و با قوم جامع و قبایل و بود
و قنقرات و جلایر و غیرهم کارزارها بسیار کرد و تمامت اقوام مغول مطیع و منقاد او بالکلیه متفق شدند و چون چنگیز خان دید که خویش و بیگانه با او در مقام منازعت آمده اند از کرمان ...
حواری که با اونگ خان داشت متوجه یورت او گشت و قراچار نویان بن سوغوچین در سفر مادی را موافقت نموده با بر دوستی قدیم که میان پیسوکا بهادر و اونگ خان بوده او
خان بخشم اعزاز و احترام ورود او گرامی داشت و از وصول او اظهار مسرت و ابتهاج نموده مراسم تعظیم و توقیر بجای آورده چندان پرسش و نوازش فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود
و اونگ خان شوکت و حشمت و وسعت مملکت از خاقان ممالک ترکستان ممتاز بوده خان ختا بار او صحبت و مصادقت میورزید مصرع از و کس ندیدن عهد بزرگ
کسری ز حشمان کنج و لشکر بود و چون چنگیز خان بملازمت اونگ خان مشرف شده بواسطه عقل و کیاست و رای و رویت و لطف گفتار و حسن کردار که نزد پادشاهان دولت
لا ید ازاز مطبوع و مستحسن نماید مهم او زیاده یوما فیوما در ترقی و تزاید بوده بمرتبه رسید که او را فرزند خواند و در جمیع مهمات و کلیات ملکی مشورت و استصواب او دخل میکرد و چنگیز خان نیز در
اتحاد و یکجهتی اونگ خان مساعی مشکوره بجای آورده با مخالفان او محاربات کرد از آنجمله برادر اونگ خان که در مقام مخالفت بوده دست در کمر زده ظفر یافت و با او رکن و ترقی
بیکی حاکم قوم بکریت که هم از طغیان و عصیان خان بیرون نهد در میدان قتال و جدال مرتبه غالب کرد و جمعی قبایل و اقوام را تبجوت و مجمع تجوت و قنقرات و جلایر و تاتار را و غیرهم را مسلط
چنگیز خان و دوستی اوز پسین با اونگ خان شد و چون ... بر جنگ و پیکار ایشان کمر بسته عهد و بیعت کردند نظم نمودند ترک پسند بدرین خویش بگردند عهدی بآیین خویش
وداید دکاو و قوچ و سنگ آمده کشته و گفتند که اگر با خلاف میثاق و پیمان نمائیم همچنین کشته شویم و عقیده ایشان آن بود که قرار بدین عظیم تر سوگندی نمی تواند که باشد و چون
اونگ خان و چنگیز خان از این قضیه خبر یافتند لشکر قیامت اثر ترتیب داده از مقام خود در حرکت آمده و مخالفان نیز روی بایشان نهاده در محل حیوزت با و بیکدیگر رسیدند
لشکر و هم آسمان از نور روشن تیره گی بدر رفت و از لمعان خنجر و شمشیر عالم ظلمانی از سر نور و روشنایی یافت و بعد از کوشش و کوشش فراوان اونگ خان و چنگیز خان ظفر آمده
و دشمنان را مقهور ساخته آنچه از ناس و سطوت تیغ خون ریز خلاص یافتند کمر اطاعت بر میان بستند و بعد از این فتح بلند توتوق خان برادر ... بانگ حاکم نایمان با ... عداوت
در سینه نهفته اسباب محاربه اشتغال نموده روی باونگ خان و چنگیز خان نهاد و چون قرب ... دست داد توتوق خان و ... با عدد جانان بکار خویش مشغول شدند در تفاوت
ظفرنامه در بیان این قضیه مذکور است که بیت چه بدخواه غافل ز لشکر بر بود همه کار او کمتر و بد و بر بود بد آگه نه بر کینه ها ساختند که تنگی با یاب او را بتاختند که خاصیت آب و ...
نگر کرتشنگ ... همه پدید آمد ز لشکرشان باد و برف شد از برف صحرا چو دریای ژرف و لیکن ز آنکس که مکار بود بفعل بد خود گرفتار بود که سرما و برف و ... باز
بر آنها که بودند بر تنگ سار سپاهی که بایبورق باندلا بدین جنگ و پیکار فخر بار زنان یکی باد و برف و دمه سراسیمه گشتند و حیران همه رسید اندران قوم خشم خدای
بسر با نفسر و شان و دست و پای نه نگشت بسیار کس زان گروه بسر کرد رفت و از تیغ کوه کسی که به موضع گاه نداد مدار بیش را بلکه چنین کار را هر آنکس که بدند و ماند بجای
ز تلف بر گشته و چنو لشکر دو کس جنگ مکر بخشند از ایشان دو با هم نیاویخته ذکر سبب خوف چنگیز خان از اونگ خان بعد از فرج و صلح عید ملت و دین
چنگیز خان مدت مدید سال در ملازمت اونگ خان بسر برده خدمات پسندیده بجای آورده و اونگ خان رای ... دولت و فره جهانبانی چنگیز خان را در تنظیم امور ملک
و دفع اعادی بکرات و مرات مشاهده کرده در اکرام و احترام او ... نموده رفع منزلت او در سینه امکان مقرر که بمحسود امرا و ارکان دولت گشت و حاسدان در استیصال
او سعیها نموده و اندیشها کردند از آنجمله جامو قه که منبع جاه و حرارت بوده با چنگیز خان کینه در سینه داشت با تفاق طایفه از حشا دو حضاد او که میان ... و هم خورشید ... افگنده ... با مکر و که ... همراه ایشان فرصت ... انتظار جشنه و جهاد ... عداوت جال او ساختند و در اوقات خلوات حدیث استیلا و استعلاء او بسمع خان رسانیدند
و خان بنا بر وثوق اعتقادی که بچنگیز خان داشت سخنان اعدا را در سموع نداشت و چون نیرنگ ایشان بر هدف مراد نیامد جامو قه که مرجش بر کرو غدر و ... مجهول و ...

[illegible]

[illegible]

بازگوید بیت اگر چند مدبر او است بود ولی چند نقد بر صواب بود همین بهتر آنکه تایانک خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

که مدت [illegible] گشته به نیت [illegible] کوچ و هم چو چنگیز خان [illegible] ایلچیان ایدی قوت [illegible] ایشان را [illegible]

خاص [illegible] بجواب رسالت پیش ایدی قوت فرستاد و چون چند نوبت از طرفین ایلچیان آمد و شد نمودند چنگیز خان گفت که اگر ایدی قوت [illegible]

و ظاهر با باطن متساوی [illegible] باشد [illegible] مسابقت بحضرت ما مبادرت [illegible]

قوت آنچه [illegible] چون چنگیز خان [illegible]

[illegible] فارغ گشت [illegible] ایدی قوت پادشاه ایغور [illegible]

[illegible] پادشاه چنان است که [illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible] کلام [illegible] جواب گفت که دختر خود [illegible]

خدمت رسیده ایدی قوت [illegible] چنگیز خان یکی [illegible]

هر کس [illegible] ایدی قوت [illegible] دولت باشد ذکر

[illegible] چون چنگیز خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

بازگشته و در خدمت همراه او شدند بعرض رسانیدند چنگیز خان از قوتوقو نویان پرسید که قدا تو را هیچ چیز داد جواب داد که حریف [illegible] پیشکش کرد اما من [illegible] خان رسید که سبب
ناگرفتن چه بود قوتوقو گفت اگر شهر بجنگ و قهر مسخر شده بود مال آن تعلق بایشان داشتی و در اینحال هرچه داده می‌گرفتم لیکن چون از پیش تو بخت و [illegible]
پادشاه آمده نقیر و قطمیر آن تعلق بدیوان اعلا گرفت که هم مال او و شاه خود رشوه گرفتن و با خداوند کار خود خیانت کردن پسندیده نیست چنگیز خان از وفور عقل و کمال دیانت او
تعجب نمود گفت قوتوقو نویان چیسون بزرگ دانا شده است و او را با ضعاف آنچه سوزنجی فرموده ان دو امیر دیگر را گناهکار ساخت و قدا امیره خود جهان گشا را مصالحه با
چنگیز خان مارو اشته خود با تعبیدان و انجا راه به شهری که دل خواه او بود رفت و تکمش نشست ب قدا یک پسر زاده ماه و دش بر شاه بود از پی پیشکش جبره که بنام
اوجوبخش رها کرده رفت لیکن پادشاه بخشید شاه انهم گنج و مال که او را بود داری بخشش مال و چنگیز خان در مدت دو سال اکثر ولایات ختا را قمع کرده و تغور و سرحد با را سجار بان
و محافظان سپرد و روی بوطن مالوف نهاد و در انجا استماع نمود که قدا و برادر او توقتابکی و سه پسر او که در تحته لو دند از پیش او [illegible] و در ولایت نایمان فتنه و فساد کرده لشکر جمع
اندیشید که اگر در دفع ایشان تغافل و تکاسل رود و جشنها روی نماید که مردم شهر و سنین [illegible] نیز بر لا جرم سوبدای بهادر را با سپاه و دل سپاه به قلع و استیصال ایشان نامزد
کرد و قراچار قفر آنی را که مریشه با دو هزار سواره بکجا و نگهبان اردو و ذخیره بود با سوبدای منضم گردانیده و فرمود تا جمه لشکر کردن بسیار ترتیب نمایند و میخهای آهنین تیشوار
کردانند تا در میان سنگستان زود شکسته نشود و امرا بموجب فرمان روان شده برکنار رود خانه موران [illegible] منوستان ایشان را با قودو مقاتلت واقع شد و قهر ازو
قتال و جدال قودو و فرزندان و نوکران او کشته شدند کو یک پسر او که بتیر انداختن اورا زنده پیش جوجی خان آوردند جوجی خان فرمود تا نشانه معین ساختند و پسر قودو را
اشارت کرد که تیر انداز او تیر نخستین بر مرکز هدف زد و تیری دیگر بر عقب آن چند دخت و بر سوفار تیر اول آمد شگفت جوجی خان را از مصاحبت خوش آمده خون او را از
چنگیز خان خواهش نمود چنگیز خان گفت که نکو هیده ترین اقوام قوم مرکیت است پسر قودو مردی است که در جنگ کاری کرده و دشمن جنگ را هیچ جا بهتر از میانه گور نیست من از
برای شما پسران ملک روی زمین و لشکر آن رو مین و آهنین کرده و ختام از یک پسر چه منزه و هنک آید و عاقبت جوجی خان با موجب یاسا از کشتن او فرمان داد و تقواس دل
ختام مرکیت در شهور سنه ثلاث عشر و ستمایه اتفاق افتاد و هم دران سال قرم تحلیل او بواسطه غیبت چنگیز خان در حدود ختا یاغی و عاصی شدند و آغاز فتنه انگیزی کردند و چنگیز خان
بورا غول بابا نویان را بدفع قوم آنات نامزد کرد و بابا نویان تمارض نموده تن بر بستر ناتوانی نهاد و چنگیز خان برغل نویان را در سر برود با عوض بابا نویان برود برغل نویان از آن امرا از
که تمام را پادشاه نشان داده با او جنبها قسم برده کشته با ذکر نخوردیم حلکه او در تعیین تو باستصلاح مشورت کرد برغل گفت هرچند بعوض خان دیگر میرویم اما دولت پادشاه بر این
امر مساعدت نمایم و زن و فرزند بچنگیز خان سپرده روان شد و با قوم توماث محاربات نموده ایشان را بسر حد عدم و فنا رسانید اما در تمام جنگ کشته گشت و چنگیز خان از استماع
این واقعه دل تنگ شده و فرزندان و متعلقان او را نوازش فرموده بعد از آن چنگیز خان مغولی کویاتک سالار لشکر گشته بضبط ولایات ختای و شناو [illegible] روان گشت مغلع
نغر بان شاه برفتند با او فراوان سپاه و همبر فت با لشکر بعقابش مدابشان گرا او همچو بد بدرهس دران بوم چندان بگسترند که گذر گرد شد روز روشن باید ([illegible])
ب ثبت بعد از ... چنگیز خان را خواتین و آغایان بسیار بودند ب ورا بد نفر خنده وار دو در دون تخاو مسریت زیاده ... پانصد فرزند و ایشان چهار پسر که با ختیار ... بوجهی

اختیار داشت ... پرتهٔ قوچین که مادر او را لاد زمانه او بوده کو بوخاتون دختر انشان خان و کورنسون دختر تایانک خان و یسولون و دختر جاکمبور و تولان دختر طایراسون
ازاین پنج خاتون ما دستگاه فرزندان بود هم پرتهٔ قوچین بکام که از شاه فرزند پسر داشت از او پنج دختر پسر چهار دوست بزرگترین پسران چنگیز خان جوجی خان بود دوم جغتای
سیوم اوکتای چهارم تولی و از این چهار پسر سریر خلافت و سلطنت را منزلهٔ قوائم اربعه بودند و چنگیز خان هر یک از پسران را کاری عظیم نامزد کرد و مهم [illegible] و شکار بموجب فرموده
مهم [illegible] و شکار بموجب فرموده تعلق بجوجی خان داشت ... کار تربیت و تشریف نزد امرا او را در غورد یاساق و سیاست و زدن و کردن متعلق بجغتای بود و رای و تدبیر امور
بموجب فرموده تعلق با وکتای قاآن که نگاهدارنده ... و کار بود و رجوع فرموده و تولی را بتجهیز ترتیب و تجهیز سپاه و لشکر و نسق و دولت چونش اختیار فرموده بود و بعد از
این چهار پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر خواتین و چون اکثر ممالک شرقی و قبایل و اقوام مغول در مقام ایلی و انقیاد آمدند ان همه را بر فرزندان و برادران و ابنای اعمام تقسیم
نمود و هر یک را از ملک و لشکر فراخور حال نصیبی داده هر خویشی را منصب نفر زمینی کرداند و بعد از آن در تشیید بنیاد موافقت و مصادقت و توطئه قواعد الفت
میان اولاد و احفاد با رسائل جمیله سعی می آورد و بوسیلهٔ تخم محبت و مطاوعت در کشت زار سینهای پسران میکاشت و نهال مساعدت و معاضدت در دل اقربا و خویشان
می‌نشاند و بصنوف نصایح و امثال مبانی دوستی را استحکام میداد چنانکه روزی اولاد و اقربا را جمع آورده یک تیر از ترکش برآورده و بشکست و دو و عدد کرد دو بنده او انها هم بشکست
و همچنین تیر می فرمود و میشکست تا بر نه رسید که زور آنها یان از شکستن آن عاجز شدند پس روی به ایشان آورده گفت این مثل شمااست اگر یکیک و دو دو بدست دشمن افتید
شکار هلاک و معدوم سازند و اگر مجموع با یکدیگر متفق و همپشت باشید بعکس بر شما دست نیابند و هر چند دشمن با قوت و شوکت باشد بر شکستن شما قادر نگردد و باید که همیشه
یک کس شما را نام سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت فرمان او کنند تا دشمنان بر شما استیلا نیابند و اگر بر حسب ظاهر اسم پادشاهی بر یک کس باشد اما اندرونی حقیقت
همه اولاد و احفاد و خویشان در ملک و مال شریک باشند و اگر شما هر کدام سری باشید تا بندار که روس متعدد داشت و هلاک شد شما هلاک شوید پرسید که چگونه
بوده است آن گفت صاحب اسمار آورده اند که شبی سرهای سخت روی نمود و مار چند سر از برای دفع آفات سرما خواست که بسوراخی گریزد سر هر سری بسوراخی که میسکرد سر دیگر مانع

نمود و میان سبب دیر بیرون ماند و هلاک گشت و ماری دیگر که یک سر داشت و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضا جوارح اجای داد و از صورت سرما خلاص یافت
و از این مثال و این نظایر بسیار القا کرده همگنان را بر اخلاص و اتحاد ترغیب و تحریص نمود و چون عرصهٔ مملکت در عهد او فسیح شد حکومت حدود ختا را برادر خود اوتچگین
فرمود و از حدود خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار به پسر بزرگتر خود جوجی داد و از حد و عا و ایغور تا سمرقند و بخارا بجغتای مفوض داشت و تختگاه خویش را نامزد او کتای
قاآن کرد بجوه و نقاوه اولاد و الآن قرابور گرد و بعضی از ولایات که متصل تختگاه او بود بتولی ارزانی فرمود و در اردوگ فرزندان اولاد و احفاد او بار چنگیز خان از
ده هزار در گذشته که هر یک را در مقام و یورت لشکر و عدت جدا بود و غرض از تقریر مواخات و اسناد امت دولت ایشان بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک روایت
که برادر قصد برادر کرده و پسر در هلاک و زوال پدر سعی نموده با مجموع مقهور و مغلوب کشته و علم دولت هر یک منکوس شد قوله تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار و غرض از ایراد
این کلمات آنکه مرد فاضل و دولتمند چون ملاحظه کند که اولاد چنگیز خان بر چه نهج شرایط مرافقت و معاضدت بجای آورده بر جاه و انصار غالب شده و دشمنان و مخالفان را
از میان برداشتند و سالهای دراز کامرانی کردند و ایشان نیز با خویشان و برادران نزاع و خلاف از میان برگیرند تا از حوادث روزگار مصون و مامون مانند ذکر بعضی از صادرات
احوال چنگیز خان و یاسا برادر و امرای او که از زمرهٔ باقی تا شده اند در بلاد فوجهٔ حضرت باری سبحانه و تعالی چنگیز خان را در امور فهم و فراست و عقل و کیاستی تمام داده بود و ترحم
از جمیع اوتکت خان فرجهت یافت و بیار را اقلام و قبایل که دم از مخالفت او میزدند در مقام متابعت و مطاوعت آمدند از برای تربیت ممالک و نظم مسالک و صلاح لشکر و
فلاح رعیت رسم و قاعدهٔ چند وضع کرده بر مقتضی رای و رویت خویش هر کار را قانونی و هر گناهی را جزایی معین گردانید و چون در آن حال با اهل اسلام عقیده تمام داشت
جنبه و بنه فتن هر سلطانی چهل مالش را تعیین فرمود و از آل ختا را بکسر معلوم گرفت و چون اقلام مغول از خط و نوشتن عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی فرزندان ایشان خط ایغوری
بیاموختند و آن یاسا و قوانین در دفاتر ثبت کرده و در خزانه محفوظ و مضبوط کردانیدند که هر وقت خانی بر تخت بنشیند یا حادثه عظیم روی نماید پادشاه زادگان جمعیت سازند
و آن طومار را حاضر کنند و بنیاد کار بر آن یاساق نهند و تعبیهٔ لشکر و محاصرهٔ شهرها بر آن شیوه پیش گیرند و اگر خلاف آن کنند کار و بار شکسته و پشیمان شوند مصداق این قول
آنکه پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام مستولی شد قتلقشاه نویان گفت که بحکم پادشاه قدیم در دمشق انواع خرابی از قتل و غارت تقدیم باید رسانید پادشاه
حضرت نعز مود و چون از آن دیار مراجعت نمود اهالی آنجا یاغی شدند و پادشاه از آن ترحم پشیمان شد و هیچ علاج فایده بر آن مترتب نشد با جمله چنگیز خان را در اوایل
حال که اقلام و قبایل مغول متابعت او کردند رسوم و عادات ناپسندیده مثل سرقه و زنا از میان ایشان برداشت و اطراف و اکناف مملکت خود را بنور عدل و داد و انصاف
بیاراست و در تجارت و قطار و جاده ها و مصار او بر صادر و وارد و ترتیب و نصب تجار و طلاب از زر و مال مفتوح گردانید تا ایشان بمراقبت سلامت و مصاحبت کردند
و با تجار و اقطار ولایات مانند فلک [illegible] و آمد و شد مینمودند و از مبادی مشرق تا منتهی مغرب سیر میکردند و می آمدند و در مثله که بناحیت سفر بسته بوده
و با جماعت میخواهند پیر بسیاری لشکرها استعداد و تخویف علم نمودند بلکه همین قدر می‌نوشتند که اگر ایل و منقاد ما شوید بجان امان یابید و اگر خلاف این باشد ما چه دانیم خدا
قدیم داند و این سخن از باب توکل است چه ما هر چه یافت از این اعتقاد یافت و یکی از عادات چنگیز خان و فرزندان او آنست که در نامه القاب تعریف و القاب کمتر
ملکه میشان رازانه نوشتن منع کنند و هر که بر تخت خانی نشیند یک لقب در او افزایند مثل خان یا قاآن و زیاده از این بگویند و نویسند آورده اند که بوقت فتح
ماوراء النهر منشی خوارزم شاه ماروری چنگیز خان آمده اظهار خویش معروض داشت چنگیز خان گفت مرا کسی میباید که اهل و نامی مکتوب نویسد او را با میری سپرد
و چون جبه نویان از حدود عراق و خراسان باز آمد با کتابی فتح کرد و عرضه داشت چنگیز خان ازین سعود و در انجا نوشت که مکنون ضمیر آنست که بجانب شام توجه نموده شود و با ملک
مغانعت بدرالدین لولو صاحب موصل تعدی رود و چنگیز خان منشی را گفت نامه بدرالدین لولو در قلم آورد با این عبارت که خدای بزرگ ملک روی زمین را
بمن و اورو غ من ارزانی داشته هر که ایل شود سر و مال و ملک و فرزند با او بماند و هر که تمرد و عصیان نماید خدای جاوید داند اگر بدرالدین ایل شود و لشکر ما را ساوه و دم
او را نیکو باشد و اگر خلاف کند چون لشکرهای بزرگ ما آنجا رسد ملک و مال موصل بکار رود و نویسنده بر عادت منشیان بعبارتی خوب و لفظی مرغوب و تفخیم القاب پادشاهانه
آن نامه را در قلم آورد و دانشمند حاجب آن مکتوب را بمغول ترجمه کرده بر چنگیز خان خواند پادشاه چون نامه را بر خلاف طبع خود یافت بر منشی خطاب و عتاب کرد که
ای مرد آنچه من گفتم در آنجا نیست گفت نامه بدین اسلوب باید نوشت چنگیز خان از این جواب خشمناک شده گفت دل تو با غیر راست است چیزی نوشته که اگر او بخواند
با یاغی گری بیشتر مبالغه کند بعد از آن فرمود تا آن منشی بیچاره را شهید کردند و چون چنگیز خان تابع هیچ دین و ملت نبود از تعصب و ترجیح ملتی بر ملتی احتراز و اجتناب
نمودی بلکه علما و فضلا هر طایفه را در اعزاز و احترام کوشیدی و همچنین را در حضرت عزت وسیله شرف دانستی اما از جهد او دم مبارک دم ماز مان خلوه چنگیز خان بتحیک از
و الکای رغبت اهم در ضبط و تسخیر با سامی لشکر خود چنان سعی نمود که او چه سپاه مغول بنا بر عهاب و سیاست چنگیز خان بر شدت مصابر و جلد و بر تکالیف شاکر
و اگر او قات فقیر و محتاج زیرا که شیران اگر تشنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور ننمایند و در این مثال مشهور است که از یک شیر شکار نیاید و عرب گوید جوع کلبک
عزیز یتبعک فرمیک شکر را گرسنه دار تا متابعت تو کنند و بدترین حالات آن باشد که لشکریان بر پادشاه دلیر باشند و رعیت نافرمان و کدام سپاه چون
لشکر مغول طاقت بوده که در وقت امن و فراغت بر شیوه رعیت زندگانی کنند چه احتمال تکلیفات و مونات نمایند و در اوان کار بر ایشان حکم روند از قیچور و حوالات

[illegible]

[illegible]

که ایماق او کس خود جدا شده عازم خدمت پادشاه شده‌ام و چنگیزخان بفتح بلاد مشرق و دیار ختا مشغول است و جنود نامعدود و جیوش نامحدود من در دیار ایمل و قیالیق حیران
و سرگردانند و دشمنان پیوسته با ایشان تعرض میرسانند اگر گورخان رخصت یابم بروم و بقایای متفرقان سپاه را جمع کنم از سر استظهار بخدمت خان شتابم و از حقوق آن
خان فتور نیابد از فرمان سر نپیچم و از اشارت تو گردن بر نتابم و گورخان بدمدمه و افسون او مغرور گشته با خلعتها و نفایس او را بسبیل گردانید کوشلوک چون تیر از شست جسته سر
خویش گرفت و چون آوازه کوشلوک در دیار مشرق شایع گشت لشکر جبل و چشم پدید شد که از بیم تیغ چنگیزخان باطراف و جوانب گریخته بودند در ظل رایت او مجتمع آمدند و او
بسرحد یاماش و قیرو و خلایق راه نهب و غارت میکرد و در خلال این احوال رسل و رسایل میان سلطان محمد و کوشلوک تردد شد و قرار بران افتاد که سلطان از جانب عراق و کوشلوک
از جانب شرق در حرکت آیند اگر سلطان سبقت نموده گورخان را از میان بر گیرد کاشغر و ختن او را باشد و اگر این مهم بسعی و کوشش کوشلوک سر انجام یابد تا آب فناکت او را
باشد و کوشلوک پیشتر در رسیده جنگ در پیوست و شکست بر لشکر او افتاده منهزم گشت و بعد از چند گاه میان سلطان محمد و گورخان محاربه روی نمود و علم لشکر در هم افتاد
و غالب از مغلوب متمیز نشده از هر دو جانب تاراج و غارت لشکریان سبکی یافتند و چون قراختاییان بپای بلاساغون رسیدند اهالی آنجا که از قراختاییان متنفر بودند دل
بران نهاده که سلطان محمد را این نوبت مسلم خواهد شد دروازه‌ها بر بستند و راه بر گورخان دادند و بحرب مشغول شدند و مدت شانزده روز محاربه قایم بود تا سپاه که سلطان از عقب
رسیدن ناردان میرسید وقت لشکریان گورخان قهرا قسرا شهر را گرفته و در سه شبان روز قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد نامدار در شمار کشتگان در آمد و چون لوای
نهب لشکر خزینه گورخان تهی شده بود محمود تای که محافظت مال خزانه او بود [illegible] که آنچه از خزانه تلف شد در عوض آن قماش که بدست لشکریان افتاده
باید گرفت امرا چون آن صورت معلوم کردند متفرق شده دم از تمرد و طغیان زدند و چون کوشلوک از این معنی خبر یافت ایلغار کرده گورخان را فرو گرفت چنان با سپاه که
از سوی شرق که گوئی آسمان آمد از میغ برق فرود آمد و بر سر گورخان که لشکر بند راه گورخان و چون گورخان بیچاره شد خواست که تواضع نماید و در مقام خدمت آن خان
قدم نهاد و ابسته کوشلوک نگذاشت و بحسب ظاهر تعظیم و تکریم او بجای آورد اما در باطن ممالک او را تصرف نمود و گورخان بعد از این واقعه مدت دو سال
دیگر زندگانی یافت و چون سن او به نود و پنج رسید از دار رحلت نمود و مدت هشتاد و یکسال بر مسند سلطنت قیام نموده بود ذکر نقض نمودن کوشلوک و ظلم [illegible]
بعد از فوت گورخان کوشلوک در پادشاهی قرار و استقلال یافت و چند نوبت بمحاربه ارسلان خان المالیغ رفت و در نوبت آخر او را در شکارگاه یافته بکشت و کوشلوک
بت پرست بود و زنش چینی جنسی مشغف و مغفر زنش بود و ترسا و او نیز بت پرست [illegible] از دین اسلام باز گشت کوشلوک قرار داد ختن را از دین ترسایی و دین
حضرت عیسی دعوت میکردند و هر کس که قبول نمیکرد کشته میشد و در خلال این احوال توقتغان با قوم مکریت از کوشلوک جدا شده باطراف قم کجیک رفت و کوشلوک
چندانک [illegible] لشکر بکاشغر فرستاد و غلات آنجا را بخوردند و چون سه چهار سال غله آنجا منقطع گشت غلا تمام بدید آمد
و از قحط و عسرت خلق بجان رسیدند [illegible] ناچار بحکم او در آمدند مطیع و منقاد گشتند و کوشلوک بکاشغر در آمد لشکر بر خانهای
اهالی آنجا نزول کردند و آتش ظلم و بیداد در آن دیار افروخته گشت و کوشلوک از آنجا متوجه ختن گشته آنجا را نیز در حیطه تصرف آورد و مردم آن سرزمین را بکیش بت پرستی دعوت کرد
خواست که بطریق محبت و نصیحت بلکه از راه تهور و تسلط و بخطا ائمه اسلام را ملتزم کرد لاجرم فرمان داد که در شهر ندا کردند که هرکه در زی اهل علم و صلاح است در صحرا حاضر گردد
و سه هزار کس از ارباب عمایم جمع آمدند کوشلوک روی بدیشان کرد و گفت کیست از شما که بر سید و سخن حق باو بگوید و در باب مذهب و دین از سر صدق و یقین مناظره و مباحثه
کند [illegible] امام علاء الدین محمد ختنی نور الله مضجعه [illegible] کوشلوک [illegible] اقامت نمود [illegible]
عدم دانسته [illegible] مناظره [illegible] کوشلوک [illegible]
یافت زبان [illegible] بحضرت مقدس نبوی کلمات بی ادبانه گفت امام [illegible] در جواب [illegible] خطاب و الان [illegible]
پاک [illegible] کوشلوک لعین چون این سخن استماع نمود
[illegible] اشارت کرد و الزام نمود که از اسلام ارتداد نماید [illegible] امام حق گوی [illegible]
که خود [illegible] شهادت [illegible] دین احمدی [illegible] عقوبات دنیوی که موجب [illegible]
و مستلزم رفع درجات اخروی است [illegible] الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و للدار الاخرة خیر للذین یتقون افلا تعقلون [illegible]
[illegible] امام محقق علاء الدین محمد [illegible]
و فساد در روی [illegible] مسلمانان [illegible] اجابت رسیده و در همان نزدیکی [illegible]
چنگیزخان [illegible] ذکر [illegible] چنگیزخان چون از [illegible] فارغ گشت سمع او رسید که کوشلوک
در کاشغر و ختن آتش ظلم افروخته [illegible] خراب کرده [illegible] لشکر [illegible]
که مردود [illegible] با سپاه [illegible] کوشلوک [illegible] مسلمانان [illegible] چون [illegible]

با خبر شدند و مغولان مانند برق و باد در پی آن خاکساران در حرکت آمدند و هر کرا از قوم نایمان یافتند بقتل آوردند و کوشلوک چون سگ دیوانه در بیم جان هر طرف میشتافت تا خود را بکوه
بدخشان انداخت و از غایت حیرت و اضطراب بشعبی در رفت که راه بیرون شدن نداشت جمعی از صیادان بدخشان در آن کوه بکار مشغول بودند مغولان با ایشان رسیده گفتند که
اگر این جماعت که از ما گریخته اند بما سپارید بجان امان یابید صیادان کوشلوک و اتباعش را صید کرده [illegible] مغولان سر او را بریدند
کوشلوک را بقتل رسانیده و سرش را پیش جبه نویان بردند و جبه نویان آنرا نزد چنگیزخان فرستاد و در این قضیه نقود و جواهر فراوان بدست بدخشیان افتاد و چون کوشلوک
بجزای افعال ناپسندیده خود گرفتار شد بلاد ختن و کاشغر تا آب آمویه که رود جیحون عبارت از آنست ضمیمه ممالک چنگیزخان گشت و بعد از دفع کوشلوک چنگیزخان پسر خود
جوجی را برسر توقتغان که در زمان استیلای کوشلوک از وی جدا شده باطراف قم کجیک رفته بود نامزد کرد و جوجی خان حسب فرمان بآن صوب روان گشته [illegible]

ذکر ارسال چنگیزخان جمعی از خواص خود را برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه و بیان علتی که میان سلطان محمد و چنگیزخان [illegible] شده بود

چون لوای [illegible] شمشیر خونریز
چنگیزخان عرصه مغولستان از طغات و بغات پاک شد محمود یلواج خوارزمی و علی خواجه بخاری و یوسف اترازی را با تنسوقهای نقره و نوافج مشک و سنگ یشم و
جامه‌های مذهب و انواب که از صوف شتر سفید میسازند برسالت پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاده و ایشان بعد از وصول بپایه سریر سلطنت اداء رسالت نموده گفتند که
خان ترک سلام میرساند و میگوید که بزرگی خاندان و دوام فسحت فضای مملکت و حکم و فرمان تو در اقلیم جهان [illegible] و قرب جوار
دریافت [illegible] دوستی و موافقت تو از واجبات میدانم و امروز عزیزتر از تو فرزندی ندارم [illegible] بمسمع تو رسیده باشد که بتوفیق الله تعالی بلاد مشرق تا سرحد ولایت تو مسخر
فرمان ما گشته [illegible] ممالک ختا و مغولستان و ترکستان [illegible] مطیع و منقاد اند [illegible]
بحر خاک [illegible] معادن نقره [illegible] و در ظل رایت [illegible]
و [illegible] که از فتح دیگر بلاد [illegible] دوستی و محبت [illegible]
جهان [illegible]
استظهار بیفزاید [illegible] ایلچیان [illegible] فرمان [illegible]
فرود آمدند و در خلوتی محمود یلواج را طلب داشت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سلطان گفت ای محمود [illegible] خان [illegible]
[illegible] محمود یلواج [illegible] چنگیزخان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] محمود یلواج [illegible]
و سلطنت [illegible]
چنگیزخان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خلیفه بغداد الناصر لدین الله [illegible] سلطان محمد [illegible]
التفات ننموده [illegible] سلطان [illegible]

ذکر [illegible] چنگیزخان [illegible] اسلام [illegible] سلطان

چون خاطر سلطان محمد
خوارزمشاه از حرکات ناصر خلیفه [illegible] علاء الملک ترمذی [illegible] ناصر خلیفه [illegible]
[illegible] با خلاص امرا و اعیان دار الخلافه مشورت کرده [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible] محمود یلواج [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] چنگیزخان [illegible] مغول [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] مملکت [illegible]
و خلافت [illegible] خلیفه [illegible]

اسلام قصد او نمایند و با فضول نیاز است و صولت محمد خوارزمشاه انهدام پذیرد بعد از آن خلیفه فرمود تا سر شخصی را تراشیدند و مقصود و احوال بر سر او نقش کردند و میل [illegible] کشیدند
و او را با استعداد پادشاه جهانگیر چنگیزخان بمغولستان فرستادند و آن سریع روز و شب منازل پیموده و مراحل قطع میکرد تا بمقصد رسید و صورت قضیه را [illegible]
باز نمود و محمود چنان لفظ معروض داشت که از دار السلام بغداد شخصی آمده و خبری چنین آورده چنگیزخان با جاسوس گفت که دلیل بر صدق مقال و چه خبر است جاسوس گفت
که سر مرا بتراشید تا راستی سخن معلوم گردد و چون موی سر او استرده آن نقش را بخواندند داعیه تسخیر جانب ماوراء النهر و خراسان و وسوسه قلع و قمع خاندان خوارزمشاهی در دل
چنگیزخان کالنقش فی الحجر جایگیر آمده روز بروز خیال استیصال سلطان و تسخیر مملکت او در دماغ چنگیزخان رسوخ مییافت اما قضا رعایت حق مجاورت و میثاقی که میان ایشان [illegible]
شده بود دست در عنان توجه او میزد و شرم میداشت که بی سابقه جرم و جنایتی نقض عهد و پیمان کند و سکون و اصطبار ورزد و شعار خویش ساخته تا از زمان که اسباب حرکت
مهیا و آماده گشت و خلیفه بحقیقت منهدم خاندان خود گردید و در بدو خیال قصر رفعت و دودمان خود کوشید و از نظار برای قضیه آنکه [illegible] [illegible]
فرستاد [illegible] رسیده و دیدند بر سر راه افتاده با هم گفتند که آیا این استخوانها از کدام جانور است [illegible] بالاتفاق دعا کردند که زنده شود بدعای یکی از آن سه نفر
بادی در وزیدن آمد و آن استخوانها را متصل بیکدیگر گردانید و بدعای دیگر رگ و پی و گوشت بر آن استخوانها برست و بدعای سیوم روح حیوانی در آن قالب دمیده گردید
قوی هیکل مهیب منظر بود آن سه نفر را بدعا پاره پاره کرده راند ذکر اسباب زوال ملک سلطان محمد خوارزمشاه بطریق اجمال و خروج لشکر چنگیزخان از جمله
نا هموار سلطان محمد خوارزمشاه یکی آن بود که بواسطه امری که بدروغ اسناد شیخ مجد الدین بغدادی کردند و او را ترکان خاتون والده سلطان متهم داشتند شبی از غلو
نفس آن بزرگوار فرمان داد و چون هشیار گشت پشیمان شد و طبقی پر زر و جواهر نفیس بخانقاه آن رئیس و رئیس کبار عارفین ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره
فرستاد و گفت درویشان این مجمر را بغفر کنند و از سر این جریمه که بی اختیار واقع شده درگذرند حضرت عرفان پناهی فرمود که خونبهای مجد الدین [illegible]
هست جمله سران که سلطان و سر من و سر چندین هزار خلایق و دیگر آنکه بسبب وحشتها که میان خلیفه ناصر الدین و سلطان واقع شده بود چنانچه بعضی از آن
دفتر چهارم ثبت گردید پیش پذیرفت او لشکر بجانب بغداد کشید و پریشان حال بازگردید و شمهٔ از آن نیز در دفتر رابع گذشت و دیگر آنکه مجرد کلمات [illegible]
از عراق مثال فرستاد تا در اترار چهارصد و پنجاه بازرگان چنگیزخان را که همه موحد و مومن بودند کشتند و ایلچی چنگیزخان که به بازخواست فرستاده بود هم [illegible]
رسانید و دیگر آنکه پیوسته لشکر بترکستان برده با جوجی خان پسر چنگیزخان محاربه کرد و غیر از این نیز صورتهای ناپسندیده از سلطان روی نمود که هر کدام موجب [illegible]
میشود با جمله چون اسباب نکبت و محنت و زوال دولت سلطان دست بهم داد چنگیزخان خوانین و فرزندان و نویینان را جمع آورده گفت [illegible] عزم [illegible]
ولایت تازیک جزم کرده و جهان را از وسوسه بر خاطر شما گذرد که چنگیزخان را از مال و لشکر و خواسته الوس چه کم است که اینهمه زحمت و کلفت و مشقت [illegible]
و خطار را اختیار میکند و شب و روز از شرق بمغرب و از شمال بجنوب تک و پوی و جستجوی مینماید و بعد از افتادن چندین اسباب ترفه وامر از جهات فراغت [illegible]
از جمع ذخایر و کشیدن [illegible] سیر نمیشود و نایره آتش حرص او منطفی نمیگردد اما هر که گمان کند که خود را از محل وضیع بمرتبه رفیع و از حضیض ذلت باوج عزت رسانیده و دوران [illegible]
نماید لشمره خود مندان نباشد و سعی و اجتهاد بسیار در خاک دریا بنده و خاکستر آتش و در حیات اعالی و در ابواب بزرگ که بر اخطار ورد شده انحصار [illegible]

مصرع بشهر خویش درون بی‌خطر بود مردم بکان خویش درون بی‌بها بود گوهر بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر [illegible]

ایلچیان بسلطان فرستادم و جاده مصالحت و موافقت سلوک داشتم و دم پدر و فرزندی زدم التفات بسخنان من ننمود و کشتن ایلچیان مرا علاوه قتل بازرگانان
گردانید بزرگی نمانده بر آن نداد که او را انجمن نماید و از لطف تا آنکه چون ضدی بر وی غلبه کند بر حوشه غیرت و حمیت پادشاهان [illegible]
که مانک و در اشتعال باید و بجرأت محیط گشته نشود بزرگان چنین گفته‌اند که اژدها ... [illegible] آتش که ارتفاع گیرد و پادشاه که غضب بروی مستولی گردد و کی از [illegible]
کارها که لیث و درنگ برنتابد طلب جهانگیری است و دیگر مسابقت بر دفع دشمن اکنون تدارک مهم خصم قوی واجب است تا بنفس یا تیاسات کدام که در مقام [illegible]
سیل آید و درخت خانه اگ ... بکند شما اطاعت امتثال این کلمات بر زبان آورده اولاد و امرا و نویینان چاره ندیدند و چنگیزخان ضبط ولایت [illegible]
مردم هشیار کاردان باز داشت و در تاریخ سنه خمس عشر و ستمائه مطابق توشقان ئیل لشکر خود را ترتیب داده بجانب ایران روان شد و در اثنای راه [illegible]
با قبیله خویش از قنالیق و ایدی قوت با اقوام ایغور از پیش بالیق و سقناق و تنگیز بیرا ورد که ترکشیده چنگیزخان بود بخدمت مو [illegible] شد را طراف دیگر
بسی مردمان رسیده با لشکر بکران و در اثنای این اوقات خوارزمشاه جاسوسی بمغولستان فرستاده از اعداد و امداد استطلاع نمود که در چه کارند و عدد ایشان چند است
و بر چه کیفیت زندگانی میکنند و جاسوس بعد از تفحص بازگشته معروض داشت که لشکر چنگیزخان سپاهی چون مور و ملخ اند بی اندازه همه مردان کار و مبارزان
روزگار که گردن شیر فلک بکمند کین می‌بندند و سماک رامح را رمح سپر یابند و در رزم خندان و در بزم گریان چون انگشتان یکدست و چون دستها هم پشت یکدیگر
سازکار و پادشاه خود را چنان مطیع و فرمان بردارند که بجهت پاس خاطر او قربان در کرش و تیغ و خنجر بزنند و جلا بر اختیار میکنند در محاربه و قتال صبر ترو
تا در آرد و دیگران باشند تنعم و راحت ندانند قرار و هزیمت نشناسند و سلاح و اسب خود سازند و ملبوس نفس خویش ترتیب می‌دهند و در سفر و حضر محتاج بازار نیستند

گرچنین از سپرون آمده و کوسفند و گاو و شتر همه با خود دارند و بشیر و دوغ و قروت قناعت مینمایند و چارپایان ایشان از خم زمین میکنند و بعضی گیاه از آن بخوند عقد صلح
آن جماعت محض خطا و بی صواب است چندانکه می‌توانستند بخواهند و زنان و مردان را اگر فتند با ایشان بر شرب خمر و بی اقدام مینمایند و در عسکر ظفر بر خورد و بزرگ اتفاق
می‌کنند زنان آبستن را شکم میشکافند و اطفال را همراه برمیدارند و اگر آب نیابند رگ شتر بدرانند و پوست جانوران بر یکدیگر دوزند بعد از آنکه نمک و ... [illegible]
و میوه خود را از آن مینه و سر شیر از مکر نمایند از دبرم او بر سر [illegible] اسبان کردن عبور کنند خوردن و دادن را از جانب دیگر ان شمار و دو هیمه که جهانی عزو علا [illegible]
از قوت ایشان کفاه دارد ذکر توجه لشکر چنگیزخان بسمت بخارا و سمرقند و سایر بلاد ماوراء النهر چنگیزخان چون با لشکر گران از مغولستان بحدود اترار رسید او کتای
و جغتای را بمحاصره آن شهر تعیین نموده جوجی را بجند و آن نواحی فرستاد و الاق نویان و سکتو بوقا را با پنج هزار مرد بطرف بناکت و خجند ارسال نمود و خود با تولی خان و اتباع لشکر
روی بخارا نهاد و بخارا در بلاد اسلام قبه الاسلام می‌پنداشتند و آن شهر مولد و منشأ علما و فضلا و ارباب حتمیت و اهل صلاح و سداد مزین و مجلی بود و اشتقاق این لفظ
از بخار است که بلغت مغان معنی آن مجمع علم باشد و این کلمه بلغت بت‌پرستان ایغور و ختای که ایشان معابد خود را که بتان در آنجا منصوب و موضوع باشد بخار گویند
و چون چنگیزخان بزرنوق رسید ارباب آنجا از نصیحت دانشمند حاجب بقدم ایلی و انقیاد و پیش آمدند و مال و جان ایشان از آسیب لشکر بیگانه مصون و محفوظ ماند و حکم
کرد که جوانان زرنوق با حشر حاضر اردو شده متوجه بخارا شوند و آن جدید را قتلغ بالیق نام نهاده و مغیر شد و مبارک سعید این اجمال آنست که چون لشکر از دشت نقیه کاره اهل
و غافل نخبه چون چشم بازکردند اطراف و اکناف قصبه را مسور دیدند فزع و ترس برایشان مستولی گشته پناه بحصار بردند و گمان داشتند که ایشان
نوعی از لشکر بسیار و صوبی قدر بادی و غبار لاجرم در دوازه بر کشیده خواستند که در مقام ممانعت راسخ قدم باشند مغافران ابن حال پادشاه جهان پناه بر عادت مستمر
با علام و صول موکب خویش دانشمند حاجب را نزد ایشان فرستاده تا از ممر سیل سخط و غضب اجتناب نمایند و دانشمند حاجب نزدیک حصار رفته افتتاح سخن کرد
جمعی قصد او کرده او بامش خواستند که اورا تعرض رسانند دانشمند آواز برآورد که فلان کس مسلمان بن مسلمان بحکم ناقد چنگیزخان آمده ام تا شما را از غرقاب هلاک برهانم
و خلاص ولایت نمایم چنگیزخان با لشکر قیامت اثر بیرون حصار رسید اگر اظهار انقیاد کنید مال و جان امان یابید و اگر عصیان آرید تا یکروز نماند فی الحال
قلعه را هامون و صحرا از خون جیحون کرد و نصیحت مرا بگوش هوش بشنوید و گرد فضولی نگردید و الا هر چه بینید از آن بینید اهل زرنوق این کلمات بسمع رضا شنیدند و صلاح در تسلیم دیدند
دانشمند حاجب عهد کرد و بقبول فرمود که بعد از انقیاد و استقبال هر گز ملال ... نرسد جمعی از اعیان و کلان و بزرگان زرنوق جمعی را با پیشکشها بیرون فرستادند
چون بموضع نزول پادشاه رسیدند از تقاعد و تخلف اعیان و اشراف غضب نموده حاضر ساختن ایشان ایلچی فرستاد از فرط مهابت پادشاهی ولوله در حضار ... [illegible]
در سکان افتاد و مجموع مردمی که در حصار بودند در حال بخدمت مبادرت نمودند و در باره ایشان تلطف و مرحمت مبذول داشته فرمان داد تا بیکی از حصار بیرون آمدند
و قلعه را با زمین هموار ساختند و جوانان را همراه کرده دیگران را در حضت انصراف داده و از آنجا متوجه قصبه نور شد ارباب نور دروازه بسته ظاهر بهادر با علام
وصول رایات جهانگشای پیش رفت و ایشان را با انقیاد و ترک غنا ترغیب کرده اهالی نور وصول چنگیزخان را پیش خویش ما در میکردند و هنوز مخالفت
سلطان محمد امیدوار بودند و همه از تردد رسل نمی‌نمود تا نزلی ترتیب نموده و طاهر بهادر بدان رضا داده گفت سوبدای بهادر مرسم منقلای میرسد قصبه تسلیم کنید
و چون سوبدای رسید مفاتیح دروب پیش بردند و فرمان چنگیزخان نفاذ یافت که مردم نور هر آنچه بر معاش و مصالح زندگانی ایشان ضرور است از تخم و گاو و غیره نموده بیرون آیند
تا خانمان ایشان را غارت کنند ایشان بموجب فرموده عمل نمودند و لشکریان بآنجا در آمده آنچه یافتند ربودند و چون چنگیزخان بدان جانب رسید عاطفت پادشاهی
مبذول داشته آن بیچارگان از ذلت اسیری خلاص شدند و از آنجا بجانب بخارا حرکت کرده در اوایل محرم سنه سبع عشر و ستمائه موافق بلان ئیل بمقصد رسید
و در پای حصار نزول فرموده چون ترک نمود بدروازه قلعه آمد و در آن پس سراپرده شهر بار کشیدند و ... پیش حصار و چون شب شد امرای سلطان کوک خان و سونج خان
و کشلی خان با سی هزار پیاده و سی هزار سوار برسم شبخون از شهر بیرون آمدند محافظان لشکر و طلایه سپاه که بزبان مغولی ایشان را چکداول گویند خبر یافته بر آنجماعت
تاختند و از اکثر آن بیچارگان اثر نگذاشتند روز دیگر که صحرا از عکس خورشید بمثابه طشت زرین نمود اهل بخارا در فرار دیگر بسته دروازها بگشادند و ائمه و معارف
و اعیان شهر بخدمت چنگیزخان شتافتند و در تفتیش لواداشته ... شهر و حصار را ما در ... و چون بمسجد جامع رسید و عمارت عالی دید ما نقصوره عنان بازکشید
پرسید که این سرای سلطان است گفتند نی بلکه خانه یزدان است از اسب پیاده گشته بر منبر رفت و گفت صحرا از علف تهی است شکم اسبان سیر سازید مغولان ازو بار
کشاده و صناد و صاحف را از اجزا پر ... افشانده ... نمودند و ... چار پایان ... علما و مجتهدان دادند و باده خوردن مشغول شدند و آهنگ مغولی سر کشیدند
داوران مصحف مجید در میان قاذورات افتاده لگد کوب دواب گشت و در آنزمان مقدم سادات ماوراء النهر امام جهید ... که مولانا این چه حالت است گفت خاموش
باش که باد بی نیازی آلهی میوزد و بعد از آن چنگیزخان سوار شده بعیدگاه رفت و خلایق را حاضر کرده بر بالای منبر آمد و بعد از تحمید باری سبحانه و تقدیم زبان بعتاب و مثالب
سلطان بکشاد و در باب غدر و خلاف سلطان محمد خوارزمشاه فصلی مشبع بزبان راند و گفت ای قوم از شما گناهان بزرگ صادر شده خشم خداوند مرا که از جایهای ... ر کار
ان حضرم تو سوی شما فرستاده و هر چه او بمغولی میگفت دانشمند حاجب او را بفارسی ترجمه ... و چون از این کلمات فارغ شد گفت ... شهر شما ظاهر بهادر

احتیاج بتقریر نیست آنچه مخفی بوده ابراز نمودند ارباب ثروت و دولت در مقام ادای مال آمدند و هرچه داشتند بسپاردند و زبان [illegible] بگشودند و تکلیف ایشان را بجای آوردند و چون
بر این جمله مقرر شده بود که خلق شهر را تمامت از شهر بیرون کنند و پنهان و پوشیده ماندند بسیاری از آن طبقه مردم بیچاره و در شهر ماندند چنگیز خان از این معنی خبر یافت
نایره خشم او اشتعال یافت و فرمود تا آتش در شهر زدند و چون اکثر محلات از چوب بود یک روزه سوخته شد مسجد جامع و بعضی خانها که از خشت پخته بود باقی ماند شهر
اندرون یک سپاهی نماند بجز ده هزار کس و از ایشان سپاهی نماند و مردان شهر جوانان بخارا را بجنگ ارک قلعه امر کردند و از بیرون منجنیقها مرتب ساختند و از اندرون سنگهای عراده
و قاروره های نفط روان شد و اهل حصار بر هم حملات و مردانگی بجای می آوردند بتخصیص کوک خان که در میدان مبارزت [illegible] بسیار روز [illegible] و بهر حمله
از مبارزان چندین می انداخت و چون چند روز از محاربه بگذشت و خندق از جمادات و نباتات انباشته شد قلعه را قهرا قسرا بگرفتند و ارکان دولت سلطان که آنجا
و عورت پای بر سر یکدیگر [illegible] و [illegible] خواری و ذلت کشته شدند و کوک خان با مجموع اهل قلعه که [illegible] کشتن و [illegible] بیابان رسانیدند و حصارها با زمین هموار ساختند و عیال و اطفال
خوارزمشاهیان را باسیری بردند یکی از بخارائیان که از آن واقعه گریخته بخراسان آمد او را پرسیدند که حال شهر بخارا بچه رسید گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند
اهل فارسی [illegible] از این کلمات در بیان آنچه از لشکر مغول [illegible] بخارا [illegible] توان بود [illegible] خراب و ویران بود تا در زمان قاآن [illegible]
بسعی صاحب یلواج بار دیگر معمور شد چنانچه کیفیت آن [illegible] علی حده [illegible] ذکر محاصره اوکتای و جغتای اترار و مستخلص شدن آن بلده و [illegible]
سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار سوار جرار [illegible] غایرخان [illegible] گذاشته بود تا محافظت آنجا که سرحد ولایت ترکستان است نماید [illegible] لشکر [illegible]
شد قراچه حاجب را با ده هزار کس مدد او فرستاد و غایرخان که باعث کار چنگیز خان بعداوت او گشته شده بود [illegible] این فتنه او بود در استحکام حصار [illegible]
جمیله بجای آورد و مردان کار و محافظان [illegible] بر درو دروازه [illegible] و چون چنگیز خان در ظاهر اترار نزول کرد و لشکرها مجتمع شدند جغتای و اوکتای را با چند تومان سپاه
آنجا باز داشته بود و خود متوجه بخارا شد چنانچه سبق ذکر یافت و شهزادگان مدت پنجماه بمحاصره اشتغال نمودند و چون کار بر اهل اترار [illegible] رسید قراچه حاجب
در باب ایل شدن و بیرون شهر استطلاع نمود و غایرخان چون میدانست که ماده این [illegible] و آشوب او است [illegible] ندادو گفت اگر با ولی نعمت
خود سلطان بیوفائی کنیم [illegible] و [illegible] و از عهده [illegible] مسلمانان چون بیرون آئیم و قراچه [illegible] عاقبت [illegible] گرد صبح خورشید گشت [illegible]
شب تیره بر روز و هم [illegible] با تمامت سپاه و اتباع از دروازه صوفی خانه بیرون رفت و ایل شده بجانب لشکر مغول [illegible] در شهر رکشیدند و چون صباح
پیش اوکتای و جغتای بردند [illegible] سؤال و جواب [illegible] با او خطاب کردند که تو با ولی نعمت [illegible] که حقوق [illegible] داشت وفا نکردی ما بچگونه از تو طمع
کنیم [illegible] او را با جمیع اصحاب [illegible] شهادت رسانیدند و اهل [illegible] بصحرا راندند و شمشیر در ایشان نهادند و غایرخان با پنج هزار مرد [illegible] در پناه حصار برد [illegible]
همه مرگ [illegible] کسی جان و دل از حیات بر گرفتند و پنجاه پنجاه بیرون آمده و [illegible] شهادت فایز شدند و در این جلادت یکماه با مغول محاربه کردند
و مردم بسیار از لشکر مغول [illegible] آمدند و از سپاه غایرخان بیش از دو کس با او نماند و بهمان [illegible] جنگ [illegible] لشکر مغول در حصار [illegible]
و چون فرمان خان صادر شده بود که او را دستگیر کنند از کشتن او لشکریان احتراز مینمودند و بعد از آنکه دیوار [illegible] و غایرخان شهادت [illegible] کنیزکان [illegible]
خشت [illegible] دست او میدادند و چون خشت نماند مغولان گرد او در [illegible] بسیار در دام اسر آوردند [illegible] رسیدند [illegible] و حصار را با زمین هموار
کردند و بعضی از بقیه را [illegible] سبب [illegible] صناعت رانده و چون [illegible] چنگیز خان [illegible] آمده بود اوکتای و جغتای با سپاه بیرون آمدند شده
غایرخان را در کوک [illegible] شهادت چشانیدند چنین است که [illegible] ذکر [illegible] رسیدن جوجی خان به جند و [illegible]
جوجی خان نزدیک سغناق رسید حسن حاجی را که بسمت تجارت [illegible] بود و از دیرباز بخدمت چنگیز خان پیوسته و در زمره خشم او منتظم گشته رسول شهر گردانید تا بسبب معرفت
سابق و خویش قرابتی که با مردم سغناق داشت ایشان را نصیحت کند و چون او بآنجا رسید پیش از آنکه ادای رسالت کند طایفه اوباش غوغا کشته شدند و [illegible]
مبارک بدان شهید [illegible] و چون جوجی خان از این حال اعلام یافت مانند شیر خشمناک روان شده بر در شهر نزول کرد و با سپاه [illegible] جنگ [illegible] شهر را
مسخر ساختند [illegible] گرفتند سغناق را در حصار [illegible] بدان سان که [illegible] هر روز [illegible] شهر همه خلق کشته شدند [illegible] بیک نفس [illegible]
مبارک ما ند لوح احیا محو گردانیدند و امارت آن مواضع را به پسر حاجی حسن مفوض داشتند تا بقایا [illegible] جمع کند و از آنجا جوجی خان روی
با وزکند نهاد و چون مردم آنجا بر محاربه اقدام نمودند لشکر تاتار روز قتل عام شروع کردند بعد از آن عازم اشناس گشتند و اوباش در نمود [illegible]
[illegible] جوجی خان و چون این اخبار بسمع قتلق خان حاکم جند که گماشته خوارزمشاه بود رسید مانند باد در حرکت آمد و از آب عبور نموده بره بیابان روی بخوارزم
نهاد و جوجی خان چنتیمور را بجند فرستاد تا اهالی شهر را از مخالفت تحذیر نماید و چون اهل آن سرزمین پیشوائی [illegible] و صاحب [illegible] عوام جزم کردند تا چنتیمور را
هلاک سازند [illegible] لطف [illegible] حسن تدبیر خود را خلاص ساخته پیش جوجی خان آمده صورت واقعه معروض داشت جوجی خان در چهارم صفر سنه ست عشر و ستمائه لشکر
نزول کرد و لشکر ترتیب حصارگیری مشغول شدند چند بان دروازه ها بستند مانند نظارگیان نشستند و تعجب کنان با هم میگفتند که چگونه بر دیوار حصار بر توان آمد

مغولان علیها بر خندق بسته نردبانها نهادند و بر بالای سور رفته از آنجانب بزیر آمدند و دروازه شهر بگشادند و شهر را مسخر ساخته تمامت اهل شهر را بصحرا راندند و چون
پای از میدان محاربه باز پس کشیده بودند دست شفقت بر سر اهل جند کشیدند بجان ایشان امان دادند و چند شبان روز ایشان را در صحرا موقوف داشته شهر را غارت کردند
جرم قوم نکرده در چند جنگ بکشتن مغول بر گشوده [illegible] [illegible] و شورش که با چنتیمور کرده بود بدبخت و چون چند روز [illegible] که علی
خواجه غجدوانی بحکومت آنجا منصوب گشت ذکر رفتن الاق نویان بجانب فناکت و خجند و [illegible] تیمور ملک و [illegible] حال او
کس از طلاهرانتر بجانب فناکت فرستاد و چون خبر نهضت لشکر بفناکت رسید والی آنجا ایلتگو ملک با قوم قانقلی که ملازم او بودند سه روز
علی الرسم حرکت مذبوحی کردند و روز چهارم امان خواسته بیرون آمده سپاه مغول بموجب فرموده الاق نویان لشکر فناکت را از ارباب صناعت جدا ساخته
بعضی از ایشان بشمشیر و برخی بزخم تیر بادبان هلاک کردند و جوانان تازیک را باسم حشر بجانب خجند راندند و چون الاق نویان از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت
بجانب خجند منعطف ساخت ارباب و کلانتران شهر پناه بحصار بردند و تیمور ملک حاکم آن دیار که از جنگ رستم و اسفندیار عار میداشت و گودرز و گیو را در نظر نمی آورد
اگر سام نریمان در ایام او [illegible] بر اندام خود نام او در میان رود خجند در محلی که آب منقسم شده [illegible] حصاری ساخته بود که جانسوس هم [illegible] نمی کردند و مغول
[illegible] آن می افگنند و در آن حصار با هزار مرد نامدار متحصن شده و فور مکنت و استظهار آماده رزم و پیکار گشت چون تیر و منجنیق بشرفات قلعه نمیرسید از هر ولایت که
مستخلص شده بودند مدد مرد آوردند و از اطراف و جوانب استمداد نمودند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول مجتمع شدند مجموع را پنجه و صده کرده بر سر هر ده
مرد تازیک یک مغول معین گشت و پیادگان تاریک از کوهی که بحصار سه فرسنگ مسافت داشت سنگ نقل میکردند و سواران مغول از رود آب میریختند و تیمور
ملک دوازده کشتی سرپوشیده ترتیب کرده بود و از نمد تر پوشش آنها کرده و با گل انداوه چنانچه تیر و آتش بر آنها کارگر نمیشد و هر روز بامداد شش کشتی از آن روان ساختی
و از دو جانب بر آن کشتیها بود تیر بهر طرف پران میشد و مردان تیمور ملک جنگهای مردانه میکردند و در جوف لیالی شبیخونهای جان گسل بتقدیم میرسانیدند و چون
تیمور ملک در صیانت خون و مال تردد فایق نمود [illegible] و خلق مغدر گشت و کار بجان رسید شبی نیز و اثقال را در کشتی سرپوشیده نهاده مانند برق و باد بر روی آب روان
و سپاه مغول بر این حال اطلاع یافته در مقابله و محاذی سفاین او در حرکت آمدند و کنار کنار آب میرفتند و تیمور ملک هر جا که مغولان قوت کردندی بزورق خود
بران موضع راندی و زخم تیر که مانند قضا از جرف خطا نمیکرد ایشان را دور میکرد و کشتیها را میدوانید تا بفناکت رسید و در آنجا زنجیری در میان کشیده بودند تا مانع عبور
سفاین گردد او بیک زخم تیر که میداخت زنجیر را پاره ساخته بگذشت و چون خبر بها در تیمور ملک بسمع جوجی خان رسید فرمان داد تا لشکریان بر کنار بای جیحون در مواضع
متعدد مترصد و منتظر او باشند و چون وی از این معنی خبر یافت از آب بیرون آمد و مانند برق و باد روی به بیابان آورد و لشکر مغول از عقب روان شدند و او در کوچ
بمانعت می ایستاد تا اتباع او رسیده پیشی میگرفتند و چند روز بدین وتیره احمال و اثقال را محفوظ و مصنوع داشت بالضروره غلمان او بعضی کشته شدند و برخی مجروح
و عاقبت لشکر مغول غلبه کرده بنه از او باز ستدند و تیمور ملک با معدودی چند باقی مانده همچنان جنگ میکرد و دست به تیغ میداد و بالاخره مجموع یاران او کشته شده و بیکی
مفقود گشته و با او دو سه تیر بیش نماند که یکی از آنها پیکان نداشت و سه مغول بر عقب او میرفتند آن تیر بی پیکان را گشاده او بر چشم یکی از آن سه کس زد چنانچه
دیده اش از قوت باصره عاطل ماند و با آن دو کس دیگر گفت که دو تیر بعدد شما مانده و مرا دریغ می آید که این دو تیر ضایع کردم صلاح شما در مراجعت است ایشان باز
گشتند و او بخوارزم رفت و باز کار رزم و جنگ را آماده گشته بشهر کت آمد و شحنه آن موضع را کشته معاودت نمود و چون در خوارزم مصلحت اقامت ندید از عقب سلطان جلال الدین
خوارزمشاه روان و موکب او پیوسته [illegible] آن گزارش لشکر مغول در مملکت رعیت و ... بسیار رسیده بود معروض داشت سلطان پریشان خاطر گشته تیمور ملک چند روز
در خدمت او بسر برده با انواع عاطفت و عنایات محظوظ گشت و عاقبت از سلطان جدا شده و در لباس اهل تصوف روی بولایت شام نهاد و چند گاه در آن دیار
رحل اقامت انداخت و چون فتنها آرام و جراحتها التیام یافت حب وطن بلکه قضای ذوالمنن او را بجانب مسکن کشید و بمرارت قطع منازل وطن مراحل بفرغانه رسید
و مدتی در آنجا متوطن شده کاهی بخجند میرفت و پیوسته استکشاف اخبار مینمود و چون پرسش از پیش باتو برلیغ و سیورغامیشی یافته باز گشت و بموجب حکم متصرف
اموال پدر شده تیمور ملک پسر را خاصات کرده گفت اگر پدر خود را ببینی بازشناسی پسر جواب داد که من طفل بودم شیرخواره که از پدر باز ماندم اما غلامی هست که او را
میشناسد آنگاه باحضار غلام اشارت نمود و غلام علامات اختصار تیمور ملک او را مصدق داشت و خبر در ترکستان فاش شد ناجمعی بسبب آنکه ودایع خود را
از ایشان نطلبند تصدیق نمینمودند و او متوجه اردوی قاآن شده تا منظور نظر عاطفت پادشاه گردد و در راه قدغان اغلان با او رسیده فرمود که وی را بسته
بعد از آن محاربانی که میان او و لشکر مغول واقع شده بود تفتیش میکرد و تیمور ملک بر وفق سؤال جواب داده میگفت مرا دیده در جنگ دریا و کوه که با ما دلالا
قربان کرده چگونه ستاره گواه من است مردی جهان زیر پای من است و آن مغول که تیمور ملک او را بزخم تیر بی پیکان کور کرده بود در آن مجلس حاضر شده او را می
شناخت و تیمور ملک در اداء جواب رعایت ادبی که در مجلس پادشاهان بر همه کس واجب است نمیکرد و قدغان اغلان از غضب تیری گشاده او که جواب تیر باشد
تیمور ملک در مدد الحیات از دست او بود شربت شهادت بچشید و آنچه یکی آه کرد زرنگ و بد اندیشه کوتاه کرد و الاق نویان چون از کار خجند فارغ گشت متوجه

سلطان محمد خوارزمشاه در زمان توجه لشکر مغول تو ما تا **ذکر توجه چنگیزخان بجانب سمرقند و فتح شدن آن بلده** سمرقند شده بلشکر چنگیزخان حوالت
وپراکنده کردن لشکر بخارا صد و ده هزار کس در سمرقند گذاشته و از آنجمله شصت هزار ترکان بودند با چند خان معتبر و پنجاه هزار تاجیک دلاور که در روز معرکه از شیر ژیان
و پلنگ دمان روی گردان نگشتندی و بیست فیل قوی هیکل داشتند و علما و خواص و عوام چنان گمان میبردند که در حصر بگذرد و مع ذلک چند فصیل از گرد شهر کشیده بودند و خندق را با آب رسانیده
بودند و در افواه رایج شده بود که درین سالها باید که شهر سمرقند مفتوح گردد و قلعه به سر رسد و چنگیز خان چون از تجار اخبار آوازه استحکام حصار و قلعه و غله و ازدحام
مردم سمرقند شنیده چنان مصلحت دید که نخست مضافات و ملحقات آنرا در حیطه تصرف آورده بعد از آن عنان توجه به آنجانب منعطف گرداند بنابرآن لشکر با تکاور
و اطراف فرستاده خود از اطراف بخارا رفت و از مردم بخارا و نواحی آن حشری فراهم آورده بجانب سمرقند حرکت کرد و در راه هرکه اقدام ایلی و انقیاد پیش گرفت از تعرض
رسانید و طایفه که بناه قلاع و حصار التجا بردند بعضی از لشکریان را بمحاصره ایشان نامزد کرد و مغولان ارباب بخارا را با تیغ و جهی میراندند و هرکه از آن جماعت پهلو
بستر ناتوانی مینهاد سرش از تن جدا میکردند و شهزادگان و نوئینان که باستخلاص اترار و سایر ممالک ترکستان و ماوراء النهر فارغ شده با جنود نامحدود از لشکر و حشری
متوجه شدند و چون بحوالی سمرقند رسیدند در کوک سرای فرود آمدند و چند روز مطالعه سور و باره و فصیل و دروازه نمودند روز سوم که خورشید جهانگرد از بام این نیلی حصار
سر کشید خانان و امرای سلطان از شهر بیرون آمدند و سرافرازی چند مقابله برآورده در میدان مبارزت تاختند و از لشکر مغول و تاتار جمعی را کشتند و بعضی را اسیر و دستگیر کرده
بشهر معاودت نمودند **شعر** چون نهان شد زیر سو درین آتش آسمان زرد و زردی هر دو طایفه در منزل خود قرار گرفتند روز دیگر چنگیزخان بنفس خود سوار شده فرمود که گرد
نوه آتش جنگ برافروختند و لشکریان چنان نزدیک دروازه راندند که شهریان را مجال بیرون آمدن نماند و از روز تا شب غلغله شهیان از بالای حصار بر جنگ و پیکار
اقدام نمودند آرش و بخشش و عراده و تهور و مردانگی سمرقندیان بکشت و آنگاه اهالی آن شهر مختلف گشته بعضی بطاعت و انقیاد رغبت و طایفه از بیم جان بقتال و کوشش
جمعی را حقوق سلطانی از مصالحه و ایلی مانع آمد چنگیزخان از محاربه مانع **نظم** هر خورشید تابان بگسترد فرش زر اندر کردون بفکند زرین رکاب لشکر مغول چیره و دلیر و ابطال شهر مشرد
رای ولی نمودند بر محاربه و مقاتله اندر سر گرفتند و درین اثنا قاضی و شیخ الاسلام با گروهی از ارباب علم و عمائم بخدمت چنگیزخان رفتند و مشمول عنایت و احسان او شده مراجعت کرده
دروازه نمازگاه گشاده در لجاج و عناد بستند و لشکر مغول در شهر ریخته تمامت مردان و زنان سمرقند را بگرا اتباع قاضی و شیخ الاسلام را بشهر راندند و بر عادت مستمره غارت
و تاراج مشغول شدند و ببرکت آن دو بزرگ صاحب وجود زیاده از پنجاه هزار کس بیکبار از تیغ و آفت غارت معصوم و محفوظ ماندند **بیت** هرکه در سایه ارباب عنایت
جا کرد سوانح فلک از دست ستم آزاد کرد اما زنان هریک از ناهید جلوه‌ای کلمه میزنم بودند **بیت** امروز روی زلفت که گیتی بدو نیم هم آتش نمودم که نگار باشد هم نه روی
قرار و ثبات قرار و از میان خانان و سرداران سلطان محمد البخان با هزار کس دل از جان برگرفته بر میان لشکر مغول زده و بسلامت بسلطان پیوست و روز دیگر
مغول روی بحصار آوردند و با آلات و ادوات قلعه گیری برج و باره را ویران ساختند و قرب نماز عصر بر حصار استیلا یافته خانان قفچاق و امرای سلطان را که قریب
سی هزار نفر بودند با مجموع لشکریان قبق ساخته و اسامی ایشان در تاریخ چنگیزخان ملک رکن الدین کرت فرستاده مسطور است بعد از آن فرمان نافذ گشت که مردم را
شماره کردند و سی هزار از محترفه و ارباب صناعت جدا ساخته با اولاد و خویشان تقسیم نمودند و از باقی مردم مغول دویست هزار دینار گرفت و این قضایا در شهور سنه
سبع عشر و ستمائه روی نمود **ذکر فرستادن چنگیزخان جبه نویان و سوبدای بهادر را بجانب تعاقب سلطان محمد خوارزمشاه** چنگیزخان چون بسمرقند
رسید در حوالی شهر حلقه کشیده شنید که سلطان محمد خوارزمشاه بجانب خراسان از آب گذشته روی بخراسان نهاده و اکثر لشکر و اعیان حشم را پراکنده و
متفرق ساخته و بقلاع و بلدان فرستاده و با او زیاده کسی نمانده لاجرم با امرا و نوئینان گفت که اکنون که محمد ضعیف و عاجز است فکر استیصال او باید کرد چه اگر در این
باب اهمال رود شاید که از اطراف جوک و اشراف بدو پیوندند و آن مهم بمشکل شود و بعد از تقدیم شورت رای با مبارزان قرار گرفت که امرا و تومان جبه نویان
و سوبدای بهادر و توقچار با سی هزار سوار جرار که در میدان نبرد رستم دستان و اسفندیار از رویت ایشان زبون شدی از عقب سلطان بشتابند و چنگیزخان با ایشان گفت که
زنهار تعجیل نمایید و تا خصم را بدست نیارید در هیچ مهم دیگر اشتغال ننمایید و اگر طاقت مقاومت از خود نبینید باشید و در جنگ ایستادگی کنید و احوال معروض دارید
اما غالب چنان است که او در برابر شما نیاید و اگر با معدودی چند پناه بکوهی یا غاری برده پرتوش از چشم مردم پنهان کرده بر ملکت او بگذرید هرکس که اقدام ایلی پیش گیرد
امانش دهید و هرکه تمرد و عصیان نماید جزای او بدهید و من نیز فرزندان را بخوارزم فرستاده عنقریب از آب عبور خواهم کرد باید که فلان وقت مسافه
در میست هزار با امرا بموجب فرمان متعاقب روان شدند و در اواخر ماه ربیع الاول سنه سبع عشر و ستمائه موافق بیلان ئیل از آب عبور نموده ببلخ رسیدند
و در آنجا باتفاق گذشته و قلاوز گرفته متوجه هرات شدند و چون ملک هرات پیش از این کس فرستاده بود و اظهار ایلی و انقیاد کرده متعرض او نشدند و چون
توقچار از عقب جبه نویان و سوبدای بهادر بهرات رسید سخن ملک هرات مسموع و مقبول نداشت و در مقام مقاتله و مقابله آمد ملک نیز از سر ضرورت به پیکار اقدام
کرد و در آن جنگ تیری بمقتل توقچار آمده از اسب در افتاد و لشکریان از عقب آن امیر رفته بایشان پیوستند و جبه و سوبدای بزاوه رسیده تنزل کرده علوفه
طلبیدند و اهالی زاوه دروازه ها بسته چیزی بایشان ندادند و مغولان چون بر جناح استعجال بودند متعرض آنجا نشدند و بگذشتند اهل زاوه از عقب ایشان [illegible]

٥٦

و بارها دست تطهیر روده زبان بفحش و یاوه گشادند امرا چون استخفاف ایشان مشاهده نمودند در غضب رفته باز گشتند و بجنگ مشغول شده و قهر کرده روز آن قصبه را مسخر ساخته قوم
کرده و در آن دیار بسیار کشته و احمال و اثقال بر شکستند و بسوختند و از آنجا بتعجیل عازم نیشابور شده و بعد از آنکه در رسید ایلچیان نزد اعیان نیشابور مجیر الملک
و فخر الملک و مجیر الملک کافی که از معتبران و گماشتگان سلطان محمد بودند فرستادند و ایشان را بایلی چنگیزخان دعوت کردند آن جماعت از ترس پیشکش مناسب
روان کرده دم از ایلی و انقیاد زدند و مجیر الملک پیغام داد که من مردی پیرم از اهل قلم و شما از عقب سلطان میروید اگر بروی ظفر یابید مملکت از آن شما باشد و من نیز اطاعت بجای
آرم جبه نویان زبان بنصیحت و استمالت گشاده بخط ایغوری سواد یرلیغ چنگیز خان باهل نیشابور داد و مضمون آن که هرکس بدانند که نزدیک و دور [illegible]
ایران و توران که از شرق تا غرب بیفلان پاک بمن داده شاهی این توده خاک هر آنکس که ایلی کند دشمنی نه بیند دگر در جهان ایمنی از خویش و پیوند کرده بجان زن و بچگان
پسر نه باک اگر آنکه برخاص سر نهاد بجای کله بر سر افسر نهاد و بعد از آن قلاوز گرفته جبه نویان از راه جوین عزیمت مازندران کرد و سوبدای بجانب طوس توجه نموده و در آنجا
قتل بیفرایاد بتقدیم رسانیده و از آنجا عازم رادکان شد و چند روز در آن مرغزار و انهار و عیون و جریان انهار آنجا [illegible] کنان این موضع بربایند و شحنه گذاشته
مانند دریای جوشان روی بخبوشان نهاد و بسبب قلت التفات مردم از بار تیغ امکان در ایشان نهاده از آنجا باسفراین رفته همین طریق سلوک داشت و از اسفراین بدامغان
رفته اکابر و اشراف آن بلده پناه بکوه بردند و طایفه رندان و اوباش ما مل حادثه کشتند و جبه نویان چون بمازندران رسید در آن ولایت خلق بسیار بکشت بتخصیص در آمل
که قتل عام کرد بمحاصره قلاعی که مادر و حرمهای سلطان در آنجا بودند جمعی را نامزد کرده و از مازندران روی بری نهاد و بعد از آن سوبدای [illegible] اهالی ری بجهة مذهب با یکدیگر خصومت داشتند
و در آن اوان متعصبان مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی که مسجدی [illegible] آنجا سوخته بودند و چون مردم آن دیار آوازه وصول جبه نویان شنیدند قاضی شافعی
باستقبال اقبال کردند و او را بر قتل و تضعیف شهر که مذهب ابوحنیفه عمل مینمودند ترغیب و تحریص نمودند و این نحو مشهور است که گرگ را دو دو نان آموز که در میدان طبیعت
خونریز است القصه جبه نویان نصف شهر ری را شهید ساخت و با خود اندیشید که ایشان [illegible] نسبت بمردم شهر خود [illegible] عنا و در دام هلاک
لامحاله ما ازین طایفه خیر و نیکویی نخواهد رسید و بعد از این اصحاب شافعی را از عقب ارباب حنفی فرستاده و در بعضی از تواریخ مسطور است که افزون از هزار هزار فردی
بقتل رسیدند و بعد ازین واقعه جبه نویان بجانب همدان روان شد و سوبدای بطرف قزوین شتافت و جبه نویان بقم رسیده طایفه از مسلمانان که در آن [illegible]
گفته که [illegible] رافضی مذهب [illegible] آن ساده لوح [illegible] و عیال و اطفال
ایشان را باسیری گرفتند و از آنجا بجانب همدان رفت که بلطافت هوا و عذوبت ماء بهترین عراق عجم است و منبع چشمه‌های خوشگوار و معدن فواکه و اثمارات طیب
[illegible] چار شهرست [illegible] گویند طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود اصفهان کانه جهان جمله [illegible] جان شهر معظم بود همه
آن جایی شهان از زنبار آب و هوا در جهان تیره [illegible] از همه خرم بود هم بنسبت کم از اصفهان ولیکن از او نیز [illegible] معدن مردی و مردم
کرم شاه جلال [illegible] حاکم بود و والی همدان مجد الدین علاء الدوله علوی مصلحت در تسلیم دیده [illegible] بیرون فرستاده و شحنه بستند و از آنجا لشکر
مغول روان شده روی بکرود و خرم آباد نهادند و هر قلعه که تحصن بودند خراب و ویران ساختند و در کشش و غارت و اسر تقصیر نکردند و سوبدای بقزوین رفته چندین هزار کس را
بقتل آوردند و چون زمستان در آمد جبه نویان و سوبدای بهادر در بعضی از مضافات ری قشلامیشی کردند و در فصل بهار که [illegible] طبایع کوه و دامن [illegible]
بهارات بصوب آذربایجان روان شدند و بزنجان رسیده و اهالی آنجا [illegible] کردند و از آنجا باردبیل رفته بر عادت مستمر مراسم قتل
و نهب بتقدیم رسانیدند و شهر را بآتش بسوختند و [illegible] همین معامله پیش بردند و از سر آه بعزم تبریز روان شدند حاکم آنجا جهان پهلوان با لشکر مغول [illegible]
شکست یافت و پسرش اتابک اوزبک رسولی فرستاده طالب صلح شد و مال و چهار پای [illegible] ارسال نمود و مغولان مصالحه کرده باز گشتند و چون اکثر بلاد عراق و آذر
بایجان [illegible] مغول قریب زمستان روی نمود جبه و سوبدای جهة قشلامیشی موقان اختیار کردند و در آن زمستان ده هزار سوار نامدار گرج روی بمغولان
نهادند و در جای مقاتله بعضی کشته شده و برخی منهزم گشته تا گرجستان [illegible] مکان توقف نمودند و گرجیان بتبریز و دیار بکر و دیار ربیعه فرستاده استمداد نمودند و عهد بر آن
قرار گرفت که در فصل ربیع حکام این ولایات بدفع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و مغولان هم در آن زمستان عازم گرجستان شدند و یکی از بندگان ترک اتابک اوزبک
آقوش نام از ترکمان و خلج و کرد جمعی کثیر فراهم آورده ملازمت امرای مغول اختیار کرده در مقدمه روان شد تا تفلیس عنان باز نکشید و هر ولایت که عبور نمود
ویران ساخت و از آن سرداران گرج مستعد جنگ و قتال گشته آقوش نام با ایشان در مصاف [illegible] و از جانبین خلقی بسیار بقتل رسیدند و در اثنای جنگ امرای مغول مدد
رسیده گرجیان منهزم شدند و در صفر سنه تسع عشر و ستمائه بعزم تسخیر مراغه در حرکت آمدند و اهالی آنجا رایت عناد بر افراخته اسباب قلعه داری مرتب ساختند و امرا از
[illegible] مراغه را بقهر و استیلا گرفتند و اشراف و دنی و فقیر و غنی را بقتل رسانیدند و نفوذ را غارت کرده اثقال را بسوختند و [illegible] در آن اوان چندان خوف
بر مسلمانان غالب شده بود که زنی از زنان مغول بسرایی درآمد جمعی کثیر را از اهل آن سرا بقتل [illegible]
کرد مراغه را غارت کرده متوجه اربل شدند و چون آوازه شجاعت مظفر الدین کوکبری حاکم آن ناحیه بایشان رسید مراجعت نمودند و در راه جمع جبه نویان و سوبدای [illegible]

که جمال الدین ابه که یکی از مقربان سلطان محمد بود و ملکی عراق در اسم و اقتدار او بود با طایفه ای از خود و اوباش انواع [illegible] در ساخته و از جاده [illegible] انحراف جسته و باتفاق مردم بر رفته
و آشوب برخاست و اهالی همدان نیز نخوت خود را گشته دم از یاغیگری زدند و جبه نویان با تغاچار قتل تجدید روی بعراق نهاده و طالب ایشان هر چند تقدیم اهالی و انقیاد پیش آوردند فایده
نداد و خدمتش با جمیع حواشی بدرجه شهادت فایز شدند و جبه نویان بظاهر همدان فرود آمده ارباب استحقاق خواهند که با بیرون آیند ضعیف را انداخت اشعار ارزنساعت کفار مانع آمدند
آهنگ جنگ کردند و در روز سوم جمعیه مجروح شده رئیس علی که مرجع شهر بود از نقرکه از برای روز گریز از خانه خویش بکوه رفته بود بیرون رفت و مردم تجربه شده مغولان در شهر
ریختند و بر هر که چشم افتاد اتفاق کردند و آتش در همدان زده متوجه تبریز شدند و حاکم آنجا اتابک ازبک ... [illegible] ... فرستاده بود و مال ... لشکر بیگانه دور بنشینند
و خود سوی پیش مراغه رفت و در روز شب بروز آمده و در آن هنگام شمس الدین عثمان طغرائی که [illegible] ... داد و تا جانشین گاه با قاعده اشتغال ... [illegible]
بر ایلان ... [illegible] ... که اگر لشکر مغول این ولایت رسند جنگ ... [illegible] ... رسیده اکنون ... [illegible]
خود ... [illegible] ... و اتفاق ... [illegible] ... در شهر ... [illegible]
باستقبال فرستادند و چون رسول ... [illegible] ... امرای مغول ... [illegible] ... بیرون رفته فرود آمده [illegible]
[illegible] ... رسول جواب داد که این [illegible]
لشکر از راه دور رسیده ... [illegible] ... امرا افتاده ... [illegible]
جبه نویز نامزد کرده رسول ... [illegible] ... مغول ... [illegible] ... ساختند و در آن ولایت نیز ... [illegible]
ایشان بود ... [illegible] ... قتل و غارت کرده و از آنجا به بیلقان رفته اهالی آنجا تحصن شده ... [illegible]
امرای مغول ... [illegible] ... مغولان جنگ پیش برده شهر را بگرفتند ... [illegible]
و ... [illegible] ... مردم ... [illegible] ... امرای مغول ... [illegible]
و جنگ و قتال ... [illegible] ... و چون ... [illegible] ... شد جبه نویان ... [illegible]
ناوردان گرج ... [illegible] ... لشکر تاتار هزیمت کردند ... [illegible] ... برون آمده ... [illegible]
اهل گرجستان ... [illegible] ... امرای مغول ... [illegible]
بازگشتند ... [illegible] ... اگر کسی ... [illegible] ... شهر ... [illegible]
[illegible] ... امرای مغول ... [illegible]
خندق ... [illegible] ... شهر را گرفته ... [illegible]
[illegible] ... و چون جبه نویان ... [illegible] ... ولایت ایلان ... [illegible]
خواستند که از جانب ... [illegible] ... شروان شاه ... [illegible]
[illegible] ... شروان ... [illegible]
فرستاد و امرای مغول ... [illegible]
کردیم ... [illegible] ... مغولان ... [illegible]
[illegible] ... لشکر ... [illegible] ... لشکر مغول ... [illegible]
مضمون ... [illegible] ... پادشاه و حاکم ... [illegible]
[illegible] ... قوم مغول ... [illegible] ... خراسان و عراق ... [illegible]
[illegible] ... جبه نویان ... [illegible] ... قبچاق اتفاق نموده ... [illegible]
[illegible] ... مغولان ... [illegible] ... لشکر مغول ... [illegible] ... مردم مغول ... [illegible]
و ما عهد و میثاق ... [illegible]
[illegible] ... مغولان ... [illegible] ... قبچاق ... [illegible]
و قتل و غارت ... [illegible] ... قوم قبچاق ... [illegible]
قبچاق که ... [illegible] ... قبچاق ... [illegible]

واقع است که ... [illegible] ... مقصود است ... [illegible] ... قبچاق ... [illegible] ... ساخته بودند و آماده قتال و جدال گشته و مغولان
چون کثرت ایشان ... [illegible] ... ایشان راندند ... [illegible] ... مغولان ... [illegible]
[illegible] ... قبچاق ... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
و مغولان خرابی بسیار در ولایت ایشان بتقدیم رسانیدند و چون ... [illegible] ... چنگیز خان ... [illegible] ... جبه نویان و سبتای بهادر ... [illegible]
[illegible] ... سلطان ... [illegible] ... سلطان محمد ... [illegible]
[illegible] ... ذکر واقعه خوارزم ... چون چنگیز خان از استخلاص سمرقند فارغ گشت و بلاد ماوراء النهر ... [illegible]
حوزه تصرف و تسخیر او در آمد ... [illegible] ... خوارزم که دار الملک سلاطین ذوی الاقتدار بود ... [illegible] ... خوارزم ... [illegible]
[illegible] ... علما و فضلا ... [illegible] ... چنگیز خان ... [illegible]
[illegible] ... خراسان ... [illegible] ... خوارزم
[illegible] ... سلطان ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... عقب لشکر ... [illegible]
شهر ... [illegible]
[illegible]
سلطان ... [illegible]
لشکر ... [illegible]
شاهزادگان ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... مغولان ... [illegible]
[illegible]
کردند و شاهزادگان ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... شهر ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... مردم شهر ... [illegible]
[illegible] ... مغولان ... [illegible]
[illegible] ... چنگیز خان ... [illegible]
از میان ... [illegible]
و ... [illegible] ... لشکر ... [illegible]
و خلایق ... [illegible] ... لشکر ... [illegible]

که هر قومی را بت و پیشوایی ... خاقان افزون از صد هزار بوده و در بعضی از تواریخ مسطور است که در آن وقت آوازهٔ کشف و کرامات اعلی جناب ولایت مآب قدوة العارفین و مرشد السالکین

ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره و سمع اولاد چنگیز خان رسیده بود بنابرین کس پیش او فرستاده پیغام دادند که ما عزم بر هم زدن اهل خوارزم جزم کرده ایم ...

[illegible]

گفتار در ذکر چنگیز خان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ودرات سالم برم معتمدان او را از هم جدا کرده اند که از حالات استفسار واجب دیدند چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند ایشان را بقتل رسانیدند و دو هزار و پانصد کس از بقیه اتراک را دفع
این شورش قلیل نامزد کردند و مخالفان چون بر این حال مطلع شدند از کنار سرخس بازگشتند و سرهنگان بهاء الملک متفرق شده مغولان او را گرفته مقید گردانیدند و چون
بطوس رسیده شمشیر تیز بر ایشان [illegible] باتمام رسانیدند لشکر مجیر الملک تا سرخس رفته قاضی شمس الدین را که پیش جبه نویان و سوبدای بهادر رفته بود و پایزه [illegible] گرفته حاکم
آن سرزمین شده بود گرفته بدست پهلوان ابوبکر دیوانه دادند تا بقصاص پدر خویش خونش را بر خاک مذلت ریخت و آوازه لشکر مغول [illegible] مجیر الملک و اعیان مرو بلهو
و لعب مشغول شدند و در این اثنا اختیار الدین حاکم آمویه رسیده گفت که لشکر تاتار بمحاصره قلعه نو اشتغال دارند و بعضی از آن جماعت بآمویه رسیده اند و عنقریب بدینجا
خواهند آمد مجیر الملک مقدم او را گرامی داشته انواع دلجویی بتقدیم رسانید اختیار الدین بدیگر ترکمانان متصل شده در میان ایشان نزول کرد و از عقب اختیار الدین شش صد مرد مغول
رسیده خود را بر ترکمانان زدند و [illegible] شیخ خان با اقلال حاجب از جانب خلم [illegible] ده هزار مرد [illegible] مغولان را [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شیخ خان و اقلال حاجب [illegible] ترکمانه
اختیار الدین را بحکومت خود اختیار کردند و با او عهد و میثاق بستند [illegible] مجیر الملک اعراض نمودند و قصد استخلاص شهر کرده مجیر الملک [illegible] و کرامت ایشان [illegible]
[illegible] اختیار الدین و سایر ترکمانه چون [illegible] بر کنار رود [illegible] دست بغارت و تاراج [illegible] و ظاهر شهر را [illegible]
[illegible] دست تصرف [illegible] تولی خان از سرخس و نسا و ابیورد و سایر بلاد خراسان [illegible]
[illegible] جمع آورده [illegible] عازم مرو گشت و چون [illegible] چهار صد [illegible] سوار [illegible]
[illegible] ترکمانه رسیده [illegible] دوازده هزار کس از ایشان جمع شده [illegible] غارت حوالی شهر [illegible] مغولان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چهار صد مغول [illegible] تولی خان [illegible]
[illegible] بیرون مرو رسیده نزول کرد و مجیر الملک [illegible] حرب و قتال [illegible]
[illegible] تولی خان [illegible] سپاه خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible] مذکور است که چون تولی خان بمرو رسید [illegible] **نظم** [illegible] خورشید تابان [illegible]
لشکرها مجتمع گشته [illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] مغولان [illegible] بشهر آمدند [illegible]
[illegible] مغولان [illegible]
[illegible] مجیر الملک [illegible] امام جمال الدین را که از ائمه مرو بود [illegible]
تولیخان فرستاده بجان امان خواست و چون مجیر الملک [illegible]
[illegible] تولیخان [illegible] مغولان [illegible]
[illegible] لشکریان [illegible] چهار صد نفر [illegible]
[illegible] مغولان [illegible]
هر کس [illegible] سید عز الدین نسابه [illegible] کشتگان مرو [illegible]
[illegible] هزار [illegible] **رباعی** [illegible] خیام [illegible]
[illegible] و چون مغولان از کشتن مردم فارغ شدند بتخریب عمارات
و قصور [illegible] تولیخان فرمان داد که [illegible] ضیاء الدین علی [illegible] مرو [illegible]
[illegible]
و چون تولیخان از مرو بجانب نیشابور روان شد [illegible] مغولان [illegible]
[illegible]

[illegible] و مغولان از آنجا بر راه نیشابور روان شدند و در راه هر کرا یافتند بقتل آوردند و بعد از آن تا [illegible] جبه نویان [illegible]
[illegible] خبر رسید که پهلوان ابوبکر دیوانه در سرخس آغاز فتنه کرده [illegible] ضیاء الدین [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] ضیاء الدین از سرخس [illegible]
[illegible] ضیاء الدین [illegible]
مغولان [illegible] ضیاء الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مغول رسیده [illegible]
[illegible] مغولان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مغولان [illegible]
دو نوبت دیگر مردم در مرو مجمع شدند و امرای مغول بآنجا رسیده [illegible] **ذکر واقعه نیشابور** [illegible]
که تولیخان بجانب مرو رفت تغاچار گورکان داماد چنگیزخان را با امرای نامدار و ده هزار سوار [illegible] بطرف نیشابور فرستاد و نیشابوریان [illegible]
[illegible] تغاچار [illegible]
[illegible] تغاچار [illegible] نیشابور [illegible]
[illegible] تولیخان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قاضی رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی [illegible] تولیخان فرستادند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تولیخان [illegible]
[illegible] مغولان [illegible]
[illegible] تولیخان [illegible] تغاچار [illegible]
[illegible] خاتون تغاچار دختر چنگیزخان [illegible]
[illegible] نیشابوریان [illegible]
[illegible] کشتگان نیشابور [illegible] تولیخان [illegible]
هرات [illegible] **ذکر واقعه هرات** تولیخان بعد از تخریب نیشابور عازم هرات شده [illegible]
[illegible] نیشابور [illegible]
[illegible]
[illegible] شمس الدین محمد جرجانی از قبل سلطان جلال الدین
حاکم بود [illegible] ملک محمد [illegible] هرات [illegible]

فرمان داد و گفت امروز صباح که من طلیعهٔ ... کفار مغول و تاتار شوم شاهزاده چون خبر قتل ایلچی شنید در غضب شد و حکم کرد تا لشکریان از اطراف و جوانب شهر درآیند و
هر کرا از اهل هرات بیابند بقتل رسانند ملک شمس الدین محمد سلطانان را بر حرب ترغیب نمود و سپاه شاهزاده که بیرون حصار آمدند و از جانبین آتش پیکار زبانه ...

[illegible]

[illegible]

ایران را تقبل آورند و تار و مار شد ازان جماعت کثیر اثری نماند و بود و جغتای بولانی که نزدیک اردوی او بود ایلچیان فرستاده مجموع را بوعده و وعید یاغی گردانید و تا آن
که تخت در مقام اطاعت آمده بودند سابقه قضا [illegible] نشد و تا آنکه سر لشکریان مخالفت برآورده فوجی از لشکریان [illegible] ایشان فرو گشتند همه را تیغ یاسا
بگذرانیدند و چون ضعف سپاه را ملاحظه کرده صحت و قوت یافتند روانه اردوی چنگیز خان شدند به مدت اقامت در انولایت از سلطان جلال الدین خبر و اثری نیافتند

ذکر مراجعت چنگیز خان بجانب [illegible] در اوایل فصل بهار و استوای لیل و نهار که خسرو انجم سپاه شتا را منهزم نموده سورت برودت هوا را در هم شکست و
توجه بجانب بیت الشرف خویش منعطف گردانیده و سلطان گل با لوس ریاحین [illegible] جنت آئین که [illegible] نهاد چنگیز خان عزیمت مراجعت که در وقت [illegible]
تصمیم یافته بود با مضا رسانیده و رای که کرده بود بازگشت — بیت — با ایران چو شاه جهان کام یافت تن آباد و خوشدل بتوران شتافت و در بقلان [illegible]
که در آنجا گذاشته بود پیوست و در بالستان [illegible] توقف نموده جهت ضبط آنجا داروغگان تعیین فرموده در فصل خزان از آنجا در حرکت آمده از جیحون عبور
نموده و روی بسمرقند نهاد و در بعضی از تواریخ مسطور است که [illegible] بخارا رسیده [illegible] جهان گفت که شخصی که [illegible] عارف بود پیش
من [illegible] و یکی از دو [illegible] پیش چنگیز خان [illegible] که عقیده شما [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] چنگیز خان گفت که مرا در این اعتقاد [illegible] از تعدی [illegible]
به بندگان [illegible] و ایشان را امر [illegible] و گفت که من بنده خدایم [illegible]
[illegible] و گفته [illegible] نماز فرموده که [illegible]
[illegible] روایت [illegible] که هر سالی [illegible]
[illegible] و هند این [illegible] و تعادل [illegible]
[illegible] که خانه خدای [illegible] چنگیز خان گفت مجموع عالم خانه خدای است [illegible] اطراف جهان [illegible]
که [illegible] مردم [illegible] بر قصد [illegible] و نام [illegible]
میان خویشان [illegible] و چون [illegible] چنگیز خان [illegible] مسلمانان [illegible]
چنگیز خان بحدود سمرقند رسید [illegible] چنگیز خان [illegible] گفت که خدای بزرگ [illegible] پادشاه [illegible]
و ثنا [illegible] و ائمه و قضاة [illegible] که سلطان [illegible] گفت [illegible]
دعا گویم که [illegible] و پیر [illegible]
و چنگیز خان از سمرقند [illegible] عزیمت [illegible] کرده بود و در [illegible]
روزگار [illegible] که با اتباع خویش [illegible] و کوه [illegible]
و در زمستان [illegible] قوشتر [illegible]
و چون زمستان بپایان رسید [illegible] بهار [illegible] چنگیز خان با لشکریان از سمرقند [illegible] سلطان [illegible]
روانه [illegible] سلطان [illegible] — نظم — [illegible]
و در [illegible] چون [illegible] چون [illegible] از طرف [illegible] حرکت کرده و از
[illegible] چنگیز خان [illegible] و چنگیز خان [illegible] در میان [illegible]
[illegible] شاهزادگان و نوئینان [illegible] و چون [illegible]
[illegible] در نظر خان [illegible]
[illegible] و چون [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] در ماه ذی الحجه سنه [illegible]
[illegible] — شعر — [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] و چنگیز خان [illegible] بعد از انقضای زمستان [illegible]

[illegible] که از [illegible] مخالف [illegible] لشکر [illegible] جمع آورده است [illegible] لشکر او [illegible] هزار [illegible] چنگیز خان [illegible]
و [illegible] رسیده و [illegible] و [illegible]
[illegible] تغمغاچ [illegible] که چون صد هزار [illegible] از ایشان [illegible]
[illegible] چون [illegible] هزار [illegible] قوم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مجموع [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] اطاعت [illegible] فرستاده [illegible] — ب — [illegible]
[illegible] چون [illegible] چنگیز خان [illegible] گفت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مجموع [illegible]
که [illegible] هر نوبت [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] اگر خان [illegible] پادشاه جهان [illegible]
قبول نماید — نظم — [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] چنگیز خان [illegible]
چنگیز خان [illegible] بود [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] دولت [illegible]
حکومت [illegible]
در ضمان امان [illegible] دولت [illegible]
پسران را [illegible]
[illegible] — مصرع — [illegible] چنگیز خان گفت که من اکنون [illegible]
[illegible] — شعر — [illegible]
چنان که [illegible] خان [illegible]
[illegible] گفت من [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] و فرمان [illegible]
[illegible] نامه [illegible] چغتای خان [illegible] پسران [illegible]
داد اولاد و نوئینان را وصیت کرد که چون [illegible]
[illegible] — ب — [illegible] چنگیز خان [illegible] در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائة
[illegible] بود و [illegible] سلطنت [illegible] اولاد و امرا
وصیت [illegible]
چنگیز خان را [illegible] مجموع شاهزادگان [illegible]
بودند جمع [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزادگان [illegible] ذکر جلوس [illegible]

فرزند می سکای [uncertain reading] [illegible]

ذکر احوال جغتای خان [uncertain reading] [illegible]

[illegible]

علیحده فرمان داد و چند دختر از نسل امرا که ملازم بودند یکجا [illegible] در همان جا بر قرار کرده [illegible] و چون ایلچیان [illegible] سلطان علاء الدین جمیع
احکام و یاساها که چنگیز خان پیش ازین وضع کرده همچنان بر قرار باشد و باید که تغییر و اختلال بدان راه نیابد و گفت که ازین رعیت خان تا کنون هر جرمی که بسبب جهالت و ضلالت
صادر شده قلم عفو و اغماض بران کشیدیم اما بعد الیوم هر کس که بخلاف توسون و یاساق قدیم عمل نماید جزای آن بقدر گناه در کنارش نهند و بعد از استقرار بر تخت حکومت لشکرها باطراف
و جوانب ممالک فرستادند که خللی که بعد از وفات چنگیز خان حادث شده بود تدارک کنند و چون در آن ایام سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ولایت عراق [illegible] علم استقلال
برافراشته اسباب مخالفت در میان مبارزت برانگیخت جورماغون را با سه تومان لشکر نامزد کرد با یکی از امرا که بدفع و استیصال وی قیام نماید و روی بجورماغون آورده فرمود که هم
[illegible] و عاقبت همچنان شد زیرا که چون جورماغون باصفهان رسیده آن امیر را با طایفه از پیش روان کرد و سلطان از ایشان گریزان
شده ناپدید گشت مصرع ز سلطان کنون نشانی نماند ز حالش کسی داستانی نخواند **ذکر نهضت اوکتای قاآن بجانب مملکت ختای** در ربیع الاول سنه سبع و عشرین
و ستمائه قاآن با جغتای و تولی و لشکر [illegible] باطراف اقلیم ختای در حرکت آمده بشهری رسیدند که بر کنار رودخانه قراموران [illegible] بود و مدت چهل روز محاصره و جنگ
و پیکار اشتغال نموده و آخر الامر اهالی شهر [illegible] امان خواسته و ده هزار کس از سپاهیان ختای در [illegible] و لشکر تاتار جمیع [illegible] از مردم آن بلده که در
تیر و کمان یا زنده بودند شمشیر [illegible] و اولاد ایشان را در قید رقیت آورده متوجه مواضع دیگر گشتند و تولیخان را با ده هزار سوار از پیش فرستاده خود [illegible] از عقب ایشان
روان شد و [illegible] ختای چون از توجه دلیران رزم آزمای خبر یافت طایفه از اعیان امرا را با صد هزار سوار بدفع ایشان نامزد فرمود ختائیان بموجب فرمان [illegible]
کرده چون به تولیخان و کیوک خان رسیدند در وقتی که لشکر مغول [illegible] و با یستادند تا آن جماعت [illegible] بنظر خان رسانیدند
دانست که بغیر از حیله و مکر چاره [illegible] نیست [illegible] فرمود تا [illegible] مشغول شده و حکم کرد که لشکریان تا انقضای سه شبانه روز از اسبان [illegible]
و از جانب [illegible] در روز سیوم بارانی عظیم در گرفت و در آخر روز منجر ببرف شد و باد و سرما اضافه آن گشته سرمای قوی روی نمود و اهل ختای چون در تابستان [illegible]
که [illegible] متحیر و مدهوش شدند و دست ایشان از کار رفته در جنگ فسرده دل گردیدند و چون تولیخان بیچارگی مخالفان مشاهده کرد در روز چهارم
با آنکه برف جاری بود فرمان داد تا کورکها زدند مغولان بر سر ایشان تاختند و اکثر [illegible] بقتل آورده و بعضی را دستگیر کردند و امرای ختای با [illegible]
مغولان دست به تیر و کمان [illegible] گریختگان را غریق بحر فنا ساختند و لشکر تاتار بموجب فرموده با اسیران ختا عمل قوم لوط [illegible] رسانیدند و پادشاه ختای چون [illegible]
خبر یافت آتش حسرت [illegible] سوخت و تولیخان [illegible] فرستاده قاآن را [illegible] آگاه ساخت و قاآن از عقب تولیخان روان شده چون
با برادران بهم پیوستند باتفاق روی [illegible] ختای نهادند و بران شهر مستولی گشته قتل و غارت کردند و غنیمت بی اندازه یافتند و دیگر [illegible] ختای را مسخر ساخته چندان
دختران ماه پیکر و پسران زیبا منظر گرفتند که [illegible] و چون [illegible] قاآن عزم مراجعت [illegible]
و در اثنای [illegible] تولیخان وفات یافت و در بعضی از تاریخ چنگیز خانی مسطور است که [illegible] وفات تولیخان [illegible] قاآن [illegible] پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بود و قریب [illegible]
رسیده تولیخان بر بالین او آمد و قاآن [illegible] افسون [illegible] آب در کاسه [illegible] تولی از غایت محبتی که با برادر داشت کاسه را بر گرفت
و به نیاز هر چه تمامتر مناجات کرد که ای خدای [illegible] تو میدانی که من گناهکارترم از قاآن چه در فتح ولایات خونها ریخته و [illegible] مردم را اسیر کرده ام اگر بجهه گناه [illegible] مرا
[illegible] و اگر بجهه هنرمندی [illegible] این کلمات گفته کاسه آب را در کشید و قاآن شفا یافت و [illegible] بعد از چند روز [illegible] درگذشت
ذکر فرستادن اوکتای قاآن [illegible]
اوکتای قاآن چون بلاد ختا مسخر کرد بتختگاه خود مراجعت نموده در بهار سنه ثلث و ثلاثین و ستمائه [illegible] باتو پسر جوجی خان و کیوک پسر خود و منکو پسر تولیخان و سایر فرزندان
جغتای را باستخلاص دیار روس و چرکس و بلغار و سایر بقاع و قلاع فرستاد و این جماعت در مدت هفت سال [illegible] مجموع این ولایات را مفتوح ساختند [illegible]
[illegible] بحکومت خراسان نامزد کرده [illegible] شاهزادگان و امرا و نوئینان [illegible]
شادمان و کامران [illegible] با خواتین خورشید منظر و دلبران ماه پیکر [illegible] لذات اشتغال مینمود [illegible] عدل و احسان [illegible]
را آباد کردن بلاد و ولایات و احداث اصناف عمارات مصروف میداشت و در تهیه قواعد جهانبانی و تشیید مبانی آبادانی دقیقه مهمل نگذاشت و چون [illegible]
ختا [illegible] ارباب حرفت و پیشه وران از بنایان و نقاشان و امثال ایشان حکم کرده بود [illegible] در زمان استقرار بر تخت سلطنت [illegible] قراقوم [illegible]
که استادان چابکدست ختائی [illegible] معماران [illegible] کوشکی عالی [illegible] پادشاه جهان باشد باتمام رسانیدند
و نقاشان ختا [illegible] سقف و جدار آن [illegible] هر یک از برادران و فرزندان و خویشان و شاهزادگان که بودند در جوار آن قصر جهت خود منازل و
مساکن ترتیب کردند و فرمان داد تا [illegible] مجلس بزم بر هیات فیل و اسب و شتر و غیر ذلک [illegible] پیش هر یک [illegible] حوضی [illegible]
ساخته بودند که از منافذ آن تماثیل شراب و عرق و [illegible] مسکرات [illegible] حوضها [illegible]

رسانیدند و خزاین [illegible] بار [illegible] انعام پادشاه مخصوص
گردانیدی و در قشلاق [illegible] طول آن دو روزه راه بود چوب و گل بر آورده بودند [illegible] اطراف فرستادی
[illegible]
[illegible] شاهزادگان و امرا و نوئینان و سایر [illegible] پادشاه کامکار
دولت خویش [illegible] که هر جا که در زمان سلطنت چنگیز خان خراب شده باشد معمور و آبادان سازد و در این اثنا بعرض او رسانیدند که
شهری [illegible] موسوم بهرات و در دولت مغول چنان خراب شده [illegible] قاآن فرمود که [illegible]
و [illegible] عز الدین مقدم هروی [illegible] تولیخان [illegible] فرستاده بود طلب داشت و تعمیر شهر هرات را بوی [illegible] فرمود [illegible] نفر از اسیران هرات [illegible]
[illegible] عز الدین [illegible] خراسان [illegible] خزانه عامره رسانم [illegible]
بجانب هرات روان شد و قاآن [illegible] مردم خراسان [illegible] که در آبادانی هرات سعی نمایند و عز الدین مقدم و اسیران [illegible]
ست و ثلاثین و ستمائه بهرات رسیده [illegible] و عمارت [illegible] و در اندک روزگار [illegible] شهر هرات روی بمعموری نهاد و آبادان شد [illegible]
[illegible] **[illegible]** چون پادشاه جهانگشای [illegible] ممالک ختای [illegible]
خویش مراجعت نموده و شاهزادگان را باطراف ربع مسکون فرستاد و ایشان [illegible] پادشاه جهانگشای [illegible]
[illegible]
[illegible] امرا و نوئینان [illegible] در حرکت آمده [illegible]
[illegible] قاآن [illegible] ربع مسکون [illegible]
[illegible] شاهزادگان و امرا و نوئینان و ارباب اشغال [illegible]
[illegible] پادشاه جهان [illegible] اکرام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قاآن [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزادگان [illegible] قاآن [illegible]
[illegible] عدل [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] سنه تسع و ثلاثین و ستمائه [illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible]**
[illegible] جناب قاآن [illegible] عدل و احسان [illegible]
[illegible]
[illegible] ارباب عرفان [illegible] سلطنت [illegible]
دولت [illegible] باطراف جهان فرستاده [illegible] ایران و توران [illegible]
[illegible] روم و شام [illegible] مشرق و مغرب [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

چون کشادگی کشاده بر تو فرو بندی فسرو نبدند بر تو همیشه مجلس لهو و سرور و ... انچه از اقاصی و ادانی مملکت میرسید بی ثبت مستوفی و شرف می بخشید و خطا نمی رفت
عام و ال رکتی کشید هیچ بیار از مانده و احسانش بی بهره تمام باز گشت و هیچ سایل از در بارش کلمه لا و لم نشنید بیت زعطای کریم اندر کلام او لا نیست در قصاید تو
صفات خوش کریم را اکنون مفاد معتاد حکایات چند ایراد کرده می آید که بعضی از انها دال است بر کمال عدالت و کیاست و نیک اندیشی آن پادشاه و بعضی دال بر حب
و برخی از انها مثبت نقش و فرط جود و سخاوت در اطلاع خیار از دیار حرمت و عطف ... از انجمله یکی آنکه شخصی از لشکریان دین محمدی روزی پیش او آمد و گفت که دوش چنگیز خان را
بخواب دیدم که گفت پسر مرا بگوی که مسلمانان را بقتل رساند قاآن لحظه متامل شده پرسید که چنگیز خان خود این تقریر کرد یا ترجمان تا گفت آن شخص چرا او که بزبان خود گفت فرمود که تو زبان
مغولی میدانی گفت قاآن گفت که این دروغ محض است زیرا که چنگیز خان بغیر زبان مغولی هیچ زبانی دیگر نمیدانست و اشارت کرد تا در شان آن خواب بین انچه در باره مومنین و مسلمین
اندیشه کرده بود بجای آوردند و دیگر آنکه یاسا و ایین مغول انست که در فصل بهار و تابستان نشینند و روز در جوی نشویند و ما و دانی ... نقره بر ندارند و جامه شسته در صحرا نینداز
و بسیار خلق را نیز از این حرکات منع کنند چه زعم ایشان انست که این افعال موجب زیادتی رعد و برق و برف میشود و در مساکن و منازل انجماعت از اول فصل ربیع تا آخر تابستان باران
رعد بحدیست که آواز دادن کلمه یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت بوضوح می پیوندد و برقی برق کشنی که در دیدن آن مزاج یکاد البرق یخطف ابصارهم بظهور می آید القصه
سخن لکه روزی قاآن و جغتای در شکارگاه بازگشته بودند دیدند که شخصی مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکرد و از آنجا که سطوت جغتای بی انتهای بود خواست که بآتش بیداد خرمن
حیات او را بباد دهد و خون آن بیچاره را بریزد قاآن فرمود که روز کار بیگاه است و ما ملول ایم امروز فقط فرموده فردا تفحص حال او نمایم که بچه سبب خلاف یاسا
قیام نموده است حاجب سلمان را به ... سپرده گفت که امشب او را بگاه دار تا فردا بر او ساخت ... اسلوم شود و در خفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل
ان مسلمان انداختند و باو آموختند که فردا در وقت پرسیدن بگو که من مردی کم بضاعت بسیار نمودم و سرمایه همین یک بالش نقره دارم چون کرد ... ان در آب افتاد
ساختم و از خوف تلف شدن بدین حرکت اقدام نمودم و بجهت احتیاط کسان فرستادند تا بالش را از آب بیرون آوردند و چون صدق مقال او روشن شد قاآن گفت که کرا زهره
و یارای آن باشد که از یاسا و یرلیغ ما تجاوز نماید و این بیچاره از غایت ضعف و عجز جان شیرین خود را بر سر مال فدا کرده پس فرمود تا ده بالش دیگر اضافه ان کرده باو دادند
و بعد از آن حجت گرفتند که دیگر بر امثال این نوع حرکات نگردد و بدین گونه حجت آزادکان عالم بنده قاآن گشتند و دیگر آنکه در مبدء سلطنت قاآن از موقف جلال فرمان صادر شده بود
که کار در حلق گوسفند و دیگر حیوانات نرانند بلکه برسم مغول سینه بشکافند روزی مسلمانی گوسفندی خریده بود قپچاقی در کمین او بود و چون مسلمان گوسفند را بخانه برده در را محکم بست
کار در حلق گوسفند راند و قپچاق از بام بزیر آمد و دست او را بسته بدرگاه قاآن کشید پادشاه تفحص حال او فرمود و چون صورت قضیه معلوم گشت فرمود که این
درویش عاقبت یاسای ما نموده و این ترک ترک ان کرده که بر بام خانه او رفته مسلمان را بکشد و قپچاق را بیاسا رسانید و دیگر آنکه بازرگانان از ختای آمده بودند و صورت
در پس پرده بیرون آورده بر حاضران که جمع بودند بر ... عرضه کردند و ... قاآن پرسید که این صورت کیست گفتند صورت سلطان ... لشکر بیگانگی ... از
بر این نهج از شهرها بیرون آمده فرمود که بازی کند ... حکم کرد که برکات ما وراء النهر و خراسان و فارس و عراق و عجم حاضر ساختند و شاعبهای ختا را نیز آورده و در
هم وابسته تفاوت فاحش یافتند آنگاه فرمود که کمترین درویشی از مسلمانان چندین برده ختائی دارد و امرای معتبر ختا را یک امیر مسلمان نبوده و همین از آثار لطف کردگار
که بر حقیقت و منزلت هر قومی اطلاع دارد و با سایر چنگیز خان نیز دال است بر رفعت ایمان اهل اسلام و انحطاط رتبه ارباب ختا و چه دیت اهل اسلام چهل بالش است و دیت
ختای یک دراز گوش مقرر فرموده است و با وجود چندین دلایل و براهین روشن چگونه ارباب ملت اسلام را در مقام استخفاف و مذلت توان آورد و اگر چه بر زبان شما سخن او
شد که شما را بیاسا رسانم اما این نوبت جان شما را بخشیدم از حضرت ما بار کردید و دیگر بامثال این افعال اقدام ننمائید کوشیده فاندکه بالش ده با نقره قبولی عنایت ازین
و بناراست و در وانک ... در هم و در وانک تیر و شمشیر آهنین کشته اند و دیگر آنکه از ملوک ایران زمین که در مقام اطاعت و انقیاد قاآن آمده در میان تحف و هدایا
لعلی بود فرستاده که از آبا و اجداد بمیراث باو رسیده بود و بر آن لعل کلمه طیبه محمد رسول الله نقش کرده بودند و بعد از آن اسامی ملوک بر آن مرسل ثبت نموده قاآن حکاک را
فرمود تا کلمه محمد رسول الله را بر حال خود گذاشته اسامی ملوک را محو کردند و نام قاآن را در زیر اسم مبارک حضرت مقدس نبوی منقش گردانیدند و دیگر آنکه درویشی از کرسی
آهن پاره چند ... را از روی تیز کرده و انها را بر چوب نشانده و بر در بکند قاآن بایستاد و چون نظر قاآن از دور بر وی افتاد تفحص حال آن شخص را فرستاده درویش گفت مردی ضعیف
حال اندک و عیال بسیار دارم و این در شما را بیندکی آورده ام گفت که این متاع تیر کار چه کار آید بخرد و که در زر مسکه ... فرمود تا بانام هر در فش بالشی باو دادند و دیگر
شخصی ژنده پوش ضعیف و نحیف بدرگاه قاآن آمده التماس نمود که دویست بالش بوی دهند تا تجارت کند پادشاه بمجرد ... او را باضعاف اشارت کرد و نواب گفتند که
عمر این شخص بحد زوال رسیده و مسکن و ماوا و اقارب ندارد و هیچکس بر احوال او اطلاع نیست قاآن فرمود که مدت العمر بدین هوس بوده و در حسرت چنین مخبت او را در کار
خویش مأیوس و بی ... از کرامتی دیدن از مروت دور باشد و لایق منصب سلطنتی که خدای جاوید عنایت داشته نباشد و گفت آنچه ملتمس او بود بوی رسانند که مبادا پیش از قبض
مبلغ جانش صدر سد خزانه جهان ... موجب حکم در صدد تسلیم آمدند و هنوز تمام بشمارا نگرفته بود که جان تقاضا ... ارواح سپرده و دیگر آنکه کنج نامه یافتند که در فلان موضع افراسیاب
گنجی نهاده است که کنجور آن گنج ... بهمه قوت و توان از گشادن آن عاجز و قاصر متعرف میشود و آن موضع موضع شاهزادگان چنگیز خانی نزدیک بود و چون جد

گنج او بهیاب تسمیع حضرت گاه میباب رسید فرمود که ما را گنج دیگران احتیاج نیست و انچه داریم نیز بر بندگان خدای و زیر دستان ایثار میکنیم و دیگر آنکه از تاتی از خزانه پانصد
بالش زر بستد که از آن سرمایه سازد و بعد از مدتی باز آمده عذر نا مسموع گفت که آن بالشها ماند قاآن گفت تا پانصد دیگر دادند و سالی دیگر مفلس بر آمد او باز آمده بهانه
دیگر ساخت چیکیچان معروض رسانیدند که ... در شهر بالشها از خزانه عامره میستاند و بمخرج میرساند قاآن فرمود که بالش چگونه توان خورد گفتند که میفروشد و بهای آن را
بما کولات و مشروبات صرف مینماید قاآن گفت چون بالش برقرار است و کسانیکه از وی میستانند هم رعیت ما اند مال هم در دست ما است بمقدار انچه باز اول باو
داده ایم بدو بدهید و بر سبیل نصیحت باو بگوید که بعد ازین ترک اتلاف و اسراف کند و دیگر آنکه اهل شهرها معروض داشتند که ما را ... بالش قرض است
و قرض خواهان تشدد و مبالغه مینمایند و این صورت موجب پریشانی ما میشود و اگر مواسا کنند و ... بستانند ... را باقی ... استیصال کردیم قاآن گفت اگر
قرض خواهان را گوییم تا مساهله کنند موجب خسارت ایشان باشد و اگر همچنین بگذاریم رعایا پراکنده و آواره گردند اولی آنکه این وجه از خزانه ادا نماییم بعد از آن فرمود تا منادی
کردند که قرض خواهان با بیرون داران بیایند و حجج و قبالات بیارند و حق خود بستانند مردم روی بخزانه نهادند و حجتها آوردند زر ستایندند و بسیار بود که یکی مدعی
و دیگری مدعی علیه میشدند و بدروغ و حیله بالش ستانده میرفتند و مدتی بر زر و ضعف قرض که داشتند بستانیدند و دیگر آنکه شخصی در شکارگاه سه خربزه پیش قاآن آورد چون
نسره و جامه جواهر حاضر نبود بموکا خاتون اشارت کرد که دو دانه مروارید که در گوش داشت باو دهد گفتند که در پیش قدر این مروارید نمیداند فردا احضار کرده و انچه فرمان شود بستد و جامه بیاشیدم
قاآن فرمود که این درویش حوصله آن ندارد که تا فردا انتظار کشد و نیز وظیفه کریمان نباشد که انچه وعده کنند و بعد مقارن آن رحمت و شفقت فرمایند و این مروارید ها
عاقبت پیش ما آید و در یارا بموجب فرموده تسلیم نمودند و قدمش شادمان بازگشت و در یارا بهای اندک بفروخت مشتری بامید که چنین در لطیف لایق پادشاه است
در روز دیگر بر سبیل تحفه از آن پیش پادشاه برد قاآن فرمود که گفتم این مروارید ها پیش ما آید و درویش محروم نماند و انها را بموکا خاتون داد و آن شخص که مروارید ها برده بود باز انواع
عطایا مخصوص گردانید و بسیار عاجستی فرمود که ... دیگر آنکه شخصی ... کرم و مروت منهیات بوده و اکنون ... ارباب دولت بگمک جهنی میدهند و زیاده از
بر سند ... از انعام منقرمایند ما مطلقا اسم الغرز در غیر مصرف مصروف نکرده و تنها غلط کشیم که این کرم بمعتدال نسبت جمعی ارباب اآلی و اقل و انواع میشود و نسبت با طایفه دیگر
چنین اسراف و تبذیر ظهور می آید که از قاآن و آل ریک و یک ان صادر نشده باشد و دیگر آنکه مردی عرب چوب تیر پیش قاآن آورده و انو زده و قاآن فرمود که تفحص احوال او
کنند تا حاجت او چیست او گفت که مرا صد تیر گرانست و هفتاد بالش قرض دارم اگر این مبلغ از خزانه بمن دهند هر سال ده هزار تیر حاصل دهم بخورد چون تسلیم کنم حاتم زمان فرمود که بیچاره
کارش باضطرار رسیده که در بار مجبور اسیر این جهت ... سگینه صد بالش باو دهید تا مرمت خود کند فی الحال بموجب فرموده عمل نمودند تیر گران حاصل آمد قاآن بخندید و گفت
تا دیگر روز چوب او را با بالشها بار کرده بخانه بردند و دیگر آنکه تنبیه ... قراقورم را فرمان داده بود در بکزرانه در آن قرب ده تومان بالش در آنجا دیده فرمود که انداختند این جوال هیچ امری
نجز کشت منافعی نمیتوان کرد منادی کنید که هر کس بالش میخواهد بیاید و بستاند مردم بوالهوس روی بخزانه نهادند و هر یک نصیب وافر یافته مجموع راضی و شاکر بازگشتند و دیگر آنکه در
سابق در حدود قراقورم از افراط سرما مزروعات سبز نمیشد و در ایام دولت او باعتدال مایل شده مردم آغاز زراعت کردند و شخصی ترب کاشته بعد از حصول مقصود پیش آن پیل
گرفت تر و خشک پیش فرمود که برکهای آن بشمردند صد عدد بود فرمان داد که صد بالش بدو دادند و دیگر آنکه در روز جمعه قراقورم کوشکی برنشسته بنا کرده بود و از آن رو عزبانی نام نهاده
شخصی در جوالی آن بنشسته شالی چند از پنبه باوام خریدار اتفاق نیز کشت و پیش از آن هیچکس ... توشمال بنزد قاآن چون بر صورت حال اطلاع یافت فرمود که عدد
هر درختی بالشی تسلیم نموده و در آن هنگام که بر سریر سلطنت قرار گرفت آوازه کرم جبلی او در عالم انتشار یافته از اطراف تجار بدرگاه رفیعش آمد و شد مینمودند و از پیش او غرض کلی
بهره وافر یافته و توانائی نخشیده و بازرگانان بهای خود قیمت اجناس کشته معروض میداشتند و از موقف احسان فرمان چنان صادر شد که بر هر ده دینار دو دینار اضافه کرده بدستیان
تسلیم نمایند و بیتکچیان معروض رسانیدند که ده یا زده احتیاج نیست زیرا که تجار امتعه خود را بسیاری زیاده از قیمت بها می کنند قاآن فرمود که معامله مردم بدیوان جهة اطلاع
واقفان شما بیتکچیان را بی انکه سود میکنند این قرض شماست که میکند نمیخواهم که ارباب تجارت از حضرت ما مقرون بخسارت باز گردند و دیگر آنکه جمعی از بلاد هند و دو عدد
دندان فیل پیش او آورده رسیدند که عوض ایشان چیست گفتند پنجهزار بالش بر فور فرمود که باین آن دهند و دست در سینه ایشان نهند طایفه از نواب بر این اسراف انکار منع
کردند که مجموع جنس مال چنین توان داد و حال آنکه این مردم از دیار غیر که امده جواب داد که هیچکس از ما غیر نیست نظم کرد ول وارث بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد
و دیگر آنکه در وقتی که دماغش از بخار شراب در مجلس بزم گرم شده بود شخصی چند او عافیه آورده بر ... طاقیهای ما از موسم احسان حکم کرد که از رای انعام آن شخص بر اتی مبلغ دو یست
بالش نوشتند و نواب ... حضور آنکه در این باب مبالغه از خاصیت شراب است تعلل نمودند و امر موقوف داشتند روز دیگر آن شخص باز در حاضر شده بار برپا دشاه عرض کرد
فرمود که برات دیگر مبلغ سیصد عدد بنوشتند و کفات آن تعلل برابر را باز موقوف داشتند تا تشعشع رسید آنگاه قاآن کافیان و نویسندگان جمع آورده پرسید که هیچ چیز بقا
ابدی خواهد بود گفتند نی فرمود که این سخن غلط است چه نام نیک و ذکر جمیل تا ابد اللاباد میماند و شما بیتکچیان بل من بحقیقت عداوت دارید و نمیخواهید که نام من بنیکی در عالم بماند و تصور شما
آنکه ... بخشیده ام ... انعام مراد بتعویق می اندازید و در این باب حاجات را انتظار میدهید تا یکدوکس از شمارا عبرة للناظرین جزا ندهم کسی از سخن من باز نخواهد کرد و دیگر
آنکه در آن او ان که آوازه شیراز ... شخصی از انجا احرام ملازمت قاآن بسته و بمقصد رسیده در پایه تخت سلطنت سر را فرو زده گفت که از مملکت فارس باوازه بر و احسان

سر بکشد این اساس بی‌آرزو و پانصد بالش قرض دارم قاآن فرمود که هزار بالش بوی دهید نواب عرض کردند که زیاده بر حشر او داده‌اند اسراف است فرمود که بیچاره [illegible] صیت کرمت ما شنیده چندین کوه و بیابان بریده و است مفلس [illegible] اگر مزیدی بران رود پشیمان باشد که محروم بازگشته باشد آنچه گفتیم بی تعویق بوی دهید [illegible] بوطن خویش رود و دیگر آنکه درویشی ده دوال بر چوبی بسته [illegible] و معروض گردانید که [illegible] نفقه عیال و اطفال خود صرف کردم [illegible] ده دوال حجت آوردم قاآن ده دوال را [illegible] گرفته گفت بیچاره آنچه [illegible] آورده و اشارت کرد تا صد بالش و هزار گوسفند باو دادند و فرمود که چون [illegible] بانعام رسید بدرگاه حاضر شود تا دیگر بدهیم و دیگر آنکه رسم و عادت چنان بود که در سه ماه زمستان بشکار اشتغال نمودی و نه ماه دیگر هر روز بعد از چاشت از بیرون خرگاه بر صندلی نشستی و اجناس و امتعه [illegible] پیش خرگاه نهاده با فواج اهل اسلام و اصناف مشغول بخشیدی و بسیار بودی که مردم قوی ترکیب را گفتی که آنچه توانند برگیرند و ببرند روزی یکی از ایشان [illegible] متاع فراوان برگرفت و برفت [illegible] افتاده بازآمد [illegible] قاآن فرمود که [illegible] این شخص قدم رنجه داده بار دیگر آنچه تواند برگیرد و [illegible] و دیگر آنکه [illegible] خون آورد و پانصد بالش [illegible] و دیگر آنکه روزی از بازار قراقرم میگذشت نظرش بر عناب افتاد و طبع او بدان میل کرد چون بپارگاه فرود آمد یک بالش بدانشمند حاجب داد که برود و از آن عناب [illegible] بازار رفت ربع بالش داده بار کش عناب خریده آورد قاآن فرمود که چندین عناب را یک بالش بها کم باشد دانشمند حاجب [illegible] بالش از نقد بیرون آورد و گفت که ربع بالش [illegible] داده ام که [illegible] این عناب است قاآن [illegible] فرمود که [illegible] و حکم کرد تا ده بالش دیگر بقال تسلیم نمودند و دیگر آنکه فرمود تا [illegible] ارباب احتیاج صد بالش [illegible] گفتند که پادشاه [illegible] چون نظر قاآن بران افتاد پرسید که چه چیز است گفتند بالشهاست که بفلان درویش حواله شده فرمود که بس مختصر است و چندان باو دهید و دیگر آنکه شخصی [illegible] و حکم شد که صد بالش [illegible] عوض کلاه و دیگر [illegible] بر درویشی افتاده که بر در قصر ایستاده بود [illegible] و اشارت کرد که صد بالش از خزانه بیرون آورده بدرویش دادند درویش پرسید که اینها چیست [illegible] گفت من هیچ [illegible] صورت حال عرض رسانیدند قاآن فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آمده [illegible] روزی این مرد است بوی دهید و دیگر آنکه روزی از سیر بازگشته نظرش [illegible] افتاد [illegible] بالش بوی تسلیم نمای مرد خازن چهار بالش بوی داد و یکی [illegible] چون خازن پیش قاآن آمد پرسید که [illegible] فرمود که [illegible] حکم کرد که بخزینه رود و آنچه تواند بستاند آن عورت بخزینه رفت و چندان برگرفت که سرمایه مرد متمول بود و دیگر آنکه یکی از نوکران روزی [illegible] آورده گفت که [illegible] علاجش گوشت مرغ است فرمود که یک بالش باو دهند تا بدان مرغ خرد و خازنان چنانچه عادت ایشان است صرفه کرده بالش [illegible] قاآن از خزانه دار حال آن نوکر را پرسیده [illegible] پادشاه در خشم رفته فرمود که [illegible] و دیگر آنکه در شهر قراقرم کمان [illegible] قاآن بایستاد و [illegible] بغایت پریشان حال و درویش شده ام [illegible] برسم پیشکش آورده ام قاآن فرمود تا [illegible] و دیگر آنکه یکی از [illegible] قاآن [illegible] فرمود که هرچند گناه بزرگ است اما اقدام بر چنین امری از غایت عجز و افتقار نموده صد و پنجاه بالش بوی دهید تا اصلاح حال خود کند و بگویید که دیگر بر مثال این امر جسارت ننماید و دیگر آنکه شخصی [illegible] پیاله [illegible] پیش پادشاه بردند [illegible] فرمود که آورنده این پیاله [illegible] دویست بالش دهید و صاحب پیاله بر در قصر [illegible] نشسته بود [illegible] وجه انعام را رسانیدند و در همان روز در مجلس قاآن ذکر [illegible] صاحب پیاله گفت که [illegible] فرمود که [illegible] بالش دیگر [illegible] و دیگر آنکه شخصی [illegible] که بغایت ضعیف و محتاج بود [illegible] و چون قاآن [illegible] فرمود که پنجاه بالش بوی دهند [illegible] که بر عطای ما انکار [illegible] بالشها را مضاعف ساخته [illegible] و دیگر آنکه مسلمانی از امیری از امرای ایغور چهار بالش قرض کرده [illegible] که دین اسلام [illegible] قاآن آمد و حال خود معروض داشت پادشاه امیر ایغور را طلبیده [illegible] مسلمان [illegible]

[illegible]

انعام فرمود و دیگر آنکه [illegible] صد چوب [illegible] و دیگر آنکه [illegible] بخارا [illegible] بالشی [illegible] گرفته بود چون میعاد [illegible] گفت تسلیم نموده ام [illegible] قاآن داده ام و او را ببارگاه حاضر ساخته صورت قضیه بعرض رسانیدند پادشاه فرمود که [illegible] این شخص روشن است اما اگر او را بار خواست کنم مردم گویند که پادشاه [illegible] بیرون آمده بوثاق خود رفت و عجب اتفاق هم در آن روز [illegible] خود را بنظر پادشاه رسانیده [illegible] قاآن پرسید که بها و متاع تو چند است گفت [illegible] قاآن فرمود که صد بالش باو دادند و دیگر آنکه روزی [illegible] ببارگاه آمد [illegible] قاآن [illegible] اشارت کرد که هر مروارید که در خزانه موجود است [illegible] دوازده طبله مروارید [illegible] و دیگر آنکه شخصی [illegible] و دیگر آنکه شخصی مسلمان [illegible] قاآن [illegible] بالش باو داده فرمود که [illegible] و دیگر آنکه [illegible] پادشاه [illegible] قاآن فرمود که [illegible] پانصد بالش [illegible] پادشاه فرمود که ندا کردند که باید مردم [illegible] و دیگر آنکه قاآن [illegible] کشتی گیران [illegible] عراق و خراسان [illegible] قاآن [illegible] پهلوان مغول [illegible] کشتی گیران [illegible] پانصد بالش [illegible] قاآن [illegible] سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بروم بود [illegible] و چون [illegible]

[illegible]

کرده مرا بوثاق خود برده و انواع مأکولات و مشروبات در اوانی نهاد و نقره حاضر گردانید و غلامان ختائی در نزد او ایستاده دیدم و اسبان خوب در طویله او بسته دیدم و من از او بر سبیل ...
اطلاع نفقه و دل جوئی بجای آورده من او را اصلا بجای نیاوردم روز سیوم گفت کسی که ... گفتم حال تو در دیار غربت بکجا منجر شد گفت چون ...
رسیدم ... قاآن ...

[illegible]

چون بت ولایتی شد ندید با وی پای بامون پیما مولد گشت و با خواص خود روی بغزنه نهاد و بانوریت کوتان [illegible] مسعود بیک بن محمود یلواج [illegible]
و ای ولایت بعضی از ممالک ترکستان و ماوراءالنهر بود مصلحت در اقامت ندید و بخدمت باتو ابن جوجی خان رفت تا از آن [illegible] تمام در دل او ماند [illegible]
رعایت جانب او بواجبی [illegible] شتافت و چون تورا کینا خاتون از حال گریختگان خبر یافت و بدان طمع باقناء و اعدام ایشان [illegible] و ایلچیان بطلب بگماشت
نزد پسر خود کوتان فرستاد کوتان در جواب گفت که مادرم را بگوئید که جانوران ضعیف که از طیور بموضع پناه شکاری [illegible] بجان امان می یابند اکنون مروت اقتضای
آن نمیکند که طایفه که التجا بمن کرده باشند بدست خصم سپارم و من متعجبم که در [illegible] قوریلتای ایشان را با خود بیاورم اگر در وقت پرسش گناه بر ایشان ثابت شود
بجزای خود رسند و بار دیگر تورا کینا خاتون با استرداد امیر صفای و محمود یلواج رسولان فرستاد و هیچ فایده بران مترتب نگشت و چون تورا کینا خاتون دانست که پسر
بفرمان او عمل نخواهد کرد عبدالرحمن نامی را تربیت کرده بجای صاحب یلواج بحکومت ختای فرستاد و در تضاعیف این حالات اوتچگین نویان برادر چنگیز خان چون دید
که عرصه خالیست و کیوک خان که [illegible] و عقل اولاد قاآن بود از میان غایب است چه او را پیش از عرض مرض بولایت دور دست روان کرده بود که در تحت تسخیر آورد
و تا غایت از آن سفر مراجعت ننموده سپاه سنگین فراهم آورده متوجه اردو و یورت قاآن شد تا بتغلب و تهور عروس مملکت را در آغوش کشد بدین سبب تشویش
و پریشانی با حال [illegible] راه یافته تورا کینا خاتون پسر اوتچگین را که در اردو بود با منکلی اغول پیش او روان کرده پیغام داد که ما کلینان توایم چه سخن داری که با سپاه و [illegible]
و لشکر متوجه بجانب ما گشته و الوس و جمله ایل بر آشفته اند و رسولان اوتچگین را نصیحت کرده و خدمتش از آن آمدن پشیمان گشت و در توجه خویش بهانه قریلتای
[illegible] دراین اثنا خبر نزول کیوک خان با قیل بسمع اوتچگین نویان رسیده [illegible] و پذیرفت و [illegible] نمود ذکر فاطمه خاتون در وقتیکه [illegible]
خراسان فاطمه خاتون را لشکر تاتار اسیر کرده بقراقرم برده بودند او بتقرب نزد تورا کینا خاتون تردد مینمود و خاتون را التفات تمام بحال او بود و چون کارها دیگرگون شده و [illegible]
[illegible] از میان جهت بیرون نهاد تقرب فاطمه خاتون زیاده شد چنانچه محرم اسرار اندرونی و کارهای نهانی گشت و ارکان دولت دست از اشتغال باز داشته
اشراف و اعیان بخدمت و حمایت او توسل جسته او بر تنفیذ احکام [illegible] اقدام مینمود [illegible] و چون کیوک خان تاج بر
بر سر نهاد و برادرش کوتان بیمار شد یکی از سمرقندیان شیره نام [illegible] سعایت فاطمه خاتون آغاز نهاد گفت که او سحر کرده بدین سبب کوتان بدین رنج صعب گرفتار گشته
و چون کوتان معلول از اردو [illegible] بازگشته متوجه یورت خود گشت ضعف تمام بر مزاج او استیلا یافته بکیوک خان پیغام داد که رنجوری من نتیجه سحر فاطمه است اگر واقعه روی
نماید آن برادر باید که فاطمه را بانتقام من رساند و در اثناء این خبر فوت کوتان رسیده [illegible] سعی نمود که پادشاه [illegible] نزد مادر فرستاده فاطمه
خاتون را طلب داشت و تورا کینا خاتون برفتن او رضا نداده و در جواب گفت که من او را پیش خود می آرم کیوک خان چند نوبت باحضار او ایلچیان روان
کرده مادرش هر نوبت بعذری دیگر جسته بدین سبب میان مادر و پسر بغایت بی مزه شد تا کیوک خان جمعی [illegible] فرستاد که اگر در ارسال او تعویقی رود [illegible]
[illegible] و چون از فرستادن فاطمه خاتون [illegible] چاره نبود تورا کینا خاتون او را فرستاده و در همان چند روز از دار دنیا بسرای عقبی ارتحال کرده و فاطمه خاتون چون
باردو رسید [illegible] در مقام [illegible] برآمده چند روز او را گرسنه و تشنه و برهنه نگاه داشته و بانواع تکلیف و تشدید آن بیچاره را بگناه ناکرده اعتراف [illegible] و از موقف
سیاست فرمان صادر شد که منافذ علوی و سفلی او را دوخته در نمد پیچیده در آب انداختند یکی را در آتش [illegible] یکی را بدریا یا ماهی [illegible]
هلاک افتادند و جمعی سادات که از مشهد آمده دعوی قرابت او میکردند زحمت و مشقت فراوان کشیدند و بعد از آن علی خواجه شیره را بدان جرم متهم گردانیدند که
[illegible] اغول را سحر کرده [illegible] محبوس [illegible] اقرار کرده و در غرقاب [illegible] فاطمه خاتون شتافت و چون بر این قضیه چند گاه [illegible]
[illegible] بر جهانیان روشن شد [illegible]
[illegible] هم گشته شد از گردش ایام سرانجام ذکر جلوس کیوک خان بر [illegible] قاآن در ایام سلطنت خویش پسر
بزرگتر خود کوچو را که از تورا کینا خاتون متولد شده بود ولیعهد گردانیده و او چون در ایام حیات پدر وفات یافت ولایت عهد به پسر وی شیرامون که از همگنان [illegible]
[illegible] فرموده و چون واقعه ناگزیر قاآن روی نموده کیوک خان از آن حادثه هولناک اطلاع یافت و از آن سفر [illegible] مراجعت نمود [illegible] قطع منازل و طی مراحل
[illegible] نزول کرده بنا برانکه برادر چنگیز خان بطمع ملک از مقام خود در حرکت آمده بود [illegible] آهنگ اردوی پدر کرده و چون بانجا رسید رعایت یاسا قدیم نموده
با وجود قدرت و شوکت زمام بسته و داد و بست و گشاد همچنان بکف کفایت و قبضه درایت تورا کینا خاتون نهاده و مطلقا در امور ملکی دخل نکرده و مادرش ایلچیان باطراف
ممالک فرستاده باحضار شاهزادگان و امرا و نوئینان و اشراف و اعیان فرمان داده و توجیان [illegible] رسانیدند که در [illegible] بهار بقوریلتای حاضر شوند و چون زمستان باخر
رسید و فراش ربیع [illegible] رنگ عرصه ربع مسکون را بیاراست از طرف ختا [illegible] اعمال ترکستان و ماوراءالنهر سرداران [illegible] و سورقوقتنی بیکی
با فرزندان [illegible] که بنان از تعریف آن عاجز گردد و از جانب مشرق کوتان با اولاد خویش و از اردوی جغتای [illegible] برادران [illegible] و باتو چون
سلطنت کیوک خان را نمی خواست و بهانه درد پای [illegible] برکه و برکچار را با دیگر برادران و خویشان او فرستاد و همچنین از اطراف خراسان امیر ارغون با اکابر آن دیار [illegible]

[illegible]

مشاهیر عراق [illegible] آمده و از روم سلطان رکن الدین سلجوق و از گرجستان [illegible] داود و از حلب برادر والی آنجا ملک اشرف و از موصل ایلچیان بدرالدین لؤلؤ و از بغداد قاضی
فخرالدین که قاضی القضاة دار السلام بود و از الموت [illegible] محتشمان قهستان شهاب الدین و شمس الدین و ایلچیان فرنگ و فارس و کرمان بقوریلتای حاضر شدند و [illegible]
چندان جمعیت و تنسوقات آورده [illegible] نشان نمیداد و اوتچگین نویان نیز [illegible] پسر خود [illegible] بقوریلتای حاضر شده و کثرت جموع
خلایق بمرتبه رسید که در حوالی اردو موضع نزول تضایق پذیرفت شعر ز بس خیمه و مرد و پرده سرای نماند ایچ بر دشت هموار جای [illegible] تمام گرفت گویند که قریب دو هزار [illegible]
سلطانان ترتیب گردانیده بودند و چون اجتماع چنین دست داد شاهزادگان و خواتین و امرا و نوئینان در باب تعیین پادشاه [illegible] سخن
در میان آوردند و چون کوتان پسر قاآن اندک مرضی داشت و شیرامون در مقام کودکی بود و کیوک خان [illegible] و تهور معروف و مشهور بود و تورا کینا خاتون بجانب او مایل و سورقوقتنی بیکی [illegible]
نوئینان بود و در این مصلحت با او موافق [illegible] معتبران و نوئینان [illegible] با ایشان متفق شدند [illegible] کیوک خان [illegible]
اعراض نمود گفت [illegible] که بعد از من پادشاهی بر برادران و فرزندان من مقرر باشد همگنان خط داده [illegible] از نسل تو پاره گوشتی باشد [illegible] سلطنت بدیگری
[illegible] نشود و بعد از آن [illegible] قاآن [illegible] مقرر گردانیدند و [illegible] تمامت شاهزادگان و نوئینان در [illegible] اساس مجمع کشته و بر عادت
قدیم کلاهها از سر برداشته کمرها از میان گشاده و دست راست او منکو قاآن و دست چپ او [illegible] گرفته [illegible] بتخت پادشاهی نشاندند و مجموع [illegible]
نه بار زانو زده کاسه برداشتند و بیرون خرگاه رفته نوبت آفتاب را نیز زانو زدند و همگنان [illegible] داده که سر از خط فرمان کیوک خان بر نگیرند و پای از دایره متابعت بیرون
ننهند و مدت یک هفته [illegible] و سرور و لهو و حضور گذرانیدند و چون از رسم جشن فارغ گشتند کیوک خان فرمان داد که خزاین قدیم و جدید بگشادند و اموال بیرون از حساب بخواتین
و شاهزادگان و نوئینان و امراء تومان و هزاره و صده علی اختلاف مراتبهم دادند و بعد از [illegible] بخشش فراوان کیوک خان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخت نخستین [illegible]
مهم فاطمه خاتون [illegible] چنانچه مسطور گشت بعد از آن در مقام تفتیش جریمه اوتچگین نویان برآمدند و چون مهم او تعلق [illegible] داشت بغیر از منکو قاآن و [illegible] کس از شاهزادگان
[illegible] را دخل ندادند [illegible] و چون اوتچگین نویان بخطای خود اعتراف نمود بعضی امرا او را بیاسا رسانیدند و بعد از وفات جغتای قرا هلاکو که نبیره او بود در مملکت [illegible]
فرمان فرمای گشته پسر صلبی او یسو منکو را دخل نمیداد بنا بر صداقتی که کیوک خان با یسو منکو داشت منصب جغتای را بدو داده گفت که با بودن پسر نبیره چگونه قائم مقام باشد و بعد از [illegible]
امور چنان ظاهر شد که شاهزادگان در ایام حکومت تورا کینا خاتون بخلاف حکم بر ممالک بروات نوشته [illegible] گرفته بودند و خان در صدد باز خواست ایشان آمد و چون پای
[illegible] بیرون نهاده بودند [illegible] در پیش می انداختند و چون سورقوقتنی بیکی و فرزندان او [illegible] کیوک خان گشته و حکم کرد که یاسای چنگیز خان
و قاآن برقرار باشد و [illegible] و هر یرلیغ که بآل تمغای قاآن موشح باشد بی آنکه [illegible] امضا نویسند و بعد از تنظیم مهمات چون در [illegible]
و اقطار ممالک ختا و طایفه از مردم روم [illegible] ایشان [illegible] نامزد [illegible] کرده و الجیگدای را با لشکر سنگین بطرف [illegible]
فرستاد و هم گرجستان و روم و سایر [illegible] قلع و قمع ملاحده الموت بروند و ضبط خراسان و عراق و فارس و کرمان [illegible] ارغون آقا رجوع فرمود
و حکومت ختا را بدستور سابق بصاحب اعظم محمود یلواج داده عبدالرحمن را باو سپرده تا بیاسا رسانید و ولایت ماوراءالنهر و ترکستان را برقرار پیشین به پسر مسعود بیک یلواج ارزانی داشت
و مجموع حکام [illegible] یرلیغ و پایزه [illegible] مستظهر گردانید و سلطنت روم را بسلطان رکن الدین مقرر داشته برادر [illegible] از حکومت معزول ساخت و گرجستان را [illegible] سپرد
و پادشاه [illegible] یرلیغ و پایزه داده [illegible] جورماغون از بغداد پیش از این شکایت کرده بود [illegible] خشم آمیز بخلیفه فرستاد و ایلچیان الموت را با اهانت و اذلال
و ایذا باز گردانید و در جواب نامه که علاء الدین [illegible] حاکم آنجا [illegible] وحشت آمیز نوشت و چون از مهمات امور [illegible] فراغت یافت شهزادگان از اردوی
بزرگ مراجعت [illegible] منازل خویش روی نموده و امرا و نوئینان بولایت که نامزد ایشان شده بود رفتند و آوازه جلوس کیوک خان در عالم منتشر شد و صیت هیبت و سیاست او در خاطرها
[illegible] از خوف و هراس [illegible] سطوت و باس او و در ضمیر ایشان حکم لشکر جرار داشت بیت به پیش خصم تو سهم تو لشکری جرار
بگرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین و اتابک خان قداق که مذهب عیسوی داشت ترویج دین مسیح آغاز نهاد و جینقای که هم از آن پیش [illegible] و چون کیوک خان [illegible]
[illegible] بود و قداق از مبدأ کودکی کیش عیسوی در نظر او جلوه [illegible] با ایشان [illegible] گشت و [illegible] نصرانیان [illegible] و چون آوازه آن
شیوع یافت از حدود روم و شام [illegible] روی باردوی او نهادند و چون اشتغال بر امور سلطنت موجب ملال طبع پادشاه بود تمامت حل و عقد و قبض و بسط و [illegible]
ملک را بقداق و جینقای مفوض داشت و کار نصاری بواسطه ایشان درجه علیا یافت و مسلمانی را در آن زمان یارای آن نبود که [illegible] سخن بلند [illegible] رسیده که جمعی
نصرانیان [illegible] کیوک خان [illegible] گردانند که مسلمانان ممالک [illegible] و [illegible] بیرون آمده تا بشارت
بترسایان رسانند [illegible] دین محمدی علیه السلام [illegible]
[illegible] و کیوک خان [illegible] که آوازه او [illegible] عطا و سماحت [illegible]
[illegible] بموجب فرمان [illegible] و حکم کرد تا بروات [illegible] تسلیم ایشان نمودند [illegible] اقالیم سبعه [illegible]

کوه کوه و خروار خروار گوهر و گنجینه نواب معروض داشتند که نقل این خزانه فراوان مناسب است جواب داد که محافظت آن مستلزم زحمت و مشقت است و فایده چندان بر آن مترتب نی همه را
لشکریان و حضار اردو بخش کنید عید روز اینها را قسمت کردند چنانچه کوچک و غلامان اهل اردو کس را بی بهره نگذاشتند و هنوز بیشتر اموال صرف نشده بود باز بر سؤال اول بخشش کرد و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیرون کشیدند و هرچه داشتند بگرفتند و در این اثنا محصّلان از اصفهان و قم و کاشان و همدان و سایر مملکت عراق اسب و قماش و نقود آوردند و گفت تا چهارپایان در مسجد جامع راندند
بارها از دواب فرو گرفتند و از آنجا کوچ کرده در عقب او محصّلان به اسفراین فرستاد و ایشان به مقصد رسیده و عورات را [illegible] و مردان را از پای او آویختند و چون کار رو به [illegible]
باخوان رسید با جمعیت [illegible] جنبید و از قلاع رودبار سپاهی جرار آمده [illegible] استیلا یافت و طایفه را کشتند و زمره را که چابک بودند قلعه گرد کوه بردند و حصار [illegible] با زمین یکسان کرد
و شرف الدین در استرآباد و آمل [illegible] جامه بهمین معامله پیش برده اهالی آن موضع را [illegible] و محمود شاه سبزواری [illegible] اموال اسفراین و جاجرم و جوین فرستاده و خود
غلظت رفض و تعصبی که داشت و حمایت [illegible] چندان [illegible] با کفایت رسانید که [illegible] و چون امیر ارغون و شرف الدین [illegible] قریب مشهد
مقدس رسیدند خادم روضه مطهره امام علی بن موسی الرضا رضوان الله علیه نزد امیر ارغون و شرف الدین آمده و امیر ارغون او را پروانه داد که نزد شرف الدین برده چیزی [illegible]
خادم پروانه را نزد آن سگ [illegible] آورد فرمود تا مشتی چند بر بناگوش خادم زدند که بیهوش شد و آن بدکار [illegible] تا چهارپایان را [illegible]
و در آن ولایات [illegible] نشان نماند و چون [illegible] طوس رسید [illegible] امداد یافته بود استیلا پذیرفت و با آنکه [illegible]
لهو و [illegible] پیوسته زبانش [illegible] گردان بود [illegible] متعلقان خواص [illegible] ده هزار دینار [illegible] حواله کرد و
اطبا از معالجه عجز و قصور اعتراف کرده او نیز صولت ملک الموت مشاهده کرده [illegible] امیر ارغون پیغام داد که امیر باید که [illegible]
التفات [illegible] هرکس [illegible] اموال و حصول [illegible] اگر [illegible]
داده باید اساس امور [illegible] انتظام [illegible] این کلمات در گوش امیر رسیده بود که روح آن [illegible]
و امیر ارغون [illegible] مرگ وی ترک آن افعال [illegible] کرده و محبوسان را اطلاق فرموده و خلایق [illegible]
امن و امان [illegible]
[illegible] **ذکر جلوس منکو قاآن [illegible]**
[illegible] بجای [illegible] رابع [illegible] منکو قاآن که بخت [illegible] و طالع ساعد [illegible] چنگیز خان [illegible] بود چون [illegible]
بر سریر خانی و تخت جهانبانی متمکن گشت پرتو التفات بر احوال علما و فضلا انداخت و ارباب مناصب شرعی و متصدیان اشغال ملکی [illegible] ضوابط عدل و انصاف [illegible]
انتظام [illegible]
ملتمسات و متعلقان [illegible] و مباشران [illegible] فرمان داد که [illegible]
و فرمود که [illegible]
عماد الملک [illegible] قاآن [illegible]
و علی ملک [illegible]
در ولایات ختای [illegible]
کرد [illegible] منکو قاآن [illegible]
و آورده [illegible] صاحب الممالک [illegible]
او [illegible] منکو قاآن در آن موضع [illegible]
[illegible] قاضی القضاة شمس الملة والدین [illegible]
بر مسلمانان [illegible] منکو قاآن برادر دیگر خود هلاکو خان را [illegible]
[illegible]
[illegible] هلاکو خان [illegible] منکو قاآن [illegible]
[illegible]
عیش و عشرت [illegible] چنگیز خان [illegible]
ممالک [illegible] منکو قاآن [illegible]
[illegible] منکو قاآن گفت که [illegible]
شهزادگان باتفاق عرضه داشتند که پادشاه [illegible] منکو قاآن

[illegible]

[illegible] فرمان داد **ذکر [illegible] منکو قاآن [illegible]**
منکو قاآن [illegible] چین و ماچین [illegible] ایلچیان [illegible]
و گوید که پادشاه [illegible] منکو [illegible]
[illegible] ایلچیان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] لشکر مغول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منکو قاآن [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] منکو قاآن [illegible]
[illegible] قاآن [illegible]
[illegible]
[illegible] منکو قاآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منکو قاآن [illegible]
[illegible] **ذکر [illegible]**
قوبیلا قاآن [illegible] منکو قاآن [illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible] منکو قاآن [illegible] اردو [illegible]
[illegible] قوبیلا قاآن [illegible]
[illegible] قوبیلا قاآن [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] اریغ بوکا [illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیز خانی [illegible]
[illegible]
اریق بوکا [illegible] شهزادگان [illegible] قوبیلا قاآن [illegible]
[illegible] قوبیلا قاآن [illegible]
[illegible] اریق بوکا [illegible] قوبیلا [illegible]
[illegible] قوبیلا قاآن [illegible] اریق بوکا [illegible]
[illegible] قوبیلا قاآن [illegible] منکو [illegible]

انجال اریق بوکا که با لشکر گران از ... پایان سر کرده بود ایلچیان پیش قوبیلا قاآن فرستاده و پیغام داد به معذرت و ندامت مشغول گشت قاآن فرمود تا از سر جریمه او درگذشتیم باید که
بی تحاشی بدرگاه آید و در خلال این احوال هلاکو خان و الغو پسر جغتای که قوبیلا قاآن را محض ... ایلچیان پیش او فرستاده اظهار یکدلی کرده قاآن در جواب ایشان گفت که بواسطه عصیان
اریق بوکا ... اشتغال گشته بود و مرج بحال ولایت راه یافته بود و حالا فتنه در مقام معذرت و ندامت آمده ... اکنون باید که از کنار آب ... هلاکو خان ... تا
حدود مصر و شام ... ضبط نماید و ... مردم ... بعاطفت ... دشت قبچاق و ... ساخان یعنی باتو ... برادرش برکا ...
و ... تا کنار آب آمویه بحکم الغو باشند و ایلچیان ... مخصوص گشته جهت انصراف یافته و چون ایلچیان ... اریق بوکا ... کار روی ...
و انتظام ... جایز داشته و ... بمواضع ... قوبیلا قاآن ... فرود ...
منهزم و متفرق گردانید و قوبیلا قاآن از صورت حال خبر یافته با لشکر ... و ... اریق بوکا منهزم گشت قوبیلا قاآن
فرمود که ... کاه ... از ... شده ... قاآن ...
لشکریان را دستور داد که ... از اریق بوکا ... جمع آورده ... قوبیلا قاآن نیز با سپاهی ... ایشان
حکم ... انقام ... هر دو لشکر ... انقام ...
بر افتاد ... معرکه ... شام ... بر خون ... اریق بوکا طریق ... سلوک داشته ...
غدائی ... قوبیلا قاآن ... قاآن ... شاهزادگان متفرق شده ... اریق بوکا ...
... و چون ... سپاهیان ... رسید ... مصلحت ... وقت ... قراقورم روان شده و در آن موضع ...
شاهزادگان و امرا و نوئینان ... الغو پسر جغتای خان ... عصیان ... نموده ...
قوبیلا قاآن ... اریق بوکا ... مشغول شده گفت اول ... قیام ... استظهار تمام روی بجانب ... آورد

ذکر ... الغو ...

الغو ... مشهور ... قاآن ...
و ... شاهزادگان ... قاآن ... اریق بوکا ... حلب ... اریق بوکا ...
در قراقورم ... قوبیلا قاآن حکم کرد که ... بولایت قراقورم ... عظیم در قراقورم ...
... ولایت اریق بوکا ... قوبیلا قاآن ... ترکان و ماوراء النهر ...
مشورت کرد ... شاهزادگان ... سال ... قیام ... الغو ...
و ... اریق بوکا ... الغو ... حکومت ... الغو ...
ایلچیان ... خاتون ... حکومت الوس جغتای ... اعلام داد ... قرتی ...
بوکا ... الغو ... آب جیحون ... اریق بوکا ...
... ایلچیان اریق بوکا ... ترکستان و ماوراء النهر ... الغو ... ایلچیان
... ایلچیان ...
... اریق بوکا ... الغو ...
و ... ایلچیان ... اریق بوکا ... قاآن ...
قاآن ... ایلچیان ... قوبیلا قاآن روان کرده ...
... اریق بوکا ... اسلام ... مردم ...
و ... قوبیلا قاآن ... الغو ... قوبیلا قاآن از جانب ختای
رسیده ... قراقورم ... قوبیلا قاآن ...
... اریق بوکا ... قوبیلا قاآن ... ولایت ختای ... الغو ...
و چون ... اریق بوکا ... قراقورم ... امرای ...
الغو ... اریق بوکا ... الغو غالب شده ... الغو ...
... اریق بوکا ... قوبیلا قاآن ...

منفور شده و سپاهی ... روی بمواطن خویش نهادند و چون زمستان بپایان رسید ... که در الماليق ... آمده ...
... آتش ظلم ... مردم ... اریق بوکا ... خواب ...
... روزی ... شراب خوردن ... خواست ... که در آنجا عیش و عشرت اشتغال ... جمعی مجروح ...
که رعایت حسن عهد کرده ملازمت او مشغول ... که زوال دولت او نزدیک است ... طایفه از خواص و مقربان وی ...
و الغو ضعف احوال اریق بوکا شنیده لشکرهای پراکنده جمع آورده و چون ... دولت ... احوال ... مأیوس
گشته ... پشیمان شده ... قوبیلا قاآن ... عازم آن گشت که ... قوبیلا قاآن
نماید ... شهزاده قیدو بن قاشی بن اوکتای قاآن ... اریق بوکا ...
بعضی از ممالک مغولستان قرار گرفت و اریق بوکا ... قوبیلا قاآن رفت ... ترکستان و ماوراء النهر ... الغو ...
و ... مسعود بیک بن محمود یلواج ... ضبط ... قوبیلا قاآن و اریق بوکا در این اوراق ... حافظ ابرو ...
و بعضی ... روایات مخالف است ... چنگیز خانی ... والله اعلم بحقیقة الحال ذکر ... شاهزاده قیدو ... قیدو خان چون از اریق
بوکا ... برکا ... الغو ... در دفع خصمان ... سعادت ...
... معلوم کرده ... عمل ... طالع ... زحل ... دوازدهم ...
... کوکب ... بود ... طالع او ... الغو ...
و ... حکومت ... برکا خان شهزاده ... مسلمان بود ... قیدو خان اطلاع یافت ...
اگر ... الغو ... جغتای ... قیدو ... الغو ... قیدو غالب آمد ...
... قیدو ... مغولستان ... الغو ... شاهزادگان ... قیدو ...
... الغو ... مبارک شاه ... ترکستان ... از ...
... قوبیلا قاآن ... براق اغلان ... جغتای بود ...
... براق ... جغتای ... قاآن ... کشته
و در مقام ... مبارک شاه ... مبارک شاه ...
... مبارک شاه ... قانع ... قاآن
... مبارک شاه ... امرا ...
الوس جغتای ... براق ... قوبیلا قاآن ... قیدو ... براق ...
... قبچاق اغول ... قیدو خان و براق اغول ... براق ...
... ولایت ایران ... اباقا خان ... ذکر ... اریق بوکا ... قوبیلا قاآن و خاتمت کار
آن شاهزاده ... اریق بوکا ... قاآن ... وصول ...
... اریق بوکا ...
... اریق بوکا ...
... اریق بوکا ... قوبیلا قاآن ...
اریق بوکا ... قاآن ...
... قاآن ... اریق بوکا ... ایلچیان قاآن
... شاهزادگان ... اریق بوکا ...
مجمع ... اریق بوکا ...
و ... امرای اریق بوکا ... قوبیلا قاآن ... اریق بوکا ...
از ... قاآن ایلچیان نزد ... هلاکو ... شاهزاده ... قاآن ...

[illegible]

[illegible]

بهولت نوبت قیدو با سپاه تیمور قاآن در مقابله آمده بود و غالب گشته و قیدو چون دید که هر بار هر یک نفر از لشکر او صد کس از مخالفان را میشکستند اندیشناک شده و با امراء کنگاج کرده و تصور
دل بجایب نهاد و مدت سه شبانروز هر دو گروه جنگهای مردانه کردند و کار بر قیدو دشوار شده و زخمدار گشت و نزدیک بان رسید که اسیر و دستگیر گردد امراء و اعیان قاآن با قید فرصت
خواستند که اردوی قیدو را احاطه کرده و او را با خیل و حشم چون رمه گوسفند بجانب ختا رانند چون شب درآمد قیدو با سپاه او که هر نفری در چند موضع آتش افروختند و سپاه تیمور قاآن آتش بسیار
تصور کردند که قیدو را از جای مدد رسیده است و در همان شب قیدو کوچ کرده چند منزل بر پس نشست و امراء تیمور قاآن توهم آنکه قیدو حیله اندیشیده است که ایشان را در دام هلاک کشد
از تعاقب عنان باز کشیدند و [illegible] دوا با قیدو پیوست و بعد از تقدیم شورت باتفاق روی بجانب لشکر تیمور قاآن نهادند و در کنار آب اردیش تقارب فئتین دست داد
و هر دو گروه چندان کوشش نمودند که [illegible] جنگ آمدند و [illegible] رسیده و دو شاهزاده از احفاد چغتای زخمهای [illegible] و عاقبت قیدو غالب گرد و لشکر ختا را تاراج
و هزیمت ساختند و تا قراقرم تاختند و [illegible] مخالفان از تعاقب ایشان تعاقب نماند و قیدو بعد از این فتح [illegible] مرض قولنج گرفتار گشت و بعضی از جهله ختا
که دعوی علم طب میکردند باتفاق [illegible] بخورد او دادند و آن مرض منجر باسهال شده در رجب سنه اثنین و سبعمایه وفات یافت [illegible]
و [illegible] با علما و حکما مصاحبت داشت و مناظره و مباحثه دوست [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] **حب** [illegible]
[illegible] **شعر** اگر پرده [illegible] خاک [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible] قیدو [illegible]
[illegible] خواهر [illegible] قیدو گفت [illegible]
[illegible] قیدو [illegible]
[illegible]
[illegible] قیدو [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
ذکر وفات تیمور قاآن [illegible] تیمور قاآن مدت [illegible] سال حکومت و اقبال گذرانید و بعد از آن [illegible]
[illegible] تیمور قاآن [illegible]
[illegible]
[illegible] تیمور قاآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قاآن [illegible]
[illegible] تیمور قاآن [illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
محققان این طبقه [illegible] تیمور قاآن معلوم [illegible]

خوشنوام [illegible] **از احوال [illegible] اول** در بعضی مختصرات [illegible] ایشان [illegible] این طبقه [illegible]
ذکر [illegible] قبچاق [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
و ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible] قبچاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قبچاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **حب** [illegible]
[illegible] **[illegible] چنگیز خان [illegible]**
[illegible] ذکر [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **حب** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible]
[illegible]
شمس الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

او میرزا و جهان چون تورالدین قتیبه بیرون کشیدند داروغه و سایر امرا از افشاء این راز سراسیمه اند شتابان شده تعرض باو نرسانیدند و تارابی چون بخارا رسید در منزل شایسته فرود آمد
و از دحام خلایق بمرتبه رسید که با ورا در آن محله و کوی مجال گذار نماند و چون مردم بی تمیز تارابی گشته خبر تسلیه مخلصان خفی تارابی زمان زمان بر بام برفت و آب دهان گرفته
بر خلق پاشید و هر که در شانه او رسید خوشدل و خندان مراجعت مینمود و داروغه و امرا بعزم قتل او بنظر سیدند که قدمش را در میان برگیرند اما از غلبه هواخواهان که در اطراف سرای او
محیط بودند قطعاً میسر نشد و هر که اندیشه میکرد بقصد تارابی پای در آن محل نهد روزگار او از گوش دیگرش اوی گفت نظم اگه در کوچه معشوقه ما میگذری با خبر باش که سر می شکند دیوارش
و در این اثنا مریدی از اراده امرا و داروغه آگاه ساخته و تارابی از دروازه بیرون آمده بر اسبی سوار شده تا قلعه خفص عنان باز نکشیده و در وقتی که بانجا رسید در سر تل بایستاد
و چون خلایق او طلبید در آن موضع یافتند عزیو از نهاد ایشان برآمده گفتند که خواجه بر پریده است و یک پرواز تا قلعه خفص رسیده عنان ممالک و تمالک از قبضه اختیار
مردم بیرون رفت و وضیع و شریف روی بصحرا آوردند و خلقی نامعدود پیش او مجتمع گشته شبانگاه تارابی با جمعی خطاب کرد که ای طالبان حق توقف و انتظار تا کی روی زمین را
از لوث و خبث وجود کفار و دوانیون پاک باید ساخت و یکبار خاطر مجموع دارید که این طایفه باید که بر جهت جبال و اعلام فوج میسور الات حرب بدست آورده و شیخ
از غیب منوده تا بشهر در آمدند و امرا در زیر بکشیدند و روز دیگر که جمعه بود خطبه بنام تارابی خواندند و بفرمان او اکابر و اعیان شهر را حاضر گردانیدند و بعضی از ایشان را کشته در
مهمان و قبول ساخت و حرمت و انصراف اندازه داشت و در مقام استمالت ایشان شد و او با ایشان آمده باشان گفت که برود در غیب اسلحه با مرسد و کسب اتفاق در
چند روز طایفه از شیراز رسیده چهار خروار شمشیر آوردند و جمعی بسبب سرمه عقیده خلق شده فرمود تا از خانه امرا خیمه و خرگاه و اسباب سلطنت بیرون آوردند و بخشی هر چه تمامتر بر
سر بر حکومت نشست و ارباب فتنه و فساد نهای شهر را در سر فتنه و هر چه خواستند کردند و تارابی چیزی داد و لشکریان بخشش میکرد و در این اثنا تارابی با تابان بر دوش
و ما در دوران کش خلق ساخته در روز رسانید و صباح دیوی با حایض سر زده شسته جانان آب فرض... و ...
حشمت باوج آسمان و مهر و ماه بر افراشته میگفت که انصار من بتفرق به دو فرقه اند زمره آدم است که وجود ایشان بر همه کس ظاهر است و دیگر جنیانند که از دید ... و در میان
زمین و آسمان طیران مینمایند و اکنون چنان میکنم که حس بصر خاص و عام ایشان را ببیند ... و در این شبهه باشد که بالا نگرد تا صدق مقال من پیدا شود و مردمان
مفتون و مخلصان مخصوص که آسمان نگریسته میگفتند که جمعی سفید پوش و سبز پوش می بینیم که در فضای هوا پیدا گشته و هر که اعتراف نمیکرد زخم سیلی و مشت میخورد و ...
انجال داروغه و امرا که گریخته و از شهر بیرون رفته بودند کرمی انبوه فراهم آورده متوجه بخارا شده و شیخ شمس الدین محبوبی با تابع و اشیاع بیرون رفته در برابر ایشان صف کشیدند
محبوبی در برابر معاندان لشکر بایستاد و چون در میان خلق شهرت یافته بود که هر که در برابر او باروی خلاف نگرد ... شکسته شده ... دست تیر و کمان ...
عاقبت کس تیر انداخته ... تارابی و شمس الدین محبوبی ... افتادند و ... از ... مطلع نشد ... زیرا که ... عظیم ... بر سر ایشان ... آمدند
که مردم بلکه ... امرا ... کشته ... تارابی ... کفتند که خواجه غیبت نموده است و تا ...
... شهید و علی ... تارابی ... اتقدام نموده و چون
خبر ... سمع محمد رسید ... فرستاده ... واقعه ... بر ... گردانید ... فتنه نامبرده فرمود و ...
... تارابی ... ... جمع ... نموده و ... عظیم ... واقع شده ... هزار کس ...
... تارابی ... ...
که ...
...
و ...
ان ...
و ...
که ...
کشیده ...
...
خان ...
و ...
با ...

تحقیق حال ... تکلیف نموده ... که بان ... حصوصیت ... معلوم ... که ... ایشان نزدیک بوده ...
و تفتیش چنان معلوم شد که پیش ... قافله ... ان موضع رسیده و ... قافله ... گشته ...
حربی ... قافله ... گشته ...
و ایشان ... فرمان ... که اموال را با خوبان تسلیم ... نمودند چ عدل جز ... انصاف ...
... خان ... سلطان محمود ... اولاد ... خان ... اند ... ایشان ...
و اکثر ...
احوال خانان ماوراءالنهر و ترکستان ... خوارزم ... شرح امور و وقایع خراسان و عراق ... ذکر داستان هلاکو خان
بن تولی خان بن چنگیز خان و ذکر توجه او بجانب بلاد ایران چون منکو قاآن در موضع قراقورم ... که نوبت ... چنگیز خان بود ...
آقا و ... روی انضباط و ترتیب مصالح ملک آورده لشکریان را با طراف سرحدها روانه کرد ... و ... ممالک ایران
فرستاد و چون ... مقصد ... ایلخان ... خلیفه بغداد و ملاحده ... منکو قاآن ...
مجلس پادشاه رفته ... منکو قاآن ...
شده منکو قاآن ... ضمیر ... بر ادران ...
... لشکریان چنگیز خان ...
مشغول شده ... چنگیز خان ... هلاکو خان ... منکو قاآن ... نظم ...
...
...
...
در همین ... منکو قاآن ...
...
...
...
... منکو قاآن ...
... هلاکو خان ...
...
...
...
...
منکو قاآن ...
...
...
...
...
... منکو قاآن ...

[illegible]

ملک احمد بیتکچی و صاحب تاریخ جهانگشای علاء الدین عطا ملک جوینی را در اردوی هلاکو خان جهت ضبط امور مملکت گذاشت و هلاکو خان از آنجا روان شده منازل و مراحل قطع نموده تا بزاوه و خواف

[illegible]

حکم و سلطنت ملک و کثرت مال و خزانه ظاهر و از یمین و یسار بر بدیهه صبا و شمال سبقت گرفته [illegible] اجمال آن فسانه که از انعام خود بیش نهند و هر یک از [illegible]
و طالبان ملکت آتش حقد و حسد در ضمیر ایشان افروخته است و مضمون این مقال [illegible] اکنون هرآینه چنین فرمان مال و خزینه بعساکر
منصوره دادن از مقتضی رای رزین و فکر دوربین بعید مینماید اگر امیرالمؤمنین رخصت فرماید [illegible] لشکر را باطراف و جوانب فرستاده [illegible] و باشغال [illegible]
موسوم گردانیده شود تا خزانه را توفیر باشد خلیفه این تدبیر را صواب دید و [illegible] و خود باستماع الحان خوش و [illegible]
[illegible] اشتغال نمود و ابن علقمی در آن [illegible] اکثر اعیان سپاه را [illegible] متفرق و پراکنده ساخت و ایلچیان [illegible]
بطالع مسعود و میمنت اقبال موعود از اردوی خود در حرکت آمده از اقطار ممالک لشکر بی پایان مجتمع گشته بودند [illegible] بغداد روان شدند [illegible]
که هنگام فتح قلاع اسمعیلیه هلاکو خان ایلچیان بدار الخلافه فرستاده مستعصم را پیغام داد که [illegible] لشکر [illegible] فرستاده بود توبیخ و سرزنش بسیار کرده و ایلچیان را گفته بود [illegible]
[illegible] خراب ساختن [illegible] و خندق [illegible] و مملکت [illegible]
[illegible] و وزیر و سلیمانشاه و دواتدار [illegible] زیاده و نقصان [illegible]
[illegible] و جنگ را مهیا و آماده باش [illegible] بغداد [illegible] اگر [illegible] آسمان [illegible] زمین [illegible]
[illegible] نماند کسی زنده از لشکرت در آتش [illegible] شهر و بوم و برت اگر خواهی [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] چون ایلچیان ببغداد رسیده پیغام گذاردند خلیفه ابن جوزی و بدرالدین محمد [illegible] را در مصاحبت ایشان برسالت بهلاکو خان نامزد کرده جواب داد [illegible]
[illegible] اقبال [illegible] از مشرق تا مغرب [illegible] بغداد [illegible] مطیع و فرمان بردار [illegible]
درگاه است و چون [illegible] لشکر [illegible] جمع [illegible] ایران [illegible] توران [illegible]
[illegible] پیاده [illegible] ایلچیان [illegible] از بغداد بیرون [illegible] عوام الناس [illegible] زبان [illegible] رسولان [illegible]
آغاز کرده [illegible] ایشان [illegible] جماعت [illegible]
و غلامان [illegible] ایلچیان [illegible] رسولان چون بخدمت هلاکو خان رسیدند آنچه دیده و شنیده [illegible] پادشاه [illegible]
خلیفه [illegible] کرده [illegible] اگر خدای [illegible] کردم [illegible] فرستادگان [illegible] دار الخلافه [illegible]
گروه ایلچیان [illegible] استماع این کلمات [illegible] خدای [illegible]
[illegible] رسولان [illegible] خلیفه [illegible] نام [illegible] جهان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] رسولان بغداد [illegible] خلیفه [illegible]
رای [illegible] دفع این خصم [illegible] خصم [illegible] اعتبار [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] هزار [illegible] هزار [illegible] شاهزادگان و امرا [illegible]
[illegible] ایلچیان [illegible] خلیفه [illegible] وزیر [illegible] مجاهدالدین [illegible]
[illegible] مستعصم [illegible] مصلحت [illegible] هلاکو خان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] مصلحت [illegible] لشکر جمع [illegible] خلیفه [illegible]
ایلچیان [illegible] مستعصم خلیفه [illegible] لشکر [illegible]
خلیفه گفت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] مجاهدالدین [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] مستعصم [illegible]
[illegible] سلامت [illegible] مصلحت [illegible]
[illegible] ملکت [illegible] دین و دولت [illegible]

[illegible] خلافت [illegible] استماع این [illegible]
[illegible] لشکر مغول [illegible] اگر [illegible]
[illegible] مستعصم [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] باجو نویان [illegible]
[illegible] لشکر ایلچیان [illegible] خلیفه فتح الدین و مجاهد [illegible] ایبک [illegible] هزار سوار [illegible]
[illegible] لشکر مغول [illegible] فتح الدین [illegible]
و مجاهد الدین ایبک [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] فتح الدین [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] بغداد [illegible] مغولان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] فتح الدین [illegible] مجاهد الدین ایبک [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] مستعصم [illegible] ایلچیان [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] هلاکو خان [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] ایلچیان [illegible]
[illegible] ایلچیان [illegible]
[illegible] اتش [illegible]
[illegible] ایلچیان [illegible]
[illegible] ایلچیان [illegible]
[illegible] ایلچیان [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] دولت [illegible] لشکر مغول
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] هلاکو خان [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
خلیفه [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] الاحباب [illegible] فتح الدین و مجاهد الدین [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و دو استاد یکبار سنگها از کفه بگشادند و هر دو سنگ در هوا بهم رسیده ریزه ریزه شد و مردم درون و بیرون از هیبت آن دو ضربت کاردان متعجب و حیران گشتند و ایلچیان چون دیدند
که اسباب میافارقین در قتال و جدال بی مثل مهیاست ارغون نویان را پیش شاهزاده و امرا فرستاده پیغام داد که در محاربه تعجیل [illegible] و توقف نمایند تا از خیره شهریان روی نقصان
ببیند و مقارن وصول ارغون نویان آن دو استاد از شهر بیرون آمده و بشمشیر جلادت آغشته جمعی را کشته و طایفه را مجروح و شورشی عظیم در سپاه مغول انداخته باز گشتند [illegible]
[illegible] و مدت دو سال حال برین منوال گذران بود و بعد از آن قحط و غلای قوی در شهر روی نمود چنانچه [illegible]
بدرجه رسید که اقویا از گوشت ضعفا نوع تغذی می ساختند و آن دو استاد از عدم کاه و جو و استیلای گرسنگی [illegible]
پیش [illegible] و امرای مغول کس فرستاده [illegible] شاهزاده [illegible] و امرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
در ارغون ملک کامل [illegible] پیش شاهزاده آورده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنانچه عادت ایشان بود مشغول شدند و میافارقین [illegible] ذکر توجه نصرت [illegible] ملک [illegible]
[illegible] چون مهم میافارقین بنوعی که مذکور گشت فیصل یافت شاهزاده [illegible] و ارغون نویان [illegible] قلعه ماردین [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک سعید حاکم آن سرزمین [illegible] پیغام داد که [illegible]
اگر ملک سعید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک سعید [illegible]
که [illegible] لشکر مغول [illegible] ملک سعید [illegible]
[illegible] ملک مظفر [illegible] شاهزاده پیغام داد که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک مظفر [illegible]
[illegible]
اعیان را با ایلچیان [illegible] ماردین فرستاده [illegible] ملک سعید [illegible]
[illegible] ملک مظفر [illegible]
[illegible] ذکر وفات سلطان بدرالدین لؤلؤ و [illegible]
[illegible] ملک بدرالدین لؤلؤ مدت پنجاه و شش سال بحکومت موصل و اعمال آن قیام نموده چون سن شریفش به نود و شش رسید در سنه [illegible]
[illegible] ملک صالح [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] ملک صالح [illegible] موصل [illegible]
موصلیان [illegible] ارغون نویان [illegible] ملک صالح [illegible]

[illegible] و بسیاری خلق [illegible] پادشاه [illegible]
موصلیان [illegible] ملک صالح [illegible]
[illegible] ارغون نویان [illegible]
[illegible] موصلیان [illegible]
[illegible] ملک صالح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شامیان [illegible]
[illegible] شامیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک صالح [illegible]
نویان [illegible] ملک صالح [illegible]
[illegible] ملک صالح [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر توجه کتبوقا نوین بمصر [illegible]
[illegible]
چنگیزخان [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر مغول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سیف الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

رسم مغول است مادرها بپرورند و یاساولان که هیچ اثری [illegible] و از مقام تو تغافل و تحویل کنند در محال ایلخان ییلاق مازندران فرستاده اباقاخان را که پسر مهتر و کهتر و ولیعهد بود طلب
داشته و برادرش یشموت که حدود دربند [illegible] با او داشت در هشتم روز از وفات ایلخان با اردو آمده [illegible] امرا اعلام کرده [illegible] رجعت نمود و اباقاخان [illegible]
باردوی رسیده و در هنگام وصول نزول مجموع امرا باستقبال شتافتند و ایلکا نویان که امیر اردو [illegible] بود طریق خدمتکاری و جان سپاری سلوک داشته شاهزاده را [illegible]
داده و در خلوتی کیفیت وقعه پدر و میلان امرا بسلطنت او تقریر کرد و بعد از مراسم عزا عموم خواتین و شاهزادگان و نوئینان از باب جلوس اباقاخان کنگاج کردند [illegible]
بولایت عهد او گواهی دادند و اباقاخان ابا نموده [illegible] برادران دیگر [illegible] و گفت آقا [illegible] قوبیلا قاآن [illegible] این امر چگونه توان کرد [illegible]
دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند که تو از برادران بزرگتری و ولیعهد پدری [illegible] رسم قدیم و جدید [illegible]
ایلخان کرده و در آن ایام که اباقاخان در امر سلطنت ابا می‌نمود خواجه نصیرالدین طوسی این چند کلمه نوشته در مجلس خاص پیش اباقاخان معروض داشته چون ایلخان بر حکم [illegible]
در این مقام [illegible] عرضه می‌دارد که امسال از حکم نجوم سالی پریشان است و کارهای [illegible] در پیش [illegible] منتظر و مترصد وقت [illegible]
اکنون [illegible] بعد از این [illegible] بسیار [illegible] و اگر [illegible] کارسازی کنند [illegible] عرض آنکه [illegible]
که اگر یک سر [illegible] و قاعده مرتفع گردد [illegible] خلاف [illegible] کمتر باشد و اکنون
[illegible] تخت ایلخانی نشیند و واجب باشد که چند امر [illegible] و آوازه نیکویی همه اطراف [illegible] اول آنکه برادران و دوستان
[illegible] بجاعت [illegible] و نوئینان و کاروانهای [illegible] و هرکس [illegible]
[illegible]
[illegible] باطراف روانه کند که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و دیگر آنکه [illegible]
[illegible] و دیگر آنکه [illegible] هرکس [illegible] و دیگر آنکه [illegible]
[illegible] چون رای [illegible] و کار [illegible] مردم [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] و دیگر آنکه [illegible] و دیگر آنکه عدل کند [illegible]
[illegible] و دیگر آنکه [illegible]
[illegible] و دیگر آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلاطین اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] اباقاخان [illegible]
[illegible] باختیار خواجه نصیرالدین طوسی [illegible] اباقاخان بن هلاکوخان بن تولیخان بن چنگیزخان
شاهزادگان و نوئینان بعادت قدیم و رسم [illegible] بر تخت سلطنت نشاندند ذکر نشستن او بر تخت و [illegible] شاهزادگان و امرا و ارکان [illegible]
اباقاخان [illegible] بر تخت خانی [illegible] و جواهر و جامهای گرانمایه بر خواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان [illegible] لشکریان رسید [illegible]
مراسم طوی [illegible] جلوس [illegible] و بعد از [illegible] هرکس که [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] و امرا و حکام و ارباب حاجات [illegible]
[illegible]
[illegible] مازندران و خراسان [illegible] نوئینان [illegible]

[illegible]

[illegible] بعد از آنکه [illegible] فرمان داد [illegible]
[illegible] خواجه شمس‌الدین محمد جوینی [illegible] علاءالدین عطاملک جوینی [illegible]
[illegible] حکومت فارس باسم [illegible] اتابک ابوبکر [illegible] شمس‌الدین [illegible]
[illegible] شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی قدس سره [illegible]
[illegible]
[illegible] و چون [illegible] اباقاخان [illegible] اصفهان [illegible]
ولایات عراق [illegible] بهاءالدین [illegible] شمس‌الدین محمد جوینی [illegible] شمس‌الدین [illegible]
خواجه نصیرالدین طوسی [illegible] قشلاق [illegible] چون بهار شد به تبریز مراجعت فرمود [illegible]
[illegible] شمس‌الدین محمد [illegible] الرحمن الرحیم [illegible] خراسان و عراق عرب و عجم [illegible]
[illegible] شمس‌الدین محمد [illegible] اسلام [illegible] اباقاخان [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان خواجه بهاءالدین محمد و خواجه شرف‌الدین هارون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهانیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انهدام و انعدام او در ممالک اسلام براق خان از معرکه اباقاخان گریخته شد و بجد و ده بخارا رسید بیک تیمور و عثمان و اشراف ما وراء النهر باستقبال شتافتند و از آن علت
و غایت ذلت و پریشانی هنگفت آثار ادبار بر صفحات روزگار او ظاهر و علامات خذلان بر وجنات احوال او پر تو انداخت
و نکایات انشاد و خیال خرم و مقبول شد که عدم را بر وجود ترجیح نهاد مسعود بیک از غره اضطراب و خفقان او بزوال نصیحت و موعظت تمکین میداد و منهزم شد
تا بخدمت قیدو رود و در اثنا شاهزاده براق را رنجی قولنج مبتلا گشت چنانکه دست اطبا حاذق از معالجه او قاصر آمد و جز چاره ذکر آنکه ثبت علم توفیق ارباب علما
ائمه و اکابر بخارا را حاضر ساخته در مجلس ایشان متقلد قلاده اسلام گشت و بسلطان غیاث الدین مخاطب و ملقب شد و در خلال آن احوال ایلچی فرستاده قیدو خان
مجرد و بیچاره گی را علم داده و اندوه گرانبار کار حکایات شکایت کرده گفت شاهزاده کاخ در میان ما که داشته برکنند قیدو گفت که رعایت خاطر ایشان
تا منفرد و خرم نشوند و اگر بیکبار گی آن دو شاهزاده مثل قبچاق و غیره کوک تاش و غیر همه جا لشکر ... دیگر آنکه سبب بیت آنکه او و هر چه او اتفاق کرد ...
رفقای بلیغ فرستاده برای لشکر او علوفه و رسوم نقض فرمود و گفت این زمستان براق در بخارا باشد و از هر طرف لشکرها بهم پیوسته سی هزار کس در آنجا جمع شدند
بر گرفت و بجد از شهر بیرون رفته ... رفت و خواست که از شاهزادگان که در نواحی بلاد ... سپهسالار ... جعفرا احمد ابدی که از احفاد جغتای
نامزد کرد و در ... و داع ... براق منکو اول فرستاده و براق منکو در آن کار ... احمد ابدی رسیده و ... برادر ... براق ... که پادشاه ...
که قورا بخدمت او برادر احمد جنس ... شاهزاده براق استشعار تمام داشت ... منکو ... خود رفت و براق منکو ... در حبس ...
بکاب براق ... و ... رسید و براق ... خانه ... طرف ... انقا ... آمده ... شد ... کرم ...
کرم ... رسید ... شاهزاده ... حقوق نعمت ... شکر ... که ... احسان ...
مالش ... فرمود ... تا ... گفت ...
... که ... براق ... شاهزاده ...
رسید ... منکو اول ... براق ...
و لشکریان سلاحها در گردن افکنده ... براق ...
... که ... قیدو ...
... براق ...
بعد از فوت ... قیدو ...
... ملک ... الملک ...
اتفاق نمودند ... حکومت ... جغتای ... اتفاق ...
مبادرت نموده حقوق ... لشکر ... قیدو ...
شاهزاده ... خراب شده مردم بسیار ... شهر ... هلاک شدند
و ... براق ... خواجه ... نیز ...
بجهلی شهر ... ذکر ما وقع بعد براق جمعی از ... خواجه ... محمد صاحب دیوان
... بیک ... ترکان
... از ... ملک ...
... بیک ...
... شاهزادگان ... براق ...
... که ...
... پادشاه ... قیدو ...
... براق ...
و ولایت ... آمده ... آق بیک ... قیدو ...

و فضول امکنه کرمنهول شهر فرستاده و پیغام داد که فرمان ابقاخان چنانست که مردم بخارا با اهل و عیال ... و اموال عازم خراسان شوند و جز و ...
بشورت صدر جهان که در آن اوان از قبل مسعود بیک ... مهمات ... استیفا ... ابقاخان ... آمده ... تا ... مسعود بیک ...
متوجه بخارا گشت ... با ... که ... مقام ... صدر جهان صلاح ... آق بیک ترکان ...
تا ... دروازه ... که ... تصرف ... بیرون ... غارت ... آورد ...
بخارا ... روزنه ... که ... تا ... مسعود بیک ...
... بیک ... اموال ... مسعود ... خوش ... مردم ...
... آق بیک ... ابقاخان ... مسعود ... بیک ...
و قضیه ... بخارا ... شهر ... سنه اربع و سبعین و ستمائه ... بخارا آمده ...
و ... بخارا ... ملک ... مسعود ...
که مسعود بیک ... بخارا ...
و عمارت ذکر وقایع بعضی از سلاطین مصر ... و ولایت روم ...
بدان ... روم ... سلاطین ... در شهور سنه ... صلاح الدین ...
که از ... صاحب شام ... ملک ... مصر ...
ملک ... صلاح الدین ... سنه ... اسلام ...
... ملک ...
... مصر ...
... ملک ...
... مصر ...
... ملک ... مظفر ... مصر ...
... ملک ... مظفر ...
... مصر ... ملک ...
... روم ...
... روم ...
... روم ...
... روم ...
... مصر ...
... ملک ...
... روم ...
... روم ...
... مصر ...
... روم ...
... روم ...

[illegible]

[illegible]

تو هرکی گرفت اقبی با مجلا بکیفه جاگیر شدی بیچاره آدمی زاده که بواسطه عزتی عوضی نفس خود را هدف تیر طامات میسازد و دو خیره مذامی وشانه و نتیجه ناکامی می اندوزد و از تیغ
جهان آتش حرمان و حیران افروزد گرفت که رسیدی با بجه مطلبی گرفت که شدی انجا که سایی بهره بود بکال از خرمن لعل فشان بهره داشتند باز چرخ جفائی
و چون عز الملک با قیح و جبر کشته شد سلطان احمد نام حکومت قبضه بدستور سابق در قبضه درایت علاء الدین عطا الملک نهاد و عطا الملک هرچند با خود قرار داده بود

[illegible]

ذکر اسباب خروج سلطان احمد و ارغون و بعضی حالات دیگر که در آن ایام اتفاق افتاد

[illegible]

[illegible]

خراسان شوند و ارغون را دولت و کوچ نشسته در درگاه عالم پناه آورده ... [illegible]

[illegible]

... سلطان احمد خائف بودند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

و مطالبات مصون داشته و بدیشان تعرض نرسانند اما شیاطین قراونس که نفس را بحکایات محال ان آورده جان از شبه معظم بیرون جسته بودند که بالاخره
بمجلس سرزنش منکسر شدند و ارغون چون با سعادت موعود فتح استظهار یافت بسعید سالار عنان ملک بطرف کشیدند و بعد از قطع چند مرحله
الحکم شد بر ... کنگرکش بر حاشیه ... بحر ... معتقد رسید قراقار و سنقور با لشکر قرا و ناس سلطان از رسته بصوب خویش کرده ... باستقبال مبادرت نمود
واین منقول در آن اوان جان بود که چون نظر ایشان بروی منظور می افتاده و بشارتی می‌افشاندند و لفظ مرور زبان می‌راندند حالی که سلطان احمد
بنظر ارغون میرسانیدند از سر شماتت امرا و فرو گفت و هاهنا کاسه و بشد امیر مأمور و اسیر امیر گشت در مصنفات متقدمین و مؤلفات متأخرین حتی چادر
دو اخذ عجیب مروی و مسطور است چنین عجائب عالی بیانهای دیدند نه گوش دهر شنید و چشم ولی دید چون ارغون از دست حانه البدیع المؤمن از مجر مرتبی مباد
کشیده بود و مراد الملک شاهد یقه که بر اطراف و اکناف سلطان به خبر مرتب گشت متوقف و نقل ادراد ایشان قنقو ... برده ایشان سلطان را بقصاص بدر کشته‌اند
بهمین سیم سنقر سراز کی را بر دیگر تکاپی گذارد ...

ذکر جلوس ارغون خان بر اریکه خانی و بیان بعضی از حوادث زمان دولت آن پادشاه نیک نام

چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد فراغت یافت پیش از آنکه خیالات فاسده در دماغ اهل فساد وافر گردد استحکام یابد اتفاق جماعه از شاهزادگان و خوانین
و امرا و نوئینان که در اردو بودند روز سیم جمادی الاخره سنه ثلث و ثمانین و ستمائه بر تخت خانیت متمکن شده افسر فرخنده که وجه سر برنهاد و جهان از فر او
گردون شکوه او خوش و خرم بود و عرصه ربع مسکون رشک گلستان ارم و خوابین و شاهزادگان شرابهای یاقوت رنگ در کاسه‌های زرین و سیمین ریخته کف
بلور فام نهادند و مضمون این بیت لطیف العین مقرر کردانیدند صبح باغ نگار بیرون فشان بر پیش خویش نگار بر تر وقت خنان وقت کاه افاده بر زلف دلی
در عین فرح و سرور بود ... کبر ... زدند و گاه طنبور کهی مستان شدندی و گاه محوز جهان ... باشد گاه بیگاه دران کشور شده‌اند و گاه کهی امیر باشند از کوه کهی
در آن باشند از انده و چون جشن و سور با تمام رسید ارغون خان روی بنظم مهمات ملک آورد و در ملک کشورکشائی اکثار آن اتوره تا حد و مصر و شام
ایلخانان فرستاده شمل و ربط حاج ... چشم ... مخالف شهریار باشد تا آثار معدلت بجهر با عافیت نصفت ورحمت بعظام ... سنجاق بر اطراف ...
بنهاد نموده و سر رشته حقوق ولی عهد از وی مداد ... مناصب ارجمند رسیده و در ملک وزارت تمام بوقا کردند و دستور ... اخبار خود را آنجه در ...
و ذر بود تا جند ... سرادق بخشد که دیگر ممالک نایب شده و کلانات و جزئیات امور ملک بر ... و کفایت او ... بهون کار ملک انتظامی یافته بود
قرقتای در توقف افتاده در وقت جلوس ارغون شاه بلاجو و توقتای و آینه و اغول و کنجاق و غیرهم حاضر نبودند و بعضی از ایشان جنانچه در مبدء صورت قرار یافته
بود متوجه شد که بلاجو متعدد امر خط سلطنت گردد و بدین سبب اختلاف بر ظاهر شد و ذکر بلاجو و اقوام ... بار ... بر سر عسکر ... سلطنت ارغون ... رسید
با فتح ... ایلخان فرستاده ... لطف آمیز داد و از برای بلاجو چیزی که در ... جهانی ... جهان ... نموده ...
او مرقوم کشت این عبارت مندرج کرده بود که چون ... بر موضع رسیدیم خویش بزرگ و امرا و نوئینان که ... باتفاق الزام کرده که ...
محافظت ... کرده ... ملک ... برآراسته ... بعظم احوال ... نموده ...
الکنون ... بلاجو ... خطر ... سلطانی ... که کشف سلطنت ... ارغون ... قدم ...
اعتقاد ... بزرگ ... ارغون ... بلاجو رسید در جواب گفت که مرا با ارغون ...
از افعال ... عراق ... و جوشکاب ... ارغون ... شاهزادگان ...
نموده و جون ارغون پادشاه ... کمال ... و مهابت ... عدم انقیاد ... و کنگر ...
بالنکر ... ایشان ... شاهزادگان ... اطلاع ... عاقبت و شناعت مخالفت ... اندیشه‌مند شده ... آمده
بدرگاه ارغون پیوستند و با نواع لطف و سیور غامشی اختصاص یافتند و ارغون جهت تسکین خاطر ایشان ... سوگند خورده و ...
آقا ... حواطف و عواطف ... در باره خوانان و برادران ...
بحکومت نصب نموده و بلاجو را با کنجاق بولایت روم فرستاد و ممالک خراسان و مازندران ... بفرزند خویش غازان ... ارغون ...

ذکر احوال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و نوبت ... سلطان احمد ... محمد

چون ... و بعضی مقربان و خواص سلطان احمد ... ارغون کشته شدند ... صاحب دیوان متوجه عراق
گشت و ... بدار ... الکبری ... آن ... آن ... آمده و ...
لا ... و صاحب سعید ... در اصفهان توقف نموده ... ایلخان ... فرستاد ... تحقیق ... که ...
در ... برفته ... عازم ... هندوستان شود ... بخاطر ... که نفس خویش ... ساحل ...

و متعلقان خویش را بر ... غرقاب ... که ... پسندیده ... صاحب ... و بعد از ... سال که ... جاه و حشمت ... و لمعان صبح صادق شیب
سواد شب شباب را منهزم گردانیده باشد و نیز عمر عقد نصفت گرفته بود اگر چه ... که ... آثار کینه ... اصابت ... ارادت رای منیر
نافع افتد مصلحت آنست که دست در دامن توکل زده و بحبل متین اعتصام ... به بندگی که ... سلطنت را بعرض پادشاه رسانم ...
آید و گناه ناکرده بعفو ... مقابل رسانند ... ولا ... بر جمیع ... عذاب و عقاب ...
امری لا ... بصیر بالعباد ... اینده ... بصوب ... توجه نمود ... اتابک یوسفشاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون ... صاحب
دیوان فرستاده بود متعاقب ... رسیده ... رسانیده که ارغون خان ... که چون ... مرا از ... آورده ...
بین ... گناه ... بخشیده‌ام ... مکرر ... صاحب دیوان سجدت ... مخصوص گرداند و ... پادشاه ...
شفق ... صاحب دیوان ساکن ... گشته ... عراق فرستاده ...
و مانند برق و باد ... قطع کرده در چهارم رجب سنه ثلث و ثمانین و ستمائه ... بلاجو ... و ...
نمود ... بوقا ... صاحب دیوان ... منصب وزارت ... بوقا ... مصالح جمهور ...
سعید زمین ... نقش ... زبان ... رضا ... وفخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب که ... صاحب سعید
... قصد ... بعرض ... بوقا ... صاحب دیوان ... امیر ارغون ...
امرا ... صاحب سعید ... مشاهده نمود ارغون ...
... صاحب دیوان ...
علاوه ... ارغون خان ... صاحب دیوان ... شمس الدین محمد ... برسش ...
... صاحب دیوان ...
... نه بر زبان ... نه در خاطر ...
مانع ... قضا ... صاحب ...
... صاحب سعید ... شعر ...
که ... صاحب ...
... مصحف مجید ... نامه ...
که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون ...
... مولانا محیی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین ...
تمام الدین ...
در مقام تسلیم ... روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه ...
گشت ... صاحب دیوان ...
کرمان ... صاحب دیوان ... پادشاه ...
اولاد و ...
... صاحب سعید ...
خطه خراسان ... خواجه وجیه الدین زنگی ...
سرداران ...
که ...
او ... صاحب ... اولاد ...
سعد الدوله ...
... سعد الدوله ... در گاه ...

شارکت و موافقت جرعی بنده اوده یا در هر قرق کشیده و والیکا و نماز سجدت بارگاه اشتغال مینمایم این تمیمه نعمه اقبال او آمد و یرلیغ نافذ گشت که سعد الدوله عازم اردو باشد واو
ادوات عوارف حضرت سلاطین بپایه و اسباب خدمت و مناصب باکیات جمع داشت و در ابطال اوقات چند سال بغداد و اصطلاحات ترک و مغول و عرب
دانای لغات مختلفه شده بود و در تجربه حوادث ایام سود و زیان کشیده و بر احوال مدینه السلام اطلاع کامل حاصل بوده و بحسب اتفاق ارغون را در مبادی عارضه ای
عارضه روی نموده و سعد الدوله سعی با ارغون داده و آن مرض مندفع گشت و ایلخان کاهی از نکته ای می پرسید و وی از روی مزاج جوابها میداد و چون سعد الدوله
دانست که خاطر ارغون مالک اسباب اموال و محافظت این سلطان تمام دارد و حرکات اتلاف و اسراف اردوق در بغداد و اعمال آن [illegible] توفیر و تقصیر عمال
بعبارات قریب الفهم معروض داشت و براهین قاطع ثابت گردانید که غایت اموال ممالک بخزانه نرسیده و در اردوی اردوق راجع است و خانهای ایشان از نقود و جواهر
خبیس مالامال و خزانه را مضمون کلمه مالامال فیه وصف احوال و شرح ظلم و جور اردوق تقریر کرده گفت که از تقدی و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و مراسم
پر ابطال است عافیت در ولایت چون عنقا روی در کشیده و در خارجیت و اشتراحت ندان نعام مانند کبریت احمر بی رواج کار رهزدار کم و کالت افاده و مجلس
اروق که در کوفه و غیر آن جده بر اموز عالم اقدام نموده فضول پورحت و بنا بر این مقدمات حکم شد که سعد الدوله در مصاحبت اردوقیا و پیان سکرچی بغداد رود و با ستوراج ایرال
اشتغال نماید و محاسبات نو و کهن معروق ساتند و ایشان را داد و فرشهود سنه ست و ثمانین و ستمائه بغداد آمدند و تصحیح و لی آغاز نهادند و اردوق از کفایت تحسین متوثق می گشت با بر
از بیعا بدمنک صحبت سعد الدوله و امراء یرلیغ میبودند که هیچکس در کار ایشان مدخل ننماید و سعد الدوله در لک زمانی اندک از کهن و مستوجبات نو نعمت تو فرات یا
و حصول آن تعیین خزینه حاصل کرد که کوه در تعاطر زدات آن سنگ حسرت ببدل نهاد و چون بحضرت بنا بت شوند سعد و داحاسن بقیاس معروض داشت و توقعت آن ...
و منع احکام و مقرون گشت و بپادشاه برت و کاسات مروق باو داده بخلعهای خاص خاصه خود را اختصاص داده و منصب اشراف ممالک بغداد برلیغ و بایزه فرموده سعد الدوله
باز دیگر همراه اردو قیا بغداد رفته از اسر تا ده اصول تصغاو استکشاف ربوع نموده و غیره مال سلطنی که ضعف کرت اول بود هم رسانید و مطرب اردو قیا شوید اورد گشت و در ایقون
که حالا ان مرضع السلطانه کوینه منتظر بب و حالت مساطر مسئله شده و خزانه را بعرض رسانیده اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او منضاعف گشت و اردو قیا در حسن احوال
واجتهاد او بیصوی فصیح شیح ایراد کرده گفت سعد الدوله از قطره ای ارتفاع رعلم در دو نوبت ما مدد که مثل چندین خزانه جمع آورده و محاسبات به دستی معروض کردانید اکر ممالک
بعهده اهتمام او منوط کردد عمور حرایف و تنظیم امور جنود ازعدلی و اثرب اسب اردو قیا را ایلخان در این قول مصدق داشته فرمان داد که طغاچار و قیلان وارد و قیا و جوشی بامارات
معین باشند و سعد الدوله حاکم ملک و مال و ایشان بی استصواب او هیچ مهم بسلام شاهی عرضه ندارند و سعد الدوله بهر وقت که خواهد بی استشاره غیر قضایا معروض دارد
و مهمات قصبه و کوکب جلالت او استعلا یافت و پایه قدر و مناصب او بأوج ثریا رسید و در هر قطری از اقطار قلمرو ممتعلق ارباب حکومت برادر را ملتزم گردانید و در مدینه السلام
خو فخر الدوله که از جمل اطباء بحکمت و بصیر وران ب مثه مباشت مفوض کرد و حکومت دیار بکر و سفیه برادر دیگر خود که شعر از تعبیر با زمی پشناخت مفوض کرد و
و تمک آورد کان برلیعه بی ابی ربیع مقرر داشت و زمام حکومت ممالک کفایت شمس الدوله نهاد و اگر چه شاهزاده کان بتقریب کاه تو عازان در ولایت روم و خراسان بوده کا
آن دو طرف را نیز مدبر کس از جمال و ابای خود داد و چون تیر تدبیر او بهدف در کک بخت او بدرجه شرف رسید جهت استمالت قلوب طوایف امم و اطراف عرب و عجم
نوشت که ان الله یامر بالعدل و الاحسان و اقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان و در اجرا و احضار ادرارات و ارتزاق اب البر تفقد صادق فرمود و احکام نافذ گردانید که محصل
دعاوی مرافعات شرعی بر طبق قواعد شرعی داند و امرا و ایلخانان سخن ... شرع مطهر دیگر ناکرده در استخلاص حق مستحقان و اعانت و استعانت فرمانده کان جد مبلغ مانند
و ایلچیان و توشیچیان وایستاده و رعایا را تعنت و الزام تعرض نرساند و بی تکلف در عهد او مشارب ادرارات و صدقات از شوایب کدورات مصفی شده و مشهور ان و
سفیهان ... ارباب ناکامی و حرمان فرو گرفته و شعرای عرب و عجم در مدح و ثنای عصر بطون صحایف و متون دفاتر بدایع اوصاف او مشحون گردانیدند و بمدایح و عطایا مخطوظ شدند
و اکر چه او در ترویج دین محمدی و تاکید قواعد عدل و انصاف مبالغه می نمود و ام ماحمی نقیضه فرصت میبود تا حورشید تابان حقیقت بغبار تکلف نشود و کیدبت چند لید و شمع عالم افروز
شریعت غزا ... بسر بتعیین قهوه نزور بنشاند ... چراغ ایزد بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد مرتبه سعد الدوله روز بروز در تزاید بود تا بدرجه رسید که گروه
جمیع امرا و ارکان دولت شده گویند که روزی ارغون در خلوت بملاعبه نرد با سعد الدوله اشتغال داشت فلان ... در حالت خلوت در آمده دید که تخته نرد نهاده اشارت کرد و با ملک نیکو
زبان ... اعدا حمان ترک ادب از حرکت نموده سعد الدوله در جواب گفت که باعث بر این حرکت نیز وجه المقاصد امر دیگر نبست و تکاپو از قرب نموده با دستار و
ز بین خلاف ... بامی منبن و ایلخان بکلام او ... المجرب مجرب ان غضدنک ... را همراه قبول فرموده تمامی امرا و نوینان بر دقیقه ملک چون نقش ... جسم و
یا صبر نموده القصه بخت ... سعد الدوله ادعه فوق ... تصحیف بحکومت نموده ... قوم ... الله تنکیلا و کان علیهم من الله ... کیلا و کفر بالله کیلا باستیلا
و استعلا آغاز نهادند و با ستهزاء و استهانت اسلامیان زبان گشاده دان ... دولت چند نوبت ... ارغون عرضه داشت که نبوت از جنگیز خان ایلخانی ارث بوی رسیده و بدیهه
عقل معلوم است که بنده خدا ... دولت ربط ... دین و دولت بواسطه تیغ جهاد و قیصری ... مصدق ... آن ... الاعوان ... غزوات و ...
تحریص ... در ... ان کس ... اهل ... بعرقه آتشسلام ... ایلخان ...

دمو غان ممر نمانید ... بر صفحات روزگار کشاده و ارغون بسبب خبث سرشت دشمن جان مسلمانان بود چون این کلمات از سعد الدوله شنید حکم کرد که هیچ مسلمانی را در اعمال و نزد
دخل ندهند و ایشان را از اردو دور کنند و یرلیغ آمد و سعد الدوله در دولت ارغون مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام سازد و اهل اسلام را بتکلیف کیش ... از قهر ...
بعبادت اوثان گرایانید و سعد الدوله بدین اندیشه مراسلات ... متواتر ساخت و ... تو بی لشکر ... سجاب که اعلام دارد و فرمود تا اسباب
دار السلام را لالکنند و ترتیب کنند ... شعول شده و در این اثنا عجب کحال ... ملکه ... که بکرات ... بوده ... بدیت کس ...
تفصیل کرده ... صحت معموره ... لطف ... که تهمای بعد ... کرده ... شمس الدوله فرستاد ...
از بیان اعاده کوینه که ارغون در مبادی حلوس در ... گرفت ... در آن ... اقدام ... کشت چندین حیوان ...
کشتن ... در اوقات غیب ... و سعد الدوله چون مشیر و وزیر شد ... مجلس ... ترتیب ... مشغول ... و حکمت
کار دولت ... از ... رسم و آیات ... باتمام ... و ... و اقوال اوامر ارغون
بر قتل ... نمود ... بسبب ... بحکم بعض ... الحکما
مصاحبه الاشرار ... الطبایع ... الطبیع ... اتفاق ... کار ... تقریب ... ارغون
خلاصه ... شعرا ذکر بعضی از حالات او و ترجیح دادن ارغون خان افتار ... چون از ارغون بعضی بوقا بر تخت فرمان ... کشت بوقا ...
امیده ... بحکم یرلیغ در قبضه حکومت آمده ... موجب فرمان ... اشارت شد که ... کیا و ترک ...
در بر ... با دشاه ... احکام ... دیوان ... و مکتوبات ... بر لیغ ... باشد القضیه ... سلطنت ... ارغون ...
لطف ... که ... اکبر ... حسام الدین ... جلال الدین سمنانی و حسام الدین قزوینی
مستوفی ... بوقا ... و در ... اقدام
مصالح ... سلطنت ... سیاست ... عدل ... بوقا ...
بود ... ممالک ... و ... بوقا ... روزی ...
... بوقا ... که ...
و ... بوقا ... ارغون ... که ...
در ... و ... ارغون ...
سلطنت ... عاقبت ... بوقا ... تفویض فرموده و مصالح ...
... امرای ... دولت ... خود ... کردانید ...
... بوقا ...
... جوب ...
و ... فخر الدین حسن ... شاهزاده
ارغون ... و ... بوقا ... قاضی القضاة ... شرف الدین ... سعد الدوله ...
... قضاة ...
... فخر الدین ...
... بوقا ...
ممالک ... فخر الدین ... ارغون ...
فارس ... فخر الدین ...
چند سال ... بوقا ... پادشاه ...
و چون ایلخان ... بوقا ... فخر الدین ...
در ممالک ... فخر الدین ... ارغون ... فخر الدین
مشغول ... فارس ...

داشتند از محاربات گذشته دعاوی رفت و از ذیر علی قدر ما تقتضیه الوقت بمقطع رسانیدند و اهم سبب تجشن درآنجا مرتبه بوقا گشت و دشمنان که منتظر زمانی چنین بودند در
حرکت آمدند و سرور فرمعانه ان بوقا طوقای پسر طراقای شحنه هستان بود قاتق در زمره ایناقان خاص که در بکر و حیل و تدبیر قدم بر قدم مغیره بن شعبه و عمرو بن عاص داشت
و با این جماعت در شیوه مخالفت در جهت سرکار آگاه و اقران ابو سفوال است که در آن وقت که سید فخر الدین از راه جبه دعوی املاک به دیوان حاضر کرداند بسبب غبار دو از کارکنی
که بسیکر و سخنان گستاخانه منکشف حکم شد که خدمتش را بضرب چوب یاسا نادب کنند او خواست که با تقاران چه از خود دفع کند لاجرم روی با امرا آورده گفت
ثبات دولت رند افزون را اگر هر امیری یک چوب مساعدت فرماید به شود چون احتیاط کردند عدد ایشان از سیصد زیاده بود مجموع مغتنم شدند و طرفان
متوجه سید فخر الدین گشته این بیت بر زبان راند بیت اذا رایت نیوب اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث یبتسم غرض از ایراد این حکایات شرح کیفیت
دشمنی ایشانست و طرفان چون دو نوبت بسعی بوقا در میان رفت و حال عظمت بچشم حقارت در طغاچار و قبچاق بال و طوغلدار و سلطان اباجی و طوغان و جوشی
وارد و قبا میکرد و این جماعت برابطه تجربه دیگر او اندوه یکی شده و طرفان در اوقات خلوت بسمع پادشاه میرسانید که بوقا بر عکس اوامر و نواهی حضرت شاه
اقدام مینماید و اکثر شاهزادگان و بیشتر امرا با تیغ مطیع و تبع انده تا از سو اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را گوش بیانکاشت و از جهت ضمیر او غافل بماند درخاطر
خطیر حضرت ایلخانی پوشیده نماند که سلطان احمد او در شش ماه لت و مجرم سلطنت جبرتر تا برسالت دلفارت پیش شاهزاده فرستاده با وی خیانت کرده کار
چنان ساخت و با آنکه در آن عهد زیاده قدرتی نداشت و امروز غرار دعا کی محصور دارد و توقف که در اردو می آید و لا گرایس از کرت ملازمان او عظما اردو
جابه و چون مراجعت نمایند بسمت قاقا صفه عاسکر و این عراق اگرچه ازو اندوه عزم بسنده بدره ایلخان سرافراز ماه بگاه هر حقه و حسد حمل مینمود و چون اردوی بغداد بوقا از
بوسون پادشاهان زمانه میکرد با ایلچیان پادشاه زیاده التفات مینمود و ایلچیان را بنخرا ربغز و نساد پادشاه سعد الدوله را در مراجعت لدو و قیا بیغداد و فرستاد چنگی
سمت گذرش یافت و سعد الدوله مبلغ پانصد تومان از مال و وجوهات بغداد استحصال نموده بخزانه عامره رسانید و ایلچیان را گمان شد که اردوق هر سال این مبلغ از سال
میبرده و بار دیگر پادشاه سعد الدوله و اردو و قبا و ملک شرف الدین را بیغداد و فرستاد و اردوق را از حکومت عزل گرداند و از طرف طغاچار صدر الدین زنجانی که پادشاه اوبود
در رابطه لقه بوقا و اردوی سلطانه تقایای اموال فارس مینمود خیانت آغاز نهاد و در مجالس میگفت که بوقا و پادشاه باستقلال است چه بفرمان خان و مشورت امرا کار با سابق
و اموال مملکت رونق از آن او خرج میکند و کار بجایی رسیده که هر ایلچی که با یرلیغ و جاوره به تبریز میرود تا آل تمغاء بوقا بر آن نبیند امیر علی تمغاچی میکرد و چون
امثال این سخنان بسمع ارغون خان رسید از بوقا متنفر گشت و در خلال این احوال بوقا با یکی از امرا در مجلس شراب با هم حکایت خشونت آمیز گفته پادشاهان
باز خواست ننمود و ایمگی نیز علاوه آن کشت بوقا شده و متعاقب این قضیه صدر و جاه تومان بر حسام الدین قزوینی که از نیابت بوقا بشیراز رفته بود متوجه ساختند و حدیث
از دید بدا اعتبار افتاده بهانه وجه المقاصه از صدمت پادشاه تقاعد نموده معدرت عارض نوحه معروض ارغون خان گشت حکم شد که متعلقان او در فرو رسانیده و ملک شان او از
املاک معزول باشند بوقا چون دید که پادشاه با وی بی عنایت شد امثال فرادان در باخت و طایفه از امرا را در مخالفت ارغون با خود متفق ساخت و نزد جوشکاب
که در کنار فرات بیت داشت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که ارغون سخن بدگمان شنیده و از من رنجیده است و کسانی را که با من اند نوکری دوم میرنجند بر من ترجیح مینمود
بحمد الله والمنه که تو از اروغ هلاکو خان بغایت آگهی و دانشمند و پر مغز صدر اگر سخن قبول کنی عرصه مملکت را از شراب شتابزدگان مصفی گردانم زیرا که درین امر همه با اوامر
باین اتفاق دانند شاهزاده جوشکاب که حریف جنس شنیده انگشت تعجب بدندان گرفته با خود گفت که اگر بوقا هرگز مس سلطنت داده که قصد ارغون میکند و مراد می فریبد یاد دادن
شده است که امثال این کلمات بر زبان می آید و مراد از تابش ایلچی گفت که باز گرد و به بوقا بگوی که جوشکاب را این سخن تو زیاده اعتماد است اگر ضمیری که و توقی کلی حاصل شود
اسامی آن جماعت که درین قضیه با تو موافق اند منضبط کرده با ملکگاه بفرست و ایلچی مراجعت کرده التماس شاهزاده را معروض داشت و آن بخرد بموجب فرموده عمل نموده از دیگر
ایلچی را از او فرستاد و شاهزاده در جواب ایلچی گفت که من در فلان شب بار دو میرسم باید که بوقا با مجتهدان و ارباب سلاح مهیا آماده و آن وقت با اتفاق ارغون را الا بی ان اعادم
فرستاده معاودت نمود و حدیث جوشکاب را معروض داشت و بوقا در شب معهود با لشکریان و خواص خود را مسلح کرده بایستاد و جوشکاب جون است که معرکت بر اواقف را
هر چند زودتر با ارغون رساند تا شر او بروزگار سرایت نکند لاجرم بتعجیل تمام از نیست خود بجانب اردو روان شد اما در آن شب معین رسیده و در بامداد شب مقرر
سلطان ایداجی بعرض ارغون رسانید که دوش جمعی سواران با سلاح مکرر دیده اند که در گرد اردو میگردیدند روز دیگر جوشکاب نزد برادر رسیده کیفیت واقعه را معروض داشت
ارغون گفت مرا اعتماد بر بوقا زیاده بر آن است که در امثال این سخنان در شان او به گمان شوم جوشکاب گفت اگر از شک بیابی امرا و ملکگاه ایشان نود بیرون آورده و اروغ ان
از عقد او دیگر بوقا بر خیزد جوشکاب گفت سر نامه ایان برادر اشتن و در ایشان امیه ببر داشتن سر رشته خویش گم کردن است عجب از دون باز بردن است من بوقا را
تربیت کردم و بر سایر امرا تقدم نمودم و مجموع ممالک بتصرف او گذاشتم تا با من غدری چنین اندیشیده و خاصیت نفس شریر خود ظاهر گرداند و در همان شب فرمود که سلطان
ایداجی و طوغداجار و طرغان با لشکر متوجه نوبت او شوند و قد مشمر دولت بشند پایه سریر اعلا حاضر گردانند و امرا و حسب فرمان روان شده هنگام صبح که وقت زوال
آفتاب دولت و عمر بوقا بود بمنزل او رسیدند و بوقا کیفیت واقعه خبردار شده از آب کر گذشته بار دوی یکی از سلاطین معتبر پناه برده و امراء رحمت عمل

یافته آب بگذشته و بوقا را از خیمه کشان کشان بیرون آوردند و او را چون بسیاستگاه رسانیدند طوغان گفت بر رسید او زده گفت هوس تخت دارد و خیال سلطنت می پخت حالی
توان است و شاهزاده جوشکاب سرش از بدن جدا کرد بعضی گفته اند که چون شاهزاده جوشکاب بنابر رسم عقاد و دور بود و بمجدلت ارغون رسید صورت ماجرا
و کیفیت سو اضمیر و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد و شرح و بسط مکشوف گردانید بطرفی که ایلچیان داشت بعد جدیه یقین پیوست جوشکاب بسو قصد مایله ارغون را که
لشکر اشارت کرده و پیش از آنکه بر دیر ملک منشور بنا بر صبح رانا سامانه او بر عرض کند ارغون آفتاب معدلت و دیگر حوز و شمع بیرام بیت و ما لشکر ابو شیده
یافی در کار آورده بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته با دو سه نفر از کفت و باروی او بجانب خان توجه نموده راه هوار را بجستم یرلیغ بیرون بجهد قراولان جستر لی و بوقا
بانک برایشان زد که سبب آمدن اینجاست جواب دادند که ما قراول اوئیم بوقا گفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جایز شمرده جست بوقا چنان تحکم
شده بود که این سخن یاد محال مقالمه با وی نمود تا بمانعت چه رسد این سخن گفت و روان شد و چون پادشاه بکنار رود رسیده تمشیر خاص از نیام کشیده با سپاه و لشکر تحفه
بودند ان خود عبور فرمود و سپاه نصرت پناه بر اثر مهیم بوقا فرود گرفتند چون از کنار رود بجو بستان عضرها و بان چنان رایت برافراشت معلوم گشته که حدیث بطلب بود و ادامه
نیست ناگاه ازین پس او بجانب خان خبر آورده که بوقا اینجا است پادشاه با لشکر متوجه اردوی او بجانب خان شد و او را گرفته بیرون آوردند ارغون همانجا نزول فرمود
بجوار حیرت رسیده بوقا از اندیشه معصیان و نسبت کفران امتناع نمود چه بیک بار از اعوان او در مواجهه گفت که فلان روز مراد فرستادی و گفتی که ارغون را احتیاط کن اگر
محال بشود لشکر کشیم و همه را از میان بر داریم بوقا گفت سهو کرده من گفتم که چنین بعرض پادشاه رسان که امراء بد اندیش را از میان بر گیریم مهمات بر
و فریب مهلی معقدر و قضا مبرم کی منع کرده جوشکاب زانو بر خدمت ارغون زد و التماس نمود تا سر او را از قصاص جهت بدان دور کند پادشاه ملتمس او مبذول داشت
شاهزاده بر زبان عدلیات ان الحبس پیش رفته به بری خواند و لشکر را فرمان شد که بورت بوقا را غارت کنند و اتباع و اشیاع او را از ترک و تازیک پیاپی
رسانیدند و زنان و خواتین او را بر سپاه قسمت کردند و حکم رفت که از جسد او کشتها پشتها ساختند و سر کلان بیگانه که تا دراب و کلاب ارزن کروم کاسه ران بگذار
لشکر اجازت رفتن نمودند بعد از آن هر کس که با او اندک تعلقی داده نسبتی داشت از یاسا و معاملت تیغ زهر آب ارغون خان نکال تیغ یافت و بعضی امرا که با او
اتفاق داشتند در مقام بیرغو باز داشته اکثر ایشان را قتل آوردند و چون اردوق برادر بوقا از غایب بود یکی از نوکران با خفه و قبیاد و بمروی گشت و عاقبت اورا هم کرد
با اردو رسانیدند و از موجب سیاست فرمان نافذ گشت که چند نفر را برادر حق ساخته قیمت کرده خدا اخش زندیق و آن جنس معاقب است و چه دو با وعقبا محاورت کرد
جاوب و دلی در عادی نگران گشت یقین دان که کار در کفران و ایلخان با جستک تیغ و تعرف معزول نمود و هر کس که داغ شناعت و موافقت بوقا بر جبین داشت
بر تیغ سیاست معروض میکرد این است تا تلفی کشتن از کار فرو سلمان رشت زمین راه و داغ نموده روی بمنزل بگر آوردند و چون این خبر بخراسان رسید نوروز پسر ارغون آقا که
شیر بیشه شجاعت و هزبر بیشه خلاف گریت ابو سنشر گشته خیال یاغی گری بدماغ راه داده متوجه ملک شرقی شد و ذکر حالات شاه غزنه نیز صدای این اوراق سمت گذارش
خواهد یافت انشاء الله تعالی ذکر مرض ارغون خان و کشته شدن بعضی از امرا و سعد الدوله یهود و نهایت روزگار ارغون بالجمله و جبار رتبه از روز کار سر ارغون بالثبات
معتقد قامان و بوکیان و طریقه ایشان محبوب و مرغوب بود این طایفه را تقویت و تربیت میفرمود و در سنه ثمان و ثمانین و ستمایه جوکی از هندوستان بپایه سریر اعلا آمده
دعوی کرد که عمر مردم قبا اول معجون که مخترع من است زیاده میشود ارغون از او پرسید که اجزاء آن معجون درین دیار بدست می آید یا نه گفت آری ارغون فرمان داد تا جوکی ترتیب آن
ترکیب قیام نمود و بعضی از اجزاء آن معجون زیبق و گوگرد بود و ارغون مدت هشت ماه از آن ترکیب تناول میکرد و در آخر ایام حیات چله بآورده و در آن خلوت بجز سعد الدوله
وارد و قبا و قوجان هیچکس را از امرا ره نداشت و در آن چله با بخشیان از معتقدان ایشان علم و طرایف ام استطلاع مینمود و چون از چله برگشت ناگاه از شست قضا ناوک
حادثه کشاده یافت و مرضی بر مزاج او عارض شده از تبریز بموغان شتافت و خواجه امین الدوله طبیب در معالجه او سعی مشکوره بجای آورده مرض روی در انحطاط
نهاده و درین اثنا جوکی سه جام شراب بوی داده مرض نکس نمود و علت مزمن گشت هر کس از ایناقان و مقربان در آن باب سخنی میگفت و عاقبت بدیناران قرار گرفت
که چند و صدقات مستحقان رسانند و محبوسان را آزاد کنند و جنس اطلاق نمایند و سعد الدوله وزیر بیکی از دیگران در آتش محبت بر حریض بود و او رد لنش با ناله و خروش دارند
صحت ایلخان نومید دل جمهور پیش از آنکه بدیه مطلوبه و تحت عافیت را منظر و تحرت میرود و در بحر غرقاب حیت دست و پا میزد و از بهر شیمهای خاسد با داده بود
رنجیده شده و مقاسان این اوقات جهت رفع محب ظلمات و اتفاق جرایت و اطلاق صدقات در مالی محبوسان و خوشدلی رنجیدن یتعاملیشان را ارو
ممالک فرستادند و حاصل صدقات سیصد هزار دینار نصیب فقراء شد از آنجا که بانی را برین حاسر باید کرد و چون محالست که قضاء مبرم و حکم محکم تغیر و تبدیل یابد سیر عملیات
عطیات فایده و ثمرت نگشت و مرض اشتداد یافت و چون در آن اردوی قرا اقای پسر سیچت و جوشکاب و قراجار با دو کس دیگر از احفاد چنگیز خان بسعی و سعایت
سلطان ایداجی بقتل آوردند و بعضی گفتند که توقای فرمان که فشن سلاب ابداع بحبلعت در تصدیر او تقصیری کرده بقهر پادشاه و لاسحر کرده اند امرا و از ور قاهر گشته
در این حدیث استکشاف کردند قاضی از آن تهمت استعاد نموده گفت گناه من همین است که در عادت زنان خوشدل در حجب ایلخان تعویذ نوشته ام اگر ازقاضی
من وقا بر دو آن اوراق شاید هیچ مضایقه نیست و عاقبت آن نسخه را با دو روغ معناد آن خاکستر در آب انداختند و بعد از آن کار از دست در مان بیان رفته بود

غیر خوشی و سعد الدوله را مجال خروج و دخول نماند و این دو کس در خفیه بسرعتی بخراسان پیش شاهزاده غازان فرستادند تا در مساعدت تخت‌گاه مملکت مساعدت نماید باید که لشکر فرستد
و وقوع حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشان را از ضرب شمشیر معاندان برهاند امرا این اعلام کردند که با ما دادن شغل بر حیله و حرکت و اتفاق نمودند که ایناقان را که غایت جمع و فتنه
بود از میان برگیرند و این اندیشه در نوروز طغاجار و ترجتای و قوچان شغل شدند و کوشش وارد و قبلا در آنجا شربت هلاک چشانیدند و طرفداران ایشان قوتغان را بضرب شمشیر
عقب ایشان روان کردند و قورچی سرای الفیاق سعد الدوله را که کوکب سعیده او ... برا ... خیمه کرفته بخانه طغاجار آوردند و دیگر سر او را بتیغ قهر جدا
ساختند و اولیاء دین احمدی از خزانه لطف احدی قاب بقا نوشیدند و اعدای ملت محمدی از دست الشراب قهر سرمدی کاس فنا نوشیدند مغول و مسلمان کلمه شد
فی الحالات مکافات بر فتنه و غیاث بر کنار ... فرستادند و در آن حال ارغون که ... حال و سخت سست و قوی ضعیف بود چشم باز کرده از تحقیق ایناقان
بارکاه سلطنت رسید حاضران غیبت ایشان را اعلام کردند و خدمتش دانست که با ایشان به معامله رفته و در روز سیوم ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه کلمه حیات
ایلخانی بسیوم حالات نه ... کشت و سر چشمه زندگانی او بکار رفته ... کاسه اینانش آمد و امراء دو سه روز رویان اهل اکش دادند منقول است که در تبریز ضد ... بعد کرد
بی سببی ظاهر در شهر شخصی شمعی بر کوشه بامی افروخت و دیگران نیز موافقت کرده در یکدم ساعت در عامه خانها صغیر و کبیر و وضیع و شریف و عبر و عصر و صباح
و طلوع شموع و مشاعل و اشعار ... افروخته کشت بنوعی که شب در حکم روز ... جون قندیل رهبان تابان ... دل عاشق روزه دار فروزان کردید اهل کتاب که در آن بلده
ساکن بودند چنین شنیده در مصحف خاطر نکاشته کفتند که در عقب این مرغوب خبری با برکت رسید با لشکر جهان جهانگیر خواهد کرد و نامزد شب بابان اینات ابقش میکردند
و تاریخ آن ضبط نموده معلوم شد که پیش از روزی که چراغ دولت همه بر مهب صرصر فنا کشته شده بی اتش دار شراب افروخته شد هر صاحب بصیرت که درین صورت سیره
فکرت کرده دانست که چون چراغ عمر قهار او در حرکت آمد ... عالمی از آن ... غلبت الله اسم کرم و عساب ... لطف خیمه هر کاه که در ... جان
و زیور ... انان جان ... کرده ... در ... اسلام ... یافت وارد ... محمدی قوم بیهود ... کردند
امام عابد زاهد زین الدین علی بن الصالح الاسعدی در این واقعه قصیده غرا انشا فرمود که مطلعش این است محمد بن الله باسمه الکلف بهاء الیهود القردة و قد هلک کرده

ذکر جلوس گیخاتو خان بن اباقا خان بن هولاکو خان
بعد از وفات ارغون جمهور امرا و اعاظم متفق الکلمه بکری کورکان روز جشن گیخاتو خان بروم فرستادند معلوم او فرمودند
و از آن روز ارغون و مشهر برنت سلطنت او بر جهت معارض و وحشت منسوخ و معین با وجود که در محلات ... بلاد و ساحل آیات ... اسم بر دولت و سیره عدالت مستقل باید جون
جهد ... کرده بنابر ... اختلاف افتاد و امرا از قول خود رجعت نمودند و صدق این سخن بر موضع رسید که انی لم اقدم علی ما لم اقدره ... منه
مافلت مرادا طغاجار کفت که اکر گیخاتو پادشاه شود لا کلام جمیع در مدت ... است در روم ... خدمت بنموده اند و تحمل ... ایام کرده عالم مطلق کردید و هم
دیکر ... جمعی از امرا بر صدق این قول ... داده و بر خلاف سابق متفق شده بیکی ... عیان ... در عقب بکری کورکان بروم فرستادند و پیغام دادند که ما با یدو اغول
بجای ... ایستیم با جند که شاهزاده در مقام ... توقف فرماید جون شاهزاده قضیه و تباین ... یافت شاهزاده ... فرستاده بروم ... بکوید ... جل
باز نماید او کفت که ... باید و اغول ساخته و بر تخت خانیت نشست اما امرا ... اول ... ایشان شده با پادشاه دل ... کرده ... گیخاتو که ... خیان را باده ... بود
در مقدمه روان کردند ... لشکر ... منع کرده و مراد فتنه و فساد مرتفع شود ... امرا ... باید و اغول فرستاده ... منصب ... قدم ...
... بخشم باید کرد ... مملکت ... باید کشید و چون شاهزاده سلیم نفس و عاقبت اندیش ... خیانت امرا ...
و چون ... در حقیقت استحقاق خانیت بسر دارد با برادر با وجود ایشان ... جکاره ... بکوید جون ... که ملک ...
من بعد ... اقارب و خوارزمیان ... و تا خیر ... کرده ... امراء ... قوچاق ... پیش گیخاتو فرستاد ... مقام ... کاب ...
... قطع مسافت ... مقصد ... امرا ... استقبال ... آمدند جون باید و بار ... رضا ... ایشان ... سلطنت گیخاتو بخراسان ...
قبچاق ... طغاجار ... کرجستان ... طوغان که در سلطنت باید ... دیکران ... عازم ... شده جمعی ... اردو
... جمهور امرا ... استقبال ... حرکت ... سقیه ... طغاجار ...
... در مصلحت ملک ... طغاجار و قبچاق ... یکی ... سه جوب یاسا ... قبچاق ... دارد و ... طغاجار
... که طوغان ... با ... ایشان ... کمک ... حدیث ... ایلخانی
بر سر ... سلطنت ... صحایف ... احسان ... اعظم و صدور پادشاه ... وزارت و نیابت و تنظیم ... بر سکر
... مقرر داشت و شاهزاده ... جون ... پادشاه رسید که طایفه از ترکان روم ... اقیاء ...
... کرده ... حون گیخاتو در بدایت جلوس ... سلطنت دو ماه
از مرکز اقبال ... کرفت که پادشاه ... امرا ... عزم روم کرده ... این قضیه ...

آوری کرده با پی ... جون ... جمله ... عزیمت ولایت ... منفتح کردانیده ... مشغول شد و خیال محال سلطنت در دماغ راه داد
... در تصرف ... سوی ... هرگز مقصد ... شده ... فتنه ... عیان ... ایلچیان ... توابع ... ولایات ... اطراف و ... خان
... در ... اقلیم افتاده ... استعمار ولایات ... مصالح ... دل ... و در این اثنا ... روم رسید و ... خلاصه ... بادشاه ... روی
... بعد ... احوال ... مقصد ... سکسکه ... طغاجار ... ایلچیان ... کردن ... کرده ...
... در مقدمه ... صدر الدین احمد خالدی ... جون ... صدف ... در تبریز ... کردانیدند و ... جتی ... بادشاه
بر خلاف ... طغاجار ... مخصوص کردانید و ... صدر الدین ...
... شاهزادگان ... بنابر ... خاطر ... احوال ... کردانیده ...
در ... کردانید ... تقدیر ... روی ... جون ... الاطاق ... مرض ... کرد ...
علماء اسلام ... فقه ... ایام ... نیابت خالصه ... اخلاص ...
... وبحکم ... اللهم ... ممالک ... الدهر ... تعیین ... اعظم ...
اعتدال ... پادشاه ... سریر ... جهانبانی ... بقول ... کوش ... کرم ... شاهزادگان
و امراء عظام در مقام ... زهره ... روی ... اوراق ... بادشاه ... عیش و طرب داد
... تقدیم ... امرا ... بعرض ... تخصیص ...
دولت ... صدقات ... علما ... بادشاه ... موال ...
... القلب ... اسراف ... جون ... که دیکر خانان ...
... خزاین ... مال ... ملوک ...
... سلاطین ... ضعیف ... فرمان ...
که ... الامرا ... فرمان ... روم ... وظایف ...
... صدر الدین احمد خالدی ... انواع فضیلت ...
... صدر الدین ... قاضی القضاة ممالک ...
... صدقات ... احمد ... القاب ...
... تفویض ... ابیات ... مبالغه ...
... چنگیز خان ... احوال ...
... تومان ... اطراف ...
... سلطنت ...
... سلطنت ... قتل ...
... سلطنت ... ممالک ...
... انعام ... جام ...
ایلچیان ... ولایت ...
... الغصه ... جون ...
... امرا ... استقلال ...
امراء ...
...
... کیفیت ...
... صاحب ...

[illegible]

[illegible]

فرماید دیگر هیچ جا بر بنده و خود منت نهد اطاعت و انقیاد او را بهمان دستور بر خود واجب و لازم دانم با مردم جواب معقول او را پسندیده و مضمون کلمه ان کان الکذب ینجی
فالصدق انجی که وضوح موجب و آیت علی ظهور نظر عاطفت شده و نجات که تا غایت مباشران گفتگو مشغول شده و جمعی که مردم سبب خسارت و [illegible] گردیده بودند موجب
قربت و مزید اعتماد شده پادشاه در جمادی الاولی سنه اربع و تسعین و ثمانمائه بر سریر سلطنت در جلوس خویش در معدود ایشان بیارات و دران بزم فرخ قدس
این شاهزادگان و خواتین پری رو چمن نشسته و ساقیان سیمین ساق جامهای ارغوانی چنانکه دانی بر کف نهاده ب بران چنگ چنگ و جوانان چنگ
زلف • برچنگ جام باده و بر گوش بانگ چنگ • شاهدان کافر نهاد و ماهرویان خلخ و نوشاد و خوبرا جلوه گری و دلبری پیدا شده و چون از داد
و سرور و جشن و سور پرداخته پادشاه پرتو التفات بر تنسیق مهمات لشکر انداخت یرلیغها با نجاح و اقطار ممالک در صحبت ایلچیان فرستاد و مضمون آنکه چون پیشتر
در ترتیب اسباب ملک داری اعراض نموده دفتر یاسای چنگیز خان را بر طاق نسیان نهاده باتفاق آقا و اینی و خواتین و امرا او را از میان برداشتیم و اهتمام
مصالح مملکت و اتمام مهام سپاهی و رعیت را بر کفایت عزایم پادشاهانه نگاشتیم حکام و داروغگان ولایت و عمال و مباشران اعمال باید که خیرات و ادرارات
که بدان بنکویها در ممالک محروسه مقرر فرموده اند بر قرار ممضی و مجری دارند و بی تغییر و تسویف بارباب استحقاق رسانند و اصحاب عمل [illegible] را قرض نمود و
در کنف رأفت و رفاهیت جای دهند و از قوی بر ضعیف حیف و حیفی جایز نشمرند و اوقات اهل اسلام را از تکالیف و مؤونات دیوانی مصون و محروس
دارند و هم در مبدء جلوس قلغاچار را امیرالامرا ساخته دیگر نوئینان را بامور امرا و کرد و جمال الدین دستجردانی را بمنصب رفیع وزارت رسانید
و برای دوام مملکت و قوام سلطنت که منفعت [illegible] هر قطری از اقطار قسمی را بعمیدی از امرا تفویض نمود بغیر اختلاف عقیدت و تغییر نیت نوئینان
نسبت بکیخاتو سبب آن شد که ایشان را از تصرف و تعلق ملک و مالی ممنوع میداشتند و چون در زمان اباقا خان هر ناحیتی مقرر و در عهده هر نوئینی
از مقربان حضرت بود احوال منظم و امور منسق و مجتمع و سواد شورشات مندفع و لشکریان مطیع و تبع بخاطر باین اندیشه دیار بکر و روم را مع مضافات و
منسوبات بطغاچار نوئین تفویض نمود و تومانات عراق عجم را [illegible] حواله کرد و قنچاق بال را بر شبانکاره حاکم گردانید و دیگر را بحکومت مدینه السلام
بغداد مع ما بانضمام البلاد فرستاد و مملکت کرمان را با شاهزاده کردوجین ارزانی داشت **ذکر بعضی از مناقب و مآثر شهنده غازی و نقل پسر بودن او**
صدق همت شریف [illegible] امیر نوروز پسر ارغون آقا که قبل از انقراض ایام خلافت شاهزاده [illegible] در نیابت حکومت خراسان
و سیستان و عراق و آذربایجان و غیر ذلک مشغول بود و در مباشرت این امر آثار جلادت قدیم و امارت و نجابت ازو بظهور آورده و در سنه ست و سبعین
و ستمائه منازل اجداد بعوض حکومت یافت چنانچه در تاریخ واقع [illegible] لسال شصد و هفتاد و شش هجری بجه • زمانه خبث که کشته
نماز دیگر بود • که بار دیگر روش کرد ان بروز یکشنبه • ز فرق خسرو عادل کلاه بخت ربود • و او چند پسر داشت که قبای امارت و سروری بر قامت
ایشان چست و درست می آمد اما [illegible] و مخایل عدالت گستری نوعی [illegible] مخصوص بود که در ان شیوه انگشت نمای عالمیان بود و در اوان
ایام که ارغون بوقا را بیاسا رسانید • در ولایت خراسان ملازم غازان خان بود و بواسطه مصادقه با بوقا داشت مستشعر شده از شاهزاده تخلف
نموده روی توجه بجانب بلاد شرقی نهاد و دران اوان که هنوز اردو و دستیار و خزانه [illegible] زنگار گرفته بود بطرف اردوی غازان خان
لشکر کشیده و در اوغلاط کرده [illegible] بوقا و برغوی افتاده و دران شب هول روز رستخیز ظاهر گشت و آتش محاربه زبانه بفلک اثیر رسانیده و تا روز [illegible]
تیغ بلا رسم [illegible] بجای آورد و چون صبح صادق [illegible] اعلام فرعون ظلام را منهزم گردانید بوقا و برغوی را در معرکه کشته یافتند
[illegible] نوروز بیک تا حدود خوقان رفت و شاهزاده گیسو را دران موضع نشانده یرلیغها بنام او نوشت و چون غازان خان
بر این حادثه وقوف یافت با وجود حداثت سن روی همت علیا نهمت بدفع نوروز بیک نهاده شد و روز بروز منازل و مراحل می پیمود تا
در دامغان با ورسید و از جانبین جوانغار و برانغار و قول مردان جنگی ترتیب [illegible] یافت و از صدمات لشکر ظفر اقتران امیر نوروز
منهزم شده بجانب سیستان تاخت و از انجا در حرکت آمده از راه بدخشان متوجه بارگاه قیدو خان شد و اظهار صدق و هواداری کرده بعنایات
پادشاهانه مخصوص گشت و یرلیغ نافذ شد که لشکر ماوراء النهر [illegible] او جمع شده از خطر فرمان مشار الیه سرکشته و دران [illegible]
که سیلاب رعب و خوف او چنان بر جویبار خاطر جاری شده بود که اگر چارپایه هنگام آب خوردن متنفر گشتی گفتندی که مگر تمثال نوروز دیده است
و سال دیگر امیر نوروز با لشکری انبوه و سپاهی فلک شکوه عزیمت خراسان نمود و آتش نهب و تاراج در ولایت طوس زده به نیشابور رفت
و دران اثنا شاهزاده غازان امیر قتلغشاه و قتلغ تیمور و غازان بهادر را با لشکر سنگین بدفع فتنه او نامزد کرده و هر دو طایفه را در طوس ملاقات
اتفاق افتاد و غبار هیجا بالا گرفت و آن دو لشکر مانند بحر [illegible] در جوش و خروش آمده بیکدیگر مختلط شدند و در اثنای گیرودار غازان بهادر گرزی بامیر نوروز
زد که اگر بر کوه زدی [illegible] شدی و او تجلد خود نگاه داشت و یکی از قورچیان امیر نوروز تیری بجانب [illegible] از امرای شاهزاده خان زده چون

ان امیر جوشن [illegible] بود و هیچ اهانتی نرسید و امیر نوروز [illegible] چون دید که ان شخص جوشن داشت و اسب رفته است چرا بر سر اسب او
نیزه زده امیر نوروز از ان معرکه بار دیگر عنان بجانب سیستان منعطف گردانید و قری و قصبات ان نواحی را معمور ساخته مردم را از زراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود
و بجهة اذلال اعلام اسلام و انتقاص رایات کفره ظلام [illegible] مشغول بود و وقت فرصت و استحکام مجال لشکر بجانب خراسان می کشید
و با مخالفان هیچ جا در مقام منازعت و معاودت نمود و در اوایل شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه از خدمت قیدو سر کشی کرد و میان او و شاهزاده
اوکتمور [illegible] عهدی واقع شد که [illegible] سپاه قیدو مصنف سازد و چون این معاهده تسری یافت اوکتمور و نوروز پیمان
شکسته بیکدیگر شتافتند و سلسله موافقت چنان انقطاع پذیرفت که دیگر با هم مواجهت محال نمود و بعد از چند روز باتفاق بیکدیگر [illegible] لشکر [illegible]
سپاه او اندیشه نموده و زبان باین روش بازگردانیدند ب ستاره نتابد فراوان چو خورد • چو لشکر هوا را کند تیره گرد • [illegible]
[illegible] • و بنابر آنکه مخالفان با ضعاف مضاعفه نوروز زیاده بود اوکتمور و نوروز از ان معرکه عنان برتافته بهرات [illegible] جناب امارت مآب
[illegible] اوکتمور رفته و امیر نوروز [illegible] باطراف و جوانب سیر فرستاد و آثار باس و سیاست [illegible] و رعب
و خوف او بر ضمایر اهالی ان دیار مستولی شد و امیر نوروز از هرات به نیشابور رفت و در باب انکار شهر تحصن نموده [illegible] اشتغال نمود و قرار کار سپاه
مهم بر مصحف قرار کرده در خلال این احوال اوکتمور را از مهابت نوروز [illegible] گردانیدند که او قصد [illegible] شاهزاده با خواص [illegible] خود شورت کرده مضمون
این کلمه [illegible] • [illegible] اوکتمور [illegible] امیر نوروز را از کیفیت [illegible] اعلام داده خود بلشکر خویش [illegible]
[illegible] بر رسم رسالت بحضرت شاهزاده غازان فرستاد و مضمون سفارت و پیغام آنکه تا کی از جانبین در مقام معاودت و انتقام باشیم
وقت آن آمد که شاهزاده بر جرایم و آثام این بنده رقم عفو و اغماض کشد و موجبات دشمنی را که فلک [illegible]
عنایت شاهزاده با خلاص بنده قدیم انضمام یابد و در زمان حرکت کند و در رکاب [illegible] واجب [illegible] حضرت شاهزاده شرف [illegible]
هر چند بعراق و برادر [illegible] معروف بود غازان خان حسن اطاعت او را از مقدمات [illegible] شمرده [illegible]
[illegible] در مصاحبت یکی از معتمدان بنده او [illegible] و علامات فرع با ظهار رسانید و امیر نوروز باد [illegible]
[illegible] شاهزاده نهاده و [illegible] سعادت [illegible] شده و در خلوت قواعد پیمان را با یمان مغلظه محکم
و محکم گردانید که [illegible] در حضرت خلافت [illegible] شاهزاده جوان بخت [illegible] ایمان تصدیق [illegible]
[illegible] و اعلام [illegible] ملت حنیف [illegible] واجب تقدیم [illegible]
نظام ملک و دولت و استحکام [illegible] شاهزاده [illegible] امیر نوروز [illegible]
و [illegible] رسانید و لشکریان [illegible] حضرت [illegible] از عوارض غش و عقیده پاکیزه
[illegible] روی [illegible] و تعلق [illegible] **ذکر توجه شاهزاده غازان بجانب ری و طلب**
نمودن امرا [illegible] و جواب دادن ایشان چون بایدوخان مخالفت کیخاتو کرده و امرا و اعیان ساخته [illegible]
یافت شاهزاده غازان از استماع این واقعه [illegible] و در باب انتقام [illegible] با نوروز [illegible] مشورت [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] بر سر بایدو رود [illegible] کفر [illegible] پادشاه [illegible] اسلام [illegible]
الدین [illegible] و چون [illegible] غازان خان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] امیر نوروز [illegible] پادشاه [illegible]
در حضور شیخ صدرالدین حموی [illegible] امرا و اعیان لشکریان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] سپاه [illegible] پادشاه [illegible]
چنگیز خان [illegible] امرا [illegible] حکم [illegible]
[illegible] غازان خان [illegible] امراء [illegible]
[illegible] غازان [illegible] بادشاه [illegible]
[illegible] و احوال [illegible] سلطنت [illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] امرا [illegible] شاهزاده [illegible]

جهانیان و امیر نوروز [illegible] شهر [illegible] آنکه [illegible] شد [illegible] رسیدند و قراولان طرفین [illegible] لشکر [illegible]

غازان تیرها در کمان آورده [illegible] عازم اردوی بایدو شد و روز دیگر شاهزاده غازان

با لشکر نزد بایدو روان کرده [illegible] واقفان کفت [illegible]

[illegible]

[illegible] شاهزاده متوجه [illegible] القصه هر دو پادشاه [illegible] میعاد با لشکرهای آراسته حاضر گشتند بیت ترکان که [illegible]

در دست [illegible] و خنجر دارند * در بزم [illegible] لعل گوهر باشند * در رزم [illegible] و رعایت جانب احتیاط [illegible] هر دو پادشاه [illegible] چند

[illegible]

غازان سخن [illegible] فارس و عراق که تعلق با [illegible] خان داشت در میان آورده گفت چون تمامت ممالک در تحت تصرف بایدو خان است اگر [illegible]

[illegible] ممالک [illegible]

[illegible]

نمودند امرا و بایدو خان بعزم آنکه روز دیگر مهم غازان خان را [illegible] رسانند [illegible]

دشمنان [illegible] امان [illegible] اصحاب شوکت [illegible] شاهزاده غازان و امیر نوروز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نوروز در هرجا یافتند می شوند کشتند و داروغگان ممالک بموجب فرموده ختقر گشته از شجاعت بقتل آوردند و در خلال این احوال یکی از برادران امیر نوروز
که حاجی نام داشت با چند نفر بر رودبار روی سلطور رسیده از کیفیت انواع هولناک در رسیدن امیر قتلقشاه و دیگر امرا بجانب جرم اطلاع داد امیر نوروز بغایت ملول
و پریشان خاطر شده و اتحاد جابران داشت و چون دانست که طاقت مقاومت ایشان ندارد طبل رحیل کوفته از نیشابور متوجه هرات گشت و در حدود جام بعضی
از امرا و لشکریان که تعاقب می نمودند بوی رسیده آتش حرب بالا گرفت از جانبین کوشش نموده و امیر نوروز از آن ستیز و آویز عنان
برتافت و چون بکنار شهر هرات رسیده روی با اقارب و امرا و خواص خود آورده گفت ملک فخرالدین کرت داماد و مربی امیر است چنانکه همه دانند
و مرا بروی اعتماد کلی است رای شما درین باب چه اقتضا میکند طایفه از اعیان امرا بازی گفتند که قلعه و حصار [illegible] و عرابه [illegible]
حصول العرب الخیار و اعتصام مصلحت دران است که امیر ازین بلاد بگذرد و خود را درین حصار و قلاع مغیبه محبوس نگرداند و بر ملک فخرالدین و خویشی او اعتماد تمام
امیر نوروز ازین حدیث در غضب شده گفت مرا بر ملک فخرالدین وثوق تمام است هر کس از شما هر جائی که خواهد برود و طایفه از خواص و اتباع که متعلق و کیان
اتباع او داشته جان از ان غرقاب بیرون برده بطرف مرغاب رفتند و نوروز بیک با چهارصد سوار که دم از وفا و فاداری میزدند بشهر در آمد ملک فخرالدین
که برادرزاده او را در حباله نکاح داشت بقدوم او اظهار بشاشت نموده آنجناب را در قلعه اختیارالدین فرود آورد و بعد از چند روز امیر قتلقشاه در ظاهر
هرات نزول کرده در محاصره سعی بلیغ نمود و چون دید که شهر آسان مسخر نخواهد شد شیخ الاسلام جام را که ملک فخرالدین داماد او بود پیغام داد که تا
ملک نوشت که ابواب موافقت مفتوح فرمائی و نوروز را که پای از دایره عبودیت پادشاه بیرون نهاده تسلیم گماشتگان اردوی اعلی کنی شهر هرات
بل مجموع ملک خراسان در سر این قضیه ویران خواهد شد و نامه را مصحوب جاسوسی بشهر فرستادند و در ان نوشته چون مطالعه ملک رسید فی الحال پیش
امیر نوروز برد و فحوایش در عرض ملک گفت که در اظهار این مکتوب یقین شد که ملک با ما در غایت محبت و صفاست و در خلال این احوال
امیر نوروز با خواص و نواب خود گفت که قتلقشاه درین نزدیکی ازین محاصره باز نمیگردد بر سر کار ما حیلت بعضی جواب دادند که بر بهانه
اجتماع [illegible] را از این مهلکه بیرون انداز و در زمره معروض داشته که بعهد و پیمان قتلقشاه روی امیر نوروز گفت مرا بوی اعتماد نیست
مارا هیچ پناهی و جایگاهی بهتر از هرات نخواهد بود و قریب پنجاه هزار مرد جنگی درین شهر هست و هیچ شک نیست که قتلقشاه در واقع این بلده بسر نخواهد
شد رمضان و فرقه از معتبران نوروز بیک گفتند که در مملکت شهر و حصانت حصار و کثرت خلایق حرفی نیست اما اگر امیر خواهد که سالم ماند و دشمنان
بر وی دست نیابند باید که ملک فخرالدین را بگیرد و شهر و حصار را از دست غوریان انتزاع یابد چه شاید که غوریه قصد بی مدارا کنند و بنا بر علت اعوان
و انصار با ایشان مقاومت نتوانیم کرد و چون امیر خصم غالب گردد [illegible] و نیز چنان مسموع شده که ملک با سوسماتی عهد کرده
که خداوند را بهر کیفیت که باشد بدست خصم سپارد و این روز [illegible] آنچه مانند کار را در خاطر گذشت معروض داشتیم باقی اختیار امیر است امیر نوروز ازین سخن
امتناع نموده گفت معاذالله که من نسبت بملک فخرالدین مکر و غدر اندیشم زیراکه جزاء مکار غدار عذاب صعب است والذین یمکرون السیئات لهم عذاب شدید امروز وقت
کار نیست [illegible] رمضان که عاشق شوق بجهه گفت نظم [illegible]
شاهان مثل مکرد نوروز گفت ای رمضان حالا وقت تحمل و پاس است [illegible] سیستان که هراتی سمع میکرد این کلمات بسمع ملک فخرالدین
رسانید ملک اندیشید و با اعیان دولت مشورت کرده و از هر نوع سخنان گفت قرار بدان دادند که خاک بیوفائی در چشم مروت پاشیده امیر نوروز را بگیرد و بخصم سپارد تا از شکوه
غازان خان فارغ و آسوده خاطر زندگانی کنند بعد ازان با امیر نوروز گفت که درین شهر از هر صنف مردم هستند مبادا که فوجی اتفاق نموده در دروازه بر روی دشمنان بگشایند اگر
رای عالم آرای امیر مصلحت داند دروازها بمعتمدان خود سپارد تا این دغدغه از خاطرها رفع شود و مجال خلاف و مخالفت نماند بیچاره امیر نوروز این سخن را بر اتفاق حمل نموده اقربا
و خواص و معتبران خود را بمحروسها فرستاد و چون پیش از معدودی پیش نماند ملک فخرالدین تاج الدین یلدز و جلال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هارون و محمد بیغو و دیگر طایفه
مبارزان غور را بگرفتن امیر نوروز نامزد فرمود ایشان هر یک دری بدست گرفته از راه نهانی بحصار بالا رفتند و در ان حال بیچاره امیر نوروز [illegible] سپاه قتلقشاه تیر
می انداخت ناگاه زه کمانش بگسیخت از غضب کمان بر زمین زد و درین اثنا مردم غور رسیدند که هر یک مدبری گرفته ظاهر شدند امیر نوروز بآواز بلند گفت که ای پهلوانان غور
هر چه کرده و این در باب [illegible] گفت که ملک فخرالدین را فرموده [illegible] امیر نوروز جواب داد [illegible]
باید ساخت و جوانان نوروز بیک بر بستن کمان مشغول شد و علمدار پیش آمده [illegible] محمد سام و عمر هارون و محمد [illegible] او را فرو گرفتند و [illegible] امیر نوروز
رعایا در چشم گشته بخانه باز رفتند و [illegible] ملک [illegible] بر در حصار ایستاده بود و چون از گرفتن نوروز خبر یافت فی الحال جمعی [illegible] فرستاده گفت با نوروز بیان
بگوئید که امیر [illegible] که بسبب طلب ملک فخرالدین [illegible] حصار [illegible]
با [illegible] اکنون ملک امیر نوروز را [illegible] کس پیش امیر قتلقشاه فرستاده پیغام داد که [illegible] امیر گرفته [illegible]

رنگ و کبود درشت تا این زمان کسی را میسر نشده در جهان که شخصی چنین را دگر برون کرده [illegible] ستم رسانیدن غور امیر قتلقشاه فرستاده و کار از حقیقت [illegible] نوروز در حینه
شفاعت کرد که آنچه سبب پادشاه رسیدن سخن [illegible] و قتلقشاه بجانب خود چون حکم قضا شیوع [illegible] و تیغ او از حال تخفیف کرد و این واقعه در
دویم شوال سنه ست و تسعین و ستمائه روی نموده و سر او را [illegible] فرستاده و بر دار کرده یکی از فضلاء زمان واقعه گوید بیت با عیش شها طبع تو آمیخته باد و ز خنجر تو تیغ عدو ریخته باد
هر سر که ز حکم [illegible] باشد همچون سر نوروز در آویخته باد و در هجار روز که نوروز کشته شد ملک فخرالدین مجموع اقارب و خانه [illegible] او را بقتل آورد و چون [illegible] قتلقشاه و نوئین [illegible]
امیر نوروز فارغ گشت بعد از سه روز طبل ارتحال کوفته عازم عراق شده و پادشاه اسلام پناه بر [illegible] که از ملک فخرالدین صادر شده بود [illegible] خاص و منشور ایالت
هرات مع مضافات فرستاده و از غرایب حالات آنکه در عهد ارغون خان که امیر نوروز در خراسان ملازم غازان خان بود ملک شمس الدین والی غور و غرجستان بود
[illegible] در ناحیه پسر خود ملک فخرالدین [illegible] او را در قلعه خیسار مقید و محبوس کرده بود و ملک فخرالدین که در قلعه [illegible] مقام داشت هر روز [illegible]
چند [illegible] طعامی ترتیب داده در صندوقی مقفل نزد او فرستادی [illegible] و صندوق را قفل کرده نزد [illegible] فرستادی
و چند سال برین و تیره روزگار [illegible] مفتاح قفل [illegible] بعضی چند نوبت امیر نوروز کسان پیش شمس الدین
فرستاده در باب خلاص ملک زاده مبالغها نموده و هر نوبت پدر در جواب [illegible] که در باب این پسر [illegible]
جانب باشد [illegible] و هر آینه از وی افعالی صادر شود که مستلزم احوال [illegible] از طرفین گردد [illegible]
و چون الحاح امیر نوروز در باب اطلاق ملک زاده از حد اعتدال تجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام داد که موجب فرموده امیر عمل نمایم بشرطیکه آنجناب بخط مبارک خویش [illegible]
آورده که اگر ازین شخص امور ناملایم صدور یابد عهده آن در دنیا و عقبا بر ذمت [illegible] باشد و نوروز صحیفه بر طبق ملتمس ملک شمس الدین نوشته پیش او فرستاد و ملک زاده از حبس خلاص شده
بخدمت امیر نوروز رفت و امیر نوروز در صدد تربیت ملک فخرالدین آمده دختر برادر خود را در سلک ازدواج او آورد [illegible] و چون جزای [illegible]
غدر [illegible] امیر نوروز بر وجهی که مسطور گشت بتقدیم رسانید بالجمله ملک فخرالدین [illegible] از غازان خان التماس نمود که او را از آمد و شد اردو و خدمت امرا معاف دارد
تا [illegible] و کوچ و [illegible] بندگی کند باعفاف ملتمس او یرلیغ صادر شد و حکام غور و غرجستان و قهستان و فره و سبزوار [illegible]
کاری آورده و [illegible] استبداد و استقلال [illegible] هرات [illegible]
[illegible] و ساعیان [illegible] با همت و شجاعت بود [illegible]
[illegible] چون [illegible] حصانت حصار و کثرت اعوان و انصار منظور گشت [illegible]
پیش گرفت [illegible] روز بروز دست [illegible] گرفت ذکر توجه خربنده اغول بطرف هرات و محاصره ملک [illegible] در اوایل شهور سنه ثمان
و تسعین و ستمائه اولجایتو سلطان بهرات [illegible] آنکه غازان خان حکم فرموده بود که ییلاق و قشلاق نکوداریان [illegible] عراق باشد و از ایشان موجب فرمان
[illegible] بقطع طریق مشغول شوند [illegible]
بالجمله [illegible] ولایت عراق [illegible] و نکوداریان [illegible]
و چون کار ایشان [illegible] رسید از عراق [illegible] بقهستان آمدند و از آنجا پناه بملک فخرالدین کرت بردند ملک فخرالدین ایشان را در ظل حمایت خود جای داده [illegible]
و [illegible] و غله مستظهر گردانید و پیوسته آن قوم [illegible] بسیاری از [illegible] و ضعفا و رعیت را بقتل [illegible]
[illegible] غازان خان [illegible] اولجایتو سلطان [illegible]
[illegible] ملک فخرالدین [illegible]
[illegible] نکوداریان و غوریان [illegible] اولجایتو سلطان [illegible]
[illegible] ملک فخرالدین فرستاده پیغام داد که اگر [illegible] ولایت تو [illegible] سالم ماند امرا نکوداری را با اتباع و اشیاع [illegible]
رسالت کرده ملک فخرالدین [illegible] امراء نکوداری گفت [illegible]
رخصت [illegible]
[illegible]
داشت [illegible] ملک فخرالدین [illegible] متوجه هرات گشت [illegible]
حصارگیری [illegible] ملک فخرالدین [illegible] اولجایتو سلطان [illegible]
[illegible] لشکر را رخصت [illegible] ملک [illegible]

پادشاه بتیر مجروح گشته و چون شب درآمد ملک با چند نفر از امرا و ارکان سپاه از قلعه بیرون آمده [illegible] نهاده و شهر را
همراه غور و غلج و غیره برده با صد سوار خانم غور گشت و دیگر روز شاهزاده جنگی عظیم نموده فتح میسر نشده [illegible] ملک فخرالدین [illegible]
صف کشیده بایستادند نوکران ملک فخرالدین مانند افتخارالدین عیسی و اختیارالدین محمد [illegible] محمد سام [illegible]
سرداران و مردی نموده [illegible] بیرون آمدند و آتش محاربه زبانه کشیده خلقی کثیر کشته شدند [illegible]
کس قتل شد آخر الامر شیخ الاسلام [illegible] شهاب الدین [illegible] مجلس پادشاه رفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تقبل الله منه و همچنین جنبه خاصه جهت سرای بزرگ ساخته و الطرح او را بر مثال ایوان کسری مرتفع گردانیده و دیوان خانه بزرگ که گنجایش ده هزار کس داشت [illegible]
نام نهاد و خندق قلعه را در عمق [illegible] و فرمان داد تا در اتصال آن جامع [illegible] ترتیب دادند و اکابر و اشراف و اعیان مملکت نیز در آن شهر عمارات عالی [illegible]
[illegible] و دار الشفا مرتب ساخت و طلبا [illegible] و طلاب و اطبا را [illegible]
گردانیده با بشارت سلطانی آن شهر سلطانیه [illegible] گشت

[illegible]

[illegible]

بلاد از اغد السیف و قتل ملک ناصر ترحم فرموده جان از تیغ بخشید اما حکم فرمود که بقیه عمر و بکر سلاح نبندد و خنجر بر ندارد و گوش سوار نشود ب زین ابلق تیز رو بمیدان جهان بس
کس که پیاده گشت از اسب مراد ملک اشرف بنا و ربع سکن خود ساخت و تهیه اسباب [illegible] راقم حروف گوید که بعد از شروع در تحریر احوال ملک ناصر [illegible]
ستوده که ترک در وضع و ترتیب حکایات گاهی اشتباهی روی میدهد بشورتی با وی میرود چنین گفت که چون مبدأ اوراق حالات ملوک مصر از صلاح الدین یوسف ملک منصور القلاون
المشهور بالفی بر سبیل اجمال در عرصه بیان آورده در نظر تألیف و ترتیب چنان نمود که قضایا [illegible] تا استحکام انتقال دولت ملک ناصر [illegible] افتاده چون
فرصت تقدیم کرد [illegible] بسیاق تاریخ است فوت شده مجال وضع حکایت در موضع خود نمانده بود لاجرم در ذیل حکایات ملک ناصر مذکور شد و وقایع زمان ایشان مجملاً [illegible] گشت
ذکر [illegible] حکم اخبار و نقله آثار آورده اند که ملک منصور قلاون چون مدت [illegible] سلطنت کرده و داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض قدس خرامید پسرش ملک اشرف
که در لشکری صاحب تیر بود بر سریر حکومت متمکن گشت و در اظهار رایات مناقب و مفاخر نوعی سعی نمود که مساعی حمیده او بر صفحات روزگار یادگار ماند و هم در اوایل تقلد سلطنت
[illegible] طرابلس [illegible] در کم از یکماه آن خطه را مسخر گردانید [illegible]
[illegible] منهدم و منعدم ساخت [illegible] و مساکن اهل اسلام گشت و چون از آن فتح فراغت روی نمود [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] چون از تعیین مراتب ملک [illegible] فارغ شد [illegible] مملکت مصر [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک ناصر [illegible] ملک منصور سیف الدین قلاون [illegible]
ذکر [illegible] خواجه سعد الدین صاحب دیوان [illegible]
[illegible] خواجه رشید الدین [illegible] تاج الدین آوجی [illegible]
[illegible] خواجه سعد الدین [illegible]
[illegible] قاضی القضات [illegible] تاج الدین آوجی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه رشید الدین [illegible]
[illegible] خواجه سعد الدین [illegible] خواجه رشید الدین طبیب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه رشید الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر [illegible] امرا [illegible] گیلان [illegible]
از وقایع [illegible] سلطان [illegible] ولایت گیلان [illegible]
[illegible] گیلان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] گیلان [illegible]
[illegible] گیلان [illegible]
[illegible] گیلان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان فرمان داد [illegible] گیلان [illegible]
[illegible]
[illegible] قتلغشاه [illegible]

وارش

گیلانات تعرض کرده از سهو و عیلو و بیشه و جنگل اندیار برسیده و چون شرف الدین دانست که قتلغشاه در تسخیر گیلان تصمیم داده عرضه داشت که راهها صعب و درشت است و وحدات لشکر
پادشاه در ضمیر گیلانیان قرار نیافته این مهم قبضی و شتاب غنیمت نمی‌پذیرد و جبر ثانی تحارجو باید ساخت امیر قتلغشاه چون بجنگ و لرکت خویش مغرور شده بود این سخن موافق مزاج
او نیفتاد [illegible] امیر فولاد و [illegible] سقلاب [illegible] سپاه حضرت [illegible] در زور کوه و جنگل [illegible] و در مواضع تنگ لشکر گیلان سرهای راه بر ایشان گرفته [illegible] مشغول
[illegible] نوبت [illegible] واقع شد و در هر سه نوبت امیر فولاد [illegible] غالب [illegible] امیر فولاد [illegible] دم از صلح زدند و او [illegible]
[illegible] امیر قتلغشاه [illegible] اما پسرش [illegible] لشکریان ولایت [illegible] اکنون که بدینجا رسیدیم گیلانیان
[illegible] فولاد [illegible] صلح کنیم [illegible] نام و ناموس [illegible] قتلغشاه [illegible] فولاد [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] گیلانیان از صلح مایوس گشتند باتفاق در مقام محاربه [illegible] بسیار امیرزاده
[illegible] لشکریان [illegible] قتلغشاه [illegible] لشکر [illegible] امیر قتلغشاه [illegible]
[illegible] فایده نداد [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] لشکریان گیلانیان [illegible] چون بحدود گیلان رسیدند امیر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] لاهیجان رسید [illegible] نزد حاکم [illegible]
[illegible] والی لاهیجان که مردی بزرگ بود [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] چه حاجت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سلطان [illegible] و چون [illegible]
[illegible] سلطان لاهیجان رسیده [illegible] قتلغشاه [illegible] امیر شیخ [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] امیر شیخ [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] امیر حسین و امیر [illegible] فرستاد و ایشان [illegible]
گیلانیان [illegible] لشکر [illegible] گیلان [illegible]
[illegible] امیر قتلغشاه [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پسر قتلغشاه [illegible]
منصب او [illegible] گشت ذکر فرستادن اولجایتو سلطان [illegible] هرات [illegible] چون اولجایتو سلطان [illegible]
از [illegible] ملوک آفاق و حکام اطراف [illegible] درگاه عالم پناه گشته [illegible] اولجایتو سلطان و ملک فخرالدین [illegible]
[illegible] ملک [illegible] پادشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] هرات [illegible] ملک فخرالدین [illegible]
[illegible] امیر دانشمند بهادر [illegible]
[illegible] هرات [illegible]
[illegible] ملک [illegible] امیر دانشمند بهادر [illegible]
[illegible] ملک فخرالدین [illegible]
[illegible] ملک فخرالدین [illegible]
[illegible] ملک فخرالدین [illegible] امیر دانشمند [illegible] هرات [illegible]
[illegible] اولجایتو سلطان [illegible] ملک فخرالدین [illegible]
[illegible] هرات [illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک فخرالدین [illegible] گفت که [illegible] امیر دانشمند بهادر [illegible]

[illegible] که [illegible] ملک [illegible] دانشمند [illegible]
امیر [illegible] ملک [illegible] امیر دانشمند بهادر [illegible]
[illegible] ملک فخرالدین [illegible] امیر دانشمند [illegible]
[illegible] ملک فخرالدین [illegible] هرات [illegible] امیر دانشمند [illegible]
[illegible] ملک [illegible] هرات [illegible]
[illegible] امیر دانشمند [illegible] شهر [illegible]
[illegible] ملک فخرالدین [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] امیر دانشمند شیخ قطب الدین [illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک فخرالدین [illegible] اولجایتو سلطان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] شیخ قطب الدین [illegible] امیر دانشمند [illegible] ملک فخرالدین [illegible]
[illegible] شیخ قطب الدین [illegible]
[illegible] قلعه امان کوه [illegible]
[illegible] امیر دانشمند [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] شیخ قطب الدین [illegible] امیر دانشمند [illegible] ملک فخرالدین [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام قطب الدین [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ملک جلال الدین [illegible] ملک قطب الدین [illegible]
[illegible] ملک فخرالدین [illegible] قلعه امان کوه [illegible]
[illegible] امیر دانشمند بهادر [illegible] مولانا وجیه الدین [illegible] امیر دانشمند [illegible]
خدای [illegible] بالله العظیم ثم بالله العظیم [illegible]
[illegible] ملک الاسلام فخر الحق والدین [illegible] قلعه امان کوه [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ الاسلام [illegible] قطب الدین [illegible] ملک فخرالدین [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] محمد [illegible] اسلام [illegible] ایمان [illegible] قرآن [illegible] ملک فخرالدین
[illegible] امیر دانشمند [illegible] قلعه امان کوه [illegible] امیر دانشمند [illegible]
[illegible] قطب الدین [illegible]
[illegible] امیر [illegible] شهر [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک فخرالدین [illegible] جلال الدین محمد سام [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] امیر دانشمند [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] هزار دینار [illegible]

[illegible]

[illegible]

پرسیدند که بکجا میروی جواب داد که جلال الدین محمد سام مرا بجهت مهمی بفلان دروازه فرستاده حارسان در باز کردند و او بیرون آمد بناکلیکن گفت [illegible]
خبر یافته پرسید که امیر دانشمند بهادر از طوی خوردن فارغ شده باشد جواب داد که امیر دانشمند همان طوی خورده که تو در روز جنگ خورده بودی بناکلیکن که این سخن بشنید دود حیرت بدماغ او
راه یافت و بی محال برادر شده با ملوک بجانب دروازه فیروزآباد گشت و سه چهارصد مرد با ایشان [illegible] و چون بدانجا رسیدند دروازه را مقفل دیدند و یکی از ملازمان بناکلیکن
قفل را بضرب تبرزین بشکست و بشجاعت و سلامت بیرون رفتند القصه چون محمد سام و پهلوانان غور و سرهنگان سیستان از قتل ترکان بپرداختند لشکر غور بر بام حصار
و بروج آن [illegible] ندا در دادند که ای مردم هرات دروازه‌ها ببندید [illegible] و بدین حالت ملک معظم فخر الدین و دانشمند بهادر و اتباع او را بقتل رسانیدیم [illegible]
و شب تمام در شهر ظاهر گشته خلایق بضبط دروب و محلات مشغول شدند و جلال الدین محمد سام با مشهوران غور و سیستان از حصار بیرون تاخته [illegible]
[illegible] محمد سام حکم کرد که دست از خون ریختن باز داشتند [illegible]
[illegible] تاریخ سال ششصد و [illegible] در صفر شهر هرات بحکم لم یزل [illegible] قضا از کف محمد سام درکشید جام شهادت امیر دانشمند
و چون خبر واقعه امیر دانشمند بسمع ملک فخر الدین رسید [illegible] در کار محمد سام انکار کرده زبان ملامت و سرزنش او بگشاد [illegible]
[illegible] جلال الدین محمد سام [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد سام [illegible]
[illegible] سلطان محمد خدابنده [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] ذکر محاصره نوجای دار السلطنه هرات را بفرمان پادشاه اسلام اولجایتو سلطان
محمد خدابنده و قتل جلال الدین محمد سام بسعی امیر یساول حاکم خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک فخر الدین [illegible] محمد سام [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک فخر الدین [illegible] محمد سام [illegible] امیر دانشمند [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک فخر الدین [illegible]
اکنون [illegible] محمد سام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible] قطب الدین [illegible]
[illegible] محمد سام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هرات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک فخر الدین [illegible] محمد سام [illegible]
[illegible] ملک فخر الدین [illegible]
[illegible] محمد سام [illegible] غیاث الدین محمد و
علاء الدین محمد [illegible] محمد سام [illegible] ملک فخر الدین [illegible]

نوجای [illegible] محمد سام [illegible]
و روز دیگر با سپاه آراسته متوجه شهر شد محمد سام [illegible]
و در آن معرکه مظفر [illegible] ملک فخر الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک فخر الدین [illegible] نوجای [illegible]
[illegible]
ملک فخر الدین [illegible] القصه [illegible]
[illegible] محمد سام [illegible]
[illegible] محمد سام [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد سام [illegible]
[illegible] ملک فخر الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد سام [illegible]
[illegible] ملک فخر الدین [illegible]
[illegible] محمد سام [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد سام [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد سام [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد سام [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد سام [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد سام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد سام [illegible]
[illegible] محمد سام [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد سام [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد سام [illegible]
[illegible] محمد سام [illegible]

مروت و فتوت تنگ چنین عهدند و با یاران غوغا انداز شهر چنین گفتند یا راحمد گفت چه کردم و از من کدام امر ناپسندیده صادر شد محمد سام صورت آن واقعه را باز نموده وقتی احوال او را
اشارت کرد تا او را با محمود قهاد بگرفتند و روز دیگر هر دو را در سر چارسو قصاص رسانیدند خلق هرات از این سیاست خائف شدند و در آن دو روز قریب صد کس از دزدان و عیاران
و غوغا را از قلعه فرو آویختند و بر توجای سو شدند در خلال این احوال امیر یساول سخت و از خراسان رسیده محمد دولدای را با چند هزار کس روانه هرات گردانید تا کشندگان امیر دانشمند را
گرفته به توجای بسپارد و چون محمد دولدای نزدیک شهر رسید ایلچی پیش محمد سام فرستاد که اگر طریق مصالحه مسلوک داری و به خدمت مبادرت نمائی من تو را از خطر جنایت خویش خلاص
داده و نگذارم که آسیبی از توجای به تو رسد محمد سام در برابر کلمات صلح آمیز گفت و توجای از وقوع این قضیه اندیشناک شد و با ملوک و اعیان سپاه مشورت
کرده گفت که اگر محمد سام از در درآید و شهر را با محمد دولدای بسپارد هر رنجی که در خدمت کشیده ایم ضایع گردد و فتح هرات بدو منسوب شود چاره این کار و درمان این درد
بر آن قرار گرفت که توجای باتفاق ارباب خرد و استصواب اصحاب کیاست نامه به محمد سام نوشت مضمون آنکه اگر جلال الدین محمد سام ملک قطب الدین را که در جنگ گرفته
و تا غایت محبوس داشته بکشد و او که پیش من آید تا از قبل او با من چنان کند و پهلوان شهر و حصار را با سپارد نه محمد دولدای من از سر خون پدر و برادران در گذرم و هر کو کینه کس
نکنم عظیم تر نباشد بر زبان آورم و دیگر قصد او و منتسبان او نکنم و کبرا نیز خود را ایم و در عیب او نگویم و بر تخت نشانم و چون مکتوب به محمد سام رسید از راه سرچیع باره
دشنام بسیار داد و سخن بد نشنیم و بر چالش و آویزش و خونریزش گفت و این خبر به توجای رسید و در تضییق اهل شهر و اهتمام محاصره مجد تر شد و قحط عظیم و غلاء قوی در شهر پدید آمد چنانچه
قریب صد هزار کس در قلاع و محلات مرده افتادند که هیچکس به غسل و تکفین ایشان نپرداخت والعهدة علی الراوی و چون کار بدین مرتبه انجامید نفیر عام بر خاست و قوم عظیم
بدر قلعه رفته فریاد برآوردند که ای محمد سام از خداوند جبار و انتقام او بترس و در واقعه که ما فقیران از آتش جوع بسوختیم و ما را بیرون فرست که دیگر طاقت گرسنگی و مجادله
نداریم و طایفه در مسجد جمعه بر تخت منبر آمده و جامه خطیب بر آورده و جامه ها پاره کرده و جزع و فزع و غلغله به اثیر رسانیدند محمد سام فرمود تا دروازه را گشاده چند هزار کس از ضعفا و
فقرا را به لشکرگاه توجای فرستادند و به ضرب شمشیر و ضرب چماق ایشان را از شهر راند محمد سام چون دید که کار از دست برفت باتفاق اکابر و اعیان بند از پای
ملک قطب الدین برداشته او را با احترام تمام پیش توجای فرستاد و عهدنامه طلب داشت و توجای بدان سبب صحیفه نوشته بمهر امرا رسانید روز دیگر محمد سام فرمود تا
دروازه ها گشاده و لشکر توجای بشهر درآمد و حکم کرد تا برج و باروی شهر را خراب ساختند و در روز یکشنبه ... سبب رسید و فرمود تا لشکر از شهر بیرون آورده
مردم در کار و بار خود قرار گرفتند و محمد سام با دویست کس در قلعه بماند و روز دیگر با ده کس پیش توجای آمد توجای او را در آغوش کشیده گفت از انتقام تو در گذشتم و رقم عفو
بر زلات تو کشیدم باید که خاطر جمع داری و در حصار بنشینی تا ... محمد سام ... شده و توجای به خلعت خاص خود مخصوص گردانید فرمود تا امرا
و اعیان او را گرامی داشته هر یک رختی و ... کشیدند و امرا از ... توجای به خرگاه خاصه رفته محمد سام را طلب داشت و مجلس عشرت بیاراست و چون ... شراب ... تا
استیلا یافت محمد سام از خرگاه به بهانه استفراغ بیرون آمده با یاران خویش گفت که فرصت است و زیاده از ده تن در خرگاه نیستند ... که به یکبار ...
به حضار مجلس ... و آوازه ... در آفاق منتشر گردانیم یاران محمد سام چون لقمان و فرخ زاده و بحر ... همه باتفاق گفتند
که اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هرات در معرض تلف و هلاک آیند و بنابر رعایت عهد ... این اندیشه ... بیرون رفت محمد سام از سر آن خیال در گذشته ...
با اجازت توجای عازم قلعه شد و روز دیگر شاه ... با ده کس از سرهنگان سیستان بخدمت توجای مبادرت نموده ... و ... تاج الدین
به بارگاه توجای شتافت و توجای او را زیاده بر محمد سام اعزاز و احترام نمود و مدت سیزده روز سرهنگان ... پیش توجای ... بازی کشته ...
اثنا این اوقات بعضی از اهل حصار پراکنده شدند و سیستانیان ملک ... پناه بردند و زیاده از صد کس با محمد سام در حصار ... تمام ...
اجمال امیر یساول که امیر الامرا خراسان بود با چهار هزار مرد رسید و پیش از آن محمد سام قاصدی نزد او فرستاده گفته بود که اگر امیر بنفس خویش ... بجنبد ...
مبادرت نموده آنچه در تحت تصرف دارم از قلعه و غیره ... چون امیر یساول در سواد هرات نزول نمود ... محمد سام فرستاده که ...
مال ... توجای ... و محصور ... در این باب ... که من ... که توجای ... با انواع احسان و ... محمود ... کردم محمد سام
بر امیر یساول اعتماد نموده با جمیع ... و یاران ... پیش او رفت ... محمد سام ... و ... عزیز ... توجای سپرده گفت ... ایشان ...
نقض ... و از ... هرات بیرون ... که حکم چنان است که توجای ... کشندگان پدر خود و برادران ... نکند ... هرات ...
امیر یساول ... تاج الدین ... محمد سام را با ...
... محمد سام ...
... محمد سام ...
کرده ... هرات ... سعادت لشکر ... باب استحقاق رسانید ...
اهالی هرات و رعایا را ... عمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمود تا ... ایالت ولایت هرات برادر ملک فخر الدین ملک غیاث الدین ...

ادی

گرفت و در آن ... معاودت نمود و گزیده احوال ملک ناصر ... و سلطان ... بجانب رحبه شام ... کردن ... چون ملک ناصر ... و خواست
حضرت ... دیگر ... ملک مصر و شام و ملک ... مستولی شد ... تغیرات ... و تفرق ... دولت ... ظاهر ... بیان این ... که ...
... مصر و شام ... و مهمات ... فرستاد ... که ...
و ... و ... سلطان ... با پانصد سوار ... موجود ...
از ولایت شام ... و در مقدمه رسولی ... فرستاده ... و حاکم ان سرزمین ... سلطنت ... امیر قتلغ قیا
... روان شد ... و امرای مصر ... مرکز ... دولت سلطانی ... رسیده امرای آنجا
شرایط استقبال بجای آورده ... انواع ... و ... فاخره ...
... و امیر حسام الدین ...
... سلطانی ...
و اقبال ... عراق عرب ... بجانب ...
... مصر و شام ... سلطانی ...
... شام ... بجانب ... قیام ... پناه ... پادشاه ...
... مجمع گشته اعلام ظفر ... بجانب رحبه الشام در حرکت آمد ... موصل رسید ... لولو ... نزول ... بانعام ...
و در این اثنا امیر سلیمان ... امیر حسام الدین ... رسید ... و انعامات شاهانه ... تشریفات خاص ...
... کرده ... حکومت ولایت ... امیر ...
... حصار ...
... که در ... سالی ...
... پادشاه ...
... و ...
... سپاه ...
... لشکر ...
... لشکر ... فضای صحرا ...
در ... و روز چهاردهم شعبان سنه ... سلطان جهان ... پادشاه ... لشکریان ...
مذکور ... روز ... رمضان ... امیر علی ... و ... الدین ... رحبه ...
رسانیدند که موکب همایون ... استخلاص ... قلعه ...
مسارعت ... حصار رحبه ... رحبه ... قلعه ... بود چون
این خبر رسانید ... حصار ... سپاه ... حصار
... قلعه ... و خندق ...
... لشکریان ...
هم خندق ... رحبه ...
... رحبه ... قلعه ...
... حضرت ...
جنگ ... قلعه ...
خویش ... الدین ...
... گردون ... سلطان اسلام ... حصار ...

با وجود آنکه مسیح انفاس اطبای زمان در جمیع شرایط اطبا رسانیدند علاجت و انفاس در حرکت آمده روز دیگر شربتی اظهر و دستور احسن که ضرر [illegible] داشت که اگر خسرو جهان جهانبان دوام سلطنة
فرمان دهد تا کاربران کاران بر حسب منشی ایشان فیصل داده اند لطف و احسان و عنایت بر واقعان باشد دولت انفاس مرافق مزاج اوکباتیمور سلطان افاده مسلم کرد
مدد صاحب و دستور تمام مصالح و صلاح و اسلاح و تنفیذ سوانح بنج اشتغال نموده بنیان روز کار با او این خطاب کرد که کلید در گنج بسته آن چهار رکن پرورش یافته
نو خیان امرا و جهات حشم گفته که دست انداخت بر سر ... بر ... صلاح ... فنون حکم کارت و اورا
توسط بر وجهی صالح واقع شد که رضا ... جانب ... بخشی نظر قرار داد ... کرده ... رسید در ... رمضان اوکبا
تیمور سلطان عزیمت انصراف مصمم گردانیده ... لشکریان در سر جیحون ... بر سر ... جمع گشته و در ... ایلاق
و امیر سونچ بحکومت بغداد متعین شده و امیر حسین موجب فرمان ... گشته و امیر ... بجانب روم رفت و اوکباتیمور سلطان و امیر جوبان و امیر فیلق و دیگر امرا و اقوانات
بعد از نزول در سلطانیه عازم قشلاق مازندران شدند ذکر رسیدن شهزاده گنک و میوه و چند شهزاده دیگر بخراسان و کشته شدن برجای و رسیدن میرزا الغ بیک
بسپاه شهزاده جهان اوکباتیمور سلطان شهزاده کان گنک و میوه و داود خواجه باتفاق چند شهزاده دیگر از احفاد چنگیزخان با لشکر بسیار از اوراق ... و قطرات ... بحر
خراسان لشکر آمده گذشته و چون این خبر با امیر یساول و توجای و امیر شاه و ... رسید از ... حرکت آمده ... لشکرگاه ساخته و امیر یساول
در خزانه گشاده و اموال فراوان بر لشکریان قسمت نموده نقد و وعده ... گردانیده و توجای و ... و ... که ... بخراسان آمده
بود با هزار سوار در مقدمه فرستاد تا احوال ... نماید و معروض ... و ... توجای و ... فرسنگ ... و ... بر سر ... تا ... شب
با شاه و بدخشان گفت که مقام ... معلوم نیست ... که ما ... اگر ... بنده ... شاه با ... کرده
و اسبان ... ساعت ... که ... ما ... شاه بدخشان با توجای اتفاق نموده ... نفر ... کرده
در سر ... رسیده ... بسیار ... توجای ... لشکریان شاهزادگان ... که ... بدخشان آمده اند ... و گفت اگر ...
خان ... که در این ... قوم ... توجای ... بدخشان ...
امیر ... شاهزادگان ... لشکریان ... برجای رسیده ... اند ... با ایشان ... شده ... توجای ...
امیر ... توجای ... شاهزاده گنک و میوه و داود خواجه و ... با شش هزار
آهن ... توجای ... امیر یساول ... رسانیده شاه بدخشان
گفت ... توجای ... که ... ما ... توجای و شاه بدخشان ... شدند
و با ... شاهزادگان رسیده ... و ... بر سر ... گردانیده
لشکر ... رسانیده ... بقتل آوردند ... توجای ...
گنک اغلان و دیگر شاهزادگان با سپاه ... نزدیک آمد ... مراجعت نموده روی بمرغاب نهاد ... رسیده ... امیر یساول
رسانیده و امیر یساول ... صلح و جنگ ... با امرا و سپاه مشورت فرموده ... جنگ ... رضا ندادند امیر یساول
گفت هر که ... بسیار ... اعدا ... مردم ... توکل علی الله ... اقدام خواهم نمود اگر غالب آیم
فهو المطلوب و اگر مغلوب گردم ... معذور باشم ... قرار گرفته ... بیت ... ماه ...
شاهزاده گنک و میوه و داود خواجه با انبوه لشکر ... چون کوه آهن ... مرغاب رسیدند و امیر یساول ...
تومان و قشون در موضع قرار گرفتند و چون تقارب ... امیر یساول ... جنگ ... با سپاه ... شاهزادگان
حرارت ... شمشیر ... انتقام ... کشیده ... از طرفین چندان ... رسید که ...
... و امیر یساول مانند شیر خشمناک ... و سپاه ... شاهزادگان چون
... نموده ... جمع ... و ... لشکر ماوراءالنهر ... لشکر خراسان ...
خراسانیان بیت ... بجاره گی روی ... امیر یساول و توجای ...
... عاقبت امیر یساول ... توجای ...
گرفتار ماند ... شده و توجای ... از جانب ... گرفته ... که ... بیرون ... زخم تیر ...
دور کند ناگاه ... ماوراءالنهر ... بیت ... سرما ... و ...

... مردم است بیت ... بر خصم ... که ... شهزادگان ... گشته و هر که از خراسان ... کشته
... شاهزاده ... و ... چون خبر انهزام امیر یساول و کشته شدن توجای بسمع اوکباتیمور سلطان رسید آتش خشم او
... خراسان شد ... ماوراءالنهر ... و اوکباتیمور سلطان ... اغلان شنیده اند ... ندارند
... سلطان ابوسعید ... خراسان ... ملک غیاث الدین ...
اوکباتیمور سلطان در ... حکم و فرمان روان شد ذکر ... سلطان ابوسعید بهادرخان بن اوکباتیمور سلطان بن ... خان ... جلال ملک ...
چون خبر ... خراسان بسمع اوکباتیمور سلطان رسید ... احوال رعیت ... قرة العین خویش سلطان ابوسعید
که ... ملک ... عزیز ... شاهزادگان ... عزیزتر ...
و حکومت خراسان متعین شده ... سلطنت رسیده ... خان و غازان خان و من که سلطان ... اکنون ...
... سلطنت ... مقرر ... و ... کار ...
... شاهزاده ... بسیار ...
سال و جواب گفت که از فرمان ... سلطانی ... که ... شرمندگی و خجالت ...
و چون ... اوکباتیمور سلطان ... قرة العین سلطنت بجانب خراسان قرار گرفت حکم فرمود که امرا ... و ارکان دولت ... حضرت ... اولاد ...
... شاهزاده ... فرمان ... سلطان ابوسعید ...
... شاهزاده ... علم ...
... اوکباتیمور سلطان فرمان ... شاهزاده ... بزرگ ... مشغول شد
... شاهزاده ... جمع ... شاهزاده ...
... شاهزاده ... خراسان ...
... سلطنت ...
... شاهزاده ...
... شاهزاده ...
... و خلاف ... سلطانی ...
... القصه ... سنه ثمان عشر و سبعمائه شاهزاده با ملازمان ... گرگ ...
... مولانا کمال الدین عبدالرزاق رحمة الله علیه با وجود مهارت در فن تاریخ ...
... لشکر خراسان که امیر یساول و امیر ... شهزاده گنک ...
... امیر یساول ... شاهزادگان ماوراءالنهر ...
... سلطان ابوسعید خان در ملک خراسان ... امیر یساول ...
... شاهزاده ...
... ذکر ... شهزاده میوه و گنک ... خان ...
... ماوراءالنهر ... شهزاده گنک ... شاهزاده میوه ...
... اوکباتیمور سلطان ...
... ماوراءالنهر ... خراسان ...
شاهزاده ... خراسان ... شاهزاده گنک ...
... اوکباتیمور سلطان ...
... لشکر خراسان ...
گفت که اگر ... لشکر خراسان ... ماوراءالنهر ... لشکر ...

درستم و میرزا حلب و دشمنه بر تقصیر باب [illegible] جان مهم او را مقطع رستم شاهزاده گیک خوشدل و سرور بوقایع روی در تحت تصرف او بود [illegible] میرزا [illegible] خان [illegible] که
با میرزا طریق [illegible] شده چون تیمور را برسالت نزد سلطان ابوسعید خان فرستاد و بنده [illegible] اگر من [illegible] اوکاپتو سلطان
اگر حضرت [illegible] بکنم و اگر اجازت فرمایند [illegible] محروسه [illegible] کردم و چون تیمور بحضرت سلطان ابوسعید رسید [illegible] مضمون آن
ادا کرد شاهزاده چون تیمور را بعواطف و عوارف پادشاهانه [illegible] ساخته گفت [illegible] پادشاه است و او را باحترام تمام باردوی اوکاپتو سلطان فرستاد و سلطان [illegible]
[illegible] اجازت داد که [illegible] کس [illegible] کنند و [illegible] که از حدود [illegible] تا [illegible] ایشان باشند و حکم فرمود که اگر شهزاده میرزا [illegible]
[illegible] امرا و نواب [illegible] ابوسعید [illegible] سلطان محمد خدابنده چون تیمور را [illegible] شهزاده میرزا [illegible]
[illegible] چون تیمور مراجعت نموده [illegible] اوکاپتو سلطان [illegible] شاهزاده میرزا [illegible] شاهزاده [illegible]
جانب خراسان [illegible] امراء [illegible] خان [illegible] چون شهزاده [illegible] سپاه [illegible]
جمع آورده و میرزا نیز [illegible] سلطان ابوسعید بهادرخان فرستاده و التماس نمود که [illegible] شاهزاده [illegible] باردوی [illegible]
و اوکاپتو سلطان امیر علی [illegible] لشکر [illegible] نزد شاهزاده ابوسعید فرستاده [illegible] امراء خراسان [illegible] موافقت ایشان [illegible]
[illegible] شاهزاده میرزا [illegible] و چون [illegible] امراء خراسان و عراق [illegible]
روز ملاقات هر دو شاهزاده گیک و میرزا سرداران سپاه سلطان ابوسعید بهادرخان [illegible] امیر [illegible] محمد [illegible] لشکر [illegible] خراسان و امراء
عراق که از نزد سلطان ابوسعید بهادرخان آمده [illegible] گیک [illegible] خراسانیان [illegible] مراجعت نمودند
[illegible] ماوراء النهر [illegible] سپاه شاهزادگان [illegible] خراسانیان [illegible] شاهزاده میرزا [illegible] سمرقند و بخارا و ترمذ [illegible]
[illegible] حکم فرمود که [illegible] زمستان [illegible] و چون فصل بهار [illegible]
[illegible] شاهزاده گیک [illegible] جمع آورده [illegible] میرزا [illegible] و چون شاهزاده میرزا
[illegible] ماوراء النهر [illegible] زمستان [illegible] روان شدند
[illegible] بجانب [illegible] کوچ کردند و در آن اوان میرزا [illegible]
غلامان ترک [illegible] ترکستان [illegible] اوکاپتو سلطان فرستاد و پادشاه [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] ساخت [illegible]
او باشد [illegible] خراسان لشکرگاه ساخت و میرزا [illegible] زمستان [illegible] بکذرانند ذکر منازعت خواجه رشید و خواجه علیشاه و مشارکت ایشان مجدداً
بعنوان پادشاه اسلام در اواخر دولت اوکاپتو سلطان خواجه تاج الدین علیشاه [illegible] گشته [illegible] مهمات دیوانی [illegible]
بمشورت خواجه رشید [illegible] خواجه رشید [illegible] خواجه علیشاه [illegible]
در حرکت آمد خواجه رشید عرضه داشت که [illegible] من بنده [illegible] علیشاه [illegible]
[illegible] فرمان عمل کنم و اگر هر دو [illegible]
[illegible] بنده [illegible] سلطانی [illegible] بنده [illegible]
[illegible] ممالک محروسه [illegible] پادشاه و امراء [illegible] اوکاپتو سلطان [illegible]
گفت که خواجه رشید و خواجه علیشاه [illegible] رشید [illegible] علیشاه [illegible]
[illegible] و اکنون صلاح ملک در آن است که هر دو باتفاق در ضبط مهمات [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] مهمات مملکت [illegible] پادشاه [illegible]
بعد ذکر رحلت اوکاپتو سلطان و نهایت کار او و ایام روزگار پادشاه عالیشان سلطان محمد خدابنده [illegible] فارغ شد
بسلطانیه مراجعت فرمود [illegible] مزاج [illegible] اعتدال [illegible] مرض [illegible] مبارک او مستولی شد و اطبا [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] پادشاه [illegible]
اطبا [illegible] مرض [illegible] دولت [illegible]
[illegible] که اگر [illegible] شاهزاده [illegible] حادث شود [illegible] شاهزاده را طلب داشته و گفتند که اگر سلطان صحت یابد شاهزاده

نکاه داز

شربهاء [illegible] سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] اوکاپتو سلطان [illegible]
[illegible] و این واقعه در شهور سنه ست عشر و سبعمایه اتفاق افتاده مدت عمر او سی و شش سال [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] کذشت [illegible] کذشت [illegible] کذشت [illegible] کذشت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
در سلطانیه [illegible] ذکر توجه سلطان ابوسعید بهادرخان بسلطانیه و جلوس او بر مسند کامرانی و سریر جهانبانی امیر سونج [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] بسلطانیه در حرکت آمده [illegible] امیر سونج [illegible] شاهزاده [illegible]
امیر سونج [illegible] خاتون [illegible] اوکاپتو سلطان [illegible] خاتون [illegible] سلطان
ابوسعید رسید [illegible] لب تشنه [illegible] دل خسته [illegible] مرهم [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] علیشاه [illegible] امیر چوپان [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] امراء و ارکان دولت [illegible] امیر چوپان [illegible] شاهزاده [illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible] سلطان ابوسعید [illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] سلطانیه روان شدند [illegible] امیر چوپان و امیر سونج [illegible]
[illegible] امیر سونج [illegible] پادشاه [illegible] امیر چوپان [illegible] سلطان ابوسعید [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] اوکاپتو سلطان بر تخت [illegible]
[illegible] عشر و سبعمایه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] امیر چوپان [illegible] امیر سونج [illegible] سلطانیه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible] احکام [illegible]
[illegible] شرع و عرف [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] ممالک ایران [illegible] حکومت [illegible]
و امیر [illegible] خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین
[illegible] خواجه رشید و خواجه علیشاه [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible] شاهزاده میرزا [illegible] خراسان گشت ذکر مخالفت شهزاده میرزا و شهادت امیر یساول چون خبر وفات سلطان محمد خدابنده [illegible] شاهزاده
میرزا [illegible] خراسان [illegible] امیر یساول [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] امیر سونج [illegible] امیر یساول [illegible] شهزاده میرزا [illegible] خراسان
[illegible]
[illegible] سبعمایه [illegible] امیر یساول [illegible]
[illegible] اوکاپتو سلطان [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] امیر سونج [illegible] امیر یساول [illegible]
[illegible] امیر یساول [illegible]

[illegible]

[illegible]

داده شاه کام و مقصد المرام رخصت انصراف ارزانی داشت و در این حرکات خبر بدان رسید که امیر چوپان با شاهزاده مسعود در خلاف سلطان اتفاق نموده **ذکر لشکر کشیدن شاهزاده مسعود بجانب سیستان و مراجعت نمودن بگرمسیر و توجه او از آنجا بجانب خراسان** شهزاده مسعود در سنه ثمان عشر و سبعمایه لشکر بجانب سیستان کشید
مکتوبی بحکام آنجا ملک نصیر الدین فرستاد و شکر و جد و وعید و سطور بر لطف و تهدید ... یاد کرد ملک نصیر الدین [illegible] از لطف و احسان [illegible]
... ملک نصیر الدین از مطالعه مکتوب دلتنگ شده بجواب سخنان [illegible] گفت
دل جمع نموده بعضی از ایشان را با تحف و هدایا نزد شاهزاده فرستاده باج و خراج قبول کرده و بعضی از ایشان را نگاه داشت [illegible]
... شاهزاده ... ملک نصیر الدین ... جانب مسعود ... بجمع و تحرید این بجانب [illegible]
نشسته اند و فرصت می طلبند که ... سلطان ابو سعید ... خراسان ... و ملک هرات [illegible]
... ملک نصیر الدین ... شاهزاده ... [illegible]
موقوف داشته ... قلعه از قلاع ... لشکریان ... [illegible]
... مستعد شده ... [illegible]
خراسان مشغول شده ... ملک غیاث الدین ... امرا ابو سعید ... [illegible]
ایسن قتلغ بعراق ... [illegible]
هرگز خلاف نکنم ... خراسان ... [illegible]
... امرا ... شاهزاده مسعود ... [illegible]
گفت ... خراسان ... سلطان ابو سعید ... بر تخت سلطنت ... ملک [illegible]
هرات اگر این خبر واقع باشد بعراق رویم شاهزاده ... [illegible]
از ما نزدان باز گردیم امرا ... سلطان ... [illegible]
شهزاده مسعود چون امرا را ... خراسان ... ملک غیاث الدین ... امرا [illegible]
... مکتوب شاهزاده ... ملک ... هرات [illegible]
... خراسان ... [illegible]
... خراسان ... [illegible]
... مکتوب ... چون ملک غیاث الدین ... [illegible]
... شاهزاده ... خراسان [illegible]
... شاهزاده ... خراسان [illegible]
... سلطان ... شاهزاده ... [illegible]
... ملک ... خراسان [illegible]
و عراق که تختگاه پادشاه باستحقاق است ... شاهزاده [illegible]
... سلطان ابو سعید ... [illegible]
چون مکتوب ... شاهزاده ... خراسان ... سلطان [illegible]
... شاهزاده ... [illegible]
... سلطان ابو سعید ... شاهزاده [illegible]
... خراسان ... [illegible]
و عاقبت ... شاهزاده ... خراسان ... [illegible]
... [illegible]
... ملک غیاث الدین ... شاهزاده ... [illegible]

رسیده و بزیارت شیخ الاسلام شهاب الدین رفت و از آنجا متوجه روان شد و با آنکه امرا ابو سعید ... ملک غیاث الدین [illegible]
اعلام کرده بود ایشان همچنان در خواب غفلت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
خبر کردن امیر حسین بن امیر آقبوقا ... سلطان ابو سعید رسیده ... خراسان ... [illegible]
شهزاده مسعود ... **ذکر عصیان ورزیدن امرا سلطان ابو سعید بهادر خان** در آن وقت که امیر چوپان لشکر [illegible]
... سلطان ابو سعید ... [illegible]
... سلطان ... امیر چوپان ... [illegible]
... امرا ... امیر چوپان [illegible]
... [illegible]
... امیر چوپان ... سلطان ... [illegible]
... امیر چوپان [illegible]
... ملک ناصر الدین [illegible]
که امیر چوپان ... امیر حسن شده [illegible]
... امرا ... [illegible]
... امیر چوپان ... [illegible]
... امیر چوپان ... امیر حسن [illegible]
... امیر چوپان [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... امیر چوپان ... ملک ضیاء الدین [illegible]
... ملک ضیاء الدین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... امیر چوپان ... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... امیر چوپان ... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... [illegible]
... سلطان ... امیر چوپان [illegible]
... امیر چوپان ... [illegible]
... [illegible]
... امیر چوپان ... [illegible]

به تبریز رسیدند خواستند که آتش نهب و غارت در آن معموره زنند باز اندیشیدند که در صبح حال جنگ بر حصار کرده و مردم اندیشان خفقر شوند و از آن خیال درگذشته
چون بحدود اوجان رسیدند امیر سیورغتمش و دیگر امرا او که امیر چوپان ایشان را در آن موضع با سپاه گذاشته بود تاب مقاومت نیاورده بتعجیل متوجه سلطانیه شدند و از
سغینه رود گذشته منتظر و مستعد جنگ سلطان شدند

ذکر حرب سلطان ابوسعید بهادرخان با امرا عاصی و ظفر یافتن بر ایشان

چون سلطان از تبریز در باب
عصیان خبر یافت بصاحب عمیا موده از سلطانیه بیرون آمد و میمنه را با امیر اکرنج و امیر محمود و ایسن قتلق و امیر شیخ علی و آقبغا مصری و دیگر امرا بسپرد و در میسره امیر القو و
محمد جچک و امیر علی شاه و برادران او و ماکه خاقان انکحرت محذکاشت و امیر چوپان و وزرا او در پیش قول که است و در میان هر دو سپاه یک منزل مانده خاتون ادکها
سو سلطان که دختر امیر ایرنجین لولوکس نزد پادشاه فرستاد که در جنگ توقف باید کرد تا من قاصدی پیش پدر روان کرده او را با پی دعوت کنم بکنی که بی جنگ و خون ریختن
فتنه تسکین یابد همچنین موافق مزاج سلطان آمده دیگر روز در سخن توقف نموده و فرستادگان قتلقشاه خاتون نزد امیر ایرنجین فته سخن از مصالحه گفتند و عدش سلطنت دادند
و این خبر بسلطان رسید شعله غضب او زبانه کشیده کوچ فرمود و روز دیگر هر دو سپاه بیاری دیده چون شب شد هیچکس از پشت زین فرود نیامد و تا صباح مجموع لشکر پاس داشتند
و در آن شب باز قتلقشاه خاتون معتمدی نزد پدر خود فرستاده او را بمطاوعت سلطان دعوت فرموده و گفت اگر امیر ایرنجین سخن لشنود او را بهتر بود امیر ایرنجین در
جواب گفت که اگر این سخن راست است و سلطان از سر جریه ما بگذرد فردا عقبها بعینه بر قصه اربده تا ما را از جانب خاطر شده روی بخدمت پادشاه آورم خاتون بدین
وعده شادمان شده این خبر پیش پسر فرستاد و سلطان التماس امیر ایرنجین را مبذول داشته چون امیر ایرنجین دیگر روز لشکرکش بر علمها بعینه افتاد عزم او زیاده شده گفت
ابوسعید از ما خوفی دارد و باقورمیشی گفت که رعب عظیم از ما گرفت و گفت ما بر ضمیر مخالفان استیلا یافته و چگونه در برابر ما خواهند ایستاد و چون لشکر را منهزم سازم ملک
ایران را بسر حد یاغی گرده و طمع خام چنان بر بواطن ایشان مستولی گشت که ممالک را گرفته بر یکدیگر قسمت کردند و بغرور تمام امیر قورمیشی و تمغان که خبر مقرب امیر
چوپان الجه که دیگران گذشت و امیر ایسنبوقا علم کتب و توقا ابلهه جی و چوپان قراه باس و کردان باجوی و دلیران نامدار هر یک با جنبه قوشون مردانه است روی بحرب
نهادند و سلطان ابوسعید جرئت و جلادت مخالفان چون مشاهده فرمود بحکمت فرمان داد که امیر زاده شیخ علی پسر ایرنجین را که قاصد بجد داشت قتل آورده
سرش را بر سر نیزه کرده فریاد برآوردند که بیت هر کو بوده دشمن شهریار * بدینگونه شد سرانجام کار * امیر ایرنجین ملاحظه این واقعه حال نزدیک بود که جان
از کالبدش مفارقت نماید و با وجود سرپرستش سر کشیده مانند شیر ژیان و پیل دمان روی بمیدان آورده جوانان هر دو لشکر علمها برزنند کرده از غبار سم مراکب
روز روشن چون شب تار شد و چشمه خورشید تابان از چشم بیننده در ظلمت گرد پنهان شد و دو سپاه اندر یک خانه خویش و پیوند یکدیگر تیغ و خنجر در هم نهادند
شهزاده کچیک خاتون امیر ایرنجین مادر شیخ علی بود با شمشیر آخته از پس پشت شوهر در آمده چند نیاورد و بتیغ تکیدانید و از علمهای مردانه او مبارزان حیا بها گرفتند
و عبدالرحمن امیر پسر قورمیشی نیز کوششهای مردانه کرده نزدیک بان شد که چشم زخمی بلشکر ظفر قرین رسد و در این اثنا سلطان ابوسعید توکل بلطف و عنایت ملک منان
کرده و تیغ از نیام برکشیده و نفس نفیس در جنگ تاخت و بر سمند برق حرکت باد صفت جولان داد و شعله آتش بار جنگ مانند سمندر در غمرات موج دریا چون
نهنگ اندر آمد بیت رخی کرده بر کف ابری بیش اندی * های نهاله بر سر و در جی بر زر دران * چون وجوه و اعیان لشکر دیدند که پادشاه عزم رزم فرمود همت همه
حمله آورده خویشتن را بر دشمنان زدند امیر محمد ایسن قتلق و امیر علی تو شجی و امیر چوپان و پسرش امیر حسن چون پیل که از فرزند کرده در آمدند آمده مانند شیران گرسنه که روی
بگله آهو نهند بطرف مخالفان روان شده و تیر از سحاب کمان مانند ژاله و باران روان شده و هول اجل از رمح و سهم هر یک بجهان گشت و از هیبت و لا یا شوا
عن روح الله نسیم عنایت در وزیدن آمده و بر شاهقت دولت سلطان باد ی در خواست که چشمهای عاصیان از آن سیاه و تاریک شد یکی باد بر خواست
زان کوهسار بزد برنج و چشم سوار طایفه که رایت فتنه و فساد بر افراخته بودند بکثرت لشکر و سپاه مغرور شده و لوله در دشمن و آن از بهر خود جون صولت و صدمه
رایات همایون شه بدید گردند روز بخت ایشان تیره و چشم امید انبار خیره گشت کوچک دم از جنگ بسیار نقش آمد و ایرنجین و تمغان و ایسنبوقا با جمعی از سپاه
دستگیر شدند و قورمیشی و پسرش عبدالرحمن و توقا ابلهه جی و چوپان قراد نمان از معرکه بیرون رفتند ایرنجین و تمغان و ایسنبوقا و جمعی دیگر را گرفته بیشتر بیرون
بسلطانیه برده ایرنجین و تمغان و ایسنبوقا را بموجب فرمان معلق آویخته و در زیر ایشان آتش افروخته تا بدان عذاب هلاک شدند و باقی امیران را زنده بیاسا
گردان زدند و جمعی را که اگرچه با مخالفان بودند اما مضمار ایشان موافق بود بیاسار سانیدند و چون این خبر بیار بکر رسید سونتای رحاکم آنجا بود متوجه گرده ی بهمون گشت
و در راه اندکی بحکام خبر یافته کسان فرستاد تا ایشان را گرفته نزد او آوردند عبدالرحمن و توقا ابلهه جی و چوپان قراد نمار کشته و قورمیشی را بجد گاه عالم بیاسا رسانیدند و از
رسیدن او جان بود و رفتن او براه عدم جان و حکم شد که امیر سونتای را هر جایی که رسید رکاب را ببوسد و بعد وصول سعادت خاطر وا فی وجب فرموده بادیب
و چون باعث و نفس شریف در آن معرکه کمال جلادت و بهادری بظهور آورده لفظ بهادرخان اضافه اسم همایون او گرده و در فرامین بر زمین این عنوان نوشتند
که السلطان العادل ابوسعید بهادرخان و فتح نامها در عالم آورده باطراف ارسال نمودند و ستان شتاق در قراباغ اتفاق افتاد و هم در آن سال امیر حسین گورکان
میرزایان از خراسان بیرون گفتند چنانچه ثبت می افتد ذکر رفتن امیر حسین کورکان و خواجه بدرو باز مدد بسبب میرزا بی روی داد بعد شهزاده میسور و توجه امیر حسین و حر

وحصول او از زمان عصیان غربت بجانب خراسان منعطف گردانید امیر حسین با لشکر های عراق از عقب او روان شده و در حرکت چنان مسارعت نمود که قراول او بحدود اول
شهزاده میسور رسیده و لشکر شاهزاده از زمان اسجا و امیر قراولان گرفته مجهز و در هر یورتی چهار پایان لاغر و احمال اثقال انداخته میرفتند و در منزلی که شهزاده میسور
از آنجا کوچ میکرد امیر حسین متعاقب در آن موضع فرود می آمد و چون چند مرحله بدین طریق کوچ بر کوچ واقع شد امیر حسین فرمود که سپاه عراق آهسته تر حرکت کنند
تا چهارپایان از رفتار باز مانده و چون شهزاده میسور بحدود نیشابور رسید و به هزار سوار فرستاد تا از آن دیار مالی بستمکین گرفته و بحصار فرا آنه عامره کنند و مجموع عساکر
مشهد مقدس رفت و میسوریان به نیشابور رفته خلایق را از آزار ایشان گشته و در عایا چند روز مهلت طلبیدند مجهولان قبول نکردند و گروهی در این کلفت ثبت
رسید و رعیت و رئسان رهراسان شده و دست بعا بر در گشته تا کار نقض از جهت او اول شهزاده خبر محصلان رسید که قراول امیر حسین مرد و کشتی تمام نزول کرده
خوف و رعب بر ضمایر میسوریان استیلا یافت اگر اثاث خیمه و دیگ بیک گذاشته گریخته و نیشابوریان از آن محنت باز رسته شکر حق تعالی بجای آوردند و شهزاده
میسور چون نزدیک مشهد مقدس رسید امیر عبدالدین نقیب مقبره بادی ترتیب داده با طایفه از سادات عظام استقبال نموده و در آن اوان شاهزاده میسور
از پیش و پس اخبار با علام رسیده بود از عقب او آنکه رسیدن لشکر امیر حسین و از پیش خبر ملک غیاث الدین کرت که بپای جان و نفس فرستاده و فقراء امرای
امرا غارت کرده عیال را طفال اهالی هرات بعضه مجهد چنان این کهاین اکته چون شهزاده میسور از حوالی هرات گذشته عراهی الا تعد و لا تحصی نسبت باهل خراسان
از او صادر شد ملک غیاث الدین ایلچی بجانب سریر اعلی فرستاده تا کیفیت احوال معروض گرداند امیر چوپان و در صدد ترتیب ملک غیاث الدین بود عرضه داشت
ملک را بعرض پادشاه رسانید و عنایت نامه و تشریف خاص نموده خبر روان کرد که امیر حسین با لشکر تکین متوجه آن طرف شده ملک باید که از میسوریان هیچ دقیقه
فرو نگذارد بنابراین و از قبل خانهای ایشان و امرا او هر که در آن ولایت اند قتل و غارت دریغ مدارند و چون یرلیغ و تشریف و پیغام امیر چوپان بملک غیاث الدین
رسید طایفه سفاک بیباک را فرمان داد تا بباد عنبس رفته بر رسم کشتن و تاراج کردن در آمدند گرفتن نسبت بکنیز خانهای مخالفان تقدیم رسانیدند در آن روز که شاهزاده
مشهد مجلس شاهزاده در آمد خدمتش عنایت از غضب بود ایشان سلام کرده و او مطلقا سر بالا نکرد و جواب نداد اکابر حکومت از آن غایت خشمگین نامانده دیگر بار
ایستادند که هیچ اثری بر زن حال تحکم نمود و شاهزاده روز آخر روز شد بالا کرده همین قدر گفت که لشکر تنگ دامنگیر جنه و بطیع مکو نقد از آن قرب امیر عبدالدین نقیب عرض نمود
که ما از آن کس در اجابت اما باید که محصلان نامزد شود و سیصد نفر تعیین شدند که پانصد سر گوسفند و سیصد خروار آرد و پانصد خروار جو با مایحتاج دیگر از مردم ستانند
بار دو رسانند و شاهزاده کوچ کرده بجام رفت و نقیب محصلان را هر دو تن را و باقی فرود آورده مجموع ایشان را با طایفه از لشکریان که جهت سودا و معامله در شهر
مانده بودند شهیدیان باشارت جناب نقابت مآب و سادات بقتل آوردند و چون امیر حسین رسید امیر عبدالدین از انبار و سلاح مغولان پیشکش بکسانی کشیدند
و امیر حسین زبان بتحسین بسیار گشاده او را از منظور نظر عاطفت و تربیت ساخت و شهزاده در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب داشته خطوط شود قرار
و بار توقف امیر حسین در حدود طوس چهار پایان عراقیان فربه شوند چند روز در آن منزل اقامت فرمود و چون فرستاده شهزاده بخدمت شیخ شهاب الدین رسیده پیغام بگذارد
شیخ بآن التفات ننموده قاصد بازگشته و شهزاده در غضب شده غلبه را در آن فرمود تا سلیل مشایخ عظام را از صومعه بیرون کشیده با ردو آوردند و شیخ را زده
در کوشکی که کم از حصنی نبود در آورده مخالفان از تسخیر آن عاجز شده و جمعی کثیر را از ایشان بقتل رسیده و فتح میسر نشده و عاقبت از پیرامون قصر برخواسته متوجه ولایت
جام را غارت کرده با ردو بردند و در آن اوقات شهزاده میسور مبارکشاه و تو جای را با ششهزار سوار بجانب هرات فرستاد تا از ملک غیاث الدین انتقام
کشند و لقمه میسور در خرابی ولایت لازم شمارند و ملک غیاث الدین از معاودت شهزاده خبر یافته و اهل بساتین را شهر در آورده اسباب حصارداری مرتب
گردانیده بود و ظفر موده او ارباب ولایات نیز بحصون و قلاع پناه جستند و مبارکشاه و تو جای با دعیش رسیده دانست که ملک سامان بر ده مهیا داشته و مردم
بشهر در آورده و در کوهستان گله و رمه بیابان رود در روز چهارشنبه خامس عشر صفر سنه تسع عشر و سبعمایه از دره بادغیستان در آمده و لشکریان مردمی بلوچان را که در کهستان
بحجره محجت تصرف در آورده را نموده ملک غیاث الدین بعد از اطلاع بر این حال قومی از دلاوران را فرمود که بدان طرف رفته و در زمانی که شاه ملوک
رئیس بلوچان بود با مبارکشاه در جای در حرب بود که مبارزان غوری و سنجری رسیدند و دولتیان از مخالفان مردمی را لطف بادعیش رانده با بی حرب بستاد
مجهز و از جانبین کوشش بسیار نموده قریب سیصد نفر از ترک و تاجیک نقش کرده و از طرف شهر متعاقب و متواتر رسیدند و سپاه مبارکشاه آهسته آهسته جو از
بادعیش رسیدند و لشکر ملک از عقب میرفتند و مردم شهر مخالفان را در دره کرنج تعاقب نموده و از اینجا پیش نرفتند اما از کله و رمه چیزی بدست ایشان افتاد و در کار
در یکی روز با پانصد و سگ را نده قاصدی نزد شاهزاده میسور فرستادند که هرات را تا غنیمت و چون ملوکات و شهرها با هم اتفاق کرده حلقی عظیم در برابر آمده
مراجعت نمودیم اکنون اگر چه از کس بهره و ما آینده معاودت نموده شهر را محاصره نمائیم و شهزاده میسور امیر بکتوت و سلطان امیر را از قرابتان خویش با ده هزار سوار
بمعاونت مبارکشاه فرستاد و سوادی تا شهر ملک غیاث الدین را از کیفیت حال اعلام داده ملک مستعد جنگ شده و چون مخالفان در رسیدند شهریان از دروازه
بیرون آمده و اول جانب تا ماند و دیگر نیزان محاربه اشتغال داشت روز دیگر امیر بکتوت شیخ الاسلام خواجه ابو احمد چشتی را بسعادت درخواست و پیش ملک فرستاده

[illegible]

ذکر وقایع متفرقه ایام دولت سلطان ابوسعید

[illegible]

در اوجان بیجان گشت و نعش او را به تبریز بردند و در مقبره که خود ساخته بود دفن کردند و پادشاه فرزندان و متعلقان و عشایر او را نواخته استمالت داده و خواست که منصب
وزارت را بیکی از دو پسر او دهد برادران بر یکدیگر تفوق نکردند و مهم متعذر شد که هر دو را گرفته بعد از خلاص از کشتن هر چه پدر و قوم ایشان از ذخیره مجد ستانند
برادران باهم در مقام صفا آمده فکر آن میکردند که از کجا قوت لایموت حاصل کنند راقم حروف گوید که در اوایل دولت سلطان شهید سلطان ابو سعید انار الله برهانه
دو طالب علم که باهم علاقه اخوت داشتند و در مدرسه از مدارس دار السلطنه هرات ساکن بودند بنا بر فلاکت خویش و قحط و عسرت زمان ملاطفت مجمل مزید حال کنند
تکلیف نمی‌کردند بسبیل تشریع هر روز سیاه کرده آتش می‌پختند و اکثر اوقات در حین منضم ساختن قوت به فقرا ایثار دهن کردن زرستان با یکدیگر منازعت میکردند و کدورت
مرتبه می‌انجامید که باتفاق تعارف کش مدارا با خانه در حجره مدرسه سر بر نخشته و جانب عت سیله از کیفیه بر داشته و بساط مشورت از اغنیه تقدیر استخلاص نم من آمده و کر شمول
از افعالات استماع افتاده که در هفته هفت روز این آتش در کاسه بود و دیگر که بعد از وفات خواجه علیشاه در ایام سلطنت اولاد و احفاد چنگیز خان در ولایت ایران امیر
و وزیر در فرایش هر روز بود و منصب وزارت رکن الدین صاین که نایب امیر چوپان بود مقرر شد حصول او از فساد و شرارت و تعدی اعلام او ضیاء الملک عارض لشکر سلطان
محمد خوارزمشاه که در گیرو دار آن سنه با پادشاه جهان چنگیز خان محاربه نموده و شکست یافته از آنجا گذشته ضیاء الملک در ملازمت رکاب سلطان بهند وستان رفت و چون
سلطان از آن دیار مراجعت نمود سوابق خدمات ضیاء الملک ملاحظه فرموده پایه قدر او را باوج ثریا رسانیده و خدمتش ملازمتی که متصدی اشغال سلطانی بود و فات یافت
رکن الدین چون بتر شد رسیده مهم توفیق او در ایران داشت که عادت لوی عظم امیر چوپان اعتبار کرده یوکاوقیه و مرتبه او بحث انضام می‌پذیرفت تا منصب وزارت
پادشاه عالیشان سلطان ابو سعید بهادر خان توی عقوم رفت اما از زمان دولت وی تا سنه ثلث عافیت و بواسطه کفران نعمت امیر چوپان مبلغ فهر او گشته شد چنانچه عنقریب
مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر تغییر مزاج سلطان ابو سعید بهادر خان بر امیر چوپان و چوپانیان و توجه امیر چوپان بجانب خطه خراسان   بنا بر انحراف مزاج
سلطان از امیر چوپان و چوپانیان آن بود که خدمتش دختری داشت بغایت صاحب جمال بغداد خاتون نام و در زمان دولت سلطان در سنه ثلث و عشرین و سبعمایه امیر چوپان
بغداد خاتون را در حباله نکاح امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبوقا که شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکانی عبارت از اوست و سلطان اویس بغدادی پسر اوست در آورد
و سلطان ابو سعید در تاریخ هفتصد و بیست و پنج که سن مبارکش به بیست رسیده بود مقتضی ایام جوانی خاطر داعی تعلق و تعشق به بغداد خاتون شد و در هر زمان آتش
محبت افروخته تر گشت تا صبر و سکون از سرا پرده دل او رخت بربست و این بیت از نتیجه غزلیست که در آن ایام انشاء فرموده بیت یا مصر دلم با دوستی جان هم که
تنگ شوی دلم در هوای بغداد است   و روز کار به زبان حال املا نمود که بیت چو دل اندر کسی بست سیف   اگر شاه اگر بنده از دست رفت   و چون در تورا چنگیز خان
این قاعده قرار یافته بود که هر خاتونی که پسندیده پادشاه افتد بایستی شوهر او را طیب نفس طلاق داده روانه حرم خان کردند سلطان ابو سعید محرمی نزد امیر چوپان فرستاده
صورت داعیه خود در میان نهاد و چوپان از استماع آن پیغام سراسیمه و مدهوش گشته و نایره حمیت در باطن او زبانه کشیده از مقتضی غیرت تو لیج نه بر وفق رضای سلطان
گفت بیهات بیهات عشق را با سخنان اسباب چه نسبت ناموس چه کار و پادشاه از جواب امیر ناامید گشته با درد هجران صبر کرده مانند شمع در تب جدائی
می‌سوخت و بسکه حیف در مرتبه ضمیر انور شاه از جواب درشت امیر چوپان غبار کدورت نشست که بطول ایام مرتفع گشت و این قضیه ناگهان در تابستان در ییلاق اوجان بوقوع
پیوست و امیر چوپان محض رفع این سخن در مدعای آنست بعرض سلطان رسانید که موسم قشلاق رسیده در عرصه ربع مسکون زمستان خانه بهتر از خطه بغداد نیست بیت بغداد بخطا
معطر که خاک او   از رو نکوتر نافه مشکین دم خطا   با از رخ خور زر سایه او بهره در تموز   پشت زمین به پشتی او گرم در شتا   از شرم این سواد که او جان عالم است   تیره بود در سیاه خون
روم او خطا   چون فصل زمستان رسید امیر چوپان تجاوز و تعلل نمود تا با تفاق متوجه بغداد شده امیر چوپان بتصور آنکه چون بغداد مابین محب و محبوب حاصل شود صورت
محبت بکثر گردد امیر شیخ حسن بغداد خاتون را با قراباغ فرستاد اما پادشاه مضمون این بیت بخاطر شریف می‌گذرانید   بیت   میان کعبه و ما گر چه صد بیابان است در کجه جرم
در میانه جان است   و چون بهشت و بهینه السلام رسید سلطان عشق بغداد خاتون بر شهرستان باطن او چنان استیلا یافت که از خرگاه بیرون نمی‌آمد و بکار امرا و مقربان نمی‌پرداخت
بار نمیداد و بکرشمه و بازی جهاندار در کنج ایوان خوش ملکه و حریم جانان خویش تن گرم بعد دوران باغ بود و لیش و به هر آن فراغ بود و امیر چوپان جهت رفع ملال
سلطان انگیز شکار کرد و دران موضع نیز او را خرم و شادمان نیافت امیر فرصت نگاه داشته در خلوت بعرض رسانید که بیت سبحان الله از شرق تا غرب عالم   امیران شاه
جهان بندگانم   اگر اندیشه مهمی داری ور ضمیر انور مستولی گشته باز باید نمود تا بتدارک آن بندگان قیام نمایند و الا   مر خویش ستخی مکن نحن بکن هر چه فرمائی که کمترین
سلطان در جواب فرمود که من زمام مهام عالمیان در قبضه اقتدار تو و صلاح و فساد ممالک برای و رویت تو مفوض داشته‌ام تو چنان کن که من چندی فارغ بال باشم و بی تبار و غم
زندگانی کنم و تا اکنون مادری حفظ و دم خیر خواهی نزده‌ام و تخلص کشت خلیفه دمشق کرده کفت اورا از پیش برخیزد و دیگری از فرزندان را از پیش بکنار امیر چوپان ملول و متفکر
از بارگاه سلطانی بیرون آمده دمشق خلیفه را طلب داشته زبان بنصیحت و سرزنش او بکشود و فضایح تشنیع در این باب ابراد کرده و یکی از جمله فضایح و معایب این بود که تو ردوم علی
در رضا بهشت و باید گوشه که اگر از برم به نزد بک حلال کرده بجهه رعایت جانب تو عفو فرمایم اگر به سبب افعال و اقوال تو جان من در معرض خطر باشد دمشق خلیفه گفت
بنده و تو شمع آسای جای ایستاده ام و آتش بر خود حرام کرده و امثال این از جهت بیره و در باره خویش بر خلاف سابق حیا یم و اعتقاد من آنکه سبب ستیزه حبی

سلطان صاحب جمالان وزیر است که بعرض پادشاه رسانیده و که همچکس نظیر امیر چوپان و چوپانیان در هنر و مروت نیست بیت بنده مزدور نشده و فرمان تو بسیار است الله تعالی از کس
دون که من خوش شناس تربیت و اهتمام با پادشاه نه منسوبه و اکنون در قصه اندیشه برده و در بحال این جرم مطابق واقع بهمه صایب نزدیک که نصرت الدین عادل
یافته در منصب امیر و ... می‌شود و صادرات اعمال چوپان و پسران او را با نیم و جمعی بعرض سلطان میکردانیده و ترغیب و حقوق نعمت ایشان را بر کفران منقاد ایشان
هر کاه که فرصت می‌یافت عرضه میداشت که اکثر محصولات مملکت در وجه مصالح چوپانیه مصروف میشود و باقی نیز بخواله ایشان مصروف میرسد و من که کمترین بندگانم
بر یکی دو دینار از آن یکی من بی ادب شمار شده‌ام و امثال این کلمات در خاطر شهریاری جا گیر آمده و سبب ارزیادتی وحشت او میگشت و هر کاه که پادشاه سوار میشد از بیش ایشان
گرد بر آمده خواه و اعیان ... و ... اکثر ... سلطان نمیرسید و هر چه از این جنس قضیا و امور در خیر ظهور می آمد سلطان از نوادات چوپان و چوپانیان میدانست چه غیر از ایشان
هیچکس را اختیاری و اعتباری نمانده بود و چون امیر چوپان حس نمود و تغییر مزاج پادشاه و روکش مغیر معلوم کرد مصلاح حال خود در آن دید که بولایت دور دست رفته
جانب وزارت مآب را با خود برده و بهمه سکام فرصت خدمتش را که مثالی بسزا داده لاجرم چون زمستان با خر رسید لشکری اتفاق و الاغوزی معروض رای شاهانه
گردانید که ملاء و خراسان از دیر باز بغیر لشکر نامور خالیست و اگر عیاذا بالله جالیان ملک حضرت هزاره کان جغتائی قاصد آن دیار شوند با آنکه مانع آن نخواهند بلکه چنین مسموع
میشود که شاهزادگان داعیه بنیاد کرده‌اند که یا نیت لشکر کشند و نیز مرسم از تعاقات نزدیک است و رها کار از دیار آن ضبط نباید کرد اگر رخصت شود من بنده
خدمت قیام نمایم پادشاه فرمود هر چه صلاح است چنان باید کرد امیر چوپان از بغداد عازم خراسان گشته امیر اکرنج و امیر محمود بیک و امیر محمد بیگ پادشاه که خال سلطان بود
و صاین وزیر را مصحوب خویش گردانیده و مهمات سرحد دمشق خواجه سپرده بشوکت عظمت هر چه تمامتر بخراسان در آمد و عمال و کارکنان و کلانتران ولایات
با پیشکش و ساوری بخدمت مبادرت نمودند و امیر چوپان نوکران امراء عظام را که اسامی ایشان مذکور گشت در آن یورش علمهای سیکیش منصوب بود و باستقلال تمام
منازل می پیمود تا بهرات نزول کرده و قاآن در آن حال از ممالک شلوستان ایلچی بالتشریف و خلعت بکرامایه و مسند امیر الامرائی که بنام امیر چوپان فرستاده بود
بهرات رسیده امیر چوپان ایلچی را عزیز و احترام تمام نموده با نعامات ملتفت و او را خوشنود گردانید و جنده از ملازمان مصحوب او جهت قاآن ارسال کرد
در جواب ... مسموع امیر چوپان گشت که ترشیرین خان در حدود غزنین و قندهار است و داعیه دارد که لشکر بخراسان کشد و برای دفع این خبر
پسر بزرگتر خود حسن را با سپاهی گران نامزد آن نواحی گردید و لشکریان امیر حسن بهر جا که رسیدند دست بتاراج بر آورده اسیر گرفتند و چون ترشیرین واقف شد
جمعی از سوران نامجوی را باستقبال فرستاده و قریبین بلاد در حوالی غزنین اتفاق ملاقات افتاده از جانبین حملهای شد برده و سر سروران کوی میدان و رزم شان
گشت و نتایه رزاق و نصرت آسمانی امیر حسن سپاه ترشیرین خان را منهزم گردانید و لشکر امیر حسن بعد از این فتح مانند بغزنین آمده اینچه ممکن بود از قتل و نهب
و بی تقدیم رسانیدند و ظلم و فساد ایشان مرتبه رسید که مجاوران تربت سلطان محمود سبکتکین را با اسیری بردند و گرد خانه او را در هم شکسته و اوراق مصاحف کتب
در زیر دست و پای چهارپایان آورده هیچ باک نداشتند و از تعدی و بیداد امیر حسن معارک نیامد بیت غم رزوستان بخود رهنمار بترس از ببر دستی روز کار
در شهور سنه ست و عشرین و سبعمایه روی نمود و در آن اوقات چون ملک امیر حسن از غزنین بازگشته در هرات بخدمت پدر سرافراز گشت ذکر قتل دمشق خواجه
بر طبق فرمان پادشاه سلطان ابو سعید بهادر خان با مراء خراسان جهة دفع امیر چوپان و چوپانیان چون امیر چوپان مر صاین وزیر را همراه خویش بخراسان برده
حل عقد مهمات و کلیات مملکت سلطانی با میر دمشق خواجه بن امیر چوپان مفوض گشت بلکه پادشاه را در هیچ امری از امور اعتبار نماند و چون سلطان از بغداد متوجه سلطانیه
گشت و در مرکز عز و شرف خود قرار گرفت خبر رسید که ولی ادبی او سر با فراط کشیده و استعداد و استقلال او از حد اعتدال گذشت و مجموع امرا ملازمت او میکردند و کار بجائی انجامید
انجامید که خدمت پادشاه میرفت بکین و انتقام او کرمی بست بعضی از ارکان دولت از در خلوتی طلب فرمود و گفت بکبر و نخوت دمشق مرتبه رسیده که دیگر مرا تحمل آن نیست
شکفتی از آن میان بعرض رسانید که او ... بغیه بغایی او بکار تو سلطان چه خانه در قلعه سلطانیه است متعلق بدانسته او کاهی بدخیمه تو تاق آن تن میرود سلطان
فحوه بهار بچهت رور که دمشق بمنزل مجرمه رفت مهیان سلطان را اعلام دادند حکم فتنه او فرمود تا کردیا بیلانی سزاوار بود که بر امون این حرکت کرده دمشق خواجه را بهان حفظ
از سر ایان سلطان خبر کردند دمشق اندیشه کرده امرا را طلب داشت و ایشان بر موافقت سلطان تحریص و ترغیب نموده بمواعید استظهار گردانید و اجماعت کلمه جهت مولانا فتن
مزاج او گشته بسیج بهای خود رفتند روز دیگر هیچکس پیش او نرفت و سپاه پادشاه بر گرد قلعه صف زده بایستادند و بحسب اتفاق در آن روز سر چند از ملعون طوق اه
سلطانیه آورده سلطان حکم کرد که آوازه در انداختند که چوپان و بعضی از خلاص او را کشته‌اند در هرات و این سرهای ایشان است دمشق خلیفه آوازه اهل غوغا و اوازه
قتل پدر شنید و سراسیمه گشت و با چند کس از خواص خویش از جنوبی قلعه بیرون آمد راه سکر نموده بگذشت سلطان آقالوکو و جمعی را از عقب فرستاد تا او را بگیرند دمشق
خواجه از فرط ترسی بی ادعا ... که هر اکس ... بنظر نداشت   جهان تو در کار سرورش از آنکری بعاقبت رساند که اندرو و فردات طالعه که بتقاضی ...
شد بمظهر دمشق خواجه رسیده خیمه او که خوی تست که اسب ابر انگیز چهار پای قدم پیش نهاد و مانند اسب چو من خنک بایستاد و دست شمشیر برد که از نیام کشد
بیرون نیامد مصر خواجه قصد قتل او کرد و دمشق خواجه تضرع بسیار نمود که مرا پیش سلطان ببرید آقالوکو بامصر گفت که قتل دمشق اگر خیانت اگر حکم سلطان را از بجای خود

بازگشت صورت حال باز گردانید سلطان انگشتری به صندید داده که امانتش به مصر خواجه انگشتری برده با قافله بجود و یک تیغ روز حیات دمشق بشام رسانیده و دو ماه در مصر جامع و لقایش برادر وسری که جلیس کبود را در پرخود و مید به درگاه سلطان آورده و موجب فرمان اندرون زره سلطانیه انجمن شده و خزاین و دفاین او را بباد غارت و تاراج دادند **مصراع** بخوارزم شوم غره باقبال نیاید زیرا که شده وقت توان گشت بیضرا و چون خاطر خطیر سلطان از دغدغه دمشق فارغ گشت با خود گفت پیش از آنکه چوپان بکینه خواستن مشغول شود بدفع او باید کوشید و با امرا مشورت کرده گفت این کار بارها چنانچه واقع شده هرگاه چوپان بشنود در مقام انتقام گیرد لذا کان دولت عرضه داشته کردند بر آن جملت که سلطان بامرای خراسان چیزی نویسد که بنابر حرکات ناپسندیده دمشق او را بیاسا رسانیدیم شما بهر وجه که میسر شود چوپان را از میان بردارید و فرمان چنان است که هرجا که چوپانیان را بیابند بکشند و بجهت دفع محمود و تیمور تاش هم لشکر مقرر فرموده ایم تا بدیشان بر پادشاهان گستاخی نکنند و لازم برای اهتمام این مهم و اتمام این کار مردی خردمند کاردان روی بخراسان نهاده و امرای سرحد را چون امیر سونتای و امیر علی پادشاه و امیر دولتشاه خبر قتل دمشق خواجه شنیده با سپاه نزادون در حرکت آمده بدرگاه پادشاه پیوستند و سلطان اعظم مدتی امیر چوپان از سلطانیه بیرون خرامیده چند روزی در صحرای قزوین توقف فرموده بترتیب اسباب مقابله و مقاتله مشغول گشت

ذکر تفویض منصب وزارت بجناب خواجه غیاث الدین محمد خواجه رشید

سلطان ابو سعید بهادر خان بعد از قتل دمشق خواجه همت عالی بران مصروف داشت که تقلد خطیر وزارت بکسی دهد که از عهده مقتضیات آن بر آید تا که عجب و تنفر بیرون نتوانند بود و پس از تدبر شافی فرمود اکثر رجب زاده جامع مکارم اخلاق و محاسن شیم خواجه غیاث الدین محمد افتاد و در این باب با امرا مشورت کرده ایشان سلطان را در این امر موفق و ملهم دانسته باتفاق عرضه داشتند که صاحب نسبتی بعزم ثابت و اقبال مساعد و رای صائب در مقام اتمام مهمات خواص و عوام اهتمام نماید و مقاد و در طبقات امم از عرب و عجم شایسته و خبر از شر و نفع از ضر جدا گشته و امور مملکت و ملی را از زمرکب و مالک فروفراز و بچه مناسب شایسته است که بکمال حسب و جمال نسب آراسته است و در صفات حمیده و سمات پسندیده بر اقران سابق و در علوم شرعی و حکمی از ابنای زمان فایق و بر قواعد وزارت واقف و بقوانین ریاست عارف است پادشاه فرمود که بابد را والد آن مهمات سن بیرون رفته بود نظری در مملکت نمانده و من همه کس را آزموده ام هیچکس بهتر از فرزندان نمیدانم که وزیر و مشیر من باشد آنگاه خلعه زرده در طلب آنحضرت فرستاد و خاصیت او را بخلعت وزارت بیاراست و اکابر و معارف خراسان خواجه علاء الدین محمد را با وی سهیم و شریک او گردانید فرمود که در تحقیق مهمات و تنفیع معاملات با قصی الغایه سعی نمایند و شرایط کفایت و درستی بجای آورند و کلیات امور را بعرض رسانیده قلم انکاری بتقصیر صفحات قضایا و مرز خاطر مخرج هر چه عهده کفایت شما از قسمت آن عاجز آید بالتفات خاطر فیاض ملحوظ گردانند بران مصروف داریم و ضمیر انور را مائل بران تصور کرده ایم و دیگر فرمود که از بدای ممیزی خزینه بر رعایا ظلم نکنند و آنچه مال واجب دیوان باشد بیش کس نگذارند و با رعیت بنوعی سلوک کنند که یوم الحساب از عهده جواب بیرون توانند آمد و تقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط در قبضه اختیار و اقتدار ایشان نهاده و زمام امور ملک و ملت و دین و دولت بکف کفایت ایشان نهاده اند و ایشان صاحب رای [illegible] اعتقاد با طبقات انام و طوایف عباد بر وجه احسن معاش کنند و بعد از آن با خواجه علاء الدین محمد بر سر شغل استیفا رفت و خواجه غیاث الدین محمد در آن شغل مستقل شده و جمعی که نسبت بخاندان رشیدی بی رسمیها کرده و [illegible] متوهم شده بودند و آنچه آنحضرت بنیکو سیرت بخلاف عقیده و جماعت مجموع ایشان را منظور نظر عاطفت و احسان گردانید از فضلای ایام آن حضرت فرمود کتابها نوشته و شرح علامه [illegible] قاضی عضد الدین ایجی بر مختصر ابن حاجب و متن مواقف و فواید غیاثیه و شرح مطالع و شرح شمسیه از مؤلفات جناب حقایق ماب مولانا قطب الدین الرازی و غیره ذلک از مصنفات فضلای آن روزگار بدین دعوی شاهد صدق و گواه عادلند

ذکر اطلاع امیر چوپان بر آنکه امرا بر او برگشته شدند و بیان توجه بجانب ملک نصرة الدین عادل

فرزند سلطان چون بخراسان نزد امرا رسید و قتل دمشق خواجه و [illegible] در باب چوپان معلوم ایشان کرده با هم گفتند که امروز کسیکه با امیر چوپان مقابله تواند کرد در ایران نیست و این کاری که سلطان ما حواله نموده از خبر قدرت بیرون است و ما چگونه و بچه کیفیت قصد امیر چوپان کنیم مگر از تقدیم مشورت امرا چون امیر اکرنج و امیر محمود و امیر نوروز و امیر محمد بیک و امیر حیجک خال سلطان پیش امیر چوپان رفته صورت حال معروض داشته و منشور سلطان را باو داده گفتند که ما در این قضیه همه استان بنده ایم و از خصوصیت قضیه و نهایت [illegible] اینان روی نموده که عاقبت جزای خود خواهند دید و ما بندگان در مقام اطاعت و انقیادیم امروز باید امیر تدبیری اندیشیده احتیاط خود نگاه دارد امیر چوپان از استماع این خبر مرحش قلق و اضطراب عظیم نمود امرا را مناسب وقت حکایات گفته او را تسکین دادند و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوپان با پسر خود امیر حسن و خواص خویش مشورت کرده امیر حسن گفت قضیه از رسم گذشته و ابوسعید دمشق خواجه را کشته قاصد جان ماست با او اظهار دوستی و یکجهتی فایده ندارد از امرای این مملکت و بکفایت این جماعت مغرور مشو اگر زنده کار نیست باید مجموع را از راه عدم فرستاد و بر هر کس که سلطان او را دوست شناسد ابقا مکن و ولایت خراسان را که خود متصرف است و ملک فارس و کرمان خراج گذار و فرمان بر ما اند با ابوسعید یاغی گری کرده که ولد سلاطین الوس جغتای استمداد نمای اگر ابوسعید لشکر بجانب ما کشد بمعاونت خانان ماوراء النهر انتقام توان کشید و الا چون خراسان را قرار گیرد و دار و سپاه را با وثوق و اعتماد بدان شود گشت و کشت کرده لشکر بجانب عراق توان برد و کین خود از او توان خواست و هرگاه که از جانب خلاف ظاهر شود محمود و تیمور تاش کرجستان و روم را توانند نگاه داشت

و چون نایره سبحانی شاه ملک سلطانی بود امیر چوپان را سخن امیر حسن پسند نیامد و بشکوه و شوکت خویش مغرور گشته گفت من از این قوم چه اندیشم وجود و عدم ایشان پیش من یکسان است **بیت** پشه مرا چنین گفت من * چه اندیشه دارم از این انجمن * که با زور من جنگ و نبرد * سر به نگال آورم زیر گرد * و چون [illegible] پیش خلیفه زرغم و حمایت ملک نصرة الدین عادل وزیر رسیده است و آنچه در بغداد و دمشق با او گفته بود در خاطر داشت و در زیر دولت چون چشم امیر چوپان بر او افتاد فرمود که بمراد خود رسیدی و با جلاد گفت که مهم او را انفصال رسان صاین بیچاره مجال سخن نیافت و از جلاد در خواست نمود که از میان بدو نیم زند جلاد بر سینه گفت این مناسبت وزیر است بنابر اشارت امیر کرده **بیت** [illegible] که کند بر شما اعتماد از جهان * همین است آخر سرانجام او * نبایستی بهر تیغ انجام او و امیر چوپان لشکری عظیم فراهم آورده بر خیال آنکه در ایران کسی سر پنجه او بر نتواند تافت بعزم انتقام سلطان روی بعراق نهاد

ذکر حرکت امیر چوپان بجانب عراق بعزم کین خواستن از خسرو آفاق

امیر چوپان هفتاد هزار سوار فراهم آورده با امرا باتفاق بر صوب عراق نهضت فرمود و چون بمشهد مقدس رسید امرا را در آن مقام متبرک سوگند داد که با او مخالفت نکنند و از وی باز نگردند و بعضی از ایشان بزبان با دل موافق بودند و برخی از راه مخالفت و در موضعی که لشکریان بران عبور کرده اند از قتل و غارت اثری نگذاشتند و امیر چوپان اغماض نموده خرابی مسلمانان بر روی مبارک نیاورد و چون بسمنان رسیدند امیر چوپان بتقاضای معارف پناه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی که مقتدای شیخ روزگار بود امرا را پیش سوگند داد که از وی بر نگردند و امرا سوگند خوردند اما هم در آن چند روز حانث شدند و امیر چوپان از شیخ التماس نمود که پیش سلطان رود و صورت یکرنگی و بندگی و اخلاص او را بپادشاه برساند و شیخ گفت که شاید همین نقض شما میان من و سلطان مصالحه واقع شود و مرا شیخ در روی ولی نعمت و مخدوم زاده خود نباید کشید مشروط بر آنکه جمعی که در کشتن دمشق خواجه سعی نموده اند بمن سپارند تا بعد از تحقیق و ثبوت گناه بمقتضای حکم شرع بر ایشان عمل نموده دیگر شیخ بنابر التماس امیر باردوی سلطان رفت و چون چشم پادشاه بر شیخ افتاد برپای خاست و شیخ را در پهلوی خویش نشانیده بدو زانوی ادب بنشست شیخ زبان بنصیحت گشاده در اثنای موعظت سخن متکفل امیر چوپان رسانیده و گفت او را پدر پادشاه تربیت فرموده و در این دولت بکمال رفعت رسیده **بیت** چو بستان آب فرو می خورد دانی صحبت * سر کشی آید فرو بردن بپرورده خویش * اکنون غبار این ترتیب بواسطه قتل دمشق در میان آمده اگر پادشاه تنی چند که باعث بر قتل او بوده اند با امیر چوپان سپارد تا این فتنه تسکین یابد بصواب اقرب خواهد بود ایشان باعتبار پادشاه راست سلطان ابو سعید در حضور امرا فرمود که تکبر و تسلط دمشق خواجه و تسلط و استقلال امیر چوپان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشته بود و مقصود آنکه از کردار ناصواب خویش باز آیند شیوه اغماض مرعی میداشتم منفعت نبخشید بلکه هر چند از این جانب ملایمت بیش دیدند نخوت و استکبار ایشان بیشتر ظاهر شد و قاصد ارکان دولت من شده محصولات مملکت را تمام و کمال در مصالح خویش مصروف داشته حالا طریق مصالحه مسدود است و رسم محبت و مروت مفقود اگر چوپان در مقام استرضای من است باید که بجریده بپای تا در کرگه که بتقبیل رود بنشیند و بعبادت مشغول شود و الا میان من و او حاکم عدل شمشیر است شیخ هر چند در مصالحه سخن بیشتر گفت ابا و امتناع بیشتر فرمود امرا گفتند ای شیخ وجود او بر این درخانه با عدم مساوی است من بعد میان ما و او جز تیغ نخواهد بود و شیخ هر نوبت که در جبهه تغیر بر داشت [illegible] و چون نقد بر بود بر [illegible] مقصود نیامد منصرف بازگشته آنچه دیده و شنیده بود با امیر چوپان گفت و او را از مخالفت اولو الامر تحذیر نمود و چوپان همان بر عناد و استکبار اصرار نموده بجانب سلطان روان شد و بموضع قوبا رسیده میان فریقین یک روزه راه پیش نمانده لشکریان دولت از [illegible] نشستند و سلطان میگفت اگر چه این حرکت از رای داشته و اراده او بر زوال نعمت متعلق شده هیچ کس بازش نتواند داشت و اگر خواست او غیر این است لشکر [illegible] دفع [illegible] توان کرد و بنابر حسب اتفاق پادشاه ملهم توفیق اداء حقوق تربیت و رعایت او گاه بوسلطان دولتخواه شده او را در خاطر امرا افکنده امیر محمد بیک و حجک و امیر محمود و امیر نوروز و جمعی دیگر از سر کشیدگان دولت تا سی هزار مرد از امیر چوپان روی گردان شده در نیم شب از او بازگردیده روز دیگر باردوی همایون پیوستند و سلطان ایشان را بنوازش فرموده منت فراوان داشت

ذکر انهزام امیر چوپان و پناه بردن او بملک غیاث الدین

امیر چوپان چون از غدر و روش بعضی امرا آگاه شد بر دیگران اعتمادش نمانده بخود اندیشید که پیش از آنکه دشمنان بر سر او آیند ما را سر خویش باید گرفت و طریق فرار دستور دانند بهره از خویش امیر حسن باو آورده انگشت ندامت خاییدن گرفت و چون اختیار از دست رفته بود پشیمانی نافع نبود با خواتین و خواص حرم خویش از آنجا بیابان رو بخراسان نهاده و عدول از طریق مستقیم بیابان بود که شاید لشکریان سلطان از عقب در آیند [illegible] رسند و از امرای امیر اکرنج و امیر محمود با امیر او [illegible] و باقی سپاه تخلف نموده باردوی همایون رفتند و آنجا کس گمان نمی برد [illegible] سپاه خصم [illegible] و امیر [illegible] زود چند منزل روز تا ساوجبلاغ و کروون حسن را که در حباله نکاح داشت رخصت داد که مراجعت نموده پیش پادشاه رود و با ایشان گفت که شما علاقه فرزندی با او در میان دارید بکشتن من مؤاخذه نخواهید گشت و ایشان را وداع کرده با جواهر نفیس و مرصعات و اسبان تیز تک و چند جنازه و چند تن از متعلقان طبس بیرون رفت و دیگر مردم اردوی بدو اشته هر یک بطرفی سر داو آورده و پادشاه امیر طغای را با دو هزار سوار بتعاقب امیر چوپان فرستاد و خود

[illegible]

[illegible]

شده و جلاو خان الند و لندی خاتون دختر سلطان محمد خدابنده متولد شده بود و بر ششم امیر چوپان امیر سیورغان بود از ساتی بیک دختر دیگر اولجایتو سلطان و تتمه پسر دیگر امیر
چوپان جسیوک خان و یاغی باشی و لوزور از یک مادر بودند و ذکر ایشان نیز خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چون خاطر خطیر سلطان از چوپانیان فراغت یافت نارین طغای
را بایالت خراسان نامزد فرموده و به اکثر اوقات بشکار و در اثنای این اوقات وقوع انحرافات شده از مهر بغداد خاتون که بر ضمیر انور پادشاه استیلا داشت کم شد مؤرخان
زدوی بنگاه کافر کیش حوفش ترسا محمدی شده و عاشق همان که بعد از استدراج روزگار ره [illegible] که مرافع مرتفع شد سلطان ابوسعید بهادرخان جاهلها
مبارک شد و در غضب فرموده گفت پیش امیر شیخ حسن رود و بهر صورت که دانی و بهر کیفیت که توانی او را راضی ساز این خاتون بکذارد قاضی رجب فرمان را با امیر شیخ حسن رسانیده
کرده گفت ارجاف سلطان با بلاغ خبر بر دیع و حکایتی موجب ما مأمورم که گفتن آن موجب شرمندگی و نهفتن آن مستلزم عدم رضا چه هرکه عیاث را بکار نبرد و باید که
از غضب [illegible] و مرتاید خلاف رای سلطان بار خشتن سخن خویش باید و اینک اکنون مصلحت شما در آنست که طوغا او کرنا را مفارقت بغداد خاتون اجتناب
فرماید امیر شیخ حسن جواب داد که حکم سلطان بر جان ما روان است و بر فور خاتون را طلاق داده قاضی پیش پادشاه رفته بشارت وصول داد بیم جهت اخبار رسانید سلطان
در خطبه بغداد خاتون و عشق با یعد من [illegible] بسعی مسارعت نموده قاضی گفت که تقفیع جانبین و دفع موانع مرتفع شد اما از جهت رعایت قواعد شریعت چندان
باید کرد که ایام عدت بگذرد پادشاه را چون صبح امید در تبسم بود چند روز در مفارقت دلدار و نظر او سهر و ارتسان نمود و چون ایام عدت منقضی گشت عنان عقد او
طوی اندر فاضف ترتیب دادند و با ئین شریعت غرا و ملت بیضا آن مجلس نشین تتق عصمت را در تحت تصرف آورده و فرموده تا مجلس نشاط و سرور آراسته بزم
بساط خرمی و انبساط مبسوط ساختند و شب تاریک را با فروغ شمع و مصابیح مانند روز روشن کردانیدند و مغنیان خوش الحان آوازه رود و سرود و نغمه چنگ
رسانیدند و از استماع نوای روح افزای ایشان زهره بر فلک در رقص آمده و چرخ از نشاط آن بزم متحیر شده و مانند زمین پای بر جای بماند و چون بغداد خاتون
بر تخت عزت تمکن یافت با دیگر چوپانیان از حضیض خمول باوج قبول رسیدند ذکر ظلم و تعدی نارین طغای در دیار خراسان و واقعات حالات او در ازمان زمان که
طغای مذکوره کسوتی توبان بوده که در جنگ کشته شده چنانچه گذشت و او در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید کرده بود و در زمره فاضلان و ایناقان پادشاه انتظام
یافته و ان شخص بود و بغایت فتنه انگیز و بیباک و ظالم پیشه و ناپاک و ... خلاصه ضمیر و برآورد چهره ... تفرس نموده چنان ساخت که مانند چشم بد مجال
نداشت که کرد و در وکر دو تکلیف که ملازمت سلطان نماید نارین طغای تکفایت پیش امیر چوپان برده و فضائش از غایت ساده لوحی و نیک نفسی
از قصد او مانع آمده نارین طغای تیار حمایت امیر چوپان پیش سلطان برده آغاز نهاد اما از وحش خلاصه استشعار تمام داشت و چون [illegible] مزاج سلطان
نسبت بچوپان و چوپانیان دریافت در استیصال آن خاندان سعی ها نموده و بعد از انقراض طبقه ولت با اموال و مرکوبات ایشان اولاد کرده فارون
وقت گشت و در رکاه او علاوه بر ملوک و امرا و اعیان و اشراف شده از کمال نخوت و تکبر بر هر کاری اقدام مینمود که موافق مزاج سلطان نبا بود تا آنکه
پادشاه او را بامارت خراسان مأمور گردانید تا از نظر مبارکش دور افتد و هرچند حکومت آن دیار منصب شاهزادگان نامدار و امرای عالیقدر بود نارین
طغای را از تغییر و شورش آنجا که بخواست که بجای امیر چوپان امیر الامرا باشد القصه طوغا او کرتا بجانب خراسان روان شد و در بادغیس و ... قشلاق
کرده و داعیه آن داشت که تومان هرات نیز که سالها در تصرف ملوک کرت متعلق بود با او تعلق گیرد و ملک غیاث الدین عذری را با وجود کشتن امیر چوپان
و تیمورتاش بهانه ساخته معزول کرده از ملک غیاث الدین در این اوقات متوجه اردو شده بحضرت قربت کشته بما نزوزان آمده و با نارین طغای ملاقات
فرموده و از او رخصت خواسته هرچند آنچه مخالف مزاج او بود اما منع نتوانست کرد و ملک بعشوه و وعده از جانب او خلاص یافته روی بعراق نهاد
و بشرف پای بوس سلطان مشرف و سرافراز گشته بمراحم و عواطف پادشاهانه مخصوص گشت و تجدید برلیغ ستانده که نارین طغای در تومان هرات و کوه
تعلق بملک او ندارد دخل نکند نارین طغای از استماع این خبر رایت خصومت با ملک و اتباع او برافراشته و ایلچی فرستاده ملک شمس الدین پسر ملک
غیاث الدین را که از ملوک غور بصورت و سیرت مستثنی و ممتاز بود طلب داشت ملک زاده پای در دامن رد کشیده بسخن نارین طغای التفات نکرد
و ایلچی باز گشته نارین طغای از غرور شاه را با سپاه گران بجانب فوشنج تا ملک شمس الدین را بزجر و تکلیف پیش او برند ملک زاده رایت خلاف برافراشت
و قدم در میدان محاربه نهاده مخالفان را منهزم ساخت و نارین طغای بنفس خویش متوجه هرات گشته هم کاری نتوانست نمود و خرابی چند نموده در آن
حصار شده خائب و خاسر مراجعت نموده ملک غیاث الدین در اردو این خبر شنیده و سابقه رخصت معاودت حاصل کرد و در آن اوان که ملک
متوجه خراسان شد نارین طغای لشکریان بسر راهها فرستاده تا او را بچنگ آورند و ملک غیاث الدین بجست خبر از ایشان بطلس چنان بهارت رفت که
هیچکس بکرد او نرسید و در این اثنا نارین طغای آتش ظلم و بیداد در خراسان برافروخت و از ربط او چون که شنیده ایلچی پیش پادشاه فرستاد که لشکر
از دیار ما وراء النهر عازم خراسانند و بعد از استیلا اکثر سلطان ابوسعید تاش تیمور را با بعضی از امرا و سپاه سنگین نامزد خراسان کردانید نارین طغای
چون دانست که موابطه اعمال ذمیمه و افعال ناپسندیده معاتب پادشاه خواهد گشت لاجرم جنابشور را غارت کرده از سایر بلاد خراسان مال فراوان ستاند

و در دیده نهاده هرچند بحکم پرلیغ می آید که اینجا که رسیده باز گرد منفعت آن شیخ در ده او با تیش نجوید که بحکم پرلیغ عازم خراسان شده بود و جماعت کرده انتظار که انتقام او بود
و خواجه غیاث الدین محمد وزیر در خاطر داشته گفتند و با هم قرار داده که این هر دو صاحب اختیار را از میان بر گرفته بعد از آن که اصلاح مزاج پادشاه نمایند و درین باب
فاحصه‌ی تیش امیر علی پادشاه که خال سلطان بود فرستاده او را با خود درین امر متفق ساختند و در جمعی دیگر نیز با خود یار ساخت و با یکدیگر مرصعه کردند که نارین طغای
سلطانیه رفته اگر دفع او کا ... مراتق مزاج سلطان باید شد والا قصه پادشاه کند و تاش تیمور در صدد قوتون بهانه ترتیب اسباب یورش خراسان
نموده نارین طغای بسلطانیه رفت و چون ظلم و تعدی آن کافر کیش بر مسامع سلطان رسیده بود او را ببارگاه راه نداد و بغداد خاتون که در استیصال خاندان
چوپانیها و در مستقر معهد ... خاطر بر انتقام قرار داده و داعیه داشت که آن خاک را در بوطه بوار اندازد و نارین طغای از رشد بدو ایالت بسر بیهوش شده چاره جوئی
و مصورت اتفاق علی پادشاه و تاش تیمور بدید با امیر نورین گفته از او استمداد نموده و امیر نورین او را بوعده و فریفته در حال کیفیت واقعه با خواجه غیاث الدین
میان نهاد و خواجه بآن التفات ننمود اما پادشاه از استماع این واقعه ملول و متفکر شد و نارین طغای جمعی را مسلح ساخته بدر مدرسه که در هرابه خواجه بود رفت
گردانید و خود به دیدن وزیر رفت و اجازت ملاقات حاصل شده خواست که با سلاح و نوکری چند در آید بر در وزیر گفت که حکم پرلیغ است که هیچ آفریده با سلاح
پیش خواجه نرود و سلاح از خود جدا ساخته پیش او در آمد و چون دید که تیر تدبیرش او بر هدف مقصود نیامد تملق و تجسس آغاز نهاده از وزیر التماس نمود که پیش سلطان
شفیع شود تا مزاج اشرف اعلی بر سر عنایت آید و خواجه تعهد شده او را روان ساخت و گفت من نیز بیرون میآیم نارین طغای بیرون آمده بر در مدرسه بعقصد
خواجه در کمین نشست با استاد و سرای خواجه دو دروازه داشت یکی در مدرسه و دیگری در بیرون خواجه از در بیرون سوار شده پیش پادشاه رفت و معروض کرد آنکه
نارین طغای بداعیه اضرار بای اوکس آمده منتظر رحمت و عنایت خسروانه پادشاه از سلامت نفس وزیر متعجب شده فرمود هیچ میدانی که درباره تو چه
اندیشه داده خواجه عرضه داشت که من بنده در کاهم و مشمول عنایت پادشاه هرکه در شان من بدی اندیشد بدید عاید کرد و سلطان فرمان داد تا نارین طغای را
بگیرند شخصی خبرش بدو برده او چند اسب باد رفتار و سلاح چند بر داشته و با ده نوکر از سلطانیه فرار نموده ناپیدا شد و سلطان از کریختن او آگاهی یافته خواجه
لولو را بسمت خراسان از عقب او روان فرمود و نارین طغای براه جبال در حرکت آمده و از بالای ابهر گذشته در کیشان رفته تحیه و روزی گذراند که خویش
در خراسان باتباع و نوکران خود رسانند و خواجه لولو او را نیافته ایلچیان بسر اطراف روان داشته حکم کرد که هر کجا یابند او را بدرگاه پادشاه رسانند و چون نارین
طغای کوفته و گرسنه با چهار پایان که از رفتن مانده بود نزدیک رسیده در ده پنهان شد و نوکری را بطلب طعام فرستاد نوکر بخانه حاجی آلماس و جمعی
مغولان که در آن حدود یورت داشتند رفت و حاجی آلماس آثار خوف و هراس در بشره آن شخص دیده دانست که آمدن او بر طریق صواب نیست و از خصم چوب
انروی صورت حال معلوم کرده با چند سوار مانند بلای ناگهانی بر سر نارین طغای فرود آمده گفت امیر معلوم دارد که حکم یاسای چنگیزخان و فرزندان او بر آن است
اینجا توقف باید کرد تا از غیب چه پیدا آید و حسب اتفاق مقارن آن حال ایلچی رسیده حکم پرلیغ رسانید که نارین طغای را هر جا یابند بند کرده بار دوی همایون آرند
حاجی آلماس او را گرفته و مقید ساخته در عرض سه روز بسلطانیه رسانید و در روز قرار نارین طغای فرمان شرف نفاذ یافت که ایلچی رفته تاش تیمور را گرفته بیاورد
حدود قزوین فرستاده و سلطان در روز رمضان قرب وقت غروب نزدیک منزل او رسیده نوکری از پیش اعلان کرد که مهمان امیر رسید تاش تیمور مرد زیرک
و زیرک بود دریافت که حال چیست خواست که بگریزد ایلچی رسیده پرسش نمود گفت فرمان پادشاه چنان است که عزیمت خراسان فسخ نموده بسلطانیه مراجعت
نمایی تاش تیمور روی بجانب خویش نموده دید که ایلچی اسپش را گرفته و او را باکینه ایلچی قبول کرده گفت حکم پرلیغ سخت است و او را بسلطانیه رسانیده و در ربیع الاول
سنه تسع و عشرین و سبعمائه فرمان شد تا نارین طغای را بسیاست رسانیدند و سر ایشان را بمجلس سرور خواجه ذوالکفل قلعه سلطانیه در آویختند و باد جهت و تاراج بر صاحبت
وناطقان آن دو طبیعت سیرت گرگ صفت جنبیده و امیر علی پادشاه که خال سلطان بود چند رعایت خاطر او پادشاه باو تعرض نرسانید اما از مرتبه اعتبار ساقط
گشت و خواجه علاء الدین محمد را بموافقت نارین طغای و سایر اهل طغیان متهم کرده خواجه غیاث الدین محمد او را از آن ورطه خلاص کرده بوزارت خراسان فرستاد
و مصر خواجه که دوش خواجه را تقدیر آورده بود در این فتنه با مخالفان دولت متفق گشته چون سالها در لوازم ملازمت سلطان کرده از پر باز کوچ داده بود آنجا
با ورسید در رخصت یافته بجانب کرمان شتافت و دیگر بتوفیق عنایت و تربیت سلطان شاه جهان دو رشته ذکر وقایع متفرقه که در سنه ثلاثین و سبعمائه روی نمود
و انقطاع رشته حیات سلطان ابوسعید بهادرخان واقع شد در سنه ثلاثین و سبعمائه سلطان ابوسعید بهادرخان امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاد
و خواجه علاء الدین محمد بوزارت او مقرر گشت و چون در آن ایام بواسطه جور و تعدی نارین طغای اکثر ولایت خراسان خراب گشته بود سلطان حکم فرمود که تعمیر از حال
الغیاث تربیت اسکان شاد و بدین جهت مستوجب تحسین که از خراسان جدا شده بود بمقر مراجعت نموده عمارت و زراعت آغاز نهادند و در شهور سنه اثنی
و ثلاثین و سبعمائه طائفه از حاسدان بر امیر شیخ حسن بزرگ افترا کردند که او را با بغداد خاتون خاص مراسلات پنهانی هست سلطان حکم کرد که او را بکشند مادرش که عمه سلطان
بود شفیع شد و پادشاه از سر خون او گذشته فرمان داد که بقلعه کماخ رفته در آنجا ساکن باشد و بغداد خاتون معلول شد تا آن زمان که تحقیق این معنی کرده کذب مفتریان

بوضوح پیوست و ایشان بیاسا رسیدند و بغداد خاتون بار دیگر بذروهٔ عظمت و عزت متمکن گشت و صاحب اختیار جمیع ولایات و کلیات [illegible]
جهان را مدار • و [illegible] • و در این اوقات سلطان [illegible] بامارت روم فرستاد و او در راه بمرض صعب گرفتار شده در روم [illegible]
مهلتی نیافت و در سنه ثلث و ثلثین و سبعمایه سلطان عنایت فرموده امیر شیخ حسن را [illegible] روم تعیین نمود و تا زمان انقراض ایام دولت
سلطان بحکومت آن مرز و بوم مشغول بود و [illegible] مولانا نظام الدین هروی که ملک غیاث الدین کرت [illegible]
وفات یافت و در تاریخ سنه [illegible] و سبعمایه حکومت ولایت فارس بامیر مسافر اینانج مسلم داشت و سالها امیر محمود شاه اینجو [illegible] امیر چوپان
حاکم آن ولایت بود و در دیار شیراز و شبانکاره چندان املاک داشت که هر سال مبلغ صد تومان [illegible] که با وجود او حکم
دیگری روان شده محمود شاه اینجو [illegible] در مجلس سلطان گستاخ بود و امرا او نیز با او محبت و مودت میورزیدند و چون مسافر
اینانج [illegible] سلطان محمود [illegible] و امیر محمد بیک و امیر محمد پیلتن در قصد مسافر با هم متفق شدند [illegible]
[illegible] امرا و محمود شاه بمنزل سلطان رفته [illegible] پادشاه [illegible] نزدیک سلطان
که سلطان مسافر را بیرون فرستد و درین اثنا امیر سیورغان بن امیر چوپان و خواجه لولو با غلبه تمام رسیدند و سلطان [illegible] و پادشاه
همه را گرفته [illegible] حکم فرمود و بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع خلاص شدند اما سلطان هر یک را بقلعه فرستاد [illegible]
[illegible] محبوس گردانید و سلطانشاه را در قلعه سیرجان و محمد پیلتن در قلعه [illegible] و محمود شاه اینجو را در قلعه [illegible]
حبس [illegible] و مجموع این امرا تا زمان وفات سلطان [illegible] مسعود شاه [illegible] امیر شیخ حسن [illegible]
و محبوسان [illegible] وفات سلطان خلاص شدند و در سنه خمس و ثلثین و سبعمایه [illegible] خان که حاکم الوس جغتای بود در ماوراء النهر وفات یافت و [illegible]
بجای او نشست و در آخر آن سال پادشاه اوزبک که از نسل اوجوجی خان بود از دشت خزر [illegible] آذربایجان کرد و سلطان ابو سعید در اوایل سنه ست
و ثلثین و سبعمایه [illegible] هر چند هوا گرم بود با لشکر گران عازم اران شد و [illegible] رسید بسبب عفونت و حرارت هوا [illegible]
[illegible] و پادشاه نیز بعارضه قوی گرفتار شده مزاج او از [illegible] و اعتدال انحراف یافت و [illegible]
نکس کرد اطبا [illegible] والعلم عند الله ذکر وفات سلطان ابو سعید بهادر خان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بن اباقا خان بن
هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان چون مرض بر ذات [illegible] پادشاه [illegible] ارکان دولت و اعیان مملکت [illegible] اطبا و حاذق
هر چند در معالجه سعی [illegible] کار از دست طبیب در گذشت [illegible] سلطان
جوانی [illegible] کامرانی [illegible] ارواح [illegible] ربیع الآخر سنه
ست و ثلثین و سبعمایه [illegible] سلطان [illegible] بیت [illegible]
ملک بی سلطان چون تن بی جان و خلایق مانند رمه بی شبان شدند [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible] وطن قرار دادند [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] پادشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خواجه غیاث الدین محمد [illegible] امرا [illegible] ابواب [illegible]
[illegible] پادشاه سلطان ابو سعید [illegible]
[illegible] در گنبدی که در ایام حیات خویش بنا نهاده بود دفن کردند [illegible]
[illegible] ذکر سلطنت ارپا خان سلطان ابو سعید [illegible]
هلاکو خان [illegible] ارپا خان [illegible]
محمد وزیر ارپا خان [illegible] و چون سلطان در گذشت [illegible]
[illegible] سلطان خاتون [illegible] ارپا خان [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible] سلطنت [illegible] ارپا خان [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]

چون چنین [illegible] پادشاه روی باعیان ملک و سران سپاه آورده گفت مرا چون دیگر پادشاهان [illegible] مطلوب نیست [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] روز جمعه بمسجد جامع رفت [illegible]
[illegible]
[illegible] ارپا خان [illegible] سلطان ابو سعید [illegible]
[illegible] خواجه لولو [illegible] ارپا خان [illegible]
[illegible] ایران [illegible] ارپا خان [illegible] امرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ارپا خان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] شرف الدین محمود شاه اینجو [illegible]
[illegible] هلاکو خان [illegible] محمود شاه [illegible]
مسعود شاه [illegible] امیر علی پادشاه [illegible] ارپا خان [illegible]
خان [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] امرا [illegible] سلطان ابو سعید بهادر خان [illegible] امیر محمود
اینس قتلق و سلطان شاه [illegible] ارپا خان [illegible]
[illegible] امیر علی پادشاه [illegible] ارپا خان [illegible] خواجه غیاث الدین محمد [illegible]
[illegible] امیر علی پادشاه [illegible]
[illegible] ارپا خان [illegible]
[illegible] امیر علی پادشاه [illegible] ارپا خان [illegible] ذکر لشکر کشیدن موسی خان و امیر [illegible]
بجانب ارپا خان و کشته شدن او و صاحب سعید غیاث الدین محمد بن [illegible] رشید و [illegible] ایشان امیر علی پادشاه [illegible]
[illegible] ارپا خان [illegible]
[illegible] امیر علی پادشاه [illegible]
[illegible] ارپا خان [illegible] موسی خان [illegible]
[illegible] ارپا خان [illegible]
موسی خان [illegible] امیر علی پادشاه [illegible]
[illegible] ارپا خان [illegible] امرا [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر علی پادشاه [illegible]
بیت [illegible] ارپا خان [illegible] موسی خان [illegible]
[illegible] مصرع [illegible]
[illegible] ارپا خان [illegible]
[illegible] رمضان [illegible] وزیر [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] ارپا خان [illegible]

و بجوشش امیر علی پادشاه و میر ساینه که و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و در اثنای محاربه و مصاف امیر محمود ابن تغلق و سلطان شاه که عداوت دیرینه صاحب اعید دیرینه داشت
بعد از اعدا اسیر و دستگیر شده و طوق ادبار خان را در گردن انداخته پیش جونی غریبان شتافتند و با وجود این معاودت پادشاه و پای ثبات و وقار بعضی از ملازمان گرد بنهاد امیر علی
پادشاه که گذشته سوار شد و ساعت تجرید نیره با نیت آورده و در قلب خصم که او با خان کشته شد و عذرش برطرف قلب فرستاد و نا کردن حال او جمله او را برگشته که
سپاه و وزیر لشکر میسره را از هم فرو ریخت امرا و بهادران که این خبر شنیدند و راست شدند مجموع ترکان ترک شدند و نرگ کرده از لشکر که عنان برتافته سوی جان بر خسان
رفته با امرا در اطراف پریشان و سرگردان شدند خواجه غیاث الدین وزیر و برادرش پیر سلطان ثبات قدم نموده داد بهادری دادند چون دیدند که کار از
دست رفته و کار فرما حاکم قضا و قدر بعد از کوشش بسیار فرار اختیار نمودند و طایفه بکفایتی ایشان رفته هر دو را دستگیر کردند و نزد امیر علی پادشاه آوردند
و هنوز وجود ایشان پاک الله از وزیر در خاطر داشت اما با سر اعزاز و احترام بجای آورده خواست که در باره عفاف او مروت و انسانیت بتقدیم رساند اما چون امرا از قتل
این وزیر فاضل نیکو اخلاق خوش صحبت خوب سیرت متفق شدند امیر علی پادشاه ناچار بکشتن او رضا داد و در حادی عشرین رمضان بکشتند خواجه غیاث
الدین محمد وزیر از قضای ربانی شهید شد و برادرش نیز با او و امیر بعد از سه چهار روز هم از آن شربت چشیدند در این روز آنچه از تربت صاحب سعید خواجه غیاث الدین
رشید بعد کتاب تاریخ بنظر رسید و در این مقام ثبت افتاد: حیف از آن کاخ که از او هر سرانداخت چرخ خاک کنند؛ در دمندان عمر از سر برده؛ حاصلش را
در دم خاک کنند؛ الغیاث الغیاث بر در گذر که؛ ناله و آه دردناک کنند؛ که وزیری چنین عزیز برد؛ بچنین خواری هلاک کنند؛ امرا و لشکر و حشم سلطان و ترکان و تاجیکان
او کسان به تبریز و سلطانیه روان داد باش که در ایام این چنین روزها انتظار میکشیدند دست غارت و تاراج برآوردند از ربع رشیدی و شاز اتباع خواجه غیاث الدین
محمد چندان نقود و اجناس و مرصعات و کتب نفیس بدست فقیر و اوانی زرین و سیمین بیرون آوردند که محاسبان از حساب و تخمین عاجز آمدند و قریب
سرای که بوزیر هیچ نسبت نداشت بدین بهانه بتاراج رفت و بسیاری از آنها که قوت یک نان نداشتند صاحب ثروت و خداوند توان گشته و از آن
در ولایات انتظار کرده با وجان میرفتند و مدت وزارت امیر شرف الدین محمد شاه آنچه داده بود تا انقضای روزگار رسیده و در سادس شوال همین سال از دولتشاه خاتون
دختری متولد شد و امیر علی پادشاه خاطر جمع کرده در امر سلطنت مستقل شد بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی دولت و شوکت خویشتن بیدار ساز امرا مستغنی
دانسته در آیات استبداد و استقلال افراشته در تنظیم امور ملک و ملت با ایشان مشورت نمیفرمود و در مهام مملکت مدخل نمیداد و امرا از آن صورت
متنفر شده و اطاعت او را از معایب شمرده ندامت میبردند مرتبه جهانداری کشیده منتظر آن میبودند که از غیب چه روی نماید و امیر علی پادشاه منصب نیابت و وزارت
خود با میر جمال الدین پسر تاج الدین علی شروانی که حاکم دیار عرب بود تفویض نمود و المرء علی دین خلیله چون بر آن دولت زیاده وثوق و اعتماد نمود در ایام اعتبار چشم
چشم بصیرت گشوده جز دل جمع مردم نظر ننموده و بغیر از استمالت دولت و دشمن هیچ امری دیگر اقدام ننموده هر سعادت و دولتمندی که در زمان دولت و قدرت
طریق مروت و انسانیت سلوک دارد و دوستان را بمراتب عالیه و مناصب سنیه رساند دشمنان را بلطف و احسان و بر دو اقتدار دوست گرداند زهی بخت
بمجرد اعتبار روزی چند مغرور و مبتلا بدماغ راه دیده در زمان فحش و جهان کشید و در مقام ایذاء و ضرر مخلصان قدیم و همراهان مرعاده خلاص مستقیم گرد
و بآنکه با مروت معاش نکرد بهانه خاطر هیچ یک از این طبقه نمیکرد و به سنه ورزیدی کینه ایشان حکم حفاکاران نمود ما قبه من سره الفضا ساوه من حیات احوالنا
القصه چون آوازه استیلا و استعلاء امیر علی پادشاه و قوم او رایات در دیار عرب و عجم شایع شد امیر حاجی طغای حاکم دیار بکر بتقصیر گشت و بر سنه که از آن قوم در خاطر داشت
رهبت مخالفت امیر علی پادشاه را داشت و جهت بوقوع و استیصال او و متابعانش برکاشت و التجا به کاو نوئین کا بکار امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبوقا
که پسر عم سلطان ابوسعید بهادرخان بود و در آن وقت والی ولایت روم بود او را بطلب ملک ایران و قلع و قمع دشمنان ترغیب و تحریص نمود ذکر خروج محمد خان
و ظهور و خروج امیر شیخ حسن نوئین امیر شیخ حسن بزرگ چلایر که امیر حاجی طغای به تسخیر ولایت ارّان و آذربایجان رغبت و نظر همت عالی نهمت ساخته سلطان محمد بن قتلق
بن امیر تیمور بن انبارجی بن منکو تیمور بن هلاکو خان را با پادشاهی برداشته و امیر از حفا با در ولایت روم نایب که اشته و با لشکری آراسته بعزم تبریز و آذربایجان آهنگ ملک الملک
نیز کرده و چون نزدیک بدان حدود رسید اندیشه که بی جنگ و خون ریختن و حرب و آویختن احتمال دارد که دولت و ملک کردن مطلوب حاصل کنند و بنا بر این رسولی که
بر دقایق امور آگاه بود پیش امیر علی پادشاه فرستاده و نوشته بمفارقت که ما همه در یک الوس بهم ایم و آبا و اجداد هم میدانیم و اطوار و احوال یکدیگر را معلوم داریم
اکنون مصلحت چنان مینماید که شخصی را که شایسته حکومت باشد باتفاق بر تخت نشانیم و هر کس بشغل خود قیام نمائیم؛ چون این کار را بجبران کار این؛ سراشوب گرد
سر اهر زمین؛ نا فتنه نشکن یا به دوام و الوس عرصه تلف نیاید و مملکت معموره آبادان گردد و امیر علی پادشاه در مقام موافقت آمد اما امرائی که بر دو لشکر
استیلا داشته سرباز زده گفتند ما این ملک را بضرب شمشیر گرفته ایم اعطا نه و بخون آوردن نتوانند برد؛ بیت: و هو الملک لمن اصابه جون علی افقاده دیت؛ بغنوی که
گند خصم را نتوان کرد؛ و امیر حاجی فرستاده قرار بر آن یافت که در نواحی قرا آرد او از توابع آلاطاق بتیغ و تیر کار یکروبه گشته و در رابع عشر ذی الحجه سنه
ثلاثین و سبعمائه هر دو گروه در اراضی که مقرر شده بود اتفاق ملاقات افتاد و در آن حال امیر علی پادشاه حیله بکار آورده پیش امیر شیخ حسن کس فرستاد که ما

مجلس

مسلمانیم و دو پادشاه بر سر ملک با هم محاربه نماید چه لازم که ما در میان باشیم تا ما حضرت بجوانهای تا حق معاتب و معذب گردیم امیر شیخ حسن ملتمس او مستقبل داشته با قله
سوار بر فراز پشته بر آمد و امیر علی پادشاه و بر طرف دیگر با طایفه فرار گرفت و خانان بر جنگ و قتال اقبال نموده آتش حرب اشتعال یافت و موسی خان بر میسره میان
غالب آمد و اما میسره نصرت بر پرچم محمد خان وزید سپاهان بجز آن که محمد خان آثار ظفر و اکثر رصحات بود کار اعوان و انصار خویش بچه کرده او معرکه
عنان برتافت و موسی خان در عقب منهزمان رفته اکثر لشکر او با غنائم و جمیع بهائم مشغول شدند و در آن حال امیر علی پادشاه و خرم دست و دل و نقع و ظفر بازان
باب خانه رفت تا تجدید وضو قیام نماید و احتمال داشت که اگر حمل امان او دی دو رکعت نماز گذارد و بحمد چون امیر شیخ حسن فرصت یافت بالای پشته برزد او
و کار امیر علی پادشاه بیدل با توابع و لواحق ساخت و موسی خان از قتل او خبر یافته بکتاب بغداد شتافت و امیر شیخ حسن تکاهی کرده جمعی کثیر از کرچکان ترک
حذلت و میران او رفت و بعد از این فتح مبین در رکاب سلطان محمد متوجه تبریز شد و آن سرزمین را بوجود خویش مزین ساخت و مخلفه و محرم سلطان ابوسعید را در
عقد آورد خیال بغداد خاتون که سلطان بزور و تکلیف از وی ستانده بود و بوصال دلشاد خاتون مبدل شد و بناموس آفت بیست و جای مکافات امیر شیخ حسن
بازمانده کان صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید بعنایت و عاطفت بی نهایت مسرور و خوشدل گردانید و منصب وزارت با امیر مسعود شاه بن ملک محمود
شاه اینجو و خلیفه شمس الدین زکریا که داماد و خواهرزاده صاحب سعید بود و داد و سلطان شاه چیره امیر بوزینه باد که در قتل صاحب سعید لابدی فتوی کفر امیر محمود بعد از راه عدم فرستاد
بعد از آن بمحبوس رفته عرصه آن بار را از بقیه قوم او و رایات پاک ساخت و تبریز آمده شهرزاده و ساتیبک و پسرش امیر سعید خان با موسی خان روان کرده چون
لشکر جهات بازپرداخت بساط عیش و عشرت گسترده روزی چند استماع نغمه چنگ و رباب بجای استعمال تیر خدنگ و شمشیر تیز آهنگ مرجح داشت و در این اثناء از
هوای مخالفت کرده امیر محمود ایسن قتلق بطرف خوزستان رفت و در آنجا موسی خان ملحق شده امیر زاده علی جعفر در راه خراسان در پیش گرفت ذکر سلطنت طغا
تیمورخان و لشکر کشیدن او بجانب عراق و آذربایجان علی جعفر در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه از امیر شیخ حسن بزرگ روی گردان شده بخراسان آمد و در آنجا
نهاده امیر شیخ علی ولد امیر علی قوشچی را که امیر خراسان بود بر مخالفت امیر شیخ حسن ترغیب و تحریص نمود و صورت تسخیر مملکت عراق در آذربایجان را در نظر
شیخ علی و سایر امرا سهل و آسان نمود و چون امر کلی که متعذر بوجه قی نباشد از تفرق ایمن نماند امرای خراسان بر سلطنت طغا تیمورخان اتفاق نمودند و لشکرها
جمع آورده روانه عراق گشتند و در راه امیر ارغون شاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا و امیر عبدالله بن امیر مولای با طایفه دیگر از اعیان مفارقت طغا تیمورخان را
علی اعتبار کرده باز گشتند و ایشان را بجهت شکستگی خاطر شاه و بقیه سپاه شد اما از جانب عراق امیر اکرنج و زوشن بن فارس گرد صف آب انگشت
بندی یافت و در شعبان سال مذکور غرسا بیان را در سلطانیه فرود آمد و انقلابات رایات تحت التصرف آوردند و امیر شیخ حسن از آن قضیه خبر یافته بطرف الداغ
رفت و با شاه زاده ساتیبک و پسرش امیر مسعود خان محمد و مبانی عهود و پیمان مؤکد ساخته معاونت کرد که مستظهر گشتند ارکان دولت طغا تیمورخان در ولایت عراق
بجهت استقلال برآورده بطغیان اداره رات گردیده و سپاه عراق از آنها تخلف نموده خبر خراسانیان با طغا تیمورخان گسیل نامه در این اثناء آن
موسی خان امیر محمود ایسن قتلق بکمک طغا تیمورخان آمده و بعد از محاربه منهزم گشته بدین سبب غرابیان را در شهر همدان که موسم یاسین قتلق بود قتل و غارت
عام بتقدیم رسانیدند و موسی خان از انهزام امیر محمود مطلع شده با طغا تیمورخان مصالحه کرده باتفاق روی با امیر شیخ حسن نهادند و در قشقف و یقعده سنه مذکوره
و بحسن راد و ساولایت مراغه ملاقات دست داده در برابر هم صف کشیدند و پیش از استعمال تیر و کمان و سیف و سنان طغا تیمورخان عنان برتافت ساده
از دمی خصم خون؛ جو مری جهیر از میان شده برون؛ همسک بالعود احمد مود؛ رفتن شب و روز از هم فرود؛ طایفه امرای خراسان با موسی خان اتفاق نموده
بایستادند و جنگ عظیم کردند و بیشتر بهادران لشکر امیر حسن کشته شدند و بقیه السیف روی گردان شدند و موسی خان از معرکه بیرون رفته در هرزه جای پنهان شد
و امراء اویرات بقلعه گلستان نمودند و امیر شیخ حسن ایلکانی امیر مسعود خان و حاجی طغای را بجهت دمرداشت و در طایفه رجب فرمود تا اویرات
کردند و بعد از یکماه آن جماعت را متفرق ساختند و موسی خان راه دو ارزه خلک گرفت پیش امیر شیخ حسن آوردند و در روز عید اضحی مذبوح تیغ بیاسا شد و طغا تیمورخان
که از مصاف امیر شیخ حسن عنان برتافته بود با اتباع تا بسطام در هیچ مکانی توقف ننمودند و از این موضع امیر ارغون شاه و سایر امرا که از طغا تیمورخان
تخلف نموده بودند بخدمت رسیده عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغون شاه طریق عقد سلوک داشته امیر شیخ علی را در عاشورا محرم سال مذکور از میان برداشت
و ولد بکر زاده و در شهر زنگ کشته شد و امرای خراسان به سلطنت سابق در خدمت طغا تیمورخان کمر بسته و امیر شیخ حسن بزرگ در حکومت عراق و آذربایجان
مستقل گشت و امیر محمود ایسن قتلق و امیر اکرنج که چند نوبت منهزم گشته بجهت از هم جان در زمان بالیقصرف کرجنگ و شیخ بوشینه و امیر شیخ شرف الدین
در کرکنی پیش امیر شیخ حسن آمدند و امیر مذکور حیات ایشان را سبب اختلال ملک و مال دانسته آن هر دو را بجهان غیر برد و در قشلاق عنان جای رسانید
ذکر خروج امیر شیخ حسن بن تمر تاش بن امیر چوپان و جمع شدن چوپانیان بر درگاه او و محاربه با امیر شیخ حسن ایلکانی امیر شیخ حسن بن تمرتاش که بعقب
شیخ حسن کوچک بود در حیله خروج سپاه کرده و حیله اندیشیده غلام کوچکی را که قراجری نام داشت و در حلیه با پدرش شبیه بود نسبت آورده آن غلام که

[illegible]

[illegible]

اسب را که در موضع سهند علف خواری گذاشته مجموع در پیش افکنده همرفت بحسب اتفاق عمر او قریب باردوی امیر شیخ حسن بزرگ افتاد بعد از دیدن غبار بسیار بعضی
گفتند که لشکری بسیار است که بجنگ ایشان آمده رعب و هراس بر ضمایر آن جماعت استیلا یافته و هزیمت غنیمت دانسته تا بغداد عنان باز نکشیدند و در اثنای این
اوقات امیر شیخ حسن علی کاون امیر برادر خود طغا تیمور خان را بزبان طعن و تشنیع دراز کرده با او میگفت که دو نوبت لشکر بعراق کشیدی و بحصول مقصود بازگشتی و
موجب فتور رغبت و انحطاط مرتبت تو شد من اگر سپاه بانجانب کشم عراق را بآسانی مسخر سازم و خیال تسخیر ممالک در دماغ او راسخ شده با لشکری تمام
متوجه آنجانب شد نشنیده است که بیت سعادت ببخشش داور است نه از چنگ بازوی زورآور است چو دولت نبخشد سپهر بلند نیاید بمردانگی در کمند و در حینی
با امیر سیورغان پیغام داده او را با خود موافق ساخت و چون شیخ حسن کوچک از این اندیشه آگاه شد برادر خود ملک اشرف را با لشکری صف شکن بجنگ ایشان فرستاد و
هر دو گروه در حدود [illegible] بیکدیگر رسیدند و حربی صعب اتفاق افتاده و رایات ملک بن ایسن قتلق در آن معرکه مردانگیها نموده دلاوران اشرفی سلسله اتفاق [illegible]
بزخم تیغ و نوک نیزه از هم گسستند و اهل خراسان جرأت و جلادت عراقیان مشاهده نموده عنان برتافتند و بکمال خجالت و شرمندگی تا مازندران شتافتند
و امیر شیخ حسن علی کاون [illegible] بجنگ وجیه الدین سربدار رفته کشته شد چنانچه ذکر آن بجای خود مذکور شد ان شاء الله تعالی و ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان
عراق عجم را که بضرب شمشیر مستخلص گردانیده بود خاص خود شمرده سلطنتها گرفت و امیر سیورغان بسبب موافقت با لشکر خراسان از ملک اشرف متوهم شده
هم از آن نگاه متوجه ولایت دیلمان گشت و امیر شیخ حسن کوچک چون خاطر از دغدغه امیر شیخ حسن علی کاون و لشکر خراسان فارغ ساخت از دیلمان بتبریز رفته از آنجا
بعزم رزم حاجی طغای در حرکت آمده و در مقدمه قتلق خواجه اختاجی را پیش او فرستاده و امیر حاجی طغای اظهار موافقت نموده برادرزاده خود عرب شاه را مصحوب
قتلق خواجه بخدمت امیر شیخ حسن روان کرده مولانا ظاهر و عظ را طلب داشت تا بحضور او مبانی عهد و پیمان مشید گردد و امیر شیخ حسن چوپانی با خواجه محمد
رشیدی روانه شده و خلاصه را با چهار هزار سوار بجانب دیار بکر که ولایت امیر طغای بود فرستاد و خود با ده هزار کس از عقب در حرکت آمد و امیر حاجی طغای از این واقعه
خبر یافته فرار بر قرار اختیار نمود و در یک شب و روز راه بسیار قطع کرده بمحلی رسید و مولانا طوطی را بکلمات عتاب آمیز رخصت مراجعت
داد و مولانا بخدمت امیر شیخ حسن آمده آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید و امیر شیخ حسن بآن کلمات التفات نکرده همچنان میرفت تا بولایت موش رسید و لشکریان
او در آن دیار غارت بسیار کردند و خانها آتش زده خرمنها بسوختند و حاکم ماردین بر اسم خدمتگاری سلیمان خان و امیر شیخ حسن چوپانی [illegible] قیام نموده
خلاص یافت و از حدود ماردین امیر حاجی ملک بن امیر حسن بن چوپان بموجب فرمان با لشکری گران بجنگ امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و امیر شیخ حسن
ایلکانی امیر جعفر و قراحسن را با سپاهی عظیم باستقبال ایشان فرستاد و بعد از کوشش بسیار شکست بر چوپانیان افتاد و امیر شیخ حسن چوپانی از دیار بکر بجانب روم
در حرکت آمد و چند موضع را که تعلق بامیر حسن ایلکانی داشت خراب و ویران ساخت و سلیمان خان با بعضی از امرا که به تبریز آمده و امیر شیخ حسن کوچک [illegible]
شتافت و از حمولان آنجا [illegible] گرفت و بگاه در آن موضع توقف نموده بشهری که از مستحدثات حاجی طغای بود [illegible] محاصره فرمود و چون فتح میسر نشد
از محاصره گذشته در قصبه خوی [illegible] امیر شیخ حسن کوچک به تبریز آمد و سلیمان خان و امیر [illegible] زمستان جهت اقامت در آن دیار مانده بودند و در تابستان امیر
شیخ حسن چوپانی وزیر خود غیاث الدین محمد علیشاه را برسم رسالت نزد امیر سیورغان فرستاد تا امیر سیورغان را بدست آورده پیش او روان ساخت و خدمتش ده مرد معتبر را از نواب
سیورغان [illegible] بسوی ایشان روان کرد [illegible] خارپشت گردانیدند و امیر سیورغان را به قلعه تبریز محبوس داشته بعد از آن بقره حصار روم
فرستاد و بآلاطاق و قصبه لولاق رفته یورت حاجی طغای و منازل نوشابیان را غارت و تاراج کرده به تبریز مراجعت نمود و در آن شهر عمارتی بس رفیع
از مدرسه و خانقاه طرح انداخته در اندک فرصتی باتمام رسانیده و در آن زمان در تبریز عمارتی عالی تر از آن نبود ذکر وداع یاغی باستی بن امیر چوپان و ملک
اشرف که از امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان بود در رفتن ایشان پیش امیر شیخ حسن بزرگ و گریختن از نزد حسن [illegible] در آن زمان که ملک اشرف
از تسخیر شیراز و استیلای بر امیر شیخ ابو اسحق حاکم آن دیار مایوس شده بعراق در آمد یاغی باستی با او ملاقات کرده میان عم و برادرزاده مبانی محبت و وداد
تاکید یافت و چون هر دو از امیر شیخ حسن کوچک توهمی داشتند باتفاق پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفتند و در زمانی که او عازم ولایت کرمان شده بود شیخ
حسن چوپانی باغی شده و بخدمت شیخ حسن ایلکانی پیوسته و شیخ حسن چوپانی با بعضی امرا و اویرات را بقتل رسانیده و حیله اندیشیده جمعی را بر آن داشت که
شیخ حسن ایلکانی را رسانیدند که شیخ حسن کوچک کس پیش یاغی باستی و ملک اشرف فرستاده که شما بقصد دشمن [illegible] رفته تا غایت [illegible]
اگر شما را فرصت دست دهد من نیز [illegible] بیت زمانه [illegible] که امروز او کار [illegible] امیر شیخ حسن بزرگ بنا
بر قرب جوار [illegible] اندیشناک شده خواست که ایشان را گرفته از محرمان مجلس کسی یاغی باستی و ملک اشرف را خبر داد و چون در اجل امرا هنوز تسویف و تاخیری
بود [illegible] لشکریان از عقب رفته بی نیل مقصود بازگشته و امیر شیخ حسن بزرگ ببغداد مراجعت نمود و ملک اشرف و یاغی باستی بتبریز رفته
و ضعف و شکستی بایشان رسیده خواستند که از آنجا متوجه فارس شوند در اوقات شنیدند که امیر ملک بن ایسن قتلق با حشم بسیار در فلان موضع است و امرا

بار نزول کرده

با سپاهی [illegible] با آن قدر لشکری که داشتند بر سر او تاختند و خدمش را بقتل رسانیده اموال فراوان گرفتند و مدت [illegible] خویش کرده با جاه و [illegible]
او را سام الدین محمد [illegible] باصفهان رفته در باغ رستم نزول نموده جلال و [illegible] رؤسای اصفهان بخدمت ایشان کمر بستند و امیر ابراهیم [illegible] از جمله بازماندگان
امیر چوپان حسن چوپانی با غلبه تمام با امیر یاغی باستی و ملک اشرف پیوست و امرا در اصفهان مصادره آغاز نهاده از متمولان آنجا مال فراوان گرفتند و [illegible]
علم و نقاره و طوق و چتر و غیر ذلک ترتیب داده متوجه فارس شدند و بابرقوه رسیده آتش نهب و غارت در آن ولایت زدند و در آن کوشش از لشکریان
آسیب لا تعد و لا تحصی بر جا بارسید از جمله قریب ده هزار کس را که از نهیب لشکر بیگانه پناه بغاری برده [illegible] هلاک ساختند و امیر
شیخ ابو اسحق حاکم شیراز خبر یافته در ترتیب آلات [illegible] قیام نموده اسباب حصارداری مرتب گردانید و چون امرا بیک منزلی شیراز رسیدند [illegible]
شیخ حسن کوچک از تبریز آمده در گوش ملک اشرف سخن گفت و او دست را بر روی نهاده بگریست امیر یاغی باستی از سبب گریه پرسید جواب داد که برادرم شیخ
حسن بقصد خاتون خویش عزت ملک از دار فنا بسرای باقی پیوسته ملک اشرف و یاغی باستی اگر چه ظاهراً از واقعه شیخ حسن چوپانی شادمان گشته [illegible]
نهانی اظهار تاسف و ملال نمودند و ملک اشرف میل کرد که مراجعت نموده بتبریز رود و امیر یاغی باستی را ترغیب و تحریض امیر ابراهیم که از اعیان فارس بود [illegible]
بجانب شیراز ترجیح مینمود ملک اشرف گفت که امر کلی مهم تبریز است اگر [illegible] عاقبت یاغی باستی مصحوب ملک اشرف
بازگشت و امیر ابراهیم و امیر سلطانشاه جاندار که امیر محمد مظفر او را بمدد امرا فرستاده بود متوجه یزد شدند ذکر کشته شدن امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان
نویان از جمله معظمات وقایع سنه اربع و اربعین و سبعمائه قتل امیر شیخ حسن کوچک بود و مفصل این مجمل آنکه امیر مشار الیه بعد از تسخیر ممالک ایران و آذربایجان سلیمان
خان را با امیر یعقوبشاه و طایفه از امرا بروم فرستاده ایشان منهزم بازآمدند و امیر شیخ حسن یعقوبشاه را بسبب تقصیری که در جنگ رومیان کرده بود فرمود
تا بگرفتند و خاتون امیر شیخ حسن عزت ملک که با یعقوبشاه قضیه نهانی در میان داشت بتوهم آنکه شوهر بر آن امر [illegible] متفکر گشت و [illegible]
که رتبه محرمیت [illegible] با خود موافق ساخته در شب [illegible] رجب سال مذکور امیر شیخ حسن را [illegible] هلاک ساخته عالمیان را از آن واقعه
متعجب و حیران کرده و خلاصه سلمان ساوجی فرموده قطعه [illegible] در آخر رجب افتاد اتفاق حسن [illegible] زنی چگونه [illegible]
[illegible] شیخ حسن [illegible] و خلاصه مظفر الدین [illegible] قزوینی در آن تاریخ گفته
نویان زمان شیخ حسن چوپانی که بحکم قضاء قدر یزدانی [illegible] از غرایب حکایات آنکه [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن [illegible] مولانا فخر الدین جاربردی که اعلم علماء تبریز بود پرسید که اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و شیخ حسن مرده [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ حسن [illegible] سلیمان خان [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن سلیمان خان [illegible] امیر حسین بن امیر چوپان [illegible]
[illegible] امیر یعقوبشاه [illegible]
[illegible] سلیمان خان [illegible]
ملک اشرف و یاغی باستی [illegible] ذکر مراجعت ملک اشرف و یاغی
باستی از ولایت فارس [illegible] که ملک اشرف و یاغی باستی [illegible]
بازگشته و چون [illegible] شیخ حسن [illegible]
[illegible]
با ایشان [illegible] مولانا نظام الدین [illegible] مولانا تاج الدین [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن چوپانی امیر سیورغان [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن [illegible]

پس ملک اشرف و اخی بیستی فرستاده و اظهار صداقت و محبت نمود ایشان نیز عزم دیدار استقبال نموده در عموریه بهم رسیدند و از آن موضع بقصر طاق و گوکچه تنگز [illegible]
امیر حاجی بود رفته دو ماه بعیش و عشرت گذرانیدند و از اطراف و جوانب لشکر بدیشان پیوسته جمعیتی عظیم دست داد و خبر اجتماع قوم سلیمان خان و مردش رسیده
متفرق گشته و او و برادرش در قراباغ را معسکر ساخته بود پس سلیمان خان بدیار بکر رفت و حاجی حمزه و مولائی و پسرش و محمد علیشاه و وزیر بیرطال کرجی و [illegible]
دیگر از نواب سلیمان خان باز روی امراء ملحق گشته و عماد الدین سراوی که مستوفی مملکت سلیمانی بود در قبول ملک اشرف قرب نوتاق [illegible] خواجه عبد الحی که
از تربیت امیر سیورغان و برادرش یاغی باستی دور بود تنزل کرده و کشتی خیال ارباب [illegible] میان داشت که خیمه و خرگاه [illegible] نشسته متوجه خیمه قبول امیر سیورغان شد
و با ایشان ملاقات کرده و گفت ملک اشرف مردم خود را جبه پوشانیده بر سر شما می آید دل ایشان متوهم شده نوکران خود را سلاح کردانیدند و در نیم شبی خبر بملک اشرف
رسید که امیر سیورغان و یاغی باستی متفکر شده و قصد تو دارند او نیز ترتیب اسباب جنگ پرداخته تا صبحدم هر گروه بر اسبان سوار ایستادند و منتظر یکدیگر بودند و چون [illegible]
شد ملک اشرف خبر بایشان فرستاد که ما هنوز ملکی نگرفته ایم که سبب خلاف و نزاع باشد موجب اینهمه شورش و شغب چیست امراء گفتند که عماد الدین سراوی
چنین و چنان گفت ملک اشرف سوگندهای مغلظه یاد کرد که از این معنی خبر ندارم و هرگز این امر بخاطر من خطور نکرده و امیر سیورغان و امیر یاغی باستی ما با در مقام موافقت [illegible]
باید که عماد الدین را نظر بند سازد امراء عماد الدین را مصحوب ملک اشرف کردانیدند و [illegible] بقتول او رسید [illegible] امراء باهم متفق شده به تبریز رفتند و مردم
تبریز سیورغان و یاغی باستی را بتعظیم [illegible] و این صورت بر ملک اشرف گران می آمد عاقبت بایشان پیغام داد که [illegible] در شهر خلاف [illegible] چنگیز خان است
[illegible] گروه [illegible] بایشان رفت امراء و [illegible] داده و در آن امر تعلل نمودند و ملک اشرف [illegible] رفت و در این اثنا امیر جلال الدین
پسر امیر قتلقشاه و غازانی از تبریز بخدمت ملک اشرف پیوسته تقریر کرد که سیورغان و یاغی باستی لشکر مرتب داشته اند عزم شبیخون دارند ملک اشرف مردم خود را
مستعد جنگ و پیکار ساخته آتش در صحرا زده و تا صبحدم سپاه او [illegible] ایمان [illegible] و روز دیگر یاسامیشی کرده با برادر خود ملک متوجه مخالفان شد و چون نزدیک شهر
رسید شنیدند که سیورغان و یاغی باستی شب از تبریز بیرون رفته عزیمت خوی نموده اند ملک اشرف متعاقب ایشان در حرکت آمده امیران [illegible] گروه نخجوان که
در عموریه نزول کرده و ملک اشرف همچنان میرفت تا در صحرای [illegible] بایشان رسیده بمحاربه اشتغال یافت و از طرفین آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند
و بعد از کوشش و کشش بسیار سیورغان و یاغی باستی منهزم شدند و امیر خداداد و [illegible] مخالفان رفته ملک اشرف در موضع [illegible] از صحرای [illegible] که [illegible] بوده
فرود آمده و کشور شروان نامی را که از نسل [illegible] و ملازم او بود بر تخت نشانده حکم کرد که خطبه و سکه بنام نوشیروان عادل کنند ذکر حکومت ملک اشرف بن امیر چوپان بن امیر چوپان
ملک اشرف بعزم فتح و نصرت بنخجوان رفت و امیر سیورغان و یاغی باستی [illegible] محیی الدین برادر فخر الدین [illegible] را پیش او فرستاده طالب مصالحه شدند و ملک اشرف
بدان رضا داده سیورغان پشیمان گشت و اندیاغی باستی مفارقت کرده بدیار بکر رفت ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ [illegible] و اعزاز و احترام نمود
و چون فرصت یافت خاطر از دغدغه امیر سیورغان فارغ ساخت و یاغی باستی ملک اشرف پیوسته با یکدیگر کمال تواضع آغاز نهادند و متوجه تبریز شده چون [illegible]
رسیدند ملک اشرف بجانب ری و یاغی باستی بجانب [illegible] نزول کرده و بعد از چند روز ملک اشرف بجبر یاغی باستی رفت و او را بقتل رسانیده [illegible]
کردانید و هیچکس بر این اطلاع نیافت و آوازه در انداخت که یاغی باستی گریخت و ملک اشرف در مملکت برادر خود امیر حسن جانی [illegible] زمستان [illegible]
رفت و از آنجا ملک کاوس پسر کیقباد جد امیر شیخ ابراهیم که با وجود پدرش کیقباد حکومت شروان تعلق بدو میداشت پیش ملک اشرف آمد و احترام تمام یافته
و کمر مرصع و تشریفات گرانمایه سرافراز شده بجانب باز گشت و در این اثنا ملک اشرف بقتل امیری از امراء خود اقدام نمود کاوس که مدت العمر مثل آن حرکتی نشنیده [illegible]
متوهم شده در همان شب بجانب شروان گریخت و یاغی گشت و ملک اشرف خواجه عبد الحی وزیر و [illegible] را بعذر خواهی پیش او فرستاد و در برابر کاوس
کیقباد و تحف [illegible] پادشاهانه از کمر و شمشیر و تاج مرصع و خلعتهای قیمتی روان ساخت و خواهر کاوس که دختر کیقباد بود جهت خویش خواستگاری نمود کاوس نیز [illegible]
استقبال فرستادگان نموده ایشان را در منزلی مناسب فرود آورده و آنچه باحتیاج ایشان و مهمان عزیز بود مهیا نمود و بکمال مرتب گردانید و خواجه را بانعامات و [illegible]
بی نهایت ممنون و خوشنود ساخت و برای ملک اشرف تنسوقاتی که لایق پادشاهان کامکار و سلاطین ذوی الاقتدار باشد روان کرده و گفت ما را چه قدرت آن باشد
که ملک با ما وصلت کند و از ما دختر خواهد از این جواب و در اندعوت ملک اشرف عزیمت که بجانب او لشکر کشد اما چون زمستان باخر رسیده بود و موسم [illegible]
بهار نطرف گذشته بود از قراباغ کوچ کرده به تبریز آمد و ان بهار و تابستان بعیش و طرب بگذرانید و ملک اشرف در تبریز برادر خود مصر ملک را بنیابت [illegible]
ناخوش که از وی شنیده در قتل او تعجیل کرد و یحیی جاندار و خواجه علی و اسکندر بها بقتل رسانید و از تن پسر خواجه شمس الدین رشیدی را قلعه [illegible] فرستاد و در زمستان
بقراباغ رفته غلام خود محمد رومی را که معتمد و معتبر او بود و هزار سوار همراه او در تبریز گذاشت و محمدی در غیبت او با علان کمه عصیان مبادرت نموده مصر ملک را از [illegible]
از بند خلاص کرده با استعداد تمام متوجه شیراز شده و ملک اشرف این خبر را علام شنیده در قلب زمستان به تبریز آمده در بهار روانی عظیم در آن شهر پیدا شده و ظلم ملک
اشرف علاوه آن شد و بسیاری از خلایق جهت تعدی و بیداد او جلای وطن اختیار کرده در اطراف سرگردان گشته بعیاری غربت گرفتار آمدند و ملک اشرف از بیم [illegible]

[illegible]

رفت و از آنجا بطرف شروان روان گشت کاوس لشکر کشیده از آب [illegible] گذرانید با یکدیگر و ملک اشرف رو بکارزار آورد و صلح کرده هر یک بملک خود
بازگشته و ملک اشرف در اول بهار سنه ثمان واربعین وسبعمائه از قراباغ بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و از سرای یایاقوق [illegible]
و در آن موضع برادر خود ملک اشرف را با طایفه از امراء به بغداد روان کرد و امیر شیخ حسن از نزول لشکر او آگاهی یافته خواست که بقلعه کماخ رود و [illegible]
از حصن مانع آمدند و او ناچار ساخته دل بر تحصن نهاد و ملک اشرف به بغداد رسیده و شهر را محصور یافت و چند روز بشهریان جنگ کردند مهمی از پیش نرفت [illegible]
امیر احمد که یکی از مقربان ملک اشرف بود بکنار دجله رفته با بغدادیان در تکلم آمد [illegible] ایشان از بغداد گفت [illegible] ما [illegible] با کجان [illegible] رنگ [illegible] ارسال [illegible]
و بغداد و خراب [illegible] گرده قرار کرفتیم و اکنون شما از ما چه میخواهید امیر احمد گفت که ما در روم جراز لشکر دادیم چون شنیدیم که آنجا با کجان [illegible]
بکار خود مشغول شده ایم [illegible] از قراباغ آن مملکت باینجا آمده تا شما را از این ناحیه بیرون کنیم و [illegible] ملک اشرف [illegible] این کتاب شیخ [illegible] از شهر بیرون
آمده برلا جس غلام ملک اشرف که در قرب شهر ایستاده بود حمله آورده او را منهزم ساختند و خوف بر خاطر ملک اشرف استیلا یافته بی جهتی راه انهزام پیش گرفته روانه
بغداد و خواسته که در عقب او [illegible] بقصد لشکر منع فرموده و نوکران ملک اشرف هر که به بغداد رفت مشمول نظر عاطفت [illegible] بغدادیان [illegible]
با بنیاد میسر شده ملک اشرف بتبریز آمده و ممالک آذربایجان و عراق عجم و ارمن و اران و کرجستان و کردستان را بر امراء و دلدادگان [illegible] قسمت کرده [illegible]
و مریدات [illegible] و زمام اختیار جزئیات و کلیات امور در قبضه اقتدار خواجه عبد الحی بود و مملکت استقامت گرفته از هیچ جانب معارض و منازعی [illegible]
عراق سه قران [illegible] نفیس و زر مسکوک و نقره جمع آورده و در مملکت خویش هر کس که کان [illegible] اورد محبوس و ناچیز [illegible] بوی رسید [illegible]
مسطور است که [illegible] مرتب کردانیده بود و راقم حروف را در این سخن اشتباهی است و میداند که در این شبهه مصیب است با مظفر و ملک اشرف در هر چند
گاه امیری از امراء خود را قصد کردی و بر اموال او ورثه او اختصاص کشیده بقتلش رسانیدی و در سنه ثمان و اربعین و سبعمائه بقراباغ رفته خواجه عبد الحی وزیر را
با چند امیر دیگر بجانب شروان فرستاد کاوس و کیقباد در مقام مقاومت ایشان نبود بالضروره در قلعه متحصن شدند لشکریان اشرفی در آن دیار خراب بسیار کردند
و در سنه تسع و اربعین و سبعمائه امیر خداداد با لشکر فراوان از کرجستان متوجه اردوی ملک اشرف شده چون نزدیک رسید ملک جمیع امرا و دلدادگان دولت [illegible]
باستقبال او فرستاد و او را بتعظیم تمام آوردند و ملک اشرف درباره آن امیر نیکو خصال انواع تربیت و عنایت بتقدیم رسانیده و تشریفات [illegible]
و در همان چند روز [illegible] عمر [illegible] امیر خداداد فرود آمده و خدمتش عنایت پسندیده بجای آورده و بعد از سه روز ملک اشرف خادم [illegible]
بقتل رسانیده و قبول و حرمش را غارت کرده بعیش مشغول [illegible] عازم تبریز شده و در [illegible] کرد خواجه عبد الحی را در قراباغ گرفته بقلعه [illegible] و مسعود [illegible]
داماد و وزیر را که هم از شاه مرغوب داشت وزارت داده و بعد از چند گاه خواجه عبد الحی وزیر پیش کیا جمیع روی و باری روان ساخت تا در قلعه الموت محبوس [illegible]
اجمعین بخشم [illegible] و احترام در روز بزرگ [illegible] دختری از اقارب خود را در حباله نکاح او آورده و عبد الحی ملوک گیلان را با اصلاح آغاز نهاد و ملک اشرف پیغام داد که [illegible]
گیلانات را برای تو مسخر خواهم ساخت و ملک اشرف چون از اخلال وزیر خبر یافت که در غایت رفاهیت و حرمت روزگار میگذراند از ارسال او بالموت
پشیمان شده اندیشید که اگر وزیر را طلب دارد کیا دست رد بر سینه ملتمس او نهد و حیله پیش آورده فرزندان و متعلقان وزیر را که گرفته بود نگذاشت و درباره ایشان
انعام مترادف و متوالی کردانیده و جماعت پیغام بالموت فرستاده که پادشاه با ما در مقام عنایت است و مراد از عنایت ملک اشرف تو بخاطر آوردن در [illegible]
منصوب بحری در آنکس که پیش او اعتبار تمام داشت بوزیر فرستاد مضمون آنکه تا صاحب اعظم از این دیار غیبت نموده اخلال مملکت و ملازمان ما مضبوط است
[illegible] آنکه [illegible] در [illegible] صحبت بحری متوجه آنجانب شد خواجه عبد الحی از آرزوی عنایت ملک اشرف و بهوس فرصت بی آرام گشت و عزیمت نمود کیا ابجیل
گفت که ملک اشرف اعتقادی ندارد و او نورا از پیش من به سوابق بود وزیر نصیحت او نشنود و در مصاحبت بحری روان شد و چون نزدیک بمقصد رسید قهر بحری
بخدمت ملک اشرف آمده از آمدن عبد الحی اعلام داد و ملک گفت اورا بکنار تو فرود آورد بگوی که فردا ملک تو را طلب خواهد داشت و ترتیب خلا [illegible] قهر بحری
موجب فرموده عمل نموده خواجه را در منزل خود فرود آورده و ملک اشرف شب بخانه قهر بحری آمد و خواجه عبد الحی را دید که در زیر بالش تکیه زده با قهر بحری گفت
که خواجه را بقلعه الینجق باید برد بحری پوستین از دوش عبد الحی کشیده و خفتش را بر اسب لاغری نشانده با بجا برد ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان
و آل حال مظفر عبد الحی وزیر و بعضی وقایع دیگر در اوایل محرم سنه خمسین و سبعمائه ملک اشرف خواجه مسعود دامغانی وزیر و خواجه سرحا [illegible] گرفته بقلعه روین دز فرستاد و
بعد از آن با سپاه بسیار عازم اصفهان شد و امیر ذکریا وزیر و خواجه عماد الدین محمود کرمانی صاحب اختیار آن ولایت بود ملک اشرف خواست که تمام کرد شهر را احاطه
کند و با آنکه پنجاه هزار مرد داشت بیش از ده دروازه محاط محصور نشد و مدت پنجاه روز در هر روز جنگ کردند و بکثرت جنگ سلطانی کرده بسیاری از اشرفیان
مجروح و صدم رفتند و عادت اصفهانیان آن بود که هر روز چاره آنکه دو دو آنکه جنگ میکردند و بوقت زوال یکدیگر را خبر یاد کرده باز برگشتند و در روز جنگ
سلطانی بطریق معهود دست از جنگ باز داشته بجاهای خود رفتند و لشکر ملک اشرف هر روز در حضرت مراجعت نمودند و از غایت شدت حرارت هوا و [illegible]

اقتاب حجاب بیاوردند بالضرورت اجازت معاودت نمودند و بصورت [illegible] بوده و اهل اصفهان سید [illegible] ملک اشرف [illegible]

پیغام دادند که اگر غرض تسخیر شهر است [illegible] شهر را [illegible] خطبه [illegible]

اشرف مولانا شرف الدین [illegible] دینار [illegible]

بیرون فرستادند و ملک اشرف براه [illegible] تبریز آمد [illegible] قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سلطانیه رفته در سنه غزو بکمش قلاع گرفت و بجهت اقامت سلطان در بغداد خاطرها از کثرت آسودگی یکجهت بود و در دفع اعدا طریق نفی و انقیاد پیش گرفت و در این اثنا ملک
تنجاقی و اعیان بغداد بسیع ... شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادوک فرستاده استدعا نمودند که ایشان ... بطرف ... آمده ساخته در قلب تبریز متوجه نمودند
دیگر با شهر رسیده امیرانشاه فرستادند که متوجه ... سلطان حسین چون خباثت طبیعت پیر علی معلوم داشت ... محمود و واقی
فجایع را با نوعی دیگر ایشان فرستاد و پیر علی بادوک در محل ... دو امیرزاده را اسیر و دستگیر کرده ... بقتل آورد سلطان حسین چون این خبر شنید
متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ نگذاشت که ... سلطان روی ... جان بیرون نبرد و چون موسم ... باد سموم ... لشکریان سلطان حسین
ضعف شدند و سلطان ... تمام خود ... بتبریز رسانیده این همه ... اتفاق داشت و در این اثنا عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده لشکر بری کشیده تا
الولایت را از شاه منصور ... امیر ولی مستخلص گرداند چه شاه منصور ... عدم قبول ... امرا ... چنانچه ... باقی
و بر ... امیر ولی ... و قلاع ولایت ری را مستحکم گردانیده ... مخالفت آقا ... و چون آقا ... رسید ... قلعه ری و ... را در
محاصره آن مشغول شد در خلال این احوال شاه منصور از قلعه که در آنجا بود رسولی پیش آقا فرستاده پیغام داد که ... اگر آقا ... بار دیگر
بخدمت مشرف شوم ... روان کرد و گفت مصرع بازآی که آنچه ... افزون باشی و شاه منصور ... در استخلاص قلعه شهریار باتفاق ...
نهادند کوتوال قلعه ... آقا استغاثه نموده ... جنبه قلعه را بسپارد و در روز انقضای ... خبر رسید که سلطان احمد برادر
خود سلطان حسین را بقتل آورده پادشاه شد آقا از اعجال توقف نمانده دست از حصار ... عازم سلطانیه شد ذکر قتل سلطان
حسین و استیلای سلطان احمد در شهور سنه اربع و ثمانین و سبعمایه عادل آقا متوجه قلاع ری در حرکت آمد ... و سلطان حسین امرا و ...
تبریز را ... سلطان ... و دولت ... شراب خوردن مشغول بود ... شیخ علی ... که ملازم ...
اشغال خویش مهمات سلطان نمی پرداخت سلطان احمد که در آن روز ... در تمام جهان ... بود بنابر ... که از ... داشت
... خواطر ... بین ... سلطان حسین ... قتلغ را که خاله و دایه سلطان احمد بود ...
گردن ... بهر طریق که باشد ... و دایه بسلطان احمد رسید هر چند مبالغه نمود که ... فایده نداد ... ارزیابی ...
بازان و ... رفت و ... حمزه پسر ... با وی ... سلطان احمد ... در سال ... بتبریز
و چون سلطان حسین مجال مقاومت نداشت در گوشه مختفی شد سلطان احمد ... سلطنت ... و در مقام تفتیش و تفحص ...
و در ... سلطان حسین ... شهادت رسانیده ... سلطان ... و دو
بمشقت تمام رفته ... کله ... سلطانیه آنکه عادل آقا و شاه منصور ... رسیده ... بر ...
حکومت ... شاه منصور ... سپاهی ... عازم تبریز گشته و در موضع ... شیخ ... با
و الوسیه ... عادل آقا ... سلطان احمد پیوستند و از اتفاق امرای ... سلطان بایزید ... ایشان اعلام دادند و چون
سلطان احمد ... عادل آقا بتبریز رفته ... عباس آقا و مسافر ...
در تبریز که ... خویشتن ... محمد دواتی ... سلطان ... روان گرد و ایشان ...
انجا ... سلطان احمد ... محمد دواتی و عباس ... مسافر پیغام فرستاد که ... عادل ... سلطان احمد ...
ایلغار کرده ... محمد دواتی ... عادل آقا عباس ...
داشته ... ایشان ... محمد دواتی استمداد نموده عباس و مسافر ... عادل آقا ... کوچ کرده ...
... توجه نموده ... سلطان احمد ... حمزه و ... تبریز ...
و در این اثنا امیر عباس و مسافر و طایفه از اعیان تبریز از شهر بیرون آمده برسم استقبال ... سلطان ... چون ...
حمزه و یاران ... صاحب اعتبار خواهند بود ... ملاقات ...
... عباس و مسافر ... حمزه و ... سلطان ...
بامن حرکت عادل آقا ... سلطان ... تبریز ... سپاه ... مشغول بود که
خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادوک نزدیک آمدند و عادل آقا ... سلطان حسین ... بغداد ...
اعلام داده ... سلطانیه بغداد ... تبریز در حرکت آمده و ... سلطان احمد ...

بزم ... در هوای ... فریقین را ملاقات دست داد و عمر فحیانی که در جوار سلطان احمد بود با طایفه صف ... گرده شاهزاده شیخ
بیت احمد ... اعتبار ... عمر ... ترکمان ... پیر علی بادوک ... شاهزاده شیخ
سلطان احمد ... با سلطان گفت که ... تو ...
... شیخ ... ایشان ... جنگ کنیم ... غنایم ... مخصوص ...
میان ... سلطان احمد ... قرا محمد ... یک ...
... سپاه ... و چون ...
... قرا محمد ترکمان و لشکریان او و دشمنان را ... شاهزاده شیخ و پیر علی ... هزار نفر را کشته و مال
فراوان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد ... بغداد ... پیر علی بادوک ... آقا و ...
آقا بادوک ... عازم تبریز گشت و خواجه صدرالدین ... قتلغ ... قرا محمد
دختر او را در حبالهٔ نکاح آورد و چون این عقد منعقد شد عادل آقا گفت که ... بتبریز ... رفت
و ... خواجه صدرالدین ... پادشاه ... سلطان ... خواجه ...
پادشاه ... سلطان احمد ... شمس الدین ...
... عادل آقا ... سلطان ...
... شیخ ... عادل آقا ...
نزول کرد و امرای بغداد ... شاهزاده شیخ ...
... سلطان ... صلح ...
قرار ... سلطان احمد ... عراق عجم ... عادل آقا در عراق عرب ...
و چون ... سلطان احمد ... امرای بغداد ...
آقا ... بغداد ... خواجه قوام الدین ...
عبدالملک ... عادل آقا ... قورسون رسید ...
و چون قورسون نزدیک رسید خواجه عبدالملک بغداد ... امرای بغداد ...
... قورسون ...
... بغداد ... عبدالملک ...
کشت ... عادل آقا ...
و قورسون ... عراق عرب ... سلطان احمد ... تبریز ...
روی ببغداد نهاد و شاه منصور ... سلطان احمد ... پادشاهانه ...
خویش ببغداد ... سلطان ... قورسون ...
بخدمت سلطان رسانید ... خواجه قوام الدین ... سلطان در بغداد ... امیر علی ... قورچی
و سلطان عرب ... سلطان شاه منصور ...
... سلطان احمد ... در بغداد ...
خمس و ثمانین و سبعمایه ... عادل آقا ...
... سلطان احمد ... سلطان ...
... آقا قلعه سلطانیه ...
... سلطان اویس ... شاه شجاع ...
مملکت آذربایجان در حرکت آمده ... آقا و سلطان بایزید ... باتفاق روی بهمدان

آورده سلطان احمد ایلچیان پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که سلطان بایزید برادر من [illegible] و مملکت سلطانیه ارث او و رفع مزاحم [illegible] شاه در باب او
[illegible] تقصیری سر نمی پیچم اما عادل آقا بنده ماست که عاصی شده روی از درگاه آورده [illegible] تقویت او نکنند و او را از نظر انور [illegible] سلطانیه شاه
شجاع با خود آورده شد که سلطانیه را بنام سلطان بایزید بستاند و خود در حیطه ضبط آورده و عادل آقا را مغلوب کرد و آنچه مخزون او بود در میان نهاد و ایلچیان را هم
[illegible] داده بازگشته شد و شاه شجاع حکم کرد که امرای تبریز پیش عادل آقا دیگر نروند و ملازم سلطان بایزید باشند ایلچیان چون معاودت نموده نزد سلطان
احمد رسیدند سلطان بر این مصالحه [illegible] متوجه تبریز شد و سلطان بایزید امرای تبریز را [illegible] کرده و شاه شجاع جمعی از امرای فارس را با
سلطانیه فرستاد که همراه ایشان بروند بشرطیکه اختیار قلعه سلطانیه فارسیان را باشد و [illegible] جهت ضبط اموال تعیین شد و خود بجانب شوشتر رفت امرای آقا
عمر قپچاق و محمد [illegible] با هم گفتند که اختیار قلعه چگونه [illegible] شاه شجاع [illegible] فارسیان را در قلعه [illegible] و چون بمقصد رسیدند کوتوال
قلعه در مقام [illegible] آمده باستقبال سلطان بایزید شتافته امرای تبریز ابراهیم و عبدالکریم را که از امرای فارس بودند در شهر سلطانیه فرود آوردند و از [illegible]
و علوفه ایشان داده و دیگر التفات نکردند فارسیان بقوت لایموت محتاج شده در میان زمستان [illegible] و سلطان بایزید [illegible]
[illegible] مشغول داشته ناگاه باغوای مفسدان عمر قپچاق [illegible] و از کمال نادانی او امرای دیگر متوهم شده بگریختند و سلطان احمد خبر [illegible]
تسلط نیافته قلعه را بصلح گرفت [illegible] و پسر خود [illegible] را که دو ساله بود بحکومت سلطانیه نصب کرده زمام اختیار را در کف کفایت شیخ محمود
[illegible] نهاده و [illegible] را که از اولاد خواجه علیشاه تبریزی بود کوتوال قلعه ساخت و سلطان بایزید را مصحوب خویشتن به تبریز برد و در این اثنا خبر توجه حضرت
صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بسمع او رسید و ایلچیان آنحضرت بعد از یک هفته به تبریز آمدند و سلطان احمد مقرر فرمود که ایلچیان او را در بغداد
[illegible] و سلطان ایشان را به آنجا فرستاده خود از عقب روان شد و بعد از رفتن سلطان احمد به بغداد عادل آقا بسلطانیه رفته آن شهر را معمور گردانید و [illegible]
[illegible] و سلطان احمد بار دیگر از بغداد به تبریز آمد و امیر ولی که از بیم سپاه منصور حضرت صاحبقران گریخته بود از راه گیلان [illegible]
و سلطان [illegible] امیر ولی [illegible] سلطانیه فرستاد تا عادل را [illegible] و در خلال این احوال
احمد در تبریز رنجور شده [illegible] و آوازه [illegible] در اطراف و جوانب [illegible] چون عادل آقا این خبر شنید [illegible] لشکر جمع آورد
[illegible] حاجی سلطان [illegible] در زنجان فرود آمد [illegible] امیر لطف الله را با جمعی [illegible] باستقبال [illegible]
فرستاد تا فرصت نگاه داشته بر ایشان شبیخون زنند و کسی [illegible] حاجی سلطان [illegible] مردم [illegible]
امیر لطف الله [illegible] حاجی سلطان رسیده دست بغارت و تاراج برآورده و حاجی سلطان از کمین [illegible] لشکر آقا [illegible]
و [illegible] سلطانیه [illegible] پیش آقا رسیده و هر چه و اسب [illegible] که آقا جمع آورده بود بباد فنا رفت [illegible]
سلطان احمد وفات یافته است [illegible] و در این اوقات امیر عادل [illegible] قلعه کم بیرون آمد [illegible] شنیده بود که جمعی در کمین [illegible]
که هرگاه امیر عادل بدستور معهود [illegible] بیرون آید دستبردی نمایند ناگاه هنگام طلوع آفتاب [illegible] فوج فوج [illegible] دروازه [illegible]
و [illegible] کسی از حصار بیرون نیاید و مردم بیرون را امکان [illegible]
دروازه قلعه رفتند [illegible] سنگ و تیر [illegible] جمعی بقتل رسیدند و بعضی زخم یافته بازگشتند و روز دیگر امیر ولی [illegible] رسیده از
اکابر شهر [illegible] آقا فرستادند و امیر ولی [illegible] پیغام داد که [illegible] حضرت صاحبقرانی مرا از خانه بیرون کرده [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] اکنون [illegible] بیرون آی تا باتفاق عزم استراباد و خراسان کرده لشکر جغتای را
از آن دیار بیرون کنیم [illegible] که در این اوان که حضرت صاحبقران [illegible] ماوراء النهر رفته [illegible] بسهولت میسر گردد و این کلمات [illegible]
[illegible] عادل تأثیری نکرده در جواب گفت که [illegible] استراباد و خراسان ساکن اند و حضرت صاحبقران
[illegible] در ماوراء النهر [illegible] چگونه مرد عاقل [illegible] این خیالات [illegible]
منافات دارد و مرا [illegible] چون [illegible] آمده و چون امرا از [illegible] آقا [illegible] گشته [illegible] مشغول شدند و اسباب قلعه گیری آماده
ساخته از [illegible] طلوع تا وقت غروب جنگ می کردند و در این اثنا [illegible] دروازه قلعه رفته زبان نصیحت گشاد [illegible] عادل
او را [illegible] هر گونه حکایات گفت [illegible] سلطان فرستاده که امیر ولی [illegible] آقا [illegible]
از اتفاق ایشان فساد [illegible] خواهد شد [illegible] و در آن هنگام سلطان [illegible] بغداد [illegible]
غربت [illegible] داشت و بنابر [illegible] سلطان خواجه [illegible] را با پسر عادل آقا حسن نام [illegible] سلطانیه کرده و گفت [illegible]

و [illegible] و امیدوار گردانید اگر آقا در مقام اطاعت آید مجموع متوجه تبریز شوند والا امیر ولی با آذربایجان رفته حاکم باشد و امیر سینتای همچنان بمحاصره سلطانیه
مشغول باشد خواجه [illegible] بمقصد رسیده [illegible] تا پیغام پادشاه را با آقا رسانید آقا جوابی [illegible] فرستاده را بیرون [illegible] باز آتش حرب
و فتنه زبانه کشید امیر ولی بجانب تبریز توجه نمود و خواجه منصور به بغداد رفت و امیر سینتای هر روز دو نوبت جنگ [illegible] در باب محاصره [illegible]
می آورد و در اثنای این اوقات ناگاه امیر سینتای [illegible] که داشت ترک محاصره نموده عازم آذربایجان گشت و سبب [illegible] هجوم لشکر و سپاه توقتمش خان [illegible]
بیان این سخن آنست که لشکریان توقتمش خان [illegible] پیش سلطان احمد می آمدند و در آن اوان که حضرت صاحبقران در استراباد [illegible] یافته قشلاق [illegible]
[illegible] توقتمش خان پیش سلطان احمد می آمد چون [illegible] رسیده احوال معلوم فرموده [illegible] خان فرستاد و شرح [illegible]
و [illegible] استراباد و قشلاق ری [illegible] عرضه داشت که [illegible] و محافظت [illegible] واجب و لازم توقتمش خان [illegible]
[illegible] فرستاده [illegible] مقیم [illegible] و قاضی [illegible] بغداد رفته [illegible] این خبر [illegible] یافت
[illegible] عاشق و معشوق [illegible] قاضی [illegible] مراجعت نموده [illegible] توقتمش خان
رسانید و حکم شد که امرا و لشکریان که [illegible] مقیم بودند سلطان احمد را [illegible] آورند و ایشان متوجه آذربایجان گشته امیر ولی [illegible] تبریز [illegible]
محکم کرده جهت محافظت اهل و عیال [illegible] و جدال اشتغال نمودند و آخر الامر کفار غالب آمده [illegible] قتل و نهب [illegible]
در [illegible] بولایت خویش بازگشتند تاریخ نهب تبریز و قتل و غارت [illegible]
و چون امیر سینتای [illegible] سلطانیه [illegible] حاجی سلطان [illegible] و بعد از [illegible] عادل آقا در قلعه [illegible]
کرده که در بیرون توقف [illegible] حاجی سلطان [illegible] شراب [illegible]
شمشیر برگرفت [illegible]
[illegible] در آخر سال [illegible] حضرت صاحبقران بعراق
آمدند و در این مقام بخاطر گذشت که [illegible] تاریخ آنست که شرح بقیه احوال احمد و عادل آقا و امیر ولی در [illegible] حضرت صاحبقران
رقم زده کلک بیان گردد و اکنون [illegible] اگر چه داستان که ایراد آن در این مجلد [illegible] هر چند قضایا [illegible]
بود اما باراده خالق زمین و زمان در این مقام ثبت افتاد و [illegible] ذکر کشته شدن طغای تیمور خان چون خواجه یحیی کراوی حاکم جماعت سربداران
چنانچه [illegible] کیفیت [illegible] طغای تیمور خان [illegible]
[illegible] پادشاه این قطعه [illegible] فرستاده [illegible] قطعه [illegible]
مختصر [illegible] سیمرغ [illegible]
[illegible] جواب پادشاه این قطعه [illegible] قطعه [illegible]
[illegible]
متوجه [illegible] پادشاه [illegible] خواجه غیاث [illegible]
[illegible] خواجه یحیی کراوی [illegible] حافظ شغانی [illegible]
آغاز کردند [illegible] حافظ شغانی تبرزینی بر سر پادشاه زد [illegible] خواجه یحیی [illegible]
شمشیر [illegible] طغای تیمور خان [illegible]
[illegible] قتل طغای تیمور خان [illegible] مولانا کمال الدین عبدالرزاق [illegible]
[illegible] ذکر امیر ولی
امیر ولی [illegible] استراباد [illegible] طغای تیمور خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر چه [illegible]

لشکر قدرت بسته و امیر ولی با ساز و اهبتی تمام عزیمت استراباد نمود و ابوبکر شاه سمنانی که از قبل حسن دامغانی حاکم سمنان بود با ده هزار سوار و پیاده از سربداران
با امیر ولی جنگ کرده و گریخته بخراسان رفتند امیر ولی بی‌دغدغه با چهار هزار سوار متوجه استراباد شده و مراحل و منازل قطع کرده در سلطان دوین فرود آمد و چون
سلاح مردم امیر ولی بود کم بود تدبیر [illegible] بلطف توفیق اشارت کرد تا سپاهیان [illegible] کرباس [illegible] ساختند و زنان دستار بر سر نهاده
بر پشت [illegible] بسته و از سر رغبت و قدرت امیر ولی با خیل تمام متوجه حرب سربداران شده رعایا [illegible] زبان بتشجیع و نصرت او گویا کردانیدند و در حین
تسویه صفوف و استعمال رماح و سیوف خوف [illegible] سربداریه افتاده از جانب امیر ولی فریاد برآوردند که [illegible] و سربداریه منهزم گشته لشکر امیر ولی
ایشان را تعاقب کردند ابوبکر شاه سمنانی خود را در آب گرگان زده [illegible] که [illegible] از [illegible] سید [illegible] و ابوبکر [illegible] سفاک [illegible]
[illegible] اشتغال نمود و در آن وقت [illegible] لشکر مغول [illegible] پیش آورده آن ظالم فرمود تا ایشان را زنده در گل گرفتند بالجمله از سربداریه
هر که از تیغ ترکمانان امان یافت [illegible] و امیر ولی پسر بزرگ طغا تیمور خان را طلب داشت تا بر تخت سلطنت نشاند و چون از
رسیده لذت حکومت [illegible] غالب آمد و کسی پیش او فرستاد که [illegible] دیگر قدم رنجه باید فرمود و هر کس که با طغا تیمور خان نسبتی داشت
حکم کرد که در مملکت او نباشند و چون حسن دامغانی به [illegible] رفت و حکومت سربداریه بر خواجه علی مؤید قرار گرفت امیر ولی بر بسطام و دامغان استیلا یافت
بتدریج سمنان و فیروزکوه [illegible] در تحت ضبط آورده [illegible] و صلابت او در دلها قرار گرفت و بنابر عدل [illegible] ولایات و نهایت معموری در
آبادانی رسید

ذکر خروج امیر سید قوام الدین در دیار مازندران

خروج سید قوام الدین را بر نهجی که [illegible] مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین از تاریخ
حافظ ابرو نقل فرموده جناب سیادت مآب امیر قوام الدین که از احفاد امیر سید قوام الدین بزرگ‌اند و در این تاریخ که سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه است در قید
[illegible] این روایت را مسلم نمی‌دارند و چون نقل این جناب در این باب معلوم راقم مردود نبوده لاجرم قول ارباب تاریخ اعتبار کرده می‌گوید که امیر قوام الدین
که منسوب بامام محمد عسکری است علیه السلام در قریه‌ای از قرای آمل گوشه‌نشینی شعار خود ساخته بطاعت و عبادت مشغول شد و طایفه‌ای از مردم مازندران که نسبت باو
اعتقادی پیدا کرده ملازم آن جناب گشته و [illegible] ارباب عبادت نیز که در آن اوان حکومت مازندران تعلق باو داشت مرید و معتقد سید شد و بنابر حسن
اعتقاد او [illegible] امیر قوام الدین رونق و رواج تمام یافت چنانچه [illegible] امیر [illegible] و این را [illegible] در میان نهاده قرار بر این یافت
که [illegible] فرصت [illegible] و [illegible] روزی در این [illegible] سید آمد طایفه‌ای که [illegible]
[illegible] حکومت مازندران [illegible] جناب سیادت مآب تعلق پذیرفت و اتباع [illegible]
[illegible] نمودند و عاقبت [illegible] جلا کرده و [illegible] قلعه فیروزکوه در تحت تصرف ایشان ماند و امیر اسکندر [illegible]
آمد و شرح حال او در مجلد سادس تحریر خواهد یافت ان شاء الله

گفتار در خروج و عروج سربداریه و تسلط ایشان به بعضی از بلاد خراسان

در تاریخ سربداران مذکور است
که در باشتین قریه‌ای است از قرای سبزوار [illegible] محترم و محتشم با مال و تجمل فراوان [illegible] خواجه جلال الدین فضل الله [illegible] و خواجه فضل الله پنج پسر داشت
امیر امین الدین و امیر عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر نصر الله و امیر شمس الدین و امین الدین پهلوان پای تخت سلطان ابوسعید خدابنده بود [illegible]
[illegible] و منظم و از ملازمان پادشاه شخصی بود که او را ابومسلم [illegible] خوانی [illegible] و بقوت بازو و کشتی‌گیری و تیراندازی نظیر و عدیل نداشت روزی
[illegible] سلطان رفت که در قلمرو ما کسی باشد که با ابومسلم کشتی گیرد و تیر اندازد امیر امین الدین عرضه داشت که بنده برادری در خراسان دارد عبد الرزاق
نام شاید که او با ابومسلم مقاومت تواند کرد فی الحال ایلچی تعیین که عبد الرزاق را بپایه سریر اعلی رسانند و امین الدین [illegible] خویشان [illegible]
[illegible] بموجب فرمان روان گشته بعد از دو ماه عبد الرزاق را بار دوم حاضر کرد [illegible] بشمایل معقول سلطان آمده بعنایت و
اختصاص یافت [illegible] در بازار سلطانیه [illegible] بر کمانی افتاد که او نخته بوده [illegible] رسم بان منضم کردانیده از حقیقت
آن استفسار نمود گفتند فلان پهلوان این کمان [illegible] وصیت کرده که هر کس این را بکشد [illegible] امیر عبد الرزاق کمان را فرود آورده
[illegible] آن کمان [illegible] چنانچه از گوشها [illegible] و [illegible] پادشاه رسید قرب عبد الرزاق در خدمت
پادشاه زیاده گشت و روزی دیگر سلطان فرمود که عبد الرزاق با ابومسلم تیر اندازد و بصحرا رفته در حضور پادشاه تیر انداختند تیر عبد الرزاق ده قدم از
تیر ابومسلم گذشت و ابومسلم انفعال تمام یافت و چون عبد الرزاق مردی عیاش و متلف بود پادشاه فرمود که او را و تواجان [illegible]
و [illegible] ولایت کرمان فرستادند که صد و بیست هزار دینار را از مال و حجابت آن ولایت نقد کرده صد هزار تسلیم دیوان نماید و باقی را [illegible]
بگیرد امیر عبد الرزاق بکرمان رفت و مبلغ مذکور را از رعایا استخلاص و استخراج نموده بشراب و شاهد صرف کرد و چون از خواب مستی بیدار گشت [illegible]
[illegible] و دریای اندیشه فرو رفت که از عهده چون بیرون آید ناگاه خبر مرگ سلطان بکرمان رسید خاطر عبد الرزاق از دغدغه باب و خطاب

یافت روی بوطن نهاد و چون بباشتین رسید دید که فتنه حادث شده است و تفصیل آنکه در آن اوان ایلچی بباشتین فرود آمده و [illegible] که ایشان حمزه و حسین
شراب و شاهد طلبیدند حسن و حسین در این باب [illegible] گفتند [illegible] خواست که بزور [illegible] برادران شمشیر کشیده گفتند ما سر بدار
تحمل این فضیحت نداریم و بزخم تیغ ایلچی را کشتند خواجه علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود در آن زمان در فرهاد جرد [illegible] شنید کس بطلب حسن و حسین
فرستاد و ایشان از رفتن امتناع نموده و در اثنای این گفت و شنید امیر عبد الرزاق از کرمان رسید غوغا و شورش در میان آن جماعت ملاحظه کرده از
آن پرسید و چون از حقیقت حال واقف گشت فرمود که بر ما و همه مسلمانان واجب است که اعانت حسن و حسین کنیم که ایشان مردم باغیرت و حمیت‌اند
آنگاه فرستادگان خواجه علاء الدین محمد را به رفق و مدارا باز گردانید و خواجه علاء الدین جمعی را فرستاد که خونیان و آن کس که حمایت ایشان کرده باشند
عبد الرزاق طایفه‌ای از جوانان جلد را که در نو بحر خیال [illegible] جمع کرده و منتظر ایستاده که مردم خواجه بطلب خونیان رسیدند امیر عبد الرزاق
با فرستادگان وزیر از غلظت سخن گفت و مهم بنزاع و خصومت تمام رسید چند تن کشته شده باقی بازگشتند امیر عبد الرزاق که بغرما خونریزی و فتنه انگیزی
اتصاف داشت برادران و اهالی قریه را جمع آورده گفت فتنه عظیم در این مقام بهم آمد اگر ما ساهل کنیم کشته شویم و مردی نمو سر بدار دیدن هزار بار بهتر
که بنامردی کشته شدن و بدین سبب و قول این طبقه باین لقب ملقب گشته بعضی از ارباب تاریخ گفته‌اند که امیر عبد الرزاق از کار بر ولایت بیهق بوده
و فریه باشتین که اکثر مردم آنجا مرید شیخ حسن جوری بودند او را با حاجی که رئیس بوده نزاع شده رئیس قتیل آمد و امیر عبد الرزاق که بغرما تهور و فتنه انگیزی مشهور بود
[illegible] و خونریزی [illegible] با اصحاب خود مشورت کرده و چون [illegible] رفته بود اتفاق کردند که [illegible] در مردم آن نواحی [illegible]
و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل است از جوانان را گرد کرده ایشان او را امیر و سرور قرار کرده مدعی آن که ایشان طایفه مسلط شده ظلم می‌کنند اگر [illegible]
ما از ترس [illegible] دفع ظلم کنیم و الا سر خود بر دار [illegible] و تحمل جور و ستم نداریم و چون خود را بدین نام خواندند لقب سربداری پیدا کرده والقول الاول اصح و چون
خواجه علاء الدین محمد خبر فوت پادشاه شنید این فتنه علاوه آن گشت با خود اندیشید که باستراباد و پیش امیر شیخعلی که حاکم خراسان بود رود تا شورش و آشوب
قرار و آرام گیرد و باین عزیمت از قریه بیرون آمد امیر عبد الرزاق که از مشورت از عقب خواجه علاء الدین محمد با فوجی از سربداران در حرکت آمد و در دره [illegible]
[illegible] رسیدند و از جانبین رایت قتال و جدال افراخته و آتش کینه [illegible] اقدام نمودند و خواجه علاء الدین محمد کشته شد و پسر [illegible]
بسیاری رفتند و امیر عبد الرزاق با غنیمت فراوان بازگشته قوی حال شد و خزینه خواجه را بر یاران قسمت نمود و مردان جنگی [illegible] در درگاه او جمع آمدند و در این اثنا
امیر عبد الله مولای حاکم قهستان دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری نموده بمنع سکینه و اجناس بسیار برسم جهاز ارسال کرده بود امیر عبد الرزاق خبر یافت
محمد ایتمور را با دویست مرد بسر راه فرستاد محمد ایتمور بایشان رسید و آتش حرب بالا گرفت و چون قهستانیان قریب هفتصد مرد آراسته بودند و مردم
جلد محمد ایتمور منهزم شد و در آن حین امیر وجیه الدین مسعود با سیصد مرد مدد او آمد و باتفاق بازگشته خود را بر لشکر امیر عبد الله زدند و بسی کس
از ایشان بقتل آمد و باقی سپاه روی بفرار نهادند و آن مال و جهاز [illegible] پیش امیر عبد الرزاق آوردند و خزینه سربداریه معمور شده گفتند مال و قلعه بباید
که این مال محفوظ بماند بعد از تعدد [illegible] مشورت روی بسبزوار نهاده کوتوال حصار سبزوار قلعه را تسلیم نموده امیر عبد الرزاق در آن ولایت متمکن شده علم دولت او
ارتفاع یافت و خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد را در حباله نکاح آورد و دختر راضی نشده چه میدانست که غرض امیر از این وصلت آنست که با پسر او که جمالی
نیکو داشت اختلاط کند و چون دختر از دفع عاجز گشت در شب از سبزوار بیرون آمد و روی به [illegible] نهاد و روز دیگر امیر عبد الرزاق برادر خود امیر وجیه الدین را از
عقب فرستاد و امیر وجیه الدین در [illegible] بدختر رسیده خواست که او را بر گرداند آن ضعیفه تضرع و زاری نمود گفت تو مردی مسلمانی و بصلاح و دیانت آراسته
و دانسته‌ای ملازم [illegible] من بوده بدستی [illegible] جوانمردی پیشه کن و از روز قیامت که همه کس را در موقف پرسش بازخواهند اندیشه نمای و از خون من در گذر
امیر وجیه الدین مسعود رقت فرموده گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست بعد از آن مراجعت نموده پیش برادر آمد امیر عبد الرزاق از حال دختر رسید جواب داد
که باو نرسیدم امیر عبد الرزاق زبان بدشنام گشاده گفت از تو بوی مردی نمی‌آید و تو مرد نیستی امیر مسعود جواب داد که تو مرد نیستی که بنیاد کار خود بر فساد نهاده
عبد الرزاق برجست که زخمی بر برادر زند امیر مسعود شمشیر حواله او کرد و عبد الرزاق از بیم جان خود را از دریچه بالا خانه بیفکند و پای او بشکست و امیر وجیه الدین
خود را بر برادر انداخته شر آن ظالم را از سر خلق مندفع گردانید بعضی گفته‌اند که چون امیر مسعود بسبزوار بازگشت برادرش الصورت معلوم کرده در غضب شد
که چرا دختر را نیاوردی امیر مسعود کیفیت حال را بر وی باز نموده گفت مرا بر آن دختر رحم آمد که گفتم از برای خدا که شما برادران در گذرید امیر عبد الرزاق
زبان به دشنامهای زشت گشاده امیر مسعود آهسته آهسته پیش می‌آمد و چون بمحاذات برادرش رسید که دست بخنجر گشته پیش دویده و شکم برادر خود عبد الرزاق
بدرید و بعد از قتل برادر حکومت سربداریه بروی مقرر گشت و این واقعه در شهور سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه اتفاق افتاد

ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار

امیر مسعود
مردی بود شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه و بصلاح و سداد آراسته و از فتنه و فساد پیراسته مردم نیک را تربیت فرمودی و جزای بدان در کنار ایشان نهادی

و در آنجانب خیال داشت در قلعه از قلاع که بسبزوار نزدیک بود و آن قلعه به ذخایر فراوان و اسلحه مهیا بود از بسیار قلاع امتیاز داشت و امیر مسعود با بیست و پنج مرد در شب به
حصار رفته و کمین کرده و چون در قلعه باز کردند خود را در آنجا افکنده و هر چه در آن قلعه یافت از نقد و جنس تصرف کرد و حال آنکه قلعه که گفته شد به ذخایر فراوان و
سالها در آن موضع توطن و تمکن داشت بیرون آورده و کوتوال خویش را در آنجا نشانده و اسب و جبه فراوان به دست او افتاد و روی به سبزوار نهاد و کسان فرستاده کلوهای خوام
علاء الدین محمد را که در خلف خلاف سلطان سیمان بود چنانچه روزنه آنگاه روی به نیشابور نهاد و امیر ارغونشاه مهم ایشان منحصر شده و با چهار هزار مرد جنگ سرداره رفته بهم
و دست از نیشابور باز داشته در طوس ساکن شد و امیر مسعود ضبط نیشابور نموده امیر ارغونشاه امیر محمد توکل الطلب را گفت اگر هیچ سربداران مشغول نشوم از ولایت ایشان
شوم بودی باید کرد تا مسعود را بدست آرم یا از مملکت آواره کردانم و دیگر آنکه شیخ حسن جوری در مشهد مقدس مرید و معتقد بسیار پیدا ساخته و هر روز اربک ولایت
یکی که با یکدیگر اتفاق نمایند و کار بر مشکل شود و در آن وقت شیخ حسن جوری در مشهد مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد خلایق مشغول بود ذکر شیخ خلیفه و ارادت
شیخ حسن جوری بآنجناب و ظهور شیخ حسن جوری و واقعه شیخ خلیفه و فرستادن امیر ارغون او را در قلعه او را بیان ناظمان جواهر اخبار در رشته سلک نظم
و تحریر چنین کشیده اند که در مملکت مازندران مردی بود پاکیزه روزگار شیخ خلیفه نام در ابتدای حال بطلب علم اشتغال نمودی و قرآن حفظ کرده و تجوید خواندی و علم قراءت
نیک دانستی و ترک تحصیل گفته مرید شیخ بالوی زاهد شد که از آمل بسبزوار رفته بود و بعد از چندگاه ارادت او نقصان پذیرفته روی بسمنان نهاد و خادم شیخ رکن الدین علاء الدوله
سمنانی اعتبار فرمود روزی شیخ از وی پرسید که بکدام مذهب از مذاهب اربعه تقلید کرده ای گفت ای شیخ آنچه من بطلب آن آمده ام بسیار بالاتر است و در آن پیش شیخ لیاقت
چنان برسری در رنگ گشت و شیخ خلیفه از سمنان به بحرآباد رفته و ملازم خواجه غیاث الدین هبة الله حموی شد و مقصود او از ملازمت تحصیل مرام حاصل نشده و از آنجا بسبزوار آمده
در مسجدی ساکن گشت و چون قرآن بآواز خوش نیکو خواندی خلقی کثیر مرید و معتقد او شدند و فقها او را انکار نموده او را از نشستن در مسجد منع می کردند و شیخ خلیفه منع نپذیرفته و سخن
ایشان التفات نمی نمود آخر الامر فقها فتوی کردند باین صورت که شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا می کند و چون منعش می کنند ترک نمی کند و امرا منع نمی نمایند
کسی واجب القتل باشد یا نی اکثر بر آنجا نوشتند که باشد فقها فتوی و عرضه داشتی در آن باب پیش سلطان ابوسعید بهادرخان فرستادند سلطان نوشت که من
بخون درویشان نمی آلایم حکام خراسان بموجب شرع شریف عمل نمایند چون جواب پادشاه بفقهاء سبزوار رسید اندوی جدید جید قیام بقصد شیخ خلیفه نمودند
و میان اتباع شیخ و فقها نزاع کلی دست داد و در آن ایام شیخ حسن در قریه جوز از تحصیل علوم فراغت یافته مرتبه مریدی حاصل کرده بود یکی از خادمان او کرامات شیخ خلیفه با
اسم ملاقات اعتقاد فرمود و بیا در داد در فقهای درس و فتوی رد و بدین سبب مریدان و معتقدان زیاده شدند و منازعان بجهان غلو می کردند و در اثناء این او قات
شیخ خلیفه را بامدادی که بستون مسجد بحلق آویخته یافتند و کشتی چند بر زیر ستون بر یکدیگر چیده و بینه چنانچه شخص خود را بریسمان آویخته باشد و بعد از این واقعه مریدان
شیخ خلیفه دست ارادت بشیخ حسن دادند و حسن بطرف نیشابور رفته اهالی آن دیار بطریق شیخ خلیفه دعوت کرده و اکثر مردم کوه پایه نیشابور قدم در دایره ارادت
و متابعت او نهادند و هر که مرید میشد نام او نوشته میگفت که حالا وقت اختفاست و بشر بود که اوقات ضرب مرتب داشته موقوف اشارت باشند و شیخ حسن کلمات
فریبنده داشت و تقریری مستحسن مردم جهان معتقد او شدند که اگر جان بطلبد دریغ ندارند و میدادند فقها با امیر ارغونشاه گفتند که شیخ حسن مذهب اهل تشیع و سر خروج
امیر ارغونشاه امیر محمد بانی را فرستاد تا تفحص احوال او نماید و امیر محمد بمشهد شیخ حسن و اتباع او در آمده و مردم بیک معاش یافت که بکسب و حرفه انتعاش می نمودند
و بطاعت و عبادت روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت حال معروض امیر ارغونشاه گردانید امیر از سر آزار شیخ حسن در گذشت و باره دیگر حاسدان که هیچ
ایشان را در ضایع کرامت کنادم پیش امیر ارغونشاه غمزه و سعایت کرده گفتند که شیخ حسن جوری امروز فتنه اکبر است و خلق با او بیعت کرده شیخ دعوت میکند و داعیه
خروج دارد و متفقه چند از این نوع کلمات بسمع امیر ارغونشاه رسانیدند که مدتی شیخ حسن را بقلعه طاق که در یاسند بود فرستاده و چون خاطر امیر از جانب شیخ حسن
جمعیت بهشت هزار مرد مرتب کرده بود امیر محمود اسفراینی را گفت تا با هشت هزار مرد برای غارت نیشابور نماید و امیر محمد توکل الطلب را فرمود تا با هشت هزار
از دیگر هم بر آن راه رود و خود براه دو سرخ در حرکت آمد و مقرر کرد که این سه لشکر در روز معین بحوالی نیشابور بیکدیگر ملحق شده بر فوج امیر مسعود سربدار مراسم
جد و جهد بجای آورند و امیر مسعود در آن وقت مقیم نیشابور بود و پیش از هزار سوار با او نبود منهیان خبر رسانیدند که مردم جانب قربانی متوجه اند امیر مسعود در مقام صلح فرود
لشکر گاه ساخته دو هزار پیاده از شهر بیرون آورده در وقت صبح جاسوس خبر آورد که مخالفان نزدیک رسیده اند امیر مسعود وصیت کرد که این رزم بر جنگ کس کوتاه
و چون آفتاب بقدر یک نیزه بالا آمد امیر محمود اسفراینی با هشت هزار مرد پیاده از دیگر توقف کرده و بشوکت خویش مغرور گشته در پیاده کان متوهم شده
خواستند که بگریزند امیر مسعود ایشان را استمالت داده بر حرب تحریص نمود گفت ای یاران و پهلوانان هر کدام از شما باید که بر چوبه تیر چند از بند و خود با هزار
حمله آورده و پیادگان تیرباران کردند ترکان روی بگریز نهاده و بعضی کشته گشته و سرداران هشت خدا مخالفان گرفته پیادگان سولاکی کردند و هر غنیمتی که بدست
امیر وجیه الدین مسعود افتاد به پیادگان داده و به بیکان جانب جنگ امیر محمود توکل رسید امیر مسعود لشکر را دل داد و گفت ای پهلوانان مردانه باشید که هر کدام
فردا امیری و بزرگی خواهید شد و یکبار عنان سبک و رکاب گران کرده و حملات متواتر کرد امیر محمود توکل و سپاه او روی بفرار نهادند و اموال فراوان

بمخالفان که کشته و امیر ارغونشاه هر چند می نمود که سپاه ساعتی توقف کنند مفید نیفتاد و تیر با قضا و عنان برتافت و امیر وجیه الدین مسعود با غنیمتی فراوان
و بیرون از حساب مظفر و کامیاب بجانب فاخره نیشابور مراجعت کرده و مردم آنجا را بلطف خویش امیدوار گردانیده و بر سر ضبط شهر و مضافات نموده فارغ
گشت ذکر خلاص شیخ حسن جوری از قلعه یافته و استقلال نمودن او و به امداد او ظفر یافتن سربداران بر اعدا چون امیر ارغونشاه شیخ حسن را بقلعه یافته فرستاده
درویشان و مریدان او متفرق شدند و روی بمساکن خود نهادند و از مریدی در قریه از قرای توس خواجه اسد نام روزی این خواجه اسد با جمعی از
درویشان با او ملاقات کردند او پرسید که از کجا می آیید و شیخ در کجاست ایشان گریان شده صورت حال باز نمودند خواجه اسد زبان بتوبیخ و سرزنش
دراز نموده گفت ای مسلمانان مسلمانان چه وفا روا باشد که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در استخلاص او سعی ننمایید و در خانهای خود آسوده و فارغ نشسته و بر خود حرام
اسب بجانب ابیورد روان شد و در اثنای طریق امیر ارغونشاه با کوکبه عظیم پیش آمد و بنابر آنکه امیر با او معرفتی داشت از وی پرسید که بچه مهم آمده گفت
قضیه مع این بنده چنین است که اگر شیخ حسن در قید حیات باشد هر روز مرا صد چوب بزنید و یکنوبت رخصت فرمایید تا روی او را ببینم و اگر زنده نباشد
مرا بکشید امیر ارغونشاه از امیر محمد اسفراینی استفسار نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد امیر محمود بنابر قصد شیخ گفت بالفعل بیر سد ارغونشاه و
فرمود که هر کرا مثل اسد ده مرد باشد عالمی را خراب کند بعد از آن امیر ارغونشاه بلطف با خواجه اسد سخن کرده او را پیش شیخ فرستاده و بکوتوال قلعه
پیغام داد که شیخ حسن را در آنجا نگاه دارد از محافظت او غافل نمانند و چون درویشان کمال صدق و حسن اخلاص خواجه اسد را نسبت بشیخ ملاحظه کردند عرق
عصبیت ایشان در حرکت آمده مجموع کس اتفاق نمودند و با هم گفتند که در استخلاص او سعی نماییم اگر انحضرت رهائی یابد فهو المطلوب و الا ما و
ارادت بجای آورده باشیم و اگر کشته شویم بمرتبه شهادت و ثواب انجهانی رسیم و عزیمت مصمم کردانیده بجانب یافته رفتند و بنوعی که لو انستند
خود را بخدمت شیخ رسانیدند و التماس نمودند که از حصار بیرون آید شیخ حسن بعد از قیل و قال و جواب و سوال از حصار بیرون آمده با درویشان متوجه
سبزوار شد و بعضی گفته اند که امیر وجیه الدین مسعود خواست که میانه دولت خود را استحکام دهد رایش بر آن قرار گرفت که شیخ حسن را از بند خلاص
کرده پیشوا و متبع خود سازد و خود لشکرکش گردد لاجرم با سواری چند متوجه شده بطرف یافته رفت و شیخ حسن را از قلعه بیرون آورده صورت حال
نمود و التماس قبول آن کار فرمود و گفت اگر قبول کنی و اگر نکنی منازعان چون دست یابند مرا و ترا بکشند و شیخ حسن سر رضا جنبانیده در خدمت
امیر مسعود بسبزوار آمد اما قول اول اصح است چنانچه از سیاق مکتوب شیخ حسن بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی بالجمله چون شیخ حسن جوری از قلعه بیرون آمد
درویشان او که ایشان را اکوکان نیز میگفتند و مدتها انتظار را بسر برده بودند از گوشها بیرون خرامیده در ظل رایت شیخ حسن و امیر وجیه الدین سربدار
فقیر کثیر مجتمع گشته و هر روز آثار سیادت و بأس ایشان مزید تمکن می یافت و ساحت مملکت سیادت بر عرصه بسطت میگرفت و شیخ حسن و امیر مسعود
مردم خود را بر استجماع آلات ترغیب و تحریض میکردند بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در آن زمان که تغلب و تسلط سرداران بنهایت رسیده امیر
ارغونشاه در ملازمت طغاتیمور خان بعراق رفته بود و امیر محمد بیک و برادر بضبط بعضی از ولایات خراسان قیام و اقدام می نمودند و مردم ارغونشاه از
بیم صولت سربداریه پیش امیر محمد بیک جمع آمدند و مدتی پیش شیخ حسن جوری ارسال نمود مضمون آنکه امیر مسعود را که مردی با اهلیت اگر در قید حکومت
و سروری او را باشد و در مخاصمه و اجتنابی باشیخ که مردی گوشه نشین سلامت طلب است هیچ نسبتی ندارد و آنجناب نمی اندیشد که صورت قضیه بکجا منجر
خواهد شد و فردای قیامت از جواب خونهای ناحق که ریخته شود که بیرون خواهد آمد باری این حرکت از اهل رشاد و هدایت بغایت مستبدع و
مستغرب است و شیخ حسن چون بر مضمون مکتوب امیر محمد بیک مطلع شد صحیفه مشتمل بر مقالات خود نوشته پیش امیر محمد بیک فرستاد و چون آن مکتوب بر تبیان
نسبت تمام داشت بی تغییر لفظی در این مقام ثبت افتاد **و هو هذا** بعد از حمد و ثنای آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب و عترت اطهار
او بحضرت اعظم خلف الاعاظم الامراء فی العالم ذو المحامد و المفاخر امیر محمد بیک وفقه الله لما یحب و یرضی و العمه متابعة الرشد و التقوی داعی مخلص حسن جوری
دعوات با خلاص مرفوع میگرداند و آنچه حضرت ایشان قید بر این دعا باز نموده بودی الحجه از مقام نیشابور محرر گشته از حال خیر و جواب حمد و ثنایه نه اندوی استخبار بجا بطریق
شکر از حضرت آفریدگار رغوشانه که این ضعیف از عهد صبی و عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق بوده و مستدام ائمه و علمای دین و تابع ارباب صلاح و تقوی
و طالب کتابت راه آخرت بوده و بدین هوس مدت هفت هشت سال بمدارس تردد نموده و بقال و قیل مشغول شده و سخن ائمه طوایف استماع نموده تا
عاقبت در سبزوار بخدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار و الافتخار سر الله فی الارضین شیخ خلیفه قدس سره و رضی عنه رسید و بعضی از سخنان او شنیده و بعد از تتبع
معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد راه حق است و از سر صدق و اعتقاد و ارادت و صفای نیت بیعت نموده و چون همت مبارکش آنچه مقصد و مقصود این ضعیف
رسیده دانجه تعدی حق ذلک و بعد از آنکه آن بزرگوار در سبزوار بدست ظلمه اشرار بدرجه شهادت رسید این ضعیف از همان شب بطرف نیشابور سفر کرده
در بیست و سیوم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و سبعمایه بآنجا رسیده و در ده و دیگر نواحی نیشابور بگوشها منزوی می بود و چون بعضی مردم بر احوال این ضعیف وقوف

یافتند و آغاز تردد نهاده از آنجا بمشهد مقدس بحضور شتافت سفر کرده و از آنجا با بیورد و جنوشان پنج ماه دیگر از مقامی بمقامی سیر کرده و با هیچ از خود و ذیل صحبت
وضع ننهاد و در هرجا که بمهیشه میبود مردم تردد آغاز میکردند و سجده از دحام میرسید بار اول شال اجمال سفر عراق اختیار کرده یکسال و نیم در آن سفر بماند و از آنجا بهرجا
که مقام کرد همچنین تشویش پیدا شد و جمعی از خراسان در عقب آمدند و باز بخراسان مراجعت نمود و قرب دو ماه دیگر در طرف خراسان بوده و در دو سه وقت
بجهة ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد و در محرم سنه تسع و ثلاثین و سبعمائه عزیمت ترکستان نمود و مدتی در طرف بلخ و ترمذ بوده و بسبب
این محبت طرف همراه سعادت افتاد و از آنجا بختلان و قهستان و هرچند روز در موضعی دیگر میبود و از آنجا عزیمت کرمان کرده ...

[illegible]

[illegible]

الکو مصر داشت و نه بپرواه تکبر و تجبر پیش گرفته بجایگاه سیاست لزوی صادر شده سربداران از او ملول شده و متفرق گشته با خواجه شمس الدین علی گفتند که ما در این
باجتهاد خطا کردیم که زمام اختیار بدست کلو نهادیم و چون دانسته که مخالفت با کلو موافق مزاج خواجه است پیش کلو رفته و با او خطاب و عتاب آغاز نهاده گفتند
که مدت ما جهت نزاع شیخ حسن و امیر مسعود پیش از تو بوده ما در جهت آن بر خود حاکم ساختیم که قدر ما شناسی و در تعزیز و رونق ما سعی نمائی اکنون [illegible]
[illegible] اراذل و اوباش را بر ما ترجیح داشتی و علوفه و مرسوم خلایق را بایشان ارزانی داری [illegible] که قصه محمد آیتمور کرده
که شمار مروت و دیانت و وفا و حیا نیست چه مدت مدید در میان شما بودم و امیر مسعود مرا حرمت تمام میداشت حالا من ترک ریاست شما دادم هر کرا خواهید
بر مسند حکومت بنشانید و سرداران با کلو در مقام مخاصمت آمدند و در باز پیشتر او کشیدند کلو خواست که از خانه بیرون رود محمد حبش شمشیر بروی راند و فخرالدین عطار
شهیر به حاجی بر سر او زد و کلو عقیب آن نیز رخت بمنزل عدم کشید و این خبر بخواجه شمس الدین علی رسیده بنا بر مصلحت وقت ایشان را ملامت کرده گفت چون این
قضیه نامناسب از شما واقع شد [illegible] در باب حکومت [illegible] سربداران چرا ابداء نکردید [illegible] فرمود که سزاوار این کار
لطف الله پسر امیر مسعود است سرکشان و درویشان او را طلب داشته خواستند که بر مسند حکومت بنشانند با خواجه شمس الدین علی گفت لطف الله در
حداثت سن است و از عهده این شغل خطیر بیرون نتواند آمد و مردم دور و نزدیک بچشم استخفاف در او خواهند نگریست مناسب آنکه عم او امیر شمس الدین [illegible]

ذکر حکومت امیر شمس الدین سربدار او مردی بر راحت و تنعم و لهو و لعب روزگار میگذرانید و چندان پروای ملک و لشکر نمیداشت و وهمی عظیم [illegible]
داشت و در آن اوان طغاتیمورخان در مازندران شنید که سربداران را رونق و رواجی نمانده بنابراین فرمان داد که لشکر جمع شوند تا متوجه خراسان شود
و سرداران از این معنی آگاه شده اتفاق نمودند که چون دشمنی رسد [illegible] خوفی عظیم بر ضمیر امیر شمس الدین مستولی شده عاجز و متحیر گشت سربداران با خواجه شمس
الدین علی گفتند اگر شمس الدین سپاه را سر کرده بمازندران رود و نهی تمام و نقصانی فاحش بحال ما راه یابد و بغیر از شما هیچکس سزاوار حکومت نیست و
خواجه شمس الدین علی سر رضا جنبانیده امیر شمس الدین را طلب [illegible] نفس از حکومت [illegible] امیر شمس الدین هفت ماه بود **ذکر حکومت**
خواجه شمس الدین علی سربدار [illegible] تاریخ سربداران [illegible] شمس الدین [illegible] کرده اما چون در مجمل [illegible] بخواجه شمس الدین علی [illegible]
جمهور مورخان نموده میگوید که خواجه شمس الدین علی مردی با کیاست و فراست و شجاعت و سیاست بوده و در تمشیت مهمات مملکت عدیل و نظیر نداشت و در رعایت
مرتبه بود که بقالان شهر [illegible] شد و چون طغاتیمور شنید که حکومت سربداریه باو متعلق شده فسخ عزیمت خراسان نمود خواجه شمس الدین علی هر کرا دانست که
فتنه و فساد است از ساحت مملکت خویش دور گردانید و ضبط او بجائی رسید که در زمان دولت خود پانصد فاحشه را در چاه انداخت و از مهابت او هیچکس
یارای آن نبود که نام بنگ و شراب بر زبان راند هر مجرمی را که [illegible] نزد خواجه [illegible] گناه [illegible] میان هزار کس [illegible]
یکدو نفر در محلات طواف کردی و اخبار معلوم [illegible] و در هر ولایت منهیان داشت که هر امری که حادث شدی [illegible] بسمع او رسانیدندی
[illegible] از نسل حجاج بن یوسف ثقفی است زهر داد [illegible]
در آن بوده و ملک معزالدین حسین در هرات [illegible] و در آن اوان کوتوال قلعه طوس [illegible]
او را خبر آورده بود خواجه شمس الدین علی لشکر بآنجانب کشیده و محاصره کرده و نزدیک بآن شد که فتح روی نماید ناگاه شنید که ملک معزالدین حسین از فراه [illegible]
تنزل فرموده خواجه شمس الدین علی ترک محاصره کرده چند مرحله بجانب ملک معزالدین حسین روان شد و ملک از فراه مجرد پیش رفت عاقبت ملک بجانب هرات و خواجه
شمس الدین علی بمملکت خود بازگشت و چون خواجه بسبزوار رسید مسموع او گشت که درویش [illegible] که از قبل او حاکم دامغان بود شیوه عصیان [illegible] خواجه
شمس الدین علی متوجه دامغان شد و بآنجا رسیده در مدت یک هفته قلعه و شهر را بگرفت و بسیاری از متمردان و خوارج آنجا را بقتل آورده و مراجعت نموده بسبزوار
آمد و [illegible] او را ملازمی بود موسوم بحیدر نام قصاب که تمغا متعلق باو میداشت و مبلغی از تمغا بر وی باقی شد خواجه شمس الدین او را
مصادره کرده هرچه داشت بستد و از وی مطالبه چیزی [illegible] حیدر باقی مانده محصلان الحاح [illegible] نمودند حیدر عاجز و مضطر از خویش بعرض خواجه رسانید
و گفت دیگر مرا هیچ نمانده و محل ترحم است خواجه شمس الدین علی مردی فحاش و دشنام ده بود گفت زن خود در خرابات بنشان و از آن [illegible]
تسلیم نمای حیدر قصاب بگریست و گفت خدمت کنم و با یکی از یاران خود گفت در خلوتی که من دست از جان خود شسته‌ام اگر مرا کاری از دست برآید
معاونت نمائید والا بیک زخم هلاک سازید تا بعقوبت گرفتار نشوم آن شخص گفت در این باب با خواجه یحیی مشورت نمای حیدر قصاب در راه بخواجه
یحیی رسیده گفت امشب امری در خاطر دارم عنایت از من باز نباید گرفت خواجه یحیی بفراستی که داشت دانست که حیدر چه میگوید [illegible] گفت
مردانه باش که من نخواهم گذاشت که آسیبی بتو رسد و حیدر نماز شام ببالای قلعه رفت و گفت من از تمغا برگرفته شما ام امروز با من [illegible]
بسر دو خنجر از آستین بیرون آورده بر سینه خواجه زد که از پشتش سر بر کرد و حسن دامغانی خواست که حیدر را [illegible] خواجه یحیی شمشیر از نیام برکشیده گفت اما

پهلوان حسن دست نگاهدار حسن گفت ای خواجه دانستم که این امر بمشورت شما واقع شده مدت حکومت خواجه شمس الدین علی چهار سال و نه ماه بود و این قضیه در سنه
ثلاث و خمسین و سبعمائه روی نمود یکی از فضلا بعد از این واقعه این بیت بر حیدر خواند بیت [illegible] کرده راست خنجر تو کار ذوالفقار **ذکر حکومت**
خواجه یحیی کراوی بعد از کشته شدن خواجه شمس الدین علی سربداران باتفاق در خدمت خواجه یحیی کمر بستند و خواجه یحیی پهلوان صورت و معنی بود هم اصالت داشت
هم شجاعت و هیچکس را زهره آن نبود که در مجلس او سخن بیهوده گوید [illegible] صلاح و تقوی و در زمان [illegible]
رعایت نمودی و [illegible] نوکران و ملازمان با مجموع [illegible]
با علما صحبت میداشت [illegible] سلطان [illegible] ماوراءالنهر [illegible]
یحیی استعانت کرد [illegible] طغاتیمورخان [illegible] پادشاه [illegible]
سیوم حافظ شغانی و محمد حبش و غیرهم از سرداران [illegible]
و پادشاه و نیز اندیشیده بود که چون از طوی فارغ شود سربداران را [illegible] خواجه یحیی گفت که هرگاه من دست بر سر نهم شما تقصیر مکنید و در وقت کاسه نهادن حافظ شغانی
ضربتی بر پادشاه زد و طغاتیمورخان هلاک شد و لشکریان بگریختند و پسران پادشاه و امراء هر یک بطرفی افتادند و اموال فراوان بدست سربداران افتاد و یحیی بضبط
مازندران مشغول گشت و چون از آن مهم فراغت یافت [illegible] باز گشت و از غایت عدل و داد و ولایت او بنهایت آبادانی و معموری رسیده بعد از آنکه [illegible]
از حکومت او بگذشت جماعتی [illegible] که [illegible] بزرگ شده بودند در مقام قصد و غدر [illegible] خواجه یحیی [illegible]
نشسته [illegible] به پهلوی او نشسته [illegible] خواجه یحیی [illegible]
قتل خواجه یحیی حیدر قصاب در [illegible] استرآباد بود [illegible]
[illegible] **ذکر حکومت خواجه ظهیرالدین [illegible]** مولانا کمال الدین عبدالرزاق در مطلع سعدین گفته که خواجه
ظهیرالدین خواهرزاده خواجه یحیی است و صاحب تاریخ سربداران او را از برادران خواجه شمرده [illegible] شهادت خواجه یحیی [illegible]
خواجه ظهیرالدین کراوی باتفاق پهلوان حیدر قصاب بر سریر حکومت نشست و او مردی حلیم کم آزار بود [illegible]
و حیدر [illegible] خواجه ظهیرالدین [illegible]
کار فراغت داشت روزی حیدر قصاب گفت که حالا [illegible]
کار معاف داشته خود متصدی منصب ایالت گشت [illegible] مدت حکومت خواجه ظهیر چهل روز بود **ذکر حکومت حیدر قصاب سربدار** چون پهلوان حیدر حاکم شد
از جهت که پسر امیر [illegible] استرآباد [illegible] خواجه نصرالله [illegible] امیر لطف الله پسر امیر مسعود [illegible]
[illegible] و پهلوان حیدر [illegible] پهلوان حسن دامغانی با غلام خود قتلق بوقا گفت [illegible] حیدر قصاب [illegible]
[illegible] مدت حکومت حیدر چهار ماه بود [illegible]
ذکر حکومت امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود سربدار چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصرالله [illegible] پهلوان حسن دامغانی [illegible]
که [illegible] بحکومت بنشانند [illegible] پهلوان حسن [illegible]
سبب [illegible] میان ایشان [illegible] پهلوان حسن [illegible] مدت حکومت امیر [illegible] یکسال و [illegible] ماه بود **ذکر**
حکومت پهلوان حسن دامغانی سربدار در شهور سنه [illegible] پهلوان حسن دامغانی بر مسند حکومت تمکن یافت و در زمان دولت او درویش عزیز [illegible]
شیخ حسن جوری که سر فتنه داشت [illegible] بعراق رفته بود باز آمد و در مشهد مقدس [illegible] و عبادت مشغول گشته [illegible]
بمصاحبت ایشان خروج کرده قلعه طوس را بگرفت و پهلوان حسن دامغانی [illegible] متوجه طوس گشته درویش عزیز را محاصره نمود و آخر قلعه را گرفته [illegible]
ملامت کرده و [illegible] گفت که در خراسان مباش [illegible] درویش عزیز بجانب عراق توجه نمود و در ایام [illegible]
بخراسان می آورند و چون بقلعه [illegible] رسیدند کوتوال قلعه مجموع اموال [illegible] پهلوان حسن [illegible]
قلعه رفته کوتوال قلعه [illegible] مجموع آن اموال را [illegible] پهلوان حسن [illegible]
[illegible] استرآباد [illegible] اطراف [illegible] مخالفت پهلوان اظهار کردند [illegible] خواجه علی مؤید بود [illegible]
که خواجه علی مؤید در دامغان [illegible] پهلوان حسن [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] کشته [illegible]

رفت خواجه علی مؤید محمد رضا نامی را گفت که تو را باصفهان باید رفت و درویش عزیز را آورد محمد گفت میروم مشروط بآنکه چون تو را منصب سلطنت میسر گردد وزارت
من باشد خواجه علی مؤید این معنی از وی قبول کرده محمد رضا باصفهان رفت و درویش عزیز را با خود آورده خواجه علی مؤید درویش عزیز را احترام تمام نموده [illegible]
[illegible] پهلوان حسن مبادرت نموده و پهلوان حسن و تبع ایشان [illegible]
شد و [illegible] خواجه علی مؤید را از این معنی خبر دادند و خواجه و درویش با هزار کس روی بسبزوار نهادند شب منزل قطع میکردند و روز مخفی میشدند تا [illegible]
خود را در شهر افکندند و مردم پهلوان و سبزواریان تصور کردند که ایشان پهلوان حسن و لشکریان اویند که بازگشته‌اند و چون دانستند که حال چونست تن بقضا
نهادند خواجه یونس سمنانی که وزیر بود بگریخت [illegible] پیش خواجه آوردند [illegible] بزخم چماق بقصاص [illegible] کشت و چون خبر گرفتن سبزوار
بحسن دامغانی رسید [illegible] مراجعت نموده بنا بر آنکه اهل و عیال و لشکر او در سبزوار بودند فکر مخالفت نکردند پهلوان حسن دانست که [illegible]
[illegible] تعظیم کردیم و چون با او نیکوئی کرده‌ام [illegible] رعایت من خواهد نمود اما خواجه علی مؤید سرداران سپاه او را مکتوبات نوشت که [illegible]
بکشید آنگاه پیش من بیائید ایشان جهت محافظت زن و فرزند [illegible] پهلوان حسن [illegible] آوردند و [illegible] سرش را از تن
جدا کرد و سرداران سر او را بسبزوار بردند درویش عزیز اظهار [illegible] نموده با خواجه علی مؤید خطاب [illegible] حقوق بسیار داشت
خواجه علی عذر خواهی نموده گفت کار حکومت و مملکت [illegible] زمان حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود **ذکر حکومت خواجه علی مؤید باتفاق درویش عزیز**
چون حکومت بر خواجه و درویش قرار گرفت [illegible] درویش با خواجه علی مؤید گفت که [illegible] ملک حسین کرت [illegible]
[illegible] درویش عزیز به نیشابور آمده بخواجه [illegible] گفت که تو سپاه از عقب من روان نما [illegible] و چون درویش عزیز به نیشابور
[illegible] کرد خواجه علی [illegible] کرده مکتوبات باعیان لشکر نوشت که درویش را [illegible] سپاه درویش عزیز [illegible]
[illegible] روی بسبزوار نهادند و درویش عزیز [illegible] قریب چهارصد نفر [illegible] عراق [illegible]
درویش [illegible]
[illegible] درویش عزیز را [illegible] بقتل آوردند و سر او را بسبزوار آوردند [illegible] خواجه علی مؤید در حکومت مستقل شد و خواجه
[illegible] و اکثر [illegible] و خود شیعه مذهب بود در تعظیم علما و سادات
باقصی الغایه کوشیدی [illegible]
نهایت [illegible] و چون خاطرش از [illegible] درویش فارغ شد [illegible] درویشان شیخ حسن جوری [illegible]
شیخ خلیفه و شیخ حسن [illegible]
[illegible] و خواجه علی [illegible] استقلال بحکومت مشغول گشت و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان [illegible] اهل خراسان
[illegible] خواجه علی مؤید [illegible] آن حضرت آورد و ذکر بعضی از حالات او در مجلد [illegible]
[illegible] الحمد والمنه که این مجلد [illegible] باتمام رسیده [illegible]
[illegible]
[illegible] مثل حسد و بغض و حقد و کبر و آزار خلق [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت سلطان [illegible]
[illegible] الدین والدنیا [illegible]
[illegible]
[illegible] احسان و افضال [illegible] سعادات دینی و دنیوی [illegible]
[illegible] تمام شد جلد پنجم از کتاب تاریخ
روضة الصفا بعون الملک [illegible] شهر رجب المرجب من شهور سنه ۱۲۷۳

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر حمد و سپاس و لآلی شکر بی‌قیاس نثار بارگاه پادشاهی سزاست که سراپرده عظمت و کبریاء او برتر از کون و مکان است و نشر و روان عزت او خارج از زمین و آسمان شعر [illegible] الیه [illegible]
فالله هو مع الکبریاء الاعلی • منزه سبحان من بدیع الاشیاء • الملک الملک که اساطین سلاطین آستر رقیت و عبودیت در حضرت ذوالجلالش بر زمین مسکنت نهند [illegible]
و اقتدار [illegible] عنوان آتی الحکم سلاطین [illegible] کرده وارث [illegible] تا نشانی خضوع و خشوع بر ساحت عزت لا یزالش مالند در زمره [illegible]
لکن الحکم فی الارض معظم شوند شعر پادشاهی که پادشاهان را • پادشاهی [illegible] تحت امر است • سروران و جباران زمان گردن جان بطوق منت است و صلوات و سلام بر
امام و حامی علما و حامی شرایع دین و دین اسلام که لوای جلالت او اطراف [illegible] آدم [illegible] تحت لواء [illegible] و رایت نصرت آیت [illegible]
و الطین [illegible] مسند فکنون من المنذرین بلسان عربی [illegible] نبوتش [illegible] رسول الله و خاتم النبیین [illegible] رسالتش [illegible] للعالمین [illegible]
سپهر احتشام [illegible] ذروه انبیا [illegible] صدرنشین بارگاه اصطفا ابو القاسم محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم • ای صدرنشین بزم عالم • [illegible]
ای کنیت و نام تو مزید • بوالقاسم احمد محمد • و شرایف [illegible] ریحان و لطایف رحمت و رضوان بر روان آل و اطهار [illegible] و اصحاب اخیار باد که مبادی دین [illegible]
شهرستان [illegible] حصین [illegible] خداوندکاری حکمت [illegible] مظهر لطف و رحمت الهی صاحب النفس القدسیه [illegible]
مشید قواعد رافت و احسان [illegible] مبانی مرحمت [illegible] ارکان سلطنت خاقانی مقرب حضرت سلطانی [illegible] نظام الشریعه والدوله امیر [illegible]
ادام الله تعالی [illegible] مقتضی آن شد که بنده [illegible] کلماتی چند [illegible] سعادت و شوکت [illegible] مجد [illegible]
خامس [illegible] مجلد سادس [illegible] رضا [illegible] دولت صاحبقرانی و اکثر اولاد و احفاد [illegible] لاجرم قلم [illegible]
آن امر [illegible] استعجال [illegible] اقبال نمود گفتار در بیان نسب [illegible] صاحب قران گیتی ستان انار الله
علیه شآبیب الغفران هرچند صاحبقران گردون [illegible]
آبا و اجداد عظام خویش که هر یک از ایشان بر سپهر رفعت و کامکاری [illegible]
اما چون عادت [illegible] اشراف و اعیان ترک و مغول آن است که نسب خود محفوظ داشته [illegible]
بطون صحایف و متون دفاتر [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] سلطان [illegible] امیر قطب الدین تیمور گورکان بن طراغای نویان بن امیر برکل نویان بن امیر ایلنگیر نویان بن

ایجل نویان بن امیر قراچار نویان بن امیر سوغوچیجن نویان بن ایردمچی برلاس نویان بن قاچولای [illegible] تومنای خان بن بایسنقر خان بن قیدو خان بن [illegible] الانقوا [illegible] از حالات الانقوا [illegible]
گذشت و شجره حضرت صاحبقران کامکار از اجداد چنگیز خان در [illegible] تومنای خان بن بایسنقر می‌شود و از اولاد [illegible] چهارم پدر چنگیز خان و قاچولای نویان برادر [illegible]
قاآن بود و امیر قاچولای اصل قبیله برلاس است و در آن زمان که چنگیز خان بعضی از ممالک محروسه را به پسر دوم خود جغتای خان ارزانی داشت [illegible] امیر قراچار را ملازم او گردا[نید]
و منصب امیرالامرایی جغتای خان را به امیر قراچار مقرر داشت و امیر قراچار نویان [illegible] حضرت صاحبقرانی است [illegible] و استمالت لشکری [illegible]
قیام نمود که خاص و عام زبان به ستایش او گشاده [illegible] قواعد جهانگیری و لوازم کشورگشایی [illegible] اقدام فرمود [illegible] جرأت و جلادت [illegible]
و عاطفت قراچار نویان [illegible] صاحب اختیار [illegible] در ایام [illegible] بهارستان حیات [illegible] و چون قراچار نویان رخت [illegible]
غدار [illegible] سپهر [illegible] مقتضی [illegible] حوادث ایام و لیالی [illegible] جغتای خان [illegible] ماوراءالنهر و ترکستان [illegible]
و نشان [illegible] میان اولاد جغتای [illegible] فرزندان قراچار
نویان [illegible] قبة الخضرا [illegible] شهر سبز [illegible] اولاد و احفاد امیر قراچار نویان [illegible] حکومت [illegible]
هر پادشاهی که در ولایت ماوراءالنهر [illegible] شوکت و حشمت [illegible] حکومت [illegible] ذکر سلطنت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] در شهور سنه [illegible] سلطان ابو سعید بهادر خان وفات یافت [illegible] شعبان [illegible]
سالهای [illegible] برج جلال • [illegible] مبارک فال • یعنی پادشاه [illegible] عالمگیر [illegible]
امیر تیمور گورکان [illegible] قبة الخضرا [illegible] علامات جهانگیری [illegible] آثار [illegible]
[illegible] این وعده که اقبال [illegible] دولت [illegible]
[illegible]

[illegible]

قرمن [illegible] چون زمام اختیار دیار ماوراءالنهر و ترکستان [illegible] امیر قزغن [illegible]
آل [illegible] سادات عظام [illegible]

ماوراء النهر نوبت ثانی و رسیدن لشکر دشت جته بار دیگر بکشورستانی چون بار دیگر خیال حکومت ماوراء النهر بر دماغ تغلق تیمور خان استیلا یافت سپاهی بی قیاس جمع آورده متوجه
آن صوب گشت و بخجند رسیده امیر بایزید جلایر که اعتماد بر میان بسته و امیر بیان سلدوز نیز از پی در دریا ره اذعان نهاده برسم استقبال تا سمرقند رفت و امیر حاجی برلاس سمت
با اردوی خان پیوست و در اثنای این حالات پادشاه بکشتن امیر بایزید جلایر فرمان داد و امیر حاجی برلاس از بیم سیاست پادشاه کرد از آن جانب ولایت کش گرفت و با جمعی از
الوس خود از آب جیحون عبور نموده و لشکر را با غلبه تمام و تغلق تیمور خان بتکامیشی امیر حاجی فرستاده با او رسیدند و محاربه روی نموده بوقان برلاس در آن معرکه کشته شد
امیر حاجی بخراسان شتافت چون بحوالی سبزوار رسید جمعی از اشرار سبزوار در پی او بودند و او را با برادرش ایدکو بشهادت رسانیدند و باندک فرصتی چون ولایت
خراسان مطرح انظار حضرت صاحبقران گشت جماعتی از قاتلان امیر حاجی معروض تیغ یاسا شدند و آن دیه برسم سیورغال بپرورشان قرار گرفت و بالجمله در خلال این
احوال امیر تیمور گورکان با ایشان مهم توفیق عزیمت اردوی خان نمود و تبع امیر حمید و غیرهم طبق و یکدست متفرقه منفرد بودند پیش پادشاه تقرب تمام داشت منظور نظر اهتمام
و التفات خان گشته ایالت ولایت کش بدستور سابق بآنحضرت مقرر شده و پادشاه در عقب رستاخیز خویش روی توجه به امیر حسین نهاد چنانچه در ظفرنامه مسطور است
لشکری گران بکنار اردو فرستاد چنانچه در کتب دیگر مذکور است و جمعی الحق بر چین هرچه لشکر در کنار آب وخش بهلکه بکار رسیدند و صفها بیاراستند گیر و داروغی از آن جنس
روی کرده آن شده و صف ویران ساختند چنانچه بوست و امیر حسین ظفر دست برنیافت شکسته راه گریز پیش گرفت و لشکر پادشاه نواحی تند و قبلان را با
بنده و کشش غارت کردند و بعضی از این فتح برمقتضی فرمان خان امیر جان خان را بیاسا رسانید گفتار در مراجعت تغلق تیمور خان و تربیه نمودن امیر صاحبقران گردون توان
علیه المرحمه چون کار ایشان بپایان رسیده و فصل پاییز در آمد تغلق تیمور خان را هوس یورت اصلی دامن گیر شده و جمعی را که خمیر مایه فسق و فساد و میانت از میان برداشته بود برابر
که محل وثوق و اعتقاد بود نه نوازش و عاطفت اختصاص داده و پسر خود را الیاس خواجه خان را بحکومت دیار ماوراء النهر نصب فرمود و غلبه تمام از امرا و سپاه همه پیش او
و بیکچک را بر جمله مقدم گردانیده و درباره حضرت صاحبقران مشرف ترتیب و نوبت از زر آنها فرموده فرمودن داد که در اردوی الیاس خواجه خان بکفایت مهمات قیام نماید و چون
از مجاری گفتار و کردار پادشاه کامکار یعنی امیر تیمور گورکان آثار رشد و اقبال و علامات ترقی و جلال مشاهده میفرمود در آن وقت آن ممالک را برای از رأی دیگر در پیش
گردانیده و داد و دهش عظمت و حشمت مستقر سریر سلطنت مراجعت نمود و بعد از رفتن خان امیر بیکچک دست ظلم و بیداد برگشاده و مرد مناع و کرام امرا فرو نشسته و در مقام لجاج عناد
بایستاد و چون امیر صاحب قران ملاحظه نمود که معاش بیکچک بر خلاف رضا و فرمان خان است مفاد خدا و غلبه سلطنت دیده و مهاجرت از منصوص صواب دانسته و در فضای
و صحاری روی بطلب امیر حسین نهاد و در بیابان خیوق بسر چاه ساغیج با او رسیده و بعد از ترتیب مشورت هر دو امیر پیش کار عالم حقوق رشته دان غدار چنانچه در این پیشه
آن شد که ایشان را گیرد و امراء از کسند و گرا و کار وی اقبه با شصت نفر جان غرمیت بجانب بابا سلطف کرده فینه و تکبر با هزار مرد مسلح و لشکر در عقب او تعجیل تمام روان گشت
و در وقت طلوع خورشید جهان گرد با امرا و ان نهضت بر در رسیده و از اول با مدد جوانان جانبین و بهادران طرفین جنگ در پیوستند آتش حرب زبانه کشیده طوفان بلا بالا گرفت
و کشش و کوشش بجائی انجامید که از هزار کس لشکر خیوق شش صد و از امرا ایشان باقی ماندند و دیگران یا کشته شدند یا مجروح شده بگریختند و در آن معرکه از اتباع امیر صاحبقران
امیر رستم طغا بوقا برلاس و امیر سیف الدین اسبان را در حرکت باز ماندند و در ریگستان پیاده بجنگ مشغول شدند و با الچی بهادر مانند اسب سلاح جنگ تمام ایستادند و چابک
با تیر و کمان آهنگ دشمنان کرده و حضرت صاحبقران زه کمان او را به ساعت تا دست از جهت بازداشته و در شسته و تیغ جلادت آخته در فش تکاور را بدو تیم کرد
و لی رزم جوان پر از زنم کرد و مردم تکاور را متفرق گردانیده با ز مجتمع گشتند و قصد امیر حسین کردند حضرت صاحبقران بزخم تیغ آتش فشان خاک ایشان را برکنده مساحت
و امیر حسین را از آن مهلکه بیرون آورده باتفاق روان شدند و مخالفان از رعب مانده بار دیگر بیزار محاربه اشتعال یافت و اسب امیر حسین بزخم تیری از پای درآمد خانوش
دلشاد آغا با کره خود را به داد و امیر صاحب قران دشمنان را بنوک پیکان جان ستان بر جای بازداشت تا امیر حسین سوار شد و از آنجا روان گشته به بیابان درآمدند
هفت کس چهار نفر که از ماوراء النهر بوده مرد شمشیر ایشان را گرفته کرکیده امیر صاحب قران تکیه بر عنایت یزدان کرده با حرم محترم خویش الجای آغا که دو
امیر حسین بود از بیابان بیرون آمده مرکبان سر راه گرفتند بر ایشان امیر صاحب قران الجای آغا را در جای نشان ساخته و تیغ جلادت از نیام برکشید و روزه عازم جنگ
ایشان شد در این اثنا حاجی محمد نامی که در میان آن طبقه بود دوست قدیم امیر تیمور گورکان بود حضرت را بشناخت ترک که را از جنگ مانع آمده و اسب کشیده امیر را سوار گردانید
و حضرت صاحبقران الغ ایلچی آن شب در میان ترکمه بسر برده چون نهضت طلیعت روز نمایان شد حرمت ایشان معلوم داشت روز دیگر دو تو غار و یک قطعه لعل بدخشان بدیشان بخشید
و حاجی محمد سر اسب و با انجام مرتب داشته مجری که نامش ساری قولانجی بود ملازم گردانید آن حضرت را با امیر حسین رسانیده و امیر صاحب قران امیر حسین را سوار کرده باتفاق بخوارزم
محمود شده و بان موضع رسیده جاهی فرو برده و دوازده روز در آن منزل توقف نموده و در آن اوان علی بیک جونی قربانی از حال ایشان خبردار گشته و نوشت بداو دادند
داشت که شصت نفر از بهادران سپاه بر ابدان جا فرستاده تا امیر حسین و حضرت صاحب قران را گرفته بماخان برده و در موضعی پر وحش و مقامی با خوش باز داشتند محمد بیک برادر
بزرگ علی بیک از جرات و جسارت او آگاه شده از حد و حصر بیرون سپاه امیر حسین و امیر تیمور گورکان تحف و هدایا و سلاکات فرستاده و زبان توبیخ و سرزنش برادر را کام خود بگشاد و پیغام
که برخورداری که مافات نموده مراسم عذر خواهی بتقدیم رسانید علی بیک از فرط شقاق گول گزارت و فرخت هدایا ... محمد بیک را تو هم تصرف نموده اسبی برادر و کوید

گویا در شأن او گفته شد نیم داستان سام بر دهش رخ برام گور بر رامش و شتری دیگر مثل آن که مصدوقه حالش آمده که شب مولدان دعوت نوح روز بر زمان طوفان
با ایشان داده و گذاشت و پاداش این حرکات ناپسندیده عنقریب شامل روزگار آن غدار آمد چنانچه مرقوم کلک بیان گشت انشاء الله تعالی و در آن ولایت شصت و دو روز که او در حبس بود
بیگانه بگذشت آن حضرت اسبان نیکو کشیده و امیر تیمور گورکان مجموع اسبان و سلیح امیر حسین کرد و سلطان نیکو بندگی بجای کشتی امیر در ایام سلطنت حضرت صاحبقرانی مرتبه علیه
مناصب ارجمند رسید گفتار در بیان بعضی حالات آن گیتی ستان در ایام کج بازی چرخ ناسازگار چون حضرت صاحب قرانی و امیر حسین از حبس علی بیک جونی قربانی خلاص یافتند باتفاق یکدیگر مشورت نموده رای ایشان
قرار گرفت که امیر حسین بطرف گرمسیر روان شود و امیر تیمور گورکان با ایل و الوس خود بپیوندد و با مضای این عزیمت در حرکت آمده حضرت صاحبقران کامکار چون بماخان رسیدند
ملک حسین کرای خواجه ایمان مضطر بر زبان آورده که از جانب خداوند امری که موجب خلل اشرف باشد بظهور نخواهد پیوست امیر صاحبقران بر این سخن اعتماد فرموده عازم جانب هرات
شده و در زمانی که ملک متوجه نیشابور گشته بود در رسیده ملک حسین در اعزاز و احترام آنحضرت غایت مبالغه بجای آورده است خواهر خویش پیشکش شده و مبلغ ده هزار دینار کپکی به کفایت
دولت و تیار غلیه بر دل مرخص حواله داشته مقتضای الهام امیر صاحبقران را بار کرده امیر حسین چون شنید که امیر تیمور گورکان با ملک حسین ملاقات فرموده ولایت خود را به آنحضرت
او در ذخیره و حیه اختلاط ملک پیدا شده روی بصوب هرات نهاده روزی چند در آن دیار رحل اقامت انداخت در اثنا تغلق تیمور خان به تور کار که یکی از امراء او بود بجانب هرات فرستاده
فرستاده مضمون مغایرت آنکه چنین استماع افتاد که امیر حسین ملک پوشیده باید که او را گرفته پیش ما فرستد ملک حسین از خدمت ایلچی پادشاه امیر حسین را اقلعه کوه قران که از جمله حصون
در انجا طرح او کرد و در زاویه ناکامی نشسته و یکی از نوکران خود را که برنا بقا موسوم بود با تنسوقات پادشاهانه مصحوب تو کار گردانیده با اردوی تغلق تیمور خان فرستاد
بر بافته معتمد رسیده مراسم مراجعت فرمود بخراسان و طوس و باورد و بعد از آن سعی از که ملک حسین او را گرفته تقلید کرده فرستاده بود و در آن قلعه وفات یافت
پیکچک گردانیده منشیان بسمع او رسانیدند که او هنوز در قید احیاء انتظام دارد و پادشاه روی از بیکچک گردانیده فرمود که حق برادر ملک حسین او را مرده گرفته ساختیم خیانت
مرده تصور کنیم اگر فردا پور او کاه خلط و نقلی روی نماید و عاقبت از مملکت آواره شده و در غربت بهمان مثابه برده و از رفتن او وجود و مردن و عدم او چه سود و زیان که خاطر مایل
عزیز مثل ملک را از خود برنجانیم و بعد از نزول تغلق تیمور ایلچی ملک حسین را خلعت و تشریف سرافراز گردانیده اجازت مراجعت ارزانی فرمود امیر حسین هر چند در قلعه محبوس بود
بر پای نداشت و در این اثنا طاقت خود نشسته یاران فرستاده و نوکران خویش که انتظار مقدم او میکشیدند پیغام داد که اسب و حیله سازی نمایند و در فلان شب در پای قلعه
سازند و چون خاطر امیر حسین از آن جمع شد در شب تاریک بریسمان از قلعه فرود آمده بر اسب جهان نورد سوار شده و با معدودی چند عازم هند یا گشت گفتار در شمه ای از حضرت صاحبقران
امیر تیمور گورکان بعد از مراجعت از خراسان به سیستان و با امیر حسین دار و یار و محبت بدانچنان جمعی از وقایع زمان چون ملک حسین حضرت صاحبقران را رخصت انصراف ارزانی داشت
آنحضرت بصوب دیار کش روان شد و چون از جیحون عبور نموده بنخارا تمام که از قراء بخارا است رسیده عمه شیبه ارلجای ترکان آغا را در آنجا گذاشت و طریق احتیاط مرعی داشته امیر و الوس
خود در آمده مراکز توجیه و با آنچه و کس بعبادت پابوس سرافراز گشت حضرت صاحبقران با آن گرام متوجه خوارزم شد و در آن موضع کلاه اسب رانده و از جیحون گذشته بحوالی ترکمان در آمد
و غبار شدت حرارت بکنار آب و سایه جنگل دست یکماه بر تبرا آن استراحت نموده و ترغلمی ارلجای ترکان آغا در آنجا با امیر صاحب قران پیوست و در آن اوان از خوف شاه بورد
با نیکو و کس دیگر در زمره خاصان انحطاط یافت و چون یکماه از توقف ایشان بگذشت آنگاه از دور سیاهی دیده شد و بنابر عادت حرم تحصیل در آب ... انیری را نه تو در
رسانیدند و ارلجای ترکان آغا مواهب نموده و سلامت بگذشت و یکماه دیگر در ییلاق کنار آب بسر برده بعد از آن متوجه سمرقند گشتند و چون امیر صاحب قران بمقصد رسید در خانه تغلق
ترکان آغا که خواهر بزرگ آنحضرت بود نزول فرموده چهل و هشت روز گذرانیدند و چون نزدیک بآن شد که بر نام غازی گرد امیر صاحبقران و سایر خاصان سمرقند او را وداع کرده بطرف
کش در آمده مدت چهل و هشت روز در قلعه اعجمی نام از قریه سمر نهفت گشته و بعد از انقضای مدت مذکور پادشاه عادل مؤید منصور با طایفه ای از آن کنار آب امویه اوراد
انجا با تور خواجه اغلان و بهرام جلایر ملاقات فرموده بجانب یکدیگر سرور و شادمان گشتند و باتفاق از آن موضع روان شده روی بقندهار رسانیدند و چون موافق تقدیر آمده در مرغزار
گرده عهده گاه ملاقی امیر حسین بود و حضرت صاحبقران هم پرسیده و از آنجا بمبارکت اجتماعی روی بسیستان نهادند و در آن وقت والی سیستان را دشمنی پدید آمده بود که طاقت مقاومت او
خیر کثرت خویش ندیده و چون مکث او پیش نبود و چون شوکت و عظمت امیر حسین و حضرت صاحبقرانی مشاهده نموده توسل بایشان جست که اگر بمساعدت شما سرزنش این دشمن زبون
از من مندفع شود چندین نقد و جنس تسلیم نمایم و انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانم و جواهر اجداد و اکرام اموال ایشار کنم و دعا و مدتهای مرحوم بر ذمه خویش واجب دانسته میباد ...
او با هزار سوار بر سر دشمنان نامزد شد و زخم شمشیر ابدار مخالفان او را بر خاک بوار انداختند و والی سیستان بوعده خود وفا کرده امراء از آن موضع بر جهت پیران آمدند و جمعی کثیر
سر راه با ایشان گرفتند و قتالی فاحش دست داده امیر صاحب قران که در فن تیراندازی سرآمد ارباب فضیلت زمان بود بهر تیری سر کرکسی را بر خاک هلاک میفرا باید لشکریان سیستان
دهشت آمده بیکبار بر آنحضرت تیر باران کرده و چند زخم بایشان مجروح گشت و سپاه جلادت آیین لشکرها سیستان را تا بدیس نشانده امیر حسین و امیر تیمور گورکان اگر فاتحه
و حضرت صاحبقران کامکار ترتیبه معالجه جراحات مشغول توقف نمودند امیر حسین با نود کس بجانب نقلان شتافت و چون بلادان رسیدند اجر برادر ذیلک و سپاه جته برسید آن
گروه مجلگ مشغول شدند و از کثرت مخالفان لشکر امیر حسین متفرق گشته و خود با دوازده کس پشت سوار و پیاده بیاده از معرکه بیرون جسته و موضع شیر تو رفت و چون اجابت صاحب
قران براه دلیل تم اوصاف تبدل یافت با تور خواجه اغلان دست و چهار نفر از ملازمان عنان عزیمت بجانب نقلان معطوف گردانیده و چون به کهمرد نزول فرمود کیفیت حال از منبع امیر حسین

بسمع آن حضرت رسید بوجی نام نوکر برای رسانیدن مژده صحت و سلامت نفس نفیس ذات همایون پیش او فرستاد و پیغام داد که بموعد ملاقات از صف اسب دورتر آیند ملاحظه کرده
با پانزده کس سعادت بسبوس حاصل کرده حضرت صاحب‌قرانی او را با بعضی از امرا بجانب امیر حسین روانه کرد که پیش لشکر سپاه آمده و خود متعاقب ان در حرکت آمد سیر مبالغه نموده تا کناره
از صف سپاهی ملازمان پدید نمود امیر تیمور گورکان پیاده جنیبت تعین کرده تا پیشتر رفته حال باز دانند و چون خبر گرد ساحت که ترکمن پسر حسین است که او در زمره امیر حسین کلب علی
شنیده با صد سوار برسم استقبال می‌آید بنا بر اشارت صاحب‌قران کامکار که اگر موافق باشد چرخ زنند و بر بالای پشته رفته و آن عمل بجای آورده و از طرفین تعجیل رانده بیکدیگر رسیدند
و منازل قطع کرده با یحیی نزول فرمودند امیر تیمور گورکان بجمعی سلیمان برلاس و امرا تعیین کرده ایشان بیکباره خبر رسانیدند که سپاهی سواران از دور پدید آمد حضرت صاحب‌قران تنها
سوار شده و از عقب ایشان گشته پرسید و شاید رسانیدند که طایفه از نوکران امیر تیمور گورکان که بخدمت امیر حسین [illegible] حضرت صاحب‌قران پیش رفته معلوم فرموده تحقیق نمودند
جلایر و امیر سیف‌الدین داشته و تومک و جمعی دیگر از متعینان اند که در مضمار اخلاص قدم پیش نهاده می‌آیند و چون امیر صاحب‌قران با خادمان تقرب رسیدند سعادت
[illegible] شیر بهرام [illegible] حضرت [illegible] کرده و در محرم تومن مانده بود بعد از ان پشیمان گشته بخدمت پیوست و این معنی موجب مزید شوکت و قوت شده و جواب صدق
ورود خبر صحت و حرکت امیر تیمور گورکان بامیر حسین رسانیدند چنانچه آمال او در چمن اقبال شکفته برفور سوار شده با صد و سی سوار و صد و پنجاه پیاده روی باستقبال نهاده و از موضع [illegible] صاحب‌قران
ملاقات که یکدیگر را در کنار گرفتند و بساط الفت و انبساط برگسترده و از گذشته و آینده سخنان در میان آوردند و در مصلحت مملکت مشورت فرموده انجمن کنگاش بود گشته و در روز [illegible]
محبت برابطه در انتقام قرار گرفته در خلال این احوال بسمع امیر حسین و امیر تیمور گورکان رسانیدند که منگلی بوغا سلدوز در قلعه الاجو در حرکت است و [illegible]
سرکردن کشی [illegible] امر القصه قلع و قمع صاحب قلعه خواستند در حرکت آمدند شیر بهرام بنا بر صداقتی که با او داشت تعلق نمود که بقلعه رفته منگلی بوغا را نصیحت ساید منگلی بوغا
از کیفیت حال اطلاع یافته و از حصار بیرون آمده راه فرار پیش گرفته و در اثنای این اوقات سعید کس از قوم دولان جاون که [illegible] از زمان قدیم در سلک ملازمان دولت
امیر تیمور گورکان انتظام داشتند رسیدند و مواد اعتضاد سپاه بوصول ایشان سمت ازدیاد پذیرفته متوجه دره صوف شدند و در آن محل اکش پسر تومن که با دولت ملازمت
کلهای بلخ آمده بود از احوال امرا خبر یافته با ایشان پیوست و حضرت صاحب‌قران تمولی را با سه کس بجانب قلعه فرستاد تا خبر با تحقیق نموده مراجعت نماید و تمولی از [illegible]
چون بقلعه رسید دید که سپاه [illegible] ولایت مشغول اند و بجهت اتفاق با خویشان و متعلقان خود دو چار [illegible] بعد از تقدیم مشورت و پرسش با او گفتند که اهل قول تو در [illegible]
نزول اختیار کرده اند اگر لحظه بدیدن ایشان بروی شاید آن صادق اخلاص صافی نیت جواب داد که چون محمد [illegible] ولی نعمت از ایشان جدا شده خود را [illegible]
مکان خود در آید و چگونه در آن باب مبالغه کردند مفید نیفتاد و امیر حسین و امیر تیمور گورکان از دره کوچ کرده به دره گز در میان دیجای بوغا فرود آمدند و از موضع [illegible]
[illegible] رسید که امیر سلیمان برلاس و امیر موسی و امیر [illegible] و امیر جلال‌الدین برلاس و امیر هندوکه برلاس با طایفه دیگر از متعینان که در میان سپاه جته بودند خبر امرا شنیده [illegible]
[illegible] مخالفت کرده و مفارقت ایشان اختیار نموده بترمذ رسیده امرا تولان بوغا را در [illegible] فرستاده نمودند که از چون گذشته ایشان را [illegible] کیفیت حال اعلام کنند و امیر حسین
و امیر تیمور گورکان بعد از فرستادن تولان بوغا از منزل کوچ کرده بچلگاه بلخ فرود آمدند و در ظفرنامه بعد از آنکه گفته که چون امرا بچلگاه بلخ در آمدند [illegible] فرموده
امیر ابوسعید پسر تابغو و منگلی بوغا سلدوز که در قلعه الاجو گریخته بود و پیش ابوسعید که داماد او بود رفته و حیدر اندخودی هر سه با شش هزار مرد جنگی که عداوت [illegible]
جلادت گشاده بچلگاه معسکر ظفر پناه رسیده و بر لب آب سیاه که در میان فاصل بود جوشان و خروشان فرود آمدند و از طرفین گذار آب را گرفته کمین کردند صاحب
قران ظفر پناه تیغ بر حسب اشاره الحرب خدعه نقش مبارک بر کنار آب رفته و هر گونه سخنان هوشمندانه و حکایات فریبنده [illegible] بر آتش صولت و حدت ایشان [illegible]
دیر آتیه کاروان صاحب بیند بهنگام حدوث وقایع کمین تدبیر و لطف تقریر [illegible] که از دست اقتدار هزار شمشیر زن خنجر گذار بر نیاید
کار [illegible] عاقل کامل [illegible] که بصد لشکر جرار میسر نشود سپاه [illegible] اطراف لب آب در رهگذر گرفته می‌رفتند و لشکر نصرت شعار کنار کنار [illegible] می‌راندند و از جانبین محل گذار
[illegible] و محال جنگ [illegible] فرصت می‌بودند تا برابر بلخ رسیدند تمام شد سخن ظفرنامه روح الله روحه و در این مقام و کلام حافظ ابرو و تقریر مولانا کمال‌الدین عبدالرزاق
رحمهما الله تعالی در ایراد این حکایات با آنچه در ظفرنامه تحریر یافته موافق است راقم حروف بر گفتار این سه بزرگوار اعتراضی روی نموده [illegible] در این اعراض محلی
[illegible] و آن این است که با وجود اعتراف [illegible] چون توان گفت که از جانبین طلب محل عبور [illegible] فرصت جنگ [illegible] و عاقبت [illegible]
فی الجمله چون هر دو سپاه کینه خواه در برابر بلخ رسیدند جوی عبدالله را در میان گرفتند برانغار و جوانغار و قول آراسته صف مبارزت کردند و از امارات اقبال امیر حسین
و صاحب‌قران [illegible] آنکه در آن روز امیر سلیمان برلاس و سایر امرا که در ترمذ بودند تشریف قدوم ارزانی فرموده بحضرت صاحب‌قرانی پیوستند [illegible] و آنچه معلوم [illegible]
دیار ما وراءالنهر معروض گردانیدند و از وقت زوال تا [illegible] آفتاب بولایت مغربی نایره قتال و جدال التهاب یافته مبارزان از طرفین دست بتیر و کمان گشاده [illegible]
نقش مبارزی [illegible] و در آن روز [illegible] تیری چون [illegible] در آمد بخواب [illegible] و در آن هر دو سپاه دست از جنگ باز داشته [illegible]
میان کین بیرون نهاده و منازل خود فرود آمدند روز دیگر که خسرو فیروزه جنگ آفتاب سر در پای موکب کواکب نهاد جوانان هر دو لشکر دست با آلات حرب و ادوات طعن و ضرب
بازیده هم قتال از سر گرفته و حضرت صاحب‌قران مؤید کامکار [illegible] و تیغ قهر و کین در آن لشکر جلادت شعار نهاد و منگلی خان [illegible] بعد سپاهی [illegible]

کرده بودند

گزار بودند چاره کار بغیر فرار ندیدند و از ضرب شمشیر صاحب‌قران گردون شکوه خلق جهان انبوه شکسته [illegible] روی ادبار بهزیمت و فرار نهادند و امرا بعد از آن فتح مبین [illegible]
لشکر ظفر قرین انداختند ده هزار سوار جرار در شمار آمده حضرت امیر تیمور گورکان با طایفه لشکر ایشان پیشتر از دیگران رفته و بکنار جیحون رسیده و در کشتی نشسته از معبر ترمذ عبور
و قراولان باطراف [illegible] فرستاد و تحقیق حال معلوم کرده جمیع جمع رسانیدند و نقش خویش در کنار آب لشکر اقامت انداخت تا از پرده غیب چه روی نماید و قراولان سپاه [illegible]
رفته از شرایط حزم و احتیاط غافل ماندند و مقدمه لشکر اجوی برادر کوچک سیکجک از ایشان در گذشته بخبر بکنار معسکر همایون رسیده و چون محل [illegible] لشکر [illegible]
با اندک مجلسی خود را بکشتی انداخته عزم عبور کرده صاحب‌قران دریا نوال با فوجی از ابطال رجال در جزیره [illegible] و در مقام محافظت [illegible]
سپاه از آب بگذشتند اتفاقا حضرت صاحب‌قران عبور فرموده هر دو لشکر در طرفین آب مدت یکماه خیمه اقامت زده مقابل یکدیگر نشستند و چون [illegible] منقضی گشت امیر [illegible]
آتش [illegible] زده عنان عزیمت بجانب [illegible] بلخ [illegible] و در آن موضع با امیر حسین پیوسته ایل بورلدای را جمع آورده بجهت تسخیر بدخشان روان شدند و چون
بطالقان رسیده قریب بآب [illegible] نزول فرمودند و در آن موضع بجهت [illegible] متوطنان [illegible] امرای [illegible] بدخشان صلح واقع شده و از آنجا امرا آهنگ [illegible] کردند
و در آن مکان [illegible] رسیده و از آنجا متوجه ختلان گشته و از [illegible] گذشته در موضع دشت کولک را معسکر همایون ساخته [illegible] که امیر [illegible]
از پای [illegible] راحت پهلو نهاده بود کسی از پیش امیر حسین آمده که قدم رنجه باید فرمود که امیر را [illegible] شما احتیاج است و آن حضرت متوجه شده چون بمجلس امیر حسین رسید
پولاد بوغا که شیر بهرام را دیده [illegible] از شیر بهرام شکایت کرده [illegible] که بمخالفان نزدیک رسیده ام [illegible] طریق [illegible] سلوک داشته از ما جدایی [illegible]
بجای مروت را [illegible] و چهره مصادقت بناخن مخالفت مجروح ساخته خاک [illegible] در دیده مردی [illegible] امیر تیمور گورکان چند نوبت زبان [illegible] شفقت شیر بهرام
گشاده و او هر نوبت از [illegible] آن حضرت اعراض نموده پند [illegible] در گوش [illegible] و اگرچه ساعت بساعت از لجاج و عناد شیر بهرام [illegible] خشم و غضب امیر حسین افزوده [illegible]
وقت مقتضی [illegible] صبر و تحمل شعار خود ساخت و عاقبت شیر بهرام از امیر حسین [illegible] بجانب [illegible] روان شد و در آن اوان [illegible]
و لشکر سپاه جته را سر کرده با بعضی از امرای [illegible] پیش نهاده اند و جمعی از سرداران و متعینان جته با پنج هزار مرد [illegible] شده جدال و قتال [illegible]
بسته اند و حضرت صاحب‌قران اعتماد بر عون عنایت یزدانی کرده [illegible] شش هزار کس که در لشکر ظفر پناه بودند دو هزار کس اختیار فرمودند از کثرت دشمن [illegible]
آمده و در سر پل سنگین سپاه طرفین بهم رسیده و در آن مقام [illegible] و از جانبین [illegible]
رزم و پیکار [illegible] خورشید [illegible] از میدان بیرون نهادند و چون [illegible] صاحب‌قران [illegible]
[illegible] اندیشه بر دفع [illegible] و در آیینه ضمیر منیر [illegible] صورت [illegible] موافق تقدیر [illegible]
موافق روشن رای [illegible] حضرت صاحب‌قران [illegible] امیر موسی و امیر مؤید ارلات [illegible] پانصد مرد که در این رزم [illegible]
[illegible] بر سر پل سنگین در مقابل مخالفان باز داشته [illegible] با هزار و پانصد نفر [illegible] از [illegible]
[illegible] آن [illegible] از آب گذشته [illegible] جبال بالا [illegible] روز دیگر [illegible] مخالفان [illegible] معلوم [illegible] از آب گذشته اند سپاه جته [illegible]
بر ضمایر [illegible] و چون [illegible] صاحب‌قران و دشمن [illegible] بسیار [illegible]
وقار و ثبات ایشان [illegible] شده و مانند حروف [illegible] فرو ریخته [illegible] گشتی [illegible]
در انحدار آمده [illegible] مخالفان کرده [illegible] و در آن منزل حضرت صاحب‌قران [illegible]
نزول فرموده امیر حسین نیز با بقیه سپاه [illegible] فتح [illegible] اقبال [illegible] و چون تقدم [illegible]
و آن [illegible] حضرت را [illegible] از ایشان [illegible] روان شده و چون [illegible]
نزول فرموده [illegible] کش فوج فوج روی توجه [illegible] و در سلک [illegible] منتظم گشتند و امیر صاحب‌قران از جمله دو هزار مرد که همراه داشت [illegible]
برگزیده و دیگر از این [illegible] امر فرموده روی [illegible] نهاده و در اثنای طریق فرا انداخت که امیر سلیمان برلاس و امیر [illegible] و امیر سیف‌الدین [illegible]
کش [illegible] و چهار [illegible] شوند و هر کس از لشکریان که [illegible] ایشان باشد باید که زود [illegible] از دو جانب [illegible] از کثرت گرد و غبار [illegible]
کش [illegible] امرا و لشکریان [illegible] فرموده [illegible] متوجه شهر [illegible] گرد و غبار [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] توجه [illegible] وقت ظفر [illegible] صاحب [illegible] که کاهش [illegible] مخالفان [illegible]
غباری [illegible] جمعیت [illegible] در آنجا امرا [illegible] شهر [illegible] نزول [illegible] در تحت ضبط او در آمد و در آن اوان الیاس خواجه خان [illegible]
واقع است لشکر گاه ساخته [illegible] و سپاه فراوان و لشکر بی پایان [illegible] سلطنت [illegible] رفیع مقدار [illegible]
قریب این اوقات [illegible] خان در [illegible] و فات یافته [illegible] امیر حمید آمده بود که الیاس خواجه خان [illegible] ضبط [illegible] نمایند و در [illegible]

[illegible]

[illegible]

الیاس خواجه خان و غالب شدن سپاه ظفر پناه آنحضرت

[illegible]

گروه بیشمار از مردم جمع گشته و هیأت اجتماعی متوجه مردم این طرف شده و از صدمت حمله مردم از پا درآمدند [illegible]
و در یک لحظه غالب و مغلوب [illegible] قوایم باد پایان در آب و گل تا بزانو فرو رفته قریب ده هزار کس در معرض تلف آمده ذلک تقدیر العزیز العلیم امرا و اعیان سپاه [illegible]
در آن بحر خونخوار از نجات رسانیده هر کس [illegible] امیر حسین حضرت صاحبقران را [illegible] اتباع ترغیب و تحریض نمود [illegible]
و نمود که ایشان خود با این عزیمت رفته‌اند اما من [illegible] که ولایت بالکل پایمال حوادث و خراب کرده [illegible] یکبار دیگر لشکر جمع آورده در مقابله خصم رود [illegible]
سبب اگر در عبور تأخیری واقع شود یقین است که [illegible] امیر حسین متوجه سالی سرای شده [illegible] از جیحون گذرانید [illegible]
و جاسوسان فرستاد که اگر خبر توجه سپاه جته [illegible] متوجه دیار گردد و امیر صاحبقران [illegible] لشکر [illegible]
خواجه [illegible] و عباس بهادر را [illegible] تا برسم منقلای عزیمت جانب سمرقند نماید و ایشان [illegible]
[illegible] امیر تیمور [illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible]

ذکر محاصره سپاه جته سمرقند را و [illegible] و اتفاق مولانا زاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری [illegible] چون امیر حسین و حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] لشکر جته متوجه سمرقند شدند [illegible] مردم سمرقند [illegible] مولانا زاده سمرقندی [illegible]
[illegible] و مولانا خردک بخاری [illegible]
[illegible] محافظت شهر [illegible] ارباب سمرقند [illegible]
[illegible] اسباب مقابله و مقاتله ساز دادند و سپاه جته [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر صاحبقران [illegible]
[illegible] امیر تیمور گورکان [illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible]
متوجه سالی سرای شد و حضرت صاحبقران [illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] امیر حسین و امیر تیمور گورکان [illegible] صاحبقران [illegible]
زمستان در کش [illegible] امیر حسین در سالی سرای [illegible] سمرقند [illegible] امیر حسین [illegible]
و امیر تیمور گورکان [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] امیر حسین [illegible]
سمرقند [illegible] مولانا زاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری [illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible]
[illegible] **ذکر حضرت امیر حسین و حضرت صاحب**
قران بجانب سمرقند [illegible] امیر حسین [illegible] چون [illegible] امیر حسین و حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

صاحبقرانا [illegible] مولانا زاده سمرقندی [illegible] و چون امیر حسین [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
پیش امیر حسین [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
و نزاع میان امیر حسین و حضرت صاحبقران [illegible] چون امیر حسین بسالی سرای و حضرت صاحبقرانی [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] امیر حسین و حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] امیر تیمور [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] امیر صاحب قران [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] امیر تیمور گورکان [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] امیر تیمور گورکان [illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] امیر تیمور گورکان [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] امیر حسین و حرم محترم حضرت صاحبقرانی [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] امیر حسین [illegible]
صاحبقران [illegible] حضرت [illegible]

برسبیل اتفاق بتمشیت امور مملکت قیام نموده ایم و بچوکان قدرت کوی دولت از میدان اکفاء و اقران ربوده سزاوار آنکه بعد از این حال جهان طریق پسندیده و اجتهاد تمام بجای آورده
کروه بیدقدر با انجانب توبه نماید و چون سپاه نصرت شعار از قلعه گذشته در اسیون نزول فرموده ملک عبدالله شرف دستبوس دریافته مراسم سپاسگزاری بجای آورد
صاحبقران کامکار که آینه ضمیرش مصقول توفیق و تایید الهی یافته بود میدانست که آن سخنان مشتمل بر وجهی و در ساحت آن عهد را تعتبار نمیفرموده و اکثر فرزندان
سمیع رضا اصغا ننموده اما میسوریان باندیشه آنکه شاید که صلح مصالح تمشیت پذیرد و که موافق سند که از معسکر همایون کشف نموده میسرت خویش روند و مقارن این حال امیر جاکو و عباس
که در موافقت بهرام جلایر بجید رفته بود بدرسیدند و امرا با اتفاق صلاح در آن دیدند که روسا و میسوریان را که اندیشه خلاف در ضمیر داشتند بگیرند حضرت صاحبقران دانشور که
انوار جهان مقتضی نظام و انتظام احوال جاودانه بود بدان رضا نداد و بزبان فصاحت بیان جاری گردانید که اگر ما در نقض عهد دولت بر چنین امور اقدام نمایم دیگران التجا بدین آستان
نکنند و اعتماد بر ما ننمایند اگر قصر دولت موسس بر لطف و احسان باشد شرفات آن از ایوان کیوان بگذرد و اگر کاخ سلطنت مبنی بر غدر و عدوان بود در اندک زمانی بر حال خراب شود
گردد مولانا کمال الدین عبدالرزاق در این مقام تیغ حافظ ابرو کرده میگوید که امرا خواستند که ملک جلادت عبدالله برادر او گرفته مقید سازند اما حضرت صاحبقران ... قرار ... نشد
و با امثال این سخنان بندکان ... داد ... ارشاد نموده ... حروف گوید که قول اول صحیح است چه تعرض ایلچیان تخصیص چند مصالح اداء باشند از مقتضی خود بعید ... اجهه
حضرت صاحبقران کامکار قوم میسوریان را ... نهضت ... رجب از زر ... وزرا انجا معاودت نمود و ... رسید و قدم خویش تزئین داد و امیر حسین و شیر بهرام با یار
پرداز ... جانب ... بطرق مکر و حیله ... داده با مصحفی که با او سوگند خورده بود بنزد امیر تیمور کورکان انفذ ... ایشان القرآن
روان کرد ذکر نزاع و ... و پریشانی رعیت است ... مصالح رعایا و عباد و تنظیم امصار و بلاد است اکنون صلاح آن
نزدیک ... جانب ... و سپاه ان جانب ... هر یک از ما با معدودی از ... آمده پیش ... جنگ ... کی
کنیم و تجدید قواعد عهد و پیمان جنان ... کردانیم که بعد ... عهدنامه ... آن ملک و ولایت ... امیرحسین ...
کرده و خاطرها مطمئن نخواهد شد و هرچند بر ضمیر آفتاب اشراق حضرت صاحبقرانی ... کالشمس فی رابعة النهار منکشف و هویدا بود که قواعد عهد و پیمان امیر حسین اوهن من بیت العنکبوت
است لیکن چون امرا با تفاق معروض داشتند که صلاح در صلح ... و در قبول نفع است ... عالمیقدار ... رای امرا ... شده و جمهور لشکر را در
بمعید ... روان شد ... بجانب ... جلک ... امیر حسین ... تومان
و مقارن این حال امیر حسین ... بهرام ... که ... فرمان داد ... حضرت صاحبقران کردون اقتدار
التجا کنند و اگر ... گرونه مجرم و گناه کار ... حضرت صاحبقرانی که در میان مخالفان بود ... جان ...
تو فرو دآمده بود ... بهرام ... عدم ... بهرام ...
انکاشت و چنان پنداشته که چون امرا ... اصلاح ... این جمیع سلوکی ... او را ... گرد ... رسانده ...
بکشاد و سحر کاه لشکریان امیر حسین چون ... رسیدند و از ... حضرت ... تا ... ربانی ... لشکر سپاه الطلایع ...
مسارعت فرموده ... رسید ... آن ... دشمنان ... جنگ در ... سپاه ... نیزه کده ... بازداشت ...
مرصع حضرت صاحبقرانی ... مراجعت ... کرداینده ... دشمنان ... جنگ کنان ... رسیده ... جناب الهی ... مخالفان
یارای آن نماند که ... دمیده ... لشکریان را ... حضرت صاحبقران ... داشته ...
کشته و آن حضرت با معدودی چند که در ملازمت رکاب ... از راه ... قرشی ... مشورت ... که ... کرد
در سوار ... بر ... حضرت صاحبقران ثابت ... چند روزی ... کارها ... و قمع مخالفان ... سازند ... پذیرد
هر کس ... خود ... ساخته ... نیل ... خویش ... لشکر امیرحسین در قرشی نزول کرده امیر موسی و ... شاه ... ترتیب ... مهمات آنجا
اشتغال نموده و حضرت صاحبقرانی چون قطع مسافت فرموده ... رسید ... توقف نمود ... تا ... با ... مقصد ... داده
امویه ... شده و ... حضرت صاحبقران ... ملک ... و محمد بیک جونی قربانی ... کشتی
نسبت ... حضرت در مقام ... باتفاق ... دو ماه ... امداد ... بشهر ... ماوراءالنهر ... شوراب ... رسید
کامیاب ... از ان موضع ... و چون ایلچیان معاودت نموده شرف ... جلادت ... حضرت ... زاده
در انداخت که ... از مقام خود ... نشده ... آنحضرت ... ملازمان ... سوار ... جانب
نمودند ... قرشی ... امرا ... سپاه امیر حسین خبر حضرت صاحبقرانی ... رسیده ... ایشان ...
ملک ... امیر موسی ... قلعه قرشی ... سپاه پراکنده ... آورده ... دو ...

ملک بهادر با پنج هزار مردان قراولش که امیر حسین ایشان را بدان جانب فرستاده بود در قرشی ... گرفتند گفتار در تدبیر حضرت صاحبقران کامکار ...
او بر معاندان ... حضرت ... صاحب قران ... احوال ... حالات صاحب قران کیتی ستان ... آن حضرت ... که بجانب قرشی
و منهزم شدن اعدا دولت قاهره با وجود کثرت و این قضیه ... بر این ... امیر تیمور کورکان ... کار ... حضرت ... ولایت
ماوراءالنهر روی ... بسمت هرات در حرکت آمده و بعد از ... مبارک نزول کرده ... قرشی ... در انجا
انداخت ... دفع و استیصال دشمنان ... کرد اینده ... در آن امر شروع فرمود ... در آن ... کرفت و در آن
روز ... چهل و ... ملازم آن حضرت ... خواص و ... صاحب اختصاص ... امیر داود ... جلایر ... حسین
و امیر سیف الدین ... عباس بهادر ... قبچاق و اقبوقا بهادر ... حضرت صاحب قران ... عددی ...
با آنکه در آن حوالی و نواحی امرا ... امیر حسین با دوازده هزار سوار ... بودند بر ارباب بصیرت ... تاکار
این امور از ... حضرت صاحب قران روشن ضمیر در تاریکی شب ... رسید ... شب
کس ... مجموع ایشان ... عبور ... قرشی ... خبر ... آب ... سپاه ...
و شب دیگر ... امیر موسی ... آنجا بودند ... نزدیک ... شب ...
در ... نزول کرده و ... آمده ... حضرت ... و بعد ... امیر جاکو ... که مصلحت آن است
بر ... امیر موسی ... حضرت صاحب قرانی ... ربانی ... سپاه ...
اندک ... چشم زخمی رسید ... لشکر ... امیر ... برج ... محل ...
و بصیرت ... این خبر ... و عبدالله ... روان شده ... خندق رسیده ... و چون ... خندق ...
ببشر ... که بر بالای خندق انداخته بودند و ... آب ... سپاه ... مبارک ... عبدالله ...
قدم ... دروازه ... حضرت صاحب قرانی ... تا ...
که ... عبدالله ... قلعه ... این ... بر سر ... بلند ...
... چهل ... عبدالله ... قلعه ...
کس دیگر ... دروازه ... سپاه نصرت ... حصار ... شمشیر ... دروازه ... آنجا رسیدند
مخالفان ... حضرت صاحب قران ... گشته ... قلعه ...
قلعه کشای ... قرشی ... روان شدند ... قیاس ... لشکریان
قرشی نموده ... امیر موسی ... محمد بیک بن موسی ... حضرت صاحب قرانی ... بودند ... که چون
خبر مخالفان رسید ... محمد بیک ... واقعه ... دل ...
کس پیش ... فرستادن ... حادثه ... اعلام ... داشت ... دشمنان ... هزار سوار ... خویش در حرکت ... رسیده ...
حصار را ... و حضرت صاحبقران ... مقصدی ... امیر سیف الدین ... دروازه ... امیر حسین
و امیر عباس و اقبوقا بهادر ... دشمنان ... حصار ... روز
باسی کس بیرون آمده ... سپاه ... دستان رستم ... ساخت ... قلعه درآورده ... بهادر چون
از ... سلک ... حضرت امیر تیمور کورکان منظم شد حضرت صاحبقران ظفر قرین ... بر دشمنان ...
ظاهر کرد ... امیر سیف الدین ... حضرت ... روز دیگر
ماند و آن شب ... مخالفان ... حصار ...
ایلجی بوغا و اقتیمور بهادر ... دروازه ... دشمنان ... فرمان ... الاوغان ...
با ... اعدا ... امیر حسین ...
یکی بود ... بهادر ... اجل ...
با ... و شیر ... بهادری ... قدم ... قران بوغا ... از جای ...

از لشکر بطرف ماوراء النهر کشیده جاه و امیر حسین را که در انجا بقراغول نشسته اند گوشمالی سزاوار دهد لاجرم پانصد کس که در آن وقت ملازم رکاب فلک فرسای بودند روی توجه [illegible]
براه پل خشلی آورده از انجا عبور نموده شبگیر کرده چون روز شد در چهار رباطی [illegible] فرود آمدند و از عقب راه از انجا شب روان گشته و از طرف [illegible]
در آمده قرشی در میان گرفتند و طایفه از نوکران امیر موسی که در انجا بودند اسیر و دستگیر شدند و جمعی از روساء مغولان با اتباع خود [illegible] و دور که شیخ علی بهادر [illegible]
بازرگانان را [illegible] با ایشان جنگ کرده و چندی از انجا گرفته پیش صاحب قران آوردند و آن حضرت فرمانداد [illegible]
تسلیم نمودند و هیچ گونه دست خیانتی بان نرسید و در اثنای آنچه [illegible] از ان لشکر قراوناس در موضع [illegible] خیمه اقامت زده بودند و امیر سلیمان [illegible]
براق خواجه و هندو شاه با اتباع خود با ایشان پیوسته و [illegible] نیز در عقب توجه حضرت صاحبقران از قرشی [illegible] بان جماعت ملحق شده و در انجا [illegible]
داده بود و آن حضرت از این اجتماع مطلقا آگهی نداشت ناگاه قریب بوقت غروب از قرشی سوار شده نیم شب بوقت رسید و در آن موضع خبر کثرت مخالفان مسموع
او گشت و رعایت حزم و احتیاط نموده [illegible] تا روز در [illegible] توقف فرموده و بامدادان از انجا روان گشت و در اثنای طریق امیر جاکو [illegible]
[illegible] آزرده و مجروح گشت که مزاجش از [illegible] و امیر صاحب قران [illegible] سوار ملازم خدمتش گردانیده تا او را [illegible] پیش امیرزاده جهانگیر برند و بعد از
فرستادن امیر جاکو عزیمت محاربه لشکر قراوناس مصمم ساخت و مجموع امراء و بهادران در آن باب با حضرت صاحبقرانی یکزبان و یکدل شدند [illegible] علی سیوری [illegible]
و چون صورت خلاف او معروض گشت فرمان واجب الاذعان نافذ شد تا او را بتکلیف سوار ساختند و شیخ علی بهادر بموجب فرموده با هشت سوار برسم منغلای [illegible]
آمده و از جانب مخالفان هندوشاه با سیصد سوار مقدمه لشکر بود و [illegible] جانبین بیکدیگر رسیده [illegible] و از فر دولت صاحبقرانی منغلای [illegible]
و مقهور شده روی بگریز نهادند و آن حضرت چون استماع غلبه سپاه ظفر قرین فرمود [illegible] اسبان را آسایش داده و در وقت نماز پیشین [illegible] دولت روز افزون
شده آن ششصد مرد [illegible] و هر یک از امراء و بهادران در موضع خویش بازداشته مردم خود را که [illegible] مصاف بودند [illegible]
[illegible] بر جنگ دلیر گردانید و چون تلاقی فریقین دست داد علی سیوری با ده نوکر [illegible] و حضرت صاحبقران کامکار با سوار اندک [illegible] جلادت در میدان
رزم و پیکار بنهاد و از نهیب تیغ آتش بارش دشمنان با آن همه عدد و عدد [illegible] در مقام مقاومت ایستاده [illegible] بر فرق خود بیخته [illegible]
و لشکر نصرت انتساب [illegible] در عقب منهزمان [illegible] و روساء ایشان را [illegible] غنایم فراوان از اسب و سلاح و غیر آن یافتند [illegible]
[illegible] که در سوابق زمان نسبت بحضرت صاحبقرانی قواعد اخلاص و مبانی اختصاص مشید [illegible] و در اینولا با ارباب خلاف [illegible] بجنگ آمده بود
جلادت [illegible] سر ایشان [illegible] از بدن جدا ساختند پیش صاحبقران آوردند آن حضرت از این صورت [illegible] حکم فرمود تا [illegible]
[illegible] رسانیدند و ارباب [illegible] علما و صلحا [illegible] ارباب منقبت [illegible]
[illegible] جانبین [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] جنوق [illegible]
شمشیر کشیده بودند بر این [illegible] ملاحظه [illegible] و بعد از آن [illegible] [illegible] دشمنان را [illegible] حصار [illegible]
جمع آورده روی [illegible] امیر حسین نهند امراء این معنی را بیرون از [illegible] خویش دیده و باتفاق زانو زده معروض داشتند و درخواست [illegible] صادق الاخلاص آن حضرت
[illegible] عنان توجه بجانب سمرقند منعطف کرد و حضرت صاحبقران [illegible] منزل شد و [illegible] و طغاشاه [illegible] اموال [illegible]
کش گذاشته بطرف سمرقند نهضت فرمود و چون نزدیک شهر [illegible] رسید اوچ قرا بهادر با لشکر امیر موسی از شهر بیرون آمده و بکنار آب [illegible] سر راه بگرفت و حضرت
صاحبقران میمنه و میسره و قلب آراسته بر دشمنان حمله آورد [illegible] مبارزان [illegible] پای ثبات [illegible] مخالفان متزلزل شده روی بگریز نهادند اقتیمور بهادر از عقب
اوچ قرا رانده و نزدیک در رسیده شمشیر انداخت [illegible] و اوچ قرا بهادر از بالای زین خود را [illegible] تیغ [illegible] بر سر اب اقتیمور بهادر زد [illegible]
و اوچ قرا بهادر گریخته پناه بشهر برد و صاحبقران با وقار و تمکین در موضع [illegible] توقف [illegible] و اوچ قرا بهادر [illegible]
رزم بیرون آمد بهادران جلادت نشان چون شیر ژیان [illegible] روی بایشان نهادند و مخالفان [illegible] خایف و گریزان شده [illegible]
از بیرون آمدن لشکر سمرقند مردم شهر [illegible] بودند و چون گریختگان [illegible] رسیدند از غایت بیم و هراس [illegible]
اسبان را چنان [illegible] که [illegible] و بعد از انهزام دشمنان حضرت صاحبقران [illegible] در [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] چند روزی توقف نموده در انجا [illegible]
[illegible] و طایفه از لشکریان امیر حسین [illegible] و بعد ازین اخبار [illegible]
[illegible] شخصی را همراه خویش آورده و آن شخص [illegible] امیر حسین با لشکر [illegible] قرشی فرود آمده [illegible]
امیر [illegible]

[illegible] چون ملازم رکاب همایون گشته بود رخصت انصراف [illegible] داشته با ششصد [illegible] بطرف [illegible] آب سمرقند نهضت فرموده منازل و مراحل طی میکرد تا [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران کامکار با امیر کیخسرو [illegible] امیر حسین [illegible] کیخسرو و بهرام در آن مخالفت حضرت صاحبقرانی با امیر حسین [illegible]
در مواخات ایشان [illegible] هزار سوار برکاب [illegible] فرستاده و چون فرمان [illegible]
[illegible] کیخسرو و لشکر [illegible] و امیر صاحب قران [illegible] موضع رسید با ایشان ملاقات فرموده [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] حضرت [illegible] و [illegible] صاحبقرانی [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] امیر صاحبقران [illegible] بهرام [illegible]
دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] امیر [illegible] محمد [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] سمرقند [illegible] امیر [illegible]
[illegible] هزار [illegible]
چون [illegible] امیر کیخسرو [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible]
[illegible]
[illegible] روان شد و مخالفان چون دیدند [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] اسلام [illegible]
بازگشته و مسلمانان [illegible] صاحبقران کامکار [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] چون امرا و لشکریان پریشان خاطر و شکسته دل پیش امیر حسین رسیدند آتش غضب و خشم او مشتعل شده ایشان را [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] صاحب قرانی [illegible]
[illegible] مخالفان [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] امیر تیمور [illegible]
[illegible] امیر کیخسرو [illegible]
[illegible] امیر تیمور [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر رفتن امیر حسین به کابل و بدخشان و معاودت او از انجا و عزم ملاقات حضرت صاحبقران

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اتویه کشته شد و شیخ رفت و دست از نام و ناموس شسته و دران ولا عالیجناب سیادت مآب نقابت نصاب نبوت انتساب سید ابو المعصوم علی فخار آل طه و یس امیر سید برکه که از عظمای سادات
که بحسن خلق و صفای سریرت و طهارت ذیل و صدق گفتار امتیاز داشت چند اوقات موجبی شریف پیش امیر حسین آمده بود و امیر حسین با انکه از صلوات وقت بهره ای داشت
مذاد و معتقدی لایق نیز بتقدیم نرسانید : تو را گویم که زنان کنند می خیب : ز بان مردمی هم نداری : و مرتضی ممالک اسلام ملول و متنفر و رنجیده خاطر از بلخ بیرون آمده روی توجه
با وراء النهر نهاد و در موضع [illegible] فرسخی ترمذ است بحضرت صاحبقرانی پیوست علم و طبل پیشکش کرده بزبان فصاحت بیان گذرانید که توجه فتح بشت فانک منصور و حضرت صاحبقران
که منظور نظر الهی بود از وصول این خبر پادشاهی در غایت نحو دولت و مقدم جناب سیادت پناه مرد را وان تهنیت جناب شیخ و سادات گفت و تمامی اوقات عربی با آنجناب
سلوک داشته از رو طایفه اعزاز و شرایط احترام دقیقه مهمل نگذاشت و میان ایشان الفت و اختصاص از تحریر تخمین و قیاس بیرون واقع شد چنانچه مروی است که حضرت صاحبقرانی
و جناب سیادت مآب مدت العمر اکثر اوقات با یکدیگر می بوده اند و بعد از وفات نیز در یک قبه آسوده اند القصه حضرت صاحبقرانی با علم فتح و ظفر درست از [illegible] موکب
[illegible] نزول فرموده و امیر جاکو را بجمع لشکر اطراف نامزد کرده و او بموجب فرموده عمل نمود و [illegible] را فراهم آورده باردوی همایون فرستاد و خود بجانب
ختلان شتافت تا لشکر آن موضع نیز در سلک ملازمان کریاس گردون اساس منتظم گرداند و در آن طرف با موضع اوباج شیخ محمد بیان با پنصد [illegible] که طلب او رفته بود
موکب همایون پیوستند و چون موسم [illegible] معسکر ظفر قرین گشت شاه شیخ محمد والی بدخشان و امیر اولجایتو که از قبل امیر حسین حاکم قندز بود با لشکرها باردو رسیده بانواع نوازش [illegible]
گشتند و همچنین امیر کیخسرو و محمد دست از حکومت ولایت ختلان باز داشته از بیم امیر حسین روی بجانب بلخ نهاده بعزم بساط بوسی فایز گشت و امیر جاکو نیز با سپاه ختلان برسید و تمامی امرا
و اعیان الوس جغتای که از کردار ناصواب و تند خوئی امیر حسین متبرم و کوفته خاطر شده بودند روی بدرگاه فلک اشتباه حضرت صاحبقرانی نهاده کمر خدمت بر میان بستند
و آن حضرت شیخ علی بهادر را با طایفه از دلاوران در مقدمه روانه کرده و امیر حسین [illegible] از [illegible] فرستاده جنگ صعبی بین الفریقین روی نمود و سپاه [illegible]
را منهزم ساختند و [illegible] بهادر [illegible] کشان کشان بدرگاه فرخنده نشان آورده و صاحبقران در این اثنا سیورغتمش اغلان را بر سر [illegible]
[illegible] و شادمانی بسر بردند و [illegible] لشکر [illegible] استعلا افراشته متوجه بلخ شدند و مقارن این حال امیر زنده چشم با سپاه شبرغان
باردوی اعلی ملحق گشت و باتفاق قلعه هندوان [illegible] در میان گرفتند و [illegible] و از حصار سوار و پیاده بسیار افزون از حد و شمار بیرون آمده بجنگ
[illegible] کردند و در آن روز شاهزاده [illegible] امیرزاده عمر شیخ بهادر بن امیر تیمور گورکان که در سن سیزده سالگی بود قدم جرأت پیش نهاده داد مردی و مردانگی داد
[illegible] کشاد و [illegible] رسید که از جانب دیگر [illegible] کرده [illegible] پای او از زیر قدم بیرون آمد شاهزاده با وجود [illegible]
تحمل و اصطبار زده [illegible] و اضطراب [illegible] بعزم [illegible] برق ظفر [illegible] میدان
دست [illegible] امیر حسین از [illegible] او غالب بود [illegible] سازد [illegible]
[illegible] امیر حسین از کمال خوف و دهشت دروازه ببست و حضرت صاحبقران [illegible]
پیش او فرستاد و [illegible] اخلاص [illegible] امیر حسین [illegible] نجات [illegible] از اطراف و جوانب [illegible]
و [illegible] ساحب قران روان [illegible]
[illegible] که آفتاب [illegible] زوال رسیده و کوکب اقبال [illegible]
[illegible] سعادت و [illegible] بدخشان [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible] سلاطین زمان [illegible]
بود [illegible] امیر حسین [illegible] جهان [illegible]
نمود و چون لباس سوگواری در بر افکنده امیر حسین [illegible] و از کمال وحشت و حیرت [illegible]
[illegible] بر بالای مناره مسجد جمعه شهر [illegible]
بود و دست حوادث ایام [illegible] وقت و ندامت [illegible] از مرگ [illegible] رسید و [illegible]
اتفاقات [illegible] مناره بالا رود [illegible] اطراف و جوانب [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
باا که [illegible] سلطان [illegible]

او و امیر حسین [illegible] علیم سلطان [illegible] آمده و بدرگاه حضرت صاحبقران آمد و صورت قضیه را مفصل معروض داشت و شاه و سپاه بران حال اطلاع یافته پیاده
یکایک [illegible] امیر حسین چون دید که گروه انبوه با ستیمان دیدار [illegible] اندازان بالا بر آمده و در سوراخ دیوار [illegible] مسجد در خزید و چون دست اجل [illegible]
کرفته بود [illegible] از دامان جامه اش بیرون مانده مردم بالای مناره و رقبه [illegible] را [illegible] و از آنجا بیرون آورده [illegible] دیوار [illegible]
او را دست بسته پیش حضرت صاحبقران رسانیدند : کسی که گردن از امارت کشید گردنش : باستان تو اکنون کشان کشان آورد : حضرت صاحبقران با کره [illegible]
نخواست که از مقتضی عهد تجاوز نموده [illegible] باو رساند و روی با مرا آورده [illegible] که [illegible] شده ام [illegible] او را [illegible]
چون [illegible] امیر کیخسرو [illegible] اضطراب آغاز نهاده معروض حضرت صاحبقرانی گردانید که امیر حسین برادرم [illegible] را کشته است او را با من سپرد تا [illegible]
قصاص برسانم آنحضرت کیخسرو [illegible] داده فرمود که تو [illegible] دعوی [illegible] عاقبت [illegible] خون [illegible] خواهد رسید در اثنا این گفت و شنید حضرت صاحبقران
[illegible] ایام گذشته کرده و حقوق مصاحبت قدیم [illegible] و در [illegible] دنیا [illegible] زهر فراق [illegible] امیر حسین [illegible]
صاحبقرانی بود [illegible] بر ضمیر [illegible] امیر اولجایتو [illegible] و زبان [illegible] و اعیان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] نجات [illegible] اشارت با میر [illegible]
و ایشان [illegible] امیر حسین [illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] محصور [illegible] مستولی شد [illegible] امیر حسین [illegible]
او پیش حضرت صاحبقران جهان [illegible] آن حضرت سرای ملک خانم دختر [illegible] سلطان [illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک الایام [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] حصار [illegible]
[illegible] ایشان مانند [illegible] پیدا شد گشاده جلوس همایون حضرت صاحبقران سعادت قرین و نهضت آن حضرت بطرف دار الملک سمرقند
چون مقتضی [illegible] الملک [illegible] امیر حسین [illegible] ممالک [illegible]
[illegible] خلیفة فی الارض [illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible] قطب الحق و الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان [illegible]
[illegible] استقلال [illegible]
گشته شد [illegible] خراسان و ماوراء النهر [illegible]
و [illegible] امرا و نوئینان [illegible] امیر شیخ محمد [illegible]
امیر [illegible] امیر زنده چشم [illegible] امیر شیخ محمد [illegible]
علما و [illegible] کرام [illegible]
[illegible] اعاظم السادات [illegible] المقامات [illegible] ترمذ [illegible]
در صحبت انتساب ایشان مجلس [illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible]
جلوس [illegible] صاحبقران خوانده اند و جلوس همایون آن حضرت [illegible]
اتفاق افتاده [illegible] هفتصد [illegible]
[illegible]
و چون حضرت صاحب قران بر سریر سلطنت [illegible] امیر حسین [illegible]
دولت [illegible]
[illegible] ماوراء النهر [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible]
آنحضرت [illegible] دولت و اقبال [illegible]

که سابقاً بر آن ولایت راه یافته بود رانده اخت و امیر موسی که بحکم توجه حضرت صاحبقران از موکب عالی تخلف نموده بود و چون خبر کشته شدن امیر حسین و فتح قلعه بلخ شنید بر کسان ... و آنحضرت جنگ و جدل را با طایفه از بهادران بطلب او فرستاد و جنگی با امیر موسی رسید و میان ایشان جنگ واقع شد یکی از ... گروه و صحرا سر کرده ان تا بار دیگر امیر قرچی (?) برادر امیر حسین ... نموده با مردم کار را از آنجا متوجه او شد و چون امیر موسی برین صورت اطلاع یافت و حال آنکه اکثر را بجهاد احکام ... مضبوط ساخته بود بنا بر ضرورت از آب آمویه گذشته متوجه ترمذ شد و نزد ... پیوسته با هوا و اضلال و اشتغال نمود و از اثر مصاحبت امیر موسی این بیچاره رسیده آنچه رسید نخست موعظه بموجب این حرف است که از مصاحبت جنس احتراز کنید. در این سال فرخنده فال حضرت صاحبقران جهانگشای ... قرلیغان (?) ... بطلب اشراف و اعیان و الوس ختلانی ایلچیان فرستاد و مجموع ایشان بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمدند مگر زنده چشم پسر محمد خواجه آپردی که بعشوه امیر موسی از جاده مستقیم انحراف جست صاحبقران کامکار ایلچی فرستاده از زوغات مخالفت او را تحذیر نمود و بر توجه قبول اقبال و کعبه آمال تحریص فرمود زنده چشم سر اطاعت و احترام بجای آورده فرستاده را ... گسیل کرد و وعده داد که در عقب توابع و کسان خود آماده نموده ... و فا کرد و در این ولا شخصی بر قول او وثوق و اعتماد تمام بود از جانب شیرغان آمده ... رسانید که زنده چشم پیشه یاغی شده و چون خبر او بار اول و دفعه از حضرت صاحبقران کامکار شنیده از جانب خراسان در غایت عجب و حسرت ... حضرت آمده دو زنده چشم چون از توجه ایشان آگاهی یافت با اسباب سرت از صلح و شراب آنچه از ... توانست بود در راه امیر زاده آمده در موضع ... ییلاق بساط نشاط گسترده ایشان را طوی داد و چون از مجلس ... گرم گشت پر امشاه را با پسرش گرفته بند در پای کرده ... دو شخص را با زوی امیر تیمور گورکان برسان و در خفیه با پیر محمد گفته بود که هم ایشان در اثنای راه منقطع رسانده و پیر محمد از لایان ... پر امشاه و بیلکچی را اتفاقاً رسانیده حضرت صاحبقران بر این قضیه شنایع مطلع شد با امیر اوجایتو گفت که تو را ... کرده ... حاضر گردانی امیر اوجایتو گفت از آن میر ... زده ... و ... باهم باتفاق ... خواجه یوسف و ... بهادر ... شیرغان فرستاد ... و آبان بهادر چون بشیرغان رسیده با او ملاقات کردند او غدر ... ایشان را گرفته مقید ساخت **ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران کامکار بجانب شیرغان و خلاص یافتن خواجه یوسف و آبان بهادر** چون خبر قید و حبس خواجه یوسف و آبان بهادر بگوش شهریار زمان آتش خشم او در التهاب آمده با لشکری جرار متوجه صوب شیرغان شد و از آب جیحون عبور نموده و چون بمقصد رسیده زنده چشم در قلعه التجا کشت بهادران سپاه منصور حصار را در میان گرفته ... صاحب ناموس دولت درین ... زنده چشم ... رسید ... چاره ندید ... امیر اوجایتو را شفیع ساخت ... زنده چشم را ... صاحبقران خطابخش ... امیر اوجایتو ... زنده چشم امیر موسی با خود بیرون آمده ... حضرت صاحبقرانی ... نزد رسید ... امیر موسی ... تحفه‌های ... کرام ... و چون فلک ... زنده چشم ... و ... بیان این ... علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین علی علیه السلام ... حضرت صاحبقران ... و امیر ... ابوالمعالی ... شهریار کامکار رسانیدند ... ساخت لشکر شیرغان ... بهادران ظفر پناه ... زنده ... حضرت صاحبقران کامکار ... امیر ... شیرغان ...

مرکز دار در میان گرفته و زنده چشم بالای برج آمده ... اطراف بلخ و دست مخالف شدند و ... بلا تهدید ... زنده چشم دست ضراعت ... امیر ... و امیر جاکو او را ... حضرت صاحبقران ... امید وار کرده زنده چشم از حصار بیرون آمده و در مقام خجالت و ندامت سر در پیش افکنده با استیفای امیر جاکو ... رسانید و امرا با اتفاق ... حضرت صاحبقرانی ... زنده چشم را در میان ... از آن حضرت ... گذشته تر ... و ... دان که دولت ... زنده چشم ... حضرت ... **ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب ... و معاودت نمودن و ... بار دیگر ... عصیان ...** چون سپاه ... ماوراء النهر آمده ... حضرت صاحبقران ... ایشان را ... خیال ... فرمان داده و در شهور سنه اثنی و سبعین و سبعمائه ... ابواب ... حضرت صاحبقرانی ... از آنحضرت ... ایام بهرام جلایر ... حضرت صاحبقرانی ... بهادر ... و شیخ علی بهادر ... خطای ... بهرام جلایر ... امیر ... حضرت صاحبقران ... امیر موسی و زنده چشم ... خضر یسوری ... ابوالمعالی ترمذی و شیخ ابواللیث سمرقندی ... امیر موسی ... ایشان ... ابوالمعالی ... خضر یسوری ... امیر سیف الدین ... شیخ ابواللیث سمرقندی ... ابدان ... **ذکر فرستادن حضرت صاحبقران علیکه کوکلتاش (?) و مولانا جلال الدین کشی را بخوارزم ...** چون امیر صاحبقران ... حسین صوفی والی خوارزم فرستاده ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب خوارزم کرة ثانی

[illegible]

ذکر توجه حضرت صاحبقران گردون اقتدار بقلع و استیصال لشکر جته کرة سیوم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیده بود و چون بر ضمیر منیرش روشن بود که درین جهان گذران الحکم لله [illegible] بجا و خود در جنب مشیت تحمل و ثبات اصطبار شعار خود ساخته بطریق طرق و اضطراب سبب زبان بکلمهٔ انا لله و انا
الیه راجعون بگشاد و چند روز بیاپی جهت روح اروان الطاف [illegible] فاتحه شعرا و مساکین را دادی صلات و صدقات برای ارباب احتیاج و اصحاب استحقاق رسانیده و نعش امیرزاده مرحوم را
بموجب وصیت مرحوم شهید بتبریز نقل کرده در آن خاک عنبر سرشت مدفون ساختند زمان حیات آن شاهزاده مرحوم بیست سال بود و از وی دو پسر یادگار ماند یکی امیرزاده پیر محمد که بعد از رحلت
از فوت شاهزاده مرحوم مغفور متولد شده و مادر امیرزاده پیر محمد بخت ملک آغا دختر الیاس [illegible] بود و امیرزاده جهانگیر که بصورت و معنی [illegible] داشت و مادرش
این حال امیر سیف الدین رحمت الله [illegible] وصل کرده متوجه مکه معظمه شده و چون کار حضرت صاحبقرانی در فراق فرزند نیکو خصال اندیشه و خیال خویش امیرزاده جهانگیر را
محزون و متاسف و متحسر بود باری سبحانه و تعالی در عوض او جهانداری ارزانی داشت یعنی بتاریخ چهاردهم ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و سبعمایه آفتاب طلعت سلطان سعادت نشان در
برج سلطنت و کامکاری در برج خلافت و شهریاری جانشین حضرت صاحبقرانی وارث ملک سلیمان مکانی سزاوار تاج و دیهیم منظور عنایت رحمن رحیم معین السلطنة والدنیا والدین
شاهرخ بهادر از افق دولت و سعادت بر سپهر حشمت و ابهت طالع گشت چشم زمانه بشهریاری [illegible] بجمال آن مولود خاقان محمود پاک اعتقاد روشن [illegible]
[illegible] منقبت آن نورسیده بوستان سلطنت [illegible] و در حین ولادت آن حضرت مقدم برج قوس که سعد اکبر منسوب است بر افق شرقی [illegible] بود و سعد اکبر یعنی مشتری
طالع آن حضرت [illegible] در بیاراید [illegible] و مشخص آن شد که جمیع مقاصد و امال [illegible]
محال مناسب [illegible] لایق قرار گرفته [illegible] و فرمان روانی بر جمیع [illegible] شده چنانچه تفصیل این حالات در ذیل اوراق کلک بیان خواهد پرداخت
ان شاء الله العزیز **ذکر بعضی از وقایع و حوادث که در ایام [illegible]** بعد از فوت امیرزاده جهانگیر خاطر خطیر حضرت صاحبقرانی از [illegible]
ملک می پرداخت [illegible] و درخواست خواقین و امرا از روی [illegible] مصالح مملکت [illegible] فرمان داد و درین [illegible]
[illegible] حضرت ایلچی بوقا [illegible] فرمان از سمرقند بیرون آمده [illegible]
[illegible] رسیده و جمعی از لشکریان [illegible] بجانب [illegible] احتیاط [illegible]
بدست آورند و ساحت کفران نعمت خسرو آفاق [illegible] تیغ بیاسای [illegible] در مخالفت حضرت صاحبقرانی اتفاق نموده بود و بعد از
سال جریده [illegible] رحمت و احسان و عفو و اغماض [illegible] ایلچی [illegible] از ابتدای دور آدم تا عهد پادشاه [illegible]
از عفو و [illegible] و چون قمرالدین هرگاه که فرصت می یافت دست تعدی بر ذیل ممالک محروسه دراز میکرد حضرت صاحبقران جم جاه فریدون نشان امیرزاده عمر شیخ را با امرا [illegible]
[illegible] بر استیصال قمرالدین [illegible] و در باب قلع و قمع [illegible] ایشان از سمرقند بیرون آمده [illegible]
روان گشته و در [illegible] قمرالدین رسیده و جنگ [illegible] قمرالدین مقهور و منهزم گردانیدند [illegible] غارت و اسیر کرده با غنیمت فراوان [illegible]
بازگشتند و چون پادشاه [illegible] دشمن [illegible] بار دیگر [illegible] جانب [illegible] داده [illegible] امیر [illegible] و قمبر بهادر را
[illegible] ساحت و ایشان [illegible] قمرالدین [illegible] و میان ایشان محاربه عظیم واقع شد و قمرالدین منهزم شده [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] دشمنان [illegible] و از توقتمش اوغلان [illegible] منهزم شده [illegible] جنگ کرده [illegible]
[illegible] توقتمش پناه بدین درگاه آورده و وصول او [illegible] باستقبال فرستاد [illegible]
و خود بسعادت و اقبال [illegible] سمرقند نزول [illegible] **ذکر آمدن توقتمش اوغلان بدرگاه خسرو گیتی ستان و فرستادن آن حضرت او را بجنگ اروس خان** حضرت صاحبقران
دریا نوال چون در زمان سعادت و اقبال در سمرقند [illegible] شنید که توقتمش اوغلان قریب شهر رسیده آن حضرت [illegible] رسم مهمان نوازی [illegible] رسم استقبال [illegible]
فرموده و مهمان [illegible] حضرت صاحبقران
[illegible] از نقود و اجناس [illegible] و خیمه و خرگاه و سراپرده [illegible]
[illegible] توقتمش اوغلان [illegible] فرستاد و چون توقتمش [illegible] قلع [illegible]
لشکر عظیم [illegible] توقتمش آمد و میان هر دو گروه [illegible] توقتمش [illegible] منهزم شده [illegible]
روی بدرگاه گیتی پناه آورد و حضرت صاحبقران [illegible] و او را [illegible]
نموده [illegible] توقتمش اوغلان [illegible]
کردند و این نوبت نیز [illegible] بر توقتمش افتاده [illegible] و او را تعاقب نموده توقتمش
[illegible] و توقتمش برهنه [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible] توقتمش فرستاده [illegible]

توقتمش اوغلان را [illegible] حضرت [illegible] رسید
[illegible] توقتمش [illegible] فرود آمده [illegible] توقتمش اوغلان
[illegible] و چون توقتمش [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible] توقتمش [illegible]
[illegible] و در خلال این احوال [illegible] اروس خان [illegible]
[illegible] که اروس خان با لشکر گران [illegible] توقتمش اوغلان می آید [illegible] حضرت صاحبقرانی رسانیدند [illegible] توقتمش
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] اروس خان [illegible]
[illegible] **ذکر نهضت فرمودن حضرت صاحبقران بجانب الوس جوجی و رزم اروس خان** صاحبقران کامکار
چون ایلچیان اروس خان [illegible] اروس [illegible] با سپاه گران [illegible]
[illegible] اروس خان [illegible] دشت قبچاق [illegible] نزول کرده [illegible]
[illegible] برف و باران [illegible] زمستان [illegible]
[illegible]
سپاه هر دو کشور در مقابل یکدیگر [illegible] حضرت صاحبقران فرمان داد [illegible] تورو خطای
و محمد سلطان [illegible] دشمنان [illegible] روان شدند
[illegible] اروس خان [illegible] ایلچی بوقا [illegible] اغلان [illegible]
[illegible] قور و خطای بهادر [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible] اروس خان [illegible] قتیمور بهادر [illegible]
[illegible]
بزرگ بدرگاه عالم پناه آورده [illegible] اروس خان [illegible] حضرت صاحبقران
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible]
توقتمش اوغلان [illegible]
[illegible] اروس خان [illegible] حضرت سلطنت
توقتمش اوغلان را [illegible] اغلان [illegible]
[illegible] قبچاق [illegible] سمرقند [illegible] خلعت
[illegible] زر [illegible] درم و دینار نثار کردند و چون توقتمش
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] توقتمش خان [illegible]
[illegible] دشت قبچاق [illegible] توقتمش خان [illegible] صاحبقران [illegible] توقتمش خان [illegible]
خواص و مقربان [illegible] تمور ملک اوزبک [illegible]
[illegible] توقتمش خان [illegible] فرمان روان شده توقتمش در آن ولایت بر تخت خانی نشاندند **فرستادن حضرت صاحبقران**
توقتمش اوغلان را بجنگ تمور ملک خان [illegible] در آن زمان که توقتمش اوغلان [illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible] تمور ملک
بود و در آن وقت که تمور ملک [illegible] توقتمش خان [illegible] دشت قبچاق [illegible]
[illegible] تمور [illegible] سمرقند [illegible]

حضرت صاحبقران مستعد گشت و عنایات پادشاهانه اختصاص یافته معروض داشت که تیمور ملک روز و شب بانواع لهو و لعب مشغول است و تا چاشتگاه در خواب غفلت میباشد و حضرت
و استراحت میباشد و اگر صد مهم اتفاق روی نماید هیچکس را یارای آن نیست که او را بیدار کند و بدین سبب ایل و الوس او زبون و پریشان شده و چون توقتمش خان این سخن از صاحبقرانی شنود
احوال تیمور ملک اطلاع یافت ایلچی بقشلاق تیمور قتلغ و توقتمش خان فرستاد که لشکر بدشت قبچاق برده تیمور ملک را از میان بردارد و توقتمش خان سپاه فراوان جمع آورده متوجه او شد
که تیمور ملک در آنجا قشلاق کرده بود و تیمور ملک خان نیز با برداران الوس جوجی در حرکت آمده و سپاه کینه خواه هم رسید و تیغ جلادت از نیام انتقام کشیده
واقعه و بیمن مساعدت حضرت صاحبقران تیمور ملک شکست یافت و توقتمش خان بجای پدران در دشت قبچاق بکجای ایلات و استحقاق بر مسند خلافت و سلطنت قرار گرفت و اروس جوجی
برسانیدن این مژده و مبارکباد بدرگاه سلطنت مصیر فرستاد و صاحبقران کامکار از وصول مسار بسیار گشته مجلس بزم آراست و چند روز بعیش و نشاط گذرانیدند و از دشت خوارزم بکجا و دیگر
ممالک و سواد ارزساخته بار کردانیدند توقتمش خان در قشلاق قشلاق کرده چون خسرو انجم سپاه رایت زرنگار در برج اشرف خویش برافراخت عنان عزیمت بجانب قلاق معطوف
ساخت و الوسات را مسخر گردانید سلطنتش روز بروز در ترقی نهاده لوای استقلال بر قبه جوزا برافراخت و تیمور ملک بعد از انهزام بهر طرف سرگردان گشته با بساطی از آنجا
رجوع کرده بود وقت و باد در باب رفع توقتمش خان مشورت نمود و اعیان صلاح در آن دید که تیمور ملک با جمع شغل مجول بر عرضه داشت و آن هنگام از قبل ارسال ...
روی بجنگ توقتمش نهاد و در موضع قراش میرو خان را ملاقات دست داده آتش حرب بالا زده گرفت و در حمله تیمور ملک ... بیاسای ... و در سلک ... منتظم باشد و او
زانو زده حرمت داشت که در ایام دولت و حیات تیمور ملک تبرک امارت و حکومت گذرانیده و برکنده بادجشم ... کنون کرم نموده ...
و سر او را بر بالای سر فرخ نهند و تن مرا در زیر بدن او افکنند تا جسد با زمین او را بر زمین نباشد و توقتمش فرمان داد تا ملتمس او مبذول داشتند ان هنگام وفات ...
فرستادن ذکر ایلچی فرستادن حضرت صاحبقران بجانب خوارزم و اقدام نمودن یوسف صوفی بر حرکات لائق و توجه نمودن آنحضرت بطرف خوارزم در آن سال حضرت صاحبقرانی ما در رسید
جهت مشاورت سر در بنهاد ارسلن ان زمستان بپایان رسانیدند یوسف صوفی لشکر فرستاده اطراف بخارا را غارت و تاراج کرده و آن حضرت ایلچی پیش یوسف صوفی فرستاده
پیغام داده که با وجود آشتی موجب خلاف چیست یوسف ایلچی را مقید ساخت حضرت صاحبقران بعد از آنکه چون بر این فعل ناپسند اطلاع یافت نامه ... گردانید و با ایلچی داده
فرستاد مضمون آنکه یوسف صوفی دانسته باشد که براهیم گشتن است و ندیده و ما علی الرسول الا البلاغ اکنون باید ایلچی را روانه سازد ... یوسف صوفی از جهت ...
چند بیک را بر بند کرده ... بجانب بخارا فرستاده ... و در نواحی بخارا متوطن بود نزد خوارزم برده و در اثنای این حالات امیر حاجی سیف الدین از حج
مراجعت نموده بشرف دستبوس شهریار مجلس نواز مشرف گشت و احوال و اوضاع طوائف ملوک را که بعد از وفات سلطان ابوسعید بهادر خان بر ممالک ایران استیلا یافته بودند بتقدیر
معروض رای انور گردانید و هم در این اوقات صاحب کامران دختر امیر موسی ... را در حباله نکاح آورده در جانب غربی سمرقند بعمارت باغ اشتر فرمان داد و در زمستان بر
سر ایر حکم دولت و اقبال گذرانید و در بهار سلطان ... یوسف صوفی لوای توجه بجانب خوارزم برافراخت و از آنکه گذشته شهر خوارزم را محاصره کرد و در میان
کرده و در ادای شرایط حزم و احتیاط حصاری دیگر طرح افکنده با تمام رسانیدند و لشکریان بهرام انتقام هر روز صبح و شام جنگ انداخته در هجوم ... جد و اجتهاد بتقدیم
و سپاه فتح آثار باطراف و جوانب در شده ... ازین اوقات یوسف صوفی رقعه بحضرت صاحبقرانی ارسال نموده مضمون آنکه تا چند از برای دو کس مردم
محنت و بلا کرفتار باشند و مال و اموال مسلمانان در عرصه تلف آمده و ولایت بکلی خراب گردد اکنون لائق حال ان است که با هم دو شخص با جرأت در میدان
شجاعت نهاده بحث آغاز کنیم تا قبضه شمشیر پیلاد ... آن ... کالاکرد حضرت صاحبقران شجاعت انصاف فرموده که یوسف صوفی از سر انصاف سخن گفته و من از ابتدا
آرزو در خاطر داشتم و بی توقف جبه پوشیده و شمشیر جلادت بر میان بسته بر سمند گردون خرام سوار شد و روی بجانب حصار نهاد امرا زانو زده عرضه داشتند که مثل این امر
از نسب جهانبانی حضرت بکلمات ایشان التفات ننموده امیر حاجی سیف الدین دست در عنان شهریار کرده ان قول زده گفت آنچه بعد از این بهمان ... اند
برابر حصم رود و از این سخن آتش غضب حضرت صاحبقرانی برافروخته زبان بدشنام او گشاده تیغ از نیام کشیده حواله او کرده امیر حاجی سیف الدین عنان از دست گذاشته
از جای خود برگرفت پای بار پس نهاد و آن حضرت جنگ را اعتصام در عروة الوثقی توکل زده تا کنار خندق بی توقف و تفکر براند و آواز داد که با یوسف صوفی بگویند که ما بنا بر سخن
تو بدینجا آمدیم تو نیز بوعده و فا نما و قدم از دروازه بیرون نه تا به بینیم که حضرت یزدانی و تائید آسمانی قرین حال و شامل روزگار کیست و از خوف و رعب بر ضمیر یوسف استیلا
یافته از گفته پشیمان شد و حمیت غلبه نفس بر تیر ناموسی رائج داشته دم در کشید حضرت صاحبقرانی منتظر آنکه شاید که عرق حمیت او حرکت آمده بیرون آید و دیگر بار آواز داد که هر کس
سخن خود وفا نماید مرگ و در لرز زندگی ... این سخن بیشتر موثر شده و آنحضرت زمانه طویل بر کنار خندق ایستاده هر چند از این مقوله حکایات بر زبان آورد فایده نداد و یوسف
صوفی از غایت خجالت ... دم در کشید و آن حضرت از وقت طالعت و سعادت روی نموده بلشکرگاه باز گشت و دلاوران ظفر قرین در کمال شجاعت غره ...
خسرو بادراده وین قرین کردند و از بختیش ... دلاوران ... در خلال این احوال از جانب ترمذ جزیره ... تو باده جنگ ... رسانیدند آن حضرت از کرمی که در جبلت ... مغطور
داشت فرمود هر چند یوسف صوفی با ما در مقام جنگ ... است ... ما کسی ... بفرستید ... این تو باده را پیش او ... جنت ... لا ...
بر طبق چوبین بایعالنیم ... علیا بر این فرود و ... و بر جب فرموده ... از طبق زرین نهاده بکنار خندق برد و از بالای باره پرسیده که در طبق چیست دادند و در آمد ...

مقرره بوده است که شهریار سوارد اخلاق از برای یوسف صوفی فرستاده است و ان طبق را بکنار خندق گذاشته مراجعت نمود ملازمان رطبق را برگرفته پیش صوفی بردند و منقضی ... مخصوص
ان بود که چند نفس ملاکات و مشوقات بیرون فرستاده از دراشتی درآمد و درشت و خشونت ... تبدیل ... و ... طبق را در رود ... بخشیده
فرمود تا بخورش بازبالای دروازه خندق انداختند و یکی از سرداران با حاجیه ... و سرداران خوارزم دروازه را بازکرده بیرون آمدند و امیرزاده عمر شیخ ... از حمله ... نشده
شکن ارا لب را گشته در ایشان افکندند و خاک ... کرد ... حرب بالا گرفته از هر دو طرف مبارزان بر خاک هلاک ... مستعد گشته ... در مقام
نبرد کوشش فراوان ... در آن معرکه رخنه دار شده نوشیروان ... یافته ایلچی بر قرار ...
یار اعداء ... کردند و قصر ... یوسف صوفی ... خراب و ویران ساخته ... وقت و ... استعداد ...
و علامات تسلط ملازمان حضرت صاحبقرانی ... یوسف صوفی استیلا یافت ... مهلک ... عالم فانی را وداع کرد
چند ... یوسف صوفی میان ارکان دولت او ... از ... دم ... حصار لاق کرد ... عهد بود ... ...
مغلوب شده ... از دروازه بیرون انداخت و سعادت و ... صدر صورت ... و العرض حضرت صاحب قران رسانیدند ... این حضرت ... گرفت
بیلاب ... خوارزم ... جنگ ... سپاه ظفر پناه ... روز جنبش ... جلادت ... نهادند و تقویت ... گرده ...
و دست تسلط بغارت و تاراج ... و ... علما و ... و سادات و مشایخ و ... اهالی و ...
و ارباب حرف و ... جمعی کسی ... خوارزم ... حضرت صاحبقران ... و ... حضرت ... اوقات ... معاودت
بجانب ماوراءالنهر معطوف ساخت ... اقبال رسید زمستان در ... قشلاق کرد و چون موسم بهار ... رسید حضرت صاحبقرانی ... حصار ... فرمانداد ... وداد
... فرموده ... تمام ... و ... اشتهار یافت ... زمین ... ذکر ارسال نمودن ایلچی
صاحب قران امیر حاجی سیف الدین را بطلب ملک غیاث الدین والی هرات و تعلل نمودن ملک و توجه نمودن ملک بدرگاه جهان پناه صاحبقران ... در قشلاق ...
غیاث الدین ... فرستاده ... اول بهار ... مقدار ... اگر ...
ملک ... رسانیده ... ادب و تعظیم ... امیر حاجی سیف الدین ...
قوم ... مصاحبت ... سلطان ... امیر حاجی سیف الدین ...
متوجه هرات شد ملک غیاث الدین در اعزاز و احترام او غایت مبالغه بجای آورد ... ماوراءالنهر ... اسباب ...
آن ... امیر حاجی سیف الدین ... هرات ...
ترک امیر حاجی سیف الدین در هرات ... ملک غیاث الدین ...
و فا کرده و امیر حاجی سیف الدین ... ملک غیاث الدین ...
رجب ... حضرت صاحبقرانی ...
محمد سلطان ... هرات ...
هرات ملازم رکاب ...
بدو ... ضعیف ...
... حضرت صاحب قران ...
تا مهابت ... امیرزاده ...
نفاذ یافت که امیرزاده ... امیر حاجی سیف الدین و اقبوقا و امیر عثمان و امیر عباس و امیر محمد سلطان شاه و ...
و ... شاهزاده ... خراسان ...
و شاهزاده عالمیان ...
ولایت ملک ...
منزل ... ذکر ... کشاده ... حضرت صاحب قران ...
در ... حضرت صاحبقرانی ...
باطراف و جوانب ... ایران ... شده

نایب چون گرفت و آوازه در خراسان افکند رستخیز ، و چون از قرار قضیه اندخود رسید از حسن اعتقادی که نسبت با اولیا داشت بدیدن بابا سنکو رفت و [illegible]
زمان خود بود و او از مجذوبان بود و چون سینه گوشت یک جانب حضرت صاحب قرانی انداخت و شه با آن کاهکه از روی فال خیر بر زبان فصاحت بیان گذرانید که پادشاهی
خراسان را که سینه زمین گویند پیش درین یورش بدان زمان خواهد داشت هر چه از لوح محفوظ ضمیر انوار ارباب دولت پرتو انداز است لاجرم آنچنان شود و چون خبر توجه رایات
جمیع ملک محمد برادر ملک غیاث الدین که در آن اوان حکومت و ضبط سرخس قیام مینمود رسید بر سبیل تعجیل روی بر حرکت آمده بتقبیل بساط اعلا دولت مشایخ شرف شده لوای اهتمام
با برج سعادت رسانید و حضرت صاحبقران کامران از نواحی چل دختران ایلچی پیش علی بیک جونی قربانی فرستاد و باید که لشکر با جمع آورده چند روز برجب وعده با اردوی همایون
پیوند و علی بیک از تحت بدو طلوع برگشته با آنکه خود نیامد فرستاده را نیز رخصت مراجعت نداد و در سلوک طریق بی وفایی و بد عهدی که شیوه مردان است و نه شیوه مسلمانان قدم
نهاد و در تواریخ مسطور است که چون ملک غیاث الدین بر ملکان زوزه و باخرز [illegible] از سرداران اخراج نموده بود و بسیاری از لشکر او در آن جانب بود حضرت صاحب قران
عنان عزیمت بجانب جام و کوسویه تافت تا لشکر آنجانب ملک محمد بتواند شد اما [illegible] سال خورده پیر شنیده بود [illegible] سلطان فی الجمله رایات جهانگشای [illegible]
رسید صدی سردار آنجا بوضع تقدیم اطاعت و انقیاد پیش آمده مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و رعایای کوسویه از آنجا [illegible] عبور لشکر [illegible] آثار امان یافتند و چون [illegible]
و تقوی و گوشه نشینی و انزوای عالیجناب ولایت مآب قدوة العلماء الراسخین مولانا زین الملة والدین ابوبکر تایبادی تغمده الله بغفرانه بسمع همایون حضرت صاحب قران رسیده بود و بعزم [illegible]
او جازم ما و [illegible] بدان موضع رسیده شخصی را پیش فرستاده و در حین ارسال با او گفت که بخدمت مولانا برو و بگو که امیر تیمور درین قصبه نزول کرده [illegible]
و فرستاده موجب فرموده پیش مولانا زین الدین ابوبکر رفته [illegible] زبان کلمات گذرانید و مولانا در جواب فرمود که مرا با امیر تیمور چه مهم است حضرت صاحبقران پاک اعتقاد
چون این سخن شنید فی الحال روی توجه بوثاق مولانا نهاد و [illegible] اتفاق ملاقات دست داد و مولانا سخنان نصیحت آمیز بر زبان مبارک آورد و در اثنای محاوره و ارشاد
نصایح حضرت صاحبقران با مولانا گفت که چرا ملک خود را نصیحت نمیکنی [illegible] و مرتکب محرمات میشود و پیوسته بمنهیات اشتغال مینماید مولانا در جواب فرمود که او را نصیحت
کردم نشنود و حضرت جبار منتقم ترا بر وی گماشت اگر تو نیز نشنوی دیگری برابر تو گماشته آرد و [illegible] و از پیش مولانا بیرون آمد [illegible]
که در زمان دولت با هر کس از ارباب عزلت و اصحاب خلوت و منقطعان و گوشه نشینان که ملاقات کردم [illegible] و هم و هراس از خود در دل او یافتم بخلاف مولانا
[illegible] برعکس بود فی الجمله چون حضرت صاحب قران آن عالم ربانی را وداع فرمود [illegible] عزیمت بجانب [illegible] بقصبه فوشنج رسیده و ارباب
آنجا در قلعه بر بستند و ارباب حصارداری مرتب داشته بتقدیم مخالفت پیش آمدند و چون فوشنج [illegible] خندق پر آب داشت لشکر نصرت شعار [illegible]
اهتمام تسخیر آن قلعه [illegible] تیغ شعاع از نیام برکشیده و فرمان قضا جریان از موقف جلال صدور یافت که دلاوران لشکر ظفر نشان از مواضع خویش جنبیده دست [illegible]
گشاده از آستین رزم آزمایی بیرون آورند و بموجب حکم واجب الاتباع بهادران لشکر منصور روی توجه بفتح حصار نهادند و بعضی از ایشان چون [illegible]
امیر [illegible] و عمر و ابو العباس بهادر و [illegible] و دیگر مردان مانند دریای جوشان از آب خندق گذشته بفصیل بر آمدند و از اطراف و جوانب دیوار رخنه کرده بقلعه در آمدند
و ارباب [illegible] رسانیده و هر چه در آن قلعه یافتند بغارت و تاراج بردند **ذکر نهضت رایات نصرت آیات از فوشنج بدار السلطنه هرات و فتح [illegible]**
چون خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاقی از قضیه قصبه فوشنج فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دار السلطنه هرات تافت و ملک غیاث الدین بمحافظت حصار [illegible]
[illegible] از حادثه روزگار [illegible] ماند و حضرت صاحبقران شجاعت شعار بر باره جهان نورد سوار شده اطراف و جوانب شهر را احتیاط نمود طایفه از دلیران [illegible]
و غوریان مرد افکن در دروازه باز کرده بیرون آمدند جنگ صعب آغاز نهادند و لشکر ظفر قرین در آن روز آثار جلادت بظهور رسانیده و مخالفان را تا در دروازه دوانیدند
[illegible] و چون تیرگی شب [illegible] باصره را از ملاحظه محسوسات معزول کرد از هر دو جانب مشاعل افروخته تا طلوع نیر عالم افروز پاس داشتند و روز دیگر
لشکر نصرت انتساب پای در رکاب آورده و صف کشیده در مقابل حصار بایستادند و چون [illegible] دل دشمنان از مهابت سیف و سنان ملازمان پادشاه [illegible]
[illegible] یافته بود و در این روز [illegible] از دروازه بیرون نهادند و محاربه روی نمود [illegible] طایفه از آن جماعت [illegible] برسم شبیخون از دروازه [illegible]
[illegible] بیرون آمده [illegible] مراجعت نمودند دیگر روز سپاه منصور پیرامون حصار صف کشیده جنگ سلطانی آغاز کردند و حضرت صاحبقران [illegible]
سوار شده و قریب حصار آمد تا مشاهده کارزار کند بهادران نصرت شعار را از قدوم آن حضرت قوتی تازه و بهجتی بی اندازه [illegible]
و معبرهای حصار پیش نهادند و دست بردی نمودند که تاریخ داستان رستم و سام بر زبان گشت لشکریان از اطراف و جوانب رو بحصار آورده نردبانها بر دیوار نهادند [illegible]
ملک غیاث الدین [illegible] بر دروازه [illegible] الخیل [illegible] کرده سعی و کوشش مردانه بظهور [illegible] اما در نظر اهل بصارت [illegible]
سپاه نصرت نشان تیر و سنگ مخالفان را [illegible] قدم پیش نهادند و از جمله دلیران اول کسی که بفصیل برآمد [illegible]
و قومی قریب کوشک [illegible] برکات [illegible] الخیل [illegible] دروازه [illegible] بقیه سپاه [illegible] شهر بند جدید در ریختند [illegible]
نهادند و ملک غیاث الدین [illegible] داشت بشهر بند [illegible]

از سر جرایم ایشان در گذشت و [illegible] جواهر احسان بخشید و بجهت انصراف [illegible] مردم هرات پیغام داد که هر کس [illegible] و در کنج عافیت پای در دامن سلامت کشد [illegible]
و اهل و عیال او در ضمان امان باشد و هر که بخلاف این عمل نماید اثر سخط و غضب ما با وی برسد مردم هرات که این سخن شنیدند [illegible]
[illegible] و شوارع و سکک ندا دادند که خلایق [illegible] برج و باره [illegible]
[illegible] اسکندر شیخی پسر افراسیاب جلاوی [illegible] امیر قوام الدین [illegible] ملک غیاث الدین [illegible]
[illegible] و دیگران [illegible] ملک جواب داد که من [illegible] پس شهر هم [illegible] و روز دیگر حضرت صاحبقران
[illegible] پیش ملک [illegible] رسالت [illegible] پادشاهان [illegible] سلاطین چنگیز خان [illegible]
[illegible] الاموال [illegible] هزار [illegible]
[illegible] ملک غیاث الدین [illegible] لاجرم [illegible] اسکندر شیخی [illegible]
ملک [illegible] خلعت [illegible] نوازش [illegible] رعایت [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک زاده [illegible] ملک غیاث الدین [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible] سلاطین غور [illegible]
[illegible] مولانا قطب الدین [illegible] مولانا نظام الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] هرات [illegible]
که چون هرات مسخر گشت حضرت صاحب قران [illegible] سلطان خاتون که والده ملک غیاث الدین بود [illegible] طغا تیمور خان [illegible]
[illegible] سلطان خاتون [illegible] اسکندر شیخی [illegible]
[illegible] ملک غیاث الدین [illegible]
حضرت صاحبقران [illegible] ملک غیاث الدین [illegible]
[illegible] ملک غیاث الدین [illegible]
[illegible] فتح هرات [illegible] **ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب طوس و کلات و آمدن علی بیک [illegible]**
چون خاطر خطیر پادشاه گیتی ستان [illegible] تسخیر هرات [illegible] امیر جهانشاه [illegible]
ولایت را [illegible] متوجه طوس و کلات [illegible] علی بیک جونی قربانی [illegible]
علی بیک [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible]
[illegible] فاطمه رضی الله عنها [illegible] حضرت صاحب قرانی نیز در تعظیم و احترام سادات [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible]
امیر ولی [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible]
[illegible] امیر ولی [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

بازگردانیده وعده داد که عنقریب حرارت تب طلوع صبح بیرون آمده شد و حضرت صاحبقرانی چند روز در عقب او از مرغزار [illegible] سالک گشت تا [illegible]

و در خلال این احوال حسب الحکم [illegible] شرف نفاذ یافت که طایفه [illegible] که پیش از این ذکر یافت [illegible] امیر حاجی برلاس و برادرش [illegible]

[illegible] امیر حاجی برلاس [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] عبدالملک [illegible]

ساخت و ملک غیاث الدین و دیگر حکام ولایت خراسان [illegible] دولت و اقبال حضرت صاحبقران عدیم المثال [illegible]

نزول فرموده [illegible]

[illegible]

کاری آمده [illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible]

[illegible]

روح آن [illegible] بأهل فقر و ارباب احتیاج رسانیدند تقبل الله تعالی منه **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران نوبت دوم بجانب خراسان** [illegible]

[illegible]

[illegible]

صاحبقرانی [illegible] و محفوف [illegible] زوال فرموده و چون روز دولت [illegible]

اقبال او [illegible]

و از درون حصار [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت صاحبقرانی امیرزاده [illegible]

ایشان [illegible] **ذکر فتح قلعه ترشیز [illegible] بر رکاب پادشاه و آمدن ایلچیان [illegible]**

[illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible]

[illegible] ملک غیاث الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت صاحبقران گیتی ستان با ملک غیاث الدین [illegible]

[illegible] ملک غیاث الدین [illegible] حضرت صاحبقران

[illegible]

چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible]

[illegible]

[illegible] **ذکر نهضت حضرت خسرو گیتی ستان**

از ترشیز بصوب ولایت مازندران و مراجعت آنحضرت از راه [illegible] بعد از فتح قلعه ترشیز حضرت صاحبقران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بعزم رزم امیر ولی والی مازندران

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با قومی از عساکر روی ماثر [illegible] نامزد فرمود و امیر جهانشاه متوجه جانب لشکریان شده و امیر محمد بیک امیر موسی [illegible] رفته و نام بردگان در ولایت مذکوره [illegible]
وسعی تقدیم رسانیدند و عرصه زمین را از وجود آن بی باکان ساخته در موضع قبله بار [illegible] پیوسته و حضرت صاحب‌قران قلعه [illegible] مسخر کرده و با زمین یکسان گردانیده
آب کر نزول فرمود و صاحب‌قران در [illegible] عزیمت بجانب [illegible] معطوف ساخت **[illegible]** و [illegible]
موجب فرمان مقید گردانیده بودند بنا بر اشارت علیه [illegible] حضرت صاحب‌قران دین و دنیا [illegible]
دعوت فرموده [illegible] توفیق فضل [illegible] پادشاه [illegible]
حکومت ولایتی که سابقا متعلق بایشان بود [illegible]
[illegible] امیر شیخ ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] خود در میان ایشان ایستاده [illegible]
ابراهیم [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاهی باشد [illegible] فرستاده [illegible] امیر شیخ ابراهیم [illegible] موجب فرمان [illegible]
رسانید و حضرت صاحب‌قران آن زمستان در آن موضع بعشرت و شادمانی [illegible] **ذکر [illegible] حضرت صاحب‌قران [illegible]**
[illegible] چون از هجوم لشکر [illegible] حضرت خاقان گیتی‌ستان [illegible]
[illegible] توقتمش خان [illegible]
[illegible] حضرت صاحب‌قران [illegible]
[illegible] توقتمش خان [illegible]
ایشان امیرزاده میرانشاه [illegible] حضرت صاحب‌قران [illegible]
جواب داد [illegible] امیر تیمور [illegible] صاحب‌قران [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکریان [illegible]
ایشان [illegible]
[illegible] توقتمش خان [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحب‌قران [illegible]
[illegible] امیرزاده شاهرخ و امیرزاده [illegible]
سلطان [illegible]
[illegible] حضرت صاحب‌قران [illegible]
[illegible] حضرت صاحب‌قران [illegible] سلطان احمد جلایر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحب‌قران [illegible]
[illegible] حضرت صاحب‌قران [illegible]

[illegible] امیر حاجی سیف الدین و امیر [illegible]
[illegible] **ذکر [illegible] حضرت صاحب‌قران [illegible]**
[illegible] حضرت صاحب‌قران [illegible]
[illegible] قرا محمد [illegible]
[illegible] امیر حاجی سیف الدین [illegible]
[illegible]
حضرت صاحب‌قران [illegible]
[illegible] امیرزاده میرانشاه [illegible] قرا محمد ترکمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قرا محمد [illegible]
[illegible] قرا محمد [illegible]
[illegible] حضرت صاحب‌قران [illegible] امیر جهانشاه [illegible]
[illegible] ملک غیاث الدین [illegible] حضرت صاحب‌قران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ناصر الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحب‌قران [illegible] ناصر الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحب‌قران [illegible]
[illegible] ملک عز الدین [illegible]
[illegible] حضرت صاحب‌قران [illegible]
[illegible] جلال الدین شاه شجاع [illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
[illegible] **ذکر [illegible] حضرت صاحب‌قران [illegible]**
[illegible] [illegible]
حضرت صاحب‌قران [illegible]
[illegible] امیرزاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین [illegible]

شهر محمد نزول سپاه و مدام انتظام حال سلطان زین العابدین سید مظفر کاشی و اکابر و اعیان و اشراف انها یار از سادات و مشایخ و علما بخدمت مبادرت نموده شرف زمین بوس دریافتند
سیورغمیش و الوس مستظهر گشت و حضرت صاحبقران قلعه طبرک را بقدوم خویش تزیین داده بار دیگر بسیستون بازگشت و امیر ایکو تیمور در ضبط و حفظ آن موضع تعیین فرموده حکم شد که در
اصفهان از دواب و اسلحه آنچه باشد ملازمان درگاه سپارند و جمعی از سپاه ظفر پناه دروازه ها را محافظت [illegible] و رؤسای اصفهان بار دیگر بسیستون آمده و [illegible]
نموده جهت تحصیل محصلان طلب داشتند حضرت صاحبقران ایشان را در اردو بازداشته توزک ملک برلاس و امیر محمود سلطان شاه و ملک تیمور امیر اقبوقا را برای ضبط مال [illegible]
فرستاده و نوکران امرا نیز باصفهان در آمدند تا از کوی و محلات کلانتران اصفهان توجیه کرده بودند درست کنند و چون محصلان با رعایا [illegible] و شورش اهل اصفهان
شدند اصفهانیان باتفاق علی کچپا که از جهال و مشهوران آن ولایت بود در مقام معارضه و دفع آمدند و دست تعرض نوکران و محصلان امرا برآوردند و جمعی کثیر را بقتل آوردند
و اهل چند محله که از عقل و خرد بهره داشتند بعضی از لشکریان را که از ایشان مال امان طلب مینمودند در شب [illegible] از [illegible] ایشان حمایت کردند و در آن شب سپاهی
از تحفه و که جهت مهمات بشهر رفته بودند کشته شدند و عدد مقتولان به سه هزار رسید و محمد پسر ختای بهادر در آن یورش کشته و جمعی از اراذل [illegible] دروازه ها [illegible] محافظت
از آن عمل معزول ساخت و باستحکام و ضبط شهر مشغول شده خاطر بر یاغی گری و جدال و قتال قرار دادند و آواز زوبل و بوق باوج عیوق رسانیدند روز دیگر [illegible] صورت واقعه را
حضرت صاحبقران رسانیدند آتش خشم جهانسوز شعله کشید و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که لشکر جلادت [illegible] روی برزم و [illegible] ایشان [illegible]
زنان و فرزندان [illegible] و چون [illegible] رسیده و [illegible] و چون شهر مسخر شد حضرت صاحبقران [illegible]
ارباب علم [illegible] نمایند و خانهای جماعتی که [illegible] محصلان [illegible] که [illegible] داشته محفوظ دارند و بقیه سپاه فرمان داد که تیغ انتقام [illegible]
و بر قتل عام اقدام فرمایند مصرع سیاست درآمد بگردن زنی ز چشم جهان دور شد روشنی و از موج جلال حکم صادر شد که [illegible]
و حصه خود [illegible] و اعیان [illegible] سلطان [illegible] جمع شده و در [illegible] رفته [illegible]
[illegible] و اقدام آن جماعت [illegible] و [illegible] لشکر قیامت [illegible] آورده و درخت [illegible] و بحسب اتفاق در آن [illegible]
[illegible] و بود بعد از آن قرآن [illegible] بود و چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران از قضیه اصفهان فراغت یافت [illegible]
[illegible] عزیمت بجانب شیراز [illegible] و در آن وقت حاکم آن سرزمین سلطان زین العابدین بود و چون [illegible] رایات نصرت آیات [illegible]
از راه کازرون بجانب شوشتر شتافت و در آن وقت حاکم شوشتر شاه منصور بن شاه مظفر ابن عم او بود با آنکه میان ایشان [illegible] زین العابدین [illegible]
[illegible] و [illegible] که هر کس که [illegible] زین العابدین چون بحوالی شوشتر رسید شاه منصور [illegible] فرستاده
[illegible] و [illegible] ایشان [illegible] عادت [illegible] شاه منصور [illegible]
زین العابدین [illegible] شاهزاده [illegible] و [illegible] بقلعه سلاسل مقید و محبوس گردانیدند
[illegible] سلطان زین العابدین [illegible] و [illegible]
مجلس [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] در اوایل ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و سبعمائه [illegible] شیراز رسیده [illegible] نزول اجلال فرمود
و اعیان و رؤسا و کلانتران [illegible] شرف [illegible] سرافراز [illegible] خزانه [illegible]
و [illegible] خطبه [illegible] سلطان عماد الدین احمد [illegible] شاه شجاع [illegible]
ایران [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] امیر [illegible] الدین حسن [illegible]
عماد الدین احمد [illegible] نصرالدین [illegible]
شاه شجاع [illegible]
و [illegible] پادشاهانه [illegible] [illegible] چون [illegible] الدین [illegible]
[illegible] و [illegible] شاهزاده [illegible]
و ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
با [illegible]
[illegible]

برگزیده خود از عقب دشمن روانه و از آنجا بیرون رفته از سپاه مظفر دور افتاده و امرا شخصی را جهت مصلحت بقول فرستادند و آن شخص شاهزاده را در محلی که قرارداشت ندیده و با آنکه لشکر قول از عقب
خود ایام داشتند فرستاده صورت را عمل کرده به امرا خبر فرستاد و کما امیرزاده عمر شیخ [illegible] بیرون رفت امرا و بهادران از این خبر متوهم و مشوش گشته سر خویش
گرفته و راه انهزام در پیش گرفتند شاهزاده عمر شیخ چون [illegible] اجتناب نموده [illegible] تا سلف بسیار خورده و چندان جنگ کرد که بار دیگر [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] و [illegible] عمر شیخ لشکر با جمع آورده [illegible]
[illegible] اند [illegible]
[illegible]
[illegible]
عمر شیخ استقبال او نموده [illegible] و شاهزاده به کوشش بهادران [illegible] مخالفان زیاده از وصف بود [illegible]
[illegible]
دشمن [illegible] مانند شیر [illegible] ششم [illegible]
میان ایشان [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر عباس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ما وراء النهر [illegible] امیر عباس [illegible]
[illegible] ما وراء النهر [illegible]
[illegible] حضرت امیر عباس [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه شجاع [illegible]
و [illegible] حضرت صاحب قران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر سیف الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] [illegible] حضرت صاحب قرانی [illegible]
[illegible]

دولت خودی چشیده و باتفاق خوارزمیان غبار فتنه می انگیخت لاجرم حضرت پادشاه دین و داد رفع آن شر و فساد را وجهه همت عالی نهمت ساخته در شهور سنه تسعین و سبعمایه عنان عزیمت بجانب
خوارزم منعطف گردانید و چون موضع اکری معسکر خیام سپاه نصرت شعار گشت حضرت صاحبقران کامکار کوبجا اغلان و تیمور قتلغ اغلان را که از توقتمش خان گریخته التجا بآن
حضرت کرده بودند با جمعی امرا از پیش روان ساخت و آن مجاهدان از نهر بغداد ک عبور نموده [illegible] خواجه را قراول گردانیده و اخبار گرفته از کلیابان ایلمیش اغلان که از قبل
توقتمش خان در خوارزم بود شخصی را گرفته همراه آورده شاهزادگان جهانگیر خان و امرا صاحبقران [illegible] گیتی ستان فرستادند و آن حضرت اخبار و اوضاع دشمنان
معلوم فرموده روان شد و چون بکوی [illegible] رسید و از آنجا بسعادت و اقبال بگذشت از جانب خوارزم مخبری آمده خبر آورد که ایلمیش اغلان و سلیمان صوفی از هیبت آن حضرت
گریز اختیار کرده متوجه اردوی توقتمش خان گشتند و دیگر ولایت خوارزم با سایر ممالک محروسه مضاف منضم شد حضرت صاحبقرانی امیرزاده میرانشاه گورکان و محمد سلطان
شاه و شمس الدین عباس شیر پیشه شجاعت و مردانگی اوچ قرا بهادر و امیر اکو تیمور و بجک بهادر را با جمعی دیگر از بهادران سپاه بتعاقب مخالفان روان فرمود و ایشان بر حسب فرمان
از راه [illegible] تعجیل تمام در حرکت آمدند و بدشمنان رسیده از قتل و غارت [illegible] نگذاشتند و از آنجا بازگشته مظفر و منصور با اموال [illegible] باردوی همایون ملحق شدند و حضرت
صاحبقران چند وقت در خوارزم توقف نموده حکم کرد که مجموع سکان و قطان آن ولایت را کوچانیده بسمرقند بردند و عمارات عالیه [illegible] را با زمین هموار ساخته جو کاشتند
و در آن شهر ساکن و دیاری [illegible] نماند و در تمام خوارزم دیواری که [illegible] در سایه آسایش باید موجود نشد و چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران از این قضایا پرداخت
بمستقر سریر سلطنت معاودت فرموده و خرابی خوارزم مدت سه سال امتداد یافته در زمانی که آن حضرت از یورش دشت قپچاق بازآمده [illegible] توجه بآنجا فرستاده [illegible]
را باز معمور گردانیده و مردم اطراف و جوانب آن دیار را فراهم آورده بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمودند

ذکر مخالفت محمد میرکه [illegible] حضرت آسمان رفعت صاحبقران [illegible]

[illegible] شهریار آفاق بر صفحات روزگار محمد میرکه
تا نشئه [illegible] سلطان محمد میرکه که از مخدرات حجرات سلطنت بود در حباله نکاح آمده و مرتبه قدرش بلند گشته حکومت ختلان و توابع آن بروی قرار گرفت [illegible]
میرکه در عشق جانان گرو و شاهد [illegible] ملک [illegible] را امیری ملک ختلان کو مباش و مدتی حکومت و کامرانی کرد و عاقبت دیده بصیرت او پوشیده شد و بر کفران
نعمت اقدام نموده بجزای عمل خویش گرفتار گشت بیان این سخن آن است که در آن اوان که حضرت صاحبقران ممالک ستان بدفع فتنه و فساد توقتمش خان روی بخوارزم نهاد [illegible]
برادر خود محمد میرکه از آن آستان فرخنده نشان روی گردانیده بگریخت و لام بهادر از این حال خبر یافته از عقب او تعجیل تمام روان گشت و ایشان لشکریان را گرفته در پی
ابو الشیخ [illegible] او را در بیابان بپای درختی [illegible] یافت و از آن حرکت پرسیده ابو الشیخ جواب داد که برادرم محمد میرکه یاغی شده مرا همچنین خیال داشتم که باو ملحق [illegible]
لام بهادر ابو الشیخ را مضبوط ساخته در بخارا پیش امیرزاده عمر شیخ رسانید و شاهزاده عمر شیخ بجانب خوارزم فرستاده صورت حادثه بعرض حضرت صاحبقرانی رسانید و شاهزاده
بتعجیل تمام بطرف سمرقند رفت و در آنجا استکشاف احوال نموده چنین پیوست که محمد میرکه باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده و از سمرقند بجانب حصار شادمان
شتافته و خانه [illegible] ملک برلاس و [illegible] بهادر را غارت کرده است و باین اکتفا نکرده است و در حصار شادمان دست جسارت بجمیع خانه خاص دراز کرده و مجموع اموال
و ادوات طبل و ضرب [illegible] و اوباش تقسیم نموده و حشری جمع آورده و همه را اسب و خلعت داده [illegible] جدال و قتال است چون شاهزاده عمر شیخ بر تفصیل حالات اطلاع یافت
باحضار لشکر ماوراءالنهر فرمان داده از سمرقند بیرون آمد و در [illegible] توقف نموده تا سپاه مجتمع گشتند و از آنجا چون شیر خشمناک متوجه حصار شد و از میامن دولت و اقبال
صاحبقرانی بمجرد آوازه توجه امیرزاده عمر شیخ بهادر مخالفان متفرق و پراکنده گشتند و میرکه علامات ادبار بر صفحات احوال خویش مشاهده کرده و خاکسار روی بگریز نهاده از
وخش گذشته بجانب ختلان رفت و شاهزاده متعاقب او در حرکت آمده [illegible] در هیچ مکان توقف ننمود میرکه روی [illegible] بدرواز و شاه بهاء الدین حاکم آن زمین
دست رد بر سینه او نهاده خدمتش را بقلعه راه نداد محمد میرکه مایوس و محروم از دروازه بازگشت و اکثر ملازمانش از او تخلف نموده بیش از سه چهار کس با او نماندند و سپاه فیروزی [illegible]
در اطراف و جوانب او را طلب داشتند هیچ نوع خبر نیافتند و امیرزاده عمر شیخ بختلان رسیده و در آن سرا که قصر میرکه بود نزول فرمود که [illegible] خاطر یکبارگی از دغدغه
محمد میرکه [illegible] و بحسب اتفاق عثمان پسر ارغو [illegible] بسمرقند میرفت و در اثنای راه بر چشمه رسیده [illegible] دید که از جاده مستقیم منحرف شده بود در طلبش افتاد
که در آن [illegible] بتفحص و تفتیش بجای آورد تا معلوم او شود که حقیقت حال چیست لاجرم بر اثر آن رفته چون اندک مسافتی قطع کرد محمد میرکه را دید با چهار کس فارغ نشسته و اسبان را علف
گذاشته فی الحال باشارت عثمان نوکران اطراف و جوانب او را گرفتند چهار کس خواستند که دست به تیر و کمان دراز کنند میرکه مانع آمد اول اسبان را بدست آورده [illegible]
میرکه مضبوط ساخته عثمان او را مصحوب خویش گردانیده متوجه خدمت شاهزاده عمر شیخ شد و در راه از جانب شاهزاده خبر رسید که او را بیاساق رسانند و عثمان بر حسب فرموده
عمل نموده و برادرش ابو الشیخ را نیز بسمرقند از میان برداشتند بعضی از فضلای متاخرین در کتب خویش آورده که محمد میرکه خط خوب می نوشتی و شعر مرغوب گفتی راقم حروف [illegible]
که به خط او است در بین اوراق ثبت نمود [illegible] القصه بعد از رفع دغدغه میرکه امیرزاده عمر شیخ بهادر عازم سمرقند شد و در آنجا شرف دستبوس حضرت صاحبقرانی یافت
و در همان اوان که محمد میرکه [illegible] از سمرقند بازگشته بود امیر جهانشاه بن امیر جاکو با لشکر [illegible] بوربلدای و ایردی [illegible] بموجب فرمان واجب الاذعان بجانب [illegible]
[illegible] میرفت و در اثنای راه ایردی و بوربلدای فرار نمودند و امیر جهانشاه و خواجه یوسف [illegible] برادرزاده بوربلدای در عقب ایشان [illegible]

ایشان روانه شد و تعجیل رانده و بدیشان [illegible] رسیده [illegible] بباد غارت و تاراج داده و مقارن این حال امیر جهانشاه شنید که میرکه در حصار لشکر جمع آورده و در مقام یاغی
گری است و با سپاه ظفر پناه بعزم رزم میرکه روان شد خواجه یوسف و پیر علی تاز عازم [illegible] گشت و [illegible] لشکر [illegible] فراهم آورده و در کنار جیحون بگذشت و [illegible]
نمود و چون شب در آمد جنید بوربلدای و برادرش بایزید [illegible] یاغی شده با سه هزار کس برابر امیر جهانشاه درآمدند و زیاده از [illegible] نموده [illegible]
[illegible] در کوه و دل دریا کرده [illegible] اضطراب [illegible] و [illegible] در روی کشیده و بجنگ مشغول شدند و در جهان شب خواجه یوسف و پیر علی تاز [illegible]
از آب گذشته [illegible] و امیر جهانشاه رسیدند و هنگام سحر نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت شاه نصرت آیت بوزید و مخالفان با وجود کثرتی که داشتند روی بگریز نهادند [illegible]
[illegible] کرده دست [illegible] و تاراج بر آوردند و امیر جهانشاه در قندز توقف نموده [illegible] بوربلدای بجانب [illegible] شد و والی آنجا [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
بود القصه [illegible] با آن برادران در مخالفت اتفاق نموده و آن حضرت اقبوقا [illegible] را که دشمن ابوسعید بود ترجیح فرموده و هنگام فتح خوارزم اسباب حکومت [illegible]
امارت کابل بوی ارزانی داشت و ایالت [illegible] را به اقبوقا مقرر و متعین گردانید پس امیر جهانشاه [illegible] و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان از خوارزم [illegible]
شرف مراجعت و معاودت نمود رمضان خواجه را با چند قوشون از [illegible] ظفر پناه بمساعدت امیر جهانشاه و خواجه یوسف فرستاد و رمضان خواجه با لشکر بر حسب [illegible]
و جلادت [illegible] در حرکت آمد بتعجیل تمام روان شد و از کابل گذشته در موضع لمغان جنید و ابوسعید را دریافتند و توابع و لواحق ایشان را غارت کرده و کسان که [illegible]
[illegible] بجانب سند گریختند و دیگر [illegible] گذشته بمخالفان رسیدند و آن مخذولان سراسیمه شده [illegible]
[illegible] غارت گشت و جنید و بایزید و ابوسعید [illegible] زحمت و مشقت [illegible]
[illegible] و سپاه نصرت [illegible] و در آن وقت که حضرت صاحبقران کامکار بجانب خوارزم توجه نمود [illegible] توقتمش خان [illegible]
[illegible] نشانده بود و بعد از آن امیرزاده محمد سلطان و برادرش امیرزاده پیر محمد و امیرزاده شاهرخ بموجب فرموده فرمان داده [illegible] و سلطان حسین [illegible]
امیرزاده پیر محمد [illegible] توقتمش خان در دیار بخارا [illegible] بعد از چند روز رجعت حضرت [illegible] پیوست و چون آن حضرت دار السلطنه سمرقند معاودت [illegible]
با مخدرات حجرات عصمت [illegible] در سمرقند معاودت فرمود و بسرور و شادکامی و طرب [illegible] گذرانید [illegible] جلوس سلطان محمود خان [illegible]
در شهور سنه تسعین و سبعمایه باتفاق افتاد

ذکر لشکر کشیدن توقتمش خان بجانب ماوراءالنهر و دیگر حکایات که در ضمن آن درج شد

توقتمش خان [illegible] انعام و احسان حضرت صاحبقران گیتی ستان را بر طاق نسیان نهاده [illegible] کفران نعمت اقدام نموده و از جرکس و [illegible] قپچاق و الان و [illegible]
مملکت جوجی خان لشکر گران و حشر بیکران فراهم آورده و در اول زمستان [illegible] سنه تسعین و سبعمایه بعزم رزم آن حضرت متوجه ماوراءالنهر گشت و چون پادشاه [illegible]
از این واقعه با خبر شد باحضار لشکر سمرقند و شهر سبز فرمان داد و ایشان [illegible] رایت فتح آیات جمع آمده موضع [illegible] معسکر همایون گشت و تواچیان را باطراف ممالک محروسه
فرستاد تا جابجا سپاه را بدرگاه عالم پناه رسانند و از قضا در آن زمان شدت سرما بمرتبه رسید که حرارت غریزی در ابدان [illegible]
صاحبقران رسانیدند که منقلای لشکر توقتمش خان ایلمیش اغلان با سپاهی افزون از ریگ بیابان [illegible] آب خجند عبور نموده [illegible]
بر فور تهیه اسباب [illegible] خواص و مقربان بارگاه سلطنت [illegible] معروض داشتند که اگر توقف افتد که لشکر جمع آید بصواب نزدیکتر باشد حضرت صاحبقرانی [illegible]
[illegible] بر زبان گوهر فشان گذرانید که فی التاخیر آفات [illegible]
[illegible] دولت و اقبال [illegible] باجمعی از بهادران [illegible] و مقارن آن حال امیرزاده
عمر شیخ بهادر با سپاه [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] کوبجا اغلان و تیمور قتلغ اغلان و شیخی بهادر [illegible]
دشمنان [illegible] هنگام طلوع خورشید [illegible]
[illegible]
تیغ آتشبار [illegible]
و گرز گران دشمنان را [illegible]
بدرگاه گیتی پناه رسانیدند حضرت صاحبقران احوال توقتمش خان [illegible]
فرموده [illegible] سنه احدی و تسعین و سبعمایه [illegible] امیرزاده میرانشاه [illegible] با لشکر ظفر پناه [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] امیرزاده عمر شیخ و امیر حاجی سیف الدین و امیر اکو تیمور [illegible]
[illegible] ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمایه [illegible] شاهزادگان و مجموع لشکریان [illegible]
اغلان و [illegible] بهادر و عثمان بهادر بر حسب فرمان [illegible] منقلای از پیش روان شدند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سفارا رحلیس معاودت نموده بار دیگر بلده قراقونه روضه رضوان و باغ ساخته و در آن مکان بر حسب ... امرا تومان و قوشان که از اطراف قصبات و قری ... رفته بودند

واقوام مغول را تاخته و مال غنیمت گرفته بازگشته و رایت معاودت برافراخته و حضرت صاحبقران از بلده ... پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاده پیغام داد که ...

و در قطع استیصال طوایف ... که در آنجا واقطار باشند سعی بلیغ نماید و شاهزاده بموجب فرمان واجب الاذعان روان شده و در اثنای راه ...

[illegible]

سنه احدی و تسعین و سبعمایه رایت توجه بجانب دار السلطنه سمرقند برافراخت ... ماه مبارک رمضان ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

توقمش خان چون دانسته که مردقراولان حضرت صاحبقران دور راست و در راه کال و آب بسیار متوجه جانب اکو تیمور شده اند و او پای دو قار و ثبات افشرده چندان کوشش نمود که
سپاه پادشاه جهانگیر بسلامت از آب و لای بگذشتند و بعد از آن عنان معاودت انعطاف داده از عقب یک تیر بر وی خورده تیر دیگر باسب او رسید
واسب بی قوت شده از پای درآمد ملازمان اسب پاره کشیده و چون قدم در رکاب آوردان اسب تیز زخم تیر پیچیده او پیاده روی با علاج نهاده و تیر می انداخت
یافت لا مرد لقضائه ولا معقب لحکمه و در آن معرکه هر ملک سپر پیاده کار بر لاس و رمضان خواجه و محمد ازلاط شرط مواجبت امیر اکو تیمور بجای می آوردند انا لله و انا الیه راجعون
این حال حضرت صاحبقران بی همال در ضمان عنایت پادشاهی بی زوال با مردم اندک بکنار آب رسیده فرمان داد تا دلاوران پیاده شده از آب بگذشتند

قبیله این امیرزاده و امیرزاده رستم و امیرزاده پیره و امیرزاده امیر موسی که دخترزاده حضرت صاحبقران بود و یکی سلطان دختر امیرزاده میرانشاه و حضرت عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر
خواتین بتهیه اسباب سفر مشغول شده ندان آنحضرت در محرم بجمع و تنقیص سپاه فرمان داد که در موضع سماساس از اعمال جرجان قصری رفیع البنیان ساخته و دار ملکی سازد از الحکومة فارس
که مولدش فارس بود مفوض کرده اند و حکومت آنرا با سکندر شیخی پسر افراسیاب جلاوی ارزانی داشته و در کنف حفظ ملک ذو الجلال بسعادت و اقبال از ولایات مازندران
معاودت فرموده و بعد از طی منازل در پنجم ماه مذکور بشماسان رسیده و در قصری که معماران عالی همت احداث کرده بود فرود آمده و بنابر اشاره عالی از جمیع اطراف ممالک امرا
بدرگاه گیتی پناه جمع آورده و شاهزادگان و آغایان که باستقبال ایشان ایلچی رفته بود در چهارم ذی الحجه بمبارکی طالع سعد از شهر سمرقند بیرون آمده و الیاورده
آب عبور نموده بیلاغان رسیده و چون از آنجا گذشته بسعادت نزول فرمود اوتوق را کنار شته و شب و روز رانده بعد از سیزده شبانروز در حوالی آرام گرفته و نامه حضرت
صاحبقران از خبر اطوفت و مهربانی استقبال نموده بدیدار یکدیگر آرام گرفته شاد و خان گشته و آغایان و شاهزادگان مراسم نثار و پیشکش تقدیم رسانیدند و از آنجا
ارتیاع و سرعت کوچ کرده سایه التفات بر شماسان انداخته گفتار در توجه شهریار فرخنده مقدم در ذکر کفایت مملکت عراق حضرت صاحبقران کامکار در اواسط فصل زمستان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وتا به دیده کحل از ایشان نشان نیافت و بموجب فرمان ایلچیان با نیزه و متهها بالای برج رفتند و بجوب آن مشغول شدند و چون از غایت استحکام بران عمارت فرصتی ...

چهار ایست که این معنی میسر نشد ... و از آن موضع کوچ کردند ...

کرده است ... بموجب فرمان ... بعد از پرسش ... نام برده و حال آنکه حضرت ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سلطان حسین و خداداد حسینی با دیگر امرا و لشکریان متوجه نهاوند شوند و جزای ... ایشان برحسب فرمان با آن صوب بجهت تعجیل در حرکت آمدند و ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جانب یانوشوند و آن حضرت با صد هزار افتخار فرموده بطرف قلعه قوزدان شده و پیش از این امیر سلیمان شاه با لشکرهای خراسان بغور رفته بودند و آن قلعه را غارت کرده و چون
همایون سایه وصول بر آن دیار انداخت منهیان بمسامع علیه رسانیدند که قبیله بیشتر از احشام اوغانی که سابقا فرمان صادر شده بود که باردوی اعلی بپیوندند پای از دایره متابعت
و مطاوعت بیرون نهاده اند و در آن وقت امیرزاده پیر محمد بعضی از ولایت پمند را غارت کرده و غنایم بکابل می فرستاده و آن جماعت سر راه گرفته و دست تعدی از آستین
بی باکی برآورده چیزی از آن اموال ربوده اند و اکنون پناه بکوهها و جنگلها برده بر قطع طریق اقدام می نمایند و آن جماعت آتش خشم پادشاه را زبانه بجنگ کینه هم در آن روز با یلغار
اردوی فیروزی نشان روان شد بجانب ایشان و بعد از سه روز بمواطن آن بدکرداران رسیده فرمود که سواران از اسبان فرود آمده پیاده بکوهها و جنگلها در آیند و با
شمشیر عرصه را از آلایش وجود ناپاکان بی باک پاک سازند دلاوران بر حسب فرموده عمل نموده در یک دو پوی آمدند و خلقی نامعدود از آن گمراهان را بتیغ
قهر بگذرانیدند و عیال و کودکان ایشان را گرفته آتش نهب و تاراج در خان و مان آن طبقه زدند و بعضی از آن طایفه با هزار مشقت جان بیک پای بیرون بردند و حضرت صاحب
قران دین دار خواست که در آن کوه چندان توقف نماید که بقیة السیف دزدان اوغانی را بدست آورده بر دار سیاست آویزد تا عرصه آن دیار از ضرر ایشان بکلی ایمن
گردد و مقارن این حال پیشوای آن قبیله او بدنام بر نیت صادق و اخلاص تمام روی نیاز بدرگاه گیتی پناه آورد و مقارن این حال پیشوای ... اعتذار بر حسب مسکنت
و زبان باعتذار و استغفار گشاده توبت و انابت را وسیله خلاص و نجات ساخت و چون فروغ صدق نیت و پاکی عقیده او بر پیشگاه ضمیر انور تافت بر جرایم او رقم
عفو و اغماض کشیده و بانواع عنایت اول او را بمرتبه رفیع و محل بلند رسانید و بعد از تعمیر قلعه نغز امیر سلیمان شاه شنیده بود که حشم کلاتیان که گروه انبوه و قبیله با شکوه
اند فرمان حضرت صاحب قران سعادت اختیار را بسمع رضا اصغا نموده اند و هر یک را بپایه سریر اعلی فرستاده اند و پیش از آن که خبر زرنگار سایه وصول بر آن دیار
انداخته و روز امیر مشار الیه سران آن قوم قوی هیکل روزمند ناخجه بوده مجموع را مقهور ساخته خان و مان ایشان را بباد غارت و تاراج برداده بود و زنان و فرزندان ایشان
اسیر کرده و در ین ولا که رایات نصرت آیات بدان جا رسیده امیر سلیمان شاه مظفر و منصور بموکب گیتی نورد پیوست و بندگی او موقع قبول یافته بانواع تربیت و نوازش مخصوص
گشت و در غره محرم الحرام سنه احدی و ثمانمایه اردوی کیهان پوی بنواحی قلعه ... نهضت فرموده در حوالی قلعه نغز نزول فرمود و حضرت شهریار ممالک ستان از آن جا امیر
سلیمان شاه را با طایفه از سپاه ظفر پناه بمولتان پیش امیرزاده پیر محمد روان کرده کوتوالی قلعه نغز را بشاه علی فراهی ارزانی داشته پانصد کس از سپاهیان پیش او گذاشت
و از آن موضع سوار شده و قطع منازل و مراحل کرده در آن محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه بعد از کر و فر در هنگام فرار از چنگیزخان گریخته و خود را باب زده گذشته بود و حکایه مجمله
چون همت گذارش یافته فرود آمده و حکم جهان مطاع عالم مطیع صدور یافت که بر سر آب سند پلی بندند و فرمان برداران فی الحال بر حسب فرموده عمل نموده در مدت دو روز از تخته
و کشتی پلی مرتب ساختند و مقارن این حال سید محمد مدنی که از مکه و مدینه مکرر برسالت آمده بود بعرض رسانید که حکام و اشراف آن اطراف در مقام انتظار مترصد
و امیدوارند که رایات نصرت شعار سایه وصول بر آن دیار اندازد و آن ممالک را در ظل حمایت و رعایت خویش آورد و باز گردانید و رسول اسکندر شاه حاکم کشمیر را
نیز که بجهت عرض عبودیت و نیاز آمده بود نوازش نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و با اسکندر پیغام داد که باید که با لشکر در نواحی دیبال پور بموکب منصور پیوندد و در روز
دوازدهم محرم سال مذکور صاحب قران گردون اعلام از آب سند عبور نموده و لشکریان بهرام انتقام قامت آب برگرفته بکنار جول جز نزول کردند و آن جا با ضیافت الوغ ...
میان اهل تاریخ بجول جلالی اشتهار دارد و از آن جهت که سلطان جلال الدین خوارزمشاه در حین فرار از خان بابی جول در آمده بود و خلاص یافته و رؤسا و اعیان و پیشوایان کوه
جود بملاحظه آن که بوده اقتضای طالع مسعود روی توجه بدرگاه گیتی پناه آورده و اظهار ایلی و خدمتکاری کرده پیشکشها کشیدند و پیش از این بچند گاه امیر رستم طغا بوغا برلاس بشارت ...
با فوجی از جرنک منصور بطرف مولتان رفته بود و از آن جا بجانب کوه جود عنان عزیمت منعطف ساخته وجه او را چند روز نگاه داشته و طایف خدمتکاری و ضیافت تقدیم رسانیده
بودند لاجرم در ین ولا عنایات پادشاهانه شامل حال ایشان شده مسرور و آسوده بمقام و منازل خود باز گشتند ذکر شهاب الدین مبارک ... و خذلان او شهاب الدین
مذکور حاکم جزیره بود که بر کنار آب جمد ... است و بکثرت حشم و بسیاری مال از رایان هند امتیاز داشت و در آن اوان که امیرزاده پیر محمد جهانگیر بکده و مولتان رسید قدمش ...
بر میان بسته بدرگاه شاهزاده آمده و در سلک سایر ملازمان عتبه علیا انتظام داشت و بعاطفت و احسان بیکران مخصوص گشته چند گاه بشرایط ملازمت قیام نمود و چون ...
یا مقر حکومت خود مراجعت کرد شیطان ... غرور ... مقام و قایه ایاد در نظر او جلوه داد تا پرده صحبت در روی کشید و از جاده مستقیم عبودیت قدم بیرون نهاد و چون ...
چند محل نزول عساکر پادشاه بجد و برگشت و از عصیان شهاب الدین مبارک شاه آگاه شد امواج بحر غضب او در تلاطم آمده فرمود که امیر شیخ نور الدین با تومان خان خویش ...
جان جوزه بند و شمشیر ... ساخته کردار آتش در خرمن جمعیت مخالفان زنند و امیر مشار الیه بر حسب فرمان روان شده مانند دریای جوشان متوجه مقصد گشت و چون بحد جزیره رسید
و شهاب الدین خندقی عظیم فرو برده است و باره بلند کشیده مستعد محاربه گشته و در حوالی آن حصن حصین بحیره بود پناه لشکر ... کشتی ها ... از آب گذشته آتش حرب
بر افروختند جنگی عظیم دست داد که زبان از تعریف و توصیف آن قاصر آید و چون زمانه لباس درون مخالفان تیره و تاریک شد و سپاه نصرت شعار بمنزل خود فرود آمده آرام گرفتند
شهاب الدین با ده هزار مرد کاری شبیخون آورده جنگی عظیم در پیوست و امیر شیخ نور الدین با سپاه جلادت آیین پای ثبات و قرار فشرده حملات متواتر و متعاقب کردند و رعب و هراس
بر خاطر هندوان استیلا یافته از شرر آتش بعضی از ایشان خود را در آب انداختند و برخی گریخته بمشقت بسیار کشتی حیات بساحل نجات رسانیدند و در آن حین حضرت صاحبقران با لشکر ...

در حوالی آن جزیره فرود آمده و شهاب الدین بر حسب مرعات کرده بود و دویست کشتی جنگی روز چنان مهیا ساخته بود و در آن شب منکوب و شکسته باز گشت بر فور با مردم ... و کشتیها ...
و بر آب جمد روان شد و متوجه راه او پیوستند و امیر شیخ نور الدین با سپاه ظفر قرین بشارت صاحبقران ظفر قرین بکنار آب ... جنگی عظیم کردند و بسیاری از آن طایفه را بتیغ انتقام بگذرانیدند
و چون امیر مشار الیه از عقب گریختگان باز گشت حضرت صاحبقران دریا نوال طایفه را که در آن شبیخون مراسم جرأت و جلادت قیام نموده بودند و پای وقار در موقف کوشش استوار داشته
نمودار شده بودند بخلعت و زر مستظهر و توانگر گردانید و چون شنید که شهاب ... بکده و مولتان نزدیک رسید امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه با جریده منصور راه او پیش گرفتند و آن
... او در میان آب دیگر کرده ... شد و شهاب الدین خود را در دریا انداخته بعد مشقت از آن ورطه خونخوار بکنار کشید و امیر شاه ملک بر حسب ... بکنار
آمده بهادران لشکر فیروزی اثر جمعی کثیر را ... فرستادند و با غنیمت بسیار ... بر فراز حساب شمار کشتیهای گران بار از جهات ... و اجناس گوناگون بسوی معاودت نمودند و چون
حضرت صاحب قران از آن در حرکت آمده پنج شش روز بکنار آب روان شد و ... آب ساوه و در آن محل لشکر بکرمی پیوستند و آن حضرت فرمود که جسری بر آن دریا ببندند و در مدت
روزی مقرر ساخته و پرداختند ذکر جسر ... بلده ... شهریار روی زمین با لشکر ظفر قرین از آن پل گذشته بکنار آب ... در برابر شهر ... بارگاه سعادت ...
بر افراشت حکام و رؤسای آن بلده با سادات و علما و اشراف بیرون آمده بشرف دست بوس استسعاد یافتند و همان روز حضرت اعلی ... از آب عبور فرموده در غره صفر سنه احدی و ثمانمایه
صحرای ... مضرب خیام خدام سپهر احتشام گشت نویسندگان زرین قلم بموجب فرموده مبلغ ده لک ... بر رسم امانی باسم شهریار رقم زدند و حکم شد که سادات و علما ... آن
مطالب معاف و مسلم باشند محصلان بکار خود مشغول شده چیزی از وجه رقم باقی مانده و در ین ولا مجموع جریک ... اوراق اشجار و قطرات امطار افزون بودند رسیده بودند ...
تمام داشتند یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که هر جا غله یابند بردارند و در ظلمت ... لشکریان بهانه طلب غله در شهر ریختند و سیلاب بلا بالا گرفته آتش در خانها زدند و آنچه یافتند غارت
و تاراج بردارند و منازل سادات و علما و ارباب هنر و تقوی محروس ماندند و مقارن این حال ... رسید که طایفه از حکام و شهریار
دیار ... امیرزاده پیر محمد در مقام مطاوعت و متابعت آمده بودند اکنون بر عصیان ... طغیان بر آورده شیوه مخالفت شعار خود ساختند از استماع این خبر ... غضب حضرت صاحبقران
التهاب یافته حکم فرمود که امیر شاه ملک و شیخ محمد ایکو تمور با قوشات ... سران آن جماعت روند و ایشان را گوشمالی سزا دهند امرا و لشکریان روان شده و بجنگلها در آمده قریب
دو هزار هندو را ... بدوزخ فرستادند و با غنایم منصور باز گشته باردوی کیهان پوی پیوستند و در روز شنبه هفتم صفر سال مذکور رایات نصرت آیات در حرکت آمده روز دیگر
حالی که در کنار آب واقع است لشکرگاه حضرت صاحبقران بی همال گشت و در آن موضع بمسامع علیه رسانیدند که ... گوکری با دو هزار مرد در موضع ... حصنی عظیم را پناه
تکیه ... کرده است و حضرت صاحبقرانی با لشکر بی پایان مانند بحر اخضر جوشان و خروشان روی توجه بایشان نهاده و بر ایلغار رفته امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد را از
وجه ایلغار از خدمت امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تمور ... و علی سلطان تواچی با پیادگان در پیش قول آماده جنگ و جدال گشتند و گوکری از غایت ... و غرور
با هزار نفر از جنگیان هندوستان در برابر سپاه ظفر نشان بکنار ... آمده صف آرائی کشتند ... نواحی و پیادگان ... در کنار آب و ... آتش حرب و جدال ...
... چند کس دیگر خسته و مجروح شدند و امیر شیخ نور الدین و الله داد از عقب ... در آمدند و بزخم شمشیر آبدار آن گروه خاکسار را ... باتش دوزخ فرستادند و آن
ناکام بخت انجام معلوم نشد که جان از آن ورطه بیرون برد یا با دیگر کشتگان راه جهنم پیش گرفت لشکریان اموال آن جماعت غارت کردند و آتش در خانهای ایشان زدند ...
... بجهت ... بسیار از کاروانهای گذشته موضع شاه نوروز ... اختتام الاعزاز گشت و آن قریه ایست معتبر و در آن جا ... فراوان یافتند ...
برداشتند و بر حسب فرمان جهان مطاع آتش در تتمه غله زدند ... و اردوی کیهان پوی ... از آن کوچ کرده بر کنار آب بیاه ... در مقابل ... فرود آمده و در آن
روز معتمد شاهزاده شاهرخ هر ملک نام از هرات رسیده اخبار شاهزاده رسانیده و تحف و پیلاکات که همراه داشت بگذرانید ذکر ... مولتان و وصول امیرزاده
پیر محمد بموکب حضرت صاحبقران سابقا سمت گذارش یافت که امیرزاده پیر محمد مولتان را محاصره کرده و لشکر با نیش هر روز دو نوبت جنگ پیش برده و چون مدت شش ماه بر این قضیه
گذشت عسرتی در شهر پیدا شده و از سگ و گربه نشان نماند اهالی آن جا بالضروره مولتان را گذاشته شاهزاده بر آن دیار مستولی گشت و عرضه داشتی مشتمل برین فتح نامدار بپایه سریر
کامکار فرستاد و درین اثنا باران بسیار چند روز ... و هندوستان ... گویند اسبان امیرزاده مشار الیه و لشکریانش تلف شدند و مجموع شاه و سپاه ... اموال
شهر در آمدند و حکام و سرداران دیار هند که پای در دایره انقیاد و اطاعت نهاده بودند خیالهای فاسد در دماغ جای داده گردن کشی آغاز کردند و از بعضی مواضع داروغان
را بقتل آوردند مخالفان رو بشهر آمدند و سپاهیان پیاده مانده مجال حرکت نداشتند و شاهزاده بغایت متحیر و متفکر شده شب و روز ... تا ناگاه نسیم توفیق ظفر پیکر پادشاه
بهشت کشور از آفاق آن دیار طالع گشت و از لمعان تیغ آتش بار حضرت صاحب قرانی شوری در باطن مخالفان افتاده و دود حیرت بدماغ رایان تیره رای ...
سرکوب جان حرب فرو بردند ... سر با آب ... فرو بردند و امیرزاده پیر محمد از مضیق ... اندیشه بیرون آمده و با جوایج و لواحق متوجه اردوی همایون
گشته در روز چهاردهم صفر در لب آب بیاه بعسکر ظفر پناه پیوستند و شاهزاده بشرف دست بوس استسعاد یافته حضرت صاحبقران او را در آغوش گرفته بزبان ملاطفت پرسش بسیار
و چند تورلدای و برادرش بایزید بهادر و ... که در حین یورش خوارزم از امیر ... گریخته بهندوستان رفته بودند در آن مقام که امیرزاده پیر محمد مولتان را مسخر نموده
جانب ... بخدمت او مبادرت نمودند امیرزاده مشار الیه ایشان را نوید داده بپایه سریر اعلی حاضر گردانید و التماس کرد که صحیفه جرایم اهل خیانت ... عفو ...

سیاه ماده بود یا عرق هویت روز شنبه پانزدهم ربیع الاول از انجا روان شده در حوالی پل کوبله فرود آمدند شاهزادگان امرا جرانغار مثل سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان
حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزه طغای بوغای برلاس و شیخ ارسلان و سونجک بهادر و مبشر و سایر سرداران و لشکریان دست چپ [illegible]
کابار برای که ضمیر رفته بود بموجب فرموده در حرکت آمده بودند و در آن راه دمار از روزگار مردان برآورده اموال و منقول ایشان را غارت و تاراج کرده بودند در
مرحله موکب همایون ملحق شدند و رایات نصرت شعار از پل کوبله در حرکت آمده و مسافت قطع کرده موضع [illegible] ذکر توجه اعیان لشکریان محل نزول سپاه ظفر فرجام گشت
بموجب فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران و بیان وقایع آن چون شاهزادگان و امرا و نوئینان که بطرف روان شده بودند در ظل رایات
نصرت آیت مجتمع گشتند و بموجب حکم قضا جریان که امرا برانغار و جرانغار هر یک بمحل خود نموده در حرکت آمدند در دست راست امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و
امیر یادگار برلاس و امیر شیخ نورالدین و امیر مضراب و قماری و تیمور خواجه اقبوغا و دیگر سرداران و در دست چپ سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و امیر
شاه ملک و شیخ ارسلان و شیخ محمد ایکوتمور و سونجک بهادر و در قول تومان [illegible] و تومان کلان و امیر الله داد و علی سلطان تواجی و دیگر امرا و قوشون باشی و تومان باشی
چهار فرسخ یا شش فرسخ و دو میل اختلاف الروایتین یا سیامتی کرده متوجه صوب دهلی شدند و روز شنبه بیست و دوم ربیع الاول بسندی رسیدند و اهالی سامانه و کسل و [illegible]
از صولت سپاه ظفر پناه گریخته و پناه به دهلی برده بودند و رایت نصرت انتساب از قلعه اسندی روان شده بقلعه تغلق رسید و آن حصار را طایفه گبری [illegible] بود که اهل
ایشان از نور توحید بهره نداشت و آن جماعت گمراه در صدد اثبات دو اله آمده که یکی را یزدان گویند و دیگر را اهرمن و نور و ظلمت از آن تعیین نمایند و انچه خیر و نیکی باشد
بزعم ایشان از یزدان شده و هر چه شر و بدی باشد نسبت با هرمن کنند مثل [illegible] که خبر ایشان میدانند و شر از شیطان القصه اهالی آن قلعه نیز [illegible]
مرکز خانها گذاشته گریخته بودند خشم جهان سوز حضرت صاحبقرانی فرموده آتش در آن حصار زدند [illegible] موجب فرموده از آن انچه و عمارات [illegible]
ثغر بنکرار [illegible] نهضت نموده و دروازه کرکره قطع کرده سایه وصول بر شهر میرت انداخت و در اندبار [illegible] میدانستند اما در اندرون انبارها بسیار آمده که زیاده از
صد و هشت هزار خروار گندم بوزن شرع از انجا برداشته و بهیر اردو [illegible] بر حسب مقتضی وقت رسانید و در هر مکان توقف مینمود در روز پنجشنبه [illegible]
عالی انعقاد یافت که امرا دست چپ عمارت سلطان فیروزشاه که در ده فرسخی دهلی بر بالای کوه ساخته و از دامن آن کوه آب جون روان است مرکز دو جهان نامی
موسوم شده تاخت کنند اعیان سپاه و ملازمان درگاه جهان پناه بر مقتضی اشاره علیا از قریه [illegible] آن سرزمین در رستم چهارپایان جهان بورد آوردند و مجموع
اغنام و صحرانشینان را کشته و اسیر کرده اموال ایشان را تاراج داده در ضمان ظفر و نصرت باردوی همایون معاودت نمودند و حضرت صاحبقران گردون محل روز
بیست و نهم ربیع الاول از آب جون گذشته متوجه جانب حصار لونی شد و علف زارها در آن صوب بود و [illegible] از قطع مسافت بر ظاهر قلعه نزول فرمود [illegible]
جهانشاه و امیر شاه ملک و امیر الله داد حسب الحکم بپای آن حصار رفته بودند [illegible] کوتوالی قلعه که میمون [illegible] موسوم بود بمحاصره و جنگ مشغول شدند [illegible]
و جوانب نقب زده بیک ساعت قلعه را مسخر گردانیدند و گبران را از مسلمانان جدا کرده [illegible] و خان و مال [illegible] عرضه تاراج گشت الا اموال سادات که [illegible]
مصون و محروس ماند و قلعه را سوخته و ویران ساخته و غره ربیع الآخر حضرت صاحبقران کامکار از حصار لونی سوار شده و بر لب آب جون در برابر جهان نمای آمده [illegible]
فرمود و به اردوی همایون معاودت نمود و امیر جهانشاه و دیگر ملازمان درگاه را فرستاد که بجانب دهلی تاخت کرده غنیمت بیارند [illegible] الا که مهم محاصره [illegible]
آماده و مرتب باشد روز دیگر خاطر انور پادشاه گیتی گشای بر تفرج عمارت جهان نمای شده با هفتصد سوار رزم آزمای بدان صوب شتافت و بعد از تماشای آن موضع [illegible]
اعیان دران دشت و صحرا [illegible] ملاحظه فرمود که محل جنگ و جدال کی لایق تر باشد و مقارن این حال علی سلطان تواجی و جنید بورلدای که بقراولی رفته بودند هر یک [illegible]
گرفته آوردند و بعد از استفسار [illegible] در معرض تلف آمده و درین اثنا ملوخان با چهار هزار سوار جوشن پوش نیزه گذار و چهار هزار پیاده و [illegible]
و [illegible] زنجیر فیل از میان درختان ظاهر شد بیرون خرامید و نزدیک رسید و حضرت صاحبقرانی از آب عبور نموده [illegible]
بهادر با سیصد نفر بمقابله مخالفان مشغول شد جنگ کنان تا کنار آب آمدند و حضرت صاحبقرانی سونجک بهادر و الله داد و امید و سید خواجه روان کرده [illegible]
سید خواجه پیوسته [illegible] جان ستان رخنه در قصر حیات بسیاری از دشمنان افکندند مخالفان چون ضربت پادشاه ممالک ستان مشاهده نمودند [illegible]
معرکه پشت برداشتند [illegible] لشکر حضرت صاحب
قرانی [illegible] و در روز جمعه سیوم ربیع الثانی حضرت صاحبقران از مقابل جهان نما کوچ کرده در جانب شرقی قلعه لونی فرود آمده و در
آن محل شاهزادگان و امرا و نوئینان که بتاخت رفته بودند در پایه سریر خلافت حاضر آمدند و شرف پابوس دریافته زبان بتهنیت دولت و خاندان آن حضرت [illegible]
کامکار روان مجلس [illegible] که مشحون با عاظم و مقربان و خواص بود [illegible] در میان آورده و شرایط رزم و میدان داری و لوازم [illegible]
و تیغ گذاری را گزارش نموده [illegible] جلوه داده [illegible] مجلس شاهزادگان و ارکان [illegible]
رسانیدند که از کنار آب سند تا این مرحله زیاده بر صد هزار نفر [illegible] اسیر شده اکنون در اردوی همایون مجتمع اند [illegible] در روز مصاف با اهل دهلی میل نموده [illegible]

و موید این معنی آنکه در آن روز که ملوخان با لشکریان و فیلان بجهان نمای آمده بود چون این خبر در لشکرگاه شنیدند اظهار بشاشت میکردند [illegible]
جهان گشای که بکیفیت جام درجهان نمای عبارت از آن است اعاده فرمان داد که قدمت اسیران که در دست ملازمان رکاب نصرت انتساب اند بقتل رسانند و اگر کسی در
امتثال امرا اهمال ورزد او را بکشند و اموال و [illegible] بآن شخص کنند که این خبر رسانیده باشد و تیغ سیاست بگردن [illegible] در آمده بروایت اقل صد هزار هندو بقتل
رسانیدند و مولانا ناصرالدین عمر که در سلک ارباب عمایم انتظام داشت و مدة العمر گوسفندی ذبح نکرده بود در آن روز پانزده هندو [illegible]
نفاذ یافت که از هر ده نفر یک نفر در اردو [illegible] بمحافظت عیال و اطفال اسیران [illegible] و چهار پایان از تاراج [illegible] قیام نمایند و آن حضرت
روز عزیمت بلند بنا نهاده و در کنار آب جون فرود آمدند ارباب نجوم و اصحاب زیج و تقویم از اوضاع فلکی [illegible]
و در باب تأخیر [illegible] حرب سخن میراندند حضرت صاحبقران کامکار آن کلمات را اعتبار ننهاده [illegible]
حکایات شد و روز دیگر بعد از ادای نماز بامداد و فراغ از [illegible] مصحف مجید [illegible] فتح و فیروزی [illegible] ملوخان [illegible]
شاه و سپاه کشور هند بود تفأل نمود و این آیه از سوره نحل برآمد که ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء [illegible]
صاحب [illegible] کرده از کنار آب جون نهضت فرموده [illegible] محل نزول سپاه [illegible] لشکریان [illegible]
کندند و از شاخ درختها [illegible] حصار ترتیب داده و در پیش خندق گاومیشان را پاها در گردن [illegible] بسته در پس چپرها برافراشتند ذکر محاربه کردن پادشاه گیتی ستان
با والی کشور هندوستان محمود بن فیروزشاه حضرت صاحبقرانی صباح روز سه شنبه هفتم ربیع الاول پرتو التفات ضمیر آفتاب تنویر بر آرایش لشکر ممالک ستان جهان گیر انداخت و بر مقتضی رای
شعار برانغار بوجود امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه و قماری و تیمور خواجه اقبوغا و دیگر امیران آرایش گرفت و جرانغار از وجود امیرزاده سلطان
حسین و شاهزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ارسلان و دیگر سرداران [illegible] امیرزاده رستم و امیرزاده شیخ نورالدین و امیر شاه
ملک و الله داد و سایر نوئینان انتظام یافت [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] سلطان [illegible] شاه و سپاه [illegible]
رزمگاه شدند و از جانب مخالفان [illegible] سلطان محمود و ملوخان گشت [illegible] و دیگر اعیان دیار هند آمده و در میسره ملک معین
الدین و ملک هانی و سایر سپهسالاران آن نواحی رایت جلادت برافراختند [illegible] ده هزار سوار نامدار و چهل هزار پیاده [illegible]
[illegible]
عد حضرت صاحبقران کامکار [illegible]
بیکدیگر [illegible] در پیش خندق [illegible]
قران بی همال [illegible]
بود از آب [illegible]
از سر خلوص نیت [illegible]
و در همراه بودند مثل امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و الله داد [illegible]
باشد چون حضرت صاحبقران [illegible] علی سلطان تواجی [illegible]
بهمراه امرا [illegible]

بی دولت [illegible] مردی [illegible] لشکر حضرت [illegible]
و سید خواجه و الله داد و حضرت [illegible] چون مخالفان را دیدند که از اطراف برانغار [illegible]
و چون [illegible] از ایشان [illegible] شمشیر [illegible] زیاده از پانصد کس [illegible]
امیرزاده پیر محمد [illegible] حمله آوردند [illegible] بهادران برانغار امیرزاده [illegible]
مخالفان [illegible] طغای خان [illegible]
عمیق [illegible] سلطان فیروزشاه [illegible]
[illegible] سلطان فیروزشاه [illegible] جرانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان
و دیگر بهادران [illegible] ملک معین الدین و ملک [illegible] شکسته و امیر جهانشاه [illegible]
[illegible] امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و امیر شیخ [illegible]
[illegible] علی سلطان تواجی و [illegible]
[illegible] فیلان را [illegible]
کشور هند و هندوستان [illegible]
[illegible] امیرزاده خلیل سلطان [illegible]
[illegible] محمود و ملوخان [illegible] شهر [illegible]
خاصه [illegible] شاهزادگان و امرا و نوئینان و مقربان و خواص [illegible]
[illegible]
[illegible]
ذکر بیرون آمدن سلطان محمود و ملوخان از شهر بطریق فرار چون سلطان محمود و ملوخان [illegible]
[illegible]
[illegible] و چون حضرت صاحبقرانی [illegible] سلطان محمود
ملوخان [illegible]
[illegible]
[illegible] ماه [illegible] صاحبقران [illegible]
پادشاه [illegible] سادات و قضاة و علما [illegible]
ملوخان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فتح دهلی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابراهیم [illegible] مولانا ناصرالدین عمر [illegible]
و القاب سلطان محمود خان و [illegible] امیر تیمور گورکان [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]
[illegible]
و در این اثنا خاطر همایون حضرت صاحبقران جهان گشای [illegible]

[illegible]
[illegible] شاهزادگان و امرا و نوئینان و بهادران [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و انواع جواهر و لآلی [illegible] الماس [illegible]
[illegible]
[illegible] علی سلطان تواجی [illegible]
[illegible]
و امیر صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible]
مسجد جامع [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر نهضت رایات نصرت آیات بدیگر مواضع
هندوستان و وقایع آن حضرت صاحبقران ممالک ستان مدت پانزده روز در دهلی توقف نمود و بعد از آن [illegible]
[illegible] سادات و قضاة و علما و مشایخ در مسجد جامع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اند با هزار کس از سپاه منصور را اختیار کرده روز دیگر که هشتم ماه بود بوقت نماز پیشین بظاهر قلعه میرت رسیده نزول فرمود و همان زمان فرمان داد که امرا تومان و توشون هر یک
برابر خویش بحفر خندق مشغول شوند و نقب و استحکام ملچار در برابر هر برجی ده گز با پنجه گز نقب بریده شود و هندوان مشاهده این حال سراسیمه و مضطرب گشته دست از کار
از حیات در آن تیره روان بماند روز دیگر امیر الله داد با توشون خود بر دروازه آمده گرگی از کوکران او سرانجام کمند و نردبان بحاجه رسانیده قلعه
بالای بر آمده و دیگر بهادران و دلاوران را عرق حمیت و شجاعت در حرکت آمده بادی بر آمده شوند و در همان زمان رستم برلاس و الکاس اوغانی و پیر تیماری
را دست و کردن بسته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و حصاری که در جنگ تفنگ اند و باقی گبران را بتیغ فرستاده زن و فرزند ایشان را اسیر کرده و قلعه خان که
[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظر مبارکش بر بر محمد ارزاده افتاده او را مشمول عنایت پادشاهانه گردانیده بجامه خاص و ترکش با بند طلا که آن هم مخصوص بآن حضرت بود اختصاص داده و سپهدار نوروز حکم رجب
صدور یافت که شاهزادگان با حشمت و جاه و نوئینان و سران سپاه و هر یک از راه عنایت بجانب خیل و مسکن خود بازگردند تمامت مخدوم زادگان و دولت ارکان عاطفت
پادشاهانه که فرق همیونش با کلیل خاص و میان مبارکش ترکش مرصع موشح و مزین شده و از ملوک و اعیان ممالک چند طایفه ظفر کردار ملازم رکاب شهریار جهاندار بودند
و همه را منصب تشریف دریغ داده و جهت انصراف ارزانی داشت و خضر خان را که از بند سارنگ گریخته و پیش اهودن ملک بپایه رفته و از آن جا در عین ...
پناه خلیل رایت جهانگشای آورده بحکومت مولتان نصب فرمود و چون در آن حدود شکارگاهای عریض بود و اجناس وحوش مثل شیر و ببر و گرگ و کرگدن و گوزن
و گوزن کبود و غیر ذلک و اصناف طیور مثل طاوس و طوطی و سایر مرغان در آن جا یافت میشد خاطر خطیر صاحبقران میل شکار کرد و لشکریان بیکبار روان شده و
افکندند جوکلاب و دولاب سه تا از طوم و دو سوم آنها اقطاع کردند و چون از آن که رفتنی گشتند روز جمعه بیست و ششم ماه کوچ کرده و رانده در موضع جیهان که سرحد کشمیر است
بانواع سبزه و ریاحین ... است بعد فرموده اند اگر اشارت آنحضرت سعادتمند که مرجع ملاذ و اشراف و اعالی است شرف نفاذ یافت باید در زمین کتاب تعریفی باعمارت ولایت
کشمیر بعد هذا انشاء الله تعالی در انجا ثبت گذارش پذیرد **گذاره و ایغار فرمودن حضرت صاحبقران کشورستان بصوب سمرقند** در روز یکشنبه بیست و نهم جمادی الاخر
اوایل ... از عساکر گردون مآثر جدا شده روی بعزیمت دار السلطنه سمرقند نهاد و بر سبیل تعجیل براند و چپ کرده راه قطع کرده موضع ساحت ... وجود محل نزول
وجود گشت و روز دوشنبه غرهٔ رجب از آنجا روان شده ... براه حرب خیام اقبال ساخت و از آن مرحله در همان روز بعد از ادای نماز پیشین پای در رکاب
اوزون کول جلا در آمده و شتاب ... نماز شام فرود آمده و بسبب ... جول جلالی ... گذارش یافت و چون از ... جول ... کرده راه قطع فرموده بود در کنار کول آب
بنگال محفوف سعادت و اقبال فرود آمد روز سه شنبه دوم ماه در کنار رود ... سند خیام حرم حضرت صاحبقران گیتی ستان ... جیحون گشت و امرا ...
حدود و نواحی تعلق بایشان میداشت مثل پیر علی ... حسب فرمان جهان ... بر آب سند پل ... و جسر کشتی بسته بودند رایت نصرت شعار از آن پل عبور نموده ...
نمود امیر الله داد را بر سر پل ... داشت که اوق و لشکریان از عقب متوجه بوده اند ... بگذرند او از قطع مسافت چون در حوالی بانو ... پادشاه اسلام پناه ...
پیر علی تاز و دیگر سرداران که جهت دفع اوغانیان در قلعه بانو و آن حدود بمقتضی یرلیغ واجب الاتباع توقف نموده بودند درین مکان ... فرخنده نشان فایز گشتند
اسب دکبار که ... عرض رسانیدند حضرت صاحبقران سپهر احتشام که ... انعام ... اسبان را بجان جهانداران بخشید و حکم کرد که ...
غضب گرفته بودند بایشان رسانیدند و پیر علی و اتباع او در آن محل چندان توقف نمایند که لشکریان از آنجا بگذرند و روز ... رابع ... موافق ...
نصرت شعار بجانب ... حرکت آمد و در ... خاص شهر ... قلعه نغز ... امیرزاده میرانشاه ... فرمان متوجه تبریز ...
ارجمند که بندگان خاص در کشور هند بدان اختصاص یافته بودند ... ممالک آذربایجان رسانند و هم در آن روز اشارت عالی صدور یافت که مجموع در آن ...
کابل رفته لشکران ناحیه را جهت دفع اوغانیان بیاورند و پیش از این نگاشته کلک بیان گشت که حضرت صاحبقران ممالک ستان در ولایت توجه بجانب هندوستان ...
اوغانیان و تمهید بساط امن و امان در میان مسلمانان امیر سلیمان شاه را فرستاده بود تا قلعه نغز را ... عمارت ... امیر ... قلعه ... مبذول داشته بود
در ... قلعه ... خارج حصار مانده بود درین وقت رای ... اقتضای آن کرد که آن ... داخل حصار شود ... استیلای شوق ...
واحقاد و مصلحت ... و رای ... خویش ... در آنجا توقف فرموده و چون عده لشکریان حاضر معلوم شد ... از جمله اسباب ... خانه ...
فرمان قضا جریان نفاذ یافت که آن ... بر ... که ... در رکاب ... تخشش کنند سپاه ... نعل ... در آتش ... نهاده نوکران ...
حکم واجب الاتباع صادر شد ... اضافه عمارت ... ذکور ... داخل حصار گردد ... متصدی ... نقل ... مرتبه رسید که ...
فرمودند ... نوکران وزیر و ... روز ... عمارت ... ترتیب یافت و بعد از اتمام مهمات ... امیرزاده ...
او ... ازاحفاد ... خان ... قلعه ... محافظت آن قلعه قیام نماید ضبط قلعه ... امیر ...
مفوض گشت و رایات نصرت آیت ... در ... منزل قطع فرمود روز ... ماه ... مبارکشاه روان شد ... اقبال ...
مرحله ... شیخ ... اولاد ... بارگاه ... فرود آمده ...
ارباب ... و اصحاب ... هیچگونه ... خانه شیخ ... فرمان ...
بجد و جهد ... لوازم خدمت ... رسانید بر ... درخت ... در سایه آن ... درخت که از ...
در روز ... ماه از موضع ... کوچ کرده ... امیرزاده ... فرستاد ...
برسانند ... آن روز از آن منزل کوچ کرده هوای کابل ... جهان ... ساخت و بعضی از اغانیان را که ...
و بعضی را باز داشت تا ایشان را بجنگ ... و از آنجا ... نوید ... آن حضرت ... فرموده بود ... از آنجا روان شد موضع ...

و بگرفتن

مرکب حضرت فشان گشت فرمان قضا جریان صدور یافت که در آن سر راه رباطی معتبر از گچ و آجر مرتب سازند و بادک فرصتی آن عمارت باتمام پیوست العباد فرمان ...
حضرت صاحبقران از آن منزل کوچ کرده و قریب بده فرسخ قطع فرموده فرود آمد و در آن منزل که ... اقسام داشت ... پادشاه اسلام ...
سپهر احتشام از آن صورت ... گشته و شب ... از جانب هرات ... شاهزاده ... رسیده اخبار ... رسانیدند و ...
توجه واقع شده ... از ... کیهان ... در حرکت ... حضرت ... از ... اتراک ... کشیده ...
محل اشرف ... جمادی ... در آن ... از اقبال ... میکردند ... اغانیان طرفی ...
تا ... درهٔ ... از آب ... عبور ... روز پنجشنبه یازدهم ماه ... حضرات ... سرای ملک خانم و تومان ... و سایر خواتین و آقایان و پادشاه زادگان
بلاکات ... احوال سلامتی ایشان نیز عرض رسانیدند و حضرت صاحبقران ... در ... سلطان ...
پنجشنبه ... ماه ... بموضع ... متوجه ... گشت و در ... نزول فرموده و چندان توقف کرده ... از آن جا در حرکت آمده ...
معسکر ... اتفاق گشت و در آن منزل خواتین و امیرزاده ... رعایا ... ساداتی ... مرتب ... رسانیدند و ...
مراحل قطع فرموده هم شب بلب آب جیحون رسید **ذکر عبور حضرت صاحبقرانی از جیحون باسعد طالع و وصول بسمرقند** در روز شنبه بیست و یکم رجب سنه احدی و ثمانمائه ...
کشتی در آمده و از آب بگذشت و در آن مکان امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان ... سرای ملک خانم و تومان آقا و ... سلطان و سایر ...
و اغانیان و جموع اشراف و اعیان ... ماوراء النهر و سمرقند برسم استقبال آمده ... صاحبقران ...
و ... از ... نثار کرده ... سمرقند توقف نموده ... در روز ... خان زاده ... علاء الملک ... سادات ...
طی ... مشوقات مناسب نیز عرض رسانیده و روز سه شنبه ... سیوم ماه حضرت صاحبقران ... قطع منازل فرموده ...
فرین گشت ... امیرزاده ... قبة الاسلام هرات رسیده ... اهل ... مشرف شده ... تهنیت بجای آورده ...
و هم در آن منزل امیرزاده میرانشاه که شهریار ... در سمرقند گذاشته بود بدولت ... سرافراز آمده و چون در مدت غیبت آن حضرت ...
کرده بود ... پادشاهانه اختصاص یافت و در روز سه شنبه ... مبارک رمضان ... از آنجا نهضت نموده قبة ...
گشت و از ... عقیدت ... مرقد ... شیخ شمس الدین کلال و سایر مشایخ ...
و ... رسانیده و از آنجا روان شده ... باغ دلگشای در ظاهر سمرقند که در آن جمیع اقسام رسیده بود نزول اجلال فرموده و در آن مکان ...
و شاهزادگان و آقایان و دولت حضرت ... تهنیت ... گردانیدند ... جواهر و زر نثار کردند ... از جان ... و در روز ...
شعبان مانند روح که به کالبد در آید بدار السلطنه سمرقند ... وقت و اسعد ساعت در آمد ... شهر ... فردوس گشت از قدوم آن ...
... و اخلاص تمام صاحبقران ... زیارت ... قثم بن عباس ... تبرک ... مزار ...
گردانیده و از آن جا ... علیای ... تومان آقا قدم رنجه فرموده ... باغ ... صاحبقران دولت ... ارم گشت ...
مشغول شده داد طرب و کامرانی داده و از موضع ... باغ بهشت ... حضرت ...
و درین ایام ... ماوراء النهر ...
گرفته ... حضرت صاحبقران ممالک ستان مجموع شاهزادگان و آقایان و امرا و نوئینان و ...
و بخشش ... تحف ... هندوستان ... شادمان گردانیده و ...
و نفایس ... هندوستان پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد و از برای مجموع امرا که در سرحد مغولستان ... روان کرده و شاهزاده ... امیرزاده شاهرخ
رخصت انصراف یافته متوجه هرات گشت و در اثنای این اوقات بتعمیر مسجد جامع که مکنون ضمیر آفتاب تاثیر پادشاه جهانگیر بود فرمان داد روز یکشنبه چهارم رمضان
سنه احدی و ثمانمائه ... که ... متصرف ... آفتاب ... صاحب ... استادان ...
آن شروع نمودند و ... پیشه کاران که هر یک در فن خویش عدیل و نظیر نداشتند ... و سنگ تراشان ماهر که از حدود ممالک ... آمده
بودند ... مسجد ... از سنگ ... فرستادن ...
فیل که از دیار هند بسمرقند رسیده بودند ... سنگهای عظیم ... کشیدند ... شاهزادگان و امرا و نوئینان ... حضرت ...
و هر کس در امری که تعلق بآن مسجد ... مسجد ... در اثنای این اوقات امیرزاده محمد سلطان ... مغولستان ...
رسیده ... تومان آقا ... پای بوس ... حضرت ... فرموده ...

و امیر حاجی ابراهیم در مقام خدمت کمر بسته بترتیب اسباب طوی مشغول شد و چندان اسب و گوسفند کشت و طعام از [illegible] آمده و [illegible] ذبایح بر لشکریان قسمت نمودند تا همه [illegible]
تسلیم نمودند و دیگر مایحتاج جشن که مناسب آن بود [illegible] کنیزان ماهروی و غلامان عنبرموی و جانوران گزیده و نفایس اقمشه و لطایف امتعه [illegible] رسانید
و از حیز قیاس و تخمین بیرون بود و از آن جمله [illegible] و مقارن این احوال [illegible] از اطراف و اکناف خبر رسید که [illegible] دولت و دیگر بار [illegible]
تیمور اغلان [illegible] توقتمش خان [illegible] حضرت صاحبقران بجانب دشت قبچاق [illegible] و حکومت الوس جوجی خان بروی مقرر شده و از غرور دولت بر کفران نعمت
اقدام نموده [illegible] مخالفت [illegible] و راه یافته است [illegible] الوس [illegible] مشرق شده اند و دیگر آنکه [illegible] سلطنت مصر [illegible]
بسرای باقی کشیده و میان امرا و خواص و مقربان حرب و نزاع واقع شده و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیده اند و پسرش فرج که ولیعهد پدر است [illegible] اختیار ندارد و دیگر آنکه
[illegible] پادشاه ممالک ختای [illegible] کفر و ضلالت [illegible] ازین سرای بدان سرای نقل کرده و سپاهی [illegible] آن مملکت [illegible]
دیگر آنکه امیرزاده اسکندر پسر شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر [illegible] مغولستان رفته است و [illegible] روز افزون [illegible] اعدا [illegible]
این اخبار [illegible] نشاط [illegible] احوال امیرزاده اسکندر در قضیه لشکر کشیدن [illegible]
[illegible] اغلان وفات یافته [illegible] شاهزاده [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] پانزده ساله بود مانند شیر ژیان [illegible] اقامت داشتند بجانب مغولستان روان شد
و چون شاهزاده [illegible] کاشغر رسید امرا که بموجب فرمان در سرحد جته اقامت داشتند مثل [illegible] امیر شمس الدین عباس و غیرهم [illegible]
[illegible] غارت کردند و چون ازانجا [illegible] ولایات [illegible]
متوجه شده و چون [illegible] حصار [illegible] امیرزاده [illegible] عمارت [illegible] قلعه [illegible]
دیگر [illegible] بحوادث [illegible] حصارگیری مشغول [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] عاقبت [illegible] آن [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] ایشان [illegible] لشکریان [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] ارباب قلعه [illegible] امیرزاده اسکندر [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
عاقبت [illegible] حصار [illegible] امیرزاده اسکندر [illegible]
بجانب [illegible] ییلاق و قشلاق [illegible]
[illegible] ختای [illegible]
[illegible] امیرزاده اسکندر [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] امیرزاده اسکندر [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] امیرزاده محمد سلطان روان کرده خدمت شاهزاده [illegible] مغولستان [illegible] امیرزاده [illegible]
لشکر در سمرقند توقف کرده [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible] سمرقند [illegible]
امیرزاده اسکندر [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] امیرزاده محمد [illegible]
[illegible] امیرزاده اسکندر [illegible] شاهزاده [illegible] امیرزاده عمر شیخ [illegible]
[illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible] امیرزاده اسکندر [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] سمرقند [illegible] امیرزاده اسکندر [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] شاهزاده [illegible] امیرزاده اسکندر شاهزاده محمد سلطان [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] سلطان طاهر [illegible]

ایشان بود مبالغ وجهی تسلیم داد و امیر شیخ ابراهیم و سیدی احمد را [illegible] و حکم کرد که از هر ده نفر سه نفر [illegible] دو روزه [illegible] ملازم رکاب فیروزی انتساب باشند
و اغروق در [illegible] توقف نمایند و آن حضرت با تمام شاهزادگان [illegible] و طایفه از بهادران شمشیرزن [illegible] بعزم رزم [illegible] کرج [illegible]
[illegible] وصول رایت همایون [illegible] بموجب حکم [illegible] واجب الاتباع [illegible]
[illegible] سیدی احمد با سپاه [illegible] بطرف دره [illegible] که مساکن گرج بود روان شد [illegible]
نمود لاجرم فرمان [illegible] نفاذ یافت که لشکر [illegible] دو منزل [illegible]
[illegible]
[illegible]
اسلام [illegible]
ایشان شراب خوردن [illegible]
ایشان [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
و لشکریان حضرت [illegible] امیرزاده خلیل سلطان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] شاهزادگان و امرا و نوئینان [illegible]
[illegible] سلطان طاهر [illegible] امیرزاده شاهرخ [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible]
رسانیدند بیاسای رسید ذکر بعضی از حالات امیرزاده پیر محمد و توجه سپاه منصور [illegible] ساعت [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] امیرزاده رستم
[illegible] امیرزاده پیر محمد [illegible] امیرزاده رستم [illegible] بموجب فرمان [illegible]
امیرزاده پیر محمد [illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] امیرزاده رستم [illegible] امیر سعید برلاس [illegible]
[illegible] امیرزاده پیر محمد [illegible] امیرزاده رستم [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان احمد جلایر [illegible]
[illegible] امیرزاده پیر محمد [illegible]
[illegible]
امیر سعید برلاس [illegible] امیر سعید برلاس امیرزاده پیر محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] امیرزاده رستم [illegible]
[illegible] شیراز [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] امیرزاده رستم [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible]
و چون امیرزاده [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

امیر شروانشاه نهاده بود و او دل بر جمع مال قرار داده دست ظلم و ستم بگشاد و از متمولان آن ولایت مثل شمس الدین [illegible] و غیره اموال فراوان بستد و جمعی را از متعینان خویش بقتل رسانید [illegible]
سلطان احمد [illegible] سلطان بچشم اعزاز و احترام در او نگریست [illegible]
[illegible]

[illegible]

انش در اماکن و مساکن آن دو زمستان زدند لوای گیتی گشای معاودت فرموده و مسافت پیموده ییلاق سکول جهة نزول در عرصه قبول آمد و در آن جا مسرع پادشاه و خبایک کرجی
کرجیان پایمال در موضع خوش که نشسته اند برلیغ واجب الامتثال از موقف جلال صدور یافت که امیر شیخ نور الدین با جمعی از حامیان حوزه دین متین بر سران و امیر زاده
بر مقتضی فرمان ده عرصه روی زمین روی توجه بدان صوب نهاده و صدر از چند روز آن حضرت شیار بر شده و در حینی که بر اوطار نام بیک و امیرزاده غزا و جهاد و شعار
امیر شیخ نور الدین روان شده علم ظفر پیکر برافراشت و چون منازل قطع فرموده و ملبوس که رسیده در مدت پنج روز بر ... از قلاع آن شهر کان ثالث ثلاثه کوی المفتوح
با خاک یکسان کرده و اهل اسلام به تیغ مبارک عرصه که ده یامون را از خون ارباب ظلام لعل فام گردانیدند و در آن حضرت جهان کیر مخوف تباشیرات ...
درار ده ی همچون که بر حسب اشاره در سکول نزول فرموده در اثنا ایلچیان فرنگ رسیده و پسر امیرزاده که از جهة قیاصره روم بود و بدیت ایشان ... رسانیدند و به وسیله
درگاه فلک اشتباه عرضه اند مسورت اخلاص و دولت خواهی حکام و شهریاران دیار مغرب را در نظر کیمیا اثر جلوه دادند ذکر فرستادن حضرت صاحبقران قیصر روم
و تنگ کشیدن آنحضرت ایلدرم بایزید که در آن عهد قیصر روم بود و بمزید شوکت و کثرت سپاه و عدت و نخوت مملکت و بسیاری حشم از دیگر امرا و حکام آن
از ... ممتاز بود و بجز او در اوست و او را هیچ کس از زیر دست ایشان بیرون بود و بنا بر این اسباب بکار غرور و پندار ... خود را ده و ...
براث و جسارت از حد خود بیرون نهاده پیش طهرتن والی ارزنجان که در زمره بندگان حضرت صاحبقران منتظم بود ایلچی فرستاده که ترا بعد از این مطیع و منقاد ما باید بود و خراج ...
و از روم و آن حدود و نواحی را حاصل کرده بخزانه عامره رسانید و فرستاده و دیگر کلمات از زبان قیصر در مجلس طهرتن ... که از حد ادب بعید بود و طریق صورت ...
داشت ملازمان موکب همایون کرده و حضرت صاحبقران دانست که قیصر روم بال مور افراشته و لایت ... است و از جاده قویم و صراط مستقیم انحراف ...
خواست نحت ضعیف نامه نوشته و ... که در حاشیه ضمیر او نقش ... است فرو شوید تا از بادیه غوایت بشاهراه هدایت گراید و از مقام تکبر ...
بموضع عذر خواهی آید و از میدان مجادله و منازعت بیرون آمده ... در کوی ... و سلامت گردد و این جمع ملاحظه پادشاهانه ... بیکو کردار بناء بر آن ...
که آیینه ضمیر او با ما و دیار روم که پیوسته باغضای ... و مشرکان فرنگ حرب و جنگ میکرد ... و در اعلام معالم دین و ترویج احکام شرع سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه میکوشیده
هم ستور سپاه منصور زنک ملال پذیره لاجرم در پرده پیش خواند تا صدر کتاب را باین کلمه آرایش رسم ... و هم تعداد ... بار ... تقاطر ... کمند ...
و رتبه ... و از حد و مرتبه خویش ... و پای از پایه که دارد فراتر نهند ... و رستم اوره ... الحمد و المنه ... مطالع ... در زمام ...
وحیث در قبضه اختیار و انامل اقتدار ملازمان بارگاه و بندگان درگاه ما ... و سطه روی زمین ... و قادر ... در تحت تصرف ...
و چون سپاه ما پایه مانست ملوک و سلاطین ایران و توران ... درکوشش ... اطاعت و متابعت ... و سرداران اطراف ... آفاق ...
واجب الاتباع ... در سکه زند و در ضمیر انور ما روشن است که سلسله نسب ... ترکمانان کشتی ... و عاقبت ... درستی ...
امواج بحر ... ساحل نجات و سلامت رساند ... و چون در بین مدت استماع میرفت که ... فرنگ ... وقایع ...
تا غایت ... و توجه ... بدان صوب ... و ... که مقتضی ان الملوک ... و ...
شامل حال ... کرده و شادی و شماتت ... که ... و ... انحراف ... جبارت ...
از کرد ... و ... العدی و چون ... السلام علی من اتبع الهدی و چون مکتوب ... توقیع رفیع ... رسید ...
نخسته این ... ایلدرم بایزید فرستاده و ایلچیان ... و استعجال روان شده چون بمقصد رسیدند ... سفارت ... گذاری ... و ...
در طغیان و جوشش آمده بود که ... موعظت ... در برابر سخنان ... بر زبان راند ... که مرا از روی ... سودای ...
خاطر است ... و اکنون ... بر آمد ... سلطانیه ... اوبردم بیت ... که ... بر دار ... در اکرده ش ...
کرا اگر و خواهد ... کار ... فرستادگان چون بازگشته کلمات قیصر ... پادشاه ... اتش خشم ... صاحبقران ...
عزیمت ... و چون رایات ... رسیده امیرالله داد که ... امیرزاده ... مرزا ... کرده ...
موجب اشارة علیه در دیوان بزرگ ... و ... یساق ... و مبارک ... شاه ...
بودند یاساق ... حضرت سلطان سلیمان ... حضرت ... امیرزاده ... امیر ... سلطانیه ...
ساخت و جهة ضبط ... امیرزاده ... امیرالله داد ... مولانا قطب الدین ... شدند ... لشکری گران ...
حرکت ... روم از غبار موکب ... امیر طهرتن با گروهی ... ایلچی ... بتاریخ ... خسرو ...
انداز ... ارزنجان بگذشت حضرت صاحبقران در آول محرم سنه ثلاث و ثمانمائه ... متوجه ... سیواس شده ... رسانیدند ایلدرم بایزید
پسر ... امرا ... روم ... شهادت ... واشت ... امیر ... سیواس ...

بامن کن.

پریشان بازگشته اند و آن حضرت امیرشاه جهان و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین و سونجک و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و الله خواجه و دیگر مقربان را که بمکانت ... و ...
مذکور بقیادت سپاه ... و در ... قیصریه گذشته با لشکر روم رسیده ... و آن جماعت را که ... ساخته اتش نهب و غارت در آن حدود و نواحی ... و ...
باره ای که دران ... اساس ... و شهر سیواس بارونی ... استوار داشت ... بنگنهای ... رسیده ... مرتب ساخته بودند ... حوالی ...
سر دیوارش شش گز و ارتفاعش ... گز و ... از سه جانب محفوف ... خندقی عریض ... عمیق ... آب ...
جانب شرقی که محل نزول ... و ... بود نقب کندن صورة می بست و مصطفی داروغه قیصر با چهار هزار سوار شمشیرزن ... شهر ... باب ...
ساخته در مقام جلادت پای مقاومت و محافظت فشرده ایستاده بود و اهل اخبار و تواریخ بیان کرده ان که آن شهر را ... سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بوده و ...
نقب زدن ... می پذیرفت ... بکار ... مشغول ... و سپاه جلادت شعار از اطراف و جوانب ... انداخته ...
و از برج و باره ... اختلال پذیرفت ... تمام شده و بروج ... بر سر چوب ... شعله ... آتش ...
دود ... با ... حصار ... مفتوح کرد و مصطفی ... و ساداب ... و علما ...
و فرمان قضا جریان ... که ... ... و اسیر ... چهار هزار ...
... جسارت ... جنگ ... و ... حصار ...
عمارات عالیه ... و ... این اوقات ... جلال ... سلطان احمد جلایر که ... بغداد ... و ... روم ... سیکر ... حضرت ...
اجال رجال ... الیشان روان فرموده ... اسیر و ... بغداد ... و ... خواهر بزرگ ... سلطان ... و ... بانان اسیر و دستگیر گردیدند
سلطان ... ذکر محاصره کردن حضرت صاحبقران قلعه سیواس را ...
صاحبقران ... سیواس ... اسرار ... لشکریان ...
و چون مهم سیواس ... رقم ... از ارزنجان باز گردانید ... و عنان عزیمت بجانب ... معطوف گردانید
شاهرخ را ... و امیر سلیمان شاه با جمعی از امرا ... شاهزاده ...
معطوف گردانید ... شاه ... ارزنجان ... عساکر ...
شعار ... بغداد ... کرده ... حضرت صاحبقران ...
موضع ... و ... مصطفی ... سیواس ... آتش غضب ...
و رایت ظفر پیکر بدان صوب در حرکت آمد ... مصطفی ... خویش ... بهرام ...
شجاعت ... روز ... و ... امیر جهان ...
تبادرت ... الشان ... فرمان ... نهب و غارت ...
ان ولایت ... از قلاع ... پادشاه ... بتوابع و مضافات ...
ترکمان ... ذکر اسباب توجه رایات ظفر فرجام بولایت شام حضرت صاحبقران ... شام ... عراق عرب ... شیخ ...
کمال ... رسالت ... شام ...
خبر مصر ... سلطان احمد جلایر ...
ملازمان ... سلطان ... لشکر ...
دار ... صاحبقران ممالک ... عراق عرب ...
المش قوچین ... فرمان ... حکومت ... قلعه ... ترکمان ...
خدمت ... مصر ... المش ...
صاحبقران ... مصر و شام ... المش ... ایلچیان ...
رسیدند ایشان را ... مصر ... فرج ... المش ...
داده ... فرج ... شام ...
بجانب مصر و شام ... لشکر ... سیواس ... ایلدرم بایزید ...

از نهال ... منصور نشده هرچند امراء و توپچیان بجنگ کوشیدند ... راضی نمودند و در آن باب دلایل معقول اقامت نمودند پسندیده رای حضرت صاحبقران گردون غلام ...

ذکر نهضت حضرت گردون شکوه امیر تیمور و فتح قلعه ...

چون حضرت شهریار سپهر احتشام عذر امراء عظام را در تاخیر یورش ... بواسطه آنکه لشکریان ...

[illegible]

[illegible]

ارباب حصار را سهم آن درت بود اندیشناک شده دیگر هیچکس را یارای آن نماند که از سوراخ نگاه کنند تا به بیرون آمدن چه رسد و درین اثنا فرستاده حضرت صاحب قران با مکتوبی مشتمل آمده
مضمون نوشته آنکه باری سبحانه و تعالی جنابت ازلی و قدرت لم یزلی زمام مهام عالمیان را در کف اقتدار ما نهاده و عرصه ربع مسکون را محکوم و مسخر ساخته حصانت قلعه و حصار
بلدان و امصار مانع تصرف و تسلط لشکر ظفر شعار ما نمیشود و بسیاری مرد و کثرت آلات نبرد دافع نکایت آتش خشم جهان سوز نمیگردد و اگر کیان و مال خود تعلقی دارید بعد از مطالعه
بیرون آیید و در تضییع نفس و جان اموال اهل و عیال سعی منمایید ارباب قلعه دانستند که تمرد و عصیان نسبت به بندگان حضرت صاحب قران جز وبال و نکال ثمره نخواهد داد
انگشت ندامت به دندان حیرت گزیدند و شدون و موتر تاش با سادات و علما و اکابر و اشراف بپای عجز و انکسار بیرون آمدند و بباعث بارگاه شتافتند و روی نیاز و افتقار بر زمین نهادند
و کلید خزاین و مقالید دروب و ابواب دیوان بزرگ تسلیم نمودند حکم جهان مطاع صادر شد که شدون و موتر تاش را با هزار کس از سرداران و سپاهیان که در قلعه بودند بند کنند
سازند بندگان درگاه به موجب فرموده کار بند شدند و همت پادشاهانه خزاین قدیم و جدید را که در قلعه بود بخشید و فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست
قلعه را به تیشه فولاد ... که سر بر آسمان می کشید بر زمین افکندند و حضرت صاحب قران کامکار ... را که در حصار بود و دیگر ... سعادت
عالم اندیشه فرستاده پیغام داد که شدون و موتر تاش در پنجه تقدیر اسیر دستگیر اند و فرج و صلاح ایشان موقوف بر رسیدن اطمش است او را زودی بدین جانب فرستند تا ایشان را خلاص
کنیم ... هر چه تمامتر روان ... روز ... حضرت ... قلعه ... و شاه ...
و موسی طوی بوغا را با جمعی دیگر امرا بمحافظت قلعه تعیین نمود و بعد از پانزده روز که در انجا توقف فرموده بود عنان عزیمت بجانب دیگر ولایات منعطف ساخت ذکر توجه پادشاه

ذکر توجه پادشاه ظفر لوا بجانب حمص و حما و تسخیر آن

ظفر لوا بجانب حمص و حما و تسخیر آن دران اوان که خاطر صاحب قرانی از ... و استقرار ... فارغ شد حضرت سعادت ... امیرزاده ... سلطان حسین و میرزاده ابابکر و ...
شاه و امیر سونجک و دیگر سرداران را بحمص فرستاد و چون شاهزادگان و نوئینان بمقصد رسیدند شهر حمص مسخر شد اما فتح قلعه از ... بر حصانت در ... کرد اشتغال در ...
توقف نمودند و چون رای عالم آرای صاحب قران عدو بند قلعه کشای از ... فراغت یافت ... و عزم ... در آن صوب ...
می کرد و موکب لشکر جهانگشای عطر ساخت ... قلعه ... و کثرت سپاه منصور ... از مخالفت و عناد پشیمان گشتند و چاره جز اطاعت و انقیاد ندیدند
و پیشکشهای لایق بر ... آمدند و شاهزادگان و امرا ... آمده بودند شفیع ساخته بجان امان یافتند و حضرت صاحبقران جمیع اموال غنائمی که ... آمده بود ...
و خواص و منوبان تقسیم فرمود و چون مدت ... روز ... بگذشت ... معروض داشتند که قرب ... سال ... نمی کنند ...
و عده و تمام در خانهای خود نشسته اند اگر رای جهانگشای صواب بیند بجانب صحرای طرابلس رویم و این زمستان در انجا بسر بریم و در اول بهار ... باز گردیم ...
این سخن هر چند ... نمود اما مقبول نیفتاد شه شیر دل ... صواب آنچنان شد که ... صواب ...
... شد و چون عرصه ... امرای ... حمص ... که پیشتر رفته بودند ... آمده بجانب ...
و بدین واسطه ... و چون ... عزیمت بجانب شهر بعلبک ... و بعد از قطع چند فرسخ ...
نزول اردوی پادشاه ... و در آن جا بر حسب فرمان ... لشکر ... و بجانب صیده و بیروت ...
خلایق ... حصاران شهر که از سنگهای بزرگ بر افراشته اند ... بر افراشته ... گوشه و دیوار قلعه ...
و از جانب ... و ... سلیمان پیغمبر علیه السلام دیوان ساخته اند ... اعلم ...
به اسعار ... شده لشکر ... از میوه و غله ... و سپاس ... بتقدیم رسانیدند و بموجب فرمان حضرت صاحب قران امیر شیخ نورالدین ...

ذکر ... نهضت آن حضرت بصوب دمشق و مقاتله ارباب ... دمشق و محاربه با فرج حاکم مصر

و غیرهم از امرا ... بجانب دمشق در حرکت آمدند ... چون زمستان در آمده بود
هوای بعلبک که نزدیک کوه واقع است اشتداد یافت حضرت صاحبقران گیتی ستان از انجا نهضت نموده روی توجه بجانب دمشق نهاد و در اثنای راه ... بصیده و بیروت رفته بودند
با غنایم ... بازگشته بلشکر منصور پیوسته و در آن مدت که ... پادشاه ... امرای دمشق ... بعرض ... رسانیدند
و نان فرمای مصر و شام بود ... و ... را بتعجیل بجانب دمشق ... لشکر جغتای ... مستقیم ... گشت و ...
... و با ... عثمان ... بجانب شام ... و چون بدمشق رسید ... شهر ... ضبط ... اسباب حصار ... نموده ...
نقش ... صوفی نهاد ... باز کرد ... این سخن ... اهل ...
اکثر ... رسالت ... حضرت صاحبقران رسانیدند ...
و هر یک ... باد ... رسالت قیام نمودند ... صاحبقرانی
صورة ... فرستادگان ... صاحب ...
... و ... ارباب ... که هر چند اهل سفارت ...

و سفارت بر حامل تصرف برآمده مهتور پاک است ایجاد دادیم و دیگران را بخش وبال و خسران و نکال توانیم بود ... و دیگر ... اولاد خان ...
شیخ حاکم مصر فرستادند و رایت نصرت آیت روان شده و قطع منازل نموده بنواحی دمشق رسیده و قبه بارگاه مضرب خیام سپاه فیروزی شعار گشت و بنا بر رعایت حزم و احتیاط بیاسا قیان ...
همایون خندق کنده دوان را ... استوار گردانیدند و حضرت صاحب قران ... بر آمده ... و ... فرمود که ...
هم ... راه ... بر روی ... و واجب الاذعان امیر سونجک ... بهادران ... قصد ...
... و در ... امیرزاده ... ایشان ... و فیروزی ...
... شامیان را ... بعضی از ایشان کشته و فوجی اسیر کرده ... رسانیدند ... خون ...
... فرمان داده ... امیرزاده سلطان حسین که ...
گذشته ... بیرون آمده منهزم شد ... شامیان ...
... امیرزاده ... امیر شاه ملک ... اکابر ...
... حضرت صاحب قران رسانیدند و چون روز شد ... کوچ کرده ... صحرای ... کنعان ... واقع است محل نزول خیام ...
لشکریان در کرد ... خندق کنند ... و ... حضرت صاحب قران ...
غلام پادشاه ... رسالت ... مصر و شام فرستاد ... امارت ...
سلطان ... لشکر ... کشودن کشور ... است ...
... لشکر ... اموال ...
اگر ... مساعی ... رعایا ...
و عاقبت ... دیار اسلام ...
طریق ... و چون فرستاده بشهر در آمد ... مصر و شام ...
تمام بجای آورده ... و در ان دیار ... در نظر ایشان ...
حاضر کردانیدند ... سیلاب ...
بپران را ... و اشراف ... مصر و شام ...
در مقام اطاعت و انقیاد ... و مخالفت ... فرمان برداری ...
... و اکنون ... حضرت صاحبقران ...
و چون اردوی بزرگ ... دمشق نزول فرموده بود ... فرمان عالی ...
... لشکریان کوچ کرده ...
و چون اردوی همایون در جنبش آمد دمشقیان ... لشکر جغتای ... و ضعف و قصوری ... بجانب مشرق متوجه شده اند
یکدیگر ... از شهر بیرون رویم ... ایشان ...
مانده ... و ... شجاعت و جلادت ... مصر و شام ...
... شمشیرهای مصری ... سوار شدند ... تیر و کمان ...
... از شهر ... صحرای دمشق ... از ... خلایق ...
... حضرت صاحب قران ... اقبال شامیان ...
... الوثقی ... لشکریان ...
... بر آمده ... نماز ...
... امیرزاده ... شام ... اولاد خان ...
زاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلیمان شاه و دیگر بهادران ... ایشان ...
سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و امیر ... شیخ ارسلان ... و دیگر امرا ... امیر سونجک ...

ملک و سید خواجه و شیخ علی بهادر و از امرا قوشون صاین تمور و محمد آزاد و توکل باورچی و سایر بهادران حضرت رایت شجاعت و بهادری برافراشته و بازوی نیزه زدن
و تیغ راندن برآورده و از جمیع جوانب آتش پیکار بالا گرفته هول روز رستاخیز ظاهر گشت و میان جان و تن و سر و بدن افتراق روی نمودن گرفت آخر الامر نسیم ظفر و فیروزی
بر پرچم رایات حضرت اعلی وزیده لشکر تیره شام روی با انهزام نهادند و سپاه سپهر احتشام شامیان را تا کنار عمارات دمشق راندند و بسیاری از ایشان را تیغ تیز
گذرانیده بر خاک هلاکت و هوان انداختند و چندان چارپا در زیر پی افتاده بود که محاسب وهم در حساب آن [illegible] و آن واقعه عظمی در روز سه شنبه
نوزدهم جمادی الآخره سنه ثلاث و ثمانمائه اتفاق افتاد و در اثنای حرب و ضرب امیرزاده سلطان حسین که میسره سپاه شام بهین اهتمام او اعتنای تمام داشت [illegible]
امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ افتاد و تویاق و توپس (؟) از ملازمان رکاب جناب شاهرخی به او رسیده عنان ابلش گرفته بحضرت و [illegible] خویش برد [illegible]
[illegible] صورت گرفتاری او در سمع همایون حضرت صاحبقران رسیده [illegible] امیرزاده سلطان حسین [illegible] و بعد از آن چند روز [illegible]
امیرزاده شاهرخ چوب یاساق زده [illegible] در مقام حجاب مانده [illegible] نداشت [illegible]
از کوچ کرده و اندک مسافت قطع نموده در دامن [illegible] نزول فرموده دیگر روز از انجا عزم [illegible] حکم عالم مطیع صدور یافت که شریف و وضیع [illegible]
آیند و در پیش صفوف عساکر گردون مآثر از پیلان شکوه مند کوه مانند صفی ترتیب دهند و دندان و خرطوم آن دواب [illegible]
با این آیین و زیب روان شدند و نزدیک به دمشق رسیده به بالای موضعی مرتفع که بر شهر مشرف بود برآمدند و کوس و کورگه زده سوزن انداختند [illegible]
که تا غایت بران اطلاع نداشتند و توقف یافته [illegible] اکر که [illegible] استماع نمودند حیران و سراسیمه شده به دمشق [illegible]
و لشکریان پرخاشجوی از انجا پیش رانده بر کنار جوی مغاک که بحکم خندق [illegible] داشت فرود آمدند بعد از رعایت حزم و احتیاط [illegible]
در برابر دشمن صف کشیدند مخالفان اگرچه بسیار بودند و آلات و ادوات [illegible] داشت اما از بیم دست [illegible]
[illegible] لاجرم بر جای خویش توقف نموده قدمی پیش ننهادند درین اثنا والی مصر و شام با امرا [illegible]
مشورت [illegible] رسیده در دفع این واقعه عظیم رای شما چه اقتضا میکند [illegible]
[illegible] شهر و حصار برقرار است و سپاه تیغ زن نیزه گذار بسیار [illegible]
[illegible]
پاره [illegible] جمعیت [illegible] ازین [illegible]
این مرتب [illegible] که امروز [illegible] لباس سوگواری پوشیده و ولایت شام [illegible]
مصر کریم و درین شهر از جنبیان و رعایا [illegible] و حصار [illegible] فهو المطلوب و الا [illegible]
رسیده و باشیم [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
بران [illegible] اقدام نموده [illegible]
که وعده کرده ام [illegible] ایلچی چون [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] مواکب گردون [illegible] شام روی انهزام بجانب ولایت مغرب نهاد و فرمان فرمای مصر و شام [illegible]
گریز کرده در نیم شب جمعه [illegible] از دمشق بیرون آمده [illegible]
گروان شده [illegible] امیرزاده شاهرخ آمده کیفیت حال [illegible] حضرت اعلی فرستاد [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible]
جهانشاه و علی سلطان و دیگر بهادران و شهریاران [illegible] روان شدند و بسیاری از سواران [illegible]
هرچه داشتند [illegible] بیرون بردند روز دیگر [illegible] سپاه شام را انهزام داده [illegible]
صادر شد که لشکریان [illegible]
[illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible]
[illegible] ام سلمه [illegible] افضل الصلوات [illegible]
[illegible] حضرت خیر البشر [illegible]

و علما و مشایخ و صلحا و اکابر و اشراف دمشق و اعیان اقدام اطاعت و انقیاد از شهر بیرون آمده و به بارگاه فلک اشتباه رسیده و زبان به دعا و ثنا گشاده [illegible]
کشیدند و مال امانی قبول کرده رخصت مراجعت یافتند و خطبه [illegible] و ضبط دمشق [illegible] امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک و امیر الله داد [illegible]
مسعود سمنانی و جلال الاسلام بنفس در دمشق درآمدند روز جمعه بر مسجد جامع بنی امیه خطبه بنام و القاب همایون حضرت پادشاه ربع مسکون خواندند [illegible]
هرچند شهر دمشق بعد از فرار فرج پسر برقوق بی تکلف [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] برج و بارو [illegible] آتش رزم و پیکار برافروختند [illegible]
استحکام و استواری چنانچه آن کنگره تا اساس [illegible] بزرگ ساخته [illegible]
[illegible] ماموره [illegible] از سهم ناوک [illegible]
و اهالی آن میداد [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] فرمان داد که شاهزادگان و نوینان و سایر سرداران [illegible]
برترتیب پیش [illegible] اطراف آن را احاطه نمودند [illegible] منجنیق و دیگر ادوات حصارگیری مشغول شدند [illegible]
آب خندق را بیرون بردند و [illegible] خندق [illegible]
[illegible] امیرزاده میرانشاه و امیرزاده [illegible]
سلیمان شاه و امیر جهان شاه و دیگر نوینان [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] برج [illegible]
لشکر [illegible] حصار [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
عصیان [illegible] حصار [illegible]
ایشان آوردند [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مولانا جلال الدین و مولانا سلیمان [illegible]
[illegible]
سلیمان [illegible] خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] امیرزادگان [illegible] امیر شیخ نورالدین و علی سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزادگان و سایر اشراف و اعیان [illegible]
بممالک ایران و توران [illegible] صاحبقران [illegible] امیرزاده شاهرخ فرستاد که امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] امیرزاده شاهرخ [illegible]
[illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] امیرالمومنین [illegible]

شام با ان مباحث وران کمال کوبیده و [illegible] پسندیده و هوا [illegible] بود بلکه باقصی الغایت معاونت مینمودند حل [illegible] اندیش این صورت را بسیار مستبعد میشمرد که چگونه طایفه که از
انصار [illegible] و سرور اصفیا باشند و پس دعوت و ارشاد آن حضرت از سر ضلالت و غوایت رهائی یافته بسر چشمه عنایت و هدایت رسیده باشد جانب اهل بیت [illegible]
با دشمنان ایشان در سازند و هر گونه جور و ستم و ظلم و تعدی در باره طاهرین و طاهرات و طیبین و طیبات روا دارند آن پادشاه عجایب و اکنون این نقل بر تبه یقین رسید
چه اگر بخلاف آن بودی از دیوان عدل ملک الملوک که مجموع ملوک و سلاطین بداغ عبودیت او هم مباهات و افتخار [illegible] فلک [illegible] اند جزا و سزای ایشان
با اولاد و احفاد ایشان که شیعه آبا و اجداد خود [illegible] و از [illegible] در [illegible] سال [illegible] از [illegible]
که بر سر مقبره و حرم سید مختار چهار دیواری طرح انداز ند و از ابتدای [illegible] ایشان تا غایت [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و سلم [illegible] و رونق بوده [illegible]
مشاهده رفت و بعد از ادای این کلمات که دلالت بر کمال مودت محبت خاندان [illegible] داشت [illegible] و آن حضرت [illegible] معلوم شده [illegible]
[illegible]
[illegible] و اطفال [illegible] بر گرفته [illegible] که [illegible] بود [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] که غارت گران [illegible] و [illegible]
[illegible] آتش [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] آتش [illegible] در آن شهر [illegible]
[illegible] آتش [illegible] پریشانی [illegible] احتراق این خبر [illegible] رسید [illegible]
آتش [illegible] مسجد جامع [illegible] چون سقف آن [illegible] از چوب بود [illegible] پادشاه [illegible]
که مناره [illegible] مسجد [illegible] صاحب [illegible] السلام [illegible]
بوده و در زبان [illegible] حضرت [illegible] با وجود آنکه [illegible] از چوب است [illegible] سالم مانده [illegible] آتش [illegible]
و آنچه در آن شهر بود [illegible] آتش [illegible] مجموع بلاد شام [illegible] رای عالم آرای پادشاه جهان گیر عزم معاودت تصمیم فرموده [illegible]
[illegible] امیران دمشق و سایر ولایت شام [illegible] جلال الاسلام [illegible] رسانیدند [illegible]
[illegible] کامران [illegible] از آن [illegible] روان شده [illegible] رسیده نزول اجلال فرموده [illegible]
منزل [illegible] امیرزاده [illegible] سلطان که [illegible] بموجب فرمان [illegible]
[illegible]
[illegible] قطع کرده [illegible] موکب [illegible] نصرت [illegible]
[illegible] بایشان [illegible] حضرت [illegible] تقدیم [illegible] شاهزاده [illegible] اطراف [illegible]
امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نور الدین [illegible] هزار سوار [illegible] حضرت سلیمان [illegible] علیه السلام [illegible]
شد [illegible] امیرزاده سلطان حسین و امیر [illegible] هزار [illegible] امیرزاده خلیل سلطان و رستم [illegible]
[illegible] و علی سلطان [illegible] و دیگر سرداران [illegible] ترکمانان [illegible] امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر [illegible]
ایشان متعین شده بودند [illegible] هزار [illegible] شاهزادگان [illegible] لشکر منصور [illegible]
گذشته [illegible] آمده [illegible] امیرزاده سلطان حسین [illegible] رسیده [illegible]
در راه امیرزاده خلیل سلطان [illegible] ترکمانان رسیده و آن قوم [illegible]
[illegible] کشیده دست [illegible] و شیخ حسن [illegible] کشته شده [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] جمعی کثیر را بقتل رسانیدند [illegible] هزار [illegible] پادشاه
[illegible] سپاه [illegible] کرده [illegible]
[illegible] آن شهر را اسیر کردند و آتش [illegible]
و حضرت [illegible] فرموده [illegible] سید عز الدین [illegible] شاه [illegible]
که در قلعه حلب بودند [illegible] فرمان [illegible] آتش [illegible] شهر [illegible] عمارت [illegible] رایات نصرت آیات [illegible] نهضت نموده [illegible]

رسیده و در این مکان امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امرای [illegible] موکب ظفر نشان پیوسته و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین [illegible] و جوانغار [illegible]
استعداد [illegible] باشند [illegible] امیرزاده سلطان حسین [illegible]
رسانیده [illegible] امیرزاده [illegible] شرف ملاقات [illegible] شاهزادگان [illegible] با اعیان [illegible]
[illegible] فرات عبور نمایند [illegible] کشتی [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] نزول فرموده [illegible] عنایت [illegible]
[illegible] لشکر منصور [illegible] مکان [illegible] عرض رسانیده [illegible]
[illegible] فرموده شاهزادگان و امرا و سایر [illegible] روز [illegible]
[illegible] اعیان و اشراف [illegible] تشریف [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] قلعه را منهدم گردانیدند [illegible] رسانیده و نوکران [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] حضرات [illegible]
و نوکران و اقارب [illegible] سلطان حسن [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] اعیان و اشراف [illegible] سلطان عیسی حاکم ماردین [illegible] فرمان
در قلعه سلطانیه مقید و محبوس بود [illegible] حکم [illegible] آن [illegible] شد [illegible]
بتقدیم رسانیده [illegible] شام شده [illegible] خویش در سلک
[illegible] فرزندان با برادران [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] ماردین [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سلطان عیسی [illegible] ماردین [illegible]
[illegible] جلال [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] سلطان عیسی [illegible]
پادشاه [illegible] و دیگر سرداران اطراف [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] فرمان [illegible]
[illegible] بموجب فرمان [illegible] روان شد ذکر لشکر کشیدن و فرستادن فرمانفرمای ایام حضرت صاحبقران [illegible] ماردین [illegible]
که فرمان قضا [illegible] امیرزاده سلطان حسین و امیر [illegible] و امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده [illegible] و سید خواجه [illegible]
و دیگر بهادران و سرداران [illegible] شدند [illegible] شاهزادگان مذکور با امرا و لشکر منصور [illegible]
[illegible] بجانب [illegible] امیرزاده [illegible] و شیخ محمد [illegible] امیرزاده شاهرخ و امیر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قلعه سلطان احمد [illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible] غارت [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] سلطان محمود خان و امیرزاده رستم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مدینة الاسلام [illegible] سلطان [illegible]

مینمود و بواسطه جمعی کثیر و جمی غفیر از امرا و اعراب که در بغداد مجتمع شده بودند فوج شقاوت فرجام خیالی خام در تخیله جای داده در مقام ممانعت و مدافعت ایستاده عزم
دیگر باره و چون آوازهٔ توجه لشکر جلادت آثار در آن نواحی و حوالی اشتهار یافت امیر قلندر از سندلی و جان احمد از بعقوبه بیرون آمده تقرب بدین اردو جمعیت
نمودند و فرشاه و ازعله و سیکایل از اینجا روان شده در صرصر جنگ و کریجو شده و با لغاق با سه هزار مرد و تکاب متوجه میدان رزم سپاه قیامت نهیب گشتند و امرا بجانب
زاده رستم با امرا و لشکریان سوار شده و مخالفان را [illegible] در میان گرفته و بجانب دجله رانده در حوالی عمارت امیر احمد بجا اتفاق افتاد و چون جمعی با فوجی از سپاه در
و لشکریان تعاقب رسیدند و غلبه از تحتیده خود را در آب انداختند و غرق شدند و امیر قلندر و معدودی چند از زحمت تیغ جنگ باران خرقاب بیرون بردند و فوج عام
کرچش از شکوه مدینة السلام اختیار و وجودی نداشت و باکشتی چند که بار اسلطان احمد را یافت [illegible] از امارت بر سکوت و جبل و جمعی روزگار گریزانیده در کرد غدر [illegible]
میگشت و زبان به تقدیر کرده که سلطان احمد با من قرار داده و مبالغه و الحاح نموده که اگر حضرت صاحبقران بنفس نفیس متوجه این دیار گردد شهر را تسلیم نمایی با رعیت ضرری
نرسد و تیران آن حضرت هرچند شاهزادگان و امرا که بپایند در مقام ممانعت یک جهه باش و عهدا [illegible] سپاه و بقید رسوم ثبات قدم نموده محک [illegible] در
چشانا متفاوت بستهٔ علم جدال و قتال برافراخت و بسیاری از رعایا و لشکریان را فرشته در محافظت شهر با خود داشت [illegible] در پای بیجا در موج [illegible] فوج در
در گشتیها نشسته پیش می آمدند و دست جسارت بیرون آورده بمحاربه و مقاتله مشغول میشدند ذکر نهضت حضرت صاحبقران از دار السلام بغداد و بیان بعضی وقایع که در اثنای آن [illegible]
صاحبقران نصرت انتظام از ولایت شام مراجعت نموده بموصل رسید و بموجب فرموده بر آب دجله از کشتی جسری بسته شاه و سپاه بیک دفعه بگذشتند و از پیش امرا و تواچیان که در حرب
مطلع بغداد رفته بودند قاصدی رسید آمد و صورت مناوست فوج و کمتر گرت ادویه مخالف ساخته بود و مورض حضرت [illegible] رکاب همایون گردانیده و چون از این حال اطلاع یافت
از آنجا حضرت شعار الخیار فرمود و ضبط و نسق امور را عهده امیر [illegible] شاهرخ کرده امیر شاه ملک را ملازم شاهزاده ساخت و فرمود که براه چهارلان و [illegible] تبریز روند
و بنفس همایون متوجه دار السلام بغداد شده براه التون کوپرک در حرکت آمده و بعد از قطع منازل و مراحل بمقصد رسید و بر کنار دجله بطرف پایان آب در مقابل دروازه قریالست
توق ظفر پیکر برافراخته و جیوق کشیده و لشکر بهرام ظفر اطراف و جوانب شهر را احاطه نموده نقبچیان بجمع جنگ منجنیق اشاره حضرت فرموده بکار خویش مشغول گشتند از شاهزادگان
امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و سایر امرا و تومانات و قوشونات در هر کار رفتند و هر کس نقبچیان [illegible] و بیادران [illegible] کامران [illegible] و حمایت [illegible]
و فوج از برای تحقیق [illegible] آن حضرت صاحبقران حضرت رفیق شخصی معتمد پیش ازین دیده [illegible] حضرت [illegible] شده بود برسم رسالت بیرون فرستاد تا بار دیگر
بعین الیقین مشاهده کند و آن معتمد بپایه سریر اعلی آمده [illegible] قیام [illegible] و نوازش سرافراز گشته مراجعت کرد و صورت حال را چنانچه مطابق واقع بود
سانیده با آنکه دولت که راست بیکوید از کمال شقاوت و بدبختی سفاهت کرده او را [illegible] ساخت و آن صادق القول را محبوس [illegible] تا دیگران [illegible]
ان کار را بیان پادشاه گیتی ستان اصرار نموده برقرار [illegible] در سر کشیده و بازوی جسارت و تهور بمحاربه و مقاتله [illegible] و در تضاعیف این حالات [illegible]
گشاده یافته بر متقبل [illegible] آمد بیت مرگ حق است لیکن از تقدیر کار [illegible] و حضرت صاحبقران لقمان تواچی را [illegible]
شاهرخ فرستاد و فرمود که با عرق متوجه بغداد شود و لقمان در موضع [illegible] شاهزاده مشار الیه رسیده باز گشت و چون آن لشکر بیکران [illegible] دار السلام رسیدند
و حیرت و دهشت بدواخ بغداد راه یافت و لشکریان شهری بدان [illegible] قرب دو فرسخ بود و چون [illegible] صف کرمند و آن حضرت فرمان داد که [illegible]
آب [illegible] العقاب [illegible] جسری بر روی دجله بستند [illegible] متکاس [illegible] تا هیچ کس بزیر آب نتواند گریخت و منتها بالای آب شاهزادگان [illegible]
میران شاه و امیرزاده شاهرخ و الرفت و ایشان در مقابل سوق السلطان نزول کردند و محمد ازاده و [illegible] با طایفه از سپاه بهرام صولت بنابر بشارت [illegible]
مقابل [illegible] قیام نمودند و هیچ آفریده [illegible] و القصه طرق دخول و خروج بغداد چنان مسدود گشت که موری از خانه خود بیرون [illegible] مردم [illegible]
احمد اعلی که کوتوال قلعه النجی بود [illegible] راستند [illegible] فرستاده بودند [illegible] رسید و موجب فرموده [illegible]
محمد او بی مقرر شده و مقارن این حال امیر موسی که از طرف ماوراء النهر پیش امیرزاده محمد سلطان رسیده بود اخبار معروض داشت و یک قطعه لعل بوزن [illegible]
مثقال که از کان بدخشان حاصل شده بود بمحل عرض سانید و فوج با اهالی بغداد دست از جان شسته و دل از دین و دنیا برداشته [illegible]
و هرگاه که نقبچیان از عمل خود فارغ شده آتش در نقب زدند و معماری از دیوار حصار بیفتاد و مردم [illegible] چابکدستی بجای آوردند [illegible]
و در آن اوان خورشید عالم تاب در برج سرطان مقام داشت و شدت حرارت هوا بمرتبه بود که [illegible] در قعر آب [illegible] کباب [illegible]
لشکریان در [illegible] حال جبها پوشیده [illegible] شام [illegible] استقلال [illegible] شاهزادگان و نوئینان زانو زده رخصت [illegible]
که بیکبار [illegible] اطراف و جوانب [illegible] شهر را [illegible] قهرا [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] و حمله آستان [illegible]
اکثر مخالفان [illegible] بسیار براه [illegible] در آمده [illegible] رعایا [illegible] و قتل [illegible] و ویران [illegible]
برگشتن مطلقا [illegible] نشسته ماند و از کمال شقاوت [illegible] بر طغیان و عصیان اصرار [illegible] شهر [illegible] هیچ نام و نشان [illegible]

شدت حرارت آفتاب دو فوج گرمی آب ایستادن نداشتند و اکثر منازل خود رفتند و بر برج و باروها که گذاشته بودند [illegible] سپاه گروه گروه شاهزادگان امیرزاده خلیل سلطان و
چنان امیر شیخ نورالدین [illegible] بر فارو خایی استیلام بجانب دار السلام که در محصوران آنجا دار الصلام شده بود و دو نوبت با غبار و دیوار حصار رسانده پیش از همه امیر شیخ نورالدین
بالا بر آمده و توق ظفر نگار بر فلک [illegible] و از جانب دیگر امیرزاده میران شاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا تومان و قوشون و از طرف دیگر امیرزاده رستم و امیر شاه
ملک و برندق و سلطان و سایر امرا [illegible] هزاره و صده و [illegible] و دیوار بالا رفتند و در خندق ریختند و دیگر نفیر کشیده و در عمارت شهر شور در افتاد [illegible]
و جوانب لشکریان رخنها کرده بشهر در آمدند و شهریان اول روز رستخیز بعین الیقین مشاهده نمودند و حضرت صاحبقران در آن روز [illegible] فرمود که در پایان آب جسر زده
بسته بودند و چون سپاه بر خاشجوی با تیغهای کشیده بیغداد آمدند خون کرشکان حصاری [illegible] و چون نگاری بجانب گذر [illegible] سیلاب [illegible] دیدند دراجهاش
نجات نکرد و رسیدند و پیاده شده و خلق بسیار از صاحب تیغ آتش بار خود را در آب انداختند و بدار البوار رسیدند و گروه انبوه در کشتیها نشسته و جمعی شنا متوجه پایان آب گشتند و چون
بجسر رسیدند از زخم ناوک دلدوز دیدند آنچه دیدند و فوج به اشکر چند روز کشتی بر خشک زده بودند بایکدیگر کرد و جمعی از محصوران سفینه آمده بجانب جاکر زیان [illegible]
اصحاب قبضه کنار آب پیر شدند و ایشان را تیر باران میکردند تا از سهم بیکان جان ستان خود را در آب انداختند و ابدان نازپرور و خویش را طعمه ماهیان ساختند و جمیع ازین
آب در آمدند و فوج را امر داد از آب بیرون آوردند و بر خاک مذلت و هوان انداختند و چون در آن مدت از سپاه جهانگشای لشکر جهانگشای جمعی کثیر در جنگ حصار از پای در آمده بودند
قهرمان قهر فرمان داد که هر نفر سیاه دو تیغ یمانی سر افشان آغاز نهاده و تیغ دلخوز تیز بسم خون ریز که در زمان چنگیز خان در میان آمده بود تازه ساخت و بازار سیاست چنان گرم
دلال اجل بر مشاله و کودک هیچ ماهی یک بهای فروخت و شعله غضب پادشاه جهان بالا گرفت کز تر و خشک در کین و مشک را یکسان میسوخت و تواجیان حسب الفرمان
سلطه قبای روسی مخالفان پرداختند و از سرها عبرة للناظرین منارها برافراختند و سادات و علما و صلحا و مشایخ که خود را بدرگاه گیتی پناه رسانیده از آفات سالم ماندند
حضرت ایشان را نوازش نموده مرکب و ملبوس داده فرمود که همه را بامان که خواهند رسانند و باقی خلایق در معرض تلف آمده و کار فنا و مساکین با فضیلت نوبت
و مساکن رسید فرمان قضا جریان صادر شد که بغیر از مدارس و مساجد و خوانق و سایر بقاع و رباطات و زیر و زبر ساختند و از آن ابنیه ترابی و کلف اثری نگذاشتند و الحکم لله العلی الکبیر
در اواسط ربیع آخر و روز یکشنبه هشتم ماه ذی قعده سنه ثلاث و ثمانمائه اتفاق افتاد و زمان محاصره قریب چهل روز امتداد یافت ذکر مراجعت حضرت صاحبقران
جانب الکرجستان حضرت خاقان منصور در عشر اول ذی الحجة الحرام سال مذکور رایت دولت و کوکب سعادت افراخته مقدار یک فرسخ بجانب بالای آب راندند و در مرقد منور
الانوار امام اعظم و پیشوای امام ابو حنیفه رفته بود از روح او استمداد همت نموده در چمن نواحی نزول اجلال فرمودند و موسی که از سمرقند آمده بود با امثله و مناشیر و کف دیگر
باز گردانیدند و بیغ و اجب الاطاعه نفاذ پیوست که سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر شاه ملک و دیگر نوئینان و متعینان که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل
میشود بر سبیل تعجیل و هر که آیند و ایشان به امتثال آن مبادرت نموده از جسر گذشته تا مشهد مقدس امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام رفتند و روی خدمت
آستان جلالت بنیاد و ساکنان آن بقعه شریفه را دلجویی و تعهد نمودند و سپاه ظفر گروه که در رکاب اصحاب دولت و ارباب اقبال بودند ولایت حله و واسط را غارت کردند
و با کرایم اموال در ملازمت امرا باز گشته با اردوی اعلی پیوستند و حضرت صاحبقران فرخنده پی از راه شهر زور و ولایت متوجه تبریز گشت و اغروق و منظم لشکر را بعهده امرای عظام
و اکثر بازگذاشته فرمود که با همگی اغروق بیابند و هیچ فردی از تومان و قوشون خود جدا نشود و بنفس نفیس ایلغار کرده شاهزادگان بلند مکان امیرزاده میران شاه و امیرزاده
شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان را ملازم رکاب نصرت انتساب ساخت و گردان کمراه و در آن راه و قطع طرق قدم پیش نهاد هر که از اردو میکشون جدا میشد و سر براه
مینمودند و چون صورت بطرفی آن مفسدان اسماع علیه رسید فوجی را در مکان نگاه داشت و جمعی که ایشان در آمدند بهادران از کمینگاه بیرون تاختند و قریب سی نفر از قطاع
طریق را گرفته از درختان طوطا بر سر دار کشیدند و سیاه و بحث روایان اخبار که هیچ آفریده ای کار زوال ایشان نموده روانه کرده اند که در درخت طوطان موضع یکبال طوطا بار می آورد
و یکبال را القصه رایات نصرت آیات چون بکنار آب جغتو رسید حضرات علیات سرای ملک خانم و خان زاده و دیگر حرم محترم و شاهزادگان با اولاد دولت و سعادت مهد عالی
الجینک و غیره برسم استقبال استعجال نمودند و بمقام سینه پر شرف دستبوس صاحبقران زبان بدعا و تهنیت فتوحات ارجمند گشادند و رسم نثار و پیشکش قیام نمودند و از آنجا
کوچ کرده روان شدند و چون بییلاق اوجان محل نزول اردوی عظمت گشت سادات و قضات و علما و فضلا ممالک عراق و آذربایجان که بعد از شرف ملازمت از آن محل
عزیمت مهاجرت نموده بودند رسیدند و شرف ملاطفت و نوازش نوشیده خلعت عزت و کرامت پوشیدند و مدت پنج روز در آن موضع توقف واقع شده هر روز تا وقت فراغ از دیوان
مجلس مجلس تیمور بوجود علما و افاضل که از اطراف و اکناف عالم در اردوی اعلی مجتمع شده بودند مشحون بود و اکثر اوقات فرخنده رایات جهانگشا بسایر شهر و دقیق سلطنت مصروف
و مقرون این احوال امیرزاده رستم به اشارت علیه متوجه شیراز گشت و فرمان داد که حسن جاندار که حسن بغداد اول و حسن جان دار بعد از رسیدن شاهزاده رستم روی توجه بدرگاه عالم پناه
نهند و در آن ایام که سپاه سپهر احتشام بفتح بلاد شام اشتغال مینمودند ایلدرم بایزید بجزیک سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان که از صولت سپاه گردون احترام گریخته پناه
باو برده بودند لشکر کشیده با مقام ارزنجان [illegible] اسن از ارزنجان را محاصره نموده و با طاهرتن جنگ کرده و بر شهر مستولی گشت و در آن محاربه مقبلان چپ طاهرتن بدست نوکران ایلدرم
اسیر افتاد و ایلدرم بایزید بشفاعت سلطان احمد حکومت ارزنجان را بقرا عثمان طاهرتن ارزانی داشت اما زن و فرزند او را برسم نوا پیش فرستاد و حفظ تیز را عاجب نمود

واین معنی بسمع همایون رسیده مزاج اشرف گران آمده و دیگر [illegible] از نزول موکب فرخنده رنگ نه رواق لاجورد اندود گشت منهیان بعرض رسانیدند که [illegible]
بار موجب انجانب است از استماع این تقریر آتش خشم جهانسوز زبانه بفلک اثیر کشید و برفع و دفع الاوخان [illegible] که امیرزاده شاهرخ بهمت عالی نهضت بر [illegible]
[illegible] روم معمور و معروف گردانند و امیر سلیمان شاه و امیر شاه ملک و دیگر امرا و بهادران با لشکرهای جهان در رکاب فلک جناب او در حرکت آیند و امیر [illegible]
را پیش شاه ملک زادگان و امرا و تواجیان که بجانب گرجستان رفته بودند و در سکول توقف نموده ارسال نمود که موکب امیرزاده شاهرخ بپیوندند و شاهزاده [illegible]
بموجب فرمان روان شده و در اثناء راه به امیر [illegible] ملحق شدند و چون طوق ظفر پیکر شاهزاده جوان بخت به اونیک رسید [illegible] امیرزاده [illegible] از پیش او آمده خبر رسانید [illegible]
روم [illegible] اصحاب خویش مادوم و پشیمان شده و [illegible] را شفیع خویش ساخته حضرت صاحبقران جرم [illegible] عفو بر زلات او کشیده [illegible] او در گذرد چون [illegible]
با مقام رسید [illegible] او را [illegible] [illegible] رسانید [illegible] امیرزاده شاهرخ [illegible] [illegible]
[illegible] صورت حال باز نماید و خود در آن مقام توقف فرمود [illegible] [illegible] و درین اثنا [illegible]
و شاهزادگان مثل امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر [illegible] از ماوراءالنهر آمده سعادت استسعاد یافته و [illegible] بعرض رسانیدند و [illegible]
حضرت صاحبقران [illegible] بجانب تبریز روان شد و در راه [illegible] صید و طرد اشتغال فرمود و چون بمقصد رسید و در دولتخانه نزول کرد ابواب [illegible]
بروی ضعفا و رعایای آن دیار بگشاد و کافه برایا را باحسان و امتنان [illegible] و در [illegible] خواجه علی سمنانی از هرات و خواجه سیف الدین [illegible] بدرگاه عالمپناه رسیدند
و [illegible] در یافته پیشکشهای لایق کشیدند و چون خواجه مسعود سمنانی در بغداد کشته شده بود [illegible] حضرت صاحبقرانی آن دو خواجه را بدیوان نصب فرمود و [illegible]
[illegible] جلال الاسلام تقریر کردند [illegible] صورت قضیه را بسمع علیه رسانیدند و فرمان شد که [illegible] حسب فرمان عمل نمودند
و [illegible] را بحصار سپردند و از بقایای اموال و تصرفات خاصه و اتباع او مبلغی گرامند [illegible] بوصول شد و او [illegible] [illegible]
این [illegible] و در [illegible] روز بموجب فرمان [illegible] و [illegible] با آن حضرت فرمود که سرداری لشکر [illegible]
و مقربان [illegible] ایشان [illegible] امور دیوان [illegible] خواجه محمود شهاب [illegible]
تسلیم [illegible] القیمه [illegible] و خواجه [illegible] [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] بعد از [illegible] فرمان [illegible] [illegible]
[illegible] آشام گشت و حضرت صاحبقران با طایفه از خواص و مقربان [illegible] [illegible]
معسکر [illegible] معاودت نموده [illegible] [illegible] سعادت بساط بوس فایز گشت [illegible]
و زلال تقریر دلپذیر آتش خشم را منطفی گردانید ذکر [illegible] فرستادن [illegible] مشارق و مغارب در شهور سنه اربع و ثمان مایه با اطراف و جوانب حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] والی گرجستان فرستاد [illegible] و خراج طلب داشت و در آن محل امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیر شاه جهان و تیمور خواجه [illegible] و دیگر اعیان [illegible]
برحسب فرمان [illegible] از حوالی سکول روان شده با امیرزاده شاهرخ [illegible] [illegible] رسیده [illegible]
نصرت نشان [illegible] در حرکت آمده و قطع منازل کرده [illegible] [illegible]
چندان [illegible] [illegible] امیرزاده [illegible] شاهزاده جوانبخت شاهرخ بهادر با امرا [illegible]
[illegible] بارگاه عالمیان آمدند [illegible] روان شده چون [illegible] محل نزول سپاه منصور گشت [illegible] غیاث الدین [illegible] رسید [illegible]
[illegible] رسانیده و در آن [illegible] گرجستان [illegible] [illegible] [illegible]
باشکوه [illegible] [illegible] حاضر گشته [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و فرمان برداری [illegible] ایستاده [illegible] و خراج موجب [illegible] [illegible]
پادشاهانه [illegible] معذرت [illegible] [illegible] [illegible] گرجستان [illegible]
و در وقت انصراف [illegible] [illegible] [illegible] اسلام [illegible] تعظیم و احترام [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] تیمور خواجه [illegible] [illegible] امیرزاده عمر [illegible] [illegible]
[illegible] نزول سپاه [illegible] [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible] [illegible]

[illegible] بیرون آمده چون به [illegible] رسید شاهزاده [illegible] چند روزه [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] خدمت [illegible] [illegible]
[illegible] کشاده [illegible] [illegible] در حوالی قراول [illegible] واقع شده [illegible] آمده [illegible] [illegible]
نزول سرادق جلال گشت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بود که در اوایل بهار رایت نصرت آیت فرمانده [illegible] شاهزادگان و امرا و لشکریان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و مقارن این حال از طرف [illegible] رسیدند و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بسامع علیه رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان با لشکر [illegible] [illegible]
بیرون آمده [illegible] شده و منازل قطع کرده [illegible] رسیده است مجموع شاهزادگان و امرا مثل امیرزاده [illegible] و امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه و امیر شیخ نورالدین
و سایر اشراف و تواجیان [illegible] استقبال [illegible] [illegible]
[illegible] شاهزادگان [illegible] [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] [illegible]
[illegible] امیر شمس الدین عباس [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] واقع شد و حضرت صاحبقران [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و امیرزاده [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible] [illegible]
مولانا کمال الدین عبدالرزاق رحمه الله بر حاشیه تاریخ خویش [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عبدالرزاق [illegible]
[illegible] [illegible] تاریخ خویش [illegible] امیرزاده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] [illegible] امیرزاده [illegible] [illegible]
ذکر [illegible] سلطان احمد [illegible] [illegible] سلطان احمد جلایر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سلطان احمد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و بعد از [illegible] [illegible] امیرزاده [illegible] و امیر سلیمان شاه و جهان [illegible]
[illegible] [illegible] امیرزاده ابابکر و امیر جهان شاه [illegible]
و [illegible] امیرزاده [illegible] سلطان و امیرزاده سلطان حسین [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شاهزادگان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و امیر جهان شاه [illegible] [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] [illegible] سلطان احمد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] امیرزاده سلطان حسین [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سلطان احمد [illegible] [illegible]

اشارت کرد که پاینده سلطان پسر جهانگیر برلاس با پانصد مرد بهادر بر طرف بالای آب رفته از شط آب عبور نمایند و از عقب مخالفان درآیند و خود بنفس شریف در برابر ایشان بایستاد
و چون پاینده سلطان از شط گذشته پس پشت معاندان فرو گرفت لشکری که در مقابل ایشان ایستاده بودند خود را به آب زده یکبارگی شدند و تیغ آتشبار [illegible]
جماعت را سوخته و مراسم غارت و اسیر بتقدیم رسانیدند امیرزاده پیر محمد و امیر سلطان شاه [illegible] غارت
و تاراج کرده و امیرزاده رستم که از شیراز بعزم قشلاق متوجه ششتر شده بود به آنجا آمد و بموجب فرمان بایشان ملحق شد و از آنجا باتفاق حرکت [illegible]
دیگر [illegible] یکبارگی [illegible] و در معبر زیارت سلطان سیدی احمد قدس سره رسیدند [illegible] از آن جا بیرون آمده دو روز راه قطع کرده اعراب [illegible]
[illegible] و از آنجا مراجعت کرده بششتر آمدند و امیرزاده رستم از ششتر متوجه شیراز گشت و شاهزادگان و امرا آن زمستان در عراق توقف نمودند [illegible]
ولایت غنیمت فراوان در تحت تصرف ایشان آمده و در اول بهار بموجب یرلیغ [illegible] امیرزاده پیر محمد و امیر سلطان شاه [illegible]
در حرکت آمدند و قریب بجبل حمرین [illegible] واقع است [illegible] رسیدند باتفاق روی توجه باردوی همایون آوردند ذکر آمدن ایلچیان روم از قیصر
و [illegible] بلشکرگاه [illegible] دران اوان که حضرت صاحبقران ممالک ستان در قراباغ اران بود فرستادگان ایلدرم بایزید بدرگاه عالم‌پناه آمدند و بتقبیل ساحت بارگاه
اشرف سرافراز گشته و تحف [illegible] عرضه داشته [illegible] قرا یوسف ترکمان [illegible] در میان ملک مسلمانان [illegible]
[illegible] حضرت پادشاه [illegible]
و اطفای شرار [illegible] مقصود و مصروف داشت [illegible] عراق عرب و دیار شام در حرکت آمد قرا یوسف از بیم لشکر [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] لشکر کشیدن بجانب [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] سادات [illegible]
[illegible] ایلدرم بایزید [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] حضرت خاقان [illegible]
تیغ ایلدرم بایزید را این سخن مطبوع و مقبول افتاد [illegible] ممالک خویش را [illegible]
[illegible] و قرا یوسف [illegible] فرستاده [illegible] صاحبقران [illegible]
شاهزادگان [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قرا یوسف ترکمان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایلچیان روم [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] ایلچیان روم [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] قرا یوسف [illegible]
به بیم تا خود [illegible]
[illegible]
[illegible] ایلچیان روم [illegible]
[illegible] ذکر نهضت

حضرت صاحبقران از قراباغ و اران [illegible] شهریار مجسته قدم [illegible] روم [illegible] ایلدرم بایزید [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] ایلدرم بایزید لشکری فراوان [illegible]
رزم [illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible]
و فصاحت لسان [illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible] الاسلام [illegible]
[illegible] ایلدرم بایزید [illegible] ممالک محروسه [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible] محی الدین [illegible]
[illegible] روم [illegible] پادشاه روم [illegible]
[illegible] محی الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] ارباب تواریخ [illegible]
[illegible] صاحبقران سعادت قرین عزم یورش روم جزم کرده [illegible] رجب سنه اربع و ثمانمائه [illegible] قشلاق [illegible]
نزول فرموده [illegible]
بوجود [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible] فرمان [illegible]
صاحبقران [illegible] مولانا عبدالله صدر را [illegible] اصفهان [illegible] مولانا قطب الدین قومی [illegible]
[illegible]
[illegible] رمضان سنه اربع و ثمانمائه [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایلدرم بایزید [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] ذکر فتح قلعه [illegible] ایلچیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

بازگشته با مخالفان رو چار خوردند با آنکه شصت سوار بیش نبودند و یاغی هزار نفر افزون بود در مقام قتال و جدال آمده جنگ کنان عبور قشون خود روان شدند و میان چون [illegible]
در سپاه امیرزاده سلطان حسین مشاهده کردند بر جای خود بایستادند و آن شصت کس در زمان سلامت بموکب حضرت صاحبقران پیوستند و امیرزاده مشارالیه نیز از عقب [illegible]
و امرا و پیادگان که بموجب یرلیغ جهانمطاع در مقدمه بصوب انکوریه مراجعت نمودند پیادگان در راه بخرچه مشغول گشتند و امرا از انکوریه راندند تمام ایلات و الوس آن حدود
و نواحی را غارت کردند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و رایت فتح آثار بعد از سه روز به انکوریه رسید و در آن ولا ایلدرم بایزید یعقوب نامی را از امرای خود [illegible]
نشانده بود با جمعی خلق قلعه آنجا بحصاری که بر کران پهلو میزد قیام نماید و یعقوب در استحکام قلعه کوشیده آماده قتال و جدال گشت بعد حضرت صاحبقران [illegible]
سوار شده و اطراف و جوانب قلعه را بنظر احتیاط درآورده و اشارت فرمود که بهادران جلادت شعار و جرأت [illegible] متهوران حصار [illegible] و ایشان بموجب فرموده پیش رفته [illegible]
محاربه و حصار را باستقبال [illegible] دارند و نقبچیان نقب زده آب خندق بیرون بردند و جمعی از ارباب شجاعت مثل [illegible] و شهسوار [illegible] هم بر برجی از بروج [illegible]
نزدیک بیان شد که قلعه مفتوح گردد ناگاه از قراولان خبر آمد که قیصر با لشکر [illegible] زیاده از [illegible] در عقب آمده [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] بازگشته [illegible]
بودند جنگجویان [illegible] و برحسب مثال حتم الامتثال لشکر کوچ کرده و مقدار یک اسب تاخت پیش رفته و ایل را از عقب گذاشته [illegible] فرود آمدند و بنابر رعایت حزم [illegible] معسکر خندق کنند
[illegible] لشکر روم چشمه آب [illegible] کنار [illegible] آن یافت نمیشد چون رایت [illegible]
سایه اعلام بر عرصه ربع مسکون افکنده صاحبقران [illegible] اهل خلاف و شقاوت [illegible]
صافی طویت پاکیزه عقیدت در آن زمان که مردم [illegible] خضوع و خشوع [illegible] حضرت [illegible] فیض فضل الهی [illegible]
اسباب ظاهر [illegible] خاک ضعیف از تو توانا شده * چاره ما ساز که بی یاوریم * گر تو برانی بکه رو آوریم

گفتار در محاربه حضرت صاحبقران با قیصر و گرفتاری ایلدرم بایزید

[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] امیرزاده [illegible] سلطان [illegible] امیر سلیمان شاه [illegible]
[illegible] امیرزاده سلطان حسین [illegible] سلطان [illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] امیر شیخ نورالدین [illegible] امیر شیخ ابراهیم [illegible]
شاهزاده مشارالیه [illegible] امیرزاده ابابکر [illegible] امیر جهانشاه و امیر [illegible]
و امیرزاده احمد عمر شیخ [illegible] جلال [illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible] شیخ محمد [illegible]
[illegible] ولی [illegible] الاسلام [illegible]
[illegible] سیف الدین [illegible] عبدالکریم [illegible]
الدین [illegible] عبدالصمد [illegible] سیف الدین [illegible]
برلاس [illegible] ابراهیم [illegible] پادشاه [illegible]
و مبارزان [illegible] امیرزاده [illegible] سلطان [illegible] امیرزاده عمر شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هم در دو [illegible]
[illegible]
روم [illegible]
[illegible]
[illegible]

کلکونه

[illegible] بانگ کوس [illegible] دو کوه آهنین [illegible] * [illegible] آتش کین *
فغان کرنای و کوس برخواست * ز هر جانب علم زد آتش کین * [illegible]

[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

حضرت پادشاه [illegible] سلطانه [illegible]
و چون چهره مطلوب [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
نظم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امیرزاده سلطان حسین چون شیر [illegible] ایشان [illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] امیرزاده [illegible] امیرشاه ملک [illegible]
پیش رانده [illegible] روم [illegible]
[illegible]
میرانشاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ ابراهیم [illegible] سلطان [illegible] سیف الدین [illegible] امیرزاده میرانشاه [illegible]
[illegible] امیر سلیمان شاه [illegible]
[illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]
[illegible] ایلدرم بایزید [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
و امیرزاده میرانشاه [illegible] امیرزاده سلطان حسین [illegible] ایلدرم بایزید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود خان با ایلدرم بایزید [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایلدرم بایزید [illegible]
[illegible]

و هر چند قضیه مبادرت نمودی که هر یک شرف بیان میشد که لشکر بجانب تو کشم و هر چه سعی میکردم و آنچه وظیفه مسلمانی بود بجای می آوردم که مبادا از مرور عبور سپاه منصور غبار ملالی بر خاطر
مسلمانان و غازیان این دیار نشیند و در خاطر داشتم که اگر نصیحت در نشنوی و [illegible] که از تو التماس کنم مضایقه نکنی [illegible] هیچ چیز از تو دریغ ندارم و با
همگنان را معلوم است که اگر قضیه بر عکس واقع می شد و [illegible] آثار غضب [illegible]
امیر [illegible] لشکر از حضرت [illegible] پادشاه [illegible] کرده [illegible]
[illegible] اعتراف نموده [illegible] فی الواقع خطا کردم که سخن شما [illegible] نشنیدم اگر مرا حضرت [illegible] عفو [illegible]
من و فرزندان تا زنده باشیم پای از دایره مطاوعت و متابعت بیرون ننهیم و [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] پادشاهانه [illegible] عرض [illegible] که فرزند [illegible]
[illegible] از جهت ایشان [illegible] عظیم [illegible] که فرمان [illegible] باشند [illegible] الطاف [illegible]
[illegible] بجانب [illegible] اطراف و جوانب روان شدند [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] ذکر فرستادن [illegible] و چون [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] امیر [illegible] شاه و امیر شیخ نور الدین [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] شاهزاده محمد سلطان [illegible] امیرزاده [illegible] سلطان [illegible]
و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و امیر [illegible] سید خواجه [illegible] بهادر و [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] ایران و توران [illegible]
[illegible] امیرزاده عمر [illegible] امیرزاده [illegible] امیرزاده رستم [illegible] ترکستان و کاشغر و ختن و خوارزم و خراسان
مازندران و گیلان [illegible] و عراق عرب و عجم و گرجستان و [illegible] و سیستان و بدخشان و بلخ و طخارستان و هند و سند و سایر بلاد و امصار [illegible]
و در آن سال خواجه غیاث الدین سالار سمنانی [illegible] دیوان [illegible] روم [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] سلطان
[illegible] امیر [illegible] دولت [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] دولت [illegible] اطراف و جوانب [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] امیرزاده شاهرخ [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] تیمور [illegible]
[illegible] امیر شاه ملک و عبد الکریم [illegible] سیف الدین و دیگر امرا [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] شاهزادگان [illegible] امرا اعظام [illegible]
ساقیان [illegible] سیم اندام [illegible] شراب [illegible]
حضرت [illegible] اطراف [illegible] ذکر احوال امیرزاده محمد سلطان بهادر [illegible]
صاحبقران [illegible] چون شاهزادگان [illegible] فرمان [illegible]
[illegible]
[illegible] سید محمد [illegible] شمس الدین [illegible]

[illegible] رفته بودند عساکر منصور [illegible] آمده در صحرای [illegible] امیر شیخ نور الدین
[illegible] قیصر [illegible] سلطان احمد جلایر که ایلدرم بایزید [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible] امیر شیخ نور الدین
[illegible] سیف الدین [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
و بعد از رسیدن [illegible] سپاه [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible] امیرزاده ابابکر [illegible]
[illegible] الطاف [illegible]
[illegible] امیر سونجک [illegible] منصور [illegible]
ابابکر چون [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امیرزاده ابابکر [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] سلطان [illegible]
و امیرزاده ابابکر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] اطراف و جوانب [illegible]
[illegible] فخر الدین [illegible]
[illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] امیرزاده ابابکر [illegible]
امیرزاده محمد سلطان [illegible] شاهزاده [illegible] امیرزاده ابابکر [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] امیرزاده [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر سلیمان شاه [illegible]
[illegible] امیر شیخ نور الدین [illegible] قیصر [illegible]
[illegible] قیصر [illegible]
[illegible] امیر محمد [illegible]
بایزید [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] امیرزاده [illegible]
شمس الدین عباس [illegible] امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر سونجک [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] فرمان [illegible]
و بموجب یرلیغ [illegible] امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده ابابکر [illegible]
[illegible] خیام اقبال و دولت [illegible] خواجه فیروز [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] پادشاه [illegible] مجلس بزم [illegible]
[illegible] ساقیان [illegible] شراب [illegible]
صاحبقران کامیاب [illegible] میدان رزم [illegible] بزم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و تغییرات ایام گذشته او را در نواحی نمایند و سخنان خود را مقبول ... ساز کرده ساختند و در باب فرمان برداری پرداختند و رسم پیشکش اموال بسیار ... [illegible]

جنس اسکندری و شمشیر آبدار مصری و غیر ذلک بایشان روا کرده و فرستادگان بولایت روم در آمدند و ... مسارعت نموده ... [illegible]

[illegible]

... ان لشکر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عرضه داشتند که ما در مقام طاعت گذاری و فرمان برداری است که این اهتمام و عنایت شامل می شود که بصورت غضب حضرت صاحبقرانی تسکین پذیرد و او بر فوران نشود و جواهر در اشعه انجم بر کر
از سال عنایه و باج و خراج را ملتزم شود که سال بسال بخزانه عامره رسانند امرا از جهت حسبه ... تحفهای مرصع آمیز ملک گرگین را بپایه سریر اعلی عرضه داشتند و ...
... در تواریخ مسطور است و زبان ... مضمون این مقال مترنم شد که من بخش گرگین ... حضرت صاحبقران که بجهت او براعلام ... معروض
ایشان را شنود و این کلمات را بسمع رضا اصغا نمود و امرا ... بعلما و اصحاب درس فتوی رجوع کردند ... با تفاق ... مجلس ... تقریر فرمودند ...
و معروض رسانیدند اوامر حضرت صاحبقرانی موجب فتوی ائمه ... ملک گرگین را باسعاف ... ذات و امیر شیخ ابراهیم ...
... فرستاده ... اجازت انصراف داد و چند روز در آن نواحی ...
مراجعت نموده ... باد و ... اسب ... و ... طلا و نقره و ... لعل ...
عرض رسانیدند و قبول ... خراج ... حضرت صاحبقران ... قطع چند منزل ...
... از آب کر گذشته ... زنول موکب همایون ...
[illegible]

[illegible]

نموده و چون آن جماعت بساحت بارگاه جاه و جلال رسیدند پیشکشها گذرانیدند و زبان باظهار اطاعت و انقیاد برگشادند و بر استسعاد سعادت و اداء باج و خراج ملتزم شدند حضرت
همه را بصنوف نوازش و تربیت دلداده سرافراز ساخت و بنابرآنکه محمد رضا کیا از اهل بیت نبوت بود و صاحبقران پاک عقیده خواست که در تربیت او جهتی شروع نماید که سایر ملوک گیلان
ممنون منت او باشند لاجرم از مال آن ولایت که قریب پنجاه و هزار من ابریشم بود بوزن شرع و هشتاد و سه هزار دینار مقرر شده بود آنچه به ملک سید مشار الیه امیر محمد [illegible]
[illegible] و آنچه بدیگران میر سید محمد بجانب سیادت مآب بخشید و محصلان بعد از جمع درستان مطالبه نصف و ثلث آن که از [illegible] رقم تخفیف شده بود باز داشتند و [illegible]
حضرت صاحبقران [illegible] قلعه کلاخ فرستاد و از جمله وقایع زمان قشلاق قراباغ یکی آن بود که امیر سید کوه [illegible] مریض گشت و هرچند مهره اطبا در معالجات جهات
[illegible] نمودند فایده بر آن مترتب نشد و صحیفه حیات آن سید بزرگوار منطوی گشت مرغ روحش از قفص کالبد بجانب کنگره عرش پرواز نمود و حضرت صاحبقران از وقوع این حادثه بغایت
مضطرب و متالم شده و آخر الامر مضمون کل نفس ذائقة الموت را نصب العین ضمیر ساخته دست در عروه وثقی تحمل و اصطبار زد و اشاره علیه صدور یافت که نعش او را [illegible] برده بر
امانت سپردند دران ولا حضرت شهریاری [illegible] امیرزاده اسکندر را که زمام ایالت ولایت همدان و نهاوند و بروجرد و موضع [illegible] را با ضمایم و ملحقات و توابع [illegible]
در قبضه اختیار او نهاده و چون [illegible] رسیده [illegible] سلطان [illegible] حاکم ماردین [illegible] پادشاه اسلام آمده [illegible]
[illegible] شده بود [illegible] عز الدین شیر تبریز و سلطانیه رسیده پیشکش فراوان [illegible] عرض رسانیدند [illegible] لازم الانقیاد [illegible] جاکرخان [illegible]
[illegible] آذربایجان ساکن و متوطن اند هر یکی را [illegible] رسیده [illegible] ماه مبارک رمضان [illegible] امیرزاده محمد سلطان [illegible]
برای ترویج رواج ختمات کلام الله بتقدیم رسانیدند [illegible] عظیم دادند و بعد از آن [illegible] حضرت سوار شده و شاهزادگان کرام [illegible]
خدام در صحرای [illegible] بعد از سه شبانه روز اطراف [illegible] صید فراوان افکندند و چون از آن کار فراغت یافت حضرت صاحبقران [illegible] سادات علما و
و فضلا سمرقند و بخارا و سایر بلاد ماوراء النهر را [illegible] روم و افرنج چندان داد که [illegible] ایشان [illegible] رخصت انصراف ارزانی داشت [illegible]
خوشنود و شاکر [illegible] آسوده خاطر [illegible] بمساکن خویش مراجعت نمودند **ذکر جنبش رایات ظفر پیکر و تفویض ایالت الوس هلاکوخان بامیرزاده عمر** چون پادشاه دین پرور [illegible]
پادشاه هفت کشور [illegible] عزم مراجعت بجانب مستقر عز [illegible] در چهاردهم رمضان سنه ست و ثمانمائه از قشلاق قراباغ [illegible]
[illegible] حرکت آمده [illegible] عبور نموده [illegible] آنحضرت نزول فرموده [illegible] امیرزاده
[illegible] معاینات نموده [illegible] و درین اثنا ملازمان [illegible] پادشاه ظفر [illegible] حکومت ممالک
را با توابع و لواحق [illegible] روم و شام بامیرزاده عمر [illegible] امیرزاده میرانشاه [illegible] و فرمان داد که شاهزادگان [illegible]
و عرب و عجم باشند امیر [illegible] در خدمت او [illegible] امیر جهانشاه و امیر جاکو را با چند امیر دیگر مثل رستم امیر موسی [illegible]
[illegible] ملازم شاهزاده کرد [illegible] سفارش فرموده [illegible] امیر جهانشاه [illegible] شاهزاده را [illegible]
بخشید و امرا [illegible] و اعزاز و اکرام [illegible] مثل امیر شیخ ابراهیم و سلطان [illegible] حاکم ماردین [illegible]
[illegible] و حازم رکاب امیرزاده عمر کردانید [illegible] صوب ییلاق [illegible] الملک [illegible] صید فراوان افکنده
[illegible] و چند روز در آن منزل توقف افتاد ماه مبارک رمضان [illegible] رسید و چون هلال عید فطر [illegible]
الدین [illegible] خطبه عید [illegible] روز عید قیام نمود و حضرت پادشاه [illegible]
و سرور و عیش حضور [illegible] و فرمان داد [illegible] **ذکر تتمه داستان میرزا رستم و امیر سلیمان شاه و فرار امیرزاده اسکندر و امیر [illegible] در عقب**
[illegible] بجانب [illegible] [illegible] که امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه [illegible] تحقیق حال و وقوع اسکندر شیخی [illegible]
بدانجا رسیدند [illegible] اسکندر [illegible] ساخته و پسر و خویشان [illegible]
[illegible] و ستمکار [illegible] امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه [illegible] روز [illegible] در طهران ری [illegible] اقامت انداختند [illegible]
و غیر ذلک [illegible] اسکندر [illegible] رستم [illegible] و بعد از محاصره [illegible] میان او و اسکندر شیخی [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] پیغام داد [illegible] با یکدیگر [illegible] و خدمات [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] عهد و میثاق [illegible] اتفاق نمودند [illegible]
[illegible] امیر سلیمان شاه [illegible] صورت [illegible]
روان کرد [illegible] اسکندر شیخی [illegible] شوال [illegible] امیرزاده [illegible] سلطان [illegible] ماوراء النهر آمده [illegible] عید رسانیده
[illegible] امیر شاه ملک [illegible] فرمان داد [illegible] قم و کاشان [illegible]

فراهم آورد و امر فرمود که امیرزاده اسکندر [illegible] امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه پیوسته موکب فرمان ده عرب و عجم ازار [illegible] موضع مرجم نزول فرموده و در انجا [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران جهانگشای جهت خدمات دیرینه [illegible] پرسش نمود و خلعت
[illegible] فرمود که معلوم نیست که دیگر حاقات [illegible] صلاح وقت [illegible] لشکر [illegible] و اقع شده [illegible] ظفر [illegible]
شوال در سمنان [illegible] ذو الجلال سلطانیه رسیده و دران مکان محصلان [illegible] اموال گیلان [illegible] آمدند و نقود و اجناس فراوان آوردند [illegible]
[illegible] سلطانیه نهضت فرموده و قطع منازل کرده بصحرای قزوین معسکر نصرت قرین گشت و چون امیرزاده ابابکر [illegible] اطلاع یافت [illegible]
[illegible] مسافت بعید [illegible] بصحرای قزوین [illegible] ساحت بارگاه [illegible] و امیر شیخ نور الدین [illegible]
[illegible] پادشاهی بدرون [illegible] امیرزاده میرانشاه [illegible] بغداد [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] عنایت [illegible] جایزه [illegible] هزار دینار [illegible] رسید [illegible] اسب [illegible]
زاده ابابکر انعام فرموده [illegible] توابع بغداد است [illegible] شاهزاده [illegible] امیر [illegible] سیف الدین [illegible] فرمان [illegible]
گشت [illegible] امیرزاده ابابکر [illegible] امیر سلیمان شاه [illegible] اسکندر شیخی [illegible] منازل [illegible]
زاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و سپاه [illegible] ایشان [illegible] حزم و احتیاط [illegible] خندق کندند [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] ساحت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] جهانگیر [illegible]
[illegible] سمنان [illegible] یک امیر [illegible]
ایشان [illegible] آورده [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] **ذکر فتح قلعه فیروز**
کوه [illegible] [illegible] قلاع ممالک ایران [illegible] فیروزکوه است [illegible]
[illegible] حصار [illegible] لشکر [illegible] اطراف و جوانب [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] حصار [illegible] اهل حصار [illegible]
[illegible] جانب [illegible] مخالفان [illegible]
[illegible] لشکر فیروزی [illegible] جهان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] حصار [illegible] اسکندر شیخی [illegible] مضطرب [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] اسکندر [illegible] امان [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] پادشاهانه [illegible] قلعه [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] مفتوح شده [illegible]
و حضرت صاحبقران [illegible] فرمود [illegible]
و تومان [illegible] امیرزاده [illegible] امیرزاده [illegible] سلطان [illegible] امیرزاده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اعلی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] امیر شمس الدین [illegible]
[illegible] رسیدن [illegible]
[illegible] امیر شمس الدین [illegible]
فاضل [illegible] سیف الملک [illegible] سیف الدین [illegible] امیرزاده [illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] موکب [illegible]

از بسطام و هشت لشکر و که نشسته بموضع قراتغان بکنار دریای قلزم بآن مردم رسیدند و با آنکه سپاه منصور پانصد مرد بیش نبودند و معاندان گروهی انبوه با ایشان جنگ کردند و هزار نفر از آن
جماعت را تیغ انتقام گذرانیدند و قریب دو هزار خانه وار از قوم تاتار بدست آوردند چنانچه قوچین از آن موضع بازگشته روی توجه باردوی علی نهاد و شاهزاده سابق الذکر از ایشان جدا
شده براه شبورغان عازم هرات گشت و حضرات علیات سرای ملک خانم و تومان آقا با اغرق بزرگ بجانب جرجان و استراباد حرکت آمدند **ذکر توجه رایات نصرت شعار بجانب اسکندر**
و دعا به سلطان حسین و مهدی کوکب عالی آن خسرو ظفر حضرت صاحبقران از قمع و استیصال اسکندر بر رسم جهات فارغ گشته عزیمت خسروانه بجانب علوا تصمیم کرده اینده و امیرزاده
اندک مرضی روی نموده بود روانه هرات گردانیده و حکم فرمود که امرا و لشکریان همچنان ملازم اردوی اعلی باشند و لوای ظفر پیکر بجانب علوا که اسکندر بدانجا در حرکت آمده
لشکر فرخنده پی بسیاری از کوههای بلند و دره های تنگ طی کردند و چون بعد از قطع راههای دشوار سپاه فیروزی تا دهنهای کوه علوا در آمدند اسکندر کار و نقد بامید شقت روی
بجنگ دره نهاد و موکب همایون که در علوا موکب نمود روزی دیگر از عقب اسکندر شتافت و دران راه دره عمیق پر درخت و پر ابر و برف که بوسته در آنجا می باشد و بار
در آن موضع واقع میشود و زمین آن از نور خورشید بهره و حاصل و برای کلاب و در آن روی آب علیم تعاقب تیره که بایست آنجا عبور نتوان کرده و از رسم صعوبت طرق و دشواری
دره استوار یافته بود که بر بالای آن بسته بودند و جنابت تفاوت شب از آن گذشته بود و پل خراب ساخته چون که شش از آن آب متعذر می نمود و امرا گذران با سپاه و فرمان
آن پل بستند و نخست جمالی دره بقراول امیر بود و با پانصد مرد عبور نمودند بعد از آن یوسف برلاس و خواجه سید شیخ بهادر و امیرزاده سلطان حسین امیر شیخ نور الدین چپ اعف دیگر
بگذشتند و آن مردان گزیده و جنگجویان دیده راه سر ساخته و انجا اسکندر را از سواد آنجا گذشته بهر طرف شکست و حضرت صاحبقران نیز از پل گذشته و شکر قلع فرموده
پیشه پیدا رخت نزول فرمود و مردان را بعدا دران با طراف جوانب طلب اسکندر روانه گشت و همچنان ایشان سادات مازندران بوده و از جمله حاکمان گل بسوزت توپ و ...
روی زمین دریا قوچین شاه ملک برلاس و صمد برلاس و شیخ درویش اکتی و دیگر مبارزان ضیم افراس در میان جنگلها در کنار دریای قلزم به اسکندر رسیده و اسکندر با دویست پیاده و
سوار از دلاوران قبول جنود پر وی آمده متصدی رزم و پیکار گشته و شیخ نور الدین اکتی و ... با ترس بکوه راه داده و پنهان لشکر منصور با اسکندر رسیده بود و چند نفر پیش نشاند و با
دست برده شجاعت و معارک ساید و پشیمان گشته بود فی الواقع اسکندر رسیده ... ایشان داشت و بر داخل تواریخ مذکور شده که قبیله او نسل برزان اند که پدر گیو و پیش گودرز و ...
و هفتاد رستم دستان است و فردوسی اسکنه الله فراد پس الجنان در داستان رزم بکنایت گفته **بیت** نباشد جنگی جز با گیو کرد هم اکنون به پیش زمین دست برد الغفران چپ بهادر از عقب
حمزه کامیاب پای کجدفشرده بایستادند و دست تیر و کمان باز بدو دل بر مرگ نهادند و اسکندر رجیند نوبت با سواران خویش تیرها در کف انداخته پیش راندند مجاهدان و آوردند و شیران
موقف خویش پایدار شده تیرباران کردند و عاقبت اسکندر که قتل ... ... در آن حال لشکر منصور ... گذران ... اندک نفری ... **بیت**
گلشن اجل دلیری کرده که زخش جهانش اسکندر خورده سکنه رکه بدرستم روزگار زنهاران ... و ... و دلاوران لشکر فیروزی اثر دیدند اسکندر در آن جنگل بگدام طرف رفته
و مقارن این حال یوسف برلاس سیف الملوک حاجی سیف الدین عباس از عقب رسیده بودند با اتفاق در آن دور اسکندر ... بدست مبارزان تاراج دادند و ... گرفتند ...
و در اینجا توقف نمودند و امیر سونجک که با امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و ... شهزاده با ایشان ... بجانب جبال مازندران در حرکت آمده بودند ...
علی پسر اسکندر با زنان و فرزندان و ... امیرگرفت و در این اثنا امیرزاده سلطان حسین رسید و سید خواجه پسر شیخ بهادر با پانصد نفر بقراولان رسیدند و ...
اسکندر روان شده و ... در آن جنگلستان ... پیاده و سوار ...
و امیرزاده سلطان حسین بر ایشان حمله کرده و ... روی از پیش ... امیرزاده مشار الیه ...
نموده تیغ انتقام از نیام نهادند و اکثر پیادگان را بر خاک هلاک انداختند و از سپاه نصرت شعار ... قوم تیغ برداستان ... رستم ...
پرون اعدا ... جنگ بسیار کرد و اسکندر منکوب و مقهور بجانب گیلان پرون رفت و در این حال و اختلاف است بعضی گفته اند که در آن راه ... جان شیرین ...
برمی برانند و ... سلامت ... ارباب تصوف و ... ارباب تعرف ... والاول اصوب و بالتحقیق اقرب و امیرزاده سلطان حسین از آنجا بازگشت در کنار دریای قلزم با امیرزاده
رستم و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و امیر شیخ نور الدین که با گروه انبوه و ... اسکندر ... در کنار دریا ... بجانب گیلان ...
پیچ ... آمدند چون در آن ... اباد از اسکندر ... مراجعت نموده ... پسند ... شاهزادگان امرا ...
رسیده و امیر شاه ملک را مصحوب ایشان گردانیده با طلب اسکندر ... بجانب گیلان فرستاد و آن جماعت ... روز در میان جنگلهای و ...
متصل دیده او بر حال اسکندر ... شاهزادگان ... و ... فرمان واجب الاذعان ... رسید که بازگردند و ایشان ...
و رایات منصور از آنچه مذکور ... و از پل ... گذشته ... قلعه ... رستمدار ... و در آن منزل ... حضرت ... اسکندر ...
جمعی از نوکران و متعلقانش گرفته بودند ... سلاطین ... سر ... ایشان گذشته ... بجان امان ... شاهزادگان ... امیرزاده ...
و امیرزاده سلطان حسین از پیش جناب امارت پناه امیر سلیمان شاه و ... آمده ... رسیده اند ...
عقده کشای مجادله ... باسی کشتی ... بر آب ... شاهزادگان ... سعادت ...

نمودند و رایات ظفر نشان از منزل کوچ کرده بطرف گیلان رفت و بطرف قلعه عرشی در حرکت آمده و بکنار رود رسیده و چند روز در آن صحرا محل اقامت انداخته
حال حضرت صاحبقرانی با آل امیر غیاث الدین پسر سید کمال الدین علی با آنکه میان ایشان و اسکندر شیخی عداوت قدیم بود مواخذه فرمودند و ایالت ولایت ساری ...
ارزانی داشت **ذکر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان در رکاب شاهزادگان عظام کرام** چون اسکندر شیخی با منتسبان و بسی از نوکران
خانه و اهل و اعوان و انصار او در قبضه تسخیر ... پادشاه فلک اقتدار آمدند عزیمت خسروانه بجانب ... امیر سعید ...
در خدمت امیرزاده رستم بصوب اصفهان روانه شدند و حضرت امیر سونجک را ملازم امیرزاده ابابکر گردانیده و ... امیرزاده اسکندر را مامور شده ...
رود و همچنین اشاره علیه صادر گشت که سید عز الدین هزار جریبی و ... علی ... اعلام ظفر فرجام از کنار رود ... نمود و بعد از چند کوچ بجای ...
از خوان اسپنج ... یافته نزول فرمود و از آنجا بتعجیل با خواص و مقربان روان شد و چون فیروزکوه ... نظر ...
سلیمان شاه را ... علاوه ... حکومت ... ری ... آن ... داشت ... امیر ...
نمود و از آنجا در حرکت آمده بسطام رسید و بزیارت سلطان العارفین ... بزرگ ... مساکین ... صدقات ... پادشاه ...
تعلق داشت ... دختر ... اشاره ... رسیده بود ... نمود و ... حرمت ... مسرت ... عرض ... آب ...
خاص ... فرمان ... ولایت ... بسطام ... قوم تاتار ... رسیده ... امراء ... آن جماعت ... سرداران ایشان را ...
براند و چون ... ابی ... حسن صوفی ترخان ... امیرزاده شاهرخ رسید ... شاهزاده ...
پیوسته ... دولت ... آن حضرت ... اورا ... نموده ... چنانچه ... رایات نصرت نشان ... قریه ...
نموده ... روز چهارشنبه ... محرم ... سنه سبع و ثمانمائه ... کوچ کرده ... نزول فرموده روز جمعه ...
نزدیک ... استعداد ... نموده ... چون کنار آب جیحون ... رسید ... امیرزاده شاهرخ از هرات تشریف آورده ...
طلعت چون خورشید ... روزگار ... گردانید و ... پادشاهی ... بهمت ...
صاحبقرانی ... عصیان ... بود ... پادشاه ... شاه شیخ ...
... پادشاهان ... خواجه احمد طوسی ... احوال خراسان ...
دولت ... حضرت صاحبقران ... امیرزاده شاهرخ بهرات ...
رسید ... خواجه ... استقبال ...
...
...
منازل ... قریه ... نزول فرموده ... اشراف شهر مذکور ... استقبال ...
و موکب همایون از آن منزل ... جیحون ... خانزاده علاء الملک ...
... قیام ... حضرت ... زیارت شیخ شمس الدین ...
ساکنان و مجاوران مزارات ...
خواجه یوسف ... امیرزاده ... محمد جهانگیر ...
امیر ... عرض ... امیرزاده محمد سلطان ...
فردوس نشان ... دولت ... سعادت ...
فرموده و از آنجا بشهر سمرقند در آمده ... امیرزاده محمد سلطان ...
... خواتین و آقایان و شاهزادگان که از فیروزکوه ... فرمان ...
و ایشان ... سرای ملک خانم باغ ... تومان آقا باغ بهشت ...
یکلخت ... باغ ... شمال ...
مرتب ساختند و از باغ شمال ... امیرزاده محمد سلطان ...
گنبدی ... معماران ... مسجد جامع که معماران ...

ملاحظت آنحضرت باملاک و عمارات ازامر فرموده بود که ... در کار جشن ... رایات عالیات براوره بودند ...
ویران ساخته بودند و معتبر و رفیع تر اساس انداخته بایوان کیوان برافراخته خواجه احمد داود که در راست و رفعت آن ...
حضرت صاحب قران عدیم المثال از کمال صنعت و طلاقت نویسندگان ... مصر کرده و ...
محمد داود و محمود جلیدرا که در مدت ... شغل خطیر وزارت قیام مینمودند ...
خواجگی قرار داده ... ولایت ... حاکم ... ایلچی ...
... تنخواه صورت ... حضرت صاحبقران ... فرمان داده بود ...
آن تقریبا هزار و پانصد ... نعمت خان ... قصر ... میان ...
میزد و این کوشک ... عمارات ... شام ...
آن منازل و مساکن ایشان ... مقام ... هر کاری که ...
... ساخته ... صورت ... کمال صداقت ...
کرده ... حضرت صاحب قرانی ...
وجا ... امراء و نوئینان ... ایلچیان ... مشهور است که ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دراو پایع شد تابش رضا باد سرای تاج و الوان [illegible] حضه صادرت اجلال شاهان نخلگاه و عارف نکوایان معین ملک و شاه کار و کیش زنام او پدیده نور بینش
ستاره پایه تخت منیش هلالی ابرسه که سم سمندش جهان را تا ابد شاه جهان باد بدانچه امید دارد کامران باد رسم جهان گذاران است که اگر پدر بزرگوار [illegible]
رود پسر نامدار قائم مقام و سرور تبار شود و اگر اصل را گزندی رسد فرع بجای او سر کشد درخت برومند چون شاخ عنبد کر آید زگردون بر او بر گزند چو از جا یکی [illegible]
شاخ نو آید و دید جای خویش هر چند زودتر پایه معارج سروری پادشاه و دست دریا نوال کشاد و مرغ دل آفاقی و اهالی را بدانه احسان [illegible]
و او خان او حضرت خاقان سعید بختان بندگان نیک اندیش را بسمع رضا اصغا نمود و پرتو التفات بر حسن امور مملکت انداخت و سپهر خلافت مصیر [illegible]
موشح ساخت و ارکان دولت و اعیان مملکت را عنایت [illegible] خسروانه منشور واجب الاحترام در صحبت [illegible] باطراف و اکناف ممالک [illegible]
و حکام و ولایات احکام عالم مطیع را تقدم [illegible] پیش آمده شرائط مطاوعت و لوازم عبودیت بظهور آوردند و گردنکشان خراسان و سیستان و مازندران و سایر بلدان [illegible]
برمیان بسته متوجه قبله اقبال و کعبه آمال شدند و در اندک زمانی ساحت بارگاه فلک اشتباه [illegible] جباران و در تمام ولایتهای مذکور خطبه و سکه بنام نجیبه و القاب
همایون زیب و آرایش یافت چشم فتنه بر خواب رفت و تیغ خلاف در غلاف قرار گرفت چهره مطلوب عالمیان بر وجه احسن روی نمود و رخسار مراد جهانیان بر وفق مراد
جلوه گر آید و این جلوس فرخنده نشان در ماه مبارک رمضان در دار السلطنه هرات صینت عن الآفات والنکبات اتفاق افتاد [illegible] این دولت [illegible]
حق سبحانه و تعالی اجابت دعوات سلف نمودند ساکنان اقلیم رابع [illegible] قطان خطه خراسان در مهاد امن و امان غنودند چمن ملک از سحاب رأفت شهریاری تازه و سیراب
و ریان شد و چهار باغ مملکت از غایت مرحمت شاهنشاهی رشک ریاض رضوان آمد الحمد لله علی تواتر نعمائه و ترادف آلائه **گفتار در توجه رایات نصرت آیات بجانب**
سمرقند و شرح و ذکر قضایا حضرت خاقان سعید بعد از تمکن بر سریر دولت ابد پیوند خواست که پیش از آنکه [illegible] مملکت حضرت صاحبقران مغفور راه یابد شوکت لوا و اقتدار بجانب
سمرقند برافرازد و خاطر همایون از آن طرف جمع سازد و چون این عزیمت تصمیم یافت امیر مضراب و امیر حسن صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش و امیر خواجه راستی را بضبط
و محافظت دیار خراسان که معظم ملک ایران است تعیین فرمود و اعلام ظفر [illegible] از دار السلطنه هرات بجانب سمرقند در جنبش آمد و چون عبور بر رباط رسید [illegible] عبد الصمد
سیف الدین را جهت احضار لشکرهای بادغیس روانه آن صوب گردانید و در آن منزل حضرت خواجه و شیخ حسن قوچین باطراف ماوراء النهر فرستاد تا اخبار آن دیار معلوم گردانیده
سریر اعلی مراجعت نمایند و چون موکب همایون از آنجا کوچ کرده بدره زنگی رسید امیر سید خواجه از جانب سمرقند آمده معروض داشت که امیرزاده خلیل سلطان بجای [illegible]
و امرا افسر سلطنت و جهانبانی بر تارک نهاده است و بر مسند حضرت صاحبقرانی بتمکین تمام نشسته در گنج و خزائن گشاده و صلای عام در داده است حضرت خاقان سعید [illegible]
بارگاه حشمت را بحضور ساخته بمقتضی کلمه وشاورهم فی الامر قرعه مشورت در میان انداخت هر کس بقدر دانش خویش سخنی بگفتند عاقبت رایها بر آن قرار گرفت که چون عزم
ماوراء النهر است حزم و احتیاط اقتضای آن میکند که دار السلطنه هرات که مقر عز و مستقر شرف بندگان حضرت اعلی خاقانی است عمارت و مرمتی یابد چه از آن زمان که پادشاه ممالک ستان
قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورکان آنرا فتح فرموده بارو و دروازه [illegible] و باره [illegible] چندان استحکام ندارد که [illegible] حوادث و نوائب کرده و حکم [illegible]
جلال الدین فیروز شاه قبة الاسلام هراة را که طیب هوا و عذوبت ماء [illegible] آفاق و [illegible] و رجحان دارد [illegible] معدن علما و فضلا و مجمع ارباب صدق و صفات [illegible]
سازد گر کسی پرسد ز تو کز شهرها بهتر کدام گر جواب راست خواهی گفت او را گو هری این جهان را همچو دریا دان خراسان چون صدف در میان آن صدف شهر هری را گوهری [illegible]
گر بود رحمت [illegible] شام رمضان خوشی است و گلگشت هرات [illegible] خوشیاش [illegible] بازار ملک [illegible]
القصه امیر فیروز شاه به هرات آمده در تعمیر بنده و قلعه همت مبذول داشت چنانچه شرفات سورش از ایوان کیوان برگذشت و خندق آن در عمق [illegible] رسید و [illegible]
نماند که هرات از شهرهای قدیم است و پادشاهان ذو شوکت در عمارت و رونق آن اهتمام نموده اند چنانچه از تواریخ معلوم میشود لهراسب بنا نهاده است [illegible]
گشتاسب دو بنای دیگر نهاد بهمن پس از او عمارت دیگر کرد اسکندر [illegible] اما عمارتی که تجدید یافت بر عمارت سابق ترجیح دارد [illegible] امیر سید خواجه [illegible]
فرمان عالم مطیع بجانب ولایات طوس و مشهد و نسا و باورد و نیشابور و سبزوار توجه نمود تا از آن حدود [illegible] باشند و قلعه طوس را که [illegible]
قهر بندگان صاحبقران خراب شده بود معمور گرداند و چون موکب همایون حضرت خاقان سعید بلنگر شیخ زاده بایزید رسید امیرزاده سلطان حسین از جانب ماوراء النهر آمده [illegible]
او را نوازش فرمود و حضرت خواجه و شیخ حسن قوچین جهت استخبار بجانب سمرقند رفته بودند رسیدند و اخبار آن دیار مشروح بعرض رسانیدند حضرت خاقان سعید [illegible]
زاده خلیل سلطان فرستاد و بزبان عاطفت پیغام داد که پدر بزرگوار [illegible] و استعطار [illegible] و تو امروز بجای فرزندی [illegible]
بلکه از جان شیرین عزیزتر [illegible]
[illegible] در مهم جهانگیری و جهانداری [illegible]
پیش از این [illegible]
بخارا آمده خبر [illegible]

کرده اند که شاهزاده [illegible] و مردم ایشان در خراسان مقیم اند و یقین میدانم که حضرت شهریاری خراسان را خالی [illegible]
این [illegible] اگر لطف فرموده معاودت فرماید این بنده [illegible] در وظایف عبودیت و طاعت داری تقصیر و اهمال [illegible]
جنس شاهزاده خلیل سلطان را [illegible] و امیر شاه ملک را بانجا فرستاد و شاهزادگان را طلب داشت و چون [illegible]
رسید امیرزاده سلطان حسین [illegible] بخارا رسید که امیرزاده خلیل سلطان با لشکر گران از سمرقند [illegible]
نزول فرموده [illegible] شاهزاده [illegible] امیر عبد الصمد حاجی سیف الدین [illegible]
بادغیس [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] امیر برندق [illegible] امیرزاده خلیل سلطان مفارقت نموده به بلخ آمده [illegible]
لقمان برلاس [illegible] امیر یوسف خواجه روانه آن صوب گردانید و [illegible] امیر شاه ملک [illegible]
اعلی رسید که از طرف سمرقند امیرزاده میرک احمد و امیر شمس الدین عباس [illegible] امیر شیخ نور الدین [illegible] خلیل سلطان [illegible]
[illegible] امیر شیخ نور الدین [illegible] امیرزاده خلیل سلطان [illegible] حضرت صاحبقران خاقان سعید [illegible]
جانبین [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] امیرزاده خلیل سلطان [illegible] امیرزاده [illegible] امیرزاده ابراهیم سلطان [illegible]
ایشان که در سمرقند مانده اند [illegible] امیرزاده خلیل سلطان [illegible] امیر شیخ نور الدین [illegible]
رضا داده و حکم شد که امیر شیخ نور الدین و امیر عبد الصمد حاجی سیف الدین [illegible]
امیر سلیمان شاه [illegible] حضرت صاحبقران مغفور [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر سلیمان شاه [illegible]
[illegible] امیر سلیمان شاه و امیر جهان ملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر سید خواجه [illegible]
سلطان علی سبزواری [illegible] امیر مضراب که از هرات آمده بود [illegible] امیر سید خواجه
[illegible] حضرت [illegible] بدار السلطنه هرات رسیده [illegible] **ذکر عصیان خواجه علی سلطان سبزواری**
و قلع بنیاد او در آن زمان که امیر سید خواجه [illegible] قلعه طوس اشتغال داشت [illegible] خواجه سلطان علی پسر خواجه مسعود سبزواری [illegible]
[illegible] امیر سید خواجه [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه سلطان علی [illegible]
[illegible]
چون امیر سید خواجه [illegible]
[illegible] امیر سید خواجه [illegible]
[illegible]
و امیر سید خواجه [illegible]
[illegible] امیر سید خواجه [illegible]
[illegible]
چون [illegible] امیر سید خواجه [illegible] خواجه سلطان علی [illegible]
از جانبین [illegible] امیر سید خواجه [illegible] امیر مضراب [illegible] خواجه سلطان [illegible]

از براق عقار جمله آورده چون انغار امیر سید خواجه را از بر داشت و امیر مضراب از جوانغار پیش رانده بر انغار پادشاه را از موضع خود برگرفته از عقب قول او درآمد پادشاه که از هجوم
اطراف جلالت و مردانگی امیرزاده از میدان ستیز روی در وادی گریز نهاده و در آن اثنا که گفته اند بیت یکی را که جز زهره نیست گریز بهنگام فیروزیست سلطان علی سبزواری چون
معلوم شد که پادشاه گریخت او نیز عنان از معرکه برتافت و در عقب او لشکریان شتافت سپاه منصور غنیمت فراوان گرفته و امیر سید خواجه در آن روز از پای آن روزگار لشکریان [illegible]
بسیار کرده و بجانب سبزوار معاودت نمود ذکر احوال امیرزاده میرانشاه و فرزندان او سابقا مذکور شد که حضرت صاحب‌قران کامکار هنگام توجه [illegible]
خانی را با امیرزاده میرانشاه ارزانی داشت و برادر بزرگتر او امیرزاده ابابکر میرانشاه حکومت عراق داد [illegible] امیرزاده ابابکر فرمود که پیش در [illegible] باشد
و هرچه امیرزاده ابابکر به برادر بحسب بزرگتر تقدم داشت [illegible] حکام ولایات و سرداران حدود [illegible] حاضر شوند و در امور کلی
مشورت و صواب دید او را کار بندند [illegible] فرزندان [illegible] امیرزاده میرانشاه و شاهزاده [illegible] گران می آمد اگرچه [illegible] مصالح جمهور نبود و چون امیرزاده ابابکر
در کرمان [illegible] میرزا عمر که برادر [illegible] و چون خبر حادثه حضرت صاحب‌قران [illegible] میرزا عمر رسید [illegible]
و لقب خویش [illegible] ساخت [illegible] در مجلس میرزا ابابکر [illegible]
کند و چون خبر حالت [illegible] پادشاه [illegible] امیر تیمور گورکان [illegible] امیر جهانشاه [illegible] امیرزاده عمر را از میان [illegible]
داشت [illegible] امیر جهانشاه [illegible] ارباب فتنه و فساد [illegible]
[illegible] رمضان [illegible] شاهزاده [illegible] مولانا قطب الدین [illegible]
و شیخ محمد [illegible] عبد الخالق [illegible] امیر جهانشاه [illegible] میرزا عمر [illegible]
ساخته [illegible] امیر جهانشاه [illegible] شاهزاده [illegible]
بابان و بابا حاجی و برادرش و پسران شیخ مقتول و امیر عبد الرزاق [illegible]
شیخ محمد [illegible] مقتول [illegible] امیر جهانشاه [illegible] میرزا عمر [illegible] امیرزاده عمر [illegible]
و بازماندگان را امیر جهانشاه [illegible] میرزا ابابکر [illegible] همدان [illegible]
ایلچیان فرستاده [illegible] میرزا عمر [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
متوجه [illegible] مشورت کنیم [illegible] میرزا عمر [illegible]
عمر میرزا ابابکر [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
شاهزاده [illegible] سلطان سنجر [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
داشت [illegible] امرای عراق و سلطانیه [illegible] میرزا ابابکر [illegible] عراق [illegible]
تمام [illegible] میرزا میرانشاه [illegible] میرزا ابابکر [illegible] خراسان [illegible]
و در آن وقت سید امیر خواجه [illegible] سلطان علی سبزواری [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] میرزا میرانشاه [illegible] خراسان [illegible]
جهان ملک و امیر فیروزشاه [illegible] امیرزاده میرانشاه [illegible]
[illegible] حضرت صاحب‌قران [illegible]
از فرزندان [illegible]
و بیگلکان [illegible] عمر [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] ولایات [illegible]
[illegible] خواهد گشت [illegible]
بالشکر [illegible]
شود [illegible]
[illegible] حضرت صاحب‌قران [illegible]
[illegible]
با امیر سید خواجه [illegible] میرزا میرانشاه [illegible] سلطان علی سبزواری [illegible] سید خواجه [illegible]

میرزا میرانشاه [illegible] امیر سید خواجه [illegible] امیر مضراب [illegible] شاهزاده [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] میرزا میرانشاه [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
بنده [illegible] استحقاق [illegible]
که سبزواری حقوق انعام و احسان حضرت صاحب‌قران [illegible]
با طراف و جوانب [illegible] حضرت سلطنت شعاری [illegible]
امید [illegible] آنحضرت [illegible]
مبند و ان الله سلطان علی و سلطان حسن [illegible] پادشاه [illegible] امیر سید خواجه [illegible] سلطان علی [illegible]
هرات [illegible] میرزا ابابکر [illegible] میرزا میرانشاه [illegible]
ماند [illegible] سلطان علی [illegible]
میرزا میرانشاه و خواص و مقربان [illegible] ذکر [illegible] میرزا ابابکر [illegible] چون میرزا ابابکر [illegible] میرزا عمر [illegible]
[illegible] میرزا عمر [illegible]
و کردستان و لرستان [illegible] پادشاهانه [illegible]
[illegible] سلطانیه [illegible] شیخ ابراهیم [illegible]
و مکاتبات [illegible] سلطان احمد [illegible]
پادشاه مصر [illegible]
[illegible] میرزا عمر [illegible]
[illegible] امیر [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] تبریز [illegible]
و [illegible] میرزا عمر [illegible]
[illegible] قاضی محمد [illegible]
ولایت آذربایجان [illegible]
[illegible] میرزا عمر [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible] سلطانیه [illegible] میرزا عمر [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] میرزا عمر [illegible]
و امیرزاده ابابکر [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] میرزا عمر [illegible]
[illegible] میرزا عمر [illegible]
بگرفت [illegible]
[illegible] امیرزاده عمر [illegible]
[illegible] میرزا عمر [illegible]
سلطانیه [illegible] امیر عبد الرزاق [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible]

میرزا عمر شد و قلعه سلطانیه را بدولدای سپرده و از آنجا بازگشته در سجاس نزول فرموده و در آنجا شیخ حمزه شاهی که حضرت صاحبقران مغفور بواسطه فضولی که از وی مشاهده نموده بود او را
بسمرقند برده بود از ماوراء النهر رسیده و میرزا عمر مصوب و شاهزاده او را صاحب دیوان ساخته خدمتش با تعلق مولانا محمد قوشچی [illegible] درجت پروری نوشتند بحکم
مملکت که از شجاعت عدل شاهزاده مانند روضه رضوان تازه و ریان بود بصرصر ظلم و بیداد او پژمرده گشت چون دولت روی انحطاط نهد تدبیرات عقلا ناصواب آید از وقایع
این حال آنکه چون میرزا عمر از سجاس کوچ کرده دو منزل بجانب تبریز رفت خبر رسید که لشکر [illegible] که همراه امیر سونجک بطرف [illegible] رفته بودند چون خانهای ایشان در ماوراء
النهر بود و ایشان را باسم [illegible] آنجا گذاشته بودند در راه یاغی شده اند و اردوی سونجک را غارتیده و روی براه نهادند تا از آنجا بخانهای خود روند و دیگر خبر آمد که گوکلتاش
برلاس که از معرکه گرجیان روی گردان شده بود برسید آمده و اظهار عصیان کرده با طایفه از سپاه متوجه ری است و میرزا عمر سلطان سنجر را با جمعی امرا تعیین نموده در عقب گوکلتاش
فرستاد و در حدود دماوند باو رسیدند و چون لشکریان عزیمت خانهای خود داشتند بازگردانیدن ایشان متعذر مینمود جنگ عظیم واقع شد و سلطان سنجر چند زخم خورده و سپاهیان گریخته
شدند و او خوار و ملال مراجعت نمود و درین اثنا خبر رسید که بسطام جاگر لشکر تالش و حشام و ترکمانه را جمع آورده دم استقلال میزند میرزا عمر حسن متورچه را با فوجی از سپاه در عقب
بسطام نامزد فرمود در میان اردبیل و کوه تالش باو رسیدند و حربی عظیم دست داده متورچه گشته شد بعد از آن و در تابستان این سال میرزا عمر در ایلاق قرهباغ بوده نام
سلطنت و ذروه رایت جبروت برافراخته اما در تصرف ایشان جز تبریز و سلطانیه هیچ جا نمانده بود العظمة لله الواحد القهار و درین اثنا [illegible]
و عراق عرب از اطراف گرد آمده و سلطان احمد که از شستر گذشته نفری اندک باردوی میرزا عمر رسیده و امیر سونجک نیز با چند [illegible] شاهزاده مشار الیه پیوسته و خبر متواتر رسید که بسطام
ابهر را [illegible] راجع آورده پیش امیر شیخ ابراهیم شروانی رفت و سرداران قرامان و هزاره و کجور و اوج اغلان [illegible] و از آب کر گذشته با امیر شیخ ابراهیم ملحق شدند و از آن طرف
امرا نیز در سلک خدام او انتظام یافتند و ملک گرجستان نیز ایلچیان پیش خدمتش فرستاده دم از اطاعت و انقیاد زده [illegible] حضرت شاهزاده
و بیرامشاه که [illegible] دیار بود روی [illegible] نهاد و لشکر بیگانه آن شهر معمور را خراب ساختند و میرزا عمر ایلچی پیش شیخ ابراهیم روان کرد که بسطام را باردوی ما فرست و الا [illegible]
[illegible] جواب داد که تابستان است و حالا آن حضرت زمستان بقراباغ تشریف خواهد آورد این کینه [illegible] باردوی اعلی خواهیم رسانید میرزا عمر ازین سخن در غضب
رفته متوجه امیر شیخ ابراهیم شد و از آب ارس گذشته [illegible] نزول فرمود و شیخ ابراهیم و بسطام و پیران قرامان و سیدی احمد [illegible] آب کر [illegible]
جنگ [illegible] گشتند و میرزا عمر [illegible] خبر رسید که [illegible] و میرزا ابابکر از حدود خراسان [illegible]
بجلگه عراق عجم در آمدند بیان این سخن آنست که ایشان [illegible] آمدند و [illegible] فرستاده و لشکریان را در شهر گذاشته [illegible]
پیش حضرت از ملازمان میرزا امیرانشاه [illegible] و میرزا امیرانشاه و میرزا ابابکر [illegible]
قلعه شهریار فرستاده [illegible] روانه شده و قلعه را متصرف شده در آنجا شنیدند که میرزا عمر بجنگ امیر شیخ ابراهیم رفته است و میرزا ابابکر [illegible]
رفت و قلعه [illegible] مسخر شد و میرزا ابابکر خواتین میرزا عمر و امرا [illegible] و میرزا عمر با امیر شیخ ابراهیم [illegible]
آشتی کرده مراجعت نمود و درین اثنا شیخ حمزه شاهی و دیگر ظلمه بعرض میرزا عمر رسانیدند که [illegible]
دولت میرزا عمر مشهور شده [illegible] شیخ حمزه شاهی [illegible] به تبریز [illegible]
کشیدند و میرزا عمر [illegible] خبر رسید که میرزا ابابکر [illegible] و سلطان سنجر [illegible]
میرزا عمر گذاشته پیش میرزا ابابکر رفته [illegible] شیخ حمزه شاهی [illegible]
میرزا عمر شنیده [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
و عشرت [illegible] میرزا عمر [illegible]
صوب [illegible]
دنیا را [illegible] میرزا عمر [illegible]
ماست اگر بشهر [illegible] میرزا عمر [illegible]
و خواجه عبد الملک قزوینی پای ثبات فشرده [illegible] میرزا عمر [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] در بعضی تواریخ مسطور است که چون میرزا ابابکر بسلطانیه رسید [illegible]
[illegible]
باخود [illegible]
و دست [illegible]

وزنان

و زبان عتاب گشوده با امیر سونجک خطاب فرمود که از شامت رای ناصواب تو دولت [illegible] ابا و اجداد [illegible] بکدورت و منازعت [illegible]
عقیده [illegible] گردانیدی و از تدبیرات خطای تو انواع تفرقه و پریشانی بملک و [illegible] راه یافت و اکنون [illegible]
[illegible]
دولت میرزا عمر [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
و وجود استحقاق شاهزاده [illegible] که اسم سلطنت بر دیگری اطلاق کنند [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible]
و جواب فرستاده امیر [illegible] امیر جهان [illegible]
امیر دولدای و خواجه [illegible] قاضی عماد الدین با دو هزار سوار از جانب مخالف [illegible]
[illegible] امیر دولدای با فوجی از مردان [illegible] امیر جهان [illegible]
پیش [illegible] امیر جهان [illegible] از شهر [illegible]
امیر جهان بازگشته [illegible] امیر دولدای [illegible] میرزا ابابکر [illegible] امیر دولدای [illegible]
و امیر دولدای [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] تبریز نزول فرمود [illegible]
و مردم را [illegible]
و در آن زمان [illegible] صاحبقران [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] از انواع فسق و فساد و ظلم و بیداد [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] شعبان سال [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible] عراق [illegible] ذکر [illegible] میرزا عمر [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible] آذربایجان و عراق [illegible] شاهزاده مرحوم سعید شهید عمر شیخ [illegible]
که [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
و چون این خبر [illegible] میرزا ابابکر [illegible] اصفهان [illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible] شاهزاده [illegible]
ایشان [illegible] شاهزادگان [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
از [illegible] مردم شهر [illegible] هر دو گروه مراجعت نمودند
روز دیگر میرزا ابابکر میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] میرزا ابابکر [illegible]
سادات و اشراف و قضاة [illegible] شاهزاده [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهانیان [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
کردند درین اثنا میرزا ابابکر شنید که [illegible] امیر شیخ ابراهیم شروانی و امیر بسطام [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] سلطان احمد جلایر [illegible] میرزا عمر [illegible]
[illegible] میرزا پیر محمد [illegible] عازم خراسان شد [illegible] خاقان سعید [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] ذکر احوال میرزا [illegible] حضرت خاقان [illegible] صاحبقران مغفور [illegible]

بیگ بگر رسیده و در برابر هم صف آرای گشته و ... جنگ و جدال و حرب و قتال و کر و فر جوانان ... میرزا الغ بیگ سلطان با جادوان ماوراء النهر و خراسان و عراق ...
رایات فتح آیات او مجتمع بود و ... میرزا پیر محمد حمله آورده قول او از جای برداشته ... روی گردان شد و برانغار و جوانغار منهزم گشته میرزا الغ بیگ و امیر
شاه ملک چون دیدند که کار از دست رفت ایشان نیز از معرکه روی برتافته و اجمال و اثقال فراوان بدست سمرقندیان افتاده و امیران مصاف را امیرزاده خلیل سلطان در ظل
عنایت و حمایت خویش جای دادند و خلاع رحمت و عاطفت بر ایشان گسترده و کان ذلک فی یوم الاثنین الثانی عشر رمضان سنه ثمان و ثمانمائه بعد از استماع این خبر حضرت خاقان سعید
عزیمت بجانب اندخود و شبرغان معطوف ساخت و میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک از جنگ رسیده شرف لب بوس دریافتند و اشاره علیه صدور یافت که ایشان ...

[illegible]

[illegible]

و هجوم کرده ولایت ... خبر اوزخت زایت کردکان گذشته آمده نیز در خراسان گشته رسید خبر امیرشاه ملک ازین حادثه آگاهی یافته الطال سرعی ... دشمن ...
چون خبر او به میرزا احمد ... یکی از مقربان در خلوت به حضرت خاقان سعید گفت که در آن زمان که میرزا احمد به درگاه عالم پناه آمد گفتم که قابل اعتماد نیست چه با پدر و برادر ...
بکه ... و شما بحیثیت عدم التفات نفرموده ... و عاقبت ... در جواب فرمود که با او به کرم و شفقت ... سعادت و سلطنت ...
...
[illegible]

[illegible]

توپش مشرف دهرمن ساخت و امراء که در عقب پیرعلی تاز رفته بودند بعد از طی منازل و مراحل او را دریافته دایره قتال و جدال برافروختند پیرعلی نظر بر بی جلادت سپاه خود کرده چون صولت دلاوران
از آن بی مشاهده کرد چاره بجز فرار ندید و رخسار دیده امید تیره و چشم امل خیره و روی بعقبه جنبید و کش نهاد و امرای عظام مظفر و منصور با غنیمت سالم مراجعت نمودند و از مضافات الهی امیر علی بیک
بکاول که از کوکبه حضرت خاقان سعید بود در آن معرکه شهادت یافت و فرزند خود ابراهیم را در ملازمت آنحضرت بیادگار گذاشت و [illegible] امیر عبدالصمد الهی در سلک [illegible]
انتظام داشت و امیر جهان ملک با ساير جهات ولایت را شرح نموده و بعضی متمردان را که پناهنده و برخی که با پیرعلی تاز موافق بودند بیاسا رسانیده متوجه دارالسلطنه هرات گشتند اگر
لله الملک العلی الکبیر ذکر لشکرکشیدن حضرت خاقان سعید بسبب [illegible] چون شهریار دادگر از یورش فتح در خراسان تابید و حضرت ملک حی اکبر دارالسلطنه [illegible]
فرمود فرستاده بعث السلطنت والدین میرزا الغبیک گورکان آمده عرضه داشت که میرزا پادشاه از صدمات هر یک مظفر گردیده بجانب خراسان رفته بود و [illegible]
قربانه و ترکمان و غیر ذلک جمع آورده روی باسترآباد نهاده است و در ضمن [illegible] مانده هم خطر عظیم دارد و چون پرتو شعور حضرت خاقان مؤید منصور این رسید اشاره حکم فرمود که
مضراب با فوجی از لشکر ظفر اثر به سرکردگی امیر [illegible] در آن نواحی قشلاق کنند و از حدود [illegible] باشند و ابوالفتح میرزا ابراهیم سلطان بعطیه هرات [illegible] داشت و امیر [illegible]
او باز داشت و موکب همایون از دارالسلطنه هرات نهضت نموده و موضع [illegible] باب سید فضل الله [illegible] هر که بجای او [illegible]
می‌آورد [illegible] او بنگشاد و محل نزول همایون گشت و در قصبه [illegible] فرمان وجب الاتباع صدور یافت که هر طایفه از امرای لشکریان روان شوند امیر حسن جاندار و امیر جلال
الدین فیروزشاه و امیر شیخ علی بیک و امیر [illegible] و [illegible] و جولات در حرکت آمدند و حضرت خاقان سعید را جام و مشهد اختیار فرموده امیرشاه ملک [illegible]
زیارت [illegible] آنحضرت چون در مشهد نزول فرمود [illegible] زیارت امام هشتم علی بن موسی الرضا قیام نموده و از مشهد [illegible] میرزا الغبیک در [illegible]
فیاض [illegible] و در موضع خواجه قبر امیر شیخ لقمان برلاس و امیر [illegible] و امیر [illegible] با هر یک [illegible]
پیوسته و در [illegible] ابوسلیم [illegible] از جانب مازندران رسیده و بعرض رسانیدند که میرزا پادشاه [illegible] بلوای ظفر پناه [illegible] اختیار کرده [illegible]
[illegible] و موکب همایون [illegible] مسافت نموده [illegible] بجانب استرآباد و [illegible] دیگر باره ممالک مازندران [illegible]
بندگان درگاه عالم پناه آمده محافظت و ضبط گشت [illegible] قلعه استرآباد [illegible] برشیخ سلطان [illegible] دیدند [illegible]
قشلاق در مازندران کنند و در این اثنا جناب سیادت پناه امیر غیاث الدین [illegible] بسعادت ملازمت استسعاد یافت و برحسب فرمان خطه [illegible]
[illegible] و ملکت دیار مازندران نیز [illegible] میرزا الغبیک مفوض آمد و چون خاطر خطیر [illegible] امور ملک [illegible] احوال رعیت [illegible]
[illegible] از جانب سرخس درآمده در [illegible] دارالسلطنه هرات از مقدم فرخنده آنحضرت زینت آرایش یافت ذکر احوال امیر جهان ملک [illegible]
امیر جهان ملک [illegible] از ملازمان [illegible] ملازمت حضرت [illegible] قیام می‌نمود [illegible] روز بروز تقرب [illegible]
اضاعف [illegible] و مرتبه او می‌افزود چون امیر سید خواجه از درگاه [illegible] و منصب او بر جهان ملک قرار گرفت [illegible]
[illegible] و معقول [illegible] مراتب دولت [illegible] راه یافت تا از جاده استقامت [illegible] روی از متابعت حضرت خاقان سعید برتافت که
[illegible] ارباب عصیان و دیگر امرا [illegible] خواجه غیاث الدین سالار و صاحب دیوان ممالک بود [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] و هرکاهی [illegible] مبالغه کرده [illegible] حاصل شده [illegible]
[illegible] و چون آوازه [illegible] بگوش همایون رسید بعضی از ارباب مناصب [illegible] متوهم شدند که مبادا [illegible]
[illegible] حساب خواجه [illegible] شد و جمعی امرا [illegible] قرار دادند که [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] امیر جهان ملک [illegible]
و امیر حسن جاندار و پسرش [illegible] غیاث [illegible] و سلطان بایزید [illegible] و غیرهم در این [illegible]
در حفظ و حمایت پادشاه اقتدار بودند [illegible] معلوم فرموده [illegible] امیر مضراب [illegible]
ایشان [illegible] رسید [illegible] که با لشکری که در آن [illegible] نامزد [illegible] امیر [illegible]
[illegible] و حضرت خاقان سعید [illegible] سوار شده و امیر مضراب [illegible] جنگ عظیم دست داد
[illegible] امیر [illegible] رسیده [illegible] و آن [illegible]
[illegible] و عاقبت [illegible] هر یک [illegible] لشکر منصور [illegible] امیر حسن صوفی ترخان
در [illegible] حضرت آوردند و سعادت [illegible] امیر [illegible] جهان ملک [illegible] رفته مقید ساخته روانه هرات
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] خبر داده [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] امیر حسن جاندار و پسرش [illegible] امیر حسن صوفی ترخان [illegible]

بیابان بیرون آمده باصفهان پیش میرزا رستم جاه در رفته و سلطان بایزید را امرای جام گرفته شجاعت میرزا ابراهیم سلطان بیکان امان یافت ذکر [illegible]
پیرعلی تاز چون از صدمات لشکر منصور جان از ورطه خونخوار معرکه بیرون برد باز در مقام فتنه و فساد آمده بایزید بود و [illegible] ساخت و از [illegible]
لشکر پراکنده جمع آورده [illegible] از باطن ناپاک او سر برزد و میرزا [illegible] اطلاع یافته [illegible] پیش حضرت خاقان سعید فرستاده صورت حال باز نموده [illegible]
امیر [illegible] کار [illegible] و ارلات [illegible] روان فرموده [illegible] بسیار [illegible]
پیش نهاد و هر دو فریق در [illegible] با یکدیگر باز خوردند و دست جرات [illegible] برآورده نایره حرب [illegible]
بازگشت پشت از معرکه [illegible] و هرچه همراه داشت [illegible] و سرداران هرات [illegible]
[illegible] و در میان [illegible] بپادشاهان عقاد و خواهد [illegible]
[illegible] لاجرم اتفاق نموده [illegible] بدرگاه عالم پناه فرستادند [illegible]
[illegible] ذکر احوال [illegible] چون میرزا بابکر در تبریز شنید که [illegible]
[illegible] و [illegible] عمارت [illegible]
داده [illegible] میرزا بابکر [illegible] از تبریز [illegible] روانه [illegible] گردید از قبل امیر شیخ ابراهیم
[illegible] امیر بسطام روان شده [illegible] و دارالملک را با اطراف فرستاده
[illegible] حکومت [illegible] امیر شیخ ابراهیم [illegible]
[illegible] امیر بسطام [illegible] امیر شیخ ابراهیم [illegible]
ابراهیم [illegible] بطرف اردبیل روان شد خواجه زین الدین [illegible] و خواجه محمد [illegible]
با میر شیخ [illegible] در مسجد جامع تبریز خطبه بنام شاه [illegible] خان پادشاه [illegible]
امرا [illegible] و چون بسطام بطرف اردبیل روانه شد خواجه زین الدین [illegible] و خواجه محمد [illegible] با امیر شیخ ابراهیم پیوستند
[illegible] و [illegible] فرستاده [illegible] امیر شیخ ابراهیم
[illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] امیر شیخ ابراهیم [illegible]
[illegible] امیر شیخ ابراهیم فرموده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امیر بسطام [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] تبریز [illegible]
سلطان احمد [illegible] عماد الدین [illegible]
[illegible] بجانب [illegible] امیر [illegible]
باشد اکنون [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قاضی عماد الدین [illegible]
[illegible] قاضی [illegible]
باشند و [illegible] صاحبقران زمان آن قلعه [illegible]
[illegible] قاضی عماد الدین [illegible] قبول کرده [illegible]
هر چند [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
و [illegible] سلطان احمد شیخ علی [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
احمد جلایر [illegible] سلطان [illegible] شیخ علی [illegible]
اجازت داد که [illegible] میرزا ابابکر [illegible] سلطان احمد [illegible]

بتزوار من اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی سلطان احمد مجرد شده محاربه میرزا ابابکر و قرا یوسف نیز مسطور خواهد گشت انشاء الله الملک الباقی
کیفیت حبس و خلاص شدن ایشان از قید پادشاه و رسیدن بمقصود و مآرب بر بنوده اند و من الله التوفیق ذکر [illegible] حبس شدن سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان در مصر و خلاص ایشان
چون سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان از صدمت عساکر گردون مآثر حضرت صاحبقران ممالک ستان پناه بپادشاه مصر برده و آنحضرت از جنبش اطلاع یافته خبر بملک فرج
فرستاد که اگر از در هواداری اطاعت و محبت ما صادق است باید که سلطان احمد را بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستد و قرا یوسف را مقید گردانیده و هر یک در برجی ارزو باز داشتند اما
ایشان آمد شده و اختلاط واقع می شده و در آن هنگام قرا یوسف پسری متولد شده و او را پیر بداق نام کرده سلطان احمد پیر بداق را در خود دانسته بفرزندی قبول کرده و او را
پیش خود نگاه داشته متعهد ایشان مشغول شده و در آن اختلاط میان سلطان احمد و قرا یوسف انواع حکایات روی مینمود در روزی سلطان با او گفت که اگر تو با من بعلیم لقب پدری
مهات این مرتبه سرایت میکرد و قرا یوسف نیز از حدت مزاج و غیرت مذهب سلطان داستان زنده و آخر الامر با یکدیگر عهد و میثاق بستند که اگر از آن ورطه خلاص یابند هیچ
یکدیگر کنند و مدت العمر باهم متحد و متفق باشند و تبریز از قرا یوسف و بغداد از سلطان احمد باشد و هیچ یک متعرض ملک دیگری نشود و مدتی ایشان در قید و حبس روزگار میگذرانیدند
تا خبر واقعه حضرت سلطان مغفور رسید از توهمی که داشتند ایمن شدند و شبی قرا یوسف در خواب دید که در مجلس صاحبقران گیتی ستان حاضر است و آنحضرت از انگشتری
در انامل خود یک انگشتری بیرون آورده و در انگشت او کرد علی الصباح قرا یوسف واقعه دوشینه را با سلطان احمد در میان نهاد سلطان چنین گفت که تعبیر خواب آنست که تو
از اقطار ممالک حضرت صاحبقرانی پادشاه و فرمان روا خواهی شد و در خلال این احوال خبر رسید که ملک الامرا دمشق حاکم بلاد شام را با خود متفق ساخته سر از گریبان عصیان
و مخالفت بیرون آورده ملک فرج نیز از آن عالم خود را از هر جهت با خطر یافته و دیده دم استقلال میزد سلطان مصر با امرا و خواص و مقربان مشورت فرمود و چون اطراف شورش و پریشان بود
امرا و اهل مشورت بر آن قرار گرفت که سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان را از حبس بیرون آورده و ترتیب نمایند و ملک فرج ایشان را بر خلعت پسندیده و عنایت
نوازش اختصاص داده و ممتاز چنان شد که هر کدام از ایشان با پانصد مرد ملازم تو باشند و یکجا هزار کس از اسب و اسلحه و زر نقد بسلطان و قرا یوسف داد و بندگان
بندگان و شاکر پیشان از مردم سلطان احمد کسی در مصر بود و سلطان خزانه مصر با نجابت داد و بعضی از ایشان بنوکری مصریان و برخی بکار مشغول گشته و قرا یوسف انعام
چنانچه خاطر او میخواست اسب و جامه و جبه داده مرتب و آماده ساخت و مجموع مردم خود را به انتظار والی مصر رسانیده عرضه داشته که از حشم ترکمان دیگر سپاهیان
چند در مصر هستند که ملازمت را انتظار دارند اگر پادشاه ایشان را نیز منظور نظر عنایت فرماید میشاید ملک فرج ممنون شده بجانب اصلاح مرقوم اسعاف حاکم کرده رسانید و بیرون
که قرا یوسف سوار شد جمعی کثیر در رکاب او از اهل مصر جاری گرفت و روز بروز الی غایت در آنجا ملازم رکاب او بودند و غلبه از عام و ترکمه بمرتبه رسید که هیبت و شکوه در تمام
مصر جای گرفت و روز بروز انتظام احوال قرا یوسف بمثابه میپذیرفت و چون ترکمه مردم بی باک بودند و پا اندیشه از آن قوم در ضمیر ملک فرج و امرا مصر پدید آمد
پادشاه مصر با خواص و امرا میدان رفته چوگان بازی آغاز کردند و قرا یوسف نیز با طایفه از ملازمان خود مثل پیر عمر و سلطان خواجه و بایزید و اویس قورچی و داود
و دیگر جوانان عیدجان کار مشغول شدند و با سلطان مصر در مقام لطف جلادت مواقع مبلغ سعادت کشیده ترکمانان بنظاره ایستاده بودند و از اسبان پیاده شدند و میدان
ستنگ ریزه پاک سازند ترکمه اجمعی شایق آمد چنداکم امصر در این باب مبالغه نمودند مفید مفاد و از اسبان فرود نیامدند و چون بخاطر قرا یوسف رسید که عرض
او دارند فی الحال سواره نیز دو یک سلطان مصر رفت و گفت ما مردم غریب باین ولایت آمده ایم و پادشاه در باره ما عنایت و عطوفت فرموده اکنون رخصت پادشاه بطلب خود
میرویم و هر جا که هستیم دعاگوی سلطانیم قرا یوسف بعد از ادای این سخن از میدان بیرون رانده روی بوثاق خود نهاد و ترکمه در عقب او شدند و چون بمکان رسیدند ایل و عیال
خود برگرفته روی بولایت شام آوردند و بعد از رفتن ایشان معروض پادشاه گردانیدند که نقص سلطان باشد که طایفه چنین بی رخصت سلطان از مملکت بیرون روند اگر حکم باشد
جمعی بتکامیشی روانه داریم ملک فرج فرمود که این طبقه قومی مهور و بیباکند و دست از جان شسته اند صلاح نمی بینیم که از عقب ایشان نرود و بگذارند که بسلامت بمواطن
خود بروند و ترکمانان فدای وار روان شدند و از حدود مصر تا کنار رود فرات سلطان طرق و امرا بسر حد با وکرد لان قلاع سر راه بر ترکمه بگرفتند و قرا یوسف و ترکمان در کمین
طلب آمده مخالفان منکوب و مقهور گشتند و ترکمان هرچه در راه می یافتند غارت میکردند القصه قرا یوسف بعد از قطع منازل و مراحل بدیار بکر در آمد و میان او و ملک شمس الدین حاکم
خلاط و تفلیس و آن حدود مواضعی مخاصم روی نمود و قرا یوسف بدان و سلطان لشکر کشیده و دو اب و مواشی و اموال و خیال آن ولایت را بغارت برده تا باج برگرفت و از ایل
ترکمان و خویشان و بنی اعمام باو پیوستند و قرا یوسف قلعه ارجیش را در تحت تصرف آورد و کوکب بخت او روی بترقی و شرف نهاد و آن زمستان در حدود آن ملامیتی کرد احوال سلطان
احمد چنان بود که بعد از رفتن یوسف مصریان را بر وی اعتماد نماند و سلطان فهمید که آن راه دور و دراز مانده قرا یوسف بجرات قطع کند لاجرم بطرقی در ویشان حال خود را
مندرج کشیده و با معدودی چند از مصر بیرون آمده روی بشام نهاد و از آنجا بدیار بکر رسیده و از دیار بکر بجانب بغداد رفت و در گوشه غیبت مردم آنجا او را نشناختند و شب پنهان کرده
روز مخفی میبود و شب مصاحبان و مقربان را از خود مطلع ساخته در آنجا جمعی که از ایشان خشنود نبود مغیر ساخته و انواع جور و ظلم تقدیم میرسانیدند و آوازه وصول سلطان در ایام
عرب و عجم شیوع یافت و خیال از عیش در بغداد انتشار یافت که ولیعهد اینان حاکم آن موضع را اجابت نموده در آنجا مانند لاجرم دست از حکومت باز داشته و از آنجا بسوی
رفته میرزا عمر پیوست و بعد از کفعه از رفتن ولیعهد سلطان احمد در بغداد در آمده قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء ذکر

رفتن میرزا ابابکر بتبریز و محاربه واقع شدن سابقاً مذکور شد که سلطان احمد چون آوازه توجه میرزا ابابکر بجانب تبریز شنید ولایت را گذاشته متوجه بغداد شد
و بعد از رفتن سلطان احمد میرزا ابابکر چند روز در دار الملک تبریز از فرط عدوم خویش ترتیب داده امانتا بر طور و آداب از رسم سنتور بیگانه و بلیه طاعون بقیه مردم تبریز بر ترس
باطراف و جوانب متفرق شده بودند میرزا ابابکر هیچکس را در شهر ندید و اظهار عدالت کرده استمالت نمود تا عقلا و عالم در آن و دو نماند و کیجاوه قید و متوطن
و مردم گیلک و دو دو از رو ابای اتفاق اول که پیدا شد ندی الحجه شتی در تبریز بیدا آمد و میرزا ابابکر را هیات آن داشت و در عقب سلطان احمد به بغداد آورده مگر خبر
او رسانیدند که قرا یوسف کردستان غارت کرده است و قلعه اویک از دست والی ولدای انتزاع نموده و کرد هی بنوه از ترکمه و غیر ایشان پیش او جمع آمده اند و روز بروز
لشکر جمعیت او در تزاید بوده و شاهزاده چون از تبریز و حوالی آن زیاده ماحصل ندید فی الحال که این خبر شنید عزم رزم قرا یوسف کرد سرداران گرگین را طلب نمود و مسلح
با ایشان گفت که ما را بر نهج آبا و اجداد خویش سلوک باید کرد و وظیفه آنکه متاعب ایشان بجای آورده تابستان بییلاق و زمستان به قشلاق رفته و بار دیگر و کنار فرات و هکاری ییلاق لارنای
رویم و زمستان قشلاق دیگر باز دیگر بصیرت مضبوط ساخته بدستور پدران خود معذور کرده ایم اکنون جمعی کثیر از متعلقان ما در دیار بکر بیرون گرد آنجا رسیم همه پیش ما جمع آیند و چون در حکم
جمع آمده اند و قرار و استقرار پیدا کرده اند ما را با لشکر چغتای محاربه و قتال دست نیست صلاح آنست که بدیار بکر رویم و سر و رو حضور در آنجا روزگار گذرانیم امرا و سرداران
ترکمه گفتند اگر تو چنان رضعفدار و بهادران شجاعت دار که حضرت صاحبقران که امکان ایشان را انضباط ولایت اران و آذربایجان تعیین نموده بود و در رفیع جهات انتظام میداشتند
با مقابله و مقاتله آن جماعت مخالف چیست اکنون از آن امرا و صاحب وجود هیچکس نمانده و میرزا ابابکر طایفه از اول ترتیب فرموده عنان اختیار امارت و ملک نیز بر وی داده
حکومت عایت نام و ننگ مطلق و وقوف ندارند هیچ غم نیست و میرزا ابابکر اگرچه شاه و شاهزاده است و شجاع و دلاور است اما میرزاده و کات امثال ایندیده و اشتغال اینجا چالاک
ابو مودرخل ایاس فهایت مجتمع اند و مجموع ایشان مردم کار دیده اند و گرم و سرد روزگار چشیده مردانه پای ثبات و وقار فشرده در دفع مخالفان سعی و کوشش بجای می آورد و حقیقتا
مردی و مردانگی است بجای آریم و تا جان در تن باشد روی گردان نخواهیم شد و عار فرار اختیار نخواهیم کرد و ظفر و نصرت از عنایت حق است اگر بهم بر وجه دیگر روی نماید یکبار
علم حقیقت واجب است باری بتقدیم رسانیده باشیم قرا یوسف از سخنان امرا قوی دل شده اظهار بشاشت کرده سرداران را استمالت داده گفت هرچه حقیقتاً بیان نمایند از
ملک و مال همه ایثار رشادت مردانه باشید و از موضع خود کوچ کرده متوجه میرزا ابابکر شدند و روز اول که میان فریقین ملاقات واقع شد لشکر چغتای حمله بر شیوه ایشان آوردند
بظهور رسانیدند و مردم ترکمان نیز پای ثبات فشرده دل از جای نبردند و در مقام مدافعت مقاومت محکم بایستادند قرا یوسف خود کوششهای بلیغ نموده و میان صف اعدا در آمد
از سپاه و کان سپاه چغتای شش کس از دست راست و شش نفر از جانب چپ در او کشیدند تا خود منش را از اسب بزیر کشند و او تازیانه بر رب زده خود را از آن ورطه بیرون آورد
و آن روز در مقابله و مقاتله از جانبین تا وقت عصر امتداد یافت بعد از آن هر دو گروه بمنزل استراحت معاودت نمودند اما دهی عظیم در عرصه جلادت سپاه چغتای که حامی ترکمانان
یافته بود و روز دیگر باز در برابر هم صف آرای گشته و از طرفین داد مردی و مردانگی دادند و لشکریان میرزا ابابکر جرات و جسارت نموده چندین بر صفوف ترکمانان زدند
و رسم ترکمانان چنان است که چون صفهای ایشان شکسته شود بمراجعت کرده و بر جای خود قرار گیرند و در رزم ایستادگی و خوف ترکمانان زیاده مینمایند لیکن با اظهار جلادت نمود و تا ماز شام
بلا وحدت و ممانعت مشغول شدند و در روز سیوم ترکمه بهیات اجتماعی روی بمیدان ستیز نهادند و شور حرب گرم گشت و در این روز میرزا ابابکر توجهی بجود راه داد و آثار ضعف و فتور بر
صفحات احوال ظاهر شد و مانند روزهای گذشته در جنگ اهتمام ننمود و قرا یوسف کنار میدان آمده و روی بجانب میرزا ابابکر آورده به آواز بلند گفت بواسطه عداوت
ما دو کس خونهای ناحق بسیار واقع شد و میشود و شرط آنست که ما هر دو مصاف در آئیم و هر کرا باری سبحانه و تعالی یاری دهد ملک و مال او را باشد و دیگر بندگان خدا از رنج
و محنت خلاص شوند و میرزا ابابکر این کلمات استماع نموده اصلا از جای نجنبید و پیش نیامد و بعد از آن هر دو سپاه کینه خواه در هم آمیختند میرزا ابابکر در یورت قرار نگرفت
و اسباب تجملات پادشاهی و اغروق را گذاشته با چند کس از جوانان جلد که همراه داشت فرار اختیار کرد و بعضی از لشکریان او کشته شدند و بسیاری در آب ارس غرق شدند
کثرت نفایس اموال و جبه و دواب که بدست لشکریان ترکمان افتاد از حد بیرون بود میرزا ابابکر گریخته بر سر سپاه اردوی خود رسید و تاراج برآوردند و بهر موضع که عبور نمود
شهر و مزارع داشته و تبریز رسیده بنهب و سلب مشغول شدند و انواع خرابی و بیداد آغاز کردند و چون خبر شیخ قصاب که از شهر گریخته بود در صحرا آتش بسیار برافروخت مردم را
اشتهار دیده تصور کردند که قرا یوسف بتکامیشی ایشان آمده است بامداد تبریز را گذاشته بکرمان رفت و از مردم تبریز جمعی کثیر بسلسله گشته شدند و میرزا ابابکر متوجه سلطانیه شد و در راه
او فات شیخ زاده اعلم المشایخ فی العالم خواجه سید محمد بن کمر پسر استجال بجانب اردوی آمده قرا یوسف از آمدن شیخ زاده خبر یافته بحکایت کرامات پدرش تجربه کرده
از بارگاه بیرون آمد و شیخ را با عزاز و احترام در آورده بر خود مقدم نشاند و اظهار شوق و نیاز کرده و از احوال شهر و خرابی و ابادانی آن تفتیش نمود و خواجه سید محمد شمه از نوعیت زمان
حوادث دوران که تبریز رسیده بود در ضمن حکایات لطف آمیز باز نمود و شیخ زاده او را بر توجه جانب تبریز ترغیب و تحریص نمود و قرا یوسف در جواب گفت که از حضرت صاحبقران امیر تیمور
گورکان فرزندان بسیار مانده و من عهد کرده ام که با ایشان خصومت نورزم و آنچه میان من و میرزا ابابکر واقع شد از جانب او بود نه از طرف من و اکنون سلطنت و مملکت از آن وی است و در بر گرانی خود ترسم
رفت عاقبت شیخ زاده بحسن تقریر و کلمات دلپذیر نوعی ساخت که قرا یوسف جهت ضبط و حراست تبریز تعیین نمود و بعد از آن حکم کرد تا آنکه با او نوشتند که شاهزاده سید محمد تبریز رود و در تبریز
حکام و داروغگان از صوابدید او بیرون نزده او نیز که از دیگر باب هیچ آفریده ظلم و زیادتی واقع نشود و شیخ زاده اسب و جامه داده بجهت استمالت رعایا تبریز رفت و در حوالی آن قشلاق کرد

بهت کرد و از مجموع ایشان جمع باید کرد و اگر اتفاق افتد نگاه داریم و اول شب هفته از قلعه بیرون کنیم و در همان روز بوقت ظهر که قاضی بخواب بود ترکمان بر در خانه از مجمع گشته
غره برادر و آمده تیغها کشیده و قدم پیش نهادند و چون شور و غوغا بالا گرفت تاج الاسلام برادر قاضی که مردی دلیر و پهلوان بود با شمشیر کشیده از خانه بیرون دوید
شهریار تبریزی در خانه کمان داشت چنان بر سینه او زد که از پشتش سر بدر کرد و شاه محمود برادر دیگر قاضی از در دیگر پای بیرون نهاد حاجی قورچی را هم ادیبک [illegible]
و مقارن این حال قاضی از خواب بیدار شده با شمشیر در برابر اعدا رفت و چندان جنگ کرد که او را پاره پاره ساختند و مجموع نوکران قاضی عماد الدین کشته [illegible]
ایشان در میان [illegible] فرمودند و با یکدیگر مشورت نموده گفتند اگر بضبط قلعه مشغول شویم ممکن نیست از عهده او را بیرون توانیم آمد اکنون مصلحت آنست که قلعه را
پسر قرا یوسف سپاریم و [illegible] او گردیم و از آنجا تا یورت [illegible] بیمیش شب کس [illegible] فرستاده تا خاطر جمع شود و شهریار بطلب اسکندر روان
و شهریار بقتل او رسید و حال عرضه داشت اسکندر را بمقدار سوار و پیاده در دشت بر جناح استعجال در [illegible] آمده بقلعه نزول کرده و در احوال اهل حصار [illegible]
اما رجاحت بر صفحات روزگار ایشان ظاهر گشت و هر یک از آن سرداران منصبی تعیین نمود و حاجی را قورچی [illegible] ساخت و شهریار را بامارت دیوان نصب فرمود و [illegible]
و نمی ارزانی داشت و صورت فتح قلعه [illegible] را بمعروض امیر [illegible] گردانید و خدمتش ایالت قلعه را باسکندر تفویض کرد ذکر شمه از احوال میرزا ابابکر و انجام روزگار
آن شاهزاده بهرام در سنه ثمان عشر و ثمانمائه میرزا ابابکر از تبریز هزیمت یافت براه یزد متوجه ولایت کرمان شد و چون بدان حدود رسید ایلچی پیش سلطان اویس [illegible]
آن ولایت فرستاده و جواب و چهارپایان [illegible] روزی در طرف [illegible] نزول افتاد که چهارپایان [illegible]
سلطان اویس [illegible] مشورت فرمود [illegible] که اگر او را باین طرف نیاریم ولایت را زیر و زبر کند و امیر [illegible] فرستادند تا شاهزاده [illegible]
ایشان اطلاع داده بشهر رسانند امیر [illegible] میرزا ابابکر رسیده [illegible] و عنایت شده و از کمال عاطفت پادشاهانه شمه اعلام سلطان اویس کرد
و چون میرزا ابابکر بحدود کرمان رسید سلطان اویس بعزم استقبال بیرون رفت [illegible] بشهر آورد و [illegible] نزول او تعیین نمود و چند روز [illegible]
و میرزا ابابکر سلطان اویس را پادشاه باستقلال یافت و عنان تحمل و اصطبار از قبضه اختیار او بیرون رفت [illegible]
ابابکر [illegible] سلطان اویس [illegible] گشت و خدمتش چون اندیشه در خاطر داشت تا آخر روزی کرمانیان [illegible] زده [illegible] و نوکران میرزا ابابکر
در محلات [illegible] آمده بودند [illegible] او [illegible] روز دیگر [illegible] آفتاب [illegible] لشکر کرمان بر در قصر صف کشیده [illegible]
شاهزاده [illegible] و لایت [illegible] دیگر [illegible] میرزا ابابکر [illegible] در دروازه [illegible] بیرون رفت و عازم سیستان
شد و بمقصد رسیده میان او و شاه قطب الدین والی آنجا [illegible] و عهود استحکام یافت [illegible] خاقان سعید شاهرخ بهادر سلطان [illegible]
لشکر کشیده [illegible] از آن [illegible] القصه چون میرزا ابابکر از ولایت کرمان [illegible] سلطان اویس دیگر بار [illegible] گشت
و لشکر بجانب [illegible] فرستاد [illegible] سیستان [illegible] میرزا ابابکر رسانیدند و شهر کرمان [illegible] لشکر [illegible] شاهزاده
[illegible] میرزا ابابکر [illegible] سیستان متوجه بم شد و در عشر [illegible]
و [illegible] نزول فرمود و سلطان احمد این خبر شنید [illegible] لشکریان بجانب کرمان [illegible] رسیدند [illegible]
آمده و در چهارم ماه رجب سلطان اویس با لشکر [illegible] روی بجانب بم نهاد و در رابع عشر شهر مذکور فریقین را ملاقات واقع شده [illegible]
از امرای کرمان کشته شد رعب و هراس بحال کرمانیان راه یافت و میرزا ابابکر در محاربه توقف [illegible] در مقابل یکدیگر فرود آمدند سلطان اویس [illegible]
او خندق کندند و چون شب شد میرزا ابابکر شبخون آورده [illegible] از خندق آمد و از چپ و راست [illegible] میرزا ابابکر فرمان داد [illegible]
بازگشتند روز دیگر علی الصباح میرزا ابابکر [illegible] سپاه [illegible] در برابر سلطان اویس [illegible] و خود با فوجی از مردان کار [illegible]
[illegible] سلطان اویس [illegible] با لشکر روان شد میرزا ابابکر [illegible]
و کرمانیان [illegible] متوجه گشته [illegible] از آنجا عنان برتافت [illegible]
روی در سپاه میرزا ابابکر نهادند [illegible] و چون شاهزاده [illegible] رسید [illegible] سلطان اویس [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] سلطان اویس [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
شکست میرزا ابابکر افتاد و شاهزاده در آن معرکه زخمی عظیم [illegible] انا لله و انا الیه راجعون و الحکم لله [illegible] ذکر حکایت
اولاد امیرزاده عمر شیخ بهادر [illegible] و انتظام [illegible] میان برادران [illegible]
[illegible] شد که میرزا اسکندر [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]

پیر محمد از نزدیک اصفهان [illegible] بجانب شیراز بازگشت و میرزا اسکندر را مقید بخراسان فرستاد [illegible] حضرت [illegible]
مصاحب او را فوزی عظیم دانسته باستقبال برادر روان شد و میرزا اسکندر [illegible] میرزا پیر محمد [illegible] ایشان [illegible] گشت و نوکران [illegible]
مانده بودند مقید گردانید و میرزا اسکندر [illegible] میرزا رستم [illegible] و [illegible] لشکرهای کرمان عازم شیراز گشته [illegible]
[illegible] مشغول [illegible]
اسکندر [illegible] و در [illegible] سلطان [illegible] میرزا پیر محمد [illegible] و میرزا پیر محمد فرمود [illegible]
[illegible] میرزا رستم [illegible] میرزا اسکندر [illegible]
[illegible] میرزا اسکندر [illegible]
[illegible]
مجموع [illegible] میرزا پیر محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا پیر محمد [illegible]
و میرزا رستم [illegible] امیر حسن [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] میرزا رستم [illegible]
و چون میرزا پیر محمد نزدیک رسید میرزا رستم [illegible]
[illegible] امیر سیف الدین [illegible]
و شیخ محمد جوان و صدیق [illegible] میرزا رستم [illegible]
[illegible] میرزا اسکندر [illegible] امیر حسن [illegible]
داده میرزا رستم [illegible]
[illegible] میرزا رستم [illegible] امیر حسن [illegible] سلطان شاه محمود [illegible] میرزا رستم [illegible] کاشان [illegible]
شد و میرزا اسکندر نیز عازم [illegible] و چون میرزا پیر محمد [illegible] میرزا رستم [illegible]
[illegible] میرزا پیر محمد [illegible] امیر حسن [illegible] میرزا پیر محمد [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید رسیده [illegible] میرزا پیر محمد [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] میرزا پیر محمد [illegible] کاشان [illegible]
عازم اصفهان [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] میرزا پیر محمد [illegible] اصفهان [illegible] امیر سعید [illegible] شیخ محمد جوان [illegible]
[illegible] کاشان روان کرد [illegible]
[illegible] میرزا پیر محمد [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] میرزا پیر محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] سید یونس و سید عبدالله [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] میرزا پیر محمد [illegible] ذکر احوال میرزا رستم و میرزا اسکندر بعد از آن
[illegible] میرزا رستم از جور حوادث دوران [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] میرزا اسکندر نیز [illegible]

[illegible]

ذکر شهادت یافتن شاهزاده عالی‌گهر میرزا پیر محمد بن میرزا عمر شیخ و جلوس میرزا اسکندر

[illegible]

[illegible]

ذکر محاربه میرزا رستم و میرزا اسکندر و ظفر میرزا رستم پیش از آنکه از کرده خویش پشیمان گشت

[illegible]

[illegible]

ذکر مقید شدن علاء الدوله … سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

غزنین به جانب کرمشکاه و عزاو اعزاز سید غیاث الدین شاه محمد بهادر را از دانه داشتیم باید که چون از تو جدا و آگاه شوند فی الحال با یراق و کشش باستقبال بیرون [illegible]
سپارند و ابواب مخالفت مسدود گردانیده خدمتش را بقدم اطاعت و انقیاد تلقی نمایند و چون سلطان احمد از نوشتن این سطور فارغ شد قرا یوسف و اهر ایم و دران مجلس حاضر بود
محمد نامزد دار السلام فرمودند و امرا و ارباب و سرخیلان اعراب و غیر ایشان از تحمید و دردی جنگ اسیر شده بودند امان داده در رکاب شاه محمد روان کردند و قرا یوسف با سلطان
گفت که با معهود اگر نقض عهد کرده او دشمن و عقیده جان و مال من لشکر کشیدی من ترا بکشم اما سلطان روی سلطان آورده گفت که خاندان سلطان اویس را تو خراب کردی و از بندگان
دولت او را کشتی و از تو هیچ کاری که لایق باشد صادر نشد و خواهد شد و تمنیع اسیم کرامت کرد امیر ترسفراینوهی و فی الحال از جای خود برخواست و شمشیر از میان کشاده چش قرا یوسف
و گفت حیلت این شخص موجب فتنه و فساد است اگر او را زنده بگذاری هزار فتنه شورش روی نماید و تو دعای عدم او بود و رجان داد امرا و عراق متفق الکلمه گفتند که امان دادن
سلطان احمد بهیچ وجه مصلحت نیست از ترکمان صادق جواب داد که اگر هزار کس بچون تو در شکر من باشد و غدغه بر خاطر من خطور نکند اما که ور خرکنند خورده ام که قصد او کنم و امثال نجات
خود عمل نخواهم کرد سلطان بر دوش اشت که این شخص چندین خون ناحق کرده است و ضمان نخوانده اگر تو قصد او نکنی حمایت هم مکن قرا یوسف ساکت شد امرا و اعراق سلطان را
بیخ علی کرورت او بود بر ده خواجه جعفر تبریزی زانو زده عرضه داشت که سلطان برادر برا نا حق کشته است و سلطان متقال او کواهی داده واز بسیاری جانب حوا ایقان اهر حیف نقد سلطان
کشت و خواجه جعفر چند کس دیگر که مشتعش شدند سلطان بعرض رسانیدند که با آنکه سلطان احمد بر بود جدم فرستاده و او بش و ورزاول میگوید که سلطان زنده است و چنان مبالغه میکنند اگر
فتنه روی نماید قرا یوسف سلطان را گفت که تدبیر امثال این امور منوط برای تست سلطان فرمودند نقش سلطان را در مدرسه شیخ کجی شاه نه و صوفی برآراد و ویشانید و عوام اهل تروه را
سلطان را بدان حال بدیدند و چون تمیز این تمکین ویف و صوفی از هر زندان سلطان احمد که در هنگاه گرفتار شده بود و خان شربت چشیدند و سلطان علاء الدوله را که در قلعه
داشتند موجب فرموده قرا یوسف براه عدم فرستادند و سلطان احمد را گیر و کفش کرده در عمارت دمشقیه در پایین برادرش سلطان حسین که جمیع عالم و کشته شده بود دفن ساختند

[illegible]

٥٧٤

[illegible]

داد حسینی که از زمره مخالفان اعظم داشت بکنار آب خجند رسید شاهزاده شاه رخ امیر الله داد و امیر ارغونشاه را با سه هزار سوار بمقابله او نامزد فرمود و چون هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیده
در مقابل هم فرود آمدند و در جنگ تعجیل میورزیدند و امرا امیرزاده اسمعیل سلطان را تنها پیش او فرستاده مدد طلبیدند شاهزاده با چهار هزار سوار ایلغار فرموده بقریه شیراز رسیده بجانب خجند
آمد خداداد حسینی برین حال اطلاع یافته روز خود را بجانب اوش شب هم شب و روز دیگر بر جناح استعجال مسافت نموده هنگام نماز پیشین بقریه شیراز رسید و از جانبین جوانان در میدان
نبرد کار باشتغال یافت و عاقبت لشکر بهم برآمده منهزم گشت و میرزا اسمعیل سلطان بشیراز پناه برده خداداد فی الحال بدست او آورده و نشانها نوشته منع نمود که میرزا اسمعیل سلطان جهت
و باکماد اطراف ولایات میفرستاد و تمام ملک ماوراءالنهر مسخر او گشت و این حادثه عجب در سیزدهم ذی قعده سنه احدی و عشر و ثمانمائه وقوع یافت و چون پرتو شعور آنحضرت
در ولایت بادغیس برین احوال بدیع افتاده لوای توجه به دیار ماوراءالنهر برافراخت و پیش ازین حضرت خاقان سعید امیر جرکس را پیش میرزا اسمعیل سلطان فرستاده خداداد حسینی جواب از
غلظ یافته ذکر شد و نوکر میرزا محمد جهانگیر مصحوب امیر جرکس روان کرده ایشان در لباس قلق میبودند و بموکب اعلی پیوسته عرض رسانیدند که امیر خداداد میگوید که اینصورت بنابر
عدم متکاری آنحضرت از بنده بمحض صادر شده اکنون هر چه فرمان شود عمل نمایم حضرت خاقان سعید چون قرچیس را همراه نوکر خداداد فرستاده پیغام داد که آنچه در پرده غیب مستتر بود
ظاهر شده متعاقب ایلچی میرسیم هرچه مراق و مصلحت باشد بتقدیم خواهد رسید باید که امیر خداداد بی توقف متوجه قبله اقبال گردد که عنایات خسروانه شامل حال اوست و در رستم
مجو کنار آب چون معسکر همایون گشت و امیر شیخ نورالدین در وقت توجه بجانب ماوراءالنهر با حضرت پادشاه گردون اقتدار قرار داده بود که هر گاه که ماهچه توق ظفر شعار از آب
آنجا طلوع کرده عزم باردوی همایون درین وقت با بروعده خویش ببخارا آمده و چون خداداد از توجه او بدرگاه عالم پناه خبر یافت از سمرقند با ایلغار بر سر امیر شیخ نورالدین تاخت
و مردم او پریشان و پراکنده ساخت و مراجعت نمود و موکب همایون حضرت بمرغی مرغزاری و دقیقی از جیحون عبور نموده درین اثنا میرزا احمد میرک و میرزا سیدی احمد که امیر خداداد
شیخم ولایت حصار فرستاده بود بتقبیل مهم دولت متوجه درگاه سکندر بارگاه شده شرف پای بوس دریافتند و بنوازش پادشاهانه سرافراز گشتند و در هزار سیم پادشاه
سعادت یار رسید که چون رسیده امید خداداد حسینی از ارادت سر زلف عروس مملکت منقطع گشت میرزا اسمعیل سلطان بند کرده هرچه غنیمت شمرده حضرت خاقان سعید در عمان
و ماینده پادشاهی بمانند با لشکرها متوجه دارالملک سمرقند شده و دختر امیر علیکه کوکلتاش جهت حفظ و ضبط خزینه و اموال خپ روان فرموده میرزا جهانگیر و امرا و ارکان
اعیان و دستار بندان شهر برسم استقبال تا رباط ایم آمدند و بالتفات پادشاه اسلام سر افتخار و مباهات باوج سموات رسانیدند و در عشرین ذی الحجه از یمن مقدم منزوره
زمین عمگشا حضرت صاحبقران مغفرت قرین پای اقبال بچرخ برین نهاد و ظل رافت و عنایت و حمایت آنحضرت بر روس اهالی آن دیار مبسوط و ممدود گشت و چون حق در مرکز قرار
گرفت امیر خداداد با ارباب بغی و عناد روی بمغولستان نهاد و حضرت خاقان سعید لشکر ظفر مآب جهت حمید جمید یکای اورده و در اواسط محرم سنه اثنی عشر و ثمانمائه امیر خضر خواجه
امیر حسن کاوو خوانچی را فرمان داد و بجهت مغولستان رفته ملطف السمر تورچان حمزه فتوحی شوند و از آنجانب برخبر همه معاون یکدیگر باشند و الدنیا ترخان پیش خداداد حسینی فرستاد
که تو پیش ازین عرض بار سانیده بودی که ما دزهمه کمعتقدی آن شدیم غرض امیر صافی شماست و ما از آن کارمنونیم و بهما طریق استمام و عنایات راست بنده گان قدیم بجانب
برجاده عبودیت مستقیم دانسته بر محسن و وفا دیشه صدق و صفا معلوم او شده بود تا غایت امری واقع نشده که موجب احتراز و اجتناب او از ملازمت ما باشد النون بی دغدغه
بسایه و متوجه آنجانب نفقه نازمایده احسان ما نصیبی اوفر محظوظ و بهره ور شود و چون الدنیا ترخان با امیر خداداد ملاقات کرده پیام دادو رسالت قیام نمود خدمتش در آن
که امیر شیخ نورالدین اورا ابرین مزاج تخواه گذاشت اگر او را ابنده نبوده امر نکند سرافراز گردم حضرت خاقان سعید ازین جواب صواب درغضب رفته در عزم هشتاد هزار سپاه کشش را اهتمام
داشته بجانب مغولستان درحرکت آمد **ذکر توجه حضرت خاقان سعید بجانب مغولستان و سوختن خشید حیات خداداد حسینی بآتش غضب شیخ بایدوانی** حضرت خاقان سعید عزم یورش
مغولستان جزم کرده رایت جلادت بصوب برافراشت و انتقام خداداد حسینی بر ذمه همت پادشاهانه از جمله مفترضات شناخت و از سمرقند بیرون آمده چون قریه شیراز مخیم اعلام
دیار بانگشت میرزا رستم و امیر علی ترخان و امیر شاه ملک و امیر نوشیروان برحسب فرمان بمنقلای روان شدند و میرزا امیرک احمد و برادرش میرزا بایقرا و امیر سلطانشاه برلاس و امیر
حسن صوفی ترخان در خجند گذاشته و حضرت خاقان سعید موضع اورا تبه را محل اقامت سپاه قیامت علامت ساخت و اوراچش امرای مغولی خبرآورد که امیر خداداد حسینی میگوید که امیر شیخ نور
الدین با چنانچه باید هرچه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده شخصان آنحضرت امیر شاه را با ایدان طرف فرستاده و درین اثنا صورتی پیش چیم روی نمود که آنچه خیال مجلس نقش شمال ان بود صورت
واقعه چنان بود که امیر خداداد از پادشاه مغولستان محمد خان استمداد نموده بود و ابراو خلاف شیوه جهان و سعادت گشته و امیر خداداد او هم در قراشدل فرامان و نماز ان بساختن
شیخ جهان شناخت هرچه کمان میبرد که غایب شاید که حمله گشته بر غافل مانده و با آنکه نسبت با برادر محمد خان و خاندانش خدمت و لوازم ضیافت بمکه جب و بچنین بتقدیم رسانید
داماد او با خواص و مقربان خویش در میان نهاد که خداداد حسینی مردی باغی و ستمکار بوده است بد وجود خدان عنایت و لطف که حضرت صاحب قران در باره او داشت و اکنون شنیده که این ملک کلام
با اولاد و کرام آنحضرت هیچ نوع معاش میکند و عدم ضبط خصی بر وجود او و در سیرات خود خجا ان دارد و بر قتل او اتفاق نموده خدمتش را بکرفته و بر سر او را از جان جدا ساخته پیش امیر شاه
فرستادند **وذوی سری که گردن او را امیر شیخ نور الدین برادران تواینک کشان کشان اورده ذکر تفویض مملکت اوپر خجند بمیرزا امیرک احمد ولد میرزا عمر شیخ و الهدی میرزا اسمعیل سلطان**
و رجوع ایالت ماوراءالنهر بمخدوم زاده عالمیان میرزا الغ بیک گورکان چون ممالک ماوراءالنهر در تحت تصرف گماشتگان حضرت خاقان سعید قرار یافت پرتو التفات
احوال میرزا امیرک احمد بن شاهزاده مرحوم سعید عمر شیخ بهادر بر در آن مدت طریق جانسپاری مسلوک داشته بود انداخت و بر نام حکومت اندخند اولرک خانیت اینها و برادر او میرزا سیدی احمد

مضاف و امیر موسی که راه باولایت فرستاد و مقرر اگر بعد از ضبط و نسق امور آنجا بار دوی همایون بازگردند و امرا امتثال امر خداداد و پیش الهداد که در قلعه شاه رخیه بود
همراه او آورده و صنوف نوازش سرافراز گشتند و امیر شیخ نورالدین برحسب فرمان عازم ملاقات خداداد بود و چون شاه ملک منهزم شد معاودت نموده و بعرض اعلی عرضه کرده
که مغولان بولایت در آمده اند مبادا که از ایشان غرامتی واقع شود اگر حضرت فرمایند بیورت خود بازگردم و دست تصرف ایشان از مملکت کوتاه گردانیم حضرت خاقان سعید او را
از او مشروط باکه رود و باز آید و سعادتی مقرر کرده که از آن سجاده تمام بیند و امیر شاه را نصیحت محض روان و درین اثنا بسامع جلال پیوست که میرزا اسمعیل سلطان بعد از واقعه خداداد و تمکم ما با
باختیار مسلط ساخته بطرف الان قلعه رفته با امیر عبدالخالق پسر خداداد در کوه پیوسته است حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک را با دیگر سرداران بدانجانب فرستاد که ایشان را بدست آورده
و نفس همایون عازم سمرقند شد و امیر شاه ملک التماس نمود که راه ممر ما بدو میدید که از آن مضیق بیرون آیم و امیر عبدالخالق نیز خبر فرستاد که شمال از در قلعه بر خزینه کرم متوجه درگاه عالم
پناه میشوم امیر شاه ملک ترک محاصره دیده عازم اردوی اعلی گشت و چون امیر شیخ نورالدین در آمدن تعلل نمود حضرت خاقان سعید مولانا قطب الدین نقیبی و امیر توکل قرقارا که در زمان
حضرت صاحبقران مغفور مقتدی مهمات امور بودند پیش امیر شیخ نورالدین فرستاد که مقرر چنان بود که زود مراجعت نماید موجب توقف چیست او در جواب گفت که عنایت
پادشاهانه درباره بسیار واقع شده و از تقصیرات خود منفعل هستم اگر مرا درین ارزانی معاف دارند و چون رایات نصرت نشان بخراسان مراجعت نماید بجهت رسم و تقاریب الحال
میرزا اسمعیل سلطان از الان کوه آمده با امیر شیخ نورالدین پیوست و مولانا قطب الدین و توکل که سخن او را معروض گردانیدند حضرت خاقان سعید عذر شیخ نورالدین مسموع داشت
و خان عزیمت بجانب او معطوف ساخت و در اوقات اول قدیم میرزا اسمعیل سلطان یحیی نام آمده کیفیت احوال و دولتخواهی او را معروض داشت حضرت خاقان سعید فرستاده او را با
لطائف بیکران مستظهر گشته بازگردانید و شاهزاده بایحیی نام را فرستاد که آنحضرت عهد و پیمان بسته امر اگر او بسته همراه او بجانب ما در دست نماید و حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک و امیر
حسن صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش را امر فرمود که متوجه جانب او گردند و در حضور یحیی که پیش امرا امتثال یاد کردند که مدت ایجوه عقد جان فرزند میرزا اسمعیل سلطان کنم و او را عزم قرم اللام
و اگر کسی قصد او کند بقدر وسع و امکان در دفع او سعی نمایم و سخن صاحب اغراض در شان او نشنوم امرای امه و از آنحضرت شنیده متوجه جانب او از گشته که میرزا اسمعیل سلطان و امیر
شیخ نورالدین در آنجا بودند و چون بدانجا در رسیدند امیر شاه ملک در کنار آب توقف نموده امیر حسن صوفی و امیر علیکه با نوازش شده با میرزا اسمعیل سلطان ملاقات کرده و در حضور امیر شیخ
نورالدین بیخان حضرت خاقان سعید را بعرض او رسانیدند شاهزاده مستظهر و امیدوار خاطر روی باردوی همایون نهاده و موضع او زان انامی شرف تقبیل انامل فیض شامل کرده و حریف مجلس انس
و بساط قرب گشت و از خاطر خطیر حضرت جهانگیر داعیه معاودت بجانب خراسان سر برزده ایالت مملکت ماوراءالنهر و ترکستان بفرزند سعادتمند خود نور باصره خلافت منتخب الدین میرزا
الغ بیک گورکان ارزانی داشت اگرچه شاهزاده در باب عدالت و نصفت آیتی بود و احتیاج بپند و وصیت نداشت آنحضرت گوش هوش او را بدرر مواعظ مشفقانه و نصایح پادشاهانه
بیاراست **گفتار در ذکر خاقان سعید از ممالک ماوراءالنهر بدارالسلطنه هرات و عدل صیت جهات نمودن برافراختن و الاشان برسم جلال** و چون ضمیر آفتاب اشراق شهریار آفاق از ترتیب
ممالک ماوراءالنهر بپرداخت رایت مراجعت بصوب دارالسلطنه هرات برافراخت و در ولایت حصار شادمان با میرزا محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان برسم سیورغال ارزانی داشت و شاهزاده را
بمراعی رعیت و انتظام امور ملکی وصیت فرموده خدمتش قرشدل و شادمان روی توجه بجانب حصار نهاده و چون موکب همایون از جیحون عبور نمود مملکت قندهار و کابل بر قرار سابق
کماکان بسکیکسی بود و میرزا قیدو فرزند ارجمند میرزا پیر محمد میرزا جهانگیر عنایت فرمود که عروس آن مملکت را به نور عدالت و احسان بیاراید و مضمون کریمه الملک یبقی مع الکفر
و لا یبقی مع الظلم را آنجا طراز کند سازد و چمن ملک را از خار ظلم ظالمان و عقده ان پاک سازد و ارتفاع را بسبب الشداد سمت دولت شناسد و از طریق عبودیت و عدالت در نگذرد و صیت رایات
جهان کشای عالم آرای باعث کشور معتضی آن شد که حکومت ملک طخارستان ناحیه کابل و بدخشان و بین و صال بشامل و حسن عقل کامل فرزند عالیشان منتالی کمان خویش ابوالفتح میرزا ابراهیم
سلطان که در تمامت الوس جغتای بجودت طبع جلادت ایران و توان در فنون فضایل و مکارم اخلاق و محاسن از ارباب نظیر و عدیل نداشت حواله فرماید و بنابر آن فرمان قضا جریان نفاذ یافت
و شاهزاده در دارالسلطنه هرات قائم مقام حضرت اعلی خاقانی بود و متوجه اردوی سلطان کرده و آنجناب امتثال مثال نموده بر مرکب استعجال سوار شد و در شانزدهم رجب بجهادی الآخره
سنه احدی ... در یافت ضبط مملکتی در باب آنجناب موسوم شده بود فرستاده و در وقت وداع زبان ... حضرت خاقان بدین مقال مترنم شد شاید کیتی کسی پایدار بماند
کرکیت ... یادگار و چون مهمات آن ولایات بحسب ارادت سرانجام یافت خاقان عدالت شعار بجانب دارالسلطنه هرات ایلغار فرموده و در سیزدهم ماه شعبان دولت تشریف سید
آن بلده طیبه طراز رفت روضه رضوان یافت **گفتار در ذکر سید سلطان امیر سید کمال الدین بدرگاه عالم پناه آمدن** از ارکان سلطان مجلکه سید علی بن امیر سید قوام الدین که ملک الملوک
بدرگاه عالم پناه آورده مفصل این مجمل آنکه حضرت صاحبقران مغفور بهنگام مراجعت از دیار مصر و شام حکومت آمل و ساری از آنجانب مرتضی مشار الیه ارزانی داشته و درین ایام
حضرت خاقان سعید در ماوراءالنهر بود امیر سید علی بولایت خراسان آمده و شمول نظر عاطفت گشته حضرت خاقان سعید مستقبل شد و او را بمجلس رسانیده و بوارد محمد اشرف مستعلی را مقرر فرموده
و بدین مصاحبت امیر سید علی بجانب ساری رود و با مرتضی بگوید که حضرت صاحب قران مغفور ولایت آمل و ساری را با برادر تو مسلم داشته تا اکنون در آن مضایقه یکی و ظیفه آنکه اطلاع
آنحضرت موکد گردانیده و راه ندهی و با برادر منازعت نخواهی که اینمعنی موجب کدورت ضمیر اشرف خواهد شد و تحمل نه که با امرو ناپایستا و هزار سوار کار در خراسان بسپاریم و خاطر
از جمیع جوانب جمع است مضبطان ملک ظاهر است اصیاح نصیحت رحمت تا کمال سیوم ندرسته باشند اگر جناب بعضی نجم ماتشو و لشکر با در آن جمع آند و در اشارت عالی از مرتضی و خواجه شمس
الدین محمد و امیر سید علی با سترآباد رسیده خواجه مشار الیه بساری رفت و سید مرتضی را از مضمون تحقیق کرده و تأکید نموده بر آن ترتیب کند عاقبت امیر سید علی طایفه از اوتر اباه باخود دمشق ساخت و آنها

شیون متوجه ساری شده و سید مرتضی را بیرون کرده باره گردان دیا نگین یافت دیگر آنکه امیر بیگی شاه بدخشان که شاه بهار الدین برادر او را بقتل رسانیده بود بجهت [illegible]

سعادت زمین بوس دریافت حضرت خاقان سعید او را نوازش فرموده و بوعده های جمیل امیدوار ساخت دیگر آنکه از طرف خوارزم [illegible] رسیده و پیشکش گذرانیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر امیرشاه ملک و عزم مغولستان کردن و رجعت و دفع امیر شیخ نورالدین

ذکر توجه حضرت خاقان سعید بجانب مشهد مقدس و معاودت از آنجا و نزول در دارالسلطنه

امیرزاده ابابکر و ابراهیم سلطان لوای جلادت برافراخته متوجه بدخشان شدند و امرای مذکور بیغ رسیده شاهزاده در شأن ایشان صنوف انعام و احسان مبذول داشت و میرزا ابراهیم سلطان و ... عزیمت بدخشان نمودند و لوندان و تقلان با شکمش آمدند شاه بهاء الدین بجانب اقصی ولایت بدخشان گریخت و امرا و لشکریان از عقب او روان شدند و میرزا ابراهیم سلطان با لشکر جرار در کشم توقف نموده و شاه بهاء الدین از او لرزه لشکر شاهزاده در آن حدود بکوههای سخت و جنگلهای بسیار درخت گریخته بوده در نظر عقل محال نمود که هیچ بیگانه بآنجا تواند رسید و احمال و اثقال شاه بهاء الدین بدست لشکریان افتاده امرا و سپاه بازگشته بوسط بدخشان درآمدند و حکومت آن ولایت با شاه محمود برادر شاه بهاء الدین دادند که پیش از این بدرگاه سلاطین پناه آمده بودند و حکم شده که در حمایت میرزا ایکل باشد درین اثنا سمع علیه بوسیت که حرم محترم شاهزاده جوانبخت الغ بیک گورکان ... حضرت خاقان سعید از غایت محبت ده داد که بنت باولاده حفظ داشت فرمود که آن صدف گوهر بزرگ شرف را قبل از میعاد حمل بخراسان آورده و برجب فرمان کشتیهای زرنگار ... گردانیدند و آن بانوی عظمی را بحشمت و عظمت تمام بهرات رسانیدند و در عاشر جمادی الاول سنه خمس عشر و ثمانمائه بیکی کاشانزاده بطالع سعد قدم از زاویه عدم بصحرای وجود نهاد و طوی عظمت ترتیب دادند و درین سال امرا عظام بموجب یرلیغ واجب الامتثال بخوارزم رفته و پسر امیر ایدکو که صاحب اختیار ولایت اوزبک شهر را که گماشته آن ولایت بود ... ممالک محروسه انضمام یافت و امیر شاه ملک چند روز آنجا توقف نموده برای نظم و نسق و ضبط مهمات آن سرزمین را انضباط و نسق داده و مردم کاروان بی غفلت محکمت ... پایه سریر اعلی شد و بنوازش بیکران اختصاص یافت و بعد از خوارزم مع ضمایم و ملحقات بامیر شاه ملک مفوض گشت تا آخر ایام حیات متعلق باو میداشت و در سنه عشر و ثمانمائه حضرت خاقان سعید میرزا اجان کیرین میرزا محمد سلطان بشرف مصاهرت خویش سرافراز گردانید و چند روز شاهزاده کامران و اقبال بجشن و سور و حضور بسر بردند و درین ایام چون خبر استیلای قرا یوسف ترکمان متواتر شد مع جلال امیر سید عزیمت تسخیر ولایت عراق و آذربایجان در خاطر خطیر رسوخ یافت و فرمان جهان مطاع عالم مطیع باطراف عالم صادر شد که لشکرهای فیروزی نشان بدرگاه پادشاه ممالک ستان حاضر شوند و در اندک فرصتی چندان سواره و پیاده مجتمع گشتند که هامون و کوه از حمل آن لشکر آمدند و چندین زنجیر فیل که از سمرقند آورده بودند در هندوستان شد همه زنده پیلان کردون شکوه چندین چو دریا بهیکل چو کوه حضرت خاقان سعید در هشتم رجب از دار السلطنه هرات با چتر همایون و طالع سعد نهضت فرموده چون موکب همایون بجلده فاخره نیشابور رسید رای دوربین اقتضای آن کرد که مکتوبی بمیرزا اسکندر ارسال نماید و از عزیمت مجسته اعلام فرماید منشی دیوان اعلی آن نامه را باین عبارت در قید کتابت آورد

مکتوب حضرت خاقان سعید بمیرزا اسکندر جناب فرزندی اعزی اخلدی بعد سلام و کلام مخصوص کرده معلوم فرماید که بفضل فضل الهی و یمن دولت تاییدات نامتناهی احوال این مملکت بنا بر مناهج استقرار یافته و امور این ولایات بر مجاری شده است استمرار یافته و هر زمان از بارگاه و صمدیت و درگاه احدیت در روح عذر نعم بصنوف لطف و حسنت موهبت می آید بهر مراد که بر خاطر دولت مساعد خطور میکند رو ... میفزاید اکنون بجهت بر انداختن جمع و عوعی ... قرا یوسف ترکمان و انضباط و نسق ولایات آذربایجان مصروف است ... در ماه ... زمان گذرانیم و چون طلیعه بهار پیدا شود رایت شاهی افراخته پیاده و سواره لشکر با ایشان ... بدین مهم آورده فرزین بند خصم را کشانیم و دست بردی ... باز کرده باشیم ... پدر ... محمد و میرزا پادشاه سعید شهید ... بوی لطف ... توجه باطرف میرزا شد امروز بحمد الله تمامی ممالک خوارزم و خراسان و زابل و کابل تا اقصی هندوستان و مملکت ماوراء النهر تا نواحی ترکستان و مازندران تا نهایت ترکستان در ... بندگان است و خاطر از جوانب جمع و توقف تا قوت انتقام از زمانه فرموده و صد هزار سوار هر یک باری غران و برق درخشان در ارد وی همایون حازم اند و هیچ آفریده را یارای آن نیست که ... ایشان از انفصال مضمون ... جواب ... قرا یوسف ... استبداد ... سر ... برشیوه مخالفت مستمر است انتقام از او ... و انتزاع ولایات است ... اکر ... مباسطت گشاده نماییم وجاده ... میان ... و رفع مضار و ... کرده طمع او ... زیاده کرده و جماعه که اول بهار بالشکر متوجه شده و در حدود ... پیش ... آورده ... و پیش از ملاقات امرا ... اصلاح ... مشورة نموده هرچه معتبر باشد باتمام رسد و چون نامه تمام شد و شرف اختتام یافت ... ابوسعید ... ارسال نموده آن حضرت در اول میزان پای همایون در رکاب سعادت آورده سوار شد و ... و صیت ... بجانب مازندران درآمد و اکابر و اعیان از اکناف و اقطار ممالک توجه بارد وی فرستادند امیر عزالدین از شهر ... و امیر حسن ... امیر علی ... و سایر حکام گیلانات بدرگاه عالم پناه آمدند و مجمع گشته و حق ... جلیقاتهم بانعامات و تشریفات مخصوص سرافراز شدند و ملتمسات و متوقعات ایشان بر اجابت اقتران یافته بر سر اعمال و اشغال مخصوص شدند ذکر وصول مکتوب حضرت شاهرخی و جواب میرزا اسکندر بجانب آن حضرت ابوسعید ... مکتوب حضرت خاقان سعید بمیرزا اسکندر رسانید و او از ادراک آن ... بجانب مازندران ... ولایت فارس و عراق ... پادشاه کشورگشا گذشته بود ... بعرض خطاوجا ... آورده ... و بکثرت مال ... و بسیاری ... و انصار مغرور شد ... بحضرت خاقان ... جواب ... بعرض رسانید حضرت خاقان بدان سخن التفات ننموده فرمود اگر ... میرزا اسکندر از ... خطبه و سکه ... بر ... و حیثیت استبداد و استقلال برافراخت و طبل طغیان ... رامد ... و مرا ... بسرحد ... فرستاده ... و اقصی قرار داده ... بجانب سیستان ...

فرموده چند مراتب تازی و دنقیمای ازرین و تحفهای قیمتی بجهت سرداران ولایت فرستاده و نشانها ارسال نموده و مضمون آنکه باری سبحانه و تعالی از دیوان تؤتی الملک من تشاء سلطنت ممالک ... و بر بالندار الله داشته و عنایت لایزال را تقسیم هر روز نمودار انضمامی دیگر زیاده باشد و حالا ... بمنت ... نصرت ... که بلادی که در تصرف ... امیر بزرگ ... و مضبوط کردانیدیم و قرا یوسف ... و پناه ... ترا ... یک ... آب ... و میرزا اسکندر این را در مکتوب برای آن ... نوشته بود که پیش از این بجانب قرا یوسف ... متوجه یک ... شده ... و قرا یوسف ... نموده بازگشته میرزا اسکندر این صورت از اعجوبه ... میرزا اسکندر ... از آن که حضرت شاهرخی بطریق دوستی و خویشی مرعی میداشت ... بجانب ایشان ... اکنون با لشکر گران ... از طرف مازندران ... میرزا اصفهان ... و مقرر شده ... چهار هزار سوار ... کینه ... نصرت شعار مجمع شوند باید که ایشان ... در مقام ... باشند و تا نواحی هرات ... فرستند و ... مملکت ... صافی شود و ولایت کابل و زابل و بعضی از ... بر سم ... میان ... تقسیم خواهیم نمود و آن ... در میان مردان مشهورات ... سم ... و ... کمال الفیة کافی الاسلام عازم سیستان شده ... رباط ... از ... داد ... مکتوبات ... عرضه داشت کرده بدار السلام هرات فرستاد و کافی الاسلام متوجه ... این خبر برسید ... کافی الاسلام چون ... سیستان ... فرستاد ... قطب الدین ... مکتوبات هرات برده ... اردوی همایون رسید ... حضرت خاقان سعید چون مکتوبات میرزا اسکندر را ... شاهزاده را که ... کذب ... حال آن حضرت خواست ... میرزا اسکندر ... مخالفت ... در عالم انداخته ... اگر درین باب اهمال ... واقع شود ... بالفعل ... حضرت خاقان سعید در جواب فرموده ... اما اگر فرزند اسکندر ... خود ... اقوام ... از گوش ... بیرون کند ... بعد ... در مقام اعتذار و استغفار ... اگر ... میسر نشود ... چون زمستان بپایان رسید حضرت خاقان سعید ... غیاث السلطنه والدین بایسنغر بدار السلطنه هرات ... شاهزاده ... بجانب خراسان معطوف ساخت و بعد از قطع منازل ... شهر هرات ... علم ... برافراشت ذکر نهضت شهریار آفاق بجانب عراق جهت تأدیب اهل عناد و نفاق چون خورشید عالم افروز از خانه ... بحرام ... حضرت خاقان سعید ... بجانب ... روان شد و چون موکب همایون در ارغنان نزول فرمود ... امیر ... سلطانیه ... و ... دعوت ... حضرت فرستاده امیر ... گردانیده پیغام داد که ... چون رایات فتح آیات ... میرزا اسکندر را از اصفهان ... قشلاق مازندران ... حکومت ساوه ... حضرت خاقان سعید ... بر ... امیر یوسف ... امیر ... شاه ... عبدالله پروانچی ... حضرت خاقان سعید ... فرمانداد تا امیر حسن صوفی ترخان و امیر ... شاه ... ده هزار سوار ... ساوه ... سپاه میرزا اسکندر را ... حضرت ... میرزا اسکندر ... و افعال و اعتقادی ... صاحب قران ... امرا ... پادشاه ... در مخالفت حضرت خاقان سعید ... عراق ... امرا ... سپاه میرزا اسکندر ... امیر عبدالله پروانچی و سعادت ... امیر سید علی ... میرزا اسکندر ... خاقان فلک اقتدار ... ذکر نزول رایات فیروزی نشان بحوالی دار الملک اصفهان چون موکب همایون بنزدیک اصفهان رسید ... نزول فرموده ...

[illegible]

[illegible]

وصایای آن ارجمند سرمویی تجاوز جایز نداشته و با جمعی از امرا بحکومت شیراز اشتغال نمود و چون ولایت فارس چنین محلی کیاست و فراست دولت و اقبال و بزرگی و جلال در عهد
شاهزاده قرار گرفته دست دریا موهبت بگشاد و بارگاه و سپاه احتشام او مرجع خاص و عام گشت و صیت مناقب اخلاق پسندیده و اوصاف مرضیه او در اقطار و امصار عالم
اندک زمانی اشتهار یافت القصه چون حضرت خاقان سعید خاطر اشرف از ضبط ممالک فارس و عراق جمع فرموده عنان دولت و سعادت بصوب خراسان انعطاف داد از
تختگاه فارس بدار العباده یزد آمده و از آنجا براه بیابان بمغیثان روان شد و مراحل طی کرده در بیست و دوم رجب دار السلطنه هرات را نزول اجلال فرموده سرداران
و گردنکشان اکناف روی بدرگاه عالم پناه نهادند از آنجمله امیر بسطام جاگیر که از عظما امرا عراق عجم بود و تاج الدین برادر کیومرث از رستمدار و عضد الدین مهرانی از ساوه و شاه
اویس پسر سلطان نواحی از غزنین و غیرهم بدار السلطنه هرات آمده از موائد انعام و احسان حضرت خاقان محظوظ و بهره ور گشتند ذکر بعضی از قضایا که در ما وراء النهر و
ترکستان و تنزیف اوان میرزا الغ بیک [illegible] جناب میرزا الغ بیک از سمرقند ایلچی فرستاده میرزا امیرک احمد را طلب داشت و او هم گفت که بنده و دو گوشم
امتزاج میرزا الغ بیک هستم اگر از توجه بخدمت توقفی واقع شود معذور خواهم بود و میرزا الغ بیک امیر بایزید پروانچی را که مقرب و معتمد او بود باندکان پیش میرزا امیرک احمد روانه
ساخت و پیغام داد که سخن بایزید سخن منست هر عهد که خواهد با او در میان آورد تا بدان وفا نماید امیر بایزید باندکان پیش او رسید و هر چند سعی نمود بجائی نرسید اما وعده کرد
که بعد از چند روز پسر خود را بخدمت فرستد امیر بایزید بازگشت و آن ماجرا عرضه داشت و آن پسر نیامد و جناب الغ بیک جانب اندکان عزیمت نمود و میرزا امیرک احمد قلاع
آن حدود را محکم ساخته پناه بکوهها و صعب المسالک برد و میرزا الغ بیک قلعه اخسی را که رصین ترین قلاع او بود محاصره کرده مسخر گردانید و اموال فراوان بدست لشکریان او افتاد
و کوتوالی قلعه به پاینده تکاول داد و بطرف اندکان روان شد و چون بدانجا رسید شنید که میرزا امیرک احمد بکوهها در رفته و وصول باو ممکن نیست لاجرم رایات معاودت
برافراخت و چون میرزا امیرک احمد [illegible] با لشکر مغول که بمدد او آمده بودند عازم اندکان شد امیر موسی و امیر محمد تابان و امیر علی توجی و دیگر امرا که در
با جنگ از اندکان بیرون آمدند و بحوالی اوش رسیده چون از یاغی خبری تحقیق نداشتند بی اختیار بمنزلی نزول کردند و از شرایط حزم غافل ماندند و میرزا امیرک
احمد از ایشان خبر داشت ناگاه بر سر لشکر اندکان در آمده و میرزا امیرک احمد گرفته بولایت خویش باز گشتند و چون خبر معاودت حضرت خاقان سعید بالغ بیک رسید از سمرقند
بیرون آمده عازم خراسان شده و بعد از قطع منازل بدار السلطنه هرات تشریف آورده بسعادت دستبوس حضرت خاقان سعید مشرف گردید و آن حضرت انواع عواطف و عنایات
درباره فرزندان خویش ارزانی داشت و درین اثنا پرتو آفتاب عنایت و اهتمام حضرت خاقان سعید بر وجنات روزگار [illegible] میرزا بایسنغر تافت و ولایت طوس
و مشهد و ابیورد و سلطان و جرجان و خبوشان و نسا و باورد و استراباد و شامسان کبود جامه مع مضافات و منضمات بدیوان او [illegible] امیر نوشاب [illegible] شهزاده سپاه سالار
سیم داشت و در سنه ثمان و عشر و ثمانمایه فرمان همایون شرف نفاذ یافت که قلعه اختیار الدین را که ملک فخر الدین متصل بدیوار شمال شهر هرات اساس نهاده بود
صاحبقران بموجب آن فرمان داده بکمال عمارت آوردند موجب فرموده هفتصد هزار مرد در آنجا کار کردند تا باتمام رسید والعهده علی الراوی ذکر فرستادن [illegible] میرزا الغ بیک
احمد بکابل اندکان و آمدن ایلچی از طرف سلطان [illegible] چون میرزا امیرک احمد امرا را گشت چنانچه مذکور شد توهم زیاده گشت عزم کاشغر نمود که از آنجا پیش محمد خان رود حضرت خاقان سعید
[illegible] نوشته و [illegible] نامه [illegible] می فرستاد برین منوال که اطال الله تعالی بقاه و فی خلود السعادات الابدیه و حصول المرادات السرمدیه [illegible]
و تحیت که نسایم آن از مهب [illegible] اشفاق باشد و ریاحین [illegible] که از سر [illegible] مهربانی و محبت [illegible] خاطر خطیر و [illegible] ضمیر [illegible] احوال [illegible]
وارد و مشرف ملاقات عزیز فرزندی [illegible] توفیق ذوق تلاقی مقدر باشد [illegible] دهم ربیع الاول از دار السلطنه هرات [illegible] سکر [illegible]
الحمد و المنه [illegible] فرزند الغ بیک [illegible] تشویش [illegible] روی نموده و این خبر در ممالک عراق [illegible]
[illegible] چون بدار السلطنه هرات رسیدیم شنیدیم که آن فرزند عازم [illegible] توجه نموده [illegible] اشفاق [illegible] برادران و فرزندان
[illegible] معلوم [illegible] وثوق کامل و اعتقاد شامل [illegible] فرزندی [illegible] باشد و این صورت از روی [illegible]
غمخواری [illegible] رفع [illegible] از تکلف و تعسف [illegible] لازم [illegible] شد [illegible] فرزند [illegible] حرکات [illegible] ایشان [illegible]
صادر شده و مجموع قوم [illegible] فرموده [illegible] خواهیم داد و التوفیق من الله المنان [illegible]
و در خلال این احوال امیر قرا یوسف [illegible] خواص و مقربان خویش [illegible] که بعقل و کیاست و فهم و فراست و حسن تدبیر و لطف تقریر [illegible] ولایت آذربایجان میان [illegible]
اشتهار تمام داشت بدرگاه عالم پناه فرستاده و بوسیله [illegible] رسانید مضمون آنکه [illegible] خاقان سعید [illegible] سلطانیه [illegible]
وظیفه اخلاص و دولتخواهی [illegible] رسانم [illegible] در جواب فرمود که علامت [illegible] قرا یوسف آن است که یکی از پسران خود را پیش ما فرستد و چون بدین [illegible]
و سلطان [illegible] سلطانیه [illegible] بلوا ارشمن فرموده [illegible] حال خبر رسید که میرزا اسکندر [illegible] خاقان سعید [illegible] فارس و عراق [illegible]
بحکومت ممالک [illegible] چند روزه در گذشت [illegible] شاهزاده [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] میرزا اسکندر [illegible]
و بجای او میرزا ابابکر [illegible] و امیر قرا یوسف بجانب سلطانیه [illegible] پادشاه [illegible] میرزا ابراهیم امیر [illegible] فرستاد که با میرزا [illegible]

متوجه [illegible] گردند و باتفاق امرا که در آن حدود [illegible] قرا یوسف [illegible] ممالک [illegible] آمده [illegible] امرا [illegible] مبادرت نموده [illegible] بجای [illegible]
واستیلا امیر قرا یوسف در ایران و آذربایجان و مضافات و منسوبات [illegible] شیخ ابراهیم [illegible] کشته شدن سلطان احمد جلایر [illegible] قرا یوسف [illegible]
و سرداران و گردنکشان هر کدام [illegible] میان [illegible] ساخت [illegible] امیر بابا حاجی [illegible]
و غارت [illegible] انواع خراب [illegible] قرا یوسف [illegible] اخلاص [illegible] قرا یوسف [illegible]
کرده است اگر بابا حاجی [illegible] رجا [illegible] عالمیان [illegible]
بازگردانید و بابا حاجی [illegible] برادران و فرزندان و ملازمان [illegible] قرا یوسف [illegible] گرامی داشت [illegible]
و فرزندان [illegible] و [illegible] بابا حاجی [illegible]
باشد [illegible] استصواب [illegible] تفصیل [illegible] بابا حاجی [illegible]
محمد سلطان [illegible] القصه در آن زمان که سلطان احمد جلایر [illegible] قرا یوسف متوجه تبریز شد [illegible] امیر شیخ ابراهیم [illegible] ایشان [illegible] شیخ ابراهیم
پسر خود کیومرث را با ایلچی بخدمت سلطان احمد فرستاد و شیروانیان [illegible] تبریز رسیده [illegible] زمانی [illegible]
و از برای جزوی نفع خود [illegible] کیومرث [illegible] ترکمانان [illegible] کیومرث [illegible]
در [illegible] ترکمانان اتفاق نموده [illegible] کیومرث را غارت کرده و اموال فراوان بدست ایشان افتاد و [illegible] کیومرث [illegible] قرا یوسف
و چون خبر [illegible] امیر شیخ ابراهیم رسید رسولی [illegible] پیش امیر قرا یوسف فرستاد و [illegible] کیومرث [illegible]
[illegible] امیر قرا یوسف [illegible] شیروان [illegible] تبریز [illegible] امیر شیخ ابراهیم [illegible]
[illegible] آذربایجان مع مضافات و عراق عرب [illegible] امیر شیخ ابراهیم [illegible]
مروت [illegible] شیروان [illegible] امیر شیخ ابراهیم [illegible]
مسلوک دارد امیر قرا یوسف [illegible] شیروان [illegible] کیومرث [illegible]
[illegible] قرا یوسف شنید که میرزا اسکندر [illegible] اصفهان با لشکر [illegible] متعرض ولایت [illegible]
گرده [illegible] تبریز [illegible] سلطانیه رسید [illegible] همدان [illegible]
شدند و قرا یوسف [illegible] سلطان احمد [illegible] تبریز [illegible] شیخ ابراهیم والی شیروان [illegible]
[illegible] کیومرث [illegible] قرا یوسف [illegible] شیروان [illegible]
[illegible] قرا یوسف [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] امیر قرا یوسف [illegible] حکم [illegible] بابا حاجی [illegible] لشکریان [illegible]
[illegible] امیر قرا یوسف [illegible] قرا یوسف با لشکری [illegible]
[illegible] امیر شیخ ابراهیم با عظما امرا و سرداران [illegible] ترکمانان [illegible] قراماس [illegible]
[illegible] شیروان [illegible] قرا یوسف [illegible]
[illegible] شیخ ابراهیم [illegible]
و [illegible] امیر شیخ ابراهیم [illegible] شیروان [illegible] قرا یوسف [illegible]
او [illegible] عبد الرحمن [illegible] امیر بایزید [illegible]
پیش امیر قرا یوسف [illegible] شیروان [illegible]
و چون [illegible] قرا یوسف [illegible] شیخ ابراهیم [illegible]
[illegible] شیروان [illegible] قرا یوسف [illegible] امیر شیخ ابراهیم [illegible]
[illegible] امیر شیخ ابراهیم [illegible] قرا یوسف [illegible]
مرد صاحب کرم [illegible] امیر شیخ ابراهیم [illegible] قرا یوسف [illegible]
[illegible] قرا یوسف [illegible] شیخ ابراهیم [illegible]

ما مساعد شده و او را بحکومت شیروان ارزانی داشتیم چه آنکه بحسب مروت و مردمی و کرم و احسان و افتقار اخلاق امثال ایشان و حسن اشفاق و مکارم اخلاق را بر عالمیان ارزانی کرده این حزم را تو اوایت
ملاحظه ارباب اختصاص میکنند و مقارن این حال کسی از زبان امیر شیخ ابراهیم بعرض رسانید که مذمتش میگوید که دولت من بسیار دور میکند اگر چه از فیض فضل خویش بجام
فرمایند شاید که وجه آنکه مستکین باید اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک و این شخص امیر قرا یوسف پر بداف او که امیر شیخ ابراهیم را بگاه میدان
قرا یوسف فرموده که او را بمجلس حاضر سازند و چون والی شیروان و آنکه ارباب حسن و دیوان ساده عذار موجب فرموده او را ایلغ داده و امیر شیخ ابراهیم چندان کلمات داشته بر زبان او
که قرا یوسف شیفته او شده و هم در آن مجلس جزم نموده که بند از پایش برگرفتند و او را بسوی خود فرستاد امیرزاده یوسف پسر قرا یوسف از او طلب کرده و بر حسب فرمان آمده امیر شیخ ابراهیم را که سه دانگ او
اسمی قصبات و اصول و اعیان تبریز بهار با او روانه با امیرزاده یوسف ملاقات کرده و گفتند که هر چه امیر شیخ ابراهیم از نواب دیوان قبول کرده است مستغنی شوم که آن را ادا نمایم بشرط با که
حکم شود که ارباب حوالات در عوض زر اجناس بگیرند و امیر شیخ ابراهیم مبلغ هزار و دویست تومان عراقی قبول کرده و پیوسته قرا یوسف حسن ایشان منظور داشت و روز دیگر در باب حکم امیر شیخ ابراهیم
نشان نوشته مضمون آنکه ما حکومت ولایت شیروان را از حد و دشتی تا در بند باب الابواب از جاه و بقاع و قلاع بدستوری که امیر شیخ ابراهیم تصرف میبود باو ارزانی داشتیم میباید که هیچ آفریده در
ولایت بخلاف حکم و عمل نکند و امیر شیخ ابراهیم را بحکام و ضابطان و ولایت شیروان فرستاده و از دیوان قرا یوسف برات برای قصاب و گچی که ضمان شده بود نوشته شده و ایشان از
وقت محصلان میداد و بر برات بخش پیش امیر شیخ ابراهیم میبردند و نوشته از روی جرم ملک بر دان میدادند و در آنکه زندان و جباد باشد و امیر شیخ ابراهیم در آن مستغنی بعضی اشیا
بود و چون فصل بهار رسید رخصت یافته بجانب ولایت خود متوجه گشت ذکر نهضت امیر سلطان سعد وقاص از بلده قم و فرار او و رسیدن میرزا قرا یوسف باخوای همدم
اطلاع این مردم در عاشورا رجب
اطوال سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه عرضه داشت میرزا اسعد وقاص از بلده قم بپایه سریر اعلی خاقان رسید مضمون آنکه امیر سلطان جا گیر ترکمن قرا یوسف بجانب سلطانیه رسید و امیر جوز ...
آمده و او را گرفته مضبوط نگاه داشته ام بر حکم شود عمل نمایم این برایع اشرف گران آمده فرمود که سلطان را رخصت کرده ما بست چون دشمن قصد او کرده و پناه بولایت ما آورده میرزا اسعد
الشکر روی کنیم آمده بود و در نظر عتاب خطاب مرحمت شایه باید که نوشته با او رسم پی او هم سلطان را محل اطمینان گردانیده بر اهمی رعایت سید و مقرر شد که از ولایت پیش میرزا
وقاص رود و در این اثنا طایفه از مردم مفسد طالب با شاهزاده گفتند که میکشی در اردبیل آنکه بحکومت قرا یوسف روی داد و مرجع ارعیان و سرداری سپاهی داده مدت عم مستوفی
و میرزا اسعد وقاص چون آن جاحت فریفته شده و قلع خواجه را ضبط و نسق افزون در قم گذاشت و سلطان را گرفته با سعید سوار شده و بیابان داده بار نهاده چون بمقصد رسید میرزا قرا یوسف
اعزاز و احترام بکار آورده با شاهزاده گفت تو سرو ای بسوی چمن آمدی سوی خانه خویشتن آمدی و با ستظهار میرزا اسعد وقاص قرا یوسف طمع در ولایت عراق عجم کرده سلطان
تربیت نموده و شاهزاده در آنجا میل اقامت فرموده و قرا یوسف پسر امیر سلطان را بجانب قم روان ساخت تا مردم میرزا اسعد وقاص را با در بایجان رسانند و چون شاهزاده
بجنت میرزا میرانشاه و بانوی عاقبت بود شنیدند که امیر فرخ میرزا یک رسید و با خواهر اشتید که سعد وقاص غلط فاحش کرده که پناه بدشمن این خاندان برد اگر با بخانه روم
حال او در میان مردم بیگانه بکجا رسد دست بر مرد و ظالم گذرانیده و کار خود در احکام ساخت و چون ترکمانان رسیده مذاهب را گرفت و همچی که بناکار یکسال ایشان میرزا اسعد وقاص را در
بهجران نهاده بود و بقتل رسانیدند و روسران چند از اصحاب او که خود و شیرزاده پیش حضرت خاقان سعید فرستاده و آن حضرت صحیح علیا را در ای تحمل بسیار فرموده شیرزاده
شیر علی و کوه میرزا رستم را همراه او ساخت و با سعادت روانه قم گردانید ذکر نهضت بهادران مظفر لوا بجانب ری و میرزا اسکندر و جنگ در قلعه ری چون میرزا رستم برادر خود میرزا اسکندر
حضرت خاقان سعید را میرزا برادر کوچک او با بقرا بر در آمد تمکن در ظل عطوفت و رعایت داده از حال وی بی‌خبر باشد و میرزا اسکندر با وجود آن واقعه که او را از روی ...
با خود خیال تسخیر ملک میرساند در مقام شد الکزی قدم می نهاد و برابطه ترسی میرزا اسعد وقاص بجانب عالی کمک قم و کاشان آمده و بعد از آن هم بر آمد میرزا اسکندر
با برادر خود میرزا بایقرا گفت که بعد از این در سر حد ما نشست ممکن نیست بر سلطان میرزا اسعد وقاص با لشکر ترکمان همان زمین پیدا خواهد شد و آن زمان محال که زنجیره ما بماند و هم
میرزا بایقرا ایمان داشت که عازم شیراز شود و میرزا بایقرا افحم خواندان شنیده با اتفاق میرزا اسکندر همراه با رزم اصل بجانب اصفهان کرکین گشت چاره و از عوض میرزا رستم خواست
کیفیه کرد او بجوم جمعی لشکر او فرستاده و در زمستان در حوالی جرباد قان بمخالفان رسیدند و از ضعف طالع شکست بر جلادت دله میرزا اسکندر بدست لشکر ابن میرزا رستم گرفتار شد و او را بسلطان بردند
میرزا بایقرا ایمن سبب اندک افتری در وقت پیدا شده و چند روزی در کنه مای نوحه نمود و چون خبر مخالفت میرزا بایقرا او توجه او بجانب شیراز مسموع میرزا ابراهیم سلطان گشت بر لوازم اقدام
نوکران میرزا اسکندر که در شیراز بودند چون بوی خوابره دار ودوان و مریدی با شیخ گرفته و بند کرده بصحوب معتمدی بدرگاه عراسان کرده ایشان چون کلان جیش در میانه بوده و مشهده
سلطان است اسید مند بند با را اسکنده نمود که بر ایشان گشته نجیب زادگان پیش میرزا بایقرا رفته و شاهزاده را بر تا خیره و توقف ملامت کرده و ترغیب و تحریص نمودند میرزا بایقرا چون او بسن جانی کری
ستاده در سر جهت بار دیگر بوادی جلادت بجانب ملک فارس ببراق رفت و میرزا ابراهیم لشکر بترتیب ساخته باستقبال از شیراز بیرون آمده در نواحی حصار شیراز جنگ بجانب ... ضعف کرده
شوار حرب کرم گشت بعضی از غلامان امیر زاده ابراهیم سلطان مانند مسعود و شاه شول و غیره بجانب میرزا بایقرا رفته و زمره از عراق بیان شیرازی بمخالفت رایت کرده میرزا ابراهیم سلطان
عنان بجانب شیراز تافته و شب بشهر در آمده و الده خود را هم طی کار را آنجا گذرانیده توانست بگرفت تا ابرقوه در هیچ مکان توقف ننموده میرزا بایقرا اسباب جمع بدست آورده و بعضی آمده جانسپار شد
سادات و مشایخ و دستارنبدان و کلویان شهر بنا بر ضرورت بقدم استقبال بیرون آمدند و شاهزاده به اعزاز و اکرام بشیراز درآمده و چون خبر این به میرزا بایقرا در مصلحت مصدر میرزا رستم رسید
که مصالح آنچه تشبه بود از میان برداشت الملک و بقا و الملک... القهار ذکر توجه حضرت خاقان سلیمان مکان بجانب تخت پارس سلیمان و رسالت پاسبان چون خبر مخالفت میرزا بایقرا بمسمع حضرت خاقان

سعید رسید عالم گشای افضال او کرد و حکم شد که حضرت او از یاده شود مدد یکی از این حکم بتوده اید و جواب مضمون آنکه غرت امیر جلال الدین فیروزشاه را با جماعت کثیره خواه از راه اچیات یزد و عراق فرستاده
در عرض راه میرزا ابراهیم سلطان قرار گرفته درد فتح غلام امی نمایند و امیر غیاث الدین شاه ملک را بجانب اب ایران نمود که با مراکز دران حدود نیز بوده با اتفاق طرفی شده بورش سرحد اسامی و تدارک
و فرمان قضا امضا شرف نفاذ یافت که امیر شیخ لقمان بر اس فتیده و قیاس بر نشسته لشکر ها از نواحی جمع آورده با روای ظفر ساند و خود ظفر نشان بر درگاه عالم پناه جمع گشته حضرت خاقان سعید از نشانه
جمادی الآخر روای مبارک در رکاب ظفر انتساب آورده از دار السلطنه هرات نهضت فرموده در مغزار بزرگ جام از تو فرستادگان قرا یوسف جاسوسی گرفتند و احوال عراق عجم و آذربایجان معلوم
کردند و درین واقعه میرزا الغ بیگ از جانب سمرقند آمده معروض داشت که محمد خان پادشاه مغولستان از عالم فنا بعالم بقا خرامید و نقش جهان بر چهره خواجه اعلان بجای او نشاندند و چون خاطر از مهم
سمرقند جمع کرد امیر سید علی بیگ را از عقب امیر علاء الدین حکم بپایه سریر اعلی آمده و عنایات سرافراز شد و از برای نسق لشکر و لواب نخود راجب نمود او امیرحسن کاز غمه فرو رکوه باره در کوهسار
انده سعادت دستبوس دریافت و معصوم برادر سلطان جا گیر از طرف اردبیل رسیده و حالات آذربایجان و قرا یوسف ترکمان مشروح معروض داشت و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیرزادگان و امرا و
مقیم بودند بجانب شیراز توجه نمایند و همچنین حکم شد که خدمت امیر فیروز شاه نیز در رکاب میرزا ابراهیم سلطان روان شده و در کوشک زرد با ایشان ملحق شوند و هر ده فرسخ از سپاه ظفر
و اقبال متوجه مقصد گشتند بدین گونه رفتند تا قصر زرد ذکر رسیدن شده هوا لا حرام میرزا ابراهیم سلطان چنانچه مقرر شده بود با لشکرهای بی پایان عازم شیراز گشت و چون میرزا بایقرا
از توجه سپاه آگاهی یافت در مضیق تفکر و اندیشه افتاد که هر چند در اسلحه میداد که عکس و منصور حشت که آن حضرت نفس نفیس همایون آمده باشد و میرزا ابراهیم سلطان بحوالی شیراز رسید میرزا بایقرا
چهار دیوار پناه ساخت و موکب حضرت خاقان سعید بحدود قم و کاشان رسیده و از آنجا بجانب اصفهان رفت و در آن موضع قاصد میرزا ابراهیم سلطان آمده معروض داشت که میرزا
بایقرا در شیراز سپر مخالفت در روی کشیده و تحصن گشته از استماع این خبر فرمان فرمای بحر و بر از موضع مهیار بر سبیل ایلغار و توجه بملک فارس و بعد از طی منازل و مراحل چهارمین بسیل
اقبال بر ظاهر شیراز محمد و ساحه عرصه نزهت میدان سعادت نصب سرادق سپهر حشمت گشت و چون میرزا بایقرا از وصول رایت انور شعار خبردار شد حیرت و ...
او استیلا یافت و کس بخدمت غیاث السلطنه و الدین میرزا بایسنغر فرستاده التماس نمود که در پایه سریر اعلی زبان بجهت شفاعت او گذارند شاهزاده جوان بخت ملتمس او بمسامع
عز حضرت خاقان سعید رسانید هر چند از میرزا بایقرا حرکات ناشایسته نابایست در وجود آمده اما جاهی مرتکب نشود مضمون العفو عند القدرة که بهترین ملکات است بظهور پیوند و گناه او
رحمت نمود و او را با تیغ و کفن بدرگاه پادشاه زمین و زمان آورد و آن حضرت ماحول و مسئول فرزند سعادتمند خویش را با سعاف انجاح مقرون داشته از زلات و هفوات میرزا بایقرا
درگذشت و قضا صحن شب یکشنبه یازدهم رمضان با صد تومان خجالت و شرمسار از شیراز بیرون آمده شرف دستبوس حضرت شهریار دریافت و آن حضرت رحمت و عاطفه فرمود و میرزا بایقرا
تو ... فرموده او را با جمعی که از مفسدان بودند امر فرمود که خشم جهان سوز کرده اینده خاص از زبرای نفع عام بیاسا اختصاص داد ذکر معاودت موکب همایون شهریار بجانب مملکت سلطان
ملازمت عجم میرزا ایلچی ... چون میرزا بایقرا از قضات شر مسند که لحال منفعل مجال ان نداشت که دیگر بر عاطفت خاقان سعید متوجه شود و به اتصال اقبال نماید و ادامت او در مجلس میمون
مصلحت ... را عقده گشای آن حضرت افضال ان کرده او را بجانب کرمسیر روانه ساخت تا روزی چند مصاحب میرزا بایقرا بود و باشد و قد مش متعهد بی بهره روانه آنجا کرده
و موکب همایون بشیراز آمده حکم شد که امرا با لشکر ماد و در حد و ضبط و اهتمام ایشان آمده و شیراز ایشان ماندند در این اثنا حکام و سرداران لرستان بدرگاه عالم پناه آمدند و ...
والا ولایت لار با تحف و هدایا بشمار بموکب سعادت قرین پیوسته و آنچه آورده بود بوسیله امرا بعرض رسانیدند و خدمات او در قبول یافته منظور نظر عاطفت گردانیدند و ...
عنایات بیکران مسرور و شادمان ساخته روان ساخت که با وطان خود روند و با قرار ماه مبارک رمضان در شیراز گذرانیده و چون هلال فرخ فال شوال رخ نمود حضرت
اسلام ... صلوة عید متوجه ... خوش است نسیم صبح و آب رکن اباد و عیب رادش خویش بسپر دوره و چون ولایت عراق عجم بار دیگر ... التفات خسروانه ...
خاقان سعید بضبط و نسق مهمات آن مملکت را امیر ... وجود حوالت فرمایند که رعایا در کنف ... وبرایا در ظل رعایت او ... توانند گرده بعد از تقدیم مشورت ...
امیر مبارز الدین الیاس خواجه بهادر ... آثار رستم و اسفندیار بود ... زمام مهام آن دیار در قبضه عدالت و شجاعت او قرار گرفت و بر لیغ مطاع نفاذ یافت که حاکم ...
و کاشان و ری ... و گیلان را در ... لشکر با ... ملازم او باشند ... و از ... عدالت در گذرند و با سپاهی در جهت ... کنند ...
در صدد بیرون ... چون خاطر پادشاه جهانگیر از جانب فارس و عراق فراغت یافت بعزم زیارت حضرت مرشد آفاق قطب السالکین شیخ ابو اسحق قدس سره متوجه کازرون شد و
روح مقدس آن بزرگوار و سایر اکابر و مشایخ آن دیار استمداد نموده براه کول باره و کریت شیراز نمود و کره بعد اخری ... ان ولایت را بفرزند سعادتمند خویش میرزا ابراهیم سلطان ...
و دو ماه حضرت ... بود و رجوع فرموده و بعد از آن رایات نصرت نشان از ... بجانب دار الامان کرمان نهضت فرمود ذکر توجه رایات ... سلطان
... در اول نوبت که حضرت خاقان سعید متوجه عراق و فارس گشت ایلچیان با حضار سلطان اویس پسر امیر ادکو بکرمان فرستاده و در آنجا ...
ولایت خراب شده بود و در خزانه هیچ نمانده بود که بتسخیر انجام نماید در اتقیاد حکم تعلل نمود و دست در اموال مشایخ و صوفیه دراز کرده اندک مالی که لایق ملازمان حضرت ...
ان را با رودی ... فرستاده و نوکر سلطان اویس آن محقر را در یزد بموقف عرض رسانیده معروض داشت که سبب توقف او ... تهیه اسباب سفر و ترتیب ...
ایشان و فرمان فرمای برایا باشد مشغول گشت ... بدرگاه گیتی پناه خواهد رسید و آن حضرت از کمال کرم ... و عفو ... سلطان اویس ... عازم خراسان شد ...
نوبت دوم که حضرت خاقانی ... آمده آن ولایت را از دست تصرف میرزا بایقرا انتزاع نمود سلطان اویس در ... با آن کاکاکبیر اعزاز و احترام در ... بدرگاه پادشاه

لو اپ

[illegible]

[illegible]

قرض ابل عدوان پیوسته چون خبر صدق ... جلال ... اندیشه سابق پیدا شده ... [illegible]

... شده ... ماوراء النهر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

وسرداران آلش یورت قشلاق آمده و پیشانهٔ نیاز بخاک آستانه دولت ایشان مالیده و سر قاغر باوچ اسکان رسانیدند و روز دیگر با احمد میرزا و امیران قرامان را از [illegible]

ودیع بار روی اعظم می شدند و با صناف انعام مکرم گشته و دیگر سرداران و حکام اطراف و ارکان دولت امیر قرا یوسف مثل خواجه جعفر تبریزی وغیره ایلچیان ملوک گرجستان

بقراباغ آمده اجتماعی عظیم دست داده و اوایل محرم امیر علیکه کوکلتاش با اعیان و اشراف تبریز بدرگاه عالم پناه رسیدند و [illegible] ماه مذکور [illegible]

بوکب [illegible] حاکم [illegible] معروض داشت و شاهزاده سعادتمند میرزا ابراهیم سلطان که برحسب فرمان متوجه مراغه گشته بود [illegible] اعلی نهاده و در چهاردهم

محرم ملازمت خاقان نامدار و پدر بزرگوار دریافت و در آخر ماه مذکور ملک عز الدین شیر که بکمال حسب و جمال نسب و جلالت خاندان [illegible] و دودمان اتصاف داشت

از [illegible] متوجه آستان فرخنده نشان شده انواع تبرکات و تنسوقات بعرض رسانیده [illegible] قبول آمد و درین اثنا [illegible]

در صحرای [illegible] اقسام شکاری فراوان انداختند و یکی از وقایع دیگر آن [illegible]

وامرا که جهت [illegible] رفته بودند خدمتش را گرفته آوردند با آنکه خطبه و سکه بنام امیر قرا یوسف کرده بودند حضرت خاقان سعید از سر جریمه او درگذشت و دیگر آنکه حاکم باب

الابواب بار روی ظفر قرین حضرت [illegible] آمده مشمول عواطف پادشاهانه گشته معاودت نمود و همچنین حکام و سرداران اطراف بجلایل انعام و مواهب اکرام اختصاص یافته

برحسب فرمان باوطان خویش باز گشتند چون موسم بهار [illegible] حضرت خاقان سعید از قراباغ نهضت نموده عازم تبریز شد و چون [illegible] نزول فرمود

[illegible] امیر اسپند [illegible] میرزا ابوالبقا [illegible]

سلطان و امیر شاه ملک [illegible] هزار سوار بجانب [illegible] که یورت قدیم پسران سعید که اصل لشکر ترکمان بوده و امیر اسپند را در آن طرف نشان میدادند فرستاد [illegible]

ذکر امیر اسپند [illegible] آن حضرت [illegible] میرزا ابابکر بن عز الدین [illegible]

[illegible] امیر خلیل الله [illegible] شروان با تجمل تمام و اسباب کارآمد [illegible] عظیم ترتیب داده [illegible]

[illegible] عرض رسانیدند که یار احمد قرامان [illegible]

[illegible] شاهزاده چون متوجه یار احمد شد [illegible]

[illegible]

از روی عجز و اضطرار بیرون آمده [illegible]

[illegible]

[illegible]

امیر اسکندر با امیر قرا عثمان انهزام یافته [illegible] نزول فرمود

ذکر فتح قلعه [illegible]

چون رایات فتح آیات از آب ارس گذشته [illegible]

[illegible]

[illegible] حسام الدین [illegible] امیر اسپند [illegible]

[illegible] حضرت خاقان سعید فرمود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] میرزا بایسنغر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در هفتم جمادی الاول [illegible] نزول اجلال فرمود و روزی چند در آن منزل توقف نمود

[illegible]

[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] و در آخر جمادی الاولی [illegible]

[illegible] امیر عثمان [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر اسپند [illegible]

[illegible] امیر عبدالرحمن حاکم قلعه [illegible]

صاحبقران [illegible]

دولت ایشان آمده امیر علی پسر قرا عثمان [illegible]

[illegible] امیر قرا عثمان [illegible]

[illegible] میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک [illegible]

[illegible] امیر قرا عثمان [illegible]

[illegible]

و امیر قرا عثمان [illegible] ذکر محاربه حضرت خاقان سعید با لشکر ترکمان و اسکندر [illegible]

سپاه پادشاه و ادای فرمان [illegible] در اثنای راه [illegible] پسران قرا یوسف اسکندر و اسپند [illegible]

[illegible]

[illegible]

افکندند و برانغار مخالف بر امیر عسکر گوکلتاش و امیر فیروزشاه و امیر فرمان شیخ حمله کردند و ایشان جای خود نگاه داشتند امیر توبه و خواجه محمد شرف و جمعی که از رسوم سپاهیگری عاطل بودند
پیش راندند تا آنکه از آن جهت راه امید فرو داشته شخصی چند بقتل آوردند و خواجه محمد شرف سمنانی نیز بسیار مردانگی کرد و از کثرت جراحات ترکمانان از زندگی بود که چشم زخمی رسید
رسید و مخالفان چند قطار شتر زانده [illegible] حضرت پادشاه [illegible] فرمان داد تا در میان میدان [illegible]
[illegible] که مدت العمر آن حضرت فوت نشده بود و از اسب کردن خوام [illegible] آمده [illegible] تمام [illegible]
معهود است بر زمین اخلاص نهاد و بوقت اجابت دعا از درگاه احدیت [illegible] حضرت سلطنت [illegible] که با اعاف [illegible]
تیر دعا بهدف اجابت کارگر و پای سعادت [illegible] آورده و در ستقرقول آرام و در نیوقت امیر غیاث الدین شاه ملک ملازم آن حضرت [illegible]
تا نقاره و بشارت زده آوازه در انداختند که اسپند [illegible] و مضمون کلمه الحرب خدعة [illegible] لشکریان عیان و امیر اسکندر [illegible] استماع این خبر [illegible]
و پای ثبات و قرارش متزلزل گشت و میرزا بایسنغر در آن زمان که کشتی [illegible] جنود ظفر ورود رسید مانند شیر ژیان [illegible] دلیران [illegible] حضرت خاقان
سعید فرمود که چتر ارسود [illegible] شاهزاده [illegible] موکب همایون در ضمان حفظ حضرت ملک [illegible] برانغار [illegible] بهادران [illegible]
[illegible] جویهای خون در معرکه روان شد و میان ارواح و ابدان مبارزان مفارقت چنان دست داد که تا قیام ساعت قیام امکان [illegible]
یوسف و لشکر ترکمان که دیو غرور در دماغ ایشان ماوا گرفته بود چون آثار دولت و اقبال [illegible] احوال نصرت مشاهده کردند [illegible]
خاطر متوزع شده دل از ملک و مال برگرفته و هر چند خواستند که [illegible] دیهیم [illegible]
[illegible] باشند و بیادی [illegible] که [illegible] حضرت خاقان سعید این فتح نامدار [illegible]
خواجیں روز کار [illegible] از محض عنایت الهی [illegible] فرمان داد تا منشیان [illegible]
[illegible] و ایلچیان [illegible] عراق و آذربایجان و مازندران و سیستان و خراسان و کابلستان و خوارزم و ماوراء النهر و ترکستان و سایر ممالک [illegible]
اموال موفور و غنایم نامحصور [illegible] از آن [illegible] شاه [illegible] و این فتح ارجمند در هژدهم شعبان سنه اربع و عشرین و ثمانمائه در موضع [illegible]
نزول نمود روز دیگر کوچ فرموده در اثنای راه نظر کیمیا خاصیت پادشاه و دلیران ترکمان [illegible] کمال کرم [illegible]
زنهار [illegible] و فرمان عالی باطلاق [illegible] جماعت شرف نفاذ یافت [illegible] منتصف شعبان [illegible]
و چون حضرت خاقان [illegible] مصون و مامون ماندند ذکر مراجعت حضرت خاقان سعید بنصرة و داود و بعضی وقایع و قضایا که بعد از آن دست داد رای صواب نمای پادشاه
اقتضا [illegible] آذربایجان [illegible] اواخر رمضان خاقان سپهر [illegible] دار السلطنه [illegible]
[illegible] عنایت بسیار فرموده [illegible] اجازه انصراف [illegible] خاقان ظفر قرین [illegible]
و میرزا ابراهیم سلطان [illegible] شیراز [illegible] بجانب اصفهان رفت [illegible] حکام کرمان و یزد [illegible] بولایت خود بازگشتند حضرت خاقان سعید
[illegible]
[illegible] امیر غیاث الدین شاه ملک [illegible] مشهد [illegible]
مقدس امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا [illegible] دار السلطنه هرات [illegible]
[illegible] درگاه عالم پناه [illegible] آذربایجان [illegible] خلافت مصیر [illegible]
در ممالک هند [illegible] حضرت خاقان سعید مولانا [illegible] خواجه [illegible]
مولانا [illegible] رعایت بسیار فرموده [illegible] پادشاه [illegible] دولت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
کار [illegible] فیل جنگ [illegible] محمد طیب [illegible]
[illegible] سلطان اویس [illegible] حاکم آنجا [illegible]
[illegible] محمد طیب [illegible] شوال [illegible]
هرات [illegible] پادشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ذکر ملاقات شاهزاده جوانبخت میرزا الغ بیگ گورکان و قضایا
ماوراء النهر و شمه از احوال او و حکومت مغولستان جناب سلطنت مآب میرزا الغ بیگ پادشاهی [illegible]

جهد است [illegible] بتخصیص علم ریاضی [illegible] فراوان [illegible] رعایت قواعد [illegible] عدالت [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ [illegible] سمرقند آمده [illegible]
[illegible] امیر شاه ملک [illegible] مغولستان [illegible]
[illegible] میرزا محمد جوکی [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] میرزا محمد جوکی [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
[illegible] احوال مغولستان [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible] میرزا محمد جوکی را
اموال و نفایس فراوان [illegible] عازم خراسان شدند [illegible] دار السلطنه هرات [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] ماوراء النهر [illegible]
نزول [illegible] وقایع ماوراء النهر [illegible] میرزا محمد سلطان [illegible] میرزا الغ بیگ گورکان [illegible]
بروضه رضوان [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ گورکان [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible] صدر الاسلام [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
[illegible] میرزا محمد جوکی [illegible]
[illegible] دولت و اقبال [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
[illegible] رمضان [illegible] شوال [illegible]
[illegible] امیر شاه ملک [illegible]
[illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] میرزا ابراهیم سلطان [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید امیر شادی خواجه و میرزا بایسنغر و خواجه غیاث الدین نقاش و میرزا [illegible]
امیر حسن پهلوان [illegible] امیر شاه ملک [illegible] خواجه تاج الدین [illegible] ختای [illegible]
ختای [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] علوم [illegible]
[illegible] مولانا غیاث الدین جمشید [illegible] مولانا معین الدین
کاشی بودند [illegible] رصد [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]

بانوی نامدار گوهرشاد آغا را ... در دوران زمان بار دیگر فرزند خود میرزا محمد جوکی در خراسان بود و نهضت شهزاده از ولایت ماوراءالنهر بنابر مصلحت ملکی ... بجانب کرمان
دستاده والتماس نمود که بانوی عظمی بدان صوب قدم رنجه فرماید ... و در اوایل ربیع الاول از دارالسلطنه هراة براه ... و میرزا محمد جوکی در آن یورش ...
مهد علیا از آب جیحون عبور نمود میرزا الغ بیک اسباب استقبال مرتب داشته روان شد و در ولایت بخارا بسعادت ملاقات فایز شده باتفاق متوجه سمرقند شدند و ...
الافراد آن بلده ... رسیدند میرزا الغ بیک در باغ ... طوی ... ترتیب داده چند روز بساط انبساط ... شهزاده اسبان ... و قطارهای شتر ...
نفایس و ترکات دیگر پیشکش بانوی عظمی کرد و چون نهضت ... مهد علیا عازم خراسان شد میرزا الغ بیک ... احترام ... مشایعت نمود و ...
کبری گوهرشاد آغا ... مقام باز گردانید و میرزا محمد جوکی ... برادر بزرگوار وداع ... فرموده ... والده عظمی ... عازم خراسان شد و میرزا الغ بیک لشکر ...
آورده عزم جانب ... جزم فرمود و رایت جلادت ... افراشته ... امیر اسکندر و امیر ... و امیر بایزید ... ساخت و بعد از چند روز
اسلام از اطراف مغولستان رسید و صورت ... و نواحی مغولان ... رسیدند و میرزا الغ بیک بسعادت ... مستقر عز و جلال خویش نزول فرمود و ...
ولادت فرزند سعادتمند میرزا عبدالرحمن خوشدل و خشنود شده بود بعد از آنکه بسمرقند رسیده و چند روز بساط نشاط گستر ... جشن و خرمی ...
التفات ... احوال مملکت انداخت و ... امرا که بالغار رفته بودند خبر آمد که الوس مغول ... سپاه ظفر پناه ... آمد ...
امیر شیر محمد اغلان و ساتق اغلان و صدر اسلام شرف ... استقبال ... میرزا الغ بیک ترتیب طوی پادشاهانه فرمان داد ...
و اغامات ... نوازش فرمود ... امیر قمرالدین ... امیر ... قمرالدین ...
رسید بشمول الطاف و انعطاف ... عنایت اختصاص یافت و درین اثنا صوفی اغلان ... براق اغلان ... مقبول افتاد و ابو ... از طرف ...
رسیده عنایت پادشاهانه ... شیر محمد اغلان و ساتق اغلان ... از ... جانب ...
سعادت آورده ... پیش رانده در ... شیر محمد اغلان و ساتق اغلان را دستگیر کرده ... که ... خود ...
[illegible] ... میرزا الغ بیک رقم عفو بر جریده ... گناه کاران کشیده همه را رعایت و عنایت فرمود و صدر اسلام و ...
... شیر محمد اغلان را اسباب پادشاهی بخشید و بجانب ولایتش روان ساخت ... عازم بخارا شده ...
... فرمود ... از جانب ... رسید ... معاودت نموده ...
الطاف ... امیرزاده ... میرزا الغ بیک ... در نواحی بخارا ...
خراسان شد و بسعادت ... خاقان ... شیخ الاسلام خواجه عصام الدین ...
عصام الدین و خواجه ابوالفضل و خواجه ابوالیث ملازم شاهزاده عالیجناب میرزا الغ بیک بودند ... میرزا بایسنغر ... طوس و مشهد آمده ...
... حضرت خاقان سعید ... میرزا الغ بیک ... پادشاهانه ...
و درگاه دولت ... فرمود و مدت دو ماه در ملازمت حضرت اعلی ... بسر برده رخصت ... عنان عزیمت بجانب ولایت ماوراءالنهر ...
گردانیده در مستقر عز و جلال شرف نزول فرمود ذکر آمدن شهزاده بدخشان و بعضی از وقایع و حکایات خراسان شاه محمود ... از ... با امید الطاف
پادشاهانه حضرت خاقان سعید ... در سیوم صفر سنه خمس و عشرین و ثمانمائه بدارالسلطنه هراة رسیده ... اعزاز و احترام ...
و ایشان را ... امرا ... ترتیب ... بشرف ... مراجعت ... حضرت خاقان سعید
دارالسلطنه هراة ... و چون موسم بهار رسید ... غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنغر بجانب طوس نهضت نمود و حضرت خاقان سعید
... فرمان داد ... از اطراف ... قیام نمودند شهزاده بایسنغر ... رایات نصرت شعار
دارالسلطنه هراة معاودت فرمود و در ... ربیع الاول ... در شانزدهم رجب سنه خمس و عشرین و ثمانمائه ... میرزا بایسنغر را فرزندی ارجمند ...
و میرزا ابوالقاسم بابر موسوم آمد ... فرخنده ... اختر ... شهزاده ... عزو شرف و حکومت و سلطنت ...
و ... چند روز ... جشن و سور ... امرای عظام ... خاطر خطیر ...
... امیر ... و امیر سیدی ... را با سه هزار سوار ... بعراق عجم فرستاد تا ... امیر ... بجای ...
آن ولایت ... باشند و در آخر شعبان ... امیر ... و امیر سیدی علی ... آمده ... عرض رسانیدند و ...
شهریاری ... رخصت ... عید ... در غره رمضان سال مذکور ... میرزا محمد جوکی ...
و شاد ... شهزاده ... ترتیب نموده ... ارکان دولت ... فرمود ...

الدین نقاش که از قبل میرزا بایسنغر مامور بدان شده که احوال و اوضاع ولایت ختای را از خیر و قطمیر ... نقصان نوشته روزنامه نگاه دارد و ...
و شاه ... گشته بود مشروح معروض داشت ... و ... کتاب ... مساعدت وقت ... و هم درین سال اعنی سنه خمس و عشرین و ثمانمائه ...
عراق و آذربایجان خبر آمد که سرداران ترکمان ... اولاد ... با لشکری بسلطانیه آمده حوالی و حواشی خالی ساخت و ... بطرف تبریز ... عازم
این نوبت ... امیر ... مقابله ... پیش رفت ... قتال ... ابو احمد ... و از معرکه ... گریخت ... و ...
آمدند و احوال ... و ابو احمد بدست لشکریان ... افتاد ... از طرف دشت قبچاق ... محمد خان پادشاه ... اوزبک ... شیخ اغلان ...
خوب و جانوران ... پیشکش آورده ... بپایه سریر اعلی ... عرض رسانیدند و در ... حضرت خاقان سعید ...
ایلچیان را ... ساخت برای محمد خان ... پادشاهانه ... فرمود و در ... شوال ... حضرت ...
هرات نهضت نموده ... ولایت ... و ... پادشاهانه ... شد ...
استسعاد یافته خدمات شایسته بجای آوردند و آن حضرت درباره ایشان انواع ... مبذول داشت ...
چون از آن کار ... دارالسلطنه هرات ... ساخته ...
هشتم ... حضرت خاقان سعید برسم ... متوجه ... شد و میرزا بایسنغر ... ولایت ... سرداران و ایلچیان ...
در آن مقام ... مشرف گشته و آنحضرت چنانکه خواست ... و ... اشتغال نمود و چون از آن مهم ...
ابوسعید ابوالخیر قدس سره ... خدمات شایسته بجای آوردند و حضرت خاقان سعید درباره ایشان اکرام مبذول داشته ...
با وجیس چند روز اقامت فرمود و در آخر ربیع الآخر ... غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنغر ...
طوس ... زیارت امام هشتم بجای آورده ... و در آن فضای دلگشای ... اشتغال ...
و ... عنان مراجعت ... دارالسلطنه هرات ...
و حضرت خاقان ... ییلاق ... امیر شاه ملک ... خوارزم ... براق اغلان ...
... حضرت ... دارالسلطنه هرات نزول فرمود و مقارن این حال ... میرزا محمد جوکی
... میرزا الغ بیک ... امیر ... تیمور گورکان ...
... شاهزاده مرحوم ... سلطان ... محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان ...
... شوال ... خاقان سعید ...
... میرزا بایسنغر ... و ...
... میرزا بایسنغر بجانب مرغزار ...
و حضرت ... جمادی الآخر ... میرزا بایسنغر ... امیر ...
پناه امیر حسن صوفی ... گوهرشاد آغا ... بنای عالی ... مدرسه ... بانوی عظمی ...
علام ... طعام مستحقان ... حضرت خاقان ... مجلس ...
و اسفندیار ... ذکر قصه میرزا الغ بیک گورکان بجانب مغولستان و بیان سبب ...
به میرزا الغ بیک گورکان ... شاهزاده ...
از درهم و دینار و لباس ...
لا یخرج الا نکدا طبیعت ایشان ...
او شاه ... و اسکندر ... موجب ... میرزا الغ بیک گورکان ...
معروض داشته ...
و الا ... تسلیم ...
جناب ...
بر ماه روی ...

تصمیم فتح بخارا اساس فرستاد و تا صورت قضیه را بتفصیل خاقان حمید خصلت دانشور رای صایب فکر ثاقب صواب چند بدان اشاره فرماید حمزه بجهت احتیاط
رسالت کرده حضرت خاقان سعید آن یورش را صواب شمرده فرستاده را بسمرقند رفته صورت حال رسانید و میرزا الغ بیک از روی احتیاط نساط برداشت
بسیج تهیه اسباب لشکری اشتغال فرمود و چون عزیمت تصمیم یافت و ایلچی همراه فرستاده حضرت خاقان سعید را از توجه رایات ظفر آیات بجانب خوارزم آگاهی
یازدهم ذی الحجه سنه سبع و عشرین و ثمان مائه حرکت نمود بسمرقند نزول همایون در راه صواب پای سعادت در رکاب ملک ارتباب در حوالی شاهرخیه توقف نمود
و چون لشکر مجتمع شدند از آنجا بنفس نفیس فضل افزا کار رجا و حرکت بجانب منصرف گردانید و فرمود تا بهر ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

ارسلان خواجه ترخان و ابو اللیث و ابراهیم اکه تیمور خان پاینده بعضی الوس جته را تاراج کرده و سپاه و فوج از نشان قبایل جته را که در حوالی کوکاش ... بقتل و غارت ... برده بودند ...
و کشته و غارت کردند دران دیار ... و چون نواحی کوکاش از ازار جاسوس و الخاص مخالفان پاک کردند میرزا الغ بیک خان ... معتمد ...
و اشوق بود ... از قبل اقبال شاکر ... مساعدت ... و بعد از چند روز دران مکان ... اوج مهر و ماه رسانیدند ...
... و محمد بیک ... ایتی کول ... سپاه ... بردند ... ارسلان خواجه ...
[illegible]

[illegible]

مناقشه اشارت بیکی از ملازمان فرمود که سخن او را تلقین کرده عوض رسانند احمد لر بدبخت اندیشه قدم پیش نهاده و کاردی چون قطره آب بشکم پادشاه نیکو سیر نهاد علی سلطان قوچین
درین حال از زبان حضرت حکم قتل او کرده بتیغ تیز او را هلاک گردانیده سایر شمشیرها در احمد نهاده پاره پاره اش ساختند و از وقوع این قضیه فریاد و فغان خلایق باسمان رسید
و چون همیشه عنایت الهی حارس و نگهبان پادشاه دادگر بود این زخم کارگر نیامد امراء عظام امیر علاء الدین علیکه کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه پیش از آن حضرت
بیرون آمده بودند و بر در مسجد سواره ایستاده این حادثه روی نمود و حضرت در آن امیر جلال الدین فیروزشاه را طلبیده امیر مشار الیه سواره بمسجد درآمده و از مشاهده
این حال حیران ماند حضرت خاقان سعید فرمود که در محفه نشسته امیر فیروزشاه گفت براسب سوار باید شد و الا فتنه عظیم رخ نماید [illegible]
واقع شود و آن حضرت پای دولت در رکاب آورده سوار شده نقاره بهیبت فرو کوفتند و شهریار جهان از راه بازار بباغ زاغان تشریف برده طبیبان و جراحان بعلاج و مرهم
اشتغال نمودند و یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید بیت سال تاریخ هشتصد و سی هجری روز جمعه پس از ادای صلوة بالعجب حادثه پدید آمد در خراسان با شهید هرات که [illegible]
چون فرزین خواست آن رخ زند شد مات میرزا بایسنغر و امرا [illegible] حال احمد مشغول گشته از قتل او پشیمان شده بودند و از جیب او کلیدی [illegible]
آورده در حجره خانه مقفل دیدند که قفل خانه بان کلید باز شد [illegible] شخصی باین هیئه درین خانه طاقیه دوزی میکرد و مردم بسیار پیش او می آمدند از آن جمله مولانا معروف خطاط
بغدادی با او اختلاط تمام میکرد و مردم بسیار پیش او می آمدند از آن جمله مولانا افضل دوران بود و شعر نیکو گفتی در جواب خواجه سلمان گوید زنرگس چشم تو هر غمزه کامد راست
[illegible] سلطان احمد جلایر روی گردان گشته پیش میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ بهادر آمد
و یکی از منصبان کتابخانه پادشاه شد و میرزا اسکندر فرمود که مولانا باید که هر روز پانصد بیت بنویسد [illegible]
[illegible] میرزا اسکندر فرمان داد [illegible]
[illegible] پادشاه احسان فرموده بصنوف نوازش و انعام او را مخصوص گردانید و در آن وقت که حضرت
خاقان سعید عراق رفت و فتح اصفهان میسر شد آنحضرت مولانا را بهرات آورده فرمود تا در کتابخانه خاص بکتابت مشغول باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا بایسنغر [illegible]
[illegible] مولانا معروف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا بایسنغر [illegible]
[illegible] بخراسان [illegible]
[illegible]
[illegible] سمرقند رسید و میرزا الغ بیک [illegible]
فرموده [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
اسب [illegible] میرزا بایسنغر [illegible]
بایسنغر [illegible] میرزا الغ بیک [illegible] خراسان [illegible] رمضان [illegible]
بهادر [illegible] صاحب [illegible] و چون صباح شد هرچند تفحص و تجسس نمودند [illegible] معلوم نشد [illegible] امیر یوسف
[illegible] میرزا بایسنغر [illegible] رمضان رسیده [illegible]
ساخت و درین اثنا [illegible]
از ساحل جیحون [illegible] استقبال مبادرت نمودند و شرف خدمت و ملازمت پادشاه [illegible]
[illegible] سمرقند نزول فرموده و مزارات اکابر و مشایخ [illegible] مستحقان و مجاوران بنذورات و صدقات [illegible]
[illegible] ممالک [illegible] الغ بیک [illegible]
ماوراء النهر [illegible] آن حضرت [illegible] میرزا الغ بیک [illegible]
[illegible] ماوراء النهر [illegible]

[illegible] براق اغلان منظفر گشت مملکت [illegible] و مهمات ولایت ماوراء النهر
و ترکستان [illegible] در سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه بدار السلطنه هرات رسیده و در باغ زاغان [illegible]
میرزا محمد جوکی بهادر [illegible] دولت [illegible] عظیم ترتیب [illegible]
[illegible] رسید [illegible] اسکندر [illegible] ترکمان [illegible]
خاقان سعید [illegible]
[illegible] رجب [illegible] از دار السلطنه هرات [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ایران و توران [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خاقان سعید [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] رمضان [illegible] اسکندر [illegible] خاقان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خاقان سعید [illegible] میرزا اسکندر [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا محمد جوکی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ترکمان [illegible]
امیر حسن بیک [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزادگان [illegible] میرزا سلطان ابو سعید [illegible]
[illegible] میرزا سلطان محمد و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ [illegible] میرزا سلطان ابو سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] مولانا قطب الدین [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible] امیر حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] مولانا قطب الدین [illegible]
[illegible] خواجه غیاث الدین [illegible]
[illegible] اشراف خراسان [illegible] امیر حسن بیک [illegible] میرزا ابو سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا سلطان ابو سعید [illegible]
[illegible] سلطان ابو سعید انار الله برهانه در سمرقند [illegible] خراسان و ماوراء النهر [illegible]

پسر نامی بیادگار گذاشت و اسامی شاهزادگان گرامی برین موجب است سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا سلطان محمد میرزا شاهرخ میرزا الغ بیگ و میرزا شاهرخ
در ولایت اندکان بیکان محبوس شد چنانچه [illegible] و میرزا سلطان محمود که رشید اولاد ابوسعید است از عراق بخراسان آمد و از آنجا بسمرقند پیش میرزا سلطان احمد برادر بزرگ
خود که بر حسب فرمان ابوسعید والی ماوراء النهر بود تا اکنون که سنه تسع و تسعین و ثمانمائه هجریست بر تخت سلطنت تمکن دارد و میرزا سلطان محمد معظم برادر گرامی داشت [illegible]
در مقام محبت بایکدیگر بسر میبردند و عاقبت میرزا سلطان محمود در ترغیب و تحریص جمعی از ملازمان بعزم کشورستانی و جهانبانی از ظاهر سمرقند نهضت نمود [illegible]
بجانب ولایت حصار رفت و حکومت آن دیار و مملکت بدخشان مع توابع و مضافات بر شاهزاده عالمیان [illegible] و در تاریخ مذکور بر مسند فرمان دهی استقرار دارد و اما شرح حال
میرزا الغ بیگ چنان است که سلطان سعید کابل را با توابع و لواحق بشاهزاده ارزانی داشت و او را با تمام بآن دیار روانه کرد و امیر بابا که اختیار امور [illegible]
چند گاه در جاده عبودیت مستقیم بوده [illegible] کفران نعمت [illegible] از میان گرفته شاهزاده [illegible]
اوان شیوع عصیان امیر بابا شجاع الدین محمد برندق برلاس امیر قنبر علی و امیر بابا کوکلتاش متوجه کابل شدند تا میرزا الغ بیگ را استخلاص فرمایند [illegible]
الدین محمد [illegible] شاهزاده را [illegible]
بابا از عقب [illegible] مردم افغان شاهزاده [illegible]
شاهزاده را با امیر شجاع الدین محمد برندق و دیگر امرا [illegible] شاهزاده بر مسند کابل [illegible] و در تاریخ [illegible] سنه تسع و تسعین و ثمانمائه
دران ولایت بعیش و کامرانی و حکومت [illegible] مشغول گشت [illegible] میرزا سلطان ابوسعید مملکت بدخشان را [illegible]
آن دیار رتق [illegible] آن ولایت [illegible] بدخشان گشت و شاهزاده سلطان محمود [illegible]
داشت [illegible] صاحب اختیار گشته [illegible] اقبال عازم [illegible] سلطان محمد
[illegible] اموال و نفایس فراوان [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] شاهزاده بدخشانی [illegible] میرزا ابابکر [illegible]
[illegible] ولایت هرات را متصرف شد و چون این خبر [illegible] بدخشان
[illegible] مسموع سلطان سعید گشت [illegible] اوزبک [illegible]
و سرور اصحاب [illegible] امیر سید نعیم الدین نعمت الله [illegible] و هم درین سال [illegible]
محمد [illegible] علما اعلام [illegible] حضرت خاقانی [illegible] دارالسلطنه هرات [illegible]
[illegible] علوم عقلی و نقلی [illegible]
[illegible] سلسله [illegible] ابوالبشر [illegible]
[illegible] میرزا بایسنغر [illegible] ولایت جرجان [illegible]
سلاطین [illegible] امیر [illegible] امیر محمد [illegible]
ملازم رکاب سلطنت [illegible]
[illegible] امیر [illegible] ترخان [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] ابوسعید [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] جرجان [illegible] حضرت [illegible]
متوجه ولایت [illegible] مبارک [illegible] زیارت [illegible]
اصحاب سلوک [illegible] سلطان ابوسعید [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
متوجه ولایت گشت [illegible] میرزا بایسنغر [illegible] جرجان [illegible] میرزا سلطان محمد [illegible] حضرت خاقانی [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] بایسنغر [illegible]
ماه شعبان [illegible] دارالسلطنه هرات رسیده [illegible] بایسنغر [illegible]
استعداد [illegible] سمرقند [illegible] میرزا عبداللطیف بن میرزا الغ بیگ گورکان [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]

ماب حقایق مناب خواجه [illegible] الدین علی [illegible] که در علوم حکمی [illegible] مؤلفات [illegible] دارالسلطنه هرات [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] امیر اسکندر بن قرا یوسف [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] شاهزادگان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] امیر خواجه یوسف [illegible]
[illegible] حضرت اعلی خاقانی [illegible] امیر محمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
و در سال مذکور میرزا علاء الدوله [illegible] سلطان [illegible] میرزا محمد [illegible]
امیر تیمور گورکان [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] ابوسعید [illegible] امیر بابا حاجی [illegible] قرا یوسف [illegible]

شاهزاده کامیاب [illegible] غیاث السلطنه والدین میرزا بایسنغر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مولانا شمس الدین [illegible]
[illegible] مولانا جعفری [illegible]
[illegible] مولانا شهاب الدین عبدالله [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] میرزا بایسنغر
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] میرزا بایسنغر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
شاهزاده [illegible]

الحان و مدت چهل روز حضرت خاقان سعید در باغ سفید نشست بر اسم تعزیه قیام نمود و سادات و عظما و علما انام و اشراف و موالی و ارباب و اهالی مجلس سیپوش [illegible] شده و بر روی
خصات بجای آورده و اشعار دلجوی گوناگون انشاد [illegible] مردم میدادند و شعرا مراثی گفته بعرض رسانیدند و از آن جمله مولانا سیف الدین نقاش ترجیع بندی بس غرا انشا فرموده
چندانکه چرخ گشت بدوران روزگار نقش وفا نیافت در ایوان روزگار و بند این قصیده اینکه شهزاده بایسنغر عالیجاب کو جمشید را چه آمده و آرایش کو
و یکی دیگر از افاضل در تاریخ وفات شهزاده بایسنغر فرموده سلطان سعید بایسنغر بهرام گفتا که گو به اهل عالم خرم من رفتم و تاریخ وفاتم این است باد بجای
عمر دراز پدرم و چون چهل روز برین واقعه بگذشت حضرت خاقان سعید فرمود تا خلایق لباس سوگواری بیرون کردند و بدستور سابق جامها پوشیدند آنحضرت فرمود
سرگذشت شاهزاده را علی فرایض الله در میان میرزا ابو القاسم بابر نهاده و این پسر شاهزاده را بر سریر سلطنت نهاده بجای [illegible] شرح حال هر یک در موضع مذکور خواهد آمد ان شاء الله
تعالی و حضرت خاقان سعید ولایتی را که سیورغال جناب میرزا بایسنغر بود بفرزند بزرگش میرزا علاء الدوله ارزانی داشت و فرمود که در دیوان بزرگ بجای پدر بعهد [illegible] و میرزا سلطان
محمد و میرزا ابو القاسم بابر را علوفه در سوم تعیین نمود و میرزا محمد جوکی بموجب فرمان بهلوان [illegible] رفته بود خبر وفات برادر استماع نموده بازگشت و [illegible]
فیاض سرافراز گشت و از [illegible] بر داشت و حضرت خاقان سعید او را بضاعی پادشاهانه [illegible] و بعد از وفات شاهزاده عالیجاه مغفرت مآب میرزا بایسنغر بچند روز
مولانا اعظم اقدم قدوة العلماء فی العالم مولانا فصیح الدین که مفتی و فقیه و جامع مذاهب بود و در دار السلطنه هرات وظایف [illegible] داد و او را با ابهت تمام بگازرگاه بردند در مزار
فائض الانوار شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری قدس الله سره دفن فرمودند و چون خبر وفات میرزا بایسنغر بسمرقند رسید میرزا الغ بیگ شرایط تعزیه بتقدیم رسانید و چند
توجه نمود که امرا بمغولستان رفته بودند مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه آمده و هنگام بهار پای مبارک در رکاب آورده عنان عزم صوب خراسان منعطف گردانید و از
اکابر و اشراف سمرقند شیخ الاسلام خواجه عصام الدین و خواجه افضل الدین کششی و خواجه فضل الله ابو اللیثی ملازم میرزا الغ بیگ بخراسان آمدند و نوزدهم ماه مبارک رمضان
شاهزاده عالیجاب بدستور مستمر کامیاب مخدوم سرافراز گشت و آنحضرت فرزند سعادتمند را دیده جراحت فراق غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنغر تازه شد و اعیان
ماوراء النهر نیز بشرف ملاقات استسعاد یافته [illegible] احترام گشته باعزاز و اکرام مخصوص آمدند و میرزا الغ بیگ چنانچه رسم تعزیه باشد آشی عظیم ترتیب نمود و ختمات
کلام الله المجید بجای آورد و چون هلال عید صیام جمال خویش بخاص و عام نمود حضرت خاقان سعید فرمود تا جشن بزرگ ترتیب ساختند و بانوی عظمی گوهرشاد آغا انواع تکلفات شاهانه
مهیا گردانیده بود و چند روز پیوسته باطعام خواص و عوام قیام نموده آمد و حضرت اعلی خاقانی میرزا الغ بیگ را با انعام و اکرام معزز و موقر ساخته و اکابر ماوراء النهر را نیز بعواطف
فاخر نواخته رخصت انصراف داد و شاهزاده در [illegible] شوال متوجه سمرقند شد و در سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه خواجه غیاث الدین سیدی احمد خواجه نظام الدین احمد [illegible]
بمنصب وزارت حضرت خاقان سعید مشرف گشت و آنحضرت زمام حل و عقد امور دیوانی بخواجه مشار الیه رجوع فرمود و او در میان مردم بخواجه سیدی احمد شیرازی اشتهار
داشت و درین اثنا امیر خلیل الله شیروانشاه که نسبت [illegible] بحواشی سرادق مراحم [illegible] اختصاص تمام داشت از محمود آباد شروان عرضه داشتی مصحوب خاصی [illegible] بدرگاه
خلافت مصیر فرستاد مضمون آنکه اسکندر قرا یوسف چون بر مملکت شروان تسلط [illegible] و فرمان روا شد قصد شروان کرده و اکنون [illegible] مشغول است اگر عاطفت
علیه خاقانی پرتو توجه و التفات بر دفع این حادثه نخواهد انداخت مجموع آن ولایت ویران خواهد ساخت و از حرث و نسل اثر نخواهد گذاشت باقی رای [illegible] حاکم است
و آنحضرت مصلحت ملک در آن دید که بار دیگر لشکر بجانب آذربایجان کشد ذکر عزم لشکر کشیدن حضرت خاقان سعید [illegible] چون تسلط اسکندر بار دیگر
بر مملکت اران و آذربایجان و تعرض لشکر ترکمان ببلاد شروان مسموع پادشاه عالم پناه گشت اینمعنی بر مزاج اشرف گران آمد و عزم انتقام جزم فرمود امرا و ارکان دولت عرضه
داشتند که صلاح در توقف است و حضرت در قبول [illegible] امیر جلال الدین فیروزشاه در خلوت بعرض رسانید که چون میرزا بایسنغر از میان رفته مردم کوتاه بین گمان میبرند
که بعد ازین بکمال لشکر فیروزی نشان راه نیافته اکنون رایت نصرت [illegible] بهر طرفی که باشد باید افراشت [illegible] و به تاخیر درین یورش جایز نباید داشت حضرت خاقان سعید
صوابدید و سخن امیر مشار الیه را بسمع قبول تلقی نموده و توچیان فرستاد که از اقصی ماوراء النهر و ترکستان و هندوستان و از خوارزم تا سیستان و مجموع دیار عراق و
فارس و کرمان ملازمان لشکر بار [illegible] رو بدرگاه عالم پناه نهاده در ظل اعلام نصرت [illegible] مجتمع گردند و سپاه بی قیاس از اطراف و اکناف [illegible] شدید القوه و اولی
باس شدید در جنبش آمدند و آنحضرت امیر فرمان شیخ را بضبط و حکومت دار السلطنه هرات مقرر ساخت و صاحب اعظم امیر علی شقانی و خواجه [illegible] امور
دیوانی گذاشت و بتوفیق ربانی دوم ربیع الثانی از مستقر عز و شرف روان شد و در اثنای راه [illegible] اعتقاد بود و زیارت قبور مشایخ و اهل الله
استمداد همت مینمود تا بابس چشمه جمشید و [illegible] فریدون بحدود ری رسید [illegible] و سرداران باردوی [illegible] شده در آن ایام برف و باران شدت [illegible]
انجامید که راکب و مرکوب مجال حرکت نماند امرا بعد از تقدیم مشورت صوابدید دیدند که حضرت خاقان سعید قشلاق در [illegible] نماید و باتفاق این صورت بعرض همایون رسانیدند
و آنحضرت سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نموده فرمان جهان مطاع صادر شد که لشکرها [illegible] برای قشلاق کنند و سپاه ظفر پناه بموجب فرموده [illegible]
آن زمستان [illegible] فارغ شدند و چون اسکندر ترکمان از توجه خاقان [illegible] خبر یافته [illegible] از مملکت آذربایجان بیرون [illegible]
ملک اشتباه [illegible] امیر خلیل الله شروانشاه نیز [illegible] پادشاهانه [illegible] عرض رسانیدند [illegible] با انعام و اکرام و اعزاز و احترام مخصوص گشت

و درین اثنا امیر جهانشاه بن امیر قرا یوسف [illegible] سعادت و اقبال متوجه کعبه آمال گشته بضیف عاطفت و نوازش خصیص شد و درین ایام که پایه [illegible]
ملک [illegible] داشت میرزا ابو الفتح ابراهیم سلطان [illegible] فارس حاکم علی الاطلاق بود بعارضه چند روزه مبتلا گشت [illegible] روح آن شاهزاده [illegible] ارض کالبد بجانب
شاخسار [illegible] پرواز آمد رحمه الله و این واقعه عظمی در چهارم شوال سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه روی نمود و آن شاهزاده [illegible] بمکارم اخلاق [illegible]
و اهتمام بسیار بعلما و ارباب فضل و کمال داشت و [illegible] و مودت [illegible] پادشاه هنرپرور مولانا اعظم اقدم قدوة فضلاء العرب و العجم مولانا شرف
الدین علی یزدی بتألیف ظفرنامه پرداخته چنان نسخه را که [illegible] در فن تاریخ داشت [illegible] الی یومنا هذا [illegible] نشان نداده [illegible] القصه چون حضرت
خاقان سعید از [illegible] این واقعه جانگداز در شیراز [illegible] خبر یافت آتش در خرمن ثبات و وقار زده [illegible] اضطراب بسیار نمود و شرایط تعزیت بتقدیم رسانیده و در
[illegible] حکومت فارس بخلف صدق شاهزاده مغفور میرزا عبد الله [illegible]
آن ولایت بقبضه درایت و کف کفایت شیخ محب الدین ابو الخیر باز گذاشت و مقارن این حال امیر ناصر الدین [illegible] شاه بن امیر [illegible] برادر امیر جلال الدین فیروزشاه
که بعد از میرزا رستم حکومت اصفهان تعلق بدو میداشت در قشلاق ری بعالم آخرت [illegible] نعش او را بهرات برده [illegible] دفن کردند و [illegible]
الدین علاء الدوله را بدیدار فرزند دلبند سرور و شادمان گردانیده و میرزا بایسنغر موسوم [illegible] کردند ذکر [illegible] حضرت خاقان سعید
بجانب مشهد [illegible] دار السلطنه هرات [illegible] لطافت هوا و [illegible] از سایر بلاد دنیا ممتاز و مستثنی است و پیش ازین واقعه عظمی و بلیه کبری از طاعون و وبا و مرگ مفاجات [illegible]
محفوظ و محروس [illegible] و امثال این امور در آنجا بوقوع نه پیوسته [illegible] در سالی که تاریخ بدایت آن از لفظ دل خراب [illegible] اعنی سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه [illegible]
حوت علت طاعون [illegible] و مهلکات پدید آمدن گرفت و [illegible] هر که چیزی از آن ماده فاسده ظاهر شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
علی الراوی گویند که حکام در دروازه [illegible] چهار هزار و [illegible] تابوت [illegible]
[illegible] و درین اثنا جناب [illegible] ارشاد [illegible] شیخ زین الملة و الدین الخوافی [illegible]
و بعد از [illegible] بر زبان مبارک آن جناب [illegible] ظاهر شده [illegible] حقایق [illegible]
شیخ بهاء الدین عمر قدس الله سره [illegible] شیخ الملة و الدین الخوافی [illegible] شیخ بهاء الملة و الدین عمر [illegible]
در مراقبه [illegible] غضب الهی [illegible]
[illegible] شیخ زین الملة و الدین [illegible]
[illegible] غیاث الدین [illegible] احمد الخوافی [illegible]
[illegible] شیخ فضل الله و الدین [illegible] مکارم اخلاق [illegible]
[illegible]
[illegible] مشاهیر دیار خراسان [illegible]
عبد الله الامامی بود [illegible] در ماه شوال [illegible] مولانا ضیاء الدین نور الله [illegible]
مصنفات [illegible] در همین ماه وفات یافت [illegible] جناب [illegible] مولانا شمس الدین محمد ابن الامام [illegible]
اصحاب التدقیق [illegible] مولانا سعد الدولة و الملة و الدین التفتازانی [illegible]
الدین [illegible] خواجه عبد القادر [illegible]
بود [illegible] سلطان احمد [illegible]
شده [illegible] حضرت خاقان [illegible] هرات [illegible]
اکابر و اصاغر [illegible] اطلاع یافت [illegible] حکم فرمود [illegible]

سربسته بحضرت آوردند و مقید بسپارند و بر موجب فرموده عمل نمودند و در یورت قشلاق از جانب شیراز خبر آمد که مرتضی ممالک اسلام سرور انام امیر نور الدین محمد ولد
استاد البشر و عقل حادی عشر امیر سید شریف الجرجانی نقد زندگانی را بتسلیم قابض ارواح نمود حضرت سعید مسلمیات و سیورغال تعلق باو میداشت [illegible] نموده بود
فوت شده و آنحضرت مواضع و ارکان را بامیر سید شریف پسر امیر مرحوم عنایت فرمود

حضرت خاقان گردون توان در موسم بهار از یورت قشلاق در حرکت آمده از قزوین و سلطانیه و زنجان گذشته در [illegible] جان
نزول فرموده و اعیان و متعینان تبریز بعزم بساطبوس ادراک [illegible] پیوسته عواطف و مراحم بیکران شامل حال ایشان گشت و حضرت خاقان سعید بطرف تبریز میل فرموده
تابستان و تیرماه آنجا بدولت و اقبال بگذرانیدند و در اوایل زمستان متوجه قراباغ شده سایه حضرت [illegible] در آنجا اسباب اقامت فصل شتا از قوریا باد و غیر ذلک
ترتیب دادند و در آن یورت امیر بایزید بیلو که از اعیان امرای ترکمان بود بخدمت حضرت خاقان سعید مبادرت نمود و بلطف و عنایت بی پایان مستظهر و شادمان
گشت و بعد از رسیدن او امیرزاده شاه علی ولد امیر شاه محمد بن قرا یوسف از عم خود امیر اسپند روی گردان شده التجا باستان دولت آشیان آورد و از آنحضرت در باره او
کمال لطف و تلطف بظهور رسانید و در خلال این احوال میرزا احمد جوکی که از قشلاق ری بر حسب اشاره در عقب میرزا اسکندر رفته بود و بشهر زنجان رسیده و دختر امیر قرا عثمان
را باذن و رضای ولی خواسته و بنا بر فرمان بازگشته بموکب همایون پیوست و بتقبیل قوایم سریر اعلی استسعاد یافته عرضه داشت که چندانکه تفحص نموده شد از اسکندر اثری و
خبری پیدا نشد حضرت خاقان سعید حکام و سرداران که از اطراف آمده بودند رخصت انصراف ارزانی داشت امیر فخر الدین خلیل الله عازم شروان شد و امیر علی [illegible]
بیگی [illegible] بایزید [illegible] و امیر سپهبد [illegible] مراجعت نمودند و حضرت خاقان سعید جناب معالی انتساب شیخ نور الدین محمد بن شیخ مرشد الدین [illegible]
بدیار روم پیش سلطان مراد فرستاده پیغام داد که [illegible] ولایت وسیع [illegible] داشته و لوای شوکت ما را بفرق فرقدان برافراشته و اسکندر ترکمان در [illegible]
جسارت نموده بممالک محروسه در آمده و انواع خرابی و فساد و ظلم و بیداد بظهور رسانید چون موکب همایون بقصد او حرکت مینماید چون پشه از پیش باد صرصر فرار میکند
توقع آنکه اگر بدیار شما رسد او را گرفته و بند کرده بدرگاه فلک اشتباه فرستد و در اثنای این اوقات ایلچی آمده عرضه داشت که [illegible] از جانب [illegible]
این ولایت رسیده و امیرزاده سلطان ابراهیم ولد امیر شاه ملک تاب مقاومت نیاورده فرار نموده و رعیت بضرورت شهر تسلیم نمودند و لشکر [illegible] خوارزم را
غارت عام کرده [illegible] بازگشتند و درین ولا حضرت خاقان سعید بجانب ملک گرجستان قدم نهاده همه بدرگاه عالم پناه حاضر گشتند [illegible] خاطر خسرو جهان
از تنظیم امور مملکت آذربایجان فراغت یافت و اسکندر ترکمان از تیرگی رای در [illegible] ظلمات نهان گشت آنحضرت عزم معاودت در یازدهم شوال [illegible]
و [illegible] بسعادت و اقبال از قراباغ اران نهضت نموده بطرف اوجان روان شده و از [illegible] فرموده [illegible] عبور نمودند و در
هشتم شعبان [illegible] آورده اند که روزی خلیفه سید احمد [illegible] مولانا فصیح الدین خوافی که چند در دیوان میرزا بایسنغر [illegible] آمده و مولانا [illegible]
[illegible] حاضر گردانید خواجه سید احمد [illegible] و در آن [illegible] مولانا فصیح الدین [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] رسیده [illegible] مولانا فصیح الدین [illegible]
اردوی اعلی شد و نوکران میرزا علاء الدوله که از جانب عراق [illegible] مولانا [illegible] آمدند و در ولایت ری [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید زمام حکومت ولایت آذربایجان را در قبضه اقتدار امیر جهانشاه نهاده [illegible]
[illegible] نوکران او را [illegible] و موکب ظفر نشان بجانب خراسان روان شد و میرزا علاء الدوله [illegible]
دوازده روز از حدود آذربایجان بهرات رسید و میرزا احمد جوکی [illegible] آفتاب پیکر خاقان [illegible] در ربیع الثانی [illegible]
نزول اجلال فرموده [illegible] اشراف و اعیان خراسان [illegible] مرکز دولت [illegible]
بتقدیم رسانیدند و درین سال امیر سلطان علی ولد امیر جلال الدین فیروزشاه [illegible] میرزا احمد جوکی [illegible]
خاقان سعید [illegible] امیرزاده [illegible] امیر فیروزشاه [illegible] رسانید [illegible]
[illegible] مخالفت و [illegible] ملک فخر الدین [illegible] سریر اعلی آورد [illegible]
و لآلی و نفایس [illegible] طلا [illegible] بهرات رسید [illegible] چند روز که ملازمت نمود امیر [illegible]
کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه [illegible] رسانیدند [illegible] حضرت خاقان سعید در مقام [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] و خیل و حشم [illegible] احکام عراق
و فارس و کرمان [illegible] ملک توران شاه [illegible] پادشاه سیف الدین [illegible]
حکومت [illegible] حضرت [illegible] پادشاه [illegible]

الدین

الدین در هشتم ذی حجه رخصت یافته با مباشرت احکام عزم و شادمان متوجه فارس و عراق گشت و مجموع سرداران ولایت را مضمون فرمان جهان مطاع مفهوم [illegible]
و با تفاق جانب هرموز [illegible] آمدند ملک توران شاه چون از توجه سپاه و قیامت [illegible] و سیلاب [illegible] و محیط [illegible]
اموال [illegible] و جواهر و نفایس [illegible] عرض [illegible]
[illegible] جان [illegible] رسانید [illegible] حکام ولایت عراق و فارس [illegible]
پادشاه جهان پناه [illegible] فرستاد و فرستادگان بدار السلطنه رسیده و امرا و ارکان دولت [illegible] ملک توران شاه [illegible]
و مضمون پیغام آنکه [illegible] آنحضرت [illegible] اخلاص [illegible] پادشاه سیف الدین [illegible]
که چند نوبت [illegible] مشرف شده و زیارت مرقد رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم بجای آورده [illegible]
[illegible] رسانیدند
[illegible] ملک موروث [illegible]
[illegible] احوال [illegible] حکومت [illegible]
و متوجه درگاه [illegible] حضرت خاقانی [illegible]
و استادگان پایه سریر اعلی [illegible]
[illegible] ملک توران شاه [illegible]
و نفایس [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] پادشاه توران شاه [illegible] عراق و فارس [illegible]
[illegible] پادشاه سیف الدین [illegible] توران شاه [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] ملک توران شاه [illegible]
[illegible] پادشاه سیف الدین [illegible] ملک توران شاه [illegible]
و برادر [illegible] پادشاه سیف الدین [illegible]
سرافرازی [illegible] و حضرت خاقانی امتنان فرموده
یکی از جمله قضایا این است که آنحضرت [illegible]
و [illegible] امیر شیخ حاجی ولد امیر حسن جاندار [illegible] صاحبقران فلک اقتدار در معارک [illegible]
سلطنت حضرت خاقان سعید [illegible] امیر یوسف [illegible] امیر شیخ حاجی در سلک اعاظم امرا انتظام داشته و چون [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] میرزا اسکندر [illegible]
ملازم رکاب بوده [illegible] میرزا اسکندر [illegible] قشلاق [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] میرزا اسکندر [illegible] یوسف [illegible] خاقان سعید [illegible]
یوسف [illegible] شیخ حاجی [illegible] میرزا اسکندر [illegible]
امارت دیوان [illegible] السلطنه [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible] امیر شیخ حاجی [illegible]
[illegible] امیر شیخ لقمان [illegible] امیر الامرائی [illegible] حضرت خاقان سعید
جناب معظم [illegible] امیر مرحوم [illegible] امیر لقمان عنایت فرموده [illegible]
[illegible] امیر شیخ لقمان [illegible] پادشاه [illegible] امیر فرخ حسین [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] آذربایجان [illegible] اختیار الدین [illegible]
[illegible] ١٥١
[illegible]
[illegible]
او قیام [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]

اختیار الدین را برادر او موسی میرک معوض داشت و خدمتش جوانی قابلیت پیکر بود و تیر خوب می انداخت چنانچه در اعیاد بحضور پادشاه و امرا از دو طرف قبق می با
و تیر می افکند و پیشتر آن بوده هر نوبت تیر او بقبق میرسید و درین سال امیر یادگار شاه ارلات که از امرای اعظم بود و میرزا رکن الخلافت والدین علاء الدوله
کرد و شاهزاده مشار الیه مراسم عزا قیام نمود و در سال مذکور بفرموده حضرت خاقان سعید سلطان مسعود بن میرزا سیورغتمش صدر علی حاشیه بیکه بیگم میرزا
نبوی و شرع مصطفوی در عقد نکاح او آورد و چند روز بساط عیش و عشرت مبسوط گشت ذکر توجه موکب همایون بزیارت امام هشتم و معاودت بحضرت دار السلطنه هرات
در سنه ثلث و اربعین و ثمانمائه حضرت اعلی خاقانی در کمال عزت و تمکین چتر ... عزم زیارت سلطان خراسان متوجه مشهد مقدس شد و طلیعه
نهضت همایون لمع ساکنان این گنبد مسدس افتاد و از شاهزادگان نامدار میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله و از امرا امیر علیکه کوکلتاش در رکاب همایون بودند
ماه میرزا محمد جوکی عازم ماوراء النهر شد و بسعادت و اقبال ملاقات میرزا الغ بیک فایز گشته بصنوف نوازش و اشفاق اختصاص یافت و میرزا علاء الدوله بموجب اشاره
علیه عزیمت قشلاق استراباد فرمود و امیر علیکه رایت اقبال بجانب مرو افراخته و بمقصد رسیده در آن ولایت بعمارت و زراعت اشتغال نمود و حضرت پادشاه اسلام
چون بجلکه جام رسید مراسم زیارت بجای آورده و ذوات حضرت مشایخ ایام را احسان و انعام فرمود و از آنجا موکب همایون نهضت نموده بسعد آباد رسید و حضرت اعلی خاقانی
در آن منزل بتهیه اسباب شکار پرداخت و در آن صحرای وسیع صید فراوان انداخت و چون از آن مهم فراغت یافت عنان توجه بجانب مشهد تافت و منازل طی کرده
بمقصد رسید در شرقی شهر بچهار باغ که عمارت آنحضرت احداث فرموده بود فرود آمد و دیگر روز بآستانه امام هشتم علیه السلام رفته عتبه علیا را که مرقد پاک و پاک زاده
بوسید و سادات و مجاوران را بانواع انعام و صنوف احسان مسرور و شادمان ساخته و بچهار باغ آمده عزیمت بطرف مستقر دولت معطوف داشت مولانا کمال الدین
عبد الرزاق در تاریخ خود نوشته که چون حضرت خاقان سعید بجام رسید خواجه علی اصغر جنید بریان و باقی اسباب دعوت نوعی کشیده بود که ناظران از حسن ترتیب آن متحیر
گردیدند و طبق پر صد طبق برنج بر وجهی ساخته شد و آنحضرت خدمت خواجه را بالطاف پادشاهانه بنواخت فی الجمله اعلام ظفر از خطه جام در حرکت آمده در عاشر
ماه جمادی الاولی بحوالی حصار هرات از سمند جهان پیما بشهر باز مجشته اعلی عطرسا گشت و در همین روز امیر علیکه کوکلتاش که بجانب مرو رفته بود باز آمد و مشغول
ملازمت شد و درین سال میرزا الغ بیک قاصدی بجانب خراسان فرستاده بمژده خویش سلطان خانزاده بیگم که مهد علیا گوهر شاد بیگم که تعهد در ترتیب او سالها اهتمام نموده
بود طلب داشت و بنا بر التماس آنجناب نوی کبری را با ایلچی امام بسمرقند فرستاد و در سال مذکور میرزا سلطان محمد جهانگیر که زبده حضرت خاقان متولد شده
ازین دار پر وحشت بروضه جنت خرامید و امیر حسن خان و طلایه آن حضرت تکیه و غرای مسکین داشتند و درین سال جناب جامع مولانا جلال الدین لطف الله
که صدری صاحب وجود بود و حضرت اعلی خاقان سعید امیر سلطان محمد بن امیر شاه ملک برلاس را امیر الامرا ساخت و در سنه ثلاث و اربعین و ثمانمائه سلطان سیف الدین جقماق
الملقب بملک الظاهر ایلچی بحکمت قانام بدرگاه پادشاه گردون احتشام فرستاد و تحف و لطایف عجیب داد و نمود و سبب ارسال ایلچی آن شد که از فصول مرتبه سلطنت سلطان جقماق در روز
دیدار حضرت خاقان سعید بیان آورد اگر قصه ... سلطنت مصر از شاه سلطان جقماق از غایت فرح و سرور سعادتمند شد اما امیر زاده سرسبز مجلس در میان سپاه و با خود قرار
داده که هر که وهو دست در گران معصوم و حمایل کند پای لرز داده و ولا پادشاه ظفر لوا برون نهند و قرار امکان او را زیاده مصادقت سعی نمایند و در آن هنگام که فرمان فرمای مصر
شام از جهان ناپایدار بدار القرار رفت جقماق بیک امیر آخور بود چون آن سعادتمند مؤید بتائید ازلی بود امرا و ارکان دولت اشرف در تعیین پادشاه ملک مصر اتفاق نموده
سپاه و رعیت بیرون توانند آمد مشورت نمودند فرقه اختیار را اتفاق بر سلطان جقماق افتاد و سپاه مصر و کبار شام و عظما ایام باو بیعت کردند و او را الملک الظاهر لقب دادند
و چون سلطان جقماق بر سریر سلطنت بلاد عرب تمکن یافت آن امری که با خود قرار داده بود بیاد آورد و در اظهار وداد و اتحاد نسبت بحضرت خاقان سعید با اعاظم و اعیان مملکت
مشورت فرمود و چون از زمان دولت خان سلاطین و ملکان مملکت هنگام با خواقین ترک شیوه معادات مورزیده و مقربان و خواص سلطان جقماق این شیوه میراث
اگر واقع آمده بنا بر آنکه سلطان در روش پادشاه بلند مکان بی اختیار بوده ورای رزمه همایون در آن فکر استحسان نمودند با مضا عزیمتی که در خاطر او بود
جزم فرمود و جقمبوقا را که از خواص و سخن گذاری الصاف داشت برسالت تعیین فرموده و با تبرکات لایق و تشوقات مناسب دوی الاقتدار شهریاران
فلک مقدار بجهد روانه خراسان گردانید و چون وصول بسمع اشرف اعلی رسید آمدن او موافق مزاج همایون آمده امر جهت استقبال
برسم استقبال فرستاد و رسول مصر بدار السلطنه هرات رسیده او را در دولت ... روز بیارگاه فلک اشتباه آمده بوسیله امرای اعظام تقبیل انامل
دست بوسید و بمحل عرض رسانید و بقبول مقرون گشت و حضرت خاقان سعید مصادقت و مواخات فرمود و بر حسب ایلچی را بر دست راست
و در آن روز طوی عظیم ترتیب نموده بودند و اکثر خوانها و کاسها و طبقها ... و دهور بود و ایلچی بعد از شاه ولی طعام در نهایت اعزاز و اکرام ... تحفه
بازگذاشت میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف نوبت ایلچیان را طلبیده طویهای تکلیف ترتیب نمودند و اسباب ... خلعتها ساختند و هر کدام در اعزاز و جشنها و هم
امیر علیکه کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروز شاه و خواجه غیاث الدین پیر احمد از وفاقی مضایف دو ازدم الثانیه تکلفی مجلس آراستند و ایلچی بعرض همایون رسانید که سلطان جقماق
نخ کنایت مصر را بپادشاه هفت کشور التماس نموده ارسال فرمایند تا ولایت محبت ابار سنت و جماعت شیخ ابو منصور ماتریدی و تفسیر کبیر امام فخر الدین رازی و شرح تلخیص جامع

بخاری و شرح کشاف مولانا علاء الدوله پهلوان و روضه در مذهب شافعی دیانه و آنکه مجموع آن کتب در خزانه موجود بود و حضرت خاقان سعید فرمود که بجهت بکار خوب نوشته وجدول کشیده
تکلف ساختند و با سایر مهمات علیه استاد کان پایه سریر اعلی حواری بحلقه ترتیب داده و جهت پادشاه مصر سوغات و پیلاکات تعیین فرمود و ایلچی را در بیست و دوم ماه رجب بمجلس همایون آورده
و حضرت خاقان سعید او را پنجاه هزار دینار نقد داده رخصت انصراف بجانب مصر ارزانی داشت و در وقت اجازت جقمبوقا معروض داشت که سلطان جقماق بنده وار مینمود
بمشورت کان حضرت چهار شهر زادگر عبارت از اصفهان و شیراز و یزد و کاشان است بنده و احوال آن را معلوم کرده باز نماید حضرت خاقان سعید ملتمس او را مبذول داشت و اکرام
بان جا و فرستاد که پیش از وصول ایلچی آن شهرها رایت بینند و مبلغ صد هزار دینار کپکی از آن چهار شهر بر سبیل مصرف دهند و مولانا حسام الدین مبارک شاه بر ایلچی را که در ترتیب
با مکان دولت او بوده بود فرمود که برسم سفارت بمصر رود و برکات و هدایای سلطان جقماق و آن نسخ کتب را بوی تسلیم نمود و ایلچیان اسباب سفر مهیا ساخته و کار با پرداخته
بجانب مصر و شام روان شدند و درین سال جناب میرزا علاء الدوله را حق سبحانه و تعالی فرزندی کرامت فرمود و بسلطان ابراهیم موسوم گشت و این عطیه در بیستم شعبان
بوقت و قلم سحر آثار مفتی فضلا جهت تاریخ او بر صفحه روزگار نوشت که تاریخ تولد بیستم از شعبان و چون میرزا سیورغتمش حاکم ولایت کابل و غزنین و ولد ارشد حضرت
خاقان سعید وفات یافت و پسر یادگار گذاشت میرزا میرزا قراجار و حکومت آن جا و بر پسر بزرگتر میرزا مسعود مقرر شد و او بکنار قاعده آن ولایت را نظم
داده او شاهزاده بکابل آمدند و میرزا قراجار بمقصد معصوم بدار السلطنه هرات توجه کرد و در معام مجاب مانده بمجلس همایون آمد شد و ملاطفت مشفوک و ذلل
مذکور حضرت خاقان سعید سرخس رفته بود چون خاطر اشرف اعلی از آن کار فراغت یافت بدار السلطنه هرات رجعت فرمود مفتی هر چهار ... امام
هر چهار مذهب مولانا عماد الدین عبد العزیز مشهور حجت الاسلام کرد و بعد از طواف و اداء مناسک حج مراجعت نموده در اثنا درین سال امر فرمان شیخ
که در امور ملک و مال حضرت خاقان سعید بعالم بقا کشیده و از آثار او مدرسه ایست در کوچه خیابان بغایت بتکلف و تربتش در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه سید
مرتضی محتسب بعرض رسانید که این مجلس کنیسه از یک شش جهار شراب شاهزادگان عالیمقدار میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله حاضر است بتکرار رسیدن بگجی نهای آن محال متنایید
انجا که شمال وزه با صبا روده و آنحضرت نفس شریف سوار شده و هر جا که شراب یافت ریخت و از وقایع سال مذکور یکی آن بود که جناب شیخ الاسلام اعظم هادی طرایف
الامم قدوه ارباب طریقت اسوه اصحاب حقیقت صدر نشین بارگاه فلک اکبر شیخ بهاء الدوله والدین عمر از روی صدق و نیاز عزیمت سفر مبارک حجاز فرمود و طایفه از خدام
سلوک و دیگر سعادتمندان که در شان حضرت ولایت منقبت اخلاص تمام داشتند خواستند که اندک تحفه مختصر قبول فرماید میسر نشده و دیگر از وقایع آنکه در سال مذکور امیر علاء الدین
علیکه کوکلتاش که عمر مبارکش از نود تجاوز نموده بود و فرمان یافت و او امیر خیر عادل بود بغور رعایا رسیدی و داد مظلوم از ظالم ستاندی و حکم گشت در سالی از نسبه هزار خروار
گذشته بود حضرت خاقان سعید منصب امیر مرحوم را بپسر او شیخ ابو الفضل ارزانی داشت و خدمتش فوردیوان اعلی بجای پدر نشست و امیر علیکه در گنبد مدرسه سر خیابان که ساخته
پرداخته همت عالی همت او است مدفون گشت و هم درین سال امیر اویس بن امیر اقبوقا که از خدمت سلاطین اعراض کرده بود و زیارت حرمین شریفین دریافته رحمت ایزدی
پیوست و در حظیره که خود ساخته بود در شرقی خیابان نجاکش سپردند و درین سال قاصدی حاشیه بیکه بیگم میرزا بایسنقر که سلطان محمود کابلی او را در حباله داشت وفات یافت و درین
سال قاصدی از اطراف استراباد مانند برق و باد در رسیده خبر آورد که لشکر اوزبک بی خبر آمده و جامی سیف جلیل در مور که ایشان پای ثبات فشرده شهادت یافت و درین سال
خبر آمد که مولانا حسام الدین مبارک شاه که برسالت مصر رفته بود در عود از اعمال قدس بجانب جنت شتافت و حضرت خاقان سعید مواجب و منصب او را با ولاد او ارزانی داشت
و در خلال این احوال از جانب کابل و غزنین خبر رسید که بانوی عظمی ملک آغا که سابقا جناب میرزا عمر شیخ در حباله داشت و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا از او متولد شده بودند
شهادت شاهزاده مرحوم حضرت خاقان سعید جناب عصمت مآب را انجوات و میرزا سیورغتمش از وی در وجود آمده وفات یافت و در قبة الاسلام بلخ در گنبد مدرسه که ...
همتش بنا کرده بود مدفون شد روانش بمجد برین شاد باد آن حضرت از معارف انیس قدیم و جلیس درین غبار ملال بر خاطر نشست و قطرات عبرات از دو ... دیده
بر خساره روان شد و تعزیه بسکی داشت و در اواخر همین سال مذکور منار ملک الدین که در بازار عراق بر شرقی مدرسه نظامیه بود و هشتاد و دوازده گز در صحن مدرسه بجانب رفته
بود ندا از اسپ آن دیگر بیدار نشدند چنین استماع افتاده که ملک الدین از امرا سلطان سنجر سلجوقی بوده و از قبل سلطان سالها در هرات حاکم بود و عبد الواسع جبلی نام
او قصاید غرا دارد و در شهور سنه خمس و اربعین و ثمانمائه خواجه شمس الدین سمنانی که مربی اهل فضل و کمال بود بمنصب وزارت حضرت خاقان سعید سرافراز گشت و امیر علی
شغانی از دیوان معزول شد و این معنی بر مزاج اشرف خواجه غیاث الدین محمد خوافی جانب ... و امیر علی شغانی در جمیع مهمات دیوان که خواجه میساخت مساعدت می نمود
خواجه شمس الدین در مقام مضایقه و مناقشه می بود ذکر مکتوب امرای فارس و شیخ ابو الخیر و انجام مهم سید ابو الخیر امرا ملک فارس مکتوبی با مهر با ستادکان
پایه سریر اعلی ارسال نمودند مضمون آنکه مجموع رعیت از ستم شیخ ابو الخیر بجان آمده اند و نفیر و فغان باسمان رسانیده و میرزا سلطان عبد الله را در هیچ امر از امور مدخل نمی دهند تا کار
بدرسید حضرت خاقان سعید چون برین قضیه وقوف یافت حکم عزل شیخ ابو الخیر فرمود و امیر سیدی را که از امرا با حشمت بود و بغور ضبط و سیاست امتیاز داشت بحکومت آن
ملک فرستاد و او چند گاه در ولایت فارس بدان امر قیام نمود و چند آن ظلم و ستم از وی صادر شد که مردم بجان آمده دل طالب شیخ ابو الخیر شدند و درین اثنا نفیر مظلومان و فغان
مورا اشارا امیر سیدی و بحکم عزل گرفتار گشت و ... او را بمرکز از اسامی او ... در گنبد مدرسه مشهد مقدس ساخته و پرداخته بود دفن کردند حضرت خاقان سعید ... ملک

فارس با امرا و ارکان دولت مشورت فرمود و رای بر آن قرار گرفت که خواجه معزالدین ملک سمنانی قرار گرفت و فتنه بالضرورت روان شد و چون خواجه ملک بشیراز رسید شیخ ابوالخیر
بی اختیار متحیر گردیده و چاره جز آن ندید که بدرم و دینار و نقد و جنس از خواجه ملک باز خواند تا بتدریج خود را بمملکت خراسان اندازد و رخصت حکومت فارس باید کرد از دیوان
اعلی حاصل سازد و عاقبت قاصدان بدارالسلطنه هرات فرستاده و تحف و هدایا مصحوب ایشان جهت ارکان دولت و مقربان حضرت ارسال داشته التماس نمود
که او را جایزه سرای اعلی طلب دارند امرا بعرض رسانیدند که چون مدت شیخ ابوالخیر صاحب اختیار مملکت فارس بوده در امور مال شریک و سهیم داشته و چون حکم شد
و قبضه او تحقیق کنند مناسب چنان مینماید که مهم شیخ در دیوان اعلی قرار یابد اگر فرمان نافذ گردد به احضار او ایلچی بشیراز رفته ایشان همچون رسانید شیخ ابوالخیر بشد
جو ما بر پرواز آمده و چون بمقصد رسید شاهزادگان و امرا را پیشکشهای تکلف کشیده و بوسیلهٔ جماعت شرف دستبوس حضرت اعلی خاقانی شرف تحف و ملاکات چند بار
گزرانید و جماعت از اعاظم شمرده و از کثرت خدمات شایسته امرا و ارکان دولت مثل الحکمه بعرض همایون رسانیدند که وجود شیخ در مملکت فارس چون ملک در نظام
می باید و مهمات جزایر و جزیره و شوشتر و باقی ولایات خوزستان با عقد و حل او پی حسن تدبیر او تمشیت نمیپذیرد و تنخان امرا موافق مزاج اشرف اعلی آمده زمام اختیار آن
دیار در قبضه کفایت او نهاد و شیخ رخصت مراجعت یافته متوجه دارالملک شیراز شد و این نوبت طرح اساسی حکومتی انداخت که قلم دو زبان از تحریر و تقریر آن قاصر است
و خواجه معزالدین ملک سمنانی در حرکه امرا عظام انتظام داشته در دیوان میرزا عبدالله مهر زده و درین سال بانوی معظم گوهرشاد آغا عازم سمرقند شده و سبب این عزیمت آنکه
میرزا عبداللطیف در بدایت حال در ملازمت خاقان روزگار بسر می‌برد و در اوایل سنه خمس و اربعین و ثمانمائه رنجیده خاطر بطرف ماوراء النهر رفت و موجب رنجش شاهزاده
الغ‌بیگ کورکان که پدرش بود آغا محبت و اوان میرزا علاءالدوله داشت و از کمال دوستی او بحال دیگر فرزندان نمی‌پرداخت و میرزا عبداللطیف بجانب سمرقند توجه نموده حضرت اعلی شاهزاده
باعث حضرت خاقان سعید از فراق جگرگوشه بی‌طاقت شده مرا انس و الفت تمام نسبت با او داشت و جهت فرقت شاهزاده و پادشاهی مهد علیا دانسته بود که ارغم محرم اظهار خاطر
ماند که ممنوع و مسرور نمود که فرزند ارجمند مرا از ما جدا کردند و مهد علیا از طریق اضطرار بسفر ماوراء النهر اختیار کرده و چون آوازه عبور مهد علیا در سمرقند اشتهار یافت
میرزا الغ‌بیگ برسم استقبال روان شد و شرف دستبوس والده بزرگوار حاصل کرده در ملازمت مهد علیا زمان بشهر بازگشت بعد از چند روز میرزا عبداللطیف
با تمکین و تجمل پادشاهانه ملازم والده بزرگوار بخراسان روان ساخت و ایشان در چهارم شوال در کنف سعادت و اقبال بدارالسلطنه هرات رسیدند و حضرت خاقان
سعید از وصول فرزند جگرپیوند بغایت مسرور و شادمان گشت و مقارن این حال مریم سلطان بیگه صبیه آن حضرت در حباله میرزا ابابکر والده میرزا محمد سلطان بود فات یافت
و در مدرسه والده خویش گوهرشاد آغا مدفون شد و درین سال شاه جلال برادر ملک علی والی فیروزکوه بطریق ارتحال نمود و حضرت خاقان سعید منصب برادرش را به او
و منصب امارت ملک علی را بر رسانید و هم درین سال مولانا شمس‌الدین محمد آدم که بغایت زاهد و متورع بوده معالجه بیماران بی طمع و توقع مینمود از استر افتاد و روز دیگر رخت
توجه بروضه رضوان نهاد و درین سال خواجه نصرالله بر شتری گوارا که علامت صاحب وجود بود در هرات وفات یافت و هم درین سال بسبب آثار رشد و جودت
میرزا جلال‌الدین والد میرزا رستم شاه پسر افتاد حضرت خاقان سعید او را بند کرده به قلعه سلیمانی فرستاد ذکر رفتن ...
سال ... بجانب ... در اول سنه ست و اربعین و ثمانمائه رایت نصرت آیت بطرف قومس و دامغان نهضت فرمود و سبب آنکه ملک کیومرث چندان که ... طریق
سلوک سپرداشت و حرف عبودیت و فرمان برداری بر صفحه ضمیر می‌نگاشت و درین ولا استرحامات شیطانی گردن از طریق متابعت پیچیده به اعلان کلمه عصیان مبادرت نمود
چون مملکت ری از سرداری صاحب وجود خالی بود دمی از مردم خود را بدان صوب فرستاده و خیال تصرف و ضبط آن ولایت در ضمیر او جای گرفت و چون این خبر بسامع
علیه پیوست حکم جهانمطاع شرف نفاذ یافت که عساکر فیروزی نشان در ظل رایت ممالک ستان روان شوند و چون موکب همایون از ولایت قبا ... عبور نمود در ارل
اضطراب در بنیان قصر جلال ملک کیومرث افتاد و عرضه داشت بدرگاه حضرت قاصدان با امرا و ارکان دولت فرستاد و اظهار متابعت و اطاعت نمود و تضرع و زاری
خواهش کرد که نوعی سازند که حضرت خاقان سعید از سر جریمه او درگذرد امرا صورت بیچارگی و عجز کیومرث را بموقف عرض رسانیدند و آتش خشم و غضب آن حضرت
را که زبانه بفلک اثیر کشیده بود بزلال حسن مقال و تقریر دلپذیر تسکین دادند و در باب ضبط و ربط مملکت عراق پادشاه و امرا و سرداران سپاه مشورت نمودند و رای
بر آن قرار گرفت که باید یکی از شاهزادگان نامدار بسپهسالاری حکومت متوجه آن دیار گردد و در آن زمان که حضرت ولایت منقبت شیخ بهاءالدوله قدس سره فرموده بودند
حضرت در مقام منکشف گشته که اولیا اتفاق نموده میرزا سلطان محمد میرزا بایسنغر را حاکم ولایت عراق ساخته و شیخ بهاءالدین عمر بهرات رسید این واقعه را
بخدمت امیر جلال‌الدین فیروزشاه که بوده امیر مشار الیه سخن ایشان را در خاطر خطیر داشت در وقتیکه مشورت تفویض مملکت عراق بیکی از اولاد امجاد در میان آمد
فیروزشاه واقعه مجذوب را بعرض همایون رسانید و در باب فرستادن میرزا سلطان محمد را اهتمام تمام نمود رای اقالیم‌گشای پادشاه سلطان نیز و قزوین و رای ... سلطنت
ارزانی داشت و زمام اختیار رولایات مذکوره در کف کفایت او بازگذاشت و حضرت خاقان سعید میرزا سلطان محمد را بدان صوب گسیل کرده در رایت معاودت و دولت
بجانب مستقر سعادت برافراشت و امیر فیروزشاه در رکاب میرزا سلطان محمد تا بسطام رفت و در آنجا شاهزاده امیر نیکو نام را اعتقاد دلجویی نموده بازگردانید و خود
عراق شد و چون بآن مملکت رسید اعمال سلطانی و اموال دیوانی منضبط ساخت سرداران اطراف و گردنکشان آفاق روی بدارگاه کیوان اشتباه شاهزاده آورده و بخدمت

توسل جسته و درین سنه سبع و اربعین و ثمانمائه حضرت خاقان سعید را داعیه آن شد که جامه بجهت پوشش خانه کعبه معظمه ارسال نماید و این معنی بجهت سلطان مصر میسر شد و ام را ...
شای اقتضای آن کرد که مکتب و صحیفه بجانب مصر ارسال نماید و الی انجا از مافی الضمیر خویش آگاه گردانند و خدمت امیر فیروزشاه که صاحب اختیار دولت بود از سید شمس‌الدین محمد
بسفارت مقرر ساخت و مقتضی مشار الیه اسباب سفر ترتیب داده روی توجه بجانب مصر نهاد و ان مسافت را دور دراز پیموده بدان حدود رسید و از نوادر عجب تا ظاهر قاهره حرب
فرمان سلطان الجوامکان خدمت نسبت سید مشار الیه بجای او روانه و سلطان جمعی از مقربان با استقبال ان جناب فرستاد تا با لطف و حرمت تمام سید را بشهر درآوردند و ایشان
با سید ملاقات کرده و تلطف و منظور شهر درآوردند القصه فخر شمس‌الدین محمد روزی بمجلس پادشاه رسید تحفه و ملاکات تکلیفا داده و پیغام حضرت خاقان سعید رسانید سلطان ...
از احوال شهرها بعضی پرسش نمود و منقبل شد که هر گاه آن حضرت جامه کعبه ارسال نماید و در تبلیغ آن سعی بلیغ مبذول دارد و سلطان چقماق فوق الحد و الغایت اظهار ارادت
و اخلاص کرده و جناب سیادت‌مآب را رخصت و انعام فرموده اجازه مراجعت داد و مخلص مشار الیه بازگشته و بپایه سریر اعلی فرستاده کیفیت احوال و اوضاع آن ولایت معروض
داشت و درین سال استقلال امیر جلال‌الدین فیروزشاه و دخل او در امور ملک و مال از حد اعتدال تجاوز نموده هر کرا امیر مشار الیه حمایت می‌نمود و بحضرت احدی مجال تغییر و
تبدیل آن نبود و هر چند این معنی بر مزاج همایون آن حضرت شامل و متمایل میبود بی‌نیاز وقت سید عمادالدین محمود که فضایل و آداب آراسته بود و پدرش سید زین
العابدین وزارت و نیابت حضرت صاحبقران مغفور شاهرخ بهادر قیام نموده روز بروز منزلت او در غایت و عاطفت شهریاری رحمت از زیاده می‌پذیرفت تا همچو امرا و ارکان
دولت گشت و امیر فیروزشاه و آن جناب در ضبط ولایت بحج نفیس فرموده سید هر چند اسعافی نمود مفید نیفتاد و حضرت خاقان سعید نیز میخواست که سید شغلی بهتر از آن معامل گرداند
و چون امیر فیروزشاه در آن باب مبالغه داشت بدان رضا داده سید متوجه آن جانب گشت و حسب الاتفاق در آن سال میرزا محمد جوکی بعزم قشلاق متوجه قبة الاسلام
بلخ شد و مبالغ جلیه رسید و نواب دیوانی امیر جلال‌الدین فیروزشاه بران ولایت استیلا یافته و اموال و اجناس دیوان اعلی داخل می‌نمود و سید منسوب آن را در عهده امور
اسنجا تقصی نماید بحکم وجوب الامر فوق الادب اطلاع یافت که سید عمادالدین معزول شده مملکت بلخ را در حضور میرزا محمد جوکی بتفصیل رسانند و شاهزاده را از امیر فیروزشاه غبار خاطر
بر حاشیه ضمیر انور نشسته بود القصه میرزا محمد و سید عمادالدین تفحص مشایا بلخ را رسیده محاسبه مشغول شدند درین اثنا از جانب عراق خبر رسید که میرزا سلطان محمد در ولایت که
او است زیاده بر و اجبی مال مستانند و رعیت از نواب شکایت او در حضرت آن حضرت را چون فرزند سعادتمند حکم فرمود که سلطانیه و قزوین سیورغال او باشد و پس از
دیگر مواضع دخل نکند و خواجه شمس‌الدین محمد بخاری را جهت ضبط اموال مواضعی که از شاهزاده باز رسته بودند بعراق فرستادند و مقارن این حال خواجه معزالدین ملک سمنانی در شیراز
وفات یافت و شیخ محب‌الدین ابوالخیر بنا بر اشارت حضرت خاقان سعید در مجموع ممالک فارس بی مانعی فرمان روا شد ذکر ...
... امیر جلال‌الدین فیروزشاه ... در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه مزاج همایون حضرت خاقان سعید از نهج اعتدال انحراف کشید و روزگار بدفعات مواضعه الحکال بایشان
بر رخسار همایون فال کشیده و مرض صعب روی نموده حضرت خاقانی سریر بالین ... اطبا حاذق در معالجه میفرمودند و با نفس عیسوی در مداوا کوشیدند
و مرض آنچنان در تزاید گشت که اهل خراسان و خاطرها پریشان گشت و درین اثنا حضرت مقتدای انام و پیشوای مشایخ ایام شیخ عمر که از زیارت بیت الله الحرام بازگشته و در ... مقام
دو روز جهت عیادت امراء و عرض نیاز متوجه باغ زاغان شد و بیارگاه همایون در آمد و حضرت خاقان سعید با وجود آنکه بی ... بود که دیده مبارک باز کرده چشم بگشاد و زبان
بسلام شیخ جاری گردانید و شیخ پس از اداء جواب سلام دست مبارک بر اورده و از درگاه احدیت صحت پادشاه اسلام مسئلت نموده تحفه خوانده و خاقان مؤید پاک اعتقاد از ...
ارباب ... آن جزئی طلب داشت و حضرت شیخ دستار از فرق خویش برگرفته پیش شهریار فیض آثار بگذاشت و بیرون آمد و مرض بآن کمعوبت بهمراه نفس حضرت ولایت منقبت ...
نهاده با شکر ... گشت و علاج جانی ... تازه یافته نذور و صدقات باربابِ حاجات رسانیدند و خاقان جمشید مکان بعد از کمال صحت ... که از هجرت ... خاطر خطیر ...
بطلوع آورده جامه کعبه را مصحوب کاروانیه رسالت مصر ... تا هر چه از جامه تواند بوسانید ارسال نماید و چون این حقیقت بمقامات هر کس رسانید از ارباب اقتدار
مشورت کرد و جناب ولایت انتساب شیخ محمد المرشدی و خدمت فضایلمآب مولانا شمس‌الدین الابهری ... بر ... شغل خطیر اعتبار کردند و حضرت خاقان بموجب صواب‌دید ایشان
فرمان داد که جامه کعبه را در دار العباده یزد ترتیب داده بودند و همراه ... آورده در خزینه محفوظ کردند تا دیده تسلیم ایشان نمودند و نواب و کاشغران مهمات جناب شیخ و خدمت
مولوی را ساخته و پرداخته آن بزرگواران بطرف مصر در حرکت آمدند و چون قطع مسافات نموده بولایت شام رسیدند امرا آن مملکت و حکام آن ولایت شرایط خدمت و تعظیم
تقدیم رسانیدند و بعد از آن که بحوالی مصر رسیده سلطان وقوف یافت طایفه از خواص و مقربان را با استقبال ارسال نمود تا ایشان را در موضعی لایق فرود آورده و چون ...
بگذشت فرستادگان بمجلس سلطان رفتند پادشاه نظر اعزاز و احترام در ایشان کرد بنیه احوال حضرت خاقان سعید استفسار نمود و مکتوبات آن حضرت طلبیده مطالعه فرمود
اظهار ارادت و اعتقاد کرده و ایلچیان را بوثاق باز گردانید و هر روز جهت اخراجات ایشان مبلغ خطیر مقرر فرمود و اگر اوقات سلطان ایلچیان را می‌طلبید و احترام تمام نمود
و از اوضاع ولایت عراق و خراسان و سایر ممالک محروسه می‌پرسید و این معنی بر مزاج امرا و ارکان دولت گران آمد روزی فرستادگان نزد پادشاه و پیرغن آمده و از آن روزها در حضرت ...
که سلطان بگرفتن ایشان فرمان داده در فورا و بایش روی خواتین شیخ و جناب مولوی نهادند و هر چه در آنجا یافتند بغارت ... جامه کعبه را غارت کردند و سلطان از
حرکت ناشایسته خبر یافته قلق و اضطراب نمود و فرمود که ارباب فتنه و دست ... از هر که بازگیرند و شیخ و مولانا را نوازش و در آسیده زبان بعذر بگشاد و سوگند عظیم خورد که مرا آن

حادثه خبر [illegible] و اسباب سفر ایشان را بجانب حجاز ترتیب کرده فلوری بسیار انعام فرمود و قاصدی همراه ایلچیان روان کرده [illegible] احکام برای سفارش [illegible]
حکام مصر [illegible] نوشت و شیخ و مولانا زاده متوجه مکه معظمه شدند و مناسک حج بجای آورده با تفاق حکام و خدام آنجا مهمات را [illegible]
گذشته [illegible] راه دور و دراز نموده بپایه سریر اعلی رسیدند حضرت خاقان سعید بر حال ایشان نظر عنایت و التفات انداخته از احوال پادشاه مصر [illegible]
استفسار فرموده [illegible] حال عبد الملک نامی از امرا [illegible] حسب فرمان همراه ایلچیان [illegible] جناب شیخ و حضرة مولوی از انعام شاه
مصر [illegible] گذشته هیچ نداده [illegible] آن حضرت [illegible] ایلچیان [illegible] و چند روز [illegible] واقع شده عبد الملک را [illegible]
و این صورت [illegible] اشرف افتاده در خلال این احوال سید عماد الدین از تحقیق معاملات ولایت [illegible] فارغ شده بهرات آمده و میرزا احمد جوکی [illegible]
[illegible] را به مجلس [illegible] آورده و چون میرزا علاء الدوله [illegible] کرده [illegible] خاطر داشت [illegible] میرزا احمد جوکی [illegible]
[illegible] با امیر فیروزشاه در مقام معارضه [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] از امیر فیروزشاه جواب [illegible]
[illegible] احوال [illegible] ایشان درین ولایت [illegible] استفسار نموده [illegible] امیر فیروزشاه [illegible]
[illegible] از مجلس [illegible] بیرون رفت و چند روز در خانه نشسته [illegible] حضرت مولانا یعقوب [illegible]
[illegible] اختصاص داشت [illegible] امیر فیروزشاه [illegible] پیغام داد که [illegible]
نموده [illegible] پادشاه [illegible]
شاه ازین پیغام [illegible] اندوه و ملال [illegible] احوال او [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
بعیادت او رفت [illegible] روز بروز مرض او [illegible] چند روز [illegible]
خوانده و در گنبد مدرسه [illegible] خیابان ساخته [illegible] امیر جلال الدین فیروزشاه [illegible] حمیده خصال [illegible]
و عدل [illegible]
و حاتم [illegible] ممالک مصر و شام [illegible] اسباب و مزارع و مستغلات [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible] امیر [illegible]
احمد [illegible] امیر غیاث الدین سلطان حسین [illegible]
عالیشان علاء الدوله [illegible]
احمد [illegible]
[illegible] رسانیده و آن حضرت فرموده [illegible]
ابو الفضل ولد امیر علاء الدین علیکه و امیر احمد پسر امیر جلال الدین فیروزشاه که بجای آبا خویش در دیوان بزرگ مهر میزدند [illegible]
امیر سلطان شاه برلاس [illegible]
و ربط مملکت [illegible] ذکر [illegible] میرزا محمد جوکی [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا احمد جوکی [illegible]
غایت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] میرزا محمد جوکی [illegible]
[illegible] حضرت خاقان [illegible]
[illegible] دار السلطنه هرات [illegible]

[illegible] میرزا محمد جوکی [illegible] میرزا محمد قاسم و میرزا ابابکر [illegible] ذکر احوال
[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible] عراق [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] امیر حاجی [illegible] میرزا سلطان محمد [illegible]
[illegible] حاجی حسین [illegible] شاهزاده [illegible]
سلطان محمد [illegible] حاجی حسین [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible]
[illegible] حاجی حسین [illegible]
[illegible] پادشاهانه [illegible]
[illegible] میمنه و میسره و قلب و جناح [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] میرزا محمد سلطان [illegible]
[illegible] حاجی حسین [illegible]
[illegible] حاجی حسین [illegible]
[illegible] حاجی حسین [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] حاجی حسین [illegible]
[illegible] حاجی حسین [illegible]
خاقان سعید [illegible] حاجی حسین [illegible] میرزا سلطان [illegible]
[illegible] حاجی حسین را سلطان محمد [illegible] حاجی حسین [illegible]
[illegible] حضرت خاقان [illegible] شاهزاده [illegible] عراق [illegible]
[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] عراق [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] امیر فیروزشاه [illegible]
[illegible] اصفهان شاهزاده [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] شاهزاده [illegible] سلطان عبد الله [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible] شیراز [illegible] فارس و عراق [illegible]
خاقان سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر [illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] فارس و عراق [illegible] دار السلطنه [illegible]
[illegible]
[illegible] دار السلطنه هرات [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]

نرخان را بامارت دیوان خراسان باز داشت و چون اردوی کیهان پوی در بلده فاخره نیشابور نزول فرمود ایلچیان امیر جهانشاه ترکمان از ولایت آذربایجان رسیده و اسلوب امرا
عظام ممالک پادشاهانه بمحل عرض رسانیدند و زانو زده معروض داشت که امیر جهانشاه عرضه میدارد که همواره در آن اوان که درگاه عالم پناه ادهم کمینه بوده و هم عاطفت
و عنایت آنحضرت اکنون بر واره سرور سینه من از او و بچهان خود از دره سپید و قدم میگذارم و مزید بر احسان و لطف و احسان خسروانه امیدوارم آن حضرت ایلچی را نوازش
بیکران فرموده بازگردانیدند و مولانا جلال الاسلام را برسالت بگیلان تعیین نمود چه امیر سید ناصر کیا والی لاهیجان در زمانی که احمد مغول از جانب میرزا سلطان محمد قصد تسخیر
قلعه سلطانیه کرده بود و ایشان شرایط معاونت بجای آورده بودند و همچنین موافق مراجع سبزوار آمده و مولانا جلال الاسلام المشتهر بقاضی بچه سمنانی بشهر لاهیجان رسید
امیر سید ناصر کیا از التفات حضرت خاقان سعید لوای افتخار و مباهات بذروه سماوات برافراخت و تحفها و هدایا بی اندازه فرمود و گفت من این بیکونه گی ...
امیر محمد رشتی بظهور رسانیده ام اگر آن حضرت عنایت فرموده کسی جهت استمالت او فرستد می شاید و قاضی بچه باز گشته در سمنان باردوی همایون پیوست و همین امیر سید
ناصر کیا معروض داشت و دیگری متوجه جانب ولایت امیر محمد گشت و او نیز بالتفات خاطر فیاض بهره ور آمده و رایات نصرت آیات عزم ولایت ... امیر سلطان
شاه برلاس و امیر سلطان ابو یزید برلاس و امیر شیخ ابو الفضل و امیر احمد و لاله امیر فیروزشاه بر حسب فرموده برسم منقلای پیشتر روان شدند و حضرت خاقان سعید که بنده سلطان
سلطان محمد از توجه آنحضرت آگاه شد ترک محاصره شیراز کرده و ملک و مال و جهال و اثقال را گذاشته و از اسباب دنیوی دل برداشته باردوی ایشان هجوم و اندک ...
و بنده بجانب لرستان رفت و در صحرای اصفهان که شمسا ... شاهزاده نموده بودند معتقد ساخته و اکثر ایشان در ظاهر ساوه در اواسط رمضان برحسب فرمان ...
آمدند و گشتن سادات عظام موافق دولت پادشاه ملسلام نمود جناب حقایق مآب دقایق نصاب مولانا شرف الدین علی الیزدی که پیوسته میرزا سلطان محمد محترم
و محترم با خود میداشت و مباحث علیه رسیده بود که مولانا نوبتی این بیت برشاهزاده بخواند بر چرخ و اختر بخت تو جوان آن به که بر توبه خود با جوان ...
که حضرت خاقان سعید بعراق نخواهد آمد مولانا گفت که من این سخن را از روی عقل و قیاس گفتم نه از طریق دلایل نجومی و اوضاع فلکی ... شاهزاده ...
سلطنت بالاکیه و مهر اتصالی ... خلاف طالع گشته و بحسب ظاهر چنان مینمود که از صرصر قهر پادشاه جهانیان ایمن اند و هم دولت ... کسوف
در زوال رسد و اگر کسی بخلاف این معروض داشته باشد از اهل افراد علم بهمت باید داشت میرزا عبد اللطیف در مجلس همایون زبان بکلمه ... گشوده مولانا را
سخنان درشت و آنحضرت جناب مولوی را بمیرزا عبد اللطیف سپرده شاهزاده کمین تدبیر مولانا را امتحان از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید و در دار السلطنه
دار السلطنه هرات کرد رانید و حضرت خاقان سعید زمستان آن سال در فشاوری گذرانید و چون فصل زمستان بنهایت رسید حکم جهانمطاع شرف نفاذ یافت که امرا
عظام سلطان شاه برلاس و شیخ ابو الفضل و احمد و امیر فیروزشاه بجانب میرزا سلطان محمد رفته او را نصیحت کنند تا باردوی همایون آید و اگر شاهزاده ...
بوجود تکلف بیاورند و امر امتثال روانه الشوب شدند و امیر شیخ ابو الفضل بر دیگران سبقت نموده بانجا رفت و با شاهزاده ملاقات فرموده و نصیحت ...
و مواعظ دلپسند خاطر اشرف میرزا سلطان محمد مایل کرده که بدرگاه عالم پناه آمده تقصیرات گذشته عذرخواهی باید و تدارک مافات مشغول گردد و حضرت
خاقان سعید تا اواخر ذی الحجه در یورت قشلاق توقف فرموده و گاهی از رده و معده ... منتظر میرزا سلطان محمد میکشید ناگاه بصورتی روی نمود که موقع ...

ذکر انتقال حضرت خاقان سعید از دار فنا بدار بقا گرام آفتاب روی بر مقتضای ارتفاع نهاد که از محنت کسوف منتاب گشت و کرام ... خورشید شاه شرف اوج ...
که بمقتضی خسوف کرفتار نماند غرض از ترتیب این مقدمه آنکه در اواخر ایام حیات حضرت خاقان سعید معموری ملک بغایت رسیده و لشکر و سپاه در عیش ... کامیاب ...
استعداد و کامکاری بجمیع مواد احتیاج ... حضرت در ولایت ری ... از ده هزار در اردوی بازار ...
خاقان سعید از دست ساقی اجل شراب مهلکه خورده و بر استرکوه گذشته ... غرب قلعه طرک نمود تا شرف زیارت مقابر آنجا حاصل کند و ...
توسن ایام سرکشی آغاز نهاد و چون بنا بر بقیه ضعف آنحضرت عنان ... خواست و ... آمده اندک ... این مقال ...
سه وقت که مرکبان انجم هم نعل سکت هم سم شدند که این چهار محال ... وحضرت خاقان سعید ... اندک مسافتی قطع کرده
این نوبت درد معده چنان استیلا یافت که ... شهادتین مجال دم زدن محال نمود و شاه و سپاه از زده بازار مایک گشته پیش از حصول ...
در اثنا اطرافی طوملی روح شهریار در بیای ... بجانب گلشن قدس ... باساقیه آن از جهان رفتن گشت و از این تنزل ...
در ین ره ... سلطان خواه درویش ... آخر عقبه مرگ ... هیچ ... در ین صحرا که ... کیامی ... و این بلیه عظمی ...
در پنجم ذی الحجه سنه خمسین و ثمانمائه روی نمود و عمر آن حضرت هفتاد و یک سال ... سال از قبل حضرت ... مغفور حکومت خراسان کرد و مدت ...
در اکثر ربع مسکون رایت سلطنت باستقلال برافراشت و در آن واقعه ... از شاهزادگان عالیشان در اردوی اعلی بجز میرزا ابو القاسم بابر و میرزا ...
اللطیف و میرزا علاء الدوله سلطان بن میرزا جهانگیر که ... خاقان سعید بود حاضر نبودند و از امرا عظام غیر از امیر تیمور برلاس ... مجموع ایشان طلب میرزا سلطان محمد
رفته بودند و بانوی عظمی گوهرشاد آغا پیش میرزا عبد اللطیف کس فرستاد که ایل و الوس را ... تا انضباط آرد و قیام باید نمود و نگذاشت ... خلائق را هم

شاهزاده

شاهزاده حامل التماس قبول فرموده روز دیگر خبر وفات خاقان کامکار در اردو انتشار یافت و علامات روز قیامت و آثار دشت محشر بدیدار آمده اکثر وضیع و شریف و امیر و وزیر و صغیر
و کبیر با وجع اثر دکر ... میرزا عبد اللطیف از جانب برانغار بپای توق ظفر شعار آمد میرزا بابر با خواص علازم عازم خراسان گشت و میرزا خلیل سلطان ...
آن جناب روانه شد و چون عبور ایشان برابر اردو بازار بود لشکریان دست بغارت برآوردند و از هرکس چیزی ... سپاه از خبر ...
کرفت میرزا عبد اللطیف کرد ... جندکس را بسیاست فرمود و آتش فتنه را که اشتعال یافته بود تسکین داده و از روز ... سپاه مشغول شد و بعد از ...
نعش مغفرت مآل را در محفه نهاده عازم خراسان شدند و در روز واقعه میرزا عبد اللطیف قصد ...
بهره ور شد و در اثنای راه طایفه از مردم ... میرزا عبد اللطیف رسانیدند که مهد علیا گوهرشاد آغا ... و چون ... مراجعت
باقوی عظمی با امیر علاء الدوله معلوم داشت ... متهم ... معتقدان محل خیانت یافته او را ایمان داشته که مهد علیا ...
و امیر نظام الدین احمد را با توابع ... ایشان غارت کرده و هرکه از روی توبهی داشت ... و واقعه در سلخ ذی الحجه میان خوار ری و سمنان ...
اردوی بزرگ ... وسواد سرداری ... محکم گردانیده روان شد تا بسمنان رسیده و در آنجا دستور اعظم خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی و خواجه شمس الدین علی
سمنانی در رجب اول این واقعه ... از اردوی خاقان سعید ... بودند ... شاهزاده ... موجب ... در دیوان میرزا عبد اللطیف ...
شاهزاده مانند جد بزرگوار خویش صدق نیاز ... درگاه حضرت ... شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی ... بزرگوار ... نمود
از آنجا نهضت ... متوجه دامغان شد ... سعادت ... دروازه شهر ... ابواب ... طایفه ... رکاب ...
و بان نازنین ... داشتند هر چند او را نصیحت کردند مفید نشد ... شاهزاده ...
مکان بی پرواز معتصم بود ... میرزا عبد اللطیف ... لشکریان ... اطراف شهر ... افواج سپاه ... و در بت کشت ...
برلاس از میرزا عبد اللطیف روی گردان شده متوجه دار السلطنه هرات گشت و شاهزاده ... دامغان منع ساخت ...
و تاراج ... این مثل مشهور است که گرگ ... سپاهیان که در بند ... دامغان ...
می یافت ربوده ... سعادت ... شاهزاده ... دامغان ... آنجا ... سلطان ...
قدس سره بعرض رسانیدند و چون میرزا ابو القاسم بابر بدین بقعه شریف نزول فرمود ... جرجان ...
رفت و کیفیت حال چنان بود که حضرت خاقان سعید هر سال بعضی از امرا ... جرجان ...
عالیمقدار در آن مملکت ... وچون خبر واقعه ... اموال و جهات ...
سرهای راه فرستاد ... میرزا بابر ... جناب ... استرآباد ... شاهزاده ... التماس ...
استقبال نمود شرایط بندگی ... تقدیم رسانیده و ... معروض گردانیده و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و سایر اسباب سلطنت ...
و نفایس متحف و منقول ... زندان ... شاهزاده ... میرزا عبد اللطیف چون ...
ابریشم ... ماوراء النهر توجه نماید ... میرزا عبد اللطیف ... امیر سلطان ...
و امیر سلطان ابو یزید برلاس ... میرزا سلطان محمد رفته بودند مراجعت نموده ... امیر شیخ ابو الفضل در عراق توقف کرده و امیر نظام الدین احمد ...
شاه ... امرا ... شاهزاده رسیده ... میرزا عبد اللطیف ... نیشابور ... مقید
محبوس و محفوظ ... بودند چون شاهزاده به نیشابور رسید ... میرزا علاء الدوله ابواب ... لشکر فراهم آورده و جمعی از سرداران را بجانب مشهد
رضوی فرستاده است ذکر محبوس شدن میرزا علاء الدوله ... میرزا عبد اللطیف سابقا سمت گزارش پذیرفت که در آن اوان که حضرت خاقان سعید
توجه بجانب عراق برافراشت میرزا علاء الدوله را در دار السلطنه هرات بجای خود باز داشت و چون آن حضرت رخت ... گوهرشاد آغا ایلچی بمعان ...
فرستاد و ایلچی ... روز ... میرزا علاء الدوله ... اعلام داد و جناب سلطنت مآب ابواب ...
و چندان با مجلسیان ... خزانه ... میرزا علاء الدوله ... بزرگوار ...
فرستد ... مصالحت ... میرزا عبد اللطیف ... مهد علیا گوهرشاد آغا ...
اردو ... لشکر مشغول گشت و در آن ایام ... میرزا عبد اللطیف ... امرا و سپاه ... شاهزاده ...
ظفر پناه ... اردوی شاهزاده ... میرزا ... شاهزادگان ... امرا عظام ...
و امیر احمد ترخان را با جمعی ... نیشابور ... بروی ... مهد علیا و ترخان ...

حبس خلاص کردند و امرا در ملازمت میرزا صالح بسرخس آمده و از آنجا متوجه مشهد مقدس شدند و در آنجا دانستند که میرزا عبد اللطیف فارغ البال نشسته و عیان ساهو سپاه
آماده و الوس از شهر خوفی و درشت کوئی او بجان رسیده اند و میرزا صالح ... در زد و او بند و در وقت ظلمت لیل بجانب ارک
میرزا عبد اللطیف بر سم شبیخون تاختند و خاطر ازان جهت فارغ ساختند و در صبح شنبه بیست دهم ماه صفر چون آتش سوزان جای باکمان در قبول میرزا عبد اللطیف در آمدند
و مهد علیا و ترخانیان را از حبس خلاص کرده و از زاروه بیرون بر عقب کشیده و صغار و اسرار کرده سوزان آمدند و میرزا عبد اللطیف از حادثه ...
پهلو بر بستر استراحت نهاده بود و بخواب غفلت فرو رفته چون آواز خروش و جوش بگوش او رسید سراسیمه از جای خود برخواست و از لشکر آنچه میسر شد جمع آورده
تشمیر جنگ و پیکار گشت و از جانبین در محاربه سعی و کوشش نموده آتش فتنه التهاب یافت ناگاه از ضعف طالع و بخت نیک شاهزاده بسر و دامنه و طایفه ازان
براوراند و خدمتش را دستگیر کردند و امیر چند نوبت با جمعی از مشبان و مخصوصان شاهزاده به یاسا رسیدند و گروهی را شفاعت آشنایان و خویشان بیجان امان ...
و اردوی شاهزاده بیاد غارت و تاراج رفت و معنی کما تدین تدان بوضوح پیوست چه در همان چند روز میرزا عبد اللطیف چنانچه مذکور شد مهد علیا که ...
و ترخانیان را غارت کرده شاید فرموده بود و الحکم لله العلی العظیم بعد از آن القصه میرزا صالح و ترخانیان مظفر و منصور همراه مهد حضرت ... پناه ...
مآب و شاهزاده کریم بخصاب بجانب دار السلطنه هرات بازگشتند و میرزا علاء الدوله در نهایت عظمت و جلال و حشمت و اقبال با سعد آباد و جام حضرت مهد علیا که همیشه ...
استقبال نموده و در ان موضع بسعادت ملاقات آن حضرت مشرف گشته و به دیدار یکدیگر مستبشر شده شکر نعمای الهی بتقدیم رسانیدند و حکم جهان مطاع صدور یافت که میرزا عبد اللطیف
را بشیوه سایر گناهکاران از جانب چپ در آورده به پایه تخت سلطنت رسانیدند میرزا علاء الدوله از و پرسید که این همه جبر چرا کردی شاهزاده جواب داد ...
کردم جفا دیدم تو نیکی کن تا وفا بینی و شهریار کامکار ذیل عفو بر عثرات میرزا عبد اللطیف پوشیده فرمود تا خیمه او خرگاه خاص ترتیب دادند و محافظان ...
نگاهداشت و اعلام ظفر انجام از سعد آباد و جام بعزم دار السلطنه هرات در حرکت آمد و چون در مرکز عزت شرف نزول اجلال فرمود سادات و قضات و اکابر و اشراف
بخدمت توسل جستند و مراسم دعا و ثنا بتقدیم رسانیدند و میرزا عبد اللطیف را بکوتوالی قلعه اختیار الدین سپرده و در ان موضع مانند لعل در سنگ محبوس کردانیدند و نقش
مغفرت مآل در مدرسه مهد علیا که بهر شاه آغا که خواهر میرزا بایسنقر بود مدفون ساختند و برسم و آئین سلاطین کرام احتشام عزاداشت بداشتند و اطعام دادند ذکر
رسیدن خبر واقعه حضرت خاقان سعید بمیرزا الغ بیک
چون خاصه میرزا عبد اللطیف از ری بسمرقند رسید و میرزا الغ بیک را از واقعه ناگزیر حضرت خاقان سعید اعلام نمود
از غایت اضطراب بسیار نمود اما چون امر مقدر بود از زمره انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب جای داده و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاد و بعد از ارتکاب ... تعزیه
تعزیه خواست و پیش از آنکه اختلال باحوال ممالک محروسه راه یابد عنان عزیمت بجانب ملک ایران تافت و عساکر ماوراء النهر و ترکستان جمع آورده از سمرقند بیرون آمد و
رایت جهانگیر بصوب خراسان برافراخت و چون ساحل جیحون مضرب خیام عساکر گردون مآثر گشت صباح جلال پیوست که میرزا ابا بکر ولد کهتر میرزا محمد جوکی بهادر
بمرافقت میرزا میرحب فرموده با پادشاه بهشت کشور و یار تختان و از حنگ و سالی برای سیورغال او بود و بکمال شجاعت و دلاوری و جلادت و بهادری
اتصاف داشت حشر بسیار و حشم انبوه جمع آورده داعیه استبداد و استقلال در خاطر راه داده و میرزا الغ بیک اندیشه بران قضیه گماشته در سلک ... بکتابت ...
سیاهی ... وعده با جمیل داده ان شاهزاده ساده را دردام کرد و پیش خود برده او بشرف مصاهرت خویش امید وار ساخت و میرزا ابا بکر صبح و شام
با عظمت و حشمت تمام ملازمت عم بزرگوار خود قیام مینمود اما در ناصیه او آثار تمرد و استکبار ظاهر و لایح بود و سرا و جهرا بر افعال و اقوال میرزا الغ بیک اعتراض
مینمود و زمان زمان زبان بطعن و اعتراض میگشود و درین اثنا یکی از امرای برلاس که در دیوان میرزا ابا بکر مهر میزد و در خلوتی بسمع میرزا الغ بیک رسانید ...
اوازی عزمی در خاطر دارد و این راز با خواص خود در میان نهاده و نقش خلاف و قطع صله رحم بر لوح ضمیر جبلی رو در ... رعایت حزم و احتیاط ...
صاحب رای ثاقب حزم و جب و لازم است میرزا الغ بیک تفتیش حال میرزا ابا بکر مشغول شد و از ... بلیغ محض پیوست که شاهزاده در مقام شقاق و نفاق ...
و درو از منزل محبت و وفاق لاجرم آتش خشم پادشاه بالا التهاب یافته خدمتش را بند کرده بسمرقند فرستاد و نفس همچون او چون عبور نموده قبة الاسلام بلخ ...
ساخت و چشم میداشت که میرزا عبد اللطیف با او در بزرگ از زمره ... شاهزاده در حوالی پل ابریشم بکابل ...
کوبان کاه قضیه گرفتاری و صیت فرزند ارجمند شنیده بغایت ملول و محزون گردید و پیکی بسمت ... استخلاص قرة العین گماشت و با اعیان امرا مثل میرزا ابراهیم
الکو تیمور و امیر ابا بکر چیان تیمور و امیر یزید درین باب مشوره فرموده و رای ایشان قرار گرفت که میرزا علاء الدوله از ... میرزا الغ بیک آگاه شده در کتبها بگشاد و ...
بر ارباب فضیه و اصحاب زر قسمت کرد و چندان نقد در میان خلایق بدید آمد که هر فرد ... که پیش از ان بده دینار مسفر ... وکس ...
القصه میرزا علاء الدوله سپاهی عظیم مرتب ساخته از دار السلطنه هرات فرموده منازل پیموده از آب مرغاب عبور نموده و میرزا الغ بیک مولانا میرک احمد صدر را
برسالت فرستاده مضمون پیغام ان بود که میرزا علاء الدوله شنیده مرا بجای اولاد صلبی است و مرکز خرابی مملکت بر خاطر نگذشته اگر عبد اللطیف را فرستاد اساس ... استحکام
پذیرد و قواعد یگانگی تجدید و تأکید یابد و درا ثنای این اوقات میرزا علاء الدوله شنید که میرزا بابر از ولایت جرجان بر سر آمده بکجه و ... در آمده و قزاولان او بجهت

زاده کرد از قبل این جانب در عرصه جام با لشکری خون آشام داشت محاربه نموده واو را گرفته میرزا علاء الدوله در میان دو دشمن قوی متحیر مانده با میرزا الغ بیک صلح فرموده ...
فاصله میان طرفین جایگاه چچکتو باشد ذکر رفتن امرای میرزا علاء الدوله بمیرزا عبد اللطیف ... از حبس و مقصد ... و شکست ... میرزا علاء الدوله
بعد از مصالحه با میرزا الغ بیک از دار السلطنه هرات معاودت فرموده و میرزا عبد اللطیف را از حبس بیرون آورده و شفقت و دلجوئی نموده و هر دو شاهزاده در مجلس خاص نشسته
و با یکدیگر عهد و پیمان بستند که باهم خلاف نورزند مشروط بانکه نوکران میرزا عبد اللطیف که در واقعه ... گرفتار شده بودند و اکثر در زندان هرات محبوس اند ...
و از خزانه بخشش و بهرایا که لایق دانند عاید داده ماوراء النهر فرستند و مهمات برین جمله قرار یافته و میرزا علاء الدوله مولانا جلال الدین صدر را ملازم میرزا عبد اللطیف ...
باردوی میرزا الغ بیک که در محل پنج لنگ بود فرستاده و میرزا الغ بیک از آمدن فرزند بجان پیوند یکجان کسل فرحناک و خوشدل شده و او را در آغوش شفقت ...
کشیده و لذت ... وزندان پرسش نموده شاهزاده ... حال باین مقال مترنم شده که ... شرط ادب انست که در حضرت خورشید گوینده اما خورشید ... ندیدیم ...
الغ بیک ولایت بلخ را برسم سیورغال بمیرزا عبد اللطیف ارزانی داشت و ما چون عبور بنمود در مستقر جلال خویش نزول فرموده میرزا علاء الدوله چون از جانب ...
سمرقند خاطر جمع ساخت بر جناح استعجال روان شد و بجانب مشهد رایت جلادت برافراشت و میرزا ابو القاسم بابر در ولایت خبوشان با لشکر جون در یا ...
بایستاد و میرزا علاء الدوله بمشهد رسیده و توقف فرموده و جمهور سران سپاه با لشکری ... بیک برادر فرستاد و هر دو فریق چون در برابر یکدیگر صف آرای ...
یکتا ماپان اندیشیدند و اگر درمیان اخوان منازعت قایم شود ممکن که میرزا الغ بیک که وارث مملکت است از مصالحت پشیمان گردند و در ... نموده ...
ایران بران لشکر کشد و اگر باهم متفق شوند آسان دست گردن مقصود حمایل کنند بلکه ... چهره مطلوب او در نقاب حجاب مانده مراد خویش فایز نگردد و در زمانی
که هر دو سپاه کینه جوی شد حرب در مقابل هم صف کشیده بودند امرا و نیک اندیشان در میان میدان فرود آمدند و در باب مصالحت سخن گفتند و کلمات ان جماعت
و قیل و قال از طبقه سر حد اطناب کشیده و اخوان مرحم بر صلح قرار یافت مشروط بآنکه میان مملکت برادران ... خویش ... باشند و در تأکید مبانی مصادقت عهد ...
چنان در میان آوردند و لشکریان از قتل و نهب خلاص یافته میرزا علاء الدوله در کمال احتشام بجانب دار السلطنه هرات معاودت فرموده و در منزل و مقام خویش ...
و آرام گرفت و از آن طرف نیز میرزا ابو القاسم بابر باز گشته عنان یکران بصوب دیار جرجان منعطف گردانید و بعد از طی مسافت در مرکز عز و مستقر دولت فرود آمد
ذکر ... متوجه شدن میرزا ابو القاسم بابر بجانب ... بقصد ... امرا و ... میرزا ابو القاسم بابر چون رایت برافراخت در استراباد نزول اجلال فرمود ... که والی ولایت ... شمس
الدین محمد ... فرمان برداری پیچیده است و پای از دایره خدمتگاری چون پرتوان خبر بسمع ... فرمان همیون باحضار سران سپاه و امرا ...
بارگاه شرف نفاذ یافت و بعد از تقدیم مسوره امیر چند که با جمعی از ... دلاوران برسم منقلای در حرکت آمدند و میرزا ابو القاسم بابر با بقیه ...
از عقب ایشان بسمت ساری روان شد و والی ... چون ملجا و ملاذی نداشت بر حسب ضرورت خاطر بر جنگ نهاده و گردان هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور ...
بیکدیگر رسیده و دست بنیزه و شمشیر و خنجر بردند و در ان راهها و بیشهها بر درخت فوجی از مازندرانیان از کین رم خسته و در برابر تیغ منصور فراق پیدا شده ...
بر سپاه پادشاه ممالک ... چند از ایشان بشهادت رسید و باقی لشکر منصور از هم فرو ریخته منهزم گشتند و با میر چند ... و امیر ... که شیخ ...
باز خوردند و بر حم ... از پای در آوردند و سید عزیز که پشت و پناه و سپاه ... بود چند ... خورده و ...
و بعد از ان ... رجمها و ... و تعید السیف ... و جنگل ... حصار ... و میرزا ابو القاسم بابر چون ... عقب امرا ... چون شب در آمد ...
و حل و محال ... و موکب ... همان محل که محل رسیده ... نزول فرموده و مقداری از شب گذشته معدودی چند ... آمدند و ... رسانیدند ...
راپس نشاندند و ... ایشان ... رسیده و ... که از ... چه ... بود ... شهریار مشرف شده و معروض داشت که امرا ...
متفرق گشتند و اکنون مناسب چنان مینماید که پادشاه ... مراجعت نماید میرزا ابو القاسم بابر ازین سخن بر آشفت و گفت حاشا که امرا و بهادران ... چشم ...
شد اگر ... تیر باران ... از جنگل ... روی بمنزل گذرانیده ... الصباح ...
از جانب امرا قاصدی رسیده و پیغام ایشان رسانید که دشمنان که مانند بنات نعش پراکنده شده بودند ثریا وار مجتمع گشته اگر چه ... اقبال ...
آفتاب ... و بیم که رخت حیات ازین غرقاب هلاک بساحل نجات رسانیم میرزا ابو القاسم بابر از استماع این خبر چون آتش برافروخت و در موکب ...
نماز ... و بقیه ... روز دیگر پادشاه و جهانیان بعزم رزم روان شد و ... که خبر انهزام ... رسیده ...
... مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و لشکریان غنایم بسیار گرفته مجموع بکوه و بیابان ... گشته حاکم ساری ... و ... در آن جای در مقام
اعتذار در آمد ... شخصی ... بر ... فرستاد که اگر پادشاه عنایت فرموده و از سر جرایم این بنده درگذرد ... جادهٔ عبودیت مستقیم باشیم ...
بار مولانا شمس الدین محمد ... صدر را برسالت ... سید شمس الدین محمد را ارسال فرمود و مولانا ... جناب سیادت مآب اظهار انقیاد و تضرع نمود ...
محمد صدر بازگشته صورت ... را بعرض رسانید و یکی از معتمدان سید امرا را آورده و میرزا ابو القاسم بابر در صدد عنایت آن جناب ... بسیار ...

جلوه سازی طغر قدوم خویش مزین ساخت و یکی از امرا کبار را بشر امیر سید محمد فرستاد و مجدد از مجلس مصلحت را اظهار اختیاری نمود و جناب پنجم شرایط قوری عظیم (?)

منتقل شده و عزم اسباب مهیا سازد هر وقت که اشاره عالی نافذ گردد روز با جمعی خاندان سیادت را و در حرم عصمت ترتیب یافته بود در سال ثانیه و میرزا ابوالقاسم

بر تمام ولایت ساری را بسید شمس الدین محمد ارزانی داشته بجانب استرآباد در حرکت آمد و بار دیگر خطبه و سکه بنام و لقب همایون آراسته و شیخ منصور [illegible]

خبر عزم جمیع اشرف اعلی رسانیده و بود محال و معاتب گشت و در خلال این احوال فایض الملت و بخشنده [illegible]

کرامت فرمود و میرزا شاه محمود [illegible] و ظرفهای عظیم و چشمهای قوی ترتیب داده [illegible]

ذکر وقایع میرزا ابا بکر میرزا علاء الدوله [illegible] ساتقاچه کور شد که یکی از مشروط مصالحت شاهزاده کان آن بود که میرزا علاء الدوله نوکران میرزا عبد اللطیف را که در واقعه [illegible]

گرفتار شده بودند برسته و از خزانه عامره آنچه باقی بود از سال ماضیه و میرزا علاء الدوله بکثرت خزاین و اعوان و انصار استظهار تمام داشت از آن شروط [illegible]

و میرزا عبد اللطیف چند نوبت قاصد فرستاد گرفتاران را طلب فرمود و میرزا علاء الدوله آن سخنان را کان لم یکن انگاشته و آن التماس را [illegible]

و مع ذلک میرزا ابراهیم مسموع میرزا عبد اللطیف گشت و حال آنکه او در آن واقعه [illegible]

از مع افغان کرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مفتوح گشت واجناس بی قیاس ومبلغی خطیر از نقود در قبضه شهریار فلک مقدار آمد و مبلغ دویست تومان نقد که تعلق بکارخانه میرزا عبداللطیف داشت در انحصار مخزون بود

و با آنکه میرزا الغ بیک از فتوحات وغنایم جز اسامی هیچ چیز بقدر حصه نداد و در سن دویست تومان نیز مضایقه نمود و این صورت موجب زیادتی وحشت و کدورت

میرزا عبداللطیف گشت و میرزا الغ بیک پرتو التفات بر حال جناب افادت مآب مولانا قطب الدین احمد الامامی انداخته خدمتش را منصب قضا سرافراز داشت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وان بی سعادت بیکفرت شمشیر آن پادشاه عادل و فاضل را بمرتبه شهادت رسانیدند و از آنجا بازگشته بسمرقند رفتیم و میرزا عبداللطیف برادر خود میرزا عبدالعزیز را پیش از
هر ده و سه روز گذشته بجه و در تاریخ واقعه میرزا الغ بیگ گفته اند چو عباس کشتش بتیغ جفا بود سال تاریخ عباس کشت القصه از شهزاده بی عاقبت پادشاه چنانچه
که پدر او بود بقتل آورد و بدنامی ابد جهت خود حاصل کرد و با وجود غلبه [illegible] نیز حظی برنداشت چنین کافر و درویش نه درویش نه دنیا و نه دین و بحکم
امیر سلطان جهینه و سلطان یوسف برلاس و امیر اسمعیل صوفی ترخان در ربیع [illegible] باشان [illegible] کاری زدند امیر سلطان شاه و [illegible]
براه آخرت رحلت و پسر بعد از دو سه روز وفات یافت و چون چند روز برین قضیه بگذشت میرزا عبداللطیف امرای مذکور که در وقت مخالفت با پدر
جانسپاری کرده بودند بدگمان شده مجموع را بقتل رسانید [illegible] در انتهاء من سیئات اعمالنا فی انکه میرزا عبداللطیف از جمیع جوانب خاطر جمع ساخته
در ضبط ملک و قمع اعدا سعی نموده و هر سال لشکر اوزبک تاخته در حوالی شهر می آمدند و نقد و جنس بسیار و اسیر بیشمار می بردند در آن زمستان بعید فرسنگی ولایت ماورا
النهر از بیم صولت و سطوت او نیامدند و میرزا عبداللطیف چون بر سریر سلطنت ماوراءالنهر متمکن گشت میرزا سلطان ابوسعید را از میان ایل ارغون [illegible]
پیش خود نگاهداشته تعرضی نرسانید ذکر لشکر کشیدن میرزا بابر بجانب سیستان که میرزا عبداللطیف بتهیه اسباب معارضه والد بزرگوار خویش در ولایت [illegible] اشتغال
مینمود حاکم سیستان شاه حسین همیشه آبا و اجداد او باطاعت و انقیاد این خاندان عظیم الشان مفتخر و مباهی بودند [illegible] خلاف کرده بجانب استبداد و استقلال
بماغ خود راه داد و از استماع این خبر آتش خشم شهریار ستیزه دل میرزا ابوالقاسم بابر بهادر مشتعل شده فرمان داد تا سرداران اقطار [illegible] لشکر
گران در ظل رایت فیروزی نشان مجتمع گردند و بعد از اندک زمانی [illegible] داده که پشت گاو زمین از [illegible] و [illegible] گرفت و جنود فیروز جنگ از دار
السلطنه هرات نهضت فرموده [illegible] ولایت نیمروز گردید قاصدی [illegible] پیش امیر هندوکه [illegible] داده او را [illegible] امیر مشار الیه عرضه داشت که میرزا عبداللطیف
در ولایت بلخ لشکر جمع میکند [illegible] میرزا بابر [illegible] تا عرصه اسفزار رفت و از آنجا امرا را بجانب سیستان روان
ساخت حاکم ممالک نیمروز دانست که [illegible] هرکه با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد
لاجرم در مقام عجز و اضطرار آمده و از کرده پشیمان شده [illegible] و مبانی پیمان را با ایمان مؤکد گردانید که بعد الیوم سر از
خط عبودیت نکشد و شرایط خدمتکاری بجای آورده بمال و لشکر مدد کند و از مقتضی رای انور و مثال واجب الامتثال در نگذرد و [illegible] لایق و پیشکشهای مناسب
مصحوب ایلچیان چرب زبان بخدمت امرا و مقربان فرستاد [illegible] در محل مناسب معروض داشته [illegible] عرض رسانیدند
لطف [illegible] میرزا ابوالقاسم بابر رقم عفو و اغماض بر جریده جرایم [illegible] کشیده و زلات [illegible] عنان عزیمت بجانب مستقر سلطنت
منعطف گردانید و چون امیر هندوکه از توجه میرزا بابر بجانب سیستان آگاهی یافت امیر ابراهیم [illegible] را بطرف سمرقند فرستاد [illegible]
میرزا عبداللطیف بردند و مدتی در حبس ماند [illegible] چون ابر و باد متوجه استرآباد گشت میرزا بابر با فوجی از سپاه ظفر پناه [illegible]
رایات امیر شیخ علی بهادر و امیر سلطان ابوسعید [illegible] در عقب امیر هندوکه فرستاد [illegible] در دیار خبوشان با او رسید [illegible]
[illegible] شمشیر جلادت [illegible] امیر هندوکه بسیاری از معارک دیده بود [illegible]
صف برهم [illegible] امیر سلطان ابراهیم [illegible] متفرق و پریشان شدند [illegible]
رفته [illegible] مصاف [illegible] دیگران بتاراج مشغول شدند [illegible] امیر شیخ [illegible]
[illegible] رسانیده [illegible]
[illegible] میرزا بابر از جانب سیستان کامیاب و کامران [illegible]
در مستقر عز و شرف خویش نزول فرمود و چون خاطر خطیرش از جمیع جوانب [illegible] بساط عیش و نشاط بگسترد و از دست ساقیان سیمین ساق [illegible]
کرد و چند روزی بفراغت [illegible] خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست و در خلال این احوال قلعه عماد که در تصرف گماشتگان میرزا علاء الدوله بود [illegible]
امیر محمد صالح [illegible] مفتوح شد [illegible] میرزا بابر [illegible] در اثنای این اوقات [illegible]
علاء الدوله از مراقبت غافل شده [illegible] میرزا بابر [illegible]
فرستاد و میرزا علاء الدوله چون خبر توجه سپاه ظفر پناه شنید از سیستان بجانب عراق رفت و برادر خود میرزا سلطان محمد [illegible]
[illegible] عازم خراسان [illegible] ذکر لشکر کشیدن میرزا سلطان محمد
بهادر و وقوع محاربه میان او و میرزا بابر [illegible] میرزا سلطان محمد چون از واقعه [illegible] خاقان سعید خبر یافت [illegible]
نزول فرموده [illegible] باصفهان رفت [illegible]

و ترغیب تمام نمود که میرزا سلطان محمد را [illegible] و میرزا عبدالله بعزم مخالفت [illegible] لشکرهای فارس از شیراز بیرون آمده [illegible]
درین اثنا امیر حاجی محمد [illegible] میرزا سلطان محمد [illegible]
[illegible] لشکر عراق [illegible]
[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible]
[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible]
حضرت [illegible] شاهزاده [illegible] میرزا عبدالله [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible] شاهزاده عازم خراسان شد و میرزا عبدالله [illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible] میرزا الغ بیگ [illegible] میرزا سلطان محمد در عراق و فارس [illegible]
فرمان [illegible] میرزا سلطان محمد [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بازگشت [illegible] ذکر لشکر کشیدن میرزا سلطان محمد و وقوع محاربه او میرزا سلطان محمد [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
النهر [illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
سپاه [illegible] میرزا بابر [illegible]
[illegible] میرزا بابر [illegible] لشکر خراسان [illegible] میرزا بابر [illegible]
بیرون رفت [illegible]
[illegible] میرزا بابر [illegible]
و میرزا سلطان محمد [illegible]
[illegible]
و عیش و عشرت [illegible] میرزا ابراهیم [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible] میرزا بابر [illegible]
فرستاد [illegible] میرزا عبداللطیف [illegible] خراسان [illegible] ماوراءالنهر [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] میرزا عبداللطیف [illegible]
نوشته [illegible] میرزا سلطان محمد [illegible] هرات [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر رفتن میرزا علاء الدوله بحکومت [illegible] میرزا سلطان محمد [illegible]
خاقان سعید [illegible] امیر حاجی محمد [illegible]
[illegible] میرزا سلطان محمد آمد امیر حاجی محمد [illegible]
[illegible] میرزا بابر [illegible]

پیر محمد خوافی [illegible] و کفتند که این امر سبب اختلال مملکت میشود [illegible]
از دولت میرزا سلطان محمد [illegible] میرزا بابر [illegible]
[illegible] میرزا بابر [illegible]
خواجه [illegible] خواجه شهاب الدین عبدالله [illegible] خواجه کمال الدین حسین [illegible]
و کماشتگان میرزا سلطان محمد [illegible] میرزا سلطان محمد [illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible] امیر حاجی محمد [illegible] میرزا بابر [illegible]
عراق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر حاجی محمد [illegible]
[illegible] عراق [illegible] میرزا سلطان محمد [illegible]
[illegible] مولانا شمس الدین [illegible] میرزا بابر [illegible]
[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible] میرزا بابر [illegible]
استرآباد [illegible] میرزا سلطان محمد [illegible] میرزا بابر [illegible] امیر حاجی محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible] خواجه غیاث الدین پیر محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا بابر [illegible]
[illegible] میرزا بابر [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible] هرات [illegible]
[illegible] میرزا عبداللطیف [illegible] عراق [illegible]
[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
خراسان [illegible]
شاهزاده [illegible]
و میرزا علاء الدوله [illegible] مولانا محمد [illegible] میرزا بابر [illegible]
سلطان محمد [illegible] عراق [illegible] هرات [illegible]
[illegible] مولانا [illegible] میرزا بابر [illegible]
تسلیم قلعه [illegible] میرزا بابر [illegible]
[illegible] میرزا بابر [illegible]

[illegible] مولانا [illegible] میرزا بابر [illegible]
[illegible] میرزا عبداللطیف [illegible]
[illegible] مولانا شمس الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا عبداللطیف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ و میرزا عبدالعزیز [illegible]
[illegible]
[illegible]
میرزا عبداللطیف [illegible] میرزا عبدالعزیز [illegible] میرزا عبداللطیف
[illegible] میرزا عبدالله [illegible] میرزا عبداللطیف [illegible]
[illegible] میرزا عبداللطیف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا الغ بیگ [illegible]
[illegible]
تخت میرزا عبداللطیف [illegible] و در تاریخ این واقعه گفته اند شعر [illegible]
امرا و ارکان دولت [illegible] سمرقند [illegible] میرزا عبدالله [illegible] میرزا عبداللطیف میرزا سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible] میرزا سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا عبداللطیف [illegible]
[illegible] میرزا سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible] میرزا عبدالله [illegible] میرزا عبدالله و سلطان سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
چون [illegible] میرزا عبدالله [illegible]
و میرزا علاء الدوله [illegible] میرزا عبدالله [illegible]
[illegible] ذکر [illegible]
میرزا بابر [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible] خراسان [illegible] قبة الاسلام بلخ
[illegible] میرزا علاء الدوله
[illegible] قبة الاسلام بلخ [illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] بلخ [illegible]
[illegible]
[illegible] قبة الاسلام بلخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دعشرت و جاه فلاکرهتار گشته و چون از بی‌پایی کار ایشان بیجان و از بی کوشی کاروان جماعت به اشتران رسیده امان طلبیده بیرون آمدند و آن قوم فتاک بی باک بشهر
درآمده دست تعدی و تاراج برآورده و نهب و سلب آغاز کرده و اکثر از مردم آنجا بقتل رسانیدند و قضیهٔ استیلای ترکمانان بر ولایت فارس و عراق در شهور
سنه خمس و خمسین و ثمانمائه روی نمود و چون میرزا بابر بر وقایع ممالک اطلاع یافت با خود قرار داد که بار دیگر لشکر بجانب عراق کشد و سزای بیکاران در کنار
ایشان نهد لاجرم باحضار لشکرها فرمان داد و ابواب خزاین مفتوح ساخته دست جود و احسان برگشاد و درین سال شیخ بهاء الدین عمر ازین سرای دود را تحول
نموده بجوار رحمت ملک اکبر پیوست و میرزا بابر بقریه معاده که مسکن آنحضرت بود رفته رسم پرسش مرعی داشت و نعش غفران مآل را بتعظیم و اجلال تمام
و نمود تا سر خیابان رسانیدند و در آنجا از کمیت گردون خرام فرود آمده پایه تابوت را بر دوش گرفت و چند قدم بر خاک نهاد و برحسب اشاره علیه بر سر قبر
مقدس شیخ در اندک زمانی عمارت رفیع ترتیب دادند و درین سال خواجه نیکو سیرت خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی بغضب میرزا بابر گرفتار گشت و در بذل
مبلغ دویست تومان از زاد کرهشته و اغراض نفسانیه بر مزاج او استیلا یافته و دیگر اسباب ناتوانی روی نموده بدرجه شهادت رسید و در مزار فایض الانوار
شیخ زین الملة والدین الخوافی مدفون است و خواجه شهید مرحوم بر سر آن مزار عمارت عالی ساخته و املاک خوب و مستغلات مرغوب بر آنجا وقف فرموده تقبل الله
تعالی و رضی عنه و عن سایر اصحاب الخیرات و عنه ذکر نهضت میرزا بابر در کرت ثانی بجانب عراق و دفع ترکمانان میرزا ابو القاسم بابر بعزم انتقام ارباب عناد و شقاق
و تسخیر مملکت فارس و عراق رایت شوکت و لوای حشمت برافراخت و در اواسط فصل تابستان بجانب دیار جرجان روان شد و منازل و مراحل پیموده در بلغای جرجان
نزول اجلال فرمود و چند روز در آنجا توقف کرد و در آن منزل از پرده غیب صورتی عجیب رخ نمود مفصل این مجمل آنکه میرزا بابر در وقت یورش عراق میرزا
خلیل را بدار العباده یزد باز داشت و فدتش چند گاه در آن ولایت رایت مکنت برافراشت و چون چشم ترکمان بر دیار عراق افتاد شاهزاده عنان عزیمت
از یزد بجانب خراسان تافته بموکب همایون پیوسته میرزا بابر برادر را در آغوش عاطفت گرفته فرمود که ملک و مال از تو دریغ نخواهد بود و در اثنای این اوقات
طایفه از مردم جاه جوی فتنه انگیز میرزا خلیل را بر آن داشتند که نسبت میرزا بابر غدری اندیشد و ندانسته که پای بر سر پدر و برادر نهادن بهر کس مراد است
و آن مفسدان قرار دادند که بوقت شرب مدام و جلوس ایام صحبت با ساقیان سیم اندام در خانه جهان خلوت نمود که هرچند خواهند از پیش مرده و دست
بردی نمایند و از محرمان این راز شخصی که بان محرمان دمساز بود صورت مکر به مکالمان را بعرض میرزا بابر رسانید و پادشاه فرمود که تحقیق این امر نمایند
امرا و ارکان دولت مشغول شدند و بموجب فرموده عمل نموده بعد از تفتیش بوضوح پیوست که این سخن راست است و غداران بد آموز را گرفته بقتل رسانیدند
و دو کس در آن میان از رفیقان میرزا عبداللطیف اعظام داشتند که از بیم سلطان سعید گریخته آمده بودند و میرزا خلیل مقید و محبوس گشت و در روز بیست
و دوم رمضان او را نیز براه عدم رفت و میرزا بابر میرزا سنجر را بنیابت و ترتیب فرموده و اسباب سلطنت او را مهیا داشته بدار السلطنه کرمان فرستاد و بخش عساکر
در اواسط ماه رمضان در حرکت آمده بصحرای سلطان معسکر فرخنده نشان گشت و در آن مقام امیر شیخ حاجی که جمع آوردن لشکر متوجه شده و اعلان کرده و چند روز
بدخشان بهاء با سپاه فراوان رسیده بشرف پای بوس مشرف شد و چون زمستان نزدیک بود بعد از قرار مشورت یورت قشلاق مازندران مقرر گشت
و در یازدهم ذی‌الحجه صحرای وسیع سلطان آباد مضرب خیام سپاه فلک احتشام گشت و موکب همایون در آن زمستان در ولایت جرجان اقامت نموده ملوک
اطراف بخدمت توسل جستند از آن جمله امیر سید عبدالکریم که با عز جاه مالک ولایت آمل و ساری بود با اردوی ظفر قرین پیوست و همچنین سادات هزار جریب بخدمت
رسیدند و میرزا بابر همه را بتشریفات فاخره نواخته رخصت انصراف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت انجامید میرزا بابر از یورت قشلاق کوچ کرده در
مرغزارات جرجان سرسبز نمود و ناگاه از جانب بلخ ایلچی رسیده خبری که متوقع نبود در رسانیدند چنان این سخن ان اسکندر ... ثانی بی تعرض بولایت سلطان ابو سعید
در رسانیدند و آن جناب چند نوبت عفو و اغماض فرموده عاقبت آتش خشم جهان سوز اشتعال یافته بطرف بلخ متوجه شد و امرا هر از راسپی رایت جلادت افراخته
تا آنکه خود پیش رفته و بعد از کشش و کوشش بسیار ظفر و تایید نصیب سلطان سعید شد و امیر پیر درویش و امیر علی هر دو بقتل رسیدند و جمعی از ایشان در تحت تصرف
بشکان درگاه آمد و سلطان سعید در ظاهر بلخ منکل خیام اردو فرموده و چون میرزا بابر این خبر استماع فرمود و دفع آن فتنه را اهم از تسخیر عراق دانسته از جرجان
استرآباد مانند برق و باد در حرکت مسارعت نموده عازم خراسان گشت و خواجه وجیه الدین اسمعیل سمنانی را که از عظمای ارکان دولت بود برای تحصیل مال
بوده و ضبط سپاه و استخراج زر بدار السلطنه هرات فرستاد و جمعی امرا را مصحوب او روانه ساخت و خواجه بشارالیه بمقصد رسیده آنچه ممکن طالب بود بتقدیم
رسانید و آنچه در خزینه خیال بود در اندک زمانی و فرصتی از رعایا مستخلص کرده و مبلغ خطیر بحصول موصول شد و میرزا بابر بجلگاه بادغیس درآمده خواجه
و سایر امرا بدولت پای بوس استسعاد یافته و مفصل آنچه گرفته بودند موقف عرض رسانیدند عنایات پادشاهانه بمجموع آن وجوه بر امرا و لشکریان قسمت فرمود و در
اثنای متابعت عیره پیوست و در آن اوان میرزا علاء الدوله از جانب بلخ گریخته و پنهان براه آمده بود و جواهر نفیس که همراه داشت و آن را در جهت رعایت
امرا داده و ایشان محبت جهنی با فرقهای رعایا و لعلهای بدخشان و درر آبدار و گوهرهای شاهوار و کمر اجتهاد بر میان بسته به فیروزی روزافزون امرای حرم حرمش شنود

جان بخش رسانیدند و آن جناب بگوشه چشم در آنجا نگریسته فرموده که اینها مناسب عورتان است و جهت ما بر روی پوشان حرم و طایفه که محرم بودند ارزانی داشت بعد از
جمعیت لشکرها میرزا ابو القاسم بابر بانتقام سلطان سعید از دار السلطنه هرات نهضت فرموده و چون کنار آب مرغاب محل نزول لشکر نصرت انتساب گشت از
جانب بلخ خبر رسید که میرزا سلطان ابو سعید از گذر ترمذ رسیده علم دار ملک خویش فرود آمده و میرزا بابر بمسارعت متوجه بلخ شده در آنجا بصحبت خواجه برهان
الدین ابو نصر پارسا مشرف شد و با انواع نصایح و مواعظ مستفید گشت و هرچند خواجه بزرگوار در باب مصالح سخن گفت مفید نیفتاد و چون در آن اوان
یکشتی از جیحون عبور میسر نبود و کشتی یافت نمیشد فرمان مطاع صدور یافت که امیر درویش ترخان و امیر احمد و امیر سلطان حسین اولاد امیر فیروزشاه
و امیر شیخ ابو سعید بر سم منقلای متوجه جانب بلخ آب شوند و در نسخ نظر رسیده که رود جیحون از انهار مرکب میشود و آن بلخ آب ارهنگ و آب ایلی سرای آب
قندز و آب بدخشان و آب کافرنهان است القصه امرا بموجب فرمان بان طرف روان شدند و موکب منصور متعاقب ایشان در حرکت آمده غره رمضان از
معبر قندز و بقلان عبور نموده و بگذر ارهنگ آمده چند روز در آنجا توقف فرموده و حکم واجب الاتباع صادر شد که اغرق لسوی یالی آب رفته از معبر مذکور
کرچی کشتی پایان میتوان گذاشت عبور نمایند و چند کشتی در گذر ارهنگ بر درگاه سپهر پایه با فرهنگ جمع آوردند و درین اثنا امیرزاده سلطان برلاس و امیر احمد ایناق
که از عظمای امرا سلطان سعید بود گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند امیر سلطان به اعزاز و احترام اختصاص یافته در دیوان مقدم بر مجموع امرا مهر زدند و امرا و عساکر
در موکب همایون بودند بعضی شنا و برخی بکشتی از آب بگذشتند و میرزا بابر پای در کشتی نهاده مقرون بسلامت و نصرت از آب گذشته بولایت حصار در آمده
و در آنجا بجانب نوناک رهشد و در آن اوان ولاقیه خواجه نظام الدین مودود والا صاحب هدایه بود و باتفاق مولانا جمال الدین فتح الله تبریزی بر سم رسالت بسید مد
و با امرا ملاقات کرده حدیث مصالحه در میان آوردند امرا در جواب سخنان وحشت انگیز گفتند مولانا فتح الله او را زی بلند با حدت داشت فریاد برآورده که ما علی
الرسول الا البلاغ سخنی مانده که مراد ارسال او سوگند داده اند رخصت فرمایم تا بگویم گفتند بگوی گفت تقریر کرده که میرزا سلطان ابو سعید میگوید من این ملک را بگیرنده
گرفته ام اسبان ارزدست نخواهم داد امرا از کمال تندخویی درشت گویی آغاز کرده و فرستادگان را مضبوط ساخته و لشکر منصور کوچ بر کوچ روانه شدند از ترمذ گذشت و کنار
آب سو و درین اثنا حکم مطاع صدور یافت که جمیع سپاه در بلخ ماه عربی آگاه شوند و بموجب فرمان در روز عیده افواج لشکر و طبقات حشم بر اسبان کوه پیکر سوار شده
با شمشیر و نیزه و خود و جوشن مرتبه گاه دادند و هر کس محل خود قرار گرفته پادشاه همه را بنظر احتیاط در آورده و میرزا بابر در همان مقام بآداب عید صیام قیام نموده و آن
داد که مولانا احمد سیاه دل با دویست سوار مانده در بر سم قراولی روان شوند و مولانا مشارالیه قطعه که هر بند ابیات اشتهار در روغان بگیران انگیخته در عمارت آن
خراب ساخته بکمال دلاوری بظهور رسانیدند و در دو روی کهیان روی قطع منازل و مراحل میفرمود تا چهار دهم شوال در رمضان حفظ و تایید ملک ذو الجلال در کنار سمرقند آن
اجلال فرموده و از بدایه دخول در عقده ماوراء النهر تا غایت بظاهر بلده سمرقند فرموده هیچ کس در مقابله نیامده بنابرین سپاه خراسان تصور کردند که سمرقندیان طاقت
جدال و قتال ندارند و بدین غرور هر کس از دلاوران لشکر منصور راه داعیه شد که خود را بدروازه سمرقند رساند و کاری از پیش برد ذکر معاودت سلطان سعید از ولایت
دوازده اولوس بعد ظفر و نصرت سلطان سعید چون شنید که میرزا بابر از جنگل مازندران مانند شیر ژیان بیرون آمده بعزم محاربت لوای شوکت برافراخت
امرا و ارکان دولت از توقف و معاودت طرح مشورت انداخت و رای بران قرار گرفت که الوس احمد خوانده و سمرقند باز گردند و سلطان سعید بطالع سعد و بخت میمون
از جیحون عبور نموده لشکریان را اجازه داده که بجایهای خود روند و در رایت نصرت شعار بجانب مستقر شرف در حرکت آورده بدار الملک خویش نزول فرموده چون
مسامع علیه پیوست که میرزا بابر از آبهای عظیم گذشته بنواحی سمرقند رسید آن جناب خواجه الوقت ترکستان نماید اما نخواست که بی مصاف مردم را بی بقلعه و اشیاء خواجه
ناصر الدین عبیدالله که مطلع انوار و مهبط انوار الهی و محل ورود فیوضات نامتناهی بود قدمی پیش نهند لاجرم در خلوتی بصحبت حضرت خواجه شتافت و از حل این قضیه مشکل
و دفع این حادثه نازل استطلاع و استکشاف نمود درین اثنا ارباب و اهالی سمرقند و کلانتران محلات و وجوه و اعیان بلوکات استغاثه پیش حضرت خواجه بودند
اشار ارباب و اهالی سمرقند و کلانتران محلات و وجوه و اعیان بر دند باتفاق گفتند بحمد الله والمنه که درین شهر ذخیره فراوان جمع است و تا مدتی در بلای مانده کار
باشد در مدافعت میکوشیم حضرت خواجه شرف محمدت و تحسین ارزانی داشت و فرموده که شهر را حصار رسانند و دل بر عنایت حضرت کردگار رشته جنگ لشکریان
پردازند و با شاره حضرت خواجه سلطان سعید فسخ عزیمت ترکستان فرموده فرمان داد که از مسافت شش فرسنگ هر که استعدادی داشته باشد بشهر در آید و تعبیه خلق
از اطراف و اکناف برخواسته متوانیع در دست روند و حکم کرد که هر لشکر و هر کس که جمعی گرده دو تا ریک و در هر برج خم آبی و سبوی در دهن و هیزم فراوان آماده دارند تا بوقت
نیران محاربه روغن داغ بر فرق ارباب خلاف ریزند و در جب حکم در میان هر دو برج صندوقی مستحکم ساختند که در میان آن توان نشست و تیر توان انداخت و در هر چوبهای
زنبک و در اغوش منجنیق بطنا بها بستند که بوقت احتیاج توان گشاده و با او کشیدند که هر تیری که بر و بیان انداز ند تخت بر خیند رسیده و اسیر گرده و شهریان از ابواب رسم
سلطان سعید در هر برجی دار و غه تعیین فرموده تا تیر اندازان که در برج بودند هنگام احتیاج کار فرمایند و در هر برجی از مبدأ عشق تا هنگام قلق مشتغل بود و چون میرزا بابر
بسمرقند رسیده و بقریه خسرو بیکی که در رکن شهر است نزول فرموده امیر خلیل و مولانا احمد سیاه دل و سید پیاده و تقدم کابی و محمد ملک ادهن جوکی و جمعی دیگر از دلاوران گوی دلیری

شهرت و نام نیک بودند بجانب شهر تاختند و سمرقندیان ناگاه از در دروازه درآمده و آتش پیکار برافروختند و در آن حال امیر سید ماتم بهادر بیان شد که امیر خلیل گرفتار
شد و دیگران پشت دادند و آن راه چنان تنگ بود که رهگذر سوار از پهلوی هم متعذر بود و لشکر سمرقند از عقب رسیده مولانا احمد سیاه دل و جمعی دیگر را اسیر کردند
و بعضی دیگر بقتل آمدند و اسیران را دست و گردن بسته پیش سلطان سعید آوردند پادشاه سخت از امیر خلیل بزبان سرزنش اعتنا را حال فرموده و انگاه
بجال دیگر اسیران پرداخت و مولانا احمد سیاه دل از زبان میان جرات نموده گفت امید چنان است که بواسطه ما گرفتاران میان شما برادران صلح واقع شود
و این سخن موافق مزاج همایون آمده سلطان سعید همه محبوسان را رعایت فرمود و این خبر باردوی اعلی رسیده غلغله‌ای هم برآمدند و روز دیگر چتر رفعه بجانب
عیدگاه و قبه سراپرده و بارگاه بر اوج مهر و ماه برافراشت و هم گرده در راه نیران محاربه برافروختند و از جانبین کوششهای مردانه نمودند و در آن روز جاهی
جمیل پسر امیر جلال سیاه دل را زخمی عظیم رسیده و پهلوان حسین دیوانه در آن معرکه آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده و بکرد ز ره سهو در انجم
زخم‌های تیغ بر پر کشیده همه دامن چرخ در خون کشیده خراسانیان شمشیرهای آخته بجانب شهر تاختند و از جهت سورتی انداختند و زور در مفاصل کار زار
اعضای بهادران خونریز افتاد و منازعت و محاربه میان فریقین قایم بود تا شب شد و بعد از آن هر دو گروه بمنازل خویش بازگشتند و به همین چند روز دیگر
سیف و سنان در میدان رزم و پیکار لامع بود و درین اثنا بر دو تن عظیم و سرمای فصل پدید آمد چنانکه اعضا و جوارح از کار باز ماندند و درین یورش شتر بسیار بوده
چنانچه از حد و دم غاب تا ظاهر سمرقند زیاده از صد هزار شتر تلف گشت و اندکی مانده بود و آن نیز از شدت سرما ریخت سپس و چون نواحی سمرقند بحوادث
تاراج رفته بود بیاقیان پنج شش فرسخ دور رفته غله می آوردند و مردم شهر وقوف یافته پوشیده از سمرقند بیرون میرفتند و ایشان را گرفته میکشتند و از ره
بعضی عتاب میکردند و گوش و بینی بریده میکذاشتند میرزا بابر برین حال وقوف یافته طایفه از سرداران و بهادران تعیین نمود که هر جا بیاقیان و لشکریان
بطلب غله روند از جماعت ایشان را پس سر کرده و برخبر باشند نوبتی اویس خان و امیر سلطان حسین بکمک بیاقیان روان شده و سلطان سعید خبر یافت
جمعی از امرا و بهادران در عقب ایشان برقی فرستاد و تا آنچه آمده عزیمت مخالفان را بعرض رسانید میرزا بابر امیرزاده الوند و لد امیر اسکندر ترکمان و امیر
ابو الحسن ترخان و امیر حسن شیخ و امیر بهلول را امید و امیر اویس خان و امیر سلطان حسین روان ساخت امرا خراسانیان غالب آمده امیر علی ترخان و امیر احمد
فضل و دیگر اعیان سمرقند را گرفته دست و گردن بسته بدرگاه عالم پناه رسانیدند و در آن معرکه از بهلول جانداری با آنکه غلبه بسیار داشت تقصیری در
جنگ واقع شده دیگر امرا و بهادران آثار علیا دست بظهور رسانیده بودند امیرزاده الوند سخن که مناسب نبود نسبت با وگفت و بیرون رفت و درین اثنا
از جانب باغ شمال بانگ و فریاد برخاست و جمعی از بهادران متوجه آن جانب گشتند و به همین بهانه بهلول سوار شده دحقوق و لی نعمت فراموش کرده
بجانب شهر توجه نمود و برادرش امیر ایوب تا دروازه سمرقند با او رفته بازگشت و باردوی همایون آمده و یکی از ظرفا حضرت علی را تعلیم ساخته در شان
بهلول و حرکت ناپسندیده او گوید که نظم ای سیر تو در جهد اعدامیلی در حضرت تو پادشاه چون هیچ کم گیر از بعد او کهن چلی بهلول کز سپاه تو رفت نیم بک
و میرزا بابر توقان بهلول را با امیر مبارز الدین پهلوان حسین دیوانه ارزانی داشت و آن منصب را علاوه دیوان اعلی گردانید و لقب ترشیز را که سیورغال امیر بهلول
بود با امیر حسین چند که سمرقندیان در آن معرکه دست بردی نموده بود عنایت فرموده و گرفتاران را بمجلس همایون آوردند میرزا بابر همه را بعاطفت بی پایان
امیدوار ساخته فرمود ما متقبل تعهد ایشان نمایند و بعد از آن از جمهور سپاه سمرقند بر فن آمدند و میان هر دو لشکر جنگ عظیم اتفاق افتاد و هول
روز محشر ظاهر گردید ذکر معاودت سلطان سعید دار السلطنه هرات و مراجعت ظفر و نصرت چون زمان محاصره بقرب چهل روز امتداد یافت و هر دو گروه از جنگ و جدال
و حرب و قتال ستوه آمده هر دو سلطان و نیک اندیشان قدم پیش نهادند و سخنان دوستی و آشتی در میان آوردند و بعد از گفت و شنید مهم بران قرار یافت که از آن
از جانبین اطلاق فرمان نیز در رود جیحون میان دو مملکت فاصله باشد و برین جمله از طرفین عهد و میثاق بست مبانی پیمان موکد ساختند و از آن جانب امیر جلیل
و مولانا احمد سیاه دل و دیگر سرداران که گرفتار شده بودند تشریفات فاخر نواخته باردوی همایون فرستاد و میرزا عبدالعلی ترخان و امیر احمد بایزید و امیر
افضل و خواجه نظام الدین مودود و مولانا فتح الله تبریزی را با احترام تمام نوازش فرموده بعد از صلح و اتمام مهم مذکور میرزا بابر در ظاهر سمرقند بساط عیش و انبساط
گسترد و خواجه محمد لنگر از نعمت هدیه داشت و در اثنا آن ده هزار دینار کپکی و هزار مثقال طلا با و انعام فرموده و بعد از فراغ لهو و طرب میرزا بابر لوای مراجعت
برافراخت و در اوایل ذی‌الحجه سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه با مجموع لشکر از معبر کرکی در ضمان سلامت عبور فرموده و جمعی که در آن یورش بر طلب جانسپاری سعادتمند
بودند برات عمده مناصب سنیه اختصاص یافته قبة الاسلام بلخ که از مهمات جلاد ایران است بر سم سیورغال با مرزا امیر شیخ حاجی شده و در ولایت میان درها
بجناب امیر علی فارسی مفوض گشت و دو پایه منصب برادر امیر شیخ ذوالنون و برادرش امیر احمد مشتاق قرار گرفت و قصبه شبرغان با میرزا بابا کوکلتاش تعلق گرفت
و دو پایه قندهار بعضی امیر سلطان آمده و شش علی بن اچون در رکاب حضرت انتساب بکنار آب مرغاب رسید جناب میرزا سلطان سنجر درین منزل از کرمان رسیده
شرف ملاقات دریافت و سرگذشت خویش که در ایام مفارقت روی نموده بود تقریر فرموده محفوظ نظر اعزاز و احترام گشت و موکب همایون با فال اقتران بسعادت و اقبال

در اوایل شوال بدار السلطنه هرات نزول اجلال فرموده اعیان خراسان بر سم نثار قیام نموده شکر الهی بجای آوردند و الحمد لله علی تواتر الائه و ترادف نعمائه
ذکر نهضت امیر خلیل بجانب سیستان و رحمت و شاه حسین والی سیستان شاه حسین از طریق آبا و اجداد خویش که همیشه غاشیه اطاعت این خاندان بر دوش داشته عدول
این دودمان در گوش داشته عدول نموده پر تزلزل و خلل میرنیست و آداب اعزاز و احترام نسبت بخدام عالیمقام پادشاه فلک احتشام محل خویش و مبنی بجای
آورد لاجرم از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صدور یافت که امیر خلیل بر بوز بطش و انتقام از سایر امرا امتیاز تمام داشت با لشکریان روی بجانب سیستان نهد و
جزای ناکرده ملک حسین را با او رساند و بآتش خشم جهان سوز خرمن حشمت و جمعیت او را بباد فنا دهد و امیر خلیل بموجب فرموده عازم سیستان شد و درین اثنا
مسامع علیه رسید که میرزا منوچهر برادر میرزا سلطان سعید او در حین عبور موکب همایون از جیحون به پایان رزدک رفته بخرابی بسیار کرده و در روغت دیده
ایجاب در ریگستان پنهان شده سر برآورده و فکر فتنه و شورش در دماغ داشته که قاتلنون او را گرفته مسطر اشاره عالیا است میرزا بابر حکم کرد که خدمتش را
در دار الملک رسانیدند و مقارن این حال عرضه داشت امیر خلیل رسید و مضمون آن بر طبیعه شهریار جهان امیر اویس خان با جمعی امرا را ان فرمود ایشان با امیر خلیل ملحق شده
یکبار روی بسجز سیستان آوردند و والی آنجا شاه حسین اسباب حصارداری مرتب داشته خاطر بر تحصن قرار داده بود و شهر را محکم ساخته و جمعی سپاهیان ملک محمود
بعدم جوار پیش آمده با قراول لشکر نصرت شعار آهنگ جنگ و پیکار کردند و مغلوب گشت و بهر سو از آن جماعت بقتل رسیدند و باقی گریخته در حصار شهر
خزیدند و چون سپاه ظفر نشان بر اطراف سیستان محیط شدند ملک حسین دانست که قوت مقابله و مقاتله ندارد و مردم او و ولایت نیز متفرق بوده بسبب دو قحطی
با او ارادت داشت لاجرم چاره عجز و فروتنی دید و دست ملکی و ولایت شده بناه بجگلداران ولایت برده پنهان بر خود حصار ساخته تمامت ملک نیمروز در قبضه اقتدار امیر خلیل
آمده و در آن دیار متمکن گشت و امراء چند گاه شاه حسین طایفه از زاد و بوم فرا اسم آورده متوجه سیستان شد و سعی و کوشش بسیار نموده رخ بفرار نهاد و چون چند
روز برین قضیه بگذشت ابتسامه هوا و هوس بود پیش امیر خلیل آورده و ادبرکار عالمپناه فرستاد فی الحال و مناز علی امیر خلیل بتکوب آن موضع مشغول گشت و گفت
فتل شاه حسین و برادر بزرگتر او شاه قطب الدین حسین بتوقع افتاد که ایشان لوازم انقیاد از صدمات لشکر نصرت آثار باسه چهار نفر بجانب کچ و مکران روانه شدند
و در اثنای راه شاه حسین یک نوکر جلد خود را از اسب فرود آورده بار دیگر او را بچهره خویش جدا برباره و ادد استمام داشت و داد و از کینه دروی گرفته از عقب پیاده روان
شد و این خبر بسیار ایشان رسیده همه مانده و گرفته در خواب یافت و سر شاه حسین و ملک قطب الدین را از بدن جدا کرده بازگشت و بخدمت امیر خلیل رسانید و کی
از وقایع خراسان در خلال این احوال روی نموده استیلای مازندرانیان بر قلعه عماد و انتزاع آن از دست بود و بیان این سخن آنست که ضبط قلعه عماد با امیر باباحسین
تعلق میداشت و از قبل خویش دار و غه در آن حصار استوار تعیین فرموده بود و امیر باباحسین در ولایت مازندران چند سردار که در نامعین پیش فتنه و فساد بیرون
میمود و گرفته بعضی را بقتل رسانید و باقی را پشت بریده در قلعه عماد محبوس داشته و دار و غه آنجا مقرر کرده بود و هر شب شخصی از ساکنان قلعه محبوسان را طعام داد
بمحافظت آن جماعت اهتمام نماید و سکان این معنی جنگ آمده بودند و یکی از آن مردم که شبی تعهد گرفتاران نوبت او بود و سخن عجز و درماند که خویش با ایشان گفت و محبوسان که
گاهی از حال گشت اگر با ما اتفاق نمایی آنکس برادر تو باشد و هم خروج در میان آورد و با یکدیگر عهد بستند و فی الحال بند بار برگرفته و تیغها کشیده و بر سر دار و غه رفتند
و او خود همیشه شراب خورده بود و بخواب غفلت رفته بود ناگاه از شور شش و غوغا بیدار شد و خود را در چهار دیواری انداخت مازندرانیان او را گرفته کشتند و بعضی که از
ایشان توهم بسیار داشتند هم بقتل رسانیدند و دیگران را از حصار اخراج نمودند قلعه را مضبوط کرده نیده و میرزا بابر از استماع این واقعه ملول و محزون گشت اما از کمال وقار
زیاده از اظهار ملال فرمود و فرمود که بجای تدارک نه با رعایا معاش پسندیده و میگرد و از اثر نفیر مظلوم با معظم مصائب گرفتار گشته اکنون کسی باید که بآنجا رود و مازندران باز
استمالت دهد و برین مهم خواجه عماد الدین استرابادی را بان صوب روان ساختند و او مازندرانیان ملاقات کرده ایشان اظهار اطاعت و انقیاد نمودند اما قلعه را تسلیم
گرداندند داشت و چون بمراده و تحقیق و مجور و دیگر اسباب تسخیر آن قلعه مستعد و در جزو و ار اصحاب بینش چشم مردان داشته که دولت و بر با چه کنند و از کمال عجب کدام قلعه برجی
که خاطر از آن مرجع گردد و درین جلال الدین محمود دار و غه مشهد با نوکران امیر باباحسین بنواحی قلعه آمدند و بترتیب نردبان و تدبیرات دیگر اشتغال نمود و کس بقلعه فرستاد
و پیغام داد که اگر با در و غه یاغی گری ندارید و اپل اید مناسب چنان مینماید که با دیگران ملاقات کنیم و عهد و پیمان آوریم و اگر هوس سرکشی در دماغ شما هست جنگ را آماده باشید
مازندرانیان اظهار مطاوعت و انقیاد کرده و بوده بیرون فرستاده مجتمع گشته ذکر امیر باباحسین و جلال الدین محمود و مازندرانیان نزدیک یکدیگر با هم سخن گفتند و شرط و عهد
در میان آوردند مازندرانیان بر بلندی داشتند و مردم آن جانب در پستی دست دراز کردند تا بدست کف بر کف نهاده مبانی پیمان را با ایمان موکد جلال الدین محمود دریغ
دستهای مخالفان گرفته بهر پیوستی کرده داشته بجانب خود کشیدند و ایشان نیز در حال قاهره پیاپیان افتادند و در حال کشیدند نوکران این جانب بدو رسیده و آن دو تن
مذکور را بقتل رسانیدند و در دیگر ایشان را بدرگاه پادشاه ممالک ستان و سایر مازندرانیان در قلعه بر عصیان و طغیان اصرار نمودند و پس از جرات جلال الدین محمود
اهل قلعه چند خود در روغن حلیم و بیدار گرفته بحصار درآمده بودند و غلامی با الاغان که روغن در بار داشت چند روز در قلعه میبود و در آن زمان که الاغان با طعام بر فرق نشسته
اینکرده بود که از مازندرانیان بجان رسیده بود با غلام گفت که بیع زیر بر جان رسان که در قلعه بر میکشت که به روز سراغ میتوان کرد و علامت روشنی نمود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بتوفیق جنگ علام در لشکر و آبا و اجداد عظام خویش قرار و آرام گرفت و خواص و عوام را در ظل عاطفت ماوی داد و در تاریخ جلوس او گفته اند ب شاه بیک بعد از اسکندر
ملک است چون دولت ما گر ز ملک است شب چو بر سر شاه شاهی تاریخ جلوس او بر سر ملک است و میرزا سلطان ابراهیم روزی چند از تعب راه و [illegible]
موکب برآسود و خواجه شمس الدین محمد بخاری را شریک خواجه محمد سعد الدین بر منصب وزارت سرافراز ساخت و ایشان مال از دو میل و وزرا لشکر را در عوض چند روز مشخص
کرده بودند درین اثنا میرزا سلطان ابراهیم شنیدند که امرا میرزا بابر در عدد و جام موکب میرزا شاه محمود پیوسته اند و عازم تسخیر دار السلطنت هرات شده و داعیه
توجه سلطان سعید [illegible] میرزا سلطان ابراهیم بعزم رزم میرزا شاه محمود رایات [illegible] برافراخت و [illegible] از [illegible] میرزا
علاء الدوله بود در شهر [illegible] ساخت و همچنین اعتماد کلی بر جانب مولانا احمد لسیاول داشت ضبط و کوتوالی قلعه اختیار الدین [illegible] کار [illegible]
توجه بجانب جام [illegible] که در زمان حبس شاهزاده از [illegible] در [illegible] آمده بود فرمود تا [illegible] از چاهی در آورده [illegible]
و خواجه وجیه الدین اسمعیل [illegible] سالها وزارت میرزا بایسنغر و میرزا علاء الدوله کرده بود و درین ولا از میرزا شاه محمود روی گردان شده [illegible]
بحکم میرزا سلطان ابراهیم گرفتار شد و بعد از شکنجه [illegible] فراوان در قصبه [illegible] مقتول گشت القصه آن شاهزاده در طلب ملک در صحرای رباط امیر شاه ملک [illegible]
و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته در برابر یکدیگر صف کشیدند و قاصد جان هم گشته و خاطر بر کشتن و کشته شدن قرار دادند و [illegible]
حمله آورده و میمنه و میسره میرزا ابراهیم سلطان از جای برداشته و لشکر [illegible] تعاقب نموده چند [illegible] راندند اما قلب سپاه منقلب نشده درین حال امیر احمد [illegible]
با جمعی جوانان جنگی [illegible] بر قول امیرزاده شاه محمود آورده و از آهنگ آن شیر [illegible] هیجا و نهنگ دریای وغا پای ثبات [illegible] میرزا
شاه محمود از معرکه روی گردان شده عنان عزیمت بجانب مشهد [illegible] و اعیان درگاه او گرفتار گشتند و میرزا سلطان محمود [illegible]
مغلوب شده دل از ملک [illegible] محمد ترخان غالب آمده و در عقب گریختگان بجانب مشهد روان شد و [illegible] پنجم شعبان [illegible]
هرات رسید که میرزا شاه محمود [illegible] بعد از زمانی [illegible] که میرزا ابراهیم بدار السلطنه هرات رسید [illegible]
و [illegible] نزول اجلال فرمود [illegible] سلطان سعید از زمانی که بر سریر سلطنت ماوراء النهر متمکن [illegible] داعیه تسخیر خراسان [illegible]
در خاطر انور داشت و چون خبر وفات میرزا بابر بسمع اشرف آنحضرت رسید آن داعیه تاکید پذیرفت درین اثنا امیر [illegible] معتمد بود [illegible]
بسمرقند فرستاده معروض کردانید که عرصه خراسان از پادشاهی ذو شوکت خالیست اگر عنان عزیمت بدین طرف معطوف گردد [illegible] مجموع آن [illegible]
در قبضه اقتدار اید سلطان سعید بعد از استماع این حکایت محال تاخیر و توقف نماند لاجرم لشکرهای [illegible] عزم تسخیر ممالک خراسان بل جمیع [illegible]
ایران جزم فرمود و از دار الملک سمرقند بیرون آمده بسرعت روان شد تا از جیحون عبور نموده [illegible] با صبا و شمال [illegible]
[illegible] رایات همایون منازل و مراحل پیموده و [illegible] رسیده بود توجه نمود و [illegible] هرات نزول اجلال فرموده [illegible]
از آمدن [illegible] اعیان و اشراف را اعلام داد [illegible] در [illegible] هرات جناب شیخ الاسلام مولانا قطب الدین یحیی [illegible]
که میرزا سلطان ابراهیم [illegible] سلطان سعید فرستاده بود و التماس مصالحه نموده و جواب شنیده که بعد از وصول بدار السلطنه [illegible]
باشد بجای آورده خواهد شد بازآمده و [illegible] دروازه [illegible] باتفاق مولانا احمد لسیاول که داعیه سرکشی داشت [illegible]
[illegible] دروازه [illegible] درین اثنا خبر آمد که امیر سید مزید [illegible] امرا سلطان سعید [illegible] دروازه [illegible] مولانا احمد [illegible]
[illegible] باتفاق شهر را محافظت [illegible] بر عدم مساعدت روزگار [illegible] دروازه [illegible]
[illegible] اختیار الدین [illegible] قاضی قطب الدین امامی [illegible]
اعیان [illegible] جناب شیخ الاسلام در آمد [illegible] سمرقند بشهر در [illegible] دار السلطنه هرات [illegible]
اطاعت و انقیاد [illegible] سادات و قضاة و اکابر و اشراف [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] دروازه [illegible]
[illegible] مولانا احمد لسیاول [illegible]
[illegible] مولانا احمد لسیاول [illegible] میرزا سلطان ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان سعید [illegible]

و چون مولانا احمد لسیاول [illegible] مبادرت نموده بود آتش خشم [illegible] اشتعال یافته تجهیز اسباب محاصره فرمان داد و اهل قلعه پای در مقام مدافعت فشرده [illegible]
اصرار نمودند و مدت چند روز نایره قتال و جدال التهاب داشت و [illegible] مولانا ابوسعید [illegible] خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان [illegible]
سعی نمود بجائی نرسید در اثنای این اوقات معتمدان [illegible] رسانیدند که قاصدان میرزا سلطان ابراهیم [illegible] مهد علیا [illegible]
و لشکر [illegible] مبادا که صورتی روی نماید که تدارک صورت پذیر نباشد و از [illegible] اتفاق افتاده که در آن ایام سلطان سعید [illegible]
امیر شیر حاجی [illegible] از قلعه [illegible] شاه آغا در هرات باشند [illegible]
ابراهیم [illegible] سلطان سعید در نهم ماه رمضان [illegible] خیرات [illegible] هرات بود [illegible]
[illegible] مکارم اخلاق و محاسن صفات [illegible] در هرات [illegible]
[illegible] میرزا شاه محمود و دوم میرزا سلطان ابراهیم سیوم سلطان ابوسعید [illegible] امیر [illegible] قلعه [illegible]
پای بوس سلطان سعید حاصل [illegible] سرافراز گشت امیر شیر حاجی [illegible] کوتوالی قلعه [illegible]
[illegible] در حصار [illegible] نمود [illegible]
شام [illegible] التماس نمود که شب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] قلعه را با ایشان [illegible]
بر سر کوتوال قلعه [illegible] زخم زده از حصار اخراج نمودند و [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] در قبضه اقتدار دیگران آمد [illegible] حصار اختیار الدین [illegible] ماوراء النهر رسیدن گرفت سلطان سعید [illegible]
مشورت نموده رای بران قرار گرفت که رایات نصرت شعار معاودت [illegible] ذکر نهضت معاودت سلطان سعید
[illegible] سلطان سعید [illegible] از دار السلطنه هرات [illegible] قطب الدین احمد [illegible]
[illegible] اعیان [illegible] دار السلطنت هرات [illegible] ماوراء النهر [illegible]
[illegible] سلطان سعید [illegible]
[illegible] هرات [illegible]
[illegible] احمد [illegible] میرزا عبد اللطیف [illegible]
[illegible] میرزا احمد [illegible] سلطان سعید از هرات مولانا [illegible]
لسیاول و [illegible] حصار اختیار الدین [illegible] میرزا سلطان ابراهیم [illegible]
[illegible] سلطان سعید بجانب [illegible] دار السلطنه هرات
[illegible] میرزا احمد ترخان [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] ابراهیم [illegible] چون میرزا شاه محمود
از معرکه سلطان ابراهیم روی گردان شده بمشهد رفت روزی چند در آنجا توقف نمود و از آن موضع بجانب استراباد شتافت [illegible]
[illegible] باستقبال شتافت و [illegible] اسباب سلطنت شاهزاده [illegible] میرزا ابراهیم [illegible] میرزا شاه محمود [illegible]
[illegible] میرزا شاه محمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
میرزا بابر [illegible]
استراباد [illegible] میرزا سلطان ابراهیم [illegible]
[illegible] میرزا شاه محمود [illegible]
[illegible] میرزا سلطان ابراهیم [illegible]
[illegible] استراباد [illegible]

و بندگان شفق معروض داشتند که درین موضع چندان توقف باید کرد که [illegible] میرزا سلطان ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر خراسان [illegible]
[illegible]
منهدم و ویران ساختند و درین میرزا سلطان ابراهیم [illegible]
[illegible]
سلطان حسین [illegible] جهان شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا جهانشاه [illegible] امیر ابوسعید [illegible]
[illegible]
خراسان [illegible] میرزا سلطان ابراهیم [illegible]
[illegible] دار السلطنه هرات [illegible] امیر احمد ترخان [illegible] هرات [illegible]
[illegible]
رسانیدند و مولانا احمد لسیاول از حصار [illegible]
[illegible] میرزا سلطان ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] مولانا احمد [illegible]
[illegible] میرزا سلطان ابراهیم [illegible]
[illegible] احمد ترخان [illegible]
[illegible] مولانا [illegible]
[illegible] مولانا احمد [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا سلطان ابراهیم [illegible] سلطان سعید [illegible]
و چنان [illegible] شیخ الاسلام [illegible] شیخ الاسلام احمد جامی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible] میرزا سلطان ابراهیم [illegible]
[illegible] سلطان سعید [illegible] میرزا ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان سعید [illegible]
[illegible] میرزا سلطان ابراهیم [illegible]
[illegible] میرزا جهانشاه [illegible]
[illegible] میرزا سلطان ابوسعید [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
میرزا ابراهیم [illegible] میرزا شاه محمود [illegible]

باتفاق امیر خلیل [illegible] در قبضه اقتدار [illegible] قلعه اختیار الدین مولانا احمد لسیاول [illegible]
[illegible] امیر عبد الله [illegible] قلعه عماد الدین [illegible]
و هرات [illegible] ذکر [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible] میرزا ابراهیم [illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible] میرزا بابر [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] میرزا سلطان ابراهیم [illegible]
شاهزاده [illegible]
[illegible] میرزا سلطان ابراهیم [illegible]
علاء الدوله [illegible]
[illegible] میرزا سلطان ابراهیم [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible] میرزا علاء الدوله
[illegible] دار السلطنه هرات [illegible] سادات [illegible]
و اشراف و اعیان [illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] مولانا احمد لسیاول [illegible] اختیار الدین [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] مولانا [illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] میرزا ابراهیم [illegible]
[illegible] میرزا علاء الدوله [illegible]
[illegible] سادات و قضاة و اشراف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا جهانشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا سلطان محمد [illegible]
[illegible] دار السلطنه هرات [illegible] میرزا جهانشاه [illegible]
[illegible] مولانا جلال الدین [illegible]
[illegible] دار السلطنه هرات
[illegible] میرزا جهانشاه [illegible] مولانا احمد لسیاول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مولانا احمد لسیاول [illegible]
[illegible] مولانا احمد لسیاول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در حصار ساخته بوده محبوس کردانیده داوراورا آنجا مقید بود تا فرار آمد و چون سلطان بر تخت خراسان قرار گرفت مهمات اموال دیوانی پرداخت خواجه غیاث الدین پیر احمد
نعمت الله و خواجه اسمعیل و مولانا امیر دفترها مرتب داشته بعرض رسانیدند خواجه طاوس معاف گشت و خواجه اسمعیل در عهد او ماند و چون نوبه بخواجه نعمت الله رسید
نسبت بخواجه شمس الدین محمد کف که شعر بر خیانت بود سلطان سعید از خواجه مشار الیه حقیقت آن استفسار نمود خواجه شمس الدین کف فرمود

[illegible]

براادر خود حسینبیگ هم بقتل آمده امیر مزید بسلطانیه رسیده دیگر ... به تبریز رفته و در تضاعیف این حالات امیرزاده حسینبیگ ویران شد بیان این سخن آنست

که امیرزاده حسینبیگ با لشکرهای آراسته در مزید نشسته بود و دل بر مقاتله و مقابله امیر حسن بیگ بسته ...

امکان ... سیمات مهمات العبد ... امیرزاده حسینبیگ امیر شاه علی ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بفراغ بال روزگار گذرانیده و چون ولایت عراق و آذربایجان در تحت تصرف بندگان سلطان حسین میرزا درآمد شاهزاده حسب فرمان بجانب کرمان نهضت نموده آنگاه در
ماه جمادی الاولی ... پنجشنبه تسخیر کرده و بعد از مدتی بسیار بازگشته متوجه کرمسیر شده و در زمانی که کشتی ... امیر حسن ... امیر یوسف ترخان که بموجب فرمان ... شاهزاده
مینمود از آب گذشته کشتیها را آتش در داده و آوازه در افکندند که لشکر هراه رسید از این جهت تفرقه بحال ایشان راه یافته امیر یوسف ترخان فرصت غنیمت دانسته
احمال و اثقال شاهزاده را غارت کرد و میرزا سلطان مراد بعد از آن بخدمت سلطان صاحبقران آمد آنحضرت او را از خراسان بسمرقند پیش برادران فرستاد و چون
حکم سلطان نسبت با او حکم اخوان حضرت بود ... بار دیگر بخراسان آمد و حضرت صاحبقران او را تربیت و عنایت فرموده عاقبت شاهزاده را بجهت سلطنت
مملکت قندهار نامزد فرستاده و دیگر خبری از وی بازنیامد اما احوال میرزا خلیل سلطان چنان بود که سلطان سعید در دار السلطنه هرات قایم مقام گردانید چند گاه شاهزاده
در آنجا بحکومت اشتغال مینمود و بعد از آن سلطان صاحبقران ثانی شاهزاده را روانه سمرقند گردانید و شاهزاده چند گاه در آنجا بحکومت اشتغال داشت اما
قضیه میرزا سلطان ولد خان آن بود که سلطان سعید محمد ... ولد ... باسمراى الولایت رجوع فرموده ایشان از سر طوع و رغبت بخدمت شاهزاده کمر بسته
پوشیده نماند که مجملی از احوال اولاد سلطان سعید در این مقام ثبت افتاد و آنچه بر سبیل تفصیل بنظر رسیده در مجلد سابع ان شاء الله تعالی در صنایع ترقیم زده کلک بیان
خواهد گشت ان شاء الله تعالی **گفتار در خاتمه کتاب** لله الحمد و المنة که بیمن تأیید و توفیق الهی و فیض فضل نامتناهی پادشاهی مجلد سادس که مشتمل است بر بدایع
اخبار و غرایب آثار جهانبانان رسیده و حالی که مسوده اوراق در اثنای روایات عجیبه روی نموده بنا بر غرابتی که داشت قلم شکسته رقم خواست که این اوراق بر ملحق گردد
نبیعن المقال لعله چون کیفیت خوش خرام قلم به میدان جلوس حضرت خاقان سعید رسید بضعف جگر و درد گرده مبتلا شد بر رقم حروف استیلا یافت که قوت
حرکت بر مجال نشستن نماند و اطبای مسیح نفس بمعالجه این غریب بیکس در افتاده بسلوک طریق پرهیز که در نظر بصیرت بسیار دشوار نمود ارشاد نمودند چنانچه قرار
دادند که هر روز یک دو سیر گوشت که استخوان بدان منظم نشده و دو سیر شوربا و یک پیاله شربت جلاب و یک انار در آخر روز قناعت باید نمود و اگر تشنگی غلبه
کند مقداری عرق گاوزبان بجای آب باید آشامید و چون نقد حیات نسخه عزیز و میوه نایاب است گفته اند اشارت اجماع تجاوز جایز نداشت و با وجود
این ضعف قوی و احتیاط در اکل و شرب که فرموده بودند از کتابت منع نکردند و مخلص ضعیف یقینی را فوزی عظیم دانسته بکار خود مشغول شده چنانکه مکشوف و مبرهن
گواه است آفریننده لوح و قلم آگاه که از بدایت سلطنت خاقان سعید تا نهایت دولت میرزا سلطان ابو سعید این ضعیف نحیف به پهلوی راست بر بستر ناتوانی
افتاده در یکسال ... ایشان نوشت و در صعوبت در میان شوال که یک صفحه روی نوشته در سلک تحریر کشیده و بعضی از مهره اطبا گفته اند که اینقدر مشغول
بودن با مرض باعث ... ادویه و دم دخل دارد و اگر بعضی از لیالی از کتابت صفحه اعراض مینمود در آن باب اهمال ورزیده با شرح مشغول شدم و ابهای عظیم دید
از هول آن که ... با حرارت مغز باز بر مزاج مستولی شده بحالی اشتباه می آمد و چون مسوده سابق در تحریر شروع می رفت و حواس ظاهر مسلط گردیده
در وای سحر اتفاق می افتاد و بسیاری از شبها که چشم این ناتوان می غنود از نصف لیل تا طلوع آفتاب بحال اشتباه می آمد و چنانچه بتکلیف ... القصه
لا از کرامت عالی منزلت ... سپهر علم و کمال خورشید فلک فضل و افضال اجل الامراء و اقدمهم دارای الاراء العالیه و الکمالات ارباب الدول
و امجدهم بالفضایل المتعالیه الذی لم یر عین الافلاک مثله و عدیله و لم یسمع الاذن العطار شبهه و عدیله مؤسس اساس العدل و الاحسان قامع بنیان الظلم و
العدوان الذی انار مفاتیح ارزاق العلما و الفضلاء و ابادیه مفاتح الصلحاء و الفقراء مقرب الحضرة السلطانیه و مرجع الامراء الخاقانیه المحقق بتأیید الملک العلی
الکبیر نظام الدوله و الدنیا و الدین امیر علیشیر زین الله تعالی شیمه الاماره و ... ادامه و نظرانش لمعه ... اقلامه ... ابد افلاک و انجم مبادا
نام نکیش در جهان گم تا بابد ... منصور ... سعادت یار دولت ... نامش کتابه الکتاب
المشحون بالمحاسن الکلمات العبارات و الصعبات و فاز باختتام تمامه هذا الابواب المکنون بانواع الاستعارات من تخیلات و التشبیهات باقبال
صاحب المجد البارع و العلی الذی مؤیده بالاقبال الاحسان و الافضال و الاقوال ... فی الرغائب افضاله و احسانه لا معا
رشحات اقباله و ... ساطعا یوم القرن بالفرات السریه و النظرات المسعودیه تمام شد جلد ششم از جمله هفت جلد کتاب
روضة الصفا بعون الملک
المتعال

...

حصول سعادت دارین جهد پروردگاری است که ابو البشر را از قبضهٔ خاک تیره بیافرید و تاج و [illegible] با ابتهاج خلافت بر فرق همایونش نهاد و انّی جاعل فی الارض خلیفة خلعت [illegible]
و علّم آدم الاسماء کلّها پوشانید و بر سریر جنت المأوی نشانید و حصول کرامت کونین شکر و حمد او واجب است و از کمال حکمت نظام حال عباد را در [illegible] و اکناف آفاق برای
سیاست بعضی از اولاد نامدار ذوی الاقتدار مسلط و مرجع گردانید آرایش طغرای غرای فرمان مفاخر انبیای اولو العزم صاحب قدرت ستاد ستایش پادشاهی است که ملک [illegible]
و جمیع مکونات در حیطهٔ تصرف اوست و نمایش دیباچهٔ دفاتر تواریخ پادشاهان ذو الحشمه شکر صاحب مجدی است که [illegible]
[illegible] و در سراپردهٔ غیب جای [illegible] معجزات صفات زاکیات و هدایای تسلیمات وافیات بروح مطهر و مرقد منور شفیع روز محشر و صاحب حوض کوثر
که صیت جلالش کنگرهٔ ایوان کسری و قیصر انداخت بیت سر پادشاهان گردن فراز · بدرگاه او بر زمین نیاز · و بر روان آل و اصحاب و عترت و احباب او باد الی یوم القیام
اما بعد چنین گوید فقیر حقیر کثیر التقصیر محمد بن خاوند شاه که چون [illegible] جمیع این اوراق ذکر صاحب [illegible] که این بنده غیاث الدین خواند میر [illegible] سایر فضلا و کافه
عموما و حضور و جمله مرهون کرم و احسان او بود خواست که این کتاب را از سنن سلف و ارباب تواریخ عالی انتما تاریخ سازد و بنا بر آن در مجلدات سابقه احوال آفرینش عالم و آدم
خلقت جان بن جان و ذکر انبیا علیهم السلام من آدم الی الخاتم و خلفای ایشان و حوادث پادشاهان نامدار ذوی الاقتدار که پیش از بعثت حضرت خاتم انبیا علیه [illegible]
الصلوة و ذکر ابتدای خلقت نور حضرت ختمی پناه تا انتهای وفات او و ذکر خلفای راشدین و ائمه اثنی عشر علیهم الرضوان و ملوک و سلاطین که بعد از بعثت ظاهر شده و جهان
حکام عالیمقدار که بقوت حکمت عالم را آبادان و معمور داشته اند و [illegible] مندرج نمود اکنون بعد از اتمام مجلدات سابقه باشارت حضرت عالی مرتبت کیوان رفعت
[illegible] خورشید منزلت صاحب علم و شمشیر امیر علیشیر سلمه الله تعالی اظلال جلاله علی رؤس الصغیر و الکبیر ذکر بعضی وقایع و حوادث و سوانح مهمات از ابتدای تولد و جلوس [illegible]
[illegible] سلطنت و غزوات و اکثر حالات حضرت صاحبقرانی که من بنده پروردهٔ ظلال [illegible] یعنی حضرت خاقان منصور مظفر لوا ابو الغازی سلطان حسین بهادر خلد الله ملکه [illegible]
[illegible] در حیز تحریر آورم بحکم المأمور معذور شروع در آن باب نموده شد امید از حضرت احدیت [illegible] که توفیق رفیق گرداند تا [illegible]
سابقه این قسم را هم مرقوم قلم گرداند تا مجلدات کلهم باتمام رسد و منظور طبایع فضلای حال و استقبال گردد و از این خاکسار بعد از [illegible] یادگاری [illegible]
آغاز شرعت فی القسم السابع من الکتاب بتوفیق الملک الوهاب ذکر مجملی از اوصاف و احوال خاقان منصور مظفر لوا السلطنة و الخلافة و الدین ابو الغازی سلطان
حسین بهادر خان مشاطهٔ عرایس ابکار سخن و پیرایه بند عذار حکایات نو و کهن جواهر مآثر خاقان منصور را در این منوال در رشتهٔ تقریر و تحریر کشیده بر منصهٔ ظهور میآورد که
سالک طریق پادشاهی مؤید بود بتاییدات الهی و موفق بود بتوفیقات نامتناهی در سپهر جود و سخا خورشید تابنده و از [illegible] در ادای آسمان [illegible]
چون ایام بهار خرم و خرمی ایام سلطنتش [illegible] و از نفحات عام عدل و احسانش گلشن جهان چون بهشت از فیض [illegible] شاداب و [illegible] و از نسمات گلزار
فضل و امتنانش نهال اقبال [illegible] کشور [illegible] و از شمایم مکارم اخلاقش [illegible] محاسن [illegible] کامرانی [illegible]
در معرکهٔ شجاعت و دلاوری [illegible] جلادت و میدان [illegible] رستم [illegible] و در میدان [illegible] اسفندیار [illegible]

برافروختی و از سهم گرز گران [illegible] کیوان بر سپهر هفتم اضطراب نمودی و از بیم [illegible] چشم مریخ شبی بر بستر فراغت غنودی شمشیر آبدارش در دریای هیجا [illegible]
خصم [illegible] در صحرای [illegible] غرق [illegible]
و اعلیحضرتش همچون گلستان ارم [illegible] و در صفای وحدت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و ضلالت [illegible] و در رعایت سادات عظام و علمای اسلام [illegible]
و انعامات این زمره [illegible] احکام [illegible] مجلس [illegible]
مقتضای فتوای ائمهٔ دین [illegible] و گوشه نشینان و مجالس وعظ [illegible] تعظیم و احترام شیخ الاسلام و [illegible]
[illegible] و در بقاع خیر و مساجد و مدارس و خانقاه و رباطات [illegible]
و مستغلات [illegible]
انجار [illegible]
و از غایت [illegible]
پادشاه عالیجاه که [illegible] خراسان [illegible] فرمان [illegible] خروج کرد [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان سعید ابو سعید [illegible]
[illegible] دار السلطنه هرات [illegible] شهر رمضان [illegible] خطبه و سکه بنام نامی [illegible]
گرامی خاقان منصور [illegible] خراسان [illegible]
اربع و سبعین و ثمانمایه میان خاقان منصور و میرزا یادگار محمد [illegible]
یادگار محمد [illegible] دار السلطنه هرات [illegible]
[illegible] خمس و سبعین و ثمانمایه [illegible] خاقان منصور [illegible]
فتح و ظفر [illegible] دولت و اقبال [illegible] یادگار محمد [illegible]
میان خاقان دشمن شکن و سلطان محمود میرزا [illegible] فتح و ظفر از مطلع اقبال [illegible] میرزا سلطان محمود [illegible]
از کمال [illegible] خاقان منصور [illegible] اقبال و نهایت جاه و جلال [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
بر لوح خاطر [illegible] شعبان سال مذکور [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
بدیع الزمان میرزا [illegible]
و بدیع الزمان میرزا [illegible] خاقان منصور [illegible]
خان محمد شیبانی که [illegible] ماوراء النهر [illegible] دار السلطنه هرات [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
و چند بار [illegible] خواجه [illegible] شمس الدین محمد [illegible] جلال الدین [illegible]
مظفر [illegible] خواجه غیاث الدین منصور [illegible] نظام الدین [illegible] خواجه قوام الدین [illegible] نظام الملک [illegible] خواجه عماد الاسلام [illegible]
افضل الدین کرمانی [illegible] خواجه [illegible] الدین [illegible] خواجه [illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible] خاقان منصور مظفر لوا [illegible] نظام الدین [illegible] قطب الدین محمد [illegible] خواجه کمال الدین حسین [illegible]
شمس الدین محمد [illegible] خواجه غیاث الدین [illegible] شهاب الدین عبد الله مروارید و خواجه [illegible] الدین محمد [illegible] جلال الدین [illegible]

شمس الدین محمد امین و غیاث الدین محمد مشهدی و مولانا شمس الدین محمد جمشید جلال و خواجه شهاب الدین اسحق خوافی و امیر کمال الدین حسین طبسی و امیر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی بنوبت بمرتبه صدارت آنحضرت منصوب و موسوم بودند و چون مجموع احوال ایشان در مسوده خاقان منصور بقلم تحریر یافت خامه سخن گذار عنان از ایراد تفصیل کتابت آن باز داشت و منه الاعانه والتوفیق

گفتار در بیان شمه از نسب خاقان منصور سلطان حسین میرزا و ذکر ولادت با سعادت آنحضرت

از کسوه عدم بعرصه وجود ... بعضی از سلاطین عظام با بدان اختصاص یافته اند که مستلزم مکارم اخلاق و مستوجب محاسن آداب است و علو نسب ... و عجم که خاقان صاحب نسب نیز بدان و نظم ... آباء و اجداد او نسب خسروی ... بوده و چون پدر اشتباه خاقان منصور هم از جانب پدر و هم از طرف مادر خلاصه خاقان سلاطین صاحبقران ... کشورگشای ... بود زیرا که والد نجابت آثار ... اطوار آن خسرو کامکار سلطان غیاث الدین منصور بن میرزا بایقرا ابن میرزا عمر شیخ بهادر ابن امیر تیمور گورکان است و والده سلطان غیاث الدین منصور فیروز سلطان بیگم بنت امیرزاده علی بن میرزا اسکندر بود و اندر قوم الجلایر ... چنگیز خان میرسد و مادر فیروز سلطان بیگم بی بی فاطمه بنت امیر ... بن ... بن ... خان بن ... خان و والده بی بی فاطمه قتلغ خانم بود دختر ... خان ... و مادر قتلغ خانم ... خانم بود که او از ... دختر ... شمس الدین محمد ... از نجباء ... شیخ عبد الواحد ... خلیفه عبد الله انصاری ... و مادر بیگم ... خاقان منصور فیروزه بیگم بنت امیرزاده سلطان ابن امیر محمد بیگ بن امیر موسی که از قوم ... بود و امیرزاده سلطان حسین پسر ... بنت میرزا امیر تیمور ... و مادر قتلغ بیگم ... سلطان ... بن ... خان بن ... خان ... و ولادت با سعادت خاقان منصور در ماه محرم الحرام سنه اثنی و اربعین و ثمانمائه در میان شرق و شمال دار السلطنه هرات ... اتفاق افتاده ... آفتاب طلعت همایون و اقبال ... سعادت ... سپهر ... ماه ... جمال ...

... اقبال ... بود که ... ... اخلاق حمیده و اطوار پسندیده ...

گفتار در بیان ... ایام طفولیت خاقان منصور ... آنحضرت بملازمت میرزا سنجر ... کامکار

چون مدت هفت سال از سن شریف خاقان منصور گذشت در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه سلطان غیاث الدین منصور ... ... نظر ... آنحضرت ... میرزا ... سمرقند ... میرزا سلطان ابوسعید ... خاقان منصور ... سلطان ابوسعید ... میرزا ابوالقاسم بابر ... سمرقند ... سلطان ابوسعید ... سلطان اویس ... میرزا محمد ... سلطان ابوسعید ... خاقان منصور را با ... سمرقند ... میرزا ... سلطان ... خاقان منصور ... میرزا ابوالقاسم ... خاقان ... سلطنت ... آفتاب ... خاقان منصور ... میرزا ابوالقاسم ... خاقان ... شاهد ... ساقی

ساقی چون آفتاب جامهای شراب ... در گردش در آورده از فروغ چهره ساقی بزم ... طرب ... لاله ... نغمات دلکش و نواهای روح افزا ... چنگ ... رقص ... سازندگان ... نشاط ... مطربان ... عشق و محبت ... بیت ... شور ... روزی که ... سلطان سنجر ... خاقان منصور ... خاقانی ... نشاط ... سلطان سنجر و خاقان ... از خانه ... گفتار ...

گفتار در ... خاقان منصور و ... میرزا سنجر

چون ... خاقان منصور ... استقلال ... میرزا سنجر ... در سنه احدی و ستین و ثمانمائه که میرزا شاه محمود ... میرزا ابراهیم بن علاء الدوله ... میرزا سنجر ... خاقان ... مشهد ... میرزا سنجر ... خاقان ... بود ... آنحضرت ... سلطان ... خاقان ... لشکر ... فتح و ظفر ... میرزا ... مسند جهانبانی نهاد ... شاه ... بخت ... میر محمد بیگ ... شیخ ذوالنون عراقی و امرای ... اتفاق ... خاقان منصور ... شیخ بهادر ... آنحضرت ... میرزا سنجر ... خاقان منصور ... آنحضرت ... سلطان سنجر ... میرزا ... خاقان منصور ... آنحضرت ... خاقان منصور ... میرزا ابوسعید ... خاقان منصور ... خاقان ...

بیان ورود حضرت خاقان ... جانب ...

چون سلطان بدیع الزمان ... ... خاقان

[illegible]

[illegible] … سریر سلطنت جرجان و ذکر بعضی وقایع و حوادث که در آن زمان بظهور آمد … چون آفتاب عنایت [illegible] … سلطان [illegible] … خاقان منصور [illegible]

[illegible]

ذکر وقوع [illegible] سلطان سعید [illegible] استراباد [illegible] ان ممالک [illegible] رحمت خاقان منصور

[illegible] … خاقان منصور [illegible] سلطان حسین [illegible] … خراسان [illegible] … سلطان سعید [illegible]

[illegible]

محمود میرزا تفویض نموده مراجعت بصوب خراسان نمود ذکر شمه از وقایع مخالفت خاقان منصور با برادر سلطان مصطفی خان و انقضای سلطنت آن حضرت [illegible]

چون خسرو منصور ابوالغازی سلطان حسین میرزا که آب امید روا از فر نزول موکب ظفر [illegible] کاستان [illegible] مردم میر شاه سلطان علی که دران زمان ساکن بوده از قدوم همایون شادمان و خرم شده [illegible] نموده و دران منزل بخاطر خاقان ستوده آثار گذشت که عبدالرحیم جادو را بشهر فرستد تا مصطفی خان [illegible] و اظهار اتحاد نموده [illegible] مصطفی خان [illegible] القصه قبل از آنکه عبدالرحیم جادو روی [illegible] مصطفی خان آورد ناگاه قراولان سپاه نصرت نشان رسیدند و خبر رسیدن یاغیان رسانیدند و یک کس [illegible] جماعت را گرفته بپایه سریر سلطنت [illegible] آوردند چون تفحص کردند معلوم شد [illegible] که برادر سلطان [illegible] مصطفی خان [illegible] که دران نواحی منزل گزیده خاقان منصور [illegible] برادر [illegible] کلمات محبت آمیز [illegible] و در خلال این احوال برادر سلطان [illegible] بر خاطر گذشت و خواست که [illegible] نکاح خویش رساند و چون [illegible] مصطفی خان [illegible] این التماس کرده بوده آنحضرت [illegible] امرا [illegible] سلطنت [illegible] امرای مصطفی خان که همراه برادر سلطان بودند پس از آنکه [illegible] از وی جدا شده بخدمت خاقان [illegible] شتافتند و کیفیت واقعه را معروض گردانیدند [illegible] میان برادران [illegible] نزاع در میان آمده خاقان منصور [illegible] و از جانبین [illegible] قتال و جدال گشته آخر الامر مصطفی خان [illegible] متحصن گشته خاقان منصور [illegible] آن بلده را محاصره [illegible] و دران مدت [illegible] اتفاق [illegible] مصطفی خان از در مصالحه [illegible] از طرفین قواعد عهد و پیمان [illegible] و چون خاطر [illegible] جهانگیر [illegible] فراغت یافت [illegible] شتافت و بعد ازان [illegible] چند روزی دران منزل [illegible] خمس و تسعین و ثمانمائه [illegible] که سلطان سعید [illegible] مخالفت میرزا محمد جوکی لشکر ترکستان کشیده [illegible] خاقان عالی مکان [illegible] پای مبارک [illegible] سلطان محمود [illegible] میدان قتال [illegible] آفتاب فتح [illegible] از مطلع [illegible] خاقان منصور طلوع نموده و امرای سلطان محمود [illegible] خاقان منصور [illegible] استرآباد [illegible] سلطنت قدم نهاده [illegible] جرجان [illegible] خطبه [illegible] ولایت استرآباد [illegible] بساط عشرت گسترده روزی چند [illegible] ضبط مملکت را بعبدالرحیم ارغون بازگذاشته عنان عزیمت بدار السلطنه هرات منعطف گردانید [illegible]

[illegible] هفت اقلیم [illegible] خراسان [illegible] امرای سلطان سعید که در خراسان [illegible] امیر سید احمد ارغون و امیر سید مراد [illegible] هرات [illegible] حصار [illegible] دروازه [illegible] دروازه عراق [illegible] و دروازه فیروزآباد [illegible] دروازه قبچاق [illegible] دروازه خوش [illegible] سلطان حسین [illegible] امیر سید احمد ارغون و امیر سید مراد [illegible] اطراف و جوانب شهر [illegible] خاقان منصور [illegible] چهارم ذی قعده [illegible] سلطنت [illegible] مردم هرات [illegible] سلطان سعید [illegible] اسباب قلعه داری [illegible] خاقان [illegible] این خبر [illegible] شهر بیرون [illegible]

[illegible] هرچند [illegible] اگر چه بسیار باشد [illegible] و چون خاقان منصور [illegible] اطلاع یافت [illegible] خاقان منصور از باغ زاغان کوچ کرده [illegible] اعلام ظفر [illegible] مردم هرات [illegible] سلطان سعید [illegible] خاقان منصور [illegible]

نظم

[illegible]

[illegible] سلطان ابوسعید [illegible] خاقان منصور [illegible] سلطان سعید [illegible] خاقان منصور [illegible] استرآباد [illegible] عبدالرحیم [illegible] خاقان منصور [illegible] سلطان سعید [illegible] خاقان منصور [illegible]

در اوقات نزول اجلال [illegible] انعام و احسان [illegible] ذکر [illegible]

چون خاقان کشورگیر [illegible] اطراف [illegible] علم بلند پایه [illegible]

نزد مصطفی خان فرستاده پیغام داد که بنابر ارتباط علاقه اخوت و بنوت و اتصال سلسله محبت و مودت بخاطر خطور میکند که بدینجانب توجه نماید و چندروزی طریق اختلاط و انبساط سلوک داشته در سرانجام مهام کشورگشائی موجب رای صواب نما عمل نماید و دولت خواجه شهروزیر رقعه مصطفی خان شیر الاصناف بتقدیم رسانید و در جواب حدیث ملاقات بر زبان گذرانید که چنان استماع افتاد که آن فرزند ارجمند درین سفر بدرجات علیه ترقی فرموده و بهر ولایت خراسان که رسیده خطبه باسم و القاب شریفش مزین گردیده و بحسب تقدیر درین اوقات فتوری بقواعد سلطنت ما راه یافته لاجرم دغدغه میشود که چون آنحضرت بدین ولایت تشریف آرند چنانچه باید و شاید از عهده خدمت و ضیافت بیرون توانیم آمد و این معنی موجب طعن ارباب عیب جهان گردد و آنگاه عثمان ولد محمد صوفی قونقرات را بجهت اعلام باستقبال موکب همایون مقرر ساخته وصیت نمود که لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانند و دولت خواجه اورنگ را اجازت داده بنفس خویش روی بتسویق نهاد و دولت خواجه اورنگ بپایه سریر خلافت مصیر رسیده آنچه دیده بود و شنیده معروض گردانید و رایات آفتاب اشراق از اوراق در حرکت آمده کنار آب جیحون محل نزول موکب همایون گشت و در آن منزل بتحقیق پیوست که عثمان قونقرات بخلاف مصطفی خان داعیه خدمتکاری حضرت شهریاری ندارد بلکه در عصیان بر بنیان ستیزه خیال قتال بر لوح ضمیر میکارد بنابران خاقان منصور از جیحون عبور نموده کنار آب اوکری مضرب خیام عساکر نصرت فرجام گشت چون امارات وصول رایات منصور متصور اهل شهر گردید جمعی کثیر از ارباب جلادت از آن بلده بیرون آمده در میان بناهای شهر تحصن نمودند و [illegible] روز دیگر که شهسوار عرصه سپهر درع مصقول صبح در بر کشید و لوای ظلمت شعار از فضای حصار نیلگون گردون سرنگون گردانید محمد علی سالار عثمان قونقرات که میر ایماق مشهور بود از دیوار شیب ظاهر شده بفضای صحرا درآمده صف کارزار بیاراست و خاقان منصور متوجه دفع آن مقهور شده از جانبین آواز نفیر در دوران برخواست از هر طرف گردن کشان جلادت آیین آتش محاربت افروختن گرفت و از نیران قتال ابطال [illegible] محمد علی عقب جوانغار [illegible] دولت خواجه اورنگ بود [illegible] اورا دستگیر کرده بقلعه درآوردند و اما سایر مخالفان تاب صدمات خاقان شجاعت صفات نیاورده بقلعه گریختند و دروازه استحکام داده بنیاد برج و باره سر کرده آغاز تیراندازی و سنگ کردند و مبارزان موکب همایون سپرها و تورها بر سر کشیده [illegible] از خندق گذشته مانند [illegible] صعود کردند و چون نسیم [illegible] فتح و فیروزی از مهب نصر الا من عند الله وزیدن آغاز نهاده [illegible] ظفر و بهروزی از گلزار فرخنده آثار انا فتحنا [illegible] قلعه [illegible] گرفت و عثمان قونقرات با تمامی اتباع و لشکریان مصطفی خان فرار بر قرار اختیار نموده شهروزیر را گذاشته و بندگان موکب همایون [illegible] بدان بلده درآمده رایت تسلط برافراشتند و اعیان و رعایا و مزارعان را در ظل عدل و احسان جای داده و برکات عام بر [illegible] ملکت را [illegible] رسوم ظلم و عدوان را در طاق نسیان جا داده [illegible] عثمان قونقرات نیز بلطف خسروانه [illegible] شفیع جرایم آثام خود کرده بعتبه سپهر احتشام آمده [illegible] و در خلال این احوال اهالی شهروزیر بعرض رسانیدند که [illegible] وطن مألوف ما خطه خوارزم است مصطفی خان حیف و تعدی را [illegible] ما را بدین دیار آورده بود [illegible] بخانمان [illegible] عنایت خاقان عالی مکان [illegible] معاودت نمائیم و این ملتمس [illegible] افتاده خاقان منصور [illegible] معمار عدالت آنحضرت هر جانبه را معمور و آبادان ساخت [illegible] زمام ایالت ملکت را در قبضه اقتدار [illegible] بار دیگر [illegible] و معاندان [illegible] سلطان [illegible] کیفیت را [illegible] پایه سریر اقبال و دولت [illegible] دیگر خطه خوارزم از لمعات [illegible] رایات نصرت آیات [illegible] خاقان منصور [illegible] خراسان [illegible] سجده و مرو [illegible] سلطان [illegible] معطوف داشت

[illegible] موکب همایون بعزم رزم و ستیز [illegible] با امرای سلطان ابوسعید [illegible]

در شهور سنه ثمان و ثلثین [illegible] که میرزا سلطان ابوسعید در بلاد ترکستان و ماوراء النهر با سپاهی پر خشم و تهور [illegible] رایات عزت [illegible] خاقان منصور [illegible] ابوالغازی سلطان حسین میرزا [illegible] خراسان [illegible] سلطان سعید [illegible] استماع این خبر [illegible] تومان از سپاه خراسان [illegible] موکب ظفرنشان [illegible] بتوکل علی الله [illegible] مضمون کلمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله [illegible] حضرت [illegible] صف کارزار بیاراست چون نزدیک [illegible] سپاه دشمن رسید [illegible]

و دریا وار [illegible] جوشان حمله کرده [illegible] در میان [illegible] معرکه [illegible] کشتی حیات اعدا را در گرداب فنا غرق مینمود و بنوک پیکان خون آشام [illegible] لاجرم گروهی [illegible] و از آنجا بنابر استصواب [illegible] امرا [illegible] عساکر منصور [illegible] سرانجام مهمات [illegible] بشهر رفته و طایفه [illegible] مصلحت [illegible] در قصبات و قری متفرق شدند و این امرای سلطان که بعد از انهزام [illegible] خاقان منصور [illegible] [illegible] خاقان منصور [illegible] خاقان [illegible] ابوالخیر خان [illegible]

گفتار در بیان رفتن خاقان والا مکان جهت استمداد نزد ابوالخیر خان

چون خاقان عالی مکان منصور [illegible] ابوالخیر خان [illegible] خراسان [illegible] ابوالخیر خان [illegible] خاقان [illegible] ابوالخیر خان [illegible] حضرت خاقانی [illegible] خاقان [illegible] ابوالخیر خان [illegible] خاقان منصور [illegible] ابوالخیر خان [illegible] خاقان [illegible] ابوالخیر خان [illegible]

تفاوت احوال و اوضاعش ظاهر شده و این معنی موجب انزجار و قیقاو خان شده زبان بتحسین خاقان ظفر قرین گشاد و بمبالغه تمام در محافظه آنحضرت [illegible]

تا بهر دو را اوش بوینک خان رسید بنابر آنکه در آن اوان ابوبکر خان بمرض فالج گرفتار بود [illegible] خان سعادت [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] که چون عنایت الهی شامل حال [illegible] باعلی مراتب دولت و اقبال ترقی ظاهر می نمود [illegible]

مجلس [illegible] و خوب [illegible] تا آنکه قلپاق [illegible] خاقان منصور را بانوع کرم و لطف [illegible] هرچند [illegible] ملاقات [illegible]

بدین کار قیام نمودم حضرت خاقان [illegible] خان انفعال [illegible] التقصه خاقان منصور [illegible] ابوبکر خان توقف نمود

و ابوبکر خان داعیه داشت که لشکر بسیار [illegible] بتسخیر خراسان [illegible] خان بانقضا رسید

[illegible]

و چون [illegible] در بیان معاودت رایات آفتاب اشراق [illegible] قیچاق [illegible] بولایت ملک [illegible]

[illegible]

[illegible]

وار کرده و قصور خالی از قصور ش انحف کنه سپهر سیه در کوی تفوق بر ده چه فرّ عمارات اوست قد نشور و جبر سپهر و قصر تبدیر الحمد لله و الشکر له اکبر و الصلوة
و السلام علی خیر البشیر النذیر ذکر وصول امیر ... حضرت خاقان منصور و بیان بعضی از حالات حضرت مقیم ... و هم دران وقت
که دار السلطنه هرات بیمن جلوس همایون مزین شده و عزت کارگاه گردون گردید امیر صاحب حشمت صایب تدبیر مرجع و ملاذ اعاظم مقتدای روشن ضمیر نظام الدوله والدین
امیر علیشیر از اردوی سلطان احمد میرزا جدا گشته بملازمت آنحضرت اعلی رسیده و باصناف الطاف اعطاف سرافراز شده در سلک بارگاه جهان پناه منتظم گردید شرح
حال برسبیل اجمال آنکه آبای کرام و اجداد عظام آن امیر با احتشام از قدیم الایام در سلک مخصوصان میرزا عمر شیخ بهادر ابن امیر تیمور گورکان انار الله برهانه انتظام
داشتند و نقش منقبت کوکتاشی بقلم اعتبار بر لوح خاطر اولو الابصار مرتسم شده و آن جناب در ایام سلطنت و مبادی اوان صبی همسواره در خدمت خاقان مظفر لوا
بسر میبرد و در وقتیکه آنحضرت با میرزا ابو القاسم بابر مصاحبت مینمود امیر علیشیر نیز ملازمت آن پادشاه عالیجاه اختیار کرد و چون میرزا بابر وفات کرد خاقان منصور
از مشهد مقدس بمرو شتافت آن امیر صافی ضمیر هم دران ولایت توقف نموده بتحصیل فضایل و کمالات مشغول گردید و در زمان دولت سلطان سعید بدار السلطنه هرات رفت
روزی چند در ملازمت ایشان گذرانید اما فراخور حالت تربیت و رعایت نیافت بنابران از خراسان بسمرقند رفته در خانقاه خواجه جلال الدین فضل الله ساکن گشت
و اکثر اوقات را بمطالعه مصروف داشت گاهی با میر درویش محمد ترخان و امیر احمد حاجی صاحب اختیار سرکار ماوراء النهر بودند اختلاط مینمودند تا دران ایام
میرزا سلطان احمد بنابر توجه خاقان منصور بصوب خراسان از آب آمویه گذشته و امیر علیشیر نیز همراه اردو روان شده بود بعد از تحقیق خبر واقعه سلطان سعید و استیلای
خاقان منصور مظفر لوا بر بلده فاخره هرات از امیر حاجی رخصت طلبیده بملازمت حاصل نموده روی بهرات آورد و قریب بعید قطر سعادت ملازمت حضرت
خاقان صاحبقران را دریافت و بعد از امتداد روزگار در مفارقت صوری و دیده بدیده از عواطف الانوار حضرت خاقان روشن ساخت و التفات او شامل حالش شد
در زمان عبد مقصد و از نتایج طبع نقاد که بر صفحات آن رسانگ لؤلؤ ابرار و غیرت گوهر شاهوار بود نثار بزم همایون نموده آن موجب ازدیاد اعتقاد خاقان عدالت نهاد گردید
و روز بروز اعتبار و اقتدار آن امیر فضیلت شعار زیاده در خدمات آن پادشاه کامکار رشته تا کار بجائی رسید که سرانجام تمام از عظایم امور جمهور از تحت رای
تفویض یافت چنانچه از حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید انشاء الله تعالی و هم در اوایل جلوس خاقان منصور امیر سید مراد غلامی که از معتبران امرای سلطان سعید
بود با جمعی از قرابتان و خلاصه قطب الدین طاوس سمنانی و مولانا جلال الدین محمد خوافی و خلاصه سیف الدین محمد شبانکاره از جانب عراق و آذربایجان بدرگاه خاقان عالیجاه
و امیر سید محمد بمنصب لازمت شرف گشته خلاصه مجلس شرف و ملازمت شده مولانا صدر الدین با مر صدارت خصوص یافت و مهم وزارت تعلق بخلاصه منظفر قرار گرفت
متعاقب آن حال امیر زاده سلطان که خواهر زاده خاقان منصور بود و میرزا کیچک با والده میرزا سلطان احمد ابن میرزا سید احمد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور
گورکان از طرف قراباغ بدار السلطنه هرات رسیدند و خاقان منصور بشان مظفر فطا اتفاق کرمانیه میرزا کیچک را بعنایت جلیل و علم و حشم معزز ساخت
و خان اعتبار ملک و مال در قبضه اقتدار او نهاد و کار فیض تربیت او بوجهی هم چنان ولایت بکهرواپی سیستان و امیر شیخ تیمور بدرگاه عالم پناه رسیده و بحظ
نظر مرحمت کردیده و هم دران اوقات امیر زین العابدین از ولایت بملازمت خاقان خجسته صفات رسیده به تسخیر ولایت بلخ و شبرغان ما مور گشت و بالقاب عنایت
امیر سر محمد بن امیر یادگار شاه ارلات بدانجا شتافته میان ایشان و امیر یار علی مغول که از قبل سلطان محمود میرزا بن سلطان ابو سعید دران حدود بود متقابله روی نمود
یار علی گرفتار شده و امیر زین العابدین آن ولایت را تحت تصرف در آورده یار علی را مغلول بشهر فرستاد و شحنه سیاست خاقانی او را بقتل رسانید و هم دران ایام
خاقان کرمان غلام امیر شیخ زاهد جامی را با ایالت ولایت استراباد سرافراز ساخت و انجناب بدانجا رفته چنان شنود که میرزا منوچهر که برادر کلان سلطان سعید بود از جانب
قراباغ خود را بحوالی ساری رسانیده و لوای نرگت بلند ساخته امیر شیخ زاهد طامران خیال محال بخاطرش نگذاشته و کمان بر کشش باخت و تخت و جهاد ادار
والی حکایت باز بر وحدت چون نهضت سینه ایزد تعالی مصداق ولن تجد لسنت الله تبدیلا آن جریان داردکه هرگاه صبح دولت و اقبال از مطلع امانی و آمال سعادت و
جاه و جلال چون طلعت عدیم المثال عالم را پایدار بر تعاقب شام محنت فرجام نوبت روی طایر وحشت ظلمت انجام شهاب سحر کشیده دران اوقات که
بر سلطنت و اقبال و استقلال خاقان منصور و ضال الوالفازی سلطان حسین میرزا بر اطراف خراسان را منور ساخت و ماهچه لوای کشورگشائی آنحضرت سایه حشمت
بر مفارق موطنان آن بلدان انداخت والده آنحضرت مهد علیا فیروزه بیگم در چهاردهم شهر محرم الحرام سنه اربع و سبعین و ثمانمائه درگذشت و در بهشت برین با ارواح
حور عین همنشین شد خاقان منصور بلوازم تعزیت قیام نموده چند روز بختم کلام و اطعام طعام اشارت فرمود و جثه مرقده معطر مهد مرحومه را در گورخانه جنان خطیره در کنار
تکلف و زیبائی بنا فرمود و الی بوستان کلستان جنت نشان آباد است و همه روزگاه جمهور مردم تبرک و در انه هو العفو الغفور گفتار در بیان نهضت
میرزا یادگار محمد فرزند تاجدار به تسخیر مملکت خراسان و کیفیت آن حال در اوایلیکه میرزا جهانشاه ترکمان با میرزا سلطان ابو سعید گورکان انار الله برهانه
آورد با سجان معاودت نمود میرزا یادگار محمد بن میرزا بایسنقر بن میرزا شاهرخ ابن امیر تیمور گورکان باشاره عمه خویش پاینده سلطان بیگم که ملکه عاقله فاضله بود در
سلطان زاده خود مریخ مینمود و ملازمت میرزا جهانشاه اختیار نموده چندگاه در ظل رایت نصرت آیتش در رعایت رفاهیت اوقات گذرانید و بعد از قتل آن پادشاه

عالیجاه ابو نصر امیر حسن بیک در تعظیم او مبالغه فرموده چون خاطر خطیر از مهر سلطان ابو سعید بسلامت بعضی از امرای خراسان را با سپاه فراوان همراه شاهزاده کرده
و او را به تسخیر ملک موروث ترغیب نموده میرزا یادگار محمد بغرور موفور عزم جهانگیری افراخته تخت بکرجان شتافت و امیر شیخ زاهد جامی از صولت لشکر او انهزام یافت
چون این خبر بعرض خاقان منصور رسید امیر مبارز الدین ولی بیک و میرزا نصیر الدین عبد الخالق بن امیر نظام الدین ابن امیر فیروز شاه را برسم ایلغار با فوجی از سپاهیان
شجاعت آثار باستقبال مخالفان روان گردانید و ایشان از نیشابور بسمنقان رفته روزی چند رحل اقامت انداختند خاقان منصور میرزا کیچک را از عقب ایشان با لشکر
شاهزاده در تملاق با مرا ایلغار پیوسته الحاح باتفاق یادگار محمد که از وحشت استراباد بیرون آمده بود نهادند بعد از وصول بمنزل شوراب متقضی شد که
از بابر میرزا علی با ایشان رسیده عنان از میدان قتال پیچیده در کوه خردوس به ییلاقی که در رفعت و متانت رشک فلک اخضر و غیرت سد سکندر بود تحصین نمودند میرزا
یادگار سپاهیان کوه گردون شکوه رفته چون مشاهده فرمود که کمند اندیشه کنگره تسخیرش نمیرسد و من تسابرافشانده بازگیر میر بطرف اسفراین رفتار از انجانب خاقان کواکب سپاه
بتاریخ چهارم ربیع الاول سنه اربع و سبعین و ثمانمائه از دار السلطنه هرات رایات ظفر آیات افراخته مشهد مقدس را محل نزول همایون ساخت و بلوازم طواف مرقد مطهر منور
جنت آسای امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الدعای بجا آورده خدام و مجاوران آن سده سنیه را بصلات و انعامات نواخت و میرزا کیچک و امرای ایلغار خبر
وصول موکب حضرت شعار شنوده از کوه خردوس ییلاق بپایان خرامیده و در عقب میرزا یادگار روان شدند خاقان منصور از آنجا میرزا یادگار محمد بولایت اسفراین
و توقف یافته عزم توجه بمیدان رزم جزم فرموده براکنگ راه کان عبور کرده از جلگاه خبوشان و یا تقوای آقاج شعب کوهی که در میان خبوشان و اسفراین جای داشت
فرود آمد میرزا کیچک و امرای ایلغار دران منزل باردوی نصرت آثار رسیدند و خبر رسیدن میرزا یادگار محمد و سپاه آذربایجان رسانیدند خاقان منصور چون از حال
دشمنان متصور خبر یافت سید مراد غلامی و میر علی میر آخور و شجاع ایناق بار از سوار جرار برسم منقلا پیش روان ساخت و آنحضرت بتهیه اسباب پیکار رو بدشمنان
مبارزان تحرک کنند که جنگ و امرای ایلغار با میر علی جلایر و چاره جوده آغاز کارزار کرده امیر علی مالک کشته امیر سید مراد قتیل سید عرب و روی باردوی همایون آوردند ذکر
محاربه خاقان منصور در مرزغان با میرزا یادگار محمد صباح روز دیگر که خسرو فیروزه اورنگ بتجهیز عزم حرب و جنگ لوای ضیا در فضای سپهر خضرا فراخت و از شعاع تیغ
عالم آفتاب سپاه کوکب کالک پهلوانان و ایمن قمع و فیروزی در بسیط غبرا انتشار ساخت خاقان منصور مظفر لوا ابو الغازی سلطان حسین میرزا بعزم ترتیب امور مصاف
در زمین سالکان مسالک خلاف بدین بی مدبران کوشش جایت و غایت آگهی بوده و بر بار گیر باید نا شبان شوکت شده در تهیه سپاه ظفر پناه بلوازم اهتمام تقدیم یافت
میسره را بهمشیره ولدی همین جلادت امیر مبارز الدین ولی بیک مفوض داشت و رایت میسره را بیرجند شهامت میرزا کیچک و امیر عبد الخالق بازگذاشت امیر حسن شیخ تیمور و امیر تغول
و امیر شیخ ابو سعید خان در میان راه براولی مقرر نموده و نقض نقض همایون در قول لشکر فیروزی اثر مقام و قرار فرمود چنان سپاهی آراسته شد که بهرام مریخ جایگاه بر اوج سما از بیم
سلکان خون فشان ابیر بر خاک آفتاب بر برکشیده نهنگ بدبدبه پیشربان از خوف سنان جان ستان ایشان جوشن کوش کشیده **نظم** عدو بر جهان گردش سلک سپاهی
بیاراست بولاد تن • همه تند خوی و همه جنگجوی • هنا مون همه بر رو چون نهنگ • گرفته بکف خنجر جان ستان • ربوده به نیزه سر سرکشان • وا ز انجا ابو المظفر میرزا یادگار
شبدیز عزم مهمیز پهلوانی تیز کرده بمیدان کستیز خرامید و روی به تهیه لشکر آورده خود در قول قرار گرفته امیر علی جلایر را در برانغار جای داده امیر علی فارسی بر کاس ترک
سلطان حسین ارهنکی را بجوانغار فرستاده و ایوب و شیخ جلایر را با محمد کالمناکش قراول ساخت و بکثرت عدد مغرور شده رایت حکومت برافراخت و از جانب
سپاه عالم سوز شاهزاده دران روز بهر چرخ فرشیده برافروخت و بکثرت اوراق اشجار پیاده بود و از رستم و اسفندیار گوی تفوق میربودند **نظم** همه تیز
جنگ و همه کینه جوش • همه چون دریا خروش و هر پوش • گرفته بکف تیغ برنده • که حمله چون شیر غران همه • لعد لعد استن صف لشکران دو خسرو جلادت اثر در برابر
یکدیگر ایستادند و سوران انده خنشه باشتعال آتش قتال فرمان دادند میرزا سلطان حسین چون آفتاب جهانتاب تیغ زدند و وا و تمام تهور بر کشید مانند بهرام خون
آشام در مقام انتقام قدم در رزمیده و میرزا یادگار محمد بیکجان دلاور بر بهر قهر آب داده خدنگ چهار پر تیره کمان کیانی نهاده فغان کن اوکوس کوشش نظاره کیان سپهر اندوس
رسیده و غبار سم ستوران نقاب گلی بر روی آفتاب عالمتاب پوشیده نایره حرب آتش فنا در خرمن جانها افکنده و تند باد حمله نهال امید اعدا از جوبار رجا بر کنده **بیت**
دلیران بکین دست او ختند • بقصد سر یکدیگر تاختند • جهان ریخت خون تیغ خارا شکاف • که شد لاله گون خاک دشت مصاف • دران اثنا برانغار سپاه خاقان
منصور امیر مبارز الدین ولی بیک حمله بر جوانغار مخالف کرده منهزم ساخت و امیر حسن شیخ تیمور را در جوانغار نیز برا طرف حمله آورده از دست چپ در میان تاخت
جنیاد حیات فوجی از دشمنان را برانداخت میرزا یادگار محمد چون شیر بیشه دلاوری نفی حسن شیخ تیمور را در جوانغار نیز برا طرف حمله آورده اثار اقتدار ظاهر ساخت
بر عقب میاول ظفر مال گشت و چون خاقان رستم خصال این حال مشاهده نمود بهادران موکب همایون را فرمود تا بسته ساختند با وجود وفور یاران نبرد مرکب را بر
فوجی از سواران اشجع ترکمان بحملات متواتر جو را نزدیک بموکب ظفر اثر رسانیدند و دست باستعمال تیغ و سنان برده میران کار بسیار مشتغل گردانیدند دران حال
خاقان قبول تقویت شجاعت کامل و قدرت شهامت شامل بر سر دشمنان تاخت و الغر مرحمه قیات هیبت ترتزل در ارکان جمعیت و شکیب ایشان افکنده جمعه را
بر ایشان و گروهی را گریزان ساخت **نظم** هر چند که مخبر بود تند و دلیر • ناچار گریزان شود از حمله شیر • نبود بمصاف بار کبر بره بار • آهو بچه بهر زرگی ماند باز سبحان که خورد

در تاب و تطاول اندر ستم و ستان زیاده می پیدا شد در جرات جلادت اسفندیار روئین تن را غاشیه کش خویش می نگاشتند مانند پشه ضعیف ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در سر کشیده   چنان که از بهرام چنک کشاده از شصت تیر خدنک چنان کشته بسیار باران تیر که کفر کمان کشته اند نظیر و در آن محل امیر شیخ تیمور ارغات
تدبیر با مردم خود پسرها و تورها در پیش و کنار بسته اصلا در برابر اعدا باستعمال آلات قتال نپرداخت و در این منزل ضمیر خاقان مظفر لوا از کثرت چنان کمان [illegible]
امیر حسن با خصمان جنگ وارد و که تیغ کین از نیام انتقام بیرون می آورد چنانچه برادر امیر نظام الدین علیشیر امیر درویش علی [illegible] امیر بهبود و محمد علی [illegible]
بخشیکه و شاه قلی قلعان و دوست محمد چهره و [illegible] و قلیعلی و سیصد نفر از نیا دران رستم نژاد بر رسم قوشون بجانب [illegible] فرستاده تا اکر اعدا [illegible] قرار داده [illegible]
بر زخم پیکان آتش بار خرمن حیاتش بسوزند چون قنبر علی امیر آخور و موافقان او هر تیری که در ترکش جلادت داشتند افکندند و اسپان را از کثرت جولان [illegible]
ساختند حسن شیخ تیمور باتفاق فارسان مضمار تهور تورها و پسرها در کشیده و شمشیر تارک شکاف از غلاف بر کشیده لسان شیر زبان [illegible] اهوال [illegible]
بر دشمنان تاخته جمعیت ایشان را که تا غایت مجتمع بود مانند بنات النعش متفرق و پریشان ساختند **نظم** بیک حمله آن شیر مردم شکار   بر آوردند از خیل دشمن دمار
بر این هنجار از جوانغار لشکر نصرت آثار سلطان احمد میرزا و امیر شیخ عبدالله و امیر عبدالخالق و [illegible] امیر مظفر برلاس با سایر بهادران
ظفر اقتباس حمله آورده آثار زور رستم ظاهر کردند و [illegible] جلادت و مردانگی [illegible] در آن معرکه [illegible] بود بجای
آوردند مردم میرزا سلطان محمود نیز پای ثبات افشرده دست تهور از آستین پهلوانی بیرون کرده جنگی عظیم در پیوسته که چشم سپهر [illegible]
ستوران بصدمت سم پاره سنگ را [illegible] و نعل مراکب [illegible] کرد و غبار انگیخت که آفتاب جهان تاب [illegible] کشته چهره خود [illegible]
سنان آتش فشان صاعقه سان [illegible] بر جوانان ریخت و پیکان سهام خون آشام برق کردار آتش جان سوز در کانون [illegible] و تیغ آبدار
[illegible] چون سیل [illegible] کردن [illegible] زمین [illegible]   چنان شعله زد آتش [illegible]
که دل سوخت [illegible]   چنان ریخت خون تیغ الماس کون   که روی زمین کشت دریای خون   عاقبت [illegible] اقبال [illegible] و نصرک الله نصرا عزیزا [illegible]
منظور انوار ساینه و علامات عجز و انکسار [illegible] احوال سپاه سلطان محمود میرزا بوضوح انجامید و [illegible] مظفر در رو خاقانی [illegible] فتح آیت نصرت و فیروزی
افراخته اعدا را منهزم ساختند و جمعی کثیر از ایشان را کشته [illegible] جندنا لهم الغالبون در عالم [illegible] در آخر جنگ [illegible] سپاه سلطان محمود
سر وقت [illegible] رسیده و شاهزاده [illegible] مشغول کشته ناکاه [illegible] از پشت زین [illegible] بر روی زمین افتاد [illegible]
پایش [illegible] و دلاوران سپاه سلطان محمود میرزا آن خسرو عالی نژاد را اکرفته همراه کردانیدند چون قدری چند بطرف لشکر خویش رفتند ناکاه [illegible]
ایشان [illegible] انجامید [illegible] میرزا [illegible] نواب کامیاب رسانیده خاطر اشرف اعلی از آن
دغدغه فارغ کشت القصه خاقان منصور بعد از [illegible] فتح و ظفر و فرار دشمنان [illegible] در منزل [illegible] نزول اجلال فرموده و امرا [illegible]
و نوئینان رستم کردار که در آن معرکه غایت شجاعت و پهلوانی را بجای آورده بودند باصناف عواطف پادشاهانه و انواع [illegible] خسروانه [illegible]
کردانیده و مناصب علیه و مراتب سنیه عنایت فرموده پایه قدر و منزلت ایشان را بفرق فرقدان رسانیده [illegible] احمد مشتاق را [illegible]
جلادت نهاده بود [illegible] برداشته [illegible] للاسلام بلخ [illegible] ساخت و [illegible] در ضمان حمایت قادر بیچون از [illegible]
انه خود بازکشت و روزی چند در آنجا رحل اقامت انداخت والحمد لله المنعم الاکرم والصلوات والسلام علی سیدنا محمد وآله اجمعین **ذکر [illegible]**
[illegible] خاقان منصور [illegible]   چنانچه در اثنای سوانح احوال میرزا سلطان ابو سعید بوضوح انجامید که میرزا ابابکر [illegible]
شجاع [illegible] بایام [illegible] جد بزرکوار مملکت بدخشان حکومت مینمود بعد از واقعه قراباغ امیر جلال الدین مزید ارغون [illegible] شاهزاده
[illegible] بدین واسطه جمعی کثیر از امرا و لشکریان [illegible] جمع آمده مهمات میرزا ابابکر صفت انتظام پذیرفت چون [illegible] حکم [illegible]
ذو المنن خاقان دشمن شکن بر میرزا سلطان محمود ظفر یافت میرزا ابابکر داعیه فرمود که با خاقان منصور طرح اخلاص و محبت اندازد [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] منتظم سازد و بدین عزیمت [illegible] کنار آب [illegible] میرزا [illegible] فرستاده [illegible]
بر ابواب درکاه عالم پناه پیغام داد و چون پرتو شعور خاقان منصور بر این [illegible]
که مقرب حضرت سلطانی امیر علیشیر بخدمت شاهزاده [illegible] عنایت خاقانی امیدوار کردانیده [illegible]
شاید امیر علیشیر بحسب فرمان [illegible] شاهزاده عالیشان رفته [illegible]
اخلاق [illegible] سلاطین آفاق [illegible] شاهزاده باتفاق امیر جلال الدین مزید ارغون [illegible] ملاقات شد [illegible]
[illegible] خاقان منصور میرزا ابابکر را بوفور اشفاق و انعام و شمول [illegible] اکرام نوازش فرموده [illegible]
[illegible] سلطانی [illegible] شاهزاده کرده خاطر [illegible] ساخت و بعد از انقضای ایام

علوی و ضیافت [illegible] سپهر خلافت متوجه سرانجام عظایم امور سلطنت و جهانبانی کشته میرزا ابابکر را که تا بعد [illegible] خلاع خلاء [illegible]
[illegible] کردن [illegible] و امیر مزید ارغون را با سایر خواص شاهزاده بانعام جامه و زر [illegible] رخصت [illegible]
ارزانی داشت چون شاهزاده بولایت بدخشان رسید امیر مزید ارغون [illegible] اعتبار [illegible] موافق [illegible]
[illegible] شهادت رسانید لاجرم اختلال تمام باحوال ملک و مال میرزا ابابکر راه یافته و میرزا سلطان محمود طمع در تسخیر مملکت بدخشان کرده [illegible]
بار دیکر [illegible] خاقان منصور شتافت و روزی چند در ظل تربیت و رعایت آنحضرت [illegible] در حین مخالفت احمد مشتاق فرار نموده [illegible]
بصوب بدخشان [illegible] چنانچه در ضمن حکایت آینده بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی **ذکر [illegible] میرزا محمد عمر [illegible] خاقان منصور [illegible]**
[illegible]   در آن اوان که بواسطه استیلای میرزا ابابکر [illegible] بعضی از بلاد خراسان مردم [illegible]
خاقان معدلت کیش تخلف نموده طریق فرار پیمودند میرزا محمد عمر بن میرزا سلطان خلیل بن میرزا [illegible] جهانکیر بن [illegible] سلطان بن میرزا جهانکیر بن امیر
تیمور کورکان باتفاق [illegible] در [illegible] سنه [illegible] و ثمانمائه [illegible]
[illegible] و بعد از وصول [illegible] امیر نظام الدین احمد [illegible] امرای سلطان [illegible] حکومت [illegible]
شاهزاده فرستاده [illegible] میرزا محمد عمر [illegible] خاقان منصور [illegible] میرزا سلطان محمود [illegible]
میرزا محمد عمر فرصت غنیمت شمرده با سپاه بسیار [illegible] شتافت [illegible]
[illegible] خاقان منصور [illegible] معاودت کرده [illegible] بجانب بدخشان [illegible] مظفر و منصور [illegible]
[illegible] عصیان و طغیان میرزا محمد عمر [illegible] خاقان منصور [illegible] اقبال [illegible]
کردید بعد از وصول [illegible] خاقان [illegible] فرزندی [illegible]
ابوالفوارس شاه غریب میرزا [illegible] خاقان [illegible]
چند روز بتمهید بساط نشاط و عشرت پرداخته چون [illegible]
جاه و جلال [illegible] ولایت [illegible] وصول [illegible] مخالف [illegible]
[illegible] میرزا محمد [illegible] بوضوح [illegible] که
شاهزاده [illegible] محاصره [illegible] خاقان [illegible] سپاه نصرت [illegible]
مخالفان کشت چون این خبر میرزا محمد عمر رسیده [illegible] فرار [illegible] بسیار [illegible] و چون [illegible]
که شاهزاده [illegible] خاقانی [illegible] هرات [illegible]
در آن [illegible] اقبال [illegible] خراسان [illegible] میرزا محمد عمر [illegible]
نقشبندان [illegible] لشکر [illegible] قصبه [illegible] خاقانی [illegible] امیر مظفر برلاس [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] مملکت [illegible] خاقان [illegible]
آتش فتنه [illegible] **ذکر [illegible] امیر [illegible] شیخ [illegible]**   چون [illegible]
همواره متوجه آن بود که امیر علیشیر را که [illegible] صفای ضمیر [illegible] جاه و جلال [illegible]
طلوع تباشیر صبح سلطنت و جهانبانی محافظت مهر بزرک [illegible] امیر نظام الدین علیشیر [illegible] مهرداری [illegible]
از آن منصب استعفا نموده التماس کرد که امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی مهردار باشد خاقان [illegible] اجابت مقرون [illegible] در شعبان
سنه [illegible] پادشاه [illegible] منصب امارت عالی [illegible] امیر نظام الدین
علیشیر [illegible] قبول این امر [illegible] خلافت [illegible] امرای عظام
بر سریر [illegible] منصب امارت [illegible] امرا برلاس [illegible] نموده [illegible]
تکلف امارت [illegible] خاقان منصور [illegible] امیر مظفر برلاس [illegible]
از امرای عالی [illegible] امیر علیشیر [illegible] مقرب حضرت سلطان [illegible] منصب امارت [illegible]
و کلاه [illegible] امیر علیشیر [illegible] فرمان [illegible] امرا [illegible] چون [illegible]

بدرست استجاب داوند که علی الرسم بعبرتی سکه مهر زنند از غایت تواضع و کثر نفس جای مهر را که از آن پایان ترکسی را جای نمانده بود بیت مهر از نقش ترا زد نام و نمود یکی
چنانچه در آئینه صورت ... همچو جب سبب استحسان خاص و عام گشته باعث مزید اعتقاد پادشاه اسلام شده و شرف ... که از نشان مهر شریف آن امیر حقانی
ضمیر نقش پذیر آمد بجای رسید که بعد از آن هر کس را مهر داوند ملاحظه نموده استدعا کرده که هم انجا مهر زنند و حقیقت کلمه شرف المکان بالمکین نزد همگنان ظهور
پیوست جناب حقایق مآبی مولانا برهان الدین عطاء الله الرازی در تاریخ مهر زدن نظام الدین علیشیر گوید نظم مهر فلک جناب علیشیر کز شرف عاجز بود ز درک
کمالات او خرد دیلان گذشت آخر شعبان بداد عدل ز لطف شاه عادل الحق چنین شود چون مهر زد بدولت سلطان روزگار تاریخ شد همانکه علیشیر مهر زد

[illegible]

و جرم او تکلیف نموده که از شهر بیرون رود و گفت ... عنقریب درگاه عالمپناه را از زیارت خلاص کرد تا ... آنجا ... فتنه و فساد عوض کرده
امیر عبد الخالق ... میرزا ... احمد مشتاق دیده و شنیده معروض داشت خاقان منصور ... احمد مشتاق ...

[illegible]

کفت و شنود نمایند و اساس مصالحه را موکد سازند بر این موجب بتقدیم رسانیده در اثنای قیل و قال ناگاه بادی شد و وزیدن گرفت و بی اختیار کشتی امیر مظفر
برلاس را بسوی مخالفان برده چنانچه هرچند ملاحان سعی می‌نمودند سفینه را نگاه نتوانستند داشت مردم سلطان محمود میرزا که در کنار آب بودند غلغله فرح و ابتهاج
و سرور باوج سماوات رسانیدند و سورنای انداختند امیر مظفر برلاس در بحر اضطراب سرگردان شده چاره منحصر در آن دانست که خود را باب انداخته شناکنان
روی باردوی خود آرد مخالفان آغاز تیراندازی کرده هر تیر که در ترکش و شست داشتند انداختند بنابر آن که مشیت ازلی بمقتضای الطاف ... حیات او شده بود
هیچیک از پیکانهای آبدار سهام اعدا بوی نرسیده بوسیله زیرکی یکی از نوکرانش در آب افکنده آنجناب لب جان بنجات خرامیده گر از کران ... بحر و
نیاید کار گر ... تقدیر و گر عالم سراسر آب گیرد یکی حکم یزدانی نمیرد امیر مظفر برلاس اگرچه بکشتی عاطفت یزدانی و قوت دولت خاقانی از آن غرقاب خلاص
شد اما جمعی کثیر و جمی غفیر از سرداران سپاه که در کشتی با او رفیق و در آن قضیه او را مصاحب شفیق بودند بدست لشکریان سلطان محمود میرزا گرفتار گشته و همین عجیب اختلاط
غریب رجال سردار و سپاه روی داد و حقیقت حال و کیفیت واقعه را بایستادگان پایه سریر اعلی عرضه داشت نمودند و اجازت و استرخاص معاودت و مراجعت
طلبیدند چون پرتو شعور خاقانی بر مضمون این عریضه افتاد حکم همایون از مصدر جاه و جلال صادر گشت که امیر مظفر با سرداران دیگر و اتحاد و افراد لشکر موکب کردون مرتبت
موید ... و در این اثنا بواسطه امتداد ایام محاصره قحط و غلا تمام در اردوی اعلی سمت شیوع پذیرفت و سپاهیان را بجهه عدم وجدان قوت فوت یکباره یارای حرکت
و رفتار مفقود شده و هرکس مجال فرار و فرصت گریز یافت و این الفرار گویان بجانب وطن و ماوای خویش راه ... چنانچه در ملازمت رکاب ظفر انتساب زیاده از
ده هزار کس نمانده بود و بعد از وصول امیر مظفر برلاس موکب گردون اساس و اردوی ظفر اقتباس فرمان واجب الاذعان از پایه سریر خلافت مصیر شرف نفاذ
یافت که امیر نظام الدین علیشیر بدار السلطنه بهشت قرین هرات رفته بقدر وسع و امکان در فراهم آوردن غله از ولایت و روانه گردانیدن بر روی کیهان شکوه
سعی بلیغ و اهتمام کامل معمول دارند امیر نظام الدین علیشیر حسب الامر عمل نموده دو سه هزار خروار از غله و حبوبات حاصل ساخته و شتران اعتمام ...
بکرایه گرفته آن غلات را بجانب بلخ روان ساخت در آن ایام که امیر علیشیر در هرات بود میرزا ابابکر که در سلک شاهزادگان انتظام داشت از هرات بگریخت و بر حسب
حضرت سلطان ... اتفاق نموده بکرفت و در قلعه اختیار الدین بند کرد ذکر ترتیب خاقان منصور جانب قطع بلخ بکنار آب مرغاب و فرو گذران میرزا بابکر را از آب
و انقلاب نمودن موکب ظفر نشان او را تا ... مرغ ... کنار آب بعد از مراجعت کردن امیر مظفر از کنار آب امویه سلطان احمد میرزا با لشکر سمرقند سلطان
محمود میرزا پیوست و هر دو برادر داعیه کردند که بموافقت یکدیگر از آب آمویه عبور نمایند و قدم در میدان قتال نهاده باشتعال آتش غنا و اقدام فرمایند خاقان کشور کشا
بعد از تحقیق این اخبار بمقتضای رای صواب نما تواچیان فرستاده امرا را بدار السلطنه هرات و سایر ولایات خراسان فرستاد و ... که دارو غلات را ...
جنودان حدود را مجتمع ساخته علی اسرع الحال بموکب ظفر مآل ملحق شدند از آنجانب سلطان محمود میرزا چون دید که از سپاه ظفر مآب در کنار آب کسی نمانده امیر ابو ...
با هزار سوار جرار فرستاد که از آب عبور نمایند و بمعسکر نصرت اثر شبیخون برده ... گشته با خود قرار داد که بیایی جلادت از نهر شتاق بگذرد و بار دو ...
همایون در آمده دست باستعمال تیغ و تیر برآورده بجهت اتفاق ... بود ... جیحون خاقانی بر آن باره کرده لشکر نشسته کرد مور چهار ... که در آن اثنا ...
نهر شتاق افتاده به تخریب آن ... در همان شب امیر ایوب با آن هزار کس بکنار آب نهر رسید چون دید که پل ویران است خیالی که کرده بود ظهور ...
آورده و از آنجا سوی ... باز گردید و خاقان منصور طایفه ... ایشان ... تا بعضی از آنها ... باز گردانیدند و بعد از وصول
امیر ایوب بکنار آب سلطان محمود میرزا با لشکر ... آغاز گذشتن کردند و خاقان منصور از حرکت اعدا وقوف یافته صلاح در آن دانست که بکنار آب ...
شتابد و پس از اجتماع جنود ظفر ورود عنان یکران بحرب مخالفان تابد بر این عزیمت از ظاهر بلخ کوچ کرده ... در کر ... چهار یک ... و از آنجا
در ... حدود فاریاب مخیم معسکر ظفر مآب گشت و میرزا ابابکر در آن منزل ... حقوق تربیت خاقان عالیشان گریخته فرار نموده و چون خاقان
کامیاب از فاریاب کوچ کرده بکرباب رسید چنان معلوم شد که سلطان احمد میرزا و سلطان محمد میرزا از آب گذشته بظاهر بلخ رفته اند اما بخلاف منظور ...
مشتاق که ابواب شهر بر روی ایشان نگشوده و برادران از تسخیر آن بلده مایوس گشته قصد داشتند که از عقب موکب گردون مرتبت در حرکت آیند لاجرم
خاقان منصور عنان رکاب نصرت انتساب را بجهه ... از کرباب بجلگه ترفت ... در راه شاه ... سلطان بدیع الزمان
میرزا و امیر مغول با دو هزار پیاده و سوار از جانب هرات رسیده مرجب استظهار شاه و سپاه گشتند و خاقان منصور از آب ... عبور نموده فرار ...
کنار آب ... عسکر ظفر آیات ساخت و در آن منزل ... ولایت مرو ... در حوالی ... کیهان ... علوفه ...
مطلوب ... موکب گردون اساس ... لشکریان از قحط و غلا ... رسیده ... وصول همایون بکنار آب ...
فوج فوج از ولایت خراسان با حکام و سرداران ... بملازمت پایه سریر خلافت مصیر رسیدند و زبان ... ساخته مهیای جنگ و پیکار لشکر گردیدند
از هر کشوری لشکری تیغ زن ... بدرگاه عالی رسیدند شاد ... و از آنجانب سلطان احمد میرزا و سلطان محمود

چون بمنزل کرباب رسیده و بر اجتماع جنود ظفر ورود مطلع گردیدند رعب عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافته و مقارن آن حال از جانب ماوراء النهر خبر آمد که میرزا ابابکر کذر کوب
خاقان منصور فرار گزیده چون به بدخشان رسیده سپاهی مجتمع ساخته و تسخیر حصار شادمان را مطمح نظر همت گردانیده بنابر آن برادران از تکامل موکب نصرت
نشان پشیمان گشته عنان از معرکه قتال بطرف ماوراء النهر منعطف ساختند و حدیث مراجعت ایشان بسمع ... امیر مظفر برلاس را با جمعی از سپاه
مواکب کواکب گردون اساس متعاقب اعدا مامور ساخت و امیر مظفر بموجب فرموده عمل نموده تا ظاهر بلخ عنان یکران باز نکشید و اگرچه سلطان محمود میرزا و سلطان
احمد میرزا رسیده اما بعضی از لشکریان ایشان را متصرف گردیدند آنگاه ایلچی نزد احمد مشتاق فرستاده او را نصیحت کرد که زیاده از آن راه خلاف و شقاق نسپارد
و بجاده وفاق ... و اتفاق آید چون احمد مشتاق از آن عنا و استکبار بغایت نادم بود جواب داد که غرض من از اظهار این جرأت آن بود که مرا از قید ...
در قید بلا اندازند و الحال من ... عهد و پیمان در میان آید احمد مشتاق قبة الاسلام بلخ را با امیر مظفر سپرد و روی توجه بجانب اردوی همایون آورده و امیر مظفر کیفیت
حال را بایستادگان پایه سریر اعلی عرضه داشت کرده چون عریضه در کنار آب مرغاب بنظر همایون رسید خاقان کامیاب ظفر در عنان نصرت ... رکاب
بجانب مستقر سریر سلطنت کوچ فرموده مقارن وصول بلده فاخره هرات احمد مشتاق با تیغ و کفن ... بآستان خلافت آشیان رسیده روی نیاز بر خاک راه سوده گرد
انفعال بر جمال حالش نشسته و لطف و مرحمت آن مهر سپهر استقلال با آنکه از حرکات ناپسندیده شرمسار و بغایت بلطف ... امیدوار و خاقان منصور
از غایت کرم جبلی و عاطفت غریزی ذیل عفو و بخشش بر جرایم او پوشیده و از خانه خاطر ... و بخشش خلعت انعام و احسان در قامت عاجبت او پوشانیده
به نزد کس کرم نعامت ... گفتار در عقد ازدواج خانم سلطان بیگم بنت میرزا سلطان ابوسعید و بدیع الزمان میرزا
چون خاطر عاطر خاقان منصور ... بتسخیر قلعه بلخ فراغت یافت و زمام حکومت آن مملکت را در قبضه اقتدار شهریار کامکار میرزا ... قرار نهاده و عنان
... جانب ... امیر مظفر الدین برلاس با نشان آسمان اساس باز آمد و بعد از چند گاه بواسطه حلول ... در گذشت و در خلال این احوال امیر شجاع الدین محمد
برندق برلاس ... امیر ... برلاس از سلطان محمود میرزا روی گردان شده بدار السلطنه هرات خرامیده ملحوظ عین عنایت خاقان منصور گردیدند و امیر محمد
منصب امیر الامرایی یافته ... مرا ... مقدم بر جمیع امرا ... در ... خاقان کشور کشا ... که خانم سلطان
بیگم بنت میرزا علاء الدوله ... در سلک ازدواج بدیع الزمان میرزا انتظام دهد بنابر آن ترتیب اسباب طوی و بستن چهار طاق ...
ریاحین جنان کرده ... اصناف ... حرفت خود ... سانیدند و ... حکمت ... اطلاب ... اختیار
نمودند سادات و قضات و علما در مجلس اشرف مجتمع گشته نظم قمر را با ستاره عقد بستند • آنگاه شاه و سرداران سپاه در غایت نشاط و کامرانی در بزم
عیش و شادمانی نشستند ساقیان حور ... ساغرهای می ... در آوردند و مغنیان ... ساز ...
و خوان سالاران از انواع اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه ... که رسم ... در میان ... ایام ... و سور و لهو و سرور ...
یافته بعد از آن خاقان عالیمکان روی توجه بسوی ... مهمات ملک و ... در شهور سنه احدی و تسعین و ثمانمائه خواجه فضل الدین محمد که از وزرای ...
بود در زمان سلطان ابوسعید ... استیفا قیام نموده ملحوظ عین عنایت خاقانی گشته بپوشیدن خلعت وزارت سرافراز شده ... اورا ترقی تمام ...
باتفاق خواجه نظام الملک ... تصرف ... خواجه مجد الدین ... کشورستان رسانیدند و آن کلمات ... خواجه مجد الدین ...
و امیر ... محصلی او مقرر گشت ... در آن ایام خاقان منصور ... آن قضیه پرداخت و خواجه نظام الملک و خواجه فضل الله ... باخواجه مجد الدین
در مقام ... آغاز ... کردند پادشاه عدالت پناه ... که طریقه انصاف ... که یک یک ... بتحقیق ... نمودند و خواجه مجد الدین
محمد ... برخواست ... چون این صورت مشاهده نمودند خاموشی گزیدند لاجرم در آن مجلس ... بر خواجه محمد ...
و فرمان خاقان منصور ... که مبلغ شصت هزار دینار کپکی ... محمد علی ...
دیلمی ... تا شهور سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه ... خواجه مجد الدین محمد ... بعد از آن نوبت دیگر ... اعلام اقتدار و اختیار ...
چنانچه مرقوم قلم ... خواهد گشت انشاء الله تعالی ذکر ... میرزا ابابکر ... بجانب ... و ...
میرزا مظفر الدین ابابکر که در منزل فاریاب از رکاب ظفر آیات خاقان کامیاب تخلف جسته ... حصار شادمان شتافته ...
گشت و بعد از مراجعت سلطان محمد میرزا از عقب موکب خاقان تاب مقاومت نیاورده پناه بکوهستان بدخشان برد و از آنجا لشکر فراهم آورده متوجه ...
کرمان ... چون این خبر ... میرزا ... امیر ناصر الدین ... مظفر الدین ... و امیر احمد ... با هزار کس ...
شاهزاده مامور گردانید و میرزا ابابکر از ... لشکر شکست یافته ... بجانب بلخ گریخت و از آنجا براه کابل ... عنان ... بطرف
کرمان ... کرمان ... شهر ... و ... کرمان قرار ...

نموده میرزا ابابکر بشهر درآمده چند ماه بعیش و نشاط روزگار گذرانید و با رعیت معاش پسندیده کرد پادشاه عراق و آذربایجان پس از اطلاع براین واقعه کلی انزجار یافته میرزا
بابسیاری از اهل تیمور باستخلاص کرمان نامزد فرمود و شاهزاده بتعاقب ایشان سپاه در جنبش آمده خویش هنوز باز دیگر بصوب سیستان نهضت فرمود و چون بحدود
آن ولایت رسید شنید که مرض نقرس اعضای خاقان منصور را مستولی دارد و جابران باتفاق بیرام بیک و میر علی ترکمان و سایر امرای لشکر بیان بر جناح استعجال متوجه دارالسلطنه
هرات گشت خیال بگمان آنکه خاقان منصور از عزیمه فاریاب ایلغار کرده میرزا یادگار محمد را گرفتار کرده اند ایشان نیز آنحضرت را بر محاربه اقدام [illegible]
و عنان اقبال گردانیده ندانسته که شیر ژیان بمکاید روباه ناتوان از پای در نیاید و شاهباز قله معالی را از قصد صعوه ضعیف نهاد دگرگونی روی ننماید نظم فقال شکار
کس نشود دام باز جهان ٭ کالنجار جثه باز ریت است دام را ٭ القصه بعنایت مهیمن غفور خاقان منصور از خیال محال شاهزاده وقوف یافته با وجود شدت
مرض در محفه نشسته با پانصد سوار جلادت آثار که در آن زمان ملازم آستان اقبال آشیان بودند از مستقر عز و جلال متوجه قصبه اسفزار شد و تواچیان بر جوانب
ممالک محروسه فرستاده فرمان باجتماع سپاه نصرت پناه داد و از بدایع اتفاقات که محض کرم واهب العطیات وقوع یافت و بیان واسطه میرزا ابابکر و میران
شده عنان بصوب اسفزار تافت آنکه جان احمد چولی که از خدام بارگاه خاقانی بمزید کیاست و سخندانی اختصاص داشت قبل از شیوع خبر توجه ابابکر میرزا از
پایه سریر اعلی اجازت یافته جهت تحصیل علوفه خود بجانب فراه توجه نموده و در حدود اسفزار اتفاقا بمیرزا ابابکر باز خورده در ساعت او را گرفته نزد شاهزاده
بردند چون آنجناب از حال حضرت خاقانی سوال فرمود بالهام ملهم غیب جواب داد که درین ایام آنحضرت از کیفیت اندیشه خدام موکب عالی خبر یافته
با سی هزار کس در نواحی بلده هرات در کمین نشسته تا هر گاه علم نصرت شیم سایه وصول بران حدود اندازد پای جلادت پیش نهاده دست مخالفان باز دارد و میرزا
این خبر را مطابق واقع تصور کرده جان احمد چولی را بانعام اسب و جامه نوازش نموده و عزیمت هرات را تغییر داده روی بطرف باخرز نهاد و جان احمد شب با شاهزاده
همراه بوده بوقت نماز بامداد مجال فرار یافت و در نواحی قریه بهره بملازمت رسیده شرح واقعه را معروض گردانید و آنحضرت لوازم تحسین در شان او بجا آورده [illegible]
میرزا ابابکر بسرعت برق و باد نهضت نمود و میرزا ابابکر بر توجه موکب همایون وقوف یافته در غایت خوف روی [illegible] نهاده [illegible]
مرحله فوجی از سپاه شیر دل [illegible] خاقان عادل [illegible] و آنحضرت در طی مسافت بشتابه مسارعت نمود که میان آنحضرت و میرزا ابابکر زیاده از یک منزل
نبود تا آنکه میرزا ابابکر بکنار آب گرگان رسیده با معدودی چند از آب عبور نموده و در آن طرف رود [illegible]
منصور در آن شب [illegible] میمنه و میسره آراسته [illegible] علی الصباح که [illegible] از بحر خضر فلک افکنده
[illegible] کشورکشای بکنار آب گرگان رسیده بخت امیر علی میرآخور و [illegible] بهادر و [illegible] با سپاه [illegible] گذشته
مراکب نصرت نشان [illegible] میرزا ابابکر رسید و شاهزاده چون او را تنها دید عنان باز گردانید و [illegible]
و امیر حیدر [illegible] باستعمال سیف و سنان [illegible] مغلوب شده میرزا ابابکر [illegible] شتافت و در خانه یکی از [illegible]
فرود آمده اسبی طلبید که خود را از گرداب بلا [illegible] آن شخص انگشت قبول بر دیده نهاده آنجناب را مطمئن گردانید و [illegible]
متوجه پایه سریر اعلی گشت و بعد از وصول کیفیت حال بعرض نواب کامیاب رسانید خاقان منصور [illegible] با فوجی از شجاعان [illegible]
میرزا ابابکر بدبستان روانه گردید ناگاه بر گرد خانه که محل نزول شاهزاده بود محیط گشتند و در آخر رجب سنه اربع و ثمانمائه آنجناب را گرفته [illegible]
[illegible] انقطاع یافت و [illegible] میرزا ابابکر را در خانه خویش فرود آورده [illegible] سلوک داشته بود از عقب فرستاده و بموجب حکم همایون
میرزا ابابکر را [illegible] همراه [illegible] خاطر اکابر و اصاغر آن دیار از دغدغه تمام [illegible] فارغ گردانیدند و امیر نظام الدین علیشیر که حاکم شهر بود
از وصول این خبر مبتهج و مسرور شده نذور و صدقات بمستحقان رسانید و خاقان منصور بعد از فراغ ضمیر [illegible] عنان مراجعت بمستقر سریر سلطنت
منعطف ساخت و در زمان صحت و عافیت [illegible] رسیده بدستور معهود اعلام عدل و انصاف بر افراخت ذکر ارتکاب امیر ذوالنون [illegible]
[illegible] خاقان منصور [illegible] امیر ذوالنون ولد [illegible] که بصفت شجاعت و بهادری [illegible]
ممتاز بود و بصفات عقیدت و وفور عبادت از بیشتر ارباب زهادت مستثنی بود در زمان میرزا سلطان ابوسعید در سلک ملازمان آستان سلطنت آشیان
[illegible] و ایام رزم و پیکار [illegible] سیف و سنان پرداخته نهایت جلادت و مردانگی بجای آورد [illegible]
گشت و باصناف انعام و احسان محسود امثال و اقران شده بمرتبه که از مراتب اقربا و اخوان در گذشت و بعد از واقعه [illegible] امیر ذوالنون بهرات شتافت
روزی چند در خدمت درگاه عالم پناه اوقات گذرانید اما چنانچه طمع میداشت منصب نیافت بنابران خاطر بر فرار قرار داده [illegible]
[illegible] متوجه یادگار محمد میرزا [illegible] عنان بصوب ماوراءالنهر منعطف گردانید و [illegible] سلطان احمد میرزا
[illegible] دو سه سال در آن دیار بسر برده بعد از آن بسبب منازعتی که در میان امرای ترخان و ارغون بوقوع پیوست نوبت دیگر

روی توجه بخراسان نهاده چون بدارالسلطنه هرات رسید خاقان منصور [illegible] ایالت ولایت غور و زمین داور بتولی تفویض
نمود و حال آنکه در آن ولایت اقوام هزاره و نوکدای در آن حدود استیلا داشتند و بکل اندیشه و خیال نقش سرکشی و استقلال در لوح خاطر منتقش شده و میرزا ذوالنون
[illegible] سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه با لشکری [illegible] متوجه آنصوب گشته در مدت سه چهار سال چندین نوبت با آنجماعت محاربه فرمود و بقوت دولت
خاقانی و غایت شجاعت و پهلوانی در همه معارک بظفر و نصرت اختصاص یافته ولایت مذکوره را در حیز تسخیر و تصرف درآورد [illegible] هزاره سوار
به یکبار [illegible] شمشیر تیز [illegible] برآورد و از دشمنان رستخیز اقوام هزاره و نوکدای چون این معنی را بکرات مشاهده نمودند سر انقیاد و طاعت [illegible] اخلاص و فرمان [illegible] نهاده
دیگر بیرامون خلاف نگشتند و مال و خراج بر گردن گرفته از مقام عناد و استکبار در گذشتند و [illegible] امیر ذوالنون موقع قبول یافته خاقان بنده نواز زمام رتق و فتق
امور مملکت قندهار و فراه و غور و ساغر و نوکدای را نیز در قبضه اقتدار او نهاد و اما چندگاه بعضی از شاهزادگان را بنوبت باسم حکومت قندهار می فرستاد
و بالآخر امیر ذوالنون در ایالت آن ولایت استقلال یافته و لوای نهضت و شوکت افراخته پرتو انوار معدلتش بولایت سال و مستونک و سوی و توابع و لواحق تافت
و بی شایبه تکلف و غایت تعصب شجاعی کامل و عادلی شامل داشت و در ادای وظایف طاعات و عبادات رعایت [illegible] و اهتمام مرعی میداشت
از صبح تا شام در اقامت آن ساعت مصروف و چنان گذرانیدی و از نماز شام در اقامت نوافل و قرائت قرآن بسر بردی و در میدان جلال و مصاف
قتال روح رستم و اسفندیار از وفور جلادت و پهلوانی او تحسین کردی و در محراب عبادات روان ذوالنون مصری و ابراهیم ادهم بر کمال اخلاص و نیازمندی
او شرمساری کشیدی بیت [illegible] صولت کار بود ٭ شب از بهر طاعت بیدار بود ٭ ز شمشیر خون ریز او روز جنگ ٭ همه روی صحرا شده لاله رنگ ٭ و چون
امیر ذوالنون بجمیع نفایس اموال و افزونی اقبال [illegible] استظهار تمام یافت اگر چه تمامی ممالک مذکوره را ملک خود تصور کرده در ادای مال [illegible] بجای
آورده و حکومت قندهار را به پسر بزرگ خود شجاع بیک تفویض نموده و داروغگی ساغر و نوکدای را [illegible] ترخان عنایت و ریاست غور را بامیر فخرالدین [illegible]
مفوض ساخت و خود در زمین داور ساکن شده در آن دیار عمارات عالیه بر افراخت و اهل [illegible] فرصت یافته چندکرت [illegible] جمشید منزلت
رسانیدند که امیر ذوالنون بوفور خزاین و نقود و فزونی اتباع و جنود مغرور گشته و نخوت و غلظت و تکبر و حشمت او از حد اعتدال در گذشته لایق دولت ابد پیوند
خاقانی می نماید که قبل از آنکه اندیشه کفران [illegible] در ضمیر او رسوخ یابد یکی از شاهزادگان عظام بایالت آن ولایت منصوب شده با فوجی از سپاه
[illegible] متوجه گردد [illegible] امیر ذوالنون [illegible] قندهار [illegible] زمین داور [illegible] خاقان منصور [illegible]
[illegible] بالآخر الامر [illegible] قصد کرد که موجب استیصال آن جماعت [illegible] میرزا [illegible] اظهار خلاف نمود امیر
ذوالنون [illegible] غضب خاقانی [illegible] شاهزاده [illegible] حکایت [illegible] کیفیت [illegible]
حکم گشت ذکر [illegible] خاقان منصور [illegible] فلک [illegible] در شهور سنه [illegible]
که معین السلطنه و الخلافه میرزا بایقرا [illegible] الاسلام بلخ [illegible] ایالت [illegible]
شرح این حال [illegible] شمس الدین محمد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] میرزا بایقرا [illegible] در زمان سلطان سنجر ملکشاه سلجوقی تصنیف کرده بودند [illegible]
که مرقد شاه اولیا [illegible] مهبط انوار و مواهب اسدالله الغالب امیرالمومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه در قریه خواجه خیران [illegible]
میرزا بایقرا سادات و قضات و اشراف و اعیان [illegible] مشورت کرده بقریه مذکوره که از بلخ تا آنجا سه فرسخ مسافت است تشریف فرمود
موضعی که در کتاب تعین یافته بود [illegible] قبری در میان آن موجود بود و فرمود تا آن قبر را حفر نمایند ناگاه لوحی از سنگ سفید پیدا شد که بر آن [illegible] منقوش بود
هذا قبر اسدالله الغالب اخ رسول الله علی ولی الله لاجرم فریاد و فغان [illegible] حاضران [illegible] رسیده [illegible] روی نیاز بر آن خاک پاک سودند [illegible]
[illegible] رسانیده ابواب نیاز و اخلاص بر گشودند و این خبر در ولایات اشتهار یافته اصحاب امراض [illegible] روی امید بآن آستان جنت نشان آوردند [illegible]
[illegible] مقتضی المرام [illegible] لاجرم ازدحام خاص و عام در آن [illegible] مقام [illegible]
[illegible] میرزا بایقرا [illegible] حال [illegible]
[illegible] دارالسلطنه هرات فرستاده صورت حال واقعه را عرضه داشت [illegible] خاقان منصور بعد از اطلاع بر مضمون آن
عریضه [illegible] امرا و خواص بدانجانب نهضت فرمود و پس از وصول غایت نیاز و
اخلاص بجا آورده [illegible] در کمال ارتفاع [illegible]
و گرمابه بنیاد نهاد [illegible] که حالا آن نهر [illegible] مشهور است [illegible] تولیت آستان [illegible] بسید تاج الدین احمد [illegible]

که از جمله اقربای سیدند کلان بوده و بعلو حسب و سمو نسب اتصاف داشت تفویض نموده و تعمیم شغل شیخ الاسلامی را او بطالع غایت کرده جهت موقوفات وند درست
علم امین تعیین فرموده و آنگاه خاقان عالیجاه خاقان مرحمت بصوب مستقر سریر عز و کرامت انعطاف داده در ضمان صحت و عافیت ببلده فاخره هرات نشستافت
و الطاف لطف و مرحمت بر روی روزگار سپاهی و رعیت بگشاد و القصه ظهور مرقد پرنور شاه ولایت پناه بر رابطه رفتن حضرت خاقانی و طرح عمارات و تعیین موقوفات بدان
آفاق اشتهار یافته هر کس اندک استطاعتی داشت عزم توجه بر آن جانب بر افراشت و خداوند آبروی خلایق بر آن عتبه کعبه مرتبه بمثابه بود که هر سال قریب صد هزار تن
پیکی از اقصی حبس بر آنجا می آوردند و شیخ و نقیب علما آن فرخنده مقام تمامی آن اموال را صرف ضیافت زایران و رانبه خواران و عمارات میکردند و قرب جوار
خبران از کثرت عمارات و رزد و است صفه پیمصر جامع گرفته باندک زمانی آنقدر جمعیت در آنجا پیدا شده و شده ره رغبت داشت ولا که شرح آن بکفش و کوشش [illegible]
نیابد جا بجا یکی از ایشان بکره تنور که در سلک [illegible] بسلطه هرات انتظام داشت با خود خیال نمود که واقعه ساخته مردم را فریب دهد و بوسیله مزار
زر و جواهر بدست آورده پای بر معارج عزت نهد و نماز شام در کاربزگاه نزدیک آستانه انصاریه آغاز صیحه زدن و جامه دریدن کرد و چون مردم بدان جمع شدند
کیفیت حال پرسیدند جواب داد که حالا چهار شخص بصورت اعراب بیابان تازی نژاد و سوار در این صحرا بر من ظاهر شده و گفتند روضه فیض بخش حضرت
شاه ولایت پناه و امام هدایت رضی الله عنه در فلان موضع است و اشارت بمحلی کرد که خطیره شمس الدین [illegible] بود و مردم موافقت [illegible] تخت [illegible]
جمع کثیر از قلندران و سنگ تراشان بر او جمع آمدند و صورت قبر و قبه ساخته آغاز ذکر و غوغا کردند روز دیگر که این خبر بلده هرات اشتهار یافت خاص و
عام از رجال و نسا [illegible] بدان کاربزگاه آوردند و خاک قدم آن مزور را مانند توتیا در دیده کشیده و لبان آب حیات فرو برده آنچه توانستند بروی نثار کردند و آن
مزور از موضع آن قبر خاک گرفته بهر کس [illegible] غایت مینمود و در عوض زر و جواهر بسیار اخذ مینمود و ظهور قبر امام در میان طوایف انام شهرت گرفته
هر روز خلق بی نهایت از معلولات و مرضی [illegible] موضع می آمدند و نذورات کرده روی نیاز بر زمین میسودند و چون کوری یا لنگی بسر آن قبر رسیدی خود را از
افکندی و قلندران و توابع آن مزور روی پرسیدند که مرض تو صحت مبدل شد یا نه اگر سکوت می نمود [illegible] شاد شده او را در میان گرفته و غوغا [illegible]
اوج آسمان میرسانیدند و اگر بر زبان میراند که علت من بحال خود است آن بیچاره را بگلد مرحبا خفتند که [illegible] و منافق [illegible] و حرق [illegible]
و لا این القصه آن مزور در عرض ده پانزده روز بدین وسیله زر و جواهر و اجناس نفیسه دیگر بیاد داد و آنچه در [illegible] خیال کرده بود [illegible] مرجع خاص و عام انام شد
و جمعی از مردم بهیر را این هوس بر آن داشت که امثال این واقعات دروغ ساختند و هر یکی در محلی از محلات بیرون و درون هرات بعضی از ولایات صدای
ظهور امام در انداختند آن مزور چون حال بدین منوال دید از ورود سوالی ترسیده منهزم گردید و بطلان این جماعت نزد خاقان منصور و علما و اعیان و امرا [illegible]
هرات ظاهر گشته مولانا کمال الدین شیخ حسین تبادیب ایشان مامور شده و انتخاب آن فرقه را گرفته و الزام کرده و [illegible] جمعی را حبس فرموده [illegible]
و آشوب تسکین یافت و دیگر شریران اندیشه باطله بر کانون درون پیچ تو الهوس راه نیافت آما آستانه عقیبه علایه خیران تا غایت معمور است و [illegible]
جمهور خلایق نزدیک و دور و الله اعلم بحقایق الامور ذکر بعض از مکارم شاهزاده محمد معصوم میرزا ولد خاقان منصور و انتقال او از عالم فانی بدار الباقی

شاهزاده محمد سلطان خسرو بحسن صورت و سیرت و صفای طبع و تعالی سریرت موصوف بکمالات گفتار و حسن کردار و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده
معروف و بصحبت علما و فضلا بغایت مایل و همیش مقصور بر تحقیق مسایل در تحصیل فروع و اصول و علم منقوله و معقول و در تکمیل فنون معقول مفهوم مستثنی و مجرد
و شرح قضایا عقلا نسبت بکمالات بسیارش از بحر فرد عمان و وصف متقالات متعاقیش بالفاظش قطره از بحر بیکران **نظم** روشن از روز دل چو مصباحش کشف
کشاف و فتح مفتاحش عقل او از نتایش عقد برون نقش او از مقام سرور فزون و آن قدر درج کامرانی با وجود حصول اسباب جهانبانی و حصول مراتب
کشورستانی از اوقات شباب و ایام جوانی در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین شرایط مطالعه کتب متداوله بجای آورده و از باطن صدر منور طلب شاه [illegible]
نوربخش اقتباس انوار سعادت میکرد چنانچه سابقا مذکور شده بعد از واقعه فراغ مصحوب والد و والده خویش که خواهر کلانتر خاقان عالی گهر بود از فراغ
مهمات که در ظلال عاطفت حال شود و وصال آرام یافته بود بر تو عنایت آنحضرت بر وجنات حالش بتافت و زمام اختیارش از ملک و مال و رجه [illegible]
قرار گرفت و عظایم مهمات سلطنت و اقبال بر توجه خاطر خطیرش صفت انتظام پذیرفت و چون چندی سال بدین منوال گذرانید نقد وقت خویش [illegible]
آثار خیال استقلال از اقوال و افعال او واضح و لایح گردید خاقان منصور بنابر ملاحظه خاطر همشیره عزیزه روزی چند تغافل مینمود تا آنکه در روزگار ریحون [illegible]
و تصور آنکه شاید میرزا کیچک بمقتضای عقل و خرد کار فرموده ... از جاده مستقیم عبودیت انحراف ننماید نبادوش [illegible] **بیت** هر شاخ با ماند که [illegible]
آن سر بلند سرکش برت خویش که انهم شکسته است و در آن اثنا روز پنجشنبه خاقان منصور با تفاق آن شاهزاده معزز بکاربزگاه شتافت و الزام طواف
مزار فیض آثار مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری بجای آورده عنان مرحمت بصوب مستقر سریر خلافت تافت و شاهزاده جلادت پناه بجهت
دفع حرارت خورشید بر تیغ حیرت مرحمت نمود و حال آنکه خاقان کامیاب نزدیک او چو آفتاب عرصه مصاف میمنود از شاهزاده آن رنگ ادب [illegible]

غضب غایت لب اشتعال گشت خاقان منصور بعد از نزول میرزا در منزل همیون با خود میرزا کیچک فرمان داده کار را از ملازا درگذشت امرای عظام در ساعت شاهزاده را
گرفته بقلعه اختیار الدین که یکی از بروج سپهر عروج محبوس گردانیدند و بمحافظان هشیار سپردند **نظم** چنین است رسم سپهر بلند گهی تاج بخشد گهی کند بند و بیاکه چند که آیت از غار گشت بدید چون میرزا کیچک چند گاه ماننده لعل در صمیم کان و در در جوف صدف عمان اوقات گذرانید عرق شفقت جبلی از حرکت
جبلی حضرت خاقانی در حرکت آمده او را مطلق العنان گردانید بعد از آن شاهزاده در غایت انفعال در ملازمت بدرگاه و جلال آمد و رفت میکرد و از افعال و اقوال
سابقه نادم بوده لوازم اعتذار و استغفار بجا آورده **مصرع** اگر گناه بخشنده شرمساری هست عاقبت الامر رغبت گذاردن حج اسلام و ادراک شرف زیارت
روضه منوره سید الانام علیه الصلوة و السلام در ضمیر منیرش پیدا شده بمبالغه تمام و الحاح ما لا کلام اجازت حاصل کرده با طایفه از اهل صدر انام روی بدان مقام فرخ آثار
آورده قافله توفیق پادشاه متعال رفیق ساختند و بمقصد ذوی الاحترام و بمتبرکه مکه الملک لایزال همعنان مواکب کواکب اعتصام **بیت** توفیق رفیق و بخت همراه اقبال
ندیم گاه و بیگاه و همچنین موارد بر مزار تبریز رسم تبدیل خسرو صافی ضمیر عنبر سرشت پادشاه مظفر لوا یعقوب میرزا مقدم شریفش را معزز و مغتنم شمرده بار سلطنت گوید
شایسته و تبرکات بایسته مساعدت نموده شرایط معاون نظری بر وجهی که فراخور همت عالی نهمتش بود بجا آورده التماس ملاقات شریف فرمود میرزا کیچک جواب داد
که چون من احرام طواف استلام و زبان حال و قال بالبا و اذکار لبیک اللهم لبیک با سم سلام اکرام حضرت لطف عرب نوازی فرمایند منزل این ضعیف تشریف آورده و مقتضای
حدیث العازم برآن عادل نماید از آن طرف نپذیرد کمال اوقصان و زین طرف شرف روزگار ما باشد سلطان یعقوب میرزا بواسطه ناموس یا وجه دیگر این
التماس را بعز قبول نگردانید و میرزا کیچک نیز پای اجتناب و استغنا محکم ساخته روزی در این گفت و گو گذشت آخر الامر مهم بر آن قرار گرفت که میرزا کیچک بکروز
بزیارت یکی از مزارات تبریز رود و سلطان میرزا به آن جانب تشریف حضور ارزانی فرماید و در روز موعود در مقام معهود در میان ایشان ملاقات دست داده از هر دو
طرف لوازم تعظیم و تکریم باتمام رسید و سلطان یعقوب میرزا میرزا کیچک را در آغوش مرحمت و لطف کشیده اصناف اشفاق و اعطاف ظاهر گردانید و آن شاهزاده
توفیق رفیق بعزت و احترام از تبریز بولایت شام رفته و از آنجا بمصر شتافت میان آنحضرت و ملک مصر بدستور سلطان یعقوب میرزا ملاقات وقوع یافت و میرزا
کیچک از مصر متوجه و مسرور بسوی حجاز گشته گرانبار زادی مناسک حج اسلام و طواف روضه طیبه رسول علیه السلام عنان باره خوش خرام بصوب خراسان انعطاف داد
چون در ظلال امان حضرت رب العطیات نزدیک مرو الملک هرات رسید گوش هوش میرزا سلطان احمد داد که بکم خبر وصول فرزند ارجمند شنید و وجه ابتهاج شان
لذا جاری ریختات سحاب عنایت حضرت باری تعالی بجاوه مبارک گشت و در ریاض تنای آن ... رایحه فراق مژده وصال کشید آنانی و دل شکسته ... مضمون
این مقال بر زبان حال و قال ایشان ... گذشت **بیت** باز آن ... خورشید بیامیر رسید چشم روشن شد که نور دیده ما میرسد سلطان احمد میرزا و مهد علیا ... شاه
زاده با قدوم اشتیاق استقبال کرده عنوانه را که در نتیجه ... هجران صفت و ... علیا ... کرده بود و از شمیم مواصلت ان ... سلطنت روشن کرده و ...
و بر سلامتی ذات خجسته صفات شاهزاده عالیمقام موفق گذاردن حج اسلام لازم مجامد الهی بجا آوردند و در صدقات بمستحقان رسانیدند و همچنین سادات و قضات و علما
و موالی و هر دو سرا روا ایالی مراسم استقبال بر وجهی و به شرایط نیاز و نیاز قیام نمودند و کمال اخلاص و خصایص ظاهر ساختند خاقان منصور نیز میرزا کیچک را چند
استقبال فرمود و اشفاق و الطاف و مهربانی ظاهر گردانید که زیاده بر آن متصور نبود میرزا کیچک در غایه فرح و سرور بوطن مالوف خود درآمده همواره در مزارات هرات با فرحی آرام
علما مجتهد صفات بعز صحبت شده است و ثمرات اوقات فرخنده ساعات را بتحصیل فضایل و تحقیق مسایل میگذرانید و همت بر اکتساب سعادات اخروی میداشت
بیت نشستی با ارباب دانش مدام ز کسب کمالات جستی مرام و بود او هر خطا بر آمرز کار بجز شرمی از خطا خیار و چون مجال است که سپهر غدار عیش بر علما با سیل
لباب وفا راه نسپرده بر قرار گذارد و در شهور سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه مرض صعبه عارض ذات آن پادشاه زاده بلند مرتبه گشته معالجه سرداران حکما و اطبا مفید نیفتاد و کار از
تربیت اغذیه و اشربه در گذشت و آخر ... نداء مدای یا ایتها النفس المطمئنه بگوش هوش میرزا کیچک رسانیدند و شاهزاده خوار را از تبعات دنیوی فارغ گردانیده
بضیافت خانه ارجعی الی ربک را نفس و لطف لاعین خزاینه و نهال ... کلزار اقبال بصرصر فنا از پای در افتاد و در روی آفتاب نوربخش حرش کبیر اسقلال بود
از اوج کمال روی بحضیض زوال نهاد و خورشید سپهر عدل و انصاف براوج کمال یافت نقصان و آن قمر برج عز و تمکین لذید بحث گشت پنهان و الده
و والده و جمعیت زماران شاهزاده عالیمقدار مدت اضطراب لباس شکیبائی پاره پاره گردانیده و خود را بخاک راه افکندند و سیلاب اشک حسرت بغیر و دود که
با وج ثریا رسانیدند مدت عشر گریبان چاک کردند روز بخاک را غمناک کردند از خون دل زمین گرد بگلگون روزی که ایشان تیره کردن و خاقان منصور
نعش شاهزاده مرحوم شریف بر وه سلطان احمد میرزا او همشیره عزیزه را پرسش نموده و تجهیز و تکفین جسد مطهرش اشارت فرمود اعاظم امرا و نوئینان و استادکاران
پایه سرابستان ... سلاطین کت ... تابوت ... خاقان از تقریر ... و اشراف ... شاهزاده را ... و ... مهد ...
بر دوش گرفته و تمامی سادات و علما و اشراف و اکابر و اعیان و خواص و عوام از طبقات انسان پیاده مشایعت رفتند و از آن روز که جنازه آن بعیدگاه شتافت و در تابوت
محفوف برحمت حی لایموت نماز گذارده آن گوهر کان پادشاهی را بخطیره که در گازرگاه جهت مصحف نامیده بود ... سنت سنیه خیر البریه علیه الصلوة و السلام سپردند و ...

بود ه‍ بیت ای چرخ جهان خراب از کینهٔ تست • بیدادگری عادت دیرینهٔ تست • ای خاک اگر سینهٔ تو بشکافند • بس گوهر قیمتی که در سینهٔ تست • اصحاب این مصیبت بحرمت
در تعزیت چنانچه معهود است چندین روز باطعام فقرا و مساکین و ضعفا و ختمات کلام معجز نظام ایزد سبحانه و تعالی قیام نمودند و روح مطهر شاهزاده والا گهر را بانواع
صلوات و صدقات شاد گردانیدند و گنبد مقبره مشهوره را باطلاع تکلفات زیب و زینت مزید افزودند افضل انام مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی در ان ایام برای کتابهٔ
گنبد قصیده در سلک انتظام داد مطلعش بر صحایف خاطر ثبت افتاد بیت رخشنده جرم خور که بر این سبز طارم است • قندیل گورخانهٔ شاهان عالم است • و ایضا جهت نقش سنگ
این رباعی را منظوم گردانید رباعی ای داشته از سلطنت عالم ننگ • وی آمده از محنت ایام بتنگ • بیرون زده زین جهان فانی اورنگ • بر روی زمانه ببر [illegible]

ذکر انتقال بدیع الجمال بیگم همشیرهٔ خاقان از ولایت جرجان بصوب خراسان و تفویض خاقان آن ولایت را بشاهزاده مظفر حسین میرزا چنانچه در ضمن وقایع سابقه مستفاد گردید بدیع الجمال
بیگم که همشیرهٔ خاقان منصور بود در ان سال که ولایت جرجان بحضرت سلطان ابو سعید بازگذاشته در خطهٔ آن ولایت آفتاب اشراق برافراشت و در سلک ازدواج امیر بدیع
سلطان احمد خان که از جملهٔ خواقین دشت قبچاق بمزید شوکت و کثرت اقتدار داشت انتظام یافت و دولت سلطنت روی بجانب نکاح خویش درآورده بدیع الجمال بیگم را از احمد خان
دو پسر و یک دختر متولد گشت و لاله خاقان عالمپناه جهت سفر آخرت بر تبه عهد علیا جناب خاقانیت بر او در بصوب خراسان در حرکت آمده و پسر کلانترش سلطان محمود خان از
سلطنه آباد و اجداد توقف کرده و پسر خردتر بها در سلطان و دختر خانزاده خانم مرافقت والده اختیار نمود و چون مهد رفیع نکارا حضرت شعار بحد هرات
رسید خاقان منصور جمله شهزادگان و امرا و ارکان دولت را باستقبال مأمور گردانید تا بدیع الجمال بیگم را بعزت هرچه تمامتر مستقر عز و اکرام
رسانیدند و لوازم تعظیم و تکریم بجای آورده در منظر وسیعه جمیله بر او در نام ملاقات کرده و متکفل ترتیب گشته حضرت خاقانی بانظار عطوفت و مهربانی در همشیره غریزه پیش کرامت
انعام و احسان مرعی داشت و در خلال این احوال بنابر همان خاقان ستوده خصال چنان اقتضا فرموده که سلطان بایقرا میرزا را در کاه عالم پناه طلبیده زمام حکومت
در قبضهٔ درایت امیر نظام الدین درویش علی کوکه نهند فرزند و صول بایقرا میرزا به هرات بجهت ختان شاهزاده عالیمکان مظفر حسین میرزا ترتیب اسباب طوی و سرانجام رحل
فرمان حلاوه باغ زاغان جهت ان کار تعیین یافته هر یکی از شاهزادگان و نوئینان و کلانتران حوض و باغ کوثر مثال که اندازه عمده بیت الاقبال بود چهار طاق که از غایت زینت
و زیب غیرت رواق سپهر خضرا نمود ه‍ بیت بهر ای ان حوض کوثر آثار • شد افراخته چهار طاق ونگار • مزین بهر نمای روم و فرنگ • ز اطلس زرد و ذری هفت رنگ
بهر یک نشسته مه مهر چهر • چو در قصر باغ جنان حور عین • از مردم لالهٔ دل ودین همه • فرح بخش چابکان جهان همه • صنایع و مخترعات رسانده در باغ زاغان گرد حوض از
ساقیان چهار طاقهای زرین دکانهای عرابت آئین نگارخانه چین در رنگ افزای بروج چرخ برین گردانیدند • هر سو دکانها آراسته • مهیا ببرون هرچه دل خواسته • خاقان
منصور از باغ جهان آرای بدان منزل دلگشای تشریف فرموده قریب دو ماه هر روز وقت نماز پیشین با یک روز از مقربان با تکلف بدان چهار طاق خاص جلوس که اطلاع
منقش و مصور گشته بود بزم عیش و نشاط خاص ترتیب شد هر یک از امرا و شاهزادگان در چهار طاق خود قرار گرفته به تجرع راح ریحانی و استماع الحان اغانی قیام نمودند و لوازم
و سرور در خاطر نزدیک و دور مرتب گردید مهندسان هر پیشه و صنایع نیکو اندیشه انواع تعبیه های غریب و اصناف امور عجیب بظهور رسانیدند و هر طایفه مناسب حرفهٔ خود صورت
نادره و پیکر بدایع ماثر ظاهر گردانیدند و در ان اوقات ارباب حسن و ملاحت نغمه سرایان صاحب هنر هر روز و هر شب در مجالس ارباب عیش و طرب جمع گشته عشرت نمودند
و بغایت دلگشای و ترهات فرح افزای شبها برپا و پر دختر و کبیر راه فرشسنده و فروغ جامهای بلورین که از شراب مالامال بود بزم می پرستان را از روشن صفای بخشیده آب
عارض ساقیان زهره جبین که با انوار آفتاب برابری میکرد افزوده و محفل مستان را چون فضای سپهر برین روشن میگردانید بیت ز پیکر بتان نغمه برداشته گهی از
سازدلکش که زر گداز نوای عیش و عشرت می سرودند شاها بادهٔ می نوشان فزودند و در ان ایام بهجت انجام نگار و لالهٔ آستان فلک احتشام هر ساعت نا صبح
تمام بعدد کواکب چرخ فیروز فام معده و مهیا ساختند و از وفور اطعمهٔ لذیذه و کثرت اشربهٔ لطیفه رسم کذ و جوع از عرصهٔ عالم برانداختند بیت بزم خسروی بمردم کرد
بندی خانهای نعمت روح پرور • بهر خوانی ز نعمتهای شاهی • مهیا بود هر چیزی که خواهی • و در روزی که طوی بزرگ بوقوع پیوست در نثار جهت انجم را کارانه
تقدیم و ایثار نمودند بنسبت مظفر حسین میرزا ختان بتقدیم رسیده دست عنایت حضرت خاقانی امرای دولت و نوئینان و مقربان حضرت را سرافراز بخلاع فاخره
خلاع نفیسه پوشانیده فرزند ارجمند را بمقتضای الملک رای ملاذ حسن سرافراز و وصول مظفر حسین میرزا بجد و دلعوا رسیده خاقان همایون خاقان منصور متوجه الکاء استرآباد گشت شاهزاده جوانبخت
رزاده خانم دختر بدیع الجمال بیگم را با وی در سلک ازدواج کشیده فرمان همایون بترتیب اسباب آن کار نفاذ یافت و گرد دیگر بدستور مذکور در باغ زاغان
امر بر بستن چهار طاق ها برجیای جهات سرور و سرود بوقوع پیوست و در اواخر سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه بساعتی مسعود و زمانی محمود سادات و قضات و علما در مجلس بهشت آئین
عالی اجتماع نموده جناب شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد التفتازانی ان دو گوهر کان کامرانی را بایکدیگر عقد بست و صلوات مغفرت الله بانار و نثار و الدعا
صحبت بهشت آئین چنانچه بایستی شایسته تقدیم رسید و هم در ان لیالی چنان اتفاق افتاد مظفر حسین میرزا که جان و خان زاده خانم بلوازم زفاف بوقوع انجامید خوجان بوستان
پیوسته در ان سان که جان و تن ... و چون سعادت ایزد تعالی بحکم آنکه یستکنه آلهٔ سر جلیل و مواهب غضنفران بود که از ما بدان و جاهزادی نگار خراسان
و هر مجلسی که مستلزم محنتی و هر اسبی که سبب فزونی حزنی و هر آدمی که مستعد ... جان گیرندی گردد در خلال این احوال پادشاه حمیده خصال ستوده خصال بایقرا میرزا را ولی مرض اسهال هلاک گشت

حضرت عزت علا انتقال نمود و همین موجب ملال خاطر خطیر خاقان همایون شده چنانچه دستور است بسوگواری و تعزیت داری اقدام فرمود بعد از اطعام فقرا و ایتام و ختمات
کلام معجز نظام و الاکرام اولاد و امجاد سلطان مرحوم سلطان اویس میرزا و اسکندر میرزا و سایر متعلقان و منتسبان آنحضرت را بخلعت گرانمایه از لباس تعزیت بیرون آورد
و در زمستان ان سال قشلاق مرو در باب تمهید بساط عدوان و تشیید اساس صلاح ابا یلطان بدستور معهود اهتمام کردند ذکر واقعه‌ای که در فرزندی خاقان منصور
منصور بامیر ... امیر کبیر علیشیر بحکومت استراباد در زمستان سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه که خاقان عالی مکان در مرو شاه جهان طرح قشلاق انداخته بود رای ممالک
آرای چنان اقتضا نمود که امیر مغول که بعد از فوت امیر ولی بیک والی جرجان شده بود و از ان حدود بآستان اقبال آشیان آمده در خدمت باشد و مقرب الحضرت
السلطان امیر نظام الدین علیشیر بمنقلهٔ حکومت دار الفتح استراباد سرفراز گردد و چون بکمون ضمیر منیر آن امیر صایب تدبیر در میان نهاد بنا بر وفور میلان خاطر عاطر بتقدیم تکفل
مهمات خاقانی و کثرت شغف بسلوک طریق مرضیات ملکانه بقبول این مرزبان تمکنت و نمود از الحاح و سابقه سر رضا بجنبانیده روی توجه بدان جانب آورد و از ملازمان
بارگاه عالم پناه امیر بابا علی و امیر عبد الله الدین همراه بود و چون امیر کبیر بیک استرآباد رسید امیر مغول شهر را باز گذاشته علم عزیمت بصوب مرو برافراخت و گلشن استرآباد از فر
نزول امیر عدالت نهاد غیرت افزای گلستان ارم گشته سادات و علما و اشراف و اعیان و اکابر و کلانتران جرجان باصناف الطاف آن امیر ستوده اوصاف
مفتخر و مباهی شدند رعایا و مزارعان بمیامن انوار معدلت و انصاف از ظلمات ظلم و اعتساف نجات یافته در مهاد امن و امان بفراغت غنودند و حکام ولایت مازندران
و رستمدار و کیلان چون خبر حکومت انجناب شنودند رقبه بربقه اطاعت در آوردند و رسل و رسایل باسترآباد فرستادند و تحف لایقه و ترکات رایقه ارسال داشتند
حلایه اخلاص خود را بطبق عرض نهادند و در ان اوقات که خطهٔ استرآباد مستقر مسند عزت آن امیر با حشمت و داد بود پادشاه عالیجاه و خاقان معدلت پناه سلطان
یعقوب میرزا چند نوبت معتمدان سخندان بابلاغ فاخره و مشوفات وافره بآنجانب روانه گردانید و در این عنایت آنحضرت منشاء رجحان انجناب و ستاده کمال
محبت و مودت بظهور رسانیدند و مقرب سلطان ابالجمیان و تمامی ارکان مسالک جهانبانی را راه بر انعام داده و به جانب ... نذر کرده ... فرزند همت بلند
خویش را جهت یعقوب میرزا و احکام گیلان و مازندران پیشکشهای پادشاهانه ارسال نمود و در غایت تجمل و نهایت معدلت و رعیت نوازی بر سریر آن مملکت تمکین
فرمود و جناب نقابت مآب فضایل پناه امیر برهان الدین عطاء الله در تاریخ حکومت امیر معدلت دستگاه گفته بیت ان امیر علیشیر که داد اوصاف برون
رفته بتقریر • چون کرد قبول باز امارت • تاریخ شود امارت میر • و در ان زمستان خاقان منصور ولایت مرو را بنور حضور فایض السرور منور داشت و نوبت دیگر خواجه
مجد الدین مسند وزارت پا نهاده علم اعتبار و اعتبار برافراخت و تفصیل این مجمل آنکه در ان زمان که خلاصه نظام الدین و خلاصه فضل الدین محمد کسان بر آنکه مسند
کلاه مجد الدین محمد سخنان تقریر آمیز بر زبان آوردند و آنجناب از مناصب معزول گشته مدت نه سال بشرکت امیر محمد تونی که بمرو رفته بود و در بسیار مهمات سلطان همت
نموده و در ان اوقات چند نوبت حضرت خاقانی متوجه تربیت آن خواجه بلند مرتبت شده اما چون امیر علیشیر بخوبی تمهیدی نفرموده زمام اختیار در قبضهٔ اقتدار خواجه نظام الملک و خواجه
افضل الدین محمد بود و پس از آنکه مقرب حضرت سبحانی از ملازمت موکب خاقانی دور افتاده روی باسترآباد نهاد خاقان بنده نواز خاطر انور بران قرار داد که بار دیگر خواجه مجد الدین
محمد را بمرتبهٔ عمده و منصب ارجمند سرافراز گرداند و جهت الاتفاق قبل از آنکه این اندیشه از حیز قوه بفعل رسد روزی حضرت خاقانی در وقتی که خلاصه مجد الدین محمد در پای
سریر جهانبانی ایستاده بود خواجه نظام الملک و خلاصه افضل را گفت که مبلغ دو هزار تومان کبکی جهت مهمی سرانجام میباید کرد ان دو وزیر چنانچه جبلت این جماعت است
چون از بارگاه بیرون رفتند خواجه مجد الدین محمد نظر ان پادشاه متوجه برانو در آمده عرضه داشت کرد که حضرت اعلی را اگر ده هزار تومان ضرورت باشد بی ادراج
خلایق هر یک هر روز سلطانی کلی از سوال و بلائی اخذ مینمایند و از محل کفایت فرمایند تا ده هزار تومان بهم رسد از شنیدن این سخن خاقان منصور مشعوف شده در حال
همت بر ترتیب مهر سپهر حرکت معطوف گردانیده روز دیگر مرحمت فرموده خلعت گرانمایه از ملبوس خاص پیشکش داده و فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که بدستور سابق
روی نشان همیون و لقب عرضه داشت و تشخیص جهات دارد و خوانین جواهر مجد الدین محمد باشد همهٔ امرا و وزرا و صدور و بکیان و مقربان در سر همهٔ مهمات سلطانی
و سرانجام جمیع امور سرکار ملکی او را عمده دانند و مقرر شد که نشان آستان سلطنت ایشان در فرامین عطاها خواجه را آورد لالا ... السلطنه و معتمد الملک
نویسند مصرع قهم خواجه مجد الدین محمد در یک لحظه از بی توانائی عاطفت خاقانی مشمول صنف از حضیض انحطاط روی باوج ارتفاع نهاده و بخت بخشم رفته صلح کنان
باز آمد و خلاصه زبان حال باوای این مضمون بر ان مقال گشاد نظم شب یلدای مرا کشته از صبح پدید • یافت قفل غم از ان فتح کلید • دل اگر خاک غمت ... خدا داد
گر گلستان ز غنا بار کل بخت • و چون خاقان منصور فصل زمستان را در مرو شاه جهان بپایان رسانید مانند آفتاب عالمتاب بشرف خویش کشته بطرف
دار السلطنه هرات حرکت فرمود و در ان اثنا خواجه افضل الدین محمد و نور فراست داشت که عنقریب خلاصه مجد الدین محمد در صدد انتقام آمده از وی قصد بمصادره خواهد
مقبلا قلاده کردانید بحبهٔ مخلص خود تدبیری اندیشید و با انجناب گفت که اگر مصلحت باشد بنده بسر کار استراباد رفته محاسبات مفرقات سابقه را مفروغ گرداند
و بقایای اموال دیوانی را محصول سازم خلاصه مجد الدین محمد بنا بر ملاحظه آنکه هرگاه خلاصه افضل غایب باشد معایب او را آسان بخاطر نشان خاقان والا گهر
سازم او را اجازت داد و خلاصه افضل الدین مانند تیر از خانهٔ کمان جسته باسترآباد شتافت و در غیبت آنکه بلند مرتبت گوی که جاه و جلال خلاصه مجد الدین محمد

بوده بکمال تصاعد نمود و جمیع صدور و وزرا و اکثر نوئینان و امرا اکثر جارحت این خلاصه عالی گهر را بسته بود عایا و فرزندان و مخترعات و مثه وران از دست او دعمال ... یافته در محافظه عدالت و نصفت فارغبال نشسته و خواجه مجدالدین محمد منصدیان اعمال را در مصادره کشیده و هر کس ... اعتبار و ... خلاصه نظام الملک ... افضار و امری از امور پادشاهی دخل و اشت بسلاسل و اغلال مقید و مضبوط گشت و هر چه در دست قدرت او بدان رسید فرو داورد لاجرم ... امرا و سدا و جمیع والیان اعلی و ادنی ... عامره محزون گشت و اکثر نویسندگان ... محتاج گشته کار ایشان به جایی رسید که ... بارانبود که یکبار و یکسال ... و از کمال ... که مقتدای سرمو ... باس عدلش ... اعدای ... که بروی ... خود و ... کس بیارد ... و خواجه مجدالدین محمد ... سلطانی و سر انجام امور ... بعد از آن ... و در مجلس ... طرب انگیز ... و هر کس ... خواجه مجدالدین محمد ... خوان احسان گسترده ... اطعمه گوناگون ... با وجود ... اعمال پسندیده ... خبر غضب ... بر آتش ... زبان ... و امرا و ارکان دولت ... خلاف ایشان ... بمضمون کلام معجز نظام ... و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس ... و در کمین ... انگیختند ... اوقات ... از خراسان ... مبارکه ... اتصال نمود ...

[illegible]

[illegible]

زمان گشاده که چون امیر علیشیر از ولایت استراباد استعفا نمود خاقان منصور بار دیگر حکومت آن مملکت را به امیر مغول که در جرجان بامر فرمان فرمائی اشتغال داشت رجوع نمود فی شهور
سنه خمس وتسعین وثمانمائه حکم همایون صادر شد که جناب عالی ایاب بپایه سریر خلافت مصیر شتابد وچون آنجناب بموجب مثال لازم الامتثال بدار السلطنه هرات رسید
بنابر سعایت بعضی از ابنای شرارت در قلعه اختیار الدین مقید ومحبوس گردید آنگاه فرمان خاقان عالیجاه نفاذ یافت که امیر محمد آل عبای وامیر سلطان احمد چوکا بمحروسه
سوی استراباد شتافته ضبط جهات خواجه فخرالدین را وکلای آنجناب را مواخذه ومقید ساخته وامرای عظام بجرجان رفته امیر مغول دو سه روز در ...
با ایشان موافقت کرده آخر الامر بواسطه مخلوقات ... وتسویلات شیطانی ... واقربای ... ابن الدین ...
خلاصه فخرالدین ... ساخت ... بندگی ...
اجل ...

[illegible]

[illegible]

بجانب امیر محمد و امیر جهانگیر با اظهار و عنایت جهانگیر صاحب تاج و سریر فایح گشته بجناب افضل الانامی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی رجوع کرد و آن جناب با خاقان
ملاقات فرموده بعنایت لایق معروض داشت که دخل خواجه مجدالدین محمد در مهمات ملکی و مالی مستلزم معموری ملک و خشنودی رعیت و سپاهی است او را تربیت باید نمود
و سخنان ارباب غرض در باب او نمی باید شنود و خاقان منصور زبان قبول گشاده جناب مولوی آنچه گفته بود بشنود و بخواجه مجدالدین محمد پیغام فرستاده خاطر او را
اطمینان تمام داد روز دیگر از منزل اخلاص باغ جهان آرای تشریف برده بوسیله امرای بزرگ از بساط بوسی سرافراز شد و پیش از آنکه بار دیگر [illegible] کرده بود
فرصت در مجلس اول سور [illegible] برانست [illegible] نموده از بیرون آمدن پشیمان گشت اما تقدیر ملک قدیر نهاده و روزی چند خاقان منصور بعضی ندما را در آن
دولت را اظهار نموده هم در آن هفته در آخر روز جمعه که حضرت خاقان در چهار کوشک کرد حوض بزرگ باغ جهان آرای در بزم عیش نشسته بود امیر محمد برندق و امیر
جهانگیر و خواجه مجدالدین محمد را طلب فرموده امرای عظام را الزام نمود که مصادره ایشان امر فرموده و امیر محمد علی آنکه به مصاحب خواجه مجدالدین محمد معروف شده بود
گرفته شحنه نموده و بعضی دیگر از اعیان آستان سلطنت نشان امیر محمد برندق و امیر جهانگیر را دستگیر کرده در قلعه اختیارالدین مقید و محبوس گردانیدند و امیر جهانگیر بعد از
مدت پانزده روز از قید نجات یافته بار دیگر پرتو عنایت خاقان منصور بر حال او تافت و امیر محمد برندق مدت یکسال در حبس مانده بود و بعد از آن خاقان
منصور او را مشمول نظر عاطفت ساخت و از قلعه بیرون آورده با انعام جامه و جبه زردوزی و افسر نوروزی سرافراز گردانید و منصب امیرالامرائی عنایت کرد
درباره او امیر علی گوهر لوازم الطاف و مرحمت بتقدیم رسانید اما خواجه مجدالدین محمد پس از چند روزی که در خانه محمد علی آنکه در بند بود خاقان منصور پرسش او فرمود
و میرزا سلطان احمد و امیر ناصرالدین عبدالخالق فیروزشاه و امیر احمد علی فارسی برلاس و امیر مبارزالدین محمد ولی بیگ و خواجه قوام الدین نظام الملک و اولاد او
و سایر امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان و متعلقان در ایوان خانه باغ جهان آرای نشسته امیر علی آنکه خواجه مجدالدین محمد را با بندگران حاضر ساخت بعضی [illegible]
[illegible] باغوای خواجه نظام الملک دران مجلس زبان تقریر گشاده تعداد معایب خواجه مجدالدین محمد کردند و آن جناب [illegible] تمامی سخنان
جوابهای نیک گفت و هرچند اعدا سعی نمودند یک دینار و درم بار بروی ثابت نتوانستند کرد خواجه نظام الملک عاجز گشته امیر الامرا محمد عمر آبادی را [illegible]
اشارت نمود که در پهلوی خواجه مجدالدین محمد نشست و آن جناب روی با امرا آورده گفت کسی را بمعارضه من باید که هم کفو من باشد [illegible] تحمل توانم کرد محمد عمر
بزبان آورد که من از تو کم نیستم بلکه اصالت من زیاده است زیرا که [illegible] و مادر تو مملوک خواجه میر احمد بوده است خواجه مجدالدین محمد از استماع این تشنیع
برنجید و روی با امرا و ارکان دولت که همه با او در مقام عداوت بودند آورده گفت [illegible] اعتراف نمودم [illegible] محمد عمر آبادی [illegible]
بنا بر اشارت اعدا سطری چند نوشته مضمون آنکه آنچه در ایام [illegible] واقع شده [illegible] و امیر محمد علی کوکلتاش او را از مجلس [illegible]
خواجه نظام الملک باتفاق امرا و وزرا بپایه سریر اعلی شتافته [illegible] که از خواجه مجدالدین محمد ستانده بود عرض نمود حکم [illegible] که بتحقیق جهات و تملکات
آن خواجه حمیده صفات پردازند [illegible] تعذیب کشیده [illegible] کتب نفیسه و اجناس شریفه و پازهرهای حیوانی و اوانی و ظروف چینی و گلیمهای
ابریشمین و جبهای منقش رنگین ظاهر شد که هرگز در خزانه خیال آن کس نگذشته بود و چون این تحف و برکات بنظر خاقان منصور رسید بر زبان گذرانید که ما را اعتقاد بخواجه مجدالدین
چنان بود که هرگاه تحفه نفیس بدست او افتد بی محابا پیشکش ما نماید و اکنون چنان معلوم میشود که با ما سر راستی نداشته خواجه نظام الملک چون این خبر بشنود بعرض رسانید
که با وجود آنکه [illegible] خواجه مجدالدین محمد را شکنجه نکرده ایم این مقدار برکات بحصول پیوست غالب ظن آنست که اگر او را تعذیب نمایند زر و اشیاء نادره ظاهر شود خاقان
منصور بخت [illegible] امیرالامرا بر طریق مدعای خواجه نظام الملک حکم فرمود که باید محافظه نماید که آسیبی بجان او نرسد و محرم دانند که هر کس که در قطع رشته حیات
خواجه مجدالدین سعی نماید کشته خواهد شد خواجه نظام الملک و سایر دشمنان خواجه مجدالدین محمد ازین حکم فهم کردند که [illegible] متوجه است که نوبت دیگر خواجه مجدالدین
تربیت نماید لاجرم حیله اندیشیدند که او را در خراسان مجال اقامت نماند و از آنکه جمعی مدعیان خواجه مجدالدین محمد را فی الحال شکنجه کرده و نزد ایشان بوضوح پیوست که دیگر
خبری معتدبه از وی حاصل نشود کس نزد او فرستاده گفتند که اگر تو متعهد شوی که در عرض چند ماه مبلغ [illegible]
سرانجام این وجه طریقه امداد و معاونت مرعی میداریم و خواجه مجدالدین محمد خلاص خود را منحصر در قبول این تکلیف دیده بر طبق مدعای ایشان تعهد نمود [illegible] نجات
یافت اما هم در آن هفته نظام الملک [illegible] نوشته [illegible] خواجه نمود بنابر آنکه سرانجام آن مقدمه [illegible]
ناموس [illegible] گوشه [illegible] مصحوب طایفه از مردم ترک همراه شده [illegible] بیابان [illegible]
هم در آن سال امیر نظام الدین درویش جهت حج [illegible] بجانب حجاز توجه فرمود اما خواجه مجدالدین محمد چون بمنزل [illegible] رسید [illegible] سنه تسع و تسعین و ثمانمائه
داعی حق را لبیک اجابت گفته متوجه ریاض جنت گردید و امیر درویش بعد از ادای حج اسلام فایض شده قرین صحت و عافیت بهرات رسیده نوبت دیگر [illegible]
تکیه زد چنانچه مرقوم قلم [illegible] خواهد گشت ان شاء الله تعالی **ذکر [illegible] خاقان منصور میرزا بدیع الزمان را بایالت ولایت جرجان و [illegible] خواجه فخرالدین احمد [illegible]**
چون تمامی ایالت ولایت جرجان بموجب فرمان واجب الاذعان بمیرزا بدیع الزمان تعلق گرفت شاهزاده [illegible]

پذیرفت [illegible] بستان سلطنت [illegible] اخلاص خود را بر طبق عرض نهاده بسلوک طریق اطاعت و انقیاد [illegible]
میرزا بدیع الزمان [illegible] که در وقت [illegible] امیر مغول واقع شده بود قیام نموده [illegible] انعام و احسان [illegible]
بر جمهور [illegible] و امیر شمس الدین محمد [illegible] منصب امیرالامرائی [illegible] وزارت [illegible]
کفایت خواجه شمس الدین محمد امین بن خواجه معزالدین [illegible] مهم صدارت [illegible] سلطان احمد [illegible]
مفوض گشت و چون [illegible] سلاطین [illegible] شاهزاده [illegible] کیوان [illegible] سلطان بدیع
الزمان میرزا [illegible] قصبه [illegible] استرآباد [illegible]
استماع نموده [illegible] جرجان شتافت [illegible] سلطنت بدیع الزمان میرزا در استرآباد [illegible]
[illegible] خواجه شمس الدین محمد و معزالدین محمد [illegible]
[illegible] جرجان [illegible]
شمس الدین محمد [illegible] خواجه سیف الدین محمد مظفر [illegible] خراسان [illegible] مظفر حسین میرزا [illegible]
[illegible] خاقان منصور رسید [illegible] میرزا بدیع الزمان [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا بدیع الزمان [illegible]
[illegible] امیر محمد امین [illegible]
[illegible] خاقان منصور [illegible] محمد امین [illegible]
[illegible] امیر نظام الدین [illegible] امیر محمد امین [illegible]
این چند [illegible] تاریخ [illegible] و چون خبر قتل امیر محمد امین [illegible]
[illegible] سلطان بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible] خاقان [illegible] سلطان بدیع الزمان میرزا
رسم [illegible] **[illegible] وفات سلطان احمد میرزا در سمرقند و عزیمت نمودن خاقان منصور بصوب بلخ و از آنجا بجانب حصار شادمان**
[illegible]
[illegible] سلطان احمد میرزا [illegible] سلطان محمود [illegible] سمرقند [illegible] ذی القعده [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
سلطان محمود میرزا [illegible] سلطان محمود میرزا
[illegible] خاقان منصور [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان بدیع الزمان [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] سلطان
[illegible] جرجان
[illegible] خاقان منصور [illegible]
[illegible] محمد ولی بیگ [illegible]

رسانیدند و بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف گشته بعواطف عنایات پادشاهانه و نظر انظار مراحم خسروانه گردیدند چند روز الکای ... سپاهی که در یک ...
آنحضرت از گذشته اردوی کیهان پوی از آنجا بعزیمت عبور از آب و مرور بر ولایات ... سنگ ریزه رفت و در آن منزل بعرض خسرو عالی رسید که خسروشاه لشکر جلادت
اثر بکنار جیحون ... آورده و داعیه کرده که بعد از گذشتن لشکر ظفر شکوه از آب کنده باز بجانب ... ساز و بقصد نهضت و تاراج ممالک محروسه اعلام ... برافرازد
بر این ... بنابر آن خاقان عالی مکان با امرای عالیشان مشورت فرموده صلاح دولت چنان دانست که بعضی از شاهزادگان رستم توان را با فوجی از جنود مظفر لوا جهت
دفع شر خسروشاه بجانب قندز ارسال دارد آنگاه از آب عبور نموده مملکت حصار شادمان را به حیز تسخیر درآورد و در آن اندیشه بود که آن خدمت را بکدام یک
از اولاد امجاد مرجوع نماید که ناگاه سلطان بدیع الزمان میرزا باردوی اعلی رسیده و بشرف دستبوس والد بزرگوار استسعاد یافته موجب مزید اعتضاد شاه و سپاه گردید
منصور نوره مده سلطنت و جهانبانی را ... از امرای ظفر اعتصام و بسیاری از لشکر قیامت ... کرده وجهت مقابله و مقاتله خسروشاه بجانب قندز
روانه ساخت و مردم ... بهواداری سلطان محمود میرزا از ... بارگاه اعلی تخلف ورزیده بسرانجام ... و ساوری قیام نمودند لاجرم ... خاقان
اشتعال ... و آنحضرت نشان آنچه در آن قریه بود بباد غارت و تاراج بر دادند و از آنجا سلطان مسعود میرزا چون قرب وصول موکب همایون را استماع نمود قلعه
حصار را بامیر محمد باقی و بعضی دیگر از امرا مثل امیر محمود برلاس و درویش علی ساربان سپرده و خود در نفس شهر توقف کرد بنابر صغر سن و عدم تجربه در فنون ...
و خبر ... شاهزاده بعرض خاقان رسید از آنجا بر جناح استعجال بجانب حصار ایلغار فرمود پس از قطع منازل ... که لوای ... آفتاب ... سپهر ...
... رایات ظفر آیات ... که از آنجا تا حصار ... ساخت ... بر نو وصول انجامید و سلطان مسعود میرزا خبر شنوده با چندی معدودی
از ملازمان ... طرف ... دروازه رفت خاقان منصور بر فرار شاهزاده اطلاع یافته ابوالحسن میرزا و محمد محسن میرزا را با جمعی از امرا و الجکیان و فوجی از عساکر نصرت ...
بتعاقب دشمنان روان فرموده و شاهزادگان ایلغار نموده سلطان محمد میرزا خود قراول ایشان بود در ... سلطان مسعود رسید و ...
غبار جنگ ... سلطان محمدی ... مردانگی و جلادت ظاهر کرد ... شمشیر یکی از اعدا ...
... و در آن واقعه شاهزادگان بدان مکان رسیدند و مخالفان ... فرار گردانیدند و در ... سلطان مسعود میرزا ...
... و چون ... کوه برف بسیار بوده ... بجانب ...
عزیمت ... ابوالحسن میرزا ... روز چهارشنبه ... اردوی اعلی ... خاقان منصور ...
محمد میرزا ... و اقربا و اتباع ... مغفور ... امیر ... بیک و سلیمان ...
... متوجه ... عنایت و عدالت خسروانه ... لاجرم خاص و عام ...
شادمان ... لطف و احسان ... حوادث ...
... سپاه ... بیک ... اطاعت ...
... کوچ کرده ...
سلطنت و استقلال شد و همان روز حکم جهان مطاع نفاذ یافت که ... مظفر ... شاهزاده ... حسین میرزا ... الدین محمد
ولی بیک و امیر جغتای و امیر سعید ... از آب عبور نموده سلطان بدیع الزمان میرزا ... و مظفر حسین میرزا ...
... قندز ... خسروشاه ... مظفر حسین میرزا ...
عرضه ... شاهزاده ... که سلطان بدیع الزمان میرزا ... خسروشاه ...
سپاه نصرت ... خاقان منصور ...
... مظفر حسین میرزا ... سلطان بدیع الزمان میرزا ... شاهزاده ... خسروشاه ...
... سلطان ولد ... خان ... سلاطین ...
اقبال ... خاقان ... شاهزادگان ... امیر مظفر برلاس ...
عبدالله ... سلطان مسعود ... سلطنت ... انتظام ...
و در روز سه شنبه ... موکب همایون ... جام ...
حسین میرزا ... سلطان بدیع الزمان ... خسروشاه ... حصار قندز ... شاهزادگان ...
... و میان بدیع الزمان میرزا و ابوالمنصور مظفر حسین میرزا ...

... چون خسروشاه ... مظفر حسین میرزا ... بدیع الزمان میرزا ... مظفر حسین میرزا ... سلطان بدیع الزمان میرزا
... خاقان منصور ... حصار ...
... بتوفیق من الله ... **ذکر محاصره قلعه حصار شادمان** ...
... حصار شادمان ... سلطان محمود میرزا ... درویش علی ساربان ... قلعه ...
... سلطان محمود میرزا ...
... فرمان ... قضا ... نفاذ ...
... ناصرالدین عمر بیک و محمد علی ... شاه حسین ... عبداللطیف ... قراق ...
و سلیمان ترکمان ... قلعه حصار ...
... قلعه ...
... قلعه ...
...
... حصار ...
... خواجه علاءالدین ... حسن ...
...
...
...
...
...
رخصت انصراف ... قلعه ... امرای حصار ...
... سلطان محمود میرزا ... سلطان مسعود ...
... امیر یعقوب ... ظهیرالدین ... سلطان مسعود میرزا ...
... خاقان منصور ...
... شمس الدین محمد ...
... خاقان منصور ...
...
... تاریخ ... **گشادن ...**
... قلعه قندز ... خسروشاه ... خسروشاه ...
... قلعه قندز ... شاهزادگان ...
... خاقان منصور ...
... فرمان ...
... امرای ... کشتیهای ...
... کشتیها ...
... جزیره ...
... جزیره ... خاقان منصور ... جزیره ...

[illegible]

نهضت رایت خاقان منصور بصوب قبة الاسلام بلخ و محاصره

[illegible]

[illegible]

گفتار در گرفتار شدن محمد مومن میرزا بدست ابوالمحسن میرزا و زندانی در آمدن آن نهال ریاض اقبال بصرصر تقدیر ایزد متعال

[illegible]

ذکر توجه نمودن خاقان منصور بکابل قندهار و در هم زدن مغرور متعب بیشمار

ذکر وصول خواجه فضل الدین کرمانی بپایه سریر خاقانی و ذکر مدارش خواجه نظام الملک اولاد و نتایج او بغضب سلطانی

[illegible]

[illegible]

نایبان بدیع الزمان میرزا از الکه بشن بطرف [illegible] شتافته الغ خان غریب مصحوب عسکر میرزا ذوالنون [illegible] آنجناب شاهزاده را استقبال نموده [illegible]
محبت صفات اولاد امجد و رسم [illegible] بتقدیم رسانید و [illegible] اجتماع سپاه [illegible] باطراف و جوانب [illegible]
گردانید اندک زمانی ایلات ارغون و هزاره نکودری و قبچاق و غیر ذلک جمعی کثیر در ظل رایت بدیع الزمان میرزا و میرزا ذوالنون مجتمع گشتند و مستعد رزم و پیکار شده [illegible]
و جان سپاری بر میان بستند چون این خبر بعرض خاقان فریدون فر رسید [illegible] عازم هرات گردید هم درین ایام شیخ جلال الدین
ابوسعید پورانی از نزد بدیع الزمان میرزا و میرزا ذوالنون [illegible] طرح اساس مصالحه [illegible] خاقان منصور [illegible] شاهزاده [illegible]
همت ساخت [illegible] که پیش از وقوع جنگ بشن [illegible] خاقان سعادتمند جناب شیخ الاسلامی سیف الملة والدین احمد التفتازانی و شیخ جلال الدین ابوسعید
پورانی و سید غیاث الدین محمد صدر را بجانب گرمسیر فرستاده بود تا بدیع الزمان میرزا را نصیحت نموده [illegible] مخالفت [illegible] چون بحدود فراه رسیدند شنیدند
که بدیع الزمان میرزا [illegible] لشکر [illegible] شیخ الاسلام [illegible] عنان مراجعت بدار السلطنه هرات انعطاف داده اما شیخ جلال الدین ابوسعید
و سید غیاث الدین [illegible] میرزا ذوالنون [illegible] تشریف [illegible] که سلطان بدیع الزمان میرزا [illegible] الکه بشن [illegible] با میرزا ذوالنون [illegible] شیخ ابوسعید در باب
[illegible] شاهزاده [illegible] آنجناب جواب داد که اگر حضرت [illegible] عطوفت و مهربانی [illegible] ممالک [illegible]
[illegible] طریق اطاعت [illegible]
روز چهارشنبه [illegible] ذی قعده [illegible] خاقان ظفر قرین [illegible] بشن [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
نوبت دیگر مصحوب شیخ [illegible] بدیع الزمان [illegible] جناب هرات [illegible]
عرضه داشت که بدیع الزمان میرزا [illegible] حکومت ولایت [illegible] مخالفت [illegible] قبول نمود [illegible]
بشن کوچ کرده بجانب هرات [illegible] چون این خبر بدار السلطنه هرات رسید که حضرت خاقان [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible] حضرت سلطانی [illegible] روز شنبه [illegible] ماه محرم الحرام سنه اربع و تسعمایه [illegible]
[illegible] و در روز چهارشنبه [illegible] خاقان منصور [illegible] بدیع الزمان [illegible]
[illegible] حکم همایون صادر شد که [illegible] سیستان و فراه را بنام بدیع الزمان میرزا [illegible]
آورند چون حکم [illegible] خاقان منصور [illegible] بدیع الزمان [illegible] بدستور سابق در خدمت شاهزاده [illegible]
سازد که آنحضرت حکومت ولایت سیستان [illegible] مخالفت [illegible] روز جمعه سیزدهم محرم [illegible] حرکت [illegible]
شانزدهم [illegible] وصول بباغ جهان آرا [illegible] دار السلطنه هرات [illegible] در خلال این احوال [illegible] امیر نظام الدین درویش علی
مواخذه و مصادرت [illegible] حج اسلام [illegible] مقصد المرام [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین عبد الخالق [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] سیستان [illegible] محمد معصوم میرزا [illegible]
هرات [illegible] **ذکر توجه محمد حسین میرزا بجانب استرآباد و [illegible] مظفر حسین میرزا [illegible]** [illegible] محمد حسین میرزا [illegible]
[illegible] استرآباد [illegible] ابوالمحسن مظفر حسین میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible] مظفر حسین میرزا [illegible]
[illegible] محمد حسین میرزا [illegible] ابوالمحسن مظفر حسین میرزا گورکان [illegible]
هرات [illegible] خاقان منصور [illegible] محمد حسین میرزا [illegible]
[illegible] ابوالمحسن میرزا [illegible] خاقان منصور [illegible]
شاه جهان [illegible] **ذکر توجه محمد حسین میرزا باسترآباد و سلوک ابوالمحسن میرزا در طریق عصیان و نهضت رایات نصرت آیات خاقان منصور [illegible]** [illegible]
محمد حسین میرزا [illegible]
[illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] ابوالمحسن میرزا
برادر اعیانی محمد محسن میرزا [illegible] سلطنت [illegible]
سال نهصد و چهار بدار السلطنه هرات رسید خاقان [illegible] امیر قوام الدین حسین [illegible]

مواعظه و نصیحت [illegible] ابوالمحسن میرزا [illegible] شاهزاده را [illegible] مقام عصیان [illegible] میرزا ذوالنون
حسین [illegible] ابوالمحسن میرزا [illegible] موعظت [illegible] ابوالمحسن میرزا [illegible]
[illegible] عصیان و خلاف [illegible] خاقان منصور [illegible] شاهزادگان [illegible] اجتماع جنود خراسان [illegible] روز چهارشنبه [illegible]
[illegible] نزول [illegible] حسین میرزا و امیر عبد اللطیف [illegible]
[illegible] محمد قاسم میرزا و امیر نظام الدین علیشیر و امیر ناصر الدین عبد الخالق [illegible]
روز جمعه [illegible] سلماق [illegible] خاقان [illegible]
روضه رضوان [illegible] آنحضرت [illegible] حیدر محمد میرزا [illegible] امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی [illegible]
مجتمع ساخته [illegible] محمد محسن میرزا [illegible]
ابوالمحسن میرزا [illegible]
[illegible] ابوالمحسن میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر نهضت موکب حضرت خاقان [illegible] گزاردن حج اسلام [illegible]**
[illegible] امیر نظام الدین علیشیر [illegible]
[illegible] حج اسلام [illegible]
[illegible] خاقان منصور [illegible]
[illegible] مشهد مقدس [illegible]
و مولانا عبد الرحمن [illegible] مشهد مقدس [illegible]
[illegible] مولانا عبد الرحمن [illegible] حیدر محمد میرزا و امیر شیخ احمد سهیلی [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] مولانا عبد الرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر نظام الدین علیشیر [illegible] مشهد [illegible]
[illegible]
سازد که میان خاقان منصور و ابوالمحسن میرزا [illegible] مشهد امام [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت خاقانی [illegible] ابوالمحسن میرزا [illegible]
[illegible] امیر نظام الدین درویش علی [illegible] شاهزاده [illegible] خاقان منصور [illegible]
[illegible] ابوالمحسن میرزا [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] حضرت سلطانی [illegible]
[illegible]
[illegible] خاقان منصور [illegible]
[illegible] هرات [illegible]

برجاله دوستی و کورنشینی ایشان استمداد نموده استعانت جست و بکامیابی ... تعمیر قبه مبارکه که اتصال به ... مصروف داشت ارباب وظایف و خدام آن مقام فرخ انجام را با صنوف
انعام و احسان نوازش فرموده و در ادعیه دولت ایشان و ... روضه بهشت نشان افزوده و در خلال احوال که شته سلطان احمد میرزا که سالها بحکم آن پادشاه منظور ...
حکومت ... امیر ناصرالدین عبدالخالق فیروزشاه علم عزیمت سفر آخرت افراشته ...
... ذکر طغیان امیر خسروشاه کرت دوم و جان گشته شدن ...

[illegible]

[illegible]

شمس الدین علی شاه سیدی نزد محمد حسین میرزا در سال دولت مکتوبی مشعر از اضطراب سود منده و مواضعات اول پسندیده بنام شاهزاده روانه ساخت و بعد از عرض حقیقت حال مراجعت بر او جهت
بعد از وصول اسفراین زمام ایالت آن دیار را بقبضهٔ اقتدار امیر جلال الدین نهاده و کوچ بکوچ بسرعت شتافت و حکومت آن جده را با توابع و مضافات بمظفر حسین میرزا داده مولانا شمس
الدین محمد پسر را که بخدمت محمد حسین میرزا رسیده فرا امن عطاء ایشان بزاده و موده و لازم تبلیغ رسالت بتقدیم رسانیده آنحضرت بار دیگر استراباد را مقر سلطنت ساخته لشکر جرار
فراهم آورده رایت شوکت و عظمت برافراخت **ذکر نهضت بدیع الزمان میرزا بعزم تسخیر دار السلطنه هرات و رفتن او بکنار مرغاب و رجوع از آنجا** در آن اوان که خاقان منصور بطواف مشهد انوار
سلطان حسین میرزا عنان یکران بصوب استراباد انعطاف داده سلطان بدیع الزمان میرزا از سیستان و امیر شجاع الدین ذوالنون از زمین داور به ییلاق غور خرامیده خیال
تسخیر خراسان کرده سپاه هزاره و نکودری و قبچاق را جمع گردانیده بعد از تقدیم شورت علم نهضت برافراخته با جنود نامحدود ببالای ولایت هرات رود شتافته از
مراعی و مواشی امرا و ارکان دولت خاقانی هرچه یافتند تصرف کردند و از آنجا عنان عزیمت بصوب عمارات مقدسه غیاثیه تافتند و از آن مرکز از زیر کوه بسیاری [illegible] کرده
متوجه دار السلطنه هرات شدند [illegible] امیر نظام الدین علیشیر و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک و سایر امرا که در آن بلده فاخره بودند در بحر اضطراب افتاده
و باره شهر را مضبوط ساخته مردم بلوکات را بشهر در آورده و خاطر بر تحصن قرار دادند و چون بدیع الزمان میرزا بقصبه اوبه رسید امیر ذوالنون از رسم منقلای پیشتر شتافته
و بعضی از مردم بلوکات که در ولایت حوالی بودند امیر ذوالنون را تنها دیده تصور کردند که بدیع الزمان میرزا مراجعت کرده امیر ذوالنون با لشکر اندک آمده غرور بسیار
رسیده مقارن آن حال محمد معصوم میرزا نیز از جانب [illegible] هرات آمد امیر محمد ولی بیک [illegible] دو سه هزار سوار مکمل ساخته در رکاب محمد معصوم میرزا و سید عبد الله
میرزا بعزم رزم از دروازه بیرون رفت محمد معصوم میرزا در قلب سپاه باز داشت و خود در میمنه ایستاده ضبط میسره را بعهده سید عبد الله میرزا و امیر بابا علی باز
گذاشت از آنجانب بدیع الزمان میرزا [illegible] با امیر ذوالنون [illegible] فرمود [illegible] خبر رسانید که سپاه یاغی نمودار شد همانساعت امیر
ذوالنون با لشکر ارغون [illegible] آورده چون شیران متوجه پیکار گشت و در [illegible] نفیر بهم رسیده آواز سورن و نفیر از ابطال کیوان [illegible]
از هر دو طرف [illegible] بر پشت [illegible] چکاچاک [illegible] بخار بروج فلک رسانیدند و غبار [illegible] آفتاب
سیام [illegible] جوانان [illegible] تیر [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] و در آن اثنا ما به لوای کشورگشای بدیع الزمان میرزا
پرتو وصول بر معرکه انداخت [illegible] سید عبد الله میرزا و امیر بابا علی فرار نمودند بعد از آن محمد معصوم میرزا
و سید عبد الله میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک [illegible] اختیار کردند محمد معصوم میرزا و سید عبد الله میرزا [illegible] روی به وادی [illegible] آوردند
اما امیر محمد ولی با سایر [illegible] بشهر در آمده دروازه را بسته بروج را بمردم اعتباری سپرده سلطان بدیع الزمان میرزا مظفر و منصور [illegible] نزول اجلال فرمود
پس از چند روز از آنجا به [illegible] نقل کرده [illegible] که بی آنکه مباشر جنگ و پیکار گردد هرویان شهر بدو دهند بنابر آن بلاد را و سواد [illegible] سپاه را از
حرب منع نمود چون مدت چهل روز [illegible] این منوال بگذشت و خبر ورود خاقان منصور مسموع بدیع الزمان میرزا شد مصلحت در حرکت دید [illegible]
و از آنجا عنان عزیمت بطرف مرغاب تافت [illegible] اعلام ظفر انجام خاقانی پرتو وصول بر سواد هرات انداخت امرا و اعاظم و اکابر و اشراف و لوازم
استقبال قیام نمودند خاقان منصور [illegible] و [illegible] امیر محمد ولی بیک و جماعتی را که در ایام محاصره شرایط جلادت بجای آورده بودند [illegible]
سرافراز گردانید و بدولت و اقبال در باغ جهان آرا نزول اجلال فرموده فوارس [illegible] باوج عیوق رسانیدند **ذکر لشکر کشیدن بدیع الزمان میرزا نوبت دوم**
محمد ابراهیم حسین میرزا جانب هرات و [illegible] خاقان منصور مظفر لوا چون بدیع الزمان میرزا از ظاهر بلده هرات کوچ کرده بکنار آب مرغاب شتافت
[illegible] لشکر [illegible] در ظل رایت او مجتمع گشته شجاع بیگ [illegible] بملازمت رسیده در اردوی عالی [illegible] از قبل خاقان
منصور در قلعه مرو جاق حکومت مینمود از تسلیم حصار ابا کرده شجاع بیگ روی به تسخیر آن قلعه آورده سپاه هزاره و نکودری و سایر افواج لشکر [illegible]
و کمان بردند و بقدم جلادت [illegible] متوجه آن حصن حصین کردیدند امیر [illegible] ایام روز بمدافعه مشغول شده بالاخره از مقاومت عاجز گشته شجاع بیگ
قهراً قسراً حصار مرو جاق را گرفته [illegible] بدیع الزمان میرزا فرستاده آنحضرت [illegible]
با علاقش فرمان داد خاقان منصور در بلده هرات از وفور سپاه و کثرت استعداد فرزند [illegible] توقف یافته بغایت مضطرب شد زیرا که در آن وقت سپاه
[illegible] استراباد مراجعت نموده [illegible] لاغر و ناتوان بود [illegible] چند روز [illegible] با بدیع الزمان میرزا
[illegible] خاقان منصور با [illegible] حضرت سلطانی مشورت کرده [illegible] قطب الدین استراباد [illegible]
بکنار آب مرغاب [illegible] جناب [illegible] ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون رسیده [illegible] ادای رسالت نموده
با طاعت [illegible] ترغیب و تحریض فرموده آنحضرت [illegible] اطاعت [illegible] سلطنت مملکت بلخ [illegible]

آموی نامزد جانب حیثیت استقلال تعلق بدیع الزمان میرزا داشته باشد و اوان ولایت نامزد آن شاهزاده گردد خطبه ردیف اسم همیون حضرت خاقانی گردانند
دیگر آنکه ... مخالفت و عناد بظهور رسانند بنابر آنکه ابراهیم حسین میرزا در بلخ بوده خسرو شاه متعهد گردد آن ولایت را از شر
نموده بود خاقان منصور را ... که مبادا شاهزاده آن خطه را ... و از آن جهة فتنه دیگر حادث گردد بنابر آن خلیفه شهاب الدین عبد الله مروارید
بجانب بلخ رفته [illegible] ابراهیم حسین میرزا در باب تسلیم بلخ [illegible] بجانب هرات نهضت فرموده [illegible] خلاصه
... بعد از وصول بدیع الزمان میرزا ... ابراهیم حسین میرزا ... شاهزاده [illegible]
آمده [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
... بدیع الزمان میرزا کامران و کامیاب بقبة الاسلام بلخ خرامیده ... ابراهیم حسین میرزا [illegible]
خاقان منصور [illegible] سلطان بدیع الزمان میرزا [illegible]
سایه گستر ... خسرو شاه ... [illegible]
شادمان ... بدیع الزمان میرزا [illegible]
خلع فاخره ... خسرو شاه ... [illegible]
بدولت و اقبال [illegible] **ذکر ... محمد حسین میرزا ... و ... حضرت خاقان ...** چون محمد حسین میرزا
در مملکت استراباد ... [illegible]
[illegible]
رعایت ... خاقان منصور ... [illegible]
[illegible] محمد حسین میرزا [illegible]
[illegible]
امیدوار [illegible]
بضرب تیغ آبدار شربت شهادت در کشید و چون مظفر حسین میرزا ... محمد حسین میرزا ... امیر [illegible]
[illegible] محمد حسین میرزا [illegible]
آمده درویش محمد [illegible]
[illegible] درویش محمد [illegible]
بسیاری از جنود مظفر حسین میرزا [illegible]
[illegible] مظفر حسین میرزا [illegible]
مشهد مقدس [illegible] محمد حسین میرزا [illegible] خراسان [illegible] استراباد [illegible]
جلوه کاه سپاه [illegible] خاقان منصور [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد ولی بیک [illegible] هرات [illegible] استراباد [illegible]
حسین میرزا [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] محمد حسین میرزا [illegible] حضرت خاقان [illegible]
[illegible] استراباد [illegible]
[illegible] محمد محسن میرزا [illegible]
حضرت خاقانی [illegible]
نمود خاقان منصور [illegible] شاهزاده [illegible]
فرزند [illegible] محمد محسن میرزا [illegible] خاقان منصور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذوالنون و اولاد او در مشهد آورده مضمون آنکه علی الرسم اصحاب سپاه بخود در جمع ساخته تقیه الاسلام بیخ آینده در ملازمت موکب عالی جمع لشکر ازبک و قیح ماوراء النهر قیام
نماینده میرزا ذوالنون لازم الاطاعت بجای آورده با ده هزار سوار جرار بجانب لنگر رفته بدیع الزمان میرزا ان شجاعت پناه را بعنوان حضرت اختصاص الحال
مراجعت بروی روز کارش رکشو امیر خسرو شاه و نیز تحف شایسته و تبرکات بایسته بنظر میرزا ذوالنون فرستاده پیغام داد که در باب آمدن کنار آب آمویه تعجیل نماید چون
از رستمدار با پایان آید در حرکت آینه نواب شاهزاده توقیف ورزیده و پس از رسیدن که سپاه میرزا در کنار جو پار و ملف کوه رسیده بدیع الزمان
میرزا عزم تورش سمرقند جزم کرده در آخر رمضان و تسعمائه با دوازده هزار سوار جلوه جوشن پوش و نیزه گذار از قبة الاسلام بلخ بجانب ... روان شد
[illegible]

[illegible]

[illegible]

قریب یکصد و پنجاه سال است که آبا و اجداد در خدمت سلسلهٔ امجاد امیر تیمور گورکان ... حالا مجرد آنکه بدیع الزمان میرزا ... واقع شده ...

الوقت با حضرت خاقان در مقام مقابله و مقاتله ... چندین ساله آن پادشاه اعظم ...

... خاقان منصور ... شاهزادهٔ کامکار و سپاه خراسان ...

[illegible]

... ذکر ... بدیع الزمان ... (rubric in red)

[illegible]

[illegible]

در باب ... که امرای عظام شجاع الدین امیر ذوالنون ارغون و امیر نظام الدین عمر بیگ و علیخان ... و شاه منصور ... امیر خسرو شاه رفته هر نوع که
... رسانند که ... سپاه ... که در تصرف اوست ... لشکر ... امیر ... سوار ... قندز ... [illegible]
امیر ... بحکم ... موافقت ایشان ... امیر خسرو شاه ... سید حسن ... در سلک ... امیر ... [illegible]
احوال ... خاقان ... عمده ... نماید که هرگاه ... حضرت ... والد بزرگوار ... عنایت ... [illegible]
موکب عالی ... حرکت آمد اما امرای عظام ... چون ... امیر شاه منصور ... قندز رسید و خسرو شاه ... [illegible]
عظام ... خسرو شاه ... حسب تقدیر ... کوهستان ... احوال محمود سلطان ... [illegible]
محمد خان شیبانی ... امیر خسرو شاه ... روی بقندز آورده ... امیر خسرو شاه ... عبد الرحیم ... [illegible]
... سپاه ... استقبال ... عبد الرحیم بیگ ... محمود سلطان ... [illegible]
... عبد الرحیم بیگ ... امیر خسرو شاه ... قندز ... پریشانی تمام ... [illegible]
امیر خسرو شاه ... آفتاب دولت و اقبال ... زوال ... [illegible]
قندز ... خویش ... کوهستان ... امیر شاه منصور ... امرای عظام ... [illegible]
امیر ذوالنون ... [illegible]
... محمود سلطان ... امیر ذوالنون ... [illegible]
... حضرت سلطانی ... [illegible]
... امیر خسرو شاه ... [illegible]
... امیر خسرو شاه ... امیر ذوالنون ... سلطان بدیع الزمان میرزا ... [illegible]
... امیر ذوالنون ... قندز ... [illegible]
محمد خان شیبانی ... محمود سلطان ... امیر ذوالنون ... [illegible]
... [illegible]
... محمد خان ... [illegible]
... امیر ذوالنون ... بدیع الزمان میرزا ... [illegible]
عرض ... بدیع الزمان میرزا ... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... امیر ... [illegible]
... امیر خسرو شاه ... [illegible]
... امیر خسرو شاه ... [illegible]
... شیبانی خان با محمود سلطان ... [illegible]

ذکر لشکر کشیدن سلطان محمود خان و احمد خان ... شیبانی خان ...

... ظهیر الدین محمد بابر ... سلطان احمد ... [illegible]
... بادشاه اسلام پناه سمرقند ... [illegible]
خان ... سلطان محمود خان ... [illegible]
محمود خان ... سلطان محمود خان ... سلطان احمد ... [illegible]
... سلطان احمد ... [illegible]
... شیبانی خان ... [illegible]
... مغولستان ... [illegible]

داد

داد و دیع امید شیبانی خان ... بمدد جهان ... فرستاده مغولان ... پیغام داد که سلطان محمود خان و سلطان احمد
خان ... ظهیر الدین محمد بابر پادشاه ... اگر ... غضب ... گرفتار ... [illegible]
دشمنان ... دو خان ... بعد از آن رخصت داد که هر جا خواهند توجه نمایند ... [illegible]
... اولاد چنگیز خان ... بعد ازین رایت خان شیبانی ... سمرقند را دار الملک ساخت و برادر
محمود سلطان ... سلطان محمود خان و احمد خان با تمام اولوس ... [illegible]
که والده ... میرزا ... کورکان ... [illegible]

ذکر رسیدن امیر محمد باقر بملازمت حضرت پادشاه عالیجاه ظهیر الدین محمد بابر و جهان بسبب وصول امیر خسرو شاه بدرگاه بدیع الزمان میرزا

پذیرفت ... چون حضرت پادشاه اسلام پناه ...
سلطان محمود خان ... بصوب مغولستان ... [illegible]
که در آن راه ... حضرت ... [illegible]
... حصار ... امیر محمد باقر ... [illegible]
... [illegible]
... محمد خان شیبانی ... ماوراء النهر ... [illegible]
... حضرت ... [illegible]
... پادشاه عالیجاه ... [illegible]
... امیر خسرو شاه ... [illegible]
... سلطنت ... [illegible]
که ... دولت و اقبال ... پادشاه ... استقبال ... [illegible]
... [illegible]
... بدیع الزمان میرزا ... [illegible]
... امیر خسرو شاه ... پادشاه عالیجاه ... بدیع الزمان میرزا ... [illegible]
... امیر ذوالنون ... [illegible]
... امیر خسرو شاه ... امیر ذوالنون ... حضرت پادشاه ... [illegible]
... بدیع الزمان میرزا ... امیر خسرو شاه ... [illegible]
... امیر ذوالنون ... امیر خسرو شاه ... بدیع الزمان میرزا ... [illegible]
امیر خسرو ... [illegible]

موکب ... [illegible]

... ظهیر الدین محمد بابر ... دولت و اقبال ... [illegible]
... شیبانی ... [illegible]
... پادشاه ... [illegible]
... امیر خسرو شاه ... پادشاه عالیجاه ... [illegible]
... امیر محمد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... امیر محمد ... [illegible]
... پادشاه ... [illegible]

دست وجان بهین سکسپانی روزه بکلمه کریمه انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب تمسک نموده ولایت خاینده را که سبد خال شاهزاده مرحوم بود و برادر اعیانی که برادر کلان ابو

ابن حسین میرزا بود خطاب کرده آنحضرت ... روی بتمهید ... آورده کشور ... میرزا بدیع الزمان ...

[illegible]

[illegible]

دولت آن پادشاه عادل نژاد که به مقتضای طعام ... کلام ذو الجلال اکرام قیام و اقدام نموده بود ... چنانچه این سلاطین ...

آتش ... بر ... سلطنت ... **ذکر اولاد و امجاد و ازواج و ...**

و ازواج طاهرات خاقان منصور بخشنده ... خاقان منصور مغفور ... السلطنه و الخلافه ابو الغازی سلطان حسین میرزا ...

... سلطان بدیع الزمان میرزا ... سلطان ...

... سلطان حسین میرزا ... محمد میرزا

[illegible]

[illegible]

و عبارت در نظم اشعار و انشاء از دو بابر موصوف و معروف بود و در میان اوقات سلطنت خاقان منصور علی الشأت خسروانه گشته در امر وزارت شروع نمود و چون مجرد
رعایا حیف و تعدی جایز نمیداشت و پیوسته نسبت به ابو زراعت ستم تقریر و تعدی بر اوراق میگماشت مزاج شریف حضرت خاقانی امیر نظام الدین علیشیر با وی تغیر
کرد و در آن زمان از روی مزاح و هزل مولانا خواجه صاحب این بیت در سلک نظم کشیده بیت فردا که شود معرکه محشر مشهور معلوم شود قوت بازوی علیشیر و بعضی
سبب ازدیاد کدورت شده و دیگر اسباب مدد طلبت شده و خواجه صاحب غصه‌ها میکرد در باب میرزا علی در حجره وزراء ایستاده بود یکی از ندیمان بموجب فرمان
واجب الاذعان دستارش را که بغایت سرخ و بزرگ بود از سرش باز کشیده در گردنش افکند میر علیشیر روی بخاقان منصور آورده این مصراع خواند ع چو او را سر سبک
کردی سبک کن بار گردن را القصه در زمان خواجه صاحب مواخذ و معاتب شده هرچه داشت آورده و در بالاخانه مدفون محبوس گشت و در زمان حبس او قریب شش سال
انشاد در آن ایام غزلی غرا منظوم کرده نزد حضرت سلطانی فرستاد و مطلع آن غزل این است بیت آنکه هرگز نشود گوش تو فریاد رس است آنکه هرگز
نکند رو بحضرت یار رس است اما هیچ فایده بر آن مترتب از آن مرحله نگشت امیر علیشیر از ایذاء او درگذشت و خواجه صاحب در مدت حبس اکثر اوقات را بکتابت
مصروف ساخت و حفظ کلام الله کرده اکثر کتب متداوله را مختصر و تلخیص بنظر مطالعه در آورده و قصیده مصنوع سلمان ساوجی را تتبع نمود و اکثر صنایع شعری را
نظم سروری در آن قصیده درج فرموده مآل حالش عنقریب سطری چند مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره از بزرگ زادگان مملکت فارس بود
و در اوایل ایام جلوس خاقان منصور از فراغ بهرات آمده در منصب وزارت دخل نمود و بعد از چندگاه بجرم آنکه مردم شهر را در باب صنوف تقصیر و التصرف متهم گردانیده
بنا بر آن مقهور خاقان منصور گشته در زندان قلعه هرات محبوس شد و سه چهار روز در حبس بسر برد تا که شحنه قهر بقتل او فرمان داد و چنان استماع افتاده و العهدة
علی الراوی که در آن محل که نایره غضب خاقان مشتعل بود و بکشتن خواجه سیف الدین حکم فرموده یکی از نواب بنابر غرضی که داشت عرض کرد که خواجه صاحب نیز یکی از زندان
خلاصه بود خاقان منصور گفت که او را نیز امر بر سیاست میکنم و در آن روز که دهم ایام اواسط محرم الحرام سنه احدی و تسعین و ثمانمائه بود خواجه صاحب را از طاق چهارسوق
هرات و مظفر سیف الله را بر در دروازه ملک از حلق آویختند یکی از فضلا در آن باب گفته رباعی ای دیده ایام ستمکاره نگر در خواجگی جهان خونخواره نگر از ارغوان
صاحبی بر و بحر بکن در حال مظفر شبانکاره نگر خواجه امین الدین محمد برادر خواجه افضل الدین محمد بود و بشرب شراب روح افزا و مصاحبت ماه رویان مایل
شفقت تمام ظاهر مینمود و بحسن خلق و وفور کرم از امثال و اقران امتیاز داشت و همواره خیال صحبتی و مجالست اهل طبع و اصحاب فضل بر لوح خاطر مینگاشت
و در سنه سبع و ثمانمائه بمنصب وزارت خاقان منصور رسیده قریب چهار سال در تمشیت آن کار روزگار گذرانید و در آن اوقات که بسلوک خواجه افضل الدین محمد
بجانب عراق شتافت معزول گردیده و قرار چندگاه نوبت دیگر منظور نظر خاقان منصور عالیجاه گشته کرت ثانی در امر وزارت دخل نمود و خواجه قوام الدین
نظام الملک در ایام اختیار و اقتدار کرت دیگر او را مواخذه و مقید گردانید و امین الدین محمد پس از آنکه دیگر باره فرصت یافته روی بروی عراق نهاد لاغیر
و تا زمان وصول خواجه افضل الدین محمد بهرات در گوشه مختفی بود و چون انتخاب بمناصب علیه و مراتب سنیه سرفراز گشت خواجه امین الدین محمد از کنج انزوا بیرون
آمده ملازمت مظفر حسین میرزا اشتغال نمود و بواسطه خدمات سابقه و سوابق برادر مرتبه [illegible] در اوایل سنه عشر و تسعمائه
بجهان جاودان شتافت خواجه علاء الدین علی بتکچی بصفت اصالت موصوف بود و بحسن خط مشهور و معروف و سالها در زمان خاقان منصور بمنصب ترجمه
اشتغال داشت آخر الامر از آن مرتبه قدم برتر نهاده رایت وزارت برافراشت و دیگر ملازمان امر قیام و اقدام نمود و در غایت سلامت نفس و درستی
[illegible] مواخذه و مصادره مبتلا گشت و چون اجلش موعود رسید و هم در روز [illegible] اجابت گفته درگذشت خواجه نعمت الله سرخ که در علم استیفا
نظیر آفاق بود و در دیوان خاقان منصور مدتی سرانجام اعمال بزرگ را اشتغال مینمود و خواجه مجد الدین محمد کرت ثانی که صاحب اختیار ملک و مال حضرت
خاقانی گشته خواجه نعمت الله را مواخذه کرده آنچه داشت از وی بستد بعده وزیر پادشاه عالیجاه [illegible] التفات آمده و خواجه نعمت الله چندگاهی ملازم آن
معزول گشته در بعضی از مجالس زبان بغیبت خواجه مجد الدین محمد گشاده و خواجه با خبر شده قید خواجه نعمت الله فرمان داده و محمد در حال او را که از اشراف عمال بود
نمود و جناب وزارت مآب را به تصرف و تقصیر متهم و منسوب ساخته در شکنجه و تعذیب کشیدند گویند که در آن وقت که خواجه نعمت الله را شکنجه میکردند فریاد نمود
که چند صندوق نفایس و اجناس در آن موضع نهاده ام محمود او را گفت که گر راست میگویی [illegible] و خواجه نعمت الله در آن حالت لطیفه گفته گفت
مردک بحال تو ای مرا چه ضرورت است که [illegible] القصه چون خواجه مجد الدین محمد بلکه اکثر وزراء و ارکان دولت از شر شدت نفس خواجه نعمت الله
بغایت ترسان بودند او را چند آن شکوه مینمودند که در خدمت [illegible] بیت بر شعله جهان ناکس مهرکس ع [illegible]
سنگ روانت و زبانه دل و بس [illegible] سید زین العابدین علی پدرش سید زین الدین محمود در معاملات دیوانی مدخل داشت
نهال سیادت از دودمان سادات جنیدی افراشت و آنجناب بمحامد سیر و محاسن شیم مشهور و معروف بود و در اوایل حال در ملازمت امیر محمد سید برلاس
قیام مینمود پس از آنکه انوار کفایت و کاردانی از مطلع احوالش بر منظر ضمیر انور حضرت خاقانی پرتو انداخت بمنصب وزارت خاصه همایون [illegible]

و در آن اوان که خواجه نظام الملک بمرتبه اختیار و اقتدار نهایت رسید از آن شغل معزول گردانید و در سنه ثلاث و تسعمائه که خواجه نظام الملک با اولاد و اقربا بسعادت شهادت
رسید نوبت دیگر وزیر خاقان منصور گردید و بعد از چند روز خواجه افضل الدین محمد از حرکات و سکنات جناب سیادت مآب اهتمام را بجا مخالفت نموده او را معزول
ساخت و پس از وفات خواجه افضل الدین محمد خاقان منصور چند محل کرده بعد اخری سید زین العابدین را بمنصب وزارت امر کرده و آنجناب استعفا نموده مهم بر آن قرار یافت
که وزراء عظام بی استصواب جناب سیادت مآب بفیصل مهمات دیوانی نپردازند و فرامین عطایا را ما دامی که بتوقیع او نرسد بمهر بزرگ همایون نرسانند الحاصل
بیشتر اعتبار یافته بر جمیع وزراء مقدم میداشت و رقم اطلاع علیه بر نشان توقیع میکشید و بعد از وفات خاقان سلطان بدیع الزمان میرزا نیز آنجناب را منظور نظر
الطاف ساخته بقبول منصب وزارت تکلیف نمود اما سید در آن زمان که مانند ایام [illegible] بود و هیچ سمع مهمی دخل نفرمود و چون رایت نصرت آیات
خاقان شیبانی الفاقی دیار خراسان را فتح گشت سید زین العابدین قلاده اختیار کرده در اثنای گریز با فوجی از ازبکان پرستیزه دچار خورده و مهم جنگ میدان بنا نمود
و مرجان کشته بعضی سید زین العابدین رسیده و مانند اجداد عزه کرام خویش در روز عاشورا متوجه عالم بالا گردیده بیت چنین است گردان گردون سپهر گهش زهر قهر است و گه
نوش مهر نباید از کسی پرورد و کینه سنگ افکند آخر از خاک زار خواجه میر الدین حسین برادر خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره بود و مدتی ملازم منصب وزارت
خاقان منصور و تولیت موقوفات همایون قیام مینمود و آنجناب بصفت وقوف کاردانی و حسن رشد و کوتاه دستی انصاف داشت و در اوقات شروع در امر
صاحب دیوانی رایت کفایت رعیت پروری داشت تا آخر ایام حیات آنحضرت و حجه صفحات سنه وزارت [illegible] بود و بعد از فوت آنحضرت که ملازمت
سلطان بدیع الزمان میرزا را بر میان بسته در امر شرف دیوانی شروع فرمود و محمد خان شیبانی نیز بعد از تسخیر خراسان آنجناب را وزیر ساخت و کما ینبغی تربیت
در رعایتش پرداخت در روزی که محمد خان شیبانی در نواحی مرو بضرب تیغ سپاه نصرت پناه شاه گشته هم در آن معرکه دست قصاب اجل حیات خواجه میر الدین را در ورطه
بقای جاودانی افکند خواجه جلال الدین عطاء الله بصلاح و تقوی در درجه علیا داشت و همواره همت بر ادای وظایف طاعات و عبادات میگماشت و در اوایل
ایام جوانی که اوان نشاط و کامرانی است از انقلاب شاهی و جاهی یکبارگی درگذشت و روی ارادت به درگاهی آورده در ملازمت درویشان و گوشه نشینان
از خود بتقصیری راضی میگشت و در علم سیاق و فیصل معاملات بغایت صاحب وقوف بود و در اواسط ایام سلطنت خاقان منصور در امر وزارت شروع نمود و بواسطه
وفور فراست و کیاست روز بروز مهم او ترقی میکرد تا قدم از منصب وزارت برتر نهاده زمام اشراف دیوان را بدست آورده مدتی در میان امراء و وزراء رقم
اطلاع علیه توقیع میکشید و مهمات سلطانی و امور صاحب دیوانی را از روی کفایت و کاردانی بسرانجام مقرون میگردانید و با وجود اشتغال امثال این اشغال
در خلال مهام ملک و مال از ادای فرایض و نوافل غافل نبود و بر سر دیوان تسبیح در دست گرفته در اثنای قیل و قال با اصحاب جاه و جلال بوردی که داشت مشغول می بود
و در اواخر اوقات حیات خاقان خجسته صفات منصب رسالت و پروانه علاوه سایر مناصب خواجه عطاء الله گشت و قلم عاطفت خاقان وافر رقت نقش اعداد در
فرامین [illegible] و بعد از فوت آنحضرت آنخواجه سعادتمند از اولاد و احفاد پادشاه ولی نعمت و محمد خان شیبانی منصب اصلا قبول نکرده و انفصا در ایام
استیلای لوای ظفر انتمای شاهی بر بلاد خراسان روی بتکفل مهمی نیاورده اما دیوان از منه مختلفه و انقلابات متنوعه امراء و وزراء دار السلطنه هرات [illegible]
استصواب آنجناب فیصل میدادند و در توجیهات و تخفیفات و قرار مهمات و مزارعات و تعریفات رای صواب نمای او را [illegible]
و در اوایل سنه سبع و عشرین و تسعمائه که حکومت بلاد خراسان بحکم نواب فلک آشیان [illegible] تعلق بامیرخان موصلو میداشت خواجه عطاء الله
بمرض موت مبتلا گشت چون عارضه موت گرفت خواجه دانست که کار از مداوا درگذشت و خاطر بر حلول واقعه ناگزیر نهاده بنابر وفق طبع امیرخان [illegible]
معلوم داشت جهات و تملکات خود را مفصل کرده و مقرر داشت که از آن جمله چه مبلغ و مقدار پیشکش امیرخان نمایند و هر یک از امراء و نواب او را چه چیز دهند [illegible]
سنت اسباب تجهیز و تکفین او را ترتیب نموده بنظر آورده و کفن او را بر سر دوختند آنگاه نوشته و پیش خود نهاده فرمود تا مفصل کردند که روز اول و ثالث و
هفتم هر روز چند گوسفند و چند من حلوا و نان و سایر ما یحتاج تعزیت ترتیب کنند و قرار داد که غسال و حفار و موذن و متعرف را چه چیز دهند بعد از آن آنچه
اسباب و املاک جهانش باقی ماند در میان اقربای خود تقسیم کرده و چون از این مهم و امثال این امور فارغ گشت جمعی درویشان را پیش خود طلبیده و ذکر [illegible]
تا در روز یکشنبه دوم ربیع الاول سنه مذکوره وفات یافت و تمامی سادات و قضات و علما و اشراف و اعیان بلکه خاص و عام طوایف ایشان آنجناب را مشایعت
کرده در جنبگاه مدرسه شریفه خاقان نماز جنازه آن خواجه بجای آوردند و جسد شریفش را در مزار شیخ علی صوفی در موضعی که خود تعیین فرموده بود دفن کردند و این قطعه از قرب خواجه
عطاء الله خبر میدهد قطعه خواجه سالکان عطاء الله که دلش میل داشت سوی جانب خلد رفت و شد تاریخ میل خواجه عطا بسوی جنان ذکر صدور زمان مغفرت [illegible] چون در زمان
خجسته نشان خاقان عالمیان موقوفات بلاد خراسان بمرتبه رسیده بود که یک کس از عهده ضبط آن بیرون نمیتوانست آمد بنوبت آنحضرت عالیجاه دو کس از اعاظم
سادات و فضلا را بمنصب صدارت سرفراز میساخت بنابر آن در اوان سلطنت آنحضرت جمعی کثیر از ارباب عمائم بسرانجام مهام آن منصب مشغولی
نموده و این جماعه دو کس که از اینان مذکور [illegible] بود سید جمال الدین عبد الله حسینی در سلک اشراف سادات حسینی منتظم بوده و با زیده آل عبا سید برکه رحمه الله

نسبت نوشته و آنجناب در بعضی اوقات سالف حضرت خاقانی بمنصب صدارت رسیده و مقدم بر تمام صدور عظام توقیع کشید اما بسبب عدم وقوف و کثرت
از تکاب سرانجام این مهم [illegible] بوده و در کمال بی اختیاری سلوک مینمود تا زمانیکه معزول شده روی بگوشه انزوا آورد مولانا قطب الدین خوافی بصفت
و بتحصیل معروف بوده و بوفور فراست و کیاست موصوف و در انشای مکاتیب و فن ایراد انشات مهارت تمام داشت و در فیصل مهمات و معاملات موقوفات
بر امثال و اقران رایت تفوق می‌افراشت و آنجناب در زمان سلطان ابوسعید نایب شرف جهان مولانا نظام الدین عبدالرحیم صدر بوده و بعد از واقعه قراباغ مبادرت
هرات شتافته خاقان منصور منصب صدارت بوی تفویض فرمود و چون جناب مولوی چندگاه ملازم این مهم بود جهت در شب سیوم محرم الحرام سنه اربع و تسعین و ثمانمائه
بسبب افساد [illegible] مواخذه و شکنجه گشت و در هفده روز مبلغ یکصد و پنجاه هزار دینار کپکی [illegible] و در عالم [illegible] دیگر تربیت یافته خلعت صدارت
و چند سال در کمال استقلال مهمات موقوفات و حاجات ارباب عمایم کفایت مقرون میگردانید و در زمان اعتبار و اقتدار مهد السلطنه بود آنجناب
منصب قیام مینمود و سه چهار روز صبح و شام اعاظم امرا و وزرا و سادات و نقبا و قضات و علما و اشراف و اعیان دار السلطنه هرات در تعزیت مراجعه شده
خدمات فرمان بجای آورده و خوانسالاران خواجه مجد الدین محمد حلوا و اطعمه کشیدند و چون ایام [illegible] بنهایت انجامید خاقان منصور و شاهزادگان و خواتین بلقیس مکان خلع
فاخره و اثواب وافر بمتعلقان [illegible] و بسیاری اصحاب مصیبت فرستادند و خاطر ایشان را باصناف پرسش و ملاطفت تسلی دادند **خواجه کمال الدین حسین** ابن خواجه جلال الدین
برکی عمده اکابر و اعاظم ولایت ابیورد بود و بمزید مکنت و حشمت و افزونی جاه و علو نسب از سایر اعیان خراسان ممتاز و مستثنی میبود و چندگاه در غایت اقتدار و استیلا
منصب صدارت خاقان منصور اشتغال داشت و در آن اوقات [illegible] در رسم صدارت طرح کرده رایت نیکنامی برافراشت مع ذلک بعضی از ارباب غرض
و حسد آن خلاصه امجاد را بتغلب و تصرف متهم داشته نواب حضرت خاقانی را از زبان غمز و سعایت گشادند و آن سخنان در مزاج همایون تأثیر کرده خواجه کمال الدین حسین از آن
مهم معزول گشت و [illegible] فرود آورده بقیه اوقات حیات را بفراغت گذرانید و در ماه رمضان سنه تسع و تسعین و ثمانمائه داعی حق را بسمع اجابت [illegible]
که در جانب قبله مسجد جامع هرات که ساخته و پرداخته اوست مدفون گردید **حافظ معین الدین** خلیفه مدتی بمنصب صدارت خاقان منصور مقرر بوده بسبب ارتکاب
امور نامناسب مواخذه گشت و در شهور سنه سبع و تسعین و ثمانمائه در سر خیابان کشته شد **سید شمس الدین محمد** اندجانی ملقب بمیر سر برهنه بوده و سبب اطلاق این لقب
آنکه در اوقات جلالت چنانکه دانی مهر محبت لشکر پری رو در شهرستان دل او جای داده و بطور قلندران که تابع آن [illegible] سر برهنه بر آمده سر در پی ایشان نهاد و کلاه بر سر نهاد
و الفابه در کوچه و بازار میگردید و پیش [illegible] شده بود و رباعیات بنظم می‌آورد و این از منتخبات اوست **بیت** آنانکه پرستنده خورشید و مه اند از آن چشم تو قدر آرزوی
یک نگه اند [illegible] اگر این است که من می‌بینم خواب دگر [illegible] تعلیم که [illegible] و میر سر برهنه بلطف گفتار و حسن کردار و سرعت فهم و حدت طبع از فضلای زمان و ظرفای
دوران امتیاز داشت و همواره نکات شیرین و حکایات رنگین و کلمات [illegible] و سخنان [illegible] بر لوح بیان مینگاشت و چون از جانب ماوراء النهر بدار السلطنه هرات
تشریف آورده منظور نظر اشفاق و مرحمت سلطان شده و منصب شیخی و تولیت مزار بزرگوار شیخ لقمان پرنده منصوب گشته مدت پنج سال در آن مقام فیض انجام
بضیافت پرداخت و هر سال قریب صد و پنجاه هزار دینار کپکی از موقوفات و نذورات آن مکان [illegible] و مصرف میرسانید بعد از آن بعضی ارباب حسد آن سید امجد را
باسراف و اتلاف منسوب ساخته نزد خاقان منصور زبان بنقیصتش گشادند و [illegible] بسبب عزل سیادت مآب میر سر برهنه شده تصور نمود که مقرب حضرت سلطانی را
او دخلی بوده بنابر آن در جواب این مطلع آنجناب که **بیت** اگر خاکستر گلخن شده آرام کردم داد و دیوانگی عشق بخاک سیهم این مطلع را در سلک نظم کشید ای سهی
سروکه در سایه خود داده [illegible] گرد غماری و خشانه بخاک سیهم امیر علیشیر از این کنایت رنجیده چندگاه غبار نفار میان ایشان ارتفاع داشت آخر الامر مقرب حضرت سلطانی
نسبت بنجابت سیادت مآب در مقام مکرمت آمده منصب صدارت خاقانی بوی تفویض یافت و میان آنجناب و خواجه کمال الدین حسین برکی در تقدیم و تاخیر
صورت نزاع و نقار رو نمود و میر سر برهنه بعرض امیر علیشیر رسانید که با وجود شرف سیادت و کبر سن [illegible] در سلک خدام این آستان عالی مقام که بنده را حصول [illegible] خواجه
حسین را چه تقدم بر من [illegible] امید آنکه بمیامن التفات شما روزی تفوق میسر گردد و در این حال [illegible] و سئوال جناب سیادت مآب را [illegible]
بزبان راند در مقامی که صدارت بگدایان بخشند چشم دارم که بجاه از همه افزون باشم و کواکب آمال اقبال میر سر برهنه بدرجه اعلی رسیده مقدم بر خواجه حسین [illegible]
و قرار چندگاه که ملازم آن امر بود جهت استعفا نموده کاشانه عزلت را منزل ساخت و بقیه ایام حیات را [illegible] در مصاحبت امیر نظام الدین
علیشیر گذرانید و در شهور سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه مریض گشته بعالم آخرت شتافت **خواجه غیاث الدین پیر احمد** در سلک اشراف و اعیان ولایت [illegible] منتظم بود
و چندگاه بر صدارت خاقان منصور قیام نمود و بعد از عزل از آن منصب در بلده [illegible] در حال [illegible] ایام حیات را بزراعت مصروف ساخت **مولانا**
الاعظم میرک جلال الدین قاسم در شهور سنه تسعین و ثمانمائه قائم مقام آبا و اجداد [illegible] گشته سه چهار سال در کمال اختیار و استقلال مراسم صدارت قیام نمود
چنانچه در ذیل حکایات سابقه مسطور شد و فی منتصف شعبان سنه احدی و تسعمائه در حصار شادمان از عالم رحلت فرمود **قاضی برهان الدین** در اوایل حال منصب
قضاوت مرو و صدارت ابوالمحسن میرزا [illegible] متعلق بود و بعد از آن بواسطه سوء مزاجی که شاهزاده را نسبت بآنجناب بهم رسیده از مرو بهرات شتافت و منظور نظر التفات خاقان

منصور

منصور گشت و بمنصب صدارت [illegible] و در اواخر سنه تسع و تسعمائه [illegible] کرده [illegible] شده بمرو شتافت و ابوالمحسن میرزا بنابر غباری که در خاطر از جناب صدارت مآب
داشت او را اسیر ساخته و مصادره کرده لاجرم عوارض نفسانی بر مزاج [illegible] استیلا یافته مریض گشت و در سنه عشر و تسعمائه در گذشت **سید غیاث الدین** محمد مشهدی از اقضای و کمالات
نفسانی بغایت بهره بود و بعد از فوت میرک قاسم بسبب اهتمام خواجه قوام الدین نظام الملک بمنصب صدارت شروع نمود [illegible] خواجه نظام الملک [illegible] خاقان منصور او را
اختیار و اعتبار او بنهایت رسید [illegible] منصب دخل تمام داشت و در سنه ثلث و تسعمائه که آفتاب اقبال خواجه نظام الملک بسر حد زوال نزدیک رسید [illegible]
برسالت بدیع الزمان میرزا و میرزا ذوالنون ارغون نامزد گشت و [illegible] از آن سفر مراجعت نکرده بود که خواجه نظام الملک [illegible] شد [illegible] سید غیاث الدین محمد چون این خبر
شنید از غضب حضرت خاقان ترسید و نزد میرزا ذوالنون توقف نمود و جناب امارت مآب او را بسلطان بدیع الزمان میرزا سپرد و سید چندگاه در عمارت [illegible]
[illegible] صورت و دولت [illegible] ملحوظ نظر التفات گشت و پس از چند وقت مقرر شد که برسالت مرو رود و چون بآن بلده رسید بدیع الزمان میرزا
[illegible] ابوالمحسن میرزا [illegible] جناب سیادت مآب را رخصت معاودت بجانب بلخ نداد آنگاه او را بمیرک شاه و سید قاسم که مشهور است بمیر مخدوم [illegible]
امیر ذوالنون [illegible] صدور شده [illegible] و ایشان [illegible] و در سنه ثمان عشر و تسعمائه که امیر نجم الدین [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] ماوراء النهر [illegible] عبور نموده و [illegible] خراسان استیلا یافته [illegible] مشهد مقدس رضویه [illegible] میر مخدوم در دار السلطنه هرات
[illegible] سلطان و عبدالله خان [illegible] و ایشان [illegible] خراسان [illegible] چون نوبت [illegible]
[illegible] وصول بلده هرات [illegible] سید [illegible] مبلغ کلی فرود آورد [illegible]
[illegible] در شهور سنه مذکوره وفات یافت **مولانا غیاث الدین جمشید** [illegible] مولانا [illegible] جناب [illegible]
[illegible] قطب الدین احمد [illegible] در زمانی که [illegible] مولانا غیاث الدین [illegible]
[illegible] و در اواسط ایام سلطنت خاقان منصور چندگاه [illegible]
[illegible] منصب صدارت رسید و در زمان اعتبار قوام الدین خواجه نظام الملک [illegible] نظام الدین علیشیر [illegible]
[illegible] خاقان منصور در گوشه انزوا منزل داشت [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible] منصب صدارت رسید و بعد از [illegible] معزول گردید [illegible] در شهور سنه تسع عشر و تسعمائه اتفاق افتاد [illegible]
آبا و اجداد خویش [illegible] مولانا قطب الدین [illegible] خواجه قطب الدین محمد که [illegible]
مولانا قطب الدین [illegible] صدارت خاقان منصور قیام نمود [illegible] مبلغ کلی فرود آورده [illegible]
[illegible] ایام حیات را بپایان آورد **امیر جمال الدین حسین** [illegible] مولانا شهاب الدین [illegible]
[illegible] سادات [illegible] آنجناب از فنون علوم [illegible] بهره‌مند بود و در علم [illegible] و تصوف [illegible] نظم اشعار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] پادشاه عالیجاه [illegible]
چون [illegible] خاقان منصور [illegible] موقوفات [illegible] خواجه عبدالله انصاری [illegible] تفویض کردانید در سنه اربع و تسعمائه
منصب صدارت [illegible] مولانا [illegible] الدین [illegible] تاریخ صدارت آن صدر عالیقدر [illegible]
نظم نمود [illegible] ای صدر [illegible] عالیقدر تاریخ صدارت [illegible]
و مجالس العشاق [illegible] کمال الدین حسین [illegible] **بیت** [illegible] جهان [illegible]
[illegible] **خواجه شهاب الدین عبدالله** [illegible] الدین محمد مروارید بود و در مکارم اخلاق و محاسن الآداب [illegible]
[illegible] طبع [illegible] کمالات بهره‌مند [illegible] فنون علم [illegible] سحبان [illegible]
بلاغت [illegible] بدایع [illegible] لسان [illegible]
[illegible] فصحای [illegible] ابواب [illegible]
[illegible] **نصرت** [illegible]
فضل و افضال [illegible] دولت و اقبال خاقان منصور [illegible] بمنصب صدارت منصوب گشت و مقدم بر اکثر صدور توقیع کشیده چند سال
در غایت اعتبار ملازم آن امر [illegible] خواجه قوام الدین نظام الملک ارتفاع یافت خواجه شهاب الدین عبدالله [illegible]
[illegible] از آن منصب استعفا نمود و دو سال الی آنکه [illegible] سلطنت [illegible] خواجه نظام الملک [illegible]

[illegible]

[illegible]

محمد بن قاضی قطب الدین عبدالله بود و بعد از فوت قاضی قطب الدین احمد مظفر از ظل عاطفت اثر خاقان منصور گشته ملازم منصب صدوری قیام مینمود و در فیصل قضایای شرعیه غایت امانت و دیانت

و نهایت پرهیزکاری ظاهر میساخت و در کمال جاه و جلال و وفور استقلال و اعتبار بقطع و فصل مهمات ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

سلطان اویس بهادر که اخلاق حمیده بیشتر نوایه عظیمه و درس مسائل و فقهیه مشغول بغیر بود و آنجناب که بملازاده عثمان اشتهار دارد با جمیع کمال دانشمندی و کبر سن و نوزده بتقوی صفت
تواضع اتصاف داشت و مدت مدید در مدرسه شریفه سلطانیه و بعضی دیگر از بقاع دار السلطنه هرات همت بر نشر فواید علمی گماشت و در ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعمایه پهلو بر
نالبالی نهاده رایت رحلت بعالم آخرت برافراشت مولانا برهان الدین الرازی عطا الله بوفور علم و عزت فهم و جودت طبع اکثر فضلا و دانشوران مشار و مستثنی بود و چون
مشرب وصل صحبت اهل طرب مایل بود و بر تمامی ظرفای آن شهر تفوق مینمود مدت مدید در مدرسه خاقان منصور و خانقاه خلاصیه مقرب الحضرت السلطانی تعلق بجانب
میداشت و بقوم فضل و کمال نقوش افاده بر صحایف ضمیر بسیاری از طلبه علوم می نگاشت از انحال مولانا برهان الدین از جهان محنت آیین بجنت برین انتقال در ماه رمضان سنه اثنی و تسعمایه روی
آنجا کشید و از نتایج طبع او رساله ایست در فن معما در زمان میرزا ابوالقاسم بابر مرقوم کلک وحشت اهتمام گردانید حضرت مخدوم امیر خاوند محمد از اسباط اولاد و عظام
خاوند شاه بلکه از اکثر علما و فضلای زمان بپایه جودت طبع سلیم و سلامت ذهن مستقیم امتیاز داشت و در ایام جوانی بتحصیل کمالات نفسانی نموده و در علوم معقول و منقول نقش مهارت
بر لوح ضمیر می نگاشت و وفور وقوف آنحضرت در فن تاریخ و صنعت انشا بمرتبه بود که علم تحریر از تبیین آن بعجز و قصور اعتراف دارد و کمال اوصاف آنجناب در سپهر سیادت و درج حقایق آیات
و تقریر روایات درجه داشت که بیان بیان فصحا و وضیع از افادت مبین آن از جمله مقالات عشایر و تالیف کتاب افادت ایاب روضة الصفا بر ثبوت این دعوی برهانی است متین
و لطف عبارات آن نسخه فصاحت اثمار بر وضوح این سخن دلیلی است بهرهور و راقم حروف نسبت با آنحضرت علاقه فرزندی ثابت دارد و زبان گستاخی خود را در سلک شاگردان او
میشمارد سبحان الله غلط کردم انتساب قطره بدریا جای ادبست و اقتباس ذره را از خورشید لایق نه بیت چه نسبت ذره را با مهر انور نمی شاید خزف در عقد گوهر
اگر خلافه که باید آنکه بوم همی گویم که من شاگرد اویم نه شاگردم غلام کمترینم بگرد عزم او خوش چینم غرض از اظهار این شرف آنکه اگر کلک سخن گذار در این مقام پیش ازین در ذکر
اخلاق و محاسن و آداب آنحضرت مبالغه نماید شاید که مردم عیب جو بر نسبت مذکور تحمل نموده حمل نمایند و گفتار این ضعیف را بر لاف و گزاف داشته زبان عیب جوی
بگشایند لاجرم از اطناب اجتناب نموده مرقوم قلم خجسته رقم میگرداند که حضرت اوی مخدومی را در اواخر ایام حیات میل انقطاع از مردم و انزوا گردیده از جهت
علایق دامن برچیده مدت یکسال در کازرگاه روزگار گذرانیدند و اکثر اوقات در کسب سعادات اخروی و کمالات معنوی مصروف گردانیدند و در ماه رمضان سنه اثنی و تسعمایه
بواسطه مرض سوء القنیه از آن مقام بشهر مراجعت نموده بر بستر ناتوانی افتاد و مدت سیزده روز صاحب فراش گشته در روز دوم ذیقعده سنه ثلث و تسعمایه از محنت آباد جهان
بریاض رحمت افزای جنان انتقال فرموده وفات آنحضرت در سن شصت و شش سالگی دست داده و در مزار شیخ بهاء الدین عمر اتفاق افتاد مولانا
قطب الدین احمد ادم اعلم اطبای زمان و افضل حکمای دوران بود و در معالجه مرض از اطبا علاج براه بامیت انفاس مسیحائی بر میگزید اما بصفت حسن خلق اتصاف نداشت
و در اوایل سنه اربع و تسعمایه علم عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت مولانا شمس الدین محمد روجی نقیب از مشایخ زمان و پیشوای اصحاب زهد و عرفان بود و قریب هشتاد
سال در سلوک طریق هدایت و متابعت سنن سنیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سعی نموده جمعی کثیر از درویشان و طالبان طریقت انسان [illegible] مشتاقان ایشان
[illegible] رسیدند و از باطن فرخنده [illegible] اقتباس انوار سعادت کرده [illegible] و آنجناب در اوایل ماه رمضان سنه اربع و تسعمایه مریض گشت و در ایام
[illegible] جعفاوی که نسبت بمقرب حضرت سلطانی داشت وصیت نمود که ایشان در تجهیز و تکفین من شرایط اهتمام بجای آورده در هر موضعی که صلاح دانند
مدفون گردانند و در روز شنبه شانزدهم ماه مذکور داعی حق را بسمع اجابت گشته و امیر نظام الدین علیشیر پس از تقدیم غسل و تکفین باتفاق اشراف و اعیان هرات نعش
سفرت صفاتش را بعیدگاه هرات برده نماز گذارده در پهلوی قبر مولانا سعد الدین کاشغری که پیر ارشاد او بود دفن کردند اما بعد از روزی چند بعضی از مریدان نعش آن مقرره
[illegible] از آنجا بیرون کشیدند و بکنار [illegible] نزدیک مزار مقرب حضرت شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری دفن نمودند این قطعه را که نوشته میشود امیر سلطان ابراهیم
امینی در تاریخ آن واقعه منظوم گردانید و روز و ماه و سال آن حادثه را بیک مصراع بسر حد ظهور رسانید قطعه آن پیر که مرشد عشق الله ◦ از جهل شهر بود و شیخی ◦ مصحوب
بر فیع در حقیقت ◦ در نسبت پیر رو کرن معقود ◦ شد سوی جنان و گشت تاریخ ◦ شنبه که ز صوم شانزده بود مولانا حسین عمانی در تزکیه نفس و تصفیه باطن [illegible]
و سیر رضیه و شیم مرضیه عدیل و نظیر نداشت و بسبب کمال تواضع و خلق [illegible] تخم محبت در فضای ضمیر صغیر و کبیر می کاشت چندین سال در مدرسه شریفه اخلاصیه بوده بطلب
[illegible] مشغول بوده و اکثر اوقات فنون معقول و منقول را مطالعه فرمود و مهارتش در فن معما بجایی رسیده که رقم نسخ بر گفتار [illegible] آن صنعت کشیده و در سنه اربع و تسعمایه مرض [illegible]
در گذشت و در کتب مدرسه [illegible] از نتایج طبع و قاد آن سینه پاک [illegible] رساله ایست که در فن معما در سلک انشا کشیده و در کلام منظوم و منثور آن نسخه
[illegible] وقت و [illegible] ظاهر گردانیده [illegible] تاریخ وفات [illegible] این قطعه بخاطر رسیده بود ثبت افتاده ایراد در این مقام مناسب نمود قطعه
مظهر خلق حسن میر حسین ◦ سینه صافی فرخنده صفات ◦ کرد رحلت بسوی خلد برین ◦ یافت از حادثه دهر نجات ◦ نور رحمت چو بر او نازل شد ◦ نور رحمت شد سال
وفات مولانا کمال الدین مسعود شیروانی در علم کلام و منطق و حکمیات اعلم علمای زمان خود بود و در سایر علوم معقول و منقول در کمال وقت و لطف طبع [illegible]
می نمود سالها در مدرسه علیای گوهرشاد آغا و مدرسه اخلاصیه مقرب الحضرت السلطانیه بمدرس و افاده اشتغال داشت و بعد از فوت قاضی نظام الدین [illegible]
گوهرشاد آغا [illegible] نموده در مدرسه غیاثیه علم افادت برافراشت و در روزی که آنجناب در آنجا اجلاس نمود امیر نظام الدین علیشیر و تمامی سادات و علما و اکابر دار السلطنه

هرات مجمع گشته [illegible] آن مدرسه آنست که اعلم علمای خراسان در آنجا مدرس باشند و در آن روز مولانا کمال الدین مسعود قصد تعریض دانشمندان خراسان کرد و
در آن مجمع آیه [illegible] مقدار نکات [illegible] نموده که موجب تحسین و آفرین همگنان گشت از آثار اقلام افادت رقمش حواشی
شرح حکمة العین [illegible] در میان طلبه مشهور است و از اشعار آبدارش [illegible] این مطلع در مجالس النفایس مسطور است بیت سوز سینه دستان [illegible]
کرمیت سوز مرا سازکار [illegible] انتقال مولانا مسعود شیروانی از جهان فانی در شهور خمس و تسعمایه روی داد و در مزار [illegible] مدفون شد مولانا خلیل الله ولد مولانا
فاضل سمرقندی بود و در اوایل ملازمت ابابکر بن میرزا سلطان ابو سعید قیام مینمود بعد از وفات شاهزاده بدار السلطنه هرات شتافته و آغاز درس کرده پرتو التفات مقرب
حضرت سلطانی بر وجنات احوالش تافت و مدت مدید در مدرسه شریفه گوهرشاد آغا و خانقاه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشت الحق در آن اوقات طلبه علوم را
از نتایج طبع نقاد خویش مستفید ساخته [illegible] اقران زیادت تفوق برافراشت [illegible] شرب مدام شوق مینمود خاطر امیر علیشیر از وی متنفر شده و بنوعی حکم فرموده که جناب
او هرات ببلخ رفته [illegible] در پناه دولت سلطان بدیع الزمان میرزا بسر برده [illegible] روی بقندهار آورده در ظل رعایت امیر
خسروشاه می بود تا [illegible] عالم انتقال نمود مولانا صبغة الدین حبیب الله برادرزاده مولانا معز الدین حسن طبیب بود که در زمان میرزا ابوالقاسم و میرزا ابو سعید از جمله
ندمای [illegible] مولانا حبیب الله نیز در معالجه مرض [illegible] سلطنت خاقان منصور [illegible]
وفات [illegible] آنحضرت [illegible] در درگاه خلافت پناه [illegible]
شریف [illegible] در شهور سنه خمس و تسعمایه مرضش [illegible] اعتدال انحراف [illegible]
مرض اسهال کبدی مبتلا شده [illegible] مولانا حسن شاه شاعر شیرین کلام [illegible]
ظرافت [illegible]
چنانچه [illegible] بیت [illegible]
میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر [illegible]
حسن شاه [illegible]
[illegible]
دینار [illegible]
و چون سلطنت ممالک خراسان بخاقان منصور انتقال یافت [illegible] امیر نظام الدین علیشیر [illegible]
و تمام زمان مولانا حسن شاه [illegible]
این رباعی [illegible]
امیر سلطان حسن [illegible]
آنجناب [illegible]
این رباعی [illegible]
وفات مولانا حسن شاه در شهور سنه خمس و تسعمایه روی نمود و مدت عمرش زیاده از صد بود امیر حاج بشرف سیادت و صفت زهد و عبادت اتصاف داشت
[illegible]
نموده ای عشق [illegible] مولانا جلال الدین حسین الداود در علم نجوم [illegible]
واقلام [illegible]
حضرت رسالت [illegible]
[illegible]
ابو الولید احمد [illegible]
مهر سکوت بر لب زده [illegible] مولانا کمال الدین حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]

تاریخ بیستم شهور سنه تسع و عشرین و تسعمائه که این احقر از تسوید حبیب السیر فراغت یافت فرزند ارجمند مولانا کمال الدین حسین مولانا فخرالدین علی قایم مقام والد بزرگوار مولانا ...
صباح جمعه در جامع مسجد هرات که منبع اصناف فیوضات است به نصیحت وارشاد فرق عباد می‌پردازد و اکثر اوقات او بانواع هنر و اصناف صوری رایت تفوق برافراخته ...
افضلیت می‌افروزد و از سایر اقسام فضایل بهره تمام دارد ... نقش منبع سنن سنیه حضرت مصطفویه برلوح خاطر می‌کند ... از منظومات مولانا فخرالدین علی حکایت
محمود و ایاز است که برزن لیلی و مجنون در سلک تحریر کشیده و در میان مردم مشهور است و بسیاری از معانی و دقیقه در آن رساله مندرج و مذکور است مولانا عبدالحبیب
در سلک دانشمندان متعین انتظام داشت و چندگاه در ولایت سیادت سلطانی به تعلیم دانش نقش افاده بر صحیفه خاطر طلبه عرضه داشت و وفاتش در سنه احدی عشره و تسعمائه اتفاق
افتاد و جهت ضبط تاریخ مذکور کلک تحریر گذارد این سلطان ابراهیم ... این قطعه زبان گشاد تاریخ افسوس ... کش بود ...
زان عندلیب ... تاریخ وفات ... علامه ... مولانا نظام الدین عبدالحی ...
هرات ... مولانا سیفی در زمان خاقان منصور
... وطن ... آغاز تحصیل علوم نموده ... امیر نظام الدین علیشیر ...
... سال
...
[illegible]

[illegible]

نوشته منوط علی اللطف شد از غرایب واقعات که امیر حسین را اتفاق افتاد یکی آنکه در آن اوان که به ملازمت امیر علیشیر بود از جناب او به رسالت سلطان یعقوب میرزا نامزد گردید
و مقرر گردید که کلیات مولانا عبدالرحمن جامی را با دیگر کتب نفیسه از کتابخانهٔ خاصه ستانده جهت قاضی عیسی و بعضی دیگر از نواب آن درگاه ببرد و رقعه به سیادت مآب [illegible]
از مولانا عبدالکریم کتابدار بستاند خدمت مولوی سهو کرده فتوحات مکیه را که در ضخامت و حجم و جلد به کلیات مذکور شباهت داشت به وی داد امیر حسین آن کتاب را [illegible]
نموده در میان رخوت و برکات مضبوط ساخت چون به [illegible] رسید سلطان یعقوب پیشکش کنانیده [illegible] از کمال مکارم اخلاق او را پرسید که [illegible]
بعد [illegible] امیر حسین جواب داد که بنده را در [illegible] بود که [illegible] سلطان یعقوب میرزا از [illegible] جناب سیادت
فرمود که کلیات حضرت مولوی که مقرب حضرت سلطانی [illegible] فرستاده اند همراه داشتم و [illegible] نظر بر آن کتاب [illegible]
پادشاه فرمود که کتاب کلیات را بیاورید تا [illegible] و امیر حسین کس [illegible] و آن مجلد را به مجلس آوردند چون باز کردند معلوم شد که فتوحات است و کلیات مولوی جامی [illegible]
سیادت مآب [illegible] منفعل گشت و از آن سبب دیگر [illegible] امیر علیشیر [illegible] جناب خاقان منصور [illegible] سلطان بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible] کرده و در سنه ثمان و تسعمائه از منصب [illegible] صدارت [illegible] و در سنه تسع و عشر و تسعمائه که بدیع الزمان میرزا در هرات [illegible] امیر حسین [illegible]
نموده [illegible] و [illegible] کننده بود که در سنه اربع عشر و تسعمائه محمد خان شیبانی [illegible] رسالت متوجه درگاه عالم پناه نواب کامیاب [illegible] گردانید
و امیر حسین به سعادت ملازمت آن آستان مشرف گشته مشمول انعام و احسان شده مراجعت نمود و در [illegible] مسکن معهود [illegible] و در سنه عشرین و تسعمائه
عالم آخرت را منزل ساخت و از جمله معمیات او این معما باسم شاه زمان در خاطر بود ثبت افتاد بیت شاهبازی که طرح [illegible] نام خود در نگین دولت کند [illegible]
ناصر الدین با صفات [illegible] و [illegible] و لطف طبع و صفای ذهن و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده موصوف بوده و در تحصیل فضایل و تکمیل اسباب بزرگی و سعادت
[illegible] تمام [illegible] و آنجناب در سلک اولاد عظام [illegible] در زمان دولت سلطان سعید [illegible]
گشت [illegible] و نسبت به [illegible] خاندان عالیشان سلطان سعید ابوالخیر قدس سره داشت و [illegible]
زمان حلول اجل مقدر نزدیک رسید داعیه [illegible] جهات [illegible] و [illegible] کرده و در آن اثنا [illegible]
متوجه عالم فانی گردید از اشعار [illegible] این مطلع بر خاطر بود نوشته شد بیت نماند صبر و طاقت آتش غم چون برافروزد ❊ [illegible]
برخوردار [illegible] سلطان علی [illegible] بوجاهت صورت و محاسن سیرت موصوف و در خط نسخ و تعلیق [illegible] مهارت حاصل کرده [illegible]
[illegible] ساخت و در زمان خاقان منصور [illegible] با شارت آنحضرت و التماس امیر نظام الدین علیشیر به کتابت نسخ [illegible] اشعار [illegible]
[illegible] از جمله این مطلع ثبت افتاد بیت [illegible] ❊ چون [illegible] ❊ و آنجناب در سنه [illegible] و تسعمائه در مشهد [illegible]
درگذشت و هم در آن بقعهٔ شریفه مدفون گشت امیر صدرالدین یونس الحسینی ولد امیر رضی الدین عبدالاول ابن امیر معین الدین [illegible] ابن امیر صدرالدین یونس [illegible]
[illegible] زبان خاقان سعید ثبت نموده بوده و امیر صدرالدین یونس با وجود شرف نسب به وفور فضل و کمال حسب
اتصاف داشت و سالها در مدرسه غیاثیه به تعلیم [illegible] بر صحایف خاطر [illegible] و در زمان استیلای محمد خان شیبانی بر دیار خراسان منصب صدارت
[illegible] بدان سیادت مآب [illegible] یکدو سال [illegible] و [illegible] آن امر قیام نمود بالاخره [illegible] از سر آن منصب درگذشت [illegible]
[illegible] که حاکم بلخ بود به آنجناب توجه نمود و [illegible] منصب شیخ الاسلامی [illegible] رجوع فرمود و امیر صدرالدین یونس [illegible] که حکومت [illegible] شیخ الاسلام
[illegible] و [illegible] سلطان [illegible] اعتبار و [illegible] به آنحضرت [illegible]
[illegible] این سید عزیز را با یک پسرش [illegible] شهید گردانیدند [illegible] انجناب [illegible] سید [illegible]
[illegible] تحصیل علوم و اکتساب فنون معقول و مفهوم [illegible] امیر صدرالدین ابراهیم مشهدی [illegible] فضیلت [illegible] بود و در زمان خاقان منصور
سالها [illegible] در مدرسه شریفه سلطانی و مدرسه بدیعیه و خانقاه اخلاصیه به مراسم افاده قیام می‌نمود و در شهور سنه تسع عشر و تسعمائه رایت عزیمت بصوب آنحضرت برافراشت
و دو پسر خجسته سیر از وی به یادگار گذاشت امیر محمد امین و امیر محمد حسین این دو جوان فضیلت نشان به صفت صلاح و تقوی و اتصاف [illegible] و همواره [illegible] افاده و
استفاده [illegible] امیر محمد امین در مدرسه اخلاصیه ملازم تدریس اشتغال می‌نماید و امیر محمد حسین در مدرسه [illegible] با افاده قیام [illegible] میرزا ابراهیم میرزا [illegible]
طلبه [illegible] مولانا فصیح الدین محمد النظامی [illegible] و [illegible] در علوم معقول و منقول [illegible] و در فن ریاضی و حکمیات [illegible]
[illegible] مؤلفات علمای متقدمین [illegible] از مصنفات قضوی [illegible] و مقرب حضرت سلطنت [illegible] شاگردی
مولانا فصیح الدین [illegible] و آنجناب را [illegible] و در مدرسه اخلاصیه و مدرسه غیاثیه و بدیعیه [illegible]
[illegible] تعلق [illegible] و آنجناب در شهور سنه ۹۱۷ به واسطهٔ بعضی اسباب که تحریر آن لایق این کتاب نیست سلوک طریق مسافرت اختیار کرده [illegible]

عزیمت [illegible] برافراشت [illegible] در مصاحبت امیر صدرالدین یونس که داماد پدرش بود به سر برده و در آخر سنه تسع عشر و تسعمائه روی به عالم آخرت آورد
و از نتایج طبع [illegible] مولانا [illegible] حاشیه بر هدایهٔ حکمت و حاشیه بر [illegible] شرح اربعین نووی و شرح تا [illegible] و حاشیه مختصر و مطول و غیرها سالها در میان فضلا
مشهور بوده و طلبه را از مطالعه آن رسایل فایده تمام روی می‌نمود امیر برهان الدین عطاء الله در عنفوان جوانی از بلده مشهد که منشأ و مولد او بود به دارالسلطنه هرات آمده
و آغاز تحصیل علوم نموده بر اندک زمانی تکمیل اکثر فنون کرده قصب السبق از اکثر امثال و اقران ربوده و در علم عروض و صنایع و بدایع شعری مهارت کامل حاصل داشت و سالها
در مدرسه [illegible] اخلاصیه همت بر تدریس می‌گماشت از تصانیف شریفش رساله قافیه در صنایع و بدایع شعری در میان فضلا مشهور است و از منظومات فصاحت آیاتش [illegible]
در صنایع صفت تنسیق الصفات کرده بیت بحمدالله که شد [illegible] جهان [illegible] کامل ❊ [illegible] [illegible] عدل خسرو عادل ❊ [illegible] سید [illegible] [illegible]
اعدا [illegible] سپهر سلطنت سلطان حسین آن صفدر میدان ❊ که نام رستم دستان و [illegible] ❊ امیر عطاء الله که اوراد اوقات حیات
دیده [illegible] مشهد مقدسه رفته و در اواسط شوال سنه ۹۱۹ درگذشت شیخ جلال الدین ابوسعید پورانی نبیرهٔ مولانا جلال الدین [illegible]
بوده [illegible] متصف [illegible] شیخ زمان معمار و مستغنی بوده و جود و سخاوت آنجناب نهایت نداشت و همواره در غایت خوش خلقی و تازه رویی همت
بر ضیافت صادر و وارد می‌گماشت خاقان منصور نسبت به آنجناب در طریق ارادت و اعتقاد سلوک می‌کرد و هر سال یکدو نوبت به پوران رفته درباره وی [illegible] الانعام
و احسان بجای آورد اما محمد خان شیبانی حضرت شیخ را مواخذه و مصادره نموده چنانچه دیگر در دارالسلطنه هرات نتوانست بود و در اواخر اوقات حیات [illegible]
انجا ساکن گشت و در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه [illegible] از بام افتاده درگذشت سید نظام الدین سلطانی مولوی با اظهار زهد و تقوی و ارشاد [illegible] برای اغنیاء [illegible]
و [illegible] جهت [illegible] مهمات مردم استخاره کرده و واقعات تعبیر می‌نمود و بنابر آن [illegible] مشهور گشت و در زمان خاقان منصور به واسطهٔ وفور التفات آنحضرت [illegible]
[illegible] از امثال و اقران درگذشت و پسرش سید [illegible] بصفت فضل و وقوف در نظم اشعار ترکی و فارسی اتصاف داشت و در ملازمت خاقان منصور [illegible]
[illegible] گاه [illegible] کماشت وفات سید سلطانی در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه دست داد و اشتغال سید [illegible] به [illegible]
و امیر سلطان ابراهیم امینی در تاریخ فوت سلطان علی [illegible] تاریخ سید سلطانی عالی نسب ❊ [illegible] امیر [illegible] سال فوت
[illegible] شیخ [illegible] و [illegible] از [illegible] که چندگاه به وزارت سلطانی قیام می‌نمود و آنجناب [illegible]
[illegible] و فضلا [illegible] امیر نظام الدین علیشیر [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] و دیوان غزلیات
آنجناب مشهور است و این مطلع از آن کتاب سطور گشت بیت بس [illegible] دیده چون ماه بی وطن [illegible] ❊ که [illegible] ❊ وفات [illegible]
[illegible] شعبان سنه ثلث و عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد و [illegible] میرزا سلطان ابراهیم این ترنم آغاز نمود چون [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] تاریخ ❊ [illegible] شیخ فصیح الدین محمد [illegible] و شیخ زین الدین الخوافی بود و مدت [illegible]
[illegible] و در سنه ثلث و عشرین و تسعمائه [illegible] درگذشت [illegible] تکفین و تجهیز [illegible]
در آن مزار مدفون گشت امیر نظام الدین عبدالله در سلک اجله سادات و علما و اعاظم [illegible] و نقبا انتظام داشت و در زمان خاقان منصور [illegible]
شریفه سلطانیه [illegible] افاده [illegible] منصب جلیل القدر قضاوت و امر قضای مملکت خراسان مدتی متعلق به آنجناب بوده و در تکفل این مهام [illegible]
امانت و دیانت سلوک می‌نمود و فوتش در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد و [illegible] رقم در بیان این واقعه بدین رباعی زبان بگشاد تاریخ عالی نسبی [illegible]
[illegible] در علم یگانه و در فضیلت نادره ❊ شد سوی ریاض خلد و گفتا تاریخ ❊ افسوس جناب میر عبدالله [illegible] ❊ خواهرزاده مولانا نورالدین
عبدالرحمن جامی بود و در نظم مثنوی از اکثر شعرای زمان در میدان امتحان گوی تفوق می‌ربود و اکثر کتب خمسهٔ شیخ نظامی را مانند لیلی و مجنون و خسرو و شیرین و هفت پیکر
تتبع کرده و در برابر اسکندرنامه تیمورنامه نظم آورد و افتتاح نظم فتوحات نواب کامیاب شاهی نیز نموده اما توفیق اتمام نیافت و در محرم سنه سبع و عشرین
و تسعمائه به عالم آخرت شتافت مولانا حبیب الله [illegible] بیان و لطافت لسان [illegible] در تاریخ وفات آنجناب گوید [illegible]
خوش کلام رفت ❊ سوی ریاض خلد [illegible] ❊ جان داد و [illegible] گفت ❊ روحی [illegible] رفت [illegible]
[illegible] آشوب [illegible] ❊ تاریخ فوت [illegible] ❊ [illegible] امیر رضی الدین [illegible]
امیر نورالدین محمد امین بن رضی الدین عبدالاول ابن امیر معین الدین بن عبدالرزاق مورخ سمرقندی بوده و امیر رضی الدین [illegible] بود در کمال فضل و [illegible]
تقوی و صلاحیت و طبع لطیفش مدرک [illegible] علوم [illegible] و در عنفوان شباب از تحصیل فضایل فارغ گشت و در مدرسه [illegible]
غیاثیه و مدرسه بدیعیه مدرس شده پایه قدر و منزلتش از اقران درگذشت چون چهل و سه مرحله از زندگانی طی نمود در شب [illegible] یازدهم ذی الحجه سنه سبع و عشرین و تسعمائه
از عالم فنا به دار بقا رحلت فرموده بعد علی کوهی [illegible] امیر نورالدین محمد [illegible] بود [illegible] این واقعه جان سوز و حادثه محنت [illegible]

وزاری و گریه و ناله اشکباری باوج فلک [illegible] رسانید و یعقوب مثال در مفارقت آن عزیز فضایل و کمال در گوشه بیت الاحزان جا گرفته زبان حال و قال بمضمون مقال [illegible]
[illegible] کرده‌اند و بعد از چند گاه آن سیادت پناه در مفارقت آن فرزند ارجمند در غایت غم و اندوه اوقات گذرانید و مریض گشته در اواخر ربیع الآخر سنه
تسع و عشرین و تسعمایه رایت عزیمت بگلزار مغفرت حضرت عزت افراشت این قطعه که نوشته میشود بحساب جمل مشعر است بر تاریخ وفات امیر نجم الدین عبد الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

شعار و سخنان مؤثر درویشانه بسا دل تشنه لبان بادیه معصیت را آب حیات ابدیت می رساند مولانا علاء الدین ابیوردی از جمله مریدان مولانا علاء الدین آ...

که در سلک خلیفه مرید نقش بندیه بی شبهی زمان خود بود و از وی کرامات و خوارق عادات ظهور می نمود و مولانا علی از دست جد و جده خود ارادت با صناف...

وادی و ضعایف عبادات اوقات شریف مصروف میداد و همواره بنشر روایت ... و برالواح خاطر فرق عباد می نگارد و خلیفه ضیاء الدین ...

خلیفه علاء الدین ... خواجه افضل الدین محمد کرمانی بود و سالها بوزارت ... قیام می نمود و خلیفه مریم از جانب ... در زمان سلطان ...

و لطف طبع و حدت ذهن ناظم مناظم فضیلت و خرده دانی و در علم سیاق مهارت تمام داده ... بر سر انجام عظام مهام ...

نعایت مشعوف ... و مکارم اخلاق و محاسن اشفاق معروف اشعار ... الفاظ و دقت معانی مشهور است ...

علیه ... مولانا کمال الدین حسین شاه کامی در ایام شباب ...

تحصیل فضایل ... توفیق گشت ... امیر نظام الدین علیشیر ... بانتخاب ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شرف گشته باتفاق بسیار امراء عظام بساط مشورت مبسوط گردانیدند و پیدا گشت که تیر تقدیر را بسپر تدبیر منع نتوان ساخت و سیلاب مشیت بسبب اسباب باز نتوان داشت حصن
و خاشاک [illegible] نتوان داشت بیت دفع تیر قضا نتوان نمود بسپر چون اراده مالک الملک لایزال تعلق گرفته بود که ولایت خراسان در حوزه تصرف محمد شیبانی خان درآید و [illegible]
اولاد خاقان منصور بسر آید اجتماع جنود و اتفاق امرای صاحب رای هیچ فایده مترتب نگشت و هم درین ایام سپاه بهرام قهر از ماوراء النهر بساحل آب آمویه رسیده [illegible]
از آب آمویه عبور نموده در خراسان از اطراف جوانب فرق برده گذشت بیت چو تقدیر الهی بود آن بلا که گردد گرفتار ملک خراسان بیاید کار اندر آن روز ملک صفدر [illegible]
کشور بیشه م این نجم زنگ و پیر که تقدیر الهی را تدبیر [illegible] آن واقعه چنان بود که محمد خان شیبانی در اواسط ذی الحجه سنه اثنی عشر و تسعمایه از دار الملک سمرقند بر آن
ملک ستانی نشسته از معبر کرکی عبور نموده بجد و جهد تمام شتافت و امیر شاه منصور که در آن اوان از قبل میرزا بدیع الزمان حاکم آن ولایت بود چون از نزدیک آمدن
دولت خانه واقف شد اقبال ایشان بهار کاه سلطنت و استقلال خرامیده غاشیه موافقت بر دوش گرفت و خطبه نظر التفات گشته اگرچه خاقان گیتی ستان بر خلاف استعمال [illegible]
از خود یکبار آب مرغاب ایلغار نموده اند و وصول مرد جاق کرلال نعمه ان قصبه در اختیار فرمان جلادت آئین افشاه منصور کرد و تا دامغان تدبیر بدیع الزمان میرزا و مظفر
حسین گورکان خبر برکت منصور ولد آب آمویه مسموع شد یونس بیس از وصول محمد خان بوجه جوش سپاه اضطراب تمام سلاطین و امرای خراسان را بسته ساخت
و غوغا بجهد اندیشه گشته و کثرت دیگر طرف شورت مسلوک داشته امیر شجاع الدین ذو النون بنابر شجاعت جبلی صلاح در جنگ صحرا دیده و امیر محمد برندق رای تحصن در قلعه
قاهره هرات مصلحت نموده و قبل از آنکه خاطر یکی قرار یابد در صحرای قرار و بهشت صباح روز دوشنبه هشتم محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمایه آثار قرب وصول محمد شیبانی با سپاه فراوان
از جلادت آشکارا گشت و سلاطین ایل سپاه مظفر لوای محمد خان تیمور سلطان و عبید الله خان و محمود سلطان بودند و بر افعال روح و آفتاب گشته بمیدان قتال رسیده
سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا نیز بتعبیه سپاه پرداخته مانند کسی که بدریای محیط راه خواهد که [illegible] بخاک منتک استاده گردانند و سیلاب جار و دشت خاک گرم
از رفتار باز داردد و مقام ممانعت و مقاومت آمدند بیت دو لشکر بر روی صف برکشیدند [illegible] جگر زخون گشتند و چو برخاستن بهادران تیغ آغاز نهاده دم بر شمردن [illegible]
و دو نو آزموده چشیدند خنجر و سنان کرسیان و جوشن ببعیر که یکایک دستارها بریدند الابصار ظاهر رسیدند بیت بر کرد سپاه خطه شد [illegible]
عقاب تیر چنبر تا دو پرواز [illegible] و بای سنان در طعن شمر و کیمر [illegible] بیت درآن میدان سنان آتش انگیز [illegible] شده عقاب پران
سرخ مشابه زخون بر پادشاهی در زده یک و از جمله امرا و لشکریان خراسان امیر شجاع الدین ذو النون ارغون و امیر نظام الدین شیخ علی طغائی با فوجی از دلیران جنگ آزما [illegible]
در معرکه شیر افکن پیکر ظاهر ساخته و بضرب شمشیر نهنگ آهنگ و زخم تیر مرگ اثر [illegible] گامی جمعی از اشقیای مسالک [illegible] و در غرقاب فنا انداختند اما چون
عساکر نصرت ماثر اوزبک با اضعاف مضاعف خراسانیان بجمعیت وسعت دریای پر موج فوج فوج از عقب یکدیگر رسیدند سپاه شاهزادگان [illegible] گشته
عزیمت بوادی هزیمت مانند برقیان و جبانان هر طایفه [illegible] ولایت خراسان شتافتند اما امیر ذو النون که رای جان دادن [illegible] مضمون این بیت
تیر نمود بیت نه چندان زنم زخم بر بدسگان که بخر روی [illegible] پشت کمان مانند شیر ژیان کاه بر میمنه و کاه بر میسره حمله میکرد و از زخم تیر و خنجر خاک معرکه را بخون دلیران [illegible]
نهایت جلادت بجای آورد اما چون از اطراف جوانب اوزبکان مهرو سیلان بکار [illegible] باده مانند خورشید گردید [illegible]
امیر شجاع الدین ذو النون تن بعجز باز نداده و دستور جنگ میکرد تا شهید شد اما امیر شیخ علی طغائی با جمعی دیگر از امرای خراسان اسیر پنجه تقدیر شدند و سپاه قدر
اوزبک باجد و تو قوریر باعاکر یکان [illegible] نمودند و ایشان متعدد غنیمت گرفتند که بیان نمیتوان کرد [illegible] نظم و ثبات [illegible]
عاجز است از شرح آن اشیاء و کرامت تعالی بحقایق الامور ذکر تفرق و منهزم شدن سلطان بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان و سایر امراء و لشکریان از محمد شیبانی خان و جلوس
رایت نصرت نشان محمد خان بملک کهنستان چون از مهب عنایت سبحانی شمیم فتح و نصرت و ظفر بر شمه علم محمد خان شیبانی
وزید سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان با اکثر امرا و لشکریان بمقتضای کلمه الفرار مما لا یطاق عمل نموده هر کس بطرفی منهزم گردید سید عبد الله میرزا با جمعی از امرا
بمشهد مقدسه رفته بکپک میرزا و عبد الباقی میرزا و امیر محمد برندق برلاس و دو میرزا زاده بابر حسین میرزا [illegible] گشتند و سلطان بدیع الزمان میرزا قطع مراحل
هرات شتافته آن شب در ورای نومزل کردند و بخط هزار خسرو ز خاور علم بر کوه سبزه [illegible] مستوجه نشده بار و پس رفتند و مظفر حسین میرزا و خوف بسیل
بهرات در آمد و ساکنان شهر خوف آمیز را شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد التفتازانی و امیر غیاث الدین امیر جلال الدین یوسف الفراهی و قاضی اختیار الدین حسن [illegible]
و در باب محافظت هرات مذاکره آن استعانت جست جواب دادند که نگاه داشتن شهر بی لشکر میسر نمیشود و بجهد استمام فایده نبخشد مظفر حسین میرزا فرمود که بمراد
من زیاده از سه نوکر همین جمعه و پیاده نماند بار عرض کردند که با این اعتبار چگونه با سپاه اوزبک مقاومت توان نمود بنابرآن بادشاهزاده عالیشان سیصد هزار
چند و داع و وداع ملک و مال و اهل و عیال کرده بعد از دویدن صبح با جمعی از خواص و ملازمان اندرون شهر و فیروزآباد و بیرون رفت و از آنجا با رنجش روی توجه باستراباد
آورد و صباح روز جمعه هشتم محرم الحرام سادات و قضات و اکابر و اعیان هرات در مدرسه شیخ الاسلام جمع آمده در باب واقعه که روی نموده فکر و مشورت
در میان آوردند و خاطر اکابر و اصاغر بسلوک طریق اطاعت و انقیاد محمد خان شیبانی قرار یافته نامه معروضه داشت شعر باین مضمون در قلم آورده آن

نوشته را مصحوب برادرزاده مولانا عثمان که محتسب شهر بود روان ساختند مولانازاده متوجه گشته در سر خیابان غارت با فوج پیاده اوزبکان نزدیک بقدوم
جمهور ساینده محمد تیمور سلطان و کیفیت حال را عرض کرده محمد تیمور سلطان او را نزد پدر فرستاده محمد خان از اطلاع بر مضمون عریضه هرویان در آخر همان روز الکای
کهندستان را مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و خاطر سلطنت خراسان قرار داده رایت ابهت و کامرانی برافراخت سبحان من لا یتغیر ملکه تعالی شأنه
و هو یؤتی الملک من یشاء و ینزع الملک ممن یشاء ذکر مفتوح شدن ابواب دار السلطنه هرات و آمدن فرمانهای شاهان باکابر و استقبال نمودن ایشان
در روز جمعه مذکور که جمهور متوطنان هرات از وهم سیاست محمد خان دروازه شهر را مانند ابواب فرج و سرور بر روی خود بسته در کمال اضطراب بودند و خبران [illegible] سکره
اثر اوزبک در محلات بیرون آن بلده عزم عالم آشوب انداخته از دست غارت و تاراج مینمودند امری در غایت غرابت روی داد و مثل خلایق از سپاه ماوراء النهر اتفاق افتاد
کیفیت حال آنکه خواجه معز الدین حسین شبانکاره و خلف شمس الدین محمد منشی و بعضی دیگر از ملازمان دودمان خاقان فردوس مکان از معرکه هولناک گریخته در باغات بیرون هرات مخفی بوده
بعد در جا بستگاه از روی خیال قرار نموده بجهت تخلص خود حیله اندیشیدند و سلاح و تکمه بر اسبان اوزبکان سوار شده آوازه بر آوردند که دولت آل تیمور سپری شد اکنون هرات
و بهر کس دچار شده گفتند که اینک محمد حسین میرزا با سپاه بسیار رسیده و بعزم رزم متوجه پادشاه اوزبک گشته عبور نموده و او شهر هرات که این خبر شنیدند مانند برگ از باد
لرزان گشته از دروازه شهر بیرون جستند و اوزبکان که در محلات ظاهر آن بلده بطلب مال و جهات مشغول بودند بر خبر قرب سپاه عسکر را تعقیب رسانیدند و بعد از کمی تحقیق کذب این خبر بصحت
پیوست و جمعی گشتن دیگر بار خاطر اکابر و اصاغر روی دار و دیار و نهاد و خلایق در بحر حیرت افتاده و تاریخ فرار حزن و اندوه در فضای ضمیر بار بسر گشاد و سادات و قضات
و علما و عامه رعایا و اکابر رعایا آن شب در کمال الم و ملال بسر بردند و در بحر تفکر سرگردان بوده برای تخلص خویش و مردم اندیشه میکردند صباح روز شنبه برادرزاده مولانا ما ذکر از اردوی
آن ساکن [illegible] جهانگشای بدار السلطنه هرات رسیده و نشانی که بنشان آن آستان سلطنت آشیان بنام شیخ الاسلام و قاضی اختیار الدین حسن قلمی گرده بود بظهر رسانید مضمون چنان
رایت نصرت آیت بحدود بادغیس رسیده بدیع الزمان میرزا از صولت سپاه کشورگشای منهزم گردیده و امیر ذو النون ارغون کشته شده و شیخ علی طغائی اسیر پنجه تقدیر شده و
الکای کهندستان را مضرب سرادقات عزت ساخته همت علیه بر ترفیه حال شکستگان بلاد خراسان گماشته ایم می باید که چون نشان بر ستبه ظفر [illegible] بوده بدرگاه
عالم پناه شتابند و هر کس از اشراف و اعیان مملکت بدانجا همراه آورند تا کار بر هرات بمراد و وقف بر مضمون آن فرمان عاطفت روابط انعام و احسان خورسند را مستحسن
شیخ الاسلام و جمعی از اولاد و احفاد خیر الانام و امیر جلال الدین عطا الله الحسینی و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف الفراهی و سید صدر الدین یونس و قاضی اختیار الدین حسن
و قاضی صدر الدین محمد امامی و سید نظام الدین عبد الاول و خلاصه آل الدین عطاء الله و خلاصه نظام الدین عبد الحی صاحب عیار بنوعیه الکای کهندستان کشیدند و عسکر ظفر
اثر رسیدند مولانا نظام الدین عبد الرحیم ترکستانی که در بارگاه محمد خان شیبانی منصب صدارت بلکه اختیار بی نهایت داشت و خلاصه محمود عزم که با بسیار اشراف و
مشرف بود انفرقه و جهت تعظیم را استقبال نمودند و در یکی از خیام فرود آورده پادشاه را از آگاهی داده محمد خان شیبانی حکم فرمود که تخت کیت آل امانی و تنکش و سادات
هر دو باز قرار و اسپند آنگاه اکابر و اشراف را بمجلس اعلا رسانیدند و مولانا عبد الرحیم و خلاصه کمال الدین محمود در آن باب گفت و شنود نموده مقرر شد که عامه رعایا با سراه
تنکه که تنکه از آن اشیش عیار رنگی چهار دینار بود سرانجام نمایند و اکابر بر بار بر سوغات تمام مبلغ صد هزار تنکه جمله مبلغ خاصه خود فرود آمدند و پانزده هزار تنکه مولانا عبد الرحیم
فرستاده آورند و خوانان محمد خان شیبانی بارگاه سلطنت و جهانبانی را بحضور سلاطین عظام و امرای کرام مثل محمد سلطان و عبید الله سلطان و مهدی سلطان و جان وفا میرزا [illegible]
اکابر و اشراف را بار داده و اگر جماعت مذکوره در میان خوف و رجا بدان خرگاه درآمدند امرا و سلاطین تعظیم ایشان قیام نمودند و خان رخصت جلوس ارزانی داشته
همان ساعت بمعاودت اشارت فرموده جان وفا میرزا منصب حکومت دار الملک هرات مشغول و مباهی گشته همراه اکابر متوجه شد و جهت سرانجام مهام مولانا
عبد الرحیم توجه کرده جان وفا میرزا در منازل علاء امیر غیاث فرود آمده مولانا عبد الرحیم در خانهای بالای دروازه خوش نزول نمود ذکر رازر تحقیق نمودن جهات
و متعلقات خانهای سلاطین و حاجی دار السلطنه هرات چون بمیامن مشیت مسبب الاسباب آفتاب دولت و اقبال از مطلع آمال محمد خان شیبانی طلوع نمود و دار الملک خراسان
و بلادی که مسکن و محل جلوس سلاطین عالیشان بود مسخر فرمود کلام حکمت انجام لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال را مطمح نظر ساخته بجانب تحصیل اموال و جهات
اهالی و نتایج اکابر قبول نموده بقضا گماشته و خواجه کمال الدین محمود و خلاصه ابو الرضا که خواجه خود شهره آنست مامارلیه تحصیل وال و لشکریان تا روز یازدهم محرم الحرام
بدار السلطنه هرات در آمدند و تحصیلات نوشته شد و تمام وجوه مذکوره را از اکابر و رعایا طلب نمودند و در عرض یک سه هفته بحصول موصول گردانیدند و جهات
و متعلقات ظاهری از ازواج طاهرات و بنات کریمات خاقان مغفرت سمات و متعلقان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان را تمام گرفته از جماعت
بار روی ایمن رسانیدند و ایشان بغیر ملاقات خاقان فرو رسیدند و مهد علیای خان زاده بنت احمد خان که خواهرزاده خاقان فردوس مکان و منکوحه مظفر حسین میرزا که
گورکان بود در نظر محمد خان مستحسن نموده چو بای مراجعت گشت و خاتم دعوی کرد که مظفر حسین میرزا قبل از این بدو سه ماه بر طلاق داده بود و جمعی از دیانت [illegible]
مدعای او شهادت دادند و با مین شریعت [illegible] ازدواج خاقان اعظم را فته و مهر گیر حکم را که صیغه صیغه مظفر حسین میرزا است و دختر علمای [illegible]
آمده عبد الله سلطان بحباله نکاح درآورد و محمد خان باقی محجبه نشینان تتق عصمت را باز بشهر فرستاده وجه مطالبه از خیار و غالب خیام ایشان ملاحظه تعیین کرده [illegible]

ای آبدار و در شاهوار و یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و سایر جواهر زواهر و حلال آلات بحصول پیوست که عشر عشیر آن در خزانه خیال هیچ پادشاه با استقلال نمی گنجید و از
ولد جهات امرا و ارکان دولت آن دودمان عالیشان نیز نقود و قماش فراوان که بوده بدست آمد و لشکر قیامت اثر اوزبک هر یک از متمولان خراسان را بهانه گرفته
و در تعذیب و شکنجه کشیدند و آنچه توانستند از ایشان بحصول موصول گردانیدند و مضمون این آیه که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة [illegible] ظاهر
و بسیاری از اهل جاه و جلال پایمال حادثات و اذلال شده ناله و نفیر صغیر و کبیر از فلک اثیر درگذشت [illegible] حرم حرمت [illegible] ارکان آن اکثر گشته در تعذیب بودند و در
جنبان [illegible] از عقب مغولان بهرام [illegible] در کوچه و بازار گردان شده [illegible] بیت علم از [illegible] شد ظلم [illegible] ☙ زمین تاریک شد از آه مظلوم برآمد دود
شیون ز مردم ☙ سودان قوم بلا [illegible] رحم ☙ بالاخره بسعی خواجه کمال الدین محمود آن شدت تسکین یافت و از امر [illegible] زر [illegible] اطراف [illegible]
جمعه پانزدهم ماه محرم در مسجد دار السلطنه هرات خطبه بنام ابو الفتح خان محمد خان شیبانی خوانده حکم شد که [illegible] امام الزمان و خلیفة الرحمن بر زبان رانند و از آن
[illegible] فرمان داد که بر تنکجات اضافه نمایند و چون سکه زر [illegible] هر یک [illegible] دینار کبکی جاری دانند و تنکجات یک مثقال [illegible]
ستانند در خلال این احوال بعضی از امرا و وزرا و مردم تاجیک که ملازم سلاطین و حکام خراسان بودند از بیم تعدی و حیف اوزبکان در جبال حدود هرات تحصن
ساخته [illegible] خط فراغت نمودند و عرضه داشتها بدرگاه معلی ارسال داشته تحکان امان طلبیدند و فرامین مطاعه در باب [illegible] صادر شد و [illegible]
بشرف بساط بوسی رسیدند و اکثر منظور نظر تربیت گشته مناصب یافتند خواجه معز الدین [illegible] و مولانا حاجی محمد قهستانی [illegible] و خواجه شمس الدین محمد
مشرف و مولانا جلال الدین قاسم خزانه و میر [illegible] املاک و اسباب [illegible] شدند و از اولاد عظام سید غیاث الدین محمد [illegible] میر جلال الدین محمود ملازمت [illegible] سلطنت اختیار کرد [illegible]
سلطان محمود [illegible] آورد ☙ ذکر فتح کردن ملازمان خاقان گیتی ستان شیبانی خان قلعه اختیار الدین ☙ چنانچه در ضمن حکایات سابقه بوضوح پیوست که سلطان
بدیع الزمان میرزا کوتوالی قلعه اختیار الدین را بمیرزا عاشق محمد ولد امیر ساربان مفوض گردانیده بود و در وقت توجه حرم محترم خود کابلی بیگم دختر میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابو سعید
[illegible] بدان قلعه [illegible] امیر عاشق محمد ارغون و شیخ عبدالله بکاول [illegible] محال [illegible] تحصن آن قلعه التجا
نمودند و نیز صاحب السیف و القلم خواجه جلال الدین بیرکی بآن حصار رفته بود و چون آنجماعت از سطوت اوزبکان بهرام صولت بغایت [illegible]
گروه [illegible] آن قلعه [illegible] و محمد خان شیبانی [illegible] متوجه فتح آن حصار شده [illegible] امیر عاشق محمد کوکلتاش [illegible]
[illegible] عاقبت مخالفت [illegible] خدام بارگاه سلطنت آگاه امر کرده [illegible] فرمان [illegible]
شرف نفاذ پذیرفت که [illegible] آتش جنگ آغاز کنند [illegible] چون چهار روز بدان کار [illegible] بطرف شهادت [illegible]
آن [illegible] ساکنان حصار [illegible] قاصدی بارگاه خلافت پناه فرستادند و تحکان امان طلبیدند حسب الحکم مولانا عبدالرحیم قواعد عهد و پیمان [illegible]
[illegible] سوگند بر زبان آورد که چون قلعه تسلیم نمایند هیچکس بجان و مال ایشان نقصان نرساند لاجرم متوطنان قلعه اختیار الدین بعضی باختیار و برخی
باضطرار از مضیق حصار بیرون خرامیدند عاشق محمد و شیخ عبدالله مواخذه گشتند [illegible] عاشق محمد کوکلتاش در خراسان توقف کرد و
عاشق محمد ارغون و شیخ عبدالله بکاول روی [illegible] بدیع الزمان میرزا آوردند و خواجه جلال الدین بیرکی بوسیله خواجه کمال الدین محمود [illegible]
[illegible] کابلی بیگم [illegible] نکاح درآورد [illegible] سلطان [illegible] کوتوالی قلعه اختیار الدین [illegible]
محمد [illegible] گرفت [illegible] و چون خاطر خطیر محمد خان شیبانی از [illegible] حصار اختیار الدین فارغ گشت [illegible]
[illegible] امیر زین الدین علی [illegible] در میان [illegible]
[illegible] امیر زین الدین [illegible] خواجه شمس الدین محمد [illegible]
[illegible] امیر زین الدین علی [illegible]
اطمینان [illegible] ☙ ذکر [illegible]
حال مولانا عبدالرحیم [illegible] ☙ مولد و منشأ مولانا عبدالرحیم صدر ترکستان است که از قصبات ولایت
ترکستان است [illegible] شباب [illegible] بتحصیل علوم [illegible] اشتغال [illegible] هرات [illegible]
[illegible] بیت که [illegible]
[illegible] مولانا عبدالرحیم [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] محمد خان شیبانی [illegible] ترکستان رسید [illegible]

عبد

عبدالرحیم بجهت آنکه [illegible] سلطنت [illegible] منظور نظر عنایت شده [illegible] منصب صدارت گردید [illegible] و در زمره [illegible] خانی نسبت باو
[illegible] و در جمیع امور ملکی و مالی [illegible] مختلف الاحوال [illegible]
[illegible] ☙ [illegible]
[illegible] مولانا عبدالرحیم [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد خان [illegible]
مولانا عبدالرحیم [illegible]
[illegible] مولانا عبدالرحیم [illegible]
[illegible]
و مولانا عبدالرحیم [illegible] شیخ الاسلام [illegible]
[illegible] شیخ الاسلام [illegible]
منصب [illegible] امیر نظام الدین عبدالقادر [illegible] قاضی القضاتی ممالک خراسان [illegible]
اختیار الدین حسین [illegible] صدر الدین محمد [illegible]
زین الدین [illegible] عبدالعزیز [illegible]
مناصب [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] حسین میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible] مولانا عبدالرحیم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
غیاث الدین جمشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مولانا غیاث الدین جمشید [illegible]
[illegible] ☙ بیت جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مولانا عبدالرحیم [illegible] صدر الدین ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
ممالک خراسان [illegible] رسم الصدارت [illegible]
[illegible] رسم الصدارت [illegible]
[illegible]
[illegible] تسع عشر و تسعمائه [illegible]
[illegible]

ذکر اتفاق کردن ابوالمحسن میرزا و محمد محسن میرزا بجنگ محمد تیمور سلطان و عبیدالله سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر محاربه و مقاتله ابن حسین میرزا با محمد تیمور سلطان و عبیدالله سلطان و فرار نمودن ابن حسین میرزا از جنگ

[illegible]

[illegible] شیبانی خان در مملکت خراسان و تقسیم نمودن ولایت و مناصب [illegible] و امیران

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و مجموع الکشافاتی از عقب در رسیدند و ارکان دولت امیر اردوشاه محمد برکه بدیشان مشغول شده شمشیر باز کشیده روبار دوشاه آوردند و او با معدودی از کسان خود همان جا
که حیدر ترخان و یوسف ترخان از آنجمله بودند بطرف شیرغان گریخته سایر لشکریان و ایماقاتی که همراه داشت با موال و جهات در تحت تصرف امرای محمد زمان میرزا
درآمدند و آنحضرت غازی دیگر بجانب روز بقصبه مذکوره رسیده شب توقف کرد و روز دیگر تا قصبه باز گشته افراد حشم و اتباع و خدم را بلطف و عنایت خویش امیدوار ساخت
و آنچه از اموال اردوشاه و اتباع او بدست افتاده بود بامرای لشکریان قسمت نموده علم نصرت شیم بصوب سانو چهاریک برافراخت و در منزل قرا تعاج بوضوح پیوست که
امیر اردوشاه از شیرغان بجانب بلخ رفت محمد زمان میرزا به اتفاق امرا خاطر بر مصالحه قرار داده بود و اوراق را زار نمود که قصبه دار الاسلام بلخ شاید و ...
[illegible]

شورگشت بدینجانب توجه میکرد و قوام بیگ غاشیه اطاعت حکام ماوراءالنهر بر دوش گرفته قبة الاسلام بلخ را بدیشان میداد اکنون انسب آنست که این برادر باراده التفات
عالی مستظهر بوده بپای بارگاه جهان پناه شتابد تا زمام ایالت آن مملکت را در قبضه اقتدارش نهاده بطرف کابل بازگردیم محمد زمان میرزا فرزند [illegible]
[illegible] مرعوب از شاه میرحسین خیال ایشان بملازمت حضرت شهنشاهی [illegible] اما قبل از تصمیم عزیمت مهر سپهر سیادت و جلالت سید مهدی و موسی خواجه
سید مرتضی خواجه که [illegible] پادشاه و اولاد کرم مهد علیا خانزاده بیگم در حباله نکاح آنحضرت بسر میبرد در موضع دره [illegible] از موکب عالی شاهی جدا شده [illegible]
میرزا آمده و آنحضرت [illegible] از مقدمات ازدیاد اسباب دولت و اقبال [illegible] که شاهزادگان دولت شاهی در سلوک طریق [illegible] تقلید [illegible]
سیادت پناهی خواهند کرد بنابر علیه خاطر بر توقف قرار داده شاه اسکندر بن شاه رستم ابن سید حمزه را همراه شاه میرحسین بملازمت سلطنت شان فرستاده
پیغام داد که [illegible] یراق مناسب و عدم استطاعت [illegible] میسر نشد که بملازمت شتابد انشاء الله تعالی بعد از آنکه بلخ را [illegible]
و موکب عالی بصوب کابل نهضت فرماید یراق کرده بشرف ملاقات خدام بارگاه عالم پناه حصول خواهد کرد و پس از رفتن شاه میرحسین و شاه اسکندر محمد زمان میرزا
ایلچی نزد حاکم شبرغان امیر بیک فرستاده و او را بمطاوعت و انقیاد دعوت نمود و امیر بیک [illegible] آنحضرت ملاذ قراباغ که عقبه است در غایت استحکام
بیرون آورده تا اگر حضرت شاهنشاهی بدان جانب [illegible] بدین فتح و ظفر فایز گردد و سخنان [illegible] پیغام داده و عرضه داشت کرده که اگر [illegible] عالی
پرتو وصول بر حوالی شبرغان اندازد بنده قدم از سر ساخته بخدمت خواهد شتافت و الا [illegible] احسان و انعام خدام [illegible] تمام خواهد یافت میرزا محمد زمان
وعده امیدوار شده او [illegible] را در قراباغ گذاشت و عزیمت بصوب شبرغان [illegible] و وصول امیر بیک [illegible] رسید که آتش غضب شاهنشاه
[illegible] از ملاقات شاه اسکندر اشتعال یافته بر جناح استعجال عنان [illegible] بصوب قراباغ [illegible] با امید آنکه شاهزاده پیشتر از حضرت ظهیرالدین سلطنت پناه [illegible]
وان عقبه را مستحکم کرده [illegible] حسن بیگ دیوانه [illegible] قراباغ رسیده معروض گردانیدند که حضرت شاهنشاهی بقراباغ در آمده [illegible] متصرف گشت و اکنون
چهار هزار سوار مستعد جنگ [illegible] میرزا محمد زمان چون این خبر استماع نمود عنان عزیمت بجانب غرجستان انعطاف داده [illegible]
و خواجه حیدر علی [illegible] و دیگر از سرداران سپاهیان آنحضرت بقراباغ رفتند و شاهزاده بر جناح استعجال بغرجستان حرکت فرمود و در بین راه سید [illegible]
رخصت طلبیده راه ماوراءالنهر پیش گرفت و چون محمد زمان میرزا بغرجستان رسید حاکم الولایت امیر شاه محمد سیف الملوک و خواجه غیاث الدین علی [illegible]
الدین و سایر ارباب و کلانتران ولایت شرایط استقبال بجا آوردند و آنچه [illegible] ایشان بود برسم پیشکش گذرانیدند و شاهزاده در قریه [illegible] رحل اقامت
انداخت و در آن دو سه روز رایات نصرت آیات [illegible] بموضع [illegible] میان الولایت [illegible] غرجستان محمد زمان میرزا [illegible]
و ثابت قدم [illegible] حضرت شاهنشاهی [illegible] کوهستان [illegible] کوه و غور [illegible] محمد زمان میرزا نوبت دیگر [illegible]
[illegible] از غرجستان بجهران نقل کرده و در آن منزل شنید که داروغه [illegible] و تیمور بیگ با بعضی از امرای عراق [illegible] گشته اند همت عالی بر دفع ایشان
گماشته امیر شاه محمد و امرای مغول [illegible] علی [illegible] را با اکثر [illegible] که در اردوی عالی [illegible] امرای عظام ایلغار نموده [illegible] عراقیان [illegible]
امیر [illegible] ایشان رسیده و بحمله اول جمله را منهزم گردانیده و یراق و اسباب ایشان را گرفته عنان بجانب [illegible] گردانیدند آنگاه محمد زمان میرزا
[illegible] امیر محمد قاسم [illegible] شاه بیگ [illegible] میرزا علی رسیده [illegible] معروض [illegible]
چون غرجستان [illegible]
[illegible] محمد زمان میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر شاه محمد سیف الملوک [illegible] غرجستان [illegible]
[illegible] محمد زمان میرزا [illegible]
بسیار آنحضرت [illegible]
[illegible] شبرغان [illegible] علی [illegible]

تکفین

تکفین و تجهیز کشتگان خود در بندر مانده بود بملازمت رسند آنگاه متوجه شبرغان گردید چون امیر بیک این خبر شنید کسی نزد ابراهیم جابوق که در آنوقت بحکم حضرت
خلافت پناه ظهیرالدین محمد بابر پادشاه حاکم بلخ بود فرستاده پیغام فرمود که مناسب آنست [illegible] که لشکر محمد زمان میرزا مجتمع گردند بتفصیل مهم آنحضرت [illegible]
ابراهیم از بلخ بیرون آمده امیر بیک [illegible] باتفاق یکدیگر بر سر شاهزاده [illegible] جنگی صعب دست داد و در اثنای [illegible] محمد زمان
میرزا [illegible] و در آن حین امیر ابراهیم جابوق [illegible] رسیده آنحضرت را دستگیر گردانیدند اما ابراهیم تعظیم و احترام بجای آورده شاهزاده را مصحوب خویش بلخ برده
از آنجا روی توجه بکابل آورد و حضرت سلطنت پناه ظهیرالدین محمد بابر پادشاه از غایت مکارم اخلاق و محاسن اطوار و عفو شعار [illegible] میرزا محمد زمان [illegible]
تصور نموده از غایت شفقت و مرحمت با آنحضرت ملاقات نمود و ابواب انعام و احسان بر روی روزگارش برگشود ❊ پادشاه کریم بنده نواز ❊ جرم بخش عفو طراز
از سر جرم خویش و بیگانه ❊ بگذرد زانکه هست مردانه ❊ صد خطا بیند از خیال و خشم ❊ کند از عفو کمال کرم ❊ و پادشاه عالیشان بعد از قواعد عهد و پیمان زمام ایالت
بلخ و توابع آن را در قبضه اقتدار محمد زمان میرزا نهاد و چون چهار ماه آنحضرت را در کابل نگاه داشت کریمه از مخدرات سرا پرده شاهی نامزد او کرده بجانب بلخ رخصت
انصراف داد و چنانچه [illegible] آنچه عنایت کرم و رافت بوده و نهایت اشفاق و مرحمت از آن پادشاه عالم پناه نسبت بآن شاهزاده والا
ظهور نموده و صیت این لطف و احسان و آوازه این عفو و امتنان در اطراف جهان اشتهار یافت و همه کس زبان بتحسین و آفرین پادشاه عاطفت آئین گشوده
ای لطف تو [illegible] رعایت [illegible] که بود ذات تو در عالم [illegible] و الی [illegible] تاریخ هجری ماه ذی القعده
سنه تسع و عشرین و تسعمایه رسیده محمد زمان میرزا در آن مملکت بامر حکومت اشتغال دارد و نسبت بپایه سریر پادشاهی در کمال [illegible] سلوک نموده کما ینبغی لوازم [illegible]
و اخلاص بجای آورد رجاء واثق و وثوق صادق که آن شاهزاده صاحب سعادت در سایه دولت و عاطفت آفتاب اوج پادشاهی بمدارج اقبال شتابد و فروغ [illegible]
افلاک جاه و جلال از مطلع عنایت نواب [illegible] بر [illegible] احوالش تابد ❊ ای خسرو نورگستر اوج امید ❊ شایسته افسر و سریر جمشید ❊ در ظل عنایت محمد بابر
خواهم که باقبال بمانی جاوید ❊ و چون بمعاونت توفیق قلم صاحب تحقیق جواهر اخبار و غرایب آثار اولاد صاحبقران کامکار امیر تیمور گورکان انار الله برهانه [illegible]
[illegible] در سلک عبارت کشید [illegible] چشمه حیات بخش دولت رطب اللسان گشته عنان بیان بصوب تحریر وقایع و بدایع ایام دولت ابدپیوند [illegible]
گرداند امید آنکه مساعدت بخت بیدار و معاضدت [illegible] از خطا و زلل مصون مانده کیفیت فتوحات شاه اسکندر صفات را در [illegible]
و حسن استعارات بمسامع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رساند انشاء الله تعالی ❊ [illegible]
[illegible] قصه اولاد [illegible] از جوهر اخبار شاه
جهانگیر سیادت پناه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روضة الصفا [illegible]
این [illegible] محمد علی [illegible] المتخلص [illegible] فی شهر [illegible] سنه ۱۲۷۳